





Cushing Persian  
21

YALE  
MEDICAL LIBRARY



HISTORICAL  
LIBRARY  
*The Harvey Cushing Fund*





مدرسة النصارى  
في الطب

للفوز بنوحي







برین بر ریس  
۱۱  
فرغند و انجیل  
کدایک کدایک  
فقیه عود شرب عود  
کدایک ۱۱

محمّد بن علی  
محمّد بن علی  
محمّد بن علی  
محمّد بن علی  
محمّد بن علی



مرحله الاربعه

محمّد بن علی  
محمّد بن علی  
محمّد بن علی  
محمّد بن علی  
محمّد بن علی

۳۸  
۸۸

۱۱  
۱۱

محمّد بن علی  
محمّد بن علی  
محمّد بن علی  
محمّد بن علی  
محمّد بن علی

محمّد بن علی  
محمّد بن علی  
محمّد بن علی  
محمّد بن علی  
محمّد بن علی

محمّد بن علی  
محمّد بن علی  
محمّد بن علی  
محمّد بن علی  
محمّد بن علی



## فهرست ابواب در هذا الكتاب و ثمانین و عشرين بابا

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

و دانستن آن موقوف عليه حفظ صحت و رفع مرض است بر وجه کلی چون طبیعت  
تلاشه از جبهه طبیعت حاصله و غیر و تبدیل المزاج و احاطه اربعه اعضا  
مربکات و تیر این مفردات و ارواح و افعال بدنیه و اسباب حدوث  
طفا و دلالت حالات نبض و نفس و قاروره و برآز و عرق بر حالات  
**باب دوم** در بیان حفظ الصحت که اعظم مقاصد طبیعت است **باب سیم**  
در بیان وفاقها و معراضان بتعب و اعراض مفرطه نفسانی و آیه  
و استفرغات **باب چهارم** در بیان تدایر بجز بنیت بدن  
**باب پنجم** در بیان اقسام مرض و امتهالات مندره با مراض و  
اکثر آنها عمومی در مراض دارند و احوال بحرانیها و ایام بحرانی و انذار  
نوع و منطقه و علامات نکس و سبب موت در مرض و اوقات آن  
ایا در طریق مراعاة مرضی از روی کلیه و اصلی چند قیاس با مقتضای  
**باب ششم** در بیان حیات و اسباب و علامات و معالجات آنها  
باخصیه و جدوی و سایر شرها و ورمها و جذام و سایر زدی  
و فقا و فرجهها و سوختگی و عرق مدنی و ریش یکن و جراحتها



و برین رفتن سر استخوانها و اسباب و علامات و معالجات **باب ۳**  
در بیان احوال دماغ از ترکیب و وضع و مزاج و غیره و علامات آنها  
طبیعیته وی و امراض دماغی و اسباب و علامات و معالجات آنها  
در بیان احوال چشم از ترکیب و وضع قوه باصره و مزاج و منفعت اینها و  
طبیعیته آن و آنچه مضری یا نافعت بدان و مرضهای عین و اسباب و علا

اینها **باب ۹۸ دهم** در بیان احوال گوش از ترکیب و وضع از قوه سامعه و منفعت  
و مرضهای گوش و اسباب و علامات و معالجات آنها **باب ۹۹ یازدهم** در بیان  
احوال بینی از ترکیب و وضع و قوت شامه و منفعت اینها و مرضهای بینی و  
و علامات و معالجات آنها **باب ۱۰۰ دوازدهم** در بیان احوال دهان  
و وضع و قوت ذوق و مزاج و اسباب و علامات و معالجات آنها  
و علامات و معالجات آنها

و آواز و دم زدن چون لثات و لوزین و  
و وضع و منفعت آنها و امراض این اعضا و اسباب و علامات و معالجات آنها  
**باب ۱۰۱ چهاردهم** در بیان احوال دل از ترکیب و وضع و مزاج و حرکات و منفعت  
آنها و علامات از مزاج مختلفه وی و امراض قلبی و اسباب و علامات و معالجات  
آنها **باب ۱۰۲ پانزدهم** در بیان احوال مری و معده و شرب و صفاق از ترکیب  
و وضع و منفعت آنها و امراض این اعضا و اسباب و علامات و معالجات  
آنها **باب ۱۰۳ شانزدهم** در بیان بعضی امراض که اکثر اطباء این بمالات

تخصیص آنرا بعنوانی معین مناسب نداشته اند و بمناسبت بعضی امراض  
ذکر آن کرده اند و چون بعضی دیگر و اغلب حکمای هند آنها را از امراض  
معده می دانند بنا بر اینست در بابی جدا در بابی با امراض معده آنها را  
ذکر کردیم تا هیچ خامنه و ذبیلی بود مر آن با بر او هر دو جانب مرعی  
باشد **باب ۱۰۴ هجدهم** در بیان احوال جگر و مراره از ترکیب  
و وضع و مزاج و منفعت آن و علامات از مزاج مختلفه کبدی و مراری و  
و اسباب و علامات و معالجات آنها **باب ۱۰۵ بیستم** در بیان احوال  
سپردن ترکیب و وضع و منفعت و امراض آن و اسباب و علامات



ت آن **باب نهم** در بیان احوال روده از ترکیب و وضع  
 ه آنها و امراض آنها و اسباب و علامات و معالجات آنها  
**باب دهم** در بیان امراض مفقده و شرح و اسباب و علامات  
 معالجات آنها **باب یستم** در بیان احوال کرده از ترکیب  
 و وضع و مزاج و منفعة آنها و امراض کلی و اسباب و علامات  
 و معالجات آنها **باب بیست و دوم** در بیان احوال مثانه از ترکیب  
 و وضع و مزاج و منفعة آنها و امراض وی و اسباب و علامات و  
 معالجات آنها **باب بیست و سوم** در بیان احوال تناسل از ترکیب  
 و وضع و منافع و علامات مزجه مختلفه آنها و امراض خصوصه  
 مردان و اسباب و علامات و معالجات اینها **باب بیست و چهارم**  
 در بیان احوال آلات تولید و لیست آن از ترکیب و وضع و منفعة  
 و مزجه مختلفه رحم و امراض خصوصه بننان و اسباب و علامات  
 و معالجات اینها و دلیل حصول حمل و تدبیر احوال حوامل و منع کردن  
 آبستنی **باب بیست و پنجم** در بیان امراض لیست و مفاصل و پاییها  
 و اسباب و علامات و معالجات اینها **باب بیست و ششم** در بیان  
 سموم و ادویه زیانکار و حیوانات سمی کزنده و تریاقات مطلقا  
 و طریق خوردن بعضی ستمها و دواها و مضرحمه حفظ صحت و دفع مرض  
 و احتیاط از ورود سموم و از حیوانات سمی و موزی و علاج کسانی که  
 زهری برایشان وارد شده باشد بخوردن و غیر آن **باب بیست و هفتم**  
 در بیان بعضی تراکیب که عمده اند در معالجات و در کتب طباء این مملکت  
 مسطور نیستند و بدانکه که منفعة آنها نسبت به امراض فی الجمله عمومی  
 دارد و بعضی از آنها در حفظ صحت نیز دخلی تمام دارند و هستند و  
 جمله آنها بحکمة اهل هند است و این فوایدین مشتمل است بر معاجین  
 و سوخفات و مسهلات و اشربه و ادهان و تریابها و الله اعلم بالصواب  
**باب بیست و هشتم** در بیان بعضی الفاظ عربیه که متعارف طبایست  
 و اوزان مذکوره و ربط خصوصا آنچه در این کتاب آورده شده و طریق



ندیمات بعضی ادویه از طبخ و احراق و سحق و تنقیه و پروردن و غسل  
و کشتن و کشیدن روغن و گرفتن رب  
و امثال اینها و اگر چه از این در این

سابقه بنفرب معلوم

کرد و الله اعلم

بالصواب و الیه

المرجع و

الماب





بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

حمد بلا احصى حکمی را که بکمال حکمت و وفور عنایت و قدرة ماهیة اشرف انسانی را از خزانه جود خلقت <sup>خود</sup>  
 پوشانید که وَاللهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ و شقایق عقل و حواس در سراسر ابدان انسان بشکافانید که وَجَعَلَ  
لَكُمْ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ و صد در خواص را غرقون جواهر علم و حکمت گردانید که يُؤْتِي  
الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتِ الْهِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و مرضی عالم و پیش را شربت شافی هدایت و در آیشانی که  
وَنَزَّلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ مَاهُوشِقَاءَ و رحمة المؤمنین و صلواتی انقضا بر خاتم و مهتر انبیا محمد صطفی ص و آل که  
 اشراف و امرا و حافظه صحرا ایمان ابرار واد ویز نوای و تریاق سموم افعال شرار است و برآل و احباب و که  
 اطباء دار الشفاء دین و اصحاب خطر یقین اند **اما بعد** چنین معروض میدارم خدمت فقرا المذنبه  
الدولة هدیة الله نعمه که چون کلام حضرت سید الانام علیه التحية والسلام کریم علمانا فعا انما انما الله تعالی  
یَوْمَ الْقِيَمَةِ لِحُجَّتِهِ مِنَ النَّارِ آمد برود باظهار علی نافع مردین یا مردین را و این پیچاره را بعضی از تجارب طب  
 که مشتملست بر فواید بدنی حاصل بود لازم نمود آنرا طاعنه لا مره الا علی و قوز استلک السعادة فی الآخرة  
و الا ولی ثبت نمودن فلهمذا اشتغال بتالیف این رساله موسوم بحلاصة التجارب در او ان مستخرج  
 و دشمنان در مسکن طرقت من قراءه را از اتفاقا فناد مشتملست بر دشت و هشت باب بعون الله الملك  
 الوهاب **باب اول در بیان انچه استن آن موقوف علی حفظ صحه و مرض است بر وجه کلی** چون طبیعت  
 و مزاج و علامات ثابتة از هر جزء طبیعت حاصله و تغییر و تبدیل المزاج و اخلاط اربعه و اعضا مفردة و  
 بعضی از مرکبات و لیتز این مفردات و ارواح و قوی و افعال بدنیة و اسباب حدوث کیفیات در بدن  
 مطلقا و دلالت حالات نبض و نفس و قاروره و براز و عرق بر حالات بدنیة مطلقا **اما طبیعت** بدانکه  
 آنچیزی را گویند که بالذات مبدأ اول باشد هر حرکت و سکون آنچیزی را که این طبیعت در او حاصل بود یعنی  
 اجسام طبیعت از بساط فلکی و عنصري و مرکبات اسطیقات و اطلاق دی بر کیفیت در عناصر بسیط  
 و بر مزاج در کجیات و اگر چه تجویزی باشد در عرف اغلبا و غیر هم بسبب واقعست و اعمیت طبیعت ظاهر است



دور اگر طبع نیز یعنی طبیعت مستعمل بود و چون جسم آدمی را چنین مبدای حاصل است جمله اموری را که بمنزله  
 مواد تواند بود و مر این جسم را مثل ارکان و اخلاط و ارواح و اعضا و یا بمنزله صورت تواند بود و  
 مر این جسم را مثل مزاج و قوی و افعال بمیداند که در منسوبیت از بدن یعنی جمله را طبیعت کویند و بعضی  
 طبیعت انسانی را قوه مدبره بدن کویند چنانچه مذکور و اسم طبیعت را بعضی بریس و این شک ملا<sup>ق</sup>  
 نمایند با ستغاره و بعضی طبیعت انسانی را کویند قوتیست که از نشان وی باشد حفظ کالات چنانچه  
 هست بر بدن بقدر طاقه بشری **و اما مزاج** بدانکه مزاج کیفیتی را کویند حاصل آمده از کیفیت  
 عناصر بعد که آن آتش و هوا و آب و خاکست در حالتی که بتصرف اجزا و عناصر بعضی با بعضی فعلی و منفعا  
 در میان آن اجزا واقع شده باشد چنانکه بنفس کیفیات فاعل بود یعنی تاثیر کننده و صوت کیفیات  
 منفعل بود یعنی تاثیر پذیرنده و کیفیات تبسطه چهار است حرارت و برودت و رطوبت و جویب و  
 که آبر حاصلست در رطوبت داخلست و کیفیات مرکب نیز چهار است گرم و خشک و سرد و سرد و خشک  
 و گرم و تر و سرد و تر و مزاج معتدل حقیقی که در وجه عناصر مرکبیت و کیفیت برابر یکدیگر افتاده باشند  
 موجود نیست و بر همان بر استماله آن در کتب طبیعتین مذکور است لیکن بحسب تعقل آن مقیاسی  
 بود هر امر جزو مخفف را که مقدار بر انحراف هر یکی بوزن آن معلوم گردد و اگر چه امر جزو طبیعت بود قاتا  
 اعتدالی که مشتق از عدد در قسمت بود یعنی فرار سیده باشد مرکب را از عناصر مرکبیت و کیفیت قطو  
 که لایق و بود در مزاج آن موجود باشد بهشت اعتبار **اول** باعتبار نوع قیاس یا خارج چنانچه مزاج  
 انسانی که نسبت با هر فردی القیاست از دیگر انواع امر جزو **دوم** باعتبار نوع قیاس یا داخل چنانچه  
 انسانی که در فردی ام است القیاست بدو از امر جزو سایر افراد **سوم** باعتبار نصف قیاس یا  
 خارج چنانچه مزاج هند که نسبت با هر فردی از اهل هند القیاست بدو از مزاج سایر اصناف انسانی  
**چهارم** باعتبار نصف قیاس یا داخل چنانچه مزاج هندی که در فردی از هندو ام باشد القیاست  
 بدو از مزاج امر جزو سایر افراد اهل هند **پنجم** باعتبار شخص قیاس یا خارج از نفس او و داخل  
 در نوع و صنف و چنانچه مزاج زید مثلا از آن حیثیه که زید است القیاست بدو از امر جزو اشخاص  
 دیگر **ششم** باعتبار شخص قیاس یا احوال نفس وی چنانچه مزاج شخص در افضل احوال و القیاست  
 بدو از مزاج سایر اوقات و **هفتم** باعتبار عضوی قیاس یا سایر اعضا چنانچه مزاج بعضی  
 لایق بدو القیاست بدو از مزاج سایر اعضا **هشتم** باعتبار عضو قیاس یا احوال نفس وی در  
 اوقات چنانچه فهم شد و افزون بر این معتدل حقیقی مفروض مزاج انسانست بواسطه تعلق  
 بنفس طاقه که اشراف و اکمل است بدو و عدل اصناف انسان ساکنان حوالی خط استوایی اند بواسطه  
 نشاء و نایل و تنها و حر و سردی آنها و بعد از آن ساکنان اقلیم رابع اند بواسطه تفاوت فضل و انحراف



و در انشا اعدا اعضا پوست سر نکشت سیاه بود پس پوست دیگر انکشتان پس پوست باقی اطراف  
 انکشتان پس پوست راحه پس پوست کف پس پوست باقی دست پس پوست باقی تن و باقی اعضا  
 مفرده و مرکب را بعد از اینها بعضی بیش کیفیت غالبه و بعضی بد و کیفیت غالبه **اما علامات ثابت**  
**از جنه طبیعیه حاصل** بدانکه دلائل طبایع و از جنه بسیار راست از طبیعی و غیره و مشتله اینها  
 چنانکه اکثر بتقریب مبین کرد ولیکن آنچه دلائل آن بر امر جنه طبیعیه ثابت و معتد است لولنت و سخته  
 و ملس و موی و بعضی ملکات نفسانی و اصحاب تجارب چنان یافتند که سرخی لون تن و کم بهی و کمی  
 ملس و بسیاری موی آبیایی و خشکافت و بند و توره و کثرت غضب از گرمی مزاج بود و سفید  
 لون و بسیاری پیر و شره و سردی ملس و کمی و باریکی و سفید موی و زردی و بلادوت و وفات  
 از سردی مزاج بود و سیاهی لون و عدم پیر و شره و خشکافت و سختی گوشت و درشتی ملس و جعوت  
 و برم شکستگی موی و ثبات نیات و تحفظ و قساوت از خشکی مزاج بود و سرخ و سفید لون  
 و غلبه کی گوشت و ترهل آن و نرمی ملس و میگوئی موی و سرعت زوال صور و روفت و الفت از  
 مزاج بود و سرخی لون با نری که خوش آینه و زیادتی گوشت بر پیر و زردی و نرمی و گرمی ملس  
 غلبه کی و میگوئی و همواری موی و شجاعت و رقه از گرمی و نرمی مزاج بود و سرخ و سیاهی لون  
 و کم گوشتی و بی بهی و گرمی و درشتی ملس و میگوئی موی اندکی و جعوت و بخار و جعد و جسد  
 و گرمی از گرمی و خشکی مزاج بود و کندی لون و سیاهی پیر و سردی و نرمی ملس و اندکی  
 نرمی و همواری و سفید موی و یلا هت و محمود و کاهلی از سردی و نرمی مزاج بود و سیاه زردی  
 لون و سردی و نری آن و سختی و اعتدال مقدار گوشت و سردی و درشتی ملس و قله و درم شکستگی  
 و غلظت موی و چین و سوزن و نفرت از سردی و خشکی مزاج بود و **و غنی نمائند** که هرگاه این دلائل  
 متفق واقع شوند کیفیت اوله غالبه کامی متحقق خواهند بود و الا حکم بر قرب اعتدال در یک  
 مدلوله غالبه باید کرد و **و حکم الوان** تن و موی با اختلاف هوای بلدان مختلف میکرد و در حکم  
 ملاحظه آن لازم بود و وجوه ملازمات این دلائل بتقریب معلوم کرد و انشاء الله تعالی **و بدانکه**  
 بهترین از جنه مفرده انسانی گرم است که در سایر کیفیات معتد باشد زیرا که اگر چه در جوانی گرمی  
 و خشکی بر وی غلبه کند لیکن پیری بر وی دیر پیدا آید در آن سن زود ضعیف نشود و بدترین  
 از جنه مفرده انسانی خشکست که در سایر کیفیات معتد باشد زیرا که در بایلدن ضعیف افتد  
 و در جوانی از غلبه خشکی به حال شود و از آن جنه مرکبه انسانی بهترین گرم و تر بود زیرا که بر طبع روح  
 و حیوة است و بدین جهت قوه و صحت و پختن باشد و پیری وی دیر و نیکو بداید و بدترین  
 آن سرد و خشک بود زیرا که بر طبع مولدست و قوی آن متکامل بود و پیری بدو زود و بدیدار



والله اعلم **اما تغییر تبدیل المزاج** بدانکه هر شخصی صحیح را مزاجی بود بدرجه فراخ و حال و حاصل کشته ای  
 کیفی اخلاط و اعصاب چنان هر عضوی را خواه مفرد و خواه مرکب مزاجی حاصل بود بدرجه لایق حال وی برفق  
 افضای مصالح بدنی چنانچه بجلش بین کرد و انشاء الله تعالی **هرگاه** که مزاج شخصی لایق بری با مزاج  
 عضوی لایق از آن درجه مفرد بظرف افراط یا بفریط میل کند خواه بیک کیفیت و خواه بدو کیفیت آنقدر  
 که تغییر در افعال طبیعی وی بدینا بد اثر تغییر المزاج کوبند و اگر این تغییر بتدریج واقع شود آنرا  
 تبدیل المزاج گویند و اگر این تغییر سبب تغییر در افعال طبیعی شود آنرا سوء المزاج خوانند و سبب این  
 اگر کیفیت بدیه اخلاط بود آنرا مادی گویند و اگر آن بنا شد آنرا سازج نامند و اگر چه تبدیل این تغییر  
 پذیرفته باشد و اقلام هر یکی از تغییر المزاج و تبدیل المزاج باعتبار کیفی از هشت پهن نباشد و اقلام  
 هر یک از سوء المزاج همچنین بود لیکن آنچه بیک کیفیت غالب بود مفرد نامند و آنچه بدو کیفیت غالب بود  
 مرکب نامند و آنچه صاحب آنرا در دنیا بدستفوق خوانند و آنچه از اسباب خارجیه افتد مختلف خوانند  
 و سوء المزاجی را علامتی چند خاص بود چنانچه بتقریب معلوم کرده انشاء الله تعالی **یعنی** هر مزاجی را که  
 از اعتدال حقیقی انحرافی دارد و اگر چه طبیعی بود آنرا از سوء المزاج سازج شمرده اند ولیکن ثابت  
 تخصیص کرده اند بعضی غیر سن جوانی را نسبت بدان هم از سوء المزاج سازج ثابت حد کرده اند و الله  
 اعلم بالصواب **اما اخلاط اربعه** بدانکه هر غذائی یعنی هر هاکولی و مشربی که تغذیه بدن را لایق باشد  
 چون وارد شود بر بدن تا آن وقت که جزء نام بدن گردد و او را چنانرا استحاله و بضع در چهار محل از بدن  
 واقع شود که از هر یکی بعضی تغییر کند **اول** در معده **دوم** در کبد **سوم** در عروق **چهارم** در تمام  
 اعضا و این چنان بود که خوردنی و لا چون بمعده اندک حرارت معده بمعون حرارت اعضائی که در  
 وی اندامند اند چون جگر از جانب راست و شرايين که اندر سینه است از جانب چپ و عضلهای شکم از  
 پیش و حجابی که از دل بجاوړه گرم می شود از طرف بالا اندک آن ساکول اثر کند و اکثر آن را چون کشکابی  
 غلیظ سازد و آنرا کیلوس گویند و گواردین و هضم معده این بود و در بعضی مضع دهن نیز متدقیقا  
 این هضم باشد **بعد** از این آنچه از این کیلوس بخت تر و لطیفتر بود جگر آنرا بخود کشد از راه رگهای  
 یاریک که از وی بقعر معده و روده های بالاین متصل است و آن عروق را اساسا ریهین گویند **و این**  
 کیلوس چون بجگر رسد بعضی که آنرا با آب الکبد گویند اندر آید و از شاخه های باب در جمله اجزای جگر  
 پراکنده شود و جگر بنمای حرارت خود اندک آنرا کشد و طبع و هضم نیکو یا بد و اندک این طبع سر بهر  
 شود بهر از آن بچون کفکی شود بر بالا ایستاده و آن صفا بود و بهر از آن بچون ردی منسب گشت  
 و آن سودا بود و بهر بماند صفائی و پاوړه بماند و آن خون باشد و اگر طبع جگر بقصر افتد چیزی  
 از آن خام بماند و آنرا بلغم گویند و این کم باشد و نولد بلغم بیشتر اند معده بود و اندر روده های بالا



و بنادر در موضعی دیگر افتد چنانچه تولد صفر بیشتر اند جگر باشد و بنادر در اندام معده و رگها افتد  
و تولد دم اندر غیر جگر نباشد **بعد** از این هضم چون بالحنی از دیگر اخلاط از جگر بر یکی که بر عصبیه  
طالعست و از انجا در شاخهای آورده که از آن رسته است منقسم شود و بجدا و ل آورده اند رود  
و از انجا بسواقی جدا و در رود و از انجا بر واضع سواقی در رود و از انجا بعروق لیفته شریکها  
عروقست منتظم در جلد و اعضا در رود و در جلد این عروق طبعی و هضمی دیگر باید و تشاب و مناسبت  
مزاجی با هر عضوی در این رتبه آنرا حاصل کرد **بعد** از این از افواه این عروق با اعضا متشخخ کرد  
و غذا همد و اینها نیز هضمی و هضمی دیگر باید و کمال قابلیت قبول صورۃ عضوی در این هضم از  
واهی تصویر بدان فایض شود و بعد یکلو سیت تا این غایز آنرا کیموس و خلط خوانند و در هضمی  
از غذا چیزی نگذارید بماند که آنرا فضل گویند **اما فضل هضمی** **الف** که در معده و افست  
بود که با معا من دفع کرد و بپزد از آنست **و فضل هضمی دوم** که اندر جگر و باب افست بیشتر مایندی بود  
که با غذا آخته بد فشان می بوده بکرده و ممانه منجذب کرد و ببول آنست و لحنی دیگر بعضی از صفا  
بود و آن بزهره منجذب شود یا بعضی از سودا بود و آن بسیر منجذب کرد **و فضل هضمی سوم**  
که در رگها و افست **و فضل هضمی چهارم** که اندر اعضا حاصلست بعضی تجلیل رود و بعضی  
بعرق و چرک از راه تن بر آید و بعضی مایندی بود که از خون جدا گشته بر جوع قهقری بعروق جگر باز  
آید و از انجا بم کلیه منجذب کرد و بماند رود و ببول شود و بعضی از منفذ گوش و بینی بچراغ  
مخاط بیاید و بعضی غذای ناخن و موی گردد و بعضی ماده منی گردد و بقبول طبعی نیکو و یا و غیره آن  
منجذب کرد و بعضی شیر شود و براه بشتا بیاید و بعضی حیض شود و از راه رحم من دفع کرد و بعضی  
در اعضا منجذب شود و بآماس ظاهر گردد **و بدانکه** از این اخلاط بعضی طبیعی بود که طبعی با آن  
بر حالایق خویش بماند و بعضی نا طبیعی بود که طبعی با آن از حالایق خود بگرد **اما خون طبیعی**  
بطبع گرم و تر بود و در رقره و غلظ قوام معتدل باشد و شیرین و خوشبوی و سرخ بود لیکن آنچه  
در آورده و جگر باشد سخت سرخ بود و آنچه در دل و شرا بین باشد سرخ در فشان و تنک قوام  
بود نسبت بخون کبدی و گرم تر بود بجهت زیادتی حرارت دل **و خون طبیعی** از غذای قریب اعتدال  
بیشتر خیزد و منفعت و می آنست که بن غذای تمام یعنی بدلی یا تحلل اغلب از وی گیرد و از آن پروش  
و نمو و زینت یابد و اگر بر آن رفته اند که جوهر روح از وی خیزد و اندر دستا و سن پیری تن را  
گرم دارد و بحرارة قوتهای طبیعی و حیوانی زیاری دهد و بچوهر خود پوست و لون زیاده  
دارد و از جهت این منافع بزرگ فضل اخلاط باشد و تولد خون در بهار و سالهای کودکی  
از پس شادیها و حرکتهای معتدل و از غذاهای گرم و تر حیوانی بیشتر افتد **و خون نا طبیعی** که این



منافع نرساند و در اوصاف مذکوره مختلف باشد خواه در جلد و خواه در بعضی و گویند بود **یکی** آنکه  
 مزاج آن بخود متغیر شود چنانچه گرم تر یا سرد تر از آنچه باید شود و یا یعنی پذیرد **دو یکی** آنکه بخالطه  
 خلطی فاسد متغیر شود و این بخالطه مفسد کاهی بعضی هم از دم متعفن باشد و بدی بوی و لون  
 و مزه بدان کواهی دهد و کاهی صفراء فرونی بود و فلکی طعم یا شوری و رقت قوام و روشنی لون بدان  
 کواهی دهد و کاهی سودای فرونی بود و ترشی طعم و سیاهی لون و غلظت قوام بدان کواهی دهد و کاهی  
 بلغم فرونی بود و قلة طعم و لون بدان کواهی دهد و نباشد که شور تر و غلیظ تر از جمله شود اگر  
 حرارتی قوی این بلغم بوده باشد و اگر حرارتی ضعیف بوده باشد ترش بود و بوی ترشی دهد  
**اما بلغم طبیعی** بطبع تر بود بهر دو معنی تری یعنی بله و سهولت قبول اشکال و تر نشاندن و مزه  
 بود قیاس با گرمی خون و صفراء و اما قیاس با بدن اندکی مایل به سردی باشد و برون سفید و بطعم  
 مایل به حلالة و بقوام قریب بخون معتدل بود زیرا که خوبی باشد تمام ناکوارید و بلغم را مفرغی و خزان  
 خاص چنانچه هفت صفراء زهره و جهت سودا سپهر و افست نباشد بلکه همچون خون اندر سپهر و قی  
 تن پراکنده بود و قوت و دمی اندر معده کم حرارت و اثر افندی سرد و تر و اندر شتا و از بعد افراط سکو  
 و تعطیل پیشتر افتد **و منفعت** وی آنست که هرگاه بسبب غنای بدن کمتر و برتر رسد حرارت اصلی  
 بدن و قوه ها ضعیف اند آن اثر کند و آثار غذای اعضا که در اندوختن از وی بخون غذای اعضا  
 که از جستن ناسب آن بود کرد چون دماغ و خون را از وجعی دهد تا با اعضا نیکو بچسپد و بند کاه  
 نرود و تر دارد تا بسبب حرارتی که از حرکت و مضاکت بدی می آید خشکی و نافرمانی در آنها پیدا  
 نشود **و بلغم نا طبیعی** یا متعفن بود یا متغیر بقوام و طبع و یا متغیر بطعم و طبع و یا متغیر بحاله  
 و یا متغیر و متعفن اما متغیر قوام وی چهار گونه بود **یکی** سخت رفیق باشد یعنی تنگ قوام و آبنا  
 و آن زمانی گویند **دوم** آنکه سخت غلیظ بود بسبب آنکه دیرگاه در بند کاهها و منفذها مانده باشد  
 و حرارت لطیف آنرا تحلیل کرده و همچو کچی در آب آغشته کشته و آنرا جفتی گویند **سوم** آنکه  
 لزوجی و کثافتی بطول مکث پیدا کرده باشد و بقوام بآکنیزه کذاخته شبیه کشته و آنرا زجاج  
 گویند **چهارم** آنکه قوام او مختلف بود و این بر دو وجه باشد **یکی** آنکه اختلاف اجزای آن باشد  
 بود همچون مخاط و آنرا مخاطی گویند **دو یکی** آنکه مستوی القوام نماید ولیکن بعضی از اجزای  
 آنرا غرض در جسمی قابل همچو آب مثلا اسرع از بعضی دیگر باشد و آنرا خام گویند **اما** تغییر طعم که  
 نیز از چهار گونه بیرون نباشد یا حامض بود یا مالح یا عطر یا مسیح **اما** سبب ترشی و حبی  
 چیز بود **یکی** آنکه بلغم بوده باشد و ترشی و سودای بوی مختلط کرد و آنرا ترش سازد  
**دو یکی** آنکه حرارت غریزی ضعیف بود و طبع آن نتواند کردن و آنرا متخلخل و قابل برده خارجی



سازد و بدان ترش گردد بی مخا لطه چنانچه از حال میوه های بزمه که حراره ضعیف مضجج آن کند نشاء  
میکرد **و دیگر** آنکه بلغمی رفیق حلو بوده باشد و حرارتی غریبه را آن اثر کند و آنرا میوه شاندولان  
غلیان حراره غریبی آن تحلیل پذیرد و بیرونت بر آن مستوی شود و ترش گردد چنانچه از حال  
در صیف محسوس میگردد **و دیگر** آنکه برودتی از خارج بر آن مستوی شود و حراره غریبی آنرا اطفا  
کند و ترش سازد چنانچه از حال عصا رات رشتا محسوس میگردد و طبع بلغم ترش مطلقا مایل بر کرمی  
و خشکی نباشد **و اما سبب** شور بلغم دو چیز بود یکی آنکه بلغمی نفع رفیق بوده باشد و میوه های  
باوی مختلط گردد و یا اعتدال و آنرا شور سازد و اگر چه طعم صفر نیست لیکن اختلاط مایه این اجزا  
ارضیه با سبب تلخ طعم فی الجمله سبب شور آن میشود چنانچه از هر دو آب بر زمین های سوخته تلخ طعم  
در تنک سارها و از جو شایند نور و خاکستر را آب مشاهده میکرد و اختلاط زیاده از اعتدال  
سبب تلخ میشود و آن نیز مشاهده است و در اصفنا صفر غیر طبیعی بلغمی غلیظ را که بکثرة اختلاط  
صفر سوخته تلخ گردد مذکور شود **و دیگر** آنکه حرارتی فویر نارینه غیر منضج در آن تنک اثر کند  
و آنرا شور سازد چنانچه از حال بود و آب بحر مشاهده است و طبع بلغم شور مطلقا مایل بر کرمی و خشکی  
بود **و اما سبب** عفوصت که آن دهان را بهم کشیدن بود دو چیز باشد یکی مخا لطه سودای  
**و دیگر** آنکه بر روی بر او مستوی گردد و مستحیل گرداند آنرا با ارضیه و عفوصت پیدا کند چنانچه  
از حال میوه فاد را و ظاهر مشاهده کرد چه حرارتی هنوز در آن اثر نکرده که آنرا ترش کند یا نفع  
دهد و طبع بلغم عفص مطلقا مایل بر کرمی و خشکی لیکن در بعضی جهت جمود مانع از زیاده  
از ماض باشد **و اما سبب** بزمی عدم مخا لطه آنست با ذی طعمی چنانچه معلوم شد و عدم تقص  
و سایر مغیرات مذکوره و طبع مسیخ در غایت بیرونت باشد جهت افشردگی که از طول حقن پیدا کرد  
و در خالی از همه اصفنا بلغم فروز بود و جمله در سفید کون و قلته بوی شاربند مگر بعضی که  
در بوی بوی مخالف بود **و اما صفر طبیعی** طبع کرم و خشک باشد و رطوبت جسم وی فضل  
بود چنانچه تری جسم سودا و بطعم تلخ و تیز و بلون زرد مایل بر سرخی بود همچو شعر زعفران و آن  
سبکتر از خون باشد و بقوام تنک تر بود و تولد طبیعی اندر جگر معتدله باشد **و نوعی** از صفر  
طبیعی بود که اطبا آنرا احمر گویند بجهت سرخی لون وی و آنرا صفرا می بود با خون آمیخته و طبع  
و طعم از خالص فروتر باشد و بلون تیره تر و بقوام و وزن بیشتر بود و تولد صفر از خوردن  
چیزهای کرم و خشک و اندک آب است و از پی قهوها و غضب مفرط بیشتر باشد **و منصفه** وی آنست  
که خون را رفیق سازد و در مجاری تنک اندر برود و لحنی با خون غذای اعضا شود که مزاجش  
آن باشد چون شش و زهره و لحنی از خالص وی با معارود و آنهارا از ثقل و بلغم لزج بشوید



و عضلات بعد از آنکه با جگر بر خیزد و بکری مقاومت با برد خارج نماید **و اما صفر اناطیسی** انچه بنفس خود  
متغیر شده باشد استغن بود یا محترق و این سوخته کی صفر چون بسینا باشد آنرا کراتی گویند چنانچه مشابه  
در لون بکرات ناز و چون سخت غلبه باشد آنرا زنجاری گویند چنانچه مشابه در لون زنجار و این صنف  
از غایب حذت و لذت و رذات کیفیت مثل سموم بود و تولید این نوع پیشتر اندام بعد و روده های گرم باشد  
و اظهار آن بود که صفرای مخفی سوخته گردد و کراتی شود و کراتی سوخته تر گردد و زنجاری شود **و گاه**  
بود که خون در جگر که سوخته گردد و لطیف آن صفرای بود سوخته و کثیف آن سودایی بود سوخته و  
انچه بخاطر خلط دیگر متغیر شده باشد که آن محالط بلغمی رفیق باشد آنرا مرقه صفر گویند و لون آن  
زرد و روشن بود و اگر بلغم غلیظ باشد آنرا صفرای مخفی نامند چنانچه مشابه در لون برزده تخم مرغ  
و تولید این دو صنف پیشتر از جگر بود و اگر آن محالط سولایی سوخته و بالحنی از صفر سوخته بود آنرا  
صفر محترق خوانند و این صنف دوم در روده کیفیت و خواص بدتر از صنف محالط سودا بود و صفرا  
محترق در لون مایل بکبودت بود **و جمله** اصناف صفر در حراره و بیس و مراره و رقت و قوام ششتر باشد  
و اگر چه در لون مختلف باشند لیکن هر یکی بادرین عرض نشتر تفاوتی بدیهه حال خود بود چنانچه  
تحقیق آن براد که اخفی نخواهد بود **و اما سودا اناطیسی** بطبع سرد و خشک بود و بلون سیاه و بطعم شیرین  
باشد و محالی از عفو صیتی نبود و بوزن کوان تر از جمله اخلاط طبیعی بود و بقوام غلیظ تر **و متغیر**  
او آنست که خون را منافی و غلظتی بدید آورد تا در حین رسیدن آن با اعضا قبولی صورت و عصب و اعصاب  
شایسته تر باشد و تاثیر محلا در بود و منها و اعضا را نیز بدان بایداری و استواری باشد و فعل  
آن شبیه بفعل انفور بود در شیر و نیز غلظتی از آن با خون غذای اعضا می گردد که خواصش مناسب آن بود  
چون استخوان و نیز فدی از آن بغم معده آید و آنرا تقویت نماید و غذه کند و باشتهای طعام  
بجینانند و تولید سودا در فایز و از اغذیه سرد و خشک و کثیف و اندک و سنگین است و از عقیقهها  
عرف ریز پیشتر باشد **و اما سودا اناطیسی** پیشتر از اخراق اخلاط اربعه بدید آید و جمله اخراقی را مرقه  
گویند و گاه بود که از ردهی خون اناطیسی حاصل گردد و گاه بود که از بلغمی سخت فشرده بدید آید یا  
بردی از خارج بدن یا از داخل و تولید این صنف پیشتر از جگر سرد بود **و اما** انچه از اخراق خون  
حاصل شود شور بود و باندکی شیرینی گراید و انچه از اخراق بلغم رفیق حاصل گردد نیز بود مایل بشوخی  
و انچه از اخراق بلغم غلیظ حاصل گردد نیز بود مایل تر به شئی و انچه از اخراق صفر حاصل گردد در رغا  
تلخی و حدة بود و انچه از اخراق سودا رفیق حاصل گردد بغایه تر ترش باشد و چون بر زمین آید  
همچون سرکه بچوشاند و مگس هم بر آن بنشینند و بر مجاری که بگذرد آنرا بسوزند و بجزا شد و انچه از اخراق  
سودا غلیظ حاصل گردد بدین رده و حدة نباشد و ترشی آن بی عفو صیتی نبود و طعم آن دو قسم



عقب بود مایل بحوضه یا ملوحه وارد او فساد این اعضا آن بود که از اخلاق سودا و رقیق حاصل شده  
 باشد لیکن در قبول علاج بهتر از سایر اعضا بود و فرود روده و فساد در وی خون طبیعی باشد  
 و دم محرق و انحراف بلغم یا از سودا غلیظ حاصل شده باشد متوسط بود در فساد لیکن در قبول علاج و  
 تحلیل عاصی تر از جمله اعضا بود و نمای این سوداها در لون و قوام قریب بیکدیگر باشند ولیکن در کثرت  
 مختلف باشند بدان مقدار که مناسبت داده هر یک بود و نیز آن بعد از وقوف بر مسایل سابقه  
 از کیا مخفی نخواهد بود و **بدانکه** بر روده بلغم طبیعی زیاده بود از بروده سودای طبیعی و رطوبت بلغم  
 طبیعی زیاده بود از رطوبت خون طبیعی پیوسته سودای طبیعی زیاده بود از پیوسته صفرا طبیعی  
 و حراره صفرا طبیعی زیاده بود از حراره خون طبیعی و حکمای هند خلط صفرا و سودا را گویند و بلغم  
 از رطوبات ثانی بدو قه غذا و مقدمات دم و باد شناسند و خون را ماده روح و جوده و قوام بدانند  
 و باد را از فضلات دانستند و بعضی هم آنرا خلط نامند و بنا برین در استفرغات و تخلیلات از تقلیل  
 دم منع نمایند و الله اعلم بالصواب **و اما اعضاء مفرده و بعضی از مرکبات و اینها این مفردات که جملة**  
**اینها اساسی و مقوم بدانند** بدانند که آن آدمی جز نیست ترکیب یافته از استخوان و غضروف و رباط و عصب  
 و عضله و وتر و غشا و گوشت و پیر و شرخر و ورید و شریان و پوست **و این** جملة اعضاء خلقه از زنی نادر  
 و پدید در رحم متولد شوند بعضی بواسطه و بعضی بلا واسطه و با خلط طبیعی و رطوبات صالحه  
 پرورش یابند غیر از گوشت که آن از متین خون متولد شود چنانچه حراره طبیعی آنرا عقد کند و تحلیل  
 رطوبات زیاده آن و غیر از پیر و شرخر که از رطوبت و چربی خون متولد شوند بدان نوع که بر روده  
 طبیعی آنها را عقد کند **اما استخوان** بطبع سرد و خشک بود و منفصله وی از روی کلیه است که  
 همچون اساسی و قوامی بود مرده را و عمارت اعضای نرمه وی حرکت را چه ظاهر است که حیواناتی که  
 استخوان ندارند مثل کرم در حرکات بنایت ضعیفند و از انچه صلب مخلوق کشته و باره پاره  
 بودن آن جهت سهولت حرکات و استطاعت افعال که از عظام منافع بدنیست و همچنین محو قوت  
 استخوانهای قوی جهت نیکو یافتن غذا و خفیه امری و اضمحست و نیز اگر جمله یک وصله بودی  
 چون آفتی بعضی از آن رسید که نم تن از آن مضرت یافتی و این استخوانها بعضی بمنزله سپر و غا  
 و نگاه بان و غلافند و بعضی اجسام غریز بدنی را چون فحش مغز را و مهرهای پشت مرغ را  
 و استخوانهای سینه و پشت و پهلوها را هر یک در ول و غیر آنرا از احشا و بعضی بمنزله خدمت اند  
 چون استخوان دندانها در طحن و مضغ غذا و بعضی بمنزله سلاحند جهت دفع موفی چون سن  
 که از دو طرف مهرهای پشت برآمده اند و بعضی بمنزله متعلقند در اجسامی را که علاقه مختص  
 چون عظم لامی و عضلات خجره و زیبا را و بعضی بمنزله قالب استوانند که خیمه بر آن برای باز



چون استخوان ساق و ران و بازو و انگشت و مهرهای پشت و گردن و مجموع استخوانهای تن سوا  
 عظم لامی و عظام سیمپایه اند گردانهاست بر سر بعضی استخوانها جهت نیکی عقد و ربط و دو  
 چهار و هشت پاره است بعضی متصل یکدیگر شده و بعضی منفصل و بهم مربوط گشته اند  
 جمله دبرها و مفصلها بود و از این جمله هفت پاره استخوانهای سراسر است دو پاره از آن استخوان  
 مخفی بود و از چهار در زان کلیلی و لامی و سهمی و قشری هر یک را چهار حد بدید باید و چهار  
 پاره از آن دیوارهای سراسر است که یکی استخوان پیشانیست و دو استخوان بنا گوش و یکی استخوان  
 پس روی پاره از آن استخوان و ندی است که حال سر و قاعده و دماغ است و سه استخوانهای  
 سر بدو پیوسته است و چهار پاره از مجموع استخوانهای صدغین است از هر صدغی دو پاره  
 و چهارده پاره از مجموع استخوانهای فك بالا و پایین است و دو پاره از اینها اصل بینی است  
 و دو پاره از مجموع استخوانهای فك زیرینست و سی و دو پاره از مجموع استخوانهای دندانها  
 که بر دو فك نهاده است و هفت پاره از مجموع استخوان مهرهای گردن است و دو از ده دیگر مهر  
 پشت است و پنج دیگر مهرهای کمرگاه است و سه دیگر مهرهای سرینست که پشت مردم است  
 آنرا عضعص کوبند و جمله سی مهر بود و بیست و چهار پاره از مجموع استخوان پره های پهلویها  
 و جمله آنها مهرهای پشت باز بیست و هفت از آن از جانب راست و هفت از آن از جانب  
 چپ استخوانهای سیندرم پیوسته بود و هفت پاره از مجموع استخوانهای سیندرم است و دو  
 پاره از مجموع استخوان جنبه گردن است و دو پاره از مجموع استخوان شانه راست و چپ است و  
 دو پاره از مجموع استخوان سرهای کف است که آنرا قاعده الکف خوانند و دیگر حیوانات اینها  
 و شصت پاره از مجموع استخوانهای دستهاست بر هر دستی سی پاره چنانکه بازوی یک پاره و شصت  
 دو پاره و خورده دست هشت پاره و استخوانهای پشت دست که آنرا مشط کوبند چهار پاره و  
 استخوانهای هر انگشت سر پاره و ایهام خورده متصل بود و چهار دیگر بمشط و دو پاره از مجموع  
 استخوان تنی گاه است و شصت پاره از مجموع استخوانهای پایهاست بر هر پای سی پاره چنانکه  
 ران یک پاره و ساق دو پاره و آئینه زانو یک پاره و استخوانك یعنی کعب یک پاره و پاشنه یک پاره  
 استخوان که بر كف پا است و آنرا زورنی کوبند یک پاره استخوان سدس نزدی که بر جانب  
 و حنی قدم نهاده است یک پاره خورده چهار پاره اگر نزدی را داخل می دارند و سه پاره اگر  
 خارج از روی اند استخوانهای پشت پای که آنرا مشط کوبند پنج پاره استخوانهای انگشت  
 چهارده پاره هر انگشتی سوا ایهام سر پاره ایهام دو پاره و جمله اینها بمشط متصل  
 گشته اند و تفصیل نهاد و هیات هر یک را از کتاب شرح باید طلبید **و اما عظمی که بعضی**



جایها آنرا فرجه گویند و آن نرم تر از استخوان و سخت تر از باقی اعضا بود و بر سر استخوانها روید  
و قوام گوش و بینی و حنجره و قصبه شش و پلک چشم بدانست بطبع هم سرد و خشک بود **و منفعت**  
و می از روی کلیه آنست که واسطه باشد میان استخوانها و اعضای نرم چون عضله و غیره تا  
پیوند نرم با صلب بنماید و نیکو آید و نیز در اعضای متحرک سر استخوانها را نرم دارد تا از  
صلابت آنها در حرکت گوشت و پرده و پوست که ملاقی آنها میشوند و آزرده نشوند چون غضروف  
که بر سرشانهاست و غضاريف شرا سيف و همچنین مفاصل را حفظ کند تا در حرکت نیکو دیگر  
سوده و کوفته نشوند و نیز اعتمادی باشد مرا و تا اعضایی را که تکیه بر استخوان ندارند چون  
عضروف جفن و عضلات آنرا و نیز وقایع بود مر بعضی اعضا را چون عضروف خجری مرم معده را  
و نیز در اعتمادات ضروری یعنی کوفتی و آسبی نرسد با عضای صلب و نرم چون عضروف گوش  
بوقت خواب و سر مرده نشسته گاه در حین نشستن **و اما رباط** که شش است بعصب **و سیدک**  
و نری و کشندگی و صلابت در انقباض و لیکن حس ندارد و از سر استخوانها رسته آنرا استخوان  
دیگر یا با عضله ربط کرده بطبع هم سرد و خشک بود **و منفعت** آن از روی کلیه آنست که لیسان  
بعضی اعضای صلبه بعضی بدان مستحکم و نیکو آید و شقوق و دندانهای آن با شقوق و  
دندانهای عصب هم نیکو پیچیده و مؤلف گردد و از آن بجهت سر هر عضله و نری بدید آید و نیز  
با آنها هم آمیخته شود و فرج و حشوان از گوشت آکنده گردد و بغشای پوشیده شود و از آن  
عضله بدید آید و نیز لیغها از آن برخیزد و بخود در هم بافته شود و تا لیغهای عصب نیز بافته  
گردد و از آن غشای بدید آید **و اما عصب** که آنرا پی گویند بطبع هم سرد و خشک بود **و منفعت**  
و می از روی کلیه آنست که حس و حرکت را در ای اعضای حساسه و متحرکه را بواسطه آن بدید آید  
زیرا که نفوذ روح حامل قوه حس و روح حامل قوه حرکت از دماغ در اجزای عصب مستقیم بود  
نرمی که اعضا که عصب در جرم آن داخل نیست نه حس دارند و نه حرکت را باره چون جگر و  
سپرز و امثال آنها و نیز گوشت با خلط عصب قوی در جرم بدید آید و نیز از بافته شدن  
لیغهای آن در یکدیگر چنانچه رباط غشاء متکون گردد و با نهایت شاخهای باریک و پرده پت  
تن متکون گردد و منفعت تولد عضله از آن در رباط معلوم شود و جمیع اعصاب حس و حرکت  
از دماغ و از نخاع رسته اند و در بدن پریشان گشته و در پوست نهایت رسیده اند **و اما**  
رستن آنها چنان بود که یک شاخ عصب از جانب راست دماغ با نخاع پیرون آمده بود و یکی  
از جانب چپ در مقابل آن با یکدیگر جفت گشته و یک عصب خود که فرود نهان است  
که مجموع سی و هفت جفت و یک فرم بود هفت جفت آن از نفس دماغ رسته است و اگر آن



از منافذ استخوانهای سرطرف چشم و گوش و صدغ و روی و خلق و بینی و غیره پدید آمده و اندک این اعضا  
و اندک قصبه و شش و خلق و دل و معده و احشاء و حجاب پراکنده شده اند و هفت جفت از اوایل نخاع  
رسترس است و از مهرهای گردن پدید آمده و دوازده جفت از اوایل نخاع رسترس است و از مهرهای پشت  
پدید آمده و پنج جفت هم از اوایل نخاع رسترس است و از مهرهای قطن پدید آمده و سه جفت از اوایل  
نخاع رسترس است و از مهرهای عجز پدید آمده و سه جفت دیگر از اوایل نخاع تا نهائیان رسترس است  
و از مهرهای عضع پدید آمده و یک فرد از منفذ مهر آخرین که منفذ نخاع است پدید آمده از  
سرخاع رسترس است تا آنچه اعصاب حس فقط اند در طبع قریب با اعتدال باشند و بدین سبب حکم  
آنها در ملوسات صحیح بود و این اعصاب چون حاکم افتاده اند بجمیع نرم و لطیف مخلوق کشتند  
تا بزودی بتوانند حرکت کنند و آگاه سازند و آنچه اعصاب حرکت فقط اند قوی و صلیب مخلوق شده اند تا  
کار خویش عاجز نیایند و آنچه مرکب اند منقسط واقع اند در صلابت و این از مجموع اعصاب که از نخاع  
رسترس اند جز اعضای سر و روی و احشاء حس و حرکت نیایند و باقی اعضا حس و حرکت از اعصاب  
یابند که از نخاع رسترس اند و اما عضله که بعضی بزرگ آنرا ماهیک گوشت خوانند بطبع مایه  
با اعتدال بود و در گرمی و تری و منفذ روی کلید آنست که گرمی و احساس میدهد و بعضی  
اعضای او نیز تحریکات اعضا بر حسب اراده بفعال و تمام شود چنانچه هرگاه مردم خواهند که عضوی را  
سوی خویش آورند یعنی بمیان نزدیک سازند قوه محرکه که بمیانجی عصب در عضله آن عضو است  
گرم است چنانچه حرکت آن عضله را منشأ سازد یعنی اجزا آنرا بهم در نشانند و گویا  
گردانند آنرا تا ترا و گردان بدن عضوی پوسیده است کشیده شود و آنرا بخویشیدن کشند و هرگاه بخلاف این  
اراده کنند آن عضله را زودتر گردانند و آنرا بجای خود باز رود و عضو بر نهاد خویش باز آید  
اگر عضوی باشد که بجای مختلف حرکت تواند کرد آن اعضا عضلات مختلفه باشد که چون قوه محرکه  
بر فوق اراده آنرا بجای تحریک با تقیاض عضله موافق آن حرکت از جانب مخالف عضله آنرا منبسط  
کرد اند و علی هذا القیاس و گاه بود که بعضی از عضلات بجهت اراده نیز تحریک عضوی برای مصلحت  
بدن نمایند چنانچه حجاب حاجز که از عضلات سینه است آلات دم زدن را در حال نوم و غشی تحریک  
کند برای نفس و مجموع عضلات که جهت این منافع مخلوق کشتند و بر اعضا قیام یافته اند  
پست و زود بود و نزد این ای صادق پانصد و هجده باشد از این جمله یک عضله تمام پست  
بود و عضله رخسار از مهر روی یکی و چهار عضله خاصه لیاورد و عضله بینی و پست  
چهار عضله هر دو چشم و یکک آنها از مهر چشمی و زنده و دوازده عضله فک زیرین و سینه و  
عضله سر گردن و عجزه از آن خاصه سر و پست و هشت عضله حنجره و خلق و عظم لامی شش



از این خاصه عظم و شانزده خاصه نخچه و باقی از حلقوم و نه عضله زبان و ده و از ده عضله کتفها از هر  
کتفی شش و پست و شش عضله حرکت بازوها از کتف هر بازوی را سیزده عضله و هشت عضله  
ساعدها هر ساعده را نه عضله و پست و شش عضله خرو و مشط و انکشتا دستها از هر  
دستی سیزده و ده و از ده عضله باسطه و آلات تنفس سینه که مجاری آنهاست و هشت عضله  
قابضه سینه و آلات تنفس و هشتاد و هشت عضله میا استخوانهای پهلو از درون و بیرون  
طرفین چو آنها دو تو واقع شده اند چهل و هشت عضله پشت و هشت عضله شکم و چهار عضله  
قصبه و چهار عضله خایه مهران اما از افراد و عضله بود و چهار عضله مقعد و یک عضله  
شانزده پست و دو عضله حرکت زانها از هر ساق از هر ساق بی یازده عضله و هجده عضله حرکت زانها  
از انوا هر ساقی را نه عضله و پست و هشت عضله قدمها از هر قدمی چهارده عضله و پنجاه و دو عضله  
خرو و انکشتان پای هر پای را پست و شش عضله و تفصیل نهادن این عضلات را بسطی عظیم  
و حواله تحقیق آن بکتاب تشریح اولی می نماید **و اما از** تگون و طبیعه و منفعة آن از تقریبات بقدر  
فهم شد **و اما غشاء** که آنرا پرده گویند و بر سطوح ظاهر اعضا و در احشا کشیده بود تگون  
و طبیعه آن از تقریبات سابق معلوم شده **و منفعة آن** از روی کلیه آنست که نهادن اعضا را  
که بدان پوشیده شده بر حال خوش نگاه دارد و منع آن از سطوح از آفات نه الجمله بگذرد و وصل  
بعضی اعضایی را که از عضوی دیگر آمیخته شده چون کرمه محکم دارد و نیز اعضایی که حتی نیازند  
بر سبیل غشاء مصاحبا در الکمودی کنند و نیز واسطه شود میان اجسام نرم و صلب تا از اثر صلب  
متضرر نگردد و چون پرده های مایع و نیز جدا کند بعضی اعضا را از بعضی تا در آلام شریک نشاند  
چون غشاء منصف مایع و نخاع و نیز منع حراره عزیزهای تحلیل یافتن فی الجمله بگذرد چون صفا  
و نیز منع وصول بخارات کدر بعضی اعضا شریف بگذرد چون مجاری خارج که میانشش و آلات  
غذا و انقباض و نیز منع بعضی اعضا از ملاقات فضل غشاء آن بگذرد چون غشاء عنكبوتی  
و تحقیق غشیه بتقریب بیان اعضا مرکبه و معالجات واقع شود انشاء الله تعالی **اما گوشت**  
انچه غیر غشیه است بطبع کرم و تر بود **و منفعة آن** از روی کلیه آنست که خلل و خشو اعضا را پر  
سازد تا بر وضعی که لایق آنها باشد محفوظ ماند و نیز بدن را کرم نگردد و جمع حرارت طبیعی  
در باطن و حفظ آن از تفرق بگذرد و نیز غنی منع ضرر سقوط و ضرب از بعضی اعضا نماید تا  
منع نفوذ حر و برود خارجی از باطن بگذرد و نیز منع ضرر ملاقات صلب از بعضی اعضا نماید  
چون گوشت پشت عروقی را که بر آن می گذرند و نیز تکیه گاهی بود بعضی اعضا را چون گوشت  
ران و نیز شکل را نیکو دارد **و اما لحم غدیه** که در پشت و حصبین و شیب زبان و غیره واقع



طبع تر بود مایل بکرمی جهت ترکیب آن **و اما پیر** که آن بر بعضی پردها و اعضا عصبانیتری باشد طبعه  
وی سرد و تر بود **و منفعت** آن از روی کلیه آنست که بدست خود نرم دارد بعضی اعضا خشک  
مزاجی را که ملاقی آنند تا جفاف در حرکت و عقب مفرط بدانها راه نیابد و نیز اغانت نماید بر هضم <sup>سطح</sup>  
قبول و حرارت را بجزای جسم و لفظ آن بلز و جبر قوام **و اما شراب** که آن بر غشا و عضلات بسیار  
و بروی گوشت ظاهر است طبع هم سرد و تر بود **و منفعت** وی از روی کلیه آنست که اعضا را با  
ملاقی از نرم دارد و طراوتی در بدن بدید آورد و از نکات خروید خارجی و مصادقات الجمله  
صیانت نماید **و اما وید و عرق** که آنرا که گویند خصوصاً انچه غیر جنبه بود طبع آن گرم و خشک  
باشد و گرمی آن مکتسب از خوبی بود که دایماً اندوخت و الا جواهر آن چون شبیه است با اعضای  
عصبانیت بدن انبساط باشد **و منفعت** آن از روی کلیه توزیع خورشت بر اعضا و انتشار <sup>نمای</sup>  
طبعی در رتبه و جذب هضم غذای الجمله و مجاری بودن مفضلان و اخلاط را جهت صلاح بدن  
و جمع آورده از جگر رسته اند بعضی از جانب مفرج و بعضی از جانب مجذب وی و اصل جلد و  
عرق است **اما انچه** از جانب مفرج رسته آنرا باب گویند و پنج وی زانندون جگر پنج شاخ بود و هر شاخ  
شاخهای بسیار کرده همچو پنج درخت در زمین و در اجزا جگر منقسم شده و یکی از آن شاخها بر مهر  
رفته و انچه از جگر بطرف معده پیرون آمده هشت رگ از وی برخواسته است و بلغه یونانی آنها  
ماسا ریقین گویند و هر یکی از این شاخها زده اند بعضی بقعر معده و روده ها پیوسته و بعضی  
بسیر و تریه هم معده رفته **و انچه** از جانب مجذب رسته آنرا جوف گویند جهت کشاده تر بودن  
آن و پنج آن نیز زانندون جگر شاخها باریک بسیار کرده و سر شاخها و پنج هر دو قسم زانندون  
جگر هم انضا یافته اند و در معده یک کشاده شده و الا انچه از مجذب جگر پیرون آمده دو شاخ  
و از هر شاخی رگهای بسیار برخواسته است و رگهای یک شاخ بر نیمه بالا این بدن برآمده توسط  
غشاها و حجابها و عضلهها و غیر آن و در همه اندامهای اندوختی و پیرون آن نصف برکنده  
شده اند و رگهای شاخ دیگر بر نیمه زیرین بدن آمده هم توسط مذکورات و همچنان اندام  
اندامهای درونی و بیرونی این نصف برکنده شده و جمله آورده یکتو مخلوق اندا لایک شق  
از اجوف که بطرف بالا برآمده و در حجاب سینه گذشت و در غلاف ل شاخها برده و بدله  
اند آمده است و این را وید و شرابی گویند جهت مناسبت با شرابان در دو تو بودن و اسامی آنها  
شعبان عروق از قوی با ضعف تا بمرور قلیفیه شعر بر در بحث اخلاط مذکور شد و اسامی  
فصدیه در بحث فصد مذکور کرد و انشاء الله تعالی و تفصیل و روده و ریدی به عضوی  
از کتب تشیع باید جست و الله اعلم **و اما شرابان** که آن رگها جهنده بود طبع هم گرم و خشک



باشد و گوی آن هم مکتسب از خون و روح بود که اندوی جاریست و الا جوهر آن چون شید است  
 برابطات بروی بدو نسب باشد **و منفعة** وی از روی کلیه توزیع روح و حار غریزی بود بر اعضا  
 و منفعة انبساط و انقباض انچه در نبض معلوم شود انشاء الله تعالی **و اصل** جلد شرابین دوش را  
 و آن هر دو از تجویفایم است و انجا که از دل برآمده اند و در اعضا متفرق گشته **انا** از آن دو  
 اصل انچه که جگر است و از ارق اجزاء دل برآمده یک تو و نرم مخلوق گشته و بدو غشا پوشیده شده  
 و آن شرابین و ویدی کوبیده بنا سینه یک طبقه بودن وی و این شرابین بدو شعب خود از دل پیشش اند  
 دفتر باشد جهت استغشا و دل نسیم را بوسیله آنها و غذا یافتن شش از دل بواسطه آنها **انا**  
 اصل بزرگ تر که از سطوا آنرا و در طی خواند انجا که از دل برآمده دوشعب شده است و از هر شعبه  
 شاخهای بسیار خواسته است بر کهایک شاخ بر نیمه بالا این بدن برآمده است و در آن اعضا  
 متفرق گشته و در کهایک شاخ دیگر بر نیمه زیرین تن فرو آمده اند ان اعضا متفرق شده است  
 و دوشاخ از این هر دو و اند اجزای این پیکنه شده است **و این جلد** د و طبقه مخلوق شده اند روح  
 حیوانی و حار غریزی که قوام حیات بدست در رطوبت مستحکم باشند و محفوظ مانده اند از تحلیل مخلوق  
 و تفصیل و رود هر شرابانی بر عضوی از کتب نشیج باید جست **و انا پوست** بطبع قریب بجمد بود جهت  
 تعادل گرمی و خونی با سردی عصب شاهد اعتدال آن است که از ادراک کیفیات معتدله تاثیر  
 نمیکرد و چنانچه بسیار بود که خون معتدل از گرمی در عضو بر پوست فرو آید و از آن آگاه نشوند  
 چنانکه گفتم سردی هوا اندر آن اثر کند و بنا برین است که حکم پس را بتخصیص پس از کتب بسیار  
 معتدله باشند **و منفعة** وی در حفظ و صیانت اعضای ظاهری و سطح ظاهرین و در ان امور پس  
 امری واضح است **و بدانکه** گرم ترین این اعضا گوشت بود پس از آن عضله پس از آن شرابین پس از آن  
 و در پس از آن جلد گفتم **و سرد ترین** این اعضا عظم بود پس از آن غضروف پس از آن رباط پس از  
 آن و تر پس از آن غشا پس از آن عصب پس از آن پیر پس از آن شجر پس از آن جلد **و تر ترین** این  
 اعضا شجر بود پس از آن پیر پس از آن گوشت پس از آن عضله پس از آن جلد **و خشک ترین** این  
 اعضا عظم بود پس از آن غضروف پس از آن رباط پس از آن و تر پس از آن غشا پس از آن شرابین  
 پس از آن عرق پس از آن عصب حرکت پس از آن عصب حس پس از آن جلد مطلقا و الله اعلم  
**و احکم و انا ارواح** بدانکه روح نزد اطباء جسم لطیفست بخاری که از لطافت اخلاط بتخصیص  
 خون طبیعی متکون کرد و چنانچه اعضا از کثافت آنها منکون میشوند **و روح** سه قسم بود **اول**  
 طبیعی و محل آن جگر بود **دوم** حیوانی و محل آن دل بود **سوم** نفسانی و محل آن دماغ بود **و بنشأ**  
 و مولد روح مطلقا باشد **و این** چنان بود که لحنی از خون طبیعی نضیج از جگر بدست اندر آید و در جگر



این قلب بضیی دیگر باید و لطیف کرد و جوهری شود بخاری نورانی پس قسمی از آن در دل و شش  
 بنشیند و آن روح حیوانی گویند و آن با حار غریزی از طریق شرایین با اعضا رسد و قسمی بجز آن در آید  
 و آن روح طبیعی گویند و آن با خون از طریق عروق با اعضا رسد و قسمی بدماغ اندر آید و آن روح  
 نفسانی گویند و آن از طریق اعصاب با اعضا رسد و هر یک از این اصناف ارواح حاملی بود  
 بود از انواع قوای بدنی چنانچه بتفصیل بعد از این مبین کردیم و جهت احتیاج این حامل در حرکات و  
 بمقاصد بحرکی و احتیاج آن کیفیات که قوتهای عالم بدین محال بحال می در انتقال از مبادی صفا  
 و الله اعلم **و اما قوی قوی** با فعال شناخته اند **بدانکه** قوه نزد اطباء هیئت است در جسم حیوانی  
 که بدان فعال حیوان بالذات صادر کردیم **و جمیع** قوتهای بدنی بمناسبت ارواحی که حامل آنها اند  
 سه قسم طبیعی و حیوانی و نفسانی **و اما قوه طبیعی** که محل آن روح طبیعت است و قسم بود  
**یکی** قوه متصرفه در غذا باشد از جهت بقایاکمال شخص **و این** نصفه اگر برای غذا دادن بدن بود چنانچه  
 جوهری قابل از غذای بالقوه تحصیل نماید که آنرا کیموس و خلط گویند و آنرا بر اعضا بچسباند و  
 باجزای بدن تشبیه کرد و بدین اعتبارش قوه غاذیه نامند **و اگر** نصفه برای زیاده بدن بود  
 در طول و عرض و عمق بر نسبتی که مقتضای نوعست بدین اعتبارش قوه نامیه خوانند **و یکی**  
 قوه متصرفه در غذا بود بلکه در رطوبات ثانی از جهت بقا نوع **و این** نصفه اگر بر وجه تولیدینی بود  
 چنانچه جدا کند از مشاج و مختلط بدن جوهر مینی را بدین اعتبارش مولده مطلق گویند **و یکی**  
 بر وجه حامل که دانید از جنس مختلف ضروری بود در مینی چنانچه در هر جزوی از آن مثل اجی که  
 لا یوقضوا از اعضا بود در چنین بدیا آورد بدین اعتبارش هم مولده دانند ولیکن اکثر  
 مغیره اولیاش خوانند **و اگر** نصفه بر وجه تشکلی اجرا منفصله باشد چنانچه در مینی مستقر  
 رحم خطیط اعضا و تشکلی و تجویف و ملاسه و خشنود و مقادیر و امثال اینها باذن خالق اشیا  
 تقدس و تعالی بدآورده بدین اعتبارش قوه مصوره خوانند **و شنب** ای علی سبکدیکه نوعی از  
 قوه طبیعت است که غایت فعل آن حفظ نوع است و آن متصرفست در ام اکثرا سل چنانچه فاصل  
 سازد از مشاج بدن جوهر مینی را و بعد از تصویر کند آنرا باذن خالق تبارک و تعالی و مسکن  
 این نوع و مصدر افعال آن انثیان است **و بدانکه** فعل این قوه مصوره با استخدام قوه غاذیه  
 و نامیه تمام میگردد و فعل قوه نامیه با استخدام قوه غاذیه تمام میشود و فعل قوه غاذیه با استخدام  
 چهار قوه دیگر تمام میشود که آن قوه غاذیه با مفعول و اسکر با مایلیق و هاضمه را محتاج و  
 مایفضل و بیض است و فعل این چهار قوه با استخدام کیفیات اربعه مفروقه بدین تمام میشود  
 خواه غریزی و خواه غیر غریزی و این قوای اربعه بخود و کیفیات در هر جزوی از اجزای بدن



حاصلند و استخدام هر کیفیت از کیفیت هر عضوی در محل لایق بر حسب اقتضا طبعی نماید و **اما قوه محلی**  
 که محل آن روح حیوانیست قوتیست که آماده میگردد اندامها را از برای قبول قوای نفسانی و طبیعی  
 و حیوة بدون این قوه نمیباشد ولیکن بی قوای دیگری باشد چنانچه در عضو مغلوب بی قوه نفسانی  
 و در سن و قوفی قوه نمورد و وقت انقطاع حیض بی قوه مولده و در سوء المزاج صعبک در عضو  
 افتد چنانچه قبول غذا نمیکند بی قوه غاذیه **اما قوه نفسانی** که محل آن روح نفسانیست بر دو قسم  
 بود یکی قوه تحریک آلات بدنیه و آنرا محرکه گویند **دوم** قوه ادراک معقولات محسوسات ظاهره  
 و آنرا مدکر گویند و **قوه محرکه** را دو مرتبه است یکی باعث بودن بر تحریک در جن نخیل یا نوم مرغ  
 یا مهر و بیرون اعتبارش شوقید و ترو عید نامند و باز شوقید را نسبت بر غریب و مطلوب و شوق  
 گویند و نسبت بر هروب و مکره غضبیه خوانند و دیگری فاعل بودن بر تحریک آلات را چنانچه  
 متشیخ کرد اند عضلات در جذب بمبدأ و ارخا نماید و خلاف آن چنانچه در بیان عضلات  
 گفته شد و **قوه مدکر** را هم دو مرتبه بود یکی ادراک امور ظاهری و آن بحسب مکان خارج و بیخ  
 قسم شود **اول** مدرك الحوان و اضواء و اشكال و آنرا قوه بصر گویند و **موضع** آن در بین دو عصب  
 مجوف بود که از این و ایسر مقدم دماغ رسند و طرف چشم آمده اند و بهم مختلط گشته اند و در قعر  
 و باز منفرد گشته و این چشم راست و ایسر چشم چپ اند آمده و ادراک باصره بر آن وجه است  
 که شیخ مرینی واقع میشود بر روحی که بقصد عینیه از آن مملو است و آن روح آنرا محل تقاطع  
 و اختلاط عصبین مذکورین میسراند و قوه مدکر آنرا در محل یاد و جوه دیگر در کتب قوه  
 تفصیل مذکور است **دوم** مدرك اصوات و آنرا قوه مسمع گویند و موضع آن عصبی است که  
 بر نهایت صماخ که آنرا سوراخ گوش گویند گسترده شده و ادراک آنچنان بود که هوای متکثف  
 متموج از گوشها بدین عصب رسد **سوم** مدرك روائح و آنرا قوه شم و شائنه گویند و **موضع**  
 آن دو عصب زائده است که مقدم دماغ رسند و در نهایت منفذ بینی بجانب دماغ شبیه بد  
 سرشته و ادراک آن چنان بود که هوای متکثف ذی بلایحیدان زائده بدین رسد **چهارم**  
 مدرك طعم و آنرا قوه ذوق گویند و **موضع** آن عصبیست بر جرم لسان فرو شده و ادراک  
 آن چنان بود که رطوبتی لغابی که از لحم غدوی زبان حاصل میشود با اجزای فی طعم مختلط گشته  
 بدان عصب رسد و متکثف شده بی اختلاط رسد **پنجم** مدرك حر و سرد و رطب و یابس و  
 خشونت و ملاط و صلابت و این بهماست و **موضع** آن پوست است با گوشنی که در تحت آنست  
**دیگری** ادراک امور باطنی و این نیز بر پنج قسم بود **اول** مدرك و جامع صور و جزئیات محسوسات  
 یعنی هر چه حواس ظاهره در یابند بدو برسانند و آنرا حس مشترك گویند و **محل** آن در بین مغز



بطن اول بود از دماغ **دوم** حافظان صور و رشمه در حسن مشك و آنرا خیال گویند و مصوره نیز گفته  
 بجهت استحضار بعضی صور بعد از غایب شدن و آن بمنزله خوانند است و حسن مشك را **محل آن**  
 مؤخر بطن اول بود از دماغ **سوم** مدك معانی جزئیة كه قایم اند بهمان صور مذكوره و آنرا ویم  
 و واسمه و متوهم خوانند و بعضی بخیل **و محل آن** دوده ایست كه در مقدم بطن وسط و دماغ است  
**چهارم** حافظان معانی جزئیة مدك ویم و آنرا حافظه گویند و بعضی مستدكم هم گویند كه  
 یاد آوردن بعضی صور **و محل آن** بطن مؤخر دماغ است **پنجم** تركیب هنده بعضی صور با بعضی  
 دیگر یا بعضی معانی با بعضی دیگر یا بعضی صور یا بعضی معانی یا تفصیل كنده اینها و آنرا **محل آن**  
 گویند و بعضی آنرا نظر بصرف در معانی با استخدام بنفس یا طقه مفكره خوانند و نظر بصرف  
 در صور معانی با استخدام ویم متخیله خوانند **و محل آن** مؤخر بطن وسط است از دماغ **و اطباء**  
 در قوای جزئیة اصل تعیین كنند چنانچه حسن مشك و خیال را يك قوه دانند و ویم و حافظه را  
 يك قوه دانند و محل هر قوه را باختلال آن قوه از اختلال ثمان محل شناخته اند **و می** در حین  
 كتابت این قوی چنانچه الهام رسید و رای این قوای مذكوره قوی دیگر در جمله بدن هست كه بدن  
 قوه طبیعه لحظه تعطیل و فراغه میطلبد و در امور بدنیة تخصیص شاقه و اعیانیه و تسمیه این  
 قوه بمعطله مناسب بود و همین قواست نفس حیوانی را كه چون غلبه میكند بر دیگر قوای تعطیل  
 كلی و تركیب بدنی بالتمام لازم می آید و مراد حاصل میكند و والله اعلم بالصواب **و اما افشا**  
 بدانكه افعال طبیعه بعضی مفرد اند كه يك قوه تمام میشود چون دفع بدافع و هضم بهاضمه  
 و جذب بجاذبه و امساك بما سكه و بعضی مركبند كه بدو قوه تمام میشود یا بیشتر از دو قوه  
 چون از در را بجاذبه طبیعه كه در معده است و بدافع را دیر كه در عضل از در را فرو بردن غذا  
 و افسردن چون تغذیه بقره محصله غذا مرادست جوهر بدن را و بقوه ملصقه غذا بر بدن و بقوه  
 مشتمله غذا بر بدن و الله اعلم بالصواب **و اما اسباب حدك كیفیات بدن مطلقا** یعنی طبیعی  
 و غیر طبیعی **بدانكه** سببها كه تن مرد را كرم كند و از ده نوعست **يكی** خوردنهای معتدل و بركم مایل  
 چنانچه غذا و چار از **دوم** حرکهای معتدل و قوی بمنقب چون ریاضات و صناعات غیر شاقه  
 و مایل بمشقة **سوم** مالدن با اعتدال و قوی بمنقب **چهارم** ضماد های و دارو ها و روغن ها  
 معتدل و بركم مایل از خارج بكار داشتن و محجم بر نهادن بی آزار **پنجم** كرمها بر معتدل مایل بركم  
**ششم** هوای معتدل و بركم مایل **هفتم** خواب بیداری معتدل **هشتم** غسل آبها كه پوست را محكم  
 كند و حرارت را نهد و تن بماند **نهم** سر نهانی كه مسام را بپندد و حرارت را لختی حقن كند **دوم**  
 بعضی اعراض نقشه معتدل چون غضب تمتد و تفكر تمتد **باز دهم** دم گرفتن **دوازدهم** عفوئه



و یا بسبب حیوانی که زهر گرم دارد لیکن گرمی عفونت و بسبب ناطبعی بود چنانچه گرمی که افراط جمل  
 این اسباب مذکوره افتد **و اما سببها که در سردی است** یکی تبها جهته تحلیل  
 حراره غریزی و اگر چه در اول خال الحقی انعاش آن میکند **دوم** بعضی از اعراض نفسیه چون  
 وغم غیر محتمل **سوم** سکون مفرط جهته فرو میرانیدن حراره غریزی و احداث رطوبات فضلیه  
 و خامی خلط **چهارم** خوردنهای سرد **پنجم** خوردن با فراط جهته آنکه چون نیک هضم نشود و  
 فرو گیرد و نه کند **ششم** نایافتن غذا از جهته آنکه ماده حراره و جار غریزی کسسته شود و تحلیل  
 یابند **هفتم** هوای سخت گرم جهته بسیاری تحلیلات و کثرت ماده جار غریزی و یا خرج شد  
 مواد گرم از سام **هشتم** بسیاری نشستن در گرمای و آبهای گرم بدین سبب **نهم** بسیاری یافتن  
 جهته فرو میرانیدن حرارتها الحقی **دوم** استعمال ضمادات و اطلیه وادویه سرد از خارج **یازدهم**  
 سده از جهته بسته شدن راه مواد گرم کننده و این سردی ناطبعی بود که در یک عضو افتد همچون  
 مفاصل که از افراط بعضی از این اسباب مذکوره افتد **و از دهم** افراط استفرغات جهته افراط  
 تحلیل **سیزدهم** خامی خلط **چهاردهم** غلبه خلط سرد و رطوبات فضلیه **پانزدهم** کزیدن  
 حیوانی که زهر سرد بود و این سردی هم ناطبعی بود **و اما سببها که تری فراید** یازده نوع است  
**یکی** دعت و سکون با فراط جهته عدم تحلیل رطوبات و جمع شدن آنها **دوم** بسیاری اخف کردن  
 معده جهته همین سبب **سوم** قلة استفرغات و تحلیلات **چهارم** استفرغ صفر **پنجم** استیفا  
 اغذیه لذیذ و غیره **ششم** جهته حصول رطوبات **هفتم** خوردن تریها و فواکه با فراط **هفتم** پدید  
 بادها و معتدل جهته حفظ رطوبات و تقویت اعضا و ترطیب **هشتم** گرمای معتدل بعد از  
 طعام تر جهته جذب رطوبات بجلد و عدم تحلیل آن **نهم** هوای تر معتدل در سردی و گرمی  
**دوم** ضمادات و اطلیه های سرد جهته منع رطوبات از تحلیل و جلیس بخار **یازدهم** شادی معتدل  
 منته **و اما سببها که خشکی افزاید** دوازده نوع است **یکی** خوردن آبها و غذاهای شور **دوم**  
 خوردن غذاها و دواهای خشک و قابض با فراط **سوم** نا خوردن تریها **چهارم** بسیاری  
 حرکتهای متعب محل **پنجم** غلبه استفرغات **ششم** بخوابی با فراط جهته تحلیل یافتن رطوبات  
 دماغی **هفتم** کرفاقت غذا جهته قلة **اما تحلیل** **هشتم** افراط غم **نهم** استعمال کدات  
 وادویه خشک و گرم و غبار غلبه از خارج **دوم** اغتسال بر آبهای قابض **یازدهم** سردی  
 مفرط که یکبار بعضوی رسد جهته منع انکسید غذا **و از دهم** سده و این هر دو خشکی  
 ناطبعی بود **اسباب** حدوث مرکبات این کیفیات مرکبات این اسباب بود و بودن اکثر این  
 اسباب حدوث کیفیات را بعد بلکه تاثیر موجب حدوث فضلات خلط را بعد از



واضح است و حاجه بتصحیح آن نباشد **و اما دلالت حالات نبض بر حالات بدن مطلقا یعنی**  
 صحت و مرضی **چنانکه** نبض حرکت و وضعیت او غیر روح را گویند که او شرابین است جهت تغذیه روح  
 بنسبم و اخراج فضلات آن و تفصیل این معنی در بیان احوال و امراض قلبیه ذکر کرده شود **و این**  
 حرکت که صورت نبض است مؤلف بود از انقباضی که آن حرکت مستقیم است شرابین را از محیط  
 بخور و از انقباضی که آن عکس آن انقباض است و از دو سکون که در میان این دو حرکت واقع است  
 و اطلاق اسم نبض بر محل آن که شرابین است در عرف طباشایع بود **و شناختن** حالات بدن از اجزای  
 نبض از آن وجه بود که چون فاعل نبض قوه حیوة بود و ماده آن روح حیوانیست و خونی که حامل  
 آن روح و حار غریزیست و منبع این جلد رگست و حامل نبض و عا، روح و حار غریزی شرابین  
 که از رگ رسته اند پس بلاشبه نبض دهنده بود از حالات روح و حرارت غریزی و حامل منبع  
 آنها بالذات و چون حامل جمیع قوای بدنی و حست و قوام حیوة و تن بآن و بر حرارت غریزیست  
 پس پیشک حالات آنها خبر دهنده بود از احوال قوتها و زندگی و از آن احوال کیفیت تولد اخلاط و  
 کیت و فساد و صلاح آنها بتوان شناختن و از آنها کیفیت مزاج تن و اعضا را در ضمن تفصیل  
 احوال نبض این متغایر تفصیل یابد **و حالا** کلیه نبض که آنرا اخباس اقله او گویند با استقرار  
 در حالت بود و در تحت هر یک از آن انواع بود **اما اولی** مقدار جنبه از شرابین نبض بود بر شش  
 و در تحت این جنس نفع بسبب بود بحسب هر قطری سر نوع چون طویل و قصیر و معتدل بینهما  
 طول آن و عرض و ضیق معتدل بینهما بحسب عرض آن و شاق و مخفض و معتدل بینهما بحسب  
 آن که آنرا عمق گویند **و مقیاس** معتمد در معرفت این انواع و غیرها اگر چه مقدار نبض معتدل نوع  
 یا صنفی یا شخصی بود لیکن چون واسطه ادراک پوست سر انگشتان دست از این خبر و تشخیص  
 با ملاحظه آن نسبتا اضافه بمقدار اصابع نیز کنند چنانچه **طویل** آنرا گویند که اندر درازی رگها  
 هر چهار انگشت را از دست معتدل در کوچکی و بزرگی از آن صنف گاه سازد **و قصیر** آنرا گویند  
 که سر یک انگشت را پیش گاه نشانند **و معتدل** بینهما آنرا گویند که از سر یک انگشت پیشتر و از سر  
 چهار انگشت کمتر گاه سازد **و عرض** آنرا گویند که در پهنا از عرض سر انگشتان خیلی فراتر **و ضیق**  
 آنرا گویند که اندکی را فراتر و از دقیق نیز نامند **و معتدل** بینهما ظاهراست **و شاق** یعنی  
 عمیق آنرا گویند که در انقباض چنانکه انگشتان بر آید که گویا غرض خواهد کردن اندان و آنرا  
 مشرف نیز نامند **و مخفض** آنرا گویند که در انقباض سخت اندک نماید **و معتدل** بینهما ظاهراست  
**و چون** این انواع تعدد را با یکدیگر ترکیب کنیم و پیشک بحسب هر قطری از حالتی احوال مذکوره  
 خالی نخواهد بود در مجموع آن بیست و هفت قسم مرکب از بیست و هفت سرد در زیر حاصل آید باین وجه

حرارت

خبر



اول طویل عرض شاهی و این را در عرف اطباء عظیم گویند **دوم** قصیر دقیق منخض و این را صغیر  
گویند **سوم** عرض شاهی قصیر و این را غلیظ گویند **چهارم** مشرف عرض معتدل در طول و قصر و این  
نیز غلیظ گویند **پنجم** طویل عرض منخض ضیق و این را دقیق گویند **ششم** منخض ضیق معتدل در طول  
و این را هم دقیق گویند **هفتم** طویل عرض منخض **هشتم** طویل ضیق عمیق **نهم** طویل عرض معتدل  
در عمق **دهم** طویل ضیق معتدل در عمق **یازدهم** طویل معتدل در عرض و عمق **دوازدهم** طویل شاهی  
معتدل در عرض **سیزدهم** طویل منخض معتدل در عرض **چهاردهم** قصیر عرض منخض با بجمده  
قصیر عرض معتدل در عمق **شانزدهم** قصیر ضیق عمیق **هفدهم** کوناہ تنگ معتدل در عمق **هجدهم**  
کوناہ شاهی معتدل در عرض **نوزدهم** قصیر منخض معتدل در عرض **بیستم** قصیر معتدل در عرض  
و عمق **پنجاهم** ضیق عمیق معتدل در طول **پنجاه و یکم** عرض معتدل در طول و عمق **پنجاه و دو**  
عرض منخض معتدل در طول **پنجاه و سه** ضیق معتدل در طول و عمق **پنجاه و چهارم** شاهی معتدل  
در طول و عرض **پنجاه و پنجم** منخض معتدل در طول و عرض **پنجاه و ششم** معتدل در افطار  
ثلثه **و اما حال ثانی** کیفیت کوفتن شرابان بود در انبساط سرانگشتان را **و این** سر قسم بود قوی  
و ضعیف و متوسط پندهما **اما قوی** آن بود که کوفتن او بقوه باشد و اگر انگشت بر او لغتی نشاند  
حرکت او باطل نشود بلکه چنان نماید که در می آید در گوشت سرانگشت و آنرا از خود دفع میکند و  
**و ضعیف** در مقابل این بود **و متوسط** ظاهر است **و افضل** احوال نبض در هر جنبی جدا است  
طبعی بود الا در این جنس که افضل قوی بود جهت دلالت بر وفور قوه اصلی که مطلوب کلیت  
**و لازم** نیست که هر نبضی قوی عظیم بود و بر عکس زیرا که بسیا بود که قوه غلبه باشد و لیکن آنرا خفته  
صلابت نیکو مطاوعه انبساط نکند و اینجا نبض قوی بود و عظیم نباشد و بسیا بود که رک نرم بود  
و سببی که آنرا فریاد نباشد و باندک قوت انبساط تمام کند و لیکن چون بسر انگشت آنرا الحقی فریاد  
کوفتن آن قوی نباشد با وجود عظم **و اما حال ثانی** زمان حرکت بود **و این** نیز سر قسم باشد سریع  
و بطی و متوسط پندهما **اما سریع** آن بود که زمان حرکت آن تخصیص در انبساط کمتر باشد از زمان  
حرکت نبض معتدل **و بطی** آن بود که زمان حرکت او بیشتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل **و متوسط**  
اندر زمان حرکت او قریب بود بزمان حرکت معتدل **و بدانکه** در احساس حرکت انقباضی خفیه صغیر  
ادرک آن اختلاف کرده اند و در اکثر احوال این ادرک ممکن نباشد لیکن اینجا که پوست بر  
نرم و گوشت آن موضع کم نباشد و نبض قوی و صلب و بطی لا انبساط بود و ظاهر نباشد نزدیکی  
الحس و پیش از آن نیز چون حرکتیست از یکی از این اقسام ثلثه نبض نخواهد بود و بمقالیه  
انبساط الحقی معین گردد و لازم نیست که در ایما حالات او موافق بود با حالات انبساط فلذا چنانچه



حالات هر دو با هم ترکیب نموده ملاحظه کنیم نه قسم حاصل گردد **و اما حال آنها بعد** قوام شراب بود و این  
نیز سه قسم باشد صلب و نرم و متوسط بینهما **اما صلب** آن بود که چون سر نکشت در حال انقباض اندک  
بر او فشارند و زمان نرم و فرو نشیند **و نرم** آنکه نیکو فرمان برد **و متوسط** ظاهر است **و فرق**  
میان صلب و نرمی آن بود که باز کوشیدن شراب در حال انقباض با سر نکشت اندر بنض صلب  
نمایند و حرکت باشد و انکشت را از خود دفع نکند و در سکون نیز صلابتی اندک باقی باشد و  
اندر بنض قوی بخلاف این باشد و داخل این جنس در اجناس بنض یحتمل آنست که حاصل بنض  
و سبب آن شراب است **و اما حال آنها سه** زمان سکون بود میثا حرکت انقباضی و انقباضی انجام  
حرکت انقباضی محسوس بود چنانچه در اصول این علم مبین گشت است که میثا هر دو حرکت متضاد  
لابد است از سکونی **و آنچه** بعد از انقباضی بود آنرا سکون محیطی و خارج گویند چنانچه بعد از حرکت  
و محور شراب **و آنچه** بعد از انقباضی بود آنرا سکون مرکزی و داخل گویند چنانچه در محور شراب  
**و آنچه** که حرکت انقباض محسوس نباشد معین زمان سکونی بود که میثا دو انقباض و انقباض **و این**  
حالت نیز بر سه قسم بود متواتر و متفاوت و متوسط بینهما **اما متواتر** آن بود که زمانی که یک حرکت  
در او اجناس حرکت شراب نمیشود کوتاه تر بود از زمان سکون بنض طبیعی و این را مقدار انقباض گویند  
**و متفاوت** آنکه آن زمان اطول بود از زمان سکون بنض طبیعی و این را مترخی و متکاثف و متخلخل  
هم گویند **و متوسط** آنکه قریب بسکون طبیعی بود چون این سکونین لازم صوت بنض اند بدان  
این جنس در اجناس بنض داخل گشته **و فرق** میثا بنض متواتر و سریع آنست که در متواتر زمان  
سکون سخت کوتاه بود خواه که زمان حرکت کوتاه باشد و خواه نه و در سریع بر عکس **و اما حال آنها**  
مجلس شرابان نابض بود و این نیز بر سه قسم است حار و یار و معتدل بینهما **اما نابض حار** آن بود که  
مجلس و گرم تر بود و قیاس بالمجلس بنض طبیعی گاهی که مانعی و سببی همداختار خارج و غیره نباشد  
و در اکثر حالات این ملاحظه را دخلی هست **و یار** آنکه اندکی از آن مقیاس فروتر باشد **و معتدل**  
آنکه در گرمی از اجناس با فراطریق بمقیاس بود **و او حال** این جنس در اجناس بنض یحتمل آنست  
که حراره آنرا عند الح که ظاهر تر است و در این نا و یار جای اصل است و اگر بنض را تقیم کنند  
این اعتراضات دفع بود **و اما حال آنها بعد** مقدار رطوبتی بود که در عرق نابض است  
و این نیز بر سه قسم بود متملی و خالی و متوسط بینهما **اما متملی** آن بود که رطوبت خوف آن زیاد  
از مقدار طبیعی معتاد محسوس گردد **و خالی** در مقابل این باشد **و متوسط** ظاهر است و چون  
اختلاف حالات بنض بسبب این حال بسیار است و مقتضای این جنس در اجناس بنض داخل گشته است  
**و اما حال آنها سه** استوی و اختلاف بود در پنج حال از این اجناس مذکوره که آن ماسوائی



سلس و مقدار در طوبه داخل نیست و این دو قسم بود مستوی و مختلف و در تحت هر يك از آنها بود  
**انما مشکی** آنرا گویند که کوفته های آن سرانگشتان را بیکدیگر همانند باشد در احوال خمس معلوم و **مختلف**  
 در مقابل این بود پس اگر در جمیع آن احوال بیکدیگر همانند باشد آنرا مستوی مطلق گویند و **مختلف**  
 نبضها این باشد جهت دلالت او بر عدم اسباب غیر طبیعی و اگر در جمیع غیر متشابه بود آنرا مختلف مطلق  
 گویند و **بدترین** نبضها این باشد جهت دلالت بر کثرت اسباب غیر طبیعی و اگر در بعضی متشابه باشد  
 و در بعضی دیگر غیر متشابه آنرا نسبت به متشابه فی مستوی در آن حال گویند و نسبت به غیر متشابه  
 غیر مختلف در آن حال نامند و **هر يك** از این استوی و اختلاف گاه بود که در دو سلسله و انقباض  
 و سکنا آنها واقع باشد و **گاه** بود که در تمامی يك نبض واقع باشد و این قسم اخیر گاه بود که در جمیع  
 اجزای شریان که در شیب انگشتانست واقع باشد چنانکه احساس هر يك از انگشتان موافق احساس  
 دیگرها باشد و یا آنکه هر يك بوجه دیگر احساس کند و **گاه** بود که در يك جزو از آن شریان واقع باشد  
 چنانکه اول انقباض و آخر و وسط آن در شیب يك انگشت يكسان محسوس گردد یا آنکه بوجه مختلفه  
 محسوس شود و **بالجمله** اختلاف نبض منقسم بدو قسم بود منتظم و غیر منتظم **انما منتظم** آن بود که  
 در مابین اختلافات آن ترتیبی واقع باشد چنانچه اختلافات با فراط و تفریط در هر حالی از  
 احوال خمس اگر بتدریج واقع باشد بوسط منتقل شود و بچنانین برسد بدفعات و این را منتظم  
 متصل خوانند و اگر غیر تدریجی باشد در تحت دوری و احدا یا متعدد محفوظ بود **مثل** آنکه  
 سه نبض سریع بود و يك نبض بطی و بهمین ترتیب عود میکند و یا آنکه بعد بطور و نبض دیگر  
 سریع بود و یکی بطی و یا از اول عود کند و بمرحله نقل کند ترتیب و برین قیاس کن باقی حالات  
 و همچنین قله و کثره و ادو عدد نبضات را و غیر منتظم آن بود که این ترتیبات معلوم در دوری  
 نباشد و **گاه** بود که در بعضی حالات اختلاف منتظم افتد و در بعضی غیر منتظم و اینها منتظم  
 و غیر منتظم بالنسبه بیدید چنانچه در مستوی و مختلف است شد و چون این انتظام و عدد  
 آنرا در جمیع اجزای شریان و در بعضی از آن با احوال خمس ملا حظه کرده شود شعب بسیار در تحت  
 اختلاف پیدا یابد و از نبضها **مختلف بعضی** را اطباء اسمی تعیین کرده اند مناسب وضع وی  
**و از الجمله** یکی که بنا لفاراست و این چون در نبضات متعدده افتد چنان بود که نخست نبضی  
 قوی یا سریع یا عظیم یا غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا بطی یا صغیر و غیر شود چنانچه کوچه  
 محرومست و یا برعکس این از نبضات بزیادتی ترقی نماید و این قسم اول از سه حال پرون باشد  
 یا در تنزل بجای رسد که آنرا نتوان یافت و این را ذنب منقضي گویند و یا بجای رسد که نتوان  
 یافت و از اینجا بتدریج باز گردد و بحال بتدارود و این را ذنب مترجع و عاید گویند و این از سه



حال پرون نباشد با تمام حال اول باز بدو این را تمام الرجوع گویند و یا زیاد بر حال اول باشد  
 و این را زیاد الرجوع گویند و یا بحال اول نرسد و این را ناقص الرجوع گویند و یا در منزلت  
 رسد از صغر و یا ضعف و یا بطو و غیره و بر آن حد ستم شود و آنرا قاری ثابت گویند و آنچه بعد  
 از منزل دفعه ترقی کند بحال اول و یا بعد ترقی دفعه نزول کند بحال اول آنرا قاری گویند  
 مطلقا **و ذنب الفار** چون در نبضه واحد افتد اگر در تمام محل نبض باشد چنان بود که انگشت  
 اول انبساط آنرا عظیم یا قوی یا سریع یا غلبه دریا بدو دوم کمتر و سوم کمتر از آن و چهارم کمتر از آن  
 و برعکس **و اگر** در یک جزو نبض باشد چنان بود که مبدأ انبساط آن جزو در شیب یک انگشت  
 زیاده یا ناقص نماید و بتدیج تا آخر انبساط ناقص یا زیاد کرد **و دیگر** مسلی است و این شی  
 ثانی بود از ذنب الفار که باز از حد ترقی منافی شود بتدیج یا بنقصا مبتدا رسد و از این  
 اورا تشبیه کرده اند بدو ذنب الفار که از طرف زیاده بهم متصل باشند و در حد اتصال دقیق  
 متساوی و الا نام بود **و دیگر** منقطع است و این در اجزا نبضه واحد افتد چنانکه ابتدا  
 انبساط را مثلا سر انگشت اول دریا بدو فرد دیگر انگشت منقطع کرد و باقی انگشت تمام آنرا  
 یابند **و دیگر** مطر قیست و این نیز اندک نبض باشد چنانکه یا بنشاط سر انگشتان را بگوید  
 هنوز از آن تمام باز نیامده دیگر بگوید شبیه بفعل مطر که بر سندان زنند بدست نرم و یا  
 لیکن آنچه حرکت دوم در روی کمتر از اول بود بدین اسم مخصوص باشد و آنرا ذوالفرقتین نیز گویند  
 و آنچه حرکت دوم در روی زیاده از اول باشد آنرا غالی گویند جمعه مشابهت حرکت آهوی **و دیگر**  
 متخلخل است و این بر دو وجه است **یکی** آنکه آنجا که حرکتی متوقع باشد سکونی بجای آن افتد  
 و این را ذوالفرق گویند **دوم** آنکه آنجا که سکونی متوقع باشد حرکتی بجای آن افتد و این را واقع  
 فی الوسط گویند **و فرق** میا این و وسطی بعد متاهی حرکت اولی بود در مطر و تمام آن در واقع  
 فی الوسط و متخلخل در نبضات ظاهر کرد **و دیگر** مرتعش است و این چنان بود که شرابان با حرکتها  
 که میکند مضطرب لرزان باشد **و دیگر** متشیخ و ملتوی است و این چنان بود که در با حرکتها  
 که میکند گویا بر خود می چید و می چور شده کشیده باشد **و دیگر** موجیست و این نبضی بود  
 نرم و پهن و متواتر و حرکت آن اندک طول شبیه بوج بود چنانچه بعضی از جزای آن بر بعضی  
 تقدم جویند در یک حرکت و بعضی مخفض و بعضی مشرف نمایند **و دیگر** متشاریست و این  
 نبض سریع و متواتر و صلیب بود و در شوق و غرور و تقدم و تاخر و این و صلابه اجزا چنان  
 نماید که گویا چون دندانهای آه نامواریها دارد **و دیگر** دو دلیست و این نبضی بود شبیه  
 بوجی در حالات مذکوره لیکن از جهت صغریا توان شبیه بود بوجی که در بسکایای و چنان نماید



که گویا سببست و نباشد و یکی نیست و این نبضی بود شبیه بودی و رخالات مذکوره لیکن  
از غایب صغیر و توان و ضعف بحکم مورجه مانند **اما حالته تا سحر** وزن نبض بود که آن عبارتست  
از اعتبار نسب و مقایسه بعضی با بعضی **و این** برد و قسم باشد حسن الوزن و ردی الوزن **اما**  
**حسن الوزن** آن بود که زمان حرکات و سکانات آن با یکدیگر متناسب افتد تا سبب طبیعی ملائم  
و این را مستقیم الوزن نیز گویند و **ردی الوزن** آن بود که زمان حرکات و سکانات آن با یکدیگر  
متناسب نباشد اما غیر طبیعی و منافیه بود **و فی الجمله** تحقیق این معنی است که حرکات و سکانات  
شبیه اند بنمات و نداد که مولد نغمات اند و بر سکانات آن که مابین زخمات و نغمات اند و هرگاه نالیف  
نغمات که آن صداهای و تاراند در مراتب بلندی و پستی که آنرا حده و ثقل گویند متفق واقع شوند  
و همچنین ادوار و نسبایقاعات آنها که زمان حرکات و سکون او تاراست طبع از آن منزه  
و آنرا ملائم و موزون گویند و هرگاه آن نسبت الیافی و ایقاعی غیر متفق باشند طبع از آن سنی  
کرد آنرا منافیه و غیر موزون گویند و در نبض قوه و ضعف و مقدار چنانست که بلندی  
نغمه و سرعت و بطء و توان و تفاوت چنانست که ایقاعات آن **پس** هرگاه نسبت قوه و ضعف  
طول و عرض و عمق نبض و همچنین نسبت زمان حرکات انبساط و انقباض و سکون محیطی و مرکزی آن  
بحرای طبیعی چنانچه لایق سن و نوع و فصل و صنف و سحر و بلد و غالب نبض است و واقع باشد  
وزن آن نیکو و درست و طبیعی بود و اگر غیر این باشد وزن او بد و نادرست و ناطبیعی بود  
و آنچه در بعضی موافق لایق و در بعضی مخالف باشد هم بغالب یا نخوانند **و نبض** بدوزن  
کوثر بود **یکی** آنکه وزن وی مشابه وزن نبض سنی باشد که نزدیک باشد پس چنانچه آن چنانکه  
مثلا وزن نبض لایق حال جوان حاصل بود و بر عکس و این را متغیر الوزن و متجاوز الوزن  
گویند بجهت که بدین نبض از آنچه لایق بحال دی بوده **و بر این** قیاس بود تجاوز وزن و نبض لایق  
فصل بود نبض لایق فصل قریب و تجاوز وزن لایق مرد بود نبض لایق زن و تجاوز وزن لایق  
فربه بود نبض لایق فربه محمور و تجاوز وزن نبض لایق اهل بلد بود نبض لایق اهل بلد  
۱ قریب **دوم** آنکه وزن وی مشابه وزن نبض سنی با فضلی یا یلیدی بعد با طبع باشد چنانکه  
کودک و مثلا وزن نبض لایق حال کهن و بر عکس حاصل بود یا وزن نبض لایق صیف در صیف  
مشابه وزن نبض لایق حال بیع و بر عکس باشد و یا وزن نبض لایق اهل سرم سیرت مشابه وزن  
نبض لایق حال کرم سیرت باشد و بر عکس و بر این قیاس بود تباین در صنف و سحر و تدبیر و این را  
مباین الوزن خوانند **سوم** آنکه وزن آن هیچ وزن طبیعی انسانی شبیه نباشد و این را خارج الوزن  
گویند و لیکن ناموزون مطلق گویند بجهت آنکه هیچ نبضی خالی از زنی نباشد بنعم **طبا و طب**



اقسام ردی الوزن این قسم بود و کسی را که اصول دست درست و از علم ادوار با خبر باشد نیز می  
 نسب و احوال نبض بر او آسان بود و **مخفی** نماید که این اجناس تسعة را چون بایکدیگر ترکیب  
 ملاحظه کنند آفتاب بسیار در نبض بد بیا **کون** چون اقسام نبض بوضوح پیوست بدانکه  
 سبب اصل نبض سر چیز بود **یکی** دل و شرایین و آنچه در شرایین ساریست و اینها را **آله** گویند **دوم**  
**قوة** حیوانی و آنرا فاعل گویند **سوم** جذب هوا از ده سمام جهت تزویج روح و پیرون کردن بخار  
 دخانی بمبداء آن جهت تعدیل روح چنانچه بتقریب معلوم کرد و آنرا حاجت گویند و این جمله را که  
 داخلند در تقویم نبض اسبابا ماسکه نامند و غیر نبض از خدا عتدال نوعی یا صنفی یا شخصی حاصل  
 نشود الا بتغیر سببی از این اسبابا ماسکه از خدا عتدال لایق و اسبابا تغیرات آنها و اگر بسیار  
 لیکن مجموع آن بمرنوع باز گردد **نوع اول** اسبابا بود لازم چون ساهای عمر و نری و مادی و  
 و فصلها و سخمه و بلد و اینها را اسبابا لازم طبعی گویند **نوع دوم** اسبابا بود غیر لازم که از  
 خارج بدید آید چون بیماریها و اسبابا آنها و اسبابا غیر طبعی و خارج انطبع  
 گویند **نوع سوم** اسبابا بود مشترک میان طبعی و غیر طبعی بدان معنی که هرگاه آنها را چندانکه  
 باید و در آن وقت که باید و چنانکه باید بکار دارند موجب حالت طبعی گردند که تن درستی عبارت  
 از آنست و هرگاه که برخلاف این وجوه بکار دارند موجب حالت ناطبعی گردند که مرض عبارت  
 از آنست چون ضرویات تسته که در حفظ الصحة مذکور کرد و اینها را اسبابا متوسطه و ستمه  
 ضروری گویند و **بالجمله** سبب فراط حاجت یا غلبه حراره بود خواه غریزی و خواه غیر غریزی  
 و یا نقصان جوهر روح و یا کثرت بخارات دخانی بواسطه حصول سببی از این اسبابا لازمه  
 و یا غیر لازم و یا متوسطه و سبب تفریط حاجت یا قلته حرارین بود بواسطه سببی از این اسبابا  
 مذکوره و یا قلته بخار دخانی و یا الفت روح یا بخار دخانی بعادة حبس نفس و سبب صلابه  
 آله یا بردی جمها باشد و یا مده عرق بجاننی چنانچه در اوقات بخارنها واقع میشود و یا قلته  
 رطوبه غریزی و غریب بواسطه حصول سببی از این اسبابا مذکوره و سبب و فوره **قوة** حیوانی  
 غلبه حراره غریزی بود و عدم حراره غریبه و مدد یافتن جوهر روح بواسطه حصول سببی از  
 این اسبابا مذکوره و سبب ضعف **قوة** حیوانی قلته حراره غریزی بود و یا غلبه حراره غریبه  
 و نقصان یافتن روح بواسطه سببی از این اسبابا مذکوره و سبب غلبه رطوبت حامل روح و  
 شرایین و سبب قلته آن از امتلاآت و خلو بواسطه حصول سببی از این اسبابا مذکوره فی الجمله  
 واضح است و تفصیل جمله اینها متعاقب تقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی و **بعد تحقیق**  
 این مسائل بیاید دانستن که سبب طول نبض کثرت احتیاج و و فوره و مطاوعه آن بود



تخصیص انجا که کثافت گوشت و سختی پوست مانع باشد از عرض و شقوق و سبب فقر بر عکس  
این بود تخصیص انجا که تخلخل گوشت و لین جلد مانع باشد از ضیق و انقباض و سبب  
عرض خلأ عرف بود چنانچه طبقه بالا این شرایط بر طبقه درون نشینند و یا بسیاری نرخی  
آلزه سبب ضیق متلا بود یا شده صلابت آلزه و سبب شقوق شده حاجت و مطاوعه آلزه بود  
و سبب انقباض قله حاجت و عصبان آلزه بود و سبب تنگی مرگبات اینها متغیر چون  
عظیم و صغیر و غلیظ و رقیق و غیره نام را اینجا معلوم کرد **و حجت** اعتدال چون از باب  
تغییر نیست و ظاهر است که سبب اعتدال اسباب خواهد بود احتیاج بقصریح آن  
نباشد **و مخفی نماید** که هر تغییر را چون جمله اسباب آن حاصل نباشد بحد کمال و مظاهر  
و چون بعضی اسباب آن حاصل بود بمقدار آن ظاهر یابد **و اما** سبب قوه نبض و قوه  
حیوانی بود **و سبب** ضعف نبض ضعف قوه حیوانی بود **و سبب** سرعت نبض شدت حالت  
زیاده بر آنچه موجب عظم باشد چه طبع ترویجی که بعظم نتواند حاصل کردن بسرعت خواهد که  
حاصل کند لیکن چون حرکت اندک است اسرع بود سبب و قوت بجذب نسیم باشد **و سبب**  
حرکت انقباض اسرع بود سبب و قوه حاجت باخراج دخان و بخار عفن باشد **و سبب**  
حرکت سریع بود سبب و قوه احتیاج تحیر نقصان روح باشد **و سبب** بطوقله حاجت بود  
و ضعف قوه و یا کثرت قوه که بعظم مستغنی کرد انداز سرعت **و سبب** صلابت و لینیت  
که معلوم شد قبل از این **و سبب** توازی یکی شده حاجت بود زیاده بر آنچه مقتضی سرعت بود  
چه ترویجی که سرعت حاصل نیابد توازی کرد و دیگری ضعف قوه از احداث سرعت عظم  
**و سبب** تراخی ضعف غفر بود و قله حاجت و قوه غالبی که بعظم مستغنی کرد انداز سرعت  
و توازی **و سبب** حرارت و برودت و لمس و خلأ و متلا آلزه نسبتا پوشیده نبود بعد از غما  
دلایل مذکوره **و سبب** استوی در محالی بودن اسباب آن حال است قریب با اعتدال الطیور  
**و سبب** اختلاف بر خلاف این و ظاهر است که این حکم از روی کلیه است **و اما** از روی  
جزو نیز سبب اختلاف با غلبه ضعف قوه بود در جبین کوشش طبع یا مرض یا بر وجهی که خوا  
ودروقتی که خواهد تحریک آن نتواند کردن و احساسش ناموار شود و یا قوه احتیاج  
با اشتعال طبع مثل غذائی یا شرابی یا سخی و یا اعراض نفسانی و یا خلطی غالب در  
امتلات **و گفته اند** که چون خلط بدمه و سیمامکت کند اختلاف لازم بود و یا باشد  
که خفقان بدین آید و نبض خفیفانی شود **و سبب** ذنب الفار ضعف قوه باشد لیکن  
انچه زیاده الرجوع باشد دال بود بر قله ضعف و اشتعال طبع و حدوث قوه و انچه نام



الرجوع بود دال باشد بر قلت ضعف و اشتغال طبع بلا حدوث قوه ببحو فاری مطلق و منظم  
متصل و موزون حسن الوزن و انچه ناقص الرجوع بود دال باشد بر ضعف و حدوث از زیاد  
آن و انچه منقصی بود سبب کمال ضعف باشد و دال بود بر سقوط غوثی التمام و آن در وقت هلاک  
افتد و فاری ثابت متوسط بود در ضعف میثا منقصی و ناقص الرجوع **و در سلی** قوه دو خدا  
بود که در ذنب الفارچه از ضعف پیدا میکند و چون بغایت قوه میرسد بتدیج آسایش طلبد  
لیکن احتیاج در ذنب کثرت و بنا بر این هر یکی را بر دیگری فضلی بود از وجهی **ق** ذوالقتر  
و غزالی بسیاری حاجت و توانی قوه و صلابه آن باشد چه بمقداری که قوه بر انبساط تکلیف  
میکند آن فرمان نمی برد نایک ضرب را بلا انقباض بدو دفعه تمام میکند لیکن در غزالی احتیاج  
بشتر باشد **و سبب** ذوالقتر مانده شدن قوه و استراحت طلبیدن آن بود در انجا تحریک و کاه  
بود که عارضی که نفس و طبع را بیکبار مشغول کند بدید آید و قتر در حرکت افتد **و سبب**  
واقع فی الوسط شده احتیاج بود **و سبب** مرتعش و فوری قوه و بیس و صلابه آن و شدة حاجت  
بود و زیاده از انچه در ذوالقترین و غزالیست و کوشش طبع با غلبه علت با تعداد منجر گشته  
**و سبب** ملنوی تمییز نیست لیکن در ملنوی آن چون متشیخ بود در حرکت بر نتواند آمد و وجود  
پچید **و سبب** موجی ضعف قوه بود که تمام رش بیکبار انبساط نتواند کردن جز و جز و ادراخت  
انگشتی می جنباند و کاه بود که قوه سخت ضعیف باشد لیکن اجزای شریان بسبب غایب نری اندک  
اندک بویکدیگر مقدم کند در حرکت و شوق **و سبب** منشاری اختلاف اجزای عرق بود در صلابه  
و لین و با اختلاف اجزاء رطوبت که در عرقست بعفونیت و نضج چنانچه اجزاء عفن و سخته بملمس  
نرم نماید و غیر عفن و خام سخته نماید و باوری باشد در اجزاء اعصابی که لیف عصبانی که عرق  
پوشیده است بسبب تمددی پیدا کند و اجزاء آن مختلف نماید بملمس **و سبب** دوری و نلی  
غایب ضعف قوه باشد که هر جزوی بوضعی جنبد **و سبب** ردی الوزن انجا که نفقت در زمان سکون  
باشد دنیا دنی حاجت بود و انجا که قصور در زمان حرکت بود ضعف قوه باشد یا عدم حاجت **و سبب**  
این دلایل بوضوح پیوسته **نیاید انت** که نبض لایق صبیحا سریع متواتر و معتدل در عظم  
بود و این جهت کثرت حاجت ایشان ترویج بسبب غلبه بخار دخیانی که از پوستکی هضم غذای  
مختلفه متوالی در بدن ایشان بدید می آید و جهت توسط قوه و غلبه رطوبه **و نبض** لایق  
جوانان عظیم و قوی بود و معتدل در این و صلابه و سرعت و بطول و مایل بتفاوت جهت و فوری  
قوه و کثرت حاجت و رسیدگی اندامها و اعتدال رطوبات **و نبض** لایق که بول متفاوت بود  
و مایل بصغر و بطول نسبت بانقباض جوان جهت ضعف الحمله و قلت حاجت بواسطه برد لازم



لایق پاره صغیر متفاو و بطن بود جهت غایز صغف ذاتی و قله حاجه و باشد که سبب غلبه رطوبان غریبه  
 این نیز باشد آن هنگام بی اختلافی نباشد **و نبض** لایق مردم آن بغایز قوی و عظیم بود و بطبیعتاً  
 جهت و قوه و حاجه سبب گرمی مزاج و پیشک تقیم عظم و قوه کامل را در رنگی نیکو مطلوب بود  
**و نبض** لایق زنان در جمله این احوال نزل بود جهت نزل ایشان در جمله اسبابا نسبتاً با مردان  
 و پیشک سبب عده و قوت ندرت عظم کند **و نبض** لایق خنثی مشکل متوسط بود میان نبض مردان  
 و زنان و از اندک اختلاف باید که خالی نباشد **و نبض** لایق صحیح گرم مزاج قوی بود جهت و قوه  
 و حاجه و اگر باطاعت آن نباشد عظیم نیز گردد **و نبض** لایق صحیح سرد مزاج صغیر بود یا بطبیعتاً  
 جهت قله قوه و حاجه **و نبض** لایق صحیح نرم مزاج عریض بود یا موی جهت غایز این آنکه ضعف قوه  
 فی الجمله **و نبض** لایق صحیح خشک مزاج دقیق بود و صلب قوه و پیش آنکه رطوبت و **و نبض**  
 لایق باقی امر جهت صحیح مرکب بعد از معرفه مقدار ظاهر بود **و نبض** ذو جهتین که مزاج یک نصف  
 تن او گرم و مزاج یک نصف تن او سرد بود از هر شقی مناسب مزاج آن بود و از این مسئله معلوم  
 میشود که مزاج و حرکت شرایان مخالف مزاج و حرکات دل باشد و اختلاف لازم بود **و نبض**  
 لایق مردم لاغر عظیم بود و بطبیعتاً جهت عدم مانع طول و عرض و شقوق و تقیم عظم **و نبض** لایق  
 مردم فربه باریک بود جهت وجود موانع عظم لیکن قوه نبض مردم لاغر که مزاج بیشتر از  
 قوه نبض مردم فربه کوششین بود و قوه نبض فربه کوششین بیشتر از قوه نبض فربه بیکیا پیه  
 باشد زیرا که مزاج فربه بسیار کوشش گرمی مایل بود و مزاج گرم بطبیعتاً اقرب بود از مزاج  
 سرد **و نبض** لایق فضل ربیع قوی بود و معتدل در باقی اوقات جهت اعتدال اسباب فی الجمله  
 از جهت اعتدال هوا **و نبض** لایق فضل صیف سریع متواتر صغیر ضعیف بود جهت که مزاج  
 و ضعف قوه تحلیل مفرط از حراره خارجی **و نبض** لایق فضل خریفه در الجمله ضعیف  
 و مختلف باشد جهت که شتاسخا مزاج عرضی بحر برد مختلف متوالی و جهت مخالفت  
 طبع این فضل با طبع حیوة بقله حراره و غلبه یوسته **و نبض** لایق فضل شتاسخا متفاو  
 و بطبی و صغیر باشد جهت قله احتیاج بواسطه برد هوا و بهم در نشستن کوشش و پوست  
**و کلام** باشد که مزاج را حراره نه جهت برد هوا در ریه محقق شود و جمع آید و بروده را  
 از غرر مانع آید و قوه زیاده شود و نبض قوی گردد و حکم نبض در امتزاجات حکم نبض لایق  
 اولاً فضل بلی فضل مؤخر از آن باشد و حکم نبض در بلاد معتدله ربیعیه حکم نبض لایق  
 ربیع بود و در بلاد حاره صیفیه حکم نبض لایق صیف در بلاد یارده شتویه حکم نبض لایق  
 شتاء و در بلاد یا بسنه خریفه حکم نبض لایق خریف **و نبض** لایق صاحبان پیر که می فرادند



سردی فرد خشکی فراوانی و فراجله بر این قیاس معلوم گردد **فصل** در الجمله نبضهای طبیعی که  
 موازین نبضهای غیر طبیعی توانند و چون از پیش معلوم شد که عدل و مرجع مزاج نوع انسانست  
 از اینجا اعتدال لایق نبض نوعی مفهوم گردد و نیز این و مقیاس کلی خود آن بود **و بدانکه** اختیال  
 جستن احوال نبض از عرف ساعدی بجهت آن کرده اند که این عرف محاذی دل واقع است و نسبت به  
 از سر این ظاهر بدین نزدیک تر است از بخارات چنانکه مملو نیست که شریانهای صدغ و گردن بواسطه  
 بودن آنها بر اعلائی قلب و غلبه صعود و بخار جانب آنها و در گوشت نیز بسیار پوشیده نیست  
 چنانکه دیگر شریانها و نیز در کشف آن تعبی و استخیالی زیاده که موجب تغییر نبض باشد واقع  
 نیست چون عرف صدر و بجزیرینا شها و آنرا صح یا فتراند والله اعلم **و اما دلالات حالات**  
**نفس بر حالات بدن** بدانکه سبب اصل دم زدن نیز سه چیز است قوه حیوانی فاعل و حاجه احوال  
 هوا و اخراج دخان قلبی آلتی که قصبه حلق و مجر و شش و حجاب و عضلهای سینست  
 و هرگاه حال یکی از اینها از مجرای طبیعی بگردد حال دم زدن نیز از مجرای طبیعی بگردد و هرگاه این  
 بوضع طبیعی باشد تنفس نیز طبیعی بود پس تغییرات دم زدن بغير ابداء خیرم هنده بود از تغییر  
 آن است یا بواسطه تغییرات لازمه و غیره از هر چنانچه در نبض مذکور شد بدانجهت اکثر احوال  
 بدین چنانچه از نبض شناخته میشود از دم زدن نیز شناخته شود **و چون** میثا حركات آلات  
 تنفس و حرکات شریانی تابع و توافق دایمی نیست پس میثا تغییرات نبض و نفس ملازمه کلیه نبض  
 بلکه آنچه با هم واقع شود اتفاقی بود چه مقدار دم بدم گرفتن را تغییر است در آن اشنا در نبض  
 بسیار بدید آید و در نفس تغییری نشود و نیز بسیار بود که در بعضی سوا المزاجات نبض تغییر  
 بود و نفس طبیعی باشد **و تغییر** حال دم زدن تغییر حال است یا نثر چنان بود که هرگاه یکی از این  
 جمله ضعیف باشد و اگر چه باقی برقرار طبیعی باشد دم زدن ضعیف باشد زیرا که با ضعف  
 حاجه فاعل و آلز هر چند قوی باشند تحریک با اندازه حاجه کند و با ضعف قوه آلز حاجه  
 هر چند قوی باشند تحریک با اندازه قوه میسر گردد و با ضعف آلز قوه و حاجه هر چند قوی  
 باشند تحریک با اندازه قابلیت آلز میسر گردد و هرگاه حاجه بسیار بود و قوه وافر و اطلاق  
 دم زدن عظیم بود و هرگاه حاجه بیشتر گردد هم با قوه و باقی دم زدن سریع شود و چون احتیاج  
 سخت غلبه گردد متواتر شود و باشد که ضعف قوه و قلته مطا و قدر آلز باشد حاجه در تواتر  
 افزاید و ضعیف بود و باشد که بدان حد نرسد و سریع و ضعیف بود و هرگاه حاجه اندک و قوه  
 ضعیف باشد دم زدن بطی و ضعیف بود و باشد که قوه غلبه کند و بطی و عظیم شود و باشد که  
 متفاوت بود **و بالجمله** تنفس در اکثر احوال شبیه بود بر نبض و از حرکات سین و پوست شکم



و معتدلی و در آمدن و بر آمدن هوا مستنسق و بودن نفخ و عدم آن تمامی کیفیات نفس با تبول  
شناختن و سبب م زدنهای مختلف و ناطیعی و دلالت آنها جمله بتقریب مبین گردد انشاء الله  
**تعالی و اما دلالت حالات بول بر حالات بدن** بدانکه بول که از دلایل و تقسیم نامند چون  
فضله هضم کندی و عروقیت و کذا و بر کرده و مثانه است و در آن موضع نیز مکنی دارد  
بالذات خبر دهنده بود از حال آن اعضا و مجاری و همچنین از حال اخلاطی که در آن اعضا  
و مجاری با آن مختلط بوده اند و بواسطه اینها از دیگر احوال بدخا از مزاج و کیفیت اعضا خبر  
دهد و اشهاد اولش ظاهر بود و دلیل طبیعی مرکب بود از مائیتی غالبه که از کبد و عروق کبد  
و مثانه مجذب کشته از قلیلی از آنها را خلط و از ثقلی که از عروق با آب رجوع کرده و آن گاه  
در تراب نشینند و گاهی بر سر آب ایستند و گاهی در میان آب قرار یابد و جمله آنرا سوسو گویند  
جمعه قابلیت ترسب **و حالات** کلیه بول که آنها را اجناس دوازده گانه گویند یکم استفرا  
هفت حالت بود **اما حالت اولی رنگ** دلیل بود و اصول رنگهای آن چهار است بعد از آن  
اخلاط اربعه زرد و سرخ و سیاه و سفید و از ترکیب اینها رنگها بسینا بدید آید و هر یک  
از این بسایط را چند مرتبه است **اما مراتب زردشش است یکی** تبخی است که مشابیه است  
گاه یا آبی که از گاه یا کجدا شود بعد مجاوره معتد و سبب آن در اکثر اوقات بر مزاج بود  
که صفرا که متولد شود و مقصور هضم آنرا لازم نباشد و گاه بود که باره المزاج را بلغی بسینا  
مجارای بول میل نموده یا آن منضم کشته باشد و رنگ آنرا که ساخته و گاه بود که محروم را  
از جهت میل صفرا بجان باغالی رنگ بول چنین بود **دوم** اترجی است که شبیه است بزنک  
پوست ترنج و سبب آن اعتدال حراره و برودت مزاج بود و همچنین تولد صفرا باعتدال  
لا یق و نیکی هضم آنرا لازم بود لیکن اگر بقوام رفیق باشد هنوز در اخلاط ناگوارند که  
و خامی باقی بود و طبیعت این لون بجهت آنست که لختی از صفرا لابد است که بمثانه منصب  
شود از زهره نامثانه و آله بول را بلذخ بیا کاهاندا و فساد بول تا بدفع آن میاد و رفتند  
و مخالط آن صفرا این صیغ دهد **سوم** اشقر است که زردی آن اندکی مایل بسرخ و درشت  
بود و سبب آن زیادتی حراره و غلبه صفرا باشد **چهارم** نارنجی که حمره آن بیشتر از اشقر است  
و سبب آن افراط حراره بود **پنجم** نارست که بزنک آبی بود که از زعفران گیرند و سرخی وی زیاده  
از نارنجی بود و شعاعی با آن باشد همچو شعاع آتش و سبب آن شدت حراره بود **ششم** سرخ  
ناصع است که بلون شعر زعفران بود و سرخی آن زیاده از نارنجی باشد و سبب آن شدت  
و غلبه صفرا باشد **و جالبینوس** لون صحتی معتدل آنرا یافته است که میان نارنجی و نارنجی است



**و شنج** لون اترجی را یافته است **و بخند** زکریا میگوید که بسیار را دیدم که روز اول که تب بدیدند  
 بول اترجی بود و در آن حال بمیاند و پیشتر از روز چهارم هلاک شد و بدین جهت میگوید که  
 مرا بخبر معلوم شده که اندک آب زرد حراره پیشتر از آنست که اندک آب سرخ و مایل اندر **و بخند**  
 و اشقر در فشار که کم تر از جمله یافته است و بعد از آن ترنجی بلو یا بخبر مایل بسرخست و زرد اینها  
 یافته و حق آنست که بخبر یا اشراق و شعاع بود که کم تر از جمله الوان باشد چه اشراق غنی باشد  
 از حدت و حرارت صفر **و اما** مراتب سرخ چهار است **یکی** اصم هست که هنوز تمام سرخ  
 نشده مابین حمزه و شقر است و سبک در اکثر حال غلبه حراره بود ولیکن اینچنان تر که  
 صفر حاصل باشد گرمی یا آن پیشتر بود که با اینچنان زرد و حدت دم حاصل شده باشد زیرا که  
 گرمی صفر از یاده بود از گرمی خون **دوم** و در لیست که بلون کل سرخ باشد و سبک غالباً غلبه  
 خون باشد و حرارتی اقل از حرارت اصم **سوم** اقم است یعنی غلبه حراره آن بسبک و غیرت  
 مایل بود چون رنگ پشت بازی و سبک غالباً غلبه خون سوداوی بود و حرارتی پیشتر از  
 حراره وردی و یا بلغمی غرض بود و حرارتی اقل از مرتبه اول **چهارم** قلی نیست که رنگ خون  
 طبیعی بود و سبک نیز در اکثر حال غلبه خون و کثرت حراره بود و بسبک باشد که سرخی بول  
 بسبب کبد و یا کرده و یا عروق و یا ریش مجاری و یا بجهت در دصعب و سده و عفونت  
 خلط بدید آید و اینچنان ضعف کبد باشد بآبی ماند که گوشت خام در آن شسته باشند **و اما**  
 مراتب سیاه نیز چهار است **یکی** مایل برزد لیست و سبک سوخته شدن صفر یا خون باشد  
 و سبقت بدی بوی شاهد آن باشد **دوم** مایل بغیره و سبک غلبه خون سوداوی باشد **سوم**  
 مایل بخضرهاست و سبک غلبه سوداوی و مایل بسفیدست و سبک سوداوی  
 بلغمی بود که بخود ماده بلغم حاصل گشته و تقدم عدم بوی و قلة لون شاهد آن باشد و  
 این جمله صنف اول بود خصوصاً که بر آن حال بمیاند **و گاه** باشد که در حین بخران بول سیاه شود  
 بسبب حرکت خلط سوداوی از گوش طبعه و وقت بخران و علامات آن شاهد وی بود **و گاه**  
 باشد که از فروردین حراره غریزی بول سیاه شود و ضعف کامل شاهد آن بود **و اما** مراتب سفید  
 دو است **یکی** سفید حقیقی که بلون شیر بود و سبک غالباً یا غلبه بلغم بود و یا برودت غالب  
 و غلظه و مخاطیت شاهد این دو بود و یا که اختن پیر و شهر بخرانی غالب و وجود آن در  
 قاروه شاهد آن و یا که اختن اعضا اصلیه و بول شاهد آن بود **دوم** سفید مجازی  
 که شفاف باشد بلوری نیز مرقی بصحن کاغذ سفید و سبک غالباً یا عدم تصرف طبعه  
 بود و در آب بجهت برود مزاج و در اینجا نفع طبع نباید داشتن و یا سده بود که منع نفوذ صایغ



کذوقه شاهدین هر دو بود **وگاه** باشد که بسبب میل مواد بدماغ بول سفید شود و این در امر فحش  
 یا اختلاط عقل افتد **وگاه** باشد که بسبب بحران مرض بلغی بول سفید شود چه ماده باد و از منفع  
 کرد **وگاه** باشد که بسبب ریش نشان و آلات بول دلیل سفید شود و بخاطر طریزیم بدان شاهد  
 بود **وگاه** باشد که بسبب حدوث سنک بول سپید شود **وگاه** بود که بسبب گرمی کرده و زود  
 پرون آمدن آب بول سفید شود و علت دیا اینطس شاهد آن باشد **و اما رنگهای مرکب**  
 ظاهر است یکی فستقی است و سبب آن اخراق صفر بود **دوم** کراخی است و سبب آن زیادتی اخراق  
 صفر است **سوم** زخاریست و سبب آن شدت اخراق صفر است و افراط حراره خود جملہ آلات  
**چهارم** آسمان کونیت و سبب آن برد و انجماد ماده بود و یا خوردن زهری **پنجم** سبز بلوکی  
 و سبب آن برد و انجماد خلط بود **ششم** زیتی است که شبیه بلون روغن زیت و یا شبیه بقوام  
 و یا مجموع بود و خالی از چیزی نباشد و سبب آن کداختن عضوی از کثرت حراره و یا استفرغ  
 ماده چرب بود و بسبب آن باشد که از کثرت جماع در آب چربی بدید آید غلبه **هفتم** ارغوانیست  
 و سبب آن اخراق مژه صفر و سودا بود **هشتم** کد است که مشابه بلون و قوام شراب کیده بود  
 و سبب آن آما سر خشا و یا حمل باشد **نهم** کد نیست که شبیه بلون و قوام نخود آب باشد و سبب  
 نیز غنیست که مذکور شد **دوم** غنا نیست که شبیه گوشت ماند و سبب آن بتفریق معلوم شد  
**و برانکجا** مخفی ماند که حکم بر این اسبابا کامی صحیح آید که لون بواسطه ضایعی از واردان خارج  
 نباشد چنانچه مثلاً خوردن زعفران و صبر و خیانت و آوند زرد و جوهر و شراب سرخ کهن  
 آب رازر کند و خوردن ترها آبراسن کند و خوردن آب کامه آبراسیاه کند و تیره و سبب آن خا  
 بردست و پای آبراسخ کند و حیض و نفاس بخاطر آبراسخ کند و همچنین خوردن و ناسر  
 و شراب را کثر خال آبرابون خود مایل سازد و بسبب آن خوردن آب و تریه با بول را کم رنگ و سفید  
 کند و فعال متعب و کثرت احتباس بول لون آنرا بزودی و سرخی مایل سازند **و اما حال آنکه**  
 قوام دلیل بود و این بر سه قسم است رقیق و غلیظ و معتدل **اما** سبب آن قوام عدم نضج بود چه  
 در صحت و چه در مرض و یا وقوع سده باشد در مجاری که جلیس جز غلیظ کند و یا بسیار خوردن  
 آب و تریه ها چه در صحت و چه در مرض و یا ضعف کرده و مجاری بول بود که جذب نکند و  
 رقیق و یا سردی خشکی مزاج و یا میل مواد بخلاف غیر مجاری و یا استفرغ رطوبات  
 رقیقه **و اما** سبب غلیظ یا عدم نضج باشد و مقدم بول غلیظ شاهد آن بود و یا غلبه خلط و یا  
 بود و یا پنجه شدن خلطی در غایه غلیظ و دفع طبع آنرا بود و عدم مقدم بول غلیظ شاهد  
 بود و یا ضعف و بطلان حراره باشد **و اما** سبب اعتدال قوام نضج ماده باشد چه در صحت



چهره در مرض **اما حاله ثالثه** صفا و کدوره بول و توسطه ران بود **اما** سبب نضج ماده بود مایع بود آنرا  
 اعتدال و استوای قوام و سکون و ترسب اخلاط **اما** سبب کدوره عدم نضج بود و بیشک ماده ریحی  
 با آن بود که اجزای ریشیه را که محالط آبست نکند که متعصب گردد و تیره دارد آنرا **وکاه** باشد که  
 سبب کدوره سقوط قوه بود و بجهت موت حراره غریزی **وکاه** بود که سبب آن وری بود باطنی **وکاه**  
 بود که سبب بد هضم باشد که سبب نا کواریدگی اجزاء غذا نیکو متمیز نگردد و فرق میثا غلیظ و  
 کدر آن بود که غلیظ مستوی القوام باشد و کدر مختلف القوام **وکاه** بود که غلیظ منع نفوذ  
 نکند همچو پیاض بیض بخلاف کدر که منع نفوذ بصر جز و تعریف وی بود و بر نفیض متصف نتواند  
 شدن و بسبب توسط کدوره قله استیسا آن و ابتدای نضج باشد **اما حاله رابعه** بوی بول باشد  
 و این هشت قسم بود **یکی** بوی است و سبب آن یا برد مزاج و خامی اخلاط بود و عدم تقدم متن و محی  
 شاهد آن بود و یا سقوط قوه و عجز طبیعت از مقاومت برامض و تقدم متن و بقای حراره شاهد  
 آن بود **دوم** متن یعنی کد بوی است و سبب آن یا عفونه غالبه بود در عروق یا حد و شرف حره  
 مجاری و تقدم اثار نضج و علامت قرص شاهد آن بود **سوم** ترش بوی است و سبب آن استیلا  
 حراره غریبه بود بر خلط بارد و یا موت حراره غریزی و محی شاهد آن باشد **وکاه** بود که بواسطه  
 غلبه سودا باشد و لون شاهد آن بود **چهارم** شیرین بودیست و سبب آن غلبه کی خون بود **پنجم**  
 تلخ بوی است و سبب آن کرمی و خشکی مزاج و غلبه صفرا بود **ششم** ماهی بوی است یعنی بوی  
 ماهی خام که کرم شده باشد و سبب آن استیلا، حراره غریبه بر رطوبت لرج باشد **هفتم**  
 بوی است و سبب آن حراره و کرمی مزاج بود **هشتم** بوی معتدلست که متن آن بدستور متن  
 بول اصحا بود در متن لایق و سبب آن نضج است و عدم استیسا غیر طبیعی **ملین** احکام نیز کاه  
 صحیح آید که از خارج چیزی که غیر بوی یا شاد دارد نشده باشد چنانچه مثلا خوردن خود  
 بوی بول را نیز میسازد و اکثر آنچه بوی غالبی دارد چون زعفران و جوزبوا و عصاره بزر  
 شفتا لو و شباه آنها بوی بول را شبیه بوی خود میسازند **اما حاله خامسه** کفک بود  
 که بر ریه ای ایستد و سبب حدوث وی محالطه بارد باشد یا رطوبت و استیلا بدان از چند  
 وجه بود **یکی** از لون وی **اما** سبب زردی و سیاهی غلبه صفرا و سودا باشد و مانند بود به  
 یرقان و سبب بودن وی بر ناک کفک شیرم بول زرد کونیز مرض شش بود و سبب لون دیگر کم  
 واضح باشد **دوم** از بسیاری و عا ماسبب غلبه نفع و خلط باشد **سوم** از بزرگی **چهارم**  
 از در ماندن وی و سبب این هر دو لزوجت و غلظ مواد بود و قله وی بجمیع این جوه دال بر  
 نضج باشد **اما حاله سادسه** مقدار بول بود و این سه قسم باشد قلیل و کثیر و معتدل طبیعو



مقدار **ا**نا سبب قلة یا بسیاری تحلیل رطوبات بود از بقای سابق و یا از حرارتی حاصل و یا  
 از خوردن چیزهای خشک و کم خوردن آنها و تر بهها و کثرت اجابت شکم و یا سده که مانع خروج  
 غلیظ باشد و غدد موضع سده شاهد آن بود و یا میل مواد مائی بجانب جلد یا بخار در  
 استسقا و یا ضعف قوه هضم و نفیج و دفع **و اما** سبب کثرت یا بسیاری خوردن آب تر یا  
 و مدت آن بود و یا استسقا و فضل در بحران بقوه طبعه و حصول خفیه و راحه متعاقبان  
 شاهد آن بود و یا کداختن اعضا بود و حراره محرقه شاهد آن باشد و سبب طبعی ظاهر است  
**و اما حال رعی** رسوب بود و استدلال بدان از هفت وجه باشد **و جداول** از چهار <sup>است</sup>  
 و آن هفت نوع بود **نوع اول** طبیعیست که سفید و متشابه الاجزا و منحل متصل بود و شبیه  
 بر سوب کلاب و سبب آن هضم و نفیج طبعی باشد **نوع دوم** خراطیست که اجزای آن اگر  
 عرض و ثخن بر تراش چوب مانند و این یا سفید بود و سبب آن تراشیده شدن و ریش مشابه  
 و یا سرخ بود غیر تر و سبب آن تراشیده شدن و ریش کرده بود جمله آنها بواسطه حرارتی  
 زاید و یا ماده حادی مفسد بود **نوع سوم** فلو سیست که رشید بود بفلوس مائی و این با  
 رنگ کد بود و یا نیکون و سبب هر دو تراشیده شدن اندامهای اصلی باشد و بدین اوصاف  
 رسوب اینست **نوع چهارم** خالیست که بارهای آن کوچکتر از خراطی بود لیکن سطر  
 باشد و سفید کون بود شبیه بسوس سطر و سبب این جریشت از با عروق بود و یا کد از  
 اعضا لیکن اینجا زکد از آن باشد که بود و حرارت و ضعف غالت شاهد آن بود و آنچه  
 از جوب باشد کد بود و تقدم ریم و خارش بر قضید شاهد آن باشد **نوع پنجم** قشور است  
 که بر پاهای پوست درون پهنه مانند و سبب این انجراد جوب و ریش مشابه و کد بود  
**نوع ششم** صفایحیست که رشید بود بصفایح خرد و در ثخن فرو بود از قشوری  
 سبب این اکثر بسبب خراطی بود و گاه باشد که سبب آن سوخته شدن خون باشد آنکه  
 یا اندر کرده و سرخی و نیزکی شاهد آن بود و یا اندر سیر و لون آن بغایت تر باشد  
 و سرخ و خلاص صاحب این بول ممکن نباشد **نوع هفتم** کرسنی است و اجزاء آن اندکی تر  
 از خالی باشد و سرخ بود و بغایت ثخن شبیه بکر سندر و سبب آن سوخته شدن خون  
 باشد اندر جگر و کرده و یا سوخته شدن اجزاء جگر یا اجزاء کرده بجمه حرارتی عظیم و آنچه  
 از جگر آید سرخ آن بسیار زنده و انجراد کرده آید بزردی که اید و نادر بسیار می نماید  
 و حال صاحب آن بغایت تر باشد و حق آنست که این جمله مذکوره از اصناف خراطی اند **نوع**  
**هشتم** سوپی است و آنرا ویشنی نیز گویند و اجزای آن خرد تر بود و از خالی و شبیه



متخالف باشند در صغر و کبر و سبب های کدازش گوشت بود از حرارتی قوی که نخست آنرا همچو  
 زردابی کنند نگاه خشک گردانند و همچو پستی سازند بلون زریخ سرخ و یا سوخته شدن خون  
 بود و سرخی لون و نیزگی شاهد آن بود و یا کدازش اعضا، اصلیه باشد و سپید لون و نیکو  
 وادکنی و ضعف شاهد آن بود و یا جریبشان نباشد و شاهد آن مذکور شد **نوع پنجم** الحیست  
 که بر پاره های ریزه گوشت ماند و اگر بدست بمالند دیر از هم جدا شود و سبب این بیشتر کدازش  
 گوشت کرده باشد و گاهی نیز از جگر باشد **نوع دهم** و سببی است یعنی چرب و سبب این بیشتر  
 کداختن پیر و شراب بود و انچه را آب آمیخته نباشد از غیر حوالی کرده از دور تر آید و گاهی استفراغ  
 فضل از چرب باشد **نوع یازدهم** مزی است و مده ریم را گویند و سبب آن سرگردن قرص بود در  
 مجاری بول **نوع دوازدهم** مخاطیست و سبب این بیشتر سردی مزاج و کثرت رطوبات خام بود  
 در تمام بدن و یا در آلات بول که بقوه طبع مندفع گردد **و گاه** باشد که بحران عرق النساء بود و  
 یا بحران وجع مفاصل و خفته متعاقب آن شاهد بحران باشد و مخاطی بختن بود و در اجزاء آن  
 از مدی که متفرق شود همچون مخاط بخلاف مدی و انچه از مخاطی لطیف بود و در وقت تضییع  
 آید مانند خیر باشد **نوع سیزدهم** شعلیست که در طول بستر ماند و سبب این بستر شدن رطوبات  
 مستطیل بود در مجاری ضیق بقوه حراره عاقله و انچه سرخ بود از کرده آید و انچه سفید بود  
 از آلات بول آید و گاه بود که بکازی شری باشد و جالینوس گوید که این نوع رسوب اخطا  
**نوع چهاردهم** رملیست که بزرگ ریزه ماند و سبب این ریزه شدن سنگ کرده و مثانه بود  
 و یا بستر شدن اندامها و انچه سرخ بود از کرده آید و انچه سفید کون باشد از مثانه آید **نوع**  
**پانزدهم** رماد است که بخاکستر ماند و سبب این بسیار ماژن بلغی یا سده باشد در عضوی  
 تابان جهت لون او گشته بود و اجزاء آن از هم گسسته و گاه بود که حرارتی در آن نیک است  
 کرده باشد و آنرا چنین ساخت **نوع شانزدهم** علقی موی است که با خون آید و چون بستر  
 و سبب این یا ضعف کبد بود و نیکی همان جهر رسوب خون یا بول شاهد آن باشد و یا جرحه  
 مثانه و مجاری بول بود و نیز خون از بول شاهد آن باشد **نوع هفدهم** مشابیه خیمه یا رست  
 و سبب این ضعف معده و ناگواریدن طعام بود و بسیار باشد که سبب آن بسیار خوردن شرب  
 و نیز بود و جبر **نوع دهم** از کمی بسیاری رسوب است **اما** سبب بسیاری آن غلبه فضلات باشد  
 و غلبه فی ماده و سبب کمی بخلاف این باشد و چون بغایت کم بود دلالت بر عدم تضییع کند و یا  
 برسته که مانع نزول آن بود و جوانان و مردم لاغر را کمتر رسوب کم باشد و بسیار بود که در



امراض جوانان و صفای صرف رسوب محسوس نباشد و اگر اندکی محسوس شود غمام وضع بود  
**و چه سوم** از کیفیت رسوبت مثل لون و بوی و سبب آنها از مباحث سابقه الجمل معلوم شد  
 و بتفصیل بتقریب مبین کردد انشاء الله تعالی **و چه چهارم** از وضع رسوبت مثل استوار  
 کردن نشایه اجزای را گویند **و سبب** آن در رسوب محمود تمامی نضج بود و در غیر محمود غیر طبعه  
 از قوت در آن و مثل ملاسه کردن اتصال اجزای را گویند و سبب آن در رسوب محمود عدم ریح  
 نیکی خضم باشد و در غیر محمود غیر طبعه از قوت آن و مثل نشست کردن عدم ملاسه را گویند  
 و سبب آن در محمود و غیر محمود عکس سبب ملاسه بود **و چه پنجم** از مکان رسوبت و رسوب  
 اعتبار سه قسم بود یکی غمام که سر آب ایستد و آنرا سخا ب صباب و طافی نیز گویند و آنجا  
 رقت و غلظت و سبب این قلة نضج و تضعیف باد بود و در رسوب **دوم** متعلق کرد در میانگاه  
 آب قرار یا بدو سبب این نضج فی الجمله و قلة ریح مصعد بود **سوم** راسب که در زیر آب نشیند  
 و سبب این عدم ریح و نضج نام بود **و مخفی نماید** که در رسوبت استدلالات بر این وجوه صحیح و غامض  
 ولیکن در رسوبهای بد بر این وجوه درست نباید بلکه راسبها از آنها اکثر بسبب حرارتی محرف  
 باشد که نقل را تحلیل لطایف کرده و ارضیت آن گذاشته و یا بجهت بر دی که اجاد و کثیف آن کرده  
 و متعلق اکثر بسبب این اسباب مذکوره بود و گاه باشد که با وجود قوه اسباب مذکوره بادی غلبه  
 سبب تغلق آن شده باشد و عظام اکثر بسبب غایرة قلة آن اسباب مذکوره باشد و گاه باشد که  
 حرارت قوی اندک آن کثیف اثر کرده بود و احراق لطایف آن نکرده باشد و آنرا بسبب بر آورد  
 همچو تضعیف دخنه و غیرها و گاه بود که با وجود قوت اسباب بادی بسبب باشد که انقال را بر  
 آب آورد پس از این دلایل واضح شود که بدترین اقسام از رسوب بد راسب بود بعد متعلق  
 بعد غمام که از ریح قوی یا قوت حرارت تضعیف نموده باشد و بهترین غمام بود که از قوت ریح باشد  
 بعد متعلق که از ریح بود و از رسوبت بدترین راسب بود پس متعلق که در وسط قرار دارد  
 بود پس غمام **و چه ششم** از زمان بتنه نشستن و بهم درآمدن رسوب بود **اما** سبب زود  
 نشستن و بهم درآمدن رسوب قوه طبعه و نیکی نضج و لطافت خلط بود **و سبب** بد بهم آمدن  
 و بدترین نشستن بخلاف این باشد ولیکن باید که بر هیله مخروطی بود **و چه هفتم** از هیئت  
 اختلاف رسوب یا بول است اما آنچه سخت آمیخته باشد و هیچ تمیز نکرده سبب آن در یکدو اعضا  
 بالاین باشد و آنچه بغایرة متمیز کرده سبب آن در قضیب و اعضای قریب بدان باشد و آنچه  
 متوسط بود در تمیز و عدم تمیز سبب آن در واسطه بدن باشد چنانچه سایر احوال بدان اشاره نماید



**اینست** جمله بیاسبات احوات بول و طریق استدلال احوال از آنها و تحقیق بیاسبات مرگ  
اجناس اینها بتقریب معلوم کرد انشاء الله تعالی **و بدانکه** بول لایق حال طفل سپید شیرگون  
بود مناسب خورش و مزاج ایشان **و بول** لایق حال کودکان غلیظ تر باشد و یا سحابی مضطرب بکند  
و باشد که تیره بود و جمله بواسطه ضعف قوه مزاج ایشان باشد در جدا کردن رسوب از آب غلبه  
فضلات خام در بدن ایشان از جهت بر خوردن و حرکات بی ترتیب و از اینجا است که گفته اند که بول  
کودکان زرد احکام اعتمادی نیست و قله سبب تولد صفرا صایغ و بدوی کهنه در بدن طفل و  
کودک واضح است **و بول** لایق حال جوان معتدل القوام بود مایل به سبزه **و بول** لایق حال که تیره  
بسپید و قز بود و باشد که بول سبزه بسیار فضلات کرد تن ایشان بدیدی آید غلیظ کرد تن  
الجمله و غلبه آید **و بول** لایق حال پیران سپید دینق بود بسبب سردی مزاج ایشان و ضعیفی مثانه  
و اندر پیشتر گفته با وجود سپید از سایه سیاه خالی نباشد و هرگاه که بول پر سخت غلیظ شود  
علامت تولد سنک بود **و بول** لایق از ان در جمیع احوال غلیظ تر و کمرنگ تر و بی رونق تر از بول  
مردان بود و مراد از بی رونقی کم صفای و کم درفش نیست و جمله بواسطه آنست که هضم ایشان  
ضعیف تر و فضلات ایشان بیشتر است و منافذ دفع فضول کشاده تر و بالیدن فضول ایشان  
از منفذ بول هم بیشتر است **و فرق** میان بول زنان و مردان آن بود که بول مرد را هرگاه بجناس تیره  
شود و تیره که آن میل سوی بالا کند و بول زنان از جناسیند تیره نشود از بهر آنکه طفل بول ایشان  
با آب نیکو آمیخته بود اگر اندکی شود تیره که او میل به سوی کند و اندر پیشتر جاهها بر سر بول زنان  
کفکی باشد و بسبب آن بود که مرد چون جماع کرده باشد اندک بول وی ثقیلی بود چون رشتها در هم شد  
و این غیر از رسوب شعری بود **و طریق** گرفتن بول جهت ملاحظه نمودن چنان بود که نخست شیش سفید  
نازکی صافی بر شکل مشانه بر یکی چنانچه تمام بول اندان کج بدست آورند و آن شیش را  
قاروره میگویند نگاه از پس آسایش خواب تمام و هضم شراب و طعام در آن بول کنند و مدت  
یکساعت بخوبی تقریباً آنرا بنهند تا قرار گیرد و خیر و شر آن تحقیق و وضوح یابد آن هنگام بر طبیب  
عرض کنند چنانچه حرکت نکند و باید که شیش را و آب را از گرم و باد و گرمها مفرط و حراره  
آفتاب حفظ کنند تا بسبب تاثیر آنها در دلیل تغییرات بدید نیاید و بعضی گفته اند که مدت چهار ساعت  
بر آب اعتماد باشد و متغیر نشود و بعضی تا فریبش ساعت تجویز کرده اند و حتی آنست که بعد دو  
ساعت آب متغیر میکرد و معتقد نبود تا قریب ساعتی هنوز قرار نیافته باشد و اسوال آن هم معتقد نبود  
**و معنی** بدانکه که این نیز در جمله احکام مشروطست بعدم مغیرات خارجی و داخلی مثل صواب و غلط  
نفسانی و طبعها و جماع و تخلیلات مفرط و استفرغات و کثرت احتباس و اشتباه اینها و



**دلائل البراز بر حال بدن** بدانکه بر از چون فضله هضم معده است و گذر او بر امعاء و افت  
 و در آن موضع نیز مکنی دارد پس بالذات خرم دهند بود از حال معده و امعاء و همچنین از حال <sup>بعض</sup>  
 اخلاط که در آن اعضا با آن مختلط گشته و بواسطه این احوال را که از حال بدن می خرم هدا چنانچه  
 بنقیر مفصلا معلوم کردد انشاء الله تعالی **و حال اول** کلیه بر از که از اجناس اذله او گویند  
 نرست **اما حال اولی** لون بر از بود و از جمله ألوان وی طبعی ناری حقیف الناریه باشد زیرا که  
 انقال چون از معده با معازرول کند متغی انجامت نماید بر حسب اقتضای طبیعت با بقایای  
 لطیفی که در وی باشد از ما ساری بقایا که منجذب شود بر سبیل مض و رطوبات از حی بر سطوح  
 امعاء الایده شده است تا مضرت انقال را از امعاء باز دارد و روده ها را مانع آید از ادراک  
 فساد و تعفن انقال که بمکث حاصل شده فلذا لحنی صفر از زهره بر روده ها منصب میشود  
 و با انقال مخلوط گشته معازر بلوغ اکاه میسازد تا رفع ثقل کند چنانچه در بول معلوم شد  
 و از بخالط انقال یکلو سینه سفید کونر با آن صفر این لون بدید می آید پس افراط بر از در این لون  
 بی شمه بر بواسطه حراره و غلبه صفر بود و تقریط و بیاض آن بواسطه سرد مزاج و حضور هضم  
 و یا غلبه بلغم و یا سده در مجاری انضبا صفر و انچه مده و قیج مانند سبک دیله باشد و امعاء  
 و کاه بود که سبب کم ریاضه کردن ثقل شبیه مده و قیج شود و آن نافع بود و دفع تره که گذر از  
 اکثر اسباب تغییرات لون بر از اسباب تغییرات لون بول بود و تعیین هر یکی بشواهد توان نمود  
 و جمله شرط بود بعدم ورود صواب خارجیه **و اما حال ثانیه** بوی بر از بود و این نقی یا بیشتر  
 بود از نقی بر از طبعی و سبب آن یاد و بان عضوی باشد یا کثرت اخلاط عفن و یا بدی هضم و یا  
 غلبه حراره و یا خوردن منتنات و یا خود کمتر بود از نقی طبعی و سبب آن سرخر و ج بود بول  
 زلفی و امعاء و یا بر ترشی مایل بود و سبب آن غلبه بلغم ترش باشد **و اما حال ثالثه** مقدار بر از بود  
 و این یا بیشتر بود از مقدار طبعی و سبب آن کثرت فضول غذائیه و غلبه قوه دافعه باشد و یا  
 کمتر بود و سبب آن غلبه قوه جاذبه حکم باشد و یا ضعف قوه دافعه امعاء و یا غلبه احتباس  
 در روده ها و یا خوردن کرمان آرا **و اما حال رابعه** قوام بر از بود و این یا رقیق تر بود از قوام  
 طبعی و یا از معهود و سبب آن یا ضعف هاضمه بود و یا ضعف جاذبه که سبب ماسا فقا  
 و یا غیره و یا فرود آمدن نملات از ستم معده و فاسد ساختن غذا و فرو لغز آمدن پیش از هضم  
 تام معده مض ما ساریقا و یا زود برون آمدن غذا بسببی دیگر مثل تناول مزلفات و یا  
 خشک تر بود و سبب آن یا تخلیلات باشد بواسطه تعبه ها و یا حرارتی که نشف رطوبات کند  
 بتخصیص و یکد و کرده و یا کم خوردن آب ترها و یا خوردن غذاهای خشک و یا بسیار نقی



بول و یا بسیار مانده نشود و یا خشکی مزاج و یا لزج القوام بود و سبب آن یا لزجیت غذا باشد  
 و یا خلط لزج و یا کد اخن عضوی اصلی و غلبه بتن و سقوط قوه شاهدین بود و یا مختلف القوام  
 بود مختلف از رفیق و کثیف و سبک کشودن افعال یا بسیر و محسوس بود و بواسطه مفتوح و محدود  
 است ترفیق بعد القیض بقته و لغز ایندن افعال خشک را **و اما حاله الخامسة** هیاه بر از بود  
 و استدلال از شفاخ آن کند چنانچه ثقلی که شبیه بود بر یک کادی در پیچی و خفه اجرا سبب آن  
 غلبه بادها باشد از جهت قله حراره نفع کننده **و اما حاله السادسة** وقت خروج بر از بود و این یا  
 زود تر واقع باشد از زمان خروج بر از طبیعی از مدت معاد و سبب آن بسیار آمدن صفر با بعا  
 باشد یا ضعف اسکه یاد بر تر واقع باشد و سبب آن گاهی که ثقل خشک نباشد یا بردامع و ضعف  
 هاضمه باشد یا ضعف دافعه **و اما حاله السابعة** کفک بر از بود و سبب آن شده حرارتی باشد که  
 موجب غلیان آن شده باشد و عدم قرائن را لازم بود و یا کثرت محالطه ریاخ و قرائن را  
 بود **و اما حاله الثامنة** جری بر از بود و سبب آن گاهی که جری بسیار خورده باشند و عمل نکرده  
 کد از شدت های اصلیه بود **و اما حاله التاسعة** آواز بادها بود که بر از بر آید و این یا بقا بود  
 و سبب آن اختلاط بادهای بسیار بود یا رطوبت مائیه که بر از است و قرائن را لازم بود و  
 موجب حدوث ریاخ بحال خود مبین خواهد شد و دلالت بر این حال قله حراره معده تمام بود  
 و یا آواز قوی کد و سبب آن غلظ ریاخ و تمامی قوه دافعه بود و یا آواز ضعیف کد و سبب آن  
 رقه باد و ضعف قوه دافعه بود و **حققی نماید** که جمله حکم بر این احوال گاهی صحیح آید که مغیرات  
 خارجی و عمدات وارد نشده باشد چنانچه در بول و غیره این قید مبین گشت و **تحقیق احوال**  
 مرکب بر این بسایط و بسیار سابقه و لاحق و دلالت بر آنها بتفصیل از مباحث مغالجات و غیرها  
 معلوم کرد دانست الله تعالی **و باید دانستن** که لازم نیست که هر بر ازی که محالطه بود  
 حال یا بر از طبیعی مفهوم از بیانات اجناس موجب حال یا طبیعی باشد زیرا که هر شخصی را  
 بر آن نیست مناسب مزاج و سن و فضل و بلد و ندای بر و طبیعی نسبت بحال و بر از نیست که غالب  
 احوال صحت بر آن کیفیات و کمیات باشد و این هنگام بر از طبیعی حقیقی نسبت بحال او و مزاج  
 او طبیعی بود پس مقیاس اگر معناد غالب صحی را دارند معتد تر بود و آنچه بقراط حکیم گفته است  
کمن کان بطنه شیا بر لبنا فانه اذا اشاح یس بطنه ومن کان فی شیا بر یس البطن فانه  
اذا اشاح لان بطنه بیان همین اختلافات طبیعی میکند و محالطه اهل کرم سیرت و اهل سیرت  
 سیرت و اندر فضول در این امر کمتر معلوم است **اما دلالت بر حالات بدن**  
 بدانکه عرق چون فضل هضم عروق و اعضا است که از راه مسام دفع میشود **و سام** منفذها



تنگ را گویند در جلد که سوی از بعضی از آنها بیرون می آید و مرکبست از فضلات رطوبات ثانی خلط  
پس بالذات خرم هنده بود از حال هضمها و فضلات اخلاط و بواسطه اینها ارسیناری را  
دیگر خرم هنده بود چنانچه تفصیل آن بتقریب معلوم گردد **و حال اولی** کثیره عرف که آنرا اجناسی  
اوداندهفت بود **اما حال اولی** مقدار عرقست و سبب یاری آن در غیر غلب و ورود و مرقا  
یا دفع طبعه بود چنانچه در بحر آنها و خفته متعاقبات شاهد این بود و یا ضعف ماسکه و یا  
کثادت کی مسام و یا کثرت رطوبات و ضعف هضم و یا رقت فضلات و ضعف متعاقبات شاهد  
اینها بود **و سبب** اندکی آن یا ضعف قوه دافعه بود و یا تمامی قوه ماسکه و یا خامی خلط و یا  
غلظت فضل و یا تنگی مسام و یا قلة رطوبات **و سبب** نبودن آن یا استحکام جلد بود و یا  
شدن مسام بسبب بردی از خارج و یا عدم قوه طبع بر دفع و یا قلة رطوبات بغایت و یا نوج  
طبعه شغلی داخلی و یا خامی اخلاط و کثافت آنها **و اما حال ثانیه** لون عرقست و این یا زرد بود  
یا سپید و یا چرکن و یا خوبرا نند **اما سبب** زردی غلبه صفر بود **و سبب** سپیدی غلبه لیم و  
رطوبات بود **و سبب** چرکی غلبه سودا بود **و سبب** بودن آن بلون خوبرا نند قوه ماسکه  
و رکها باشد **و کما** بود که خون سخت غلیظ و فاسد شود و غذائیه را نشاید و اندامها آنرا نفوذ  
نکند و طبعه دفع آن طلبد و عرق مجروح شود **و اما حال ثالثه** بوی عرقست و این یا ترش بود  
و سبب آن ترشی بلغم باشد و یا تیز بود و یا تلخ **و سبب** هر دو غلبه و حده صفر باشد و یا کند بود  
سبب آن عفونت اخلاط باشد و یا کم بوی بود و سبب آن خامی خلط بود و یا ضعف قوه باشد یا  
خوشبوی بود و سبب آن یا کمی بدین باشد **و اما حال رابعه** طعم عرقست و اسباب طعم همین است  
بویها باشد **و اما حال خامسه** کیفیت عرقست و این یا سرد بود **و سبب** آن در تنهای حاره بحر طبع  
و حاره عزیز بود از دفع و تضح خلط خام و غلبه و عدم وفا قوه بمدة لایق برای طبع و تحلیل  
آن بواسطه غلبه حراره عزیز و اندر تنهای آهسته خامی خلط و وفا قوه بمدة طبع و تحلیل  
آن و در غیر حاره حراره بدنی بواسطه ورود مبررات رحیم کشادگی مسام با کم بود  
**و سبب** آن در جمل احوال قوت طبعه و گرمی مزاج و اخلاط باشد **و اما حال شادسه** قوام عرق  
چون لرزجه **و سبب** آن لرزجه مواد بود و مثل غلبه رقت و سبب آن رقیقی مواد بود و یا تنگی مسام  
بسبب کثافتی حادث از بردی و یا از دوی **و اما حال سابعه** قوه و ضعف برون آمدن عرق  
**و سبب** آن غلبه قوه دافعه بود و سبب ضعف آن غلبه قوه ماسکه بود و اسباب ترکیب اینها  
هم مخفی نخواهد بودن و زیادتی و وضوح بتقریب حاصل شود انشاء الله تعالی و شرط صحت  
و اعتماد این دلایل هم مما است که در دیگر انواع دلایل گفته شد **باب دوم در بیان حفظ القوه**



**که اعظم مقاصد طب است** بدانکه صحیح عبارتست از هیأتی بدنی که بواسطه آن افعال بدن سلامت باشد یعنی بر  
 وضع طبیعی صاف در نوازند شدن و مرض در مقابل این بود **وحفظ الصحة** عبارتست از مدد دادن طبعی  
 و مزاج صحیح را بتدبیر حکمی در راستقرار آن هیأت مذکوره تا حالت نا طبیعی بالنسبه الیه را قبول نکند  
 بسهولة **و افشاح** این باب نیز گاه و تعلیم بفرایند و فوائد کلمات و اشارات حضرت خداوندی بوی  
 شاهي جلالت برکات **عِدایا** می شود **قوله** **مَدَّ ظِلَّ الْعَالِي قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ**  
**الْمُعْدَةُ بَيْتُ كُلِّ دَاءٍ وَالْخَيْرُ رَأْسُ كُلِّ دَوَاءٍ** **بدان** **أَسْعَدَكَ اللَّهُ تَعَالَى فِي الدَّارَيْنِ** که معده خانه  
 علتها **بدان** سببست که طعامهای مختلف و آبهای مختلف در وی هضم میشود و طبایع مختلفه  
 و کیفیات متضاده در وی جمع می آید و هضم بمختلفات جمع متضادات بروی شوار میگرد  
 و **بدان** سبب است که مردم را معده ضعیف و علیل باشد مگر کسانی را که خوردنی کمتر یافته باشند  
 و آنچه خورده باشند نیکو هضم شده باشد و هضم پسندیده عادت کرده باشند اما هر چه هضم  
 معده را عادت شود دشوار تر باشد پس در معالجه جمع اعضا عادات را تقدیم باید کردن و چیزی کرد  
 تن درستی عادت هضم آن نکرده باشد در بیماری هضم نکند و جز باید از معالجه **بدان** و اثر عادت **بسیار**  
 که هر که زهر خوردن عادت کند زهر در بدن او فاد زهر شود و انواع مرضها بعادت زهر خوردن از وی  
 دفع گردد که غیر زهر هیچ دوائی دفع نتوان کردن **و بدانکه** هر غذا که غلیظ تر بود و جوهر وی مبین تر بود  
 و عادت کسته آنرا عمر دراز تر و مرض کمتر بود زیرا که از قبول آنرا ضد و تغیر بعید تر باشد و غذا  
 و شرب لطیف اگر چه زود هضم شود معده را ضعیف کند مثل کشتی کیری که با کودکان کشتی کیری  
 و کم زور شود و خوب بازی که با کینه بازی زد و کم باز شود و سخت گمانی که از نرم کشیدن و کاهلو  
 نرم کش شود **و اگر چه** غذا محمود و فضل محمود حاصل میشود لیکن زود تر متاثر و متغیر میگردد  
 و موجب مرض میشود و منطبقا صحرا نشینان از تراب و غراب و اگر از ویزیک از ارمی بینند  
 که قوه بسیا و عمرهای را ندارند و اکثر اوقات تن درستی می باشند و شرب خواران را و کسانی را  
 که بغذاهای لطیف معتادند می بینند که ضعیفا القوی اند و با مرض کونا کونا مبتلا و از غلظت  
 فاحش خود هیچ متنبه نمیشوند با وجود کرد و کتب مسطور است که هر چه لطیف است زود متاثر از غیر  
 میشود و هر چه کثیف است دیر متاثر از غیر میشود و همین مسئله را دلیل ساختند اند که هر چه کثیف است  
 دیر و بد هضم میشود و آنچه چنین باشد مولد و مدد خلط بدو علت کرد و دو حال آنکه این مسئله  
 نسبت با غیر معتاد است اما چون عادت شود نیک و زود هضم شود و هر چه چنین باشد مولد  
 خلط نیک و مدد صحه شود و بسبب کثافت دیر متغیر کرد و دیر تحلیل پذیرد و موجب عمر دراز شود  
 شود انشاء الله تعالی **مسئله** هر غذا که مزاجش محکم تر بود بهتر بود اما چون عادت باشد بد هضم



شود و زبان دارد و هرگاه عادت شود نیک هضم گردد و سود دارد و عادت بویسم دخل تمام دارد  
 زیرا که اجزاء صلیبه بدن و روح از غذای پدید و صادر است و عادت مرصع نیز داخل دارد و عادت  
 تا نیز بسیار است مثلاً کسی که هیچ مشقتی و ریاضتی نکشیده باشد و با نیک حرکتی تحلیل شود  
 بسیار شود و ممکن که برضای خاوند و کسانی که مشقت بسیار کشیده باشند هرگاه ترک حرکت و ریاضت  
 کنند بیمار شوند و کسانی که خوردنی کمتر یافته باشند هرگاه که ریاضت بسیار یا بند و با نظری کردن  
 کلیتاً طب گفته اند حفظ صحیح کنند بر انواع مرصعها مبتدا شوند که اطباء از علاج آن عاجز آیند  
 و این هنگام اگر کسی نظر بعبادت آن مریض کرده علاج کند برزودی صحیح یابد و ایشان چنان می  
 و ندانند که سبب مرض چه بود و بجز صحیح یافت فلکذا قال رسول الله صلی الله علیه و آله و آله  
 طبیعتاً خاصه بدانکه در طب اصل جمیع معالجات تجربه است پس در حفظ الصحتة نیز تتبع و تجربه  
 بهتر و معتد تر بود از باقی استدلال و هرگاه از احوال مردم با خبر میشویم اصحاباً و اصحاباً با خاوند  
 می یابیم یعنی معنادار که بجهت ریاضت و عادت نیک مشقتی بر نفس خود حمل کرده باشند  
 جمعی که از حقیقت این مسئله خبر ندارند گمان برند که هر سنی که کشیدن ریاضت است و این باطلست  
 چه ریاضت عادت را گویند که هر سنی و نشانی کشیدن عاده کرده باشند مراض باشند و چه  
 دیدیم که اکثر مراضان صحیح می باشند و استیم که ریاضت حافظ صحت است و غذای اصحاب غذای  
 مراضا بود و اکثر غذای ایشان غذاهای غلیظه و پرفوّه می باشد و کشتی کیران و زور کرا این  
 مسئله را نیکو میدانند و چون در تعجب مراضا نیز افراطی واقع شود بیمار شوند و در عظام  
 او فساد زیرا که تعجب مفرط بیرون از عادت است و **غذاهای** این طایفه قلیه بقراهای چرب  
 و قلیه ریخ و بریان و گوشتهای فرم و فانهای فطیر و پولانی و کبابهای نیم خام و کبابهای فلفله  
 ماست و قوط بود و شیرینها کم خوردند که حراره برافروزند و بیم تب باشد و شیرینی خود اکثر  
 مردم را زیان دارد و صحت را بشیرینی حفظ نتوان کردن مگر آنکه کبابهای بسیار عادت کنند  
 و بیماریها کشند اگر جان بسلامت برند صحیح شوند چون عاده شده باشد و حفظ صحیح  
 کرده و اکثر غذای احتیاجی که غیر زور کرا نیست فطیر جو یا کدوم و کارد و کانی فطیر  
 بود یا دوغ و یا ماست و یا پنیر و آشهای بدیده و یا دوغ و بسر که قاق کرده و یا بدوغ و  
 قوط و آشهای آن فافتم و دوغ و ماست جمیع اصحاب را موافق بود چه مریض است و چه سانی  
 اکثر مردم را مناسب است و کسانی که بکین نظر کرده اند و مقلدان دوغ و ماست و سرکه و سایر  
 ترشها را منع میکنند خود اکثر مریض باشند و کسی که حفظ صحیح بطریق ایشان تن درست نباشد  
**و این** غذاها که ذکر کردیم و بحسب تجربه اکثر مردم را حقیقتاً اینها معلوم است جمله غذای غلیظه است



و این هنگام بحسب تجربه این تنبع اگر کسی گوید که حفظ صحته غذا های غلیظ می باید کردن صحیح بود  
ولیکن قبل از تمیید این مقدمات این سخن بس عجب می نماید فافهم و این تنبع و میوه خواران کم تن در  
باشند و اکثر خایه ها که میوه بسیار باشد بیماری بسیار بود اما اگر کسی بیک میوه یاد و میوه عادت  
کند و بر سبیل ریاضت خورد می کند که مدد صحته کرد و مثل انکور کرد و بعضی میالک سال بسیار  
و خربزه و انار بخصیص خربزه خوب که نفع بسیار دارد و خواص نیکوش بسیار اما هر میوه که سه  
سال نگاه نتوان داشتن عادت را نشاید اما علاج مرض را نشاید نه حفظ صحته را و میوه خشک را  
چون سه سال نگاه میتوان داشتن اگر عاده کنند زیان ندارد اما آنچه مشاهده است میوه خوار و  
شیرینی خوار صحیح طویل العمر گویا است و غرض از شیرینی خوار و میوه خوار آنست که کامی خورد چه  
این خود اگر مردم را میسر است **و اصل** غذا های صحیح نان بود و آش آردینه و برنجینه **و اما** صحیح تر  
خوارکننده از صحته جو خوار و گندم خوار بود و بر بعضی دوا ها عاده کردن چون زرنج و ریح بلاده  
و امثال اینها حافظ صحته را جایز است بلکه او را ناچار است از دوائی کرد و از تخدیری **و اما**  
قوی باشد بکرم غیر آن چه تحلیل بسیار است و چنانکه غذا بدل می باید تحلیل قوی بدل نمی باید  
پس چیزی که حفظ قوتها کند بدین نوع مذکور تواند بود **و افضل** سه سموم است پس جوز مانا مثل مرغی  
پس جوز بود و ما اشبهها لیکن بیک دوا افضل را ولی باشد بر سبیل عاده و هر غذا که حافظ صحته  
خورد باید که هنوز آشنای الحقی باقی بود که پس کند و آینه کریمه کلو و اشتر بوا و لا تسرفوا بدین معنی  
شاهد است و که خواران با اختیار بغیر افراط دایم تن درست باشند و تمام حافظ صحته را مضرت  
و خواب روزی زیان دارد و شب هم بسیار خفتن زیان دارد و خواب بیداری هم بر سبیل  
ریاضت و عاده و جماع هم زیان دارد بلا خلاف **مسئله** آنچه گفته اند که در زمستان طعام گرم  
بالفعل باید و تابستان سرد بالفعل حق آنست که طعام سرد کرده خوردن اگر اوقات سود دارد  
و آنچه گفته اند که الوان اطعمه جمع کردن طبعه را متخیر می سازد راست است اما آنچه گفته اند که دفع  
مضرت حلوجا مض و حامض بفر و تغه مباح و مباح بفر و حامض کنند بعینه همان جمع الوان  
اطعمه است و مضرب و آنچه گفته اند که پرهیز در صحته تمجید ترک پرهیز است در مرض یعنی معاد  
کرد در مرض ترک بعضی عادات کرده باشند باز بر سر کار خود رود و در صحته و پرهیزی که در مرض  
فرموده بودند ملازم نکند زیرا که هر چه خواهد کند و آنچه گفته اند که غذای صحیح صفراوی  
مبتدیه مرطب بود هر خلطی با غذای مخالف فرموده اند **چون دانستی** که صحیح را بمقتدا حفظ صحته باید  
قطعا التفات بدین سخنان منمائی چه این مسئله در دفع مرض مناسب بود نه در حفظ صحته زیرا که  
مردم که سبب آن که مزاج اند و هندیان اکثر از دوا ویز حاره خورند و دایما حفظ صحته بدان کنند



که سیران بر خرما و امثال آن مواظبت نمایند و این خود از جمله مشهورانست و مردم که  
و ترکش و سایر سرد سیرات بدوغ و ماست سرکه و امثال اینها مشغولند و حفظ صحیح در آنها  
میکند و **ندیدیم** چنانکه آب روقت نشکنی خورند و بی ضرورت نخورند و بعد از حرکتها  
عینف چون جماع و غیره نخورند و اگر میسر شود آبهای که مردم آزموده باشند که بهتر است خورند  
اگر آبی که معتاد بود بهتر باشد و هواهای قوی را ملازمت کنند بر سبیل عادت و از هواهای  
و بعضی بلاد طواعین باشد و غیره واجب است اللهم وقفتا هذه و شراب مسکر در حفظ صحیح  
نفع ندارد زیرا که از خارش در سر خیزد و مرض چگونه حافظ صحته تواند بود نعم بالله العظیم  
**ندیدیم که در الشکون** اما حرکت و احتمال اندک تعب مشقت در حفظ صحته مددی بزرگست و  
این امرم اقتدا بر مردم معتاد باید کردن مثل سواری معتاد و پیاده رفتن و گمان کشیدن و غیره  
و حرکت بر سر هیچ و عقب الطعام زیاده دارد چنانکه بر کسی اما از عاده غافل نباید بود  
که بعضی با عاده چنان بود که سیر خورند و سوار شوند و بسیار بنامند و همیشه صحیح و پر حضور باشد  
و بر سبک از طعام جماع مضرب معتاد و غیره معتاد را لیکن معتاد را کمتر ضرر کند و بر کسی  
و نشکنی هم مضرب و اندک او را جماع کردن ضرر نکند هم یافت شود بلکه ترک جماع مطلقا و  
مضرب اگاه باشد تا در هیچ طرفی لغزش نکند و بعضی بیاضتها هستند که معتاد را لیکن  
با خطر است مثل چوکان زدن و اسپینا ختن و در کشتی نشستن و بر مواضع رفیع چون زیاده  
و درخت بر رفتن و از ریسمانهای معلق باد خوردن و سیاحت در غرق آنها کردن و بر روی  
بخ زدن و از بلندیهها جهیدن و امثال اینها و بهر حال ترک این جمله اولی بود و آنچه اگر  
واقع شود احتیاط بسیار باید کردن و در حفظ صحته مددی بزرگ است و السلام ای معتاد  
چون طالب نفس در این مسایل که حضرت متذکره العالی افاده فرموده اند بگویند و در طبق  
حکمت عمل آرد و مقصود حاصل کرد و از طول و عرض ندامت اطباء فارغ شود خیر الکلام مافوق  
**و اگر** مزیدترین بسطی خواهی بدانی که حفظ صحته میسر نبود الا بتقوی مزاج صحیح و کمال این حال  
نشود الا بعاده فرمودن طبیعت بحفظ قوی از تحلیل مفرط و خلط از قبول فساد و خروج از  
مقدار ضرورت و مقصود ابقا حکیم از آنچه گفته که الطبيب حاد و طبیعت نیست چه مدام  
که این ملک طبع را حاصل نشود با دنی سببی متغیر گردد و از آن آن بفرود میسر بود **چون** این  
مسئله بگویم شد دانسته شود که آنچه اطباء فرموده اند که تنقید کنند با استفراغات و رعایت  
مزاج با غذیه و اشربه مضاده و تبدیل طبیعت بحد جمله آن عاده فرمودن طبیعت بجز و ضعف  
بلکه تولید و تحریک این خلط بر وجه غیر طبیعی چه محسوس است که مردم چون در کتاب نوشته



مثل کان سخت کشید و با خضم بر قوه کشتی گرفتن و حمل افعال نمودن و امثالها هرگاه بخودی خود  
 اشتغال نمایند چون عاده شود بسهولت صادر گردد و از آن بهیچ وجه کلفتی و وحشتی در نیابند و چنانچه  
 بعد دیگر باشند آنها نتوانند در کشتن را که شوند عقب و وحشت یابند و همچنین چون بستر کشیدند  
 و چنانکه ازین دور کردن عاده کردند هرگاه از موعد اندکی گذشت و حشمتا چون صداع و خارش و  
 دغذغه بدیدی آید و اگر بدینها عاده نشده باشد زیاده وحشتی ندارد پس بر این قیاس کن عاده  
 فصد و حجات و قی و اسهال و غیره و تناول غذیه و اشربه مضاده و ادویه مغیره مزاج را **حفظ مزاج**  
 که هر شخصی را مزاجی لایق حال وی و انعست و تبدیل اعتدال شخصی لایق وی جمعه حفظ صحت موجوده  
 وی باطلست چه مزاج معتدل حقیقی که از تعدادل رکان مشتق باشد موجود نیست و نمیتواند  
 بودن و آنچه از عدل در شسته مشتق بود هر شخصی را نسبت بنات خود حاصل است خواه صحیح صفا  
 باشد خواه موی و خواه بلغمی و خواه سوداوی چنانچه در باب اول معلوم شد و تبدیل این مزاج  
 از صاحب اگر چه با حسن باشد نسبت با معتدل حقیقی رفع صحت حاصله لایق وی بود نه حفظ  
 با آنکه مزاج مبتدل دایما رجوع باصل میطلبد و حفظ وی ممکن نباشد و بر این مسئله را مزید  
 تحقیقی بتقریب خواهد شد انشاء الله تعالی **اما** اگر طبیعت بر آنچه معلوم شد قادر گردد  
 مرض را نزود بخود راه ندهد بلکه اگر بسببی قوی از خارج انحرافی در طبع بدید آید بزودی دفع  
 آن تواند نمودن چنانچه بعضی مردم قوی مزاج معناد الصحت هستند که زهر را بقوه مزاج بی  
 تر باقی دفع میکنند و در عفونات درمی آیند و مضرت نمی یابند پس آنچه اطباء فرموده اند در  
 دفع مرض و دفع حاله طبیعی از رفرفی خلط و غیره بکار شود نه در حفظ صحت و آنچه قبل از این  
 از کلام حضرت مدظله العالی فهم کردی از حفظ صحت با ادویه مقویه مسکرمه و یا بخدنه آن نه عاده  
 فرمودن طبیعت بجز وضعف و غیره چه آنها ممد و حافظ قوی اند و دفع مرض و مغیره مزاج کیفیت  
 و غیره **و بدانکه** در این تقویه و اعتیاد مذکور رعایت هفت چیز واجب بود **اول هوای خوب**  
 که احتیاج بدواز همه پیشتر است زیرا که روح چون جوهر لطیف سهل التخلل است اگر یکساعت  
 باستنشاد هوای لایق تعدیل نیابد و بخارات خائنه که در حین طبع روح در دل متولد شده آن  
 هوای مخالف با روح از راه مسام آنها جدا سازد و برود نفس بر نیابند و پیشتر مزاج روح  
 فاسد گردد و خلل در قوی و حیوة بدید آید بلکه از خدنه و حراره آن ادخه روح بسوزد و یا  
 تحلیل رود و حر و حر که وجوه باطل شود چنانچه از حال مخوفین مشاهد است **و علامه حنفی**  
 هوا قوه مزاج و طول عمرها کما ان موضع و قله وقوع امراض و عفونات در وی بود چون هوا  
 فست و قاین و جبال رستمدار و بعضی از جبال و حوالی که در تنگ و رستمدار و باد غزهرات و نشر



هرات و بعضی از خراسان و ماوراءالنهر و امثال این مواضع و چون مشاهده نمایند که خرابی باد  
 هوای بغد خنک و غلیظ داشته باشند علامت مذکور در وی بمنزله یافت شود چه ظاهر است  
 که روح را بقدر و باحق از هوای خنک میشود از هوای گرم نمیشود و نیز مردم را قوی کرد و این  
 خنکی هوای باشد در جبین گرمی نمی باشد و فروغی قوه و طول عمر اهل جبال در اکثر مواضع نیز معلوم  
 و هوای لطیف همچو غذای لطیف نفوذ از کیفیات ردیه متاثر میشود و تغییر پذیرد و بلاشبه  
 مزاجی که نشو و نمو و پرورش در وی باشد همین حال دارد اما اگر اتفاق افتد که علامات مذکور با  
 هوای لطیف جمع شود ملازم آن هم نیکو آید و رعایه هوا نسبت به بدن چنان باید که در جبین انسان  
 خروید قبل از عاده بکرمی و سردی وی تن را از آن حفظ نمایند تا بواسطه افراط خروید در  
 بخوبی و مدد گرمی نفس شده روح را گرم نشازد گرمی طبیعی و خلط را فاسد و متعفن نکند  
 و یا بواسطه افراط خروید در رکها فاسد نشود و آنند کام بحال حرکت روح نمایند و از آن حالات  
 نا طبیعی بیدارند چنانچه تحقیق آن در امراض کرده شود انشاء الله و حدیث الغریب افراط و تفریط  
 در جمیع احوال از حکم دور است و مضرت اما نسبت به با غیر معنادار است و با کمال هر چند که عاده  
 واقع باشند باز در آن خروید در زمان قریب بیکدیگر حفظ باید کرد که نوارد امور مختلفه  
 البته متغیر سازنده طبع و متغیر مزاج است و حافظ صحت چون اعتیاد تند بحدیست پس خلد از چنین  
 حالات واجب بود و لهذا از مواضع گرم چون حمام و غیره بیکبار بهوای بغایت خنک نقل نکنند  
 و برعکس و شبیه بدین حالت نیست هوای فایز را که روز بغایت گرم است و شب سرد و با وجود آنکه  
 نقل از حالتین او دفعی نیست اما چون روز مسامات بجهت حوارة هوا گشاده و انجره بخیل میفرستند  
 سرهای شب چون بتن رسد مسامات و استخوانها جلد واقع شود انجره محقق گردد و از آن حال  
 نا طبیعی بیدارند چنانچه بنفیر معلوم کرده اند انشاء الله تعالی و بجهت این اختلاف کثیر جایها  
 امراض در این فضل بیشتر از فضول دیگر افتد و حفظ سر و سینه و پشت و ساقل از سرهای  
 فایز واجب بود و نقل از هوای بیلاق بقشلاق بیکبار و برعکس حکم همین اختلاف فایز  
 دارد لیکن نقل از بیلاق بقشلاق بیکبار را ضرر عکس بود زیرا که در این صورت روح متوج  
 و متفر بود و برعکس متروح و متلذذ و سرهای بهاری در همه جای تن را میفشد و در این  
 نیز اندک این فضل کمتر افتد و حدیث استقیلوا برء الوعیع فانه یفعل بائدا نکم کما یفعل انفا  
 مصرح این معنیست و جمعی که بخوردن افی و مقویات گرم عاده میکنند ایشانرا حالتی همچو  
 سباع بدیدی آید که از سرما هر چند عظیم بود را خنک یابند و از گرمی هر چند اندک بود مضرت  
 یابند آنان که بمقامات خنک معنادند برعکس و از اینجا واضح گردد که تا نیز اختلاف هوا



وافراط کيفيات آن در امر جبهه غیبه متعاده و تقویة نیافتد واقع و پیشتر است در استراحت شخصی را  
 دیدیم که زشتی آبهای نجس نشستی و نختنهای نجس را سوراخ کرده در کردن افکندی و چون  
 در شهر سیر کردی در صبا حتماً وفقی که نجس استی برهنه لنگی زده مروحه بدست و ظرفی پر آب در  
 دیکر دست داشتی و آن آب بر سر بجفتی و بروحه خود را باد زدی و از مویهای ریش و بوی نجس  
 آویخته بود و مع ذلک اظهار کرمی هوا کردی و چون هوا گرم شدی بفضل دیگر چند جامه و پوشنی  
 پوشیدی و متصل خود را با تنش گرم کردی و چنان نمودی که میل زرد و ساهلها بود که بر این نهج نکند  
 و بن درست و خوشحال بودی **و اما** عاده بهواهای متعفن و مختلط با نجس و ادخار دیه  
 همچو عاده نمودن بسبب مست و اگر بحکم میسر کرد و از آن مضرت نیابند و اولی حد بود از این  
 جمل و همچنین از استنشاق آب هوای سخت گرم که مضرت دلت و اگر چه بعد العاده بسیار  
 ضرر نکند و السلام **دوم آب کواردن خوش** که بعد هوا کثرت احتیاج به هوا قست چون ترقی  
 غذا تا بعروق دقیقه گذریا بدو طبع آن در معده و غیره نیکو واقع شود و از فساد و سوخته شدن  
 محفوظ ماند و ترقی فضول تن جهت دفع شدن بسهولة و تسکین لیب حرارات و ترتیب بدن  
 و اگر چه کواردن کی و خوشی طعم آب بهضم و ذوق تواند دریافت اما آنچه آلوده و پسندیده بود  
 معتمد باشد چه آب بسیط موجود نیست و مرکب را جهت اختلاف ترکیب با اجزاء ارضی و غیره  
 مختلف است و خیر و شر آن بر همه کس واضح نیست و غایب خوبی آب هم قوه مزاج و طول عمر را با  
 آن و عدم تولید امراض منسوب به آب بود چون رشتن مکفی و غیره خواه آب چاه باشد و خواه  
 آب کاریز و خواه آب نه و خواه آب چشمه و خواه آب باران و برف و خواه آب اصطخر و حوض  
**و بالجمله** آب نه که از راه درآید و نیز رود و بر سنگ ریزه گذرد و علفهای خبیث بر کار آن باشد  
 اکثر نیک خاصیت بود **و غایب آب چشایا** باید که از پی طعام گرم آب سرد نخورند و اگر صبر نتوانند که  
 جهت گرمی معده و جگر آهسته اندک اندک بخرج کنند بلکه هر وقت که رغبت آب باشد چنین نباید  
 خوردن و اعتیاد بدین نوع اسلم بود و همچنین در آشای طعام گرم هم آب سرد نخورند زیرا که  
 معده را سرد می سازد و هاضمه را ضعیف می کند و غذا را خام می گرداند و بر هم میزند و لیکن گرم  
 گرم معده و جگر را که بر نشنکی طاقت ندارند و بدین نوع عاده کرده باشند مضرت نکند بلکه  
 منفعت رساند جهت مقابله با حرارت معده و جگر و دل و ترك مضر بود و بعضی هستند که قبل  
 از طعام مادام که آب سرد نخورند آشتهای طعام پیدا نکنند و این از غایب گرمی جگر و معده بود  
 بسبب خلطی یا خارجی و غیر اینچنین کسان را جهت سرد شدن معده مضر باشد و عند الضرورة  
 بخرج بروجه مذکور در جمله هیچ قصور ندارد و بحفظ دندان و اعصاب هم آنسب و اولی بود و



از حرکتهای عینف چون جماع و غیره و برناشتن و بر سر هیوه نرو بعد حمام گرم و بعد مسهل قوی و در حال خواب کردن و در اوسط خواب بر عطش کاذب و بغیر تشنگی آب بخصیص نباید خوردن زیرا که بعد از اعضا گرم شده و مشتاق بر دگشته و سبیل سفراغ رطوبات می جذب اعضا مرطوبات را بیشتر قوی تر کشند و منافذ گشاده شده آبر را بخود زود کشند بعد بل یا افتد و انقطاع حراره غریزی بر سر آب لازم آید و همچنین بعد از حرکتهای عینف مطلقا و بعد حمام نیز لیکن بر حرکتهای عینف مضر باشد جهت تحلیل قوی و ضعف حراره غریزی بفايت **وانما** بعد مسهل قوی چون افواه عروق گشاده و جری بیشتر است و ضعف حراره غریزی ب تحلیل واقع مضر است آب تعدیل یا افتد با عضای ریسر زودتر رسد بیشتر بود دیدم حکما دهند که مسهل خورده را چون افراط اسهال میشد و یا مسهل بخور آورده می بخامد آب سرد و دغ سرد کرده کاوی میخوری نمایند و حال مستقر از آن بصلاح می آید و هیچ مضر نمی یافت جهت غلبه حراره دوائی **وانما** برناشتن جهت آنکه نفوذ او با عضای ریه بصرفه سریع بود و بر د معد و بر هم زدن اخلاطی که بعد از غذا خلط و مضب کشند واقع شود و از آن وحشته باید بداند شخصی در فاین بود بعد سال قریب شده و اکثر اوقات تن در ست و بافته بود و مزاجی گرم داشت و آب و آن بود که هر شب چند عدد پنچ کاسنی را شسته و نیم کوفته در کاسه بر آب فکندی و بر هوای پیرون نهادی تا سرد شدی و علی الصباح برناشتن اضاف آنرا در کشیدی و نفع عظیم در یافتی و تدبیر کلی او در حفظ الصحة همین تعدیل بود **وانما** بر سر وجه اجتماع و تحریک رطوبات بعد در معد و بد ساختن هضم و با خورده خود هیضه بسیار کند **وانما** در وقت خواب کردن و انشاء اوقات خواب جهت تحریک رطوبات و صعود بخارات تر مفسد بدماغ زیاده از مقدار حاجه مکرر و قتی که چیزی گرم یا خشکی فزاینده خورده باشد و بغایت تشنه شده گران هنگام صبر ضرر بود **وانما** بر عطش کاذب جهت آنکه هر چند آب خوردن تشنه معطش قوه گرم و از آنها وارد زاید بماند نوع وحشتهای مذکور بدید آید **وانما** بغیر تشنگی آنکه چون اعضا مشتاق آب نیستند جذب نکند و مکش آن در معد رطوبات را بر هم زنند و معد را سنگین و فساد هضم و سستی مزاج بدید آید و بسیار باشد که بهیضه منجر گردد و جهت یافتن آن اخلاط را در معد و بر هم زدن و فساد معد و آنرا که جهت ضرر و قی بدینها شده باشد و یا گرمی معد و جگر و دل غالب بود از خوردن آب سرد در اکثر این حالات کفر یا بد در معده آن شخصی را دیدم ملا کرزه نام کرد و هزال بود و معظم هزالا آن بود که بدعوی آب غلبه خورده بهر محلی که فرمود ندی چنانچه آدمی بیان رسانیده بود که قریب یک خیک سفای آن در کشیدی اگر کامی بر نشایدی بعضی را در کردی باقی را در دفع شدی و اشتهای طعام



بسیار است و هضم او را قوی بود و از آن فعل مضارع می یافت و حکای هند را سال مرطبات  
 بر بدن تخصیص بخور سرد با فعل و غیر مغذی و یا قلیل التغذية باشد بغایه منکران و در حفظ  
 الصحة عادة بتقلیل استعمال آنها را در کتب بزرگ میدانند زیرا که بیس ممد ثبات و بقا است و طوبت  
 قابل عفونت و فساد و تبرید مطلق حراره طایفه و غریزی نریختنی که مردم می کنند الجمل سرد را و  
 ما الخولیای پیدا کردند با وجود که بیسی باطبعی در مزاج ایشان بدید آید اکثر را ز عمر می باشند  
 از پی طعامهای خنک شده و غلیظ آب سرد خوردن مضربا شد بلکه غذای غلیظ را زود و نیکو  
 هضم کردند خصوصاً آنچه معطش باشد چون پنیر و کشک و امثال آن و از پی شیرینها اگر چه عطش  
 غالب میشود صبر می بود زیرا که شیرینی رطوبات را تلطیف و ترفیق میکند و قیام مقام آب میگرداند  
 و هرگاه آب خوردن از جهت غلبه اشتیاق طبع و مجبوبیت و رقت شیرینی ممکن بود که بعضی اجزاء آن را  
 آب هضم نایافته بمرور میخورد و از آن فسادات تولید کند و در این فعل هیضه بسیار واقع شود  
 و آنچه اگر صبر نتواند اگر اندک برون یا بخار دارند مناسب بود و بمیوه ترش هم تسکین عطش جایز باشد  
 و اگر بدینها تسکین نشود اندک اندک آب تجرع کند و در حین خنکی هوا هم از شراب آب و مایعات  
 بغایه سرد کرده اجتناب نمایند تا بواسطه جمع بر دو خارجی و داخلی بجراره غریزی و اعضا و ریه ها  
 نشود و بر عطش صادق صبر کردن حکم را مضرب بود و افتا رطوبات نافعه واقع شود لیکن مردمی که  
 تشنگی عظیم کشیده باشند شاید که آب سرد بیکبار در رگشند زیرا که حراره غریزی ایشان بغایه  
 کشته همچو مردمی که کت بسیار خورده باشند و بیم بود که بقیه حراره بدان فعل بیکبار فانی گردد و از  
 اول مضمضه و غرغره بسیار باید کردن و اندک اندک تجرع نمود و **بالحمله** ایراد آب مایعات سرد  
 بیکبار و غلبه بر بدن با جماع مضرب بود احتیاطاً و اکثر مرضی را و بیم وقوع حالات مذکوره باشد خواه  
 معناد بود کسی و خواه غیر معناد **و اما** استعمال آب سرد از بیرون در کره با بغایه مفید بود و جهت  
 منع اخلاط از تحلیل مفرط و تعدیل حراره و دل و از آن نفع و کدورت ظاهر اما بشرطی که بسیار  
 سرد نباشد چنانچه بن را از آن نفرت بود و مکتد را آن بسیار واقع نشود که سده مسام کند  
 همچو هوای سرد و از آب گرم یا آب سرد و بر عکس نقل کردن بیکبار بر همان حکم دارد که در هوا میگذرد  
 شد و در ریه ها استعمال آب گرم مناسب بود و در بیرون و بیرون طین مذکورین و در حمام نیم گرم  
 زیرا که از آب گرم تفتیح مسام جلد و تحلیل انچه محتقنه میشود و بدن را از آن راحت میسر شد  
 و کثرت آن سبب تحلیل مفسد بود در فایز و بهار استعمال آب فائز گاهی مناسب باشد لیکن در  
 بهار مایل به سردی و در فایز مایل به گرمی و در محلی محفوظ و در بر بخلاف تابستان که در روی  
 زود و استعمال آب مناسب بود طبع حیوانی خود مقتضی اینست چنانچه از اکثر حیوانات



این حال مشاهده است **و اما** استعمال آب معادن نیکو و آبهایی که ادویه قوی تر نافعه در آن جوشیده  
باشد از خارج بدن در اکثر اوقات حفظان صحت را بغایت مفید بود و جهت منع عفونات و تقویت  
اعضای ظاهری شعری چنانچه در بحث معالجات بقرب معلوم گردد انشاء الله تعالی  
**سوم** غذای پر قوه که بدل مایه تخلی شود و غذا چهار قسم بود **یکی** آنکه اثر او در بدن بماده فقط  
باشد یا آنکه حاصل شود از او خلطی که قبول صورت عضوی تواند کرد چون نان و گوشت پنجه  
و امثال آن و این را غذای مطلق گویند **دوم** آنکه اثر او بماده و کیفیت هر دو بود و آنرا غذای  
دوایی گویند چون کاهو که بکیفیت نرید میکند **سوم** آنکه اثر او بماده و صورت نوعیه هر دو  
بود و آنرا غذای ذو خاصیه گویند چون تفاح که بخا صیتی که لازم صورت نوعیه است  
تفریح میکند **چهارم** آنکه اثر او بجلد بود و آنرا غذای ذو خاصیه دوایی گویند چون تخم کبک  
بدل میشود و بخا صیه تفریح و دفع عفونات میکند و بکیفیت نرید لا کرم میباشد و این چهار  
از غذا مطلق غذاست نه غذای مطلق و مراد از پر قوه کثیر الغذاست یعنی با کثر اجزای خود  
مسخیل بدن میشود و ضعیف و مقابل این بود و اغذیه قویه بعضی از صدد بایب معلوم شد  
و بعضی بکمر بقرب معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی **و رعایه** غذا چنان باید که چون  
اختلاف احوال قوای بدنی در ضعف و قوه و تفاوت استعداد آلات قابل حس و حرکت  
و حامله قوتها از هضم و دفع جذب مساک و غیره بحسب استنای عمر ازید و طفولیت تا آخرت  
مشاهد و مقرر است پس تدبیر ایصال غذا از ابتدا نشو و نما کر عایه ضعف قوی است تا آخر  
وقوف که کمال قوتست تدبیری باید چنانچه قوه و غلظت غذا باید که بمقدار قوه هضم بود  
اقل از غذای مقدار ابوی و مر ضعه و آخر از آنچه معتاد وی و معتاد اصحاب آن موضع بآید  
همچنانکه در عاده زور زیاده کردن از یاد افعال و ریاضات بتدبیر واقع است تا چنان  
شود که در کمال قوه بدنی کمال قوت ها ضمه حاصل شده باشد و غذا های قوی غلیظ را  
نیکو هضم نماید و در هضم اغذیه را که چیزها گاه مختلف و یا بیشتر واقع شود عاجز نگردد  
و طبع را متغیر نسازد و مراد از غذای غلیظ آن بود که از آن خونی صالح غلیظ متولد گردد  
که تغیر قبول صورت عضوی و تحلیل کند و بعد از این چون بمراتب کمالات بنیاد ضعف طبعی  
شود هم بتدبیر لطیف و تغذیه غذا نماید تا چون بغایت هر رسد غذای او قوی بغذای  
اطفال شده باشد و بسیا مردم در این عمر هستند که اکثر اوقات تن درست بوده اند  
غذای ایشان از اول عمر تا آخر بر آردینه و کاهمی بنجینه و نان و دوفی و یا ساستی و یا  
سکر مقرر بوده و مرعاة حال غذا بتقلیل و کثیر می کرده اند نه بتکیف و تلطیف و این



نوع خود اگر خلق را واقعت و طریق عام مجربست **باید** که غذا بر آشتهای ضايق خورند تا طبع آنها  
 نیکو تلقی نماید و بگوید و بر بالای طعام تمام هضم نیافته و بجای آشتهای هوس بخورند که چون طبع  
 از هضم سابق باز نپذیرد اختلاست از هضم آن عاجز آید و فاسد گردد و فساد کند و چنانکه من اکل  
 طعاما بشهوة حرمة الله تعالى الحکمة علی قلبه شیرین معنی است که بر آشتهای ضعیف باید کرد  
 که اخلاط بر بدن غذا بمعدن منجذب گردد و آشتهای را باطل کند و طبع را متغیر سازد و بیشتر صفرا را  
 کرد و از بهلول قبول انجذاب در حین نوران حرارت معدن بجمع تخصیص در گرمی هوا تلقی دهند و  
 تنوع و زوال آشتهای بدن کوهی دهند مگر وقتی که بکسکی کشیدن معناد باشند که آنگاه  
 مراعاة عادة مضرت نرساند و بر آشتهای کاذب طعام خوردن حکم بجای آشتهای دارد و تجاوز از اعتدال  
 بغیر اعتدال جز بر سبیل اعتدال تدبیر نمی توان کرد از آن مضرات کلیه بدید آید چه معدن چون بهضم  
 آن و طبعه بقبولی آن معناد نباشد و هضم نشود و بدن آنرا نمی قبول نکند و طبعه آنرا  
 تلقی ننماید بدین کیلانی را که آرد نیز خورد و قولنج گرفت در روز و خوراسانی را بدین که برنج خورد  
 در روز قولنج گرفت و شخصی را بدین که کرشیرینی خورده بود و بدین آن و مضرت آن نیز بدان عاده  
 نداشتند هرگاه که شیرینی خورده رضی چون صداع و تب و خارش پیدا کردی و امثال این حال  
 بسبب است و در حین دفع غلظت بولی و فایده تمام چیزی نباید خوردن تا طبعه میثاق و حائز متضاد  
 متخیر گردد و هضم بدن نشود و معتد طعام خوردن را بسبب آزار زنیاید کردن که حکم ادخال طعام بر  
 طعام نیم هضم گیرد و طعام کثیف را ناخاییده فرو بردن عاجز کننده هاضمه و مولد مری بود و  
 بسبب ناخاییدن عاده فرو بردن معدن بود بهضم چیزهای نرم و بضعف و مضطجع و خفید طعام  
 خوردن هضم ناموار افتد و مضرب و خوردن اطعمه مختلفه چون فرادی و فرادی و بزبان طویل  
 واقع شود طبع را متخیر سازد و هضم بداند تخصیص که اختلاف طعم و قوام آنها بسبب بود و باید  
 که از جمع اطعمه که با خاصیت یافته باشند که از جمع آنها مرضی در بدن حاصل نمیشود چنانکه از جمع  
 مایه ناز و شیر فالج و جذام و از جمع عسل و خربزه و شربت شیرین و خربزه هیضه و از جمع  
 و شیر در مفاصل و اعصاب لکها و از جمع ماست و تخم مرغ و برص و بوق و کلف و از جمع  
 هر سبزه و نارضا د معدن و از جمع سوبق و شیرینج و قولنج و از جمع دوغ با و غوره با در مفاصل  
 و لکهای سهل و از جمع شیر و بضمه لکهای بلید و از جمع ماست و باقلای تر در دشک و از جمع  
 شیر و شراب نقرس خند و اجبتانند و بسبب بدین که مردم از جمع اینها خند نمیکنند و چون  
 معناد شده بود نه هیچ مضرت نمی یافتند و بسبب بدین که غیر معناد اینها جمع کرد و مضرت یافت  
 و اعتبار بجمع این مذکورات بر سبیل حکمت تدبیری و غیر حکم اعتبار سموم دارد و نیکو بود

منفع سموم و کولات



گاه باشد که با ضرورت اتفاق افتد و چون عاده بود مضرت نکند و آنچه جمع آنرا این حالات نباشد  
حکم طعامی داشته باشد که از اجزاء مختلفه بخته باشند بلکه در اکثر خورشدها جمع مختلفه می باشد  
و لغت در دیکر معده هم جمل خلطی و مزجی می باشد و یک وضع پیدا می کنند و معده نصرت  
در مجموع می کنند و در یکی علیحدگی لیکن آنچه لطیفست اول مغذی بکشد و می شود و از آنچه در  
جمع لطیف و کثیف فرودانند لطیف لازم داشته اند و هضم در این وجوه هموار افتد و  
که در جمع اغذیه مقدار را با غیر مقدار الا عند التدبیر نمایند زیرا که طبع از هیچ چیز چنان متولد نمی شود  
که از مقدار فلان آنرا تلفی کند و از غیر مقدار چون متنفر بود نیک تلفی نکند و هضم مختلف  
افتد و ضرر بکند و باید که قطع طعام باشد تا شود و قطع اشتها بطعام تا هضم سریع بود و  
برق و این رعایت پیشک مناسک زمان صحت بود و مردم کم سنگی کشیده را شاید که طعام غلبه بکند  
بمقدار خواست خوردند زیرا که حراره غریزی و قوت های ایشان ضعیف شده تا آب با آن می آورند  
و از آن بیم هلاک نبود **و بدانکه** غذا خنک کرده در گرمی هوا بجهت آنکه معدل حراره فاضله قلب بکند  
و معده است محبوب مرغوب طبع بود و همچنین غذای آنرا بحاله گرم در سردی هوا جهت تقاوت و  
تعارض با بردن نفس و خارج و هرگز طبع از محبوب مرغوب مضرت نیابد همچنانچه از مقدار این  
رکنی بزرگست در حفظ صحت و دفع مرض و خلافت این گرمی مضرت کلیله آورد و مناسب بود  
که حافظ صحت چون صباح از خواب برخیزد و بخورد و دوا بی علی الریق مقدار نباشد سر لغز  
نان خشک و یا سفوفی که بجای آن بود بخورد و بعد از آن بهمهات و بکرا اشتغال نماید و حکم  
هند را در این باب بنا لغز نیست زیرا که معده سه شب میجو دیکر در جوش بوده و خلط بدو  
میل کرده اند و صباح که از خواب برخاستند و حرکت آغاز کردند چنانست که آتش دیک را  
نیز کنند و سر آنرا بیکجا بر دارند آن بخارات همچنان مرتفع گشته و دماغ را مشوش کنند و  
و چون چیزی اندک و خشک بمعده رسید جذب رطوبات فاسده می کند و اخلاط بدان جود  
میشوند و طبع بهضم مشغول میگردد و بخارات تشکین می یابند چنانچه خلطی آب و امثال آن  
بر جوش دیکر مطبوخ زنند و چون اندکست و حشمتی از آن متولد نمیشود و مائیتی ندارد که  
تحریک رطوبات و تشویش معده کند و مع ذلك ما لغت است این تدبیر از یخ و غیره بعد  
در حرکت گرم برناشتا و اگر چه مقدار آنرا تفاوتی فاحش نکند لیکن این عادت نیکو بود  
و این تدبیر در معالجات نیز بسیار آید **و مخفی نماند** که چون تغییر کیفیات فصول از تغیر  
و مفسدات طبعست بجهت اختلافات و تبدلات مضاده و تولید و تحریک اخلاط برین غیر  
طبیعی طبیعت بدین سبب الباعذیر و اثر بر مضاد ضد و مخالف خودست **پس** در هر فصلی



غذایی بکار باید داشتن که مناسب و معتاد طبع و مضاد مفسد هوا بود چنانچه در بهار که محل  
حرکت اخلاط و از دیاد خولست بجهت گرمی و تری هوا غذا مسکن و رفیق و قلیل المقدار خورند  
از مثل دوغ با و گوشت بره و نان و ماست و شور یا برنج و آشپناه اینها و بعضی میوه های بهاری  
چون ریواس و شمش و خیار و امثال اینها هم نیکو بود بشرطی که اندکی خورند و در وقت لایق  
یعنی وقتی که بر معده گران نیاید و گویا یا بواسطه پیری از طعام و شراب بود و یا بواسطه خلوص  
معده و تحریک خلطی مفسد و یا تولید آن و در صیف که محل کد اخن و منبسط شدن اخلاط  
و تری صفت است جهت گرمی و خشکی هوا غذای خنک و تر و سرد کرده برنج و برف و غیره و میاید  
بموضعه خورند چون نان و دوغ آب برنج و امثال آن سرد کرده و خیار افکنده و آشپهای قاتی دار  
و بعضی میوه های تابستانی چون بادرنک و هندوانه و شفتالو و اناری خوش و سبب آمدن آن  
در وقت لایق مناسب بود و اندکین فصل چون هضم ضعیف است بسبب کثرت حراره درون  
و ضعف و قوی بجهت استنشاق هوای گرم غذا که خوردن و بدفعات اولی بود و بعضی میوه  
که سبب برهستند که در این فصل در عین گرمای روز و مشقت در و غله و امثال آن خورش  
ایشان چنگال و خرمای می باشد و اکثر باقوه و تندست می باشند و معتدله می شوند از این نکته نیز  
غافل نشاید بودن لیکن اعتیاد بطریق مذکور اولیست و در خریف که محل یس و از دیاد سودا  
بجهت سردی و خشکی هوا غذای نرم و چرب و چاشنی کرده و نیم خنک باید خوردن چون قلیه بقره و  
قلیه کدو و بادنجان که محبوب بعضی طبعهاست و امثال اینها و بعضی میوه ها چون خربزه و انکور  
شیرین و انجیر و امرو و سبب شیرین و امثال اینها اندکی در محل نیکو بود و در زمستان که محل سرد  
مسام و حقیق انچه و تولید بلغم و قرار وجود مواد است جهت سردی و تری هوا غذای غلیظ و گرم  
کرده و بکرمی میاید خورند چون هر سید و کپیا و چنگالی و قلیه برنج و غفرانی و امثال آن و قوی  
چون بسبب کثرت حراره درون نیکو بود از هضم اینها عاجز نیاید بخصیص بعد الغاده و اگر چه بعد  
در اکثر فضول هضم اینها تواند لیکن در این فصل بهتر واقع بود و شیرینیهایی را که در این فصل جهت  
ترقیق بلغم محدثه زایده در معده مناسب آید و حق آنست که در جمله فضول از انچه ممتد مفسد  
هرای آن فصل بود و اگر چه معتاد باشند بدان اندکی حذر کنند چنانچه رعایت معتدله علامتی بود  
آن مفسد هوا را **دیبا** که چنانچه در غذا مراعات فضول از نیست مراعاة اوقات شبانه روز نیز لازم  
بود چنانکه در طرف صباح که محل حرکت صفراست مسکنات صفرا و سریع الهضم خورند و در رجا  
و پیشین که محل حرکت دست مغزیات و مصفیات دم خورند و در طرف آخر روز و اول شب که محل  
حرکت بلغم و سودا است مطلقا و ملطقات و معدلات بلغم و سودا خورند و **السلام چهارم در**



**مقوی** که با الخاصیت اعظم از آنکه کیفیت نیز مؤثر باشد یا نه تقوی اجزاء اصلیه بدن و حفظ جمیع قوا  
و منع حراره و رطوبت غریزی از تحلیل مفرط کند و مقاومت با کیفیات غیره طبعیه از ولد اخراج  
و داخل نماید و شرح ادویه مقویه و بعضی از طرق استعمال آنها در باب تراکیب و سموم خواهد آمد  
انشاء الله العزیز و فی الجمله رعایت دوائی مقوی بمداومت مرتب تدبیری و عدم استعمال ضد آن  
قبل العاده التام و استعمال در وقت مناسب عدم افراط و تفریط و عدم امور عینیه غیر  
طبع و عدم استعمال محرکان سمیه دوائی و عدم استعمال دریل تحلیلات مفرطه و اشیاء اینها باید  
کردن **نیم خواب بیداری** که لا بد است جهت آسایش تن و مماغ و قوی و تدبیر همت بدنی چون  
هضم و غیره و تعدیل مزاج و تعطیل و تحلیل و رعایت آن چنان باید که هرگاه خواب طبعی غلبه کند  
بخسبید تا نیکو و با راحت باشد و خواب ضروری را دفع نکند تا کوفته و مانده نشود و خواب  
و بیداری روز را عاده کنند زیرا که شب بجهت تاریکی و سکون خلق حواس آرمیده تر بود و چون  
مستغرق تر آید و از اینجهت راحت بیشتر دهد و نیز چون شب خنک تر است خنکی نفس با حرارت  
در خواب بیاندرون میل میکند بهتر مقاومت نماید و نیز بمناسبت اوضاع سماوی و جری عادت  
طبعی سکون حواس و اخلاط در طرف شب بیشتر باشد و در مواضعی که مدت لیل و نهار دراز  
گذارد اینجا مختارند و حاکم احتیاج طبعیه و مدت خواب کمتر از بیداری باید زیرا که در خواب جز  
بدون بیشتر نماید که در بیشتر اوقات طلب و تار و این حالت جهت تکمیل هضم بکار آید و زیاده  
آن سبب تحریک حراره نا طبعیه و اخلاط گردد و نیز اینجا رطوبه که از اغذیه در حالت نوم بدماغ متعلق  
میشود و مماغ را آسایش میدهد و تر آنرا راحت می یابد و چون زیاده واقع شود بخارات  
اخلاط و رطوباتی که معده حال الخلو منجذب شده بدماغ صعود کند و مضرت رساند مع  
ذلک افنا رطوبات اصلیه الجمله و تحلیل روح نیز واقع شود و از اینجا واضح کرد که در بعضی  
و احتیاج بغذا و آب خواب نشاید کردن و اصحاب ریاضات را خواب بیشتر فایده دهد بکار  
بیداری زیرا که بخواب اعضائی که ماندگی یافته اند آسایش یابند و تن را تعطیل بود از زیاده  
تحلیل و تن سیکار از خورنده متمسکی بود جهت قله تحلیل و در بیداری چون تحلیل بیشتر بود  
طبع را با اعتدال آورد و از اینجا واضح کرد که از سه مفرط تحلیل روح و ضعف قوی غایبه  
حادث شود و مضرت آن عظیم و از پی طعام گرم و خشک و غلیظ چون کبابی پر از زبانه  
و خشک و غلیظ چون پنیر شور و کشکینه آن مقدار که طبع بصرف محتاج آب بود خواب  
نباید کرد تا حراره و بیس طعام با حراره غالبه درونی جهت خواب بد شده افنا رطوبات  
بدن زیاده از حد و احواف طعام در معده و بیس جگر نکند و مادام که طعام از معده



نشود نباید خفت تا هضم مختلف گردد و اگر مزاج را صبر نباشد و خواب غلبه کند چند قدم حرکت  
 کند نگاه بخسپد و گفتند که جهت نیکی هضم قبل از اخذ طعام با سفلی معده اندکی برجا  
 راست باید خفت تا غذا نیکو بقعر معده قرار یابد جهت میل نهادن قعر معده بجانب ايمن و بعد  
 از آن بر جانب چپ باید خفت تا غلبه حرارت جگر بسبب شمال او بر معده در این هیئت با حرارت  
 معده ضم شده طبع غذا را در معده نیکو تمام کند نگاه دیگر بجانب راست خسپند تا میل  
 یکلوسی جگر افر بود و هضم اسرع گردد و بر شکم خفتن را هم معین هضم داشتن از جهت خفتن  
 حار غریزی و میل حرارت بیشتر بجانب معده و این جمله نسبت با کسی نیکو باشد که در هضم  
 بمعنی محتاج باشد نه جهت اعتیاد و بر پشت خفتن را بدو داشتن جهت میل فضول بطرف قفا  
 و ضیق مجاری نفس و غیره از جانب پیش و ازین هیئت هم وقوع کابوس و سکنه و فالج و نزول  
 نزلات و غیره بود و مرضی از جهت ضعف اعصاب بالضرورة بر اصلا با اعتماد میکند و خواست  
 که اعتیاد برخلاف این هیئت باید کرد چه اگر مردم که چنین خسپند بتخصیص که با این هیئت  
 باشد در خواب چنانند که شخصی مهیب کلوی ایشان گرفته و یا میگیرد و یا بر سینه او<sup>خفتن</sup>  
 و میخاهد که او را خفه کند و یا بغایت گرانی میکند و او میخاهد که سخن بگوید و یا حرکت کند  
 و دفع آن از خود نماید نمیتواند و عاجز ماند و امثال این وحشتها و این بسبب حفره انحره  
 ردید بود در مجاری دماغی بواسطه این هیئت و در کابوس نیز همین نوع حالتی مشاهده کرد  
 و غره نفس نیز اکثر در این وضع واقع شود و اما بر هیئت دیگر اگر بر يك وضع عاده کرده باشد  
 تغییر آن جهت دفع هضم احتیاج نباشد مگر آنجا که بسبب کثرت میل مواد بیک جانب بعضی اعضا  
 در آن طرف بزرگ تر گردد و هیئت خلقت متغیر شود چنانچه در اطفال مشاهده است بلکه گاه  
 بود که فعال اعضا داخل از آن جانب چون جگر و سپر و معده بسبب میل مواد و انحره قوی تر  
 گردد و از جانب مخالف ضعیف تر آن هنگام تغییر آن عاده واجب بود و قطع نظر از این عاده  
 بجز این هیئات نسبت با همه وجوه بدن را را حذر رسد و همچنین با اینهای بلند و پست نیز  
 و باید که بر غده بول و غایط خواب نکند تا خواب نیکو بود و حبس مضرت نرساند **شهر حرکات**  
**و سکات بدن و قوای نفس** اما رعایت حرکات و سکات بدن که لا بد است جهت تدبیر مهمات  
 مزاج و دفع فضلات اغذیه بمبد دادن طبیعت بر تحلیل آن با نفاس حرارت غریزی بجز  
 اعضا و جهتها آسایش طبع بتقلیل تحلیل زاید مضرت و محال یافتن برای تصرف در مطلوب  
 و تدبیر هم چنان باید که ریاضت حرکت بعد از هضم و قبل از خلونام واقع شود تا هضم و تحلیل معتدل  
 افتد و بر هر دو حال مخالف مذکور سکون اولی بود و بر هر حرکت متعین معناد که مشغول گردد



مادام که طبع از آن نشاط میکند و رنگ روی فروخته میشود و کوفتنی و ماندگی و کسالتی از آن  
در نمی آید و از آمدن عرق راحت و خفگی یا بدنی که بود و چون طبع از آن می بخشد و با وجود عاده  
بتکلف در آن شروع میکند و عرق و تحلیلات زیاده میشود و درد عضوی و ماندگی در می  
سکون واجب بود چه حراره غریزی اگر چه از حرکت بر می آفرزد و تا اثر خود تمام میکند و فضل  
بعرق و غیره دفع میسازد اما از افراط آن رطوبات بدنی و روح و هم حراره غریزی تحلیل غلط  
می یابد و از اینجا واضح کرد که در عین گرمی هوا دعه و آسایش بهتر و سلامت تر بود و در خلط  
هوا حرکت و ریاضه و در حین احتیاج باخراج بول و غایط و امثال آن حرکت متعبد و بدنه  
جهیدن و زور عظیم زدن و اشباه اینها نشاید کردن کیم حسب فضلات و قصور عضویان  
بلاشهر و باید که بعد از تناول و دیر قویه مقویه مادام که اعتیاد تمام حاصل نشده باشد  
حرکات متعبد کنند تا بواسطه کثرت حراره و تحلیلات و غفلة طبع از بازگوشیدن نافه  
دو افشادی کلی در مزاج بدید نیاید و بعد از مسهلات و در حین ضعف قوی و اعضاء هم  
از تعبیه نرم بود زیرا که از تعبیه بود که روح بیکیار تحلیل پذیرد و یا قصور عضوی دفع شود  
و اگر چه بمعناد بوده باشد و لکن اعضا اگر چه از ریاضات است که رافع کوفت بعضی بقیه است  
بتحلیل مواد مانده کننده و مفسده و مقوی بدست همه جذب مواد صالحه بعضی چنانچه  
از مری که ملازمه آن میکند فری می شوند افراط آن هم مضر بود بجهت زیاده فی تحلیل مفسده  
**و بدانکه** هر عضوی را که ریاضتی قوی فرمایند قوه او در افعال زیاده کرد و بتخصیص در آن اعضا  
چنانچه مقدار فعلی که از آن بصعوب صادر توانستی شدن سهولت صادر کرد و همچنین توانست  
بدنی نیز بکثره ریاضه قوه می یابند چون حافظه از کثره حفظ و مفکره از کثره فکر و تحلیله از کثره  
تحلیل و امثال اینها و سبب جمله کثره توجه روح و خارج غریزی است بدان عضو و بحال آن قوه  
بسبب و ام ریاضت چنانچه مقتضای اتمام طبیعت است و هر عضوی را ریاضتی است مخصوص  
بدو چنانچه سینره و حنجره را خوانندگی و چشم را دیدن و گوش را شنیدن و ذایقه را چشیدن  
و شامه را بو بیدن و علی هذا القیاس و اعتیاد در جمله ریاضات بر سهیل تری تدبیر میباید از افراط  
بکثره و از ضعف باشد تا مدد قوه و حفظ صحه کرد و الا مضرت آن بخلق و اخلاط و قوی می  
چنانچه بتقریب معلوم کرد دانشاء الله تعالی **و اما در بیان حرکات سکات قوای نفسا که**  
**موقوف علیها اند** و حرکات سکات بدنی را چنان باید که برفع افراط و بملکه خدا عندالاینها  
که خلق نیکو عباده از آنست نفس لامعتاد و مراض سازد تا بسبب اعتدالی آنها نظام  
حرکات بدنی و اعتدال مزاج مختل نکند چه گاه در قوای نفسا که صورتی یا کیفی ارواح اند



اقسام امور نافعه ملایمه و یا ضاره منافعه واقع میشود و نفس را بر تبعیت آن ادراکات و انفعالات کیفی  
 چند غرض میکرد که آنرا اعراض نفسا خوانند چون غم و شادی و غضب و فرح و ملالت و نجات و غیره  
 چنانچه در حکمت مبین است و نفس توجه و تحریک قوی در هر حالی بروجی میکند چنانچه در غم و خوشی  
 که از ادراک منافع حاصل میکرد و توجه قوه حیوانی بجانب درون و اعماق بدن میفرمایند هر باغذیه  
 غضب شادی که از ادراک منافع در اول و ملایم در دوم حاصل میکرد و توجه قوه حیوانی بجانب  
 خارج و ظواهر اعضا میفرمایند معا و معة او مواصلة که در تخیل و تم یعنی اهتمام که از ادراک  
 هر دو حال مذکور معا حاصل میکرد و توجه قوه سریعًا بجانبین میفرمایند بأموأصلة و بلاشک  
 در هر دو حال روح حیوانی که حامل قوی است آن توجه میشود و چون روح جوهر لطیف سهل التخلل  
 و تحریک و تحوّل و بجایابی براسه میسر نیست مضافی لطیف که مناسب جوهر روح و حامل حرارت غریزی  
 و در اول محضاً اوست و بدل مایه تخلل او میکرد و در آخر با او متوجه شود و چون در این حال افراط  
 واقع شود هلاک فحشاء و یا خالت نا طبیعی است دهد زیرا که در حالت اولی افواه قلبی سبب هرب  
 و تنفطع از منافذ و حفظ روح از آن بهم کشیده شود و روح با آنچه مذکور شد در درون محقق  
 گردند و این حقیق چون دفعی و قوی واقع باشد موجب تنفعا روح گردد و در غلبه حرارت داخل تحلیل  
 محقق لطیف گردد و چون دفعی و ضعیف واقع باشد حرارت زیاده تحلیل روح نکند **اما** گاه بود  
 که حس و حرکت جهت حقیق حامل باطل گردد و غشی افتد و گاه بود که روح را گرم سازد گرمی نا طبیعی  
 و از آن حی تولد کند **و اما** در حالت ثانی به سبب تفریب روح بملازم و نیک آن و یا بغرض یا منافذ  
 توجه بدفع آن افواه دل کشاده ترک جهت اخراج روح و روح با آنچه مذکور شد بظواهر تن ملال  
 گردد و این میل چون دفعی و قوی واقع باشد فلیلی که در اعضا ریسر باقی ماند بود جهت  
 منع خلا و برای حفظ متخلل شود و چون مدد نیابد ضعیف گردد و باطن را گرم نتواند <sup>شدن</sup>  
 و باطن سرد شود و آنچه بظواهر میل کرده بودیم جهت مدد نیافتن تحلیل رود و صوت فحشاء واقع  
 شود و چون دفعی و ضعیف واقع شود تحلیل نام واقع نشود ولیکن فی الجمله بر ظاهر و باطن  
 و ضعف روح و قلبی بداید و غشی افتد و یا بدین حرکت گرم شود و حی یوم بدید و اضطراب  
 دل در حین ادراک احوال و اشواق محسوس است و در سایر کیفیات نفسانی نیز همچین افراط  
 نفیرات مزاج و افعال ظهیری باید و اکثر معلوم است **اما** افراط سکون قوی که تفریط اعراض  
 چون موجب تغلیظ روح است بسبب قلل تحلیلات بیشک مضر بوده و همچنانچه غلظت دم که  
 ماده روح است جهت قلل حرکت بدنی و کثافت اغذیه و همچنین متبع خمود حرارت و مضرات افعال  
 و قوی بود و ممکن که روح جهت غلظت حرکت و استنشاق هوا و تزویج بروجر لایق نتواند کرد



تا طبعی پیدا کند و حی بدید آید و هرگاه این حرکات سکنت بر وجه اعتدال واقع شود از جمیع  
 آفات محفوظ بود و این حال بملکات فاصله که تهذیب خلافت میسر کرد و شرح آن در کتب  
 اخلاق مستوفیست **هفتم دفع و دفع فضلات اخلاط و خارجات و جمل آنها** مثل غایط و بول  
 و منی و عرف و مخاط و لبن ابط و موی سر و چرک تن و **و رعایه آن** چنان باید که هرگاه تقاضای غایط  
 و بول نیکو شود دفع کنند چنانکه از نگاه داشتن آنها بیم قویج و حبس بول و آفت مجاری آنها باشد  
 چنانچه بتقریب معلوم کرد و بیزانند تقاضا بر نیاید خواست تا در حین دفع طبعه نیکو یاری  
 دهد و ناقص نشود و چون دغدغه نباشد میل اخراج بعنف نباید کرد تا طبع را دغدغه کار  
 عاده نکرد و نیز بهیاد اگر موادی ضروری بدان آلات میل کند و از آن وحشی چون ورم و غیره  
 تولید کند و بر دغدغه کار صبر باید کرد و خود را مشغول داشتن تا طبع آنرا فروموش کند و آن ماده  
 مدغغ بخود تحلیل پذیرد و اگر در این حال ریاضتی مرغوب کنند تا زود تر تحلیل ماده شود و  
 بود و باید که اخراج بول و غایط آن مقدار که طبع اقتضا میکند و از برای خروج مهیا شده کند  
 و در نیمه کار باز نایستند و بقیای را حبس کنند که از آنها مضرت مجاری رسد و جهه ماندن بقیای  
 در غیر محل خود از کندهای بول و غایط و دافعه را نیز مضربود و در حین اخراج بجهت مدد اعطف  
 بر آن اعضا نکند و میل بمقدار شفقت طبع نماید و بول در سوراخها نکند که بسیار آنگاه  
 از حیوان ستمی که ما وی وی باشد با سافل رسد و بر متوضای خداوند عذرت بواسطه علمهای  
 مسر چون از منی دانند و در مبروص و مجذوم و حبس سبل و مردوب و بای و شباه اینها  
 نشینند که بدان عذت مبتلا گردند و بدانکه اکثر مردی را که در نقل ایشان پیشتر اوقات بی  
 بود بی حشی طبیعی تن درست و در از عمر نباشند جهت قوه معده و امعاء و نیکی هضم اگر چه از  
 کثرت تناول اغذیه وادویه قابضه باشد و بر دغدغه جماع صبر و ای بود و تا ممکن باشد بفرست  
 و حفظ منی عاده باید کرد زیرا که تولید منی از خونست که مهیا شده جهت تغذیه اعضا و ریه  
 کرد و در مانع و جگر است و تاخیر و تقلیل غذای آنها سبب ضعف آنها گردد و فساد آن بقوی  
 و بکرا اعضا رسد و از اینجهت است که از اخراج بسیاری از خون آن مقدار ضعف نکند که از  
 اخراج اندک منی و آنرا که شوق صادق بود با فراط بلاحرک از خارج و او غیر منی مملو باشد **طبعه**  
 با خلام دفع آن میطلبد و اخراج البتة لازم بود استفرغ آن بمباشه یا مرغوب کند یا بخرم  
 میشود طبعه بجهت رغبت و لذت تولید میکند و بسبب فرج تقویت قوی و انغاش حراره غریز  
 میماند و مع ذلک بهیچ وجه مبایغنه نشاید کرد که رغبت حراره روح و بیسی و ضعف آنرا  
 و آنکه معتاد بوده باشد بمباشه چون در منع آن افراط کند اسلایی و کرفی در تن او بد



آید و ممکن گزینی در او غیر و مجاری بنجد که در دسته کند و یا خود منعش شود و بخار آب بک دماغ  
 و ارواح رسد و در اعصاب و خفقان و وسواس و یا الخ و لیا و تیرگی حواس و تب و غشی و صداع و  
 دوار و امثال اینها بدید آید و غیر معنادار این حد مضربها شد و از جماع عجایز و حایض و زنا  
 که معنادار میباشد بوده باشند و در وقت آن دور مانده و از جماع معلو طها حذر کنند تا از  
 تعفن محل بالآلات مضربه نرسد و باشد که ماده ردیر با حلیل منجذب شود و سبب باد کلیه و چکر  
 و مجاری کرد و در سایر امراض از این صورت پیشتر و زود تر افتد و جمعی کثیر یادیدم که از جهت مجامعه  
 با فواحشی که آتشک دار با ایشان جمع شده بود بی آنکه آن فواحش را واقع باشند مرض آتشک پیدا  
 کردند با وجود که این مرض سریع التاثر نیست و برخلاف بدن و امثالاً معده و عروق جماع مضرب  
 بود جهت حدوث بيس و ضعف حراره غریزی و سقوط قوه در اقل و انضباب مواد بر اعضا  
 و حدوث سده و ضعف هضم در ثانی لیکن ضرر بر خلوص پیشتر بود و در حین اخراج منی جگر <sup>بعض</sup>  
 نشاید که درین و باید گذاشتن تا انحرطیع استنفرغ آن میطلبید بکنند تا از ماندن بقایای آن در  
 مجاری منادی نشود و در حین تقاضای بول و غایب استنفرغ منی مضرب بود مجاری و قوی  
 بواسطه تدافع لذت و دغدغه اخراج منی آنقدر که در تن را از آن راحت تر میرسد و سبکی و صفای  
 حواس و میل استراحت بعد از آن واقع میشود بسیار ضرر نکند و چون بخلاف این بود سخت ضرر  
 باشد و تفصیل اشکال نافعه و مضاره بجا معذور در مطولات مذکور است و قوه مزاج و تن  
 عزایب نسبت به آنکه خدایان امری واضح و مجرب است و که خدایان بن درست دراز عمر هم بسیار  
 واقعه و اخراج عرق بر ریاضات و حواره فضل داخل حفظ صحت و معدل مزاج و آنچه  
 بحام وادیر و ششین هوا و تعبها واقع شود عنفی بود و داخل علاج و اعتدال آن که مفید  
 و مطلوب است با اعتدال حرکات متعین معناده بود و مخاط انچه در پستی جمع شود اخراج آن  
 بدیدن باید کرد که آسان تر بود و راه نفس کشاده کرد و اگر دیگر فضل در دماغ بود  
 بحال استنفرغ آن هم بدید آید و انچه براه نفس باز کنند و از دهن بر آورند منفذ پستی را بنیکو  
 پاک سازند مگر انچه بکام اقرب بود که خروج آن از راه دهن اسهل باشد و در حین دیدن  
 و غیره عنف نباید کرد که مبادا تفرق اتصالی در منفذ و حوالی دماغ واقع شود و در حین  
 فرو بردن طعام و آب و غیره نشاید پستی دیدن که ممکن بود که از آنها چیزی بمنفذ پستی جهد  
 و وحشت کند و مخاط را فرو نیاید بردن که چون فضل دماغ است هضم آن مفسد بود و اگر  
 چه اکثر بدان معنادند و تنق بغل از دود زود دفع باید کرد بن بیشتر و شوی و امثال آن تا  
 چشم را بوی بد او بهم بر نیارود و دماغ را تفرق نشود و ندید از آن که بالکلیه اصلاح عضو <sup>نشاید</sup>



کردن زیرا که بعد مغیبت مردل با پس رفع فضلات از آن نافع بود و منع آن مطلقاً مضراً  
 و از الزامی سردی محلی باید که هوای آن بقدر کمر باشد زیرا که موی همچو پوشش است عضوی  
 و چون هوای سرد بود و مسام آن عضو که موی دور کرده اند بسته شود و مزاج آنرا نا طبیعی  
 جهنم حقن انجم و غیره و زود زود موی نباید سرد کرد و مایع را مضرب باشد و از موی معده مقدار  
 نباید کند اینده تا از صداع و خارش وحشت نیابد و اگر بالضرورة تاخیری افتد آب گرم را  
 بجای موی را تر نباید ساختن و مالیدن و شستن تا تشکین یابد و اگر اعتیاد بنگاه داشتن  
 موی شده باشد نیکوتر بود جهنم حفظ صحت دماغ فاما شستن او بهر مدتی جهنم دفع حرک  
 و حیوان لازم آید چنانکه دأست و از الزام حرکات جهنم تفتیح مسام بدن مناسب بود و بیان  
 آن در استعمال آب تقدیم یافت اینست بحال طریق حفظ صحت **و برادیکما غنی نماید** که این غذا  
 سبزه حافظ صحت را بمناسبت پرورش کواکب سبزه واقفت **هو** از تربیت مشری **و آب**  
 از تربیت زهره **و غذا** از تربیت آفتاب **و دوی** مقوی از تربیت مریخ **و خواب** و بیداری  
 تربیت عطارد **و حرک** و سکون از تربیت قمر **و دفع** و مجلس فضلات از تربیت زحل **و شفا**  
 نظر حکما و یونان و اتباع ایشان بر رسانیدن مزاج شخصست بمنتهای اجل که آنرا علم طبیعی خوانند  
 و آنرا صدور بستان بود بآنکه حفظ کند هر سنی را از طفولیت و شباب کهولت و شیخوخت  
 بر آنچه لایق آن سن بود بتعدیل اسباب ضرورتی مذکوره زیرا که کون حیوان را تخصیص آدمی از  
 طبیعتی یافته اند که مقارن بود بحارثی که نضج و تدبیر و دفع فضلات او کند و بتدبیر تحلیل  
 آن نیز مینماید همچو تحلیل سراج مرد هن را و آن رطوبت و حراره غریزیست یعنی اصلی ماده  
 نادی که قوام اصل حیوة بدانهاست و آنچه از رطوبات غریبه بدل یا تحلیل بدن میشود فایده  
 مقام آن رطوبت نمیشود زیرا که آن رطوبت اصلیه قبل از طبع در این بدن و او غیبه غذا و منی در  
 مادر و پدر طبع یافته و طبع این رطوبات هم در این بدن بود فقط پس آن رطوبت بر حسب تقاضای  
 طبیعت مده مذکور تحلیل پذیرد و آن حراره غریزی که باعث روح حیوانیست منطفی کرده  
 چنانچه چراغ از خرج شدن روغن و موت طبیعی واجب شود و این بر تقدیر عدم ضعف مزاج  
 اصلی و متقضات خارجی بود و بحسب استقرار در این از زمان و این فمالات مزاج و ترکیبات  
 با وجود ورود و اسباب مفسده خارجی و داخلی بیشتر از این نیافتند هر چند مراغه بسا  
 نیز نموده **و اما حکمای هند** چون اعتقاد بطلو حیات چنانچه صریح نص کلام الله شاهد  
 بلکه منافق آن نیز حاصلست و تقویت مزاج بتدبیر حکمی خود مجمع علیه است نظر بر بقا و ثبات  
 کمال فوّه انسان است که آن مده جوانیست فوق البلوغ یا تدبیر قوی حکمی چه هر چند تدبیر



و قوی تر بود مزاج محکم و ثابت تر باشد و اعظم ندای ایشان را ضدم گرفتن است و در اینجا چند نفا<sup>ا</sup>  
 ملحوظ بود **یکی** آنکه چون روح همواره محتاج به تبدیل بخور و اخراج فضلات و خائید باستنشاق  
 هوا بشش و رد نفس و لذایب جسم انسان مضطرب است به واسطه بدین عاده روح را قوی در قبول حرارت  
 دل و در مخالفت ادخار حاره و عدم احتراق و جفا را قله احتیاجی یکی اضطرابی بیدار **دیگر** آنکه  
 چون روح جوهر لطیف سهل التحلل است و در حین حرکت اعضا بیشتر تجلیل میرود پس بدین اعتبار  
 چون آلات نفس و دل و اعضا اکثرها کنند تحلیل گرفتارند **و دیگر** قله ضرر از هواها و مفسد  
 باستنشاق **دیگر** که تطبیح رطوبات فاضله و دماغی بسبب زیاد حرارت قلب تندید و صعود  
 انجم حاره از آن بر دماغ **دیگر** تقویت قوی و اعضا چه مقر است که از کثرت توجیه روح بقوی  
 و اعضا قوه متوجیه الیه زیاد میگرد و بدین فعل البدر روح را توجیه نام داخل میشود چه از توجیه  
 بخارج جهت تبدیل و هر با مضر مضاجله ادخار قلبیست و از برای دراکات و امثال اینها  
 باز پرداخته است و بدنی که نام نگیرد در حین روزگرم و اقسام افعال شاق و بدین فعل روح را  
 متوجیه بدان عضو و آن قوه نسا از ندیده نکرد و ایشان را در این باب ادیمهای کلی میباشد **و دیگر**  
**دیگر** منع افراط تحلیلات اخلاط و قوی و ارواح و حرارت و رطوبت غریزی بود و بتقلیل حملات  
 خارجی و داخلی چون دراکات و احسانات افعال شاق و اخراج منی و اسفراغات اخلاط  
 جهت ثبوت قوی و ارواح و ممانعت اخلاط **و دیگر** عدم ابراد مختلفات غریب بود بر بدن  
 از اغذیه و اشرب و ادویه تا طبع متخیر نشود و اجزاء اصلیه را از آثار غریبه آفرینند **و دیگر**  
**دیگر** اعتیاد بود بدولهای مقوی که در آن تحریری و یاسگری با وجود تقویت قوی طبع اصلیه  
 باشد تا از تحلیل مضر حفظ کند **و دیگر** بتقلیل غذا بود بعادة جهت قله احتیاج بر بدن  
 بواسطه قله تحلیل **و دیگر** استعمال غذا مقوی باشد که جوهر آن از تغفن و فساد دور  
 باشد و بالخاصه تقویت مزاج کند خواه نباتی بود چون ترنج مر با بادویه و چون خمرهای مدبر  
 و امثال آنها و خواه حیوانی بود چون مار و غراب و لحوم با قوه و بیض و لبنیات و ادویهان جمله  
 مدبر بادویه و قوی و بعضی از اینها در هدیه الحیر میباشند کشته **و دیگر** تقویت و باغز معده  
 و امعا بود با استعمال تربلا و امثال آن و اغذیه حریب و اللبان از عقب چنانچه در تربیت خلوه  
 و تربیت بدن خالی شاهد است از رطوبات مجاور معده و وارده از خارج تضعیف و ادخا  
 آن کند چه هرگاه معده قوی بود اکثر احوال مزاج برقرار باشد **و دیگر** استعمال ادویه مقویه  
 جلد و اعضای ظاهری و ممانع اخلاط از قبول فساد بود از خارج بدنه از مطبوخات میاه معانی  
 و عصیر نباتات و سفوفات دهان مدبره و بخورات غیرها **و دیگر** حفظ ظاهر بدن بود از



تغیر هوا با نزاد مواضعی که حر و سرد آن معتدل بود و بلبس البسه لا یقتر فی الجمله **و ندیم بیکر**  
تقلیل آب بود بعادة زیرا که غلبه آن بسطل فواید حبس نفس و ممانع حبس است و گاهی که اندک خواب  
تجویز کند همچنان نشست بخواب روند تا سواد بدماغ بسیار میل نکند و خواب گران نشود و بلا  
شک چون تحلیلات بجز غطیل مذکور اندکی واقعت بدین سبب آسایش زن و دماغ و اعصاب  
بغطیل خواب کمتر محتاج کردند **و ندیم بیکر** استعمال ادویه دافع و ممانع مضار مقوی بدن بود  
**و ندیم بیکر** بتوهم توجه فرمودن قوی و ارواح بتقویت مزاج و منع مضرات بود و شرط آن عدد  
نکام و احسان ظاهری بود در حین حبس نفس **و ندیم بیکر** ترتیب طلسمات و تمایل مناسب  
بود در اوقات یقربان و تاثیرات فسون هندیان در دفع سحر و ستم و دردهای صعب بتوجه  
و قصد و مکر و ظلم و تاثیر طلسم و تریج ایشان در دفع خصم با وجود شهرت مشهورات مشاهده  
کرده ام و کلمه شریفه خواص لا شیئا حق شاهد است و پیشک چیزی که طبع را بر دفع تب و در  
و سم یاری تواند داد و تقویت طبع را شایسته بود و بالجمله حد از جمیع محلات روح و قوی  
و غریز و اخلاط صالحه با فراط و از استفراف اخلاط ضعیفه واجب بداند تخصیص از اخراج  
خون و منی و در حفظ منی مبالغه بیشتر دارند چه آنرا بدل مای مخل و قائم مقام رطوبه غریزی بداند  
پس تضییع آن مضعف ترین اشیا باشد و مزاج را و چنان رغابت آن کنند که اگر حیوانات ایشان  
احلام افتد آنرا از جامه بشویند و بخورند تا ضایع نشود و همچنین حذر نمایند از ابراد اغذیه  
و اشبه مضعفه ببردن و از هوای متعفن و سست مفرط در حر و سرد و از آبهای بدکوار و غایبه  
تبع ایشان مریه تدایر با چون منع مرض که ولست اگر چنانچه بسبب تقصیرات از آنان چیزی  
بظهور پیوندد در دفع آن بتدایر حکمی سعی بلیغ نمایند و بزرگترین تدایر ایشان جمعه ایمنی  
افکندن پوست است همچو مار که هر سال پوستی می افکند و تازه میشود و درازی عمر را از  
این فعل دانسته اند و از این قبیل است در نباتات و رخت چنان که پوست افکندن او باعث طول  
بقای او شده و این خود ممکن است و فی الجمله واقع و از جمعی کثیر از حکمای ایشان شنیدم که  
چون این کلب کردند و بیهای ایشان که باز بر می آید سیاه بر می آید و این علامت عود شبانست  
و قوه حاره و رطوبت غریزی و در آن اوقات دویز مقوی مزاج و مسود شعر بخاطر  
از داخل پوست بکار دارند و از جمعی کثیر از بکار ایشان شنیدم که بعضی از حکمای ایشان هستند  
که چون در امغای خود قصوری در یابند از طرف شیب روده های خود را بعضی برون  
آوردن باز کرده و آنرا به آبهای دویز مناسب بشویند و باید و نیز دیگر آنرا با آب انداخته  
کرده بخورد باز کنند و بعضی هستند که نفس خود را در فکند و در روده خود آنرا حرکت دهند



چنانکه هر عضوی را که خواهند تا قوی سازند تمام دم نفس را بدانجا مایل گردانند و در مداخل آن در  
برند و بوجو آنرا بزرگ کنند چنانکه گویا ورم کرده و باز بجای اصلی عود فرمایند و من جویکی را  
دیدم که دم می گرفت و در درون خود روده ها را چنان حرکت می نمود که از برون پوست شکم او کمی  
پنداشتی که چیزی مجتمع کشته پوست را بلند برداشته به طرف می روزه و در آن حین شکم او فرق  
عظیم می کرد و امثال این غرایب در اعمال ایشان بسیار است و الله اعلم فی الجمله بیان حفظ صحه  
و از آنچه در دیگر ابواب مبین می کرد و تکمیلی مر این مسایل را حاصل شود انشاء الله تعالی و الله  
اعلم بالصواب **باب بیستم در بیان اطفال و پلین و نافعها و مضرها و مضایع اعراض مفرطه**  
**نفسا و آیههای بد و هواهای مضره و استغناء** بدانکه مولود را قبل از آنکه اعضای او مستعد  
حرکت و نهوض شود و آنرا سن طفولیه گویند مزاج او گرم و تر بود و نه حراره و نه رطوبه غریز  
تین لیکن چون رطوبت غریزی او بسیار است حراره غریزی طبع و نفع اجزای بدن بکمال می نمایند  
کردن و از آنجهت اعضا و جوارح اطفال نارسیده است و نیز بجهت همین و فور رطوبه اصلیه نشو  
و نمودن در این سن پشتر است و حال ایشان نه داخل صحتست و نه داخل مرض و چون از این  
مرتب تجاوز کرد سن کودکی بود و مزاج او همچنان گرم و تر باشد اما تری کم تر از مرتبه اولی بود  
بواسطه زیادتی تحلیل و این بعد از برخواستن و حرکت نه براده بود تا بر آوردن دندان بعد از  
و محکم شدن اعضا و غایب آن ناهشت سال باشد و حال کودک آن فی الجمله داخل صحت بود و چون  
از این مرتبه گذشت سن ترع بود و مزاج او همچنان گرم و تر باشد اما تری کم تر از مرتبه نایبه  
بود و ظاهر است و این تا حین بلوغ بود و چون از این مرتبه تجاوز کرد سن رهاق بود و مزاج  
او همچنان گرم و تر باشد اما تری کم تر از مرتبه ثالثه بود و حراره شتغل تر و این تا حین برآوردن  
موی روی بود که غایب آن تا هفده سالست و چون از این مرتبه متجاوز گذشت سن جوانی بود  
تا نوبت چهل سال و غایب نشو و نمو تا سی سال بود و از سی تا چهل سال و فوف گویند و مزاج  
او در اکثر این اوقات گرم و خشک باشد زیرا که حراره غریزی اشتعال تمام طبعی یافته چنانچه  
چراغ در اعتدال روغن و با رطوبه برابری شده و در این مرتبه بختی تمام می یابد بجهت کماله  
حراره غریزی و با زبرد اختن غریزین از نشو و نمو بدین و چون از این مرتبه تجاوز کرد سن کوله  
بود و نقصان رطوبه غریزی در این اوقات واقع میشود و سبب نقصان حراره غریزی می گردد  
بتدریج چنانچه نقصان روغن بعد از اشتعال چراغ و مزاج کمال نسبت به ایشان بسرم می  
و خشکی مایل بود و این تا شصت سالگی باشد و بعضی ابتدا کوله از سی و پنج گیرند و این چهار  
مرتبه اخل اصحا اند و بعد از این سن پیری بود که آنرا شیخیه گویند و در این مرتبه نقصان



رطوبه و حراره غریزیه از یاد می یابد و قوی و اعضا بدن سبب ضعیف می شود تا آنکه اگر این طوبه  
 بنوعی نقصا یا بد که حفظ آن حراره نتواند کردن و آن موت طبیعی بود چنانچه از پیش از آنست  
 شد و غایز این تا صد و پست سال بود و مزاج مشایخ بسبب نقصان مذکور در غایز بر روی  
 باشد لیکن بجهت حصول رطوبات غریبه با آنکه مستمره از سوء هضم در بدن ایشان مزاج ناپایدار  
 ایشان سرم و تر باشد نسبت به مقتضای طبیعی و حال پیران نیز از قسمن صحته و مرض پیران بود  
 جهته ضعف بمحو حال نافع و منفصات رطوبات غریزی غیر از حراره غریزی از استیلا  
 حراره غریبه و حرکات عنیفه و اعراض مفرطه نفسا غیرا بسیکاست و همچنین منقصات حراره  
 غریزی غیر از نقصا رطوبه غریزی از برودات و محلات و غیرها و چون این مسایل بوضوح  
 پیوسته محقق گردد که کمال اهتمام حکما در حفظ صحت و تقویت مزاج در جمیع اشیاء عمر بر حفظ  
 رطوبه و حراره غریزیه است از نقص و انطفا و تحلیل زاید و خود و بلا شک در رعایت طایفه  
 و مشایخ و نافعین که ضعیف القوی و اعضا اند اهتمام بیشتر و بهتر باید **ناتدر الحفان**  
**کودکان** باید که چون طفل متولد شود تن او را از خنکی هوا حفظ کنند بلباس و غیره آنکه در  
 ناف او را که جفت او که او را مشیمه گویند متصل است بدو انکشتن و روشنا ده آنرا آهسته  
 گرفته بمالند از طرف شکم بطرف جفت تا چیری که در روی باشد از خلط و یاد پیران رود پس آنرا  
 بر سیمانی نرم نافته و بروغن چوب کرده ببنند از دو محل یکی نزدیک ناف و یکی بقریب  
 دورتر و آنچه نزدیک ناف بنند محکم بنند تا الی طفل نرسد پس از پیران بستن دو قطعه  
 عرضه و سرانگشت آنرا بر تیغ تیز ببرند و با خاصیت چنان یافته اند که چون بر کلید نهاده آنرا  
 قطع کنند طفل دزدی کم کند و بعضی این روده ناف را بکم از شیری قطع کنند و آن نیک است  
 زیرا که بخر بر چنان یافته اند که چون از شیری بزاده قطع کنند آن طفل را قوه ماسکه مثانه  
 بیشتر بود و کمزیر خود کم کند و چون از شیری کمتر قطع کنند بسیار بر خود کمزیر کنند تا نیک بود  
 نشود ترک آن نکند و نیز بخر بر چنان یافته اند که روده ناف را چون نیکو آباد و اخلاط پاک  
 نکنند و نیکو بنند در خصیبه و روده ها طفل یاد پیدا شود و در مثانه و یارحم و ابعد  
 علت پیدا کند و بعد از این باید که نمک سوده بر تمام تن طفل تنک بپاشند و لحظه و ریزند  
 در آن حال بگذارند تا تن وی نمک خورده شود و عفونات کمتر قبول کند بعد در ظرفی گشاده  
 بآب نیم گرم بآب بشویند و در اول غسل حتی او را میثاق آن شوراب رها کنند تا از آن آب  
 شور بدرون گوشت و چشم و بینی او برسد بعد از آن بر آب پاش بشویند و بر آید و خشک  
 تن او را در زعفرانهای نرم بر بچیند و گرمی بر تن او بقریب بگرمی رحم نگاه میدارند چندانکه



با هستگی بپای پرون معناد شود و بعضی هستند که بچه را اندک مک سوده بر منق و ارفیق  
 بپاشند و همچنان نشستند در خرقه بچند یک شبانه روز و بیشتر و بعد از آن بشویند و بخرم بچیا  
 یافتند که آن طفل را اعضا کمتر جوشش کند و کمتر عفونت پذیرد و اگر در اول بمنک آب نیک بشوید  
 هم شاید بعضی طفل را از بعد مک با بیهائی میشویند که در آن اندکی سمان و قسط و شادان  
 و حلبه و امثال آن چوشیده باشد و این نوع تدبیر در پرورش ایشان از این وقت باز پیشتر نافع  
 کلیه دهد در حفظ الصحة برایشان علی الخصوص که آن ادویه را خواص نیکو بود در تقویت اعضا  
 و قوی و اعتبار حکمی واقع شود و باینکه در جین بستن در خرقه که آنرا قنداق گویند بعضی اعضا  
 آنرا که در وقت ولاده ضرب یافته باشند یا هموار شده و از وضع مقدّم تغییر یافته بدست کاری  
 کنند بوضعی که باید بتخصیص سر و پشانی او را و پاهای او و سینه‌های او را بر آن شکل کردی باید  
 کنند نگاه ببندند و بستن محکم نبیندند که آفت و الم آن بتن طفل زود میرسد و هرگاه که باز میکند  
 و می‌بندند همچنین دست و پای او را کشیده هموار باید بستن و مادام که اعضای ایشان بغانه  
 نرم و تر و اعضا ایشان سست و قوی ضعیف است در خواب بایند بر پشت باز باید خوابانند  
 تا یکطرف تن قوی تر نشود و کوفت کمتر یابند و آنوقت که ولادت واقع شده باشد تا همان وقت  
 از شبانه روز شیر نباید دادن و اگر مانعی نباشد تا طفل حرکت و کره کند و خورد طلب صادق نماید  
 معده و خلق و بچند و کشادگی یابد و بخرم بچیا یافتند که کوتا و چون شیر شب هنگام وقت  
 قرار مردم دهند آن طفل خاموش و کم آزار بود و چون در وقت سیری مرصع و خلق دهند کم  
 حرص بود و در اول که شیر میدهند می‌باید که کام طفل را بردارند و آن چنان بود که انگشت شهادت  
 را بشیر بخا آلوده کنند و بر کام او نیکو مالند تا نگاه شیر دهند و بخرم بچیا یافتند که کام طفل  
 به چیزی که بردارند در مده عمر از آن کم مضرت یابند و چند کس را دیدم که کام ایشان را بعقرب  
 سوده با نبات برداشته بودند و چون عقرب ایشان را گزیدی المی نیافشیدی و باید که شیر  
 از ابتدا اندک اندک بوی دهند و بتدریج زیاده میکنند تا بشیر خوردن در آید و هضم نیکو از این  
 زمان باز عاده کند و وقت شیر دادن هر نوبت آن بود که خود طلب کند و کره آغاز کند و قبل  
 از شیر خوردن اندک کره را در میند بود و در فترت بعضی دانا یان هستند که بعضی اعضا  
 اطفال خود را که میدانند که قابل علّتی بدست مخصوص بدان عضو داعی بر محلی از آن می‌نهند  
 و از آن عله اس می‌شود چنانچه بر پشانی و سر جبهه صرع و جنون و بر صدغین جبهه امراض عین  
 و امثال اینها و در نیست که اگر بعضی عروق شرابی را که ممترا خلط و انجم فاسد با اعضای  
 شریفه واقعند و در مغالجات امر بقطع و داغ آنها میکنند بحکمت آنرا داعی و یا قطع و سگ



کنند جهت بر امراض آن اعضا نیکو بود و باید که طفل را در موضعی دارند که سخت گرم و سخت و سخت  
روشن نباشد یا فتنه هوای خنک تن او را بتدیج معناد سازند و هر روز و فو به با سر نوبت  
و شب یک نوبه طفل را از قنداق یا مهد یا زکند و بجنبانند و در خفت و در خشک سازند تا مبادا که  
اعصاب پشنا و کوفت یا بدویا اعضای و راحتت بول بسوزد و در چین بستن و کشادن طفل  
از فسادن روده ناف را احتیاط باید کرد تا آنرا کوفتی نرسد و اگر کوفتی چوب هر بار بر آله  
آن نهند و آن محل وصل را چوب کنند بر هم پیروز و چوبه نیکو بود و تا هفته را که و پیش آن  
روده بیفتد بعد بر ناف و اندک سر مه یا سفیداب یا مورد خشک یا کل ساییده یا خاکستر  
کرب یا شند را طویان آنرا جذب کند و آن محل خشک و سستیم کرد و در آن چین روغن از آن  
محل دور دارند و در فصل که ماه روز تمام تن او را با آب فاتر بشویند تا یک روز و بشوید و در  
در سه روز یا پنج روز و لیکن در محل گرم و بعد از آن خشک سازند و روغن چوب بکنند و در قنداق  
یا مهد بپندند و در چین غسل احتیاط کنند تا آب در گوش و زود و این غسل زود و زود و  
روز مناسب بود و اگر بر آبنمای باشد که در آن علفهای نافع جوشیده باشد مثل بستر ارجله  
و خاتره بچین و امثال اینها بهتر بود و بعد چله هر هفته یک نوبه غسل یا استحمام معتدل  
تدهین مذکور مناسب بود و این تدهین زود زود و زود زود را تا چهار ماه مناسب بود و در  
تازه کاری و کوفسندی و یا دینه تازه و یا پیر تازه و مادینه را تا دو ماه بروغن بنفشه یا  
و امثال آن و بعد از آن نه هفته هفته و اگر دهانی واقع شود که بجز بر یافته باشد که نفی  
مناسب ایشان داشته باشد و حافظ صحت بود اولی باشد و بعد از سه روز اولی در دهد  
بستن اولی بود جهت حفظ از مضرت آرایش و باید که بعد از غسل اندک را اگر دم کردن و در بر  
کوشها و کش را نه و بغلهای طفل بر نه مورد ساییده یا کل سر شوی ضم کرده باشند تا خواب  
نشود و در سرها کل آنها کافی بود و در چین روغن مالیدن باید که اعصاب عضلهای و را که  
برد و طرف مهرهای پشنا است تا کردن و چوب کرده یا نکشتن نرم نرم بمالند تا کوفتی و ماند  
و نشنجی که بجهت ریاضت غلبه اعتماد حاصل شده باشد بر طرف شود و بپشنا اطفال را دیدم که  
که بر میگردند چنانچه نزدیک بود که بر میوش شوند و شیر نمیکشند و هیچ وجه خاموش نمیشدند  
چون این تدبیر کردند شیر نمیکشند و خاموش شدند و بخواب رفتند و عوام این حال را بدینست  
گویند و در این حال شکم ایشان را بشیانی فرو آورند بغایت نافع بود و باید که در چین جبین  
مهد جهت خواب آمدن طفل عنف نکنند تا کوفتی نیاید چنانچه حرکت ریاضتی تا مست را بشناسند  
و باید که لحن خوش جهت از کرم بگویند معتقدند زیرا که طبع ایشان بغایت لطیفست و از آنکه



ملا به لذت نام می یابند و از غیر ملایم نفرت تام و بهترین شیری که طفل خورد شیر مادر است بشرط صحته  
 و جوانی و بهر آن بود که مادر معتاد باشد با دویز مقوی و حافظه صحته بسوزند و کورنای مزاج  
 طفل را از این زمان باز کمال قوه مطلوب حاصل شود و این اصلی عظیم بود و اگر مرضه خنیه  
 بود و مادر نه چنین باشد آن مرضه اولی بود و شیر بیکانه صحیح و قوی مزاج بهتر از شیر مادر  
 ضعیف مزاج بود و حکما بعضی در مرضه نیکی اخلاق را نیز شرط کرده اند و این بغایه تدبیر  
 نیکوست در محفوظ ماندن شخص از مضرات افراط اعراض نفسا و شیر جوان بهتر از شیر  
 کمال بود و شیر مریض و آستان طفل را بغایه مضرت باشد و در اول ولادت چون مادر را بقبی  
 عظیم رسیده و شیر او قلا تا هفت روز فاسد است شیر ندرستی باید داد و شیر پسری جهت  
 و شیر خری جهت پسره بهتر باشد و بعضی گویند که نخست باید که طفل شیر فله مادر خورد تا اجزای  
 اصلیه و اعضای ویدان بیند و همچو مایه شیر را و بهتر فریب شود و این نیک فکریست و مادر باید  
 که تا هفت روز شیر خود را میدوشد و میریزد و اگر از رنج بیک هفته آسایش نیافته باشد تا وقت  
 خوشی او همین نوع اعمال باید کرد و بعد از آن شیر چون بزرگ نیکو و قوام معتداید چنانچه  
 معروف است ایشانست طفل را شیر دهد و مرضه مطلقا باید که در وقت شیر دادن نخست پستان را  
 لختی بمالد و شیر اندکی بیرون کند تا نگاه در دهن طفل نهد و بدست اندکی پستان را می فشارد تا او را  
 در فیه مددی باشد و کام و زبان و حلق و کوفت نیابد و اگر روان و غلبه باشد اندک پستان  
 در دهن او میکارد و بیرون می آورد تا شیر رگهای طفل نماند و در نصف دینی او بچمد که از این  
 فعل بقی عظیم بدور رسد و باید که تا یکسال و بیشتر طفل را یک هفته از جانب راست و شیر دهند  
 و یک هفته از جانب چپا و تا وضع جانبین متساوی باشد و هرگاه طفل از گریه بشیر خوردن خا<sup>موش</sup>  
 شود معلوم کرد که گرسنه بوده و اگر خاموش نشود و یا شیر نگیرد بیشک او را الی باشد و یا  
 وحشی در مزاج بر روی تدارک باید کرد تا از زور گریه و حشره بیشتر نشود و علاج مشکل نکرد  
 و دیدم که بعضی اطفال از غلبه گریه غشی کردند و بعضی فتق و بعضی نوسه پیدا کردند و  
 بسیاری گریه اطفال باندک سببی تا تمام چله ولاده بود و گویند عورات که چله میدارد و بعد  
 چله بسبب قوی گریه کنند چون جوع و کوفت اعصاب و امثال آن و بعضی تا چهار ماه گریه  
 بسیار کنند باندک سببی ولیکن سبب گریه چله اش ضعیف بود و جهت عجز و ضعفین و قوی  
 و مقصوره را عاوه و درد کوش بیشتر ایشان را بچمد دارد و قوی شیر اطفال را منع نباید کرد و ملا<sup>م</sup>  
 که از افراط آن مضرتی عظیم نباشد زیرا که معدة ایشان بدان پاک میشود و زود فریب میشوند  
 و خوب می بالند و دیدم چندین را که افراط میکردند مرضه سر پستان و حوالی آنرا بر غیر گریه



و جامه میمالند آلوده میگرد و طفل از آن میمکید با شیر و بوی آن میشنید و قی که میشود بسیار  
 فی کردن ایشان و نفع آن تا چهار ماه بود و بعد از آن علاج افراط لازم بود و باید که منفذ بینی  
 طفل را همواره برفق پاک کنند و اگر غلظت باشد شیر بر آن دوشند و نرم کنند تا نگاه رفع نمایند  
 و همچنین گوش و چشم او را از شوخ پاک میدارند و اگر بلك ۴۰ چسبیده باشد بشیر دوشیده  
 نرم سازند و پاک کنند و هر روز سرمه کشیدن او را جهت صحت چشم و قوه با صوره مفید بود  
 چله هر روز چند نوبت طفل را دست و پا کشاده باید داشتن تا حرکت بدست و پای میکند و قی  
 در دست و پای و نشاطی روی بدید می آید و نیز حرارتها و قوه های طبیعی جنبد و هضم  
 میشود و تعلیق بقویات و عقیق برایشان جهت منع مضرت چشم و همچنین سوختن سپند  
 نمک بر انگشتان فرخته بر نیت ایشان و دفع مضرات و جامه های کهنه پوشیده اند لازم بود و این را  
 رکنی بزرگ دانند در تربیت ایشان که بغایت مجرب است و مدته شیر دادن با طفل تا دو سال بود و از  
 سال و نیم کمتر و از دو سال بیشتر مضرت بود زیرا که قبل از یکسال و نیم هاضم ایشان از قوه هضم  
 از آن نباشد و اصل اعضای ایشان هنوز پرورده نشده باشد و خام بود و بعد دو سال غذا  
 بیشتر خواهند و هاضم قوی تر بود و هضم شیر عاده بضعت هضم کند و مناسب آن بود که کودک را  
 قبل از آن که از شیر باز خواهند کردن اندک اندک از اغذیه معتاد ابوین چشاند تا در حین باز  
 گرفتن شیر بغذاهای دیگر عاده کرده باشد و همچنین در غذا بتدريج افزایند و در شیر دادن بتدريج  
 که کنند تا از ترك معتاد بیکبار مضرت نیابند و هیچ غذای کثیف و مستحکم بدیشان نشاندند  
 که هضم بد کنند و تولید سده و سنك در ایشان زود واقع شود و ممکن بود بعطس و سرفه  
 از آن در بینی ایشان جهد و نماز و چون اطفال را محبتی و مواسست عظیم با شیر و پستان واقف  
 در این اشامند پستان ایشان همواره باید کردن و کاسی پستان را سیاه کنند تا از آن خافه  
 کرد و کاسی بچیزی تلخ غیر مضارندگی بیا لایند تا از طعم آن نفرتی عظیم نماید و از فراق آن بسیار  
 منالم نکرده و اعراض نفسا مضرت نکند و بچیزهای مرغوب و مشغول دارند و چون زود  
 ترك شیر خوردن کرد از جهت نفرت شبها که در خواب باشند گری و را بیا کاهانند و شیر دهند  
 طعام چندانکه از شیر نیکو مستغنی گردانگاه تمام باز گیرند و اگر بدان عاده شبها که سرشته  
 چیزی مناسب دهند و تغذیه را و باید دارند که لختی از معده او بگذرد نگاه اگر خواب  
 کند چون تشنه شود در شب آب دهند و اگر انا شیرین بجای آب خورد بهتر باشد و غذای طفل  
 و کودک مدتی متفرق و چند نوبت باید چنانچه طلب کنند و اگر از شغل اعیانان پرور از طعام  
 بدیشان باید خوردن و مایل ساختن کاسی که دانند که محتاج غذا اند از عاده خوردن ایشان



و از غیر آن و همواره ایشانرا بلغمهای مناسب الحان خوش و ترغیبات ملایم مشغول باید داشت  
 تا بفکری نباید پندازند و بهترین موسیقی جهت شیراز گرفتن بهار و فایز است و اگر ضرورتی بود  
 در اواخر زمستان و اواخر تابستان نیز توان اما هر دو جله صیفی و شتوی مضرب و چدر تابستان  
 اسهال عظیم پیدا کند و در زمستان ایجه استیلا، تشنکی و شرب آب سرد برده معده و سوء هضم  
 و غیره پیدا کند و مضرت تابستان بیشتر بود و اگر چه بغیر و ریختن در تابستان از شیر باز گیرند باید که  
 چیزهای که مسکن عطش باشد و اندک مایه قابض خنک کرده هر ساعت بدو دهند چون دوغ آب  
 شیرین و آب تخم خیار و بادرنک نارسیده و شیر خرفه و بورانی خرفه بماست و پلا و خشک  
 و ماست و نان و ماست غذای مناسب بود ایشانرا و همچنین آردینه بماست و دوغ فاق  
 کرده و مرغ جوان و کباب پلا و خشک و افشله و مرغ بزرگ و یا ناروان آلوده بهتر بود و اگر  
 ناروان با گوشت نر و مرغ و اندک نفع مع میگو بود و از چربی بسیار و شیرینی و صلیب آن خند  
 کلی فرمایند و باید که بر محل نرمی سر او بچنانند هر یک روز در میان و نشاسته در سر که و کلا  
 حل کرده بر آن محل طلا کردن جهت تشنکی طفلان نافع آید و شهادت و پایی او در چنانند  
 و در میانهای روز او را در دوغ کادی سرد نشاندن و تن او را بدان شستن نیکو بود و اگر در  
 زمستان از شیر باز گیرند باید که غذاهای گرم کرده و لذیذ و کم قانق دهند و از چیزهای خورده  
 سرد کرده و آب سخت سرد خورده فرمایند و شیر مرغ غذای نیکو بود ایشانرا و همچنین هر چه گوشت  
 طفلی مانده و شباه اینها و از نو که در کرمانها هندوانه و نارنج خوش و خربزه و شفا لئو  
 و بهی و سیب آمروده مناسب آید و در سرما آنرا شیرین و بهر شیرین و آمروده شیرین نیکو بود و هرگاه  
 در طبع طفل نرمی در یابند میوهها و غذاهای قابض دهند و گوشت گاو را مراعات ضروریات  
 میثاق سنو و اطفال و جوانان باید کردن و در تهذیب اخلاق ایشان باید کوشیدن تا از آفات عراض  
 محفوظ مانند و با او تطف و ملائمت سلوک باید کردن و رضای او بداند و لا یق باشد و ممکن گردد  
 جستن بخصیص در آنچه او را مشغول دارد و او را بتفریح بلغمهای فرحان باید داشتن تا نیکو بیاید  
 و اندویدن او را منع نباید کردن مگر وقتی که افراط در عرق و تحلیل شود و لذت جمیدن و زور کردن  
 و تعبها منع باید نمودن تا از آفات فصول و عضو و بس و حراره محفوظ باشد و ناچار جهت تقویت  
 جگر و بهی و آمروده شیرین جهت تقویت معده و سبب جهت تقویت دل و ترشی ریواس و دوغ فاق  
 قرصیا و امثال آن جهت تشنکی حراره تعبهای ایشان و خیار و بادرنک و کدو کا هو و امثال  
 آن جهت تطبیق بریدمراج ایشان فی الجملة گاه کامی مناسب بود و چیزهای گرم و خشک مطلقا  
 مضرب و خربزه و هندوانه جهت باید داشتن کرده و مثانه ایشان ملایم بود و تخم خیارین باید



بادیان و اندک سرگرفته کانی بدیشان خورایند چندی معنی بغایت نافع آید و باید که در علاج  
 مرض اطفال و کودکان از هر چه بر طبع ایشان عنف و تکلیف شود خدو واجب اند علی الخصوص از  
 فویر زیر اکثر اج ایشان در غایت نزاکت است بواسطه قریب آمدن و از ادق نامای می مضرب بسیار  
 می باند و شیر خواره را ملاحظه حال مضمر بیشتر کنند که بسیار می از امراض ایشان به علاج مضمر  
 در غایت شیفته بر طرف می شود و کلمه **والطفل یعالج** **بمعالج** **مضمر** از مسلمات و محرمات طبایع  
 و فی الجمله آنچه تجربه بر پیوسته در علاج امراض ایشان برین نهج بود **باد کودکان** این صرع خفیفی  
 که تشنج که اکثر طفلان و بعضی کودکان خورد را افتد و بیشتر بر طول بان ایشان زیاد بداند و اکثر  
 از بخار صفرا افتد و از بر جوشانیدن بلغم اندد مائع و بعضی آنرا بعد تو تمام الصبغیا گویند  
 و اکثر کسانی که این مرض در طفولیت داشته باشند و بزرگ شده و بیشتر اوقات عمر از صرع ایمن  
 و گویند کسی را که این مرض در طفولیت نشده باشد در اوقات دیگر پیدا کند و اگر در اوقات  
 شود در حین رحله بر آن رود **علاج** بکنند ساعت و چند بیدستر و زیره برابر و نیکو با هم سخی کنند  
 و مقدار سر حبه از آن در آب یا شیر مضمر بخوراند و باید که مضمر از ترشیمها و اغذیه باندانند  
 و تری فراده و باشد و اکثر آن بود که از یکبار و از سه بار در روز گذرد و آنچه از این در گذرد علاج  
 با اهتمام تر باید کرد تا مرض منکمر نکرد و بسیار افتد که صفراوی واقع شود آن هنگام که  
 صفرا و مفتحات مناسب است باید و آنچه با خاصیت نافع بود در جمله مفید بود و بدیم که چند طفل  
 این مرض از سر نو بر و بیشتر هم تجاوز کرده مهره مرجانی را بر آتش سوخت کرده بریزد و یک در آب  
 او از پیشانی داغ نهادند در حین مرض و بسوزش آن بهوش آمدند و دیگر عود نشد و بعضی  
 بر پیشک کوفته و غیره آن هم داغ کنند و مفید آید و چندید ستر بر درون گوش و بر منقذ  
 و بر کفهای دست و پای و مالیدن بغایت مفید است و پنبه را نیز خرگوش نیم داندک نادانگی  
 در آب حل کرده دادن با خاصیت نافع آید و طریقی آن در اسهال گفته شود و در سه های ماه این  
 مرض را قوه و حرکت بیشتر است و از این جهت طفلی را که این مرض مکرر واقع شده باشد و هنوز  
 رفع آن معلوم نباشد و نکی آن مندر بود در اوایل ماه البته چند باید بویانیدن بلکه باید  
 و لباس و تعلیق نمودن و اندکی هم خورایند مناسب باشد و بسیار باشد و بسیار باشد که  
 در سه های ماه که بر بجهت و بدخوی کنند و اندک غفلتی در ایشان بید آید و خرخر نفس  
 اندک نیز بطریقی که کریم می باشد بجهتی مفر پیدا کنند و در نه این علامات ایشان را صرع  
 بدید آید و عایه در وقت ظهور این علامات لازم بود و در اوقات علاج طفل را از لاف  
 و روشنیهای بسیار خیره کننده و چیزهای دراز و کشتی و کاز و شنیدن آوازه های بلند و



آوردن بر مقامهای بلند که باین پیدا بود و اعراض نفسانی و سهرو نوم با فراط نگاه دارند و او را  
 بعد خواب پیوسته مشغول دارند و اندام او را در این اوقات بیشتر مالند و مرصعه و مرصض را از  
 گوشت بز و گاو و اسب و کرفسیات و چیزهای بخارا نیکیز پرهیز نمایند و اگر مرصعه هر یک روز  
 در میان حب الشفا یا حافظ الصلحه خورد بسیار مناسبت است و از هر چه شیر و راغلیظ و یا آبناک  
 گردانند و یا فاسد سازد خد لا نم بود و از جماع حیل نیز دور باید بود و **علاج** امر الصبیبت بتعدیل  
 و تقلیل صفر و تعدیل مزاج و پرهیز از کربها و کرها و صفرانیکیز باید کردن و اگر طفل خورد بشد  
 تنقیر مزاج مرصعه باید کردن و غذاهای معدل صفر دادن و فادره جوانی در شیر باید و غ  
 نافع آید هر دو را و غ پیشانی طفل مفید بود و همچنین بستن اطراف و محجم بر ساقها نهاد  
 و چند مالیدن و تیزاب نرم بر کف پایهای او مالیدن و مع ذلک آن تدابیر سابق مرعی داشتن  
**عطسه متواتر** اگر از جهته ورمی بود در نواحی دماغ **علاج** برید دماغ بطلاهای مبرم و ترمج  
 بعصارها و روغنهای مناسب چون آب کدوی تر و آب برك غلب آب برك کشنر  
 تر و روغن بنفشه و کدو آمیخته باید کردن و اگر از جهته ورم نباشد با دروچ مسحوق و منخل را  
 بنا سوره در پنبی او دمنده نافع آید و کوبیدنی که از کدو کوسفند در حین کباب کردن چکد  
 در پنبی او نیم گرم چکانیدن فایده دهد و کدو کی را عطسه متواتر آید سر شب با نوز و نوز  
 بهلاکت شود هر چند علماها اطبا میگویند مفید نبوده شخصی فرمود که قدری قند و عطر را  
 با هم کوفته بخور کنند و پنبی بر آن دارد چنین کردند تسکین یافت **نشکنی** این ورمیست که  
 که در پرده مغز سر پیدا آید و **علائق** این علت آن بود که جای که مغز از محل نرمی سرفرو نشسته  
 شود و در بچشم و حلق فرو می آید و چشمها و اکثر آن او زرد شود و هر چند آب خورد نشود  
 و از این جهته عطاس و سوسوم بود **علاج** بر نبرد و طبیب دماغ کتد چنانچه کدوی تر و خیا  
 تر را تراشند و با آب برك غلب الثعلب و آب برك خرفه و آب کشنر تر و روغن کل و لاندک  
 سرکه بهم بزنند و بر سر او می نهند پیشتر بر آن محل نرمی و سپیده خایز مرغ بار و روغن کل خلط  
 کرده طلی کردن هم مفید بود و همچنین نشاسته با قلیل سرکه و روغن کل و غلب الثعلب با  
 روغن کل تنها هم نافع آید و بنفشه تر کوفته ضماد کردن و یا ضماد کردن مفید آید  
 و بطفل اندک طباشیر با تخم خرفه بریان کرده و سابیده خوراندن نیکو بود و تن او را بطبخ خا  
 اشتری و یا دوع کاوی ناز به آب هندوانه شستن مناسب بود و حنا بر کف دست و پایهای  
 او بستن مناسب باشد و دست و پای در آب سرد داشتن او و شبها حن بستن نیکو آید و غذا  
 طفل و مرصعه مبرم و مرطب و مبرم دماغ باید چون قلیه مرغ بکدو و اسفناخ و کشک جوی **امثال**



آن و مضعه را بجهت تسکین و خج طفل اندک حبا الشفا یا حافظ الصخره در طرف شب بر بالای  
طعام باید خوردن و گاه بود که ایشان را ورمی کرم در جرم دماغ افتد و علاج آن هم بدین نوع است  
و بعضی از آنچیز در امراض دماغی نیست میشود باید مری داشت **تشیخ** و اگر از آنچیز پیش  
بود چنانچه از عقب حیات یا استفرغات افتد و آن اندک اندک بداید **علاج** آنست که  
روغن بنفشه را با دام نیم کرم بر سر او عواره میمالند و اندام او بدان چرب میکنند و در مواضعی  
که هوای آن تری و گرمی مایل باشد او را میدارند و مضعه خنجرهای کرم و قوی خورد و اگر طفل  
خورنده باشد بدو نم بخوراند و ندارد کتب و استفرغ بدستور میکنند و باشد که اگر خشکی  
طبع و پختی و گرمی بسیار افتد **علاج** آن بشیاف خنک و خاموش کردن طفل بجل و محذ  
خوردن مضعه و خواب آوردن طفل چنانچه بعد از این واضح کرد باید کردن **و انچه از طب**  
غلبه افتد **علاج** آن بخشک ساختن مزاج طفل و مضعه ناید کردن و شیاف نیز و کرم و اگر  
بکار داشتن نیکو بود و غذای مضعه نان و عسل مناسب باشد یا بخود آب پرا بران و بجای  
آب عسل آب و طفل را روغن های کرم و خشک نماید و مفید آید **و تشیی** که از بنا افتد  
باقی باشد مملک بود و انچه از پچیدن عصب بود در اضطراب طفل و انچه از ضعف هضم  
و از درد بود بوقت دندان بر آمدن حمل را همین نوع علاج نافع بود و علاج سرخ بر آمدن  
دندان در قسم اخیر لازم بود و مضعه را حبا الشفا یا حافظ الصخره هر روز بر بالای طعام  
در این اقسام مفید آید **پنجابی** و بدخوی چون بسبب الحی واضح نباشد **علاج** آنست که اگر  
جند بیدستور بویانند و اگر اندکی بخوراند هم نیکو بود و بلغمها و لجنهای مایل بر حزن او را  
مشغول دارند و اندکی ترسانند او را بسیار مفید بود و اگر احتیاج بر یادنی تدبیر افتد  
شکم او را بشیاف نرم سازند و لک اعصاب را جوهر مرمت دارند و رضای جوئی خاطر  
او کنند با انچه ممکن بود و انچه بدان موافقتی داشته باشد حاضر سازند و حبا الشفا بزرگ  
و حافظ الصخره مضعه بکار دارد و بعد از ساعتی شیرمهد و اگر احتیاج زیاده شود طفل  
نیز اندکی بخوراند و در شیر حل کرده تخم خشخاش و گندم و شاه دان و تخم کاهور را بر آن کرم  
در کینه کنند و بوی آن بطفل میسرانند تا خواب آورد و نزد بالین او نهادن سموار مناسب  
بود و بیاض و شقیقه ها و دوطرف مهره پشت او را بروغن تخم خس یا روغن خشخاش چرب  
کردن خواب آورد و همچنین شیر تخم خشخاش در طعام خوراندن و اگر احتیاج افتد  
با عید و تعویذات نیز توسل نمایند نافع آید **و سیسیا** بود که بدخوی و کرم بر عیشت از تخته  
نامای خواب بود **و علاج** آن بمالیدن نرم و تدهین و خواب آوردن کند **و سیسیا در خواب**



اگر از جهت آن باشد که در بیداری از چیزی ترسیده و آنرا بخواب می بیند آن خوف را بخیل از او  
 بیرون ببرد کافی بود و اگر از جهت امتلا بود که بخارات غلیظ دماغ او را برنج دارد و صورتها  
 مهیب می آید **علاج** آنست که هر صبح غذاهای لطیف خورد و حافظ الصحة بکار میدارد  
 و طفل را بعد غذا نکند که زود بخواب رود و اگر همیشه نباشد و یا خواب او مطلوب بود  
 او را محکم بچسباند تا لختی مدد هضم و تحلیل شود و مصطکی خاییدن طفل و اندکی با نان  
 خشک کوفته خوردن نافع آید و تقویدات را در این باب تاثیر کلی باشد **و گفته اند** که باور  
 اعلی را پوست پیشانی خور را بر طفل تعلیق کنند ترسیدن خواب بیداری را که کند با نخ  
 و اگر بنا شاهر و زینک آنکشتا نکیند بطفل بخوراند مفید بود و آنرا که قریب بکابوس  
 حالتی میباشد بوقت خواب چندید ستر را بدو بایند و علاجهها که در صریح گفته شد  
 لختی بکار داشتن و کامی قبل از خواب بشیافضا بون شکم او فرو آوردن **و ترسیدن از**  
**چیزها در بیداری** **علاج** آنست که او را اگر ممکن باشد بر آنجا از آن ترسیده دلیر سازند و آن  
 آشنا گردانند و در اول حال برنج پالک را شستن و آن آب دادن نافع بود و سوختن استخوان  
 خرچک یا نبات و حرقه بریان سوده خوراندن نافع آید و تقویدات بدستور مذکور مفید  
 بود و مشغول داشتن او را چندانکه فراموش کند آنرا لازم بود و آنرا که حتی از خوف بید  
 آید **علاج** حتی خوفی بکار آید **که در چشم** یعنی از رفتن آنچیز غریب و رؤی بود **علاج** آنست که  
 که در مدت چله طفل هر هفته چند نوبه مشک و زعفران برابر با هم نیکو سخی کرده بمیل در  
 او کشند و اگر بشیرا در غم کنند و کشند هم شاید لازم شیان کوچک ساخته و در آن  
 مسح و زعفران گردانیده در هفته دو نوبه استعمال نمودن مفید آید و بعد چله اگر  
 زایل نشده باشد گذارند که با هستکی خود زایل میشود و بسیار بود که کودکی کم دارد چون  
 بزرگ شد بخود زایل میشود و بسیار بود که **علاج** نکند و همچنان بماند و در اولاد من این جمله  
 بخوبی پیوست و اگر **علاج** اقوی احتیاج افتد و یا خود در چله **علاج** نیافته باشد فندق  
 بسوزانند و با روغن زیت سخی کرده بر محل نرمی سر کودک بمالند و مکرر میسازند نافع  
 بود و عصاره عنب الغلب عصاره پوست نار شیرین اندک کشند نافع آید بشرط مداومت  
 مع المله و همچنین مداومت سرکه و کلاب با زعفران و مشک سخی کرده و گویند که میل غلبه  
 فرو برند و اندک کشند چند نوبه عظیم نافع آید **در بینا کحل نافع** بکیند سرکه صفاهائی سه  
 در هر سنک زعفران و در ولید غیر شقوب از هر یکی یک درم مشک و کافور از هر یکی دانگی  
 در دوه چراغ زیت دو درم جمله را سخی و نخل نیکو نموده هر هفته چند نوبه بکشند **مطهر**



چشم و سپید که بر جف افتد این هر دو علة پشتر از غلبه افتد **علاج** هر دو آنست که آب غلبه انقلب  
 میکشند و در شب از روزی چند نوبت و از کر هر حسب که مکان نگاه میدارند و **انچه** سبک کر بر شب  
 و **علاج** اقوی محتاج باشند صبح ببول گرم و بوشیند و بعد از آن آب غلبه انقلب اند  
 کشند سطحی بدان بر طرف شود و هر روز اندک صمغ سماق یا چها بر بر این نبات سوده اندک  
 سپید را بر **هم چسبید یک کما** چون زیاده از معهود خواب مفرط طفل و کودک کان بود  
 و مباد شد **علاج** آنست که هر صبح ببول گرم خودش بشویند و کل صفاها کنی کشند و بر کر اگر  
 چشم و از برون توتیای شسته مسحوق خشک مالند و از کر و بوی بغل و بوی جوز تر و بوی  
 خربزه و شام حفظ کنند و اگر از دو و چوب کر آب از چشم و بینی او آوند سفید بود **در چشم**  
 که از تر آمد گویند **علاج** آنست که تا سه روز تمام هیچ دار و یکرد چشم او نکند و غذا هم صفا  
 و طفل خورده از ترید کله یا چر و انچه خرب یا شد سازند و اگر چه کسی تا بهم چسبیده باشد  
 مضره و غیرها بر پیشه یا کرم دوشیده بر چشمها طلی کشند شیر خوری بهتر از شیر پیری بود  
 و پیشه کنند را دو کزداده گرم بر پشت چشمها استن جهت درد صعب و ورم بلکه بغایت  
 بود و ببول گرم شستن عظیم نافع آید و بعد سه روز زبره و مغر جوز بر یا هم بنکوحی کرده  
 با آب هن بر کف دست کرده بسینا آنرا بسینا شود و بخور می می سازند و بر روی پیشه و شیر بر آن  
 دوشیده بر پشت چشم او بندند شبها و روزها درد و ورم و ورم چسبید که را عظیم سفید بود  
 در سر او در رمیدگی و بسیار دیدم که بدین تدبیر صحت یافتند و اگر مزید برین احتیاج افتد  
 دوا را تمسکیند بدستوری که در **علاج** رمیدگی است بکار دارند و هر چند زهرمان نفع  
 نمایند و ناممکن باشد هیچ دوا یقوی بگرد چشم طفل و کودک کان خود نباید کرد ایند که  
 چشم ایشان بغایت نازکست و بیم مضرهای یکر باشد **و آب فتن از چشم** در روی و بی افتاد  
 چیزی دروی چون سبب رفتن آب در گوش بود بوقت غسل و غیره و از یک چشم آب آمدن بدان  
 شاهد بود **علاج** آنست که قیله از پنبه خشک در گوش او نهادن از آنجا آب و اورام  
 بر آن گوش خوابانند تا آبها منجذب شود و باز گرم دوا اگر باز پشت چسبند و منفذ  
 طفل را بر دهن نهند و بنفس کشند تا آبها بیرون آید نیکو بود و اگر آرمیده در آن منفذ  
 نیکو بیا کنند و بر آن چسبند نیکو بود **بیر و منخل استن خانه چشم** **علاج** آنست که خضار  
 با شیر مضره ساییده و بر پیشه کرده بر پشت چشم او طلی کنند و بطبع با بون سر چشم او را  
 بشویند و همچنین با آب یا دروج بعد طلی و کل عوام با کالاف رکشیدن مفید آید طفل  
 و مضره الجمل از مقویات معده بکار میدارند و از خوردنهای نفاخ و بلفم قناری



میکنند و اوقات چشم را بسته میدارند و مانند چیزی در پنی این بوقت غذا خوردن واقع شود که سبزه  
 یا عطسه و غیره چیزی براه پنی در جهد و بماند و طفل نتواند آن بیرون کردن و گفتن آن دفعه کند و متعفن  
 گردد و بخار آن دماغ او را بخردارد و از این جهت عوارض متوحش باشد و بدخوی و بی کندی دست  
 بر پنی خود از آنجا بماند و غذا و غیره میل نکند و زردی لون و بدخوی وضعف و نفاقت بدید  
 و باشد که از وحشت آن تب نرمی لازم بگیرد و نیامدن نفس از آن طرف بی نزله و دست مالیدن هر ساعه  
 بر آن وحشت و بر آنجا بکوی هد **علاج** آنست که پنی و را تمام از بیرون و درون چوب زارند نیکو  
 بوقی که در خواب باشد و بر پشت باز خوابانیده چند قطره روغن در منقدهای پنی و بچکانند  
 بعد در وقت بیداری چیزی معطس بویانند تا عطسه کند اگر بدین بیرون آید فیه و الا او را بر پشت باز  
 خوابانیده دست دهن او را محکم بگیرد و باد از دهن خود در منقدهای پنی گرفته و سخت بدست و متعاقب  
 آن در منقدها مخالف سخت تر بدست تا بزور نفس طفل و باد دهنده آنچه باشد بیرون آید و گاه باشد که بعد  
 چوب کردن منقدها شده پنی او را بگیرند تا دهن بکشاید و در منقدها گرفته نیکو بدست آنچه باشد براه  
 کوی و باز کرد و بیسیما اطفال را دیدیم که تب نیز بدین سبب پیدا کرده بودند و بدین تدابیر از پنی ایشان  
 برج یا نخود یا نازا بیرون آمد متعفن شده بر پشت بعد چند روز بصره آمدند و بیسیما باشد که پنی  
 ایشان را از بیرون چوب کنند و چند قطره هم اندر چکانند و همین لحظه باد اندر دستد و آنچه بر پشت  
 کودکی نازا را بکشت در پنی خود فرو سنا و نفس باز کشید محکم شد و بهیچ نوع بیرون نمی آمد  
 آخر بطریق اول بیرون آمد در همین روز **درد کوش** علامت این سبزی بر از بود و بچکیدن سر و گردن و کوش  
 کوش و کمر و اضطراب و راحه یافتن از دست نهادن بر آن و بر آنجا بماند **علاج** آنست که آنچه  
 ظاهر بود از سوراخ کوش او بر آرد و نمک طبرزد سوده و با هم دیگر بر آب میخته و بچخته نرم بپاشند و  
 بگذارند و باد یا ن خاسیده نرم در پنبه رقیق کرده در سوراخ کوش نهادن نافع بود و چوب نیم خشک  
 باد یا نرا بمقدار شرب یک سرد ریزند و یک سرد دیگر از بر سوراخ کوش او دارند چنانچه بخار  
 آن بکوش او در رود و آب آن سرد مفید بود و شیرد و شیردند در کوش نافع و در موضع حب الشفا و یا غا  
 الصخره شب یکوبه و هر روز یکوبه خوردنیکو بود و اگر بدو ای قوی احتیاج افتد فقیله از کا  
 حویز باد آلوده در کوش در دناک او نهند و دهن و رد و یا دهن خروغ نیم گرم و یا روغن کافور  
 گرم با سپیده تخم مرغ آمیخته اند چکانند و بیرون کوش او را نیم بدان چوب اشتن در د و خاشر  
 کوش را نافع بود و روغن باداچه کوی فقیله بصل آله نیز مفید آید و صبر در آب حل کرده و یا  
 در عصاره کشنیزه و یا در عصاره غلب الثلب بر بیرون کوش در حوالی منقدها کوش مالیدن  
 بسی نفع بخشد و دوی قوی هیچ وقت بکوش ایشان نباید نهادن که بیم گری و آسار بود و گفته اند



کطیج با بونه را در آفتاب نهند که هر وسور اخ گوش او را بر لوله آن نهند تا بخار بکوشد و درود در او  
نشکین کرد **بالون پلیسکا از گوش** آنچه بعد از درد بود علاج نباید کردن و آنچه بعد از درد نباشد  
چند روز مهلت باید دادن تا حتی مواد فاسده دفع شود پس از آن علاج کردن **و علاج** آست که  
ب غسل با لایه و با ندوت نرم سوده و بخت اندر کرد اندود در گوش او نهند هر شب تا نوز و چند روز  
تا چرک را پاک کند و ریش را اصلاح آورد و اگر در شب سوده بگرداند و بپنندم نیکو بود که  
سر سال را فایز در روی گوش در د کرد چیزهای پزاندند چون آب پیاز و روغن کرچک نیم گرم و  
آن در گوش او میچکانند یک شب تا نوز را کشود و یک هفته می آمد و اندک درو باقی بود یکی  
که با قدری مهرکی را در آب حل کرده با روغن گل جوشانند چند تا که آب رفت و در هر شب  
چند بوبت در گوش او نیم گرم میچکانند و کاهی قطره چند روغن بادا آنچه کوی نیز میچکانند  
سه روز را تمام صحه یافت و بیست از سودیم و فافع آمد در آنچه بعد از درد بود و در آنچه  
بود **درم لشر** بوقت بر آمدن دندان اکثر اطفال که دندان بر آورند گوشت بن دندان و مبتدیان  
متوهم کرد و بغایت درد کند و بسبب حراره درد و مشغولی طبع اخلاط ترقیو باید و طبع بهضم  
نیز از دواسه مالید و بیست بود که موری بنفشه و کراز و در چشم و خارش گوش و لباس  
کرده شود و چون آن تمام بر آید اکثر این اعراض مرتفع گردد و کاهی تب نیز آید **علاج** آست که  
که آنرا بیست باید خاییدن بدانشان نهند تا ماده دندانها بدان تحلیل نیاید و گوشت مبتدیان  
را بغیر خر گوش و پیر مرغ بمالند و بدان نرم میدانند و انگشت برفق تمام بر آن محل میمالند  
بنفشه با دام یا آب نیم گرم بهم آمیخته سرو گردن او را بدان چرب کنند و گاه قطره چند  
بنفشه نیم گرم در گوش او از آنجا بچکانند و غسل با روغن با بونه یا روغن سبب خلط کرده  
و همچنین غسل با صمغ بنوشک که آنرا بطم گویند خلط کرده بر گوشت دندانهای او مالند تا فافع  
آید و طبع با بونه و شب بر سر او ریختن در محلی گرم مفید بود و در خواص آورده اند که آب  
از آنجا بکشد و بر آنجا ب روی طفل تعلیق کنند دندان او زود بر آید و بقرط گوید که اگر چشم  
بر گردن کودک بند دندان او آسانی بر آید و همچنین اگر پا چتر صرفه را در پا ز پوست کز  
و بر بازوی کودک بندد و همچنین تعلیق ستم اسپ و جهر تقویه اعصاب و قله احساس و جمع  
هر روز طفل را اندک حبه شفا یا حافظ الصخره بایده دادن و اگر از آن اعراض مذکوره چیزی بعد  
از بر آمدن دندان باقی بود علاج آن بدستور خودش باید کرد **آماس گوش بن دندان**  
رسیدن دندان سبب بسیاری رطوبه و رسیدن بخارات سهل بود از معده و بکضم **علاج**  
همین طلی کرد و درم لشر گفته شد که دندان نیک بر آن میمالند و اگر خوبی از آن بر آید



بود و محققان چون هلیله سوده و فوفل سوده بر آن پاشیدن شبها فایده بخشد **دریدگی ها** که تباری  
 قلاع کویندیشی بود که بر ظاهر پوست لب در داخل و بر ظاهر زبان و گوشت دندانها پیدا یابد و با سوس  
 و اندک درد و ضریان بود در حین جنبانیدن آن عضو و یا رسیدن چیزی قوی طعم بدان این اعراض  
 زیاده کردند و با بون بیشتر سفید و سرخ بود و سفید آنرا بعضی برفک گویند و این هر دو واسطه باشند  
**و انچه** مایل بزردی بود سوزان تر و موثر تر بود و گرم تر و انچه سیاه افتد کاهی منجر بآکله شود و **مهلك**  
 باشد **علاج** انچه غیر سیاه بود آنست که در حین خواب کردن آرد جو بریان که آنرا بست گویند بر آن  
 بپاشند و بگذارند و اگر آنرا فرو برد مگر ترکند و همچنین کل سرخ سوده و یا کشیز خشک سوده  
 با قند و یا ترنجبین پاک ناکرده سوده عظیم نافع بود مگر ترا و بسیما دیدم که شب ترنجبین سوده  
 با خند و خواب کرد بهتر شد و بتکرار آن تلر شد و بیشتر بجران در سرد و یا پنج روز یا شد و بسیما  
 بود که بی علاج سر چهار روز راحته نیاید و بنفشه مسح پاشیدن و همچنین اصل سوس مسحوق مفید  
 آید و خوب نیدن شراب شاه توت و همچنین شراب و قراقوط که آنرا شیخ گویند بسی مفید آید و  
 آن بوسل آب و بعد از آن پاشیدن دو انفع آید و پاشیدن پوست هلیله نزد مسحوق ترنجبین  
 بسیما نافع آید **بنا سفوفی مجرب** بکند ترنجبین و زبل مرغ خانگی و یا زبل خشک آدمی و خاکستر  
 پوست قوز و نیمه و خاکستر موی سر مساوی و جمله را سحق بنیکو کرده بعد از غسل محل مرض بوسل  
 و اشباه آن بوقت خواب بر آن پاشند در قلاعهای کهنه و بدعظیم مفید آید و مع ضرر و طفل  
 از غذا های گرم مطلقا حذر کنند و اگر به تنفیقه حاجه افتد در اطفال مرض ضرر را تنفیقه خلط  
 و نه ایند و در کودکان بحامه و زل و و شرط اذن و ملین شفاف تنقیه کنند و اگر بعلاجی اقوی  
 محتاج شوند و یا قلاع سیاه بود از علاج قلاع فی اطفال انچه مناسب بود بکار دارند **در حمام**  
 در بیان مری دهن این مرض بسیما افتد و چیزی فرو بردن بغایه دشوار باشد و گاه بود که این ورم  
 بعضیها و مریهای پس کردن رسد **علاج** آنست که طبعه را و را بشیاف نرم دارند و بعد از آن  
 ریشاه تو میدهند و مع ضرر را یا و سهاق با گوشت کبوتر چرخه میخورند و خوردن شیخ طفل را  
 نافع آید و شیاف آن هم مفید باشد **ورم ملاده و لوزین** سبب این اکثر بلغمی بود که از دماغ  
 بدخا فرود آید و بسیما باشد که حوارة تشنکی رطوبات دماغ را بکدازد و بطریق نزله بدان  
 جایها فرود آید و در ری ورم لوزین را کل و گوش گویند علامت آن ورم است از شوار  
 و فرو بردن شیر **علاج** طی کردن خنیکهاست چون خاوس که یا خا و آب کاسنی یا آب کشیز  
 و غلبه بر محل نرمی سر و پر هیز کردن مرضه از چیزهای بلغم فراوند بیری که در ورم  
 حلق گفته شد جمله نافع آید و اگر آنکشت بوسل و اندک شب سوده بیا لایند و بر آنها میمالند



نالغاب بستیابا بدسی مفید آید اگر سخت قوی افتد بعد سر روز با نکشت بر آن زور کردن و آنرا از کاه  
 تا اخلاط آن دفع شود تدبیری کامل بود و الله اعلم **استرخاء آنها** علاج بر داشتن آنها بود و بعد  
 و شب سوده یا بروغن و شب سوده و ما زوی بسر که سوده بر یا فوج او طی کردن مفید آید و نشاء  
 و سر که نافع بود **نکام** چون سرها ناکاه بسر و پیشانی او رسد یا آنکه از سکنی سرم و خوش هوا به  
 بیکار هوایی خفه که بر نقل کند و یا بوی کل تازه بیکار بدو رسد و از کام زود افتد **علاج** آنست  
 که سر ایشانرا که در دارند و هوای گرم را تعدیل کنند و بوی خوش کل و غیره از او دور دارند و در کاه  
 دست و پاهای ایشانرا بروغن کاهوی در شب چرب کرده بر آنش گرم کنند و حب الشفاد در شب چرب  
 کرده و یاد در میثانان و غیره پنهان کرده شب و صبح اندکی دهند و موضع نیز چرب بیکار آید  
 و بستیاب بود که خوردن موضع کافی بود و بعد از آن بختکی ماده استحمام فرمایند و در غده  
 کنند و بوفغان بکار دارند و بستیاب بود که او را چون بتیاد ماده بخته کرده و زکام نیک شود  
**و آنکه** مریض بود و زکام قوی افتد موضع فصد کند و اگر احتیاج افتد در زردیم آخور  
 سرهای گوش طفل و یا گوشت را بیا جیند و حتی خون بردارند و در این باب یکو جل مریض را زده  
 تا خوف عظیم نکند **سرفه** انچه از رفتن دغانی بود در حلق **علاج** آنست که اندکی دوشاب با عقیقه  
 مویز آب در آب سرد خوراند و اگر آن نباشد نبات و شکر و ترنجبین و عسل هر کدام بود  
 و شیرینی مفید آید و بستیاب بود که شیرم موضع کافی باشد **و انچه** از رفتن گرم بود بحلق **علاج** آن  
 بشیر و غذاهای چرب کنند و قدی روغن بادام خورانیدن نافع بود و چرب کردن سینۀ بطن  
 مناسب باشد **و انچه** از بیس و خشونت قصبه بود و خشکی سرفه بر آن گواهی دهد **علاج** آنست  
 که لغاب آنرا آب شیرین یا نبات سوده بهم خلط کرده میدهند و تخمین لغاب تخم گمان بانبات  
**و طریق** لغاب گرفتن چندان حال آنست که در آنها را در شیرم موضع و یا آب خیس کنند و چون  
 خیسیده شود آنرا بجوی شیرین بزنند تا لغابی غلیظ بدید آید و نگاه آنرا از لته سفتی آن  
 و بکار دارند و تخم بر شیرین یا مغز بادام و کنیا یا صمغ عربی کوفته و با عسل آب سرشته با آنکه  
 سرخ و رب السوسن یا نبات و رب السوسن اندک اندک خورانیدن نافع بود و در شیرم موضع  
 سرشته نم نیکو بود و شیرم موضع یا نبات و کنیا و شیر برنج یا نبات یا شکر فلوله نباتی آنکه  
 با روغن بادام شیرین جمله غذاهای نیکو بود ایشانرا و انچه که آثار صفا ظاهر باشد کای  
 اندک ریشاه توت یا رب الوبالوم قبل از غذا دهند و موضع غذاهای دافع صفرا بخورند  
 انچه ترود رشت نباشد **و انچه** از گرفت نزول رطوبه بود و نری سرفه و آب پی و مویز مریض  
 بر آن گواهی دهد **علاج** آنست که کامی نکشت و عسل آوده برین زبان او مالند تا فی کدورت



لحنی از خلق و کام و دهن او بیالاید و قلیل غذا می خورد و جوشش یا حافظه الصخره مضاعف شد  
 بکار دارد و در بعضی راسم در غسل آب لحنی حل کرده دهند و بر پنی و بن گوش و شقیقه و کف دست  
 و پای او چند پندستر بر آب ساییده میالند و هنگام سحرگاه که محل حرکت نزلاست حلوائی مغز  
 بادام عسلی دهند و بر سینه او موم روغن بادام میمالند و قدری بشم نرم کوسفندی نیکو  
 دود کرده پوسته بر سینه او می بندند و در سحرگاه نفس او را گرم دارند تا هوای خنک بقبضه  
 او نرسد و از سخن کردن منع کنند و منبض عتاب بنفشه سرفه طفلانرا عظیم نافع آید و ماش و  
 برنج با شیر بادام دادن بسی مفید آید و جهت کم خوابی شیر خشک یا شیر نافع آید طفل و کودک  
 و همچنین رشته یا شیر خشک یا بادام و طعامهای خشک چون پلا و خشک کیلانی و مرغ کباب  
 و نان و حلوائی مغزی سرفه ترکودکان را نافع آید و همچنین حب التعلال ترشها در دهن داشتن  
 و شکر و نارجیل با هم کوفته کانی خوردن و کرانکین که برک مورود دارد و در دهن نگاه داشتن  
 کودک را بسی نافع آید بشرط که گفتن و در او خرمشنا است و شمعانه در ری هوای موالد  
 سرفه شود و اطفال و کودکان و چنان بود که چون سرفه کرد ندی تا فی نشدی و صفف نکرد ندی  
 تسکین نیافتی و چنان در دهن سینه ایشان گرفتنی که طفلان ریزه دست بر سینه خود نهادند  
 و نالیدند و بعضی از این معالجات مذکوره میگردند و نفعی نیاده در ایشان بدیدنی آمد جهت  
 بعضی موانع و بسبب آن لطیف غذا میگردند و پرهیز خشک و اثری نیک ظاهر نمیشد بلکه گاه بیش  
 که غذاهای غلیظ بهتر میآمد و بعضی بهلا که نزدیک شدند یکی نمود که حبه سفید که در میان  
 سیاه می چشم کوسفند است بگردند و خشک سازند و با نبات سحق کرده در شیرم صغیر حل کنند  
 و برناشتا یکی باد و لذ آن حبه بدهند و در ششها نگاه همچنین این تدبیر جایز نافع آمد و بدو سه  
 روز صحت می یافتند و پرهیز نمیگردند و بسبب اطفالان بدین علاج نیک شدند و کودکان چهار  
 پنج ساله را یکری نمود که بوقت خواب مقدار اقلای مری یک بدو دفعه و سه دفعه بلع  
 کردند و سحرگاه حلوائی مغز بادام و یا حلوائی مغز جوز میخوردند و باندک روزی از این مرض رها  
 خلاص شدند و بعضی از نقب سرفه تب آمده و پرهیز نمیگردند و آن حراره تباده را بنفع  
 میگرد و قطع مینمود و بقرع بحران صحیح میگردند و صخره میافشانند و سرفه و بعضی آب پیاز  
 پخته یک قاشق هر صباح بناشتا میدادند و سینه او را چرب میداشتند و بشم دود داده می  
 نهادند بهمین صخره می یافتند و اکثر این علاجات بمرات تکرار پیوسته است **خرجه و نیکی ضرر**  
 که در ششها بدید آید و بحالی نماند که بوقت و آخر که بزرگ عظیم بدید می آید کودکانرا **علاج** آنست که  
 طعام مدتی ندهند و فی الحال ماء العسل که قطره قطره بخوراندند و تخم کتان کوفته و بعد از



سرشته اندک اندک لعق میفرمایند و از استنشاق هوای خنک نگاه میدارند و پنهانی گوش او را بر روی  
 گرم کرده بپوست چرب میکنند و اگر بجهت خفا آورند که گریه نکند مفید بود و گریه در اول عظیم مضر  
 بود و گرفتن نبات ردهن و کما می جلوی مغز بادام عسلی خوردن کودک را نافع آید و بدیدم چند  
 طفل و کودک را که بجز لعق تخم کتان و عسل و خوردن طعام نرم و چرب با شستن سین و حلق خوش  
 شدند و بدیدم طفل دوساله را که این مرض شد و بدین علاجها بر طرف نمیشد و غذا و آن شوربا  
 برنج بود بجز جوهر مرغ شب چهارم درد گوش پیدا کرد و در آخر شب کرد از صعوبت وجع بلینة عسل  
 آلوده در گوش افهاندند درد تسکین یافت و برتب مآده که بر قصبه او ریخته بود بچخته شد  
 دو روز راعرق کرد و صبح یافت و بدیدم کودکی را که مغز جوهر شب خورده بود و آب بر بالای آن گذاشت  
 که خفته نیم شب چنانکه شد نفس او که قریب بهلاکت رسید و شیرینی هر چه بدو دادند ضرر  
 کرد و مقطوع الطبع شد یکی قدی رتبه قوت بدو خوردانید بهتر شد و همین مداوای صبح  
 یافت بزودی و چند بجای دیگر که سبب قریب بدو بود از مودیم و عظیم مفید افتاد و بدیدم که  
 را که در انبارگاه کهنه رفته بود و بازی کرده چون از آنجا بیرون آمد این مرض او را طاری شد و  
 بهلاکت رسید و حضرت فرمودند که چند ساییده بر بینی و گوش و کفهای دست و پای و شقیقه  
 او مالیدند و اندکی بم بدو خوردانید و سین و او را چوب گردند و شوربای چوب بقاتق بدو  
 دادند بوقت غلبه اشتها صبح یافت و حضرت آنرا مقدمه صرع تشخیص کردند بجهت نضره دماغ  
 از عفونت هوای گاه انبارچه در ابتدای ظهور صرع اطفال قریب بدین حالتی روی می نمایند چنانچه  
 اشارتی بدان سبقت یافت در صرع ایشان **فوق** چون شیر خوارهای کوچک را بدیدم که در انبارگاه  
 کهنه رفته و معده فراخ میکنند و نیکو دارند آنرا و پشته بعد سیر عا شیر و برانند و بدیدم  
 و بستایدیم که در آن حین چون زیاده واقع شدی رشتن ناری از لباس او کنی و آب دهن  
 تر که روی و بر سر بینی او چسبانیدی فوق و استادی و بسیار بدیدم که کودکان و اطفال را که  
 ادراکی داشتند در حین فوق سخنی بدیشان گفتند که تحری و یا خجالتی و یا خونی و خونی  
 در ایشان بدیدم آمدی مثل نسبت دزدی و فحش از آن باب یا چیزی عجب شنیدندی و انشا  
 آن وطبع ایشان بدان مشغول شدی و فوق بر طرف شدی و این از تجارب شهروراسته که  
 بدینها زایل نشود **علاج** آنست که وزن چند بیدستر اندازد آب حل کنند و بدین جوهرند  
 با شکر ساییده هم نافع آید و چند اندر که و کلاب حل کرده فوق قوی را دفع کند و انچه از پی  
 خوردن چیزهای خشک افتد آب ترها خوردن نافع آید **فی منظر** اگر طوطی بلغمی آید **علاج**  
 آنست که نیم دانک فروغل سوده در آب سید شیرین یا در آب شیرین دهند و پوستی که غلاف



بیرون بسته است آنرا ساییده با آب سیب یا بر دادن نافع آید و پودنه دشتی کوفته اند شراب بفعاع  
 دادن مفید بود **و اگر** حاجه آید خمدادی زکله سرخ و قرفل و هلیله سوده و شراب به سرشته بر  
 معده او بهند **و اگر** صفر نیز آید **علاج** بخوراند یک رب آبی ترش و رب غوره و رب دیواس و سر  
 زرشک و مزه دین سبب ترش و میوه های ترش و کوهی کنند و شراب بود و شراب بفعاع و شراب انار  
 ترش و انار و آشی که از اینها در آن باشد جمله نافع آید و نیم دانک فادره حیوانی و یاد و دانک کل  
 ارمنی و آب سیب یا بر یا آمرویداد و غمسکه گرفته یا شراب بفعاع جمله انواع افراطی و غشیانرا  
 نافع آید و جوارش فواکه و شراب مصطکی و سکنجبین اطفال بغایت مفید باشد صبیته بود در ری  
 که ضعفی در معده او بود و هرگاه از مرخیات مضعفا معده چیزی خوردی چون ماست و هند  
 و انار ترش و امثال اینها هیضه کون پیدا کردی و غشیان او را بشویش داشتی و هر لحظه که  
 واول بلغم آمدی و بعد از آن صفرا و زرد بعد از آن صفرا و سبز و بعد از آن صفرا و زنجاری و کراوی  
 و پهبوشی عظیم کردی و هیچ توانستی خوردن و ترشها چنانچه فرموده اند تسکین آن ندادندی  
 من او را بفعاع سبز چند شاخی با سه لقمه نان بنکلیف ادم صحه یافت و کرت یک بفعاع سبز  
 پلا و میداد هم نافع بود و چند کرت یک کر آنرا بر آن سب آمدی و بهین علاج صحه یافتی و بفعاع  
 با وجود کرمی خشکی هیچ مضرت برتب و قی زنجاری نمیکرد و منع آن میفود و کامی اندک مرغ  
 کباب حبه ضعیف میداد با بفعاع و نافع بود و بسی جایها این تجربه کردیم و نیک آمد **فصل هفتم شد**  
**ششم** **معده** بسبب بود که جهال جهته رفع اسهال اطفال انچه خوراندند و از عقب شیر دهند آن  
 در معده ایشان بفسد و آن هضم نشود و سمیتی و تعفنی اند آن بدید آید و سبب لرزه و سستی  
 و نکی نفس شود و شکم ایشان باد کرد و آما س کنند **علاج** آنست که سرکه کم ترشی تنها دهند  
 یا با آب آمیخته تا آنرا حل سازد و از چیرهای شور پرهیز کند و غذا مدها نهند و تخم صندل  
 و اکوباد بکر انچه پیشتر دهند در سه که حل کرده آنرا تحلیل کند و صلاح آورد **و ضعف معده**  
 جشا حامض و کوانی معده و سوء هضم بلا امتلا و بلا هیضه و کمی شتهای آن گواهی دهد **علاج**  
 در اکثر آن معالجات افراطی نافع باشد و مرغه همواره حافظه الصحه بکار دارد و کودکان  
 و طفلان رسیده را سفوف مقوی ساده و در آب بر نافع بود و مصطکی خاییدک مفید باشد  
 و قرفل را درست در کلاب چوشانیدک و بر نبات شیرین کرده ناشتا خورانیدک نافع بود  
 و عظیم مجربست و مرغه و بعضی خرد کنند از مرخیات و مضعفا معده چون آلو و زرد آلو  
 دهند و آنرا و اشباه آنها را زملعیات نیز غذا با اندازه دهند طفلی کیسه را اندری مسکه  
 کداخته خورده بود و حلی و هیضه کرده و قی و اسهال بسبب واقع شده و بعد از آن معده او **ضعف**



شده بود و هر طعام که خوردی کاسی نمی کردی و کاسی غیر منضم اجابت شدی و لذایح جبهه کامی چند روز  
 تب کردی و باندک مراغاتی تب و قی برطرف شدی و لیکن سوء هضم و اسهال در شبها و روزی سه چهار  
 نوبت باقی بود تا قریب سالی علاج نکردی و آخر شخصی فرمود تا او را و عدد قریب از او بپزند و بهیچ  
 یافت و هرگاه اندک وحشتی از آن باب پیدا کردی همین دوا دادندی و مفید آمد **علاج فیض شکم**  
**بلاخره** آنست که زهره کا و در شکم او طلی کنند و مسکه تازه با آب کرم میخچه مضف بشکم او بپزند  
 و دست آهسته بر آن میکشند از شیب معده بطرف ناف و زهار را که خارج آید شیا فی از شر و فک  
 طرز بدینند و سر کین موش تنها و همچنین بنفشه با شکر سرشته و شمش خشک نم کرده و صابون را  
 جله شیا فیهای نافع بود ایشان را **و انجا** که سبب خوردن مرضه و طفل بود از قوابض تعذیل آن بخور  
 غذاهای نرم و لا باید کردن نگاه این معالجات دیگر کردن و روغن از معده ایشان دور باید  
**اسهال** انچه بسبب یز از کرفس پیدا آید **علاج** آنست که عاده شیر کند و بوقت خواب هر شب یک  
 شربت خشخاش اطفال بخوراند و از افذیه که عاده بوده انچه قاقبض بود دهند و از ملینات حذر  
 فرمایند و اگر تدریجی محتاج شوند از انچه در انواع دیگر مذکور میشود بکار دارند و بسیار باید  
 که بهیچین علاج نیک نشدند **و انچه** بوقت بر آمدن دندان بدید آید علاج بناید کردن مکرر از افراط  
 آن هم مضرت کلی نباشد که آن هنگام بتدایر دیگر انواع مشغول شوند و تدریجاً بر آمدن دندان نیز  
**و انچه** بسبب دیگر واقع باشد **علاج** آنست که زیره و انیسون و فخم کرفس کرم کرده در کیسه کشند  
 شکم و نشستهگاه او نیک کنند و نیکید انجا و در س فقط و در سر که خیسانیده و زیره و کل سرخ بیک  
 تر کرده هم نافع آید و زیره با برك سماق یا مورد کوفته و باندک سرکه تر کرده نیم گرم بشکم او بپزند  
 مفید بود و احتیاط کنند تا حدت سرکه بویست شکم ایشان را نسوزد و تدریجاً علان نشانیدن بود  
 عصیر برك خر قو که لطیف آنرا لسان الحار گویند لیکن اندک بکرمی مایل باید ساختن خواه از آفتاب  
 و خواه از آتش و ملافتن این تدبیر هر نوبت بعد از فراغ از قدم کاه باید و در اسهال موسمی  
 مؤثر افتد و همچنین لعاب تخم خر قو که خوراندن و دانکی شیرهای حیوانات بتخصیص خوراک  
 و بزغال کوی و بیره در آب حل کرده دادن نافع بود لیکن جبهه حذر از زیسته شدن شیر و معده  
 مریض بعضی شیر غذای دیگر مناسب بپزدادن و اگر بغذا معتاد نباشد تدبیری دیگر باید کرد  
 سواى انچه و پنیر تازه بی نمک کودکان را مفید بود و یا لوده اطفال را نافع بود و همچنین بلاد  
 بکل کبر و اندک روغن و دنبه میخچه و سفوف اطفال که در آب سید خیار میدهند و انچه فی آنها  
 میدهند جملہ بسی مفید بود در انواع اسهال و کل ارمنی یکدم در آب صاف یا در آب بی بغایه  
 نافع بود بتخصیص در رموی و صمغ عربی بریان کرده یکدم باز زده بیض نیم برشت غذای نافع



بود ایشانرا و خشک بپزد و کم با ما است تازه کاوی بغایت نافع و آرموده است بشرط کرمی لعاب تخم  
 ریحان و بارتنگ و اسبغول بریان کرده در غیر ضعف معده عظیم مفید آید و نانی که از آرد کند  
 و بلوط پزند نافع آید و فاذر هر جوانی در دغ کاوی و یا در عصیه خر قوله و یا در آب سیب ترش  
 و یا در آب بر ترش و یا در آب آرمود جمله مفید آید و بر در تخم گرفته و در شیب آتش بجخته هم نافع بود  
 و همچنین شیر خرف بریان بجای آب کاهی خوردن و ما هیچ کرد و تخم آن بهمین و کرم خارج و نفع  
 اندکی کرده باشد با قاتق سماق بریان غذای مفید بود در جلد و همچنین رشته بشیر که آهن  
 تاب کرده باشد و قدری تخم ریحان بریان بر آن ریخته و همچنین ماش برنجی که ماش و برنج آنرا بوی  
 داده باشند و شیر خشک اش کرده و پوست هلیله زرد یکی آید و با اندکی مصطکی در آب فاسر  
 یا کلاب آنرا که از ضعف معده باشد عظیم نافع آید و برنج بوی داده سماق یا زرشک یا نارادان  
 که آنها را نیز بریان کرده باشد و بجخته و اندک نفع افکنده غذای مفید بود خصوصاً که آنرا زرق  
 درامغا باشد و اسهال که با آن تب و سرفه بدید آید شربت مورد هر روز و نوبت صباح و وقت  
 خوابید و خورائیدن هر نوبت دوسه انگشتی نفع ادویه بود و بارها آرموده ام و آرمود خشک و  
 خشک و سید خشک و غبیل که آنرا سنجید گویند خوردن کود کان را عظیم نافع آید و خر بزه شیر  
 که بر شتا غلبه خوردن صاحب اسهال که نه دمای را عظیم نافع آید و بسیار تجربت **راکه** هر روز  
 هنوز بطعام معتاد نباشد آنچه وضعه بکار دارد از اغذیه نیکو بود **و اینجاست** که اسهال بسبب  
 کبد افتاده باشد و این حال کودکان را بجهت بر خوردن و در سمد خوردن و چیزهای غلیظ و شیرین  
 خوردن بسیار افند باید که قوا بص خشک قوی دور دارند که سده و مرض زیاد کند بلکه علاج  
 او بر زرشک و آشن آن و نارادان و آشن آن و شراب به و آب کاسنی و آشن سماق و بر ترش و اشباه  
 اینها کنند طفل یکساله و نیم از آن سلطان حسین میزله با یقار در هراه در فضل تابستان اسهال  
 پیدا کرد و آخر بخون انجا میداد طبنا هر چند علاج میکردند مفید نمی آمد آخر لا مرحضت **مذلة**  
 العالی فرمودند که آب برك خرقوله گرفتند غلبه و در طبیعت کردند و او را بعد فراغ از تقاضا  
 در آن می نشانند بهمین صحیح یافت و آب برك کاردی که در کنار آبها میرود شبیه بلسان الحمار  
 لیکن از آن باریک تر است و بهیاء کارداست هم قریب بدان نافع آید و تخم این هم در نفع قوی  
 به تخم آن بود که آنرا بارتنگ گویند و دیدم کودکی را که اسهال خون داشت هفته یکی فرمود که شام  
 بلوط بریان کرده بدو خورائیدند صحیح یافت و چند جای دیگر هم بخر به پوست صبینه یکساله نیم  
 درری در فضل فایز اسهال پیدا کرد و در شنبه نروزی ده پیست مجلس رفتی و هفتده را چنان  
 شد که بسی مجلس رسید و در روز پیشتر از شب بود و بعد از آب خوردن زیاد میشد و تشنگی



عظیم داشت و اجابت کامی خون بود و گاه ثقل با خون و کامی ثقل با صفر و با غم و اندک خون و کامی  
میجو چو خون آلود آمدی و کامی چون خونا به کرا از کوشش آید بشستن و قرا قدر شکم می بود  
و لیکن پخش می بود و از غذا تنفر عظیم داشت و شیر چون مدت ها بود که ترک کرده بود نمیکرفت  
و از قوا بعضی مذکوره اندک چیزی بحیل بدو میخوردانیدند و نفی ظاهری نمیشد و اعراض نفسانی چند  
میگردد که مرض می افزود و مرض از هفته در گذشت و او ضعیف شد یکی فرمود که عصیر بود  
نهری گرفتند و قدری آرد گندم بدان و اندک آب خمیر کردند و ما هیچ از آن نخشد و فائق  
آن کشک و مغر جوز بریان کرده ساختند و بحیل بدای خوردانیدند و مفید آمد سر روزان  
غذا دادند و قبض شد و تب پیدا کرد و روز دیگر بشیاف ضایع شکم او را کشودند و شب عرق  
و صحر یافت و کوکی دیگر را بحان غنبر خالص با سهال شده بود و بعد از رفع تب معده و  
احشای او ضعیف شده بود و غالباً سده هم در جگر او بواسطه تغلیظ ندایه و ضعف قوی  
واقع شده بود و هر چه خوردی غیر منضم با سهال رفتی و سبب آن بود که در تب همت نسکین حرا  
وی مرخیات مبرمات چون آلودی مقشر خیسایند و شفتا لور دهند و آنرا ترش بسیار  
بداده بود و مدت ده روز این سهال بود و شبها نروزی پست گرت نزد یک رفتی و قوا  
فایده نمیکرد آخر بر لاور مغر میل کرد و خورد و صحر یافت و بسبب طفل و کودک را بدین نوع  
علاج شد آن سهال بحالی و غیر بحالی نیز داشتند و گشته شده بود در ساوه بودم سنه ربیع و  
شماره و فضل استاد در هوای وی اندک تعفی پیدا شد و مولدیت با سهال غیر موی شد  
بخصیص در اطفال و کودکان و بسیاری بدین مرض میفرستاد و هیچ علاج موافق نمی آمد حق  
تاریقات نیز مؤثر نبود صبیحه داشتم یکساله و نیم این مرض پیدا کرد و علاج نمی پذیرفت و چنانچه  
ضعیف شد هفته را که از پهلوی دیگر پهلوی توانستی کرد بدین و مقطوع الطمع شد و هیچ آنکه  
علاج بقوا بعضی و تریاقات با هوا مقاوم نمیکرد و او را پمختا پیوش وضع بر روی بالینی  
خواستار بیدار بر بالایی بالان پیش کینزی مضبوط ساخته متوجه مردم قان که هوای آن خاک تر  
از ساوه است و وحشتی در هوای آن نبود گشتم چون از هوای ساوه پنج فرسخی دور شدم  
رو به خانه لحظه نزول کردم و هوای خاک رو خانه سحرگاه برای طفل آمد چشم باز کرد و ناله  
طلب کرد قدری آرد خورد و آب طلب کرد و خورد و حرکت و تکلم آغاز کرد دیگر کوچ کردم و دور  
فرسخ دیگر رفتم چاشنکاه بر باطنی خوش هوا فرود آمدم ما است و نان طلب کرد دادند بخورد  
و قوت یافت چنانکه بر خلیست خورد و میل بازی کردن نمود و تب سهال هردو کمتر شده بود بار دیگر  
از بین الصلواتین ناخفتن چهار فرسخ دیگر راه رفتم و بموضع خوش هوا و سرشته و النک



خواب کردیم و در این شبانکه نان با پنیر شور خورد و شکمش در الجمله خشک بود و علی الصباح نیز تب  
 بر طرف شد بانکه عرق و برخواست و میدید و بازی میکرد تا عصر آنجا بود و تب شکمش آمدیم سها  
 با اندک خون آلوده عصر از آنجا ببرد فان رفتیم بچمد همین نقل هوا و حرکت تمام صحت یافت و از اطعمه چیزی  
 نداشت و لیکن میوه هیچ نمیدادیم و بیشتر غذای نان و ماست و پلا و ماست و برنجینه با نانست میدادیم  
 در نقاهت و نیکو بود **زجیر** چون از رسیدن سرها بود با سافل **علاج** آنست که کرا و رس با خاکستر کن  
 یا خاکستر پشک کوفته در ناره گرم کنند و در لته کنند و او را همواره بر آن می نشاندند و آجر نوافته  
 و لته بر آن افکنده همین منفعت رساند لیکن چندان مبالغه نکند که از گرمی آن دل را سستی پیدا شود  
 و شیاف نده میقتد بود و همچنین شیاف با رجه و شیاف فندق سوخته و شیاف مغز شفا لوی حق  
 و از آب سرد و هوای سرد حذر فرمایند و غذا شیرمضعه و یا شوربای مرغ فی فائق مناسب بود **و انچه**  
 بسبب بیکر بود و این مغالجات مفید نیاید از تدبیراتی که در باب زجیر مذکور بود انچه بسیار قوی بنا  
 بکار دارند از منضج و شیاف غیمه و مضعه غذای اهل زجیر بکار دارد و مريض غذا خوار را هم از آن  
 دهند و رشته بشیر کاهوی و آهن تاب کرده که مره تخم و تخم ریحان در آن باشد و رشته که خمیر آن آب  
 وزده تخم مرغ گرفته باشد بسیار نافع بود و مضعه و مريض را کل فنداقی خوردن در چرخ لغا  
 دار نافع آید و همچنین کلاب تخم خنک در آب ساوی کرده نیم گرم و سرد تخصیص آنجا که سوز هضم  
 و هضم سابقا با آن بوده باشد و بالوده اطفال جمله را نافع بود و بسیار بدین معالجات صحت  
 یافته اند و زرده تخم مرغ بروغن کل زده نیم گرم مريض را بر آن نشاندند چندانکه بمقعد آنرا بخورد  
 کشد و رم و کوفت زجیر را نافع آید و بغم پیسه شکم شکافته کرم که مقعد مريض را بر آن نهادن که با  
 هم و رم و کوفت زجیر را نافع بود و کود که از ریه شیرین و شربت آن نافع بود و سنجید خوردن نیم  
 آید و آشناردان و پودنه باغی که برنج آنرا بوی داده باشند و که ترشی بود هم نافع آید و کوشش مرغ  
 که بناردان و زیره بکاب کرده باشند مفید بود صفراوی **در دود** که از امقاص کوبند چون بی آنها  
 باشد **علاج** آنست که ناخواه را ساییده و با سبیده خایه مرغ سرشته بر شکم او طلی کنند و تکیه  
 بسکین کاهوی ناره نیم گرم بغایت نافع آید و سفوف بادیان و اگر ترکی مسحوق در شیر و همچنین بادیان  
 روحی با مصطکی ساییده در شیرمضعه مفید آید و شیاف با رجه نیکو بود و همچنین شیاف صابون  
 و شیاف سرکین موثر فقط و شیاف مقشرم کرده و بزهره کا و آلابنده و شیاف بجم بزهره کا و  
 آلوده نهادن و شیاف صمغ عربی سوده با زرده تخم مرغ پخته و اگر یک شمع افیون در روغن کل حل  
 کنند و مقعد او را بدان چرب سازند عظیم نافع باشد و او را بشکم بران دایره خوابانند **هسته**  
 جنبانیدن و اعصاب پشته و را مالیدن نیکو بود دیدم که مضعه با زبان شکم طفل را از ناف







و در بند آنرا از روی رانهای او بگذرانند و سپس هرگاه او بر بندند و یکی دیگر را از پشت رانهای او از  
 پهلوئی خصیصه او بگذرانند در کش ران او و بر روی سر او بر آورند و نیک کشیده بر آن بندها  
 بندند چنانکه کیسه درست بر کش ران و گذراند نشیند و آنرا فرا گیرد محکم و در چین بستن مهر را  
 بر پشت باز خواستند و آهسته بدست باد خصیصه او را بفشارد تا بطرف شکم باز رود و نگاه بانگشت  
 گذرگاه آنرا گرفته آن کیسه را بر نهند و بر بندند چنانچه گفته شد یا بر بالای ضمادی یا طبعی بهتر بود  
 و دیدم طفلی پنج ماهه را که باد در خصیصه او پیدا شده بود سر کین موش را در شیر ساییده بر زهار و  
 خصیصه او طلی میکردند بدین مداو و صحر یافت و بسیار جا آزمودیم و دیدیم کودکی چهار ساله را که  
 باد در خصیصه پیدا کرده بود و مداو و کیسه بستن فقط صحر یافت و چند جای دیگر همین نوع واکش  
 و چون باد در پشت زهار و غیره آن باشد علاج به همین بستن و از ضمادها و طلاهای مذکور بر  
 نهادن و پرهیز فرمودن مرضه و بعضی از چیزهای یاد آنگیز کنند و بسیار باشد که همین قدر علاج گاه  
 باشد و مانند مشک و چند در روغن زنبق حل کرده در سوراخ قضیب فنی ریخی چکانند مگر با  
 نافع آید و مغز ساق خور را بر آن طلی کنند مفید بود بشرط تکرار و خوردن **بوی بود** یعنی  
 ترب و رو و در بعضی و غیره فرود آمده باشد **علاج** هم بر بستن بالشتی مذکور کنند بدستور اما  
 کیسه صلب تر باید بستن هم محکم تر باید و چندان مداو و غایبند که منفذی که کشاده شده و یا  
 علی که گسسته گشته نیک شود و بهم آید و بر بالای قابضات رویاننده زود تر رفع دهد و چندی  
 کودک را دیدیم که محکم بستن بالشتی صلب بالشتی آله میکرد و در آن شب خوش میشد  
 و بزودی نیک میشدند و بعضی را آله نشد خوش میشدند بتخصیص مطلقان خوردن که  
 گوشت و پرد های ایشان از غایت نرا که چنانچه زود قبول پاره شدن میکنند و قبول در دست  
 شدن هم میکنند و فوق قبل الماء ایشانرا کمتر افتد و اگر احیاناً واقع شود علاجش را از علقش  
 استخراج کنند **حرقه البول** یعنی سوزش مجرای بول بوقت آمدن و این در گرمی هوا و از گرمی و  
 خوردن مرضه یا طفل و کودک بسیار افتد **علاج** آنست که آب بهندوانه را با قند چاشنی کرده  
 دهند و شیر تخم خرفه یا قند چاشنی کرده هم آید نافع و در آب بهندوانه نشانند هم مفید آید <sup>ضعف</sup>  
 و بعضی بیاید که از خوردن گرمها و گرمها خورند و کودکی یکساله و نیم را در صیف سوزش بول  
 شد چنانچه گاهی که بول آمدی که بر و اضطراب کردی و مندا که خود را بدست مالیدی غلبه  
 رسیده را نرم کرده بر زهار و زخم خصیصه او طلی کردند و هندوانه و روغن کا و بدو میدادند  
 صحر یافت و بسی مجرب است **بول کردن در جانه خوا** سبب آن سردی مزاج و سستی مزاج بود **علاج** با  
 درخت وین که آنرا زبان کچشک خوانند جسته مشابهت بدان بگیرند و مغز آنرا نرم بسایند و قبل



معجون کنند و هر شب مقدار جزوی میدهند و بیکرند بار و رختا و سبک بکری بعضی ترک آن را  
 گویند و بگویند و بیزند نم و در پیشا حلو کنند و هر شب مقدار بی بخورند و اگر روزی  
 کودک را بول کردن فرمایند و در پیشا خواب تکلیف بول کردن کنند و چند نوبت او را در جنبانند  
 کنند و گویند بول نکنی و کاسی او را روز تحویف و لذت کرده باشند این عاده از او زود برود  
 بتخصیص که شبها چیزی گرم بول بوده باشند داده باشند و بجز بست و چندین کودک که  
 ساله بدین تدبیر ترك آن خوی کردند و اگر علة قوی بود شبها و آخر روز او را لختی گرم نشاندند  
 باید داشت و همچنان خواب فرمودن و چیزی که گرم کتده و مقوی مانده باشد مثل آنچه ذکر کرده  
 شد خوراندند صبح و شام و این اعمال دیگر کردن و گویند که شخصی بایک دو سه نخور شاه  
 مازنی خام سوده در غسل آب خوراندند این علة از او برطرف شد و جامه خواب گرم و حر  
 در آخر روز و بر چیزی گرم نشستن جمله نافع بود و از خربزه و چیزهای سردی و تری فرا برد  
 واجب بود و اگر کودک رسیده باشد و نادیده بود از معاجین گرم قدری بر بالای طعام بدو داد  
 دادن و مداوم قدری جوز بو خوردن فرمودن و سه طعامهای که ترشی و کم آب دادن چنانکه  
 عادت آن فعل از او برطرف شود و بسیاری یاد بدم که تا بالغ نشدند ترك نکردند و هر علاج که  
 میکردند فایده زیاده نداشت و گفته اند که هر یکی ربع در می در هر صبح با شرباب دن نافه  
 و همچنین نانی که در خمیر آن یک زبل کبوتر مخفی کرده باشند دادن فایده تمام بخشد و مایه  
 و یا کرده خشک کرده خرگوش سوده با شکر شها دادن مفید آید و اگر تخمهای برشته فایده  
 سوده مثل تخم خشخاش و تخم کنب و کندم و تخم کنک و تخم ریحان دادن و همچنین اکثر مغزهای  
 برشته چون فندق و پسته و یا غیر برشته چون بنه و شک و فستق و شاه بلوط و جوز و یا  
 با شکر دادن هم منفعه رسانند و الله اعلم **دشوار آمدن بول** آنچه سبب سنگ و ریاک مشابه  
 کرده بود **علاج** آنست که روض غفر بر زهار و کرده او بمالند و در حلیل و میجکانند  
 از غذاهای مولد سنگ مضعوم روض را حذر میفرمایند و حرام بود بر آب سوده و فستقه  
 از کاغذ بدان بیالایند و در سوراخ ذکر او فرستند و بیکرند پنج خبازی و همچنین برك روی  
 و پنج و برك خطمی و برك و پنج خوش نظر و شاخ و پنج خار خشک و یا بون و جمله را نیم کوزه  
 در آب بسیار بجوشانند و روض را در آن نشانند و باید که ظرف کشاده بود و در آب بسیار  
 مایل و روض چون در آن نشیند آب نافع و مکرگاه او باشد و در شبها روزی دو سه نوبت  
 بنشانند چنانکه آب سرد شود و دیگر کورت گرم میکنند و بعد از آن زن او را هر روز بنشانند  
 میکنند و روض مذکور بدستور مذکور میمالند و نیم دانک مغز سر عکر و یا کلاغ پسته در



حل کرده بخوراند نافع آید و با جلیل اند نهادن و چکانیدن هم مفید باشد چون قوه بسیار دارد  
پیشتر این شهر را و لا نتوان کردن و اگر عقب سوخته بروی کرچک بریان مسحق بپاشند و بر نهاده  
کرده و طی کنند نافع بود و زکرات آن سنگ بریزند و اگر چند عکرا یا کلاغ پسر را زنده بسیار بخورند  
و مریض را اندر آن آب نشاند نافع آید و غذا آماج چرب بناسب آید غنچه و در و لا و محروم را آردینه  
بنار دانه فاقه کرده یا کشکاب بگوشت خروس بچد و اگر از گوشت عکرا و کلاغ اندر آن بزند نافع  
آید و شیر خوار بر شیرم ضعه که این غذا خور را خضار کند و اگر نیز بدیند بیا بر احتیاج افتد اگر غلظت  
باید بدن **و انجا** که غریب بسبب یک بود علاج آن چنانچه در مجلس مذکور است کتد بوجوهی  
مناسب بود **و کرم** انچه در غیر روده مستقیم متولد شود از طول و غیرها علاج آن بدستور چنانکه  
لایق ایشان باشد از مجلس استخراج کنند **و انچه** در روده مستقیم متولد گردد از کرمها خرد و  
حوالی مقعده ایشان را میخورد و در غده میکند **علاج** آنست که شیاف از موهر و خا برابریام  
سرشته می دهند و بعد لحظه سوراخ مقعده طفل را برابر چراغ میدارند و آهسته بپاشند  
کنارهای آنرا میخازند و اندکی کشاده میدارند تا کرم بدان حیل میل برپرون کند چون اندکی  
میشود آنرا میکشند و اگر حوالی مقعده اندکی خورده باشد شیاف مغر سوخته شفا لولوش کرم  
۴۴ سرشته میهند و با موم را بدان آلبیده میهند و اگر از برك تر شفا لولو مغر سوخته بخ آن ۴۴  
کوفه شیافی سازند و بنقط سیاه یا موم روغن آن بپاشند و بنهند کرم را بکشند و خوردن شکو  
ونا رجیل و طعامی که سیر یا کولک آشته باشند و در منترکی با خرما کوفته جله کوه کا نازد این ضرر  
نافع آید و بجم روغن کل و موم روغن نقط برون و درون مقعدها چرب داشتن منع خوردن کرم  
و خاریدن آن محل بکند **و انکه بدن** مقعد بوقت زور قضا حاجه افتد **علاج** آنست که حرم غزاله  
که نه را بر روی آتش نهند تا سوخته گردد آنرا سحق کرده بر آن محل بپاشند و فرمایند تا بخورد باز  
کشد و مکرر همین عمل نمایند عظیم مفید بود و محل بازگشته را بر بخورد و در خرئوب و پوست  
بج کبر داشتن هر نوع نافع آید و اگر مورد و ضار و کلنا رو شب در آب جوشانند و او را در آن نشاندند  
چند نوبت نافع آید و مسحق و منخول اینها را بر آن پاشیدن هم مفید بود و همچنین سوخته شلخ  
کا و کوبی **و انکه** در این ممالک داروک و و لولک کوبند **علاج** آنست که سرکه بن خشک آدمی را  
بر آنکشتاف رخته بخورد و ثلول را بسیار برد و آن دارند و مکرر کنند بدین تدبیر خشک کرد  
و با هستکی بریزد و پاک شود و اگر بناخن نایل را نیک بر بخانند و شیرم برك انچه بر آن زنند  
و یا شیرم محموره و یا شباه آن نافع آید و اگر تریاب فاروقی خار بر آن زنند بزودی دفع آن بکند  
و طی خون موش بر آن کوبند نافع آید و در خواص چنانچه یاد فرام کرد در سر خطها و رسیده آخر ماه چون



برابر ماه سه نوبت ثلث را بخاروبی از طرف تن بخارج بمالند و بگویند ای ماه همچنانکه تو می گویی یا  
 بکاهان و بهر نوبت بگویند و بعد هر نوبت سه کرت جاروب را بر زمین زنند این تا لیل هر چند غلبه  
 و بد باشند یا هستی بریزند و دفع شوند باذن الله تعالی **شرعاً و پیش تن** و آنچه بسیار آزارند  
**علاج** آن نباید کردن که هر طفل و کودک که بر تن او جوشش بدید می آید بتخصیص بر سر او از امراض  
 دماغی و بسی منها امن میگرد و وجهه آنکه طبیعت قوه کرده و مواد فاسده را بجلد دفع ساختن  
 از ریش و غلبه آن مضرت یابند و زیاد و غام میشود **علاج** آنست که بعد دادن غذا و شرب مناسب  
 باده برونه مورد و کل سرخ و برونه کز در آب جوشانند و او را بدان آب بشویند و شیر خوار را بعد از  
 تغذیه مضرت بدیلات کنند و در طبع اشترخار غسل دادن و بدان شستن هم بسی نافع آید و بعد  
 از غسل باید که خشک سازند و بروغن مورد و یا گل و یا کرچ بکینند و قویا و مرده را سندان  
 سفال آب خورده هر یک سحی نموده باروغن گل یا مورد یا کرچ مالیدن هم مفید باشد و مرهم سفید  
 و مرهم کوزه فقا و مرهم آرد و پیر و مرهم زرد جوهر ریشها را بصلاح آورند و بر جوشها بایز  
 از این اجمارند گوره یا آب سحی کرده مالیدن نافع بود و نشف و طویات آنها که طفل داشت  
 چهار ماهه او را در فضل زمستان بر تن جوشتها پیدا میشود از قسم غلبه ضعیف رنگ آن غایب  
 بزرگی یا بل و خارش میگرد و بعد خارش چون میخا رانند بسوزش می آید و دوسه روزی که  
 و زردی از آن می آید و ریش میشود و بهر جا بوی و آب آن میرسد همچنان پیدا میشود  
 نکذا شتم که علاج کنند تا چاشکد که سیند و پشت و دوشها و رویها و بنا گوش و تمام ریش  
 شود از درد و خارش آن خواب نمیتوانست کرد انگاه بعلاج مشغول شدند و از نجفان و اما  
 و مرهمها هر چه میمالیدند نفعی نآید و چرخهای سوزاننده چون نیز آب و روغن چوبک  
 و امثال آنها را طافه نداشت یکی گفت عنایه را در روغن کا و بسوزانند و با نوبت بای شستن  
 صلاح کند و از آن میمالند چنین کرد و هر جا که ریش نشده بود چون میمالند آن جوشها  
 از ریش شدن باز پیدا شد و بصلاح می آورد و آنچه ریش شده بود چون میمالند ریش را  
 بقدر صلاح می آورد اما از نمان محل باز دیگر بقیه ماده جوشش میگرد و ریش میشد و دیگر  
 فرمود که روغن سرکین خرمالند و بعد از سه روز استعمال فرمایند چنین کرد و آنچه ریش  
 شده بود بصلاح می آورد و آنچه دانه بود خشک میساخت و بعد از استعمال و ریش خشک  
 ریش آنها دیگر باز نماند آثار آنها پیدا میشد یکی فرمود که خارا با آب کاسنی بپوشند و بآن آثار  
 جدید طلی کنند هر روز اگر غلبه شود باز دیگر روغن زبل بمالند بهمان نوع مدتی عمل میکرد تا  
 صحت یافت **و طریق گرفتن روغن زبل الحار** آنست که سر کینه های نیم خشک دست را بر آن گذشت



افزونتر بینند رکودی کوچک و صحنی کاشی داده پس بر بالای آن کود برو فرور کنند و اندک منفذ  
 دو و بخار در شیب لپهای طرف بگذارند چندانکه عرق زرد چرک غلیظ بر درون آن صحن نشینند  
 آنرا بکنند و بکار دارند **دیش کش بان و بغل و بن کوش و جینه ماه کردن** که از کرمها و چرک و بول و غیره  
 افتد **علاج** آنست که بر یک مورد ساییده و پنج موهید ساییده و کل سرخ ساییده هر یک تنها یا با  
 کل سرشوی آمیخته و نرم پخته بر آن بپاشند و بعد استحمام اولی بود و تکرار بصلاح آورد و بزود  
 و آنچه بسبب آخرا باشد کل سرشوی فقط بآشیدن کافی بود و اگر بریم احتیاج افتد بریم آورد و سه  
 و زرد جوهر کافی بود و بر محل سوختگی را نه از بول بیه تازنی نمک را بعد از آنکه پاک کداخته  
 باشند بدهن بخایند نیکو و بر کف دست چندان بمالند که نیک هموار شود نگاه بر آن محل بمالند  
 و قبل از سوخته شدن مالیدن منع است **کند تب لازم** یعنی تبی که مدته آن از چهارده ساعه کمتر  
 گذرد **انجا** که سببی از بسیا حمی بوی ظاهر باشد بر رفع سبب تعدیل مزاج باید کوشیدن و تفصیل  
 آن در علاج حمی یوم و لوقت و **انجا** که سبب نفس یا کرم شدن خون باشد و مرطوبی طفل و سرخی  
 چشم و سحر و بول و امتلاء رکها و یا تولید هوای مرضی دموی را چون حصیه و آبله و مطبقه و اقضا  
 فضل و تدبیرات نالایق مرضه بر آن گواهی دهد **علاج** آنست که طفل اگر کوچک باشد و مرضه قوی  
 هیکل و یاد موی مزاج بود مرضه را فصد کنند و غذای خنک که از آن خونی لطیف حاصل آید دهند  
 چون کشکاب جو که عناب چند و اندک کشنیزه را آن پخته باشند و یا ماش و برنج با اندک کشنیزه  
 و یا عدس و برنج با اسفناج و اگر طفل را ششماه منجا و زیاده و مرطوب بود روز دوم عصر بر یا  
 چهارم سرهای کوشهای و یا چنند و حتی خون که کنند و بسیا نلایدم که بهین علاج در شب  
 سیم یا پنجم عرق کردن و صحت یافشد و بعضی کود که از نلایدم که مستحق استفراغ دم بودند و بر  
 شده بود و بهوش بودند و ایام بحران محقق نبود سرهای کوش او را انجیدند و خون نیک گونا  
 بهوش آمد و چند روز عرق کردن و صحت یافت صبیته را تا از هشت روز گذشته بود و بهوش  
 و ضعیف و بیست بود و حصیه داشت سرهای کوش او را انجیدم مدتی خون بهیج و جبرین  
 نمی آمد مردم قطع طمع از او کردند و او را نشاندند و دوش و کور و بانوهای او را بسیا مالیدند  
 خوب آمدن گرفت و اندک اندک زیاد شد و غلبه آمد و با نخی ایستاد بحیل باز داشتیم آنرا و او  
 بهوش آمد و غذا طلب کرد از همان نوع مذکور غذا دادیم و چند روز دیگر رات نرم تر شد  
 و اندک چربی عرق کای بدیدی آمد و از تن او چیزها بر می آمد مثل خشخاش دانه و مر و لایق دانه  
 و بهفته روز صحت یافت و غذا خوار را همان غذا مقرر بود و اگر بکوشا احتیاج افتد جوهر  
 خروس را فکند و خورایند آب عناب جو شیده و صاف و فخل کرده در حصیهها سفید



و موضع را خنکهای چون آب خیار و شیوه تخم خرفه و هندوانه و شفتالو و میخ باید دادن **و انجا** که برهمنی  
 طفل محتاج شوند در هر تنی که باشد فی تر را بگویند و عصاره آنرا بر میثا سر و سرهای بای و طی که اندک  
 او را بخانه کرده دارند آن مقدار که مطلوب بود عرق آید و اگر صداعی نیز باشد و یا بخندن کوش بر طرف نشود  
 و یا مانعی بوده باشد بخندن را بکنند بر لب بید و خطمی و جفند و نیم کوب کنند و با قدری بخار  
 و جرم سر که در لب بخوشانند و درون هندوانه را نرم کرده در آن اندازند و نیم کوب یا بهای او را  
 بدان بسیتا بشویند و بدست فرو میمالند تا اندک عرق آید و صداع تسکین یابد و طی صندل در  
 کلاب سوده یا در سر که و آب کشیده بر پیشانی نافع آید صداع را و همچنین بوبیدن لحنها و کشیدن  
 شکم و بشیافهای خنک هم عظیم نافع آید **و انجا** که سبب یقین صفرا بود و زردی لون بشه و زبان  
 و شربت بول و سبقت محرکات و مولدات صفرا ز هوا و غیره بر آن گواهی دهد **علاج** آنست که  
 تنقیه کند چهار شربت و اشباه آن و غذا از غوره با و ناربا و زرشک با و امثال آن سازد و پی کوشه  
 و بوعون جواب و شویا برنج با کشتن سبب نیکو آید و رشتن بوعان و بقاء مقهای مذکور هم  
 بود و در او اخر جوهر مرغ و جوهر خروس مناسب بود و دوع کاوی برنج و خیار خنک کرده نیکو  
 بود و آگوی ترنجبدر عین که های زوز غلبه خوردن و سکنجبین ساده در صبا حرام مفید آید  
 و اگر طفل مرخص خورنده بود و یا مرخص کودک باشد از این اشربه و اغذیه باید دادن و تنقیه چهار  
 شربت کردن اگر احتیاج افتد و خاشها بر کف دست و پای ایشان بستان نافع آید و چون ترزا  
 بر میثا سرم بندند حراره عظیم و قبض ایشان را بشیاشکر و بنفشه با هم سرشته و با شیاف  
 شمش ترکده کشودن هر شب تا نگاه نیکو بود و عرق آوردن بطریق سابق هم نیکو آید و تسکین  
 صداع هم بوجهر مذکور یا بید خوردن هندوانه و آگوی پنجه مفید باشد و در آن طعام و همچنین شیوه  
 خرفه و سکنجبین و آب سرد و تنقیع مقشر و آلو و کاسی دوع کاوی و یا پنجه و با قدری نان نیک عظیم نافع  
 آید و محرکهای ایشان **و انجا** که سبب یقین بلغم بود و کمی غیر لون و بشره و بول و نفخ و زیاده شد  
 تب بوقت خوردن آب و سردیها و مضغها معده و هیضه و تخم سابق و زلق امعا و سبقت  
 مرخبات و مرطبات و قله تشنگی و اختلاف سردی و گرمی و نرمی تب و هوای فضل  
 و مقام بدان گواهی دهد **علاج** آنست که مرصعه ماش برنج و اماج و رشته عدس و امثال اینها  
 خورد با مرغ و بی فائق و هر صبا ح چند لقمه نان با نفعا شرف بگیر بخورد و بر بالای طعام شستن  
 مقوی بکار بیدارد و اگر طفل مرخص خورنده باشد و یا مرخص کودک بود و از این غذاها  
 و شربت دهند و جمله از ترشها و سردیها و مرخبات خند کنند و آب سرد که خورد و بر تشنگی  
 کنند و شویا آب و آبغیا بهای آب نیکو بود **و انجا** که سبب یقین هوا بود و نقل هوا باید کردن



و اگر بیشتر باشد حافی میکنند و آنچه در علاج تب و بانی گفته میشود بکار میدارند و الحکم لله العلی  
الحکم تب نوب بیشتر ایشانرا غب غب الصبر و نایب بلغمی افتد و غب الصبر بیشتر از ربع افتد  
 و در فصل خریف بیشتر از فضول دیگر تب نوب افتد اما اینجا که علامت صفرا بیشتر ظاهر بود علاج  
 بدستور لازم صفرا بیاید کردن تا چهارده روز و اگر از آن تجاوز کند مریض خورنده و غذای کمر قاق  
 خوردن مرغ جوجه و از چربیهای مبرد مرطبات نافع بقیح احتیاط کنند و مریضه قبل از وقت نوبت بچهار  
 ساعه حب الشفا بزرگ بخورد و هر صباح بعد از نوبت تغذای شرف کثیر یا سکجین اصولی بکار میداد  
 و طفل خورنده و کودک را اسم از این اشهر صباحهای روز نوبت دهند و اگر هر روز آید قبل از نوبت  
 بچهار ساعه مریضه حب الشفا خورد و مریض تغذای شرف و یا سکجین مذکور و کودک را راحت  
 الشفا و حافظ الصبر در ایام نوبت بچهار ساعه بایددادن در نان یا کشمش یا موی یا حلوای پنهان  
 کرده و گاه در تغذای شرف و از آب قبل از آمدن نوبت در بنهای کهنه ناممکن بود اجتناب بایزد کرد  
 و این تدبیرها پس بافتن تخصیص بعد از شربت و بعد از حب و مریض را اندک حرکت و مشغول بودن  
 قبل از نوبت در مریض که سینه عظیم مفید بود چه حراره غریزی را برافروزد و طبع را از مرض غافل سازد  
 و مولد فاسد را تحلیل دهد و بچوب الشفا و بسکینا را بدین حیل علاج کردیم و هرگاه نواب بداند  
 و گوناومی و گرمی و سردی اختلافی ظاهر شد علاج با احتیاط تر بایزد کردن و از آنچه در شرف  
 و غب غیر خالصه مذکور میشود بکار داشت و بهمان دستور ملاحظه اوقات و غیرها کردن و اگر  
 بر یک دستور کند و در نوبت از تب میرنجاند از هر چه پناه را خام کند و در بایزد بودن و بخیج و تب  
 و تحلیل خلط مشغول کشتن و ازاد ویز تر یا قیر البتر چیزی بایددادن بمریض و یا مریضه و سکجین  
 اصولی عظیم نافع آید و شبت آب عوض آب و بسکینا را بدیم که قبل از نوبت تغذای شرف خوردند و  
 نخوردند و بهمین لرز نیامد و بار دیگر تب هم نیامد و بهمین صحت یافت و بسکینا را بدیم که آردینه که  
 ماست با نفع و سیر کوفته فاقان بود و با کشک و مغز جو و سیر و یا سکر و شاب و سیر و مغز  
 جو خوردند قبل از نوبت صحت یافتند و بهیچ وجه در آب خوردن قبل از نوبت رخصت نیافشد بسیا  
 بودند که قبل از نوبت تشنگی پیدا میکردند و آن مقدمه آمدن لرز بود ایشانرا اندکی غسل آب  
 و کلاب میدادند و عظیم نافع می آمد و اینجا که علامت بلغم بیشتر ظاهر باشد علاج آنست که بیشتر  
 لازم بلغمی تا چهارده روز رعایت کنند و بعد از آن مریضه قبل از نوبت حافظ الصبر بکار میداد  
 و از هر چه بلغم فراوان مرطوب و مبرد بود پرهیز میکنند و مریض را قبل از نوبت اندک حب الشفا در غسل  
 آب یا در غسل حل کرده بایددادن و بجای آب کامی غسل آب و کامی شربت یا بغایه نافع آید و بسکینا  
 بدیم که ناخوابه صبحی قبل از نوبت بچند ساعه انکشتی چند غسل خوردند و لرز و تب کهنه ایشان



بطرف شد و بسیار دیدیم که ناخواه مسحوق در غسل زده خوردند چند انگشتی و صخره یافتند و چند بار  
 دیدیم که کوکوی سیر سبز خوردند و صخره یافتند و چند بار دیدیم که کوکوی ناخواه خوردند و صخره یافتند  
 و بسیار دیدیم که قبل از نوبت بلا و جربا غسل خوردند و حب الشفا بر بالای آن و ایشانرا گرفت  
 و آب مطلقا نخوردند و صخره یافتند و دیدیم که جمیع اطفال خوردند و صخره چپین خوردند و شیر و طفل را  
 بطلاح آورد و غذا حمله نخود آبی که گوشت و پیاز و نخود و برنج در آن مساوی پخته باشند و  
 زیره و کشنیزه و دارچینی کرده هم مناسب بود و باشد که همین علاج شود و خاییدن مصطکی و زیره  
 مصطکی که با نان خشک علی السوی سخن کرده چنانچه باشد مقدار نخودی بر بالای طعام مفید  
 آید و چند صبیغ خود را که تب یعنی هر روز آمدی و از چهل روز گذشته بود فرمودم که قبل از نوبت  
 چند ساعت مقدار نخودی چند بیدستر خورایند و سبب و مکرر کند صخره یافتند و صخره ایشان  
 از سرمه ها و واهای که بر پیشه میکرد و چند کدک را دیدیم که این مرض داشتند و در میان بیکر  
 یا سرها میشد و متده سرهای ایشان درازی بود و هر نوع چیزها میدادند و نفعی نمیکرد آخر اندک  
 بود در غسل آب سبب قبل از نوبت ایشان خورایند و بر آب صبر میفرمودند و مشغول میشدند  
 نفاذی در ایشان پیدا میشد مکرر کردند نوبت دیگر صخره نام یافتند و در مردم بزرگ نیز آزمودیم و نافع  
 بود و دیدیم چند کدک را که غبغ غیر خالص داشتند و آنها و بنوبت ربع می آمد لیکن با وفا نفع  
 و مردم پنداشتند که ربعست و من همین نوع آنرا علاج میکردم و صخره می یافتند و اگر چنانچه در  
 مرض حنفی یا بنده طبع مرض قابل استعمال که همه های بسیار باشد از نفعی مذکور و سبب  
 و مرض مصطکی و هاش برنج و رشته بجز مرغ و اندک زیره و کشنیزه و نخود بکار دارند و باطله  
 در حیات اطفال و کودکان بخصیص نباید از مراعات حجاب معده ایشان غافل نباید بود و  
 که نه اهتمام پیشتر باید نمود و با ملا خطه خلط در تقویت مزاج کوشیدند و در زیره و زیتون  
 و جگر و دماغ نمودن در وقت کمکی نه های نایب غذا های رفیق نباید دادن و نه لطیف نباید  
 کردن بلکه غذا های متین تر باقی باید دادن و نفیج و تحلیل ناده کردن و طبع را از مرض غافل  
 ناعود بمعنا و نظاید و توسل با دعبیه و هیئات و تعویذات در بستر نه های ایشان بسنی نافع  
 و مجربست و بر خلط معده در غیر وقت حراره تب آب بدنشان نباید دادن علی الخصوص در نوبت  
 نوبت و بر پری معده نیز با احتیاط خوردند و بخورانی که با الخاصیه منع از روز آتش میکند را بقبل از  
 نوبت بسیار معنی بکار داشتن عظیم مؤثر افتاد و در روز نوبت دست و پای و پشت مرض را که باید  
 داشتن و اگر چه در سیر باشد چون معده ایشان ضعیف بود قبل از نوبت مقوی دادن و از غذا  
 خالی داشتن اولی بود بخصیص وقتی که خلط غلبه باشد و آنجا که خلط کم بود و معده قوی غلظ



مناسب قبل از نوبه باد و ای نافع دادن اولی بود و تفصیل این تدابیر از بحث حیات معلوم خواهند شد  
و همچنین علاج سایر تبها که احیاناً ایشانرا افتد و السلام **و اما اندر پیران** باید که بر  
بهیچ حال از طریق معتاد بیکار و بی اعتیاد بصدآن درنگزد و هر چه قوه او بدان وفا نمیکند  
لحقی کمتر از آن سازد و بدفعات بسیار آن شود چنانچه مقدار غذایی که در جوانی و کمولیه هضم میکرد  
بیکدفعه و اکنون نمیتواند که باید آنرا کمتر سازد و بدو دفعه یا سه دفعه خورد و آنچه از جهت کثافت  
مضغ آن دشوار بود نرم تر از آن خورد از معتاد و بر این قیاس در ریاضات و حرکات و برداشتن  
مقوی چون معتاد بوده باشد مداومت آنرا بدستور مقر و اجتناب شناسد و اگر معتاد نبوده باشد  
اکنون لازم بود که عاده نماید زیرا که چون ضعف قوی بواسطه نقصان حراره و رطوبه عزیزی  
واقعتاً اگر میاسکی و مقوی نباشد تحلیل زودتر و پیشتر افتد و خلل زودتر برینیه او راه یابد  
**و باید که** از هر چه کیفیت و یا خاصیت موافق مزاج پیری باشد یعنی خشکی و سردی افزایش دهد اما ممکن  
اجتناب نماید و اگر آنچنان چیزی معتاد بوده باشد از اغذیه و غیره باندیج و عاده از آن باز دارند  
و بدیج از اصداد آن معتاد بوده باشد مداومت آنرا مقرر دارد چنانچه چیزهایی که حراره و طوبه  
غیر از تحریک کنند و تری و گرمی فزاینده از اعراض نفسانی و اغذیه واد ویر مداومت آنها را لازم داند  
تا بقدر جبر نقصانی میشود **و مرغان** اهویر و میاه بدستوری که تا غایت نموده باشد و بدو نیک  
آمده بود باید کردن لیکن از مضغفات و مضغضات اجزای اصلیه چون جماع و استفرغاف و غیره  
و اگر چه بدینها معتاد بوده باشد بتدییج و عاده از آن باز باید آمدن و باجمله پیران آسایش و  
آرامش عظیم موافق آید و استعمال دهان مرطب مقوی از خارج جهت تلین اعصاب و تقویت جلد  
و اعضا نافع آید و تقویه و ترطیب مانع جهته نیکویی خواب قوه ادراک ایشان اتم تدابیر بود و همچنین  
تقویه دل بفرحات و عطرها معتدل الحاره و چیزهای نشاط انگیز و تقویه کبد بفتحی و باغنه  
و تقویه معده و امعاء بملیحات و بیهموم و باجمار مرئی از جنس خیشاک **و حکا** هند  
معتقد آنست که سبب پیری اینست که سطوح باطن است از عروق و شرابین و امعاء و معده و غیره  
بجهت رطوبات بر آنها چنانچه از صحن حمامها مشاهده میشود و بدین قوه هضم و دفع و است  
و جذب آنها تصور کرده و بدن در احوال خود قاصر و ضعیف گشته چریدل تا تحلیل میطلبند  
و چنانچه میباید بدو غیره بدینا بر این معنی بعد شباب از این حالت زرعایت میکنند و اغذیه دهند که  
رطوبه و لزوجه کمتر داشته باشد و یا بجلال زداینده بود و بعد از آن ادویه دهند که در اغاق  
جسد در روند و اصلاح سطوح آن نوعی که مضرتی رسانند کنند بزادیدن و تخفیف و تحلیل  
و تفتیح و باغنه و تقویه و از خارج نیز دهان و اینها مقوی از عصارات و طبخهای مناسب



بکار دارند تا قوتها باز بحرکت آیند و ضعف بدید نیاید و پیش از این رعایات موافق آید  
 موی بر سفید شود و اعراض پری در بطن و رر سدد اگر پیرا از چنین رعایتی کنند فی الجمله  
 لذتی از حیوة داشته باشند و لا بغایت مغذی باشند و علاج امراضی که ایشان را بسیار آید  
 از سدد کندی آلات تنفس و درد اعصاب و مفاصل و زلق الامعاء و سوء الهضم و طبیعی بدود  
 معده و بخوابی و اعیان و تشنج و فتور حواس و شبهه آن و همچنین علاج امراضی که کامی غل  
 العموم آید جمله را از مجلس چنانچه مناسب ایشان بود استخراج باید کرد و لیکن در علاج  
 ایشان چنانچه در جوانان طمع توان کردن از سرعه بر مرض و یا آمدن قوی التمام و شبهه  
 آن نباید کرد و از عنف تکلیف دور باید بودن و رفق باید نمود و واهای قوی تر ضعف  
 قوه ایشان دور باید داشتن و الله الموفق المستعان **و اما تدبیر باقیها** بدانکه نافر کسی بود  
 که از مرضی که داشت خلاص شده باشد و هنوز بحال صحیحی که قبل از آن داشت نیامده بود  
 اگر از آن رسته بمرضی دیگر گرفتار شده باشد و یا خود بعضی از اعراض مرض سابق باقی بود و یا  
 نافر حقیقی نتوان گفتن بلکه مرض بود بمرضی دیگر انتقالی یا غیر انتقالی و این قسم اخیر را  
 بالنسبه نتوان گفتن **و اما نافر حقیقی** باید که مدتی هم بر آن پرهیز و تدبیر مفید کرد و بیماری  
 بود و بدان صحته یافته قرار گیرد و اقلا یک هفته تا مدتی بحران بزرگ بروی بگذرد و اگر بریندو  
 در غذا احتیاج اقتدا نلحوم مناسب نازک و مرغ و بختاد اصناف کنند **و نافر** بهیچ عادی  
 از دو غذا و یا اضافات افعال که در حال صحته داشت جنبت بدیج باز نشاید دفع و بر غذا  
 شراب و ضد مرض هم بسیار با لغزش باید کردن که مبادا مزاج بگردد و بیماری ضد بیماری  
 اول بدید آید و حدوث گرافی زبان و لقوة و فالج و قولنج و صرع و شقیفه و سکنه و حکمت  
 و صداع لازم و شبهه اینها از مبالغه تدبیرات بصدور و اخرا امراض و در نفاخته بسیار است  
 فلذا اولی آن بود که از معناد چینی که مناسب ایشانند اندک اندک اختیار می نماید و اگر بدوایی  
 ماسک قوه مثل حب الشفا صحته یافته باشد همان اوقات و دستوراتی که استعمال کنند  
 کرد و طعام و آب چندان ناخیز کنند که سخت گرسنه باشند شود و بهیچ حال خود را از طعام و آب  
 تمام سیر نشازد و آنرا که داشته بسیار کرده و غذا بیشتر خواهد ولی آن بود که بدفعان خود  
 که بیشتر نکس از امتلا ویدی هضم می افتد **و آب** سخت سرد نافر از زبان دارد زیرا که احسار  
 کند تخصیص کسی را پیر در و رون گرفته و قوتها فو ر یافته و بیم باشد که بتشیج کشند  
 بسیار دیده اند که نافر آب سرد بیکبار بنیکد رکشیده و در ساعتی هلاک شده همه اطفا  
 حراره ضعیفه و باید که در تقویت بمقومات گرم مبالغه نکند که سبب نکس میشود و بحرکت



و بر کم خوردن غذا و آب صلاح آوردن معده اولی بود زیرا که اشتها، خوب علامت نفاست و ضعف  
اشتها بر عکس آن پس هرگاه که بهیها و قوابض سده بکار دارد و تحریک مایه و عود مرض لازم آید و  
ناید که بیشتر آب سایش مشغول باشد و از اندیشه چیزی که غم آورد و دریا شد بلکه جمل اعراض منظم  
او را زیان دارد و لیکن تفریح ممتد ملایم او را نافع ترین چیزها بود و همچنین آنچه خون را بیفزاید و  
به استفرغانه تخلیلات منظم برهیز واجب اند تخصیص از جماع که در این حین اضعف وضعفا  
معناده است و خواب روز اکثر اوقات مضر باشد چنانکه سستی تن آورد و بسیار خفتن حوازه  
غریزی را ضعیف کند و بسیار وجهه تدبیر لطیف کند و خلط زیان دارد **باید** که از خوردن ترشها  
و سبکیهای ساده و کل قند و کل شکر و امثال اینها حذر کند که بسیار باشد که ترشها و سبکیهای  
آورد و مقویات مذکور است باز آورد و موی ستر در زود و استر بسیار بر سر لادن زیان آورد  
و در او آخر نقاهت استقام معتد و شست شوی بر آب تر در هوای خوش مناسب بود و سواری  
و حرکت معتدل و را بغایه مفید آید خصوصاً در مواضع خرد و خوش هوا **و اما ناقص بالنبیه**  
چون بشب عرق بسیار کند دال بود بر دخال **یکی** ضعف هضم **و دیگری** بقاء فضلات و بدین **پیش**  
که بر ریاضت سواری معتد و تنقیه برفق و دفعات بلیتانی بقدر و اشتباه این تدبیرات دفع کند  
و چون در غیر خواب نیز عرق آید بلا سببی از خارج دال بود بر ضعفی طبع و کشادگی مسام پس تقویت  
مزاج مشغول گردد و در مواقع عرق از کلاب و کل خشک سوده و غیره بر جامه و تن بمالد  
و تن را خشک میدارد و از معرفات خنده میکند و در مسام اندکی میکوشد تقویت جلد مزاج  
قوة ماسکه و چون اشتهاهای طعام کم بود با غذای مرغوبه معتدله تحریک اشتها نماید و اگر تقویت  
معده البتة محتاج باشد باید دید که اگر از آنست که در حین صبح بدوایی نقوی معتد بوده و در  
مرض از آن باز مانده اند که از آن بکار دارد بدستور معهود و اگر غیر از آنست بر آبی بخند و طعام  
و غیره را قوت دهد و سبکیهای سفر جل و اصولی قبل از طعام تقویت نیکو بود و کوشش غری  
که بزیره و کشن خشک و بغض و پیاز و نارودان جلد در هم کوفته آکنده باشند و کباب کرده با آب  
در آن آکنده اند خوردن اشتها آورد و معده را تقویت نماید که از آن نافع آید چون سستی  
زیاده در خوردن می یابد تقویت دل و جگر بسیار بهی و شراب مندل با مغز بادام و استنشام عطرها  
و خوردن انار با و کوشش مزج مذکور که اندک غبیر اند آن باشد کند و نقل هوای قوی د  
آخر پمارینا و در سستی عظیم نافع آید چه پیشتر سستیها از خسته هوا می افتد و چون خواب  
کمتر آید تطبیط باغ بروغن بنفشه و کدو مالیدن بر سر و خصیها و بخوردن مریطیان غیر مضعف  
کند و بوییدن منومات خوردن بعضی هم نیکو بود و تدبیرانی اعراض امراض که او را واقع باشد



و همچنین تدبیر بعضی امراض که بانسفال و یا از قصور بنا بر سابقه او را روی نموده باشد باین ترتیب  
معلوم کرد و انشاء الله تعالی **ان تدبیر ما صفا مقب** چون حافظ الصخره را بحرکتی متعبر و در  
غیر این واقع باشد و بدستوری که در باب ویم مذکور شد رعایت نتوانند نمود و خواهد که  
مضرات آنرا لحقی باز دارد و یا خود مضرت که رسد بزودی دفع آن کند **طریق آنست** که بهر فعل  
متعبر که مشغول خواهد شد از اولاد و یا بی که حفظ قوی و اخلاط از تحلیل مفرط اجزای بدن  
از گذارن کند بکار دارد چون حب الشفا و حافظ الصخره و اشال اینها و اگر همچنین دلیلی باشد  
داشتن باشد اولی بود و بعد از آن اعضایی را که غلبه بدن میسر شد قبل از ریاضت و بعد از آن  
دلک معتدل فرماید و بهر تدبیر این اعضا آنرا نرم میدارد و روغن بابونه و روغن شبت را به  
باب عظیم نافه نمود و در حین حرکت بدایچه مقدور بود که از رعایت آن مشقة کمتر با عصاره رسد  
آنرا اختیار نماید و بهر حال بر پری معده تخصیص از شور با آب و مایعات همچنین چوب  
و عطش غالب احتمال هیچ تعب نکند و اگر محال افتد که قبل از اشتغال بحركات عینیه لختی بدن  
خوی کند مدی عظیم بود طبیعه را و همچنین بهر حر و سردی اگر حرکت در هوای خاویار خواهد بود  
و چون در اثناء حرکت که سینه نایشته شود اندک چیزی که خشک نباشد بکار برد و آنرا اندک  
خورد و بعد از آن لختی سکون اختیار کند تا معده را بریم نشوراند و تسکین عطش در  
هوا خال حرکت و قبل از قرار بخوا که حلو و کم ترشی اولی بود و در برد هوا بشیرینی و شیر بچنه  
و بر ماندن از حرکت آب خوردن در دو کوفتی تن بسیار ظاهر سازد و صبر و تاخیر با طعام  
نیکو بود و اگر بی طاقت شود اندکی نخرج کند و بفراگه و شیر و شیر خشکین اولی بود و غذای  
کسانی که در کمرها حرکت میکنند و ماست و نان و دوغ و نان و میوه و نان و اشهر بر ترش است  
و نان و گوشت و پیاز با اندک سرکه چاشنی کرده یا ماست و نان و پیاز و نان و ماست شنبه  
و شور یا برنج نیم سرد و گوشت مرغ و آردینه های قاتق و ناروان و یا سرکه غسل و مغز خور یا سرکه  
دو شاب و یا ماست کرده مناسب باشد و جمله ماست با دوغ با که ترش نباشد بسی مفید است  
و غذای کسانی که در دستها حرکت میکنند شور یا که کم کرد در آن زردک و پیاز و شلغم و گوشت  
نخود جو شیده با سداب اما حی گوشت و جو بهر مذکور مناسب ترین اغذیه بود و جو بهر بچنه  
کوفت را عظیم نافع آید و همچنین شیر برنج و یا قلی آب که از غسل و روغن و آب بچنه باشند و از  
شیرینی دیگر سرمایا که کوفته و کوفته شده در سرمه عظیم نافع بود و اگر شور یا های که طعامهای  
نرم گرم بالفعل و بی قاتق چون هر سیر و حلیم و شور یا برنج چوب بسی نافع آیند و گوشت کرباس  
نان نرم و پیاز یا سیر یا کند نامم مناسب آید و کسره و بکسمات و میوز و خرمالو و امثال اینها در



هواهای معتدل نفع آید **و باید** که ماندن در گرمای آسایش در موضعی خنک کند و اگر بر تری نایل  
 بود بهتر باشد و هیچ حال مانده شده و عرق زده را نشاید که در راه هوای سرد قبل از خشک شدن عرق  
 و آدم برهنه سازد **و مانده** شده در سرما آسایش در موضع گرم و خشک کند و تن را بیشتر پوشیده  
 دارد **و مانده** شده در هوای معتدل و خوش رعایه هوای مسکن میثا این و آن کند چنانچه رعایه  
 غذا و آب هیچ مزایای خواه سوار و خواه پیاده نشاید که بر ماندگی بیکار سکون نماید بلکه حرکت  
 تند و پیچ ختی ماندگی را که باید ساختن انگاه بدیگر تدبیرات باز آید مابقی پرداختن و مزایا  
 اعضا را نیز اولی آن بود که آن عضو را بتدییج از حرکت باز آید تا مواد که بدان عضو از حرکت  
 منجمد گشته محتسب نکرد و فساد نکند و مزایا بجز را بدین تدبیر کمتر حاجت افتد ولیکن از آنجا که  
 عفن دریا و حرکت کشتی به بر افراط و دلشور او و در بستنای او قدم را ایشان را و اصل تدبیرات حفظ  
 دماغ است از استنشاق آن بخارات بسوی بدن لخته های مقوی دافع عفن چون سرکه و کلاه  
 و سرکه و پیاز و سرکه سیر و بیدک و ترنج و انار و اشباه آنها و حفظ نظر از ملاحظه حرکت سفینه  
 و تقویت فرم معده بزمیدن این محلات و ترشیمهای مذکور و غیر اینها چون زرشک و بر ترش  
 و زعفران و گندس کومی و دولا و نار و انار و سماق و آمرد و ترش و سیب ترش و ریواس و آلو و آلو  
 و اشباه اینها و هر ساعت چشیدن رب غوره و زرشک و ریواس و نعنای بزرگ و شراب پودنه و شراب  
 آبی و جوارش فوا که بغایت مفید آید و غذای افان با مثال این حموضات و اشبه باشد و ان در شراب  
 و در افشله و با نعنای ترمنجی بکند و دلشور اینک بود و آشامیدن بزرگ فوس افستین منع  
 کند و گویند که درون بینی را با اسفیداج بیا لایند مضرت بخارات را از دماغ لختی باز دارد و  
 اگر آله بخندنی قوی بخند بر کنند و غذاهای ترش بدهند از آن وحشها کمتر یابد و آنرا که افتد  
 تا افراط در قی نیفتد باز نشاید آشتن و تنقیه نیک بدان حاصل شود و شناوران منع بتدبیر  
 کشتن و قی بسیار افتد و اصلاح ایشان بعد از آسایش و آرامش فرمودن هم بدستور مذکور  
 باید کردن **و گاه** بود از تعب ریاضات تکلفی در اعضا بدید آید و تدارک آن به استجمام و آب گرم در  
 روغن مایلیدن باید کردن و بر آسایش جستن **و باید دانستن** که بسیار باشد که از تعب ریاضات اند  
 بدخارج از معناد مقرر بدید آید **و گاه** بود که از تعب نیز بدید آید و از غلبه دغره و ناگواری و غلبه  
 و شراب میوه و جمع آمدن فضلات و باد و جمله را اطباء گویند و جمله محتاج بعلاج باشد  
**و آن** چهار نوع بود و روح و غده و ورمی و قشقی **اما قشقی** آن بود که چون دست بر آن عضو  
 نهند و یا حرکت کنند با وجود ماندگی که دارد الی باید گاه از ظاهر جلدوی و گاه از باطن جلد  
 وی چنانکه از مس قرص دریا بدید گاه بود که چنان دریا بدید برض که خاری گویا بعضوی جلد  
 میزد



که حرکت کند و سبب فرجی ایضه رفیق حارسیا بود یا گوشت که اخذ از حراره بدنی و با  
 که اخذ از حراره بدنی که در نواحی پوست ریخته منتشر و مختلش گشته و هرگاه با غلبه کیضه  
 سرما بر پشت برمی آید لرزه و تب بدی آید و اما قندی آن بود که صاحب ندارد که اندامها  
 او با وجود ماندگی کشیده و کوفته است و در بندگانها امتلا و حرارتی درمی یابد و نخواهد که  
 هیچ حرکت کند تا غایتی که خود را وا کشیدن و آنرا تمطی گویند مکرر دارد و سبب قندی ایضه بود  
 غیر کرده که اندر عضلهها مانده و در یافتن گرانی تن بدین شاهد بود و یا بادی بود در عضله مختلش  
 شده و قله گرانی تن بدین شاهد بود و بسیا باشد که قندی غیر ریخی از یافتن خواب نام افتد  
 و بخوابی نیکو بر طرف شود و بقای آن بعد از خواب نام بسی بد باشد و اما قوری آن بود که از  
 بودن بدن و حرکت فرمودن با وجود ماندگی ریخی یا بد چنانچه از آماسی یا سندن کمر نرا قلا  
 مفر بود و عضلهها متملی باشد و محل مرض اندکی بجز برآمده تر نماید و سبب قندی قریب سبب قندی  
 است و این نوع اکثر مبتلایان و نوع سابق بود و اما قشقی که از تقشفت و خشکی گرفته اند آن  
 که با وجود ماندگی خشکی در اندامها درمی یابد چنانچه از عضوی که از کل یا از کج پاک کرده باشد  
 و خشک ساختن و سبب این تحلیل مفرطی بود از قبی چون ریختن عرق بسیا از بودن ریخی و مکرر  
 با فراط در کرمی هوا و یا سفری دور و آسباده آن علاج آنجا که سبب یا ضعی بوده باشد نخست  
 ترک ریاضت بید کردن و آسایش و خواب بر بستر نرم و آرامش و در غرض جستن و کوفت ریاضت  
 انداختن انکاه تحلیل فضلات که در حوالی جلد و عضلات مختلش گشته و یا با دهان نمودن با غلبه  
 آنها، محلل چون طبع با بونیه و خطمی و خجازی و چغندر و تیراها ی نرم و آب کشته و آب بعضی  
 معادن و استحماء متواتر بعد ظهور اثر بضمیمه و به ندهین با دهان محله چون روغن با بونیه  
 روغن شبت و روغن آسبه و روغن سپند و روغن زیره و روغن پنجه قنار، الحما و روغن پنجه  
 خطمی و روغن چغندر و برونک نرم و ممدادی در حین ندهین و غیره و در اوایل روغن کل که  
 غلبه الثعلب را آن حل کرده باشند یا لیدن غیر ریخی را عظیم نافع آید و روغن زیره با غلبه الثعلب  
 ریخی بلو زیره و سقر و دارچینی اندکی در طعام کردن و قرص زیره و مصطکی خوردن مطلق  
 باد را بشکند و در قشقی مطلقا اگر قوه و سحر و سن و وصل موقوف بود در آب سرد نشستن  
 و خود را بعد از آن بزین بیکار در آب سرد انداختن و فی الحال برآمدن علاجی نیکو بود لیکن نکند  
 در کرمها و بزین آن مقدار که عرفا آید او را نشاید و همچنین مکت بسیا در آب سرد و اگر چه غلبه  
 عظیم بود و ریاضتی یا بد و قشقی که از جوع و عطش در خرافتاده باشد غذای چرب و نرم و  
 آب سرد و فوق معالجات بود و روغنهای نرم چون روغن بنفشه با دام و نیلوفر و روغن غیر



که در مطاق قشقی بکار باید داشتن و از محققان چند کردن دیدم که اعیای تمدی ریاضی  
 یک عضو را شخصی بمالیدن روغن کل و طلی عصی غلبه الغلب و طلی آب سرد در اول حال  
 علاج میکرد با وجود که استعمال آب سرد در غیر قشقی نفهموده اند و گاه باشد که تمدی ریاضی  
 هم باندک ریاضتی بر طرف شود و کرسنکی کشیدن معتدل در غیر قشقی عظیم نافع بود و بتعدیل  
 امثال ریاضی بدین نوع اسلم بود از استفراغ و در رومی و قشقی شربتهای ملقب خنک نیکو  
 آید و غذای جمله از این انواع باید جو جز مرغ بکشد جو یا برنج پخته بغوره و اشباه آن و یا سبزی  
 و قلیه مرغ جوان با کدو و اسفناج و ماش مقشر پخته و ماهی تازه چشمه سار یا نهی در خمیر کفنه  
 و بز یا بریان کرده و نان بادوغ کاوی سرد کرده و بخود آب مرغ که در آن پیاز و ارچینی و اندک  
 زیره پخته باشند و شور یا نی که در آن مرغ و کرب پخته باشند با شلغم و کز و پیاز و نان با شرب  
 لیمو و شور یا خروس پرو کشکاب ساده بروغن بادام و شکر هر یکی از اینچند مناسب مزاج او بود  
 باید داد لیکن اندک اندک و در واسط خواب اگر او را بغذا حاجت آید و الحقی بیاید مالیدن  
 و صبر فرمودن نگاه اندکی دادن و در جمله ریاضی از خوردن چیزهای گرمی فزا که ترقی خلط  
 کند چند باید کردن و از هر چه بغبار آورد و در بودن **و آنجا که سبب اعناء غیر ریاضی بودند بر قوی**  
 تر باید کردن زیرا که خلط فضلی غلبه باشد و ممکن باشد که منعفن گردد و سبب شود و بسبب  
 باشد که آن رطوبات هنوز تعفن پذیرفته باشد و لیکن در بدن منتشر شوند و اعصاب احسا  
 بر آنها کنند و لرز سخت بدید آید **و اما در قریحی نخست** نباید دیدن اگر در عروق خلطی  
 هست و ناخوشی بوی بول و عرق بدان گواهی دهد هیچ ریاضت نکند و خواب آسایش جوید و غذا  
 باز گیرد و هر شب اندامها بروغنی از روغنهای مذکور میمالد اینچند مناسب بود و بعد جوج صحیح  
 صبا حما غذای سبک و کم از وجعه خوردن از مذکورات و اگر بر کشکاب ساده قناعت تواند  
 نیکو بود و از غذای فائق دارد و ایل مرض بکار دارد تا خلط را از حرکت منع کند و در اخر  
 بی فائق خوردن و کاسی سکجین عسلی موافق آید و اگر خلط خام بود سکجین بزوری و <sup>اصول</sup>  
 مناسب بود و اگر بتعدیل غذا جهت تضییع احتیاج باشد ارچینی و رخیل در افکند و اگر خلط  
 غالب بود بعد از تضییع استفراغ کنند و تعیین خلط واجب است استفراغ بشماده بول و عرق و <sup>حال</sup>  
 نوم و سهر و سحر و تدبیرات نتوان کرد و یا که ساختن عروق باد را بخوردن مددات معتدل  
 چنانچه بتقریب معلوم گردد و بتعدیل شرب و بدخیا رین و رواندات مناسب بود و با این  
 تدابیر اگر خواب نباشد بدو و تدبیر آوردن خواب واجب تر بود و استعمال آمیزن در آشنای  
 این تدابیر بعد از گذشتن طعام از معده مناسب بود بشرطی که در کمرهای سر نما بر پشت و برینا



که آن دلیل غلبه و حر که خلط بود و استعمال نشاید و اگر عروق پاک بود و خلط اندامهای اصلی  
 باشد و سخت خام بود سبکترین عسلی و معجونهای که حراره بظا هر تن رساند چون کوفی و فلفل  
 صبا حنابکار دارد و دو ساعته سکون اختیار کند و آنگاه جمیع فضیج و تحلیل با استعمال و زدن  
 بمذکورات دلت تمامای و نرم مشغول کرد و اگر قوه ضعیف بود و اشتهای خفیه باشد غذا خورد  
 بر استعمال مقدم دارد و بخود آب بنکد و موافق آید و اگر خلط سم در عروق و سم در خارج عروق  
 بود این ندرت از شربت و غذا و غیره جمله مرکب باید کرد و آنچه غالب بود اهتمام بدفع آن بیشتر  
 کرد و در رینی که هضم کوشیدن و عنایت کلی در باب نفیج باید داشتن و بهیچ حال تا نفیج نیکو  
 نیاید هیچ استفراغ نشاید کرد و مدارا بر عایه غذا و دلت معتدل و تدهین ملایم باید نمود  
 و چون علامت فضیج تمام بدید آید فی الحال با استفراغ شنبایدن لیکن در جمله استفراغات  
 مراعات جانب قوه واجب بود و چون با استفراغ دفع شود دفع دیگری بر تداپه مذکوره کردن  
 آسان بود و غذا از همان انواع آنچه سبک باشد اختیار باید کرد و **و اما در معده دی لطیف**  
 و تقلیل غذا و تحلیلات بدستور کافی بود و بسیار باشد که دفع امتلا فضله بقصد باید کرد  
 و نافع آید و بسیار بود که مفید آید خصوصاً که فساد معده از امتلا سابق بوده باشد و **اما**  
**در رینی** نخست فصد باید کرد و از رینی که الم ماندگی اندک آن عضو بیشتر بود و اگر تفاوت  
 نباشد فصد کحل کنند و **و گاه** بود که روز و نیم یا سویم دیگر احتیاج افتد بقصد و نافع بود  
 و آخر روز و اگر روز اول حرارتی باشد بر کشاکش و آتش جو اخضا را باید کرد و روز دوم  
 هم همان خورد و تدهین بروغن بادام و روغن بنفشه مناسب بود و روز سویم فرغید و محاضره  
 و اجاصیه و حصیه و امثال آن نیکو آید و بر آب تا تواند صبر کند و اگر ضرورت آید جلاب یا شراب  
 رفیق نمزوج بر آب باید دادن و جوز بوا همواره در دهن داشتن و آب آن فرو بردن در این جمله  
 نافع آید غیر از قشقی و بالجملة سیر خوردن طعام و آب سرد را در غیر قشقی عظیم مضر باید شناختن  
 و تقلیل غذا و ات سیرد را نافع و بهیچ وجه روغن بر معده نباید مالیدن و در جمله از غذا  
 قوی و چیزها که طبع را رافد متغیر سازد دور باید بود و مگر اعراض نفسانی در جینی که خوا  
 که حراره غریزی را بخانی مایل سازد تا مضرت خلط را از آن جانب بازدارد و آنچه در این  
 افتد بر همان یک عضو باید کرد و آنچه عام افتد بر تمام باید کرد و روغن و مدارا و لطیف  
 در جمله مرغی باید داشتن و دوائی محذری که تقویه مزاج و امساک قوی و اخلاط و فضیج و تنویر  
 و تحلیل کند چون حب الشفا و حافظ الصخره البشیر در مطلق عینا بکار باید داشتن و تا اصلاح  
 از خارج ممکن بود با استعمال دویز قوی را از داخل جرأت نباید کرد و آنچه که طبع شفته تبکد



و بر قیاسهال با دار و غیره خلط را دفع نمایند باید کافور و جویبقویه مزاج و اعانه طبعه  
 نباید بدواختن و در حین استفراغ دواى محمد نباید بکار داشتن **و اما کسلانی و باز کشیدن**  
**سینه** که آنرا عطی گویند و باز کشید دهن که آنرا ثواب و خواب باز خوانند حالتی اند قریب  
 بمالذکی و **سبب آن** نیز فضلات بود که طبعه بعضی دفع کرده و میخواهد که ثانیاً از عضلات  
 دفع کند و ثواب را سبب اند عضلهها فك باشد و پیشتر بعد از خواب بیدار آیند آن نیکو بود  
 و از بی خوابی تمام پیشتر باشند و از بردن کثافت و قلة تحلیل نیز یافتند و گاهی که فضلات  
 زیاده بود سرها بر پشت بر آید و باشد که بختی انجامد و در پیرین بکر سکی و دلالت معتد باید  
 کردن و آنجا که حراره بود علاج اعیان تعدی باید کردن و آنجا که حراره نباشد شراب آب غریج  
 بمناسفه نافع آید و در جمله حب الشفا و حافظه الصخره کافی و شافی باشند و **لله اعلم و اما**  
**تدبیر اعراض مغرطه نقشا** سبب حدوث اعراض نقشا و مضرت فراط تام آنها در باب دوم  
 مذکور شد و آنچه بدان مرتبه در فراط نرسیده باشد هر یکی را منفعتی و مضرتی در بدن واقع  
 بود **اما غضب** و شادی و لذت و امید واری و رغبت و اندیشه مهمات همه تن مردم را گرم کنند  
 و تری فزاینده اند که حراره غریزی را برافروزانند و خون را اندوزن بکسرت اند و قوه روح و حراره  
 بظاهر تن رسانند و بدین سبب است که در جمله زنک روی فروخته بود و بر مردم شاد اثر پیری  
 دیر بیدار آید و گرم کردن غضب تن را پیشتر از دیگرها بود تا غایتی که گاه باشد که خلط صفرا  
 بجنبانند و زنک را زرد سازد و گرمی زاید با عصار رساند و ریشید آرد و بخالت نیز خون را  
 بظاهر تن بکسرت اند لیکن آن بعضی از رطوبتها را تحلیل کند و بخوی فرو آورد و جمله اینها  
 مردم که مزاج و لا غصه فی را زیان داند و مردم سرد مزاج و آنرا که حراره ضعیف کشنده است  
 و تن بزمده شده و خشکی پیدا و زنک و طراوة از وی رفته و قوتها ساقط شده بغایت  
 نافع باشند و لذت و شادی متواتر اکثر مردم را قوه بدن و اشتها و گوارش طعام پیشتر شود  
 و بدین سبب فزونی و آذان و باطراوة گردند **و اما اندوه** و غم و ترس و نومیدی و نفرت  
 و هراس همه تن را سرد کنند و خشکی فزاینده اند که خون و حراره را بقدر تن باز گردانند و قوه  
 روح و حراره را خنق از ظاهر باز دارند و از این سبب است که جمله زنک روی رفته بود و بر مردم  
 غمگین اثر پیری زود بیدار آید و سرد کردن ترس پیشتر از دیگرها بود تا غایتی که گاه بود که خلط  
 بلغم را بجنبانند و زنک را سفید سازد و لرز بیدار آورد و از ترس غم و خوف اکثر مردم را قوی  
 ضعیف شود و اشتها برود و گوارش کم گردد و طراوت لون بر طرف شود و ضعف بدن بیدار  
 و کدازشی که از ترس بزودی بیدار آید از غم بدان زودی بیدار نیاید و جمیع آنها مردم سرد مزاج



وضعیف القوی و یخفایز او کسانى را که اخلاط غلیظ بسیار دارند و کسانى را که یبسی در مزاج  
 باشد و کسانى را که حراره غریزى ضعيف شده باشد زیان دارد و مردم کرم مزاج تندخوى سریع  
 الحركات و کسانى را که ترقیق اخلاط شده باشد و هر سوى حرکت نماید و مطوبان مفرط و در مزاج  
 مزاج و کسانى را که سخت حراره غریزى برافروخته باشد سود دارد پس چون خواهند که افراط بگو  
 از اینها را باز دارند و باید که در چنانچه در غم مفرط او را بچیزی شاد سازند و بر عکس  
 و در غضب مفرط او را بچیزی برترسانند و بر عکس و بر این قیاس در باقی و بسیار بود که اندیشه  
 و با ملاحظه عجایب ظرایف و سماع لطایف و با خوف از امری غم و اندوه را بسبب مشغول ساختن  
 طبع و غفلت از آن که کند و همچنین شادی و یا امیدواری و یا دیدن مرغوبی و فتحی و شنیدن  
 غضب و همچنین امیدواری و یا اندوی و یا اندیشه مهمی ترس را و بالجمله مصالح مهتران دانایان  
 و اهل شکوه و ملاقات اجتناب و اعتراف و حکام و وقوع غوغاها و صداهاى بلند در جملة نافع  
 و استماع نغمات بوسلیک و نیشابورک و استعمال غذا و شرابهای خنک در مراتب اولی و  
 استماع نغمات حبسین و نوروز و استعمال غذا و شرابهای گرمی فزاد در مراتب آخری طبع را با غذا  
 آورد و استعمال مفرجات معتد و عطریات در جملة نیکو آید و آنرا که غریب و مهمت بلند باشد  
 و یادانش وافر و عقل کامل و تجارب روزگار بسیار داشته باشد و هر نوع واقعات بدیهه تغییر از  
 از خود برودى تواند نمود و در آب سرد نشستن بیکبار در مراتب اولی و در آب گرم در مراتب آخری  
 تدبیرى عظیم نافع بود و آنجا که تدبیر کلی تر یا با استعمال محذری یا مسکری لازم بود و آلام خارجی  
 نیز در بعضی مقید آید **و الله اعلم و انما تدبیر آبهای سرد** بدانکه آب سرد چون بسیار خورد  
 تن را لاغر کند و اسهال و خشکی طبع و تباهی خون و خارش تن بدید آید و آب تلخ و شور همچو آب  
 بحر اسهال و تباهی خون و تشوش دماغ بدید آید و آب تیرم مسدود و مولد ریزش و سندن کرم  
 و شانز بود و آب باران سینره و قصبه شش را در شست کند و آواز را زیان دارد همچو آب برف  
 و یخ و نکرک لیکن اینها با عصبها و مفاصل بیشتر مضرت رسانند و آب معدن هر چه برفی و الجمله  
 طبع آن چیز بود و بدترین جمله آب معدن زردیخ بود که مفسد مزاج است و آب معدن زاک  
 مولد بیس احشا و قولنج بود و آب معدن کو که حراره آورد و آبی که مرهم بندد بهیچ وجه نشاید  
 خوردن و آب معدن فلزات بسیار مضربا شد و آب گرم کرده دل شور و وضعیف معده و احشا  
 آورد و آنچه بخورد که مرده از آفتاب بسیار تولید استسقا و دق کند بجهت ضعيف ساختن چکر  
 و دل و آنچه در ظرف مسین با آفتاب گرم شده باشد و در آن بسیار مانده استعمال آن از درون و  
 و برون مورت برص بود و آب چاه و کاریز بجهت غلظه مولد نفخ باشد بخصیص آنچه که بکشد



و نیکو جاری نباشد و انچه در زیر زمین گذرد بدتر بود بجهت غلبه خاکی و بلغم فاسد انکیزد و ثقل  
 آورد و آب کش زار که از زمین می تراید اندک اندک و آنرا نیز گویند بسیکامضعف معده و حکم  
 و احشا بود و ریشها و مژه ها من و عفونت و اخلاط بدید آورد و بعضی این را اضربها  
 داشتند و آب بسیکا ایستاده در نیشتا و درختستا و علف زار و شلتوک زار سپهر را بزرگ  
 گردانند و ضعف جگر و احشا آورد و ساق دست و پای و گردن را باریک کند و بسیکا باشد که سبب  
 استسقا و تب ربع و محرقة و ذات الریه و بواسیر و نزلق الامعاء و والی کرد و خوایه کوک و کازانزک  
 کند و زانرا در علة رجا افکند و ریشی که در تن بدید آید بر نیک شود و تب که با بغایه زیان  
 دارد و انچه عفونت و پیشتر بود دیوانگی آورد و آبی که کفک ناک بود و انچه اوصاف ثلثه او متغیر  
 باشد و انچه بر گرم و دیوچه بود و انچه مدتی برك درختان در او ایستاده باشد جمله مضرب باشد  
 و صولد ریشهای بد و فساد اعضای درونی و جمع آب رود با آب چاه نفخ و قرقر در شکم بدید آورد  
 و بر معده ثقیل بود و **اصلاح آب** بچند نوع بود یکی آنکه بسیکا آنرا با لایند بخر قهای نوسفت  
 دو تو یا اجرای رصنه فاسده آن کمتر شود و صاف و کم غش کرد و **دیگری** آنکه از سفال نو آنرا مت  
 ساختند گیرند و **دیگری** آنکه چکان کستد بباره غدی پاک یا شمی با پنجه پاک چکاند دستور است  
**دیگری** آنکه بطریق کلاب عرق گرفتن آنرا نقطه کنند خواه بر دیک و سه پوش و خواه بکوره و بر  
 قلیح و خواه بقرع و اینق و **دیگری** آنکه با رهای پنجه پاک یا پشم پاک در آب افکند و بجوشانند  
 بسیکا و آنرا بقشارند و سرد کرده خورند و **دیگری** آنکه آنرا با خاک پاکیزه بهم بزنند بسیکا بطریق  
 مسکه زدن پس تر نشان کتند و پیا لایند و **دیگری** آنکه با خاک پاکیزه آنرا بسیکا بجوشانند انگاه آنرا  
 تر نشان کرده صافش بگیرند و اگر خاک مملکه خود باشد بهتر باشد و آب غلیظ بجوشانند نقطه  
 اصلاح یا بد آب زینق دارا را اندر ظرف مسین بسیکا بجوشانند کافی باشد و **ترتیب** همه آنها  
 مختلف میباشد و انچه بسکه بر پرورده شده باشد بهتر بود و همچنین شیرینیهها بسکه بر و مست  
 و دوغ در طعام بخند و **حکماء هند** سیخام را عظیم معتقد اند و مد او مت آنرا در حفظ الصحة  
 مددی بزرگ میداند از جهت تر یا قیة او و هموم حیوانی و پیش و بعضی ادویه مضرة و اغذیه  
 و میاه و اهویه متغیر و مفسده و غنی معناده را وجه حفظ او و مزاج جوانی و قوای بدنی را  
 و آب شود با سرکه یا سکنجبین که مضرب کند و اگر قابض چون دانر مورد و زعفر و رو هلیل و خرب  
 و پاره های بر ترش و امثال اینها در آب شورا فکند مضرب آنرا باز دارد و چیزهایی که طبع را نرم  
 دارد از اغذیه و اشربه و قوا که وجوبات جمله مضرب آب ناک منع کنند و چیزهای چرب و شیرین  
 مضرب آب تلخ باز دارند و میوه های تر و خشک چون سیب و بر و ریواج و امثال آن و همچنین



بقول سرد و تر تخصیص کاهو مضطرب آب ایستاده و کش زار کم کند بشرطی که از اینها غلبه خوردنی  
 آب ایستاده غذا خوردن قبل از زند پراگ مضطرب باشد و میوه های مذکور نافع آید و اگر از این میوه ها  
 نیابند قناری و شاه نوب و غوره و نار و دان و نار و زرشک و فواصیا و شراب میوه ها جله  
 نافع آید و آنچه این آبها با آب نیکو مضطرب کنند و با آب معناد کمتر از آن و الله اعلم **و اما**  
**تندیدهای مضطرب** با نکه هوای گرم بجهت کثرت تخلیل مواد و تحریک صفرا و ترقیق و احراق  
 اخلاط و تسخین قلب قوی و دل را ضعیف کند و تن را لاغر و زرد بشیر را زرد سازد و دماغ را  
 ثقیل و حواس را مکرر کند و تشنگی آورد و اشتها، طعام ببرد و اندر بطونتها عفونته بد  
 آورد و بیستیا بود که سبب اشتها و نفوس و صداع و خارش و عاف و اسهال و افراط حیض  
 و صرع و دار کرد و **وهوای سرد** بجهت تبرید و سرد مسام و حقن انحر و فسرده ساختن اخلاط  
 ادرا بول و خشکی ثقل و درشتی مجاری نفس و بشیر بد بد آورد و بیستیا بود که سبب نزلات  
 و درد عصب و شقاق باشند و پشت پای و دست و مقعد و درد رحم و حبس بول و فله حیض  
 و نفاس و تقطیر البول و سلس البول و قولنج کرد و **وهوای** بجهت تطیب و ارخا گوشت را  
 سازد و کمیوس بلغمی در تن جمع آورد و اعصاب را سست گرداند و بیستیا بود که سبب خواب گران  
 ناطبعی و صرع و فالج و کابوس و کسالت و بلادة و لقوه کرد و **وهوای خشک** برخلاف این که  
 و اعصاب را سخت کند و خشونت و سواد جلد و بیس دماغ آورد و تحریک سودا نماید و بیستیا  
 بود که سبب جنون و ما الخولیا و وسواس کرد و مراد از این کیفیات کیفیات مکتسبات است که از  
 اسباب خارج چون تاثیر شعاع آفتاب و کثرت مرور بر ارضی حاره یا بسره و بر میاه و آ  
 مبلول و اخلاط با انحر وادخه هوا را حاصل شده باشند و از ورود آن بر بدن همچنان آثار  
 ظاهر شود نه آنکه طبع عنصری مبتدئ شده باشد **وهوای مناک** بجهت بله و غلظه اعصاب  
 سازد و تولید بلغم کند و حواس را تنه و دماغ را ضعیف و پوست و گوشت را نرم و آنچه  
 گرداند و اخلاط را مستعد قبول عفونت سازد و بیستیا بود که سبب برص و و خ و کثره آله  
 و سکنه و کابوس و آنچه در تری هوا گفته شد کرد و **مضطرب** هوای دودناک و غبارناک و  
 از طول حق و ملاقاف بقول ردیه و انحر و معادن خبیثه و امثال آنها بتفریق در بحث علل  
 متولده از آنها بجمالی معلوم کرد و انشاء الله تعالی **وهوای** که تنگی داشته باشند از نال و جیف  
 و انحر و آبهای منغیر و غلظت های بدبوی و بی زارهای آب و بر آبیها بد میگذرد و جله  
 روح و مضطرب قلب قوی اند **وهوای** مسموم بملاقات سموم مفسد جوهر روح بود و مهلك  
 باشد اسرع از سم مهلك بواسطه سرعت وصول و بقلب بصرافته از راه نفس **وهوای** و بای



مزاج روح و بعضی اخلاط بود و فساد آن منجر بحی و هلاک شود و **بادهای سخت** بقوة مشوش و  
مکند حواس اند و مضرب دماغ و بواسطه منع تحلیل انچه مقوی امراض دماغی اند بخصوص انچه از  
بخار بود **انسان در کرمی هوا** نخست بسکون بود در محلی که گرمی بدان کمتر باشد یا بدجته بعد از حروجه  
کثافت بشرطی که نمناک نباشد چون هوای بیونی که بر جوانب آن خانه های بسیار باشد و **مقادیر**  
کمتر بود و همچنین سردیها و شیب منهای خشک و وسیع چه در حین حراره روی زمین زیر  
زمین سرد شود و در برودت برعکس بجهت حفظ حراره انچه از برود خارج **و اگر** باد کیه های خنک  
باشد که گرم باد مشوش نشاند هم نیکو بود و خانه های که محو باد آن خارا شری گرفته باشند آب  
بر روی زده و مواضعی که یخ و برف بسیار در آن حاضر ساخته باشند بسی نیکو بود **و دیگر** تغذیه  
اکل و شرب بود چنانچه در بحث غذا و آب معلوم شد و طریق نیکو خنک ساختن مسکن دیگر  
هم مذکور کرد **و تدبیر خشکی هوا** نخست بلبس لباسهای سخی و پنبه دار و سکون در مقامهای  
گرم چون شیب منهای و نور دانه ها و جوار آتش بود **و دیگر** بخوردن اطعمه گرم و ادویه گرم کننده  
مقادیر **و تدبیر تره های هوا** نخست بسکون بود در محله های خشک و لبس البسه خشکی فرا از پشمینا  
**و دیگر** تغذیه استعمال مرطبات و ریاضه و خند از مواضع نمناک و خوردن غذاهای خشک  
و ادویه خشک کننده مقادیر **و تدبیر خشکی هوا** نخست بسکون بود در مواضع مرطبه چون حوض  
خانه ها و کناره های جویها و بوستانهای پر آب و لبس لباسهای گمان **و دیگر** استعمال اغذیه تره  
و فواکه مرطبه **و تدبیر هواهای بغایه نمناک** بخشک و گرم داشتن تن و ریاضه قویه و خشک داشتن  
مسکن بود چنانچه در مواضعی که یخ و ساروج کرده باشند نشینند و گاهی گرمی زیاد باشد بشیرت  
خشک سازند و هم مسکن و هم رخت را و جهته دفع تعفن نمناکی گاه گاه بخورات تر یا قیره جار  
دارند و غذاهای خشک خورند چون کباب بخورد و کدوم بریان و پیلا و خشک و اشباه آن از مقادیر  
و از آب بسیار خوردن و از فواکه و ترشها پر هیز اولی بود و از لبنیات نیز مطلقا و همچنین از بعضی  
شیرینیه های قابض و اگر حوالی دیار بار بود سر که خوردن لازم باشد بخصوص افشله و درارو  
همچنین سیر و کندنا و پیاز بسیار و ادویه خشکی فرا چون جوز بوا و اشباه آن مداومت کردن نافع  
آید و خند از چنین هوا واجب باشد **و تدبیر هوای منتن** با استشمام عطریات و ازهار تر یا قیره  
و مقویه قلب بخورات تر یا قیره عطر علی الذم بود **و تدبیر هوای فاسده** و متغیر از مر و بر آجام  
و میاقل و اسه الماء و اشجار جنبه و بطایح جمله بوییدن سر که پیازی و سیری و مشک و  
نار پوست و کر و بزر پسند بود علی الذم **و انچه** متعفن باشند بپزند و بپزند و بپزند و بپزند  
و ادویه قویه سمیه که حافظه الصحة بدان مداومت می نماید بعد العاده در این جمله نافع آید **و دیگر**

و تدبیر هوای فاسده و متغیر از مر و بر آجام و میاقل و اسه الماء و اشجار جنبه و بطایح جمله بوییدن سر که پیازی و سیری و مشک و نار پوست و کر و بزر پسند بود علی الذم و انچه متعفن باشند بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و ادویه قویه سمیه که حافظه الصحة بدان مداومت می نماید بعد العاده در این جمله نافع آید و دیگر



هوای سموم حذاست آن و پیوسته خوردن و بوییدن تریاقات و برتن مالیدن و اعتیاد تناول  
 سموم **و در هوای بای** انچه عدلی نداده نقل هواست چه کمتر از نقلی و پرستوی نتوان بودن  
 و اگر بیشتر نباشد چاره نبوده غیر از ترتیب سکنی که هوای آنرا تعدیل و اصلاح نمایند و بنوعی حفظ  
 کنند که هوای عفن بد آنجا بسپارد نیاید و انچه آید اصلاح باید تا ملاقات هوای عفن باردار  
 روح و اخلاط از راه مسام و نفوس کمتر باشد و انچه ملاقی شود سخت مضرت نکند **و بعد** حصول  
 مسکن بسیار درت باید نمود بنسقیه بدن از اخلاط و فضلات رطوبات قابل تعفن تا طبیعت  
 در حفظ مابقی از عفونته قوی یابد **و بعد** تنقیه مراغه مزاج باید کردن بغذاهای تر یا قی ترش  
 و سرد کرده و کمرطوبه و کم چربی و بادویه تر یا قی و سمیه قویه معتاده و بمجذبات مقویه چون  
 حب الشفا و امثال آن اند ترشیمها و یا بر بالای طعام ترش بمقداری که در الجماله بخورند بکند یا  
 تغلیظ روح بوجه لایق و سکون اخلاط حتمه منع قبول عفونته پیوسته باشد **و ترتیب مسکن**  
 چنان باید که خانه اختیار کنند که هوارا اندر آن بسپارند کذبناشد و همواره اندر آن خانه چیزها  
 تر یا قی که منع تعفن نکند پیوسته اند چون عود و عنبر و قسط و کند و مصطکی و کبریا و سندل  
 و میعتر و پیوسته نارین و بنیسون و آبنوس و انکر و ولادن و زعفران و مشک و سعدی و ابل  
 و وج و سارون و بادام تلخ و ذخرواشند و چون صندل و سرو و کز و مورد و برك آنها و زرد  
 مدحرج و طویل و جد و ادو امثال اینها و انکر اندر سر که حل کرده هر شب از روزی چند نوبت  
 در اندرون خانه و بر درگاه و منافذ آن می پاشند و متصل سر که پیانمی بوبند و اگر لته بدان  
 آلاینده همواره نزدیک پنی میدارند بهتر باشد و سر که پیانمی و کندن و موسیر و سیر و کبریا  
 اشباه آن در آن خانه بسپارند نگاه میدارند و برك و شاخ مورد و بسپارند اندر آن خانه می افکندند  
 بنانه و اسفرغهای خنک و مطیب بکلا و غیر آن بسپارند نزد خود میهنند و می بوبند و بخ بسپارند  
 در حوالی خود و اطراف میدارند و چنانکه هوا خانه را نیک خنک دارد و اولی آن بود که در در  
 اینچنین خانه مرتب پیشه خانی از کتان سازند و فرش آن همواره از شاخ و برك تر مورد کنند  
 و تمامی آن کرا باس پیوسته در سر که پیانمی و یا برك اندر سر که حل کرده تر دارند و بخورات  
 مذکوره همواره در درون آن میکشند تا نفوذ هوای عفن اندر مقام کمتر باشد و مع ذلک اگر بخواهند  
 لذت نهند که بجز اینها تر یا قی آلاینده دارند همچو پیشه خات بهتر باشد لیکن اگر هوا سرد باشد  
 بجز اینها خشک آلاینده دارند و میوههای خوش بوی بسپارند در گرم خود چیدن و بوییدن بسی  
 نافع بود و با وجود این ندایر باید که از چیزهای تری فرادور باشند و از کرمها و جماع و حرمه  
 در هوای بیرون و از کرسنکی و دشمنی و انچه دل را کرم میکند حذر کنند و آب سخت سرد خورند

و حافظ الصخره

و خطیبان و نقل



و خواب که کنند و چیزهایی که بخورند همه آن باید که جوهر آن بد قبول تعفن نکند چون پنبه شور یا پاپا  
 و نان خشک و پلا و خشک یا افشله و مرغ کباب که پنا دادن و کشیز و زیره درون آن آغشته  
 کرده باشند و مثال اینها و گوشت کمتر خورند و اگر گوشتی یا بند که حیوان آن از تر یا قیات خیز  
 بخورده بهتر باشد و شیرینی قطعا نباید چشید و از امتلا و خلود و باید بودن **شخصی در هر آن**  
 در وقت طاعون عام نقل هوانا و است کردن و جمعی تبع داشت اما وجده مغا ش او مهیا بود و محله  
 جدا داشت درهای محله خود را سد کرد و جدا از هندا آورده بود هر روز از آن دوسر را یکی خوردی  
 و بهر یکی از تبع خود قدری خوراندی و غذاهای ترش تر باقی و اکثر اوقات نان خشک خوردندی  
 مداوم سر که بوییدن پیا فرمودندی و فریب چهار ماه را آن عفونته هوا در گذشت و خلقی بچده هلا شدند  
 و هیچ یک از ایشان را وحشتی نرسید و جدوار و سر که پیا زار درین باب فونی تمام است و جمعی گفته  
 همین و با بصر قاین که انچه هرگز بیا نمیشود فرار نمودند و اکثر در راه طاعون بر آوردند و هر که بهوای  
 ولایت قاین درآمد نمود و صحرا یافت و آنکه نرسیده بود بمرد و از این نقلها تاثیر تر با قات و نقل هوا  
 و قوه هوای قوی مفهوم کرده و عاقل را این قدر ایما هادی بود تدبیر اولی و الله اعلم **و بدانکه طریق**  
**مرغاه هوای گرم شرب آب گرم شرب** چنان باشد که تن را انچه توانند از ملاقات هوای غریب حفظ کنند به  
 لباسهای معتدل و انحرافات تن و هوای درون جامه مختلط کنند مضرت آنرا الحقی باز دارد و همچو خلط  
 آب و عاده تن را هم نگاه میدارد و از غذای معتدل در نیکند که تغییر عاده در هوا و آب مختلف باشند  
 ضرر کم و غذای چرب غلیظ نخورند که آن قبل از عاده هوای معتدل و غیر معتدل را مضرت بود و توفیق  
 معتدل همواره بدستور حکم بکار میدارند بخصوص سیر و پیا زبسر که و غیر آن و اگر به ترشهای  
 چون انار و زرشک و دوغ و قه و آب کاه و غیره معتدل بوده باشند بآن غذا نخورند که در وضعی  
 که هوای آن بغایه نمناک باشد که انچه بقدر احتیاط کنند و با چاشنی خورند و از پرخوردن و درم  
 خوردن حذر عظیم کنند که مضرت این در آب گرم شرب و هوا گرم شرب بدتر بود و غذای مسکن خود با آب  
 و غذای پیکانه و آب مسکن خود با غذا و آب پیکانه و همچنین در هوای ملک بیکانه و آب یا غذای  
 بیکانه در مسکن خود کمتر ضرر کند از غذا و آب بیکانه در ملک بیکانه چنانچه رفع عاده در این حال  
 مطلقا و اگر از غذای معتدل نیابند غیر معتدل را بدید و اندک اندک خورند و بر فوا که حاود را آب  
 گرم شرب و اگر چه معتدل بوده باشند جرأت نکنند و اگر ضربه نتوانند با مصلح اندکی خورند **و مستحق**  
**نماند** که هوای مقوی که حافظ الصحة بر آن مواظب باشد در اکثر احوال مصلح این جمله شود و پیا  
 بود که قوه مزاج بی تدبیر این جمله مقایسه نماید و اصل کلی خود در صحرا و رفع مرض قوه اصلی  
 مزاج و ترکیب است و هر پیا که بر آن اساس بنهند معتدل و مغیر بود و الله اعلم **و اما تدبیر استغناء**



و بدانکه هیچ صیغ المراجی حافظ صحیح را هیچ استفراغی قوی نشاید کرد و هیچ صغیفی را که ضعف  
 بر او مستولی شده باشد و حراره غریزی نقصا پذیرفته هم هیچ استفراغی قوی نشاید کرد  
 و تنقید با استفراغ کسی را لازم شود که خلطی در بدن او زیاده از مقدار لایق شده باشد و بجا  
 تقلیل آن بر ندیدد بکن باشد چه از مهله آن هم حدوث مرضی بود که از زیادتی اخلاطی افتد  
 و یا کسی را که خلطی در بدن او فساد کرده باشد و یا تعفنی پذیرفته بود و تا مهله تحلیل و اصلاح  
 آن بر ندیدد بیک طبیعت از مقاومت با فساد آن عاجز آید و با حقیقه این هر دو طایفه داخل مرضی است  
 و واجب التنبه با استفراغ لیکن مباشرت هر استفراغی را علی التیقین لابد باشد از وجود  
 آن و ممانع تاخیر آن و ممانع تبدیل آن بدیگری و عدم حدوث مضرت کلی از آن و زیاده بودن  
 از مضرتش **و انواع استفراغ هفتست یکی که در** کران بر آوردن خلط و یا طعاست از راه  
 مدد و دوا و ممانع تحریک بدنست و غیره هم از دهن و حلق **دوم خون بر روی کردن** و این بشش  
 وجه بود بقصد و بحاجه و با فکندن علق و بشرط اذن و باداد طمٹ و نفاس و بر غاف **سوم شکم**  
**رازدن** و این بر پنج وجه بود بخوردن داروی مسهل و ملین و بشیاف نهادن و بر احتقان کردن  
 و بطای چیزی بر شکم و بگرفتن چیزی در دست **چهارم رواندن بول** که آنرا از راه کوبیدن و این بر چهار  
 وجه بود بخوردن چیزی مدد و بر احتقان و بطای چیزی بر حوالی مثانه و با استعمال چیزی بر  
 احلیل **پنجم آوردن عرق بیکو** و این نیز چهار وجه بود بخوردن چیزی و بداشتن تن بر بخاری و  
 بر یاخته عنیف و بگرم پوشیدن تن و یا د رهوای حار قرار گرفتن و این هر پنج استفراغ قوی است  
**ششم آوردن مخاط** و این بدو وجه بود با استعمال دوائی از راه پیتی و بغیره **هفتم آوردن کما**  
**دهن** با استعمال دوائی در دهن و در بدن هر یک از این استفراغات رعایت چند چیز واجب است  
**امدادی** باید که فی کشته را در دماغ صغیفی و در سر و چشم بیماری و در سینه و حلق ای و در  
 نباشد و گردن او دراز و باریک و سینه او تنک و از گوشت برهنه و حنجره او بیرون آمده نباشد  
 و بسیار فربه و تنک مجاری نبود و بر مرضی حار مبتلا نباشد و حمل نداشته باشد و عسر الاجاره  
 نباشد و اگر یکی از این جمله یافت شود ترك او را بود زیرا که فی مواد را بسر و دماغ مایل بسیارند  
 و بسیار آن معده را ضعیف میکند و مجاری ضعیف را را اعظم میدهد و سینه و حنجره را کوفه  
 میسازد و حمل را از جای میجیناند و تحریک حواره میکند و طبع را بقضی آورد و هرگاه که کما  
 خواهد کردن آن خلطی را که دفع مطلوب بود از بلغم و صفرا و سودا چیزی بخورد که محرک و جاز  
 آن خلط بود تا استفراغ خلط دیگر نیفتد و یا کمتر افتد و از هر چه خلط را بجانند بکرمای  
 میسازد و در نباشد و همچنین از خوردن قوابض و مقویات معده قبل الفی چه قوابضی را



دشوار سازند و کسی را که معده قوی بود هم فی بداید و بسیار بود که اسهال کند بتخصیص که عاده  
 فی نداشتند باشد و طبع نرم بود پس اگر مطلوبت صفر بود سکنجین عسل یا قندی در آب تازه  
 یا آب ترب یا طبع پنج خربزه یا آب هندوانه و آب نار شیرین یا آب هندوانه یا با اندک شیر  
 بر ناستا باید خوردن **و اگر** مطلوبت بلغم بود سکنجین عسل در طبع شبت یا طبع پنج خربزه  
 و اندک نمک یا طبع خردل و یا تخم تره نیم با اندک عسل و آب که بر سر سیری و او آخر روز باید  
 خوردن **و اگر** مطلوبت سودا بود و کامی فساد و غلبه سودا بر فرم معده دریا قند باشد سکنجین  
 عسل و نمک هندی و بوره نان در طبع شبت و امثال آن بعد عشا بر بالای طعمای مناسب  
 آن چون جگر کباب و لوبیای بخند و شباه آنها باید خوردن و بعد بمقی یک لحظه انگشت  
 بر روی زبان یا نزدیک حلق باید مالیدن یا بر مرغی را حتی بجلق فرستاده کشیدن تا بدین  
 فعل تحریک نیکو یابد و آنجا که مجال بود سخت خلط مستفرغ را نصیحتی جمله باید داد تا  
 جهته دفع آماده باشد و سهولت بر آید چنانچه در سهلان مقری است و جهته اخراج طعم  
 فاسد خوردن آب گرم غلبه و تحریک بدست و پرکافی بود **و بیست** مقیات قوی از نیر آب فرو  
 و غیره بنقره یا آلات تدبیر هم خواهد شد لیکن نا ضرورت کلی باعث نشود هیچ دوا را  
 خارج چون خربزه و جلا هنک و شبه و ما زریون و غیره فانی نباید کردن زیرا که مضرت آنها در  
 اکثر حالات بیشتر از منفعت فی بداینها بود **و اگر** جهته آوردن خلطی که در معده بود فقط  
 پنج جوینا مثل باد رمقی داخل سازند پری نیکو بود جبر منع حرکت اخلاط که در معده  
 معده بکند و همچنین اغانه اخلاطی که معده ریخته است بر خروج وادویه که با الخاصیه  
 سم اسهال آورده و هم فی آنرا جهته یک مطلوب استعمال نتوان کردن بلکه جهته تنفیه نام مرغ  
 قوی مزاج و مزین المرض لایق بود **و خبیله** و بر پهلونیک زده و راست نشسته نباید  
 کردن بلکه دوزانو باید نشست و سر فرو داشتن چنانکه بعد معده از زمین مثل بعد  
 باشد و اگر اندک تفاوت معلو یا سفلی داشت یا شد هم جایز است و بسیار سر فرو آویخته  
 نباید داشتن که خون بس روی دود و بعضی گفتند که ایستاده و سر فرو داشته کردن  
 اخلاط را از قعر معده بهتر آورد و بسیار کس را بدین هیاه آسان تر می آید و در حین فی  
 کردن اگر رفاده بر پشت چشمها نهند و بعضا بر بیدند اولی بود و بعد فی راست باید نشست  
 و چشم و روی بر آب سرد شستن و بر آب گرم مضمضه و غرغره و استنشاق کردن **و اگر** کسی  
 معناد نباشد یا بعضی تواند کردن و البته اولی بود باید که بعد از خوردن مقیاتی  
 چند با بخوراند که او را اکثر از خلط کردن و مشاهده آن نقض و غشیا ن میشود و بخور



حدیث آن نزد او کنند و بر او آورند و بویهای که از آن نفرت میدارد از غنچه‌ها یا بنی  
 چون بوی ماهی خام و بوی سریشم و امثال آن تا او را در قی آمدن مددی باشد و چوبی باشد  
 حلق و گردن قبل از نیت و همچنین اندر که مایه شدن لحظه و یاد از حلق بر آوردن بعنف جمله  
 ممدات اند **و عسلقی** را که بجالی بود اسب آنست که سر روز پیشتر از نیت هر صبح اندر که مایه  
 رود و شوربای چرب و لیز ساخته با سفناج و جنازی و برک چغندر و اسباده آن مجزود  
**و محرور** را که بعد طعام خنک لطیف چهار ساعته تقریباً باید کرد و در آسودگی **و مبرور**  
 قبل از طعام و بعد حرکت یا که مایه معتدل **و بر جوع** و عطش غالب بر حرکت عینف هیچ کس را  
 فی نشاید کرد چنانچه مانع فی اند و بسیار بود که در سحر و آروغی و در اسهال دفع کند  
 خصوصاً که طبع او مجیب بوده باشد و در خوابی که هوای آن سخت سرد باشد نیت نباید کرد  
 و از پس فصد و استفراغ دم تا سر روز عذای نباید کرد و اگر خود آید باز نباید داشتن  
 و بدست مدد جایز بود و در زمستان اگر حاجت بقی افتد در موضع گرم فی کند و بهتر حمام  
 و از پس فی فی الحال هیچ طعام و شراب نباید خوردن و آسایش باید کرد چند اند که طبع را  
 یا بعد از شمای نیکو بدید و فضا فی کرد و معده مانده باشد تقیل پذیرد انگاه از آن  
 اغذیه معتاده مخالف خلط مستفرغ بکار برد و روز دیگر مختار بود و اگر بعد فی فی الحال  
 بغذا محتاج شود هم از لطایف معتاده چیزی که تغذیل خلط مستفرغ کند و خوش طعم بود  
 اندکی خورد و همچنین شربتی که تشنگی غالب شود و اگر بعد از نیت و قبل از غذا بنوعیه معده  
 احتیاج افتد یک شقال مصطکی سوده روغن یا اندکی شکر و شراب آبی یا شراب سبب خورد  
 نیکو بود و مبرودان و مرطوبان و کسانی که ترش کرده باشند کفند و کلنکین مناسب  
 آید و آنرا که بعد از نیت سوزشی در معده بدید آید بخوردن شوربای گرم چوب فی فی قان خصوصاً  
 شوربا مرغ فربه آنرا زایل سازد و آنرا که فواق بدید آید مثانه کا و یا پر آب کرده بر معده  
 کند و بمطاس و عطسه آورد و علاج باقی امراض که بر تبع فی بدید آید هر یک بتقریب معلوم  
 کرد و انشاء الله تعالی **و اما در فصد** باید که مقصود بسیار تر سنده نباشد که از خون نیز  
 خون در عروق حبس کند و یا از اعراض نفسانی در خطری افتد چه بسیار هستند که چون بکار  
 بینند که خونی از او میرود و ضعف و پیموشی برایشان مستولی کرده غلامی ترک دادیم که را  
 فصد کردیم مطلقاً خون از او نیامد و پیموش شد و هندیان خود در این باب بسیار بنویسند  
 و کسی را که بعد از فصد غشی بدو یا بسیار می افتد فصد نکند که گاه بود که طبعه او ضعیف  
 باشد و از غشی باز نیاید و کسی را که سال از چهارده متجاوز نباشد فصد نکند که ضعیف



کرد و بر آن بماند و کسی را نادر فضل که ماضی نکند حتمه حدوث ضعف عظیم و قلة فضل  
 و خون و کسی را که معد و جگر ضعیف باشد و طعام دشوار گوارد و فسد نکند بیجهت مذکور و کسی را  
 که در شکم پید بسیار بود و یا گوشه و منتهل بود و این فساد نکند که سبب زیادی بر مزاج او  
 کرد و کسی را که لرز بود و فسد نکند حتمه قوه گرفتن ماده لرز و باید که بعد ازانی مفط و اسهال اعراض  
 مفط و ادرار و عقب ریاضات و جوع و عطش و اسهال و جوع و بی خوابی مفط و تخم و هضم  
 و در حین اشتعال حرارت و در روز بجران و در روز صعب که نرا نمد استلای موی باشد فساد  
 ناخبر کند لیکن در جوع و عطش و استکین آن و در پیری معد تا هضم آن و در حرارت مشتعل افق  
 آن و در روز بجران تا انقضای آن و در روز صعب استکین آن فی الجمله و در بانی احوال مذکور  
 نادر و نیا سر روز و باید که قبل از فساد از خوردن چیزهای خام و بادا نکند و مغلط دم پرهیز  
 کنند و اگر مجال باشد تا سر روز این مراعات اولی بود و اگر چیزی که شکسته باد و مناسب مزاج و  
 لطیف بود خورد نیکو باشد و مردم آسوده و غلیظ الدم را اولی آن بود که پیش از فساد اندک  
 حرکتی کنند و یا لحظه در محل گرم در روز و بر ابتدا عرق پرمک آیند و یا ایشان را لختی بمانند  
 تا خون متحرک شود و بر آسانی بر آید و باید که خون بمقدار ضرورت پرمک کنند خواه بیک دفعه  
 و خواه بدفعات بروجمی که رای طیب بر وفق صلاح حال از قوه تن و لون خون و غلظت آن و  
 سایر دلائل اقتضایا بدچار افراط و فساد و فساد ناقص هر دو مضرب بود و در هر وقت در وضعی  
 که هوای آن معتدل بود فساد کنند و باید که بعد از فساد ساعتی بقفا باز خسپد و آسایش  
 طلبد و البته تا چند ساعت خواب نکند که کسلانی و ضعف آورد و باشد که احلام افتد و  
 غالب کرد و باید که تا یک روز غذا کمتر و لطیف تر خورد و مسکنات صفراوی و لی بود و کسی که  
 سودای مزاج را فساد کرده باشند معدلات سودا باید داد و نادر و روز از حرکت عینف  
 و جماع و کرمها بر و استفرغات قوی و استعمال ادویه قویه و حاره و حریفه و حوامض تند  
 و شیرینهای سخت شیرین و کرم و کرمها دور باشد و آنرا که بعد فساد دردی در جگر پیدا آید  
 بخوردن قدری آب که نرا زایل کند و کسی را که خواهند تا از غشی بعد الفسادی دارند و نیز  
 از فساد اولی فرمایند نافع بود و چون در حال آمدن خون عشی کثیری افتد بملاحظه نظر  
 و سخته و غیره ضعف و قوه او را در آن محل مرعی دارند تا چون اثر تغییر و ضعف پیدا آید فی الجمله  
 خون باز دارند و بهتر و جمعی در منع غشی آنست که پیش از فساد بنمائی محرومانند شکر  
 انار و یا شراب سبب ترش و یا شراب بر ترش و اسباه آن دهند و مبرور اندک شراب بودند  
 و اسباه آن دهند و مفصود را بر پشت باز خوابانیده فساد کنند و خون بمقدار ضرورت یا اندک



شش فقره

کمتر بیرون کنند و مقصود را چون غشی افتد و قی بخود آمدن گیرد غشی بر طرف شود و اگر خود نیاید  
 بر پر مرغ و اشباه آن حرکت بیاورد و در چیزهای خوشبوی مثل گاه گل که مندر و بکلاب تر کرده باشد  
 و کباب عطر و مشک و کلاب عرق مشک بید بر بینی او بیاورد داشتن و کلاب آب سرد بر روی  
 سینه او محکم زدن و محکم پاشیدن و او را راست باز نشانیدن و اندکی کف پایها و میا انگشت  
 زو شهادت او را سخت مالیدن و بوی بنفشه دور درازند که زیان دارد و بوی دیگر کلهای تن  
 بوی نافع بود و اگر اندکی مالش در جلاب حل کرده بخور و اندر چکانند مفید بود و لیکن  
 محروم را نشاید و شراب سبب و صندل بدو انسب آید **و اما از کلهای** که فضا آنها را در مغالما  
 بزرگ داشته اند و عظیم نافع یافته **بر دستها** قیفا لست با سلیق و اکل و عرقا سلم که از رابط  
 گویند و جبل الذراع و اسيلم **و بر پاهایها** ما بض است و صاف و عرق النساء **اما قیفا** بلغه  
 یونان که از چیزها را گویند و این رک چون بر که از ذراع نهاده است بدان موسوم گشته **و محل**  
 ظهور او جهة فضا نرد ما بض م فقت میا اعلی ساعد و طرف انسی او که در طرف روی دست  
 و ما بض در لغة حفره زانو بود و بنعیم بر حفره مرفق نیز اطلاق گشت و در نزدیکی او عصب  
 و عضله و غشا و افقت و در فضا و از گذشتن سرنیش و رسیدن بکمر از آنها خطر عظیم  
 بود چه از آن که از سخت بدید آید و این حال چون از رسیدن نیش بعضله افتد خلاصی از آن  
 بیرسد میانگاه عضله از پهنای بدو نیم توان یافتن لیکن حرکت دست بدین فعل باطل گردد و بدو  
 سبب خنثی است که مورب یا از پهنای زنند و بوده یعنی معلق **و اما با سلیق** بلغه یونان  
 پادشاه بزرگ را گویند و این رک را چون پیوستگی بر اندامهای شریف که سلطان بداند مثل  
 و جگر و ماع و افقت بدان موسوم گشته و محل ظهور او جهة فضا بر ما بض م فقت میا اعلی  
 وسط طرف انسی ساعد بر طرف شیب او در شیب با سلیق با وجود غشا و عصب عضله شریان نیز  
 هست و بعضی را از هر دو سوی آن شریان بود و در فضا آن خطر رسیدن سرنیش بدانها بود  
 از آنجهت او را یکسوی باید بردن از آنکشت و روبرو زدن و چون مورب و یا از پهنای زنند  
 کمتر کرد و آنچه از هر دو طرف آن شریان بود نشاید زدن و بسیار بود که با سلیق را چون بر بندند  
 آن که هاب بداید چون عدس و نخود و یا شد که آن از شریانی بود که در شیب است آنرا باید  
 کشادن و دستمالیدن تا موار شود و باز بستن و اگر دیگر آن همچنان بدید آید دست از فضا  
 آن باید داشتن و هر یکی که چنین بود و فضا نشاید کردن که آن که هاب مستحکم کرده و یا شد که در  
 نیز جای بدید آید **و اما اکل** از کلاه و س گرفته اند و کلاه و س بلغه یونان چیزهای آنچه را  
 گویند و چون آن از شوق قیفا و یا سلیق مرکب شده بدان موسوم گشته **و محل** ظهور او جهة فضا



میان این هر دو بود و در زیر او عصب بود و بعضی را بر هر دو طرف آن عصب باشد و بعضی را  
 بر روی آن عصب بود و این قسم را فصد نشاید کردن و در بایستی احتیاط عظیم باید کردن تا نشتر  
 بغشاء عصب نرسد و بطول و بوده باید زدن **و در فصد این هر سه ترك بند بر بازو و پچهار**  
**انگشت بالا** زیرا بدست و دست را نگون داشته محل يك را مایلیدن تا پیدا شود جهت غلبه  
 میل خون بدان محل **و اما ابطی شقی** از با سلیق است و آنرا اسلم بدان گویند که در زیر او  
 شریان نیست **و محل** ظهور او جهت فصد نزد يك بغلگاه بود از بازو و جهت فصد او بند برك  
 بر بغل باید افکندن و ترك را مایلیدن و اگر آب گرم بر آن ریخته نیکو بود و بغل را چنان کشاده با  
 داشتن که زاویه بغل قائم باشد و ترك چون پیدا شود با بهام باید فرو گرفتن و زدن و موزب  
 و بطول هر کدام که خواهند **و اما محل الذراع** چون از انسی ساعد کشیده تا اعلای آن ظاهر  
 سینما بدو همچین بر ساعد نیز کشیده سینما بدو بنحیة بریشتا نشین یافته و بدان موسوم گشته  
 و او مرکبست از با سلیق و الحل و گویند بعضی دنبال با سلیق است و او را از هر کجا که خطر  
 بود باید زدن و پچهار انگشت بالا تر از آن بستان **و اما اسلم** یعنی با سلامت ترك و نزد کسی که  
 آزاد دنبال اسلم داشته است وجه تسمیه ظاهرست و نزد کسی که آزاد دنبال با سلیق میدارد نسبت  
 بفصد آن چون سلامت تركست از آفات آن بدان موسوم شده **و محل** ظهور او جهت فصد برك  
 دست میاخصر و بنصر بود و آنرا بر طول و موزب توان زدن و بند بر آخر ساعد باید بستن و بعد  
 فصد دست را اندک آب گرم نهادن تا چندانکه خواهند خون برود پس باز دارند **و اما اما بصر**  
 چون نزدیک دو عصب یافتست که در زیر طاقست و آنها را ما بضان گویند جهت وقوع در آن  
 زانو بدان موسوم گشته **و محل** وضوی سماخا بود و جهت فصد آن را نوقت پای هر دو باید  
 بستان و احتیاط هماهنگست که معلوم شد **و اما صاف** یعنی بر اصل و جافه و چون آن از با نچه  
 آمده و در حوالی او شریان نیست بدان صفت موسوم گشته **و محل** ظهور او جهت فصد برك نزد  
 شتالک از طرف انسی ساق بود و از او و شاخ جدا گشته انچه قوی تر و اندک صفا تر است باید  
 زدن و موزب و بستان آن بر بالای ساق باید و بعد از آن چند قدم حرکت باید فرمودن آنجا  
 خم پای او بر کولر پنجه محکم نهادن و زود فرمودن و بر آن ایستاده زدن **و اما عرق النسا** یعنی  
 رگی که نام آن نسا است بفتح نون از سرین کشیده بر جانب و حشی ران و ساق و کعبه سارای **و محل**  
 ظهور او جهت فصد بر پشت پای میاخصر و بنصر بود یا در حوالی کعبه **علاقه** و آن بود که کوه  
 و ناموار بود **و بستان** آن جهت فصد چنان باید که نواری دراز را یکسر بر پشت مفصود بندند و  
 باقی را بر ساق و ران او می چندان بالا و فرود می آورند تا نزدیک کعبه **باید** که چندان بعد



بستن فرغ نشیند و بر خیزد آنگاه همان پای بر چیزی اعتماد کرده بایستد و چون بر دوطرف آن  
 واقعست متخاصم بنصر فضا و اسلم باشد و در فضا عروق پای اندک حرکت و با استعمال  
 از فضا اولی بود زیرا که مواد غلیظه از این عروق پیشتر آید اکنون باید که چون مقدار خون مطلق  
 گرفته شد بند بر کشاید و رفاده خورد هموار بر سر رک بنهند و معتدل ببلنه بر بندند و گذارند  
 تا رفاده بر آن خشک شود و بعضو مفسود چندان حرکت نباید کردن که سر رک محکم شود و اگر  
 بار برود خون روان گردد **و اولاً** که خون را می بندند محل فضا را بلند باید داشتن تا خون بر آنجا  
 ریزد نیاید و عطر و الحاح از سر رک دور باشد مگر وقتی که رک باید کرد که آن هنگام رفاده بکارد  
 و اندک سر که ترک کردن بر آن نهادن و بستن اولی بود **و اینجا** که مطلوب برون کردن خون بدو  
 بود اندک روز بپایه چرب کرده بر سر رک باید نهادن و بستن تا دهن رک بهم نیاید و پیش  
 چرب کرده فضا کند و مویب یا از پهنای زندها که با رک نباشد و کثرت دویم خون کمتر  
 باید کردن و بین الفصدین خواب نشاید کردن و راحت باید جستن و شربتی مقوی مناسب  
 بکار داشتن و اگر روز دیگر خون بیرون باید کردن مناسب آنست که شیب تریا بالا تر بزنند  
 اگر مانعی نباشد و محل سابق و دم داشته باشد و اگر دفعه دوم از جانب مخالف فضا  
 کردن اولی آنست که بین الفصدین دو روز اقل افضل سازند تا میل ماده بدیاج نباشد  
**و در این** خطاهای فضا چنان باید که چون سریش بغشای عصب رسد و آن محل آما سر  
 باشد که گرازا فند مفسود سمرقن خویش بروغن بنفشه و یا بادام چرب بدارد و بر آنجا  
 بزد قطن یا آب کشنیزه ضماد میکند و اگر صندل سرخ و سفید و شیا فضا همیشه با آن  
 کنبه نه بود و لغاب پیچ پیچ درخت پشکال عظیم نافع آید طلی کند و اگر آما سر فرغ نشیند  
 و سرخ و صلب تر میشود علامت سهل بود در این حال اگر بر قوه مفسود اعتماد بود **و**  
 همچو سرشامی نیکوید بر رک صافن همین دست به از دست دیگر بر رک مقابل آن یاد بکری  
 باید زدن و لغتی خون بر دشتن و چون جراحت بریم کند و گذر تنک باشد لغتی کشاده با  
 ساخت و رفاده متصل نهادن تا بیم دفع شود و عود نکند و چون در اول رک تنک  
 زده باشد و خون لغتی اندر زیر پوست ریخته باشد و موضع آن کبود شده تا از آن زایل  
 نشود از آن دست هیچ کار عیاف نباید کردن و هرگاه کبودی کمتر میشود و بزرگی کمی  
 نشان خیر بود و اگر کبودی بسیار می شود بر رک صافن یا از دست دیگر فضا باید کرد **و**  
 قوه و آن ضمادهای مذکور متصل بر آن محل نهادن و ادویه که نشانها زایل کند در باب  
 زیت مذکور میگرد و استعمال و طلی آبی که مر این کبودی رفع کند و چون سر



بشریان رسد در حال سرک را باید گرفتن و بند کشادن و دارویی که آنرا لا زوق گویند بر آن محل نهادن  
 و فاده بر بالای آن نهادن و محکم بستن و دست را بر بالشی بلند نهاده داشتن تا خون بدو میل  
 نکند و بازوی دست دیگر را بالای مقابل آن دست مجروح را بر شش محکم باید بستن تا خون بدو میل  
 کند و از جراحت باز گردد و چون از بستن دست پای غیر مجروح برنج باشد لحظه بکشاید و آسایش دهد  
 و دیگر بربندد و اگر بنوبت دست و پای غیر مجروح را می بندد اصوب بود **بیان لا زوق** بگیرند  
 دم الا خوب که آنرا خون سینا و شان گویند و اندوت و قلف قطار و کلنار و اقایا و صبر و کند  
 و کنیز از هر یک جزوی و صمغ عربی و جوز و حمله را نیکو بکوبند و نرم بچند بسفیده بضر  
 بپوشند و آنرا بر شش خرگوش یا خایه عنکبوت یا فز نرم کرده آلوده بر جراحت و گردن آن بپوشند  
 و ده روز بکشایند و اگر کامی عضو بسته را استراحتی باید لحظه دست محکم بر سر آن بپوشند و بندند  
 بکشایند و باز لحظه را بپوشند و بعد از آن دارو بر فوق بر دارند و اگر خون هنوز ساکن نشده  
 باشد باز لا زوق بپوشند و بپوشند و بهر چند روز ملاحظه میکنند با احتیاط تمام تا جراحت  
 بسته و محکم گردد **و اگر** بر بالای دارو و سرک چیزی شکل نصف پوست جوز از ریز یا سب  
 ساخته بپوشند و بر بالای آن بندند نیکو بود چه بطرفین خود هر دو سر را بر آن از خون آمدن  
 منع میکند **و جالینوس** دوائی کند بهتر از این لا زوق دارد **و ریشا دوائی کند** بگیرند کند شفا  
 و سخی و نخل نرم کنند و بر سبیده خایه مرغ برشته بهمان دستور بر جراحت می بندند و در این وقت  
 طبع مفسود را رغایه باید کردن تا نرم شود و با اعتدال بهتر باشد و چون باین ندا بهر همچنان  
 خون آید بقوت از دست دیگر با سلیق یا اکحل تر باید زد و اگر بغیره و فاکند و مانعی دیگر نباشد  
 و اگر بدین هم ساکن نشود جز آن تدبیر نبود که شراب را بریزند و داغ کنند **و علامه** آنکه جراحت بشمار  
 افاده آنست که حرکت خست خون با نظام باشد همچو حرکت نبض و خون اشقر و رفیق تر باشد  
 از خون عرق و اگر گوش بجا جراحت نزدیک دارند آواز حرکت خون بتوان شنیدن چنانکه گویا بر مجوی  
 و در حال نبض ضعیف شدن بگرم و بیستابود که بسته شدن خون این جراحت بر بسته شدن سر  
 شراب نباشد بلکه بر بسته شدن گوشت بود بر شرابان و آن هنگام از آن گوشت بر سرک  
 نرم بدید آید نرم و نازک چندانکه جوی و بزرگ تر و اگر گوش بدو نزدیک دارند احساس  
 حرکت خون در میا آن نرم بتوان کردن و لطفا آنرا پیت الظم گویند بهر آنکه بر آن خون شرابی  
 بود و هرگاه داروهای قابض بر او بندند و مداومت کنند محکم شود چنانچه آنرا خون آن نشود  
**جالینوس** گوید شخصی را دیدم که مداومت بر او نهادن بر آن مدتی آنرا محکم ساختند چنانچه از  
 حرکت خون از آن بر طرف شد **و تفصیل** منافع آورده و شرابین و طریق بریدن و داغ کردن رگها



و شرابها و دست کردن جراحتها جمله بحل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در بعضی  
 جراحتها نیز بعضی از علاج بستن خون مذکور گردد و من الله التوفیق **و اما در تدریج حجامت** باید  
 کرد در نقض ماه کند و لولی شانزدهم است تا اخلاطی که با خون در پری ماه بجلد میل کرده و هنوز  
 تمام با خون بدو باز نکشند بیشتر آن بر آید و در جبین چاشنه کاه اولی بود مگر آنکه بضرورت  
 خلاف این اوقات کشد که آن هنگام مختارند **و باید** که پس از شصت سالگی حجامت نکند که سبب  
 زیاده بیس میشود در جلد و اطفال را به هیچ وجه حجامت نکند که ضعف عظیم در تن ایشان بدید  
 و بر آن بمانند و کودکان را نیز ناممکن باشد حجامت نکند و بعد استحمام تا آسایش تمام حجامت نکند  
 زیرا که در حجامت خون رقیق می آید و گریه و خون را رفیق تر می سازد مگر وقتی که ترقیق مطلوب  
 بود و مردم میرا که دل یا معده ضعیف باشند و یا جگر سرد حجامت نکند که مضرت حجامت بر بدن اعضا  
 زودتر و بیشتر رسد و آما سهایی را که خواهد چخت و سر کردن حجامت نکند تا خون لطیف پزند  
 بخرج نشود و ماده خام مفسد بماند و طبع خن را بر گیرم و مضرت رساند مگر وقتی که ضرورت عظیم  
 بود **و اما اینجا** که محل آماس سرخ شده باشد و آن محل ایوان نباشد که ماده آنرا بپزند تا آنکه  
 تا جهنم کم کوشی و یا شافره عضو و امثال آنها ماده آنها تمام بحجامت باید کشید که بشرطی که دانند که  
 ماده بحجامت نریاک میشود و تحقیق آن برای طبیب حاذق متعلق است **و باید** که حجامت بر موضعی  
 که در قوه آن عضو یا عضوی قریب بدان فصولی بحجامت آن میشود نکند چنانچه بر حوالی  
 حافظه از پس سرد قوه حفظ و بر احد عین در قوه عصب و بر هر هرهای پشت از برابر معده  
 قوه معده و در مابین و رگین که آنرا فطن گویند بخراک در قوه کرده و باده و اشباه اینها و همچنین  
 بر عضوی که شراپین باشد و بر پوست نزدیک بود حجامت نکند که بیم آفات مذکوره بود و بعد از  
 شدن شراب در قوای حیوانی تصور واقع شود **و باید** که حجامت بر مقامی نکند که هوای آن بگردد  
 مایل بود و حمام فاتر و مسلح آن تم نیکو بود **و بای** رعایت حجامت در اکل و شرب و وقت  
 بقصد باید کردن و منافع مخصوصه حجامت در معالجات بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی  
**و اما در افکندن حلق** که آنرا لولوز و وزره و دیوچه گویند **و باید** که آنرا چون کرفش  
 نخست آنرا نکوشند و باریکند تا آنچه در شکم او باشد بی کشد آنکا اندکی خون مرغی یا کوسه حجامت  
 و اشباه آن در ظرفی پیش او بپزند تا اندکی از آن بخورد پس بر آورند و پاک کنند و بر عضوی  
 که خواهند بر افکندن آن موضع را نخست بمالند تا سرخ شود و نگاه دیوچه فرو گذارند و اگر بر  
 میگرد آن موضع را بخون یا اکل سرشوی و یا طحلب آوده کنند و اگر آنرا در ماسوره کنند و از طرف  
 سر عضو گذارند بهتر همان برود **و هرگاه** که خواهند که باز آنرا قندری نمک یا بوره یا خاکستر



کتان یا پشم سوخته یا اسفنج سوخته بروی باشند و بر نزدیکی دهن و محل زدن او چون باز افتد  
 اگر میسر بود آن موضع را بچهار و امثال آن بزنند و اگر نتوان با نکشت بمالند و بفشارند و بر آب گرم  
 بشویند تا مزیدۀ او پاک شود و اثر آن زایل گردد و اگر خون دیر باز ایستد مازوی سوده یا گرم سفای  
 نو یا شب یمانی سوده بر جراحت او کنند و **منفعه** او در عضو معلول نگاه ظاهر شود که از بقیه  
 بدن بمسحلی یا فصدی استعمال کنند و **بهنه** دیوچه آن بود که در آب صافی خوش باشد و انچه در آب  
 باشد که ضغف در آن می باشد و بر روی آب سبزی رستر بود که آنرا اطباء حره گویند هم نیکو است  
**و باید** که دیوچه بشکل چون دنبال موش باریک بود و سرش کوچک و شکمش سرخ باشد و پشستر  
 بسبزی گراید و انچه از آنهای بد بکند و زنگ او کلی بود یا سیاه و یا بر پشت او خطهای لا جوروی  
 باشد و مانند بوقلمون بود بد باشد و بعضی از حکمای هند این صنف از زرد زهر ناک تر دانند  
 و گویند از مزیدن آن عضو را آتاسها و ریشهای بد و تب و غشی و خون آمدن با فراط و امثال  
 این مضرات تولد کند و احتیاط آنست که نخست ورا اندازد آب پاک گذارند تا شکل و لون آن غلغله  
 گردد و بداند که از کدام صنف است و الله اعلم **و اما در شیط از** <sup>نوع اول از زهر ناک</sup> یعنی آجیدک سرهای گوش  
**باید** مریض را رو میالی نرم در گردن کشد و لختی آنرا تا ب هندی و سر فروارد تا خون بکوش میل  
 کند بعد سر گوشهای او را نیک بمالند و هوای موضع را بقدر که درازند نگاه چون سر گوش  
 نیک سرخ و مدیده شده با ستره نیز بیاچینند هر دو سر گوش را و بر هر گوش چهار زخم یا پنج  
 زخم یا شش زخم بزنند بمقدار مطلوب و در طاق و جفت مختلف باید زد و از هر دو و یکجا  
 خون سدن اولی بود و اگر تقدیم و تاخیر کنند هم توان بلا فتره کلی و در بعضی حالات که  
 مانعی از جانی باشد و یا صلاح تنقیه یک شق بود یک گوش هم توان آجیدک **و باید** که در آن  
 حین پوست سر گوش را با نکشت گرفتار عضو و گوش دور داشتند بیاچینند تا سرخ بعضی  
 نرسد که زخم آن بدوید **و باید** که زخمها را بستاد و راز محمدی و بستاد نزدیک بکدیگر  
 نزنند و فاصله بمقدار طول کشی نیکو بود و آجیدک را از نصف بالا این نکند اند  
 و چون خون از مقدار کفاف زیاده آید و مال را دور کنند و است نشیند و پنجه بپاره بر زخمها  
 بکشد و اگر بر آنها نیز با زنی ایستد بر آب سرد روی بشوید و گردن و سر را خنک سازد و بارها  
 به شمر بر بندد و اگر از غلظه غنی آید می بندد آنرا هر لحظه بسزد و زخمها را لختی بر بخاند  
 و بعد ایستادن رفاده از پنجه کشد بر سرهای گوش چسپانند و بگذارند تا بر آن خشک  
 شود و احتیاط کنند تا پیش از وقت کنده نشود و هرگاه زخمها درست شود خود بیفتند **و انجا**  
 که این نوع استفراغ یکنوبه کافی نیاید و تکرار نتوان بوجهی دیگر مدد رسانند **و اما در اندک**



**نفاس طفت** آنچه بکار باید در باب امراض النساء بتفصیل مبین کرد انشاء الله تعالی **و اما در**  
**بیدار کردن** یعنی خون از پنی راندن **باید** که آنکس را در پنی جراحی نباشد و کثیر الرعاف نبوده باشد  
و دماغ او را نیز ضعیفی نبوده باشد و سفید پوست و زرد و کم گوشت نباشد و در اسافل او علوی  
و جراحی و آفتی نباشد و معانات هوا و مایه ل ساختن خون با غالی میخشد با بد که در شرط اذن گفته  
شد و بعد از آن باید که علفی که آنرا بکم گویند و در النکهای باشد و بر سر آن چهار شاخ بچیند  
بود آنرا یک نود آن چهار شاخ را بر تن او باز کرد و انداختند **و بدست چپ آنرا از نصف**  
**گرفته نصف آنرا در پنی فرستند** تا حوالی دماغ و بدست راست خود چند نو بر محکم بر شیب آن  
خود بر نند چنانکه ضرب کوفت آن علف خشک آن موضع را بر بخاند و خون روان شود و چون مقدار  
مطلوب آید و مال بکشانند و بر آب سرد استنشاق کنند و روی بشویند و سر و روی را خنک  
دارند و اگر باز نمی آیدستد علاج غلبه رعاف کنند و در دار المرزوری این علاج در صد اعها  
و کوفتی سر و چشم شایع و نافع است حتی کودکان بخراج نیز این عمل کنند و مضرتی نباشد و این عجیب  
که اطباء بدین ایمانی نکرده اند و با وجود که امداد رعاف با انواع فرموده اند **و الله اعلم و احکم**  
**اما در استعمال مسهل و ملین** باید که چون مسهل خواهند خوردن نخست خلطی که استفرغ  
آن مطلوب بود اگر فرصت نباشد بزنند و بچمته دفع آماده سازند و معده و جگر و احشای روفه  
دهند و طبع را نرم دارند با غذای و اشربه و ادویه مناسبه و اینجا که فرصت نفع نباشد و آن  
بود که بملیتی استفرغ کنند زیرا که مسهل بحدّ ماده را از اعماق جسد میکشند و خلط عا  
غیر نفع با آن کوشش کند و طبع را متغیر سازد و مضطر و ملیّات را چون این قوه نیست آنچه  
در عروق و اسعد و امعاء و معده و حوالی آنها یا بنداخراج کنند و حکمای هند مسئله نفع مسهل  
را معتقد نیستند زیرا که مسهلات قوی سریع الحركت دارند که آنچه قابل استنشاق الحال اخراج  
میکند و آنچه عاصبت بخاصّیت نفع آن می نماید و کثرت دیگر با استعمال همان مسهل نفع حاصل  
میشود و ایشان یکروز از اذخال و امتناع میکنند و از آنچه باد و اضطرابی دارد با لخاصّیت  
و دیگر روز مسهل میدهند و استعمال در دفع سبب میکنند **و بهر دو مسهلی که بکار دارند آن بود**  
که بمقدار اندک بود و بخاصّیت قوی و کیفیات متوسط و براندن خلط مطلوب استفرغ  
مخصوص و مع ذلك نفع خلط و تقویت اعضا نیز آید و در باب تراکیب شرح بعضی کرده آمد  
انشاء الله تعالی **و مسهلی که مشتمل بر الاستفرغ بود بچمته استعمال با خلط استعمال نباید**  
کردن که با استفرغ غیر مطلوب مضرت رساند **و باید** که مسهل از کودکان دور دارند زیرا که  
قوه مسهل ایشان را از بسکی نشو و نما باز دارد و همچو سایر استفرغات قوی و همچنین از بزرگان



جهت ضعف قوه ایشان و از متلی الدم جهت عدم نفع مطلوب بیم کشادن خون از درون و اهل  
 نفع جهت قله فضل و حدوث یس و احباب سده قبل از نفع جهت حدوث غشی و بچیدن  
 امعا و تاسه و سرکشتن و سستی و از احباب وجع قبل از تسکین جهت مشغولی طبع و از  
 کرمسیران و اساع العروق جهت صعوبت حبس تخصیص در رکها و از ضعیفان قلب جهت وقوع  
 غشی و از ضعیفان المعده جهت عدم قبول دوا و وقوع غشاش و ضعف و بیم غشی و از ضعیف  
 الاحشای جهت صعوبت حبس و از لاغری فراط و اهل یس از زیاد یس و بیم دق و احباب اعراض  
 مفرطه نفسانی مشغولی طبع و ضعف قلب و بیم حدوث یس مضر و از مردم فربه سخت گشتن  
 تنگ مجاری جهت عساجه طبع و بیم سده و از کسی که حراره بر او مستولی بود جهت زیاد  
 حراره و بیم ضعف کلی و از کسی که بجای حرف سین ممله ناه شدت فوقانی گوید و او را الشغ  
 زیرا که او را دماغ و اعصاب ضعیف بود و بدان سبب فضلها از دماغ او بعهده می بالاید عجیب  
 الطبع و قابل سهل منین بود فلینا حبس آن دشوار باشد و باید که هوای مقام مستفرغ را  
 باعتبار دادند در فصلی که باشد زیرا که در سرما اختلاط فرده بود و بدشواری جا بزند  
 و در کما غلبه و ضعف آورد و حکم یونان و تبع ایشان هیچ استفراغی قوی در مدت چهل  
 روز که نیست و روز قبل از طلوع شعری بمائی و بدست و روز بعد از آن باشد جایز نداشتند  
 و من حکمی هند برادیدم که کردی را مرضی بود چنانچه مجو کرمی در معده خود می یافت و آنرا  
 ثقلی و متندی بود و غذای که هضم نمیکرد و گردنش باریک و تن ضعیف گشته بود از اول  
 اسد ناپست و هشتم در هوای گرم و خشک ری چهارده مسهل بدو داد هر یک روز در میان یک  
 مسهل و هر نوبت مابین سی و پنج و چهل عمل میشد و چند کت در هر مسهلی نیم می آمد هیچ  
 ضعیفی مضر و غشی بدان شخص راه نیافت و حبس و استفراغ بسهولتی بود و آن مرض که  
 شد و که چند روز در رفت و باز آمد و بر حکیم دعوی میکرد که مراد او کرده و زربستان  
 آخر میانخی کردم و کوفتندی دیگر بداد و مسهلی دیگر بخورد حکیم او را به هوای بیلاق فشتا  
 بعد چهل روز باز آمد فربه و قوی و سرخ و سفید و با قوه شده و غذای آن شخص اکثر برنج  
 بروغن کاه می خورد و شوربای چربی قاق در اشای مسهلان بعد از آن از آنچه گردان  
 خورد و باید که اندک بزرگ و نوبت مسهل بخورند که خطر عظیم بود چه اگر در اقل عمل کرده باشد  
 ضعف عظیم آورد و می کند که غشی آورد و هلاک کند و اگر اول عمل نکرده باشد خنق و خند  
 و سدها و آماسهای بدافند و می کند که هلاک کند و روزی یکدیگر بخورند که نیم قریب  
 بدین خطر بود و ملین قوی نیز همین حکم دارد اما ملینات ضعیف را چون آب آلو و امثال آن



مختارند و ای آن بود که مقدار صلین از آنم در یک روز مکرر نشود و حکایت کرد از نوادگان آنرا  
دستور نتوان ساختن و اندر هوای و بای مسهل قوی نخورند زیرا که چون دل و قوی ضعیف گشتند  
مسهل سببند یا د و ضعف و بیم هلاکتر باشد و کسی را که قوه مزاج بر قوه دوا غالب می آید  
میکنند و بهیچ وجه استفراغ بمسهل نکنند خواه که قوه طبع او اصلی باشد و خواه کسی بود که بدین  
دوای قوی و یا باغیان بخورد و هضم مسهلات حاصل کرده بود چنانچه جمعی که بخاطر خوردن  
عاده کرده اند **و باید** که کسی را که بقصد و مسهل هر دو احتیاج باشد قصد را مقدم دارند و  
از تقدیم مسهل بیم غلیان دم و حراره بود و بقصد از هر خطی چیزی دفع میشود و اما در بعضی  
اوقات اگر با استفراغی قبل از قصد احتیاج افتد بمیلیتی رخصه بود و گفته اند که اگر با خون  
اخلاط کرم فاضل بود تقدیم قصد کند و اگر اخلاط سرد فاضل بود تقدیم مسهل کنند و باید  
که خون خلط فروغی بینند و قوه ضعیف بود و مجال دارو باشد البته داروی قوی دور دارند  
بمیلینات سبک بدفعات استفراغ کنند و در آشنای آنها تقویه مزاج بغذاها و شرابهای سبک  
میکنند و اگر قوه قوی بود بداری قوی مرخص اند ولیکن بدفعات بعید تا نسفیه نیکو شود  
و اگر قوه قوی و خلط اندک بود و بتعدیلات و تحلیلات زایل نمیشود بدوای قوی بیک دفعه  
تقدیم مناسب بود بشرطی که دارو خوارگانی در الجمله داروی خورده باشد و الا کسی که هیچ دارو  
نداشته باشد و مزاج او اصل او شناخته باشند داروی قوی بدو نشاء بیدادن **و انجالی** کوفه  
ضعیف و خلط اندک بود جز بمیلینات سبک و تدبیر لطیف و دفعی رخصت نباشد **و باید** که  
ترکیب مسهلات مراغه تقویه دل و فرمعه و جگر کنند با دخال مفتحات و مقویات و انجریه  
قوی بود و از آن بهم ضربی بدین اعضا و غیره باشد مصلح آن با آن ضم کرده یعنی قوه اثر اشکند  
**و استعمال** مسهل در وقتی باید که طعام هضم شده باشد و عطش و اشتها، طعام دیگر بدید  
نیامده باشد تا قوه دوا شکسته نشود و طبع بکلی بندیده و امشغول کرده و مردم ضعیف ترکیب  
ضعیف معد و کرم مزاج چون بمسهل احتیاج افتد بیک ساعت قبل از مسهل غذای لطیف  
مسکن صغیر یا بخوردن چون کشکاب یا آب انار و امثال آن نافه اسهال داشته باشند یا  
که قبل از مسهل بخندند و همچنین بعد از طعام مسهل کرمک خورند و چون مسهل خورده باشد  
پاینها و معد و نشستگاه را گرم دارند در خکی هوا و یا مسهل و صلین از کار باز نایستند هیچ  
طعام و شراب نخورند که با وجود شکسته شدن فعل دوا مضرب باشد مگر انجا که معد و کرم  
و تحمل نیاورد آن هنگام غذای لطیف مسکن عطش از رزهای مناسب و یا دوغ و یا شیرین بیان  
چنان اندکی جایز بود لیکن قبل از اثر دارو هیچ نباید خوردن مگر وقتی که مایوس شوند از اثر



و سستی بدیدی آید داشته باشد و در او آخر عمل که ضرر بود و قطع عمل بغذا و شراب اگر مطلوب بود <sup>بند</sup>  
 و بر ملین صبر بغذا اولی بود تا تمام عمل و آب سرد اندک خوردن در اثنای عمل گاه بود که قوه دارو را  
 تقویه کند چنانچه بعد از او اثر شربت کل مکرر چون اندک تجرع آب سرد کنند هر نوبه بر مجلسی نماید کند  
 و گاه بود که مضرة کند لیکن اینجا که تشنگی مفراط بود و چاره نباشد با احتیاط باید خوردن و تجرع آب  
 گرم مسهل را یا ریخه و شربت تمام قوه دارو و بشکند و خواب قبل از فعل مسهل و دریا ریخه هد  
 و بعد از آن قوه فعل آنرا بشکند و ملین را از کار باز دارد و حرکت اندک بعد از خوردن مسهل <sup>بند</sup>  
 مسهل را در اثر یا ریخه و شربت که به عقب ضرر بود قبل از خوردن و بعد تمامی عمل و در عین اثر و  
 سکون برداری قوی است فراغ را ناقص سازد و برداری ضعیف مد کند **و باید** که چون از عمل  
 دارو فارغ شوند هیچ فعلی که در آن تعبیه بود و یا استفرغی کنند چندانکه طبع بقوه اصلی باز آید که  
 انکسار و کار تمام نکرده باشد که آن هنگام بعد از روز مسهل اگر قوه باشد سر چهار روز پیوسته  
 اندک مایه بر باید رفتن تا بعرف باقی فضلات دفع شود و اگر در مایه بلذت نیاید و تا سربیداید <sup>بند</sup>  
 نفا بود و از آن خند کند **و باید** که بعد از حصول تغیر هیچ غذایی و شرابی که در آن حدی و حرافتی  
 و طبعی سخت غالب باشد از شیرینی و ترشی و شور و تلخی نخورند و آنچه سخت سرد کرده باشد  
 هم نخورند و آنچه بخاصیته و یا طبیعت هم کیفیتی غالب بخشد نخورند و اکفا بر اغذیه مقویه سریع  
 معتاد کنند و آب سرد فی الجمله چندانکه مزاج را قوی کرده باشد در صحت باز آید و اگر بمقوی  
 مسکن چون حب الشفا و حافظ القصر و امثال آن معتاد بوده باشند روزی دیگر اندکی استعمال  
 نمودن لازم بود و قبل از مسهل اگر مانع اسهال و کاسر قوه مسهل بود ترک آن چند روز واجب  
 باشد و اگر تغیر در مرضی حاد و غیره واقع شده باشد بعد العمل از اغذیه و شراب که مناسب علاج  
 مرض باشد بکار دارند و همچنین از ادویه غیر معتاده و معتاده خواه کیفیت و طبعی غالب باشند  
 باشد خواه نداشته باشد و یا جمله مجمل خود کرده آید انشاء الله تعالی **و هنگام** باز داشتن اسهال  
 آن بود که مقدار فعلی که مقرر در وقت حاصل شده باشد و خواب تشنگی که بوقت نفا و افراط  
 اسهال بدیدی آید پیدا شده باشد و بسیار بود که واهای آرزو چون فعل خود تمام کند <sup>بند</sup>  
 و حاجه بمسکن نباشد و اگر در فعل مقرر خود کرده بود و هنوز عمل کند و خواب تشنگی پیدانشد  
 باشد نیاید ترسیدن و منع اسهال نباید کردن که آن شفقتی بود از طبیعت مکرر و فی که استنبلا <sup>صفه</sup>  
 فهم شود که نگاه مبادره بمعاذ قوه واجب بود و بزودی اسهال باز باید داشت و همچنین چو  
 مسهل استفرغ خلط مطلوب انجام کرد با استفرغ غیر مطلوب پرداخت و بسیار بود که خلط  
 مطلوب برانضج نکرده مسهل قوی دهند و بر طبیعت مکرر کند و خلط دیگر نضج را بستاند و بر آورد



در راه بودیم که سلطان حسین میرزا را که حاکم آنجا بود تقاضای بود و بهر چندگاه در آن بخارا نشسته  
 و میخواست بسفری ضروری و بمسلی محتاج بود و مجال سکون و تفریح نمانده داشت یک کوچ که  
 بهر خیابان خواجه عبدالله انصاری حضرت را طلب نمود و گفت البته مرا مسلی دهید حضرت در  
 صباح او را بکسب مهمل دادند که از چمال و هری و باندک مصلحی ترکیب یافته بود و عمل آن در  
 پانزده مجلس مفری بود بعد هفت مجلس خون آمدن گرفت و هر گز یک طشت خون آمدی  
 حضرت بسیتا مضطرب شدند حکمی هندی بود و او را طلب کردند و بانفاق بخوارینند جدار  
 در دوع کاوی سرد کرده و بلا و چوب نرم بروغن کا و بجنه و چوب کردن دست و پای و شکم را  
 اصلاح کردند **و تدارک** و خشنهای مسهل و ملینات چنان باید که چون مسهل خوردند  
 عمل نکنند و روفان و یار در سر یا منش کشن و تاسه یا هم کشیدن معده و سستی بیدار  
 شیان فی نیز یا بجنه شکم فرد آورند تا میل دار و براساقل شود و عمل کنند و مشغال مصطک  
 سوده در آب گرم خوردن فم معده را قوی کنند و دارو را در عمل یاری دهد و بسیتا بود که چوب  
 قابض چون آبی و سید بنزد فم معده را قوه دهد و منش کشن باز دارد و دارو را بقدر معده  
 مایل سازد و بعمل در آورد **جالبینوس** کوید شخصی را سقمونیا دادند سازد ساعه استفرغ نکرد  
 پس اندر معده خویش دریافت که گویا بهم میکشد و صیفشارد و گویا از زرد شدن نهی و آب  
 قابض بمنید اندر حال آن و خشنه زایل شد و استفرغ بخیا کرد و سبب آن بود که دارو را اندر فم  
 معده بود و خطا را بدینجا میکشید و میوه قابض فم معده تقویه کرد و دارو را فرود نماند  
 و هرگاه این تدبیر نافع نیاید و عمدی پیدا شود و چشمها پر خون خیزد و دارو حرکت سوی  
 بالا کند و غشیان شود و چوب بر نیاید و یا در اعضا حرکتی بیدمی آید البته فصد باید کرد و اگر  
 این اعراض نباشد چون دوائی قوی بود و حرکت نکند تنقیه بقصد لازم بود و اگر چه بعد از  
 روز باشد بر اگر هم آن بود که اخلاط حرکت کرده باشند و بر عضوی ریزند و سبب ریشی بیا  
 آماسی شوند و یا بر اعضای رئیس مضر تر رسانند و در غیر مهمل قوی تعدیل مزاج کافی بود  
 و احتیاج به تحریک و فصد نباشد مگر آنکه موجب جرمی شود که آن هنگام فصد لازم بود و اگر دارو  
 از معده بدین تدبیر فرو نرود و میل بر آمدن کند معده را بقوی پاک باید کردن و از پیش جلاب  
 و آب سرد خوردن و اگر مانعی بود آنچه مناسب باشد بکار دارند از مقویات معده است  
 باشد که چون دارو در عمل آید تخصیص جتها ما العسل که خوردن یا نمک آب عمل در آید  
 و اگر در معده مانده باشد همین نوع اعانت مفید آید و علامه که کشن دارو از معده است  
 که معده هیچ گزنی نکند و تاسه و لشورانی باشد و آروغ بوی دارو دهد و اگر تاسه و اسهال



افند هیچ کدام را منع نباید کردن و طبع را بر حال خود گذاشتن تا پاک میسازند مگر آنجا که از افراط  
 یکی بچی باشد و اگر بعد سه سال نام فواف بدید آید اسبغول بروغن کل چرب کرده اند آب سرد دهند  
 و اطراف او را بر بندند و عطسه آورند و اگر سوزش بدید آورد لغاب اسبغول بالغاب انزلی آبی بروغن  
 کل یا بروغن بادام یا بروغن کدو بهم بزنند و هر ساعت بخورند و اگر خون آمدن کیرد بشند اطراف و بر  
 خوراندند فادزهره روغ کاوی و طین مخوم یا ارمنی غلبه در آب آبی ترش یا سیب و تخمین بخورند  
 جدوار و پلا و چرب و لغابی که تخم آنرا بوی داده باشند و بجرع عصیر خر قوله و چرب است دست  
 و پای و شکم و همچنین بخورند دوغ کاوی سرد کرده هر جا مناسب دواندارش کشند و با حمله  
 روغن کاو و مسکه و لبنیات در بار داشتن مضرت حده دار و منع عمل عظیم نافع آید هم بخورد  
 و هم بمالند بر شکم و دست و پای و در دفع سوزش و تاسه صوب نشنکی که از سهیل افند این روغن  
 و لغاب مذکور و کشکاب بروغن چرب کرده و صمغ عربی بروغن چرب کرده و آب سب و آب آبی  
 و آب ناز و زرشک و سماق و شور یا مرغ فزیره و بجرع آب سرد و نشستن در آن آبی اند و آنرا که از  
 افراط عمل و حده دوا بنیاد اسبغول و طین ارمنی و صمغ عربی بروغن بادام یا کل چرب کنند و با شربت  
 آبی یا سیب یا مورد و انزله دهند و آب سرد هم میخورد و اگر سهیل باز نمی ایستد و تاسه بیهوده کوره زیاد  
 زیاد و موثر نباشد دستهای و ران از بن بغل و پاهای ران از بن ران بنواری یا طنبانی باید بچسبند و  
 فرو آوردن تا سرد است و قدم و محکم کردن و تریاق فاروق و یا فلونیا و یا تریاق الطین جدید  
 دادن و ضمادی قابض کرد و در اسهالها بکار میدارند بر معده نهادن نافع آید و جب الرشاد بر  
 کرده سردم سنک و در روغن کاو جوشانید چند تا که سطر شود دادن غیر محرور و نافع آید  
 و محرور را بخورد و رب کفتر شد مناسب آید و جله را بخورد در خون آمدن کفتر شد عظیم مفید بود  
 و تریاق و آب کره با فراط خوردن و بوییدن عطرهای خنک و معتدلم نیکو آید و اگر بدوایی است  
 مثل فبنون معتاد بوده باشد آنکی از آن بکار دارد و چون دواهای فوی از سمیتی خالی است  
 البته با مسهلات فوی از تریاقات و مصلحات ختم باید کردن و افراط چسبال را بلا و کره نرم  
 خوردن مجرب است و در تپه سمومین بیا اکثر مصلحات میشود **جالبترین** گوید مرد بر  
 سقمونیا دادند استنفرغ تمام کرده و بعد و روز شورش و دردی اندر رودهای او بدید  
 آمد و هرگاه که تنفا کردی ثقل بسیار بر او آمدی چون در حال او نیک نظر کردم و نفخص بجا  
 نمودم مردی بوده قولنجی و هر نوع داروهای مسهل خورده بوده و رودهای او ضعیف  
 شده و چون سقمونیا خورده رودهای او راحت آن خراشیده شده بود و فضلاها کاند  
 تن او بود چون رودها را ضعیف و مؤن یافته بود و بدو بدیاد آنجا نهاده بودند و هرگاه



فضلات جمع شدی روده را برنجایندی و دفع شدی بفرمودم تا غذای او از خندوس و اراده ساز  
لحقی کن شد پس از آن سحاق نیز فرمودم تا روده ها را نیز قوی کند و نان اندک شرب قاضی هم فرمود  
خوردن و از میوه ها زعفران و آبی میدادم اندر مدتی اندک از آن رنج بکلی خلاص یافت و کسو  
که از طعم دوا گراهیته بسیار داشتند با شد بدانچه مناسب بود از ما کولات و مشروبات طعم دوارا  
پنهان سازند و تخم بذر ذایقه بخاییدن طر خون و یا ورق عناب ترکند و بکرفتن برف و رنج و  
دهن هم نیکو آید و بعد از آن آبی و کل سرشوی یا سرکه پیاز و امثال آن اندکی مزید غشیان باز  
دارد و اگر از بوی دوا برنج باشد چیزی در پی نهد تا بوی نشود و اگر از آنچه در پی نهاده چیزی  
خوشبوی آلوده بود و یا بقطران و یا سرکه پیازی یا سرکه هم نیکو بود و اگر از غشیان و  
ایمن نباشد بازوها را سخت باید بستن تا مواد بسبب الی متوجع اطراف شود و بعد درینا  
و مدتی مکث کند و ظاهر آنست که طبع بواسطه الی متوجع اصلاح آن میشود و اگر از غشیان  
دارو غافل میگردد چندانکه از غم معده بگذرد و بعد گذشتن بند نباید کشادن تا مانع عمل  
و جمله مسهلات و ملینات لایقه در باب ترکیب و غیره بتقریب محالجات مبین کرد انشاء الله  
**تعالی و انوار استعمال شیاف** آنچه مناسب هر راجی و هر وقتی و هر مرضی بود در بحث  
محالجات مبین کرد و استعمال آن جز از مواضع نزدیک بدن نباشد و از قعرین و از دماغ فضله  
نمی تواند آوردن و اگر چه از ادویه تویه سازند ولیکن بخارات از دماغ باز دارد و مواد را متوجع اسافل  
گرداند و عظم و صفرا آن فراخور حال هر کسی مری باید داشتن **و انوار احقان** باید کرد  
حین میل هوا بخنکی از صباح و مسا واقع شود و در افراط حر و برود هوا اعتدال مری دارد  
و دوا در گرمی مایل بخنکی و در سرما مایل بگرمی سازند و نفس را در حین احتقان خنک  
دارند تا دل را از حرارت بخارات که بسبب حقره بدو میرسد استراحتی باشد و تا سر وضع  
نشود و اسافل را پوشیده دارند دارند تا سرما منع عمل نکند و دروها موضع که را نسب  
بود و بعد از استجمام مفرد و عقب مفرد مطلقا احتقان نکند و همچنین در سن طفولیه  
و کودکی جهت حدوث ضعف و در عطش و جوع و برناشتن نیز نکند بجهت آنکه در بسبب  
خلو معده و روده های باریک منجذب گردد و فساد کند و ضعف در تشنگی بیشتر شود  
و اگر قبل از آن شربتی گرم قوی هم معده باشد بخورند تا دوا را از برآمدن معده باز دارد  
اولی بود **و باید** که در حین ریختن دوا یا معا خود را از سرفه و عطسه نگاه دارد تا دوا را  
کشیده نشود و در حقره خنجرهای بسیار داخل نباید ساختن که بسیار بود که از آن ضعف  
کبد و سحج امعا و یات بید آید و محذرات چون افیون و آب کشنیزه و اشباه آن بجا



نشان دهد که سستی و خطر عظیم آورد و پیم هلاک شود مگر بضروری عظیم و صبر باین از حقنه و بچین  
از اسباب نیز و باید داشت که با الخاصیه بقصد مضربود **و باید** که مقدار حقنه بسیار نباشد که از آن  
سستی و نفخ و پفاری بدید آید و باشد که بزجر انجامد و کم نیز نباشد که موضع نرسد و سخت گرم نباشد  
که غشی آورد و باشد که براسهال خوره انجامد و سخت سرد نباشد که با دکنه اجابت نکند و سخت رفیق  
که منفعتی ندهد و سخت غلیظ نباشد و روده ها را آلوده کند و مضرت رساند **و مقدار** معتدل از روی  
بجاء مثقال بود **و باید** که این مقدار از حقنه بیکبار در ریزند لیکن برفق **و باید** که در فشردن اسباب را بوی  
دفعه و محکم در فشارند که مثانه را بر بخاند و اگر حقنه بزودی باز کرد و بیا نفع مطلوب در بجاصل آید  
و یا که ظهور یا بدتکرار عمل کنند بقصداری مجدد مثل آن وجهه اصلاح در روده های درونی سه نوبه نیز  
توان و افراط در احتقان بغایه مضربود **و باید** که در جبین عمل اگر چه علاج کرده و گرم گاه میکند مضر  
بقفا باز خسبد و سر به بالشی نهاده و بیثبات رابر زمین و اگر چه علاج ناف و مثانه باشد برانو  
خسبد و سر و سیندر بر بالشی نهند چنانچه شکم و آویخته باشد و لکه جبهه تنقیز دماغ و یا جبهه قریح میکند  
بر پهلوها خسبد و بر جانب درد و بر این قیاس عمل کنند در سایر اجزای عالی و سافل و اما  
دفاق **و طریق** استعمال حقنه و ساختن آنرا از مطلوبات باید دید و سایر اغذیه و اشربه و حقن و غیره  
بحال هر کسی از بحث مغالجات معلوم کرد و انشاء الله تعالی **و اما در نظری کردن چیزی بر شکم و در شکم**  
**چیزی در دست جهته سمتال** استفراغات نام اند تا پراستها قریب بدانچه در سهیل و ملین گفته شد  
دارند و طبعه را آماده ساختن اینجا بهتر کار آید واد و بیجهت این امور در باب ترکیب مذکور کرد  
الله العزیز **و اما در ادرا و دفعی و آوردن مخاط و لغا** و آنچه کار آید ازاد و بر و تا پیر جمله در سخت  
مغالجات بنقریب مذکور کرد و انشاء الله تعالی **و با الحمله** اصلی کلی در تمام استفراغات مراعاة قوه مستقر  
و وقت و محل و مزاج و تقدیم و تاخیر و تعدیل و تقویر بدن و اصلاح و داو طبع و رفق و عدم افراط  
و تفریط و مراعاة عادات مریض و ابوی و موضع او باشد و الله اعلم بالصواب **باب چهارم در دریا**  
**تدا و آنچه برینست بدن متعلق است تدا و حفظ موی از سفید شدن** بدانکه این تدا پیرمست نباشد الا  
بحفظ طبعه و قوه جوی چنانچه در حفظ القحه بدن معنی اشارت شد از تدا پیر اهل هند و یونان  
و تدا پیر هندوان در این باب اقوی است **و اما ادویه** که در این باب نافع است باتفاق فریقین هلیجاسته  
و بلبله آمله و روغن سیاه تخم و سیاه تخم و بلاد در مرغی و سیرو پیا زو شاه تره و بلبله کرد و دالبله  
و زنجبل و قرفل و جوز بو و گوشت مار و خبث الحدید مدبر و جیبال و شحم خنظل و حنا و زاج  
و روغن فسط و بان و کچد و خردل و زیت و هال و دا چینی و بادیان و زیره و زرنبا و شیطج  
سیاه و پرسیا و شان و ناخچه و جد و ارو حلیث و فاد زهر جوانی و موسیای انسانی و کلی و

تدا و آنچه برینست بدن متعلق است تدا و حفظ موی از سفید شدن

مثل داه الثعلب و داه الحیر



طلا و نقره و لعل و یاقوت و مشک و عنبر و لادن و زنجبیر و بلوط و مورد و ترکیبات و مغایرین که از  
اینها سازند چنانچه در قریب ابدیات مذکور است اقوی و اولی بود و بعدا و متر بر طبق حکمت نفع کلی حاصل  
کرده و اغذیه کرد این باب با فستق اتفاق نان کند مست و گوشت کوسفند و کبوتر و شیرکاو و  
برنج و روغن کاوی و کوسفند و جوز هندی و فندق و چار مغز و دوشاب و خرما و خر و غیر  
عسل و تخم بیض **و آنچه** مضرت اتفاق نوا که است و بعضی بقول تخصیص آنچه رطوبه را غالب  
بود و یا برده و رطوبه هر دو و همچنین شربیاها و ترشیهها و جفرا ت ترش و دیوخ ترش و لغاها  
و بالجملة هر غذا و دای که تری و سردی غالب یا سردی غالب و یا خشکی غالب در مزاج بد  
آورد بذات خود و یا بسبب احداث حالی که موجب یکی از این طبایع غیر طبیعی کرده و خدا را آن  
بود زیرا که سبب سفیدی موی یا طبعه کهوله و شیخوخته بود که در آن اسنان بخار از جراحی که  
غذای موی میگرد و میخورد و مزاج میشود و یا مستحیل بر بلغم چنانچه ضعف حراره طبیعی که  
و مجرد و محلل مانده و مسود آن می بوده در سن جوانی و بعضی را که تا پیری پیش از وقت  
بدیدی آید از چنانچه همین ضعف حراره طبیعی و غلبه رطوبت غیر طبیعی بود و یا حدوث میر  
مفرد در طبعه بواسطه مجففات خارجی یا داخلی چنانچه عقب امراض حاده و غمها و خونریزی  
ممتد و افست و این حال همچو سپید شدن نیاناب بود از تشنگی و از آنچه از هر فعلی که مجرد  
بیس مفرد بود یا بر مفرد یا بر دو رطوبه مفرد حذر فرموده اند و هر فعلی که مقوی حراره و  
اصلی بود و محلل رطوبات فاضله بدنی امر کرده اند اتفاقا و با کثر این احوال در باب حفظ  
ایمانی شده **و حکای** هند را ازاد و بر قوی در این باب اعتماد برهنه است و بکالا جیه و بکالا  
جونی و بچ بار جرو تخم و بچ هلرک و برک تبول و اهک و پوست تخم مرغ و فلفل و فلفل و سیرا  
و دار فلفل و هیل و زنجبیل و جوز بوا و زرد جوهر و زرباد و پرسیاوشان و هلبله و بلبله  
و آمله و زرنج و زاج و بلاد و روخت اجساد و پیش و جدوار و فاد زهر جوانی و گوشت مار  
سیاه و زهره غراب و اندر کازک و سیاه باشد و زهره کا و سیاه و اکثر زهرها و کفی  
و چسالت و پیر و رس و مهارس و کوراجولی بری و فراسیون و سیاه تخم و جوانی و از اغذیه  
بر آنچه که رطوبه و بر حراره بود و پرورده بدین ادویه شده باشد دستور حکمت ایشان  
با جوکی دوازده ساله مختلط بودم و در اقل ملات موی سر او اندکی سفید بود و بقیه  
چهار انگشت بلند و بجهت رعایات در این مده سفید تر و دراز تر نشد **و این هیل** در غنا  
گفته است که کسی را که موی سیوف سفید شود و او مرطوب و با قوه بود باید که بکثرت ازاج  
بخورد و چون آن بخیر بگذرد تمام مویهای سفید او بریزد و موی سیاه بر آید و مجرب است که







**ندید رفع کوفای می و کمی باریکی آن** سبب اینها همان قله بخار دخی بود و از بیس هوا و مزاج و  
خشکی فرا بیشتر افتد و سبب هر یک را بدلیل توان دریافتن **علاج** آنچه در موی روی گفته شد  
جمله مناسب بود لیکن اینجا شست و شوی سر و استحسانات متعاقب معتدلا ولی و انفع باشد  
ندیهیات بروغنه های نرم چون بادام و بنفشه بادام و پیرمرغان انسب آید و خاکستر پوست چار  
و پوست درخت انکور و محرق موی سر آدمی و یا لاسچا و موی حیوانات دراز موی در روغن  
مورد و غیره از مذکورات آغشته مالیدن مفید آید و همچنین مقشره جو نیم کوب کرده و با آمله  
و ورق کچند که راد روی ترختر باشند و روغن بنفشه بر آن ریخته چندان جو شایند که  
آب رفته روغن مانده باشد مالیدن بسی مفید بود و اگر ممکن باشد که چند کت تراش کنند بر  
بگذارند و تربیت کنند اولی بود چمنه تخلص مساجر فواضل از این ادهان واد ویر استعمال نیاید  
کردن و چمنه ضیق مسام جز ملبا و ملیتا از این ادهان واد ویر بکار نشاید اشن و شبها  
مالیدن زهره کا و یا زهره کرک در شیر آمله و یا عصاره آزاد درخت و یا الیلاب و ششک  
و یا در روغن کچند که مرهمی و یا لادن در آن گذاخته باشند و روز شستن بلغایهای مذکور  
موی را دراز کند و با طراوة و رونق سازد و چون رحم را باد ماغ عشار که است ممکن که زنا را اصلاح  
مزاج رحم نیز احتیاج افتد و عظیم نافع آید و غذا و شربت در هر حالی ضد سبب باید خوردن **نکته**  
**رفع اصلی** این علت نیست که مردم را از بیس سر موی برود بر آهستگی و پوست سر سرخ و هموار  
و بران بود و گاه باشد که اکثر سر از بیشگاه چنین شود و سبب غالب فراط خشکی مزاج بود و بدین  
جهت بر آنرا بیشتر افتد و در تری مزاج این مرض نباشد الا وقتی که دماغ بسببی از خف فروتر  
نشیند و موی بدان سبب نیکو غذا نیابد و این قسم را و آنچه از بیس مفرط بود و آنچه ممکن شده باشد  
علاج نباشد و ثابت آن بمیلث در بعضی فرزندان بدید آید **و آنچه** بسبب تخیل مسام و یا ضیق  
مسام افتد و هنوز ابتدا ظهور آثار آن بود **علاج** آن ممکن بود بتعدیل مزاج بدن و عضو  
مایل ساختن مواد مفسده از دماغ بر اسافل بر تلپشتا و شد سابقا بساق بند مضبوط و به  
نیز مالیدن بر کف پایها و امثال این افعال و سایر علاجه ها که جهت تربیت موی مذکور شد  
و آنچه چمنه حفظ موی از ریختن و نشفق مذکور خواهد شد جمله در این باب نافع آید و  
گفته است که هرگاه مردم اصلع را دوا می بدید آید موی سر ایشان بر آید و رعله دلی عکس این  
نیز گفته پس این حال ال بود بر آنکه صلع بواسطه رسیدن ماده خبیث بود بجلد سر که شخصا  
جلد و منع موی بر افتاد ماده آن کند و اگر چه اندک اندک و بدیری واقع شود و گاه آن ماده را  
با سافل باز کرد و اند جلد سر صلاح باز آید و موی بر آید و نیز دال بود بر سوء المزاج عضو تمام



بدانکه مردم الفلغ را صلع نشود چنانکه دماغ ایشان تراست و بدین سبب غذای موی ایشان منقطع  
 نگردد و مردم حبش و زنگبار را نیز صلع که افتد چنانکه پوست سر ایشان صلبست و مسام تنگ و بدین  
 واسطه است که موی ایشان دراز نگردد و آنچه را باند محکم بود و آنچه دشوار بر آید و زانرا نیز که افتد  
 چنانچه رطوبت مزاج **ندیم دفع دواء الثعلب** این علتست که مردم را اغلب موی سر قلب و روی افتد  
 چنانچه مقدار روی یا بیشتر بخت شود و چون رو باده را این حال بسیار می افتد باده او موسوم گشته  
 و گاه بود که محل آن از جلد طولانی بود و پوستها از آن بر میخیزد چنانچه از مار و بدین مناسبت باده  
 الحید موسوم بود و بسیار این هر دو علت ماده باده بود که اندک مسام یا پوست جمع شده باشد و غذا  
 موی و مزاج منبت آنرا فاسد کرده و این ماده از فساد هر خلطی از اخلاط اربعه می افتد و تحقیق  
 هر خلطی از لون جلد آن موضع توان نمودن کاهی که نرم نرم دلت کنند آنخل را و چون خواهند  
 کرد بپاشند که این مرض سریع البئ است یا نیز بجزیره درشت آنخل را بخارند که بزودی رنگ آن موضع  
 سرخ شود و مانند کرسه تمام نیست و بتدبیر نفوذ بصلاح می آید بواسطه نفوذ خون بدان موضع پس  
 و اگر دیر سرخ میشود و مانند کرسه تمام است و عسر العلاج بود و میباید که بتدبیر می و مندد بصلاح  
 آید و مقصود از این سرخی که گفتیم سرخیست که در آنخل حاصل نباشد و الا اگر ماده در موضع  
 بوده باشد لون آن موضع سرخ نخواهد بود و بدین امتحان مشخص نشود لیکن در تشخیص موی  
 ملاحظه همین حال کفایت باشد و بر عسر قبول علاج دلالت کند و در دواء الحید چون فساد جلد بیشتر  
 بهر وجهی اصلاح آن اصعب بود و بلغیت در ماده دواء الثعلب پیشتر باشد **علاج** در جمله  
 اولاً استفرغ خلط موی کنند نگاه اصلاح موضع به تیزاب کاری نیکو بود و تدهین شفا  
 آن پوست نیکو بخیزد و غرغره کردن هر روز چندین نوبه بخورد در سرکه سوده و بر آب شلغم آب  
 و شلغم سرکه که تخم کوفته آن در آن باشد و بعسل زنجبیل و سکنجبین غصلی و رب توت سیاه  
 و بتهای حوامض مناسب بود و اندک پروس نیز بدون پنی مالیدن هر روز نافع آید و غلی  
 افکندن در موضع داء مکر را بسی مفید بود و متعاقب آن ادویه نبات موی مالیدن نافع آید  
 و از هر غذا و دوا و شربت که مولد خلط سبب علة باشد حذر واجب بود و امتلا و داخل درین  
 مرض عظیم مضربا باشد و علفهای شیرم را چون شیر انجیر و شبنم و مار زیون و امثال اینها بر آن موضع  
 زدن چندانکه آبله کند نگاه آنرا بروغنهای مناسب اصلاح کردن عظیم نافع آید و زهره روبا  
 در اول و خاکستر از رد و دم طی کردن بمناسبت فایده بخشد سوده ورق مار نیز در دواء الحید  
 نافع بود و همچنین عرق آن نیز طی کردن بعد از بخانیدن و روغن مار و عقرب مالیدن عظیم مفید آید  
 و تریاق فاروق و کامل و شباه اینها خورند مفید آید و هر دو اگر در این علة طی میکنند می آید

دواء الثعلب و داء الحید



که نخست محل مرض را بکشته خشک نیکو مالند و بر بخاندانگاه طلی کنند و گویند طلی کردن مغز سوخته  
 شفا لود مغز سوخته زرد آلود بل موش و پیر خرس و مغز سوخته فندق و کوه کرم و زرد ابلج و  
 خردل و کاهک عاشقان تر جدا جدا و یا ترکیب کرده و بشیر یتومات خلط کرده و در سر که نبرد  
 سرشته بسبی نافع آید و انچه آبله کذا نفع بود **تدبیر رفع جعک موی** انجا که سبب آن بچیدگی منافذ  
 موی و مسام بود و یا سختی پوستی که محل آنست سببی قبول نکند **و انجا که سبب کرمی و خشکی مزاج**  
 بود **علاج** آنست که تعدیل مزاج کند بخوردن غذاهای سرد و تر و مایل با اعتدال و بخار انکه چون  
 سر و پا چروکند و بیشتر و روغنهای معتدل و بر افعال تری فرا واد ویزه کرد و آن لغابی و آرد  
 باید که پوست بر روی میمالند و بدان میبشوند و اگر اول روغن نرم نیم کرم برین موی چکانند  
 و بر آب کرم بشویند بعد لغابها بکار دارند نفع بود **تدبیر رفع سببی موی** سبب آن رطوبت مزاج  
 و هوا بود **علاج** تعدیل مزاج کند بچندین خشکی فرا انگاه چینههای قابض از مورد یا زیتون  
 بر روی میمالند پوست و چینههای نرم دور میدارند و از هوای تر جدا نمایند و بند البیج و شب  
 و ما ز نور و اسنک و اشباه اینها با آب ریا سرشته هم عظیم نافع آید و روغن نمک در عصای  
 مالیدن هم بسبی مفید باشد **تدبیر رفع تشقق و شکست موی** سبب اینها خشکی مزاج و هوا بود  
**علاج** این اول رفع سبب بود انگاه مداومت مالیدن ملینا و ملینات و شستن با آب معتدل  
 نرم و سوس آب و دهین کردن بر روغن بنفشه و خطمی و اشباه آنها و از غذاها و دواها و  
 و شیرینهای خشکی فرا دور بودن **تدبیر رفع سببی موی** سبب این چون غلظه بخار در خانی بود  
 و اشهر که خون لطیف کند بکار باید داشتن و پیوسته بوق مالیدن نافع آید و اگر موی با  
 بکشد و بپوره و نوشاد بر محل آن پراکند تا رهای موی با ریک پرون آید و تخم مورچه و  
 سده و محذ بود همین عمل کنند بخصیص چون مکرر کنند **تدبیر رفع موی** بکند اهلک با آب  
 یک جز و زنج ساید بکچر و بر آب کرم حمیه کنند و یکساعت برهنند پس طلی کنند و لحظه نیک  
 بکارند موی را بپزد از پیچ و اگر زنج کمتر کنند هم شاید چنانچه در حمامها مستعمل است و اگر  
 هشتیک جزی صبرندان کنند مصلحی بود مرا آنرا اگر یک جز و روغن گنجد و اشباه آن نیم  
 جز و شجاری هم داخل سازند و با هم طبخ کنند لحظه و با اندا قوی بود و روغن گنجد منع سخن  
 جلدانحه آن بکند و روغن بی شکار و صبر داخل ساختن هم توان و اگر چنین کنند و اگر زنج  
 و اهلک و صبر بچوشانند و راقاب بنند تا بر نشیند و بپا لایند و بکار بردن آن زنج و  
 اهلک بچوشانند و بر آفتاب نهند و مکرر میکشند تا چنان شود که اگر بر مرغ بدان بیالایند و  
 ساعت موی آن برو پس قدری بکود روغن در آن ریزند و بر آتش نرم میجوشانند آب برو



و روغن بنامند از این روغن چون طلی کنند موی را بسترده و هیچ نسوزانند و اگر هر نوبت شخار بنم جو  
داخل سازند اقوی بود و اینجا که عضو نازک بود و بیم باشد که از نوره بسوزد باید که نخست از این روغن  
کل چوب سازند نگاه نوره مالند و نوره را نیز بسیار برتن نباید گذاشتن چنانچه هر ساعت ملاحظه  
کنند هرگاه دیدند که موی که از پنج جدا شد فی الساعه بشویند و اگر نوره را یکشکاب بسیار شدند باید  
باشد جهت فله حراره مضرة حدة و اینجا که اندک سوختگی ظاهر شود روغن طلی کنند و در آب  
گرم نشینند ساعتی پس بیکبار متعاقب آن در آب سرد نشینند بعد عدس مفشر و صندل  
کلاب سوده طلی کنند و لعاب خطمی با گل سرشوی و سوس آب لیدن هم بسی نافع آید و اگر بوی  
نوره را خواهند دفع کنند و بشستن نموده عصیر برك شفا لوباکل با سرکه و کلاب بالند لحظه  
انگاه بشویند و بر آرد با قلی و کلاب شستن هم نیکو آید و همچنین بعضی شفا سرکه و زرد سبز برك  
بید و قهقهه و از خرچده و آبنجته **تدبیر منع موی** چون در آن مضرت نباشد بواسطه عضو نازک  
کندن و طلی کردن تخم مورچه و بنوشاید رسوده در عصاره مخدرات نافع آید و طلی عصیر مخدرات  
تنها و یا مخدرات سرکه و کلاب تخم نیکو بود و بعد بکار انچه بر آید ضعیف بود و بعد از بر طرف  
شود و طلی کردن طین قیولی و اسفنداج از زبر و صنفه مرغزاری خشک کرده و سوده و خون  
آن و خون سگ با خاکسترها زیون و خون کشف بحری و زهری و خون خفاش و مغز شب پرده و کراو  
و خون خار پشت و زهره او و کف دریا در لعاب اسفند و خاکستر پوست مار و دبوچه  
و بیوسم خر سوخته و لبکه تر کرده و زهره هدهد و پیرافعی و صدف سوخته و بقطران سرشته  
و بنه انچه و بوره زرگری هر یکی سرکه و یا آب تر کرده و یا بعصاره مخذری چون پنج و غیره بعد  
انکندن هر نوبت و تکرار آن تا فواید دیگر بغایت مفید آید **تدبیر هتک کردن موی سفید** بهتر آن بود که  
نخست خنابر نهند و چند ساعت صبر کنند که سیاه پس بشویند و خشک کنند و دوسم بر نهند و چندان  
صبر کنند که سیاه شود انگاه پاک بشویند و اگر اندک فرغ بر خضابها گشته ضرر بوی آنها را از  
دماغ منع کند بهتر آید و اگر اندک مازو یا برك مورد و یا اندک شبغیانی سوده اندر خاکند  
زنک بهتر کرد و جعدی موی را ممد باشد و اگر بهتر کرد و خنایضا نصف کند بهتر بود و اگر برك  
آهن را در آب سماق بسیار جوشانند و عصاره بهتر کرد و اندک مازو یا آن ضم کنند و چندان  
در آفتاب بیدارند و بچوب میزنند که قوای پیدا کنند پس آژاسب بر موی میکشد و صلیح میشود  
خضابی نیکو بود و مازو چون بروغن چرب کنند نیکو و در طاس آهنین کنند و بسوزانند و بستر  
مداد کرک و از این مازو پوست درم و از روی سوخته درم و شبغیانی دود درم و نمک اندک  
یکدم با آب سماق بر شند و یکشانه روز حفظ کنند خضابی نیکو بود و در هیچ خضاب چرب



که بوی آن بچشم مضروب چون برک و پوست پنج جزو نباید کردن و از خضاب خشکی و شکستگی  
 موی بیدمی آورد بعد از آن بروغن بنفشه با دام چوب باید کرد و اگر شرم از خضاب سیاه شود  
 آنرا بروشوی که از آرد با قلی و بخود و اسباه آن ساختند یا شند باید شستن **تدبیر رفع بی رونی**  
**بشر** بدانکه صفا و خوبی رنگ بشر از گذاشتن خون صاف رقیق القوام بود در عروق بقیقه شش  
 که اجزاء جلد است و غلبه میل روح بخارج تن و اعتدال مزاج جلد و بدن لطافت ظاهر جلد پس  
 هر چیزی که منع رقیق قوام و صفای خون و گذاشتن آن بمقدار لایق در عروق و جلد و منع میل روح  
 بخارج کند و یا مغیره مزاج جلد و تن باشد همه سبب بی رونی رنگ روی و تن بود چون بیماری را از  
 و درد و غم و ترس و نومیدی و نفرت و حسد و افراط جماع و استفرغات قوی و نوطن در صفا  
 گرم عرق آورد که سیرات و بوییدن چیزهای گرمی را یا بجز و بسیار خوردن سرکه و زیره و بسیار  
 استنشام بوی زیره و ناخنخاه و کل و خوردن آب تیره و آبستاده آب کس زانها و داخل کردن  
 آمدن در هواهای عفن و بخار معادن خبیثه و افراط جموع و عطش و بی خوابی و کم خوابی که  
 این جمله رنگ روی را زرد کنند و چون بسیار گشتن در بادها و آفتاب و زمینهای سوره و برف و غلله  
 و در سرما و بسیار خوردن چیزهای غمک سوده و فاق و خشکی فراوان و امتلا کردن و بسیار  
 خوردن ختم و در یافتن بسموم و بسیار بوییدن چیزهای ترش و تلخ و بسیار روی نوطن در گرم و غلله  
 و غسل برآنها قیاض و استقبال ریاخ و بسیار گذاشتن چرم بر تن و روی و سر که این جمله  
 بشر را تیره کنند **علاج** حذر کردن از این مغیرات و مداومت نمودن بر افعال که روح و جان را  
 رانی الحمله بخارج مایل سازد از لذتها و کارهای فرح انگیز چون صید و لعبها و ملاحظه  
 چیزهای شربت انگیز از مجایب و غرایب و طرقات و استجماعات متعاقب و معتد و سماع آقا  
 و بحث علم و فکر در شطرنج و امثال آن و بر خوردن غذا و میوه و شرابهای که از آن خونی رقیق  
 و صافی تولید کنند چون سبزیهای لذیذ و کم ترشی که از گوشت مرغ و فربه و گوشت بقره و غلله  
 فربه بختند یا پیاز و زعفران و یا با آنکه سیر یا با آنکه فلفل و یا دارچینی و یا انجیل  
 و کشنیز و اسفناج و چون فربه و شیرکاو و یا انکور و خرزهره شیرین و انجیرانه و سبب نار شیرین  
 و زرد آلو شیرین کم جرم و زنده بعضی نیم برشت و نان میوه گندم و مغز بادام تر و چون تر  
 و پیاز و ترب و کهن و کدو و خیار و کدنا و شراب سبب و بر و جلاب و بر خوردن مفرجات  
 و اطریقات و رس و بلاد و زردیخ و پرورده هلیله و بلبله و آمل و زنجبیل و بر بوییدن  
 عطرها و یا حین ناره و بر سکون در مقامهای خوش و هواهای تر و شهنای و بر شستن روی  
 و پوست تن بروشویهایی که از آرد با قلی و لوبیا و ترمس در آب هندوانه پرورده ساخته شده



و بر ایشان که سوده و بر آب خربزه پرورده باشند بشرطی که بچشم نرسانند و گاه باشد که بزینقیهای معتدل مطباً اقتدا احتیاج جهت دفع خلط مفسد لون و تدبیرات بعد از آن انفع آید **یا طلحه نافع** آرد جو و آرد با فلا از هر یک جزوی را در خود و آرد عدس و نشاسته بکندم از هر یک نیم جزو تخم خربزه پاک کرده و دوز و زعفران چندانکه رنگ او بدید یا بجمد را اندک آب هندوانه بریزند و شب طی کنند و روز بطبع بنفشه یا آهند و آنرا با آب کدوئی یا آب خربزه بشویند پس بر آب صافی شیر که صفاد دهند **و دیگر** بادام شیرین و کنیز صمغ و آرد با فلا و ایرسا و سریشم جلد برابر یکدیگر سریشم را بکنارند بستور واد و بر رانم ساییده و نرم بختند در هاون بدان بشنند و بکار دارند چنانچه گفته شد و اگر آب صمغ عربی و یا در سفیده تخم مرغ سرشته سازند هم نیکو بود و هر هفته بکوبند بشیر و بر نیز آب نرم شویند و ولی بود و حاد را آب کاسنی سرشته شبها بروی طلا کنند آفتاب گرفتنی را زایل کند و چون روی از رنگ خناسفیداب و رو شویه و استحمام پاک شود رنگ صافی بود و اگر سیماب کشته داخل سازند اقوی بود و اکثر لکها را نرم ببرد و تخم ترب و مصطکی و کندر و انجیر و سوده عاج و اسفنداج و مر د اسنک و سفال آخورده و مقل و کلر البیض و کف دریا و تخم جرجر الماء و عصاره برعشت و تخم وی و تخم خیاری و صدف و طبع حله و اکلیل الملک و اسنخا و پوسیده و تخم کدو و جرم نیز آب فاروی جمله مناسب و جلا دهند **بیشتر** اند خواه مغز طی کنند و خواه مرکب **و بدانکه** کدو رنهای موری مرتفع نکرد لیکن بدین تدابیر رنگ رونقی بدید آید و همچنین کدو رنهای مقتضای طبیعه اصلی نیز تغییر نیابد **یا دوی که طی کنند** و بکنارند مغز آفتاب **سرا و کرنا و یا از بشیر یا از زرد** مغز آن سیده در آب صمغ حل کرده یا در سپیده خای مرغ یا در کثیر تر کرده و سپیده بعضی آنها و صمغ آب آنها و کثیرای آنها هم نافع بود چون با آن میالیده باشند همواره و سندرک سفید سوده بر آب و سفیداب اندان سرشته بر تمام روی طی کردن و همچنان گذاشتن عظیم نافع بود و یا صمغ آب بهمنزگاه دارد **ند برفع** **طریقه دیگر و روشنی بشیر** این حال را آب رسانیدن بروی و بعد از آن استقبال باد و یا آفتاب یا هموی سرم نمودن بسیار بدید و زنا نرا در قربا و فاق حیض و در گذشتن اوقات حیض از مغز بسیار بدید آید جهت توجه فضلات بر اعلای و از خشکی مزاج نیز افتد **علاج** آنچه از باد و اشال آن بود حذر کنند و طلائی که بچشم این معانی مذکور شد قبل از بکار داشتن شبها و روز بلغاها شستن و بعد از آن چوب کردن مفید آید و طی کردن ناز که آنرا با قدری کلاب بچخته باشند و بستر شده باشد و بدست آنرا نرم کرده باشند و شبها نروزی پیوسته و بعد از آن استحمام نمودن بسی نافعست و مجربست **و آنچه** از سبب بخار

خارزه گوشت  
روشن قهوه ایست و در  
آفتاب است



فضله حیض بود چون از حیض پاک شوند با استحمام و روشویی پاک شود و **و انچه** از خشکی مزاج بود  
 بتعدیل مزاج مبادره باید نمودن و بعد از آن طلسمهای مذکور بکار داشتن **ندیم** **رفع باد شمام** این  
 سرخی بود نیز و بدینمای که در پوست روی بدید آید شبیه بحال روی کسی که او را جدام بنیاد شده  
 باشد **وسبب** این خونی بود نیز و سوخته که در شیب پوست متخصن گشته بجهت سده شمام روی  
 از سردی هوا و کانی جنایت ماده بدن رسد که پوست روی را ریش سازد **علاج** نخست ضد  
 با سلیق کنند انگاه خون را از خلط محرق بمسحلی مناسب پاک سازند مثل طبع افیمون و آب انار  
 با سکنجبین و مسهل حب سنگ سلمانی و اشباه اینها و بعد از تنقیه جدام را طی میکنند و سفا  
 سوده آب خورده و نیز آب نرم و تفتیح شمام روی بنطوطها و استحمام و امثال آن مفید بود  
**ندیم** **رفع لکهای روی** که بر روی بدیدی آید انچه مایل بچهره بود و پس و در هم پیوسته با نقاط  
 آنرا نمش کویند و انچه مایل بسودا بود و پس و در هم پیوسته آنرا برش کویند **و انچه** فقط نقطه  
 و بسپاهی مایل بود آنرا کلف نامند و عوام بچهره کویند و در بعضی کتب برش و کلف برعکس  
 این باشند **وسبب** جمله دفع طبعه بود مزاجی قلیل الفساد را بجانب پوست و محقق  
 شدن آن در جلد و شمام آن و زنا نداد اوقات حل برش و کلف بسیار بدید آید بجهت برآمدن <sup>فضلا</sup>  
 حیض بزم معد و صعود بخارات آن و پراختن بسیار افتد بسبب تصبیر هضم و ضعف فرمعه  
 و صعود بخارات فاسده آن و بعضی اطفال با هم بسبب همین سوء هضم نیز و صعود بخارات فاسد  
 معده کلف بدید آید و هر گرا از این لکها پیدا شود از ضعف معده خالی خواهد بود و وصاف  
 نمش بطرکیدن لب بسیار افتد بجهت بیس مزاج و حده خلط مدفوع بجلد و نازکی پوست لب  
 و غلبه دیر افتن آن بخار معده و او هر کدام از این لکها که رفیق تر افتد بر آن اسرع باشد  
**علاج** نخست فرمعه را بقی پاک سازند اگر مانعی نباشد از حمل و امثال آن و بعد از آن تقویه  
 نمایند و با قه خوردن اطریقات و یا مهارس و یا کیتی و اشباه اینها **و انچه** که ماده فوری بود  
 اول بمسحلی مناسب تفیل کنند انگاه بتقویه معده و اصلاح جلد مشغول شوند و ادویه  
 جلا دهند که در ترین لون گفته شد نمایند و مداومت نمودن نافع آید و کلف حوامل اکثر  
 بعد وضع حمل برطرف شود با هستکی و ندیم و لایم و کلف پیران کمتر علاج پذیرد جهت کثرت  
 جلد و غلبه دم مصلح و کلف اطفال بمنع ادخال و امتلا و شستن بجا اینها مذکور بود و بصل  
 آید **و انچه** در این اصناف لکها نفع آن مجربست سیماب کشته است و کلس البیض و کف دریا  
 و غزروت و کلس نیز آب کلس نقره و سیماب که از نیز آب گرفته باشند مفید و کتب خواص بچندین  
 بنالند سخت کرده و خواه بجالای سرشته طی کنند شبها و روز بشویند و بخاسان سیماب برانجم



خربزه پاک کرده و مغز بادام شیرین یا تلخ سفید کرده و ساییده میکشند و هر ساعت از این طلاستفاده  
 و هفت روز هفت روز روی شستن باز میدارند تمامی لکها را رفع میکند و اندک آب معادن شستن  
 و روی بدان شستن نافع بود **تدبیر رفع اثر ضرب و ریش و نفوس آبله و غیره** جمله چیزهای جلا  
 دهنده قوی کردن زین لون و لکها گفته شد طلی کردن نافع بود لیکن در هر طلائی امتدادی لازم  
 بود و نیز آب کاری نرم نرمه مجرب است در رفع نفوس و اثر ریش و همچنین سیاه دانه ساییده با  
 غسل سر شستن طلی کردن و در حمام کرم شستن در رفع کبودی اثر ضرب و گفته اند که مرد اسنک  
 با پیصلا بک کردن و طلی کردن و هفت روز هفت کذا شستن پس بمک آب کرم شستن اکثر آثار را ببرد  
 و همچنین طلی کردن علك البطم و مصطکی و بمک آب شستن **تدبیر رفع خون کدر و شیب پوست**  
**مرد شده** آنچه بر که خیساییده طلی کنند و آنجا که غلبه باشد و سیاه رنگ اول فصد کنند آنجا  
 طلی و بسیمک باشد که خود بصلاح آید تخصیص کرد و رهوایی که عرق آورد و گاه باشد که فسرده کرم  
 و پوست از روی آن بر خیزد و بصلاح آید و اسفند اجات طلی کردن و بر آب کرم بسیمک شستن هم  
 مفید آید **تدبیر رفع بهق و برص** بدانکه هر یک از اینها سفید بود و سیاه بود **اما بهق** آنچه سفید بود  
 آنرا و صبح گویند و برص آنچه سیاه باشد متقشر بود یعنی همچو فلوس از آن بر میخیزد و آن از قسم  
 قویاء متقشر باشد و از مقدمات جذام بود و فارسیا پس کس را گویند که مبروس بود بر برص  
 سفید و صبح چون قوی افتد مندر بود بر برص و بهق چون قوی افتد مندر بود بر قویاء متقشر  
 و ماده و صبح و برص بلغم خام بود و ماده بهق و قویاء مذکور سواء غیطیعی باشد **و سبب** مطلق  
 بهق و برص ضعف هضمها و فساد مزاج عضو بود **و این** چنان باشد که نخست بواسطه بدی هضم  
 معده و کداز این اخلاط غیطیعی حاصل شود و طبیعت دفع آن بخارج طلبد و چون بجلد  
 و حوالی آن رسد قوه دافعه عضو از دفع آن عاجز آید و قوه مغیره عضو نیز بر ضعف هضم  
 رابع عاجز آید از گواریدن و ماندن ساختن آن بر اجزاء عضو و آن خلط اندر پوست و حوالی  
 آن محقق گردد و هر غذا که بدانجا میرسد آنرا برینک مناسب خود مستحیل میداند و باید  
 که از اخلاط مبروس حاصل شود **و فرق مینا برص و صبح** آنست که محل و صبح هیچ فرو نشسته  
 از پوست نماید و محل برص را فرو نشسته کی ظاهر بود بواسطه آنکه ماده مطلق بهق اندر پوست  
 بود و ماده مطلق برص اندر پوست و گوشت و سمک پوست چون اندکیست غور بر آن نیاید  
 ظاهرها باشد و سمک پوست و گوشت غلبت و نیز بر موضع و صبح موی سیاه یا اشقر و بد  
 و بر موضع برص جز موی سفید نروید و اگر بر موضع و صبح سوزنی فرو برند خون بر آید و از موضع  
 برص آبی سفید رنگ بر آید و محل و صبح را چون بمالند زود سرخ شود و محل برص سرخ نشود







با آن سرشته و نوره حمام و تخم خردل با سرکه سرشته جلد پوست از آن بردارند و عضور نافه نمایند  
 و نافع باشند و در اینج کوفته نسبت بهین فعل کند و بخاصیت عظیم نافع آید و غذا و سایر غذاها  
 نمائست که در وضع کفشد لیکن مبروص را از نند بزلت سردی و قوی فرا بیشتر حذر باید کرد  
 و در نند بزلت گرمی و خشکی فرا بیشتر کوشیدن بنوعی که مضری دیگر حادث نشود و روغن  
 سیاه و عقر پیاه و روغن ذرا بچ همواره مالیدن بخصیص بعد از پوست افادن بسنی مفید  
 بود و گویند مداومت مالیدن روغن باد بخان یکسال زناک محل برص را همچو رنگ تن سازد و بعد  
 سال باز عود کند **و طریق گرفتن روغن باد بخان** چنانست که بچو شاند باد بخان را بسیار  
 بمالند و صاف آنرا بپالایند و روغن مقداری برافکنند و هم جوشانند و چند آنکه آنها  
 برود و روغن بمالند و گویند مداومت خوردن معجون اطریال مصری بخاصیت رفع برص کند **انها**  
**علاج برص سیاه** علاج قویای متفش بود و بعد تنفیر از این طلاهای مذکور و روغن با عظم  
 مؤثر افتد و نیز بکاری بغایزه مفید آید و گوشت ماسی و مرغانه آبی و لبنیات و ترب ترهای  
 که طعم و دریم خوردن اینها جمله بخاصیت مولد برص و وضع اند چنانچه در حفظ الصحة بدینها  
 ایما می شده و عوهای سست و فمناک وضع و برص را زیاده کتد و اذخال و دریم خوردن  
 و بی ترتیب خوردن چون تقدیم کثیف بر لطیف جمله بغایزه مضری باشند و حذر از این نوع چیزها  
 بزرگ بود در این علاج **تدبیر رفع صنان** سبب کند بغل فضلات بخارات بود که از حراره دانه الحمله  
 نفعی و نالطفی یافتند و طبعه آنرا بجهت تخلخل این موضع و قرب جوار و قایلین آن بر ارفع میکند  
 پس هر چه سبب زیادتی بخارات بود از املاک و اذخال و سبب زیادتی دل و جگر بود از حراره  
 عتیف و غذاها و دواهای گرم و یا سبب بدبوی عرق باشد مثل خوردن حلیه و پیاز و انکه در و اشیا  
 اینها هم کند بغل را زیاده سازند و گوشت کا و با بخاصیت کند بغل زیاده سازند و تا آخر غسل از  
 و حیض هم اعانه میکنند بر بوی بغل پس با آنکه فضلات در حین جماع و اوقات حیض حرکه کرده  
 بجانب خارج و لحنی از آن در مسام و جلد مانده و متعفن شده **علاج** اولاً بر رفع سبب باید کوشید  
 بتقلیل بخار و تعفن و بعد از آن چیزها که رفع نفع آن میکنند مدتی مالیدن مثل مراد رسنک  
 بکلاب سیاه و کل سرشوی بکلاب سرشته و عصیر برک موهبر و مورد و خاکستر مورد بکلاب  
 تر کرده و کل خشک سوده بر آب سرشته و مرهمی در کلاب حل کرده و فونبای بکلاب یا آب سیاه  
 و خاکستر که کفره در آن رو باس کرده باشند یا سرپهای سوخته کوفته و بکلاب سرشته و اشیا  
 اینها هفته را بوی که کنند بخصیص خاکستر که و طینی که آنرا عرق شکن گویند و آنرا از کلاب و صندل  
 و مشک و عنبر و کافور و فونیا و مر ترکیب کنند پوست مالیدن بسنی نیکو بود و استحمام متواتر



سرها و غسل بر آبهای سرد در کمرها هر روز مفید آید و بخاکستر شستن هم نیکو بود و اینجا که زن زیاد  
از دستور و عاده شخص باشد استفراغ بدن از خلط عفن و تقویت فرم معده و تقبیل غذا و تعدیل  
مزاج بغذاهای که فضله و خوشکوار لازم بود و اعتیاد بدرواهای قوی محذره که حفظ اخلاط از  
تعفن کنند مثل جال الشفا و حافظ الصخره و غیره واجب باشد و خوردن چیزهایی که بوی عرق را خوش  
کند هم نافع آید **تدبیر رفع کند عرق** سبب این تعفن اخلاط بود و گاه بود که بسبب خوردن دروای  
و غذای باشد و یا خیر غسل جناب و حیض و قله شست و شوی چنانچه در زمان معلوم شد **علاج**  
انجا که سبب تعفن اخلاط باشد تنقیه و تعدیل مزاج باید کرد و غیر خلط عفن بیوی و زدن عرق  
باید کرد و اینجا که اسباب دیگر باشد ترك آنها کافی باشد و خوردن چیزها که عرق را خوش بوی کند  
چون مشک و سیلحه و زرد آلود و کرفسات و گل سرخ و کلاب و عرق مشک بید و کنکرف و فلفله و  
مشک و شاه تره و دارچینی و مرهمکی و جوز بوا و فر نفل و هلبون و جوشا و بارورک  
و ترنج با پوست و غیره و صندل بعد از تنقیه نیکو آید و استحمام متواتر معتدل در آن مفید آید  
**تدبیر رفع کند پای** سبب این کند عرق بود و غلبه مجاوره فضله عفن یا عضو و اگر عفون عرق  
بای بواسطه حرارتی باشد که از کثرت حرکت و غلبه ماندن پای در پایدان و شباه آن بخصیص  
کرد و کمرها حاصل شده باشد **علاج** پای در خون گرم اسب نهند و بنمک هر روز میشویند و چنان  
و مانزو و عصیه کاسنی و یا موهیه و یا مورد و یا پودنه دشتی سرشته هر شب می بندند و کشت  
و در شب در میا و از اسباب بند کوره دوری باشند و همواره در میا انگشت پای کل جل پرور  
سوده باشند و کلاب سرشته بر آن طلی کردن نافع آید و اندک کفش و غیره می پوشند و بوی  
داشتن مفید بود و رگ با سلیق کشودن کامی عظیم منفعه بخشد و بوی حمام بر پای طلی کردن  
و نیز آب زعفران کامی شستن پس برون بنفشه با دام چرب شدن یا روغن مورد یا مانزو و اسب  
آن تدبیری قوی بود **تدبیر رفع کند ریش** سبب این کند عرق و چرک باشد و گاه بود که ماده کند  
دهن لختی بدینجا منافع میشود **علاج** در اول رفع سبب بود چنانچه معلوم شد بعد از شستن  
ریش بجزهای قوی موی و خوشبوی و پاک کننده چون لعاب کل خطمی و بنفشه و شبنم  
سبوس جو و طینچ چند و کل سرشوی بخطمی پرورده لیکن کلاب و گل سرخ و مشک و غیره  
از روی دود دارند که بخاصیت مویرا سفید میسازد و در دهم علاج کند دهن نافع بود و بوی  
جوز بوا و فر نفل و دارچینی و بارورک در دهن نگاه داشتن عظیم مفید آید **تدبیر رفع شیش**  
**غلبه شیش پای** که بعضی آنرا انقسام گویند یا قره و **سبب** نولهرد و جویان بطور فضلی بود  
ماده عرق و چرک که حرارتی قلیل اند آن اثر کند و چون تحلیل آن نمیتواند کردن بنفعین



در سبام تولید جوان کند و هر چند ماده آن بیشتر بود بیشتر بدیداد و اکثر از بسبک خوردن و املا  
 و ادخال و خوردن شیر و اجیره و چیزهای لزج شیش غلبه متولد شود و همچنین از ناخبر غسل و قله  
 شست و شوی و شش پای بیشتر از غلبه ماده چرک و هوای عفص بدیداد و تولد شیش دایمی بود  
 و گاه باشد که دفعی شیش بسبک بزرگ متولد گردد و بجهت غلبه فضله مدفوع بجلد و اعانه گونا  
 سومین آنکه آنرا صلب گویند در تولید شیش عیبت و عجب تر آنست که شخصی گوشت سومین  
 خورد و شب خفت در میان هر دو شانه او ورمی پیدا شد مقدار جوی و چنانچه میخارید که ببطاقت  
 میشد شخصی صاحب وقوف آن محل پوست را بشکافت و از شیب پوست چیزی همچو کیسه بیرون  
 آورد پر شیش بود آن پوست را باز دوخت و بر هم و غیره اصلاح کرد و آنرا شش پای که آنرا سبک  
 هم گویند آن مقدار شیش بود و هم با شاد هیئت بخند کند احیاناً در بیخ موی بدیداد کم و چنان  
 بر بیخ موی چسبیده باشد که گویا خال است در بیخ موی بدیداده و همچو شیش نخر کند و غلبه  
 کند تولید و تولد هر دو واقع بود و از خوردن شش پای پوست را سوزش و خارش و در  
 غلبه در پوست بدیداد و گاه باشد که ریش گردد و از خوردن شیش جلد را خارید پوست بدیداد  
 لیکن از غلبه شده آن گاه باشد که ریش زرد شود و اشتهای طعام ساقط گردد و فوّه که شود  
 بواسطه جذب آنها غذا و بعضی بخارات فضل **علاج** آنجا که از غلبه اینها وحشته رسد تنقیه  
 باید کردن اولاً بقصد و بعد از آن بحسب جنس و امثال آن با مهله و پوست جامها را پاک و معطر  
 داشتن و در رابعاها و چیزهای مفتوح و جلا دهنده شستن و استحمامات را منعاقب ساختن  
 و در آب معادن کاهی نشستن و دفع شش پای بکلی باید نمود که مضرت آن بسزا است و وقوع  
 او را در لیکن قلیلی از شیش جهت خوردن فضلات نیکو بود و نبودن شیش مطلقاً نیک نباشد  
 جهت دلالت بر ضعف تن و دفع پس چون دفع شش پای بدین تدابیر نشود اولی سترم موی باشد  
 بر تیغ یا نوره و قطع نوره بیشتر پیانده تر بود و اگر مانعی در سترم موی باشد حیوان را بخا  
 باید کشتن و بر بیخ موی با ناید مالیدن که آنجا بخاصیت دفع شیش و شش پای کند و گاه بود که  
 ریشهای بدن بیایند و برگردن بندند مدتی فایده تمام بخشد و گفته اند که ناممکن باشد  
 سیمابرا از اعضا ریش دور دارند و اگر ضرر باشد آنکی برسانند با مصلحی و خوردن سیر  
 و پودنه و خربزه و با فلا تر و زرد آلو و شفتالو و شلغم و میوههای شیرین آب و مدافعه  
 طعامهای پرمک و کم رطوبه و لذیذ و بگوشتهای که حری بخت می نماید و آید از خوردن چیزهای  
 غلیظ و لزج و از آنچه در مقدمه گفته شد و از ثبوت و کمال امراء و حلوانا نف و اشتهاء آن حد  
 لازم باشد **نفع طریک پاشنه و انکشتا و پشت و دست پای** و سبب سیدک سر و ایا



غلیخشی مزاج بدن و یا عضو بود **علاج** از خاک و باد و سرما و ملاقات جنهای فاجعه  
 حفظ باید کرد و از تمام خشکی فراد و بی بودن و ترطیب مزاج نمودن بخداها و شرینهای  
 واستحانات معتد و توطن در هواهای تر غیر غرض و پیر تازه کداخته و روغن پیر مرغان مالیدن  
 مفید بود و بای آن بهوضه اکثر اوقات حفظ نمودن بهتر باشد و اینجا که طرهای بزرگ دریا نشسته  
 افتاده بود آنرا بمرد اسنک یا اسفیداج سرب و ارزیز بروغن سسندوس سرشته یا با زوی  
 و پیر پیر سرشته بیاید آنگاه اگر بیرون در طرفها را بهتر باشد و بعد حمام صمغ عربی سوده و ظاهر  
 آغشتن بشرطی که هنوز پای تر بود و در موضعه و غیره ضبط کردن نافع آید و فدی سختیان نازک  
 بر سریشم بروی طرهای پاشنه چسبانیدن بعد از آن بدوهای مذکور آگنده باشد بقی  
 بود و سر و مانع و اعضا برادر جمله طر کینه ناچوب داشتن بروغن سفید بادام و شباه آن  
 بسوی نافع آید **و اینجا** که طر کیده انکشتان غام شود در تعدیل مزاج بسبب آگوشیدن و استفرغ  
 خلط سودا کردن و قیر طری بنفشه پیوسته بر بزم تن مالیدن و بر آبهای معتد و طبع ملعبان  
 اندامها را شستن و اینجا که دست و پای از سرما طر کیده باشد شلغم بخته اند و زیر خاکستر زلایا  
 پهنه کنند و بروی خاکستر گرم نهاده موم روغن پیر و روغن بادامی و شباه آن در میان  
 آن گذارند و طری کنند و اگر آب شلغم یا کریم بخته در روغن بچوشانند چند آنکه روغن بنامد  
 و موم در آن گذاخته شود طری کنند هم نیکو بود و ضماد بسفالج سوده و حناب آری که گفته  
 سرشته و بستن مفید آید **تدبیر رفع ریش ریش شدن** **بج** ناخنها سبب این هم غالباً خشکی مزاج  
 و باشد که پوستها بر ناخن زیاد مالیده میشود و آنکه گسسته میگرد **علاج** اینجا که غلبه  
 بود در دفع غلبه خشکی مزاج عصب یا یکوشیدن چنانچه سابقاً معلوم شد و بعد از حمام  
 زدن بناخن آن پوستها را نیک باز کشیدن و چوب داشتن و مدتی این مداومت نمودن  
 رفع این مرض بکند و مجرب است **تدبیر رفع کوفتگی انکشتن از زمین و غیره** جالینوس گویند  
 دو توباسه بر آن بچند و چند بار متفرق بر آن بول کنند نافع بود و مجرب است و ضماد بر  
 مورد و برک سر و کوفته در حاله تری هم نافع آید و آنرا خام در شراب بخته هم نافع آید و اگر  
 کوفتگی هم غلبه بود با این طبع زبره و مغز جوز و نمک کوفته و آیمخته بسبب مفید آید بچند  
 جوز الشرو و یا بل و مغز پسته ز بخته و کوفته بسبب و پیریط و مرغ مالیدن و اگر کبود شده باشد  
 کند و زفت ضماد کردن نیکو بود **تدبیر رفع کوفتگی ناخن و طر کیده آن** سبب این هم خشکی مزاج  
 بود و بچند خلط سوداوی **علاج** نخست تعدیل مزاج کنند و استفرغ سودا و غم گناه  
 کوفته با پیر و زرد چوبه چند و زبستن داشته نافع بود **تدبیر رفع برص ناخن** این لکهای



سفید بود که بر ناخن افتد **علاج** تنقیه کند و بعد زرنج سرخ و جوز سر و کوفته و در سریشم بچنه  
 سرشته ضماد میکند و زرنج و رتبیانج برفت سرشته ضماد کردن هم نافع آید **تدبیر رفع زردی ناخن**  
 ماز و شبنمی بگویند و بر سیربط بپوشند و یا زهره کا و ضماد کنند و تخم جرجینیم کوفته با سرکه ضماد  
 کردن هم نافع آید **تدبیر رفع داخو** این آتاسی بود که در گوشت عصبانج ناخن افتد از کتاها  
 و یا در و ضربان بود و باشد که در و آن بر بغل و یا بغول زان باز دهد و آنجاها هم گری پیدا شود  
 و باشد که زرد آن بتابد و باشد که ریش کرد و یا آید و باشد که در غوریم کند و ریش شده طبعه  
 آنرا اصلاح آورد و خارشان بریم کوی دهد و باشد از شیب آماس بتوان دیدن و باشد که کند  
 شود و ناخن را بپف کند و این مرض را درری گوشت گویند بواسطه آنکه در ابتدا چون طلع شوند  
 سخن ناکفته آنرا در گوش خرن کنند بر شود **و سبب** این ماده دموی حاد باشد که مختل شده  
 بجهت کوفتی یا دفعی طبیعی و در خواص چشایافته اند که جنب است بقبضه کان کردن هم مورث این  
 علت بود **علاج** آنجا که اعراض بدان بسیار باشد و قضا باید کرد بعد سریشم که اخته کرم بدان طلع  
 کردن چنانچه تمامی سرانگشت را فرا گیرد و از آب رسیدن حفظ نمود و در ابتدا این تدبیر کافی بود  
 و سن بارها نموده ام که پوست آموغ را بر تنغ بریدن چند آنکه چرکی که در آن ظاهر شده بود اولاً  
 رسید و آنرا بر و نه کرد و از آب و باد حفظ نمود و در تسکین یافت و درم بنودی بر طرف شد  
 و بر اندک روزی محل زخم بحال خود باز آمد و این را تدبیرهای نافع یافتم و بعضی قدی بول در رشت  
 کنند و قدی سریش در او ریزند و بر سر آتش نهند تا بجوش آید آنگاه کرم بر گوشت بندند بنزد  
 سر کنند و بصلاح آید و مجرب است و آنرا **علاج** دمل بچنه سازند و بچراک آورند آنگاه اصلاح کنند  
 اکثر ناخن را ضایع سازند و کار بدیری کشند **تدبیر رفع ناخن معیوب** تا نیک بر آید جمع  
 سر و بگویند و ضماد کنند و چند روز بستر دارند تا نرم شود بعد از آن بچری ناخن را بگویند  
 بقدر طاقه آنکه مویر و جواو شیر با هم کوفته متصل ضماد میکنند و ناخن را می جنبانند و بر بخا  
 و اگر نتوانند که لختی از بچ ناخن خون بر آورند بهتر باشد و زرنج و کوکرم و علك البطم و سرکه  
 بهم سرشته ضماد کردن و چند روز بستر داشتن ناخن را بپف کند و چون ناخن بپفتد محل آنرا  
 بخرقه نرم دوسر نو کرده و بخور غلاف ساختن پوشیده باید داشتن تا از هوا و ملاقاة چیزها  
 محفوظ باشد و محل آنرا بر و غن جرب داشتن هم نیکو بود و اگر از اجساد نیز غلافی مشبک  
 سازند و بالته در درون آن حفظ کنند مضبوط تر باشد و از موم صغیر هم توان **تدبیر رفع**  
**زردی و سیاه ظاهر شدن آنها** سبب جمله بخارها باشد که بر روی آن منکر گردد **علاج** آنچه  
 اندکی باشد و از کهنکی سال نباشد هر روز مسواک باید کرد و بپسنوالتن لیدن و جلی دادن

داخو  
 تریزبان انگشت  
 پس گویند



و سنون سوده چینی و سفید با زیز و سباده سوده و کف دریا سوده و بود نزل جوی تازه و پنج روز  
 و زغال و نمک با هم سوده نیم نرم و آب کینه مسح و نمک انداختن سوخته صدف سوخته شنبلیله  
 سوخته خاکستر پنجه فی بلیل سوخته نوشادر سوخته ما زوی سوخته جله مفرد یا بعضی هم ترکیب  
 کرده نافع آید و تراشیدن سیاهی هم ممکن بود و اگر این رنگها غلبه باشد جهت زردی نمک  
 انداختن و سرکه و ما زوی و فلفل و فسط و زراوند باید مالیدن و جهت سیاه بلیل و حما و فلفل  
 و ساج هندی و برك تبوک و آهک پوست تخم مرغ باید مالیدن و بخار معده را منع کردن  
 و طعامها را که بخار خوردن و از کمر سنگی دور بودن **ندیم رفع لاغری مفط** سبب این یا کمی قولنج  
 لا یق بود و یا عدم متان خون و یا کاره بودن طبعه از تغذیه خون بواسطه صفا و غیره و یا  
 ضعیفی قوه متصرفه در غذا بواسطه دعی مفط و یا غلبه جذب طحال خون را از جگر بسبب کبر  
 و یا غلبه کردن از وجذب ایشان مرطوبات غذا را و یا غلبه تحلیل و بسبب محلات خارجی  
 و اعراض نقشا و کشادگی مسام و سبقت مرض و یا هزال کرده باشد و هر یک را بعلامات آن بتوان  
 شناختن و **بماند لاغری** و فریبی هر کدام که بروز کار اندک پیوسته شود هم باندک روزکاری بتدبیر  
 نیک زایل گردد و آنچه مبداء دراز بدید آید بروز کار دراز بتدبیل پذیرد و لاغری و فریبی مادر زاده  
 و موروثی هر دو علاج پذیرد و مضره فریبی مفط بیشتر است چنانچه بعد از این مبتدیان **علاج**  
 آنچه مرضی بود از قسم کاهش باشد و بر رفع مرض و تقویت مزاج زایل شود و آنچه صحتی بود بمداومت  
 خوردن بلاد و یا زینج و یا رس بدستورش باید کردن و غذا و تدابیر مناسب آنها همه محل خود  
 مذکور بود و یا ضایعات معتدله و دلت معتدل مدت و بعد از غذا و استعمال قلیل فائز و متعاش  
 و در آب سرد نشستن در هوای گرم و تن را بدین بسکام مالیدن و چرک بدن گرفتن و بمالیدن  
 و ندهین با دهان مطبوع چون روغن بنفشه یا دام و دهن مسمن بعد از آن جمله نافع باشند  
 و خوردن خربزه و انکور شیرین و خرما آنچه را آن ادویه بهم توان جمع کردن مفید باشد و در  
 در هوای تر غیر عرض لازم بود و نشاط و شادی مدت عظیم نافع آید اگر میسر باشد و که خوردن  
 آب بلکه ترك آن و اقتصار بر فواکه کردن و آوردن آنها و کوشتهای پر قوه خوردن و لقمهای  
 بزرگ فرو بردن بغایت نافع بود و حلوائی فریبی که عجایب سازند از مغزهای بوی داده و آرد  
 میده و یا ناشاسته و کره دار و هاد را آن کنند هم بعد طعام کندهای بزرگ از آن فرو بردن  
 مفید آید و بعضی امداد و قشره بنجر را باقی کردن بشراحت حقان کردن بدن فریب کند  
 ولیکن همه کس را مفید نیست و با ادویه قویتر سمیه آنرا جمع کردن و بعد از این تدبیر آنچه  
 دلائل کند بر آن که علاج نافع آید ظهور غلبه اشتها و طعام و نیکی هضم بود و بسکام باشد که



بحد نقل از هوایی به هوایی دیگر و از ملکی به ملکی دیگر فرستند و اگر خواهند تا یک عضو را فرستند  
 ندیده است که خون را بیشتر بدان عضو مایل سازند با عتماد کردن بر آن و یا چیزی که آن بر آن و بخن  
 انگاه نرم نرم مالیدن و بر لخته خش خازیدن نیکو و بشیر تازه فائز هر ساعتی که در آن بعد از آن  
 زفت روی نرم کرده طلی کردن و تکرار و مداومت این اعمال نمودن و غذایی که خون غلیظ و متین از آن  
 حاصل شود از معناد خوردن و تقویت معده کردن همواره و روغن مستمن مالیدن نافع آید بعد  
 مالیدن لخته خش بر آن و شیء که خراطین در آن پخته باشند مالیدن مفید باشد و روغن بلاده  
 با سر بر روغن گنجد آینه اندک اندک مالیدن قوی بود **بناوهن که از عمل اهل جهه**  
 بزرگی و فرجه ساختن اعضا بخصوص آلته تناسل بکبر ابر الحما جوان و پاره پاره ساز و در فرجه  
 بر لکه کن و شیر کا و در آن رین و بکذا رنا عفن شود و کم کرد و بیکر آن که بهار را و با خراطین کوفته  
 بجوشان و صاف آن را روغن برافکنی تا آب برود و روغن بماند آن را باربع آن روغن بلادر  
 بکار میدار بدستور **ندیدم رفع قریه مفراط** سبب این تری مزاج و غلبه خون متین و نیکو  
 هضم و نرمی اعضا بود و **مفراط** قریه مفراط آنست که نشستن و خواست دشوار گردد و در کها و  
 شرایین بگوشت فشارده شود و بدینجهت روح را محال نزوح کرد و دو مزاج او فاسد شود  
 بعضی بر این بود که از غلبه خون رگی باریک طاقت نیاورد و بر اندک حرکتی کسسته شود و در  
 تجویفی مثل دل یا دماغ ریخته شود و بنجاء بکشد و فرجه مستعد سکنه و قلع و خفقان و غشی  
 وضیق النفس و حمی مطبقه و حبس و جدری و فلغمونی و امثال آنها باشد و اگر سنگی  
 و تشنگی زود منصرف گردد و کم منی و کم فرزند باشد و جهت ضیق مجاری و امتلا از بیماری  
 بدخلاص شود و دارو در او بد عمل کند و حراره غریزی او چون بواسطه غلبه رطوبه فضلیه  
 ضعیف است از جزوی مرضی و بقی محلل صغف کلی در او بدید آید و زبان فرجه کم حل پذیرد  
 و اگر بدید آید اکثر از شکم برود و وقف بر پیغولهای تن فرجه را بسبب افتد **علاج** خوردن  
 چیزهای تلخ و شور و نیک ترش و کم رطوبه و کم غذا و قلیل المقدار بود و یا صبر کشیدن بغا  
 نافع آید بر سیل عاده و محذرات خوردن گاه کاسی مناسب آید حرکه محله با فراط بعد الغا  
 وادویه محققه بغایر مفید باشد و توطن در هواهای خشکی فرا مناسب بود و خوف عظیم  
 بسیار فرجه را تر باغیتر لاغرها خنجر بی تدبیر و بر آن مانده اند و غم متدیم مضعف بود  
 برهنه بر روی نرم نیم گرم نشستن و در میان آن خفتن و بر اعضا بستن خصوصا که زیر  
 و برك مورد در آن باشد تدبیری قویست و فصد نزدیک نزدیک و مسهلان قوی تر متعاقب  
 آنها با احتیاط هم صواب بود و تدبیر خشکی فرا که در ابواب مقدم معلوم شده جمله نافع آید



**و مخفی نمایند** که در هیچ یک از فیه کردن و لا غر کردن بخیل و عنف نتوان که بوختی بدر کشد  
برق و مدار او مداوم و علاج با حسن و جود حاصل شود و اگر خواهند که تا یک عضو را از  
سازند باید که خون را حتی باز دارند با فوخته شدن آن و ریک و زیره نیم گرمی بندند و بخورند  
و قوا بضع ضمیمه و تکیه میکنند و مواد را بجانب مخالف آن میکشند بجز و شد و غیره و الله اعلم  
**بالصواب** **باب پنجم در بیان اقسام مرض و امثلا آن مندرجه بامراض و علامتا آخر و شرک اکثر**  
**انها عمومی در امراض دارند و احوال بجز اینها و ایام بحران و انداز و واقع فی الوسط و یقع**  
**و منفعة آن و علامتا آنکس سبب در مرض و اوقات آن و فجاة بمرض و قیاد و طریق انما**  
**مرض از روی کلیته** و اصلی چند قیاس با مقتضیات طبایع **انما اقسام مرض** بدانکه مرض هیا  
بدنی مضاد صحه و این یا مفرد بود یا مرکب از مفردات **و مفرد** اگر عرض آن اولاً با اعضا بود  
یعنی متشابه الاجزاست از آنچه در باب اول تعداد کردیم آنرا مرض سون المزاج گویند و اصناف  
ثمانیه آن هم در باب اول سبق گشت **و اگر** عرض آن اولاً با اعضا مرکب است مطلقاً آنرا  
مرض ترکیبی نامند اگر عرض هر یکی ممکن است و الا آنرا مرض تفرق الانضال خوانند **و مرض**  
ترکیبی یا بتغییر هیاه و صورته تخطیطی بود زنبیل سرو یا بتغییر مقدار بود بحسب عظم و صغر و یا  
بتغییر عدد بود مثل شش انگشت و یا بتغییر وضع و محل آن بود نسبت با عضو مجاور آن مثل  
عضو از جای بیرون رفتن **و مرض مرکب** از مفردات چنان بود که بعد از اجماع هیاه و جدائی  
حاصل آمده باشد که یک اسم بر آن اطلاق توان کردن همچو سل که مرکب است از فقره شش  
و حمی و ق و اگر چنین بود آنرا امراض مجتمعه دانند و اصناف و انواع این اجناس در **تفصیل**  
امراض واضح کردد انشاء الله تعالی لیکن در معالجات امراض از اقسام مرض ترکیبی غیر از  
آنچه در وضع متغیر کرده بعضی نمیشود و الله اعلم **واما امثلا آن مندرجه بامراض** بدانکه  
امثلا زیادتی در اخلاط و ارواح را گویند **و این** یا بحسب زیادتی در یکیه بود فقط و آنرا  
امثلا بحسب او عید نامند **و یا بحسب** رداءه کیفیت بود فقط چنانچه قبول بضع و هضم نکند  
و بر طبعه بدین سبب فرزند و آنرا امثلا بحسب قوه نامند **و یا بحسب** زیادتی در یکیت و  
رداءه کیفیت هر دو بود و آنرا امثلا بحسب او عید و قوه نامند **و قسم اول** مندر بود بامراض  
که از غلبه اخلاط افتد چنانچه مجلس بدین کردد انشاء الله تعالی و صاحب آنرا خطر عظیم باشد  
از حرکت و از ابراد محركات و ممدات اخلاط **و قسم دوم** مندر بود بامراض عفونی و مزمن و  
غیر مملک چنانچه مجلس تقریر افتد انشاء الله تعالی **و قسم ثالث** بدترین جمله بود و مندر  
باشد بامراض عفونی و غیر عفونی زود هلاک کننده و بمرکب مفاجاة و خطر صاحب این



باشد و کمر فوخته ندارد که دهد **و هر یک** از این اقسام کاه بود که از یک خلط افتد و کاه بود که از  
 زیاده از یک خلط افتد و اولی امیدوارتر بود و علامات زیادتی هر خلطی در کمینه یاد گرفته  
 یاد هر دو بعضی در باب اول مذکور شد و بانی در بحث علامات و امراض بنفصیل مبین کرد  
 انشاء الله تعالی **و اما علامت** مطلق امتلاک رانی اعضا بود و ماندگی یافتن بی سببی و بودن  
 اندک نکسرها و لقمه اشتهای طعام و کلاله بصودر خوابیدن کران باری و کرانی حرکات  
 و لیکن در قسم اول و سوم انفتاح عروق و تمدد جلد و سرخی لون لازم بود همچو عدم اینها در قسم  
 ثانی و در قسم ثالث و ثانی خوابهای شوریده و هولناک و ناخوشی بوی در تنفس و زود ماندگی  
 یافتن از اندک حرکت و برآمدن سرها به پشت اندر کمرها لازم بود همچو عدم اینها در قسم اول  
 اکثر در امتلاک سرخیهایی بسیار در خواب چسند و در صفرا آتش و زردیها و در بلغم آبها و  
 و باریک و در سودا سیاهیهما و تاریکها و خیالات مشوش و خوفها و بیداری نیز کما فی  
 از اینها نماید **و سبب امتلاک مطلقا** تقلیل تخلیلات بود و حبس مستقرات طبعی چون خون بواسطه  
 و حیض و طمث و رعای بجرانی و قطع عضوی بزرگ که مواد آن در بانی اعضا باز ماند و الله  
 اعلم **و اما علامات خیر و شر که اکثر آنها عمومی در امراض دارند** بدانکه خیر و شر حال مرض از  
 سی و چهار وجه معلوم کرد **اول از احوال چشم** چنانچه صافی سفید آن و روشنی حدقه و بوی  
 اینها در چشم بدستور حال صحت نشان قله ماده و بخار بدو قوه روحانیه و طبیعه و و فور حراره  
 غزیری و سلامتی دماغ و آلات تنفس بود و امیدوار باشد و تغییر لون به سفیدی آسمان کوفی نشانی  
 خامی خلط و غلبه بلغم خام و ضعف معده و دوری مرض بود و بحره فانی نشان غلبه خون و گرمی  
 و امتلاک آما س دماغ بود و بکل کوفی نشان گرمی خون و بر جوشیدن آن بود لیکن آنچه از چشم  
 در کجیهای دینی که بطرف بینی است بدید آید اسلام از عام بود و آنچه در اکثر سفیدی چشم معلوم  
 بدید آید اسلام از منتشرنا موایر بود و بسیار باشد که نشان حدوث رسد بود و آنچه در گوشها  
 پرهی بدید آید و یا منفرد و یا موایر باشد نشان پریشتانی بخار و ضعف طبیعه بود و بر قوه  
 حراره غزیری و استیلا حراره غزیه کوا سی دهد و زردی چرکن و کد و بغیر از آنکی نشان بد  
 حالی روح و دل بود و بر غلبه سودا و فساد دماغ و غلبه نفق خلط کوا سی دهد و بکوب  
 و بنفش و تیرگی نشان قرب موت بود جهت کوا سی دادن آن بر بطان حراره چشم و بزرگی  
 غیر چرکن نشان غلبه صفرا و انتشار آن بود لیکن آنچه عام نباشد اسلام بود و پیداشدن سبب  
 چشم از طرف شیب سیاهی و میل سیاهی بالا بدید اند جهت کوا سی دادن آن بر بد حالی دل و ضعف  
 قوی و از طرف بالای سیاهی و میل سیاه حدقه بطرف روی نشان اضطراب طبیعه بود و بر



دماغ کولای دهد و باز ماندن پلک چشم در خواب غیره برخلاف عاده نشان ضعیفی قوه عضله  
و یا قوه تن بود و باز داشتن چشم کشاده چنانچه اگر انگشت نزدیک بر بند چشم برسم نزدیک  
انکه وحشی در دماغ ظاهر بود نشان نزدیکی موت بود و کوچکن شدن پلک چشم از  
دیگری نشان فوت قوه چشم بود و جنبدن و اضطراب چشم بر دوام نشان فساد دماغ بود از  
خشکی و گاه باشد که سبب رعشه عضله چشم بود و اول را علاج نباشد و پیرون خوانند  
چشم بی آنکه زورقی و غیره بوده باشند نشان ریختن مواد بود چشم و یا نشان حدوث آثار  
در حوالی دماغ و فراخ باز کردن چشم خیره خیره و سخن پرانده گفتن با ضعف نشان فریب  
بود و همچنین بی نور شدن حدقه نمودن همچو کله چشم و خیرگی آن و غور چشم بی حویق  
اندیشه و بغی و همچنین بدید آمدن چیزی همچو خانه عنکبوت بریده مرض و اگر چه باز  
کرده بود و مجتمع کشتن آن در گوشه چشم و رمض شدن و بسیار بدید آمدن رمض شدن  
و تری ظهور رمضی نشان بدی هضم و ضعف قوای چشم بود و احوال شدن آن بی اختلاط  
عقل نشان تشنج عضله چشم بود و سهل باشد و یا اختلاط عقل نشان آفت دماغ بود  
باشد و گفتند که هرگاه اندر زبر چشم پماردانه چند عدسی بدید آید و شیرینی آرزو کند  
روند هم از آن حال میرد **و حکای هندو** در تشخیص اخلاط فاسده و زایده و امراض باطنی  
و سوء المزاجات اعتماد کلی بر حالات چشم بود و جمله را از آن بشناسند و بسیار دیدم  
در ستانرا که حدقه ایشان سخت سیاه و کم نور نمودی حکم بر کوتاهی عمر او میکردند و اشخاص  
زود میرفت و اگر چه مرض نبود بعضی را و این سه عجیبست **دوم از حال پخته و پیر** ماندن  
چهره پخته احتیاجی الجمله و یا تمام نشان قوه روح و مزاج و حوارة غریزی و ضعف حوارة  
غریب و عدم آفات دماغ و حوالی آن بود و امیدوار باشد و تغییر رنگ روی و بی رونق  
شدن آن و غبارناکی و کداحه شدن گوشت رخسار و کشیده شدن پوست پیشانی و پشمال  
و کم نمودن رگها نشان غلبه حوارة غریب و ضعف مزاج و قلة حوارة غریزی و کم رسیدن  
روح و حار غریزی بطراف باشد و این سخت بد بود و اگر سببی از تعبها و غمها و خوفها  
نبوده باشد و سبزی و سبکالون با غبارناکی بدتر باشد از زردی و سفیدک و بیرون رفتن و  
خواستن رگها بر پیشانی و نیزگی و نفقش رنگ روی نشان میل مواد بود بدماغ و یا حد  
آماسی در دماغ و یا در حوالی آن و زردی لون و برآمدگی روی و تبها نشان غلبه حوارة  
غریب و ضعف بعد و جگر بود **سوم از حال پنی** فرو نشستن خیمهای پرده پنی نشان پنی  
موت بود و گوشه شدن پنی و پس باز شدن نشان تشنج عصبها بود و بسیار بد باشد و یا



شدن سر پنی و سیاه شدن آن نشان نزدیکی موت بود و همچنین چکیدن زرد آب از پنی اندک  
 حاده بی قرص و دم زدن جمله از راه پنی بد بود و یافتن بوی مشک یا بوی روغن کا و ناز یا بوی  
 روغن کاوی سوخته و یا بوی گل سرشوی تر کرده اندر پنی ناگاه بی انکه در خارج بوده باشد  
 هم بد باشد و از اخراجات اخلاط خرم همد و عطسه نا آمدن از بوی چیزها که عطسه می آورده و از  
 در صحت نشان باطل شدن حس و قرب موت بود بشرط عدم سده در منفذ پنی و همچنین سیاه  
 کافن پنی بر انگشت متصل بچمته خصوصاً اگر بال زدن دست و غفلتی باشد و بخود آمدن  
 عطسه در آخر بیماری نیکو بود و در اول نشان زکام یا خلط نیز بود در دماغ **چهارم از اح**  
**لبها** کوفتن لب اندر بیماری حاده بد باشد جهت نشان دادن از تشنج عضله لب و همچنین فرو  
 نشستن یکی از دو لب بر بالای یکدیگر و همچنین طریدن لبها و زرد آب زدن جهت نشان دادن  
 از صعبی حراره و کوتاه شدن هردو لب سرد شدن سخت بد باشد و سیاه شدن و کبود شدن  
 لب در غیر لزومها نشان قرب موت بود و سفید شدن لب نشان ضعف قلب و کبد باشد **پنجم**  
**از حال دندان** سبز شدن دندانها بد بود و همچنین نشستن رطوبتی لزج در بینای حاده بر دندانها  
 جهت نشان دادن از فرونی حراره و غلیظی ماده و در بیداری چراندن دندانها اندر بینای کمر  
 بغیر عاده نشان قرب موت بود و از تشنج عضلهای بنا گوش خرم همد و سیاه بود که نشان حاد  
 جنون باشد و مردم زدن دندانها برسان کسی که چیزی خورده بد باشد **ششم از حال دهان**  
**و زبان** بسیاری کنندهن بغیر عاده نشان غلبه حراره و عفونته خلط و یا بودن خلط بدو  
 فم معده باشد و کشاده ماندن دهن اندر بینای حاده بد باشد و خشکی دهان و زبان نشان  
 غلبه حراره بود و همچنین درشتی و زردی و تیرگی لون زبان و سیاه زبان بی مسودی نشان  
 قرب موت بود و گفته اند که هرگاه بر زبان تیره چند نخودی و یا چند تخم کدوبی بر آید و بیماری  
 تیز آرزو کند نشان قرب موت بود و خرم همد از آنکه بر معده و مجاری طعام تیرهها و ریشها  
 بسپا است **هفتم از حال گوش** خشک شدن زمره گوش و یا زکرم بدن و همچنین بهم فرا آمدن  
 صدف گوش و سرد شدن گوش بد باشد جهت نشان دادن از افراط حراره غریب و رسیدن خون  
 و حراره غریزی و باطراف و درد گوش اندر بیماریهای حاده کشنده باشد جوانان را از جهت  
 آنکه حس ایشان قویست و در دماغ آماس که بود اندر عصب ایشان و کودک را چون حس ضعیف  
 تراست و مجال کشیدن درد یا نصیج دارند که باشد که بکشد و چرخ غلبه آید و در ساکن  
 گردد و بحرانی نیکو بود مرض ایشان را بدین صحت تمام یا بند **هشتم از دروها** در در صعبی  
 اندر بینای حاده بد بود ولیکن چون از علامات بد آن نباشد و هفتم رعاف چشم باید



داشت و اگر از هفتم بگذرد و رعا ف کند و آمدن از بینی یا گوش چشم باید داشت تا بیستم و اگر  
 تا بیستم رفا ظاهر نشود ممکن بود که در روز بیستم رعا ف کند و پیشتر آن بود که چون نیم در  
 بیدی آید خاجی بر جوالی کردن یا بر گوش ظاهر شود و مواد بداخا مندفع گردد و در وقت  
 که در تنهای جاده در احشا بدیدند نشان آما س یا خراج بود و گفتند که چون دردی اندر  
 پهنه پشت که آنرا قطن گویند بدیدند آن در بحجاب برآید نشان مرگ بود چنانکه دلائل در  
 قطن بر آما س و چون بحجاب برآید آن دماغ رسیده باشد بواسطه مشار که بحجاب  
 بادماغ و شوریدگی عقل شاهد آن شود و ممکن بود که آما س نیم و خلاص باید کای کوفه  
 قوی بود و علامات خیر آن باشد و در وقت که در اندامی بوده باشد ناکاه و بی سبی  
 ساکن شود بدو و از بطلان حس عصب مجرم **نمناز حال حواس** بطلان هر حتی که بد  
 آید باشد و بدتر بطلان بینایی بود بروز و شب هر دو و اگر در پیشش روزی باشد یکی  
 قشوری افتد سهل بود و نفرت از لوان و بویها و روشنائی نشان ضعیفی روح نشنا  
 و قشور قوه حساسه و موت حراره غریزی بود و دوست داشتن تاریکی بروز سخت باشد  
 هم بدین سبب شوریده شدن عقل یا پیچیدن ناف و وقوع فی کشنده باشد زیرا که این از  
 غلبه اخلاط بدو صعود آنها بدماغ باشد **نمناز غلبه لاری اندیشنا نمودن** شخصی سیاه  
 زشت و مستکه پیش نظر چنانکه گویا فضا دارد و خوف کردن او از آن نشان سوختن  
 گوهر دماغ و غلبه خلط سوخته در دماغ باشد و قریب بوقت موت بود و پنداشتن پیمان  
 نوبه که گویا برف بر روی باره بدو و از غلبه خلط سرد خیمه در هرگاه خداوند سلام  
 و صداع و ذات الریه دستها پیش چشم میبرد بر شا کسی که بشه یا مکس میگیرد یا آنکه دست  
 اند جامه و تن خود میمالد بر شا کسی که ز پر از جامه بر چند بادست هر ساعت بر دیواری  
 ناکاه از دیوار پیرون کند و در جمله بی اختیار بود بی خوردن محذری نشان قریب موت  
 بود چنانکه فساد دماغ از بدی اخلاط و بیگانه رسیدن بهما از مرگ و سخن آن بسبب گفتن  
 و اندوه خوردن بدو و اگر در حال صحه او را این سوداگر بوده باشد و الا بدنباشد  
 و نمودن آتشها در جمیات لانه صفاوی و دمای پیش نظر بدی باشد **نمناز هم از حرکت**  
**و سنگا** اضطراب تلوا سه و برجستن و نشستن و خویشتن را از بستر پیرون انداختن و دست  
 انداختن از در وقت انتهایی تب و در وقت سخت بدو و دست و پاها برهنه  
 چنانکه در رک هوای خنک با وجود خنکی هوا و لمس آنها و انوار انداختن دست و پای  
 نیک باشد چنانکه دلائل بر غلبه حراره درون و حرکت مضطرب اندر طرفهای بینی آتشکو



و ساکی دیگر اندامها سخت بد بود و رعنیه غیر مجاری در بنهای حاده بد بود جهت نشان دادن از غلبه  
 ضعف و از وحشت اعصاب **دوازدهم از خواب بیداری** خفیه بروز بیدار بودن بشتن بپای  
 برخلاف عاده بد باشد و گران شدن بعد خواب سخت بد باشد و نیامدن خواب بطلقانی دردی  
 نشان نباه شدن دماغ بود از غلبه حراره و زود بکشد و غنودن بسیار با ضعیفی نبض و شور و  
 عقل سخت بد باشد و بسیار بود که بپار چون از خواب بیدار شود دردی سخت در اندرون او  
 پیدا شده باشد بیکبار و نشان قریب موت بود و آمدن خواب با اول روز نیکو بود و همچنین زیاده  
 هوش و خفته بعد خواب **سیزدهم از هیبت خفیه** فرو رفتن جانب پای بنشینان در بستر نشان  
 سقوط قوه تن و قریب موت بود و در خفیه بسیار و بروی اندر فادن بد بود و از آفت و الم احاطه  
 دهد و هرگاه بیمار شود که هیچ بر پلو خسید و بد پشت باز می افتد نشان ضعیفی اعصاب و  
 عضلات بود و با بسیاری خلط فاسد اندر احشا و چون شواند که هیچ بر پلو طریقی معاد خواب  
 کند بد باشد **چهاردهم از احوال پوست** خشک شدن پوست بر اندامها چنانچه اگر با نکشت بگریزد  
 بکشد و بگذارد و بجای از زود بد بود و برخواستن بخار که از پوست و با آن دم سرد زدن نشان  
 وقت مرگ بود و از سرد شدن دل خبر دهد و یا فتن سرما اندر روز بخار و خشکی اندر پوست چنانچه اندر  
 اعیان قشقی که علامات حدوث رعا ف باشد و یا علامات سهل نشان قریب موت بود **پانزدهم از**  
**اختلاف آدم زدن** نفس منقطع که حرکت انبساط بدود فعه تمام کند و دم زدن کمینگان مانند بد بود  
 و از آفت عضلات سینه خبر دهد و نفس زدن عظیم و متفاوت سخت بد باشد و از فرو بردن حراره  
 غریزی و یا اختلاط عقل خبر دهد و دم زدن سریع و متواتر نشان غلبه حراره بود و همچنین متواتر  
 و عظیم و نفس عظیم و نفس سرد نشان فرو بردن حراره دل بود و سخت بد باشد و برافراشته شدن سینه  
 بطرف کف و دم زدن بد بود و اندامهای حاده بلند بر آمدن شکم و دم زدن متواتر و وضعیف اند  
 میان آن و باد های سرد بر کشیدن نشان قریب موت بود و برافراشته شدن سینه بچلکی سخت بد  
 بود و دم زدن کده نشان خلط عفن بود اندامهای دم زدن و در حرارتها نفس آهسته ری  
 نفخ و بی نواز نشان ضعیفی قوه بود و دم سقوط باشد و هرگاه اندر دم زدن حجاب نیمه فرو  
 سوی سینه بچند و بطبعی مانند نیکو باشد و کم بر آمدن حجاب و تنفس با سرعت نفس و حراره سخت  
 بد بود و در قریب موت چنین شود و گویند عوام که نفس او بالا افتاده است و طمع قطع کنند  
 بحسب تجربه و تنگی و دشواری نفس با حراره بسیار بد باشد و سبب اکثر این اختلافات از پیش  
 معلوم شده **شانزدهم از حال خلق و حجم و مجاری طعام و آب** کوژ شدن کردن و چیزی بجز طعام  
 فرو ناشدن بد باشد و از تشنج خشک خبر دهد و هرگاه بیمار آب فرو نیتواند بردن و کوشش کند براه



پنی بیرون آید نیک نباشد و بیستابود که سبب فرورفتن چیزی بحری طعام و آب ریشی بود با آما  
در خلق و حجره و از آن ممکن باشد و بدید آمدن خناق در غیره و بجران بدبود و مع ذلک اگر  
کفک در دهن نیارود امکان خلاص باشد و ظهور کفک البته مملک بود **هفتم از حال**  
فواقند امراض حاده بدبود خصوصاً که از پی اسهال بدید آید و سوزش و حرارت معده اندر  
جیمانید بود و همچنین خفقان فم معده و همچنین بهم در فشارده شدن معده و اگر قوی طبع  
چند نشان دادن از ریخته شدن خلطهای بد بفر معده و یا در معده و اگر قوی طبع بسیار بود  
بدباشد **هشتم از حال شکم و شریک** افتادن باد و در شکم و بدی هضم و اسهال اندیشه  
حاده نشان قرب موت بود و باد گرفتن عضلهها شکم و ترنجیده شدن بی انگارند شکم باری  
بود نشان آماس بود اندر شکم **نهم از حال مقعد** بیرون آمدن مقعد اندیشههای حاده  
بی زوری و قوی بدباشد **پنجم از حال قضیب** خفیه زور کشتن خفیهها و آماسیدن اندیشه  
حاده بدباشد و با لاجستن خایها بزهارو بهم باز نشستن قضیب بیستابان نشان قرب موت بود  
خمود حرارت غریزی بود اگر بی دردی صعب باشد و احتلام اندر اول بیماری نشان درازی بیمار  
باشد و بلند و او خرنیک بود اگر قوی باقی بود **پنجم از حال رحم** بیرون آمدن رحم و فرج  
بماریهای حاده بدباشد **پنجم از حال اطراف** سرد شدن دست و پا اندیشههای کرم لازم  
بدباشد و نشان موت غریزی بود اگر ضعف مستولی باشد و الا نشان حدوث آماس عظیم بود  
درون و یا نشان حدوث عشق یا حدوث ترکیب خلط و بعد از سرد شدن اطراف در اول  
و کرم نشدن نشان آن بود که در درون آماس است و خون بد انجامیل کرده و جزد شدن دست  
و پای و روی و زبان اندیشههای حاده بغایت بدباشد مگر در وقت بجران بشرط انکرا علق که  
خیر باشد و تغییر لون انکشتن و ناخنهای یکودی و سبزی یا سرخی و بنفسی نشان قرب موت  
بود و بنفسی بدتر باشد و بیستابان سخت بدباشد جهت نشان دادن از تباهی اخلاط و با وجود  
سرد شدن اطراف و یکدیگر لون ناخن و انکشتن اگر از علامات نیک و قوی طبع باشد ممکن  
بود که بجران اشغالی بخارجی یا بعضی اطراف واقع شود و گفته اند که اگر شخصی بد عرف سرد بر  
پیشانی بدید آید و ناخنهای زرد یا سبز رنگ شود و یا آماس کند و بر تن شیوههای غریب بد  
آید و از نزدیک باشد و سوختن و کرمی اطراف و ظاهر شدن و سردی باطن نشان قرب موت  
بود و اگر باقی باقی بیمار یا ضعف قوی بدباشد و کراز و هدیان با هم اندیشههای کرم نشان قرب  
موت بود و کرم تر بودن ملمس بعضی اعضا از بعضی دیگر اندیشههای کرم لازم و نا مواری  
تب بدباشد و اگر این رنگ اندامها مخالف یکدیگر شود کشته بود **پنجم از اندیشهها**



**و ثبتهای آما سها** نفی لون ریش کهن که برین پها بود بسبزی و سیاه سخت بد بود زیرا که آن نشانی  
 از بخت عضو بود و در قرب موت اول عضو موفت میرد و آما س بغوطهای ران اندیشههای  
 حاده هم سخت بد باشد و باز کشتن آما س و ثبته بدرون بد باشد و اگر بعد از غیبت باز ظاهر گردد  
 سخت آید و از بود و بر قوه طبع گواهی دهد و در بخت شدن آما سها در بتهها خصوصاً انچه بر  
 و حواله مانع بود بد باشد و نیم شدن لون هر دو طرف نشسته گاه که آنرا کلاغ نشین گویند آید  
 و ریش کشتن آنها سخت بد بود اندیشههای لازم چون اندیشههای حاده برین انگشتان هر دو  
 آما سی سیاه یا ثبتهای کمتر از نخود یا دره سخت بد آید و بر اثر آن غنودن و کمانی تن می باشد  
 بیمار روز چهارم بمیرد و با این احوال اگر طبع خشک باشد بجله سر هام میرد و گفته اند که  
 هرگاه بر کفهای کردن که آنرا وید گویند ثبته چند نخم کدو بی بلاید یا خشک ریش سفید پیدا  
 آید و بیمار شیرینی یا چیزی نیز طعم آنرا نکند روز هشتم بمیرد و اگر بر صدغ چپ بتهای صلب  
 سرخ بر آید و خارش صعب اند کردن بد آید روز چهارم بمیرد و اگر آما سها و ریشهای نرم بر  
 تن بد آید و عقل نایل شود زود بمیرد و اگر تلی بد بروی بد آید و هیچ درد نکند و بر اثر آن  
 بینی بخارش آید روز دوم و سوم بمیرد و این حالها اگر غیر از محموم را بد آید همین حکم دارد  
 اگر بیمار را بر سر نهان ثبته چند آنرا نکورید بد آید و ثبته سرخ بود و کردا کرد آن سیاه شود  
 و یا ثبته سیاه بود و کردا کرد آن سرخ زود بمیرد و گاه بود که تا پنجاه روز مهله باید نشان  
 مرگ آن بود که عرفی سرد کند **پست چهارم از مخطی و ثبتهای** بسیاری آن در بیماری مطلقاً نشانی  
 عجز میباید از رفع فضله و غلبه کی آن و نیک نباشد لیکن با آن اگر اندک سبکی و راحه  
 می یابد بد نباشد و مددی بود در طبعه را **پست پنجم از آواز و سخن** آواز ضعیف و پراکنده  
 بد باشد و از ضعف و آفته عقل خبر دهد و خاموشی و هیچ سخن ناکفتن و نفرت از آن سخن  
 بد باشد خصوصاً اگر بیمار بسیار سخن بوده باشد و یا خود نرم سخن گفتن هم بد باشد  
 و بسیار گفتن و بشتاب گفتن و شدی بسیار و ضحیت کردن خصوصاً اگر آب و بنوده باشد  
 سخت بد بود و نام مردم کان برون و مردم کانرا آواز دادن نشان خلط سوخته بود در دهان  
 و سخت بد باشد **پست ششم از اشتها و تشنگی** اندیشههای مزمن باطل شدن اشتهای  
 طعام بیکیار بد باشد و همچنین بسیار شدن تشنگی و اندیشههای حاده باطل شدن تشنگی  
 خصوصاً اگر زبان در شب و زرد و تیره و سیاه بود بد باشد و همچنین غلبه کی که سبکی بواسطه  
 خبر دادن بطلان جوع و عطش در مرض بر فرمودن قوه نفسانی و دلالت غلبه آنها بر ابتداء  
 علز جوع البقر و سوء الفیتره **پست هفتم از استفراغ** هرگاه خلط مضر دفع شود نشان قوه



مزاج و غالب شدن بر مرض بود خصوصا که در اوقات بحران افتد و در غیر اوقات بحران نشان غلبه  
 خلط سودی و قوه طبیعه بود و اگر استفراغ خلط دیگر افتد نیک نباشد و اگر استفراغ خلطی  
 افتد که تمام ضد خلط مضر بود سخت بد باشد و اگر خلط مطلوب است اندک اندک دفع میشود نشان  
 عجز طبیعه و دوری مرض بود **بیست و هشتم از حال عرق** سردی عرق در بنهای حاده و کندگی و کمی آن  
 و بی محل آمدن سخت بد بود و غلبگی و زرد زود آمدن در اول بیماری بممندی بد باشد و از سیاه  
 خلط خرمه و آمدن فراشا از پی عرق هم بد باشد و عرق بسیار کثرت بدان کسسته نشود و بسیار  
 نماید و ضعف بود و عرق که از پس آن بیماری زیاده شود سخت بد بود و اگر چه از منتهی آن سیاه  
 بود که عرق سرد و عام و غلبه ناشده حراره نشان قریب موت بود و اندام مراضی که با خلط غلبه  
 بود عرق چون از سر مگردن بیشتر بد نماید بد باشد و سبب اکثر حالات عرق معلوم شد سابقا  
**بیست و نهم از حال عرق** عرق اندک بد بود و عرق بسیار و سیاه بدتر باشد و آمدن صفرا  
 زرد و یا سبز و عرق سخت بد بود و خرمه در اندام حال داغ از صفرا و عرق سرخ و در  
 و غلبه سید و ار بود و آنچه با اول تیره باشد و بر آخر صاف گردد هم نیکو بود و عرق با بول صفرا  
 اندک بنهای لازم سخت بد باشد **سیام از حال براز و نفخ شکم** سیاهی و سبزی و غایبه کندگی  
 چوبی براز اندام مراض حاده نشان نیک بود و همچنین براز کهنه و بد رنگ که منفوخ بود و  
 و براز زرد که بسیار بر زمین باز شود بد بود و اگر بر زمین را بر جوشاند کشنده بود و اگر اندک  
 زرد رفیق پارهای پوست بدید آید چون پوست مغز با قلا کشند بود و اجابت صفرا بی اندک  
 بیمار به نیک نباشد و بسیاری تفاضا مضغف بود و چون بیمار را خمر و خفته بناید زود  
 هلاک گردد و آمدن زنگهای کونا کون نشان غلبه اخلاط مختلفه باشد و بدین سبب زرد را زنگ  
 خرمه و سیاه تغییرات براز اکثر مذکور شده سابقا و پیچیدن نفخها در شکم و هر سو حرکت  
 کردن و نیامدن هم حدوث قولنج بود و دلیل ضعف قوه زوده و بدی هضم و بسوزانند  
 و یا کم بونی دلیل نکی قوه حمله بود و یا بد بونی دلیل املا بود یا ادخال **سی و یکم از حال بول**  
 بول سیاه چون بر بسیاری خود قرار یا بد تخصیص در بنهای حاده امید خلاص نشاید ایشان  
 و آنچه در اول مرض سیاه شده باشد بدتر بود و اگر سوپ آن بول هم سیاه بود زود بگذشت  
 راسب بود بدتر باشد و اگر چه سفید هم باشد و اگر طافی بود امیدوار تر از معلوق هموار باشد و اگر  
 چه بد رنگ بود و سوپ زیتی که بر از پس سوپ سیاه بدید آید بد باشد همچو سوپ سیاه که  
 پس زیتی بدید آید و زیتی آن بود که از زردی بسبزی گراید و بول سیاه که از سیاهی بگرد و بزرگی  
 و غلیظی گراید و یا سبزی بغایه بد باشد و بول سیاه هر چند کمتر بود و یا غلیظ تر بدتر باشد



رفیق و غلبه کی آن نشان قوه طبعه و دوری مرض بود و گفته اند که هرگاه خداوند بول سیاه و غلیظ  
 طعام لطیف آرزو شود نشان قرب موت بود و اگر بول سیاه بی بو باشد و اندک میا شسته نفلی  
 بود متعلق کرده شده و بهم جمع آمده و اندر زیر سرهای پهلوها آما سی باشد و پهلوها کشیده  
 میشود و چهار عرق میکند نشان نزدیکی موت بود و رسوب سیاه که برابر ماند و میل برین شیشه  
 دارد نشان قرب موت بود و رسوب پی ستر و هموار و لکه چربدندک بود امیدوار تر از رسوب  
 ناموار بود اگر چه خوش رنگ باشد و بول سرخ و غلیظ که رسوب نکند و صافی نشود سخت بد  
 باشد و آنچه سرخ و رفیق بود از درازی بیماری خرم هدلیکن اکثر با سلامت بود **و محمد زکریا**  
 در کتاب حای میگوید که ممکن نیست که بول سیاه و یا سرخ رفیق بود چنانکه اسباب سیاه  
 کننده و سرخ کننده اسباب تغلیظ اند مگر آنکه از خارج سببی ملون ریا رفته وارد شده باشد  
 و این سختی مبین است ولیکن مراد رفته الجمله و با لیسنه است قناتل و آنچه رسوب آن سپید  
 بود و اگر چه سرخی آن بسیا بود با سلامت باشد و آنچه رسوب آن سرخ باشد امیدوار تر بود از  
 رسوبها و سرخی رسوب نیز بخبر از طول مرض باشد و سرخی صفرا بی بول آنجا که صفر شوریده  
 نباشد یا وقت بحرانی باشد و علامت آن خمر ظاهر بود بد باشد و برعکس بغایز بد تر باشد و بول که  
 بخوابد یا در امراض حاده کشنده بود و آب سرخ و غلیظ و بدبوی که نقطه کنندم بغایز بدبو  
 و همچنین آب سرخ و اندک با رسوب زرد و بول اشقر که در رتبه های حاده سپید یا سیاه شود بد  
 باشد و اندک رتبه های حاده چون بول کاهی اندک آید و کاهی سیاه و کاهی باز نگردد بد بود  
 و بول چون رفیق و کم رنگ باشد و مدتی نماند و شوریدگی عقل بدید آید بد بود و اگر  
 عقل و قوه تسلط باشد ممکن بود که بحرانی بقی یا سهال واقع شود و با خراجی روحانی شرف  
 و یا اسافل و یا در احشاء بدید آید و بول سپید و رفیق چون در رتبه های حاده غلیظ یا تیره شود و  
 سپید باقی ماند نشان تشنج و قرب موت بود و طول رفته بول کوه کانه خطر پیشتر باشد و  
 بر سر بول رفیق کفک بود و اندک میا نه نفلی چون ابر زرد ایستاده خطرناک باشد و از اضطرار  
 و حرارتی عظیم خبر دهد و اسباب این اختلافات اکثر از پیش معلوم شده است **سی و دوم از**  
**اختلافات بنض فارسی سخت بد بود و هیچ امید خلاصی نباشد و بعد از آن ذنب منقوض**  
 و بعد از آن ناف الرجوع و بعد از آن موجی و بعد از آن دودی و بعد از آن منلی چنانچه مبین  
 شده سابقا و باقی بنضهای بد بخبر الجمله امیدوار باشند **سی و سوم از حال** در انداختن صفرا  
 کراتی و زنجاری و خلطهای سوخته و سیاه رنگ در حینا و غیر محل بحران و بی ظهور علامت  
 خیر نشان قرب موت بود و کندی از هر خلط که باشد بد بود و از عفونته خرم هدونی سودا



اکثر نهایی حاده بد باشد و هر خلط که بقی بر آید صرف بود بد باشد و نوع و غشای بسیار  
آمدن خلط و از پی آن راجع نیافتن سخت مضاعف بود و اگر دارک نیابد زود هلاک کند  
**چهارم از ضعف قوه** چون بیمار بر پهلو تواند خفت و خود بر تواند خواست و خود از پهلو یک  
پهلوی تواند کرد بدن و چون بر پهلو خسبند زود بر روی و یا بر پشت باز نیفتند امیدوار بود و خصوصاً  
در امراض مزمن و همچنین قوه حواس و سخن گفتن چون اندکی بی پرهیزی کند و بیماری بدتر شود  
سخت امیدوار بود و چون ضعف غالب بود هر چند که علامات خف ظاهر باشد امیدوار نشاید  
نشاید بودن و همچنین چون علاج موافق نافع نیاید ایستند الحاله بشا علامات خف و شکر شود  
در امراض دارند و علامات مخصوصه هر مرض بخلاف خود معلوم کرد دانند انشاء الله تعالی **و اما در**  
**بحرانها** بدانکه بحران در لغت یونانی و سرایی عبارتست از حکم فاصل که بدان یکی از متخاصمین بر  
دیگری غالب کرد و در اصطلاح اطباء عبارتست از تغییری عظیم که حادث شود در مرض را بصورت  
هلاک دفعه و **جهت** تسمیه این حال بحران آنست که ميثا طبعه و مرض کوششی واقع است مثله  
بتخاصم دو شخص و فصلی البتة ميثا ایشان واقعست که این تغییر مذکور لازم آنست و چون حکم  
فاصل ملزوم شاهد نیست و این لازم مشاهدات است اطلاق بر مشاهد لازم نموده اند و نقد  
ملزوم غیر مشاهد و خصوصاً این تغییر و جبر بود **یکی آنکه** ماده مرض آماده شود جهه دفع  
و طبعه بیکبار قوه یا بد ماده را بوجهی دفع کند بزودی و مزاج مرض بصورت تام مبدل  
کرد و بحران نیکو و کامل گویند **دوم آنکه** ماده مستولی گردد و طبعه از مقاومتان بیکبار  
عاجز آید مرض هلاک کرد و این را بحران بد و نام گویند و این هر دو قسمند از امراض حاده  
افند که مده آن تا چهار روز یا هفت روز یا چهارده روز بود **سوم آنکه** طبعه قوه یا بد  
را بر اطراف بدن دفع کند و از آن مرض صحت یا بد و لیکن بمرض دیگر گرفتار شود سهل تر از آن  
و یا صعب تر و این را بحران نام انتقالی گویند جهت تبدیل نام از حال اول **چهارم آنکه** طبعه  
در مده دراز اندک اندک قوه میکرد و ماده مرض بتدریج کم میکرد تا آنکه طبعه تمام قوه  
گیرد و مزاج مبدل کرد و بصورت و این در امراض مزمنه بود که مده آن چهل روز یا سی و  
و این بحران را تحلیل گویند **پنجم آنکه** طبعه در مده دراز اندک اندک ضعیفتر میشود و مرض  
میکرد و نا استیلائی آن غالب کرد و هلاک بدید آید و این را ذبول و ذوبان گویند و این نیز  
امراض مزمنه می باشد **ششم آنکه** طبعه دفعه تغییر کند بحالی بهتر لیکن غیر تام بود و بدفعه دیگر  
یا دفعات از تمام کند بخوبی و آن تغییرات را بحران مرکب ناقص محمود خوانند **هفتم آنکه** طبعه  
دفعه تغییر یا بد بحالی بدتر و آن دفعه دیگر یا دفعات تمام کند بر بدی و این را بحران کمر



ناقص خوانند لیکن غیر محمود و این هر دو قسم اند بیماریها بود غیر حاده و غیر مزمن که مدته آن  
 کمتر از چهل روز بود **فصل نهم** اندک اندک آثار خیم از قوه طبع و امثال آن بدیدی آید در غیر  
 مزمن پس بیکار طبیعت قوه کند و دفعه تغییر باید بجهت نام **نهم** اندک اندک آثار بداز ضعف  
 و امثال آن بدیدی آید هم در مرض غیر مزمن پس بیکار طبیعت عاجز آید و تغییر باید دفعه بهلاک  
 و این هر دو قسم هم داخل بحران مرکب باشند و لیکن اول محمود بود و دوم مذموم و فرقی میان آنها  
 و تحلیل و ذبول ظاهر است **و بدانکه** همه بیماریها را چهار حال بود و هر حالی را وقت است مفرد  
**اول حال بدیدمانی بیمار است** و آنرا وقت ابتدا گویند و بعضی مدته آن سه روز اول را داشته  
**دوم لحاظ وقت بیمار است** و آنرا وقت نزدیک گویند **سوم لحاظ غایت رسیدن بیمار است** و آنرا  
 وقت آنها گویند **چهارم حال نقص بیمار است** و آنرا وقت انحطاط گویند و **بحران** تمام کامل  
 جز در وقت آنها نباشد و در وقت انحطاط هیچ بحران نبود و آنچه در وقت ابتدا و نزدیک افتد البته  
 یا ناقص باشد یا تمام بد **و بهرین** بحر آنها عاف بود چنانچه استفراغ او غلیظ و رقیق را از جمله  
 انواع اخلاط و از قیامی بدن بیکار و بعد از آن اسهال بود چنانچه راندن او غلیظ اخلاط را غیر از  
 دم بلا ضرری بمعهده و اعالی بعد از آن قی بود چنانچه کندن او ماده را از عمق جسد و یا کندن  
 با سهل و جوه بعد از آن ادرار بود چنانچه راندن او مواد رقیقه بسیار غلیظ اندک را بکشد و بعد  
 بعد از آن عرق بود چنانچه استفراغ او بسیاری از مواد رقیقه فقط را و بسیار بود که سقوط حمل  
 بحرانی نیکو بود و بسیار باشد که کشادن خون بواسیر و حیض بی وقت بحرانی نیکو بود و در خیلی  
 امراض و بحارین خاصه هر عضوی شریب معلوم کرد انشاء الله تعالی و از بحرهای انتقالی  
 آنچه ماده آن رود تر بخته کرد و تحلیل بهتر بود و همچنین آنچه مضرتی با فعال کمتر رساند و اشقا  
 بیشتر بر برفان و آماس و خراج و شبهها افتد و باشد که بر ببله و طاعون و غلغله و نار فادسی  
 و لامنی و انه و آبله و خوره و خناق و کرب و یون و برص و غده و سرطان و دوالی و آ  
 الفیل و لقوه و تشنج و استرخا و قوبا و درد پشت و صرع و درد سر و درد زانو و غیرها واقع  
 شود و وقوع هر یک از این بحارین عام را علامتی چند بود که بظهور آنها مرتقب آن بحران باید  
 بود **اما علامت حدوث و عاف** که مرشدن مرگ است و بر خواستن رکهای پیشانی با ضربان  
 و خاریدن بینی و خلیدن آن و سرخی روی و آمدن آب از چشم و غودن شعاعها و خطها و خیالها  
 سرخ و آنتی پیش چشم و کشیدن گوش و طنین و روی و بر کشیده شدن جانب جگر با سپر زین  
 بالاب الی و عظیم و موجی شدن نبض علی الخصوص که علامت غلبه خون تنها یا با غلبه صفرا  
 ظاهر بود و سن جوانی باشد و بعد از طول صداع بود **اما علامت حدوث اسهال** سبزی بود



بود و یا رنگین تر شدن آن و یا پیچیدن ناف و حوالی آن و قراق شکم و ظهور در روی پشت  
 و کشیده شدن سر سیف بطرف شیب و کمرانی کردن شکم و اندکی برآمدن شکم و حوالی ناف  
 و قوه و صغر و سرعت بعضی با صلابت و رنگین تر شدن برآز و کم رنگ شدن بول ناکاه با سلاطه آن  
 آن و یا غلبه خوردن آب و تریها تخصیص در امراض صفراوی و حاده و یا شهادت سبقت طبع  
 و عدم دلایل میل ماده بر بالا و ظاهر تن **و اما علامت حدوث عرق** خیرگی و ثابری چشم است و زرد  
 شدن رنگ روی و خورد شدن چشم و اختلاج لب زیرین و بیستیا گردیدن آب در دهن و پیدایش  
 منش کشتن و درد فم معده و طبعیدن دل و انحطاط و فشرده شدن نبض با سرعت و تقلب تنی نفس  
 و تلخی دهن و کمرانی سر خصوصاً در امراض صفراوی و بیستیا بود که از این علامات در کودکان دیده  
 آید نشان حدوث اشج یا شد و اندر نشان بران پراکنده شدن ماده و حدوث امراض غلیظه  
 باشد و گاه باشد که در زنان بسبب در رحم این علامات بدید باید **اما علامت حدوث دل**  
 کمرانی شان است و سوزش قضیب و غلیظی و غلبگی بول و رنگین تر شدن و ظهور و سوبت سبقت  
 پیشتر آمدن بول از معنا و خشکی طبع و قله عرق و عدم علامات میل ماده بسوی دیگر خصوصاً که  
 فصل زمستان نیز باشد تا اوایل بهار و یا او آخر خریف **و اما علامت حدوث عرق** سرخی ظاهر پشت  
 و کمر تر شدن و انتفاخ آلت و بیتم خواستن بخار کمر و تر از سحر تن خصوصاً که دست بر کمر  
 بسیار نهاده دارند زیادتی گرمی و نمناکی فم شود و نرمی و موجی شدن نبض و تلواسه کردن و سبقت قله  
 بول و خشکی طبع و رنگین شدن بول و زردی هارم و غلیظ شدن در هضم و افزون شدن چیزی  
 تخصیص در امراض کرم که ماده آن رقیق بود و همچنین چون خواب و قربان این آثار ظاهر شود  
 چون بیمار را الریه سخت آید و بر اثر آن تب سخت کرم شود و سایر علامات خیر ظاهر بود بحران برف  
 چشم باید داشتن **و اما علامت کشادن خون بول سیر** درد و کمرانی مقعد و کمر که هست و ضربان  
 حوالی مقعد و پشت زهار و میل نبض بعضی و قوه و اختلاج در حوالی مقعد و در بیان کنش  
 در تن با وجود سبقت عاده پالودن خون از ماسور و عدم نشان بحرانهای دیگر و یا عدم غلبه  
 آنها چهره عرف اندک مانع آن نکرده **و اما علامت کشادن خون جض** درد و کمرانی کمر گاه و گاه  
 با وجود عاده آن و بیستیا باشد که در اندامها مبرید باید و اختلاج در فرج باید و بر رحم  
 کشاده تر شود و فرود تر آید و قرب وقت و یا گذشتن وقت و عدم علامت میل ماده بطرف دیگر  
 مؤید بود **و اما علامت اشتغال** قوه تنب است و نیکی قوه تن فی الجملة و قوه نبض و انتظام آن  
 و یا بودن استفرغات و بیدار نیامدن از نضج و عدم علامت خطر ناک و امتداد مرض بر این  
 و قوی شدن مرض در وقت انحطاط و یا این حالها چون در عضوی دردی بدید باید و یا گاه



عضوی مبتلی کرد و یا عضوی نسبت یا دیگر اعضا و عرق پشته کند و یا ملس عضوی گرم تر کرد  
و یا عضوی یوف باشد اشغال ماده مرض بدان عضو واقع شود و مثل آماسی و خراجی حادث  
کرد و یا دوالی و داء الفیل بدید آید چون در پاهای گوانی یا بد و دیگر اشغالات هم برین قیاس معلوم  
شود **و اما علامت حدوث بعضی اشغالات در لایبل خیر و شرفی الجمله مبین گشت و باقی بنفر بیان**  
**علامت هر مرضی معلوم کرد انشاء الله تعالی و مخفی نماند** که نسبتا افتد که خنده مفط و یا کریر  
مفط مقدم بر بحران عرق و یا رعا ف واقع شوند و گاهی خنده بحران نام و بدو واقع شود و کریر بحران  
نام و نیکو آید **و سبب** کریر سیدان رطوبات دماغ بود از راه چشم بجهت کداخته شدن آنها از خارج  
که در دماغ بدید آید ناگهان از حلق روح و بخارات در درون بواسطه حنی و شباه آن و یا  
از حرکت آنها بسبب که از خارج چنانچه کریر که در رشاینها افتد **و سبب** خنده حرکت روح و جان و  
بود بخارج بدفعات متعاقب بواسطه فرجی یا نجفی و کشیده شدن عضلات روی و گردن بنا  
فعل **و بدانکه** بحران نیک کامل داده علامت است **اول** آنکه بعد از نضج نام گرفت آنهاست بدید آید  
**دوم** آنکه در روزی ستوده از روزهای بحران افتد **سوم** آنکه روزی که مندر بحران آن روز است  
بدن از گرمه باشد **چهارم** آنکه بحران بر استفراغ بودن به اشغال **پنجم** آنکه استفراغ خلطی افتد که  
ماده بیماریست **ششم** آنکه استفراغ بطریقی که لایق تریمض یافتند بجهت واقع شود چنانچه  
اند محرق و مطبقه بطریقی رعا ف و اند غب بطریقی یا عرق و اگر چه بوجد دیگر هم ممکن بود **هفتم**  
آنکه استفراغ با اندازه ماده و توانی مرض باشد **هشتم** آنکه بیمار از عقب آن راحتی و حقیق یابد **نهم**  
آنکه قوه که اصل کلی است بر جای باشد **دوم** آنکه نبض نیکو بود بلکه در آن حین قوه پشته گیرد  
**و چون** این علامات استند شد واضح کرد که هرگاه بحران برخلاف این احوال بدید آید یا جمعیها  
بغایت بد باشد و بعضیها ناقص بود و پیشتر خبر دها از غلبه ماده و تیر و عجز قوه از مقاومت  
یا نضج و تحلیل آن و استیلاء مرض و اضطراب طبعه و یا از خامی و غلبه خلط و عجز طبعه از نضج  
و دفع آن بشرط آنکه از خارج سببی مر این احوال را نباشد **و میاید استند** که چون بیماری از  
خلط محمود افتاده باشد و از اول مرض علامت نضج در بول و غیره بدید آید یا س باید بودن از خطر  
مرض جهت دلالت بر کمال قوه طبعه و مطا و غر ماده و با این حال هر چند در اول بحران علامات  
هایله بدید آید میاور تر باید بودن که بحران تمام تر و زود تر و بهتر خواهد بودن و نسبتا باشد که  
در انتهای مرض و اوقات ظهور علامات مرض در خود سبکی یابد بی آنکه نضجی و استفرغی بدید  
آمده باشد و گمان افتد که حال او نیک خواهد شد و آن بدید باشد جهت آنکه آن حال از ساکنی و غلبه  
خلط بود و مدتی باید که نضج یابد و باشد که قوه بدان وفا نکند و ضعف قوه و نبض مبین شام



باشد و بسیار بود که در قرب موت مریض در خود خفتی عظیم در یابی تحفیف داده بواسطه نزل  
 کردن طبعه کوشش را با مرض از جهت نومیدی از جیوة و استراحت جستن و سقوط نبض در آن  
 شاهد آن حال بود و این حال در بحر قها بسیار افتد و بسیار باشد که علامتهای بدانند روزها  
 بدید آید پس ناگاه قوتها که منہرم شده بودند بجانب مبدا یکبار مجتمع آیند و مرض را منہرم  
 سازند و بحرانی نیک و تمام و یا انتقالی واقع شود و بنا بر این حالتها بقراط میگوید که هرگاه  
 نشانههای نیک در بطریق واجب بدید آید ایمن نشاید بودن و هرگاه نشانههای بد در بطریق واجب  
 بدید آید نباید ترسیدن و امیدوار باید بودن **و جالبینوس** در قسبل بحرانیها نیکو میگوید که هرگاه  
 اند پیماریهای گرم صفروی نوبه هر نبی بدو ساعته تقریباً باز پس تری افتد و دیگر علامت  
 از روز نخستین تا شب یازدهم بر نسق راست باشد و روز دهم اند بول غما بدید آید که پیش از آن  
 نبوده باشد امید قوی کرد که در روز چهارم دهم بحران نیکو کند و صحه باید و با این حالها اگر علامت  
 هابله بحرانی بدید آید امید قوی تر کرد پس اگر شب چهارم دهم لرزید و با مدام چهارم دهم  
 آغاز کند و نبض و نفس قیاس با آن حال برابر بود و اند پیماری سبکی بدیدی آید و سه روز اند  
 عرف باشد عرف که شامل بسیار بیمار یکبار از تب خلاص شود و این بحرانی کامل باشد  
 ایمن از نکس **و مخفی نماند** که هر اثری را تا بحران که بروز بدید آید بهتر باشد از آنکه شب بدید  
 و آنچه بصبح و اول روز بدید آید بهتر از آن بود که بر آخر روز بدید آید و یا بر اول شب جهته موافقه  
 با جرای عاده طبعه **و بدانند** سببها که بحرانیها را مبتدل کرد اند و از محل خود پیش تر یا پس تر  
 افکند پنج نوع بود **اول** گرمی و نیزی بیمار است و آهستگی آن **دوم** ضعف و قوه بدن و یا عضو  
 از اعضای مریض **سوم** تدایم خارجی از بدی و بی ترتیبی اغذیه و اثر بر و امثال آنها از ضرب  
 ستر و مشغول گشتن طبعه بدانها **چهارم** اعراض نفسانی **پنجم** ادویه قوی و بسیار بدید  
 که جالبینوس آنها را در یکروز دفع کرد و در ادویه حکما قوتها یافتند که طبعه را بنوعی قوه  
 دهد که مرض را فی الساعه دفع کند چنانچه مسئله بر الساعه کرد در مینا قوم مشهور است  
 بنا بر طلب آست و بحرین بسیار پیوسته و تغیرات اعراض نفس طبعه را بحرین و شر در صحه  
 و مرض هم امری واضح و مجرب است و بسیار باشد که بیمار چون برسد بحرانی که خواهد بود  
 با سهال از کردد یا بقی یا برادر او پیشتر افتد از آنچه باید و چون سخت شد شود بحرانی که  
 خواهد بودن بعرف باز کرد و زود تر بدید آید و بسیار باشد که بیمار را چون معده و یا دماغ  
 و یا دل و جگر ضعیف باشد و یا در عضوی مثل کرده و مثانه و شش و سپر و غیره آفتی باشد  
 بحران بجهت ضعف و ضور و استعمال طبعه بکرد و یا پیش و پس تر افتد و ضعیف



البته بحران نافض و پس ترافتد و همچنین صاحب وجاع عرضی را و از این کما آن محقق کرده که لازم نیست  
 که تغییر بحرانها از محل مقر بالبتة مهلك باشد یا نافض باشد بلکه بسبب اعراض نفسانی و یا دوا و  
 قوی می تواند بود که طبعه با ظهور حالهای بیم ناک قوی کند و بخیر مبدل گردد و نیز لازم نیست  
 که حصول بحرانها بوقت مقر یا ظهور علامات خیر سابقه البتة کامل افتد چنانچه مقر بداشند  
 بلکه بواسطه استیاد دیگر از مغیرات طبعه حال مختلف میگردد پس جمله آن احکام مشروط باشد  
 بعدم مغیرات خارجیه و قیود و سیئات از مدعیات را اینجا بدیدی آید چنانچه بر اذکیه اخرج  
 آن پوشیده نخواهد بود و **و بدانکه** هر بحرانی که کامل بود بدن را پاک گرداند و بامدادی طبعه را  
 سوی مرعاه قوه احتیاج نیوفند و اما در بحارین نافضه ناچار بود از مددی طبعه را تا اتمام  
 آن استفراغ بحرانی کند چنانچه در غاف آب کرم بسیار بر سر ریختن و سرون را کرم داشتن  
 و اندکی کلورالبتة فشرده داشتن و بروی و سر لنته سرخ فرو آویختن و در عرق تن و هوای خاکی  
 کرم داشتن و آب کرم بمقدار قوه در شب جامه داشتن تا بحار آن مسام تن را کشاده دارد و کما  
 و تری تحلیل خلط و جذب آن کند و بر این قیاس در سایر و در بحث مغالجات تفصیل این ندها  
 معلوم گردانند **و انشاء الله تعالی و اما** در بحران اشغالی هرگاه ماده مرض اشغال بعضوی شریف  
 یا با خطر خواهد گردن و آثار آن بیداد منع آن بزودی واجب گردد بتغویز کردن آن عضو بمغی  
 و جذب ماده بخلاف آن جهت محججه آتش نهادن و بمالیدن جواذب مثل نیر آب فاروقی و غیره بر  
 محل ظاهر عضو مخالف چنانچه مثلا ماده متوجرد مناع کشته باشد بر کفهای دست و پای  
 نیر آب مالیدن تا آنرا جذب کند و لیکن اطراف یا عضو مقابل حکم محججه دارد و جمله این تدابیر  
 هم در بحث مغالجات مبتنی گردانند **و انشاء الله تعالی و اما ایام بحران و انداز واقع فی الوسط** بدانکه  
 از روز نکار بیماری بعضی اوقات بود که عاده طبعه بر آن جاری شده است که اندر آن اوقات  
 قوه متدبره بدنی که حرکت نماید جهت دفع مرض و کوشش سخت کند و حالانی که سابقا معلوم  
 شد از بحارین و مقدمات آنها بدید و آن اوقات را ایام با حوریه گویند یعنی روزهای بحر  
 و این روزها مقدارش نزد پیشتر از اعظم اطباء کمتر از شش تا نوزده روزی بود و نزد جمعی تمام شبانه روز  
 بود و تحقیق تقسیم از منتهای ایام را بمناسبت حالات سیر قهر از قانون شیخ باید کرد و بعضی  
 اوقات باشد که اندک اوقات علامتی و اثری نماند لایزال دست یافتن طبعه بر مرض بسرعت یا  
 بطو و یا عاجز آمدن طبعه از مقاومت یا مرض بسرعت یا بطو بدید آید نه تا حد فضل حکم مثل  
 علامت بضیع و عدم آن وضدان و ظهور شهوة طعام و سقوط آن و خفگی حرکت و ثقل آن و خفگی  
 انصداع و کرب خیالات فاسده و ضیق النفس و رعد و عرق غیام و استفراغ غیام و اند



آشفته و آن اوقات را ایام انداز گویند که سبب ظهور این حالات خبره هـد حسب الخبر از آنکه  
 کدام وقت بحران خواهد بود و بر چه وجه خواهد بود و نیز تخویف کند بجهت بدی بعضی حالات  
 مذکوره از ضیق النفس و صداع و امثال آنها **و محقق نماید** که تغایر ایام بحران و انداز اعتبار آن  
 نیز بنفس وقت و لایزال انداز بحارین از ایام خود کامی منحرف میشوند بسبب مغایرت معلوم  
 و بعضی اوقات بود که چون بحارین صحیح تا قدری سببی از اسباب مغیره پیش تر یا پس تر افتند  
 در آن اوقات واقع شوند و آن اوقات را ایام و افترقی الوسط گویند و اگر چنانچه روحی حکم ایام  
 بحران دارند چه تغایر اعتباری که اینجا حاصل است بغایزه ضعیفست و بعضی اوقات باشد که  
 هیچ یک از این احوال ثلثه مذکوره برعم جمهور در آن اوقات بدید نمی آید و آن ایام با سنی محمّد  
 موسوم نیستند اما ایام بحران بعضی آن بود که بحسب تجربه یافتند که که خطر است و در اوقات  
 آن اغلب بحران نیک کامل افتد چون هفتم و بعضی برعکس این چون ششم و بعضی مختلف در این  
 احوال **و بنا بر این** تجربه جالینوس روز هفتم را بر پادشاهی عادل مانند کرده است و ششم را  
 بر پادشاهی ظالم و چهاردهم و یازدهم و بیستم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و بیست و نهم  
 بحران نزد اکثر پست و پنج روز است روز سیم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم  
 و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و هجدهم  
 و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و سی و یکم و سی و چهارم  
 و سی و هفتم و چهارم **و بقراط** روز ششم و هشتم و دهم و بیستم را هم روز بحران یافته است  
 و میگوید که آنچه در این ایام بحران نکند بحران آنرا بهفت ماه چشم باید داشت چون تب رعب و غیره  
 از هفت ماه بگذرد بهفت سال چشم باید داشت و آنچه از هفت سال بگذرد چهارده سال چشم باید  
 داشت و آنچه از آن بگذرد بر آن مشکل بود و جالینوس بر آنست که مرض بعد از چهار روز  
 تحلیل گذرد نه بحران و جمعی چون دیده اند که بعضی امراض چون حمی یوم و غیره در روز اول  
 یا دوم میکند و بعضی امراض در روز دهم هلاک میشوند و بحران تغیر مطلق را دانسته اند  
 بصره یا هلاک بنا بر این روز اول و دهم را هم از ایام بحران داشته اند و این رای در باب روز  
 دهم خالی از توفیق نیست **واقرای** ایام بحران نیک و اضعاف ایام بحران بد هفتم است پس  
 چهاردهم پس یازدهم پس هفدهم پس بیستم پس بیست و یکم پس بیست و چهارم پس بیست و هفتم  
 پس بیست و هشتم پس بیست و نهم پس بیست و دهم پس بیست و یکم پس بیست و چهارم پس بیست و هفتم  
 پس بیست و هشتم پس بیست و نهم پس بیست و دهم پس بیست و یکم پس بیست و چهارم پس بیست و هفتم  
 در ضعف و قوه بحران نیک و بد **و محقق نماید** که بحسب تفاوت و امراض در این احکام اختلافی



در مراتب بدیداید چنانچه امراض حاده مثل محرقة و غت لازم و سهام که بحران روز یازدهم آفر  
 و آخر روز چهاردهم بود و در نهان تاثیر بنوبت زوج برعکس این باشد چنانکه بخبر بدان  
 رسیده که بحران پیشتر از امراض حاده و غنها که بنوبت طاق می آیند در روزهای طاق بود و  
 بحران غنها که بنوبت جفت می آیند و بعضی از متوسطات در روزهای جفت بود و از اینجا است  
 که محرقة هرگاه بنوبت جفت که هرگز در گذشته بود و اگر در ششم کشته و نیز پوشیده نماند که در  
 بعضی امراض و از آن موافق عدد ایام بحران حاده افتد چنانچه هفت دور غت خالصه میجو  
 هفت دور نوبت محرقة و غت لازم باشد و در بعضی ماههای آن بمنزله ایام حاده بود چنانچه  
 در ربع هفت ماه میجو هفت روز محرقة و هفت روز غت خالصه باشد و در بعضی سالها  
 آن بمنزله ایام حاده باشد چنانچه در بعضی مهنات **واما ایام انداز چهارم** راست و نهم و یازدهم  
 و چهاردهم و هفدهم و هجدهم و بیستم و **انداز** روز چهارم بهفتم باشد اگر علامتش نیکو  
 بود و بیستم باشد اگر علامتش بد بود خصوصاً در محرقة و تاثیر و نهم بود اگر مرض در الجمله  
 آهسته باشد مثل **انداز** نهم پیشتر چهاردهم بود و کمتر یازدهم **انداز** یازدهم چهاردهم بود  
**انداز** چهاردهم بهفتم بود یا بجدیم یا بر بیستم یا بر بیست یکم **انداز** هفدهم بر بیستم بود  
 یا بر بیست یکم **انداز** هجدهم بر بیست یکم و **انداز** بیستم بچهل بود و **وزن** بقراط چهل مندره شش  
 بود و بعضی گفته اند که اندک پیمایهای حاده چون اثر نضج در روز اول بدیداید تمامی بحران در  
 روز چهارم بود و اگر پیماری سخت که هر و سریع الحو که بود بحران روز بیستم باشد و اگر آهسته  
 بود روز پنجم باشد و نیز گفته اند که اگر آثار در روز هفتم بدیداید بحران روز یازدهم باشد  
 و بر عزم آنجا عذر این ایام نیز داخل انداز باشد **واما ایام واقعه الوسط** سیم است و پنجم و ششم  
 و نهم و سیزدهم و از این ایام نیز گاهی بعضی بعضی انداز کنند چنانکه روز سیم بر پنجم اگر علامت  
 نیکو بود و بیستم اگر علامتش بد باشد و روز پنجم و نهم اگر علامتش نیکو بود و بیستم اگر  
 علامتش بد باشد **واقعی** این ایام نهم است پس پنجم پس سیزدهم و نسبتاً دیدیم که  
 سیزدهم بحران نیکو واقع شد و بهفتم و بجدیم انداز صحیح کرد و در این انحرافات بنص طرق  
 افتد تا مثل **و بیاید انش** که هرگاه روز بحران مشتبه کرد چنانچه مدته ظهور علامتش  
 طولی پیدا کند بسببی چون غلبه خلط و یا ضعف قوی و امثال اینها و ناد و روز و یا سه روز  
 متوالی کشد تعیین روز بحران از چند وجه ممکن بود یکی آنکه ملاحظه ادوار مرض کنند تا روز  
 جفت بر آن احوال است یا روز طاق **دوم** آنکه ملاحظه کنند غلبه علامات کدام روز است  
 آن روز بحران بود و باقی تبع نر مندر **سوم** آنکه روز میانی بحران شمرند بشرط آنکه علامات باوی

و در این انحرافات  
 مطلقاً افتد بنص طرق



تمام بود **چهارم** آنکه ملاحظه قوه ایام و طبایع آنها کنند چنانچه مثلاً شنبه هفتم و هشتم اندک  
 باشد و در هشتم حمی مریض گردد و در روز بجران هفتم بود و اگر عرف در روز سینه هم آغاز کند و آخر  
 چهارم در آن باشد و در چهارم هم صحت یابد و در بجران چهارم بود **پنجم** آنکه ملاحظه اندک  
 کنند بطریقی که معلوم شود هرگاه اشتباه در روز اندک افتد تحقیق آن نیز طبایع و قوه آن ایام  
 کنند چنانچه قبل از این مبتنی گشت و **لله اعلم و اما نفع منفعه آن** بدانکه نفع بختی شدن ماده  
 بیمار را گویند و بختی ماده آن بود که قوه مغیره بدنی چون ها ضمه اعضاء در آن اثر کند و بختی  
 که آماده شود جهت دفع چنانچه ماده که بسبب غلبه رقت نافرمانی میکند آنرا غلیظ میسازد و  
 مقدار واجب ماده که بسبب کثرت غلظه نافرمانی میکند آنرا رفیق سازد بمقدار واجب و بختی  
 باشد آنرا لغتی تقطیع کنند خواه این حالات بحد قوه طبیعه باشد و خواه برامدادی و طبیعه و  
 قوی از خارج چنانچه در معالجات تحقیق این معنی کرده شود انشاء الله تعالی **و بیاید**  
 که ایمنی از خطر مرض یا بمقدار وفای قوه تن بود که چندان مقاومت نماید یا مرض که طبیعه تجلیل آنرا  
 بکند آنرا و یا بمقدار ظهور نفع بود که هر مقدار که نفع حاصل کرد بهمان مقدار ایمنی حاصل  
 آید و هرگاه که تمام نفع بدید بیمار را از خطر بنمای پیرون آید و اگر چه علامات بدان آن بوده  
 باشند زیرا که ترید مرض را نگاه باشد که نفع پیدا شده باشد و طبیعه دست نیافته و کوشش  
 نمیتواند کردن و هرگاه اثر نفع پیدا شد مرض در انحطاط افتاد و طبیعه را شوکتی پیدا آمد  
 علامات نفع بعضی معلوم شد و بعضی دیگر بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی **و اما**  
**علامات نکس** که اندر فضل تابستان و اواخر بهار و سالهای جوانی و که سیرت نفع روزی  
 و تمام تر افتد و در باقی فصول و استنا و سرد سیرت نه چنین بود و بنا بر این است که مالش و  
 که با بر و نظرها و حرکت اندک و شربتهای معتدل بیشتر نفع یاری دهند و تن بسرها دادن  
 و عطلت و غذا و دو و شربتهای خنک بیشتر نفع را باز پس افکنند و **لله اعلم و اما علامت**  
**نکس** بدانکه نکس باز آمدن بیمار را گویند قبل از آنکه بحال صحه او آمده باشند از فوتهای  
 و غیرها و نکس از اصل مرض بدتر بود زیرا که باضعف قوه افتد و بنا بر این هر چند نکس از  
 افتد بهتر باشد و بختی خطایی و تقصیری در نداشتن بهتر باشد و هر مرضی که قبل از نفع  
 کند از اراض حاده و یا بجران ناقص کنند و یا در روزی که لایق نباشد بجران کنند بجهت فتنه  
 و غیره بی نکس نباشد **و علامات** لاحقه که دلائل نکس بر حدوث نکس سینه هفتم بود **کی** قله  
 قوه و قله خفته از پس بجران **دوم** آرزوی طعام نابودن **سوم** منشی گشتن **چهارم** طعام ناکو  
**پنجم** حولی جگر و یا سپر ناماس کردن و تهیج اندر روی و پشت چشمها بید آمدن **ششم** بخولی

این علامات نکس است  
 و در بعضی موارد  
 نکس از اصل مرض  
 بدتر است

مش  
 قوی  
 و



و خوش اخفتن **هفتم** نشنکی بر افراط **هشتم** بدیدنیامدن آثار غذا بریدن **نهم** انکه اگر بحران بخارجی  
 و مانند آن کرده باشد با ندرون باز گردد **دوم** انکه از این اعراض در وقت نوبتهای بیماریهای گذشت  
 قوی تر شود **یا زده** **دوم** انکه نبض هنوز سریع بود و متواتر **دوازدهم** انکه بول بر حمره و یا سفید  
 و یا صفری که در جبین مرض داشته باقی باشد و یا خام و بی رسوب و بی تعلق بود **سیزدهم** انکه  
 کرائی در سر بودن و یاد واری قلیل و یا صداعی قلیل بودن **و بیاید دانستن** که بسیاری بیماریها  
 هست که اندک پیشتر بیماریان نکس نکند مثل بیماریهای ورمی خصوصاً که بعد از کساریدن تب حرار  
 و سوزشی اندک احشامی باشد و چون سریع و سدد و شقیقه و بیضه و خود و در درج که در  
 سینه زده کرده و امراضی که از نزل تولد مثل در چشم و ضیق النفس و شباه آن و از جمله ممان  
 نکس هوای خونیست و استعمال مسخحات و مقویات معده و ادخال و امتلا و جماع و قیها  
 و امراض مفطره نفسانیا سبب مرض و اکثر اینها در ناپا فر حقیقی و با النسبته معلوم شود  
 مراعاة جهت عدم نکس از ناپا فها ن بود و مذکور شده سابقا و اما از روی احوال اصلی کلی تنق  
 فوه است بحکم دفع و تعدیل ماده علة بتقلیل یا ارسال مناسب بشکین و تفریح و ریاضه معتدل  
 و نقل هوا و الله اعلم **و اما سبب موت در مرض و اوقات و نجاهی مرض** بدانکه مردن در مرض  
 یا سبباً از مزاج دل بود که بدان روح حیوانی بنه شود یا تحلیل پذیرد و یا بسبب تحلیل فوه ن  
 بود که با آن تحلیل روح افتد و انچه مزاج دل را فاسد سازد چهار چلست **یکی** از صعب **دوم**  
 کیفیتی مفطره از کیفیات ثنائیه **سوم** کیفیتی غریبه سمیه **چهارم** بستر شدن راه نفس چنانچه در  
 امراض بروسینه پیشتر این حال دست دهد و از اینجه صاحب برسام را نکند و در کبر بستر  
 باز افتد و یا حلقش خشک شود و یا بسبب ضعف فوه از تحلیل از غیبهها اکثر قبل از این معلوم  
 کشته است و پیشتر موت در وقت نزاید و اشتهای مرض افتد و در وقت انحطاط در غیبه  
 ندیده اند و آن بیشتر از سه سال افتد و یا جلد موت در هر مرضی مهلك اندر آن محل از روز و  
 شب افتد که اعراض نواب و غیرها در آن وقت صعب تر و بدتری بوده خواه در وقت ابتداء  
 نوبه بود چنانکه در بیماریهای بلغمی و خواه در انتهایی مرض چنانچه در محرقه و خواه در هنگام  
 نزاید چنانچه در حیات ورمی و علامات قرب موت و مهلك قبل از این مبتن شده **و اما**  
 سبب مردن فجاءه بمرض بیرون آمدن روح بود بتمام از دل بواسطه عرضی نفسانی یا کیفیتی  
 ستمی و یا ریخته شدن خونی در افواه دل و شرابین آن بیگزار و یا خفه شدن روح بود  
 دل بسبب غور از عرضی نفسانی یا بخاری بد و یا ستمی و امثال اینها و الله اعلم **و اما نایب**  
 در طریق مراعات و حقی از روی کلیه که بر طبیب رعایت آنها واجبست تا از خلدن و نبوی



**و اخروی محفوظ ماند** بدانکه طبیب چون نزدیک بیمار آید بعد از آنکه شرط امانه و دین را بر وی  
 داشته باشد و بجایه شفقت و مروت محلی گشته خست و شخص مرض کند یعنی باند اندک آن بچه  
 نوعست و بچه طبعه و چه نام دارد و از چه خلط افتاده و اگر خلطی نیست از کدام قسم و اگر با  
 ساز جرات و بی تشخیص نیکو البته به هیچ علاج مشغول نشود و اگر چه مرضی اندک بود **و از دل**  
 قوی تشخیص مرض یکی نبض است **و طریق** حسن نبض آنست که در محلی که مرض از اعراض مغز نشا  
 و نبضهء خارجی پاک باشد و دست مرض نیز آسوده باشد و بر چیزی اعتماد نکرده بود و چیزی نیز  
 بدست و اعتماد نکرده باشد و دست چیزی نداشته باشد بملاحظه و ملازمه اقل و از انبوه  
 بخود آشنا سازد و انگاه محل نبض را مکشوف ساخته سر هر چهار انگشت سبابه و وسطی و  
 خضر و بنصر دست راست و مرضی بند و ساعد آن دست بر پهلو نگاه دارد یعنی ساعد را بر  
 اندر نکند و زیر که در آن هیاه نبض عریض تر و فراشته تر نماید و طولش کمتر گردد و نیز ساعد  
 بر پشت باز نکند و اندر زیر که در این هیاه دراز تر و بلند تر نماید و عرضش کمتر شود و باید که انگشت  
 سبابه بر طرف باز و خضر بر طرف سرمه است باشد و پوست سر انگشتا طبیب نرم و لطیف  
 باید و در حین ملاحظه نبض سر هاء انگشتا بر محل نبض محکم باید نهاده و نبض ضعیف را  
 انگشتان سبک باید داشت چنانکه هیچ کوفی انگشت بر شریان نباشد و برفق و مدار باید  
 جستان بر آنکه قوه ضعیف از جنبا بیدن شریان و پوست که بر روی آنست و از دفع انگشت  
 عاجز آید و نبض ظاهر نشود و باید که مدتی انگشت بر هر شریانی که نباشد نهاده نمائی اندیشه  
 با آن دارد تا تحقیق مرآت آن نبض بشود انگاه آن نبض را با نبض لایق حال آن شخص و نبض  
 سن و فصل و بلد و غیره قیاس کند تا حال آن نبض درست شود و اگر دیگر اوقات نبض آن  
 شخص را معلوم کرده بوده باشد تحقیق حال بهتر باشد و اگر ملاحظه دست راست را کرد  
 محاذی است و بدین اولی مانعی باشد و یا نبض دست چپ را بدین هم ضروری بود بها  
 دستور بسبب انگشتا دست چپ آنرا احساس نماید نمودن **و دوم بولست** و طریق ملاحظه فارو  
 آنست که اندر روشنائی روز در اندیشتر را بلند بمقدار قد طبیب و پیشتر در شعاع  
 ندارند که بسبب روشنائی شیشتر از شعاع اندر شیشتر محلی بری نماید و پندارند که رسو  
 و بعد ملاحظه لون و کفک و رسوب طبیب لغتی آنرا چنانکه تا قوام بول و بعضی حال  
 رسوب بوضوح پیوندد و انگاه بر آهستگی بریزد و لون و بوی آن رسوب معلوم کند  
**سخن دیگر است** از آن حال خلط و ضعف و قوه آلات غذا و تحافه و غیره باز اندیش  
 سایر علامات هر مرضی چنانچه بچشمش مبین خواهد شد و باز جوید و بعد تشخیص چون



خواهد که در علاج شروع کند نخست بآن مرض و عرض فرق کند چنانچه یکی را تب آمده باشد و بر آن  
 به تبعه صداعی پیدا شده تب مرض بود و صداع عرض و اگر بر عکس بود صداع مرض باشد و تب  
 که از در آن پیدا شده باشد عرض و بسبب آن از اعراض بود که مرض را بدین عنوان شناختن و آن  
 هنگام آنرا علامت گویند نه عرض چون تغییر بول و نبض در اکثر و تشنج و کفک در صرع و اشیاء  
 اینها و چون این فرق محقق شود فکر رفع مرض کند نه عرض مگر وقتی که عرض پیشتر مضره رسا  
 که آن هنگام اول تدبیر عرض واجب تر آید چنانچه بسبب آن بود که صداعهای مهلک یا بنی ضعیف  
 و بعد از این اسباب لاحقه آن مرض و اسبیا سابقه آن باز جوید و اسباب سابقه آن بود که مرض  
 مقدم بود و در احداث آن داخل و اسباب لاحقه آنکه یا مرض بود چنانچه شخصی فعلی کند که از آن  
 تعفن خلطی حاصل شود و آن خلط منفعنی سبب گردد مرض تب بود و خلط منفعنی سبب  
 لاحق و آن فعل سبب تب و چون سبب مطلقا معلوم شود بر رفع سبب کوشد تا رفع سبب حاصل  
 آید و در حین مبادی علاج باید که ملاحظه فضل و سن و بلد و عزم و غیره و ملاحظه مقدار  
 مرض و مقدار قوه بکند انگاه از اندام عادات مریض و پدر و مادر و مرضه او باز پرسد و  
 اصلی او و هوای آن و عادات اهل آن مقام باز داند و از حالات ظاهر و باطن او بیکو تفحص کند  
 و واقف شود و بنوعی با مریض ناطف نماید که اگر تری داشته باشد بر او ظاهر سازد و پیوسته  
 او را بقریب صحنه امیدوار گرداند و اگر چه مرضی صعب بود و هیچ نوع اظهاری که موجب ملالت  
 مریض باشد نکند و اگر چه مرضی اندک بود و جمعی را که ملاتی مریض اند همچنین رعایت این چند  
 حال فرماید و در اوقات علاج نیکو ملاحظه تغییرات مزاج و ظهور آثار خیر و شر بکند و هرگاه  
 موافقه علاج دریا بد آن بخا و زنماید و هرگاه علاج موافق نباشد بر آن اصرار نکند و غیره  
 داند که آن از چند وجه ممکن بود یکی آنکه در تشخیص غلطی افتاده باشد **و دیگر** آنکه حالتی  
 دیگر از اسبیا مخفی بوده باشد که طبیب بر آن واقف نشده بود **و دیگر** آنکه در ندبیری تفصیلا  
 واقع باشد بحقیقت یا کثیر یا عدم مزاج و امثال آنها **و باید** که مرض اندک را خورد و شمر و در  
 علاج بزودی تفصیلا نکند و مهله ندهد که مبادا چنان مستولی گردد که ندارد آن نتوان کرد  
 و از مرض قوی بسبب آن رسد مادام که قوه باشد چه طبعه بر دفع آن قادر باشد و بر اندک رعایت  
 و امدادی مطلوب حاصل آید **و باید** که در علاج مرتبه هر مرضی را رعایت نماید چنانچه امر  
 ضعیفه را علاجهای قوی نکند که آن فعل در مزاج تا اثری عظیم کند و ممکن بود که طبع را  
 سخت تغییر بدید آید و از آن وحشتی دیگر تولد کند و در امراض قویه بر علاج ضعیف احتیاطا  
 نکند که مبادا مرض فرصه یابد و بر طبعه غالب آید و با طبع با آن خوی گیرد و مرض ممکن



شود **و باید** که در استعمال ادویه از خارج بکار داشتن دوا نافع باشد چنانچه باید از داخل  
 ندارد چنانچه در اعیان مثلاً و ناممکن بود علاج غذا و مراغه هوا و تحلیلات جریبه و شکم  
 و تغذیلات بر لطایف الحیل مثل اعراض نفسانی علاج بدو کنند و ناممکن بود علاج بدو  
 مفرد علاج بدو مرکب نکنند و ناممکن بود علاج بدوای ضعیف بطای قوی جراه کنند و ناممکن  
 بود اشفاع بقلیل المقدار کثیر المقدار دهد و ناممکن بود اشفاع بخواص ادویه بکثیر  
 ادویه نوسل کنند و ناممکن بود اشفاع بخواص ادویه و غیره ویر باد ویر اصلاً اصلاح بخوبی  
**و باید** که در هیچ علاجی عنف و تکلیف بسیار بر طبیعت نکند که از آن رنجیده شود و قیود را  
 نکند و همچنین مریض را نیز بر استعمال منفردات تکلیف نکند که با وجود که طبع او از قبول  
 نمیکند و بغیر عظیم طبیعت او میرسد و کوفت میشود و گاه باشد که چنان اعراض نفسانی بسیار  
 آن نکند که اندک خطر عظیم افتد و تدارک آن مشکل گردد **و باید** که مریض را در غیر اوقات بحران  
 پیچهای که ملایم طبع او باشد بفرماید تا مشغول میدارند تا طبیعت او مرض را فراموش کند  
 تخصیص قبل از نوبتها و در اوقات بحران هر چیزی که طبع را مشغول کند و باید اشتهای  
 بالتمام بدفع خضم مشغول گردد **و باید** که در تقویت دل و اعراض حراره غریزی مریض را بشمار  
 و امیدها و احضار مرغوبات چون دوشنا و مونس و خوش منظران و برائفات انچه در حلقه  
 بسیار بدان راغب می بوده باشد هر چه ممکن بود کوشش کند و مرتب گرداند و اگر چه از غیر بود  
 که چون علاج بدوهای قوی کند تخصیص در مرضهای کم شدت بر لطیف و مضعف  
 نکند و بعضی چون کراشتهها باشد و بیکبار کر سنه شود و چیزی آرزو کند و اگر چه آن چیز بسیار  
 مناسب باشد قلیلی از آن بدهد و مناسب چون مکروه باشد البته درود دارد **و باید** که از  
 طفلان و کودکان غذا باز نگیرند و در اکثر اوقاتی که خواهند چنانچه از جوانان و کمران  
 باز میگیرند بجمه تمامی بفتح و استلا سابق و غیره زیرا که هضم ایشان غالب است و بطرفه  
 چیری خوردن معنادند و کوشش ایشان نازکست و از باز گرفتن غذا زود ضعف برین ایشان  
 راه می یابد و همچنین از پیران نیز غذا باز نشاید گرفت بجمه ضعف قوتهای ایشان **و باید** که در  
 ضعیف مزاج و ضعیف معده را غذا بیکبار ندهد که طبع ایشان احتمال آن نکند و بدین  
 و در محلی که اشتهای صادق باشد دهد **و انجا** که اشتهای ناسبب نفعی و بیمار را غذا ضرر  
 بویچیزی سبک و لطیف و مناسب بحیل بدو بخورد تا چنانچه تواند تا ضعف مستولی نکند و در  
 ضعف حال چون بسیار از دادن غیر مرغوب و منع مرغوب افتد و اگر از مرغوبات و ششها  
 چیزها بر او عرض کند و بدو بخورک اشتهای او کند و قدری از آن بچشاند و او باشد **و باید**



که در حین ضعف قوه و در سرهای سخت و در کمرهای سخت هیچ تدبیری قوی نکند از استفراغات اگر  
 بدان محتاج شود جز بتدبیر و دفعات نکند و آن نیز البته در غیر و زجران کند و در تدبیر مردم  
 استفراغ جرأه نماید و در نقد بل کوشد و اگر یکدلی یابد که لم استفراغ کند ویم تبدیل مزاج  
 بصلاح آنرا برد بگرد و لها اختیار نماید و اگر چیزی یابد که با این حاظا تقویتی در بدن و یا عضو  
 میکند آنرا بر جمله اختیار نماید و غنیمة عظیم شرم **باید** که ناممکن بود علاج بدوهای کند  
 که خود آزموده باشد و اگر چه از تجربه عوام یافته باشد و یا از استاد دیده باشد که و بر چه  
 آنرا استعمال میکرد **باید** که در امراض کهن علاج جز بتدبیر و دفعات و فترات نکند تا قوه  
 بر جای ماند و طبیعت آسایشی میکند و از پس فترات و عترات علاج را قابل تر میشود و در  
 نیز چون متواتر واقع نباشد طبیعت را دو خون کند و اثر آن متظاهر شود و با وجود این باید که  
 در هر چند روز در دار و تبدیلی میکند تا طبیعت با یک چیز خون نکند **باید** که امراض موروثی و خلوص  
 راطع بر نماید **باید** که عنایت بر اغایه قوه در جمیع احوال بیشتر کند که قوه هیچ تدبیری  
 مؤثر نیاید و از آنجهت گاه باشد که مریض را با وجود که علاج بضد مقدار است چیزی باید دان  
 که بطبع موافق مرض باشد ولیکن تقویتی بالفعل تواند کردن چنانچه در محرقه کامی که غشی  
 ملاحظه نتباید کردن و مقوی مثل نان در شراب نریزیده و یا فادزهر جوی در دوغ سیاه  
 باید دادن تا قوه باز آید و همچنین در قولنج سرد هر گاه درد سخت شود و قوه را تحلیل نام میکند  
 دارویی خنک کننده باید دادن تا از درد پنجه شود و قوه بر جای ماند چنانکه بحال دیگر نه  
 بدید **باید** که در تغیر غذای مریض بیکبار از قلیل بکثیر و از کثیر بقلیل و از مقدار بغیر معنای  
 و از غلیظ بلطیف و بر عکس نقل نکند که طبیعت از آن بغایت رنجیده شود و ضعف بدید آید  
 و اگر از مقدار چیزی مناسب باشد از آن دست نکند که تقویت آن عظیم بود **باید** که چون مریض  
 کودک و یا از اهل نعم باشد و قوه او ضعیف شده باشد و چیزی آرزو کند و اگر چه ظاهر آن  
 بیمار را نافع نماید متابعت آرزوی او اندک اندک بکند تا طبع از آن تسلطی بکند و قوتی یابد  
 و بسیار دیدم که مریضی چیزی بسیار آرزو میکرد و بدیشان نمیدادند و دیدند و خوردند  
 و صحر یافتند و بی شبهه این مریض را از آن نفرت عظیم باشد و مضر و ضعف باشد و آنچه مرغوب  
 بود بر عکس را غالب احوال **باید** که چون حرارت از درونی که بغایت غالب یابد در آن حین جز  
 بتدبیل مزاج مشغول نکرد و میرات بالفعل جز بمعاد آن ندهد و همچنین مردم ضعیف  
 الاحشا و قوه و نجف ندهد **باید** که در حین پزاندن ماده موانع ضعیف ندهد و در وقت  
 پزی صدها شیر ندهد که سخت بدکوارد و مضر عظیم کند **باید** که چون پسند که طبیعت قوی



و بخودی خود میتواند که بر ماده مرض غالب آید و آنرا نضج دهد و یا تحلیل کند بمقتضای  
امراض حاده و در وقت آنها به هیچ حال بغذا و شربت هضم کردن طبیعت را مشغول سازد  
و چنانکه اثر فعل طبیعت و بیم ضعف بدینا ماده باشد و یا اشتها سخت غالب باشد غذا  
و شربت ندهند **و باید** که چون مواد رقیقه و نازک باشد چنانچه ای لطیف و رقیق و گرم  
ندهد که ممکن باشد که بدان خلط مستحیل گردد و مدد علت شود و این ملاحظه بسیار نفع دارد  
**و باید** که اندک پماربهای مزمن نیز لطیف نکند که ضعف مستولی گردد مگر در آخر که غنی  
بندیدج لطیف ساختن لابد باشد **و باید** که در علاج هر مرضی بصد منافعه مناسب حال آن  
مرض کند و بدان مقدار افراط نکند که مانع نضج شود و یا ماده را خام کند و یا ماده را نضج  
بجرازه آورد و بحال نضج ندهد و تحلیل نتواند کردن و بر محلی بریزد و مرضی دیگر اشغال کند  
**و باید** که در هر وقتی از اوقات بغیر مرضی دیگری لایق آنحال و وقت گذراند چنانچه در اول  
اگر به نضج محتاج باشد نضج کند و اگر ماده رقیق و متحرک باشد و بحال نضج ندهد و یا  
عفن و غلبه باشد و یا نضج فساد کلی کند و یا غلبه دم بود که خلط نضج است و احتیاج به  
نضج ندارد و نضج است فراغ آن کند و بعد از نضج دیگر نضج دیگر نکند و در اخطاط بعد  
مرعاة قوه نکند و در تناید پیرسکین و تغلیل سبب کند یا نضج تواند **و طریق تحقیق نمودن**  
آن اوقات چنین بود که چند روز پیش ملاحظه کند اگر مرض بزرگ خالص باشد که مرض  
اشتهار رسیده و اگر در روزی بدتر از روز گذشته باشد و یا نوبه مرض زود تر و پیش از  
بدان که مرض در تناید است و اگر بهتر از روز گذشته باشد و یا نوبه دیر تر و کمتر نماید بدانکه  
مرض در اخطاط است و در جمعی بوم ساعات ملاحظه باید کرد **و باید** که هرگاه چند  
مرض بایکدی جمع شده بپند مضه هر کدام که بیشتر باشد اول بتدارک آن مشغول گردد و در  
آن اثناء از بایکدی که مرضها هم عاقل نباشد یعنی تدبیر قوی ترجمه آخر کند و سهل تر ترجمه کرد  
**و باید** که چون مریض با قبل از مرض در عضوی از اعضا قضوری بوده باشد در جین علاج  
از رعایت جانب آن عضو غافل نباشد **و باید** که چون دریا بد که مرض بحران اشغال خواهد کرد  
و آن اشغال بسهولت خواهد گذشت و از آن آفتی بعضوی خصوصاً شریف راه نخواهد یافت  
منع آن نکند بلکه امداد طبیعت در آن نماید تا زود تر و بهتر واقع شود **و باید** که در امراضی که علاج  
آنها بشق و داغ میسرست مادم که علاجی بخطر نوازان باشد بآن طریق مشغول نشود و اگر  
این علاج را طولی باشد چه ممکن بود که در این فعل یکی که قوتی عظیم پوشیده در آن باشند  
شود چنانچه قوه مردمی اندک در اینها پس گوش و ابقراط بگوید که مردم سفلیات فرزند را



که در معده ها وقف کنند این شرابها را و در این دو داغ کنند تا قوه جماع وی بریده شود و بعد از آن  
 بدو تبرک کنند و گویند که اکنون دعا می مستجاب است و با وجود این رعایات اگر طبیب منجم  
 باشد و طالع مولود مریض را داند و ملاحظه دلیل سیرت و اشها آت طالع او کند و قواطع  
 طالع او را باز داند و بر خیر و شر احوال او در مرض و منافع مضار چیزها بمناسبت دلیل طالع او  
 واقف شود اولی و انسب بود چه اگر اندک قواطع بعید اند با هتمام مشغول علاج کرده و از  
 مدلولات مصلح بکار دارد چنانچه بیند که تسبیح برنج رسیده مثلا که میها مطلقا ندهد و  
 بفصد کند و اگر غیر از این بود بعلاج حراة نماید و انجازه که از روی حکم خیر و شر مرض را دریا  
 همین نوع عمل باید نمود و اگر در اجتناب و اژان مریض الحاح کنند و قبول نماند که نکند البته  
 امتناع نماید و الا بحقیقت با و شر باز گوید و با ایشان معاهده نیکو بکنند تا اگر صورتی <sup>جوش</sup>  
 بدید آید از وی نبرینند و بعد از آن تدبیری چند حکیمان را از کتاب کنند و کل برخی سجانه و  
 تعالی نمود **اما اصلی چند قبایس با مقتضای طالع که ملاحظه آنها در کتب بطریق حفظ**  
**و دفع مرض از روی کتب** بدانکه مزاج مرد جوان لا غررنا بستن در بلاد حاره قابل امراض <sup>است</sup> حاره  
 خصوصا صفراوی و بادنی سببی که خلاف عاده و دستور لایق ظهور یابد بدان مرض مبتلا  
 گردد و از قبول امراض مزمنه بپارده بغایت بعید است پس او در این فضل و این بلد تا پرتی و  
 سردی فرا بصواب قرب و از خطا ابعید بود و بر عکس بخلاف این و هرگاه مرضی حاد او در این  
 فضل و در این بلد بدید آید سبب ضعف و براء آن قریب و سهل بود و بتعدیل هوا و ایراضه  
 سبب مقصود حاصل گردد و هرگاه مرضی سرد و ترا حیا نا او را اتفاق افتد سبب قوی بود و براء  
 آن صعب و غالب آید باشد که خلاص از آن بی تغییر فضل و بلد و سن میسر نکرد و **مزاج** طفل و کودک  
 نیز بهر مطلوب و فضل بهادر بلاد طبریه قابل امراض حاده است خصوصا دمای و بادنی سببی که  
 خلاف عاده و دستور لایق ظهور یابد بچنان مرضی مبتلا شود و از قبول امراض سرد و خشک بقاء  
 بعید است پس در این فضل و این بلد و در آن پرتی و سردی و خشکی فرا بصواب قرب و از خطا ابعید  
 و بر عکس بخلاف این و هرگاه او را مرضی چنان در این فضل و این بلد بدید آید سبب ضعیف بود  
 و براء آن قریب و سهل و ایراضه و بتعدیل ماده و غیره مقصود بخصی پیوندد و هرگاه او را  
 مرضی سرد و خشک دست دهد و نا آن در آید سبب عظیم و براء آن صعب بود و غالب آید بود که بی  
 تغییر بلد و یا فضل و یا سن میسر نکرد و باقی استنا و فضول و بلاد و سخنها هم بر این قیاس بودند و از  
 انجاست که گفتند که هر مرض بغایت مزمن که در جوانی افتد در پیری توقع براء آن باید داشتن و انچه  
 در فائز افتد در بهار توقع براء آن باید داشتن و انچه در سرد سیر افتد نقل بکمر سیرت باید کردن



و باقی هم بر این قیاس بود **ونقلی** که از ابقراط میکنند که گفتند است که چون مرض کرم در فصل سرد افتاد  
افتد و یا مرض کرم در فصل گرم از ندامت بر فویر ضرر و بی برکی حاصل بود که آن سردی هواست چنانچه در  
کرم و کرمی هوا چنانچه مرض سرد و در باقی فصول هم بر این قیاس خالی از تا متلی نیست زیرا که در حاش  
هر مرضی را در اوقات و احوال ضد طبع خود سبب قوی می باید چنانچه معلوم شد و مع ذلک  
هوای سرد در فصل سرد پوست را کثیف میکند و مسام را مسدود و اخلاط را خام میسازد و فویر  
باز پس می افکند و از این وجوه مضرة آن بیشتر از منفعتش باشد و همچنین هوای گرم لطافت  
مواد بارده را تحلیل میکند و کثایف میماند و مرض مزمن میشود و لهذا این کل از ابقراط تمثیل بود  
خالی از قوانین ندامت بر ضرورت تعدیلات و بر هوای گرم ساخته و سرد ساخته حمل آن نیکو آید  
عاقلاً را از جمله این بیانات روشن شود که هر حالی که بدن را دست دهد طبیعی و یا ناطبعی چون  
دروقی لایق آن ظهور یا بدن کو و امیدوار باشد و هرگاه در وقتی نالایق ظهور یا بدیج اندیج  
بدن نباید داشتن و احتیاط تمام در آن می باید کردن و از اینجا است که هرگاه اعراض بخارین و  
علامات حرکت اخلاط و اشتعال امراض در اوایل شب که محل سکون و قرار مواد و حواس است  
ظهور می یابند آنرا بغایت مسکرمه داشتند و تجربه نیز واضح شده که اکثر آنها را عاقبت نیکو  
و چون در اوایل روز می افتد که محل حرکت اخلاط و آگاهی حواس است آنرا نیکو داشتند و نیکو  
بر عکس این بود و در اوسط شب و روز میان نریا شد و در فصول هم بر این قیاس احکام باید نمود  
چنانچه بهار و صیف را محل حرکت اخلاط باید داشتن و شتا و خریف را محل سکین و الله اعلم  
**باب ششم در بیان احیای اسباب و علامات معالجات آنها** بدانکه جمیع یعنی  
حرارت غریبه یعنی اسطفیس و غیره طبعی که مشتعل گردد در دل خواه که اولا ایجاد آید  
و خواه بجای دیگر پدید آید و بیدار رسد و اینجا اشتعال پذیرد و بنسب روح و خون شریانی  
از شریان جمیع اعضا برسد و فویر و در بدن چنان اشتعال آید که بر افعال طبیعی مضرة  
خواه جمیع و خواه بعضی **وافعال طبیعی** فعلهایی را گویند که در صحت بر حسب فضای طبیعه  
صنادر میگردند مثل شهوتها و گواریدن غذا و خواب و بیداری و حرکات و غیره **و جمیع** یعنی  
تعلق و نشنا و لی با اجناس نکره جامع بدن که آن ارواح و انجیره است و اعضای اصلیه و غیره  
و رطوبات اخلاط اربعه و غیره منقسم بر سه قسم شود **چنانچه** تعلق اولی حراره صافه  
در دل گیر ارواح و انجیره بدن بود یعنی اول آنها اشتعال یا بدن آنرا حی بوم گویند زیرا که  
آن سبب اکثر اشیا نروزی در نکرده بسبب آنکه در چسبیدن حراره غریبه بخیزی سریع التخل  
واقعت **و انجیره** حیوانات بدو شبنا نروزی و بیشتر رسد آنرا سببی قوی بود و اگر تعلق اولی حراره



باعضای اصلیه بود خصوصاً بدن آنرا حمی بقویند زیرا که کد از شوق لازم آن باشد **و اگر تشب**  
 اولی آن برطوبات بود از خلط و غیرها آنرا حمی خلط گویند و اشتعال اولی هر جنسی آن بود که از  
 سرد شدن آن مشتعل سرد شدن باقی واجب باشد و از سرد شدن باقی سرد شدن آن واجب باشد  
**و ابی** حدوث حمی از مورد رونی و پیری تن بحد نوع بود **اول** تعفن هوای مستنشوق **دوم**  
 بخارات بد که با هواهای مستنشوق آمیخته باشد **سوم** بسیاری مجاوره هوای سخت که **چهارم**  
 بسیار خفقتن و استراحت غلبه حبستن **پنجم** استحضاف جلد از آنها فایض و هوای و غیرها **ششم**  
 حرکهای قوی **هفتم** اعراض مفرط نفسانی **هشتم** تعب بخوابی و امثال آن **نهم** عفون اخلا  
**دوم** غلبه خون با صفرا **یا زدم** دردها **و از دهم** غذا و شراب و دلهای گرم و مضر **یازدهم**  
 نخ و بدی هضم **چهار دهم** گرمی و تشنگی مفرط **یا زدهم** آما سها و ریشها **شانزدهم**  
 تعب استفرغها **هفدهم** باز ایستادن مستفرغات معناده از حیض و خون بواسیر و طشت  
**هشدهم** سدها و ظاهراست که مضره افراط و تفریط ضروریات نسبت به غیر معناده است و حبه  
 سبب هر نوعی بوجه غیر از اعراض که در ابواب سابقه معلوم گشتند در اینجا اقسام حیات شفره  
 بین کرد انشاء الله تعالی و در تحت هر یک از این اقسام حمی بحسب اختلاف سببها انواع اضافی  
 چند بدیداریم **اما حمی بوم** باعتبار تعلق و حصول سر نوع بود **یکی** طبیعی که بروح طبیعی  
 متعلق شده باشد و لا و تقدم اسبابا مثل سوء هضم و دیر و اغذیه و اثر نه حراره شاهد  
 بود **دوم** حیوانی که بروح حیوانی متعلق شده باشد و لا و تقدم اسبابا مثل بخور حمام و غرض  
 و غم و خوف و غشی و شبهه اینها شاهد آن بود **سوم** نفسانی که بروح نفسانی متعلق شده  
 باشد و لا و تقدم اسبابا مثل حرص و فکر و کثرت نوم و غم و امثال آنها **سده** هدا آن بود بآ  
 وقوع اسبابا و انتساب بدانها سر نوع بود **یکی** منسوب باحوال نفس از اعراض **دوم** منسوب  
 باحوال تن از ریاضتها و تعبها و استفرغها و در دوسده و امثال آن **سوم** منسوب باحوال  
 عارضه از خارج مثل گرمیها و خشکیها و استحضاف امثال آن و اضافی که در تحت این انواع  
 بسبب هر حال متمیز گشته و علامات مغالجات آنها را بیان کرده اند برینجمله است **حمی بوم غری**  
 علامت آن ضعف و صغر نبض است و فی الجمله میل بصلا بکند آجیا نا جمته بسبب و ناریه بولست  
 و نیری بوی آن و سوزانیدن مجری و غور کردن چشمها با سکون بسیار و حرکت نا عموض و زردی  
 روی با آثار ضعف **علاج** آن نخست براد ضداست برفع سبب که میسر باشد چنانچه در نیک  
 اعراض مفرط مذکور شد بعد نقویه دل ببطرهای سرد و طلهای خنک خوشبوی از لغاها  
 و عصارها و کلابها مخلوط با اندک صندل یا کافور و کر اسنغال آنرا که چیزهای خنک



در آن جوشانیده باشند و غسل آب گرم در حمام فاتر بوقت انحطاط هر روز چند نوبت سفوف  
مالیدن روغنهای خوشبو چون روغن بنفشه بادام و بنبلوفر و گل بادام و مغز کدو و کبرک  
و بقرق مشک بید پرورده باشند از بی آبرن و حمام بر تمام تن غیر معده و دلک اندک و بنبلوفر و بکار  
غذاهای لطیف خوشکوار و تری <sup>غذا</sup> گوشت بزغال و چوچمرغ و فربه و ماهی تازه کوچک و قلیه کدو و قلیه  
و قلیه خیار و روغن تازه بخصیص انچه معتاد بود بتغاریق و دفعات بوقت حاجت و آب سخن سرد  
خوردن در نشکنی مفید آید و استراحت بر بستر نرم روی کشاده و تن پوشیده بنکوب و در نشکنها  
واجب باشد و چهرهای گرمی فزاد و در دارند بخصیص انچه خشکی با آن بود و معتادان خمیر مایه  
نمزوج با آب بمساوات کانی نافع آید **حی بوم فرعی** علامه و همچو علامه غنی بود لیکن انچه  
نبض انجا ظاهر باشد و همچنانکه انجا آثار غم بر روی بتوان دریافتن انجا اثر ترس در بشن  
در یافتن **علاج** آن همچو علاج غنی بود لیکن شواب صرف معتادان را نافع بود **حی بوم فرعی**  
علامه آن هم شبیه علامه غنی بود ولیکن چون اهتمام بامری مسرا باشد نبض مایل بعظم بود  
حرکت چشم و ابرو مایل بخارج بود **علاج** آن همچو علاج غنی باشد **حی بوم فرعی** علامه آن هم  
شبیه علامه غنی بود ولیکن انجا حرکت چشم معتدل بود در غموض و خروج و باشد که چشم  
نهاد ملاحظه میدارد و نبض هم در اکثر مایل باعتدال باشد و ظاهر آنست که در اندیشه امور  
چنین بود اما در اندیشه امری مخوف نبض همچو نبض غنی بود و در اندیشه امری مسرا مایل بعظم  
باشد **علاج** آن همچو علاج غنی بود ولیکن انجا چون مضرة بروح نفسانی پیشتر است در نفوذ  
دماغ بعطرها و غیرها اهتمام پیشتر باید کرد و همچنین در علاج ممتی نیز و بسیار بود که اهل  
غیرت را از آن <sup>سره</sup> انچه انجا التی تباید و علامه و معالجه آن همچو ممتی باشد با رفع سبب **حی بوم فرعی**  
علامه آن سرخی روی است مکر و فتنی که خوف با آن بود که نزدیک کراید و سرخی چشمها و  
خواستند شدن و برآمدن رکهای کردن و حدة و حمرة بول اندک بصیص و امتلا و شہوف  
و تواتر نبض و باشد که دست و اندامها بلرزد از جهنم صغف طبیعت یا حی که خلطی **علاج**  
آن نخست ابرو صند است چنانچه معلوم شد سابقا بعد تمیخ کردن بروغنهای مذکور مناد  
و غسل بر آبهای فاتر و استعمال آبرن معتدل مکر تا بوقت انحطاط و اگر بخند و سن و مزاج  
احتمال کند از بعد حمام و آبرن خود را بیکبار در آب سرد انداختن و زود پیرن آمدن بنک  
بود و بوبیدن بنفشه و کلاب و مشک بید و بنبلوفر و کافور و صندل پوسیده و طی کردن بر  
بدن و منکورد روغن میا لغه مفید باشد و خوردن شرابهای خنک کننده اندک اندک چون  
شراب نارین سرد کرده و همچنین شراب غوره و سیب ترش و ربوای و آلو و لیمو و اشباها و اینها



و خوردن غذاهای جاشنی کرده معتاد و خوش طعم از آردینه و برنجینه و قلیه ها و دوغ کرد و غی  
 مذکور شد جمله نافع آید و خواب و آسایش کردن و از تعبها و شراب سکر و کمرها دور بود  
 مطلقا لازم باشد **رحمی** **بوم** **فرحی** علامت آن میجو علامت غضبی بود ولیکن اینجا چشم پال و نمودار  
 بود و اینجا بخدر غضبی اثر آن از نظر بشرف صاحب پیدا بود اینجا آثار اینجا از بشرف صاحب  
 توان دریافت و لهذا این جمله اعراض یعنی جهته سببیت این اعراض **رحمی** را از ابواب سابقه بیان  
 شده **علاج** آن میجو علاج غضبی است مکرر بر بوییدن عطریات و طلی کردن **رحمی** **بوم** **فرحی**  
 جهته سببیت سهر **رحمی** را اضطراب و تعب و وحشت از کثرت محمل و نیا سودن و از آن حال اشتقا  
 باید علامت آن تقدم سهر است و کمرانی بلکه های چشم چنانکه نیکو نتواند کشودن و غور کردن  
 چشم بسبب بیماری تحلیل روح که رطوبت چشم زوی باشد و تحلیل رطوباتی که سبب خواب شود  
 و هیچ بشته های چشم و روی از جهته بدی هضم و صعود بخارات خام و زردی روی از همین سبب  
 و یکی بول از جهته بدی هضم و کسره و عینا اندامها از جهته تعب روح و غیره و از آن جهته بخدر  
 شدن رطوبات که داخل شده از نفث مانع بر مجاری نفس و غلیظ شدن آنها تحلیل لطیف  
**علاج** آن بیکاری و آسایش است بر بسترهای نرم و در هواهای تری فزاید و با علی آوردن  
 خواب بر منومات و حیلته ها و بکار داشتن نظوهای خواب آورنده و استعمال آبن و اغتسلا  
 بر آب فاتر متواتر در وقت انحطاط و خدر از تفریق و جماع و تعبها و خوردن غذاهای شور  
 تری فزاید چنانچه در غمی گفته شد و شراب مخروج مقداری که خواب آورد معین بود مگر وقت  
 که صداع با آن بود و ترطب و تقویر مانع لازم بود بر بوییدن ریاحین و چیزهای خواب آورنده  
 از بوی داده و غیره و چرب کردن کفهای دست و پای و درون پنبی پوسته بروغنه های مذکور  
 در غمی نافع بود و ند پراوردن خواب بتفریب معلوم کرد **رحمی** **بوم** **فرحی** **و** **رحمی** جهته سببیت نوم  
 و راحه **رحمی** را عدم تحلیل بخارات حاره که کشنده است بمقداری که در حرکت و بیداری دست  
 بوده بلکه کمز احتقان انحر و میل حراره بدرون علامت آن سبفه غلبه خواب و راحت  
 و امتلا بنض سبب غلبه بخار **علاج** آن عرق آوردنست در حمام و اغتسال بر آب گرم فی الجمله  
 و ریاضه معتدل و دل نیکو و خوردن غذاهای مبرم و مرطبا از آنجه در غضبی مذکور شد و  
 اندک خوردن بعد از صبر بر اغتدا و خدر از خمر و امتلا **رحمی** **بوم** **فرحی** جهته سببیت حرکا  
 منع **رحمی** را بترک حراره مخفی نباشد علامت آن بعدم تعب است و زیادتی کرمی بند و  
 کشاها و ماندگی یافتن در اعضا و درد بعضی اندامها خصوصا اینجا تعب حرکت بدان بیشتر  
 واقع بوده و خشکی بشرف و عدم عرق در او و مکرر وقتی که تعب سخت قوی و خشک کننده بوده



باشد که آن هنگام در او اخروی درین بیدمی آید و گاه بود که سرفز خشکی با این حی باشد و بعضی  
و مایل بصلبی بود و بول زرد و تیره که مکرر باشد بسبب حرکته منفرد و دقیق باشد بسبب **علاج**  
آن دور بود دست از هر چه خشکی فزاید و بکار داشتن هر چه در غنی مذکور شد بر تنبیه لیکن از آن  
غذاها اندک اندک خورد و تریخ را بیشتر ملازمت نماید خصوصا بر مفاصل سر و گردن و پشت  
و غیره و بعد از آن جلاب خورد خصوصا در عطش و کوشش تا به که حیوانات در آن باشند مناسب بود  
و جلاب میوه های سرد و تر و ترهای خنک تری فرای نیکو بود **حی بود استغرافی** جهت سبب  
استغرافی مرجه را است **یکی** حرکته منفردی که روح را از اضطراب و حرکته اخلاط در حین اسهال  
بیدمی آید **دوم** اعنای که احشای از کثرت اسهال میشد و تعبی عظیم بطبعه روح بیدمی  
کرمی غالبند و نیز مسهله و غیرها که جگر را گرم میکند **چهارم** غلبه بخارات مراری دغانی  
بجهت گرم شدن تری خون و بخارهای تر بسبب فصدی لایذی محل **علامه** آن نفد استغرافی  
و استعمال دواهای حاره است **علاج** آن باز داشتن استغرافی است و الا بر سبیل نفوذ  
تلطف و تدبیر افراط استغرافیات بحالت مذکور شد و دفع کاوی در این باب جامع النفع  
و فاد زهر حیوانی با آن بغایز مناسب و خوردن غذاها یا که در غضبی مذکور شد و بعضی  
غذاهای قابض چون دوف با و آتش زرشک و ریواج و سماق که رغن خشک و یا بودن  
در آن گرم باشند نافع آید و بر جگر و دل طبله های مقوی و خنک نهادن و پشی بر روغن  
یا روغن سنبل تر کرده بر معده طلی کردن جهت افراط اسهال نافع بود و در افراط فصدی بعضی  
محتاج نباشد و استخراج جستن در جمله لازم بود بخصیص در هوای خنک و تری **فراموشی**  
**یوم و رجوعی** جهت سبب تعبی و رجوع مرجمی بلتع و اضطراب و وحشت از تحلیل و حرکته اخلاط که  
و حواله **علامه** آن حصول وجعت در سرباد رکوش یا در چشم یا در دندان یا در مفاصل  
یا در اطراف یا در شکم یا در بواسیر یا در محل شکستگیها یا در رحم یا در مثانه و یا در محل زخمها  
و آماستها و ریشهای بد **علاج** آن نخست اصلاح حال عضو و تسکین وجعت بعد بکار  
داشتن علاج تعبی اگر بر رفع مرض رفع عرض نشده باشد و نیز تسکین هر روی بحالت مذکور  
کرد و انشاء الله تعالی **حی بود غشی** جهت سبب تعبی و غشی مرجمی و اضطراب حرکات روح  
از آن حال **علامه** آن مقاربت و وقوع غشی است و سقوط قوه و اختلاف احوال بعضی در  
و سه مرتبه بجهت غلبه بر دواقل خال و غلبه حواره بعد از آن و در اکثر حال بض و شبیه بود  
بر بض خداوند بول یعنی صلب و دودی باشد و از علامات دیگر حیوانات چیزی ظاهر باشد  
**علاج** آن اوله تدبیر غشی است چنانچه در مجلس مبین است بعد غذاها ی زود کوار دان



مثل ماء اللحم و اکثر شراب با آن بیامیزند قوه را زود بجای بیاورد و چون از غشی برون آید قوه  
 باز نه آید و حراره باقی باشد شبیه ذبولی غذا و شرابهای خنک و تری فرا باید داد بقاوت  
 علاج ذبولی **حمی بوم جوی** جهت سببیه کرسنکی مرجمی را گرم و نیز شدن بخارات بدست بیابان  
 حراره داخلی بسبب نایافتن غذا و تحلیل یافتن رطوبت بخارات لختی **علامه** آن مقاربت رجوع <sup>بموضع</sup>  
 و ضعف و ضلالت بر نبض و مشابهت بر شتر اهل قفق **علاج** آن نخست خوراندن طما  
 مناسبست لیکن اول اندکی از حوی که بکشک جو و اسفناج و کاه و ساجز باشد باید  
 دادن و بعد از هضم آن اسفندیجات و غذا های خوشکوار معتاد و در این اشاکامی بن  
 اطعامین استیجاء معتدل و یا غسل آب فاتر فرمایند بعد از آن روغنهای خنک بمالند  
 و هر چه تری فراید بگو آید **حمی بوم عطشی** جهت سببیه تشنگی همان است که در رجوع گفته شد  
 لیکن سببیه این قوی است جهت غلبه حراره و بیس جگر **علامه** آن خشکی لبست و جھش <sup>لعطش</sup>  
 و ضعف و ضعف و سر غریب با اندک ضلالت و عدم علامه دیگر حمیات **علاج** آن بخر آب سرد  
 اندک اندک و مضمر و غرغره کردن و یا پاشیدن و ستمها اندک نهادن و عصا را کاسنی که قدری  
 کل خنک سوده در آن باشد بر جگر طی کردن و محل طی را با باد زدن و خنک داشتن و صیوهای  
 سرم و تر خوردن و غذا ها خنک و تری فرا خوردن بتخصیص دوع کاه و کاه که مغز باد رنگ در آن زده  
 کرده باشند و نان خشک را تر بیکردن و اشباه این چنانچه قبل از این معلوم شد و غسل و مکث  
 در آب سرد را که نافع نباشد بهتر بنده پست و پنجه این آسایش و خواب در هوای سرد و تری **و تری**  
**یوم سدی** جهت سببیه پست شدن مجاری عروق لیفیه و یا سوانی و دهنهای آنها طریحی را جمع  
 شدن بخارهای گرمست بسبب طول حقن فضلات و صعوبت نفس و کد روح اندر تجاویف  
 و حدوث این سده یا از غلبه خلط بود و یا از لز و جبه خلط یا از غلیظی آن یا از چیز ضروری مثل  
 ثوبول و غیره و یا از آتاسی که بخار و مجاری را تنگ سازد و در همه انواع حمی بوم بیم آن بود  
 که بدق منتقل شود الا در این نوع بتخصیص که امثالی بود بواسطه غلبه مواد در بدن و کاه  
 باشد که این تب سر روز ببارد اگر سده قوی باشد و کاه باشد که عود کند بطریق نکس جهت تبیه  
 سده که تمام نفع نیافته بوده و گمان افند که نایب است و بسبب منتقل بسو نخس و عفونی که  
 جهت غلبه و غلظ خلط و قوه سده **علامه** آن عدم اسبیا و صلداست و طول اخطاط و عدم  
 استفرغات و عدم مداو تن در او خرقیلا و کثیر و عطش و التهاب لزوم حراره و توسط  
 لون بول میان نر تیره و قمر در بعضی و ضعف نبض انجا که سده قوی باشد و چون سده از امثلا  
 باشد علامه امثلا ظاهر بود و اینجا فرق میان آن و سو نخس بعدم ظهور علامات خاصه



سو خوش بود چون سده از غلط و لزوجت خلط باشد علامات متلاهیچ ظاهر نباشد بخند  
 علامات دیگر بها نیز و نشان بسیاری سده بسیاری و صعبی تب بود و هرگاه اندر این حمی  
 و قشعریه بدید آید بدانند که عفونی باشد و همچنین چون عود اقوی بود و بول بدوی و بیض  
 مختلف باشد علاج آن حذر است از مسدات و کشادن سده بمفتحات انجا که سبب متلا باشد  
 و علامات غلط و لزوجت ظاهر بود و اگر بسبب متلا بود اول فصد باید کردن بعده تفتیح مابقی  
 و اگر بقصد دفع متلا نشود بعد از آن استفرغ باید کردن بمسهل معتدل مناسب خلط و مزاج  
 و بعد از این تفتیح مابقی اسهل باشد و اگر بمقطعات و ملتئات و ملطافات چون سکنجین  
 و آب صیوها و نفوعات قوی و تعدیل و تبیین بمقدار مطلوب حاصل آید بمسهل حرا نباید کرد  
 و ناخیر اشتغال بتفتیح در متلا بجهت آنست که مفتحات خلط را در حرکتی آورند و ممکن بود  
 که دفعه بر مجاری تنک ریخته شود و سدهای بدو عفونت خلط بدید آید و ممکن بود که مجاری  
 و منافذ روح درد مانع و دل ریخته شود و در آن خطر عظیم بود پس تفتیح بر تنقیه اول او باشد  
 و بسیار بود که بقصد کمال چنانچه بجهت غشی ریخته نام حاصل کرد بشرط اقتضای فضل و محنة  
 و عمر و قوه و بلد و اطفال و کودکان خورد که حمی سدی متلا بی افتد و در معد و قفوی نباشد  
 آخر روز دوم سرگوشهای ایشان بیاچینند بدستور و خون وافر گیرند نسبت بحال ایشان و تب  
 سوم اندک عرق کنند و صبحه یا بند و مجربست و باید که ایشان را روز اول هیچ ندهند و روز دوم  
 ماش و ریخ بوغان دهند و سوم همچنین و اگر تخفیفی یا بند از آنچه غذای مقرر ایشان بود  
 هم اندکی توان دادن بشرطی که مسدد قوی نباشد و تفتیح سده بشرتها و غذاها، جالی  
 ملطف و محمل و مفتوح و مقطع معتدل باید کردن چون سکنجین ساده و بزوری و عرف  
 کاسنی و عرق بادیان و کشکاب که در آن تخم بادیان یا پنچ و یا پنچ کرفس جو شیده باشد و کشک  
 جو یا این تخمها و پنچها و سوسن آب بار و عن بادام و نبات و اگر ضغنی از فصد و مسهل باشد  
 شور یا بی که مفتوحی در آن باشد و قوه آن زیاده بود دهند و در وقت انحطاط و اندر روز سوم  
 دلك بسیار اندر حمام معتدل و ندهین بدین بنفشه و اسباه آن سخت سودمند بود و همچنین  
 استعمال آبن و ندهین بعد از آن و شستن تمام تن با رد جو یا آرد با قلا و یا تخم خربزه کوفته  
 و یا پنچ سوسن کوفته و یا سبوس کندم و یا اشنا اصفهانی اندر حمام سخت نیکو آید و اگر بر نوبت  
 فاروقی بغایت نرم شویند عظیم فافع آید و همچنین بر آب جاکستر و انجا که نوبت باز می آید قبل از  
 نوبت چهار پنچ ساعت این تدابیر موافق آید و بعد از پیرون آمدن از حمام چندان اندر سکنجین  
 که عرق نیکو آید بغایت مفید بود و اگر در حمام سه یا بر پشت بر می آید در نیک نشاید کردن که خلط



اند حرکت آید و تفتیح بخوردن مفتحات کافی باشد و باز گرفتن غذا چون اخلاط را که میکند مضر بود  
 ولیکن که خوردن در این مرض بسیار مناسب بود و هرگاه بدین تدابیر عود نوابب صعیف تر شود امید  
 و آریا بدو در رفع آن بزودی و بر همین علاج مداومت نمودن و الا تدبیر قوی تر باید اندیشید **حج**  
**یوم نخی** جهت سببیت نخه یعنی بدکاریدن و فاسد شدن طعام در معده مرجمی را حدوث بخارات  
 که صفراوی بدو از آن و این بیشتر که در کان کرم مزاج و صاحبان معده های صفراوی افتد تخصیص  
 که طعام های لطیف و صفراوی بی ترتیب خوردند بر سر طعام های چنان حرکت های غنیف و کارهای  
 کرمی فزای با فراط کنند و یا تشنگی سخت بر آن کنند و از ترشها و خنکیها دور باشند **علامت**  
 آن آمدن آفروغ و دودنا گشت یعنی جشاء دخانی بدوی چنانچه نخه کد از خلط بعد از خوردن  
 نخه مرغ می آید و عوام گویند معده کندیده است و هرگز خمی با جشاء ترش نیفتد و اگر افتد  
 آنرا سببی دیگر باشد و بول صاحب نخه میانی و بی ضجج بود و باشد که از جهت بخارا صفراوی  
 نبزین شود و نبض در اکثر نخه نبض تند است و صاحب خمی نخه را که نخه او از جهت  
 پر خوردن و ادخال متلا افتاده باشد اعراض بنا و بر اعراض مطبقة مانند از سرخی روی چشم  
 و غلبه حراره و عظم نبض با سعه و سرخی قاروره و از سه روز در نکند و باشد که خمی نخه  
 چهار نوبه یا هفت نوبه آید و خمی یوم باشد و آنرا بعد از تغیر نبض شناسند و نیک شدن بوی  
 آفروغ علامت رفع تب باشد و طلاق طبعه نشان سعه بره باشد و در قول این خمی کامی غشیان  
 و بر آمدن سرما بر پشت واقع شود **علاج** آنجا که طبعه دفع امتلا و طعام فاسد و خلط مفسد  
 بطریق اجابت و یا بطریق فی میکند هیچ تدبیری بخار اعانت طبعه بدان فعل نباید کرد **طریق**  
 اعانت است که جرعه جرعه آب کرم میخورانند تا آنچه دفع شدند دفع شود و معده ورودها  
 شست و شوی بایند و اگر حرکات هیض ظاهر شود و ضعف و پیهوشی می آورد و اخلاط مختلفه  
 منافع میگرد و بعد از آنکه از فراط آن هم مضرة عظیم بود علاج هیض بدستور کنند و بعضی  
 از خفیف علاج اسهال و فی و اگر ترخری می باشد و خلط مختلف می آید و ضعفی نمی آورد  
 باید گذاشتن نادر و روزی نقای نیکو حاصل شود و منع آن بهیچ وجه نباید کردن و در آن انا اگر  
 بغذا احتیاج افتد جهت حفظ قوه غذایی سبک و کرم بالفعل از شوربا های معناد که حرپی  
 بآید دادن و چون تشنگی غالب باشد آب با کلاب بمناسبت آمیخته خورد و بعد نفا کلقتد بر  
 بالای طعام میدهند که صفراوی مزاج و صفراوی معده نباشد و الا قبل از طعام تقویه  
 معده بمثل سبزه و سکنجبین سفر جلی کند و طعام از آن نوع که در غضبی مذکور شد خورد  
 و آنرا که در فی افراطی باشد نان و فغناغ سبز خوردن مناسب باشد و همچنین پلا و خشک



و نفع سبز و کاهی با فسله و کباب مرغ هم نیکو آید و کاهنی نان و سکنجبین سفر جلی با ساده منع  
افراط فی بشیان فملین مناسب بود و منع افراط تلین بر آوردن فی بر آب کرم و جبهه منع سکن  
جمله بر معده ضما دها و طبلها قابض هندا زانچه در هیضه و اسهال مذکور میشود و در وقت  
انخطا تب و تسکین استفراغات استجمام معتدل و غسل بر آب فاتر مناسب بود و لسنه  
و خواب در اکثر این اوقات مناسب بود و خنک داشتن مضجع و بوییدن ریاحین مفید آید  
و آنجا که استفراغی از طبیعت نباشد و نفهمها هر سو حر که میکنند و اندر معده طعامی فاسد  
بود بقی پاک باید ساختن و بعد از آن طبع را فرو آورده بر آنچه مناسب باشد از حنفیه  
و آب پیوها و معصوره و مائین با شیر خشک کرم مزاج از آنجا که از طعامهای کرم  
افتاده باشد و اگر فی زمانغی باشد و طبع شفقتی ندارد البته طعام را باید کوارانیدن  
بترك غذا خوردن کمونی و عجین الراخه سیمایی و محافظه الصحه و امثال آن و ملاحظه  
نباید کردن و اگر مزاج سخت کرم نباشد کیتی و رس هم مناسب آید و اگر مزاج سخت کرم بود کرم  
و شرتهای خنک تعدیل مزاج و هضم معده باید نمودن و طبع را نرم داشتن بسیار نفع دهد  
و اگر در معده طعامی باقی نباشد هم بهمین نوع تعدیل کافی بود چندانکه غذای فاسد دفع  
شود و اشتها بدید آید و اگر بعد مفارقه بسیار اشتها نباشد کوار سنی که معده را قوه دهد کار  
دارند و تشنگی را بر آب و کلابا میخه تسکین دادن اولی باشد و اگر طعام فاسد هنوز تمام  
دفع نشده باشد و اشتها نباشد و یا طبع احتمال جوع نکند از غذاهای لطیف معتدل  
اندک دهند و دای مناسب بر بالای آن خوراند چنانچه گفته شد **حمی** **بوم و رمی** چنانچه  
در ظاهر مثل ورم و ملها و ضربها و سقطها و جراحها و کش رن و بغل و پس کوش و ملازه  
و حمه و اشتها اینها رمی را کرم ساختن خون شریانی و بخار ایتست که کذا آنها بر آن موضع است  
و مودی شدن آنها بدل و باقراط این حمی و رمی را حمی خبیثه میگوید و اگر چه عقیق نباشد  
**علامه** آن سبقت آما سهای مذکور است بشرط مفارقه در موضع فی الجمله و رمی رن که  
و سرفه و تواتر و عظم نبض باشد که از جهت ورم و بصلابت کراید و بول سفید و مائی بود  
و اخرا این تب مناککی عرق ظاهر شود **علاج** آن مبادره بود بقصد از رکی که مر آن موضع  
و رم را مناسب تر باشد و بعد طبع را نرم ساختن و بقیه ماده آما س را بسیار پاک  
ساختن و بر کرسکی بر مقدار کمی که ممکن بود صبر کردن و غذاهای لطیف خوردن و اما  
بدستوریش علاج کردن و دل و نرم معده را بشیرتهای خنک مقوی تقویه کردن تا در جبین  
نفع و تحلیل آما س بخار آن بدل کمتر رسد و آسایش لازم بود و همچنین ترك حیوانی و هر چه



املا آورد و یا خون را بجوشاند و چون این حمی عرض و رست علاج ورم اولی بود **حمی پوششی**  
 چند سببیتة نقشف جلد یعنی خشکی و درشتی پوست تن مرجمی را تحلیل یافتن بخار از تن و خا  
 شرابین است از راه مسام و حدوث این نقشف را بسیار است مثل ترك حمام معناد و غلبه حر  
 و تشنگی كردن بر پوست و ملاقات قوابض مثل كچ و آهك و غسل بر آبهای قابض مثل آب غن  
 زك و شب و مقطرات آنها و آب زواریا بر پوست و اشباه اینها و سوخته شدن پوست از كرم  
 هوا و اكثر در اعراف و از اینها سده در مسام جلد افتد غیر غایض و حلق انحره رد تیر كند و این  
 نقشف جلد نوعی از استحضا بود چه استحضا صلب شدن پوست و بستر شدن مسام آنرا  
 گویند **علامه** آن تقدم سببی از این اسباب است و از بیس و درشتی پوست مستوحش بودن  
 و سرعته و صغیر بنض و سفیدك بول بغایت و غلبه كی آن و ظهور زیادتی حراره از مكث دست بر  
 بواسطه حر كرت بخار خارج تن بر امداد كرمی كفت است **علاج** آن رفع سده جلد است به  
 نظیف و استحمام مكررت بوقت انحطاط تب و شست و شوی تن بر سبوس كندم با آرد جو  
 امثال اینها چنانچه در سدی مذکور شد و بر آب خاكستر و نیز آب انجا عظیم نافع بود شستن  
 و خوردن غذاهای خنك و تری فزا از انچه در دیگر حیات مذکور شد مكررتی كرمی سبب آنها  
 قابض كراتنكام غذاهای محلل باید داد و استعمال بعضی ادهان محلل ملین و مفتح كرد  
 اعیان مذکور شده مناسب باشد و شراب مزوج بشویر نافع آید و عرفا آوردن بلا عنف و  
 بود و میوه های تر و خنك مفید آید **حمی پوششی** بدانكه صلابه و كفاف و سده مسام  
 كرات سیدن هوای سرد و یا آب سرد كرمی كیاریتن واقع شود موسوم بر استحضا بود و اگر  
 چه استحضا از غیر آنها نیز واقع شود چنانچه معلوم شد **وجه** سببیتة آن مرجمی را شست  
 كرد و قشقی معلوم شد **علامه** آن سرعته قوه بنض است و باشد كراتنك از چند نكاز برود بصلابه  
 كراید و انتفاخ عین و سخره و بیاض بول بسبب احتقان بخار و باشد كرمی كیاریتن منع مسام  
 دفع از طریق بول طلبد و بول بسیار شود و ملس صاحب این تنباز ملس قشقی خشك تر بود  
 هر چند دست بر آن دارند حراره پدشته ظاهر شود و بهتر محسوس كردد و تعطی و تشاوب در انجا  
 بسیار باشد و حراره فائز و نیز شود و كای چنان نماید كراتنك سرهایی بدیدی آید و دست  
 و پای سرد تر شود **علاج** آن اقلا آوردن عرفت بر نیکو پوشانیدن تن و در مسام و یا در  
 كرم خواب فرمودن و در انحطاط استحمام نمادای و اغتسال بر آب كرم و ندهین و ترنج  
 بعد از آن بر آنها و روغنهایی كی در اعیانی مذکور شده و خوردن اغذیه لطیفه بعد از آش  
 از ناپه مذكوره و یوبیدن ترنج و مرزنجوش و زرجب و زنبق و سندروس و امثال آنها



مناسب بود و بجای آب هندوانه و نار شیرین اولی باشد و حرکت اندک سخت نافع بود بخصوص  
سواری و قماش و اینجا روغن کاه و در او اخر مرض قلیلی باید و در غذا احتیاط تا نافع  
نام لازم باشد و در او اخر آتش نار با مفید بود و تنقل بقراصیا خشک و اسباه آن نافع  
باشد و همچنین بر ناز بخوش و نار دان و قراصیا، تروزال و امثال آن و در آن مغذی  
متمادی مفید آید در اکثر اوقات **حتی بوم خری** جهت سببیه تقشیر بسیاری مکت  
در حراره آفتاب که مایه و نزدیک آتش و محل کرم کرده ظاهر است و تا اثر حراره شمس  
در روح نفسانی باشد که نخست دماغ را کرم کند و تا اثر باقی بپشت در روح حیوانی بود  
که نخست در اجاره نسیم کرم کند **علامت** آن سبقریکی از این اسباب است و در قسم شمس  
در سر و زیادتی کرمی آن و سرخی چشم لازم بود و نبض و نفس هموار باشد و اگر بدن از افلا  
بدو فضالت پاک نباشد کرمی و امتلاء رکهای سظاهر شود و پرون کرم تر از دیون  
بود و دلیل آن فله تشنگی و اضطراب بود و در اقسام دیگر نبض و نفس عظیم بود و تشنگی  
غالب و خالی از اضطرابی و نلوا ستر نباشد **علاج** آن تبرید دماغ و دست اول چنانچه  
الحلخ سازند از سر کرم باد و چندان کلاب و فدی روغن کل آمیخته و آنرا سرد کرده بی داخل  
و خر قهای گمان بدن تر میکند و بر میثا سر و سینر او از طرف دل میهنند و بر مروه  
آنرا الحنی خنک میدارند و همواره از آن می بویانند و اگر اندکی صندل و کافور اندازند این الحن  
باشد بهتر بود و بوییدن ریا حین و کلهها که بسیار کرم نباشد چون کل سبب و کل بر و کل  
بادام و بنفشه و امثال اینها و استراحت در مواضع خنک پوشیده تن و کشاده روی و  
دست و پای و سینر مناسب بود و خوردن آب سرد و فوا که سرد و تر و پوستر چندنگ  
و غیر افتد نیکو بود و شراب بنفشه و نیلوفر و شربتهای ترش سرد کرده جمله مفید بود  
یا اندکی روغن کل ضم کرده تشنگی و در سر استکین دهد و از اغذیه کشکاب و روغن  
آب سرد کرده و طعم ترش چاشنی کرده که حربی و افشله و پلا و خشک و مرغ جوجه  
نافع آید و بی مرغ توان اگر صغی نشود و در آب سرد غوطه خوردن مکرر با عظیم نافع بود  
تخصیص در عین کرمی هوا و جوانی و قوه و رغبت و بعد از انحطاط استقام بر آب فاتر  
در حمام فاتر نیکو آید و اگر چه زکام و نزله با آن باشد و آب کرم بر سر بخند در غیر شمس  
آید و اینجا که صداعی و نزله نباشد بعد غسل سر با بروغن کل یا نیلوفر یا بنفشه چرب  
داشتن با فراط نیکو بود و در جمله با پیشو بر کردن به طبع برک بید و سبوس کند و جرم سر  
و هندوانه نیم کرم عظیم نافع باشد و اگر آب زنی از این سازند و خطمی و بنفشه داخل کند



بسی مفید آید و در این حمی بروغنه‌های بسیار حاجت نیاشد **حمی یوم غذای** جهت سببیت غذاهای  
 کرمه با کیفیت مر حمی را کرم کردن طبعه جگر است و خست روح طبیعی کرم شود **علامه** آن زیاد  
 حراره یافتن سنان در جانب جگر و خشکی دهن و سرخی چشم و رخسار و سوختن کفهای دست و پای  
 از گرمی و باشد که صداعی نیز با آن بود **علاج** آن نخست در راست بخیزهای خنک مثل بکچین  
 باشد و تخم خیارین یا شیخه تخم خرفه و آب هندوانه و یا شراب خروتوت با اینها و امثال آن و خوردن  
 غذاهای خنک از تریات و رمانیات و افشها و دغها و اشباه اینها و نرم کردن طبعه  
 بشیر خست در آب آلو یا تمر یا کشته شمش و خنک کردن جگر بطلای مذکور در حوی و اشباه آن  
 بدستور مذکور و بعد انحطاط استجمام معتدل بر آب فاتر و غسل بر آب تایل بسرمی مناسب آید  
 و آسایش جستن در مواضع خنک دایما مفید باشد چنانچه دانسته شده **حمی یوم شرعی** جهت  
 سببیت شراب مر حمی را کرم کردن دل و جگر و ماعست و انگیختن بخارات کرم و اشتعال دادن  
 حراره غریزی فوق الحد و این حمی در امتلا و خمار پیشتر افتد **علامه** آن مغازنه زخم و بقیه آن  
 آستناز خمار و صداع و غیره و افزونگی رنگ و برآمدن روی و سرخی چشم و امتلا و عروق سر  
 و نبض **علاج** آن خوردن ترشیه‌های مقوی جگر و معده بود چون انار میخوش و یا ردان و زرد  
 و شراب غوره و ریواج خنک کرده و دلاک بسیار بر دستها و پاها و خواب و آسایش کردن و خوردن  
 از خمر و کرمیه‌ها و اگر درد سری و یا امتلائی باشد طبع را بر آب میوه‌ها نرم باید کرم و یابی کردن  
 و فصد را منلا عظیم نافع بود و صداع و حراره مردم مرطوب را زود دفع کند و غذا از مثل  
 جوهر مرغ و ذراج و نیمه‌وج و ترشیه‌های مذکور بخته خوردن و آب سرد و میوه‌های خنک آنچه  
 خواهند مفید آید و بدانکه فرق میان حمی یوم مطلقا و دیگرها آنست که از اعراض فوری آن  
 تنها مثل افاض و غنودن و اضطراب و بی نظای نبض و شورش آب و بدی نفس و ذبول  
 و ضعف تن و ناتوانی حرکات تیرگی حواس و تکثر و رد عام و امثال اینها اندر حمی یوم هیچ  
 نباشد و روز نخست اند بول اثر نبض باشد از اعتدال فوام و رسوب و لون مناسب است  
 آن جلد و اصله و لا حفره بود و سابقه نباشد و کساریدن آن برف خوشبوی پاکیزه و بزرگانه  
 و بهر یکبار بود نریفتات و ابتدا نرم و آهسته بود و روزگار نیز از پیشتر از د و ساعه نباشد  
 و اندک مابرهیج سمر بر پشت بر نیاید **و نشان** بگردیدن و منتقل شدن آن بر تب دیگر آنست  
 که اند وقت آنها یا اند وقت انحطاط آن علامتی از علامت دیگرها بدید آید و قبل از آن  
 علامات کساریدن و جیرا حوال آن مختلف کرد و از تغییر لون بول نیک بتوان شناختن که  
 اشغال بکدام تب خواهد بود و جهت آنکه اندر حمی بول از حال حکمه کرم متغیر گردد و سبب اشغال



آن با خطایی در نما بر بود یا تقصیر در رفع اسباب آن و خطا در نما پیر و تقصیر چنان بود که غذا  
و آب سرد از غیر صاحب نخه امتلائی و سده امتلائی باز گیرند تا بدان سبب حراره نیز گردد و  
اگر صاحب آن لاغر و خشک اندام بود بدق باز گردد و اگر صغیری بود بغبی یا محرق باز گردد و اگر  
دسوی بود بمطبقه و عفوئی باز گردد و کسی را که اندک استابت فراشا بوده باشد و اگر چه  
اقل تب بوده باشد و از انوال چند نان پاکیزه اند آب سرد یا اندک چربی خنک زود کواریا بد  
دادن و ندهند و کسی را که از ریاضتی و تعبی برنج بوده باشد حرکت فرمایند و کسی را که سده  
استحضا بوده باشد بر تفتیح سده و نرم کردن پوست مبادرت نکرده بغذا تعدیل جویند  
کسی را که امتلائی بوده باشد بزودی استفرغ نفرمایند و برادر ویز کره اصلاح آن طلبند  
و کسی را که در استفرغ حاجه نباشد چنانچه صاحب حق حتی یوم غیر امتلائی و سدی و یا غذا  
زیاده از مقدار لایق دهند و یا از کتابت و مغلظات روح بکار دارند یا خداوندی را  
خبر علی رسانند و یا صاحب فرجی را بشاری دهند یا خداوند غضبی را بدشته بخشم برند  
این قیاس در سایر اعراض و یا غذا و شراب در غیر صاحب فراشا و جوئی قبل از وقت آنها  
و انحطاط فرمایند و یا آبرن و استحمام را قبل از انحطاط نیکو بخور کنند و تقصیرات در رفع  
اسباب ظاهر بود و در جمله این حالات طبعه را تغییع عظیم دست دهد و حراره را اشغال  
بدید آید و در اخلاط یاد را اعضا آویزد و بسختی غیر طبیعی و یا عفونی و یا دق یا خفا  
مبتین شد و الله اعلم **اما احتیاج دق** باعتبار تحلیل و افتاء اصناف رطوبات بدنی منقسم  
بسر فتم و هر قسمی را اسمی بود علیحد و اگر چه جمله با اسم عام موسوم شوند و **تحقیق** در این  
بیان آنست که رطوباتی که از اخلاط ثانی در بدن بدید می آید و **دوم** فصلی چون منی و خا  
و شیر و حیض و امثال آنها چنانچه قبل از این مبتین شده **دوم** غیر فضلی و این قسم را جهات  
است **یکی** رطوبتی بود که خلط صورت خلطی کرده و هنوز قبول صورت عضوی نکرده است  
و در اطراف عروق شعریه ساقیه اعضا محصور است و مغذی بدن این رطوبت است **اسم**  
دیگر و سبب امراض بسیار میشود بقبول عفونت و فساد و فحاجت و غلیان **دوم** رطوبت  
که از سوائی بر وضع و افواه لپیفته شعریه گذشته و بمحیط بر اعضا نشستند جزو مفاصل  
تروم میگرد و هرگاه بدن غذا یا بد طبعه اندر این تصرف کند و این را دیگر بگوید و غذا  
سازد **سینوم** رطوبت است که با اندامها مخلوط شده است یعنی غذای آنها گشته و صور  
و مزاج عضوی یافتند لیکن هنوز بصلاصه عضو نگشته از جهت قریب عهد به سیلان **چهارم**  
رطوبتی است که پیوستگی اجزای اعضای متشابه الاجزا از اول خلقه بدست و بعد از آن **پنجم**



پس هرگاه که اعضای اصلی اشتعل کرد و بتخصیص دل مرض دق بدید آید زیرا که هر چند حراره  
 جگر و شش و معده هم بدبول میکشند لیکن تا آن حراره بدل که معدن حراره بدست آید  
 این مرض محقق نمیکرد و بعد حدوث این حال مادام که حراره تب تحلیل و افنا، رطوبه راوی  
 ثانیه که مریه را بمنزله روغن اندک در چراغ دان کنند خصوصا انچه در حوالی دل بود میکند  
 آنرا با اسم نوع کرد فاست موسوم گردانند و این درجه نخستین بود از دق و علاج این آسان بود  
 ولیکن بدستخواری تشخیص توان کردن هجده استباه محمی بلغی لازم بدان سبب که هنوز ذوق  
 ظاهر نباشد و هرگاه تحلیل و افنا، این رطوبتین واقع شد و حراره شروع کرد در تحلیل و افنا،  
 رطوبه ثالثه که مریه را بمنزله روغن نیست که فیلد اند خورده است آنرا با اسم بدبول موسوم  
 گردانند و این درجه دوم بود از دق و تشخیص این مرتبه آسان بود و عرض این درجه را ابتدای  
 بود که آن قابل علاج بود بسیعی تمام و وسطی بود که ممکن العلاج بود بسیعی و جدوختن کامل  
 و انتهایی بود که ممکن العلاج نباشد الا با مرالله تعالی هرگاه تحلیل و افنا، این رطوبه ثالثه واقع  
 شد و حراره شروع کرد در تحلیل و افنا، رطوبه را بعد که مریه را بمنزله رطوبت است  
 اجزاء فیلد بدست آنرا با اسم مُقْتَت و مُخَسَف موسوم گردانند و این درجه سیوم بود از دق  
 و علاج را دخلی و نسبتی با این مرتبه نباشد و چون این مسئله بوضوح پیوست **بدانکه** وقوع  
 حمی در ابتدا ممکن نباشد مگر بسیعی عظیم از مثل سموم و غیره و اغلب وقوع آن بعد حمی  
 بوی و روی و عفونی بود **علامه** آن دق و صلابه و توان و ضعف نبض بود و همواره بر  
 یک نسق بودن آن مگر بعد طعام کرفه گیرد و اندک بعضی که آید بعد هضم بحال اول رود و  
 آمدن جری اند بول و هرگاه بجد بول رسد جری ظاهر نشود و رسوبی همچو صفایج پیوست  
 بدید آید و آهسته بودن تب چنانچه مرض بسیار از تب خولیش آگاه نباشد از جهه خویشتن  
 با آن و چون دست بر ملس و نهند حراره بسیار فهم نشود و هر چند دست بر آن میدارد  
 حراره بیشتر میماند و کمتر بودن سرکهای و شرابین و برافروختن تر شدن حراره حتی  
 بعد خوردن غذا واضح علامات اینست و چون ذبول بدید آید که بر کرم چشمها بچال اند  
 رود یعنی غور کند و روض خشک ظاهر شود و سرهای استخوانها و غضروفها از جهه کشند  
 گوشت بر آید و صدغها اندر نشینند و پوست روی پشانی کشیده شود و رونق و نازکی از  
 رنگ پوست برود و بدان ماند که غباری بر نشسته است و ابروها بر کرانی بردارد و هیئت  
 چشمها پنجم خواب آلود ماند و سر پستی شود و موی دراز تر نماید و پیشش بسیار اندوی بدید  
 و گفتنهای افراز و عجز حرکات و ضعف غلبه شود و صلابه و ضعف نبض بمقدار و شکم بر پشت



باز کشیده شود و پوست سینم بدان کشش یا بدو هرگاه ذبول بدختر آخر رسد سوی ریزن کرد  
 و ناخنها کوفت شود و اسمال ذوبانی بدید آید و پیش از این مهلت نباشد تا علامتی دیگر ظاهر گردد  
 و سیما باشد که درق بابت عفونی مرکب شود و بدتر آن بود که با جمعی خسل افتد که بعد از جمیع اینها  
 بدید آمده باشد و آنچه با جمیع است سودای افتد مطلقا بدتر بود از آنکه با دیگر جمیع است افتد **و علا**  
 ترکیب آن است که چون مدۀ عفونی بگذرد و عرف کند اندر تن حرارتی و خشکی مانده باشد  
 لاغر تر از آن شود که تب عفونی واجب کند و اندر ذبول و جراثیم جری باشد و نبض مختلف بود و  
 این احتیاط و تشخیص نیکو باید کرد که ممکن بود که تب ناسه یا تب لازم غیر مریخی ترکیب یابد  
 و مدۀ آن دراز گردد و هزال غالب شود تخصیص که مریض در اصل لاغر بوده باشد و کم آن برسد  
 که دفت جالینوس گوید که ذبول دیده ام که سبب آن آماس بوده و نبض ناعده و مدۀ آن دراز گشت  
 و ذبول را کرده و دیده ام که سبب آن آماس مری بود و دیده ام که سبب آن آماس کرمه بوده و  
 دیده ام که سبب آن آماس مثانه بوده و گفته اند که هرگاه از بعدد رازی مدۀ زلق الی معانی هستند  
 بدید آید و معلوم شود که بسبب خشکی اندر دل و نواحی آن تولید کرده است حکم باید کرد که  
 آن دفت زنی جوان درری بود و ورم رحم داشت و از صعوبت وضع حمل و بدی نایز آنها  
 شده بود و مدۀ آن دراز گشته و نبی آهسته هر چند روزی با آن ظاهر تر بودی و چند روزی  
 محقق نمودی و ذبول انجامید و در این ممالک ذبول رائج باریک گویند و الله او انطباق است  
 داشت و حقیقتهای نرم و منضج و محل معتدل چون شیرکامی و بار جبهه درری در آن حل کرده  
 و فرجهای محل در هفته دو نوبت و سه نوبت و او را فرمودی بهمان آن ورم تحلیل یافت و خلا  
 شد و صبت سیزده ساله درری بود و ورم رحم داشت و از جستن از بلندی پیدا کرده بود  
 و همواره المی اندک از جانب چپ در فرب ناف دریا فتی و نبی نرم لازم بر آن ظاهر شده  
 بود و کامی محقق و کامی چنان نمودی که سرهای بر پشت برمی آید و سرد است و با نایز اندکی  
 خنک شدی هر روز یک نوبت و بعد از آن حرارۀ ظاهر تر شدی و مدۀ آن دراز گشت و ذبول  
 انجامید و تصور چنان میکردند که دفت و بخنکیها علاج میکردند و مفید نبود و بعد هفت  
 ماه ذبول بنهایت رسید و ضیق النفس پیدا کرد و هر لحظه نفس منقطع شدی و در ذبول  
 گاهی نمودی و هلاک شد و مرا بجز بر چنان تحقیق شد که ذبول ورمی را تب آن در ذبول  
 مختلف می باشد و گاهی سرهای دردست و پای و سرپنی و پشت بافته میشود و فرب  
 بفراشایی و در این ملک گویند که کوبهای نکسغ میشود و اجش میکند و خصوصا در وقت  
 استعمال خنکها و در دق راستینی هیچ از این اختلافات نباشد **علاج** دستور آنست که



در جمیع اوقات و احوال دفع در دایره و ترطیب کوشند غذاها و شرابها و دانه‌های خنک سرد کرده و باغوا  
تری فراوان بنسکین دروسند و مسکنهای سرد و تر خوش و گشاده فضا بوقت کرها و در مسکنهای  
معتدل الحرارة در سه‌ها و از جلد انچه خشکی فرای باشد از اعمال و اعراض اجتناب عظیم واجب اند و از  
هر چه او را نفی و قضا می‌شود دور دارند و چون این مرض از نضج و استفراغ مستغنیست هیچ  
حال ندیده و تجویز هیچ استفراغ نکند و عرق و اسهالی که کامی واقع می‌شود منع کنند مگر وقتی که  
مکلفند که آن هنگام اگر دمی باشد بنضج آن کوشند و یا تحلیل نمایند بحقیقتها و شیانها و فسادها  
و خوراندن دواها و استعمال آبزه‌ها ولیکن چنانچه مبالغه نکند که اشتعال دل را زیاده کند گری  
آنها و یا غلبه عنف و علاج شستن کنند و اگر تب عفونی باشد بعد از رعایت اشتعال در دین  
الجلد از نضج و تقلیل خلط غافل نباشد و اگر احتیاج با استفراغی از جهت دفع عفونته باشد نفی  
تمام بملتی معتدل تلین فرمایند و منع عرق نکنند مگر هنگامی که بدبوی انجامده مگر آن  
هنگام مطلقا علاج دفع فقط باید کرد و در استعمال آن هیچ مضغ و مرخی و مفسد ندهند  
و ضرر بضعف معده را در این مرض عظیم شناسند چه نظر در جمله ندایم دفع بر منع افراط تحلیل و رسیا<sup>ند</sup>  
عوض است و آن بمعونه آسودگی و اجتناب از چیزهای خشکی فراوانیکی هضم میسر گردد و لیکن  
نفوذ معده بکرمها مطلقا نشاید کرد که حراره را اشتعال دهد و غذا آنقدر که حاجه بود  
بفراغ ندهند تا طبع احتمال آن نکند و بیکیار بربط بغير بار نشود که موجب افزون شدن<sup>ند</sup>  
حراره و ضعف گردد و مقصود فوت شود و بعضی از مبتدیان اطباء چون بینند که بعد غذا  
مدفوق اشتعال می‌یابد ممکن بود که غذا از او باز گیرند و با تقلیل باز آورند و بیس و ضعف  
مرض زیاده گردد و حراره بیشتر شود و بزودی هلاک گردد و اگر بزیادتی نسکین حراره دل  
احتیاج افتد خرقهای گمان بصندک و کلاب و آب کشن و آب برك غلب الثعلب و آب الحما  
و آب برك خرفه انچه یافت شود با اندکی روغن کل یا بنفشه یا نیلوفر ضم کرده ترکند و برینه  
و جگر او طلا کنند و چون کرم می‌شود مکرر میسازند در شبها نروزی پنج شش نوبه و گاهی که  
طبع سخت باشد حفته خنک و نرم از سبوس جو و خطمی و بنفشه و شیر تخم خرفه و روغن کدو  
بکرم کرده جهت خنک ساختن درون و احداث تری بدن و نرم کردن امغانیکو بود و آب سرد  
و فواکه سرد و تر تازه جمله مفید آید انچه مرضی و مفسد معده نباشد ولیکن در او اخضر  
آب سرد عظیم مضربود جهت ضعف حراره غریزی معده و احشا باشد که بدقی شیخی خور کنند  
و یا موت را استعجال کند و هر تجرد بول نزدیک شود پلوت قوی باید کرد که هیچ قابل فعا<sup>ند</sup>  
و نقصینا<sup>ند</sup> باشد و طریق تدایم و ترتیب مراعاة آنها هنگام آنست که هر شب در وقت سحرگاه او را



يك شربت واری شیر خرفه که قدری سکنجبین قندی بشیرینی مایل در آن حل کرده باشند باقی  
 نبات بوده و مقدار یک جو کا فوراً نیز اندر آن حل کرده باشند بدهند و بعد طلوع آفتاب  
 قدحی کشکاب سطرانی دهند تا بپس کا فوراً دفع کنند و اگر از آن کراهیت داشته باشند قدح  
 کشکاب با نبات یا قندی یا آب نار شیرین بدهند و بعدد و ساعت از کشکاب چمن کشاده شده  
 مجاری غذا و کسب بدن اندک تری از خارج با آبن فائز در آید چنانچه هیچ بقی بدو نرسد و اگر  
 او را بر کرباسی بنهند و بر دارند و تا گرم آهسته با آبن فرو گذارند نیکو بود و یک ساعت بیشتر  
 آبن مکث نکند که صغف می آورد بلکه اگر در یک ساعت نیز از آن می بخندد و باد و سر را با آبن  
 فرو گذارند و بر آورند و هیچ سر بر آب فرو نبرد که نفس او کمتر شود و اگر چنانچه از آبن که مر به  
 آبن فائز نقل و از آنجا بر آبن خنک تر چنانچه بر سر ی آب تا بستانی رسد نیکو بود **و اگر کسی**  
 بر آب خنک معناد بوده باشد و فصل گرم بود و لاغری بسیار نباشد غوطه اندر آب سرد عظیم  
 مفید بود بلاد نیک و مکر را و چون از آبن فارغ شود سمدانهای او را حرب کستد و روغنهای  
 مذکور تری کردن از آبن و غذا یا فتر این روغنهای آنرا بلز و جتر حفظ کنند و گذارند که بخلیل  
 رود و ترطبی نیز از خود مر بدن را بکنند و اگر قدری روغن در گوش و بینی او بچکانند ممت  
 بود و در روزی دو نوبت آبن و تدهین نیکو آید و غریج هم مناسب باشد **بیان آبن مناسب**  
 بکینه پاره های کدوی تر و خیار یا در نیک و کاه و خرفه و درون هندوانه و کل نیلوفر و  
 وجو پوست کنده از هر یکی مقداری و در آب غلبه بخوشانند و اگر قدری انجم نیز داخل سازند  
 نیکو بود و اگر بعضی از اینها نباشد هم دوسر جزو کافی بود انگاه جمله را در ظرفی بزرگ ریزند  
 چنانچه مر بعضی چون در آنجا نشیند تا کردن آب بود و نیم گرم استعمال نمایند و در هوای گرم  
 معتدل آید و فائز و در هوای سرد مایل بکرمی و **آله** مایل بفتور ثانیاً و ثالثاً و اندر هوای خما  
 فائز و در هوای معتدل پنهان و دستور استعمال همانست که سابقاً گفته شد و بعد از غ  
 از روغن مالیدن یک ساعت نیک استراحت کند و بعد استراحت چون اشها بیدار غذا های  
 پرفره و مرطوب مثل گوشت بزغال و بره و مرغ خانگی فر بر و اسفند یا جهای خوش لذه با این  
 کوشتها وجو مقشرا این کوشتها پخته و آردینهای فائق دار چاشنی کرده با قلیز مرغ و بی عطر  
 و زنجبیل و داروهای گرم و گرمک و کم ترشی انجم مرغوب طبع و معناد بود بخورد و بمقدار  
 که خواهد نالک کمتر خورد و اگر اشها غالب باشد و طبع برنی تا بد غذا را توزیع کند و گوشت  
 ماهی تازه نیک خاصیت معناد آنرا مفید آید و در تابستان دروغ کاوی و بزی با نان پاکیزه  
 و سرد کرده عظیم نافع آید بخصیص معناد آنرا در روزی یکبار و در بانی فصول شیر

بیان آبن



و شیر و شیر بز نسبتا مناسب بود بخصیص آنرا که در آشتهای قشوری باشد و یا ضعیف غالی بود و یا  
 احتیال غذا های از آن غلیظ تر نکند و لیکن استعمال دروغ و شیر را دستوریست **اما دستور استعمال**  
 دروغ چنان بود که دروغ را نیکو بیالایند تا مسکن آن جدا شود و تا نیم روز بهمند نامزه آن خوش کرد  
 و بعد نیم روز آنرا نیکو بچنانند تا آبی که بر سر او بدیده آمده با آن خلط شود پس باریندان سنک  
 میده و نرم کرده و ده درم اند سی درم دروغ کنند و آن مقدار صبر کنند که نان آغشته شود و نگاه  
 و اگر زیاده از این خواهد بهمین میزان زیاده کنند و روز دیگر پنج درم دروغ زیاده کنند و یک درم نان  
 که کنند و همچنین هر روز پنج درم سنک دروغ می افزایند و یک درم نان که میکنند تا عاده دروغ خالص  
 حاصل شود و نان بر طرف شود بعد از آن تطیب بقضای ترا معکوس سازند تا باز دروغ بچمالد  
 سنک و سی درم سنک رسد و نان بسینه درم نان آید و بعضی اطباء در دروغ احتیاط زیاده از این  
 فرموده اند و گفته اند که دروغ را از ده درم آغاز باید کرد و نان را از یک مثقال و هر روز سرد درم  
 دروغ افزودن و یک درم نان تا دروغ بسی درم رسد و باز دیگر بترتیب کاستن تا بمرتب اول رسد  
 اگر زیاده از سی درم سنک خواهد بهمین ترتیب اضاف و نقصا میکند و کسافی را که عاده دروغ  
 باشد بدین ترتیبات بسیا محتاج نشوند بلکه بهمین مراعاة قوه هضم آن باید کرد و اینجا که بی  
 دیگر و یا عفونی باشد نباید دادن الا بصرفی که حکمت و قضا قضا میکند از عادات و کرمها  
 و قوه و حده ماده و رغبت غالب امثال اینها و اینجا که بیم حدوث تعفی با فرض طباشیر دهند  
 و اینجا که طبع نرم باشد و تبیین آن ضعیف می آید دروغ را آهن تاب کرده طباشیر با طابا نش کرده  
 دهند و فاذر حیوانی هم گاهی در دروغ بسی نافع آید **اما دستور استعمال** شیر چنان بود که حیوانی  
 که شیر او خواهند خوردن ملاحظه کنند تا زاییدن او نزدیک نبوده باشد که شیر او غلیظ بود و بعضی  
 بعد چنان راه در انسان و چهار نیکو داشته اند و روز بعد پیست روز و باید که شیر او از کهنکی  
 و مرض بنقصا نیوفتاده باشد بهمین جهت و باید که حیوان سخت جوان و نو درست و آبادان  
 باشد و آدمی را خورشهای او مناسب هر مرض و نهایتا یا نرا از مثل خویید و سپست و  
 کولک و اسفناج و کشنیز تر و برک خرق و لسان الحل و خیار و بادرنک و پوست هندوانه و  
 کوفته و تر کرده و سبوس جو و برک بید و شاخ زرد دهند و اگر علفی باشد که آنرا با الحاصیه در  
 این مرض بفعی باشد و حیوان آنرا خورد از آن دادن اولی بود و چون شیر بدوشند فی الحال انجته  
 بر آشامند که شیر از آنک مکشی متغیر میشود و میا الغد را این باب تا غایتی کرده اند که فرموده اند  
 که حیوان نزدیک مریض بزند و بدوشند و یا از دستا بکند و قدحی که در آن میدوشند ببقایه  
 پاک شستند و میا آب کرم دهند و در آن بدوشند تا سردی آن در شیر تغییر نکند و ترتیب و قضا



مقدار آن چنان باید که روز اول نیم سکره خورد و تا هفت روز هر روز نیم سکره اضاف کنند تا  
 سکره و نیم رسد و هفت روز دیگر بر همین مقدار ازندی زیاده و نقصان بعد از آن بر تندی که از روز  
 تا هفت روز پنجم آن که سازند تا از آن عاده بیرون آید و وقت خوردن آن نیز هنگام خوردن غذا  
 بود **جالبینوس** گوید هر چاشنکه که شیر خورده باشد بنض و پس از یک ساعت باید بدن و با نفی  
 قبل از خوردن شیر قیاس کردن اگر قوه بنض بیشتر میشود و بعظم میگرداید یقین کرد که شیر خوبی  
 میخورد و در معده او تباه نمیشود روز دیگر بتوان افزودن و اگر بنض ضعیف و مختلف و یا  
 ضعیف و متواتر میشود یقین کرد که شیر در معده او تباه میشود زیاده نتوان کردن بلکه ترك  
 مطلق اولی بود و همچنین اگر در اثنای آن نشان حرارتی غالب فوق دستور بعد از غذا و یا  
 وحشی غیر مقرر ریابند ترك کنند و بعضی آن دوغ و یا غذایی دیگر دهند و آنجا که از شیر قوت  
 نولد کند طبع را بجزئی مثل شراب آلو و بنفشه و آب میوهها فرو آورند و گفتند اندک اندک  
 نمک با عسل یا شیر بنمایند تا آنرا از بسته شدن اندر معده مریض منع کنند ولیکن آنجا که طبع  
 نوره باشد نمک نشاید اضاف کردن که مدد تلین کند و قند و نباتات اسبب باشند از شهامت و بعضی  
 فرو رده اند که یک جزو شیر را با دو جزو آب باران صافی بجوشانند تا بر نیمه باز آید و قدری  
 شکر با ابوج اضاف کرده بدهند و بدانکه کسی را که غذا بیشتر از مقدار شیر مذکور باید  
 دیگر بعد از هضم آن از غذایی مرغوب قدری نوان دادن و اگر شیر بجایه مناسب آید و کفای  
 بر همان اختصاص اولی بود و مردم صفرائی معناد به ترشی را بعد از هضم شیر و قبل از آن قند  
 از شیرینی بخوش و یا غذایی چاشنی کرده که ترشی جایز بود و از برودت آنها نباید ترسیدن  
 که عظیم مطلوب بود و دوغ و غذاهای چرب و اورا بهناز شیر و از طعام بی قانق بود و  
 قریب هضم اگر قدری از شراب مخروج ساخته با سر بر آب قبل از آن وقت بسیر ساعت بخورد  
 مفید آید و بعضی آب ایستند و در همه حال از آب سخت سرد حذر واجب بود زیرا که تنگی  
 نفس آورد و تنقل کردن او را مثل قرص لیمو و مغز چار و مغز باد رنگ و عناب سبب  
 و نارملیسی و آمرد و کلابی و بلجی و پنبه نازه و انکور ترش شیرین و قرص کافور که در خفقا  
 مذکور است و تخم خرفه با قند ساییده و قرص لولو که در سیدی گفته بهمان ترتیب و شاه  
 بلوط و عنبیه و تخم خشخاش و مغز پیسته مقد و یا ترنجبین و کرانکین و فالوده که از نشانه  
 یا شیر پست جو بقند و یا نبات و آب هندوانه و کدو پخته باشند و مغز بادام و مغز نار  
 کدو و مغز پیسته و تخم خشخاش و خرفه حمله ساییده بران ریخته باشند و کلاب بر آن باشند  
 و روغن بادام شیرین بران کرده مناسب آید پس الطعما من و آنچه طبعه و بدان مایل بود



اولی باشد و اگر اندکی کا فوراً در شیر بنیها که خورده کتد بهتر باشد و اسب آن بود که بعد  
 قرار غذا در معده بایستد. هضم خواب کند تا ترطیب و هضم نیکوتر حاصل آید و فراش و لبتا  
 او در گرمی هوا از تیزی و گمان باید کرد و در بصل و کلاب پیوسته آنرا مطیب داشتن و در  
 سردی هوا از گرمای نرم مطیب بعبی ساختن و بستن و از پنبه بروی بایدا گنده ساختن  
 و هرگاه اندکی محکم کرد آنرا بجان ندانی نرم کردن و گفتند که در تابستان اگر بسته های زایم  
 دوزد چنانچه آب در آن باشد و از آب ترکند و بر روی دیگر بسته ها افکند و پیمایران  
 خسب مناسب بود ولیکن چون مردم ضعیف را بر غناکی نشستن و خفتن با عصاب  
 عضلات ایشان مضرب بود بستر نرم و خشک اسب باشد و اگر شبکی بر روی خونی نهند  
 و بستر او را بر روی آن شبکی افکند و چنان بود که لباس او تر نشود نیکو بود و در زمستان  
 هوای مسکن او را معتدل بایدا داشتن تا از گرمی آن زکام نکند و از سردی آن جهت ضعف تریخ  
 نباشد و در تابستان در محلی خنک غیر متعفن او را ساکن بایدا ساختن و بهترین مسکنی در تابستان  
 آن بود که باد شمال و آب در روی کدو و اما خانه را که آب در آن کدو نداشتند باشد و شمال را  
 آن نمی باشد بایدا که طغاریهای بسیار را بر آب کرده کرده وی نهند و اگر بیشتر شود که رخ و جوف  
 بسیار در حوالی و اطراف وی نهند بهتر بود و زمین و روی دیوار خانه را بر آب و کلاب  
 و سرکه تر دارند و شاخهای بید تر بسیار میفکنند و بر آن بید تر بسیار بر روی بستر او پراکنده  
 و در هر چند ساعت نازه سازند و باده نیز آنها را بر آب و کلاب یا عرف مشک بید تر کرده هوا را  
 میخوابانند و نمیکند از کدو عرف کند و تمام درون خانه را اگر بکل خوشبوی که پنبه در آن  
 باشد نازه اندوده میکنند بسیار نیکو بود و در شب زمینها که نوکنده باشند و هوای  
 کشاده و منفدهای بسیار بود بر بسته های خشک معطر آسایش کردن مناسب بود و نقل  
 از هوای گرم هوای بیلاق عظیم نافع بود بخصیص بسیار آب و بیلاق معطاد وی و بایدا که  
 بر حوالی فراش وی ریاحین و عطرهای خوش معتدل و میوه های نازه خوشبوی و کله ها و  
 ریاحین بسیار نهند از آنچه بوی آن او را خوش آید و زکام از آن نیفتد چنانچه از بوی گل سرخ  
 بعضی را می افتد و نوزد او غنا های ملایم و سازهای خوش صدا بر آهنگ ملایم تر می فرا  
 چون راست و پنجگاه و عراق بکار میدارند و نفیج خاطر او بیدار نمکند باشد می کنند تنفیج  
 و طرب معتدل نمند و از هر چه محلل و خشکی فزای باشد از حرکات و خوردنها و اعراض در  
 ذبول بیشتر از آن اجتناب فرمایند که در اول و بهیچ وجه بر خلا خواب نکند و چنانچه اعاده این  
 حال کنند که اگر شبهای دراز باشد و در نصف شب طعام نیکو گواریده بود و خواب بقاعده







نسبت با حتی یوم بود جهته اشتراك در اكثر علامات سوى مده مرض و این غلیان در غیر خلط  
 غالب گردست نمی باشد و لیس بسیار پوشیده نیست **و دیگری** آنست که حراره غیر خلط را  
 منعفن سازد و تعفن کند کی و پوشیدگی را گویند که صلاحیت هضم از آن منقطع شده  
 باشد ولیکن قابل بضع و تحلیل بود و این موسوم بحی عفوئی باشد و در بحث این قسم انواع و  
 اصناف بسیار بود بعضی مفرد و بعضی مرکب **و مفرد از عفوئی** آن باشد که از عفونات مختلفه  
 متمیز نیفتاده باشد و اگر چه ماده آن از یک نوع نباشد و آنرا بسیط نیز گویند **و مرکب** بخلاف  
 آن باشد و اگر چه ماده آن یک نوع بود و اخلاط چون چهار است لازم بود که حیثیات که منسوبند  
 بدین اخلاط از روی کلیه نیز چهار باشد **و از جمله اینها** آنچه عفوئی پذیرفتن خلط منسوب  
 الیه وی در اندرون رکها باشد آنرا لازم گویند یعنی قری و فوقی بنوب ندارد زیرا که خلط  
 که داخل عروق منعفن شده و منتشر گشته بواسطه کثافت جرم رنگ در بر تحلیل می پذیرد و چندان  
 مکث می باید کرد دیگر از جنس وی بد و مده میرسد و منعفن میگردد و بدین سبب حراری که از  
 آن بدید آمده بدوام آن مایمی میناشد چندانکه آن عفوئی منعفی کرد **و آنچه** عفوئی پذیرفتن  
 خلط منسوب الیه وی در بیرون رکها باشد آنرا دایره و مفرقه و نایب گویند یعنی میکارد  
 و دیگر باریک گرد زیر که خلطی که تعفن آن در خارج عروقست در موضع مقرر واقعست و چون  
 جرمی کثیف عرفی حافظ آن نیست حراره تب رطوبات زاید آنرا که خارج میگردد موجب  
 میشد بمعونه حراره غریزی تحلیل میکند و براه مسام اخراج مینماید و بدان جهت قری و فوقی  
 در حراری که نتیجه آنست لحنی بدیدی آید و مدفی می باید کرد دیگر بار از جنس آن خلط در آن  
 موضع جمع شود و بسبب بقیه حراری که از آن تعفن سابق مخفی مانده بود و در آن موضع  
 بقیه آن خلط منعفن گردنبر لخمیه نایب است تعفن را تعفن پذیرد و یا بسبب آنچه اول  
 ماده را منعفن ساختن بود تعفن پذیرد و بخار عفن آن اخلاط و اعضارا بوسیله ارواح  
 که هر نمیدارد و همچنین دور میکند چندانکه مانع تعفن بدید آید و یا طبعه قوه گیرد و در  
 آن ماده عفوئی آید و آنرا بجای مرتفع گرداند **و اسباب** عفوئی سه نوعست یکی خوردنها  
**و این** خوردنها بعضی آنست که جوهر آن زبونیست آنچه از آن متولد گردد میشود بدان سبب  
 تعفن میطلب چون مایه نازه و امثال آن **و بعضی** آنست که جوهر آن بغایزه لطیفست آنچه  
 از آن متولد میشود بدان سبب زود قبول تعفن میکند چون شیر و اشباه آن **و بعضی**  
 آنست که چینه غلبه رطوبه قوام خون را قوی میسازد و مهتا میگرداند از جهه غلیان و قبول  
 فساد چون میوه های شیرین آنرا و بعضی آنست که بدگوار است و آنچه از آن متولد میشود



رطوبتهای خامست و حراره غریزی از طبع آن عاجز می آید و حراره غریب بدان راه می یابد  
بناه میکند چون خیار و اشباه آن **و بعضی** آنست که بسبب قصور طبع و ترکیب مختلف بد  
کواریده میشود و یا بسبب ترتیب خوردن و حرکات هضم نیکو نمی یابد پس انحراف از آن متولد  
میکرد و تعفن می طلبد **دوم** سده است که مواد را در مجاری حفر کند و راه دم زدن ماده و  
روح نماید و بدان سبب ماده منعفن شود و اسباب سده مطلقا در بحث حمی یوم معلوم شد  
**سوم** امور خارجیه است مثل هواهای و بای و متغیر از اخلاط با بخارات بد و تعفن که از  
راه مسامات تنفس با خلط و ارواح رسند و متعفن سازند مواد را و حدوث عفونه  
چنان بود که حرارتی غریب قلیل اندر رطوبتی کثیر و خام آویزد و اثر ننماید چنان و نتواند  
تحلیل کردن و بدان سبب جوهر آنرا فاسد سازد و پیوسته اند و لازم نیست که انچه تعفن می یابد  
البته با طبع نیز طبع باشد بلکه رطوبه جسمیت کافیت و تحقیق این معنی از کتب حکمت  
طبیعی باید کرد **اما حمیا دمی** دو نوعست یکی غلیظ نیست و آن مذکور شد **و عفون**  
و آنرا مطبقه گویند و چون خلط دم داخل عروق می باشد بلا شک هم انچه عفونه پذیرد و بت  
سبب آن باشد لازم میجو سو نخس و گاه باشد که خون بعضوی میل کند و چندان جمع شود  
که آماس بدیداید و تعفن پذیرد بسبب حقن و بخارات گرم و تعفن از انجا بدید رسد و بواسطه  
خون شرابی و روح و شرابین بجمیع اخلاط و اعضا رسد و بت بدیداید و اگر چه سبب  
تب عفونه خون بود در خارج عروق لیکن چون مرضی بر آنها نیست بلکه عرضیت بر آن  
آماس دموی از جمله حمیات تخصیص دموی عد کرده اند آنرا و حمی عرض عبارت از آنست  
که بعلاجی مخصوص محتاج نباشد بلکه بعلاج آن مرض علاج آن حاصل کرد و چنانچه بخانه  
شدن ورم و پالون ریوانانی که بر طبع آن بدید آمده باشد و این کلام مشعر است بآنکه حمی  
یوم سدی حمی عرض باشد و در نیست که حمی عرض ورمی که از عفونه آن بدید آمده باشد  
مادام که اثر عفونه عمومیت یافته بود و حراره آن با خلط یا اعضا نشستی نام نکرده از  
اصناف حمی یوم باشد همچو حمی یوم سدی و حمی یوم ورمی و ببقای سبب حاصله باقی بود  
و هر گاه حراره عفونی از آن اول با خلط در چسبد و عفونتی در آنها احداث کند حمی  
خلطی عفنی شود و هر گاه با اعضا در چسبد حمی دق شود تا مثل **حمی طبقه** را  
**یکی** آنست که اعضای منعفن خون کمتر از غیر منعفن مختلط بدان بود و این صنف اسم است  
از باقی چند آنکه فعال طبعه انجا قوی است از فعل مرض و این را منافع خوانند بواسطه  
چون طبعه غالبست مرض اندک اندک نقصا پذیرد **دوم** آنست که اجزای منعفن



باشد و این صنف شراست زبانی زیرا که فعل مرض اینجا اقوی است از فعل طبیعه و این را منزاید  
 خوانند بواسطه آنکه چون طبیعه مغلوبست مرض اندک اندک زیاده گردد **سینوم** آنست که  
 اجزای متعفن و غیر متعفن متساوی باشند و این صنف متوسط بود در خیر و شر بجهت  
 تساوی فعلین و این را متشابه خوانند بواسطه آنکه چون فعل مرض و طبیعه با یکدیگر برابر  
 میکنند و در اکثر اوقات احوال بیک نسق بود و تحقیق این مراتب بطهور آثار نفع و عدم آن  
 و سایر دلایل خیر و شر نتوان نمودن **و اما حجت صفراوی** سه نوعست **یکی** آنست که نفع  
 صفرا در عروق افتاده باشد که در راست زدل و جگر و آنرا غب لازمه گویند و غب که چه  
 بحقیقه آن بود که بکر و زو واقع شود و بکر و زو واقع نشود اما چون این حمی با وجود لزوم از  
 آن قبل است که بکر و زو اشتداد او بیشتر است و بکر و زو کمتر است بسبب موسوم غب کشتارست **دوم**  
 آنست که نفع صفرا در عروق باشد که در نزدیکی دل یا جگر و فرمعه و افند و آنرا محرقه  
 گویند یعنی سوزاننده جهت آنکه با وجود لزوم تب حراره و فلق و تشنگی و التهاب را این  
 بیشتر است و باشد که چنانچه دارد که در درون سینه او آتشی میسوزد بواسطه فرمعه  
 غب با اعضای گرم و گرم کننده و زیادتی و حشر رسیدن از آن بروج و حار غریزی و غم  
 معده و جگر ممکن بود که نفع خلط در محرقه در عروق تمام بدن باشد و در حوالی دل  
 و جگر و فرمعه بیشتر باشد و این صنف بدتر باشد **سینوم** آنست که نفع صفرا در خلج  
 عروق باشد و آنرا غب گویند بحقیقه جهت آنکه میکند از دو میکند و برای ناکید همین معنی  
 غبه ابر و نایب هم خوانند و این غب ابره برد و قسمست **یکی** آنکه زیاده متعفن آن صفرا  
 خالص باشد و آنرا بدین جهت غب خالص نامند و حقیقه غب این را نابت بود **دوم** آنکه  
 متعفن آن صفرا بی بود که با بلغم اختلاط و استخراج نیکو یافته باشد و غلیظ کشتن بدین  
 جهت آنرا غب غیر خالص گویند و غب تب این را کامی ثابت بود **و اما حجت بلغمی** هم سه  
 نوعست **یکی** آنست که از نفع بلغم شورا افتاده باشد در عروق که نزدیک دل و جگر و  
 فرمعه است و آنرا بواسطه قرب اعراض و لوازم آن بحر هم محرقه خوانند **دوم** آنست که  
 از نفع بلغمی حاجی یا ترش یا شیرین افتاده باشد در عروق دوزل و یاد تمام عروق  
 بدن و لیکن در عروق حوالی دل و جگر کمتر بود و آنرا حمی ثقیه خوانند **سینوم** آنست که از  
 نفع بلغم مطلقا در خارج عروق افتاده باشد و آنرا نایب و مفترم خوانند و مواظب نیز  
 گویند جهت آمدن آن هر روز و قرب بقدرت یکدیگر و در تحت این نوع بسبب بعضی اعراض  
 قویه و احوال لازمه عجیبه اصناف بدید آید منسوب بدان اعراض و احوال غشی و نهاری



وظاهر الحرف ظاهر البرد **واما حجتا سودای** دو نوعست یکی لازمه بواسطه نقص سود در داخل  
عروق و وجود این حمی نادر بود بجهت قلة سود در عروق تخصیص سودای غیر طبیعی **دوم** دایره و  
نایب بواسطه نقص سود در خارج عروق و این اقسام باعتبار اختلاف دوایر و نواصب منقسم  
گردد به اقسام و هریک را بدان مناسبت تسمیه کنند چنانچه دوره آن اگر چهارم می افتد آنرا  
ربع میخوانند و اگر پنجم می افتد آنرا خمس میخوانند و اگر ششم می افتد آنرا سدس میخوانند  
و اگر به هفتم می افتد آنرا سبع میخوانند و اگر نهم می افتد آنرا تسع میخوانند **و قسم دیگر** اگر  
چهره کمکنت بشمار کرده اند و یا شد که دنیا فتر باشند **و جالبینوس** اکثر اینها را سوی ربع انکار  
کرده است و میگوید که من ندیده ام الا خمس ضعیفی و حدوث اینها را در هر نوبت از اسبابا با  
مثل حرکتی قوی و اکل و شرب گرمی و خشکی فرا و اعراضی مفراطه حراره و سودا میداند  
**ایضا** میگوید که من جمله را دیده ام و هریک را بیانی فراخور آن کرده و بعضی نوع اول را که  
لازم است ربع لازمه میخوانند بواسطه اشتداد اعراض آن بنوبت ربع **واما حجتا مرکبه**  
**مطلقا** بعضی آنست که ترکیب آن از اجناس متباعده است همچون مرکب از حمی و ق و حتی خلط  
**و بعضی** آنست که ترکیب آن از انواع یک جنس متباعده است همچون مرکب از غلبه لازمه و غلبه دایره **بعضی**  
آنست که ترکیب آن از انواع اجناس متباعده است همچون مرکب از حمی و دم عرضی و حمی عفو  
مرضی **و بعضی** که ترکیب آن افراد یک صنف است که ترکیب آن از اصناف یک نوع است همچون  
مرکب از غلبه خالصه و غیر خالصه و یا از ربع و خمس و امثال آن **و از اینجمله** آنچه مرکبست  
از حمی صفراوی و حمی بلغمی آنرا شطر الغلبه خوانند و بدان مناسبت که یک نصف آن غلبه  
و تشخیص جمله بلا حظه علامات و تحقیق لوازم هریک ممکن بود ولیکن تدقیق عظیم  
در این باب واجب باشد که در اینها اشتباه عظیم واقع میشود و از آن تمیز خطاهای کلی  
می افتد و چون اقسام حمیات معلوم شد اکنون بشما احوال و علامات و معالجات هریک  
بر وجهی که بخاریب بدان رسیده است ذکر کرده شود و بانه التوفیق **واما سونوخس**  
حدوث آن پیش از سنه امتلائی بود که محل دم زدن خلط کرده و بدان سبب که میشود تا طبی  
و بر جوشد و یا شد که مردم آسوده بیکبار حرکتی قوی کنند و چون بیکبار اندر زدن ایشان  
و مجال دم زدن آن نشود و گرم تر گردد و از آنرا اسباب فویر حتی یوم این بت بدید آید پیش  
حدوث تنهای دموی در فضل بها را فتد و اندر بلاد گرم و تر و کودکان که مطوب یا خضو  
از سن دوازده تا چهارده بسپا افتد و همچنین مردم جوان لحامی و فراخ را که را همچنان  
مردم تر آبادان گوشت خواره و شراب خواره را و ممکن بود که اندر سونوخس خون از حاره



نغن پذیرد و بمطبقه منتقل گردد و باشد که خون کرم و صفراوی شود و دماغ رود و بر سر تمام منتقل  
 شود **علامات این تب** آنست که از اول آهسته و هموار بر سرهای و لرزی و تکتی بدید آید و  
 همچو حیویم لازم باشد و بنرمی زیاد که شود و رنگ روی و چشم سرخ و در کفهای تن غمگی و سحر  
 بود خصوصا بر صدغین و محل حجامه و مقصدی که عاده بوده باشد و پنی بسیار خاوار و آب  
 از چشم رود و حراره تب هر چند زیاد تر از حیویم شود خیلی کمتر از حراره محرقة و غب باشد و  
 چون کف دست کمر بر آن نهند لحظه نیک بخاری که بر آید نیک و غناک بود و در غیر وقت بحران  
 هیچ عرق نکند و باشد که خواب که آید و باشد که حلق و طهات و لوزین آما سر گیرد از جهه غلبه  
 خون و حراره و پیشتر اوقات دم زدن او بدم زدن خدا و نضیق النفس ماند و بعضی این حمال  
 بدین سبب حیویم را بر خوانده اند یعنی نبی که در او دم زدن دشوار است **و سبب** این جوشیدن  
 خون بود اندر حوالی دل و جگر و جمع شدن بخارات کمر از آن اندر فضای سین و بنض عظم  
 و قوی و غمگی باشد و بر سره و تواتر که آید و اختلافش کمتر از آن بود که در غب و محرقة بود  
 از ککونی بر سرخی که آید و بخارات و نضج نباشد و از آثار عفونته خالی بود **و مخفی ماند** که هر اتفاقا  
 بظهور علامات منتقل الیه بتوان شناختن و بعد بحالی که در اب مرض منتقل است و این  
 علامات اکثر و اصحست و از بیانی که در سایر حمیات خواهد شدن مزید توضیحی حاصل کرده  
**انشاء الله تعالی علاج** آن میباشد است بقصد کامل از کحل و با سلین و بهیج حال بقصد  
 از روز اول و دوم و سیوم باز پس نشاید افکندن و خون چندان بر باید داشتن که بخند غشی  
 رسد و اینجا که قوه و فصل و سال مساعد بود چندان خون بیرون باید کردن که غشی افتد و  
 گماده بقصد منفع شود و حراره بغشی بسبب آنکه غشی مراج قویرا خنک میسازد و چون  
 دم غیر غفن خلط بخته است مهله جبهه نضج احتیاج نباشد و گاه باشد که از بعد غشی افتد  
 و یا اسهال صفراوی عرق کند و صحره یابد و اینجا که از قصد کامل بدفعه مانعی باشد استفرغ  
 دم بدود دفعه و سرد دفعه در روز و سرد روز باید کردن و اینجا که قصد جابز نباشد بحاجه و شرط  
 اذن باید شناخت و اگر مانع قصد نخور باشد مهله تا رفع آن باید داد و همچنین حجامه و شرط  
 اذن و این موقوف باید داشتن و در این حین ملین برفق بسی موافق بود و اسهال و تقلیل  
 غذا و بعد رفع مانع سرعت در تقلیل دم واجب باید شناخت بسبب آنکه چون این مرض از  
 املاء و مست و خون خلطی غام و غالبست از ناخیر استفرغ آن بهم باشد که مجاری روح  
 بسته شود و چهار بجهه بمیرد و یا بر مرض دیگر منتقل شود مملک چنانچه قبل از این گفته شد  
**و بعضی** گفته اند که اگر از مرض هفت و یازده نیز گذشته باشد و قوه بر جای بود استفرغ دم باید



کردن و حق آنست که همه استفراغات نظریا قوه مزاجست و اینجا که قوه باشد و رفت که استفراغ و  
 شود باید کردن و الا در روز بجران اگر قوه ضعیف باشد در اول نیز نشاید هیچ استفراغ کردن و  
 بعد بل مزاج و تقویت ندارد باید نمودن که بسیار کس دیده اند که در ضعف قوه و لافان بجران  
 و گاهی مرض فصد کرده اند و هلاک شده اند **خالد بن موسی** گوید اینجا که فصد و حجامه مانعی باشد  
 اگر انداختن آفتی نباشد و نخوردن باشد علاج آن بر آب سرد کنیم و آن چنان بود که چندان آب  
 سرد کرده بوی خوراند که مرض بلرزد و زک و بسبزی مایل گردد و حراره زایل شود و اگر در  
 احشا آفتی باشد ولیکن مضرت تب بیشتر از آن بود و یا پیم باشد که بدبوی منتقل شود نیم علاج  
 بر آب سرد کنیم و بعد از آن اگر قوه قوی باشد بکم کردن امتلا بندیم و کشادن سده مشغول  
 شویم و اندر تقلیل امتلا و تفتیح سده و واهای خنک بکار داریم **محمد بن کریم** گوید بسیار  
 باشد که اندر تنهای حاده آب سرد مفرط دهند و تب اندر حال ساکن شود لیکن بعد از آن  
 آهسته باز آید و باشد که ناچهل روز و بیشتر بدارد و تا رعا ف و یا عرق بدید نباید زایل نشود  
 و سبب آن باشد که بجران را پس افکند و ماده را غلیظ و فسرده سازد و یا بلغمی فسرده شود  
 عفونی در آن آویزد و حق آنست که چون از حراره بیم مضرت کلی باشد تسکین آن واجب بود  
 که از داری بیماری خطر کمتر از آن افتد که از گرمی حده و اینجا که در احشا آما سی بود و  
 استفراغ نتوان و از آب سرد دادن گریز نباشد یا سبب بخین که ترشی و یا جلاب سرد بآید  
 تا ماده بسیار غلیظ و آما س صلب نشود و درجات تخمهای خنک و نرم باید کردن و آب  
 بیشتر تا بصفر مستحیل نشود و خنکی بیشتر دهد و اینجا که فصد کامل کرده شود و هنوز در  
 لحنی باقی باشد غذاها و شرینهای ترش خنک کرده بآید دادن و گوشت و هر چه خون فرا  
 باشد دور باید داشتن مگر وقتی که قوه ضعیف بود که اینجا گوشت جوهر مرغ یا خور  
 بچرخ رخصت باشد و طبعه را نرم باید داشتن بمثل معصورانارین یا شیر خشک تنها و یا با  
 هندی و اندک سکر و امثال اینها و از هر چه خون را بر جوشانند از شیرینها بخصیص ترنجبین  
 در جمله حیات دسوی خنک باید کردن و اطفال و کودکان خوردن شایانهای خنک کافی  
 بود و هرگاه بعد فصد آثار حوکه و غلبه صفر ظاهر گردد استفراغ صفر بنفحات مقوی  
 یا خود بمعصورانارین یا هلیل زرد بآید دادن و اگر بخت بد و نقویز بقول که احتیاج افتد  
 آگوی رسیده و آمرود و سبب شیرین و انار و ملس و میخوش و قواصبا و بهی و میغز باد رنگ اندک  
 جایز بود و السلام **و اما مطبقه** بیشتر بعضی خون از بسیار خوردن میوههای تر باشد که  
 آنرا فیت و آبناساز و بدان سبب عفونتی پذیرد و گرم شود و بر جوشد همچو شیر انکدر



و با رطوبات خام یا خون جمع کند و حراره غریزی آنرا نتواند گوارید و حراره غریب آنرا نکند  
 و خون را تباه گرداند چنانچه در اسبیا مطلق تعفن اشارتی بدین معانی سبقت نیاورد و بسیار  
 باشد که اندک مطبقه خونی که در عروق حوالی دل و جگر است عفونته بیشتر پذیرد و از آن صفرای  
 عفنی بدید آید و بحر قه مستقل شود و یا باشد که از غلبه حراره دم صفرای عفنی بدماغ بر شود  
 و بسبب آن گرم مستقل گردد و یا باشد که حراره خونرا سخت بر جوشاند و طبع آنرا بجانب پوست  
 مایل سازد و بحسب و یا آبله مستقل گردد و یا باشد که از جهت کثرت مبالغه در علاج مبردات  
 جهت تطفیر حراره بلیث غش مستقل شود **و بالیقین** مطبقه را منکر است و بر آن رفتار است  
 که چون عفونته اندر خون اثر کند لطیفنا و مستحیل بصفرای میگردد و عفنی و بی که لازم است  
 نبی است دایمه صفرای لیکن چون از صفرای موی حاصل شده در لوازم از غت لازم  
 صفراوی فروود نرست و از جهت غلبه و انتشار و قریب عهد و طبع دم علاج آن قریب بعلاج  
 حتی موی است و اگر چه این کلام خالی از وجهی نیست لیکن تجارینند بهب ابقراط چنانچه  
 بیان کرده ایم ترجیح یافته است **علامت** اینست که حراره آن از اول نیز نباشد قریب  
 بحراره غت لازم و یا نکسر و ماندگی و گران سرفتن بدید آید جهت امتلا دم و عفونته و قلیله  
 که عینا رست از اندک کرمی خلاف عاده و کلالتی و صداعی هم بر آن مقدم بود و هیچ سر و لرز  
 نکند جهت محفوظیته خلط در عروق و همچو غت لازم فترانش جلد ظاهر بود و تشنگی و صداع  
 و اختلاف نبض و تغییر طعم دهن و تغییر لون ظاهر زبان در او اخیر در شتی و سیاهی نچاپشت  
 از آن بود که در سونو خس جهت تعفن خلط و سرخی چشم و روی و امتلا رکها قریب بدان بود  
 که اندک سونا خس و بول تیره و سرخی مایل و یا خوش بوی باشد و هیچ عرق نکند الا در وقت بخار  
 جهت محفوظیته خلط و غلط آن و یا باشد که در وقت اشتداد و حراره اول امتلا کی در پوست ظاهر  
 شود جهت تحلیل یافتن اندک رطوبتی از حده حراره و در زمان قص نقصا مرض و علامات  
 نفخ برودی ظاهر گردد و اگر چه از اول صعب افتاده باشد و بسیار بود که در چهارم بحران شکو  
 کند جهت قوه طبع و بختی خلط و منرا با کثر آن بود که بحران بهفتم کند بخیر یا بشر جهت حده ما  
 و غلبه تعفن و منشا به و بسیار افتد که نا هفت روز بزرگ حال باشد و بخار نشد بر تر افتد  
 و بیشتر آن بود که آن تب چون بحران کند نفا نام حاصل نکرد و اندک حراری باقی بود لیکن  
 زود تدارک پذیرد و هرگاه در روزی از روزهای بحران این تب لرزید بدید نشان سلامتی  
 و نایل شدن این مرض بود با تمام و کفایت اندک هرگاه اندک این تب سبب بدید آید و شکم با کبر  
 و چنانکه اگر دست بر آن زنند و از طبل کنند و پمار فجا رام باشد و بر بستر میگردد و از اجابت



طبع آسایش نمی یابد و بیرون او خشک ریزه سیر و پهن بدید آید نشان قریب حرکت باشد **علاج** آن  
تقلیل دم است بقصد یا حجامه و یا شرط اذن و لیکن قصد ناخدا غشی کفایت بود و ترک غذا  
نا سه شبانه روز اگر توانست بغایت نافع بود و الا قلیلی از اغذیه لطیفه میدهند و تطهیر حراره  
و تبیین صفرا بدستوری کرد و سونا خشن مذکور شد می کنند بتخصیص بغذاها و شرابهای  
ترش و زهر و بملین هلیله زرد در آب نارین و یا بجمار شربت مقوی بر سنا و شیافهای خلد  
نرم چون کشته زرد آلو و سیب و امثال آن و یا بجا بر آب سرد و چغذهای خنک کرده آن نفع حاصل  
نشود کرد و سونا خوش جهت آنکه خلط عفن چون سرد شود فاسد گردد و در دفع نیز نفع یابد و اگر بایم  
با آن ضم کشته نعقون پذیرد قضیه صعب گردد و طبیعت از دفع عاجز آید بلکه اینجا عینیت  
بیشتر بر نفع ماده باقیه بعد از استفرغ ده باید کرد و اگر ماده رقیق باشد از آب سرد  
و امثال آن غلیظ تر ساختن مصلح بود و اگر غلیظ بود آب سرد نشاید داد بلکه در شرابها  
نیز کمتر باید داد و بغذا و شرابهای معتدل و رقیق و لطیف آن باید کرد و اگر  
فصد را سببی که مانع مهله اندک باشد از مولد آن عفونت دم چون فصول هوا و افضا  
آن امراض عفونی را موجود نباشد بعد یکسان روز بگذرد و لی بود زیرا که خلط چون  
نفع می طلبد اما چون خوبست بضع بسیار محتاج نیست و مهله بیشتر از این نیز می طلبد  
ولیکن اینجا که تخمه بوده باشد تاخیر یا رفع آن واجب بود و بعد فصد در استفرغ صفر نیز  
یکسان روزی فکاه ملت باید داد تا قوه باز آید و اثر نفع بهتر ظاهر گردد و آن استفرغ تنوی  
سهل و قد در مضع و متعب بیشتر از این مهله نتوان و اینجا که ضعفی باشد از گوشت  
جو مرغ دادن گزیر نباشد و اینجا که حراره غالب بود کشتاب باید داد و آتش جو بیشتر  
که عذاب چند دآن جوشیده بود و اندک کشته سبز و اسفناج در آن نیکو بود و بخوبی  
پیوسته است که آبی که عذاب بسیار در آن جوشیده و صاف کرده و خنک کرده بجای آبکاهی  
دادن در حیثیات موی عظیم نافع بود و عطش و ضعف را کم سازد و غذاها و شرابهای  
خنک و کافوریات که در غت مذکور میشود جمله مفید آید و اینجا که اعراض صعب بدید آید  
مثل صداع و سبب و خفقان و ته و رعاف و مفرط و آفرود و احشا و فراط عرق و قی و اسهال  
و کرب و غشیان و غشی و تشنج و تنگی نفس و عطش مفرط و اشباه اینها و اگر چه بجای آید  
علاج هر یک از دستوری کرد و محلس مذکور شده اینجا لا بق وقت بود یا بد کردن و در بعضی  
محرز هم بعضی مبتن میکرد و در جمله اوقات حراره مسکن را و هو را خنک باید داشتن  
الا در وقت بحران بعرق کردن هنگام هوا را معتدل باید داشتن و تنگ پوشیدن نافع را



باز ندارد و این رعایت در جمله حیوانات باید کرد چندانکه عرف جدا فراط نرسیده باشد و گفتند  
 که در مطبقه بعد تنفیر و در وقت انحطاط اگر مریض در حمام لحظه مکث کند و بعد از آن در سطح  
 چندان بخسپد که عرف نیک کند عظیم نافع بود و بدین تدبیر بسیار کس از این مرض بزودی رستند  
 در شش<sup>ه</sup> متوجه هراه بودیم ده روز از نوروز سلطانی گذشتند بقصر اسفرا این رسیدند و  
 هوای آنجا اندک نفعی پیدا شده بود و مولد تب مطبقه و حصیه کشنده و خلق بسیار در فتنه  
 بدین امراض تلف شده بودند بعد یکشمار روز که آنجا ساکن شدیم هفت هشت نفر از جوانان  
 که همراه ما بودند وقت چاشتگاه گوانی در سروتن و صداعی پیدا شد و بعد از آن بسیار مدتی که  
 در وقت عصر جمله را فصد کردیم و خون تا حد غشی گرفتیم خفتی پیدا کردند بعد از آن بوقت خفتن  
 هریک را یک جال شفاء بزرگ خوردیم چنانچه نیک گرفت ایشانرا و هندیان گفتن آغاز کردند و  
 جمعی را برایشان موکل ساختیم که نگذارند که ایشان بسیار حرکت کنند و خود را از جای بیفکنند  
 و وضوری شود و بهر جمله که بود تسکین ایشان کردیم تا خواب کردند علی الصباح جمله بزرگ  
 آمدند و صبحه یافتند بودند فی الحال نقل هوا کردیم و ایشان پیاده چهار فرسخ آمدند و هیچ  
 نشوینشی دیگر نشد و رتبه های املائی عفو فی این طریق علاج بسیار بکار داشتیم و نافع از این  
 نیافتیم تخصیص جهت مردم غیر تنعم و غیر طفل **و اما غلبه** استنداد آن بنوایب غلبه سبب است  
 که چون ماده آن در عروق محفوظ است در بنوایب غلبه از جنس خود دیگر مدم می یابد و اندک  
 که تحلیل یافته بود عوض میگیرم و حواره و اضطراب بیشتر ظاهر میشود و اکثر انقباضی آن  
 هفت بود **علامه** این تب متوسط بود میثا علامه مطبقه و محرقه و جالبینوس مطبقه را از جهت  
 کثرت مناسبت و مشابهت بفت لازمه از جمله آن عد کرده است و فرقی میان این حمی و حمی مطبقه  
 آنست که در این تب هیچ گوانی نباشد جهت خفزه ماده و صداع و تلخی دهن و کرب و سهو و قلاو  
 و قله اشتها اینجا بیشتر بود جهت صفرا و غلبه حرکت بخار آن و بول اکثر رفیق ناری بود و بکن  
 که اندک عرق کاهی بدید از جهت دفع ماده و تب همچنان باقی باشد و علامه مناسبت بسیار بدید  
 نباشد و در روزهای طاق استندادی ظاهر شود و بهوشی کاهی طاری کرد و فرقی میان  
 این تب و محرقه در بشا علامات محرقه بیشتر کرد **علاج** آنست که نخست تدبیر تسکین حر  
 و تعدیل و تسکین صفرا کنند بمثل سکجین در آب هندیان رزیده شیرین و لعاب اسفند  
 و جلب تخم خیارین با شراب آلو یا شراب لیمو اگر ضعفی در معده باشد و همچنین بکشک  
 و آب سرد و آلو و آتش و آتش نار و آتش زرشک و آتش تمر و تلپین طبعه کنند هر روز و  
 مجلس شراب بنفشه ناید آب آلو یا تمر و یا باندک شیر خشک در این آنها یاد در سکجین فدی



باد معصورا نارین و اگر بدینها مقصود حاصل نشود بشیافهای نرم و خنک مدد کنند مثل  
 شکر و بنفشه و مقشر و بنفشه اشباه آن و آلودی رسیده غلبه بر بخ خنک کرده خوردن سم  
 عظیم مفید آید و بعد ظهور آثار رنج بینند اگر خون غلبه کی دارد فی الحال فصد کنند و خون بر  
 مقداری که در مطبقه گفته شد بر زنند و فصد نافض نیز نکند و بعد فصد مراعاة قوه و  
 تسکین صفا کنند بشریت و غذای لایق و چون قوه باز آید بعد شبها نروزی تقریبا اسهال  
 صفا کنند تا بیست مجلس با نخ سبب بود از مینایی که انجا و در مطبقه مذکور شد اگر  
 بعد رنج در خون غلبه نباشد و سحر و فصل و سن و بلدم مقتضای آن بنود فی الحال  
 با سهال صفا مشغول باید شدن و اگر بقی نیز صفا الحقی دفع شود مفید بود و آب سرد هرگاه  
 تجرع کردن صفرا را نفع دهد و تسکین حراره نماید و عرق بخند غذاها و شرابها خنک  
 کرده هم عظیم مفید بود و انجا که قوه ضعیف بود بعد تنقیه مثل کوشش جوهر خرو سرد  
 آتش داخل باید ساختن و کیاب آن انا را آب زده با اندک خشک برآورد و افشله آلودی برنج  
 سرد کرده یا افشله سکجین سرد کرده معتاد را عظیم نافع آید و آتش آلودی با اندک نفع  
 و چغندر در این مرض نیکو بود و همچنین آتش انا را و اگر بزادی علاج محتاج شوند از  
 خفیف علاجهای محرقة بکار دارند **و اما محرقة صفراوی** اشغال و نکس اندر محرقة و انفا  
 او فتد و بحران وی بقی باشد یا با سهال یا بر عاف یا بر قی یا بدو حال از اینها و این تب چون  
 پیلزاید باید کمتر باشد خلاص از جهه ضعف بعد مزاج از مرض و انچه در فصلهای هم  
 افتد بدتر باشد و بر اطفال از جهه تری مزاج آسان تر گردد و محرقة چون بنونهای حقیقه  
 اشتدادی باید سخت بد باشد و بحران بدین تب پیشتر از هشتم بود و در هشتم و انچه از هشتم  
 بگذرد امید خلاص بدید و انچه از هشتم بگذرد غالب خیر بود و انچه از چهارم بگذرد بلکه  
 دوازدهم بگذرد کم ضرر کند و انچه از هفدهم بگذرد اگر خطایی در نداین کند هیچ خوف  
 نباشد جهنم سرد شدن ماده فی الجمله و مقارنه قوه و تقلیل سبب و الفتد لایق **علامت**  
 این تب آنست که باطن سوزان تر از ظاهر باشد جهنم غلبه مضرة عفونه بدل و جگر و بدان  
 نشنکی واضطراب عظیم بود و سهر و کرب و منش کشتن و نلوا سر و غشی و غور عینین و اخلا  
 عقل و سقوط شهوت طعام انجا پیشتر از دیگر تبها باشد و فترانش کم ظاهر کرده و از اول  
 هیچ فراشا و لرز نباشد و در غیر وقت بحران عرق نکند جهنم محفوظه خطا در عروق و بوقت  
 بحران عرق البسه فراشا بدید و آنگاه که تر شود و عرق کند و نفا نام حاصل کرد و جهنم قوه  
 طبع و تحلیل پذیرفتن ماده بیگوار و اکثر دروا و اخر مرض لون زبان از زردی و درشتی بشیاف



کراید و باشد که سخت سیاه شود و شقوق در لبها بیداید چهره شده طیب صفراء فاسد و علامت  
 املا دم هیچ ظاهر نباشد و بول بدستور تنهای عفو نیز بدبوی باشد و بدستور تنهای  
 صفراء ناری بود و اکثر آن باشد که صفراء بر براز دفع میشود هر روز چند مجلسی اندک و صغیر  
 و سخت بوی و کم راحت و کود کزاد در محرقه بسیار سیاهات بیداید با حالی که بدان ماند چهره کثرت  
 صعود بخارات تر و بدبناغ و شیر خواره اند این شب شیر نخواهد و آنچه بزد اندر معدنه او  
 ترش کرد و چهره قبول تعفن و حراره از دل و جگر **و انقباض** میگوید که کسی را که در محرقه عشره بدید  
 آمده باشد اگر سخن بی هشتان گفتن آغازد عشره او زایل شود از چهره که شده اند اعصاب از صعود  
 بخارات و تحلیل یافتن موادی که سبب عشره شده بود از اعصاب و مواحد و در این شب  
 بغایت غریب مینماید مگر آنکه بسبب ضعف قوه و آله باشد از غلبه شدن خلط که در اینگاه  
 انزال آن از بهوشی عجیب تر مینماید و چون واقع تواند شد هرگاه اخلاط ذهن مقدم باشد  
 بر عشره بهتر بر طرف شود چهره قبول عصبها ماده مرض را و میگوید که چون در محرقه سعال  
 بدیداید نشانی زایل شود چهره میل بطویات بشش از گوشت نرمی که نزدیک است بواسطه  
 حرکات و بسفر و کفنه اند که اندر محرقه چون ناکاه را حتی بدیداید بی نکه بخاری ظاهر بوده باشد  
 استفرغی و یا اشغالی بجهت آنکه بششهای خنک و موافق نشکین کرده باشد و از هوای بهوش  
 لایق تر دفع و نبض که سریع بوده باشد آهسته شود و قوه ضعیف باشد نود بهرم و خرد  
 شدن اعضا و بسیار طبعید دل در محرقه عظیم بدیداید و محربست و اکثر نبض صاحب محرقه  
 از اول عظیم بود و با قوه و بی سرعت و توان تر و در غایت از مری قمر بود و با سرعت و توان **و علاج**  
 هیچ ندیدی واجب تر و نافع تر از نشکین حراره نیست طریق آن بر ترید مسکنت و بکار داشتن  
 غذاها و شربتهای خنک و سرد کرده بر آب سرد غلبه و نهادن طلهها و ضمادهای خنک سر کرده  
 مفوی بر سینه و جگر و سر چنانچه در وقت و غیره معلوم شد و اینجا جهت انتظار نبض هیچ تقصیر  
 در این اصول نباید کردن و از دوری مرض بر ترید بسیار نباید ترسیدن که خطر مهله عظیم است  
 و بسیار باشد که جاهلان که بتر به تقصیر کنند جهت طلب نبض و از حده حراره دل و دماغ و بعد  
 و جگر مریض بریان شود و تشنج خشک در عصبها و عضلهها بدیداید و نفس تنگ شود و  
 بالقوه خشک حادث گردد و تدارک نتوان کردن و در غایت لازم از چهره دوری خلط عفن از  
 حوالی دل مبالغه در ترید بدین مرتبه احتیاج نیوفتد و اینجا قبل از ظهور آثار نبض کافور یا  
 نباید دادن و لقضا کردن بر دادن سکینجین و شربت صندل و لیمو و شراب ربوای و انار  
 و آلو و تر هندی و سبب تشنج با کلاب اندک و لغاب اسهول سرد کرده و بعضی آب



هندوانه و یا شیر تخم خیارین و یا شیر تخم خرفه سرد کرده و هر ساعه هر ساعه از سحر بلندنا<sup>خفتن</sup>  
 و در اثنای خواب نیز اگر ضرر باشد و همچنین بردادن کشکاب و یا آتش جود را چاشنکاه  
 بمقدار واجب ضروره بود چندانکه اثر بخیج بدید آید و سکنجبین که ترکیب آن شیر تخم  
 خیارین و شیر تخم کاستی و خرفه که آنها را با آب هندوانه گرفته باشند و از آب آلو و تر  
 و اندک سرکه و اندک صندل و قند بمقدار کفایت باشد عظیم نافع بود و هرگاه اثر بخیج  
 بدید آید و حراره و اعراض همچنان بر جای باشد سحرگاه قرص کافور در سکنجبین باید دادن  
 و بوقت طلوع آفتاب کشکاب سرد کرده و بعد از آن دیگر شربت های سرد کرده مذکور  
 و آب سرد بدستور مطبقه اگر در احشاء بسیار آفتی نباشد و الا ندای بر سخت سرد کننده  
 نکنند و کافور در در اند و بهمان طریق مقدم عمل کنند بتدریب و اعتدال و من بسیار کس  
 که حراره این تب غالب بود و اشتهای نداشتند و تشنگی عظیم داشتند و احشاء ایشان  
 بسلا متبوع بعد بخیج و بعد هفتم دفع بر آب بخ سرد کرده میدادیم و معنای نیز بودند  
 کاسی با نان اندک و کاسی بپان تبرید عظیم میشد و بعضی با اندک فراشایی بدیدی آمد  
 و بعد از آن هر روز بهمان محل و کاسی تغییر محل اندک فراشایی باز بدیدی آمد و تب بر جا  
 خود بود و فترت های ظاهر پیدا میکرد و از چهارده روز بخیر میکرد و ششده بهفته بخیر  
 صحت می یافتند و یا طبنا شیر دادن دوغ اولیست جهت منع آبی از قبول عفونته و بعضی  
 کسان را که بغذاهای کثیفی معنای بودند خشک بپلا و با جوجز مرغ کباب و فسله سرکه  
 و غیره بر بخ سرد کرده و بعد هفتم میدادیم و اگر سرفه داشتی بخوراندن آب عناب سرد کرده  
 سکنین عطش و سرفه او میکردیم و فسله آلو و کمر ترشی میفرمودیم مفید می آمد و بعد از  
 بحران صحیح میکردند **و جالینوس** اندر مخرفه بوقت صبحی حراره طعام فرموده است چنانکه  
 بیم سقوط قوت است و این بغایت ندیری نافع و آزموده است و اینجا که بیمار را اشتهای طعام نباشد  
 بنکرند اگر اندر فرموده او خلطی باشد معده را بخیری مناسب از سفر حلیات و زرشکیات  
 و ضماد های خنک تقویه کنند و اگر در فرموده خلطی نباشد طعام های خوشبوی و گرمی  
 که شهوة طعام را بجنبانند نزد او بنهند چون مرغ بریان بزبیره و کشنیز و پیاز و نار و ان کوفته  
 آگنده و نان پاکیزه نازده پخته و امثال اینها و اگر اندکی از آن مرغ بخورد بهتر بود و فریدن آبی  
 و زعفران و روقاصیا و سیب ترش و امثال آن هم نیکو باشد و اندک افسله نیز مفید است و  
 و گاه باشد که مریض نیک کاسی از حال خود نداشته باشد و آب و طعام بدان سبب طلب  
 نکند آن هنگام بناید کاهانیدن و آواز دادن و لعلها نزد یک و نهادن و بر پنی و پشانی



و بن گوش و کفهای دست و پای و حتی نمالیدن تا واقف شود پس شورایی مناسب بدو خوراند  
 و جرمه جرمه آب سرد آسائیدن و باشد که جهت آگاهی با استعمال شنبلیله خنک یا نیزه احتیاج افتد  
 و مناسب بود و بعضی بعد ظهور نفخ فصد فرموده اند بعد از آن سهل صفر و حتی آنست که اندر  
 اینجا <sup>فصد</sup> اجزای جنان ننویسند کردن کرد و در مطبوعه و غلبه لازم زیرا که بسیار باشد که صفر را بدین فعل  
 زیاده شود و ضعف غالب گردد و بحال نفخ و استنفراغ صفر اندهد و خطایی واقع شود پس  
 وقتی واجب کرد که علامه امتداد نمیزد ظاهر بود و قوه قوی و اینجا که چنین نباشد استنفراغ صفر  
 باید کرد و پنجاه شربت و اگر عمل آن ضعیف باشد و زیاده باید سنا، مکی داخل باید ساختن و سیاه  
 ملینات قوی که کرم نباشد و نیکو بود و بمسهل رخصه نباشد و بعضی اندکی سفوف یا در لیثا  
 مصلح آن بخوبی کرده اند جهت سهولت عمل و تبرید بالعرض و اخراج قویتر را مناسب بود و بعضی  
 تاخیر در تنقیه فرموده اند اینجا که طبع هر روز بشفق خویش دوسر مجلسی اجابت صفر میکند و این  
 غلط است جهت آنکه آن فعل را الت بر غلبه خلط بدو میل کردن طبیعت بدفع آن و لاشک چون  
 نباشد بزودی طبیعت از آن عاجز آید و در آن پذیرد بلی هنگامی که مریض را از آن اجابت خفته  
 عظیم حاصل شود و طبیب چنان در این اوقات که خلط کم و قوه و ایدست و بهمان مقدار  
 نفا حاصل میشود اگر مریض کند جایز باشد و استنفراغ را از سوم و چهارم و پنجم تاخیر باید  
 کردن که بعد از آن قوه استنفراغ کمتر باشد و پنجاه هفت بگذرد و قوه نیکو بود در هشتم استنفراغ  
 کند و پنجاه هشت در گذرد و قوه و فاکند در دهم استنفراغ جایز بود اگر محتاج باشد و چون  
 از دهم بگذرد با استنفراغ حاجت نشود چه اگر قوه برجایست بر بحران نیکو قادر بود و مرض نیزه  
 الجله خنک شده است و اگر قوه ضعیف است خود استنفراغ نشاید کردن و در هیچ مرضی در روز  
 بحران استنفراغ جایز نباشد چنانچه پیشتر بدین اشارتی شده و در حقیقت لازم حاده در ششم  
 نیز نشاید از جهت وقوع بحران اضطرابی پر خطر در روی تخصیص در این مرض و سبب آنست که  
 چون طبیعت سخت مشغولست بدفع مرض از بدن آن عاجز آید و استنفراغ اگر موافق بحران باشد  
 افراط کند و اگر مخالف باشد طبع را عظیم مشوش سازد و اینجا که طبع کشاده باشد و به افراط  
 دفع ماده میکند و احتیاج افتد بیاز داشتن از جهت هم ضعف کلی افراط طبایع شرمسار  
 باید دادن و سبب این و خلیات دور باید داشتن و در اینجا نافع بود و شیوه نخورده و زیاده  
 کرده و شرینهای ترش قابض نیزه و از هر چه طبع را نرم کند حذر لازم بود و غذا آتش زرشک و  
 و سبب و ربوای و امثال آن اینجا بهتر آید چنانچه آتش آلو و تمر و اسبابه آن اینجا که قبض باشد  
 و اگر اسهال بخون آید بدو و فاد زهر جوانی تسکین باید دادن و همچنین بطین ارضی و مخمر



و قوا بضع خنک و سماقیات و انجا که نشیج خشکی افتاده باشد سینره و کردن و اورا بموم روغن  
 که از روغن بنفشه بادام و یا خطمی ساخته باشند چرب باید کردن و تراشه کدوی نر و برک خرنه  
 با روغن کل کو فتر بر سینره و کردن و اوطلی یا ضماد کردن و غذای رفیق و مناسب دادن و انجا که  
 افراطی در قیافتد و از تهوع و غشیا ن برج باشد و بیم سقوط قوه بود شراب نازک رفیع و  
 بودند در آن کرده باشند باید دادن و آب سبب ترش و آب آبی ترش که اندکی پوست بر روغن  
 پسته انداختن جوشیده باشد مفید آید و ضماد های قابض که صندل و کلاب و آب برک و  
 و آب سیب ترش و آب بر ترش با آن ضم کرده باشند بر معده نهادن عظیم نافع آید و بشیج  
 خنک ماده را بر شیبایل ساختن هم نیکو بود و اگر بقی سودا بر آید اسفنجی بسیر که ترکند و  
 معده او نهند و اگر تهوع و غشیا ن باشد و قی باشد بکجنین و آب نیم کرم قی باید فرو  
 و انجا که افراطی در عرق باشد سنوری کرد در علاج عرق نافرمان مذکور شده مرعی دارند  
 اگر زیاد از آن حاجت آید و روغن برک مورد و دیگر قوا بضع بر مفاصل و پشت و باید  
 و اطراف و اندرون و پنج نهادن و بر و حات با زدن و هوای خان و جواهر و تن را خنک  
 داشتن و در بطبع فوا که قابض و نبات های قابض سرد کرده نشستن و بر آب سرد غسل کردن  
 و آب های قابض بر تن مالیدن نافع بود و سفوف که را با و جلنا را شباه آن بر تن مالیدن  
 و صمغ حل کرده بر تن طلی کردن مفید آید و انجا که در رغا فراطی شود از علاجی که در افراط  
 رعا ف غیر محلی مذکور میشود بکار باید داشتن و صاحب ذخیره میگوید که من د بدم که  
 بهیچ حال رعا فشن را باز نمی توانستند داشتن از دست آنجا ب فصد کردم و مفیدار پست  
 خون برداشتم در حال ایستاد و بسیار باشد که اندک بن سبات و غفله نام بدید آید  
 نباشد جز از آنکه بپار بایدار می کنند و بر آواز بلند با او سخن میگویند اگر بپزند و  
 احتیاج افتد اندک تر آب فاروقی بر پیشانی و کف های دست و پای او بمالند و بستن پناه  
 او از پنج زان با قدم چنانچه اندکی و را بر بخاند مفید آید و بر افراطی نیز نافع باشد نباتها  
 خنک اگر مانعی نباشد عمل باید کردن و بر ممره کردن و میا هرد و کتف او شیش حجامه نهادن  
 مناسب بود بی شرط و بسیار باشد که عطسه دادن کرد با فراط و بدان سبب مانع عملی  
 شود و قوه ضعیف کرد و در طریق باز داشتن آن آنست که چشم و بینی و پیشانی بر بضع را  
 بمالند و تکلیف آروغ آوردن کنند و کردن و خنک و را بمالند و بر روغن بنفشه چرب  
 کنند و قطره چند از آن نیم کرم اندر گوش او چکانند و خر قهای کرم کرده و نمک کرم کرده  
 پیوسته بر پس کردن و نمکد کنند و از دود و کرم و یوبهای عطسه آورنده احتراز فرمایند



واسفنج بحری و طین بحاج و سونی می بویاند و بسیار باشد که هرگاه که تب نیز تر خواهد شد  
 صفرا بر فم معده بیمار یزد و غشی آورد باید که فی الحال آب سرد و کلاب بر روی و سینه او ز  
 و صندل و کلاب و کافور و عرق مشک بید می بویاند و او را نکند از نیکه بقفا یا زافند و شکم  
 و معده او را می مالند و اطراف شکم بپندند و بدین تدبیر ماده او را فرو کشند و گاه باشد که  
 حاجت آنکه نقطه دهن و بینی او را بیکرند تا حراره باندرون او باز گردد و قوه را برانگیزند و اگر  
 قدری سکنجین با آب گرم در حلق و ریزند یکی از مقصود حاصل گردد یا ماده از فم معده فرو  
 رود و بطبع اجابت کند و بصلاح آید و یا بقی باز گردد و فم معده را پاک کند و اگر چنین میباشند  
 مقدار سرد دم سنک شراب یحانی با آب سرد آمیخته اندر حلق و ریزند و در حال که بهوش  
 پست جو یا ناردنک ساییده اند شراب یحانی دهند تا قوه بدو باز آید بعد چربی صلح حراره  
 خمر دهند و اگر این عاده غش داشتند باشد قبل از گرم تر شدن چند لقمه نان پاکیزه اندر آب غوره  
 یا اندر آب لیمو یا اندر دغ یا اندر آب نار ترش یا اندر آب سیب ترش یا اندر آب بر ترش و امثال  
 آن دهند تا فاع بود در منع آن و گاه باشد که بیمار را ستهوه کلی بدید آید و آن هنگام چاره نباشد جز آنکه  
 حلوی سازند از ترنجبین و روغن بادام و مغز تخم کدو و تخم خیار و بادرنیک و میدهند و آنجا که بیمار  
 از ضلع برج باشد علاج صداع صفرا می کنند و حفته معتدل و نرم مفید آید و آنجا که بیمار از فم  
 برج باشد پوسته حبالتعال خنک در دهن نگاه دارد و بلغا یا تخیل حمله مفید آید و آنجا که  
 از بخاری بسیار برج باشد شراب خشیاش اندک کشا بیاید دادن و گاه باشد که تشنگی مفراطین  
 نایل شود و از جمله علاج بخاری پنجه بدین مرض مناسب بود بکار یا بداشتن و یا بجلد بوسیدن  
 منومات و طلاها و ضماد های خوشبوی بر سر و کف دستها و پاهای و جگر نهاده و بخاری  
 تشنگی مفراطین و در ناف بود و آنجا که از خشکی و زبان برج باشد بلغا یا پوسته میشویند و دانه  
 آبی و بندقطونا و آب بخار او می دهند و پنجه در دهن داشتن و بدینها غرغره کردن مفید آید و اگر  
 لزوجنی در دهن می باشد بوسل آب میشویند و اگر بر زبان غبار بخارها بسیار نشسته باشد و  
 سخن بداند گفتن اول بلغا یا بوسل آب کرده مدتی در دهن باید گرفت و بدان شستن و بعد  
 باندک نیزاب فاروقی در چهار برابر آب کرده روی زبان را بدان شستن اگر تر نگیده باشد و متعاقب  
 آن ملعبات در دهن گرفتن و الا جویند و قه لقاها نافع نباشد و سواد روی زبان را نیز همین  
 طریق رفع باید کرد و بخار نباید گذاشتن که مستقر گردد و بخارات خبیثه آن بدماغ بر شود که  
 دماغ را مشوش سازد اینست الحمله پشایط اعراض و افراط بخارها اگر چه اکثر اینها در دیگر  
 امراض حاده واقع میشوند و علاج اکثر بتقریب مرضیت نیز مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی



فلیکن چون در این بنا زین حال آنکه بسیار واقع میشود اینجا منطقی از علاج هر یکی بیان کردن  
 مناسب بود و بسیار دیده ام که کسی را که در اوایل این مرض استفراغ نیک واقع شد اگر چه عمل  
 بود بدن علاجه کمتر محتاج گشت **و اما غایت خاصه** این تب چون بگردد و بیکرد و بیکرد و بیکرد  
 سالتر بود از دیگر تبهای صفراوی و از مطبقة و از بنهای بلغمی مطلقا زیرا که اینجا بیمار در تب  
 بسی و شش ساعه اندر آسایش بود و اندر آن تنها این فرصت نیابد و ماده این تب چون صفر اخضر  
 و اندر کوش و بنابیل پوست و افستامید سرعت قبول بنضج و تحلیل اینجا بیشتر است و از جهت  
 وقوع خططها و با لغز در بنهای ماده بی بنضج و بی استفراغ بسیار باشد که این تب بغیر از استفراغ  
 شود و بدو روی کشد و بسیار باشد که از جهت نداشتن پیرکرمی و خشکی فواید محرقه و یا سرهام منتقل  
 گردد و **سبب** مهله یافتن اندر این تب بمدة مذکور است که صفر از جهت کمی در خارج عروق  
 بعضی جمع میشود و اگر چه از جهت رطوبت جسمی قبول عفونت بسهولة میکند اما جهت بیوسه <sup>حفظ</sup> طبع  
 آن بسیار نمیتواند کردن و کساریدن آن بقرب دوازده ساعه میسر میگردد و افاقه بدین مقدار  
 واقع می باشد **علامه** این تب است که اندک آغاز هر نبضی سرهای بر پشت برمی آید جهت آنکه حراره  
 ناری چون بچند بعضی رطوبانی را که حصا عضلات است بگذارد و بچند اندام عضلهها بروش  
 آنرا که بسیار الف مجاورت در نمی باشد دریا بند و این سرها را چون زیاده باشد و بحد از آنکه  
 نزدیک گردد فراشا و فشردن کوبند و اندک این حال پیاپی چنان پندارد که پوست و عضلههای  
 او را بسوزند میرنجاند بواسطه حرکت بخارات نیز و احساس این اعضا حذت آنها و مده این <sup>ط</sup>جا  
 اندک بود و بعد از این سرها سخت قوی گردد چنانکه نیک بلرزاند و جهت کوبیدن ماده موضعا  
 حساسه را و کوشیدن قوه دافعه عضله با آن و غور حراره عزیزی بیاطن از برای حیات دل  
 و رفع ماده و این را ناقص گویند چهره کوبنی می اندازد اعضا ماده را از خود و مده این سرها نیز دراز  
 نباشد و زود تب بدید آید و سرها ساکن گردد جهت کوبی و لطافت خلط و در بنو با اول و دوم <sup>سبب</sup>  
 لرز و سرها قوی تر باشد جهت حذت و خامی خلط و بعد از آن ضعیف تر میشود جهت نقصان  
 یافتن حذت و خامی ماده بنضج و بیشتر ظهور نوایب این تب در طرف صباح که محل حرکت است  
 واقع میشود و گرمی این تب سوزان تر از گرمی تبهای دیگر باشد چنانچه بر تن او چون دست نهند  
 نیز تب است را بر بخاند و سبب این ظاهراست و چون زمانی نیک دست بر آن دارند حراره <sup>آن</sup>  
 موضع کمتر شود جهت تحلیل یافتن ماده لطیف لختی بمده حراره کف و در چین لرز و غیره اکثر  
 طعم دهن تلخ بود جهت صفر و بول سرخ ناری رفیق بود و اگر قوامی یا بدبسی غلیظ نباشد <sup>بسیار</sup>  
 باشد که اندر روز اول و یا سوم اثر بنضج اندروی بدید آید و غالب اند چهارم و یا هفتم بدید



ابد و نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد جهت غور حراره غریزی و عدم اشتا  
حراره غریبه و چون تب بدیداید بظهور و قوه میگرداید جهت خفه ماده و مختلف باشد جهت  
نفث خلط و لیکن اختلافش کمتر از نبض دیگر نهضای عفونی باشد و کساریدن هر نوبت بعرف  
بود و پیشتر از دستور دیگر ناهماهجه لطافت و رفقه ماده و میل آن به پوست و هرگاه که اندر  
این تب آب خورده شود بر پوست بخاری بدیداید چنانکه گویا عرق خواهد کرد و در رازی  
نوبت غب اکثر تا هفت ساعه باشد و از چهار ساعه کمتر نباشد و از دوازده ساعه بسیار در گذرد  
جهت سرعته تخلل ماده و آنچه چهارده یا پانزده ساعه رسد خالص نباشد و در این بنا که  
تخلیطی و خطبی نشود از هفت پیش نباشد و در چهارده روز آنرا تمام کند و بسیار باشد که  
بسر نوبت در هفت روز بگذرد و گاه باشد که بیک نوبت بگذرد بسبب کامل منفی و یا اشها  
تمام منفی که اتفاق افتد از مدد طبیعت و تراید این تب متناسب باشد و بیقراری و بخواهی  
و تشنگی در اینجا در اوقات اشتداد حراره قریب بحر بود و خشم و ضحمت و ملال و فنا فرما  
و مانند آن اینجا پیشتر از دیگر تبها باشد و اگر صداعی بود سر هیچ کرانی نکند و بسیار باشد  
که صاحب غب غلبانی در نزد یک جگر خود احساس میکند و بحران تمام این تب بعرف یا با اشها  
باقی بیاورد **علاج** این تب تخفیفی بود از آنچه در علاج محرقه گفته شد و قریب بود به علاج  
لازم و در رفع اعراض نیز قریب بدانها باید ولیکن چون اینجا لرزی و نوبتی و آسایشی هست  
چند چیز همی باید داشت **یکی** آنکه در نزد یک نوبت و در ابتداء آن و در حین لرز و سرما و اشتداد  
و تراید حراره تب هیچ چیزی که غذا باشد نباید داد و جهت آنکه طبع مشغول است بدفع خصم و  
باز برداختن بهضم نتواند پس غذا سبب گران باری طبیعت گردد و نوبت دراز شود و یا باشد که  
منفدهای اخلاط را تشنگ سازد و اندر آن خطری بزرگ بود و نیز چون هضم غذا ضعیف است  
خلط خام از آن بدیداید و فسادات دیگر از آن متوقع بود و بعد از انحطاط حراره خصوصاً  
بوفناشها در غذا و شربت مختارند **دیگری** آنکه در حین آغاز تب یا اگر شربتی از سکنجبین  
در آب یا در آب هندوانه بر آشامد و فی کذب تخصیص کاهی که غشیان همی باشد عظیم نافع آید  
و بسیار بدیدم که بدین تدبیر زودی از مرض خلاصی یافتند **دیگری** آنکه چون در هفتم بحران  
نام نشود در هفتم یا در دم و یا در دوازدهم و بیست و نهم یا بقا اسهال صفر بقدر سناست که بسیار  
کس را شخشت و سنا در آب آلو و کلاب دادم و پست مجلس و کمتر و پیشتر اسهال واقع شد  
و صحت یافتند و بعضی با آنکه چون در هفتم از بعد آن نوبت اندک بر دی و حرارتی بیک نوبت و  
نوبت همی آمد و بعد از آن غذا و کم خوردن تمام صحت همی یافتند و باید که بعد از سه چیزهایی که



بلغم فرا باشد که بکار دارند که بیم حدوث غیر خالصه و حمی بالغمی بود و اینها هم سنگین  
 بزوری معتدل و اصولی عظیم نافع آید و ساده مضرب بود **و بخورد یکبار** گوید که دانکی نیم سقویا  
 مرتبی در بستر درم سنک جلاب حل نماید کردن و سحرگاه روز آسایش در اوایل این مرض دادن  
 در غیر فصل که هوا و بلاد حاره تا یکبار از صفر پاک کند و ندارد سقویا بستر آب بر کردن و از  
 پیاپی تنقیرت باز نیاید و اگر آید ضعیف بود و بزودی مرتفع گردد و این شربت اقویا و مردم  
 رسیده و بقیه را شاید **دیگری** آنکه در روزهای آسایش آب سرد بسیار و سردیها و تریها و  
 ترشیهایی مضعف معده بخورد که در غیر وقت حواره صغیرا آوردن آنها بسی ظاهر گردد و نفع  
 بدوری کشد و ممکن که خلطی متولد گردد و وحشت زیاده شود و در این تب چون مجال آسایش  
 هست بر آب سرد و غلبه مبررات بسیار احتیاج نیوفتد **دیگری** آنکه در نزدیک نوبت تن خود را بپوشد  
 دارد و خود را بامری مرغوب غیر مضعف مشغول گرداند و اگر چنانچه فی ثواب اندک در بدستوری  
 که مذکور شد شربتی ملین که تعدیل صفر کند مثل معصورانار ترش یا اندکی شکر و یا نفوقا  
 بخورد نافع آید و در آشنای حراره اگر سخت غلبه باشد شربتهای خنک با طباسیر و بی آن باید  
 دادن و در انحطاط حراره اگر بای ندر آب کومر نهاده لحظه باقی و حشنة حراره را از سر فرکشد  
 و گفتند که در روزهای آسایش با مداد سکنجبین سرد کرده خورد و از پس آن بدو ساعت  
 کشاکش خورد و از پس آن پنجاه ساعت شربتی دیگر سکنجبین خورد و از پس آن بدو ساعت زرد  
 خورد و از باریا جی مناسب و مر آتش نار یا که از برنج و نخود و فغناغ و جغند بهر دستوری  
 باشند بی گوشت عظیم نافع باقیم در عصر هر چهارم و ششم و دیگر روزهای جفت **دیگری**  
 آنکه روز سیزدهم غذا باز گیرند و کشاکش با انار آب معصور قناعت کند اگر مانعی نباشد  
 تا نوبت هفتم بحران نیکو کند و بخیر بگذرد باذن الله تعالی **دیگری** آنکه چون نوبت از هفت  
 زیاده شود بحب الشفا چنانچه دستور است علاج کنند و در نفع کوشند و بینند تا در چهار  
 ماده بکدام طریق دفع سیطلب از آن طریق او را امداد کنند و برخلاف طریق میل ماده هیچ  
 نکنند که آن عظیم مضعف باشد و گفتند که در غب خالصه بعد نفع و استفرغ کرمانه  
 معتدل در روزهای آسایش عظیم نافع بود و الله اعلم بالصواب **و اما غب غیر خالصه**  
 چون ساده این مختلط است و نواب و لوقات آن بطریق غب خالصه مستظم و مضبوط باشد  
 و تفاوت درجات و نواب آن مناسباً اختلاط و قابلیت ماده باشد چنانچه صفای مختلط  
 هرگاه زیاده از بلغم بود قابلیت نفع در آن بیشتر باشد و نواب آن هم نزدیک تر شود حاره  
 بیشتر و بیشتر کند و باشد که نواب خالصه مانند مدته آن کمتر باشد و اگر صفر یا بلغم



مسامی افند خلط فربه تر باشد و نوابی آلود و در ترا و فتد بواسطه عسر اجتماع ماده قلیل غلیظ  
 و بیشک مدته آن بیشتر بود و باشد که نوابیش بنواب ربع ماند چنانچه اشتباه عظیم افتد  
 و این تباشقالی بسبب واقع شود **علامه** این تباشقالت که مدته سه ماه و روز گمنازان باشد که در <sup>اص</sup>خا  
 و بسبب باشد که لزوماً باشد و اوقات آمدن نوبتهای آن بی نظام باشد یعنی گاهی بیشتر و گاهی  
 پس ترا و فتد مدته سه ماه و نوابیش نیز مختلف باشد و از ربع و غب خالص بدین اختلاف  
 امتیاز نکوباید و عدد نوابی آنرا حدی نباشد و بالجمله پیشتر از هفت نوبت بود و بیشتر نوابی  
 کنند و در رعایت تب بسبب بداید و اکثر فایز افند و از بعدتهای دیگر و بسیاری بداید  
 که قریب بیکسال این تب داشتند و اغلب شبیه بنوبه غب آمدی و گاهی که تخلیطی کردند و نوبه  
 آمدی و گاهی که رعایتی کردند و نوبه آمدی شبیه بنوبه ربع و در آخر چنان طبع ایشان با  
 خوی کرده بود که بسبب از نوبتهای آن منصرف نشدند و بعد ظهور حراره بصنایع و مهمات خود  
 برداختند و گاه باشد که اندک و آخر این تب سپر بزرگ شود و نه پنج اندیش چشم و اندر  
 رویا بداید یعنی برآمده و همچو آما سیده نماید و پیش پایها بیاماسد و باشد که پوست و گوشت  
 بیمار نرم و آویخته گردد و بر ناز این را ترهل گویند و اندر همین تب سرانگی کران باشد چه صغیر  
 بخار صغیر غلیظ بدماغ و آثار نفخ در این مرض دیدار آید و در آخر نوبتهای عرق گمنازان  
 کند چه غلظت ماده و بدین سبب بول در اکثر اوقات غلیظ و نکی باشد و کم رسوب و حران  
 این تب گمنازان صغیر بود چه خنکی ماده نسبت بدان و سخندان این مرض زود که اخته نشود  
 و نبض اندک از نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت بود و بر آخر مختلف گردد و زیاد بر نبض <sup>اص</sup>خا  
 ولیکن اندوخت نوبت تب عظم و قوه چندان نباشد که اندر خالص این تب بسبب باشد که  
 نوابی بغین ماند و یا بسطر الغب و فرق میان این و غبین بطول مدته مرض و بعضی اعراض <sup>اص</sup>خا  
 باشد و میان این و شطرنج الغب بعدم تفاوت مدته نوابی در کوتاهی و درازی و عدم اعراض  
 شطرنج الغب بود اینجا **علاج** نخست باید دیدن تفاوت این از خالص بچند درجه و اعتد  
 بحسب اعراض و لوازم اگر بسبب سردی باشد علاج خالص بکار باید داشتن باز یانی رعایت  
 جانب نفخ البسه و اگر بسبب گرمی و فرشتهای هیچ جراه نشاید کردن که ماده را فربه  
 سازد و نفخ را پس افکند و طبع را ضعیف کند و غذای غلیظ بیکبار باز نشاید گرفتن  
 که طبعه ضعیف گردد و قوه تا مدته نفخ و فاکند و حر که ضعیف و استحمام را عظیم مضرباید  
 شناختن زیرا که خلط صالح بدین فعلها کداخته شود و با غیر صالح بیامیزد و منتشر گردد  
 و لطایف تحلیل یابد و گشایف نماید و مدد علت و طول مرض شود بلا شبهه و چون این مرض را



مدش دراز واقع است در رفع آن بزودی نشاء بگویشیدن بلکه بنضج و بعد بل مزاج و تقبیل  
خلط فاسد برقی بعد از نضج مشغول باید بودن و مراعاة قوه بواجبی نمود **و طریق** نداین  
الجملة آنست که بر پندار کردلیل غلیظ و سخت رنگین باشد و علامات متلازم ظاهر بود  
فصد کنند با اعتدال بعد ظهور آن از نضج در غیر روز نوب و بحران قوی و بعد از فصد غذاها  
و شرتهای جالی و بکری مایل بنضج خلط میدهند مثل کشکاب که اندک آن بخورد و اندک باید  
یا سغره و اشباه آن پخته باشند و آتش حلیم جو که اندک آن بخورد و اندک شبت و زیره و کشیزه  
جو جزم مرغ پخته باشند و مثل سکنجبین بزوری و اصولی و غصاع شرف و اشباه اینها و بعد  
از نضج نام بتلین ملایم دفع خلط فاسد یافنی کنند بدستور و اگر فصد اتفاق نیوفتد و یا  
نشاء بطبع را مجیب باید داشتن بشیافها و حقههای معتدل و یا شرتهای ملین مناسب  
در اوقات آسایش نا محال بنضج باشد و غلیظه خلط بسیا مضرة نرساند و غذا های معتدل  
و مناسب خلطین باید دادن و آشه های بی قاق که چربی با جو جزم مرغ مناسب بود و در اوقات  
حرارة آب سرد با اعتدال دهند و هندوانه شیرین موافق آید و اگر بول ناری و نبض سریع باشد  
سکنجبین ساده یا شیر تخمها چنانچه معلوم شد در خالصه و اشباه آن در اوقات حرارة  
و دیگر و فتهای لایق دادن و آشه های کرفاق ناردان و قلیلی غصاع خشک داشته باشد  
نیکو آید و صبا حنا کشکاب مذکور قبل از غذا باید دادن لیکن در اوایل مرض و در غیر روز  
نوبت و اما بعد هفدم سدها شرب و اغذیه منضجه مناسب بود و دستور منع غذا و شراب  
و دادن اینها نمانست که در خالصه مذکور شد و در تمام اوقات مرض از این دستور تجاوز  
نباید کرد و اگر هر چند روز طعامی کرفی را شاید بخورد و فی کند بوقت آسایش و یا قبل از نوبت  
ببرنج شش ساعته بسیا نافع بود و در این مرض استغراق خلط مودی بغلوین خیار شیرین زد  
منضج مناسب حل کرده یا اندر شراب کل مکرر و یا در کلاب گرم کرده نیکو آید و بجز چیهال  
اندر شراب لیمو حل کرده بسیا مناسب است و بسیا بود که خلط عسر و قاقبل باشد و حاجه آید  
که بر سرهای استخوانهای بملو و بر معده ضما دی نهند که گرم کند و خلط را بپزند و استغراق  
نیکو آید مثل ضما دلدن و امثال آن **و ترتیب** لایق و آزموده در تدبیر این مرض آنست که چون  
صفرا غالب باشد البته شکم کرفرود آید و طبیب حرارة و صداع و ریخه دارد و بیشتر شبیه بنواب  
غیت و غبیین آید پس غذاها و شرتهای که گفته شد در خالصه بهمان ترتیب باید دادن و هم که  
در اوقات آسایش بشیافهای و حقههای معتدل نرم داشتن و ترکیبی که بیشتر صفرا و کثر  
بلغم را فرو آورد آن شرتهای و جتهای ملین بعد از نضج نیکو گاه کامی بکار داشته و در غذا



جاشنی کرده چندی که منضج باشد و جالی داخل ساختن مثل خبازی و اسفناج و زیره و کشنیز  
 و فغناج و مغز بادام و پیاز و نخود و اشباه اینها و در کسکاب نخود و اندک بادیان کردن و در حلیم  
 جو نخود و شبت کردن و قبل از نوبت بخند ساعتی بسکنجین در شربت آب حل کرده کردن و گوشه  
 خروس جو جودر غذا باید داخل ساختن و بدین حیل چندان مدا را نمودن که از هفت روز اندر  
 گذرد و ماده خنک گردد و طبیعت را آن خوی کند و نوبتهای آن بروقی مقرر که قرار یا بدیعی افتاد  
 هر نوبه پیشتر و پس تر زود و بنوبت غب و یاربع می آید و یا هر روز دروقی معین و آهنگام  
 غذاها و شرابه های منضج و جالی نیکو تر باید دادن و هر چه خلط را خام میکند و بلغم میفراید  
 و در داشتن و بعد منضج نام و بقای قوه ملین مناسب قوی دادن و بعد تنفیه و فرار مزاج نوبتها  
 بحال شفا و حافظ الصحة و فغناج شرف و سکنجین بزوری و اصولی و امثال اینها و بمشغول  
 داشتن طبع کند ایندک و اگر بلغم و صفرا برابر باشند حراره نمر تر بود و آن اعراض معلوم مکن  
 و اکثر شبیه نواب ربع آید اینجا در اوایل حال بغذاهای معتدل بقیانق مثل آش جو و نخود و پیاز  
 و شور یا برنج و ماش و برنج و رشنه عدس جمله بمنغ جو جودر اسفناج و زیره و کشنیز حفظ قوه باید  
 کردن و تغذیل خلط بخوردن کل فند در سکنجین حل کرده و اشباه آن در صبا حهای روز آسانتر  
 نمودن و در روزهای نوبه اگر توانست غذا کمتر خوردن و فی بدستور کردن قبل از نوبه و یا بعد  
 از طعام بچهار پنج ساعت اگر بیشتر باشد و هنوز نوبت نیامده باشد و الا بشیاهای مایل که شکم  
 زود آوردن و چون از چهارده روز در گذرد غذاهای جالی و پزاشده دادن بوقت اشتها مثل نخود  
 بجو جودر مرغ و اندک دارچینی و اسفناج و خبازی و امثال آن و شربت فغناج شرف و اشباه آن  
 هر صبح با اندک نان دادن و بعد منضج تنفیه بحیل چنان در آنچه لایق مزاج باشد کردن و یا به  
 امثال آن و بعد از قرار گرفتن نواب بحال شفا و غیره نواب را کند ایندک و اینجا که بفصد اسفناج  
 افتد بعد هفتم در ایام لایقه فصد کردن ولیکن در این باب احتیاط بسیار باید نمودن که در  
 تنهای نایبه فصد مضرة پیشتر از منفعة است بجهت آنکه موادی که در خارج عروق منعقد است  
 بفصد یا کشیده شود بلکه اخلاط بارده را فصد کی و برد و خای زیاد میگرد و اخلاط گرم را  
 حنة میفراید پس مادام که بیم آن نباشد که از غلبه دم فسادی عظیم متولد گردد بفصد جراه بناید  
 کردن و بخور فصد را در نایبه مخصوص بدین تب باید شناختن و ملاحظه کنی که مرض چنانچه  
 منضجات برای آنست که چون ماده این مرض مختلط است و در اول غلبه است و نواب پیش غیر  
 مضبوط هرگاه در اول مرض منضجات و گرمیها داده شود صفرا را بحال که پیشتر آورد و ماده را  
 که تر سازد و فساد آن با اخلاط داخل عروق سرایت کند و تب لازمی پیدا شود ولیکن چون



کنند و ماده سرد کشت و تخفیفی یافت و طبعی را آن خوی گرفت آن هنگام که میباید و منصفی  
 بزودی تحلیل آن میکنند و بحال آن فسادات نمیدهند و ملاحظه فرار گرفتن نوابی بجهت  
 حب الشفا و مخدرات برای آنست که چون محل حرکت و قبول تعفن خلط مقرر شد مخدرات  
 در برابر آن محل طبع را مشغول میسازند از انشاء فعل مقرر و اخلاط و بخارات را در آن حین  
 تسکین میکنند چنانکه آن وقت بگذرد و حراره غریزی خلط مجتمع را تحلیل کند و نگذارد  
 که تعفن پذیرد و هرگاه آن وقت مقرر نگذشت بر حسب اقتضا طبع مرضی بقوی در آن بقا  
 و حالات بدیدی آید و ناچار دیگر محل نوبه نمیرسد انشاء آن صورت نمیکند و چون محل نواب  
 مقرر نیست هرگاه کیفیت مخدر بر طرف شد ماده بحر که آمد و فعل خود تمام میکند بر حسب  
 مقتضی طبع مرضی و ناخیر استعمال مخدرات از تنقیه بجهت آنست که چون خلط غلبه باشد بخدر  
 تسکین آن مشکل بود و ممکن که از مخدر تغلیظ یابد و بفسد و فسادات دیگر از آن بظهور آید  
 ولیکن کسی را که تنقیه نکرده باشند اما مرضش کهنه شده بود و تحلیل خفته یافته حاجت تنقیه  
 دیگر نباشد و بی تکلف مخدرات و محلات بکار آید **استحقاق و دستور استعمال**  
 الشفا و مخدرات آنست که از نوبه چهار ساعت دهند و مقداری دهند که دانند آن مقدار  
 مرض را البتة میکیم و کمتر از آن نیک نمیکرد و در برپیدا کردن مزاج مرضی ضعیفست از آب  
 که غذای محض نباشد دهند مثل شربت سیب و آبشاه آن و اگر بزبادی بطنی و تحلیلی  
 و تغذیل محتاجست در سکنجبینا منضج حل کرده یا شربت عسل یا در عسل تنها یا در عسل  
 زنجبیل یا در شراب دیناری دهند و اگر مرض بخدری معاد بوده باشد و بجهت مرض ترک  
 آن کرده از آن معاد او دهند مقداری که بخدر کند اگر بخدر آن مضری نداشته باشد  
 همچو افیون که بخدر آن مضر بود و الا بحال الشفا و امثال آن بخدر اولی باشد و الحاکم بر  
 درمده گرفتن حب و غیره امسال مضر باشد باید که قبل از آن غذای مناسب و اندک  
 بدهند انگاه مخدر بکار دارند و آنرا که رب بعد از ظهر آید صباح غذا باید داد و چهار  
 ساعت پیش از نوبه مخدر و حاجت غذا دادن مکرر نباشد و در اثنای گرفتن که هیچ  
 چیز نباید داد و اگر خشکی حب و امثال آن مضر میکند و مرض نازک باشد در  
 اثنای گرفتن که بخدر شربتی مناسب و نرم کننده باید خورد و ایندن و انجا که با وجود بخدر  
 سرما و لرز و حراره بدید آید در اثنای خدر واجب باشد در مسکنات سرما و لرز و حراره  
 چیزی بکار داشتن و در اثنای آسایش ندارد یکس و حراره کردن بدیناچه مناسب باشد  
 و در روز نوبه قبل از مخدر و بعد از آن تا انقضای نوبه آسایش باید جست و دست



و پای و پشت را گرم داشتن و ناممکن بود از آب و تریها و سردیها و مایع و ترشیهها خنک کردن و هر  
 گاه نوبتی بدین تدابیر بخیج بگذرد سه روز دیگر نوبت به همین دستور نافع در او غذا و غیره باید داد  
 آنکه چون صحت مزاج قرار یافت بتدریج از پرهیزها بیرون آمدن و اگر بخند بکارند و باشند و  
 و اغذیه علاج کنند آنجا مشغول داشتن طبع بلغمها و صنایع مرغوبه لازم بود و بسیار باشد که  
 اندک حرکت و سواری عظیم نافع آید بخصوص معنادار و بسیار کس را دیدم که در وقت ابتداء  
 لرز خود بایک بار در آب سرد انداختند و غیر مستثنا و لرز بر طرف شد و اندک حرارت ظاهر  
 شد و بزودی رفع شد و بنوبت دیگر نیز چنین کردند و صحت یافتند و جمله جوانان بودند و ناوقت  
 و مرض کنند و سبک شده و بسیاری را دیدم که بوقت ابتداء لرز و یا سرما شخصی سموی بر آب یا  
 چنانچه ایشان غافل بودند در عقب ایشان محکم بر زمین انداخت و صبح کرد و از هیزه آن  
 مریض از جای محبت و مرض را طبعه فراموش کرد و حرارت غریزی بیکار آمد و در وقت متوجه شد  
 و ماده و غلظت را تحلیل کرد و سرما و لرز و حرارت او بدان کسسته گشت و صحت یافت و بسیار را  
 دیدم که این تب بنوبت ربع می آمد و قبل از نوبت بدو سه ساعت ایشانرا قدری قند هندی سیاه  
 و غسل سرش نهاده اند و از آب و تریها و غذا هیچ نداده اند و بیک ایشانرا اگر فتنه و نوبت  
 کسسته شده و بسیار را نفع شرف قبل از نوبت بدو ساعتی آب ادم نالقی کردند و آنروز  
 از آب و غذا قبل از نوبت تا وقت گذشتن نوبت منع کردم و صحت یافتند و تب ایشان بنوبت غیب  
 می آمد و بسیار را حافظ الصخره دادم بدستور حبال شفا و صحت یافتند و بسیار را دیدم که  
 تب بنوبت غنیم می آمد یعنی هر روز و گه گه نبوده بود به همین معالجات مذکوره صحت یافتند و  
 بسیار را دیدم که ترنا سودا دهند چند ساعت قبل از نوبت و از آب منع کردند و لرز کسسته شد و  
 اندک آمد و گاه دیگر مکرر کردند و صحت یافتند و بعضی هم بنوبت اول صحت یافتند **این ترنا سو**  
**که در وی استعمال است** بکبر فوط و مغز جوزا زهر یکی یک جز و ربع جزوی سیرخام بستانی  
 و جمله را با هم دیگر در رهاون نرم بکوب و اندک آب بر آن زده آنرا بیکوس ششتر ساز و بوقت  
 ضرورت پنجهان تازه بخوراند شربتی از سه درم بود تا ده درم و بسیاری را آردینه کرد و رفا  
 سیر نفع بود چاشنی کرده دادم قبل از وقت نوبت و بر آشتهای نیکو و بر آب صبر فرمودم و  
 نوبت بخیر گذشت و صحت یافتند و بر هر نوبت نوع آن از مودم و نافع بود بخصوص در آب  
 کردهش و بسیار را سکنجبین اصولی بناشنا با نان و بیکان داده ام و بر آب صبر فرموده ام و  
 یافتند و در نوبت مختلفه نیز آزموده ام و بسیار قبل از نوبت بلا و چرب یا غسل داده اند  
 و بر بالای آن حبال شفا بزرگ و نوبت ربعی و غنیم بخیر گذشت است و کوکوی سیر نفع



خروش و مطبخه خار پشت و جوز بود غسل آب و اندک کلاب شاید و گوگوی ناخواه و گوگوی  
زیره و ناخواه کوفته و در غسل سرشته و سیاه نخه کوفته و در غسل سرشته و چندید ست  
فقط در آب شاید و غسل در کلاب شربت کرده و سکنجین بزوری و سیراب کنبه کاری  
جمله را بسپا آزمودم در این تب با اکثر نواپیان مفید آمده قبل از نوبت خوردن و بعد از  
کهنکی مرض بدستوری که معلوم شد مکررا کودکی این مرض کشیده بود و بزودی صحت یافته  
لیکن بعد چند روز چنان واقع شد که هر شب بوقت خواب اندک حوائط بی سرها پیدا کردی و صبح  
گاه گذاشتی حضرت مدظله العالی فرمودند که هر نماز شام سر لقمه نان با اغناع سبز خوردی  
و آب خوردی و خواب کردی و دوباره چنین کرد صحت یافت و پرهیزی نداشت و تخلیطی نکرد  
و بر غذای معتاد و آب مقرر بود و من بر بسپا کس که بعد از امراض اینچنین تبی میداشتند  
این تجربه کردم و صحت یافتند باذن الله عزوجل **و بدانکه** کسی را که در علاج تخلیطات و فصول  
کرده باشند و نتیج اندر پشت چشم و اندروی بدید آمده و سپر بزرگ شده باشند مرا با  
جانب پیر و جگر و معده او بسپا باید کردن و تسکین حراره بواسطی نمودن و ندایر که شده  
الضربه با احتیاط تمام کردن و استفرغات بدفعات و رفق نمودن و چون نوزم در پاهای  
بدید آمده باشند در تسکین حراره بجای باید کوشیدن و بسپا آزموده ام که طحلب با برك  
بید کوفته و با کاسنی کوفته بر پاهای بیمار مالیده و پاهای درمیان آن داشتن و حنا بر آب  
برک بید یا کاسنی سرشته بر پاهای او ستمها بستن جهت آن ورم بغایزه نافت و غذاها  
خنک مفوی معده و قوص کل اندر سکنجین هر صبح بناشنا خوردن مفید **و بدانکه**  
در رفع تبهای که مندر خواب و خوابه لازم تو سلب باد غیر و هیا کل جستن کامی هست که عظیم  
مفید می آید و در نایب بیشتر از ظاهر میگرد و بسیار آید بدم که بدین طریق صحت یافتند و  
آن نیست که اعراض نفسانی و توجه خاطر مریض را نیز کامی در آن دخلی باشد چنان در آمدن  
نواب دخلی دارند و ادعیه و اعمالی که از هندیان در این باب نافع دیده اند و مفید یافتند  
**و اما افسوس تب چند** او او نارسینک نون برایز کون پیر و کمال داکنی جو کنی دینه  
بند هونان می کربالا ده ده دهننت دور و پخت تیره لون داکر هر برنت آبی کلا دهها  
بر کلا چورنت گیان دهان جاتی بهیوه آلتی بهید پلتی کها و اذ گرتی سیری کورک  
لوه سبسنکر سونا ست دیکری او او ن اجنی میر برنت اچچال را جا اچچد برانی  
اچچال کی سات یتر ایک جرابند هون دور جرابند هون تر جرابند هون هر جرابند  
هون برابند هون چا و تابند هون نیتابند هون اجیرانی کی ساری لوه چت پند



میری بکت کورکی سکت **و طریق بستن تب نوبه بین افسونه** آنست که پیش روز نوبه قدری  
 ریسمانی که از پیشم بره سیاه برکنده باشند بدین نیت و دختری بگرآزارشند باشد بهمین نیت  
 بستارند و بوقت غروب آفتاب تخصیص عصر چهارشنبه در محلی خلوت بگرآزار بجانب **علف**  
 که یکدار که ترکان آنرا بدیه قاف گویند و در ری آنرا نوچک گویند و آن علفیست که باران خوا  
 کوچک و گرم شبید با سخنان زنیون و در چراگاه بر روی حیوانات بسپایا میچسبد و بر آن  
 علف شبید است بر سر شاخه یا دنجان بندند و در حین بستن سرگرت بگویند چاک چاک میری  
 کاچکا لاک و نام مریض بزنند و نیت کنند بستن بنا و را و قدری نمک در پای آن علف بپاش  
 نیت بریزند و سنی بر آن باقی ریسمان بزنند و یکدارند تا صبح روز نوبه آنگاه صبح قبل  
 از طلوع آفتاب چنانچه هنوز سخن نگرفته باشند آن علف را از بیج برکنند دم گرفته بر نیت  
 مذکور و در این حین سه کرم همان الفاظ را بگویند و آن ریسمان را غلغل محل بستن زواید آن  
 بر نیت کستن تب مریض بکشند و سه توکتند و قدری از بیج این علف ببرند و میثا این ریسمان  
 سه نوز بر آن نهند و افسون دوم را میخوانند چون بلفظ **جیت** چند جره رسند قبل از آن نام  
 محمود بزنند مثل آنکه بگویند محمد کا بازید کا و بر این قیاس و در حین تمامی منتهی این ریسمان  
 بر میان آن بیج کرم زنند و افسون را بر آن دستخط و با زاز هر طرف سر ریسمان را همین افسون  
 خوانده و نام محمود برده و در میده جدا کرم بزنند و بعد این را بر کرم محمود بزنند و در حین  
 بستن هر دو منتهی بخوانند بنام محمود و در وقت آخر بر ریسمان دهند و کرم بزنند و سه کرم  
 بخوانند و هر بار یک کرم زنند و در این وقت لادن نزد محمود بخور کنند آنگاه طاسی پاک را  
 آب کنند و کار دی برهنه بولادین بر آن میکشند و افسونها را میخوانند و بعد نام افسون  
 بر آب میدهند و سر کار ده هفت کرم بر زمین میزنند نزد محمود سه کرم این عمل با آب کنند  
 آنگاه از این آب آنکه بر روی محمود بدست چپ بپاشند و آنکه بخوراند و بدین کار  
 الحال مرغی سیاه ذبح کنند و برای محمود آنرا صدق نمایند **و طریق** بستن لازمه که نیت  
 همین نوع بود ولیکن آنجا ریسمان از پنبه سفید نوباید که دخترا بگر نیت محمود رشتند باشد  
 و اگر بهمین نیت چیده باشد و لی بود و آنرا سه تو باید کرد و بدستور عمل مذکور نمودن  
**و شرط** تا بر این ادعیه درست خواندن است و استاد سند که فتن و نفس پراست سندن  
 چنانچه واجبست و چندین جای این عمل مفید آمد و اسنادی داشتم که جهت نهایی که بنده میفرماید  
 نادره که سر بادام را بدست محمود همیشه کست چنانچه مغز دست باشد و هوای بیرون نزنند  
 و آنرا در شب بالین مریض شب میکند اششود و علی الصبح نزد او میبردند قبل از طلوع و او سخن



نکفته بر یکی از آن مینوشت بسم الله و بر دیگری مینوشت بسم الله الله و بر سیم مینوشت بسم الله الله الله و بهمین ترتیب هر صباح ناشنا بیمار یکی از آن بخورد و صبح می یافت باذن الله تعالی و بخوبی بود که هر گاه که کهنه بود نخورد مرغی آورد در صباح چهارشنبه قبل از سخن کردن و بر آن نخورد مینوشت بسم الله جار ما الرحمن طار ما الرحيم ابرص ما بستم ب فلان بن فلان را برویت میا بحق محمد رسول الله و بحق علی و حق الله و بعد از آن ریشمانی کرد خنجر بر دستش بود بهمین نیت سه نوبت آن نخورد مرغ می پیچید و در شب خاکستر که مرغی بخت و بر می آورد و زرد او را همین روز بناشنا بخورد و مریض میکرد و سفیده آنرا بسک چهار چشم میداد بدست رفتن بنا و پوسنه را در آب روان قوی می انداخت بهمان نیت و ریشمانی ترا بر آویزی و مریض می بست بر نیت بسته شدن تب و مریض را صبحه حاصل میشد باذن الله تعالی و **اَنَا** **محرقة بلغمی** چون سبب حده و شوری بلغم صفرای مخمره است که با آن آمیخته میگردد و قابل فساد میباشد از آنرا بن جملہ بعضی این حی را انواع صفره کرده اند و اکثر احوال علاقه این حی بخو صفراوی بود و پیر از این محرقة بیشتر افتد و جوانان را آن محرقة و علاج این بن همان نوع باید کرد که در محرقة صفراوی مبتدئ گشت و لیکن اینجا چون غشی بیشتر افتد غلظت و حرارت دل و فرمعه بیشتر باید نمودن و استفرغ بدو لای که بلغم شود و نرسد کردن و استجمام در او و آخر بعد استفرغ مفید آید و مراعات اعتدال در اخذ و شرب باره بعد استفرغ غایت لازم بود و طعمهای مناسب بر دل و فرمعه و جگر اینجا بیشتر بکار آید و همواره ملاحظه نفس نیدن بیمار را باید کردن و منع غشی بواجبی نمودن و **اَنَا حَمِي لَقِيَه** بدانکه اکثر تبهای بلغمی کودکان و مطویان و بیکاران پر خوار و پیران و صاف جاشان خد و آروغ ترش و اصحاب نزله متلاهی و کسانی را که بر امتلاء طعام حمام زنند یا حرکه عینف کنند و افتد و همچنین میوه خوارانی را که آبهای سرد یا شور بر بالای میوه خورند و یا شربتهای ترش را که سرد کرده و یا مضعفات بعد با آن خورند و بر سر آن حرکههای عینف کنند و هیچ یک از آنها بلغمی از ضعف و اَلَم معده خالی نباشد و بجزان تبهای بلغمی اکثر با جرقه باشد و یا با اسهال و چون این حمی لَقِيَه کانی از نفق بلغم شیرین می افتد و کانی از نفق بلغم ترش و کانی از نفق بلغم زخاجی پس پیشک حده ولین و طول و قصر و اعراض آن بحسب مراتب خلط سبب وی خواهد بودن و بجزان این تب بعد چهاردهم بود چنانچه غلظه ماده و فله حده آن و اکثر شبها بدست و سی افتد و بسیار باشد که در او خور بر استسقا باز کرد **علائات** این تب آنست که هیچ سنا و لوز نکند و کساریدنش سخت پوشیده بود و مشابه باشد بر تب آن و فرق بلین نبض بود که

بر که تاب کینه با بیکار این سهار  
نبود و در اسلحه از شهاب باران  
ز خدایا سلاطین خاک بر سر او  
با منطبقا خاک بر سر او  
عکس نبود و نبود و بخواب  
لرزه و تب گرم و در در دوازده  
وقع شود بر این اسرار نیک  
و بریزد و شفا با باریست  
ها سق و اسق غاسق  
یعنی توریته موی و لاجل علی  
و دیور و او و فرغان فخر  
صلی الله علیه و آله



در وقت زایل شدن و گاه باشد که صفراوی مزاجانرا اندک نمناکی بوقت ظهر یا بعد نیم شب در کردن  
 و سینه بدیدار یا چمنه تحلیل یافتن اندک بخاری بمدد حرارت نیم روز و یا چمنه خلط معده در نیم شب  
 و حرکت حرارت داخل و گرم ساختن معده و جگر با فی الجمله و دلیل در اکثر احوال گرم کردن بود و نشانی  
 ظاهر است و گاه باشد که بسبب عفونته بعد از ایل بسرخ می آید که در دو برصا صحت و نیاز حاجت کم  
 و نیاز بلغمی بود و نشانی که می باشد و بسیار بود که سرفه رخ دارد در بعضی احوال و اوایل شب  
 و بعد آب و ترشیه ها خوردن حرارت بدشته محسوس گردد **علاج** این تب بغذا و شربت های معتدل  
 باید کرد و معده را بکل شکو و قرص کل و سفوف مغوی تقویت کردن بعد غذا و اکثر شربتی  
 چمنه تقطیع بلغم احتیاج افند سکنجبین که اندک آن اندک بیخ کرفس و بادیان جوشیده باشد  
 دهند و اینجا که سرفه نباشد ترشی درو باید داشتن و برنگه داشتن نبات و گز انکین اندر دهن  
 نسکین سرفه دادن و اگر بحت السعال احتیاج افند انجری بخوری بود مناسب باشد و اینجا که  
 دماغ قوی بود و صداعی نباشد استسفرغ بلغم باید کرد و بقی گاهی بعد طعام و آب بمقی می آید  
 و یا باسهال برفق بعد ظهور نفخ بمسهلی که سخت کرم و ترش نباشد و حب جبینال در صلیح مناسب  
 بود و در اربول بناء الاصول عظیم نافع بود و اندر این تب بکرمها و داروهای بزرگند و لطیف  
 کنند آن دلیری نشاید کرد که اندر بلغمی بایستد زیرا که بسیار بود که اندر وقت ترشید چون ماده  
 لطیف گردد و ترشید دماغ بر آید و بسرسام باز آید و همچنین بسردیه ها نیز آن دلیری نشاید کرد که  
 در تب صفراوی زیرا که ماده را خام کند و مرض بدوری کشد و فساد آن بجز بکار نکرد و سرفه  
 کشد و نگاه علاج مشکل گردد و اینجا که صداعی باشد بحفنه و شیا ف شکم فرودا آوردن مناسب  
 بود و از ندایی که در غیب غیر خالصه حتم تب مذکور شد و از انچه در نایب بلغمی بعد از این منکر  
 میشود انچه مناسب باشد بمحل احتیاج بکار باید داشتن غیر انچه در ان در فایز سینه احدی  
 و نسیمانه را سفر عراق اتفاق افتاد و فرزند من بمین الدوله طال عمر در سن چهارده بود و  
 در راه خربزه و ماست و دوغ و کلیجه بسیار می خورد و گاهی با آنها آب شور می خورد و معده  
 اضعیف شده بود در کاشان بر بانی خورد و امینا کرد و شربت لیمو بیخ سرد کرده با آن دفع  
 شده بود و آب سرد و حرکت عینف بعد از آن کرد و در کرمها و حمی لشقر پیدا کرد و چون هوای وضع  
 گرم بود و عینف حرکات سفر واقع شده در اوایل بکرمی دادن رخصت نکردم و تا هفته می آید  
 و بیخ دهند و آنرا و گاهی اندک تمر با آلو میسدا دهند و شبها و نیم روزها و بعد غذا و آب گرم  
 میدهند و آخر شب و صبا حما خنک تری بود و هیچ عرق نمیکرد و بعد هفته سرفه پیدا کرد و  
 و بالضرره بهوای بهتر نقل لازم بود و بکار و و شتر و رایل منزل برد و از کوفت راه و تب در







از اشتغال حراره عفوئی بود بعد قبول تمامی خلط عفوئی را و خلط سرد و نر و غلبه بند ریج قبول  
 عفوئی میکند و اندک اندک بتدریج متصل بلکه بدفعات و گاه باشد که سرماها با اندک فراشا  
 بود جهه حرکت اندک صفرا بی با آن بلغم و در او اخر سرما و لرز این مرض عظیم تر بود جهه ترقی  
 و انتشار یافتن ماده سرد **و هرگاه** سبب بلغم شور بود اندک آغاز فراشا کند و نشنگی بیشتر از  
 سایر اصناف باشد جهه دخل صفرا محترقه **و هرگاه** سبب بلغم شیرین بود سرما و ناقص کنه  
 از جمله باشد و بسیار بود که در نواسا اول سرما زیاد و قشر برده و ناقص بدین آید و اندک این  
 مرض مطلقا حراره تب جاد و هموار نباشد و کف کمر بر محل گذارتن او نهند چندانکه کف  
 بر آن مبدارند گرمی بیشتر فهم گردد و حسن تر چنان در یابد که کویا چیزی کمر از فقر تن او می  
 بالا آید و بظاهر میرسد و اندک این تب را عراض صفراوی که نباشد و گرفتن این تب با کسل  
 و سببات یعنی غنودن بود جهه ترقی گرانی خلط و رنگ روی اندک این تب بسبزی و سفید  
 گراید و نباشد که اندک سرخی کامی بدید آید جهه اضطراب طبعه و حراره و نبض ضعیف و بعضی  
 و افتاده و متفاوته باشد و بر آخر متواتر و سخت مختلف شود و بول در اکثر احوال سفید  
 و رقیق باشد و در او اخر نریم شود و نباشد که سرخی گراید و طعم دهن ناخوش بود و شهوة  
 طعام نباشد از جهه ضعف و الم معده که لازم حمی بلغم نیست و بدین سبب سستی و غشی اندر ابتدا  
 و انهما این مرض بسیار افتد و بسیار باشد که در او اخر این مرض سپر بزرگ شود و سر پهلوها  
 متفخ گردد و نباشد که تهیج و آماس اندر چشم و روی و پشت پا یابد بدین **علاج** این تب  
 همچو علاج غب غیر خالص بود لیکن اینجا بیشتر نهای منضج جالی بیشتر جرات توان کردن و  
 از ترشها بجز سبکجین و غیره هیچ نباید داد و آن نیز اینجا که ضرورتی جهه تقطیع بلغم و غیره  
 او فتد توان دادن و برقی قبل از نوبه اگر توانستند مداومت باید نمودن بی الحاح بسیار و لیکن  
 فی بعد هفته از مرض باید بنیاد نهادن تا مبادا که قبل از آن چون معده رنجانیده شود  
 آباسی بدید آید و غذایش از نوبه شش ساعت یا پنج ساعت یا چهار ساعت توان دادن و به  
 غذاها و دواهای منضج و کرم اینجا بیشتر ورود تر جرات باید کردن که اندر غب غیر خالص  
 و در جمله تدبیر اینجا ملاحظه خلط بلغم باید کردن تا از کدام صنفست و مناسب آن عمل نمودن  
 چنانچه بلغم ترش و زجاجی را دواهای قوی تر و کرم تر و لطیف کننده تر باید دادن و بلغم  
 ریاضت اندک بر کمر سنگی و دلك متمادی و نقل بمکان گرم و خشک با عندها اندر این مرض  
 عظیم نافع بود و بلطف غذا را و ابل لازم بود چون بنوماس و برنج و ماش و قشر و اما  
 در مرق جوجه مرغ بعد منضج واجب شود برای حفظ قوه و یا گوشت مرغ بعد چهار دم



و بخود آب بکوشد که بوی ترچه بعد پست و یکم و بعد تنقیه بخای آبش و غسل و شست آب و طبع بادیان و شست  
 بیستامفید باشد و نقویت فمعه بضمادات مقوی مناسب واجب بود و سفوف مقوی و کلنگین  
 و شنبه اینها بر بالای طعام و آب نیکو بود و در آخر روز بر بالای طعام کفی مقوی برس و مهار  
 عظیم نافع باشد و در آباء الاصول کوم تر و اسمال بحب جبال بعد نضج بیستامناسب باشد و رفع  
 نفیها بمحون حافظ الصخره در غسل آب بیستامناسب تر از حب الشفا باشد و کانی غذای نان  
 و غسل مفید آید تخصیص با معجون مذکور و در اوقات سرد و مردم پیرو سرد مزاجان فحوازا  
 و صاحب باقه سخت غلیظ راه روز بعد از آنکه استنفاغ قوی کرده باشد و در آنک نریا و فافا  
 یا نیم درم مشرود بطوس و امثال آن سم بیستامنافع آید و آنجا که تهیج اندیش چشم و روی و آنجا  
 اندیشها بدید آید هر روز بر نشا قرص کل جالینوس در آب بادیان و سکنجبین که ترشی باید  
 دادن و اندا و آخر تنهای بلغمی یا بمر حام و آئین که اندر آن قوه و اکلیل و بابونه و انجم باشد  
 بیستامناسب بود و گفته اند که بکفقال بزرا انجمه کوفته در غسل سر رشته قبل از نوب خوردن  
 جهه غلبه لز و طول بردن نافع بود لیکن بعد نضج و تنقیه اما کانی که حراره غلبه باشد بدین  
 نوع گرمیها دادن جراه نباید کردن و در بستن بت و سایر نباید ستور و مما است که در غلبه  
 خالصه معلوم شد و اکثر ادویه که در آن مرض اثر آرموده اند اینجا نیز نفع آن محسوس است و سکون  
 در مسکنی که بکرمی و خشکی مایل باشد مناسب بود و لله اعلم و اما احتی غشی خلطی آن بود  
 که چهار در هر نوبت بهوش و بی قوه و بی طاقت شود و سبب این اندیش و وقتها بسیاری  
 بر آنند که بلغم خام تخمی بود که بر قوه طبعه ترکند و ضعف فمعه نیز اغاثر آن کنند و این  
 چنان بود که از ماده تبخنی بخایب دل و حوالی آن که فمعه است بواسطه مجاوره میل کند  
 و روح از بدن آن سرد شود و قوه بدن جهه مغرور گردد و بدی هضم نیز در ضعف فمعه باشد  
 و غشی افتد و لیکن چون طبعه بعد حراره عفونی نفوذ نشین و لطیف آن ماده میکند  
 اندر غشی بماند و بعد ظهور حراره نبض از صغر و بطو و نقاوتی که بسبب غشی داشت تخمی قلیل  
 بیرون آید و سرعت گراید و تخصیص در انقباض و در رهای این تب همان دورهای بلغمی بود  
 بود و لون صاحب بر یک حال نباشد کانی رضاصی بود و کانی زرد و کانی بکبودی و شیا  
 زرد و کانی بسپید و کانی بسبزی گراید و گاه باشد که رنگ لبهای او بر یک لب کسی مانند گاه  
 نوت خورده باشد و لون چشمهای او بسبزی و کموده مایل بود و بوقت هیجان عله خجوط  
 کند همچو چشم محنوق و سرهای پهلوهایی درد و نفخ نباشد و بیستام بود که نهیج اندر چشم و  
 روی بدید آید و غشی ترش اندر این مرض بیستام افتد و علاج این مرض سخت دشوار بود زیرا که



اگر غذا باز میگیرند از جهت غلبه کی و خامی خلط ناطیغه اصلاح آن کند قوه بدان فراموش  
 اگر غذا نفوذ میکند چون هضم بد است مدد خلط بد میشود و اگر استفراغ سبک میکند ماده  
 غلبه و خام دفع نمیشود و بجز که می آید و وحشته بیشتر میکند و ممکن بود که منافذ روح نفس را  
 کند و اگر وی قوی رسال میکند طبیعت بجهت ضعف احتمال آن نمیکند و ممکن بود که از تحریک  
 چنان خطای عظیم او فند دفعه پس هیچ چاره نباشد غیر از آنکه اندک اندک غذای تریافی منجیح  
 و بدفعات دهند و دوائی که با الخاصیه حفظ قوه و تحلیل ماده و تقویت معده نماید مثل فادره  
 حیوانی در شراب سبب و مهنا رس و کیتی مقوی برس و حافظ الصحه اندر غسل زنجبیل حل کرده  
 و جدار اندر مغلی حلوی و اشباه اینها بر بالای غذا و قبل از نوبت بکار دارند و قبض شکم را  
 گاه کامی بشیافهای تیز و خفنه های گرم کشاینده بکشایند و اقصار بعسل آب کرانند آن قوه ملطفه  
 باشد و ترک دیگر غذاها اندر اوایل اگر مانعی نباشد بسی نیکو بود **جالبینوس** کوید کرد و تحلیل  
 ماده این مرض نیز بهر که بهتر است از آنکه نیافتم و آن چنان باید که نخست رانها و ساقهای پای و ران  
 بالا بر فرو میمالند بکرباسی خشن پس از آن از سر سفته ها تا سرد سته ها بعد از آن پشت و سینه را  
 چنانکه سرخ گردد و به همین ترتیب دیگر عود میکنند تا غایتی که نزدیک باشد که بیمار از تاب  
 آن بهوش گردد و چنانکه روزی که روزگار نوبت را اگر ممکن باشد یک نیمه اندر مالش بودی  
 نیمه اندر خواب و بوقت نشستی آب سکنجبین بزوری و امثال آن نباید خوردن و اندر ضعفها  
 نان اندر شراب ریجانی مفید آید و رعایت مسکن و حرکت مهم است که در مطلق مواظبه معلوم  
 شد و آنرا که فی کردن آسان بود امیدوار باشد که اگر فی را بدستور مداومت نماید خلاص یابد  
 و آنجا که اندک حشا آما سی باشد امید خلاص نیاید **اشتن و شیخ** اند فانون آورده که  
 ممکن بود که این نباشد صفرا غالب غلیظ افتد و آن هنگام از سوزش احشا و فی صفرا و لخمی  
 خالی نباشد و اکثر علامات صفرا ظاهر بود ولیکن این نادر افتد و اگر افتد علاج آن به علاج  
 غب غیر خالص نزدیک بود و **السلام و اناحی نهایی** آن بود که نوایب آن مقر بر روز یکم  
 و شب میگذارد و **اناحی لیلی** آن بود که نوایب آن مقر شب میگیرد و بر روز میگذارد و  
 هر دو عشر باشند و از کشند و نهاری از جهت طول و وقوع در آخر روز بیم باشد که بدقت  
 منتقل شود و نیز آنرا بدتر و عشر تر یافتند و اکثر علامات و علاج این هر دو همانست که در  
 مواظبه مطلق گفته شد و **اناحی ظاهر الخمر** آن بود که اندرون تن سخت سرد باشد و پیرون  
 او سخت گرم **و سبب** این بلعنی زجاجی بود که اندر فقرت مانده و بخاری از آن عفونی  
 پذیرد و بظاهر میرسد و گرم میسازد و بیانی از جهت حراره عفونی بجز که آمده ولیکن عفون



نزدیر فتر و کرم نشده حرا اعضا، باطن سردی و رادی یا بند از آن منضوری باشند و مدت  
نوبت آن از چهار ساعت بود تا بیست و چهار ساعت و بسیار باشد که نوبت ربع و یا نوبت غب  
آید از جهت غلظت و قلة ماده و این تب دور کشد و بیان از این مرض که خلاصی یابند **علاج**  
این مرض بعلاج غشی خلطی و مواظبه نزد یکست و لیکن دلك و کرم کردن ظاهر اینجا جا  
نباشد و در وقت نوبت بیکبار اندر آب سرد غوطه خوردن اگر مانعی نباشد از فضل و نفع  
نیکو بود و دم گرفتن بمقدار مکان و تخویف مفید آید و فلفل کوفته در عسل و سیر  
غلبه در طعام بی فائق و چندید ستر در عسل آب نافع بود و **السلام** و **اتامخی ظاهر**  
آن بود که بیرون تن سرد باشد و اندرون کرم چنانچه میسوزد **و سبب** این اکثر بلغمی بود که  
اندر فقرت عفوته پذیرد و کرم شود از جهت غلظت از آن بخاری کرم تحلیل نیاید که بظاهر  
رسد و کرم کند و مع ذلك حراره غریزی نیز دفع آن بباطن میل کرده باشد و بتخصیص  
کردن ظاهر نیز بقلاغم خام منتشر باشد و ظاهر سرد میدارد و عفوته نمی پذیرد تا کرم  
شود و گاه باشد که از ماده مرض بخاری غیر متعفن بظاهر صعود کند و اندک کرمی کند  
و از بخاطر سردیها زود سرد شود و مدد برد ظاهر گردد و علامات بلغم اندر بلغمی ظاهر  
بود و مدته این نیاز شطرافت دراز تر باشد **و علاج** این قریب بعلاج مواظبه باشد که  
بکرمها اینجا آن جرأه نتوان کردن و دلك تمامای و کرم داشتن تن عظیم نافع بود اینجا  
و باشد که سبب تب صفراوی سخت غلیظ باشد که اندر فقرت عفوته پذیرد و چیزی از آن  
تحلیل نیاید که بظاهر رسد و کرم کند و حراره از برون متوجردرون گشته باشد و بیرون  
سرم مانده و اینجا علامات صفرا ظاهر بود **و علاج** این قریب بعلاج غب غیر خالص باشد  
و دلك اینجا نیز عظیم نافع آید و الله اعلم بالصواب **و اما تب ربع** آنچه لازم باشد  
چون وجود آن نادر است استخراج علامات و علاج آن محول بعلامات و معالجات  
باقی تنهای سودای بود **و اما تب ربع** از فقرت خلط طبعی و غیر طبعی هر دو اند  
همچو حیات بلغمی و از هر خلطی حاصل شدن خاص بود ربع و بیشتر حدوث آن بعدتها  
عفوته مرکب و غیر مرکب باشد جهت نفع داخله غیر مستغرق فاسده فاضله و گاه باشد  
که بعد از ورم طحال بدید آید و اکثرهای ربع که خطر بود جهت طول آسایش و لیکن دراز  
کشده اغلب چون از هفت ماه بگذرد بسال رسد و باشد که ماده وی سخت خام بود و تا  
دوازده سال بدارد و آنچه سخت دراز کشد و یا خود با ورم طحال بود اکثر بر استفا  
منتقل گردد و اصال ربع آن بود که از ورم طحال خالی باشد و ربع سلیم بجهت کردن حرکت



نافض مواد را از محل مستقر و تحلیل کردن حرارت مر آنرا از بسیاری مضمای سوداوی چون صومع  
و مالخولیا و شنج خلاصی دهد و هر ربعی که در صیف افتد زود تر از ربع خربقی زایل گردد  
پنج مواظبه جهت کشادگی مسام و تحلیل یافتن و بخت شدن ماده با غایب هوای صیف **علامه**  
ربع دایره آنست که نخست اندک سرما و لرز کند پس حرارتی نرم و هموار بداید و غناکی  
از بخار تر جهت دخالت ماده و هر نوبه سرما و لرز زیاد می شود تا وقتانها جهت آنکه هر چند  
ماده سرد و غلیظ بطنج و ترقیق می یابد نفوذ او و نفوذ بخارانی که از او منضاعد میگردند  
در اعضا بیشتر می شود و هرگاه تمام بطنج یافت نکاتر کیفیات و شر او تمام کسری یابد و در  
این باد را استخوان باشد چنانکه پندارد که می شکند و چنان بلرزاند که دندانها هم دیگر زنده  
جهت رسیدن ماده عفون با غشیه محیط با استخوانها و عسر اندفاع ماده غلیظ **مقدمه** نوبه  
ربع خالصه پست و چهار ساعت باشد و مده آسایش بیش از نوبه اچهل و هشت ساعت بود  
**و تب** این آنست که چون خلط سودا اندکست و غلیظ در جمع گردد در محل عفون و بواسطه  
بیس بود و بر قبول عفون کند و حفظ حرارت نه بسیار نتواند و بیشتر این بنا اند فایز اند  
و نوبتش پیشتر با قول شب که محل حرکت سودا است کبر و کسادیدن نوبتهای آن بعرف بود کمتر  
از عرف غب و پیشتر از عرف نایب بلغمی و نبض مختلف باشد و بصلابت کراید و بول غلیظ  
و خام و سپید و سبز فام بود و در انتها بسیار کراید و انجا که ماده سودا محترق بلغمی باشد  
نبض نرمی و عظم مایل بود و بول غلیظ تر باشد و عرف کمتر بود و ولد و ار آن دراز تر باشد  
انجا که ماده صفر اوی باشد نبض سبزه و نواز کراید و قشر غریبه با نافض باشد و ولد و ار آن  
کوتاه تر بود و عرف پیشتر کند و تشنگی و التهاب غلبه باشد و انجا که ماده دمای باشد در  
علامات ترتیب سوداوی طبیعی خالصه وی بود و سخن و عاده و سن و وقت و فصل و  
تبدیل گذشت و بلد بر هر یکی کوا می دهد و هیچ یک از اصناف ربع از آفت سپر خالی نباشد  
و فساد آن بجزر و معده نیز باز دهد و در جملتون در آخر بسیاری کراید **علاج** چون زمان  
این مرض دراز است و زمان آسایش نواب بسیار و خلط بس غاصبست تدابیر آن برفق  
باید کرد و در اول از غذاهای معتاد و آنچه ضد مرض باشد و غلظه مایل در نباید گذاشت  
و استفرغات قوی نباید کرد و محرکات خلط و چیزهای گرمی و خشکی فراز و باید داشتن  
و در فایز طمع بر آن نباید کرد و خصوصاً گرم اندر آن فصل فاده باشد و همچنین پیشتر  
از هفتاد روز در رفع آن نباید کوشیدن و اهتمام در دفع ماده در این تب پیشتر باید کرد  
از جهت بیس و غلظه ماده و در تعدیل مزاج بچیزهای مایل بکرمی و بسیار طوعیه باید کوشید

و مالخولیا و شنج خلاصی دهد و هر ربعی که در صیف افتد زود تر از ربع خربقی زایل گردد  
پنج مواظبه جهت کشادگی مسام و تحلیل یافتن و بخت شدن ماده با غایب هوای صیف  
ربع دایره آنست که نخست اندک سرما و لرز کند پس حرارتی نرم و هموار بداید و غناکی  
از بخار تر جهت دخالت ماده و هر نوبه سرما و لرز زیاد می شود تا وقتانها جهت آنکه هر چند  
ماده سرد و غلیظ بطنج و ترقیق می یابد نفوذ او و نفوذ بخارانی که از او منضاعد میگردند  
در اعضا بیشتر می شود و هرگاه تمام بطنج یافت نکاتر کیفیات و شر او تمام کسری یابد و در  
این باد را استخوان باشد چنانکه پندارد که می شکند و چنان بلرزاند که دندانها هم دیگر زنده  
جهت رسیدن ماده عفون با غشیه محیط با استخوانها و عسر اندفاع ماده غلیظ  
ربع خالصه پست و چهار ساعت باشد و مده آسایش بیش از نوبه اچهل و هشت ساعت بود  
این آنست که چون خلط سودا اندکست و غلیظ در جمع گردد در محل عفون و بواسطه  
بیس بود و بر قبول عفون کند و حفظ حرارت نه بسیار نتواند و بیشتر این بنا اند فایز اند  
و نوبتش پیشتر با قول شب که محل حرکت سودا است کبر و کسادیدن نوبتهای آن بعرف بود کمتر  
از عرف غب و پیشتر از عرف نایب بلغمی و نبض مختلف باشد و بصلابت کراید و بول غلیظ  
و خام و سپید و سبز فام بود و در انتها بسیار کراید و انجا که ماده سودا محترق بلغمی باشد  
نبض نرمی و عظم مایل بود و بول غلیظ تر باشد و عرف کمتر بود و ولد و ار آن دراز تر باشد  
انجا که ماده صفر اوی باشد نبض سبزه و نواز کراید و قشر غریبه با نافض باشد و ولد و ار آن  
کوتاه تر بود و عرف پیشتر کند و تشنگی و التهاب غلبه باشد و انجا که ماده دمای باشد در  
علامات ترتیب سوداوی طبیعی خالصه وی بود و سخن و عاده و سن و وقت و فصل و  
تبدیل گذشت و بلد بر هر یکی کوا می دهد و هیچ یک از اصناف ربع از آفت سپر خالی نباشد  
و فساد آن بجزر و معده نیز باز دهد و در جملتون در آخر بسیاری کراید  
این مرض دراز است و زمان آسایش نواب بسیار و خلط بس غاصبست تدابیر آن برفق  
باید کرد و در اول از غذاهای معتاد و آنچه ضد مرض باشد و غلظه مایل در نباید گذاشت  
و استفرغات قوی نباید کرد و محرکات خلط و چیزهای گرمی و خشکی فراز و باید داشتن  
و در فایز طمع بر آن نباید کرد و خصوصاً گرم اندر آن فصل فاده باشد و همچنین پیشتر  
از هفتاد روز در رفع آن نباید کوشیدن و اهتمام در دفع ماده در این تب پیشتر باید کرد  
از جهت بیس و غلظه ماده و در تعدیل مزاج بچیزهای مایل بکرمی و بسیار طوعیه باید کوشید

و مالخولیا و شنج خلاصی دهد و هر ربعی که در صیف افتد زود تر از ربع خربقی زایل گردد  
پنج مواظبه جهت کشادگی مسام و تحلیل یافتن و بخت شدن ماده با غایب هوای صیف  
ربع دایره آنست که نخست اندک سرما و لرز کند پس حرارتی نرم و هموار بداید و غناکی  
از بخار تر جهت دخالت ماده و هر نوبه سرما و لرز زیاد می شود تا وقتانها جهت آنکه هر چند  
ماده سرد و غلیظ بطنج و ترقیق می یابد نفوذ او و نفوذ بخارانی که از او منضاعد میگردند  
در اعضا بیشتر می شود و هرگاه تمام بطنج یافت نکاتر کیفیات و شر او تمام کسری یابد و در  
این باد را استخوان باشد چنانکه پندارد که می شکند و چنان بلرزاند که دندانها هم دیگر زنده  
جهت رسیدن ماده عفون با غشیه محیط با استخوانها و عسر اندفاع ماده غلیظ  
ربع خالصه پست و چهار ساعت باشد و مده آسایش بیش از نوبه اچهل و هشت ساعت بود  
این آنست که چون خلط سودا اندکست و غلیظ در جمع گردد در محل عفون و بواسطه  
بیس بود و بر قبول عفون کند و حفظ حرارت نه بسیار نتواند و بیشتر این بنا اند فایز اند  
و نوبتش پیشتر با قول شب که محل حرکت سودا است کبر و کسادیدن نوبتهای آن بعرف بود کمتر  
از عرف غب و پیشتر از عرف نایب بلغمی و نبض مختلف باشد و بصلابت کراید و بول غلیظ  
و خام و سپید و سبز فام بود و در انتها بسیار کراید و انجا که ماده سودا محترق بلغمی باشد  
نبض نرمی و عظم مایل بود و بول غلیظ تر باشد و عرف کمتر بود و ولد و ار آن دراز تر باشد  
انجا که ماده صفر اوی باشد نبض سبزه و نواز کراید و قشر غریبه با نافض باشد و ولد و ار آن  
کوتاه تر بود و عرف پیشتر کند و تشنگی و التهاب غلبه باشد و انجا که ماده دمای باشد در  
علامات ترتیب سوداوی طبیعی خالصه وی بود و سخن و عاده و سن و وقت و فصل و  
تبدیل گذشت و بلد بر هر یکی کوا می دهد و هیچ یک از اصناف ربع از آفت سپر خالی نباشد  
و فساد آن بجزر و معده نیز باز دهد و در جملتون در آخر بسیاری کراید  
این مرض دراز است و زمان آسایش نواب بسیار و خلط بس غاصبست تدابیر آن برفق  
باید کرد و در اول از غذاهای معتاد و آنچه ضد مرض باشد و غلظه مایل در نباید گذاشت  
و استفرغات قوی نباید کرد و محرکات خلط و چیزهای گرمی و خشکی فراز و باید داشتن  
و در فایز طمع بر آن نباید کرد و خصوصاً گرم اندر آن فصل فاده باشد و همچنین پیشتر  
از هفتاد روز در رفع آن نباید کوشیدن و اهتمام در دفع ماده در این تب پیشتر باید کرد  
از جهت بیس و غلظه ماده و در تعدیل مزاج بچیزهای مایل بکرمی و بسیار طوعیه باید کوشید



و اول آن بود که در روزهای نوبه قبل از حدوث مطلقاً هیچ غذا و شراب و آب و قریبها نخورد  
 و اگر طاقت نداشتند باشد قبل از نوبه شش هفت ساعه قبلی از غذاهای سبک معده سودا خورند  
 و در روزهای آشایش غذای مناسب مقداری که خواهد بکار دارد و آب سخت سرد در این وقت  
 مضر بود و در وقت حراره کمتر در رساند و لبنیات و چیزهای خام و باد آنکه مضر بود  
 و مبتدات و معرفات و هر چه رقیق و خلط را دفع کند مضر باشد و بدین جهت خربزه نفع نکند و بخور  
 صندبست طبع آن با سودا و صاحب خیمه گوید که اینجا که ماده سخت غلیظ باشد هر با ماده هفت  
 درم سنک کلنگین با ده درم سنک سکجین ساده سرشته دهند و بموین مقدار آن بریزند  
 کرده با مغز پسته و بادام تنقل کنند هر گاه که خواهد و بخورد آب بمغ فربه جوان و یا زریاج  
 بمغ بوقت آشایش بکار دارند و تخیلی نکند و از فعل متعب دور باشد و گوید که سیاهانها  
 ربع بدین تدبیر نایل شده است و در اوایل این مرض اگر براندن ماده غلبه و نرم و آسین طبع حار  
 آید حقنهای معتدل نرم در هر هفته بگویند و غیر روز نوبت و شیافهای نرم کننده معتدل  
 مثل شکر و بنفشه و مغز خیارشور و آسباده آن در هفته یک دو گرم بکار یابند داشتن و در آغاز نوبه  
 اگر بی کردن را ملازمه تواند نمودن عظیم نافع بود و هر گاه اثر نفع نیکو بدید آید و مانعی نباشد  
 استفراغ سودا بمسهلات لایق و واجب بود پیش روز نوبه و فدی سکجین عنصلی با کفند  
 آینه صبا حهای غیر نوبه و یا سکجین افیمونی با کفند سرشته کامی که طبع از حراره خا  
 باشد عظیم نافع آید و نفع و تحلیل سودا نیکو کند نیز تازه فی ثلث با غسل خوردن غذای نافع  
 بود در روز سیم از هر نوبه و بعد تنقیه دفع نواب بحال شفا و امثال این لازم بود بدستوری که  
 در غت غیر خالصه مذکور شد و اکثر آن تدابیر که در این بلغمی و غت غیر خالصه مذکور شد اینجا  
 نیز نافع آید تخصیص کرده ماده سوء بلغمی باشد و حب الشفا در این باب آیتست و با غت سلطان  
 حضرت منظره العالی آنرا ربع بار در ایشان اما مرالدین جعفر بود که مدتی یکسال داشت و طبیب  
 عراق از علاج آن عاجز شده بود و انداز این دوادر دو نوبه خورد و صحت یافت و پرهیزی نداشت  
 در فایز حضرت رابع پیدا شد و چهار ماه کشید و نواب آن در او آخر روز بود و آخر روز نوبه  
 قرار یافت و غذا بخورد آب بمغ فربه بوی و قلبه کوبنی و بلا و جرب بر کوشش بزه و طفلی  
 فربه و شور با برنج بکوشش کوشند فربه و جوان و امثال اینها و کامی اندک سرکه کبی که نوبه  
 باطعام واقع شدی و کامی کفند با سکجین عنصلی صبا حها خوردندی و از خنکیها و با  
 سرد و تر و آب خنک و ده واهای گرم و خشک حذر کردند و تنقیه نیز فرمودندی و چون  
 نواب کم شد و ضعف شد قبل از نوبه بدو ساعه مقدار با قلابی مرهمی با باد و انداز فلفل



حق کرده اند یک فاشق آب کرم میخوردند جهت منع نفخ خلط و دست و پا بها وین را کرم نگاه  
میداشتند و آن روز طعام و شراب در صبح اندک میخوردند تا بسیاری خلط معده اخلاط  
زود در حرکت نیارند و فوة بر جای ماند که سن ایشان از شصت و دو تجاوز بود و دیگر ناوقت  
دوا مساک سیفرمودند چند نو تر چنین رعایت کردند و صحت یافشد و این دوا را بسیار در ربعها  
خفیف از مودیم و نافع آمد **واصل معتدل** در نایب این مرض آنست که نخست بنکرتا ماده مرض  
از کدام خلط حاصل شده در غذا و شراب و تنقیه مراعاة جانب آن کنند چنانچه **اگر** ماده  
از صفای محترق باشد در تطبیع مزاج مبالغه عظیم باید کردن و در خنکی آنچه خلط را از دفع  
منع نکند مبالغه کردن و در استفراغات دفع خلط مره محترق نمودن و اصلاح حکم بواسطه  
کردن و کرمهای بی اعتدال مطلقا دور داشتن **و اگر** از بلغم باشد نایب معتدل کرده و در شبنما  
و سرد بها مطلقا دور داشتن و شیرینیهایی جالی را بکار داشتن و سکنجبین عنصلی و بزور  
و امثال آن و غذاهای منضج استعمال نمودن و معاجین تریاقی مقوی منضج بکار بردن و استفراغ  
کمر کردن و از آب سخت سرد حذر نمودن **و اگر** از غلبه دردی خون باشد طی خون را با سلیق  
و یا از صافن باید گرفتن انگاه اغذیه و شیر معتدل معدل بمقدار لایق بکار داشتن و اگر از  
سودای طبیعی باشد چیزهای کرم و تر بکار باید داشتن و در رضخ سودا محض کوشیدن و هیچ  
عنف نکردن و در جمله بر فوق مرض را که نایب ساختن انگاه بر رفع آن بدستور کوشیدن و اینجا  
که آفر سیر سبک شده باشد علاج سیر را قلا باید کردن و بسیار باید که علاج سیر را بشنا  
کرد و در ربع ایشان زایل شود **و جالینوس** گوید که بسیاری بنهای ربع را چنان علاج کرد که کراز  
بعد رضخ نام سهل سودا دادم از پس آن چند روز شراب آسنن میدادم و بعد آن روز فوة  
تریاق بزرگ دادم سودمند آمد و غذا بدستور مقرر مذکور بود و بعضی ترك طبیبان را دیدم  
که محل نصف را بر ساعد فیتله داغ بدستور میکنند و ربع که سرد بان زایل میشود و ربعی را اندر  
خریف در موضعی که دو شاب می بزند نشستن دوسر شبنما روز و خود را کرم نگاه داشتن  
در اینجا و بوی بخار و شتاب شنیدن و بخار و هوای آزاد یافتن بسی نافع آید و چه بستانا و  
که علاج ربع در فایز صعبی دارد ولیکن آنچه سخت که نایب باشد ممکن العلاج بود اندر این  
فصل بخلاف آنچه در این فصل افتد و نایب شود و اینجا که دو شاب موزی بزند و غلبه هوای  
آن انطباق بود و در ربع لا نه کوشند و صد از عرقی که سود را دفع کند نافع آید جهت بودن  
خلط فاسد و عروق و او را نیز بعد رضخ اینجا بسی نافع آید بما، الاصول معتدل و در نایب  
چون هم بود که بفضله و در رفیق دفع شود و غلیظ در خارج عروق بماند و مرض بخترو



درازتر گردد اندر این هر دو بوقت خاجه احتیاط بسیار باید کردن و الله اعلم بالصواب **و اما**  
**بشخص و سید و سبع و سبع** جمله در علامات و دستور علاج قریب اند بر بع و ایضا طوطی  
 که تسع را مده دراز تر باشد از سبع و سبع را از باقی و بدترین این اصناف خمس بود چنانکه  
 بسیار باشد که مقدّم بر سل بود و گاه باشد که بر تبع آن بدید آید و بدید آمدن این جمله هم بعد از  
 تخصیص اشغال حیات بیشتر باشد و چون مقدار بر نواب و از زمان فصل آنها و قصر و طول  
 و عرض و عرض بواسطه فرمان برداری خلط و عدم آنست مریضی را بر باعتبار اخلاط مقرر پس  
 منع وجود این امراض جالینوس را و جمعی نداشته باشد صاحب خبر میگوید که در خواندن  
 غلامی داشتم و او را تب تسع پیدا شده بود و مراد لقل چنان میفود که مکرر در هر نوبه تخلیط  
 میکند و مریضی نوحه داشت میشود آخر تشخیص کردم مزاج او گرم بود و او را در روز فقط  
 و روزهای دیگر کلهشک را با سببجین ساده دادمی و غذای ریاج و با شور با بی میخورد و  
 و گشت بره با مرغ و دو روز پیش از روز نوبه هر روز بخود آب دادمی باز بر آب مزوره بمقاربت  
 و در وقت تب جز سببجین اندک با آب هیچ ندادمی و آن نیز چنانکه آب تنها نخورد و قبل  
 از آمدن نوبه آن روز اسهال فرمودی و از اخلاط معجون نجاح حتی ساختم و بعد از نوبت  
 بدو روز مقدار و درم سنک از آن دادمی و این تب دو بار پیش ندادم و بدین طریق علاج  
 صحه یافت و این تدابیر جمله مناسب بود و الله اعلم **و اما شطرافت** کای مرکب بود از غب  
 لانه و حبی بلغمی لانه و جبهه تعفن هر دو خلط در عروق و ظهور اعراض هر دو با یکدیگر باشد و گاه  
 مرکب بود از غب دایره و حبی بلغمی دایره و جبهه تعفن هر دو خلط در خارج عروق و کای مرکب  
 بود از غب دایره و حبی بلغمی دایره لانه و جبهه تعفن صفرا در خارج عروق و تعفن بلغم در عروق  
 و این قسم را بعضی خالصه نیز گویند یعنی یک نصف آن غب خالص است و کای بر عکس این قسم  
 بود جبهه تعفن بلغم در خارج عروق و تعفن صفرا در عروق و مقدار هر تبی را از هر ضعیفی از  
 این حدی مقرر نباشد و گاه باشد که این تب مده نرماه و بیشتر بدارد و گاه باشد که مریضی  
 حادث یا بدق و یا بر بیماری من انتقال کند چنانکه بدی تدابیر و بسیار باشد که بعد از پست روز  
 علاج پذیرد و ماده مخالفت الغایه و افست و طبعه را در پستان بخوری عظیم حاصل شود  
 و اسلم اصناف شطرافت آن بود که از نایبین و مخفی **ناید** که چون این مرض افتد و افتادش در  
 نواب ظاهر و یا مملّه باشد علامت این تب بخورد و اخصل است و اگر چه آنرا نیز لا بد است از نوبه  
 دیگر آنست که یک روز نوبه تب دایره تر و آهسته تر بود و آن نوبت بلغمی باشد و یک روز سبکتر  
 و گرم تر و آهسته تر و آن نوبه صفرا باشد و در مرکب از نایبین سخت ظاهر بود و روز سوم



ماند چهارم بدوم و همچنین طاق بطاق و جفت بجفت مشابه بود و در مواظبه و مرکبات دیگر  
 تفاوت و تشابه بدین صریح نباشد و بسبب این بود که اندر یک نوبه و یا با سبب بارشها و فراشا با جهت  
 اختلاف بعضی مادتین و یا زکوشیدن با یکدیگر و بسبب این باشد که بیمار پندارد که تب با آنها سبب  
 و از لرز و سرما و فراشا بر آسود پس بیکبار زیاد و یا در دیگر از این اعراض عود کند بجهت ترفیق و تخریب  
 صفرا بلغم را و تغلیظ و تسکین بلغم صفرا را و غلبه کردن بلغم **و زمان** نوبت تب در روز باشد  
 و طبع را سخت بر خاند بسبب این اختلاف احوال **و اینجا** که ترکیب از لا زم و فایده باشد هیچ کس  
 و اعراض نایب و نوبت خویش بدیدی آید و میگذارد ولیکن اگر نایب بلغمی باشد هیچ نافع نباشد  
 نیاید و اگر قشره بر باشد سخت ضعیف بود **و اینجا** که ترکیب از لا نمین باشد اعراض هر دو  
 متداخل بود و احوال هر مرض هر لحظه بجهت حرکت خلطی دیگر بر وجه دیگر باشد ولیکن اصلا نافع  
 بدیدی نیاید و غلبه هر خلطی را از غلبه اعراض قویه هر یکی توان دریافتن و در هیچ یک از این اصنا  
 عرف تمام نباشد و مردمی را که صفرا در بدن ایشان بسبب بدیدی آید و عفونی می شود و هرگاه  
 در بدین طوبه فرا میا لغز کنند ایشان این تب بسیار و زود بدیدی آید و همچنین مردمی را که در  
 بدن ایشان تولد طوبه بسبب این بود و بتدایر گرمی فرا میا لغز کنند این تب بسبب افتد و در غلبه  
 مرکبات نایب این اشتباه بیشتر واقع شود و احتیاط عظیم در تشخیص آنها واجب بود **علاج**  
 طریق اصوب در علاج جمله اهتمام ناست بر استفرغ لیکن قبل از نضج تام فی باید فرمودن  
 در اوقات لا بقیه بمقتی که از هر خلط لختی دفع کنند و اگر قبل از هر نوبه بمقتی اخلط استفرغ  
 کنند نیکو بود و باید طبع را نرم داشتن بحقیق و شیاف معتدل و سلیفات خفیف که از  
 هر خلطی لختی دفع کنند و اما چنان باید که غلیظ و رقیق هر دو دفع شود و اگر بتسکین حراره  
 احتیاج بسبب بود اول در آن باید زکوشیدن بنوعی که مانع نضج نشود و بعد نضج باید اسهال  
 صفرا و بلغم کردن لیکن اگر غلبه بلغم را باشد آب لبلا ب با شربت کل مکرر نیکو آید و اگر غلبه  
 صفرا باشد سنا و شیر خشک در منضج مناسب بود و اگر هر دو خلط غلبه باشند فلو سن خیارشبا  
 اندک آب تر و یا مغلی ترش و اندک تربیدی مناسب بود و شربت و غذاها که در مطلق غلبه غیر  
 خالص مذکور شد اینجا موافق باشد ولیکن در نوبت صفرا شربت و غذای صفرا شکن  
 باید داد و در نوبت بلغم مقطع و منضج بلغم بکار باید داشتن و در روز و در نوبت بعد از نضج تمام  
 و بعد استفرغ بمهلتي نیکو عظیم نافع آید و دستورهای سابق مرعی باید داشت **و اینست**  
 قبل از نوبه بلغمی چندی ساعه کشکاب با اندک فلفل ساییده فرموده است و نافع بافته  
 و من جوانی را در فضل فایز مردمی شطر الغب داشت از نایب تب و اعراض بلغمی بیشتر بخیر



میداشت بعد بخت و پنج روز که نوایب آن ظاهر و مقرر شده بود در صباح نوبه بلغمی بسیار  
 بیشتر از نوبه شربتی کشکاب جو با نیم مثقال فلفل ساییده دادم و دیگر هیچ ندادم و آن نوبه  
 بخیر گذشت و به همین صحت یافت **و اینجا** که مرکب از غیر نایبتین باشد چون طبع را مهله آسانتر  
 نیست علاج با احتیاط بسیار باید کردن و در استفرغات رفو غمام مرغی داشتن و هر خط  
 که غالب باشد طریق نضج و تدبیر رفع آن پیشتر کردن و اگر مساوی باشد حد وسط نگاه داشتن  
 و عنایت بر عایقه هر چه غمام نریاید نمودن و فرص کل کا فوری اندوا خرابین نیاز از آن  
 نافع آید و مخدرات کامی کتب لازم باشد نباید دادن مگر وقتی که نیک گهسته شده باشد اما  
 حافظ الصخره و امثال آن نافع آید **و الله اعلم** **و اما مرکب از غبیین نایبتین و از سر ریح**  
**و از چهار تخم** و هر روز هر یکی نوبتی بدارد و اگر چه خلطی هر یک از این مرکبات از یک جنس است  
 ولیکن چون از هر خلطی مسطحی چند در مواضع مختلفه تعفن می پذیرد و هر تعفن را وقتی مفر  
 مخالف وقت دیگری نفاق افتاده هر یک بنوبت خود آید و اگر بنوبت یکی بر طرف شود نوبه  
 دیگری را با آن فاصله ظاهر شود و تشخیص هر یکی بعلامات خاصه آن باید نمودن از ادایب  
 سابقه و فضل و کیفیت هوا و سحر و سن و بول و نبض و سایر مخصوصه هر خلطی و علاج هر یک  
 بتدبیر معلومه مفرات آن باید کردن باز یاد فی اهتمام در مراعاة قوه بواسطه بودن مرخص  
 هر روز اندر تب و بعد از نضج و گهنگی مرض چون مخدیری رفع نوبه یکی کرده شود بهمان سنه  
 هر روز آن دو باید دادن و رفع نوبه دیگری نمودن و اگر چه ممکن بود که مرغب بیک نوبه رفع جمله  
 بشود چنانچه فادر شدن طبعه بر تحلیل ماده فاسده و اگر از آن بعضی مشکل تر بود آسان  
 رفع باید کردن و نوایب خلط عسر را گذاشتن تا نضج پیشتر شود و مرخصی می بزند قوه با  
 نه او با زاید مزاج علاج را قابل تر شود آنتهنگام از الزام نیز آسان تر باشد و اشباه  
 میان مرکب از غبضا الصرد و غیره الصرد و شطراف عظیم بود لیکن در علاج بیکدیگر فریب  
 باشند **و اما** مرکب از ربعین دو روز آید و یک روز آسانش دهد **و اما** مرکب از خمسین دو  
 روز آید و دو روز نیاید و باشد که بنوبت غبضا آید **و اما** مرکب از سر خمسین سه روز آید و یک  
 روز نیاید و بر این قیاس بود در سده و غیره اگر ترکیب واقع شود **و علامات** و معالجات  
 اینها فریب بعلامات و معالجات ربع باشد **و اما** مرکب از حقیق و وحی خلط علامت  
 آن در پیشا حمی و غیره معلوم شد **علاج** این بسیار است که خلط فاضل فاسد را برفق  
 استفرغ کنند بعد نضج و بعده قانون علاج دق مرعوه دارند **و اینجا** کردق با حمی سوداوی  
 افتد که از خلط بلغم افتاده باشد و گهنگی بود علاج آن سخت مشکل باشد چنانکه اگر با حمی



بسیار غالب تدبیر هر یکی ضد تدبیر دیگری باید کردن و همچنین چون با حسی <sup>بعضی</sup> تسبیبی قوی اتفاق افتد  
 و در چنین محلهها جز توسطل بخواصر اشیا چاره نباشد **و اما** مرکب از غلبه لازم و دایره علاقه  
 و معالجات این تب قریب بعلامات و معالجات مفردات آن باشد و چون طبع را اینجا خیر بشود  
 و افسست تدبیر با حیاط نرو با همتا نم تر باید کردن **اما حسی عفوئی و بای** بدانکه هوای هرگاه  
 ملکی منعفن شود آنرا و با خوانند و چون آن هوا با سندنشاق بدل رسد مزاج روح را گردد  
 فاسد سازد و رطوباتی گردد و است جمل آنرا منعفن گرداند و حرارتی عفوئی از آن در بدنت  
 منتشر گردد و حسی بدید آید و بدوام سبب لازم می باشد و بجهت این احوال بزودی هلاک کند و  
 سبب عام است این مرض نیز عام گردد و اکثر خلق آنرا را بدید آید مگر کسی را که بدن او پاک باشد  
 از اخلاط بدو مسامات و کشاده نباشد و مزاج او قوی بود و بند پیری که دفع آن فساد باشد  
 مشغول بود و بسبب آن باشد که فساد آن هوا بدل حیوانات دیگر نیز سرایت کند و حیوانات بسیار  
 هلاک گردد **علامت** این تب بعد حدوث و با آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد و در باطن  
 حرارتی سوزان می یابد و تا سرد و اضطراب عظیم باشد و دم زدن از حال طبیعی بگردد و متواتر  
 و عظیم می باشد و بعضی را نفس نك شود و یا شد که ناخوشبوی گردد و عرق لزج و بدبوی  
 باشد و گاه بود که اسود گردد و یا شد که سپر بزرگ شود و حالی همچو اسدنسقا بدید آید و شکو  
 زیان و عطش بسیار بود و در دل و فرمعه دردی می غشیا و یا سقوط شهوة طعام گاهی  
 بدید آید و بسبب آن فی صفر آید و گاهی ته سوداوی نیز آید و باشد که گوشت بن دندانها و دهن  
 ریش گردد و یا شد که سرفه خشک رخج دارد و سقوط قوه و غشی و اخلاط عقل کاهی ظاهر  
 شود و خواب کم گردد و حوالی شر اسیف تمدد کند و طبع نرم و کفک ناک و سوداوی و بد  
 نك و بوی باشد و یا شد که شرهای سرخ و اشقر بر تن بدید می آید و باز نهان میشود و به  
 آخر دست و پای سرد گردد و غشی افتد و یا شد که لیث غس و تشنج و کزاز بدید آید و از اول  
 تب با این اعراض لقوه بدید آید و مردم را گاه بود که همه این علامات دست دهد و بسبب آن  
 که بیمار از حواره خود که آگاهی داشته بود و نبض و آب نیز بسیار از وضع طبیعی دور نباشد  
 و مع ذلک زود هلاک شود و اطباء در این حال چنانند و اکثر این محمودین را چون نفس بدبوی  
 شود از این مرض خلاصی نیابند جهته استحکام عفوئی در رطوبات دل و حوالی آن و اعراض  
 مذکوره نیز چون بقوه و غلبه گردد استبدخیم نباشد **علاج** این نب است که نقل هوا کنند و  
 انگاه دسنوری کرد و حفظ الصخره از تدایر هوای و بای گفته شده از غذا و شربت و در امر  
 بیدارند و عوض معجزه های گرم کافور یا تاندر ششها بخورند و اگر نقل ممکن نباشد باید که



تا ضعف و اعراض قوی بدید نیامده مبادره کند بخشک ساختن بدن با استفراغ رطوبات زاید  
 بقصد و سهیل سبک و یا ملین قوی و با استعمال غذاهای ترش و خشک گنده تن و تریاق  
 مثل مرغی که آنرا بر آب غوره و یا لیمو و یا ترنج و یا سماق بریان کرده باشند و بزره و کشنیز  
 خشک آنرا آلییده و بناردان کوفته آگنده و خشک پلا و و افشله و یا طعامی دیگر که کوثر  
 و تریاق و ترش باشد و قرض کافور اندر برتها دادن و اندر دوغ بی مسکه نافع بود و هر روز  
 یک نوبه و کل ارمنی و کل مخنوم شربتی اندر ترشهای مذکور با کلاب عظیم مفید آید و آب سرد  
 با فراط مناسب بود و بغیر فراط نیکو نباشد و بر تشنگی و کمر سنگی عظیم مضر بود و اگر اشتها  
 کم باشد اندک اندک بزور طعام باید خوردن چنانچه امتلا نشود و خلونیز نیفتد و تیر مسکن  
 و بوییدن تریاقات بدستوری که در حفظ از هوای و بای کفنه شد اعظم نداید بود و لیکن  
 کرمها و مجوزات کرم در باید داشتن و در تقویت جانب دل با نچه ممکن کرد و نقصیه نباید کرد  
 و آنجا که سهیل پهلوها و پوست شکم طرحیده شود و دست و پای سرد کرد و خواب نباشد  
 و اندر دم زدن سینه بر می افرازد و بی هوشی میکند چاره نباشد از آنکه او را چیزی کرم بپوشاند  
 تا حاره را بظاهر تن کشد و لختی او را بماند و **الحکم لله تعالی و طریق** استفراغ آنست که اگر  
 خون غالب باشد قصد نیکو کند و از فیات تریاقی خشک چون کافوریات و شباه آن بدهند  
 و اگر خلط دیگر غالب باشد استفراغ آن کنند بمیلینات قوی و تریاقی و یا مسهلات تریاقی  
 العمل قلیل المقدار و اینجا انتظار رنج نباید کشیدن که بحال تنگست و عرض تغلیل طوبی  
 نرفع سبب و احتیاط عظیم در مسهل باید کردن که مبادا چون دل ضعیفست فسادی کند  
 و اینجا که اعراض بظاهر شده باشد استفراغ نتوان و قوسل تریاقیات خشک و معتدل باید  
 کردن و بزعم من آنست که در اول حال بعد قصد نام اگر هر صباح و شام شربتی از معصومان  
 ترش یا شربتی عصیر غوره که حب الشفای بزرگ است در آن حل کرده باشند خورد و مراعاة غذا  
 بمقدار لایق در شب و روز کند بهترین تدبیر می باشد **و الله اعلم و اقامت** و آنست که  
 حیواناتی که زکای الطبع باشند مثل لقلق و پرستو و امثال آنها بی محل و مانعی بکشان  
 خود ترك کنند و از آن ملك فرار نمایند و ضفدع و حیواناتی که از عفونته متولد میشوند  
 بسبب باد بداید و حیواناتی که در زیر زمین می باشند چون موش و غیره سم بر روی زمین نزنند  
 بی محل و سراسیمه و مد هوش باشند و میل سوراخهای خود نکنند و در هیچ محل دم زدن  
 خوش آینده نباشد و روح از تنفسه راحتی نیابد بلکه نافر باشد و چون بر بلندای برآیند  
 اندر هوا نظر کنند چنان نماید که در و ناگست و غلط و تیر و بر سر هم رات بخورد و در



یا آنکه دودی باشد **و شواهد** وقوع آن سبقت تغییرات هوا بود در حر و سرد و متوالی بغیر محل  
 و زیاده از دستور و عاده فصل و وقت و غبار یا کی هوا و غلظت و نیرگی و طوبیهای محل و  
 بانه اقب و سرد و غلبه ظهور شرب و تیارک و سرخنها خصوصاً در اوایل خریف و ایلول  
 و غیره حال فضول از وضع طبیعی خصوصاً صیف و بسیاری نیرگی هوا اندر آن فصل و بسیار  
 زرع نباتات جلد و قابلیت هوا ملک و وقوع آن باد یک قبل از اینها شرط بود و الله اعلم  
**بالقواب** باب هفتم در بیان احصای و سائر نشانهها و ویرها و جذام و سائر نیرگی و سوسوم و  
**و کوفتی** قویا و قویها و سوسوم و سوسوم و سوسوم و سوسوم و سوسوم و سوسوم و سوسوم و سوسوم  
**انجمل خویش و نکستی استخوانها** و اسباب علامات و معالجات این امراض و اناحصه  
 نیرهای بسیار بود که اندر ظاهر پوست نیشک یا رید یا آید یا حمی مطبقه و لذ پوست برداشته تر  
 نشود و هیچ آب نکند و بخار و دفرحه و خشک ریشه هیچ پیدا نکند و در اقل ظهور سرخ آن شبیه  
 بود به نشانههای کزیدن یک **و سبب** این مرض دفع طبع بود مرخوف صفراوی حاد را که غلیظ  
 عفونی یافته باشد و این مرض از جمله امراض و بائی است که آنرا و افده و وارده گویند یعنی چون  
 در جای بدید یا بد خلقی بسیار بدان گرفتار شوند بجهت مصاحبت و مقاربت و ملاقات یکدیگر  
 و این مرض پیشتر اندر خریف و بهار و اندر بدی هوا افتد و مردمی را که خون صفراوی در تن ایشان  
 بسیار بدید می آید پیشتر افتد و این مرض در مدتی عمر هر کسی را بکنونی البشر بدید و در وقت نیم  
 دیده ابر و زیاده از این نادر بود **و علامت** این مرض آنست که تب آن مطبقه سخت گرم باشد و نشانه  
 کشان غلبه بود و ناسر میگذرد نشانههای مطبقه ظاهر باشد و آنجا که طبعه قوی بود اندر سه  
 روز از تب بروز کند و الا اندر هفته بروز کند و آنچه از هفته اندر کند و هنوز هیچ بروز نکند  
 باشد اکثر با خطر بود بدید شخصی قوی مزاج را که دو روز او را اندک مملی بود و در سیوم از  
 سزایای حصنه سرخ بیرون کرد و بخیر گذشت و پرهیزی نداشت و بدیدم چند کس را که اندر تب  
 کامی فرا میگردند و سرفه سخت داشتند و بعد هفته حصنه سرخ بروز کرد بدستور  
 سلامت یافتند و هیچ محسوب از درد پشت و پاهای خالی نباشد و در یکی از جهته مناسب  
 هوا و نایب مثل غلبه خوردن انگوشتین و دوشا و بنیم سوخته و خمر و گرمها و شیرینهای  
 و ریخ بری در گرمی روز این مرض بسیار افتد و حصنه انچه بلون سیاه و یا بنفشی و یا سبز  
 بود اکثر کشنده باشد بجهت غایب اخلاط ماده و انچه سرخ و اشقر بود اسلم باشد جوانی کشنده  
 درری حصنه سیاه پیدا شد و نوزد یک بهلاک رسید حضرت و اسر عدد انچه خشک با مغز  
 چون دادند بخورد و صحت یافت و بنجر بر چنان یافتیم که بول محسوب اکثر سرخ و غلیظ بود



لحظه نهند بریده شود و همچو بول خرمایه و سلامتی نفس و آواز و قبض شکم اندایین مرض نشان  
 خیر بود چنانچه دل از بر سلامتی آلات تنفس و تمامی قوه و میل ماده بخارج و توان بر سر نفس  
 دال بود بر سقوط قوه و یا بروم حجابی و ظاهر شدن حصبه و زود پنهان شدن و اختلاف  
 ظهور و بروز و خفاء آن نیک نباشد چنانچه دل از بر عجز طبیعت و میل ماده بدون و این اکثر  
 احوال مندرج بوقوع اسهال باشد یا بغشی خصوصاً که لون آن بنفش بود و هرگاه نشنیدنی و کبر  
 عظیم شود و ظاهر تن سرد گردد و حصبه بسیار یا بسببی که یاید هلاک نزدیک بود و پیوستی  
 آنرا که فصد کرده اند اندایین مرض سخت بد باشد و بسبب شام مهلك زود منتقل شود و اسهال  
 قبل از بروز و بعد از بروز ناقص هم نیک نباشد و اما بعد از بروز تمام و و فور قوه و بعد از آن  
 اکثر آن بود که بحرفی شافی باشد و مجربست و عاف اندایین مرض بحرفی نیک و اکثر با سلامتی  
 باشد و هرگاه محصوب اسهال خون افتد حال بد باشد بتخصیص در او و اگر لیکن ممکن بود  
 که اگر قوه برجای باشد و اعراض بد دیگر نباشد و امتلاء دمای بوده باشد بخیر خلاص یابد  
 بتخصیص در او و ابل و انجا که خواب آید زود هلاک گردد و اگر آنرا بجزیهای فاضل علاج کند  
 آتاسی در احسان تولد کند و هلاک سازد **علاج** حصبه آنست که فصد کنند از با سلیق و  
 اگر نیابند از اکل و اگر نیابند از قیال و غیره آنچه یا بند خون نیک بر دارند و اگر فصد نتوانند  
 رک سرکش و رک درون پنی و رک پیش از نند و تقلیل خون دمای مزاجانرا واجب بود بمقدار  
 که بحد غشی رسند و صفراوی مزاجانرا جایز باشد و اگر صفراوی بنادریه بتلین صفرا کند  
 بعد فصد اگر یا بدیم تر باشد و اولی در فصد و زود دم بود و بعد اول بعد سیوم بعد چهارم  
 و از این حد بخارج و نباید کردن مگر آنکه امتلاء دم سخت ظاهر بود و هنوز از بروز حصبه بدید  
 نیامده باشد و الا بعد ظهور حصبه جایز نباشد و بعضی عملى التم و بعد ظهور نیز اندک  
 استغراق دم جایز داشتند بلکه واجب و بعد تقلیل ماده تسکین حراره کنند بکشتن آب  
 و افراط تجرع آب سخت سرم بدستور جمیات دمای و بر آسایش و خنک ساختن نفس اگر  
 بدینها تسکین یافت فیهما و اگر حراره می افروزد و شکم از آب پر شده آنرا فی کند و بار دیگر  
 بخورد پس اگر دایین تدبیر عرق و یا اداری ظاهر شد میتدوار بود که زود نیک خواهد شد  
 و هم بدین نوع تسکین دهند و اگر حراره دیگری افروزد تسکین بکافوریات اندک شکاب  
 و بخوره با و ناریا و زرشک یا و امثال آن باید کردن و اگر دانند که ماده قوی است و هوا  
 ممد و موله مض است و البته حصبه برون خواهد آمدن جز کشتن آب و نخ اندک کای آب  
 عتاب آلودم کرده بمساوات و آتش جوساده که کشنیز سبز اندک باشد چیزی دیگر نباید داد



و ترشها و سرد بنای مغط چون در ریخ و بروز توقف می افکند و ممکن بود که از این حال ماده  
 با عضای رئیس میل کند پس این جمله را قبل از هفتم و بعد از دهم موقوف باید داشتن و  
 شیرینی از چرم مد بروز است لیکن چون ممداده است تخصیص ترکیب نشان دادن **طریق**  
 علاجی که بر محصوبان تجربه کرده ایم و بی خطر بوده آنست که در اوایل فصد و یا تقلیل دم فرموده  
 و بعد از آن جهت تسکین و تقویت کشکاب ساده سرد کرده و آتش جو که اندک آن عذاب اندک کشند  
 سبز جوشیده باشد داده ایم و آنرا که از این غذا نفه شده برنج اندک آب جوشیده جوخته  
 داده ایم و بر آب سرد و آب عذاب جوشیده و اندکی بخ و اندک شفتالو تسکین حراره کرده  
 و کاتی که جهت تسکین صفرا با آب عذاب خلط کرده داده ایم و کاهی که دهن سخت خشکی  
 کرده هندوانه سرد کرده شیرین داده ایم و اگر شکم نرم بوده منع عمل نموده ایم و اگر وند و  
 نداده ایم و آن هنگام غذا ماس و برنج اندک آب جوخته فرموده ایم خصوصاً بعد بروز حصه  
 و بدین ترتیب و تدبیر هیچ محصوبی را خطایی نرسیده و بسبب از حصه های بدین صحت  
 یافتند و آنجا که بروز دیر تر میشود و ناقص و یا متر جمعت و طبعه را بیاری دان **احتیاج**  
 باید که تن او را بخامر پوشیده دارند و جرمه جرمه آب سرد میدهند و اگر قوه داشته باشد  
 که قدری آب گرم ساعتی در شیب جامه او دارند تا بخار آن تن او را نرم و مسام او را گشاده  
 سازد صواب بود و آنچه چند اندک آب عذاب جوشیده آن آب را در نیم ممد بروز بود و آنرا که  
 قبل از بروز طبع نرم نباشد و منع بروز کند و یا هم حدوث اسهال بود مزید بر ترش و آب  
 و مزید نار دانه و زرشک موافق بود قبل از غذا و بسبب دادیم که در ریخ و ترشی بنا **کند**  
 و حصه بخیر گذشت و اما اگرانی در زبان یا در گوش پیدا کردند و بر آن ماندند و آنجا که گراف  
 سرو صداع و یا بهوشی و غفله بسیار شود و امتلا دم باشد و فصد نشده و حصه نیز  
 هنوز بروز نکرده اگر ممکن بود تقلیل دم غیر از آن هیچ تدبیری مفید نیاید و اگر امتلا می  
 نباشد یا در اوایل فصد شده باشد ماده را از دماغ باز باید داشتن بجهت و شیا فستق  
 و بر یا شیر و بر بویانیدن کافور و لعلهای خنک و مالیدن تیزاب بر کفهای پای و دست او  
 و بعد بروز آنرا که صغفی باشد و غذا قوی تر خواهد جو جز مرغ و یا جو جز خر و سن باید دان  
 پخته یا کباب کرده پانیزی اندری هوا مولد حصه شد در اطفال و کودکان و چنان بود که  
 سره سخت و تملی پیدا میکردند و بعد یک روز تب مطبوعه قوی بدیدی آمد و بوقت شب هنگام  
 سره و تب بیشتر میشد و اکثر آنها از کفر می بود و روز پنجم حصه سرخ در تمام بدن ظاهر **میشد**  
 و چنان تجربه شد که اگر چه سره میدادند نا فاع بود و بروز حصه را نیز میدادند و ترشها



مضر بود هم سفر را و هم تب را و غذا بعضی را شور یا برنج بود و گوشت کوسفند از دندان جو  
 و بعضی را حلیم کندم گوشت اندام جو شیده و بعضی را آش جوساده و بعضی را بویغان  
 برنج و بعضی را ماش و برنج و دیگر چربیها و شیرینها و ترشها و سردها هیچ نمیدادند  
 و بعضی کودکان معتاد میوه را انار ملکس اندکی میدادند و بدین نوع تدبیر جمله صحت یافتند  
 اکثر در هفت روز و در یازده روز و هجران نام بعرق بود و چون مرض هوایی و ضعیف بود  
 حاجت بنصفیه نمیشد و بیشتر احتیاج بنصفیه کودکان سخت مرطوب و مردم رسیده باشد  
 جهت قوه سبب تخصیص کرد تا بیکل و شرب ایشان بدویده باشد و حضرت هیچ محصور یا  
 نمیکنداشد که جامه پاک بپوشد چنانکه گزیدیم شپش چهره بروز حصیر بنیکو باشد و الله  
 اعلم **و اما جدوری** که آنرا آبله گویند نشانه های بسیار بود که اندر ظاهر تن بدید آید بندرج با  
 مطبقه و از پوست برداشته تر شود و عمقی پیدا کند و اکثر آب گیرد و بخنده شود و باخارید  
 بود و در او اخر خشک ریشه بر سر هر ثمره پیدا آید و در اول ظهور نیز بزرگ تر از حصیر باشد  
**و سبب** این مرض دفع طبعه بود و فضلات خوف آب ناک را که غلیانی یافتند باشد و فاسد  
 گشته و این مرض نیز همچو حصیر از جمله امراض و بای و آورده است و چون طبعه البته از جهه  
 پاک ساختن خون از فضله و طویان طمشی و غیره آنرا جوشی میدهد تا فاسد آنرا از منبر  
 ساختن دفع نماید اکثر آن غلیان بجدی می انجامد چنانکه تاثر و حرکه حراره مفسد این  
 مرض هر کسی را تخصیص در کودکی البته بدید آید و اگر در خودگی بدید دنیا بدید و بزرگی بدید  
 کند و از یکونیز پیشتر که بدید آید در همه عمر و ماد و نوزید چند کس را دیده ایم و سر نوزید  
 هم دیده اند بر سبیل ندیده و جمیعاً را هفت کره دیده اند که شخصی بر آورده بوده با وجود که  
 سر کره دیگر حصیر و آبله بر آورده بوده است و این مرض و حصیر را مکرر شدن بدان سبب  
 تواند بودن که در یکونیز بزرگ بدید آمده باشد و طبعه کار خود تمام نکرده بوده باشد باز  
 بخربلک سببی تقسیم طلبد و یا اسباب خارجیه قویتر دیگر با اتفاق افتد و پیران هم آبله  
 نباشد مگر سببی قوی از هواهای و بای و ملاقات مجدوران و امثال آن و غالب آنست که  
 سبب آن باشد که یکونیز یاد و نوزید دیگر بر آورده بوده باشند **علامت** این مرض آنست که  
 تب آن مطبقه باشد با تا ستر عظیم و در پشت غلبه و مانند کی چهره کثرت ماده فاسده و لنگه  
 دو شراب بزرگ که نزدیک مهرها نهاده است و ترسیدن اندر خواب بسبب از خواب حشمت  
 و لرزیدن پای در وقتی که بر پشت باز کرد و و کوفتی سر و سرخی چشم و دیدن اشک بی گهر و  
 خاریدن بینی و گرفتگی آواز این جمله از خواص آبله بود و نباشد که در و کلو و نکی نفس و یا



سهرم بیدار و نکران و سست بود و انجا که طبیعت قوی باشد و ماده قابل در دیر و سستی  
 بنیاد بروز کند و بعضی اطفال را دیدم که در آخر روز اول بیدار آمد و زود صبح بیدار شد و اینچ  
 اند چهارم بیدار بیدار بچرخه شود و اینچ از هفت روز بگذرد و بروز نکرده باشد با خطر بود  
 و غلبه آن از غلبه ماده بود و حدوث آن بر اعضای باطنی بد باشد و اینچ اند روزهای ظاهر  
 شود با سلامه بود و اینچ اند روزهای بیدار بیدار باشد و کامی پرون آمدن و باز پنهان شد  
 نیک نباشد و اگر با وجود این حال لون آن بنفس بود حکم باید کرد که غشی خواهد افتاد و  
 اینچ بدیری پرون می آید و قوه ضعیف باشد و محل آن سبز و سیاه میشود و مملک بود و بهتر  
 آبله آن بود که اندک و کرد و پراکنده بر آید و بزرگ و زود بچرخه گردد و بلون سفید باشد و تب  
 بر اثر ظهور آن انحطاط یابد و طبع قوه گیرد و آبله سرخ به نازد و بد باشد و زود به نازد و بلون  
 و سببایی و سبزی و بنفسی آبله چون سوختگی خون بود اکثر با خطر باشد و آبله که بعضی  
 بزرگ و بعضی خرد باشد و یا پهلوهادر و یا در یکدیگر پیوسته باشد و غلبه و یا در آبله  
 سنان یکدیگر نباشد و یا در بچرخه میشود و در پرون می آید و یا بر اثر آفتاب باقی باشد و قوه  
 ضعیف و یا تب بیشتر و اضطراب غلبه میشود سخت بد بود و انجا که سخت آبله بیرون آید  
 انگاه تب کرم خطرناک باشد و خطر آن بیشتر از آن بود که آبله بیرون آمده هنوز تب سخت  
 باقی باشد و انجا که آبله پس باز میشود و در م می پیوندد و ناسر سجد باشد و شکم باد گردد  
 هلاک نزدیک بود و انجا که آبله کوچک و بی آب باشد و می ترکد و بیمار سخن بی هوشانه میگردد  
 بزرگ نزدیک باشد و همچنین انجا که نفس متواتر شود و آواز بگردد و ناسه سجد بیدار آید و نیک  
 آبله بسبزی بسیار می گراید و بشهر سرد میشود و دلیل سبزی باشد و غلبه آبله بر روی و سینه  
 و شکم و کمی آن بردست و پای نشان غلیظی ماده باشد و بیدار آمدن بول الدم بزودی و پس از  
 آن سیاه شدن بول و تخصیص که قوه ضعیف باشد و اسهال خونی یا صفراوی یا آن یا رشود  
 هیچ امید سلامه با آن نباید داشت و اندر حصه نیز این حال هلاک کشد و اکثر کسانی که در  
 آبله هلاک شوند یا بخلاف هلاک شوند و این پیشتر بود و یا بسج یا باسهال فقط جهت سقوط  
 قوه و سبب باشد که آبله بر آخر فلغونی رسد یا ماشرانی گردد و یا دبيله از ماده آن تولید کند  
**علاج** قبل از بروز یعنی علاج حصه چنانچه مذکور شد باید کردن الا در غذا و شراب و فواکه  
 نبر که در آبله که چون ماده آنست که غلبان یافته هیچ چیز که خون را آنست که میسازد نباید  
 بلکه هر چیزی که میل بسرمی و خشکی دارد باید دادن مثل پست جو یا پست عدس اندک  
 انار ترش یا اندک عصیر غوره یا آب ریواج و اسبیه آن یا اندر جلاب و بلا و عدس و ماشرینج



غلیظ ساده بی روغن انداختن ملک ری میدهند و از ترشی خدو میفرمایند و بغایت مناسب  
می آید و منا کو دکان سبزه خوار را قبل از بروز و بعد از بروز نازک کن میدادیم و معیند  
نیکو می آمد و ترشی خوار را از آتش برنج با نار دان گاه کامی میدادیم و معیند می بودند  
ما و لا اله الا الله و خشک با خرما میدهند و بسیار نافع می آید جهت تری هوای آنجا و  
اگر هواهای ترقوی این غذا مناسب بود و در هوای گرم و خشک خدو بقدر احتیاط از  
شیرینی باید کردن که مبد غلیان نشود و بهر حال آن مقدار که بر ترشی اندر حصصه جرات نواز  
کردن اندک آبله نتوان و آن مقدار که بشیرینی اندک آبله جرات نواز کردن اندر حصصه نتوان و  
ظاهراست و جمیع مجذوران را فصد عظیم نافع آید و آنرا که قوه ضعیف باشد جوجه کباب  
بدستوری که تکرار زکویا فتر با بلا و خشک بسیار نیکو آید خصوصا که طبع نیز نرم باشد و  
که با استعمال ملین حاجه آید رب هلیلله با شکر مناسب باشد و اینجمله را اندک با ناز  
کرده دادن هم نیکو بود و معصوم را نازش با نبات هم نافع آید و تشکین حراره را اولی  
بود و آنجا که در اول تشکین و تغلیظ خون و روده و منع ماده از غلیان گوشت خور باید  
شراب طلع و شراب ریاس و آب فواکه قابض نیکو بود و اما بعد ظهور آن بروز آن اندامها  
که مضرت آبله اند آن عظیمست مثل چشم و گوش و بینی و حلق و شش و روده ها و بند کشتا  
از آن حفظ باید کردن زیرا که در چشم و درون گوش هم نقصان بصر و سمع بود و در بینی راه  
نفس را بگیرد و در حلق خناق آورد و در شش هم سئل و ضیق النفس باشد و در روده ها  
سجج کند و در بندها چون بزرگ و غایر افتد نباه کند و **دیپ** حفظ چشم است که  
اندک آب ترکشد و بنیالاند و اندک کافوری اندک آن حل کنند و چشم اندکی چکانند و در  
شبها نروزی چند نوبه آب کشنیز و آب شحم انا ترش اند چکانیدن نافع آید و باز  
بکلاب باید اند چکانیدن سخت قوی بود و حصص و صبر و شفاف ما میثاقا  
برابر و عقران قلیلی جمله را بر آب کشنیز ترساییده بر پشت چشم طی کردن نافع آید و هر  
گاه آبله اند چشم بدیده آمده باشد کافور اندر کلاب حل کرده باید چکانید بعضی گفته اند  
که فقط سفید اند کشیدن سخت سودمند بود و اگر این تدبیرها نافع نباشد و چشم سخت  
سرخ بود ابکامه بنطی که سخت ترش نباشد باید چکانیدن و اگر بسیار چشم آبله بزرگ  
برآمده باشد سه نصفه هانی و کافور بر آب کشنیز تر حل کرده هر ساعت اندر کشند و سه  
و کلاب نیز نافع آید و با کافور نافع آید ولیکن بهتر آن بود که رفاده بر پشت چشم نهند  
تخته از سرب ساخته یا ندانه چشم بر آبی آن نهند و بپندند تا چشم را فرو نشیند و از

از تو آخر خاست که اگر در ابتداء  
اینها را بر پشت چشم بکشد  
منع آبله از چشم کند و با ناز  
در چشم انداختن



و بعد از آنکه دارو چکانیده باشد هر روز چند کوزه دارو کنند و چنین بنهند **و تدبیر** حفظ بینی  
 آنست که هر ساعت سر که تنه یا با کلاب بر بینی بر میکشند یا صندل یا شیاف نامیشا و روغن  
 و امثال آن سخی کرده بر میکشند و در پیچکانند و روغن کل یا روغن مورد یا اندکی کافور  
 چکانند و در اندرون بینی طی کردن نافع بود **و تدبیر** حفظ گوش هم چکانیدن و فنیله آرایه  
 بر این مذکورات اندر نهادن بود **و تدبیر** حفظ خلق آنست که از اول قوا بض مذکور از غذا  
 و شراب بکار میدارد و بعد بسماق و روغن شاه نوب غرغه میکند و بر آب سرد و طبعی عذر  
 و کل سرخ اندر کلاب غرغه پس مفید بود **و تدبیر** حفظ شش آنست که کز بکین بلوطی و تخم  
 آبی پیوسته در دهن میدارد و روغن شاه نوب میخورد و مغز تخم کدو و تخم خیار و بادام مفشر  
 با نبات و کشمش را بر سیاهیده و بلغاب سبغول سرشته در جی زان پیوسته اندر دهن باشند  
 نافع آید **و تدبیر** حفظ بند و کشاده ها آنست که صندل و شیاف نامیشا و کل ارغنی و کل سرخ  
 و اندکی کافور حمله را بکلاب سیاهیده و سرکه بران چکانیده بر بندها طی میکند و اگر آبله بزود  
 بر بندگانی بر آید بسوزن زین بشکافند و روغن آنرا بیرون کنند تا نگاه بمرمم اصلاح آن نمایند  
**و تدبیر** حفظ روده ها آنست که چون آبله اندر اخطاط افتد شراب مورد و فرص طباشیر  
 آبی و شاه نوب و امثال آن میدهند و غذا بدستور مذکور **و انجاء** که آبله دیر بروز کند و بمده  
 احتیاج باشد ترشها و سردیها را باز باید داشتن و دستوری که در حصیر مذکور شد ظاهر  
 کردن و عناب خشک و انجیر خشک و خرما اندک کانی تنقل فرمودن زنان و سرد مزاجان را  
 نیکو آید و غذایی که اندر آن از اینها پخته باشند بی روغن و گوشت بهتر باشد و اگر ناخنچه افتد  
 خوردن هم نافع بود و طبعی انجیر و عناب با اندکی رانیا نه خوردن سخت قوی بود و کرم مزاجان را  
 با آب لوباید دادن اگر طبع نرم نباشد و اگر عذر مفشر هفت درم و لک مغسول پنج درم و کشمش  
 سرد درم حمله را در نیم من آب بریزند تا بر نیمه باز آید و از آن میدهند ماده را زود بیرون فرستند  
**و انجاء** که خارش رخ میدارد بلسنه نرم و یا بر مرغ باید خاریدن و دستهای مریض را اندر  
 کبسمها نرم باید کردن تا بناخن ثمرها را زخم نکند و بچینه ها مشغول باید ساختن تا خاریدن  
 لختی فرا موش کند **و انجاء** که آبله دیر پخته گردد و بمده احتیاج باشد که تمام بیرون آمده  
 باشد و نبض و نفس بحال طبیعی فرشته و اضطراب و ناسر که کشته طبعی با بونیه و اکلیل الملك  
 و بنفشه و خطمی و سبوس کندم اندر شیب دامان او میدارند تا بر بخار آن آب کرم و بچینه  
 شود و چندان نمی باید داشتن که از حراره آن ضعف بدید آید بلکه چون طافه نباشد مکرر  
 و بمهله میدارند و هرگاه از بروز هفت بگذرد و آبله روی بخشکی نهد و دیر خشک میشود



آنچه سخت بزرگ بود بسوزن زین باید شکافتن بر آهستگی و آب آنرا بنزیم بر چیدن  
 و برک کل سرخ یا برک مورد و یا برک سوسن یا برک کز کوفته و پخته نرم بر آن ریختن و اگر  
 سردی هوا چوب کز پوست پیاز و شاخ و پنچ سوسن خشک در خانه باید سوختن و در زیر  
 دامن او هر روز چند نوبت از اینها دود کردن و در گرمی هوا چوب صندل و برک مورد و در  
 دود کردن و اگر موضعی ریش کرده کل سرخ و برک مورد و صبر و کند و عنبر و دود الا  
 سوده و نرم پخته بر آن محل باید پاشیدن و مرد اسنک و سنک زخم و سفیداب یا بعضی  
 از اینها پاشیدن هم نافع آید **و انجا** که آبله غلبه و پراپاشد و بزرگ چاره نباشد از آنکه  
 بیمار را اندامیان پنبه کنند نرم کرده و دود کز دود برک مورد و صندل آده خوابانند  
 و احتیاط عظیم کنند تا ریش نکرده و اندامیاریک سخت نرم خوابانیدن در گرمی و سرما  
 بشرطی که گرمی و سردی آثار غایب کنند عظیم نافع بود و در ریش آرد از زن و آرد جویم بکوب  
 بود و اندامیها سوده برک کز و مورد و کل خشک و شاخ و برک سوسن خشک هم نیکو بود  
 و اندامیان کل بر شوی و شست بمانی سوده و بر روی بستر نرم پراکنده سخت مفید بود و نمک  
 آب بر آبله در شستن و خشک شدن آنرا یاری دهد و در شستن اندامی این بر کها افکند  
 انوی بود و هر محلی که زخم شود نرم کا فوری سود دارد و دود کز در خشک کردن و بصلاح  
 آوردن ریش در جلد اوقات نفعی عظیم است **و هرگاه** که آبله خشک ریش بدید آورد اگر  
 دیر میریزد و در شبیان رطوبتی نیست روغن نیم کره باید چکانیدن تا زود سفید و اگر در  
 شب آبی تری باشد و خشک نمیشود بمیغادی که دستورا است آنرا بر بخار آب کره نرم باید پاشیدن  
 انگاه با آهستگی برداشتن و بدنه تا غوری دارد یا نه اگر عمقی دارد ذنوری از صبر و نمک  
 و مرد اسنک و سفیداب از بنو قلیمیا ی سیم سازند و بر آن پاشند تا آنرا بر آورد و اگر  
 عمقی ندارد و یا پوست برابر است شبیهانی و نمک سوده بر آن پاشند و بکندارند تا دیگر  
 خشک ریش بر آورد و یا ز همین نوع ملاحظه میکنند تا تمام رطوبت آن نایل شود و بصلاح  
 آید و بزعم من آنست که در آخر که نبض و نفس و قوه بحال اصلی باز آمده باشد اگر چه رفع  
 رطوبت زاید آبله و زود تر بصلاح آمده از نرم آبله فزک قدری بدستور بمالند نافع  
 بود **و انجا** که اسهال بدید یا اجزاء غذای وی را آنچه ممکن بود نیم بر آن کرده باید بچین  
 و سفوف الطین اندکی قابض باید دادن قبل از کشکاب غذا و بزعم من فادر هر جوانی  
 اندر ریت قابض سوده مناسب بود و احتیاط از نرم شدن شکم بعد پیم اندام آبله و حصه  
 بواجبی باید کردن که مضرتها سهل اندراین هر دو مرض عظیم بود و اندراین ملک خشک



و ریشهای آبله را با نبات سوده بخورد اطفال تن درست میکنند آفتهای عارض مولد آبله را  
 از ایشان باز میدارد و اگر آبله بر می آید اندک و کم مضرت می باشد **و بدانکه جمیعاً** نوعیست  
 حصبر و جدی **و اعراض** و علامات آن همچو اعراض و علامات آنهاست ولیکن در جمیع وجوه  
 اسلم است از آنها و اندوههای مولد حصبر اطفال مرطوب و آنها را که نداییزی فرزند دارند اندک  
 هوای مولد حصبر آبله اطفال صفراوی و آنها را که ندای خشکی فرزند دارند **علاج** آن فریب  
 علاج حصبر و آبله بود و اندر این ملک ورا کور آبله گویند یعنی آبله ایست که آبی نمیکرد خشک  
 ریشه قوی بر می آرد و سه نوع دیگر بره اندر این ملک ری دیدم که علامات و اعراض آنها غلظت  
 وضع و هیئت قریب بحصبر و آبله است **یکی** نعلک گویند چمنه مسابه و بخار و آن ثبهای  
 غلبه خرد بود سر نیز همچو خار نرم و از پوست بر آمده چنانچه دست که برین مالند در رشتی آن  
 محسوس میگردد و لون آن اندکی از لون تن بسخی گوید و اندکی میخارد و هیچ آب نگیرد و هیچ بزرگ  
 نشود و خشک ریشه نکند و بخود تحلیل پذیرد و بر آخر دفع شود **و دیگر** خشنا شک گویند چمنه  
 مشابه و آن ثبهای غلبه بود خرد و سفید همچو آن خشناش و اندکی از پوست تن برداشته تر  
 شود و هیچ آب نگیرد و میخارد و خشک ریشه نکند و بخود تحلیل پذیرد و بر آخر دفع شود **و دیگر**  
 مرلیدک گویند چمنه مشابه و آن ثبهای غلبه و متفرق بود شبیه بر و اید بس ریزه و از  
 پوست بر آمده تر نماید و از اول حال همچنان بروز کند و هیچ قدر میخارد و آب نگیرد و صفائی  
 از آبله رسیده بود و هیچ خشک ریشه پیدا نکند و بزرگ تر نشود و این هر سه نوع که خطر باشند  
 و بروز این نوع اخیر کاسی زود تر افتد و کاسی دیگر و اما بروز آن دو نوع دیگر در او خرنها و اگر  
 بعد چهارم افتد بابت شبیه بجران نافض و جمله با عرف بروز کند **و علاج** این هر سه نوع  
 بدستور علاج حصبر و آبله نیکو آید و اندر این جلد چون بروز اینها دیر و لغت است شباهت  
 بلفنی صفراوی بسبباً واقع شود و احتیاط عظیم اندر تشخیص باید کرد و **و الله اعلم و اما**  
**سایر ثبها** بدانکه ثب عبارتست از مطلق ورمهای کوچک که در پوست ظاهر شود **و سبب**  
 جلد تغییرات خلط بود از خال طبیعی اشتغال طبیعت بدفع آن بخارج بدن چمنه عجز از تحلیل  
 آن اولاً و یا مسارعت بر دفع و منع آن از داخل و هر ثبه که ماده غالب آن خون بود و یا صفرا  
 آنرا که گویند و آنچه غیر از این باشد آنرا سر خوانند و از انواع ثبات که عمومی دارند نسبت  
 با ظاهر بدن و آنچه طبیبان اغایه یافته اند و از جمله امراض عد کرده و علامات و معالجات آنها را  
 بیان نموده یا ترده نوع پیش نیست سر نوع از آن حصبر و آبله و جمیعاً است که مذکور شد  
 و در ازده نوع دیگر جمره است و غله و شری و سعفه و حصف و بنات اللبل و بطم و جرب



و نولون و سماریه و تفاخر و نفاطه و مرجع این جمله بدوازده نوع بود بلکه بر یازده نوع چنانچه  
 بعد از این واضح گردان شاء الله تعالی و ما چهار نوع دیگر یافتیم که اندک بقیه مذکور نیست سه  
 نوع آنست که با جمیع گفته شد و یک نوع دیگر از منی دانداست که اندک بقیه پیدا شد و از اخبار  
 و عربستان رسید و در سندها ربع و ستمانه انداد را با بجان پیدا شد و بعد از آن در عراق و فارس  
 و غیره منتشر گشت و اکثر مردم در این ممالک و غیرها بر آورند و بر می آورند و شرح آن بعد برآ  
 کرده شود ان شاء الله تعالی **و اما حمزه** بجم و قسم بود یکی موسوم هم بجمه باشد و آن نر بود  
 سخت کرم و سوزان و یاد در حوالی و رطوبه که دارد و بر هر جا که بدید باید پوست را بسوزاند و  
 بخورد و اندکی بگوشت فرو رود و خشک نشیند سیاه بر آورد همچنانچه جای کاهی را که داغ کرده  
 باشند و بدین مناسبت آنرا آتش پاره نام نهاده اند و کاهی یک نر هم پیش بدید باید و کاهی  
 متعدد و متفرق برآید و ابتدا آن بخارش سخت باشد اندک آن محل و بزرگی سطح ظاهر آن  
 اولاً مقدار سطح نصف نخودی بود یا اندکی بزرگ تر ولیکن حوالی آن درم کند و محل آن چو  
 خورده شود بزرگ تر نماید و بسیار باشد که هیچ نر اقله بدید نیاید و آن محل نخست بخار و  
 بسوزد و سخت سوز شود پس از آن بلون رصاصی کرد و یا رما دی و بسیار بود که از سوز  
 و عفونت و سمیته ماده و در حوالی آن بنهای صعب گیرم و باشد که هلاک کند و اندک سالها  
 و یا و قربان این مرض بسیار افتد و ماده این نر هم صفر و سودای احتراقی عفن باشد **و اما ج**  
 آنست که اگر قوه قوی بود و مانعی نباشد و در خون غلبه ظاهر بود و ضد کنند تا حد غشی و اگر  
 غلبه نباشد فی الجمله خون که کنند بقصد و یا حجامه تخصیص در حوالی آن اگر مانعی نباشد  
 بعد از آن استنفاغ صفر و سودای احتراقی کنند بمسحلی که اندک آن تر یا قبی نیگوید و خون  
 تغلیظ خون را مانعی باشد بر مسهل افضال لازم بود و بر محل علة ضماهای محل محفوف  
 معتدل در گرمی و سردی بکار دارند در شبانه روزی دو کره و سه کره و چهار کره مثل ضما  
 که از عدس مفسر و برک لسان الحار و نان تنک بسیار سبوس ساخته باشند و آنرا ترش با شکر  
 و پوست که اندک بچند باشند و نیکو ساییده و ما زوی اندر سر که بچند و نرم ساییده و غذا  
 تر یا قی و مایل سردی و ترشی میدهند و گاه بود که احتیاج افتد بر آنکه محل علة را بسنج  
 بیاچینند و خون فاسد آنرا بیرون کنند و نافع بود و زلوافت کنند بسی مفید آید و اند  
 این ملک را آنرا بچوب روئاس گیرند و بر آهن سوز کرده داغ میکنند و بر هم اصلاح آن  
 میکنند و در ورم و سوزش آن کاهی عظیم میشود و داغ و که کسی با طاقه آنست اما دیگر  
 خطر ها ندارد و یک دان بر پیش بر نمی آید بعد داغ و کسی را که طاقه سوزش و درد باشد و



آتش که بر نیراب فاروقی مدبر آنرا داغ کند و چندان نیراب گرم کرده بر آن میزند که آن محل  
سوراخ شود و بچراک آید و آنجا که آنمض بحرانی افتد این عمل واجب بود و طریق استعمال نیراب  
بتهر یک معلوم کرد و آنجا که جمره بلب یا قضیب یا خضبه و مانند آن بر آید و بدار و های  
خشک کننده محتاج باشد بکند فلفطار و فلفد پس از هر یک پست درم بورد پنج درم و  
آب بسایند و طلی کنند و پشک نیرابا انکبین سرشته طلی کردن نافع بود و مرهم کوزه فقاغ  
طلی کردن عظیم مفید آید و بر محلهای متورمه از حوالی علة کل رمنی در سر که حل کرده طلی  
کردن سخت مفید آید پوست نازک خرگوش همواره بر محل علت بستن عظیم مفید باشد و **قسم دیگر**  
موسوم بود بنار فارسی و آن نرم بود بر آب با خارش و سوزش صعب و درد و درم حوالی  
و هیچ غور نکند همچنانچه از سوختن آتش بدیدی آید و بدین مناسبت آنرا نار گویند و  
تخصیص بفارسی غالباً بجهت آن گرمه باشند که اولاً این مرض اندک فاسد بدیده باشد  
و اهل فرس از جمره سوزش آنرا آتشک گفته باشند چنانچه از منی دانر را میگویند و اندک  
این نرم نبرهای خود از جنس او از جنس غیر و بسیار بدیده آید خصوصاً رطوبه و عفونته  
آن بهر جای که رسد و خشک نشد سیاه کند و حوالی پوست را لختی بخورد و بسوزد و اندک با  
پهن شود و این نرم نیراند ساهای و با و فربان بسیار افتد و بر اثر آن نبرتهای گرم  
بدیده آید لیکن ماده آن بدان گرمی و سودا و تب و عفونته نباشد که اندر قسم اول بعضی این  
هرم و قسم را جمره گویند و بعضی هر دو را نار فارسی و آتشک گویند **علاج** این نرم به علاج  
قسم اول باشد و بشق و داغ اینجا حاجه نیفتد و اگر پوست آنرا بناخن پیری لختی بپزند  
و آب آنرا بخورند و مرهم کوزه فقاغ و یا مرهم اسفنداج بر آن طلی کنند و بر حوالی  
آن کل رمنی بسکه حل کرده مالند عظیم نافع بود و سوخته مغر شفا لود و سفال بخورند  
بر محل علت طلی کردن هم مفید بود غلامی آخوخ را بر نچ جمره پیداشد و تمام زخم و حلق  
او درم کرد با درد و سوزش عظیم و تب کرد حضرت او را از جرمها و گوشت برهیز فرمودند  
و غذا های ترش میدادند و بوقت خواب معصوم را نار ترش شربتی تمام و بر بالای آن آب  
الشفا بزرگ میدادند و جد و ارباب لسان الحلقه میخوردند در شبها نوزی چندین نوبه  
بر محل مرض بخور آن طلی میفرمودند بهمین علاج اعراض بدان بر طرف شد در سر روز  
بعده مرهم اسفنداج خشک نشد و جراحت آنرا با صلاح آوردند و این علاج بسیار بخیر  
پیوست و نافع از این نبود **و اما غلله** هم دو قسم بود یکی موسوم بود با سم عام که مملکت  
و آن نبرهای خرد بود بیکدیگر نزدیک و در هم پیوسته میکرد و با زپهن میشود و با خا



واندک ورم محل باشد و بلس گرم بود و سوزش هر شبه از آن بچو سوزش که بدین مورخه  
 باشد و از این جهه و از غله گویند و لون آن بصفرة مايل بود و همیشه گردد باشد و بچ آن  
 بود و کاهی افتند که بچ آن باریک تر از سرش باشد و بسیار بود که غله یک شبه افتد و با آن  
 متفرقه و بعضی از غله باشد که ریش گردد و پوست را اندکی بخورد جهه تیزی و سوزش  
 ماده صفراوی آن و بعضی باشد که تحلیل رود بی آنکه ریش گردد از جهه قله روده و نیز  
 ماده و قوه طبعه و کاه باشد که حرارتی سخت و نبی بر اثر این مرض بدید آید و اکثر ثرائی  
 که بر جلد بدید آید بهین باز میشود و منفرج میگردد و غرضی زیاده ندارد و از خارش  
 سوزش خالی نیست آنرا از غله شمرده اند **و قسم دیگر** موسوم بود بجا و رسته جهه شش  
 آن در خوردی و گرمی بجهت جوارس و لون آن از زردی بسیار می گراید و قوام آن بصله  
 مايل بود نسبت به غله جهه اختلاط ماده صفراوی با بلغم و سودا و هم بدین سبب گرمی  
 بلس و سوزش و خارش این کمتر بود و تحلیلش عسر تر از غله باشد **علاج** هر دو قسم غله  
 اول بدستوری که در جره مذکور شد و اندر مهمل جا و رسته نزدیک با افتیمون جهه تغلیر  
 ماده سودا و بلغم لازم بود و غذا اندر غله ترش و تریائی باید و اندر جا و رسته نزدیک با  
 افتیمون جهه تغلیر سودا و بلغم لازم بود و غذا اندر غله ترش و تریائی باید و اندر جا و رسته  
 تریائی جاشنی دار و یا ساده و له و نیز که در جره گفته شد بکار باید داشتن و اقواصل اند  
 خوردن در محل مزوج یا در خمر قابض حل کرده طلی کردن مفید آید و همچنین عصاره فناء  
 الحار و ملح و مراره تبس و فطرون در بول کا و حل کرده یا در بول کودکان و اگر در ابتدا ظهور  
 ثبات غله و یا جا و رسته بر سر هر دانه بمقدار عرض آن نیاز فاروقی مدبر هستند و چون  
 خشک شود دیگر نهند و چنان رعایت کنند که نیاز از غیر هر دانه بر اطراف نجا و نکند **عظم**  
 نافع آید و نکند که دیگر و خسته بید آید و تحلیل و منع نیکو کند و اینجا که این مرض بخار  
 افتد این علاج واجب گردد و اینجا که هنوز ریش نشده باشد طلی کردن صندل و فوفل  
 با هم سحق کرده و بطبیخ براند بید شستن مفید بود و روغن چوب کل و چوب کلیل بر شسته  
 زدن هم نافع آید **و اما شری** ترها بود بسیار و بهین شبیه بر نفاخات مجتمع و متفا  
 در کوچکی و بزرگی که گردد و یا ناسه و کرب و خاریدن صعب بود و لون آن مايل  
 سرخی باشد و اکثر دفعه بید آید و در شب اعراض بدان زیاده باشد و ماده این مرض با <sup>خلط</sup>  
 بخاری حاد و موی باشد که در جلد محسوس و منکاثف گردد و زیاده ای حمیه لون و حرارت  
 بلس آن و سوزش و سرعت ظهور بر آن گواهی دهد و باشد که در چاشتنگاه نیز اعراض آن





زیاده کرده و یا خلط بخاری کرم بود که از بلغم بوری حاصل شده و قله حمزه و حراره ملین  
سوزش و بطور ظهور بر آن گواهی دهد و باشد که تری مجموعی از آن می نماید و اشتداد لیلی  
این قسم بیشتر بود **علاج** آنجا که علامات خون ظاهر باشد نخست تسکین ماده باید کرد  
برطبی کردن آب غوره و امثال آن و خوردن دوغ و ترشها و افشله با نج و معصورا نارین  
و بخور کشنی خشک در شب بخام و بعد تسکین فی الحال ضد یا حجامه کردن و بعد از آن تبیین  
صفا نمودن و اگر حرارتی غالب باشد قرص کافور و یا طباشیر اندزد و دوغ و ترشها باید داد  
و اگر مده دراز کرده و نفیج صبل اند آب کسندر کرد آب برك عنبا الثعلب باید داد **و آنجا**  
که علامات بلغم ظاهر بود استغراغ بلغم کند بهلیله کابلی و ترید و امثال آن و کنگرین و  
کلفند اندر سبب این ساده هر صباح مناسب بود و غذاهای بی فایده باید داد و کرسنگی  
کشیدن اندکی مناسب بود و یکدم کباب بر سوده با سه درم سنک شکر سفوف کردن نافع  
بود و اگر آجرو در آب نهند از آن آب بخورد سود دارد و تخم پنجه کشن سه درم کوفته و خسته  
در سر و قید شیر جو شیده آشامیدن نافع بود و در هر دو وصف کرمایه و عرفا آورده اند و  
کشان مفید آید و حب الشفا بر بالای طعام بسیار نافع آید **و شیخ** گوید که فودنر و طباشیر  
از هر یکی دو درم کل سرخ نیم درم کافور فیراهی جمل درایکو سحق کرده و مخل در آب انار ترش  
دادن هر دو وصف نافع بود و محرر است و همچنین ابل برناشنا اندر شربی آشامیدن و اگر  
باشیری غشیانی بود بر آب کرم و غیر یاری باید کردن تا فی تمام کرده شود و بعده طبع را نرم  
باید داشتن و در جمله احوال نرم داشتن طبع اولی بود عورنی بقایای حبض را در غیر محمل  
باکی بطبی کردن کج و فواض بر کرم گاه منع کرد و روزه گرفت و بعد از بکر فزاین مرض پیدا  
شد روادع بکار داشت از خارج بدتر شد پس مسهل صفا و بلغم خورد اندکی نافع بود ولیکن  
مرض باقی بود و هرگاه سردی و ترشی خوردی زیاده تر شدی و ماست سخت مضر بودی  
و هرگاه که طبع نرم بودی بهتر شدی و چون روزه میداشت از غذا مقرر و جرب پرهیز  
نیکم ناکاه پیش از موعد از حیض و کثود و بهمان صحه یافت **و اما سغه** دو قسم بود  
**یکی** موسوم باشد بم بسغه و آن ترهای منفرد بود که در سطح تن بدید آید مثل بحره  
و بعده ریش شود و خشک میشد و کاند و گاه بود که بعضی گوشت را بخورد و اندک غور  
کند بعضی پس باز شود و از خارش و اندک سوزش و ردی خالی نباشد و بیشتر در پو  
سید پیدا شود و کج که آنرا کچلی و کلی گویند نوعی از این بود و گاهی باشد که هیچ پیدا نکند و گاه  
باشد که شوره بر آرد و بسیار باشد که اندر دستها از این نوع جوشش بدید آید و بزودی

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب



برطرف شود و بسیار باشد که پوست را بخورد و مسام آنرا ببندد و بخی محل داغ نماید چنانچه بعضی  
 کلانرا و لغت و گاه باشد که اندک ریمی از آن می نماید بقوام عسل **و قندی دیگر** سعفر بود  
 متفرج و آنرا شیرین گویند درد و سوزش و ریش آن زیاده از سعفر باشد و این بر روی  
 دیگر اندامها بیشتر از آن افتد که بر سر باشد که پوست را نیک بخورد و ماده ابن خلطی حاد  
 بود آینه کشند از صفرا و بلغم شور و ماده سعفر خشک خلط سوداوی باشد که بر طوبی  
 حاد آینه شده باشد **علاج** آنجا که ریش پهن باز میشود و غور میکند و ریه رفیق و سوزان  
 از آن می نماید نخست استفرغ صفرا کنند انگاه قوابض بدستور اندر سر که و روغن کل حل کرده  
 طلی میکنند و اگر خون غالب یا بنادول خونی خون که کنند بقصد فیفال و بشرط اذن و راکب  
 کوش و رکی که بر پوست سراسر و راکب پیشانی اگر عله بر سر و روی و حولی آن باشد و اگر  
 بر اعضای شیبین باشد بقصد صافن استنب بود یا با سلیق انگاه مسهل دهند و حجامت حوا  
 عله هم نیکو بود و علق بر عله افکندن تدبیری بس صواب بود خصوصاً بعد تنفیه و اگر بر  
 پهن باز میشود و رطوبتی غلیظ لزج از آن ظاهر میگردد نخست استفرغ بلغم باید کردن  
 انگاه طلسمهای مناسب و آنچه هیچ ریه و رطوبت ندارد و شوره میکند و استفرغ سودا و  
 و صفرا و بلغم مالم باید کردن بمثل طبع هلیله کابلی یا افیتون و صبر و سفونی انگاه طلسمها  
 لایق افکندن و چرکی که بر روی درهای کهنه است جمع کرده و بر آب دهن سرشته بکرا  
 مالیدن مفید بود **تجرباتی که در علاج سعفر و گرد ریشهای پلید اعتماد بر که**  
**و نمک** باید کردن و همو گوید که مطلق سعفر را بهتر از این دوا نیست سفال نور کهنه یک  
 جزو و نمک نیم جزو نرم ساییده و بر که ترکند و طلی میکنند و حق آنست که کسی را کطافه  
 سوزن سر که و نمک باشد اگر تیراب مدبر فاروقی بکار دارد چنانچه دستور مالیدن آنست  
 و از پی آن موم روغنی میمالد چندانکه یکدفعه چرک آن کشیده شود پس دم زند و چند  
 روز بر آید و باز بکرم مداومت تیراب و روغن نامهلته می نماید تا ریش بصلاح آید  
 علاجی بود مطلق سعفر را غلامی اخوخ را سعفر بر اکثر پوست سر بود و مویرا اکثر باطل  
 کرده بود بدین علاج مرض رفع شد و اکثر مواضع موی رفته موی روید اما متفرق از  
 بس عجیبت و مداومت طلی کردن موم روغن نفط و بضا بون و آب کرم ششمن کسی را کطافه  
 تیراب باشد علاجی بدست و سعفر اطفال را زودتر بصلاح آورد و کف کوش  
 جوشیده در این عله مالیدن مکرر نافع آید و بسی مجرب است و آنجا که ریش خبیث تر باشد  
 تیراب کاری و موم روغن نفط هر دو باید و عظیم نافع آید و بسیار از مود است و آنجا که



خشکی سعه غالب بود بجمام و بخار آب گرم آنخل را نرم داشتن و خراشیدن آنخل و خون آن پخته  
 کردن و بر می که از مرده اسنک و زرد چوبه و سرکه و روغن زیت سازند طلی کردن بم مناسبت  
 و همچنین مغز تلخ شفتالوی سوخته و ساییده مالیدن و مغز تلخ بادام و مغز شمشیر هم چک  
 دارد لیکن اگر مرده اسنک و قویال مس سوخته و حنا و اندک سرکه ضم کنند بهتر بود و اینجا که سر  
 سخت گرم و عفون باشد کل ارمنی و کافور اندر سرکه و کلاب حل کرده طلی باید کردن و غذای  
 مصلح خلط بکار داشتن و داروهای که در ریش اطفال مذکور شد هم جمله سعه را نافع  
 بود و مرده اسنک و ناپوست و ذراوند طویل و زرد چوبه برابر باد و چندان حنا کوفته و بچند  
 و در سرکه و روغن کل حل کرده طلی کردن سعه اطفال را نافع بود و سام ابرص را خشک کند  
 و سحر نموده جمله بار و عن زیت طلی کردن مفید بود و مسحوق آنرا اگر در روغن بریان کرده  
 طلی کنند بهتر بود و سرکه و فیل را سوخته بار و عن کل طلی کردن مفید بود و همچنین زهره زخم  
 با غسل طلی کردن و سعه مور و غنی علاج و اصلاح نام نپذیرد و مع ذلک نیز با کاری را  
 اندکان اثری نیک بود بر خلاف دستور در رهات شخصی را سعه بد بقیام سر به بد آمده  
 بود و بهیچ علاج اصلاح نمی یافت استاد علاء الدین هندی جراح ساکن هری آنشخص را  
 بهوش دارو داد و تمام پوست سر او را برداشت و پوست تازه سک بجای آن نهاد و دوخت  
 و بست و مرهم و طلهها بر محل وصلی نهاد و ضماد های رویانده می بست و غذا های  
 مناسب جراحی میخوردند و آن پوست وصل یافت و بر ویید از سلطان حسین میخواست  
 با بفرامندشوری در این باب است و این از عجایب است **و نا حصف** نبور بسکما بود سوزاننده  
 و سخت کوچک و سرخ و سوختن آن همچو سوختن خلیدن سرخا را باشد و این جهت بعضی  
 آنرا شوکیه گویند و این شور بر اعضای بسکما عرف و قلیل الغسل و اعضای که حرک آنرا نیک  
 دور سازند بد بد آید بخصیص در هوای گرم و گویا که ماده آن انتقال گرفت که لطایف آن  
 ترشح میکنند و آن در جلد محسوس میماند و گاه باشد که خشونی مثل خشک ریش در پوست  
 بدید آید با خارش و سوزش اندک خصوصاً آنجا که عرف ریخته باشد و هیچ دانه را آن ظاهر  
 نباشد **علاج** آنرا که این مرض بسکما می افتد و خلطی فضلی غلبه باشد شفیه کنند و اگر  
 و بعد نقیل خلط حاده غسل کنند محل را با آبهای سرد و رفع و سحر با آبهای گرم و شستن  
 تن بر آرد با قلا و عدس و درون خربزه نمزوج کرده نافع بود و همچنین بکل سرشوی و لغات  
 خطمی نمزوج و مجرب است و حنا در آب کاسنی سرشته هم نهادن بسکما مفید بود و غذا ها  
 سرد و تر خوردن و آنرا و آلو و امثال آن و اندک مسکن خنک استراحت کردن و تن را خنک



داشتن و منع عرق کردن با استعمال دوا و غیره جمله نافع آید و طلی کردن روغن کل با مورد یا مسکه  
 نازه با کثیرا خلط کرده سخت نافع آید و انجا که فضله کم باشد حاجت بنفیه نیوفد و اغشا  
 و طلیها و منع عرق کافی بود و گاه باشد که مرض قوی تر افتد و در طلیها و سرکه و روغن را  
 باید ساختن و گاه باشد که منفرع کرده و مجرم اسفیداج و امثال آن علاج باید کرد و اگر  
 سخت ریش و مفسد شود علاج ریش سعفره و امثال آن باید کرد و **و اما نبات اللیل** ثمرهای  
 غلبه کوچک و سمرنگ تن باشد که اکثر بر سطح تن بدید آید با خاریدن و در شقی پوست کاهی  
 که در شبهای سرد سرمای بر پوست تن رسد و پوست را درشت سازد و مسام را ببندد بخلا  
 هضم غذا و غیره در جلد مختس کرده و بنا بر این آنرا نبات اللیل خوانند و اگر چنانچه خاریدن  
 آن محل در اول لذتی می یابند لیکن بعد از خاریدن درد و سوزش آن نشویش دهد **علاج** انجا که  
 خلط فضله بسیار اند تن نباشد مسام را گشاده سازند بحام و تمر بنجات و شستن تن بر آرد  
 باقی اند طبع چغندر و طلی کردن حنا و آب کوفش اندر حمام و یا صبر و مر سخی کرده اندر غسل  
 و تن را از سرما حفظ فرمایند و غذا در روز بگاه خورد و بی گاه هیچ نخورد و بر بالای طعام حب  
 الشفا و یا حافظ الصخره بکار دارد و از شربت و میوه و غذاهای خشک مسدود کند که کند  
 انجا که خلط بسیار بود اول تنفیه کنند بدستور انگاه مسام جلد را گشاده سازند بطریق  
 مذکور و انجا که ماده آن خلط بورقی بود و خارش آن بدین دواها نیک نشود بعد از تنفیه  
 بلم بقی و اسهال بطبخ فقا الحار یا طبخ شحم خنظل و اندک آرد حلیمه در کما بر بشویند هر روز  
 و بعد از آن آب کرفس یا سرکه و روغن کل طلی کنند و غذاهای مفتوح و خالی میدهند و خفیفی  
 از علاج جرب حکم بکار رسد **و اما بظم** ثمرهایی بود که در پای بدید آید شبیه بظم  
 در لون و هیئت و بظم را فارسیا بن و بن و شک گویند و ماده این از جنس ماده دولی بود  
 و علاج آن بعلاج دولی و علاج ثمرهای سوداوی نزدیک بود و بعضی از عروق پای  
 تخفیف نام یابد **و اما جی** که آنرا اهل فرس گویند و نوع بود تر بود و خشک بود **و اما آن**  
 که از ثمرهای آن در حین خاریدن و غیره رطوبتی اندک می تراید **و خشک** بخلاف این باشد  
 و مرضی مشهور است **و اما ده** که تر بلم شور بود که با خون آمیخته شده و اندر جلد مختس گشته  
 و از این جهت متفرج بود **و اما ده** که خشک صفر است بغایزه محرق که مخالط خون شده  
 و بر پوست ریخته و از این جهت تری و فرح نکند و چون حدی در هر دو ماده واقفت  
 بدانجهت خاریدن در این مرض عظیم باشد و اندر هواهای عفون و غناک و کنار دریا با این  
 مرض بسیار افتد و همچنین از بسیار خوردن چیزهای شور و تلخ و شیرین و نیز و بعضی چون



دوشاب کیل امرا و اشباه آن و از خوردن مغز جوزنها و باد و شابک و جوشنهای بدبسیا بدید  
 آید و رفاینه خشک جوب پشتر افتد و از اعضای جوب بر میثا انکشتا پشتر بدید آید چنه  
 صنف محل و دفع جگر و بسیا باشد که جوب ریشههای بد شود خراجی و باشد که دفعه  
 و فو با منقل شود **علاج** نخست اسهال صفرای محترقه و یا بلغم مالح باید کردن و مسهلانی  
 که در آن صبر باشد باید دادن و مسهل حبائیل مکر را دادن هم تحت نافع بود و مجرب است که بعد  
 نفیبه اصلاح مزاج کردن برفق و ندیج و طریق آن نفق هواست و اصلاح هوی مسکن بصد  
 طبع ماده و ترک جماع و چیزهایی که ممتد ماده باشد و استعمال غذاها و شربتهای خلد  
 و اکثر چیزهای که مزه مثل کاه و اسفناج و کدو و هندوانه و خیار ب و اشباه اینها مفید  
 آید و طعامهای کم نمک و که جوبی و گوشت مرغ و کانی یا اردان مناسب بود و گوشت بزغ  
 نیز مناسب باشد و ملازمت حمام سبک عظیم نافع آید و مداومت حشامه مفید آید و ملازمت  
 مهاس و میجوز زینق عظیم نافع بود و گویند که نفیج صبر یکدم یا یکشغال در آب کاسنی یک  
 شب از روز تر کنند و بر ناستا بخورند و سه روز بخورند و سه روز آسایش میکنند و غذا  
 بدستور میخورند چندانکه نرم درم یا نه مثقال بدین فترات خورده شود عظیم نافع بود و که کهر  
 انفع بود و حجامه ساقین که رهای فاحش را مفید بود و بعضی عصیر شاه ترچ با فندک میدهند  
 و نافع می آید و اگر یکی که میثا انکشت نرو شده است از هر دو دست بیکار و ضد کنند هم  
 عظیم نافع بود و بسیا کس بهمان صحه یا فندک و بدم که برک شلغم را کوفند و د و سه روز  
 گذاشتند و بعد از آن در حمام بر خورند مایلند هر جای که گر بود و مدتی با سوختن آن ساق  
 و بعد از آن بر آب گرم نشینند و صحه یا فندک و بعضی مکر تر گردند و غام بصلاح آید و اگر  
 بدین تدبیرها نایل نگردد و بعد از آن که گشته شده باشد بمایلند داروهای قوی علاج باید  
 کردن چه بسیا بود که زود و اها بران بمالند و بخارات آن بچکه باز رسد و سوء الفیض و  
 بدباید و این مجرب است و این حال لازم میکند بر آنکه این ماده که فضلایست که از جگر دفع  
 و بنا بر مناسبتر نام که میثا جگر و دست بیشتر بردست و میثا انکشتا اول ظاهر شود  
**بیاد و های مالدی** بکیند زینق کشته و اشثا و سرکین خشک سفید سکی و صبر  
 و کوک و سفیداب ریز و استار است و جلد را سخی و نخل کرده و در روغن کچد میجوز هم  
 بر محل علت در حمام طلی کنند و بعد ساعتی بطبیخ جوب درخت شوی بشویند و اگر ریش و  
 خشک شد بسیا بود با سر و روغن کل آینه طلی کنند **د بکری** تخم رواج بیست درم مغز  
 دانه زنده آوی تلخ مثل آب سیماب کشته هشت درم نمک پنج درم جلد را کوفند و بخت بکری



بپوشند و با جفات یا آرد و کچند طلی کنند اند حمام **دیکری** کو کرد و سیمان کشته و زروند  
طویل بر این رو کوفته و پخته در ریاست کاوی سرشته طلی کنند **دیکری** زرنج زرد و زروند  
و مرواشق و عدس و مرده اسنک و گندش و بادام تلخ از هر یکی جزوی کوفته و پخته با روغن  
زیت و کچند بچو مریم سازند و طلی کنند **دیکری** لای و کف سیل مکرر طلی کنند پس بشویند  
**دیکری** کو کرد و سیمان کشته را اندر موم روغن زیت یا کچند زنند و بدان کر که ضرر جرب میکند  
و هر روز در حمام آب آشنان یا چونه یا صابون میشویند **دیکری** شیطرح ناز و کوفته  
با جفات در حمام میمالند و اگر سخت میسوزد زرد میشویند و آب بر غسب و نجی و مقدار  
ترش از زنها مالیدن هم نافع آید **دیکری** نوشادر مسحوق را با روغن کاوی در کره ها بر کر  
خشک میمالند و بعد چند ساعت میشویند **دیکری** آهک پخته را مقداری در جفات  
کاوی زنند و شب بر ستاره بپزند و صبح از آن زرد آب آن بر کر که ضرر میمالند و یکذرا زرد  
خشک شود و چون در هم کشد قیما قجفات بمالند و چون بطر که زرد آب از آن رود  
حمام زنند و روغن چرب بیدارند تا بصلاح آید و گاه باشد که در مالیدن افراط کنند  
از تاب آن حراره و تب شود و در مالیدن احتیاط کنند و مبالغه نکنند **دیکری** هر بیانه  
سایند و روغن کرماندازند و بر کر که ضرر خواه کر تر و خواه خشک بمالند و بعد سه روز  
یا هفته حمام زنند تمام بصلاح آید و **دیکری** اسبنا تولد حکم یعنی خاریدن تن بی اثر  
از جنس اسبنا تولد جربست لیکن ماده جربا قوی و اغلظ بود و حکم از سد مسام  
و جمع آمدن شوخ بر تن بسکافند و از ضعف دافعه و بدی هضم نیز او فتد چنانکه بپزد  
و بعضی پمرا را نذر او را و خربماری و در نقاهت می او فتد و جرب کامی کر ماده آن بقلظه  
مایل بود یا سبوسه می باشد و اگر چه حکم از قسم نبات نیست اما چون مناسبه بسکاف  
میثا جرب حکم ندایر آنرا با تدایر جرب ذکر کنند و تدایر هر دو در تغذیه و تغذیه بیکدیگر  
نزدیک باشد **و اما** در استعمال او ویر از خارج اندر حکم آن مبالغه نشاید کردن که  
اندر جرب بدوهای حاد احتیاج نیوفتد و آب کرفس اندر سرکه و کلاب و روغن کل  
طلی کردن و طبع حلیب یا طبع حفظ طلی کردن و تخم خشخاش کوفته اندر سرکه و روغن کل  
طلی کردن و آب نارترش و بوره و روغن کل طلی کردن و آرد با فلا و تخم خربزه کوفته  
با عصیر کرفس و بوزه طلی کردن و بعد شستن بموم روغن کل چرب داشتن کافی بود و سخا  
عظیم نافع آید و بر نرباب فاروقی نرم ساخته شستن و بعد بروغن کل چرب کردن انفع  
علاجها بود و جرب و حکم را اینجا که ضعف هضم و قوتها بود بخت علاج ضعفها باید کرد



و آنجا که سبب جریک و کثافت جلد بود بغسل و ندهن علاج باید کرد **و بدانکه** جریک حکم جریک  
 زود علاج نباید کرد که اندک آن خطر عود مرض و اشغال بمرض اضرباشد و هرگاه مزاج بقوه  
 آید و جریک حکم روی بر بهتر شدن ندارد علاج بزیراب کاری اولی بود زیرا که ماده را  
 بیکبار قلع میکند و مجال عود و جریک نمی دهد و حکم ماده زردی و حکم پیری را علاج و اصلاح  
 نام گرمیست کرد و آنچه بسی مجربست در علاج مطلق جریک حکمهای کهنه غسل است بر آب  
 معدن کوکرم و زلک و آب دریا **و اما قول اول** آنچه از روی سخت بلند برآمده باشد و لختی کوثر  
 شده آنرا قوی گویند و ماده ثایل خلطی غلیظ سوداوی بود مستحیل از بلغم و یا از خونی  
 که اندر عروق صغیر محقق شده باشد و گاه بود که ثلول بسیار در اندک وقتی در عضوی دید  
 آید و گاه باشد که یک ثلول بزرگ بدید آید و سبب آنجمله شود چنانچه از غذای که با اعضای مجاور  
 میرسد لختی را بماده خود مستحیل میشود و بر تندبج غلبه میشود و یا شد که متفرق بر آید **علاج**  
 جمله چنانچه ز ثایل اطفال کفنه شده نافع آید و شخم خطل با شب طلی کردن مفید بود هر روز  
 بر کمر و غمک مالیدن و شستن بکوبود و طلی کردن کفک بول که از زمین شوره برخیزد و طلی  
 کردن منی آدمی بعد از آنکه ثلول را لختی خراشیده باشند و آزرده کرده و صلابت آنرا لختی دور  
 کرده نافع آید و اگر زرنج زرد را با مویزدان بپرون کرده کوفته ضماد کنند و سه شبانه بکنند  
 پس بکشایند از بچ بردارد و اگر چیزی باقی مانده باشد تکرار کنند و طلی نوره معمول چند سالی  
 هم نافع آید و شونیز مسحوق و بر بول طلی کردن عجیب نافع آید و ذرا بچ اندر مویز کوفته طلی کردن  
 افوی بود و اندک این ملک بعضی ثلول را بر آهن تابیده داغ میکنند تخصیص در اولاد  
 عظیم مفید می آید و آنجا که یک ثلول سبب دیگرها شده باشد بعالج آن سبب علاج دیگرها  
 شود و آنجا که ثایل غلبه بدید آید و زیاده میشود استفرغ سودا باید کرد و غذاهای مناسبت  
 خورند و از هر چه سودا انگیز بود حذر کنند و مداومت بر ورس و کیتی نافع آید و مجربست  
**و اما سمانه** نیزهایی بود که ثلول مانند سفیدی مایل که طرف سر آن گرد بود و سطح  
 و طرف پنج آن باریک و اندک گوشت و پوست نشسته همچو سمانه و ماده این سم از جنس ماده  
 ثلول بود و همچنانچه ثلول غلبه میشود این غلبه نشود لیکن تعدد باید **علاج** آنست  
 که اگر توانست آنرا بدستکاری بیرون آورند و الا آنرا میخراشند و صفحه کوچک از سرخ خالص  
 بر آن بسته میدارند تا با لختا صینه آنرا تحلیل دهد و اگر اندر صورت و نوشتار در روز یکبار در آب  
 صابون سرشته بر آن بندند عظیم نافع آید و نیزاب فاروقی زدن عظیم مفید بود و غسل  
 بلادرم قوی بود و ذرا بچ همچنین و سیمان کشته و خاکستر بلوط و غمک قلیاب یا بر آب



نیاز سه شته طی کردن و یکشنبه نوز بر آن گذاشتن نافع آید و جارب کردن چنانچه در وادی  
 اطفال دانسته شد نیکو بود **و مخفی نماید** که هر دوی نیز و قوی که بر ثرات زنند باید که احاطه  
 کنند تا از عرض ثرم زیاد نشود تا عضو صحیح را نسوزانند و ریش نکند **و اما نقاخص** ثرم بود که رطوبت  
 ندارد و ماده آن بادی بود در شیب پوست و یا مادون ظاهر عضو مختص کشته و اما نقا  
 ثرم بود که رطوبتی در جوف آن باشد و ماده آن یا مابقی بود که از خلط غلیظی منتهی گشته  
 بیکبار بجانب پوست و غیره من دفع شده و در آن محل مختص کشته باشد همچو آبله که از رسته  
 شدن و غیره پیدا میشود و یا خونی رفیق مائی بود که در شیب پوست جمع شود همچو آبله  
 که از کوفته شدن عضوی بیکبار دید می آید و حرارتی و خارش با اینها نباشد و استقامت  
 لفظ نقاخر و نقاظ بیک معنی در کلام قوم بسیار است **علاج** انجا که ریحی باشد  
 و زیاد میشود چیزهای محلل ریح باید خوردن و تفتیح مسام کردن و از مولدات با احتیاط  
 و انجا که خلطی باشد زیاد میشود تنقید باید کردن بدستور و چیزهای مسکن غلیظ  
 دادن و گوشت و چربها که خوردن و در اول ظهور آن حدس مقشر مسحوق بسره که تر کرده  
 طی کردن نافع آید و همچنین فواض مثل پوست نا را نند سرکه آغشته کرده یا اندر آب جوشانند  
 و انچه بزرگ باشد باید شکافتن و آب آن بیرون کردن و محققات طی کردن و خالصان  
 و اگر ریشی پیدا کند بهر تم اصلاح کردن **و اما ارسمی** اندک که اندر خراسان بر آبله قرمز نشود  
 بود بجهت کثرت مشابهه اکثر آن بجدی بدو رهبر ندر و جمیع اعراض با نوع بدید آید  
**بعضی** آبله های بزرگ و غلبه و در هم پیوسته بیکبار بدید آید و لب کرم و سخت بزرگ  
 شود و سوزش نکند و میخارد و درد میکند **و بعضی** را درد و آنها کمتر باشد و بعضی را  
 در اول حال شبیه بمله ظاهر شود و هیچ آب نکیر و همچنین خشک تر پیدا کند و بزرگ  
 میشود و پوست را لغتی میخورد **و بعضی** اندک آب کیر و زود ریش کرد و محل آن سوزش  
 و درد و حرارت عظیم کند همچو جره و کاسی بسعفه خشک کال باز کرد و کاسی بمله بد  
 و پیشتر ظهور آن اول بر پوست سر بود و یا بر مندا کبر و کاه باشد که بر اکثر اعضا بر آید بنیدیع  
 و انچه اول بر آمده بود هنوز باقی بود **و بعضی** را نریلکه بنویز بر آید و کاه باشد که بعضی  
 اعضا غلبه کند بتخصیص سر و بر بعضی نباشد و یا کمتر بود بتخصیص پاها و کاه باشد که  
 ثرات اندک و متفرق بود و اعراض آن غلبه حرارت مزاج است و اعیان خاریدن و درد  
 مفاصل بر نریلکه حرکت مشکل تواند کردن و در رجوع ثابت شود چنانچه بیمار خواهد که  
 خود را هلاک کند و کاه باشد که ز من سازد و دیدیم که زنی را پاها مدغی بی کار شد



همچو مفلوج و گاه باشد که با وجود درد مفاصل دست و پاها ورم کند و تنگی اندر پشت  
 چشم و روی بیدارید و اشتهای طعام کم شود و هضم ضعیف گردد و گاه باشد که از اوله  
 غلبه برآید و نا آخر و نه آخر و جمع نباشد و بحران نام اینجا پنجه بعضی دریا فتراند چون تخلیط  
 نشود در هفده ماه بود و قبل از آن چون علاج نیکو کنند تخفیفی نیکو یابد و بعد چند روز  
 باز بیکرانه و یا درد و یا ورم عود کند **و بعضی را** مزاج قوی بود و اخلاط بد بدن او کمتر باشد  
 دانه کمتر بیدارید و اعراض آن کمتر بخیزد و در و بسبب بود که قبل از ظهور ثمره حرارتی و تبی و سستی  
 مدتی بیدارید و بعد علاج و استسراغات کاهی کمتر میشود و یا زبیدی آید پس گاه ثمره ظاهر شود  
 و یا خود حرارتی و اعصابی و درد مفاصلی پیدا شود و بعد مدتی از ایام ثمره ظاهر شود و در  
 زنی را که مدتی کلوی و درد میکرد ناگاه آبله فروز بر آورد و بسبب باشد که اول ثمره ظاهر  
 شود انگاه از این اعراض بعضی یا سمره بیدارید و این مرض از جمله امراض سری بود و لیکن  
 بسبب سریع الشفاء نباشد و از مجامع بر آتشک دارد و در تراز مصاحبت بیدارید و از سر  
 بخارن او بر تن اندحام و یا رسیدن عرق و آلائش فوطه و لباس او زود تراز ملاقات  
 و در آن نفس او بیدارید **و ماده** این مرض خلطی بود عفن مرکب از اخلاط فاسده لیکن بلیغیت  
 و سودا و نیز احتراقی بر آن غالب بود و این خلط عفن هر خلطی را که در بدن پخته و غلبه برآید  
 آنرا عفن سازد و بجنس خود مسخیل گرداند و کاهی فساد ماده بحدی رسد که ریش آن  
 عضو را بخورد و نپاه کند و بسبب باشد که ثبات آن با اعراض بیدارید و ثبات بر طرف شود و در  
 ورم و بدی هضم باقی باشد تا ماده بحران نام و یا آن حرارت تنگانی ظاهر شود و کسی که دانه  
 این مرض نخلیطات کند و در علاج تقصیر نماید دو سال و سه سال و چهار سال و بیشتر اند  
 این مرض بماند لیکن بی دانه و که دانه چنین بود اما بسبب دانه از ماده بحران نام مذکور در گذشت  
 و بعد از صحت یابد **و بعضی را** که اخلاط بد بسبب در بدن باشند و ثمره بسبب پیدا کند و علاج  
 نیک نیابد زود هلاک گردد **علاج** نخست تنقیه نماید که بدن بدستور و غذاها و ترپانی  
 که ترشی بکار داشتن و تسکین حرارت بکار فوریات و غیره نمودن و کاهی ترشی و سرکه  
 خورد در درد و اعراض دیگر افزایش **باید دانستن** که اگر خلط بلیغ عفن بویخی و اشیاء  
 آنت و از سردی و ترشی خرد کردن و اگر بخلاف این بود دانستن که خلط محضه قراست و ترشی  
 ترپانی بکار داشتن و اینجا که ثبات یک بیدارید به ترپان بد بر دفع هر یک نمودن عظیم  
 نافع آید و مداومت خوردن و بوییدن ترپانات بعد تنقیه مناسب هر خلطی واجب بود  
 و خدا از شیرینیهها و کره منهای که حاد کنند بر جوشانده خلط باشند لازم بود و همچنین



از هیچ با دانه بود و خمر در این مرض عظیم مضر بود و در هر ماه چند نوبت ملیحات قوی مثل فلو  
خیا رشنه اند مغلی مناسب و یا شیر خشک اندر معصورانار و نفوق سنا حل کرده باید دادن  
و هلیجات نیز مناسب بود و در هر سه ماه حجامت بر ساقین عظیم نافع آید و نیز آب مدترزه  
بر محل درد از مفاصل مایلین مفید بود و بعد نیز آب روغن مورد که مرهمی اندر آن حل کرده  
باشند مایلین نفع تمام بخشد و دردها را و روغن مغز تخم زرد آلود مایلین بسی نافع آید  
و بخور برك مورد و گز و صندل و انکره هر هفته چند نوبت در شب دامن مریض که بسیار  
دانه بود کردن بسی مفید آید و محل علة را بطبیخ اشترخار و کل سرخ و مورد و گز که اندک سکه  
اندر آن باشد هر روز شستن بخصص در کهها به مفید بود و جدوار بکلاب ساییده بر محل آن  
و در دملی کردن نافع بود و چون از میا شرم افتاده باشد هر شب جدوار ساییده بر آب در حلی  
باید چکانید و بر پر مرغ فرو فرستادن و بر خصیهها مایلین و در دار الرزمار دار و بر آب  
ساییده سیمالند بر دانهها و در هفته بکنوبه یک شغال و در شغال بعسل معجون کرم میخورانند  
وقتی واسهال چند واقع میشود و عظیم مفید می آید و بسیار بدین نوع علاج کنند و مداو  
خوردن جدوار صبا حها در کلاب ساییده میخوردند و در هر حیوانی و کل مخموم و کل رننی در شربت  
آبی یا در لغای مناسب و حالب شفا در معصورانار حل کرده و حافظ الصخره و تریاق کامل  
و شباه اینها بچ این علة را بر کنند و اکثر آن بود که پیش از هفده ماه اصلاح نیکو کنند و لیسنا  
اکثر آبله داران مضر بود الا دوغ آب کاوی تازه در کهها بعضی کرم مرا جانزا و سیر و کند  
و پیازانند طعام بسی نافع آید جمل را و اکثر آنچه در جددی نافع بود اینجا نیز نافع آید و چربها  
و گوشت نازک اینجا بسیا مضر نکند و گوشت کبوتر بچره و اسال آن بسی مفید آید و گوشت  
خارشت و را سود و ای بن مرض بود و بالجلد بدین تدابیر تعدیل و مراعاة مزاج کنند و وقت  
بحران نام و آن هنگام مرهمی که آنرا داروی آبله فونک گویند بمالند بدستورش تا صحر کامل  
حاصل شود و آن اقوی علاجهای این مرض است و اگر علت غالب بود و بدین مده مذکور  
مهلز نهد و علاجهای سابق بسیا مؤثر نیفتد یا میسر نشود چاره خزان نباشد که اگر  
آبله بمالند تا تخفیفی یابد و دانهها خشک گردد و بریزد و در کمتر شود نگاه علاجهای دیگر  
میکنند و چون دیگر علة طغیان نماید باز داروی مفر را دیگر عمل کنند بعد از یک ماه و در  
ماه تا انکه بمده بحران رسد و صحر تام **یابد و طریق** استعمال آن دو آنست که بر مقام صحر  
آن بمالند و بعد از آن مریض را بر رخت غلبه نیکو پوشانند یک شب تا روز چنانچه عرفی بسیار  
کنند و آن اشبا بجای آب و غذا و شربت و جهمه دفع حراره و تقویت شربت صندل و کلاب



و نحر بجان با نبات یا عرق مشک بید و اسیرغول میدهند و در ضعف مزاج اندک کوشش است  
 جایز بود و بعد از عرق بغدا نقوی کنند و روز سوم ملین شیرخشت و سنا و یا فلو سخیاز شیر  
 بدستور مذکور دهند و یکی این عمل را امید صحر کامل نگاه بود که بعد از سه سال که دستور  
 ملین است خون بکشد و بیاری خون آلود و چند مجلس واقع شود و آنرا بوقت فراط بفاد  
 در دغ ساییده و یا جدوار در شربت بی ساییده خوراندن ندارد کنند و تا چنین استفراغی  
 نشود هنوز نقای نام حاصل نکرد و بترکوار عمل بتمام باز احتیاج افتد بعد مدتی مدیدار  
 شهر و یا **علامه** دیگر که بعد از دارو از صحر نام خرم هدا آست که درون دهن تمام بر جوشد  
 چنانچه زبان ورم کند و سخن نتواند گفتن و چیزی نتواند خوردن و گاه باشد که بقی ملین را دفع  
 کند و آن نیک باشد اما گاه بود که رغاف افتد بعدتی بی آفتی در دماغ و این نیز بغایت آسند  
 باشد و آنجا که دهن سخت بر جوشد و لخته سازد از عصیر غلبه و کشنیز تر و سرگوش  
 صندل و کلاب و می بوید و بدان دهن میشوید و غرغره و ضمضمه میکند و بر جرغاطوش و <sup>های</sup>  
 مناسب بدو می آسند و بعد نقای از دارو و مسهل اگر ریشی باقی بود و بد صلاح می آید از <sup>های</sup>  
 که در غلظه بدنا رفا سی مذکور شد طی کنند و من بعضی مردم بلغنی مزاج را در هر ماه دوسه  
 نوبت مسهل حب جبال میدادم و بسی نافع بود و بعضی را بعد مسهل مداومت معجون سیلاب  
 فرمودم و صحر یافتند و بعضی اطباء را دیدم که بعد روغن آبله مالیدن سر شبان و زعفران  
 سیفر مایند و در آن اشغالهای لطیف و پر قوه از مرهمها میدهند که نوبت در روزی و یکت  
 شربت مذکور و بعد از آن ملین میدهند و این خالی از خطری نیست و مدتی این مرض چون  
 دراز است رفق و مدارا و سفید دفعات و پرهیز بر عاده قوه واجب بود و **السلام و اما**  
**و مرهمها** بدانکه هر تفرق الاضالی که اندر عضوی بدید آید بسبب جمع و احتباس خلطی یا باد  
 یا بخاری یا مائی اندر خلل و یا تجویف آن عضو و حجم آن عضو بیشتر از دستور و مقتضی  
 اصلی و طبعی گردد یعنی بزرگ تر و برآمده تر شود آنرا ورم خوانند و بفارسی آما میگویند  
 و اینجا واضح شود که نرم مطلقا آماسی باشد خرد و آماس مطلقا نرم بود بزرگ و اینجا  
 آماس از شش پیرون نیست زیرا که ماده آن یا خون نیست یا صفرا یا بلغم یا سودا یا اما نیست  
 یا ریح نیست و آنچه ماده آن مرکب است و فساد منسوب بجزو غالب بود **و سبب** جمع و حبس  
 ورم در عضو یا سابق بود چون امتلا و فساد خلط و دفع طبعه بد انحلال و ضعیفی و زبونی عضو  
 و قابلیت و مرهمها خلط فاسد را یا لاحق و یا دی بود چون رسیدن زخم و آسیب و لطمه و کوفت  
 جانبی ماسک خارجی بعضی و اکثر اطباء بر آن رفته اند که ورم در اعضای بغایت نرم جو



جرم و مانع و در اعضای بغایه صلب چون استخوان نمی باشد و شیخ مانع و مدعی این هر دو است  
و اصح قول شیخ است و هر آما سی که ماده غالب آن کرم باشد آنرا کرم گویند و آنچه ماده غالب  
آن سرد باشد آنرا سرد خوانند چنانچه در ثبات مذکور شد و بدینک طبایع نسبت نکند بجهت  
فاعلیه این دو کیفیت و عدم فاعلیه دیگرها و انواع آما سها که عمومی دارند نسبت با ظاهر بدن  
و اطباء آنها را از جمله امراض عد کرده اند و علامت مغالجات آنها را بیان نموده هفده نوع<sup>عست</sup>  
و چون فلغمونی و خراج و مثل و طاعون و خیارک و حمه و ماسری و سلعه و غده و او فیما  
و خنازیر و سرطان و سیفروس و کبیر و الفجر و تهیج و استسقا و مرجع جمله الحقیقه بر این  
نوع بود چنانچه واضح کرم **و اما فلغمونی** بدانکه فلغمونی در لغت یونانی کرم و ملتهب را گویند  
و اصطلاح اطباء بر آن جاری شده که فلغمونی در مردمی را نامند چنانچه وجود آنها بجز حوائج  
در جمله اورام دموی و اگر چه در اورام صفراوی نیز یافت میشود و بعضی فلغمونی ورم و بوی  
گویند که در اعضای ظاهری افتد و خون آن فاسد نباشد و سر آن برآمده نبوده و اینجاست  
و آنچه در اعضای باطنی افتد هر یک بر اسمی علیحده موسوم بود چون سرسام و برسام و ذات  
الجنب و ذات الصدور و مدو ذات الریه و خناق و اشباه اینها و تحقیق هر یک بمحل خود  
کرده شود انشاء الله تعالی **و ماده** فلغمونی هرگاه خونی غلیظ بود آما س مانند گوشت و پوست  
هر دو باشد و با غوره و نمند باشد و در در و ضربان بسیار کند چنانچه ملاقات شرابین و هرگاه  
خونی رقیق بود و در اندپوست باشد و ضربان نکند چنانکه شرابین اندپوست نباشد  
و مجلس جلد کرم بود و لون آن بسرخ تیره گراید و باشد که بسبزی مایل شود و چون انگشت  
بر آن حتی فشارند سرخی آن زایل نشود و گاه باشد که با آن تبی سخت کرم بدید آید و بسیار  
بود که ماده آن بد شود و عضو را تباه کند و آنچه ماده آن نیک بود زود بخرجه گردد و سر  
کند و ریش آن بزودی بصلاح آید و باشد که تحلیل پذیرد و ببرد و کرم ورم که بخرجه شود  
در در و ضربان وی تسکین یابد و محل آن از خاریدن خالی نباشد و چون ماده دم اند فلغمونی  
بی اختلاط خلط دیگر کرمی باشد ممکن بود که صفراوی که با آن آمیخته بوده زود تحلیل پذیرد و  
باقی صلب گردد و باشد که رطوبتی رقیق یا خون آمیخته باشد و آما س همچو بیتیجی نباشد و بزرگ  
سرخ و مجلس کرم بود و هیچ صلب نباشد **علاج** آنجا که سبب آن حق بود و امثالی در  
باشد نخست ضد نیکو باید کردن آنکه تحلیل ماده و اخراج آن از عضو مشغول باید شد  
بضمادها و کما دها و طیلهما محلول مناسب و بدستکاری از افکندن علق و شکافتن و لیز  
کردن و حجامت کردن و یا بستن عضو مؤف و کرم داشتن آن و اشباه اینها آنچه برای طبیب



صلاح بیند و تخفیف غذا و منع امتلا لازم بود و اگر امتلا نباشد جز بر اصلاح و رفع  
 نباید بود و اکثر این نوع ورم تحلیل زایل شود و طی کردن صندل سرخ و زعفران برابر آب کشیدن  
 ترساییده در داین ورم را زود بنشاند و همچنین پشم پاره بروغن نیم کرم آلاینده نهادن هر ساعته  
**و اینجا** که سبب آن بق بود هم در ابتدا فصد باید کرد و هم استفراغ خلط غالب بعد الفصد و هم  
 تحلیل بطی و ضماد و از امتلا سخت بر حذر بودن پس ملاحظه کردن اگر ماده از عضوی است  
 بعضوی خفیس مندفغ کشته چنانچه بعد از دماغ بر پس کوشها و از جگر بر کش را نه از دل  
 بر بغلها که مفرغ ایشان اند و امثال اینها هیچ خال دوائی سرد و رادع استعمال نکنند که سبب  
 رجوع ماده بود بدان اعضای شریفه و وحشته آن بیشتر باشد چه بدین حرکت فساد آن خلط  
 زیاده شده است **و طریق** علاج آن هنگام استعمال مرخیات بود مثل روغن در آب کرم طی  
 کردن ملعبات محل و اشباه اینها تا جذب ماده از عضو شریف بالتمام واقع شود انگاه آن  
 ماده را تحلیل دهند تا اخراج کنند بوجهی که مصلحت آن باشد و اکثر آن باشد که ماده که  
 بر این اعضا ریخته شود پخته گردد و سرد کند و زود شکافتن آنها در اول پختگی صلاح باشد  
 و اگر چنانچه اول دفع طبیعت بعضو شریف اتفاق افتاده باشد و یا در عضوی که گوشت دارد  
 و محاب نزد یکست و یا رگ و شریان و عصب بسیار دارد و یا مفصلی باشد اینجا از مرخیات و محلا  
 جاذب هیچ کار نشاید داشتن زیرا که ماده بد آنجا بسبب میل کند و ضرر آن بسبب شود و محاب  
 و بندگاه و عضو شریف را پم آفر بود و درد و ضرر آن در اعضای شریانی و عصبانی عظیم مولد  
 باشد **و علاج** استعمال رادع بود اول تا میل ماده بسبب را باز دارد و بعد قوام ماده بعضوی  
 رادع را با محل منضج و مرخی باید آمیختن تا از سبب ملاقات رادع انحراف ریخته شده غلیظ و  
 مستحکم نگردد و خام نماند و را و اخر همه منضج و محل محض کار باید داشتن تا ماده زود  
 شود و مندفغ گردد و اگر دانند که جای پختن ماده نیست و بدستکاری صلاح می پذیرد اولی  
 آن بود و بعد پختن شده اگر پوست قوی بود و سر نمیکنند هم نباید شکافتن تا ماده فاسد  
 جای نگیرد و محل آن کشاده نشود و کسی که بر آهن نخواهد که بشکافتد بر تیراب فاروقی شکافند  
 یا بداروهای تیز و بر تیراب بهتر و سریع شود **جای اینوس** گوید که هرگاه آماس بزرگ و یا  
 ضرر آن صعب بود اسید تحلیل یافتن آن نباید داشتن و زود باید آنرا بزدانید و یا دستکاری  
 نمودن زیرا که از مهلت آن بیم باشد که صلب شود و زنک آن سبز یا سیاه گردد و عضو را تباه کند  
 و ورمی که زنک آن متغیر شده باشد جز دستکاری دوائی نباشد و بوجهی که زنک عظیم نافع  
 آید و ورمی که بر گوشت غلیظ افتد مادام که زنک پخته نشود نباید شکافتن زیرا که مده سیاه



ریزد آب آن دراز گردد **بیا دمای رادع مناسب** شیافا میثا فوفل افاقیا  
 و صندل سرخ مهر را برابر بسایند و بر آب کشنیز تر بسپارند و طلی میکنند **بیا دیکری** که شکین  
 وجع کند عصاره کشنیز تر و آب کدوی تازه روغن کل موم سفید از اینها قوطی سازند و طلی  
 میکنند و پنجه عصاره کشنیز تر و عصاره عنبا الثعلب و عصاره لسان الحلال این جمله مخلوط  
 و تنها و بار و غن کل روادع مناسب باشند و مسکن وجع و ضربان **بیا محملات مناسب**  
 آرد جو یا بونر اکلیل الملك حلبه بزرگتان خطمی خبازی خوش نظر دانه عنبا الثعلب باید اینها  
 نکید کردن و پنجه اینها را ضماد کردن و طبیع اینها را فطولی کردن و عصاره اکثر اینها را و لغا  
 تخمها را طلی کردن بجلد و جوه خلیل نیکو کنند و پوست سیخ درخت بشکال در طریقی کنند و آب  
 غلبه اندر آن ریزند و در نود گرم یا تون حمام نهند یک شب نگاه بردارند و لغابی که از آن حاصل  
 شده باشد بر پنجه بکنند کرده طلی کنند و محلل بسی قود و بسپارند و در مهای صلب را بدین تحلیل قود  
 نا غایتی که بر ورم دست ستوران طلی کردند و تحلیل و اصلاح آن کرد و نیز آب فاروقی حادیه  
 بر محلل قوی بود و کسی که طافت سوختن حاد آن نداشته باشد نرم آنرا مکرر طلی کنند  
**بیا دمای سوراخ کنند غسل** بلاد زفت تر هر دو راحم سنک اندر مغر فک کنند و بر سر آتش نهند  
 تا آمیخته شوند نگاه آن قدری بر محلی که مصلحه باشد بنهند و نیم روز بگذارند سوراخ شود  
**دیکری** آهک آب نار سیده با سیر بسپارند و بر نهند **دیکری** زبل کبوتر بلعاب استخوان تمهنگ  
 که کوفته و جوشانیده باشند بسپارند و قدری نوشاد رخم کرده بر نهند **دیکری** نیزاب فارتی  
 فقط اندک اندک که کرده می نهند **دیکری** زنگار با حنا بسپارند و بر نهند و باید که هر روز  
 که استعمال میکنند از خارج اندک که سرد شده نهند و اندر سر نهانیم که کرده نهند و او را اندر  
 این مریض آن بود که هر روز حبال الشفا اندر معصومان از ترش خوردن بر نداشتن تا شکین اخلاط  
 و منع نفق کنند **و اما خراج** ورمی بزرگ بود با سطری محل و الم و ضربان و حراره سلس که  
 با آخر حال پنجه شود و بریزد و ماده آن خونی باشد فاسد و مفسد و پنجه از خون سخت که  
 تولید کند سیاه نگاه آن برآمده تر بود محروم شکل همچو تل بزرگ و بلس سخت گرم و بلون سرخ  
 بود و ضربان و الم آن عظیم باشد و زود تر پنجه شود و سر کند و پنجه از خون غلیظ تر و که  
 حراره تر تولید کند پهن بود شبیه بغلغمونی و بزرگ تیرم تر از اول باشد و با آن حراره و  
 ضربان و الم نباشد و بر تر پنجه شود و چون سر کند زخم آن کشاده تر بود و اکثر آن باشد که پنجه  
 جای سر کند و بر آخر جمله با یکی آید و هر خراجی که بر اعضای بسپارند احتیاج افتد الم و آفت آن  
 بیشتر باشد و هر خراجی که بر اندرون دارد که بدرون کشاده خواهد شد با خطر بود



ضربان و جمله در ابتدای پخته شدن بیشتر شود و چون تمام پخته شد از وضربان نباشد و خارج  
 حتی بدیداید از ابتدا پخته شدن **علامه** خراج کرد در باطن افتد آنست که در احشای بقره و ر  
 المی و قددی می یابند و نبض صلب باشد و تب کرم تبی بی ترتیب و در اوایل آنها فراسای میباشند  
 و مدته آنها و فراساد را اول مرض دراز تر بود و هر روز کوتاه تر میشود و گران در محل الم بیشتر  
 میگردد و الم کمتر میشود و هرگاه الم تمام بر طرف شود و گران غلبه بود و فراسا و تب ساکن  
 کرد نشان پخته شدن ماده بود و هرگاه محل خراج سوختن و خلیدن کرم و نیک بلرزاند  
 و تب و درد معافده کند و صغفی بدیداید و محل فرو نشستن شود نشان آن باشد که خراج  
 سر کرده است و بعد کشادن اعراض جمله تسکین یابد و بر هر محل که ریزد کزده سوزشی در آن  
 محل در یابد و نباشد که بوی باقی یا اجابت ریزد بدیداید و هرگاه ریم بسیار از خراج بر  
 فوه ضعیف گردد و نباشد که غشی و خفقان تولد کند و نباشد که هلاک کند خواه بدرون سر  
 کند و خواه بیرون جبهه آنکه ماده که اندر خراج متمکن بود روح و قوی جمله متوجر اصلاح  
 آن بوده اند و آن تجموم کبی و منعطفی و اینسی شده مر روح و قوی را پس هرگاه جمله آن بیکار  
 بیرون رود تحلیل عظیم در روح و قوی واقع شود بمشایع آن و خراجی که اندر سینره کشاده  
 شود و بر آن در فضای سینره ریخته شود حالی تجموم حال خداوند خالق بدیداید و نباشد که  
 هلاک کند و از خراجات باطنی آنچه در اعضای شریف نباشد و بر آن اندر تجویفی کشاده  
 شود که فضله آن عضو از آن تجویف پر داخته میشود چنانچه خراج معده را سرازند داخل معده  
 کشاید و خراج دماغ را سرازند منفذ بینی امید خلاصی توان داشتن و خراج اندر مفاصل  
 که افتد بجهت آنکه انجا خلط مخاطیست مگر آنکه بجای افتد خصوصاً اندر ذات الریه که خلط  
 بسیار مفاصل دفع شود و هر خراجی که بدیداید و باز گردد نیکو نباشد و هر خراجی که بر محلها  
 کوشند و افتد بهتر باشد جهت سهولت قبول بخیج و اندمال و هر خراجی که بجای که محل آن کشاده نریا  
 اولی بود جهت تمام آمدن ماده مرض مقدم و هر خراجی که کرم صلابه بود بهتر باشد و زود تر  
 پخته گردد و پختگی ورم را بمس و انگشت فرو فشاردن بتوان در یافتن چنانچه هرگاه از کل حالی  
 که در نریا داشت فرو آید و محل آن نرم تر شود ریزد بر پوست در چین غمی اصبع بر آن چیزی  
 نرم نریا پوست حرکت میکند یقین گردد که چرکست **و بدانکه** ریزد سفید هموار که ناخوشبو  
 نباشد دلیل قوه طبعه و غلبه او بر علة بود زیرا که رنگ اندامهای اصلی سفید است و بلا  
 شک بخیج مستلزم استوای قوام و قابلیت خلط و عدم تعفنست پس مادام که طبعه قوی  
 نباشد ماده غلظ را بمنزله اندامهای اصلی نتواند ساختن و تا بر مرض غالب نباشد بضرر نرسد



جمله اخراجی ماده آن نتواند کردن و از تعفنی که سبب بدی بویست منع نتواند نمودن **علاج**  
 نخست تنقیه باید کرد بدستور نگاه رعایت قوه کردن بغذاهای نیکو که معسد ماده علت نباشد  
 و بر پزایدن خراج مشغول بودن و چنان رعایت کردن که دلی که بر محل عله می نهند عرض آید  
 از عرض خراج بود تا خراج پهن باز نشود و جای بسیار پخته و خراب نکند و میانگاه و محل  
 برآمده خراج سعی باید کرد تا زود تر پخته شود و در ابتدا روادع با منضج ضم کرده باید  
 استعمال نمود تا جذب و میل مواد و خام ماندن و در پخته شدن حاصل شود و بعد از آن  
 منضج بر روادع بکار باید داشتن **بیت اطله های مناسب منضج** پیاز زکس را اندر آب العسل  
 و اندکی روغن سوسن بجوشانند و کمی سرخی ساخته بکار رانند که پزایدن نیکو بود و پزیدن  
 عصاره پنجه بی با انگبین سرشته و زفت روی با شوخ خانه مکس انگبین که آنرا بر موم  
 گویند سرشته و مریمی که از زنگار و ریتاخ و زفت و موم و روغن زیت سازند پزایدن  
 و سوراخ کنند بود و همچنین مریمی که از پیاز و کرب پخته و مغز پنبه دانه و خمیرش و خردل  
 و زبل کبوتر سازند و همچنین مریم دیاخلون که اندر لعاب خردل حل کرده و یا صابون و خمیر  
 سرشته باشند و همچنین نمک فلیا و نوشادر بلعاب خردل سرشته و همچنین ذرا بچ سوخته  
 و یا سرکین بطایا یا ز سرشته و یا روغن کرچک و موم مریم ساخته و واهای قوی که از  
 فلغمونی مذکور شد اگر احتیاج افتد از آنها بکار رانند و هرگاه سوراخ شود چوک و جراح  
 آنرا بر مملای مناسب اصلاح کنند و اگر برض بعد هفته مداومت حبال الشفا با حافظ الصخره  
 نماید تا ریختن خلط محل عله و بعضی آنرا منع کند و قوه رانگاه دارد و اگر کم سازد و حصار  
 از آن آکامی کمتر باشد بهتر بود بلکه واجب باشد و هرگاه بعیند که خراج عظیم افتاده و قوه  
 طبیعت تمام پخته شدن آن و فایم کند یا بیم آن بود که به تمام پزایدن آن آفتی اندر آن عضو  
 تولید کند باید که تمام نا پخته آنرا بشکافند و ماده آنرا پیرون کنند بندیج و احتیاط نماید  
 تا آلت جرح بعضو شریک که قابل خراحت نباشد نرسد و اینجا که بر تمام رسیده باشد و پوست  
 قوی باشد و بضرة شکافند باید که بر آنرا دفعات پیرون کنند و نگذارند که سبک دفعه پیرون  
 آید که بیم هلاک بود چنانچه سبقه بیان یافت و گاه باشد که ماده غلبه ریخته باشد در محل  
 عله و جای آن و صلاح پزایدن جمله آن نباشد که چنانچه رختی سبز بنیج آنرا بیا جیند چنانچه  
 در حجامه میکنند تا لختی ماده آن دفع کرد و بی جذب نگاه محلات از مرام برافکنند تا  
 بود و علوق برافکنند بر حوالی عله عظیم نافع بود و اینجا که محل عله از دندان مغز برآمد و دگر  
 علوق افکندن و دستکاری چاره نباشد و طریق دستکاری و صلاح آن بجا احاطه است



متعلق بود و آنجا که خداج اندر باطن باشد مخمخت تنفید باید کرد بدستور غذاها  
 لطیف دادن و تسکین حراره پختنهای معتدل و لغایها نمودن و از چنهای سرد که ماده  
 خام کند دور بودن و همچنین مخدرات و ترشیهها مطلقا دور داشتن مگر که حراره غالب  
 بود که اندک ترشی و خنکی توان دادن و بعد از پختن ماده گرم بخوردن منضجات و  
 غذاهای لطیف مناسب مثل کشکاب <sup>نخاع</sup> نرم که در چینی و اسفناج و پیازانند آن کرده باشند  
 و بخود آب که کرب و پیازانند آن بخته باشند بغایه مناسب بود و همچنین اماج رقیق که از  
 آرد جو یا اسفناج و زرد چوبه و بنه تازه با روغن بادام بخته و حسوی که از آرد جو یا  
 نشاسته جو در روغن بادام و صمغ عربی سوده سازند بعد پختنکی ورم نافع بود و هم رفیق  
 سپید اندک اندک جهت بخته ساختن ماده خوردن مفید بود و اگر هر با مبادد و دانک صبر  
 و دانکی زعفران سوده اندک آب نیم گرم بدهند نفوذ بخته تر شود و سر کند و باید که غذا و شربت  
 اندک اندک دهند و مر قهادر او آخر مرض و حین نضج بخور بکنند و هرگاه ورم سر کرد بکنند  
 اسبغول پنج گرم سنبل مرکی یک گرم کل ارمنی ده گرم تخم خبازی و تخم خطمی از هر یکی چهار  
 گرم صمغ و گشیر و نشاسته و تخم خرزبه از هر یکی سه گرم سنبل جمله را ساییده غیر از اسبغول  
 شربتی سه گرم اندک آب فاتر و اندک روغن کل حل کرده هر روز صباح سه گرم سنبل و شربت  
 گاه سه گرم میدهند و تریاق فاروق و همچنین مژده بطوس گویند که مفید بود هر روز  
 بکنوبه دادن و اگر ردی در محل علة پیدا شود بکنند تخم خبازی و تخم مرو و گشیر از هر یکی  
 برابر و جمله کوفته و بخته و بروغن کل یا بادام چرب کرده سه گرم صباحها و سه گرم شربت  
 میدهند اندر سر و قشر شیر خورتا در دهنش انداخته و ورم اندک ساقل بوده باشد لغاب  
 حلبه و لغاب تخم کتان و گشیر و صمغ عربی و زرده تخم مرغ و روغن کل حفنه کند و از علاج  
 قروح معده و امعا و مثانه بکار میدارند و **مخفی نماید** که خراج بحقیقه از اصناف مغزیست  
 و مراعاتی که در دینها بحسب اختلاف اسباب سابقه و بادیر و غیرها مذکور شده جمله را  
 بادستورهای اینجا نیز مرعی باید داشتن و اینجا اهتمام در پزاینده بیشتر باید کرد و اینجا  
 اهتمام در تحلیل غلامی اخوخ را نب گرفت حضرت را برنا شناسحاب الشفای بزرگ <sup>معصوم</sup>  
 انار دهند و او بهوش شد و همچنان بود سه روز چون نیم شب شد عرق کرد و خراجی بر ساق  
 پای و ظاهر شد و در آن حین اندک بخود آمده بود از در آن مینا لیدنا عصر حضرت عصر  
 تیراب که کرده بسر چوب بر میانگاه آن خراج مینهادند قطره قطره و آن هر لحظه بزرگ تر میشد  
 چنانچه در ساعتی بخوبی مقدار نصف اناری بر آمد مخروطی و همچنانکه تیراب میکردند



ساعتی دیگر اسوراخ شد و مقدار یک کاسه خون غلیظ و چرب بهم آمیخته از آن بیرون آمد و تب  
 و درد و وحشت های او همه بعد از آن روی بستن نهاد و صبح خوش بود و آن جراحت را بر او اصلاح  
 فرمودند **و اما در قیل** وری بود مضمهور و ماده آن ماده خراج باشد **و سبب** سابق آن باشند  
 بدی هضم و حرکت و استحمام بر امتلا بود تخصیص مردم فریبر را و بسیار بد آمدن آن مندرج خراج  
 بود و بدترین دملها آن بود که غور آن بسیار باشد **علاج** چون بحقیقه دمل از اصناف خراجست  
 نباید آن خفیفی بود از ناپدید خراج ظاهری و جهره هر دملی تنقیه حاجز نباشد بلکه در اوایل و  
 غلبگی آن تنقیه کافی بود و بسیار باشد که احتیاج بر تنقیه نیوفتد بجهت که بدید آمدن دمل و بعد  
 امتلا و استحمام بعد سر کردن دمل عظیم نافع آید و بعضی از مجربان گفته اند که این مضمینست که  
 از حمام بدیدی آید و از حمام خوش میشود و جراحت دمل نگاه خوش شود که چیزی که بخوریشنه  
 دیبله در درون آنست درست بیرون آید و آهنگام دیگر بدو نهاده احتیاج نیوفتد و نهاده  
 محل دمل را و آخر که چرب نباشد نشان روید و زود بصلاح آمدن باشد و بسیار بود که تخم  
 نمهندی کوفته نرم و اندر آب بچورم هم بچخته نیم گرم مکرر با دمل بهند آنرا ببرد و زود بصلاح  
 آورد و کافی باشد و همچنین خمیر ترش شده در روغن کرچک بهم سرشته نیم گرم مکرر باطلی کرد  
 و خمیر دوشاب بهم سرشته مکرر نهاده و لغاب تخم مرو و لغاب تخم کتان نیم گرم مکرر افکند  
 و کندم که روزه دار خاییده باشد ضماد کردن مکرر و پیاز بچخته در شب با تسبیح مکرر  
 عظیم نافع آید و در اول تا سه روز رادع آرد و چون در آب غلبا غلبا با آب کشنیزه طلای کرد  
 اولی بود و اگر دمل سخت گرم نباشد و در بچخته میشود از رنگی که بدان پیوسته نباشد حتی خون  
 باید بیرون کردن نگاه حجامت بر دمل کردن تا ماده آن تمام دفع شود و کسانی را که دمل بسیار  
 میشود یا صحت بعد از هضم طعام کردن سود دارد و از طعام های غلیظ و گوشت و شیرینها  
 پرهیز لازم بود و گویند یک هفته هر روز مقداری طبع بیخ و ناسا شامیدن منع آن بکند  
 و کسی را که دمل در حرکت سفر و غیره پیدا شود باید که البته آنرا بکوبد و حفظ کند که بر جای نیفتد  
 نشود که وحشت آن عظیم کرد و بیم نا صورت بود و کاغذ بر پیش بر آن چسبایند که کرد بر  
 که بر آن کاغذ چسبیده باشد بر سر آن عظیم معین بود و هر دمل که بچرب آید و طوبی آنرا چنان  
 پاک نمی باید کردن و احتیاط نمودن که محال دیگر نرسد که بسیار باشد که از بوی آن دیگری بر آید  
 بر آن حوالی که آن رطوبت گذشته باشد و مجربست **و بدانکه** بعضی دمل را که ریشتر در آن باشد  
 آنرا دیبله گویند و بعضی دیبله دمل بزرگ را گویند که چندین دهن باز کرده بود و اگر چه آخر  
 آنجمله یکی کرده و بعضی دیبله بر او رام دموی که اندک صلابتی پیدا کند اطلاق کنند و بعضی



بر هر رمی که بخت کرده و سر کند اطلاق نمایند **و اما طاعون** آما سی بود که که بغایه سوزان و با  
 حراره و ماده آن مسخیل گشته و همچو زهر شده باشد و عضورا نباه گذوزنک آن عضو حرا  
 آن بد شود و باشد که اندک خونی یا صیدی از آن ترشح کند و سمیت ماده آن از راه شهرها  
 بدلا زده و خفقان و غشی آورد و آنچه اندر گوشت پس کوش و در بغل و در پستان او افتد  
 زود هلاک کند از جهت قرب آنها بد و دماغ و آنچه زنک آن نیم و بیستگاه مایل باشد هم کشند  
 بود و آنچه در اعضای بکری افتد و بالون آن سرخ بود و یا بزردی که ایدامکان خلاصی از آن  
 باشد و طاعون اندر سالهای و یا و اندر هواهای بد و ملک و شهرهایی که هوای آن زود  
 عفون میشود بسیار افتد و مشهور است و این مرض سریع الشرا یز بود بغایه و بسیار کس را  
 دیدیم که در اقل حال که بر آورده بودند بر دغ و خوردن تریا قات از این خلاص یافته بودند  
 بعضی را دیدیم که بشق و دغ و خوردن تریا قات خلاصی یافته بودند و مجال بقی که کسی را دست  
 دهد و بخیل کاهی بگذرد و بخیل یافته اند که متعدد بر آمدن آن بهتر از مفرد بود و آنچه رفیع  
 شود و بر محل های دیگر بداید سم بهتر بود **علاج** نخست نقل هوا کندا که ممکن باشد و لا  
 تقویه دل بخورایند که فوریات و غیرها از تریا قات خنک چنانچه در حفظ از هواها و  
 و بای و در تب و بای مذکور شد باید نمودن و دستورندایی که در آن مباحث گفته شده  
 مرعی داشتن و خوردن جد و را با کافور اندر ترشی بهترین تدبیری بود و طی جد و را ب  
 کشیز و سر که اندک ساییده بهترین طی بود و قبل از بروز اند و با از این طی بوبیدن و چشیدن  
 و بر بغل و کش ران و پس کوش و غیره مالیدن متصل منع بر آمدن طاعون بر این محلها  
 کند و گویند طاعون را بریده و با گوشت کوفته و بروغن بریان کرده خوردن منع بر آمدن و  
 آن کند مطلقا و مجرب است و حق آنست که این مرض را هیچ تدبیری چنان نبود که مرض را نهد  
 فصد کنند بعد بر بالای طغای ترش تریا قاتی جتا الشفاء بزرگ اندر معصومان را حل کرده  
 دهند و چون بکیم او را محل مرض را بر نیزاب فاروقی مدبر بسماب و جد و را سوراخ کند  
 بدستوری که در خارج گفته شد و بر دل و دماغ او طلله های خنک تریا قاتی عطری دهند  
 و باقی تدابیر بخت نیست اما طبیب را بکمر چنین مرضی کشتن جایز نیست و در هوای  
 و بای مکت کردن غیر جهل نیست **الحمد لله و الله اعلم و اما خیارک** این ورمی بود دراز شکل  
 همیة با درنک کوچک که اندر پیغوله ران افتد و اندر بغل نیز کاسی افتد و نزد عوام بهمین اسم  
 مشهور بود و اما اطباء این را بوزم همین مواضع باز خوانند و از او را لم رخو شمرد و این ورم  
 در اقل با درد سخت و صلابه باشد و از اعراض طاعون با آن هیچ نبود و لون وی در اوایل زرد



نزد و رنبا شد و بسیار تحلیل کند **و سبب** این ورم یا دفع طبیعت بود از عضوی شریف چنانچه  
معلوم شد و یا الی بود در عضوی فرو سوی آن و از موادی که روی بدان عضو آورده باشند  
و گذرانها بر این محل باشد لکن بیجهت نرمی و ضعف و فراخی محل اند این مقام بماند و این قسم  
عرض بود و اکثر آن باشد که بخود تحلیل پذیرد و بعد تسکین از عضوی مؤثر که سبب بوده  
**علاج** طریق ملاحظتها و تدابیر همانست که در فلغمونی و غیره معلوم شد و طلی جدا و در آب  
عنب الثعلب آسیده در اوایل عظیم نافع بود و بدین که اند این ملک در ابتداء ظهور آن سنگی  
سخت که لحظه بر آن می نهند ناسه نوبه صبح و سر نوبه شام چنانچه نزدیک بر آنست که  
داغ شود و سه روز چنین میکنند و همین ورم آن بازمی نشیند و منافع میگرد **و نشانه**  
که اکثر جایها آنرا سرخ باد گویند اما **نشانه** مملو و سخت سرخ غیر تیره با سوزش و حراره  
و پهن باز می شود و اکثر بابت باشد و بر سرخی آن چون انگشت نهند لکن سپید کرده و باز  
سرخ شود بزودی و اندر سرخی آن اندک سرخی زعفرانی آمیخته بود و چون حمه در پوست  
واقفت در دوطرف بخیدگی آن همچو فلغمونی نباشد و ضربان نکند و باشد که تفاوت کند  
و اکثر در آخر ریش کرده و ظهور آن اندر روی بسیار واقع شود و آغاز آن از سر پنی بیشتر  
افتد و باشد که سبب کثره حراره پوست روی را بسوزد **و نشانه** حمه صفراوی بود که کثرت  
خون را نیز کم کرده باشد و بجران آن در چهل روز بود و گاه باشد که حمه و فلغمونی با یکدیگر  
ترکیب یابند و آنرا فلغمونی حمه گویند و ترکیب اعراض هر دو شاهد آن بود و حمه که از  
شکستن استخوان ملاتی پوست افتد سخت بد باشد و بسیار بود که حمه از عضوی **عضوی**  
فزیان میرود و سیر میکند **علاج** نخست است فراغ صفر کنند و بعد از آن اگر در خون  
نیادی یا بند فصد یا حجامه کنند تخصیص که اندک غوری از ماده اندر نو بهای پوست  
در یابند و ممکن بود که بعد فصد بکراست فراغ صفر حاجت افتد و بعد تنقیه طلبهای  
سرم و قابض پوست بکار دارند و بعضی حمه های خالص بر بخن آب سرد مفرط بر آن  
چندانکه رنگ بگرداند صحه یابد و اندر این فعل خطر عود آن بعضو شریف باشد لیکن اگر  
در محل و بروجی افتد که از آن خطر بعید باشد جایز بود و هر گاه بیم باشد که بیجهت غلبه  
تیرید و تسکین ماده حاد حمه عضو را سیاه و نیه کند چاره نباشد از آنکه داروهای  
نرم و تحلیل کننده بکار دارند و روادع را ترک کنند و در جمله احوال از غذاهای غلیظ و کثرت  
و کرمها خد لازم بود و تسکین حراره لشته های ترش و تر یاقی واجب بود و مداومه  
معصوم نار ترش یا حب الشفا هر روز صبح در این باب آینه است و اندر این ملک که



خون خرو عصاره خود نمزوج طلی میکنند و لب کشنیزه و صندل سرخ نمزوج و بسیار نافع  
می باشد و حمزه سوزاننده و ریش را صندل سرخ در عصاره لسان الحمل و عنب الثعلب  
طلی میکنند و مفید می آید شخصی را حمزه پیدا شد بر ساق پای راست حضرت فرمودند تا <sup>نقد</sup>  
کرد و استغراق صفرا بجا بر شربت و ماش برنج با اندک کشنیزه سبز پخته بی جری و فانی بپزد  
و نیز آقا روفی نرم طلی میکرد و هفت روز راحت یافت و بر بعضی بی تنقید این طلی نیز آب  
آزموده و نافع بود و اینجا که حمزه بسیار است باز می شد این طلی دیگر نافع بود **بیان آن** بکند  
خشب الرصاص نه درم بستم سوخته و از ده درم خم بار نا جوی تر مثل آن سوم یا زده درم پیر  
که نه زرباب شسته مثل آن روغن مورد پنج اوقیه فیترو طلی ساخت بکار میدارند **و اما ناسی**  
صنعی بود از حمزه خالص و ماده آن صفرا بی بود که آنرا حرا خوانند و این اندر وی و پنی  
و حوالی چشم و پیشانی افتد و شیخ اندک بکند نیز گفته است که شری واقع میشود و در عرف  
اطباء این درم بروی مخصوصست **علاج** آن فریب بعلاج حمزه بود و آنچه مزه شود سبز بپزد  
انجیر آن و لختی که کردن ماده را نگاه طله های نرم شکر بود و فیترو طلی که از روغن بیدار  
و مورد سفید و مرده اسنک و زنگار و راندک سرکه سوده سازند طلی کردن بسی مفید آید و در  
اول حال سنک سلطان مهره بر آب بخورد ساییده طلی کردن و همچنین سفال آب خورده مسح  
طلی کردن نافع آید و مجربست و توسل براد عینه آزموده مطلقا حمزه را نافع آید باذن الله تعالی  
**و اما سلعه** ورمی بود از پوست برداشته شده متولدا از بلغمی غلیظ که ماده آن اندر زیر پوست  
جمع شده بود و همچو گوشتی کشته و یا چیزی غلیظ مثل عسل شده یا غلیظ تر از آن و باشد  
که ماده آن خشک شود همچو از زنجیری مجتمع بماند و جمل را چیزی همچو کبسه بگرداند بر آید  
بود و چون انکشت بر آن بمند اندر شیب پوست تن هر طرف که میل دهندش جنبان شود  
و مقدار آن از خودی بود تا ترنجی یا بطیخی و بسیار بود که در بعضی اعصاب فرو می نمود  
سلعه بدید آید و سلعه نباشد و فرق بدان توان کرد که آنرا چون در جانب طول عصب  
جنبانند حرکت نکند و سبب آن اکثر ضربی و آسیبی بود **علاج** بهترین تدبیر در سلعه  
آن بود که پوست را بشکافند چنانکه کبسه آن پاره نشود و سلعه را با کبسه درست پر  
آورند و هیچ باقی نگذارند که اگر قلیلی از آن بماند باز مجتمع گردد و بحال اول شود و اگر در  
ریشه باقی ماند و آنرا نتوان گرفتن چنانکه شریانی یا عضوی عصبانی یا عرقی آنرا  
بسج سرخ کرده نیکو باید سوزانید و در سنور شکافتن و گرفتن آنرا و مرهم کردن بعضی  
اسنادان جراح نیکو دانند و اینجا که اعصاب و غیرها از گرفتن تمامی کیسه بیک دفعه



مانع آیند آنچه توان گرفتن بکنند و باقی داروغن کا و بر آن طلی میکنند تا بپوسد و پیرود آید  
 و اگر کسی را فوة شکافتن نباشد و یا دفع آن بدار خواهند و ماده سلعه تر بود اشوبه  
 حل کرده بر آن ضماد میکنند علی الاصل چند آنکه خلیل یابد و مدا و مریضه با سلیقون  
 و مرهم شافی عظیم نافع بود و اگر صدف قوی از سر پستانداز سلعه و همواره بر آن بستر  
 میدارند بالخاصه آنرا بمدنی خلیل نماید و آن روی صدف که بر سلعه است بمقدار برآمدگی  
 سلعه خراش اندازد آن باید که ناینگوا آنرا فرو گیرد و مقل و مرد اسنک بیکر سوشتر همواره  
 بر آن ضماد کردن هم مفید آید و اسق و شوخ خانه انکین و لادن جله بر آب بیکر سرشته  
 ضماد کردن نافع بود و اگر پوست را بشکافند و داروهای مذکور را بخرید و در خراج گذارند  
 از محاللات نیکو طلی کنند زود تر دفع آن شود و اگر شکافتن پوست نخواهند و اوهای  
 سورخ کنند که در خراجات مذکور شد بکار دارند و نیز بر اندازین عله غدی مطلقا  
 فایده عظیم بمنزله اسق بود چنانچه سه روز پیوسته بر تمامی ظاهر آن باید مالیدن نیزاب  
 نیزاب پوست بنما بر سوزد و نگاه پیر شمع بر آن طلی کردن آن پوست از روی آن تمام بریزد  
 انگاه مرهمها و روغنهای بر آن مالیدن و نهاده چند آنکه بپوسد و آهسته آهسته از آن که  
 میشود تا تمام آن بیرون آید انگاه آنرا مرهم کردن تا گوشت بر آید و اگر در اوقات مرهم کاری  
 دردی و ورمی در حوالی آن ظاهر شود کرد آنرا چرب کنند و در رفتی که آن ظاهر شد اگر آنرا  
 بر آسانی توان گرفتن و خلطها در او مانعی نباشد و لی آن بود که آنرا بیکرند با خنیاط و اگر  
 بیکار نتوان کشیدن آهسته آهسته هر روز باید کشیدن تخم صیفی بعد پوسیدن اطراف  
 آن تا ناکاه بیکار بیرون آید و بستاد دیدیم که استاد دی در مده چله پست روزگنر  
 میگرفت و پوسیدن جرم آن هم بمدنی شود و اسلم بود شخصی استاد بود که سه روز نیزاب  
 نیزاب بعد ستم الفار قلیلی بر او می پاشید نرم سوده و طلی میفرمود و ورمی و دردی که از  
 آن حادث میشد آنرا بطلی پیر شمع اصلاح میکرد و بچرب داشتن حوالی آن بعد طلی بجد  
 سوده با و شاد ماس و بر آب حل کرده و بر نیزاب بمقدار عظم آن آلا بید میفرمود چندانکه  
 آن سلعه را حوالی آن خورده میشد و می پوسید و بر آهسته کی جدا میشد بعد اگر زنده  
 آنچه باقی میماند آنرا هم دفع میکرد بطلی یا بر نیزاب یا بداغ آن ریشه بعد بمرهم روغن  
 گوشت را میریزانید و پرهیز از چیزهایی که مولد بلغم غلیظ باشد و غلیظ کننده ماده  
 واجب بود و در اشای این علاجها شقیه برفق و مکرر بخت جینال و حب النیل و اشای  
 آن لازم بود و مدا و مریضه را رس و کتی و رس و دارو زنج و بلاد ریاض اشال اینها کس



که سلعه بسیار می افتد اعظم ندایم باشد و ملازمت فی در غلبه کی مرض بسی مفید بود و کسی  
 که چند نایا باشد هر یکی را جدا جدا بمدتی مدید باید شکافتن و کرفتن و نیز با یکی نیز بخین  
 و اولی آن بود که یک یک را خوش میسازند پس دیگر را میشکافند **و نافع** و آنرا اندر بسیار  
 گوشهها بسیار برینند و بحقیقت از اصناف سلعه بود لیکن آنرا غلافی نباشد چنانچه سلعه را  
 هست و از پوست درون تر جای گیرد و در شبدا از این نوع بود و در ابتدا که بدید آمد نرم باشد  
 چنانکه اگر انگشت نیک بمالند اجزای آن از هم مناسی شود **علاج** آن علاج سلعه بود و  
 جلد را در اول حال سخت مالیدن و ریزه ساختن و بعد از آن سرب بر بستن بغایه مفید بود و  
 ضمادی که از خاکستر سی و موهر و عن سوسن که کهنه باشد سازند همواره بکار داشتن بسیار  
 نافع آید و در جلد کوچک شدن علة امیدوار بود **و اما از نایا** ورمی بود سفید و مسخر و  
 هیچ نمده و صلابه و حراره ندارد و در که کند و شبیه بود به تیغ و فرق میا آن و تهیج آن  
 بود که چنانچه انگشت اندر تهیج می نشیند بی عارضی اندر این نشیند و این را ورم رخونیند  
 و ماده این بلغمی بود ساج فروزی که اندر گوشت و پوست مجتمع کشند و این علة بیشتر غلیل  
 گذرد **علاج** غشت است فراغ بلغم باید کرد و از شربت و طعامهایی که مولد بلغم باشد حذر کرد  
 و اولاد و دواهای محلل محقق ضما باید کرد و بخصیص که عضور را بکرباسی خشن قبل از آن بسیار  
 مالیده باشند و اگر اسفنجی نورانی که مزوج با آب تر کنند و می نهند بعد از آن سخت نافع  
 آید و بندهیج مزج آبرو که میسازند تا چون مرض بانهها رسد سرکه محض طلی کنند و آب بورد  
 و آب خاکستر خوب بلوط و زرد هم با سفنج بکار داشتن نافع آید و عصیر برک سوسن طلی کردن  
 مفید بود و همچنین و عصیر برک مورد با سرکه و شبنمانی سوده و انجا که اسفنج نباشد که با سر  
 دوی بجای آن بود و طلی کردن آب آهک در این باب قوی بود و نیز اب فاروقی نرم عظیم  
 مفید بود و طلی کردن سوده سفال آجورده بکلاب مناسب باشد و مداومت حافظ الصخره  
 لازم بود و انجا که این ورم اندر اعضای عصبانی افتد و دردی با آن باشد ضمادی که از بون  
 ارمنی و سعد کل ارمنی و زیره و پشک کوسفند و خاکستر برک کرب و آرد جو جلد کوفه  
 و برکه سرشته را خنثی باشند مفید بود و بعد از آنکه بطلی موم روغن زیت و خمیر برکه  
 آمیخته در در استکین داده باشند و در او اخر طلی دهن الراحة سخت سودمند بود و  
 نیز استکین در در نیز کند و در اغلب احوال کافی بود و کرده که از آرد جو و پشک کوسفند  
 و ایتم باب خمیر کرده باشند نیز ضما که در پیوسته بسی سودمند بود **و اما خا نایر**  
 آماسی بود کوچک و مرکب تن و صلب تر از سلع و بر جایگاه خویش استوار یعنی همچو



حرکت نکند و با گوشت الحقی آمیخته باشد و خنازیر کاسی متعدد بیدار آید و کاسی یکی بیدار آید  
و بعد از آن بقره بآن متعده کرده و بعضی باشد که احیاناً سخت بزرگ شود و پیشتر در گردن  
و زیر بغل بیدار آید و بعضی را همچون قلاوه در گردن بیدار آید و بعضی از خنازیر بادر بود  
و علاج آن آسپل باشد و بعضی بی درد باشد و علاج آن اصعب بود و آنچه مردم رسیده را  
افند علاج آن دشوار تر از آن بود که کودک را غافلند و لیش ظاهر است و ماده خنازیر  
بلغی بود غلیظ و از سودا وینی خالی نباشد و این ورم اکثر همچنان صلب بماند و بعلایج نیکو  
یا تحلیل پذیرد یا ریش گردد **علاج** ملازمت تنقیه باید کرد بندهیج و دفعات از طعامها  
غلیظ و ترشها و برآمده معده خفتن و از خشم و خجرت و آواز بلند کردن خند نمودن  
و باین را بلند داشتن و تکرار تنقیه بحب جبینا یا قرطی مسهل یا حب هر بی مناسب بود  
و مداوم خوردن مقویات که در سلع مذکور شد نام ندایر بود و کبریات مفید آید و نظر  
که از هیچ کبر نشند آب و طعام اندر آن خوردن مفید بود و سنی که از خوک گیرند و آنرا  
سنگ بده گویند سخی کرده بر خنازیر مکرر اطلی کردن نافع بود بالخاصه شخصی بود که دست  
بر هر خنازیر که مالید آن ورم بعد از آن بی علاجی تحلیل یافتنی بندهیج حضرت از آن شخص  
تفحص کردند که سبب این چیست گفت ما را این خاصه نیم میراثیست و هم کسی **و طریقی**  
کسب این آنست که روز چهارشنبه بدن نیت روزه گیرند در گوشه خالی و سخن نگویند  
و بعده خطی در گرد خود بکشند و بخوری خوشبوی بکنند و خوک بجز روی را بدن نیت  
کلو بگیرند و چندان نگاه دارند که میرم و خنک شود بعده بگذارند و نماز شام هم انجام  
باشند و هیچ سخن نگویند تا افطار کنند این خاصه در آن دست پیدا آید باذن الله تعالی  
و اگر تکرار کنند بهتر بود و تجربست و شمشیر خنازیر بدن معالجات بغایر مناسبست  
و در نیست که چهره شمشیر بدن باشد و یا آنکه در خوک نیز این عله بسیار یافتند باشند  
و در لایل چیزهای نرم کتنه طلی باید کردن مثل پیر مرغ خانگی و پیر بط و پیر ناز و خوک  
و اشباه آن بعده دواهای محلل نرم بکار داشتن از فیه و طها و غیرها که مذکور شد  
در جراحات و اورام صلبه و طبعیج پیشکال طلی کردن مفید بود اما باید که خیلی بران  
بگذارند و زود بکشایند و مرهم دباخیلون و مرهم الرسل گویند که بغایر نافضت طلی کرد  
و اگر مرهم را بر پوست ناز و خوک کرده طلی کنند بهتر اثر کند و فیه و طها اگر از پیر خوک  
سازند بهتر باشد و کاسی که خنازیر بطها نرم کرده و الحقی آنرا شکافتن و بوم زنگاری  
آنرا پاک ساختن و بعده بر منهای رویاننده بصلاح آوردن بغایر مناسب بود بشرط که



طرفی است از ایشان که فساد مضره آن بعضی و یا عضوی شریف نرسد گویند که شخصی خنایز بر این  
 و شاخ از عصب الزاج با آن بسید و او از صاحب علت بر طرف شد و اگر نه نیز عصب بریده نشود  
 لیکن چون برهنه گردد و هوای سرد دریا بد فعل آن باطل شود و اگر چنانچه در همه اطراف آن خطر بود بنا  
 شکافن **کندی** گوید که میثا سرون بزرگ آنرا مساق قرون الما غر گویند بگردانند و بسوزانند و یک  
 هفته هر با مداد و درم از سوده آن بدهند این علة را **شیخ** گوید ما مردم را اندر یک سفا  
 بکل حکم گرفته آتش دهند تا خاکستر شود آنکه آنرا با غسل و سر که منروج بمناسف سرشته طبع  
 میکنند بسنی نافع آید و بعضی خنایز را که با آن از ماده سرطان خنی باشد دروهای گرمی کرد  
 علاج آن بکار میدارند با روغن کل سرشته بکار باید داشت و گویند که بر روغن مغر شفا  
 بینی را پیوسته چرب داشتن و اندر چکانیدن این علة را نافع آید و چون اندر خنایز حراقی  
 دریا بنده آب کشیده تر اندرد و اوهای مستعمل آن اضافه کند و مداوة طلی تریاب نیم نرم اندین  
 مرض نافع بود بخصوص کرده و اوهای مناسب اندین حل کرده باشند و هرگاه پوستی زیاده  
 چندان روغن کاهوی کند که دیگر با پوست محکم شود و اگر بطریق که در سلفه گفته شده پوست  
 آنرا بر تریاب بردارند و آنکه بطلی روغن پیرو و مرام آنرا پیوسته بدارند و پاک سازند و بی بود  
 و چهره تریاب که در اول میگردند غسل سرشته طلی کردن و مداوة نمودن بسنی نافع آید و **سخت**  
 و اگر تریاب محلول در تریاب با آن بود بهتر باشد و اگر جلد را در میثا سر که حل کرده طلی کنند نیکی  
 و در ارسنگ در تریاب حل کرده با غسل سرشته طلی کردن مکرر نافع آید **و اما سرطان** وری  
 بود صلب دارد و ضربان و سوزش و التهاب و لون آن تیره گردد بود و بر حوالی آن رگهای متلو  
 نیم رنگ و بسبزی مایل بدید آید شبیه بر پاهای خرچنگ و بنا بر این آنرا سرطان خوانند و در  
 اول که سرطان بدید آید مقدار باقلایی کوچک بود صلب و کرد و بدینک و با حرارة و بزودی  
 بزرگ شود و اکثر ابتدا بدید آید و اندر اندامهای نرم چون پستان و عصبانی چون رحم بیشتر  
 افتد بنا برین زمانه این علة بسیار افتد و درم آنرا اندر حوالی خلق و حنجره و خایه و قضیب افتد  
 و در روده نیز جلد را افتد **و اما** سرطان سودا بی اخراقی بود لیکن انچه از صفرا و خالصه  
 سوخته افتد در و سوزش و وحشت آن بیشتر باشد و گاه بود که ریش کرد از جهه حدة ماده  
 و انچه از سوختن صفرا خالص باشد اعراض آن هم بدان بدی نباشد و ریش نشود و لیکن گاه  
 باشد که صلب شود و بنام **علاج** این مرض را در اول بدین شناختن و لیکن علاج زود  
 پیرو و در آخر قرار یافته باشد نیکو شناخته شود و لیکن علاج سخت دشوار بود و صواب  
 آنست که آنجا که علة متمکن شده باشد و ریش نمیشود و وحشتهای آن تسکین گرفته بود هیچ



بآن متعرض نشوند کبریم بود که اویر آنرا بجز که در آوردن و نشویش زیاده شود ولیکن اینجا استعمال  
 بحملاتی که با الخاصیه آنرا رفع کند مناسب بود از ادعیه و تعلیق اویر حجره و حیوانیه و غیرها  
 و مداوم خوردن دواها از امثال مقویانی که در علاج خنار بر و غیره گفته شد ممکن که فایده  
 دهد اما اگر تحریک مرض کنند ترک اولی بود و اینجا که علة نوباشد و در نوباشد پیر آن باید کردن  
 که انچه بدید آمده همچنان بماند و بزرگ تر و ریش نشود و اعراض بدش ساکن گردد و اگر نیک  
 قابل رفع بود زود تخلیل پذیرد و رفع شود و اصلی کلی اینجا ملازمه مسهلان اقیهونیهست  
 در هر هفتنه یکونیز و از بعد آن استعمال غذیه و اشربه ضد ماده مرض تخصیص که از اجزاء  
 سرطان نهری داخل سازند و مداوم هر اس و یا کیتی و یا معجون سیماب و یا بلادریات  
 و یا زنجفات و بکار داشتن ضمادها و طلها که در خنار و امثال آن واقعت و از  
 دواهایی که انداین علة از خارج استعمال میکنند محالات کرم و نیز هیچ نشاید داخل <sup>خنار</sup>  
 زیرا کبریم بود که لطایفه ماده را تخلیل دهند و کثایف را مستقر سازند و بعضی معدنیات  
 اندر این باب نافع یافته اند چون لطوخ کردن نوتیا و حکاک سنگ آسبا و انچه از سرب  
 بوقت صلاح جدا میشود و طین ارمنی و طین مخموم و اسفیداج اسرب و قلیما هر یک اند  
 روغن کل سرشته لطوخ کردن یا اندلب کاهو یا خوش نظریا کشنیز و هرگاه سرطان <sup>بشر</sup>  
 گردد پیوسته خرقه گمان باب عنبا الغلب تر کرده می باید نهادن و لذاین احجار مذکوره سوره  
 بر آن ریش پاشیدن و یا اندر فیه طی سرشته طی کردن و جهت درد و ضریبان و حواره آن  
 سرطان تازه نهری را با قلیمای کوفته ضماد کردن نافع بود و خاکستر سرطان نهری را با  
 اقلیمیا برابر اندر فیه طی روغن کل سرشته طی کردن ریش آنرا سفید بود و سرطان کوچک  
 که از اعصاب عصبانی و شریف دور باشد بریدن بجز که تمام جایز بود و گفته اند که آنرا چنان  
 از بیخ بردارند که چیزی از گوشت نیز با آن برداشته شود و خون بسیار از آن محل برود اما  
 آن تمام پاک شود بعد بهریم آنرا اصلاح کنند و بزعم من آنست که بیخ این علة را جز بزیر آن  
 فاروقی تیز که سرب نیز اندان حل کرده باشند نتوان کنند و دستور عملش در الجمله بمانست  
 که در علاج خنار بر معلوم شد و سرطانی که در احشا افتد جز مداریا آن چاره نباشد  
 که از علاج آن بهم هلاکت بود و محض تعدیل و حشتمای آنرا باندیج ساکن سازد و کفایت  
 بود **و اما سقیریس** ورمی بود صلب و بدینک همچو سرطان لیکن درد و حواره و ضریبان  
 هیچ نباشد و رکها بر حوالی این ظاهر نشود و اشفا خوش کمتر از سرطان بود و گمانند اینجا  
 و مواضع خالی و فتور و زوری حار که بمبروات لرج آنرا بسیار فسرده و ثابت ساخته باشند



هم افند **و ماده** سفیروس یا سودای محض بود و آنرا خالص گویند و یا بلغنی بود غلیظ و یا غلو  
 از هر دو آنچه خالص بود لون آن اسری باشد و گاه بود که سویی چند بر آن برآید شبیه بچوایی که  
 بر صغیر نوب آورده بود و آنرا رغبت گویند و این صنف بی علاج بود و باقی را لون بدان بزرگ  
 نباشد و بعضی باشد که بزرگ تن بود و آن از عضوی بعضوی دیگر اشغال کند و از اندکی حتی  
 خالی نباشد و این را قونوس گویند و باشد که این هم اشغال نکند و سخت صلب بود و قونوس  
 ممکن العلاج باشد بدستور سرطان و بسنن صحیفه سرب در جمله سفیروس و سرطان بی نفع باشد  
**و اما کبیر** وری بود متعدد و غلبه که بیکبار اندر ظاهر جلد بدید آید یا خارش بیدری و سوزش  
 و فرجه و بصلابت مایل بود و باشد که بر اکثر اعضا پیدا شود همچو شری و بزگی هر یکی مقدار  
 باقلایی بود و باشد که بزرگ تر شود مقدار نصف جوزی و بر پهنی مایل بود و باشد که  
 چند نادر هم پیوندد و همچو کف دستی شود و لون آن لون تن اندکی بسرخ گراید و آنچه کمتر ظاهر  
 شود اکثر دیگر و تحلیل پذیرد هم بقوه طبعه و غلبه آن گاهی نا هفته بدارد و بعضی را چنان  
 بخار دگر غشی کنند و بعضی عظیم مضطرب باشند با تلو اسه **و ماده** آن اکثر بخاری بود و در  
 منفرته از حرکه ماده حاد و یا از کزیدن حیوانی سمی و یا از فساد کرم معده و یا از وحشه  
 رحم و معده و غیرها و گاهی که فساد ماده بخاری پیشتر باشد بی هم بر اثر آن بدید آید و بسیار  
 باشد که بر وادع لشکین طلبند قبل از تنقیه و نضج و سبب نباشد **علاج** آنجا که غلبه و  
 بزرگ افتد و سرخی آن زیاده بود و مریض مرطوب باشد و کزیدن حیوانی سمی سبب نباشد  
 خون که کنند بچا تر یا بقصد اکل آن گاه در شب با مان او کشند خشک دود کنند چنانچه  
 تن او برسد و تر یا قات خنک میخورد و از غذاهای غلیظ پرهیز نمایند و آنجا که  
 سبب بلغم باشد رفع سبب کنند بر یا قات ز داخل و خارج و آنجا که سبب بخار کرم باشد تر یا قات  
 خنک که دافع فساد کرم باشد میدهند و تقویه معده و احشای منهایند و بلین طبعه و  
 در جمله اصناف واجب بود و بغایزه نافع آید و اندر این ملک ری صاحب این عله را چنانچه  
 سرخی پوشانند و آزموده اند که مفید است **و اما نفخ** وری بود شبیه بانکه باد در  
 دمیده باشند و چون دست بر آن زنند آواز دهد خصوصاً که در عضوی مینانی افتاده  
 باشد مثل معده و روده و ما بین پرده و استخوان و میثا عضلهها و بندگاه زانو و امثال  
 اینها **و ماده** آن بادی باشد غلیظ که اندر میثا اعضا محتبس گشته بود و باشد که اجزای عضو  
 حساس را از هم باز کشد و دردی صعب تولید کند و بسیار بود که اندر بندگامی این ورم  
 بدید آید و گمان خلطی افتد و بشکافند هیچ بیرون نیاید مگر بادی **علاج** تحلیل باد بزرگ



باستعمال محلات ریح از خارج و پرهیز از چیزهای باداکنیز خوردن چیزهای بادشکن و  
 باشد که محمد آتش برهند باد را از مجلس بکند و تحلیل دهد و هر دو اگر از خارج استعمال  
 نمایند نیم گرم کرده باید و دهن الراحة مالیدن نیم گرم یا انداختن آب بسی نافع آید و همچنین  
 روغن زیره و روغن سداب یا نجاکر آماس اندر عضلها باشد تخصیص کرد و صد مرتبه آسبی  
 افتاده باشد هیچ داروی گرم و تیز بکار نباید داشتن و اینجا که در وی باشد داروهای سرد  
 نشاندن با محلول یا آب آبیخته چنانچه منفعی را با زیت خلط کنند و بر ششم زوفاطی کنند و اینجا  
 که حرارتی در محل علة باشد روغن کل و رطلها داخل سازند و بعد تسکین درد و حرارت محلات  
 صرف بکار دارند و آهک اندر خمر حل کرده طلی کردن و همچنین آهک با شوخ دیوار که ماه  
 در آب جوشانیده چندانکه غلیظ کرد طلی کردن بادیرا که در حوالی او نار و عضلها باشد  
 نافع آید اگر در وی نباشد **و اما نهیم** وری باشد که در آخر پماریها بسیار اندیشتم  
 و در روی و اطراف بدید آید و کاسی بی سبقت مرضی هم بدید آید در عضوی غیر فقر **و اما نه**  
 آن بادی بود یا بخاری بلغمی آبیخته و در خلل ظاهر عضوی جای کرده بندید **علاج** انچه  
 او خرنها افتد در عرض حیات علاج آن گفته شد و انچه در غیرت بدید آید اگر سبک  
 المزاج کبدی باشد اصلاح حکم باید کرد و بیثبات آن در سوء الفقیه کرده شود و اگر سبک  
 بخار بود سیر یا آفة عضوی دیگر باشد هم اصلاح آن باید کرد بدستوری که در مجلس  
 مبین است و اگر بی ظهور سببی از این اسباب مذکوره افتاده باشد به طبع اشتراک و آب  
 خاکستر و زویرت یا نرم آنرا شستن و طلی کردن نافع آید و طلی سرکه و کلاب و روغن کل  
 و آب مورد جلد ضم کرده و ضماد برك خیار و برك مورد و تر جیع تمیجها را نافع آید و  
 نهیم پشت پای پل از غالی کشیدن مفید بود و مجرب است و این مرض بی تبعیت مرض دیگر  
 که افتد و بی تصور جگر **و اما استسقا** از امراض مخصوصه است و محل خود مبتین گردد  
 انشاء الله تعالی **و اما جذام** علتی بود که چون آنرا آن نیک ظاهر کرد و در مرض را از مبتین  
 بیرون کنند همچنانچه مبروص را بواسطه سرعت سرازیر آن **و اما نه** این علت سودایی بود غلبه  
 و فاسد و در بدن منتشر گشته و در قرب جلد متراکم شده و بحقیقت جذام سرطان بود عام  
 و سرطان جذامی بود اندر یک عضو که با انقباض و سبب غالب اند این علة سوء المزاج گردد  
 خشکست اندر جگر و یا اندر تمام تن که بدان جهت خون و غیره سوخته گردد و سودای غلبه بدید  
 آید و یا سوء المزاج سرد و خشک اندر جگر یا اندر تمام بدن که بدان جهت خون و غیره فاسد  
 گردد و مستحیل بسودا شود و یا مصاحبه مجز و زمان که بخارات فاسده تن او چون سله



هوا بروح و اخلاط رسد خلطها را مستحیل بچوها اخلاط فاسده خود گرداند و یا میران کتاب  
 مزاج نظیر مجذوم مفتضی است و یا فساد هوا و تولید آن و کسی را که علوق او در حال خیز  
 اتفاق افتاده باشد بیم این مرض بود و بسیار خوردن غذاهای فاسد و مولد سود و انقباض  
 در کرم خشکی هوا یا این علت را غائر نمایند و هندیان تجربه کرده اند که بسیار خوردن خود بر این  
 و عدس و لوبیا و امثال آن این علت را آورد و همچنین سدهای سپید و مسام بجهت انتشار  
 سود و اختناق حار غریزی تغلیظ دم و همچنین سوء هضم و کثرت نخه و این علت را داد، الا  
 نیز گویند بجهت آنکه شیر را غلبه افتد **و علامت** این علت آنست که بخت لون تن و چشم سرخ  
 شود و از سرخی بسیار می گراید و آواز سطر کرده و نفس تنگی کند و پسته آواز تمام گرفته شود  
 و عطسه بسیار دهد و منفذ بینی گرفته شود و بوی کند نشود و بینی فرو نشسته و نا هموار  
 گردد و موی باریک و اندک میشود و پسته موی برو موی روی و بریزد و یا سوزد که پوست تن  
 از جای موی افتادن کرم و از سر و روی و سینه و عرق بسیار اخلاق معهود میرود و بوی  
 عرق و بوی نفس و نا خوش باشد و اخلاق مردم سوداوی بر او غلبه کند و خوابهای هولناک  
 و شوریده بیند و اندامهای او اند خواب کران شود و خون مفاصل او بفسد و عفون گردد و  
 بر اندامهای او همچو غده ها بداید و ناخنهای او میطرکد و میشکافد و کوزه و بدیهه  
 میشود و زنگ و نیمه و زشت نمای گردد و لبهای او سیاه و سطر شود و نهاد چشمهای او  
 کرم و اشود و کشاده بماند و چهره او بمنظر بسی کبر آید و مهیب نماید همچو چهره شیر و در <sup>نست</sup>  
 کردار الا سدیدین اعتبارش خوانده باشند و نبض مجذوم در جمله اوقات ضعیف و بطور  
 بود و کامی تواند مایل گردد و هرگاه ماده جذام سودایی صفرائی باشد یا سودایی سخی  
 اندامهای او ریش کرم و بینی خورده شود پس بیفتد و اطراف نیز افتادن کرم و صدید  
 کنده از وی می پاید و این نوع و آنچه متمکن شود از ضیق منفرج و آنچه موروئی بود و خلط  
 و یا بحرانی علاج پذیر نباشد و آنچه هنوز کهنه نشده باشد و ماده آن سخت کنده و غلبه  
 نباشد ممکن العلاج بود **علاج** چون این علت از زمین است برفق و مدار باید نمودن  
 و چون مزاج تمامی بدن و اخلاط وی زوی بفساد دارد در تبدیل مزاج و اصلاح آن باید  
 کوشید و نخست باید دید که خون فاسد غلبه باشد و ضد کردن از با سلیق هر دم و دست  
 و یا از اسبلم و یا از صافن و فصد و داجین عظیم نافع آید **ابو الحسین** طبیب گویند  
 جرجان مردم برادر ابتدای جذام دیدم که آواز او گرفته بود و بینی فرو نشسته و پسته شده  
 و رنگ متغیر گشته او را از داجین و ضد فموم و خونی پرون آمد بزرگ سوسن تاز



آسمان کون و بجزریک چیزها اند آن بود و چندان خون پیرین کرم که غشی کرد و هفتاد و درشت  
 اند غشی بماند چون بهوش باز آمد از پنی و قطر چند خون زرد رنگ عفن بیرون آمد و شربت  
 و غذای مناسب خورد و بعد از آن مدتی از من غایب شد چون باز آمد از وی کشاده بود و پی  
 برآمده بحال صحت و خوش شده و اگر در خون غلبه نباشد فصد نکند که مضرات و لیکن از رگها  
 باریک که از کشادن آن با حشا مضرت نرسد چون رگ پنی و پیشانی و اشباه آن لطیف خون کا  
 کامی باید گرفت و بعد فصد کامل بهفته مسهل سود باید داد و بعد فصد ضعیف بیک روز  
 ولیکن چیزهایی که پس کشته باشد و رشت دور باید داشتن و افیمو نیات با حجاز لا جورد  
 و یا حجاز رمی و ماء الجن مناسب بود و غذای ایشان از جنس سفید با جات بگوشت مرغ  
 فربه و بقیه تازه شیرست و کندم آب جرب و یا لوده قندی بروغن بادام شیرین باید و شربت  
 ایشان از جنس کشکاب یا شکر و شراب صندک بعرق لسان الشو مناسب بود و اگر هر صبح  
 مقدار شربتی از بول خود بر آشامد سود مند بود و گویند خون نفاس را خشک کرده و یا اندک  
 مشک ساییده هر صبح یکدم اند بول خوله آشامیدن سخت سود مند بود و گوشت افی  
 این مرض عظیم نافست و طریق استعمال آنست که افی بر قوه را بکنند و سرودم و بر آبیکار  
 بیفکنند و شکم بشکافند و درون آنرا نیکو پاک کنند و پوست دور سازند و بشویند و یا  
 اندک نمک و قندی شبت در آب بنزد و از آن گوشت و شوربا هر روز بخورد و اگر نتواند  
 آنرا نیکو ترا سازند و بدست بمالند و بیالایند تا از استخوان پاک شود و آن شوربا بی آتش  
 و اگر شوربا خواهد که خوشتر آید بوی بجز اندک بنزد و بان پاکیزه با آن شوربا نم نیکو بود  
 و نگاه منفعت این شوربا ظاهر شود که بیابا میاسد و چند روز عقل و قابل شود پس پوست  
 پوست افکنند کرم و اگر این علامات بدیدند باید تکرار آن با یک کردن و اگر هارسنه که آنرا  
 اسود ساح گویند بکشند و در خاک پنهان کنند تا کرم در او افتد و نگاه آنرا با کرم آنرا  
 آورند و خشک سازند و سر روز هر صبح یکدم از سوده آن بخورند نافع آید و اگر این  
 هارسنه و یا افی را انداختل الحمر با شیطرج تازه کوفته و بیخ لوف کوفته بسیار بخورند  
 تا نیک حل شود و نگاه آنرا بیالایند و موی سر و موی روی مرض را بسترند و از این طبع  
 طلی میکنند پوست تنه شده را بیفکنند و پوست درست بر آورد و لطوخ کردن آن بر اعضا  
 ماده عله را تحلیل نیکو دهد و روغن زیت که مار بر قوه را اندک پنجه باشند طلی کردن  
 بر اعضا و مداومت نمودن عظیم نافع آید و کرمهای مفاصل را تحلیل دهد و از این طبعها  
 و روغنهای پنی اندر کشیدن و چکانیدن مفید آید و مداومت خوردن روغن و روغن کبوتر



برای اندر این مرض سخت نافع آید و اهل هند را طریق علاج این مرض خوراندن زرنیخ و سموم و رو  
 مار را لیدن بود و بزعم من آنست که صاحب علة را بعد تنقیه و کم خوردن و غذاهای مناسب  
 زربانی بکار بردن و مداوۀ زرنیخ یا رسنند کردن و اگر تراب مدبر سموم بر اعضای او بنوی  
 می مالیدن چنانچه پوستی در هفته از آن جدا شود و آن محل را بروغن مار و روغنهای محلا  
 زربانی چوب میدارند این علة هر چند قوه داشته باشد و لیکن هنوز ریش نشده باشد صلاح  
 آید پوسته الحظهای زربانی محلل مثل خلیات در کلاب و آب لسان الحلا و کشنیزه بویید  
 و عافیه را و زنجبیل انداختن افکند و غرغره کردن بسی نافع آید و عرق آوردن اندر کمر  
 و شستن تن با روهای تحلیل کشته مثل آبی که اندر آن حلیم و بوره و اشنان و جگندردان  
 جوشیده باشد و یا صابون و حلیم و عافیه و زنجبیل جوشیده باشد و یا خوردن بوره  
 و کلارمنی جوشیده باشد و یا آهک و صبر و حلیم و مر جوشیده باشد و یا زرنیخ و زنجبیل  
 و حلیم جوشیده باشد و یا شباه اینها عظیم مفید آید و بعد از این ندهین بروغن مار و یا زنجبیل  
 و یا ذرا بچ بسپا نافع بود و حق کردن بخوردن اندک تراب غم کرده متبدر و مایه بکوبه  
 بچ این علة را بکند و تریاق فاروقی بعد تنقیهها هر روز شربتی خوردن اندر این مرض بسی مفید  
 بود و خمیری که افقی و یا سالح اندر آن مرده باشند عظیم مفید آید و دلك و حرکه و آواز  
 بلند کردن و چیزها که حراره غریزی را الحقی برافروزد جمله نافع بود و اندیشه و غم و هر چه  
 حراره غریزی را فرو میراند و حراره غریب بجنبانند جمله مضر باشد و از هر چه خشکی فراید جدا  
 لازم بود و هر چه بر طبع حیانت بود و توی فراید و نفی و حذف ندارد خوردن جمله موافق آید  
 و الله اعلم **و اما سرازکی** چند نوع بود یکی آنکه سطح ظاهر جلد سرها یافتند باشند و دوم  
 کرده و لون آن اندکی سرخی مایل کشته و کاسی که کرم میشود اندکی میخارد و باشد که اعضا  
 نازک چون سرپنی و سرکوش و کوندر روی کاهی پوستی تنک باز گذارند **دیگری** آنکه غم  
 عضو سرها یافتند باشند و در برداشتن و منفتح و متورم کشته و لون آن تنک سرخ شده  
 ولیکن جوهر عضو نباه نشده باشد **دیگری** آنکه عضو را سرها نباه کرده باشند و علامه  
 آن تغییر لون عضو بود و بسبب و سبب و خدر شدن آن و سبب آن فربه شدن خون و روح  
 بود و عروق آن عضو و فاسد شدن مزاج عضو بدان جهت **علاج نوع اول** آنست که  
 محل سرها خورده را اندر طبع کرم شلغم یا کرب یا شبت یا با بونه یا انجیری نهند و بر بخار آن  
 میدارند و بعد از آن بروغنهای کرم چرب میکنند تخصیص دهن سمن که با الحاصبه رفع  
 سرازکی میکند و دهن بلاد که چهار روز آن روغن کچد با آن آمیخته باشند و اندر



طبع کرم گاه نیم پوشیده نهادن بسیار و بعد از آن خاومناز و دوده حمام جمل بخند و بطبخ  
 گاه که سرش سرش نیم کرم بسین عظیم نافع آید و مجرب است **و علاج نوع اولی آنست** که آن  
 عضو را اندر آب برف و بچ نهند یا اندر میثا برف نهند تا سرما از وی بیرون آید و بچ  
 و جبر بر آفتاب آتش کرم نشان زد که درد و وحشت آن زیاده کرد و بعد مایلیدن و جندانیدن  
 و بروغن فروغین چرب داشتن مفید آید و فطران مایلیدن سود دارد و علاجهای مفید  
 همه مناسب است و زنجبیل سوده و اندر آب بخند محجوم هم کرم طلی کردن نافع آید و اگر و  
 و اثر سرها خلی باشد و زنک پوست تیره شود پوست آنرا بسریغ لختی بیاید بخندن و آن  
 آب کرم نهادن ناخون بسیار برود و خود باز ایستد پس کل از منی اندر آب و سر که حل  
 کرده طلی کردن و غذا های سرها خورده غذای مسافران در سرها بود **و علاج نوع سومی**  
 جز بریدن عضو فاسد و اصلاح زخم نباشد و السلام **و اما سموم زردکی** آنجا که از غلبه  
 سمیت و حراره باد مزاج اعضای سموم یا فتر فاسد نشده باشد **علاج** آنست که آب  
 سرد بسیار بر آن محلها میریزند و اگر نیابند تر میکند در سایه و بر باد بیزنها خشک میدارند  
 و یا لنت ترافکنده باد میزنند و روغن کل و روغن بید و کلاب و عصا رهای خشک میمالند  
 و در پنبه و میچکانند و کافوری بویانند و غرغره و مضمضه آب سرد میفرمایند تا گاه  
 در آب سرد اگر یافت شود در آید و در ساعتی مکث کند و بعد از آن که در حشمتهای سموم  
 لختی تنگین یا بد غذا خورد و پیا زخام در شیر بخند خوردن نافع بود و اگر تنگی غلبه  
 باشد اندک اندک آب سرد میزدند چه اگر بیکار شربتی آب غم بخورد هلاک شود و بچ  
 که خوب بسیار خورده باشد و بعد تنگین نام آبراختن است و ماهی شور بخند خوردن  
 و یا شیر بخند کاسی که تنی نباشد مناسب بود و پلا و خشک هم نیکو بود و اگر حی بوی  
 بوده باشد و غ موافق بود و شور یا هائی که در آن روغن کل باشد مفید بود و خند  
 از محلات واجب باشد و السلام **و اما کوفتی** چند نوع بود یکی آنکه از ضرب چوب  
 و امثال آن افتد **دیگری** آنکه از نشستن بر ستور و اسبها آن افتد **دیگری** آنکه از  
 سقوط و یا از صدمه افتد **علاج نوع اولی** آنست که پوست از کوفتند باز کشند و بچ  
 کرم بر محل کوفته شده بپاشند و بگذارند تا برا و خشک شود و چون بر دارند آنرا  
 درد زایل شده باشد و اگر اندک نمک سوده با سفال نو کوفته و بخند و یا خاکستر  
 کن بر آن محل آید و بریند تا گاه پوست در کشند نفع باشد و طلی مره و رسک و سفید  
 اندر موم روغن کل و یا در جوز ساییده بسی نافع آید و کز دوده بسی مفید بود و بچ



که در سینه پنبه را دود داده بران بندند پیوسته و در خنکی هوا عضو کوفته را نیکو حفظ  
 و در که با سینه گرم ندارند و تا کوفت تشکین نیابد آب نباید دادن هر چند که از تشنگی اضطراب  
 کند که بسیار کس را دیدم که آب خوردند و در ساعت مرگند و اگر عطش عظیم بود و چاره نباشد  
 غمره و مضمضه فیه ایند بر آب سرد و اندک چشیدن هم جایز بود و اندک جلاب ماء العسل  
 و شیر سرد کرده بهتر آید و یکمقال ریوند و یکمقال زنجبیل بایکدم از هر یکی یکمقال در جلاب  
 دادن بسی نافع آید و روغن کرچک و نمک سوده و زرد چوبه بخیتر هم ضم کرده مالیدن مفید  
 بود و اگر از ضرب آسیمی بمحل رسیده باشد در حال فصد باید کردن از جانب مخالف و اگر  
 مانعی نباشد بمحل آتش بر جانب مخالف نهادن و ماده را بدان جانب مایل ساختن بی  
 استفراغ و بعد تشکین کوفت نمودن و در آزرده کی و اگر سینه هم فصد نیکو بود و اگر طبع  
 خشک باشد بخفنه های نرم یا بشیاف یا بر آب فواکه شکم باید فرو آوردن و اینجا که زخمی غایب  
 شده باشد بر هم اصلاح باید کردن **و علاج نوع دفر** نیز همین طریق بود و اندر سینه موهیه تر  
 بسیار نشاندن و خوابانیدن پیوسته عظیم نافع آید و مجرب است **و علاج نوع سینی** آسایش  
 جستن است و فیه طی روغن کل مالیدن و یا بنفشه بادام و دلك فروودن و غذای جلد از  
 جنس غذای لطیف مسافران و اندک و جمله را حرکات منع مضر باشد و همچنین آب سرد و  
 ترشها خوردن و هوای سرد را یافتن و اندک و آخر کوفتها استعمال مناسب بود بی بالغه  
**و السلام و اما قویابی** که در خراسان آنرا بر یون کوبند و بعضی کزنده هم کوبند و بحقیقه نوع  
 بود از سعفه خشک آنچه ماده آن خلطی نیز باشد با خون آمیخته خنده و سوزان و یا حکه  
 بود و بوقت خاریدن رطوبت اندک از آن ترشح کند و باشد که بهین باز نمیشود و اندک غوری  
 و آنچه ماده آن سودایی بود مستحیل از بلغم احتراقی سخت خشک باشد و غورش بیشتر  
 و سوزش و خلیدگی وی کمتر باشد و گاه باشد که پوستی همچو خشک ریش بر روی آن بدید  
 آید یک توی و دیوی سفید رنگ و قویا، ترک بهین باز نمیشود و غور بسیار ندارد و بهتر علاج  
 پذیرد و ابن عله اندر خریف پشته افتد و غلبه قویا بند بود بخدام **علاج** این قویا  
 بعلاج سعفه بود نفع و نیز اب فاروقی مالیدن آرموده است بسی و همچنین مداوم  
 مالیدن موم و روغن نطف و روغن زبل خور و روغن چوب کلنک و مالیدن صمغ آلو کشا  
 اندر شش ترنج حل کرده قویا، که مندر نافع آید و طی روغن ذرا بچ هم مفید بود و خشک  
 ریش آنرا دغ کند و گوشت تازه بدید آید و مازوی کوفته و اندر بول کاو و سرکه بخیتر  
 مهم طی کردن نافع آید و سرشیم چهار جزو کند و دو جزو و مازوسه جزو و یکسکه بول



گویند نوزاد بخت طلی کردن نافع آید و الله اعلم **و اما فرجه ها** بدانکه هر ترف الاضال که اند  
 گوشت افتد و به میدهد آنرا بتازی فرجه نامند و رفا سی ریش گویند و سح را نیز  
 بعضی ریش خوانند **و سبب** بیهوشی است که هر چه از غذا بد بخار و بعد بواسطه فساد و ضعف  
 مزاج آن عضو مستحیل گردد و نباه شود و با وجود این فضله دیگر اندامها که بد و منصل  
 از جهه ضعف آن محل در آنجا جمع آیند و فاسد و مده فساد شوند و آنچه رفیق بود از زیر آنرا  
 بتازی صدید گویند و آنچه معتدل القوام و سپید و عموما بود آنرا قیج نامند و میده نیز  
 گویند و این نیکو باشد و آنچه غلیظ تر بود آنرا و سح خوانند و این و سح بعضی سپید باشد  
 و بعضی بستی ازند و بعضی همچو ردی شراب بود و ماده هر یک از صدید و قیج و و سح متا  
 حال او بود در رقره و غلظه و اعتدال و صلاح و فساد و قرحه یا سولدا ز جراحات بود یا  
 از دیلات منجم و یا از بنور فاسده آماسی و غیرها و اصناف فرجه بعضی با غور بود  
 و بعضی بی غور و از قروح غایره آنچه گوشت دور آن صلب شده باشد و لبهای فرجه بر  
 کشته آنرا ناصور گویند و غور آن شبیه بود بنائز و آنچه گرد آمد آن صلب شده باشد  
 آنرا کرف و نجبا گویند و بعضی که ف آنرا نامند که غور آن در گوشت باشد و بیج آن کشا  
 بود و نجبا آنرا گویند که غور آن در زیر پوست کشاده تر شده باشد و در گوشت بسیار نتر  
 باشد و ناصور بعضی راست فرو رفته بود و بعضی کج و نهان ناصور آنچه بعضی بسخت  
 دردناک بود و بدان بدنون بردن و باشد که از فعل آن عضو آمد و در میاید و رطوبتی رفیق  
 مایل بصفه از آن میاید و آنچه نهان آن بطن یا رباط رسد بدان دردناکی باشد و طریقی  
 که از منتهی بر رباط آید غلیظ تر از آن باشد که از منتهی بطن آید و بسببیک مایل بود از  
 بطن بزرگی و آنچه نهان آن بر کها رسد از آن خوبی صافی یا لاید و آنچه نهان آن بطن  
 رسد از آن خوبی شمر و کم و در فشان تر آید و باشد که از منتهی بورد و شرابان اوله چیز  
 همچو ردی خمر یا لاید و آنچه نهان آن بگوشت رسد از آن رطوبتی غلیظ و لزج که در خام  
 یا لاید و کاه باشد که ناصور را یک دهن باشد و کاهی بیشتر بود و اخبت ناصورها آن  
 بود که حسن آن کمتر باشد و از قروح غیر غایره بعضی آن بود که ماده و محل آن عفن شده  
 باشد و پهن نمیشود و لیکن گوشت درست را نمجورد و این صنف را ساعید و متعفن  
 گویند و آنچه بن فرجه بی تب کمتر باشد و بعضی آن بود که ماده آن حاد باشد و غیر عفن  
 و پهن باز میشود و گوشت درست را نمجورد و این صنف را متاکله و آکله گویند  
 و بعضی آن بود که عفن نباشد و پهن باز میشود و گوشت درست را نمجورد و این صنف



نیز ساعید خوانند و بعضی دیگر فرود اینها بود و از جمله اینها بعضی زود اند مال پذیرد و بعضی  
 دیر و بعضی با باشد که بسیار بد آید و آنرا کف کبرک گویند در این ملک و بعضی را که در افتاد  
 باشد و بعضی با صدید بود و بعضی با و سخی و بعضی با بطوبی سوزاننده حوالی و آن کشنده باشد  
 همچو بعضی از متعفن و بعضی را موی حوالی ریزیدن کبرک و آن نیز سخت بد باشد و با جمله آنچه  
 رنگ آن از رنگ تن دور تر بود بدتر باشد و از فساد مزاج حکم و خون نشان دهد و اگر چه در  
 الجملة علاج بعضی از فروغ بر تبعیت معلوم شده سابقا لحنی از ناپه هر یکی با صالته اینجا مبین  
 کرده اند در علاج هر یکی اعضا دی تمام باشد **علاج ناصی** آنچه نازه بود بر آب دریا می باید  
 شستن یا بر آب صابون که در آن زنج و نوشاد را میخنند بود و یا بر آبی که شبخی را و آهک کلس  
 البیض در آن جوشیده باشد یا بر نیراب مدبر نرم کرده و این اولی باشد نگاه داروهای رو یا  
 نهادن مثل صبر و زنگار و رم و دار سنک و کلس البیض جمله سوده و بعسل سرشته و یا بر آب  
 برک نوچک و زردۀ تخم مرغ سرشته و روغن و هر چه در آن روغن باشد ناممکن بود از ناصی  
 دور باید داشتن که بسیار بود که زخمهای غیر ناصی و روغن کاری با فراط ناصی و زرد  
 خاکستر برک سفید درخت و یا استخوان محرق خوک بعسل خام و زردۀ تخم مرغ سرشته طی  
 کردن اعلی بود و بی غسل بر آن زور کردن هم نافع آید بتخصیص در او آخر که حرکت کمر باشد و آنچه  
 از ناصی دور کنند باشد علاج بد قبول کند خصوصاً اگر محرق بود و یا غریبان عطفی دارد یعنی  
 گذران راست نباشد و چاره آن دست کاری بود چنانچه جوانب آن را بر آهن بنشانند و یا آگند  
 از گوشت تباه و نافع قابل اگر عضو قابل آن باشد و یا بر آتش داغ کنند و یا بداری سوزاننده  
 بسوزانند پس جمله را بر هم اصلاح کنند و نزد من بهتر آن بود که بر نیراب جاد آنرا بسوزانند  
 پس بر هم اگر احتیاج باشد اصلاح کنند **بیا داری سوزاننده** نوشاد و زنج و گوگرد  
 و زنگار و سیماب کشته جمله را بر روغن سنک اینها سونش آهن و نصف سونش سحار و  
 نصف یک آهک جمله را بیا میزند و مصعد سازند چنانچه رسمست یا مهر لادر شیشه کنند  
 و در کل حکم کنند و در آتش نهند مدتی پس بیرون آورند و سخی و تحل نرم کرده بر ناصی کنند  
 و چون پلید آن سوخته شود بکلیتین بردارند نگاه روغن کاه و نازه بر آن نیم گرم میکنند  
 نادر و سوزش آن ساکن شود پس علاج فرجه کنند چه مادام که درد فروخ ساکن نشود هیچ  
 ندیده دست نکرده و **مخفی نمائند** که هر علاجی که اندک آن المی و بغی عظیم باشد نخست مخفی  
 فوی مقوی باید دادن و بعد که رفتن بدان شروع کردن و الا بیم حدوث امراض دیگر بود و بسیار  
 باشد که طافه نیاورند و هلاک شوند و عضو ناصی را قبل از اندمال ناممکن باشد آنچه



و تعب حفظ کلی باید کرد و بعد از آن مال نیز مدنی رعایت نماید خوردن که چون گوشت نازک است  
باشد که باید که حرکتی چون عطسه و امثال آن شکافند کرد و **علاج کف عجب** نخست باید  
تا مژ آمدن ریه فرو سوی است چنانچه ریه بمیل طبیعی فرو می آید و با سر به بالا دارد و ریه  
خرنبر میکند اگر بر وجه اول بود فیهها و نعره آنرا بدو ریه های زداینده و خشک کننده مثل  
عسل و زرد تخم مرغ و خمر و شب و فطوریان کوفته و پنجه و آرد کر سینه و سوده و بوسه  
درخت بید و حبه التیس و پنجه سوسن آسمان کوفنی سوده و اشباه اینها هر یک جدا جدا <sup>صلاح</sup>  
کند **شیخ** گوید از مرم الرسل منفعة عظیم یافتیم و اگر بر وجه دیگر یا سدا ز طرف فرو <sup>سوز</sup>  
آن اگر ممکن باشد سوراخ باید کرد و اگر نتوان فرجه را بر طول که مناسب باشد باید شکاف  
ناکمف و مجبانا ند و مبرم جراحه را بر اصلاح آوردن و این بهترین وجه بود اگر مانع  
نباشد و اگر این مبتدئ نشود و یا نتوان بالشته باید ساختن بمقدار بزرگی پنجه و محل فرجه  
چنانکه میانگاه آن خالی بود بر این شکل **و** بعد از آن که در او در فرجه آغشته باشند و یا  
مریم فرو فرستاده این بالشته را بر بالای فرجه باید نهادن چنانچه دهن با دهن بالشته یکی  
باشد و مرم ریه بسته نشود و بر بالای آن ایزاری بستن و بمقداری کشیدن که کوفتی و المی  
فرجه نرسد و چنانچه بالشته را ملاحظه باید کرد که اگر کهنف و مجبنا سخت کشاده باشند  
دهن بالشته را کشاده تر باید ساختن تا اول کنارهای خرنه های ریه رسته شود <sup>هسته</sup> نگاه آهسته  
آهسته بالشته را تنک ساختن و پیش آوردن تا روییدن نیکو افتد و دیگر جای کبسه نشود  
و اگر غور و کبسه کهنف و مجبنا را کبخی باشد و یا در یک طرف بود بالشته را بر هیئت آن <sup>تیر</sup>  
باید دادن و بعد از استعمال و او در فرجه اگر بر زیر آن طلبها و ضماها که مزاج عضورا  
بر اعتدال آورده و با گرمی و نیزی دو برابر می کند بکار دارند و ضررور باشد و توان اول و ثانی  
و بسیا باشد که از کبوف و مجابی بیکبار و طوبی بسیا بیاید و زود خشک شود <sup>صلاح</sup>  
**آید و بدانکه** میوه پر آب و آب صرف خوردن بسیا بفرح و زخمها مضرا باشد و ریهها  
که خرنه های خشک تر یابی و مانع عفو تر در واهای زخم اذخال لازم بود مثل کافور  
و کلارینی و اشباه اینها و در هواهای سرد چیزهایی که مضرة باد و هوای سرد باز دارد  
مثل پنبر و دزد داده و اشباه آن و هرگاه که دهن فرجه و زخمهای غیر تنک افتد نتوان  
شکافتن و چرک بدیرون می آید انبوه را یک از پر موم ساخته در دهن فرجه باید نهاد  
بعد از آنکه در فرجه دار و کرده باشند و یا نکنند تا دهن آنرا کشاده سازد و هر چند کشاد  
میشود انبوه را بزرگ تر میسازند چنانکه کشادگی دهن فرجه بمقدار مطلوب شود



**علاج منعفن** و نفید است و مراغه غذا و شراب و دوا و تسکین حراره و استعمال تریاقات  
از داخل و خارج و علق افکندن و دستکاری چنانچه مراد معلوم شده و بعد از آن اصلاح  
کردن بمرام و تیزاب کاری در بعضی بسیار نافع بود و آنچه حوالی آن موی ریزیدن کرم علاج آن  
نیز همین نهج بود و آنچه کهنه شود و عفونه آن با استخوان رسد چاره نباشد جز آنکه اجزای  
منعفن را از ظاهر استخوان برآشند اگر توان و اگر استخوان از سخت خراب کرده باشد آنرا باید  
بریدن و آن عضو را دور افکندن و جراحت آن استخوان را دستورات آنرا بیکو انداختن با بطول  
کلام نباشد **علاج متاکل** قریب بعلاج نافه و فارسی و جمجمه باشد و گاه بود که عضو تمام از  
تن جدا یا بیکم و آن افکندن تا آنکه آن عضو بیکم و اشرف نرسد **علاج** ساعیه غیر منعفن  
و غیر متاکل و فروچی که از آن فرو در اندجمله از پیش معلوم شده **علاج عسل دندانال** اگر سبب  
غلبه خون بود نخست قضا یا بیکم و علق افکندن پس بمریم رویاننده و کندم خاییده پس  
اصلاح یا بیکم و یا بدوهای خشک و قوایض **و اگر** سبب کمی خون باشد در تبدیل مزاج  
باید کوشیدن و نکید آب کرم و دلت معتدل حوالی آن موضع را نیکو بود و بندهای خون را بجا  
باید کشیدن و مایل ساختن **و اگر** سبب سوء المزاج صاحب بود در تبدیل مزاج باید کوشیدن  
**و اگر** سبب آسایش عضو باشد مثل جگر و سبب نخست علاج آماس آنها یا بیکم و آنکه علاج  
فرجه **و اگر** سبب بدی ماده باشد که بد آنجا متوجه است استفرافات مناسب یا بیکم و آنکه  
علاج ریشهای بکار داشتن **و اگر** سبب کوشش بد و یا صلب بود بر لب فرجه و یا در شیب  
بدستکاری اصلاح باید نمودن و بعضی از علاج نا صور نافع آید و روغن بکار نباید داشتن  
کرم نا صور شدن باشد و از زغب و حوکه فرمون عضو ناممکن باشد بر خداید بودن و آن  
محل را بچربی بستر داشتن بدستونای ممد و بیدن باشد **و محققانند** که فرجه بران و زنان  
آبسن و مسنسی در بر مندمل شود بجهت فله تولد خون در بران تخصیص خون نیک و میل  
خون در آبسن محل و آبنا کی خون مسنسی و اندر هوای سرم و خشک نیز فرجه در مندمل  
و سبب ظاهر است و السلام **علاج گفتار** پوست تازه خرگوش بر آن بستر مکرر  
و مدتی بر آن گذاشتن نافع آید و مجرب است در هراه ملایم را این مرض در ریش کفین پیدا  
شد و از آن برنج بود و سه ماه جراحت آن هراه طلیها و ضماهای که مناسب قوت  
بکار پیدا شدند و نافع نبود آخر الامر بولنداختن تا مادهای خبیث آنرا پاک کرد و آن  
بمرام و دوزوهای مناسب قاضا اصلاح کرده ند و گاه باشد که بر محل کوشش ناک  
اوند و بیزاب کاری یا تراشیدن بصلاح آید و السلام **علاج کرم فرجه** چون تولد



کرم سبب بقیض فوج است چندان مهله باید داد تا اجرای عفن را بخورند بعد از داروها  
 فوج کردن که کرم را بکشد نگاه ریش را بصلاح آوردن **بیاد واهای کشنده کرم** عصاره  
 برگ شفتالو و عصاره بود نه جویباری و عصاره پیاز و عصاره خردل و طبع افسنین  
 و طبع قنطاریون و طبع فراسیون و فلفل سود سوده و سقمونیا در خم حل کرده و نبات  
 فاروقی نرم کرده زهره حیوانات روغن بادام تلخ عصاره شیطرح روغن عرق  
 روغن ذرا بچ این ادویه را آنها و یا بعضی با هم آمیخته در فر حریر نیکرم را بکشد و عصاره  
 تقویر نمایند **علاج ریشهای صدیک** نخست داروهای قابض و خشک کننده بکار  
 داشتن مثل حجریات و نونیا و اسفنداج و کلنا رو دم الاخوین و شب و نار پوست و  
 شقایق و ایرسا و ورق الحیة النیس و اسنابه اینها و بعد قوابض داروهای رویاننده  
 گوشت نهادن از مرهم و اگر فوج را بر طبعهای قابض و آب بحر و امثال آن بشویند بعد  
 ذرورهای محقق از مذکورات بکار دارند پس مرهم بنهند بهتر باشد و انجا که آماسی در  
 آنجا باشد مادام که رفع آماس نکند این معالجات هیچ یک نشاید کرد **علاج فوج فحش**  
 نخست داروهای زواینده و سخج بکار باید استن مثل ملح و خل و قطران و زینکار و تسلیم  
 و شیطرح و فراسیون و نفط و نیزاب نرم فاروقی و اسنابه اینها و بعد از پاک و اساخ و  
 مصلح و رویاننده بکار داشتن از مرهم و الله اعلم **و اما سونخیکها** دو نوع بود یکی آنکه  
 از آتش آفتاب یا از چری سخت کرم شده **دویم** آنکه از چرنها، خاد و حریفنا فتد چون  
 نوره و نیزاب اسنابه آن **علاج** اند بیوع اول دور عایت باید کرد **یکی** آنکه نکند از نکه  
 برود مدعاب کرم و ریش کرد و بطلی کردن داروهای سرد کننده که لا دغ نباشند مثل آجو  
 نو سفید و سفال نو سفید آب نرسیده و صندل و فلفل حله را سوده و همسنگ بکشد  
 یا آب غلب الثعلب سرشته و یا روغن کل و سفیده خایه مرغ بهم آمیخته و یا کل رمی  
 لیم که روغن کل سرشته و یا کل سرشوی لیم که روغن کل سرشته و یا زیتون کوفته نرم  
 و آرد جوانه آب کاسنی سرشته و حنا و کل سرشوی آب خاکستر یا آب سماق با عصاره  
 غلب الثعلب سرشته **دویم** آنکه اگر برود مدور ریش کرد و اصلاح زخم کنند و در این باب  
 آهک بسنی نافست **بیاد آن** بکند آهک آب نرسیده و هفت نوبه آب بشویند و خشک  
 سازند و روغن کل یا روغن زیت یا روغن کرچک محو مرهم سازند بی موم و طلی می کنند  
 و اگر اندر روغنی کنند هم نیکو بود و اگر لختی سفیداب و سفیده خایه مرغ با آن بکشند  
 مناسب بود و اندر این ملک بدم که آهک آب نرسیده و روغن کرچک میزند نگاه بر آب



سرد هفت نوبه میشوند و تمامی هر شستن بدان بود که آب نیکو رنگ زردی گیرم و بعد از این کار  
 میدارند **و اما نوع ثانی** اینجا ز نوره کاری افتد و ریش بشود طلی روغن کل و کل سرشوی  
 و آرد جو کافی بود و بر آب سرد شستن مفید باشد و اینجا ز تیرا بافتد و سخت ریش نشود طلی  
 آب سرد و روغن کل کافی بود و اینجا ز جمله سخت ریش شود بر همه های خنک صلاح کنند مثل  
 فیه طی از روغن کل که اندر آن اسفند باج رخا می و مرد اسنک و کافور باشد و یا اسفند باج ارزیز  
 و لنتکان کوفته و کافور و یا آب لسان الحل و خون سیا و و شان و طباشیر و کل ارینی و لغاب  
 اسبغول و در جمله چون سوختگی غلبه باشد و از ناب آن حراری بدید آید نسکین آن نشترهای  
 خنک و غذاهای مناسب لازم بود و **السلام و اما عرف مند** که در فرس آنرا رشتن گویند چنان باشد  
 که اول نوبه بدید آید و منشفه گردد و آبله شود انگاه سودا خ کرده و از میثا آن چیزی همچو زبایارک  
 سرپرن کند و لا يزال دراز میشود و محل آن درد میکند و اندک رطوبتی بآن می نراید و لون آن  
 چرکن بود مایل بسپیدک و یا سرخی و گاه باشد که اندر زیر پوست حرکتی اندک از آن فهم شود همچو  
 حرکت کرم خود و اکثر بر ساق پای بدید آید و بر دست نیز خیلی افتد و گوشت را اکثر بر پهلوی افتد  
 و باشد که یک شخص را چند جای بر اعضا متفرق بر آید و باشد که با چهل عدد و پنجاه عدد بر آید  
 و جمله علاج پذیر بود و هر گاه رشته گسترده گردد در آن محل زیاده شود و باشد که در دم کند  
 و مادام که دیگر بار سرپرن نکند در آن کمر نشود و اما سر آن نفشند **و اما نه** آن یا خون شود  
 کرم و پلید بود و یا بلغمی سوخته و نیز شده و بگوید آن از بعضی آبها و از بعضی بقول که آن ضایع  
 در آنها باشد امری بحرست چنانچه اندر مدینه السلام و هر مرو لا و خورستان و نواحی مصر  
 و شبران و بعضی از نواحی دریا بار دهند و غیره بسیار بدید آید و در دیگر ممالک نباشد الا نادرا  
 و بعضی را دیدیم که آن آنها خورده بدین ممالک آمدند و بعد مدتی رشته بر آوردند و مردم شبران  
 چنان تجربه کرده اند که از خوردن آنها ای ایستاده که در آن برك درختان بسیار افزاده باشد و  
 پوسید این مرض بدید آید **علاج** ترك اسباب بود و تنقیه بقصد با سلیق و صاف و مسهل  
 سودا و بلغم فاسد غلیظ و بر افکندن علوق بر آن موضع و استعمال غذای ضد ماده و استعمال  
 متواتر باعتدال و مداومت و راههای مقوی چنانچه بارها بدان اشاره شده و خوردن صبر  
 بدستوری که در علاج جرب گفته شده مفید آید و طلی صبر بر محل علت پیوسته هم نافع بود و  
 احتیاط ببلغم باید کردن تا آن رشته گسترده نشود **و طریق** آنست که میلی کوه نازک از رصاص  
 بسازند و عرق لاندک اندک بر آن می بچیند و بسته نگاه میدارند و هر چند دراز میشود همچو  
 ناچندانی که از اصل تمام پرون آید بخودی خود بی زوری و اگر بر جوی ثقیل و یا ریک هم بچیند



شاید بعد از پیرون آمدن رشته ریش را بدستور اصلاح باید نمودن و اکثر خود بصلاح آید  
 مثل بعد پیرون آمدن ریش آن و اگر رشته کسسته شود و در عظیم کرده و عضورا هموار و در آب  
 سرد یا در آب دریا باید نهادن و در آن اثنا جاذب منخج معتدل کرد و مثل گفته شد طلی  
 کردن تا سر رشته بزودی باز بدید آید و بطول و طلی ملعبات و لطوخ روغن بادام و روغن  
 کدو و دلک عضو نمک و صبح آن بمک آب جمله در پیرون آمدن رشته بتخصیص کسسته  
 باشد اما مداغ نمایند و دیگر کرده و باید داشتن که بیم اشغال بر آکله بود و با این مرض مدا  
 باید کردن و در اقل ظهور برف آن طلی صبر و صندل و کافور و مری و دیگر قطونا نافع بود و منع  
 آبله زدن آن بکند و بر تیزاب در اقل ظهور رفع آن اولی بود **و اما ریش بلخی** ریشی باشد که  
 بسطح کوشتا نهد فرو نشیند و پهن باز می شود و اکثر ثابت و خفقا ن بود و باشد که غشی  
 آورده و کامی با حارة بود بی تب و اندر بلخ و حوالی آن چون بسینا افتد بر آنجا نرسد  
 و اندر بعضی جایها آنرا بشیر کریدگی گویند و اندر بغداد نیز این ریش بسینا افتد و بدین  
 بعضی آنرا قرض بغداد گویند و پیشتر عربای آنجا را وفتد **و ماده** آن خونی حاد فاسد  
 و رقیق بود و تولد این نیز مخصوصیت آب و هوا متعلق باشد و اگر این ریش را علاج نکند  
 تا سالی کند **علاج** نخست ثقیله خون و صفرا باید کردن و هر بایداد نفع هفت سوه  
 و یا ميوها و شرابهای ترش و ترپاتی و کافوریات بکار داشتن و غذاهای ترپاتی بر سر  
 و تری فرا خوردن و ببول طلبهای خنک و عطرها دن و فرجه را بموم مناسب اصلاح کرد  
 و مری که از جدوار و موم روغن کل و آب لسا الحلا سازند بسینا نفع آید و بوجرا فکندن  
 و بعضی از علایجهای طواعین مناسب بود و هوای خنک و ترمو فواید و طلی مکس کشته  
 اندر فوطی روغن کل حل کرده هم مفید آید و ببول کره شستن بسینا نافع بود **و التام**  
**جراخنها** یعنی زخمها که از جراح افتد و یا از ضرب و عضتی و لسعی ده نوع بود **یکی** آنکه  
 شکافی باشد راست همچو زخم شمشیر **دویم** آنکه کور بود همچو زخم تیر زده **سوم** آنکه کجها  
 و پهلوها دارد **چهارم** آنکه لختی کوشتا زان رفته باشد **پنجم** آنکه غورتان دور بود و ظاهر  
 نباشد **ششم** آنکه غورتان ظاهر باشد **هفتم** آنکه کوشتا کوفته شده باشد و خون اند  
 جراح آن جمع آمده **هشتم** آنکه آماسی کرده باشد **نهم** آنکه از ظاهر بیاطن افتاده باشد  
**دهم** آنکه با سخوان رسیده باشد **و از جمله** اینها بعضی کوچک باشد چون زخم خار و  
 و اشباه آن و بعضی متوسط بود چون زخم پیکان و قریب بدان و بعضی بزرگ باشد چون  
 زخم نیز و شمشیر و چاق و سنگ و اشباه آن و بعضی بر اندامهای پر خطر باشد چون عصب



و عضله و مغ و حوالی دل و خصیه و پیش آینه زانو و شباه اینها و بعضی مبطن افتاده باشد  
چنانکه برگی یا پرده در درون افتاده باشد و بعضی با جراحه اندر مانده باشد بیم ناک  
و بعضی بی هم و بعضی از ندانی و یا ناخنی سخی افتاده باشد و بعضی از غیر سخی و بعضی را  
خون از آن بسته آرد و بعضی را خون که آید و بعضی را خون باندرون رود و بعضی زود  
رویدن قبول کند چون جراحات که بر گوشت و پوست افتد و بعضی دیر و بد قبول کند  
چون جراحات که بر رگها و عصبها و استخوانها افتد **و بدانکه** هر جراحه که بر عصب  
و کنار عضله و دندان افتد بر تیغ آن رگ روی بگردد و نبض و قوه ساقط شود و غشی  
و شلخ و اختلاط عقل بد آید و هر که بر شکم جراحه رسد و متوقع یا فوق بد آید یا آنها  
هلاک شود و هر که بر سر زخمی و کوفتی بد افتد و سخن پریشان گفتن گیرد و یا بهوشی آید  
که در خلاص نیاید بخصیص که سر آنها س کند **علاج** آنچه بر گوشت بود و شکاف آن هموار  
و غوره آن که و نازنه باشد و چیزی در آن مانده باشد و پوست و گوشت بیرون زفته باشد  
و سستی نباشد در ساعت خشک بند باند بگردان و اگر چه بزرگ بود **و طریق** خشک بند چنان  
که لپهای جراحه را فراهم آورند و رفاده بر زبان نهند و ببلند محکم ببندند و ملاحظه  
کنند تا هیچ چیزی قلیل و گشاد در میان آن نرود که اگر موی باشد که نکند که درست گردد  
و چون زخم را بستند و دور و زیاده روز بستمی باید داشت که اگر زود دست زدند و بسته  
نشده باشد کار بدوری کشد و بعد مدت مذکور چون بکشایند هنوز نیک بسته نشده  
باشد باز ببندند و همان مقدار مدت رها کنند و بسته آن بسیار محکم نباید که از آن آن  
و برخی بعضو رسد و چنانچه نماید که دهن زخم باز ماند و بهم نیاید و اگر بیم آماس کردن عضو  
باشد از جهت المضرب هیچ طعامی و شرابی که خون فراوانی باشد نباید خوردن و ناز و  
شیرین را در شرب قاضی چندان بپزند که مژا شود و نرم بمانند و بر خرقه میکشند و بر  
که جراحه می نهند چنانچه بر دهن جراحه نرسد و گاه باشد که امتلائی باشد و یا کوفت  
بسیار بود و بدین ندا پرمغ آمان شود و بفضد و جذب خون بجانب مخالف و تبیین طبع  
احتیاج افتد و بعد از این ندا پرمغ آید و اگر در اول حال خونی از آن می تراید و بسته فقط  
باز نمی بستند سنک زخم و تراشیده آبوس سوده نرم یا سفید آب یا لیم شوخن سوزانیده  
و امثال اینها بر دهن زخم باید نهادن و نگاه بستن **و آنکه** با غور بود و سر آن تنک باشد  
نباید گذاشتن که سر و بسته شود تا بر دهن زخم آن کرد نباید **و بدین** این چنانست که هر دم  
بدستور فیه اند جراحه میکنند و پیوسته چرب بر دهن جراحه می نهند و اگر زیاده از آن



309  
احتیاج باشد خواهند که لختی کشاده تر شود انبوی از پر و پر چنانچه در کهنه کشند  
باید بکار داشتن و هرگاه از غور گوشت بروید و یا لا آید و از خنیز کردن این کرده  
انبوی را بردارند و بر سر مصلوح کنند و اگر غور را خیمها و کیمها باشد و یا یکسر پیدا  
کند بدستوری کرد که کف و مخیا گفته شد عمل نمایند و آنچه با غور بود و ز او بیاطلا  
عضودار و یا لختی گوشت و پوست از آن رفته باشد لبهای زخم را با پنجه ممکن بود  
چند جای فرام باید گرفتن و بدوختن و داروهای رادع و خشک کنند و رویانند  
که در علاج ریشها و غیرها معلوم شد بکار داشتن و چون ریش کرد دیگر مصلوح  
کردن و مریم کتان مشهور بسی نافع آید و مریم شانی که از عمل مصنف است در جمله زرها  
وریشها و قرچها عظیم مفید باشد **بیان آن** بکند سفیداب خام پنج درم توتیای مشوی  
مشوی و مرده اسنک از هر یکی سه درم انزروت و هو جو و و شا و بارچه و کف دریا و جو  
سیا و و شان از هر یکی دو درم و جمله را نیکو سحی و نخل کرده پس پنجاه درم دهن خروم  
و قدری پوست پیاز و قطاع کوچک از چوب گرد را فکند و بجوشانند و نرم بکشد  
پس آنها را بر آورند و قدری موم خوب در آن روغن اندازند تا بقوام موم روغن آید  
پس از سر آتش بردارند و آنجمله ادویه را در آن ریزند و بجوب گز تر بهم زنند تا نیک مخلوط  
کرد پس بوقت حاجت بکار دارند **و مریم** کوزه فقاع از مخترعات اهل ری بغایت نافع بود  
**بیان آن** بکند توتیای معسول و مرده اسنک و سفال کوزه فقاع سوده از هر یکی یک جزو  
خا برابری مجموع بروغن کا و بر سر شدند و بکار دارند **و آنچه** جراح آن کوفته شده باشد  
و خون اندا جزای گوشت مرده زود باید با داروهای محلل نرم را از پنجه در او رام و غیره  
گفته شده آنرا تجلیل دادن و اگر آماسی باشد همچنین بجللات چنانچه بارها مذکور  
شده اصلاح کردن **و آنچه** از ظاهر بیاطن افتاده باشد چنانچه پوست شکم و مرق که  
عضلات کمست و نزد بعضی آنچه ما بین پوست شکم و پرده صفافست از مرق و بیاطن  
و عضلات و صفاق که پرده ایست قوی بروی حجاب باریطون گسترده جمله شکاف  
شده باشد و روده بیرون آمده در ساعت روده بجای خویش باید نهادن و جراح را  
دوختن و داروکاری کردن بدستور و اگر جراحه کوچک باشد و روده باد کهنه بود  
در یافتن هوای سرم و یا ز جای نمیرد اسفنجی یا لته دو نو آب گرم تر کنند و بفشارند  
تا آب آن برود و گرمی بماند و بر آن می بهند و یکد بزیه بر آب گرم و سر که خنم کرده تر  
و طی شرب قابض گرم کرده جمله ورم آنرا تجلیل دهند و بعد تجلیل ورم روده را باز



جای نهند و بدوزند زخم را و اگر بدین نمایه نیز بجای خود جراحت را بزرگ تر سازند و رو<sup>ی</sup>  
 با جای نهند و بدوزند و احتیاط کنند که خون و هوای بسیار با درون شکم نروند **طریق**  
**دوختن** چنانست که برده صفای را یا مرق بهم چسبیده نگاه دارند و سوزن تخت بر  
 لب جراحت مرق زنند و از اندرون گذرانند چنانچه بر صفای نیاید پس هر دو لب صفای  
 بهم گیرند و سوزن را باز گردانند چنانچه از این طرف که خلا نیست بودند سر سوزن به همین  
 طرف شود و هر دو لب صفای بگذرانند پس سوزن را بگردانند چنانچه دنبال سوزن  
 سوی خویش دارند و از درون لب دیگر بزنند و به بیرون بر آورند و در بیرون سر هر دو  
 لب را از بر هم بندند و همچنین بندند میزدند تا تمام زخم دوخته شود و صفای  
 چون عصبانیت و بد ملتحم میشود بدین طریق دوختن بهتر بود و اگر جراحت سخت  
 بزرگ باشد دیگری بدستور مذکور نگاه دارد و اندک اندک بخياط باز میکند تا  
 میزدند و باید که زخمهای سوزن در دوری و نزدیکی معتدل باشد چنانکه بسیار از  
 هم دیگر کشاده نباشد تا التیام زود و نیک میسر شود و بسیار نزدیک هم نباشد که برده  
 و پوست طاقت نیاورد و زخمهای سوزن مزاحم یکدیگر شوند یا گسترده شود و دوختن  
 مشکل گردد و ریسمان نیز باید که در رفته و غلظه معتدل باشد و در دوختن بسیار سخت  
 که زود باید و محل گسترده شود و بسیار نزدیکانند که لبهای زخم از هم جدا شوند و ملتحم  
 شود و لب زخم را چنان نازک در سوزن نباید گرفت که باندک زوری دریده شود و بسیار  
 غلیظ در سوزن نباید آوردن که در درون ریسمان بسیار آید و محل آن بد ملتحم شود  
 و بدین شخصی را که خفه کرده بودند چنانچه پیش شده بود اما نمرده بود بعد از آن کار  
 چند بر شکم و اطراف وزده چون بخود آمد زخم شکم او عظیم بود و روده بیرون آمده  
 و در بخاری معده در طرف راست پس جراح جمله بجای خود برد و پوست شکم او را دوخت  
 و پرده ها را دوخت و پوست روید و پرده ها را و همچنین فتنی در آن محل پیدا شده بود و  
 آنرا می بست و ساقها چنان بود و بعد دوختن داروهای رویاننده بایدها دان و بستن  
 بر فاده سر تو بشکل سنبوسه چنانچه جراحت مثلا خطی مستقیم باشد و فاده یکی  
 از این طرف خط برود و یکی از آن طرف و یکی بر وسط خط تا لبهای جراحت را نیک فرام  
 گیرد و اگر چهار سو باشد که هر چهار جانب زخم فرا گیرد و جمله اطراف آنرا محکم دارد  
 باشد و مجروح را بر شکلی بایدها بایدها داشتن که گران رویها بر محل جراحت نشود  
 چنانچه جراحت که بر طرف شکم واقع شود انجاب را بلندتر باید ساختن و بعد بستن جراحت



آن بنمدم غری بروغن زیت که کرده چرب میکنند و بر بغل و ناف او می نهند و حقیقتهای  
 نرم از لعابها و روغنهای بکار میدارند و قبض را منفع میکند و اگر جراحت اندکی بر روده رسیده  
 باشد حقیقه بخمس سیاه قابض نیم که کرده ناف آید و روده های گوشت ناک التهام و اصلاح  
 پذیرد و از زخمی که بر روده صاید رسیده باشد خلاص مشکل بود و آنچه از جراحت بر وسط  
 شکم افتد سخت بد باشد چته وقوع اطراف عضبها و عضله های شکم بفریب آموختن و بعد  
 عضله در آن محل و در اینجا که زخم بر شکم افتاده باشد و پیهی که بر روده ها پوشیده شده است  
 و آن اثر بکوبیدن بیرون آمده باشد آنرا باز جای نخوت نهادن زیرا که از اندک هوای که بدا  
 رسد فی الحال بفسد و طبعه آن بگردد و چون باز جای نهند متعفن شود بنا بر این اطباء  
 جز بربیدن و دور افکندن آن انگاه محل جراحت را بدستور مذکور اصلاح کردن چاره ندیده اند  
 و من دیدم که زنی شوهرش کار دی بر شکم او زد و پیه اندکی بیرون آمد مدتی و جراح آنرا  
 باز جای نهاد و دو وخت زخم را و مرهم کرد و خوش شد و دو زیست که اگر بر مرهمی و اندک  
 کافور و اشباه آن ثریب را بسیار لایند و باز جای نهند خراب نشود و آنچه که شکافی بر روده  
 افتد آنرا بکله موباید بسن و بسیم یا ریک طلی و ختن زیرا که جرینها بهر چه وصل کنند  
 پوشیده شود بیشتر از التهام روده و بعضی جراحان که این دوا بناید بر پی بزویانی سگ  
 هم دوزند و آن کمتر از این دوا بیشتر از ریسیمان و ابیسم موم داده ماند **و طریق وصل**  
 بکله مورچان بود که هر دو لب جراحت روده را بهم گیرند و دهن مورچان را بر آن نهند  
 تا نیک بگیرد و طرف را و در آن حین کردن مورچان دفعه جدا سازند کله او بماند آنرا  
 گرفته و همچنان چندان که نباید بپهنند و من دیدم که در بعضی شخصی را تیری بر شکم خورد  
 و نیزه بر شکم او شکست و جراحان نتوانستند بیرون کردن و بعد چهار روز تقریباً با پیه  
 خوب تیرا بر از زوی بیرون آمد و بعد از آن پیکان هم با بران بیرون آمد و آن شخص زیست  
 بی آنکه روده او را بدوزند و این عظیم عجبست و مریض می باید که بعد وصل مذکور مطلقاً  
 از تغذیه و آواز بلند کردن و حرکت قوی و پر خوردن و با دانیک خوردن و آب بسیار خوردن  
 و چیزهای نیزه قابض خوردن حذ کند بغایه و هر روز مویای آزموده در آنجا مناسب  
 باشد بخورد و اگر از تخم خونی بدرون شکم رفته باشد در اول حال چیزی که مانع بسته شدن  
 خون بود در باطن مثل طین مخموم و بلبوس اندر سر که بخت و فظوریون بگیرد یکدم همد  
 صباح بکار میدارد و از چیزهایی که محض خون باشند از مویایی و فاذر و میلهها و سبزه  
 و ترشهای قابض خند کند و بعد وختن روده اصلاح پوست کنند و اکثر آن باشد که



پوست شکم برود و دیگر پردها نزود و روده از آنها بیرون آید در عصب پوست و مجوفی  
 آید و آنچه بر عصب و او تار عضله افتد چون الم آن صعب بود و آفته آن زود بدماغ رسد  
 نخست تسکین درد و کوفت باید کرد بطریقی روغنهای مناسب گرم کرده و ضماد آرد که سرکه  
 آرد نخود کر آرد با قلا کر آرد ترس تلخ کر بست جوانند سکنجبین که ترشی سرشته و گرم کرده  
 و نادر تمام تسکین نکند علاج خاص جراحت نشاید کردن زیرا که آماس کند و تب و تشنج  
 حادث گردد و عصب پیوسته و اندر آن خطر عظیم باشد و در حین تسکین دادن دردند بر  
 منع ورم را بیکدم و همچنین تدبیر منع عفونی عصب و وتر چهار آماس تب و تشنج و اختلا  
 عقل بدید آید و از پیوستن عصب و وتر حرکت عضو بر طرف شود **و طریق تدبیر** آن بود که  
 طبعه را نرم دارد و عضور را از در لکه هوای سرد حفظ کنند و از غذاهای بادکنک و غلیظ  
 و از امتلا حذر نمایند و هیچ چیز که طبعی غالب و کیفیتی زاید داشته باشد خصوصاً سرکه  
 بالفعل بجل مؤلف نرسانند و سر جراحت را کشاده دارند تا زرداب و ریم را بپوشد و شود  
 غور نکند و هر روز چند نوبه میکشایند و باز پاک کرده می بندند و آنچه از مسکنات جمع کنند  
 شد اکثر منع آماس نیز کنند و فصد مناسب بود و آنجا که آماسی بدید آید غذا را کم سازند  
 و ندر پی که در خطای فصد گفته شده بکار میدارند و با لجه ضماد خراطین تازه کوفته  
 و گرم کرده مفید بود و همچنین طلی روغن زیت گرم کرده هر روز چند نوبه همچنین انا روست  
 در سر که بخت و یا روغن زیت نیم گرم سوده **بیاضمادی** که جالینوس اندامین باب ستوده است  
 قلقدیس یکدم و ربعی زاج نر درم و نصف و ربع درمی تو بال نحاس دو اوقیه و دو درم  
 و نصف درمی فشا رکند یک اوقیه و نصفی باز در یک اوقیه موم هفت اوقیه زیت نه  
 اوقیه سرکه خمری دو رطل بغدادی و ربعی جمله ادویه کوفتی راده روز اندر سرکه بسپارند  
 و موم و آنچه کذاختنیست اندر روغن بکازند و سه بایم بپا میزند و بوقت حاجت گرم کرده  
 بر عصب ضماد میکنند و پیشی بروغن زیت و سرکه آلا میزنیم گرم بر کرد اگر در زخم می نهند  
 هر نوبه که ضماد کردند و آنجا که عصب از زخم و ضرب پیچیده شود و یا صلب گردد و مقل  
 الیه و راده درم در آب حل کنند و در پنج خطی کوفته و بخت با آن بپا میزند و نیم گرم  
 ضماد کنند و نخر مرواندر میبختند سرشته ضماد کردن نافع آید و همچنین دیاخیلون بایم  
 و زنه آن سرکین بر سرشته و طلی کردن لعاب بچ پشکال و ضماد جرمهای آن اندر لعاب آن  
 کوفته عظیم نافع بود **و بدانکه** هر جراحت که بر عصب زد را از افتد بهتر از آن باشد که از پنهان  
 افتد چنانکه از پنهان اکثر لایفهای آنرا آفته رسد و فساد آن عظیم بود و یا باشد که بر عصب



که بخواد پیوسیدن و انداختن بیم هلاکتر باشد و چاره نماند جز آنکه عضورا از پهنای تمام  
 بپزند و بدور افکند **و بدانکه** جوهر عصب چون رطوبتی فسرده است بادی حرارتی و  
 رطوبتی ناید که بدور سد عفن گردد از بهر آنکه بدان پخته شود و از ادنی سرمای که دریا  
 مضرت عظیم بمزاج وی رسد و همچنین است حال و ترو عضلات نیز فلاندا و اهلای که  
 بر جراحت و کوفت عصب و ویرجکا ر میدارند هیچ چیزی که سرد باشد با الفعل و یا سخت  
 گرم کرده باشد نشاید و آنچه در آن کیفیت غالب و حریف باشد هم دور باید داشتن و همه  
 دواهای معتدل و با اعتدال آورده استعمال باید نمودن بخصیص بر عصب و ویرجنه  
 و اولی خود آن بود که ناممکن باشد عصب مؤلف را بکوشش خودش بپوشانند نگاه  
 دار و بر آن نهند تا زود تر و بهتر بصلاح آید و از فعل ادویه کوفته نشود و از جمله ادویه  
 که بر عصب مجروح و مؤلف بسیار نافست علك البطم است و ریتناج و لین تبوعان غیر  
 حاد و حلیث و سکنج و خاکستر کوره سبکی که سرس و سرپ سوخته اند آن باشد و لاف  
 الذهب و انزروت و پر بود و شوخ دیوار که با بر و فرفیون و آنچه سابقا مذکور شد هم  
 آزموده است و هم با سلیقون و مرهم آهک شسته بآب دریا هم بغایت نافست در او  
 و بسیار دیده اند که مردم سیاهی و از بک چون قطع عصبی از پهنای دریا فشد و اگر چه جویا  
 دیگر نباشد فی الحال پوست مانده که در تابستان می افکند بسیار محلی میکنند و آن محل را  
 پرمی سازند و می بندند و آن عصب مقطوع باز میروید و بصلاح می آید **و آنچه** از جرا  
 در اندرون افتاده باشد و از بیرون در محلی و حشته آنرا در می بایند بر آن محل و حوالی آن  
 ضمادها و پللهای مناسب نیم گرم کرده از مسکنات جمع و بوانع آماس و بوانع تفراف  
 بکار باید داشتن و غذا که و سبک مقوی احشای بی قبض خوردن و موسیایی و اشبا  
 آن در شریقی مناسب آشامیدن و اگر خونی در ورون کشاده باشد چیزهایی که بسته  
 شدن خون را در ورون منع کند بکار باید داشتن و حقههای محلی مقوی کردن و  
 نشکین و آسایش جستن و از حرکات عنیف و عطسه و سرفه و آواز بلند کردن مخدر  
 بودن شخصی زوری کرده بود و پرده را در ورون او کوفتی عظیم رسیده چنانچه در رگ  
 سخت میگرد میبایست و نهایت سیر را و از شکم و اندک ورمی بر پوست نزدیک دندانهای  
 پهلوی چپ وی ظاهر بود و وجع در اندرون بسیار بود و نفس هم دشواری توانست  
 کشیدن او را اول فصد کامل از کحل فرمودم پس از آن بدین تدابیر مذکوره از حفره غریبه  
 مدتی عمل می نمود و ضماد و محلی نهاد و بعد از پنج همراه بول خون بکشود و چندین روز



چنین بود و صحیح یافت **و انجا** که جراحت درون محقق باشد از بصر و غیره از بیرون اثری ظاهر نباشد  
**علاج** آن هم بجهت های مناسب کنند و بخوردن مصلحات و جدوار و فاد زهر جوی و موسی  
در اصلاح او رام و جراحات باطنی اثری تمامست **و انچه** خار و سوزن و امثال آن در آن  
مانده آهسته آنرا بیاید کافتن و بیرون آوردن و اگر سخت در غور باشد و از کافتن آن خبری  
بزرگ می افتد و دواهایی که بخاطر جذب میکنند آنها را بر آن محل باید بستن مثل اشق  
در آنکین سرشته و زدن و مدحرج اندر آنکین سوده و بیجینی تازه کوفته آنها و با  
آمیخته و برک خشخاش سیاه و برک درخت انجیر با پسته جو کوفته و با سم نیکو سرشته و بند  
النج با قلف دیس سوده و تر کرده و پیاز تر کس کوفته و صنفذع سفید مسلوخ و سنبل  
مقناطیس و رست جهت سوزن و جگر هم ابرص و سرطان تازه نهی کوفته و آنچه جوی  
و سر جانوری که آنرا عضایه گویند با بعضی از این دواها آمیخته فو لیست و کله نهام  
کوفته و نشاره عاج جهت جذب استخوان هم نافع آید و بسیار باشد که آن محل جراحت بعد  
یکروز بخت شود و چون سر آنرا کشاده دارند و بفشارند آنچه در آن مانده باشد بیرون  
آید با اندک ری و بد دیگر علاجی احتیاج نیافتد اما بعد از آن زخم را از رسیدن آب نگاه  
باید داشتن **و انجا** که پیکان و نیزه و امثال آن بعضوی اندر مانده باشد ملاحظه باید کرد  
اگر در عضوی شریف مانده باشد مثل دماغ و شش و جگر و مثانه و امعا و اشباه آن و  
علامات بد ظاهر باشد دست بدان نشاید بردن که از کشیدن کمزنده ماندند و اگر چنانچه  
در عضوی غیر شریف مانده باشد و علامات بد ظاهر نباشد با احتیاط تمام باید کشید  
و جراحت را بدستوری که معلوم شد علاج کردن و مع ذلک بسیار بود که پیکان را کشیدن  
اضر باشد از گذاشتن بسبب آنکه نیک پیدا نباشد و پیکانی ناممور بود و در عضوی  
غور کرده باشد و جای گرفته و بسیار وحشتی نمیرساند و چندین حیوان کوی و دشتی را  
دیده اند که پیکان در اعضای ایشان رسته بوده و کهنه شده و از آن مضرت نداشتند <sup>مطلفا</sup>  
و بعضی سپاهیان را هم دیدم پیکان در رین ایشان بود رسته شده و دغدغه نداشتند  
ولیکن سوزن را ناممکن بود نباید گذاشتن که آن بجهت صاحب حرکت میکند و از عضوی  
بعضوی می رود و نمیکشند که ناگاه بعضوی شریف رسد و مهلك بود و بسیار باشد  
که در مانده را از مدخلش نتوان بر آوردن و از محلی دیگر که بدان نزدیک بود و کم آفت باشد  
باید شکافتن و پیکان و غیره را بیرون آوردن و اگر در نزدیک باشد و رکشیدن آن کوفت  
بسیار میرسد و از دواهای قوی مذکور چون مقناطیس و صنفذع و اشباه آن باید بستن



نایب آهستی جذب آن بکند و اگر در استخوانی محکم شده باشد و بیکشیدن دشوار بود استخوان  
 حوالی آنرا بشقیب بیاید سفت تا آسان بر آید بشرطی که محلی نباشد که عصبی یا شریانی یا  
 رابطی یا وتری یا غشایی یا عضوی یا عروقی یا عصبی اشرف را بداند فعل ضروری رسد نخست  
 محل شقیب کردن را از گوشت و دیگر موانع خلاص بیاید کردن آنکه سورخ کردن و اگر میده  
 دواها نهادن و آهسته آهسته جنبانیدن و مدارا امکان بیرون آمدن باشد و سنگاری  
 دیگر نباید کردن و اگر چه از آن رنج باشد و غیر آن احوال برای جراحان محرب منوط است  
**و آنچه** زخم حیوانی سمی باشد اول بزلولافکنند و بچرخ نهادن و شباه آن خون مسموم آنرا  
 جذب بیاید کردن آنکه بر مهنای تریاتی آنرا بصلاح آوردن و جدا در مرم بچرخ عظیم باغ  
 آید و آنچه خون بسیا از آن روده اول نمیزاید کردن تا خون از شریانیست یا از عروق اکثر شریانی  
 اهتمام تمام بیاید نمودن در حفظ قوه و احداث خون صالح بدل تا چندان مهلت بیاید که  
 زخم را اصلاح کند و گوشتها بر که بچرخ گرفته باشند اندر این باب بقولیت و بر بالای آن  
 فاذر هر حیوانی در دوع ساییده بسی مناسب جامع الففغت و در بحث خطاها فاضد  
 لحنی از ندا به طرف الهم مذکور شد **و اما قانون کلی اندر این باب** آنست که اولاً میل خون را از اجزا  
 جراحه که سازند و این بچند میسر گردد **یکی** آنکه عضو مجروح را فراشته گرداند **و دیگری**  
 آنکه اطراف جراحه را بچرخ ممکن شود بپندند تا متمسک گردد **و دیگری** آنکه چنبرهای  
 محذر فربه کنند مثل نخ و برف و قوابض سر کرده بر حوالی جراحه نهند تا موادی که  
 مایلند بفسادند و از حرکت باز دارند **و دیگری** آنکه بر اعضای دیگر مناسب آن یا مقابل مجروح  
 آتش بر نهند یا شدی محکم کنند تا موادی باخامیل کند **و دیگری** آنکه صاحب اندر هوای سرد  
 نشانند و چیزهای خشک و قابض و مجفد خون خوراند و آسایش و قرار فرمایند و چون  
 این مطلوب لحنی حاصل شود آنکه جراحه را اصلاح کنند و آن چنان بود که اگر بر بسین  
 زخم قوابض و لا زوقها و چیزهای خشک و محکم کنند و مقرایات بر آن نهادن خون باز  
 می آید فیهما و نعمه و اگر بدینها نمی آید سرهای رگ و شریان را بیاید پیدا کردن و بر  
 گمان یا قز بسین و یا داغ کردن و بعد از آن زخم را رویانیدن تا دهن آنرا محکم سازد و بر  
 آهن داغ زرف بیاید کردن تا خشک ریشه غلیظ پیدا کند و تا افتادن آن گوشت بر گرد آن  
 روییده باشد و مجال آن نشود که بر افتادن خشک ریشه باز خون از آنجا روانه شود  
**بنابر احوال پس از مقرایات و رویانندها خشک کنند** چنانچه مفسد علیک البطم  
 مطبوخ نشاسته کند می کرد آسباب صمغ عربی کند و قیاس کثیرای محرق شست سوخته



کاغذ سوخته بمیل دار و پوسیده درخت بید سفال نوسوده لنبج عنکبوت عصاره زنبیل  
 مویزد انبر پرون کرده و کوفته صندل کشته صبر دم الاخوین عنبر روت و نشاسته سفیده  
 خایه مرغ سوخته لنبج خرگوش سوخته لنبج سوخن زبرد بنبر سنک زخم سفیداج از زیر  
 و رخامی زعفران الحدید قلقطار استخوان سوخته صدف سوخته اسفنج اندخیمیا درخت  
 آغشته انکاه سوخته جو بریان کرده مازوی اندروغن سوخته والله اعلم **و اما بیرون رفتن**  
**استخوانها از محل خولیش انچه** از موضع مقر پرون رود و از وضع طبیعی بسپا دور باشد  
 خلع کویند و انچه از وضع طبیعی سخت دور نباشد آنرا وقتی خوانند و نوال المفصل نیز مانند  
 و این هر دو قسم از هم دیگر بقصور افعال طبیعی و بر لمس و بر بصیرت توان شناختن چند خلع  
 مفصل هیچ حرکت نکند و بر آمدن یکجا مفصل و فرو رفتن جانب دیگر بسپا بودند  
 و بی تفاوتی بدین بسیاری نباشد و اندک حرکت توان کردن **و علامته** خاصه تر بر بی آستینگی  
 که بلند می بوده فرو رفتگی پیدا کند و بر عکس و حرکت از جانب موافق سخت دشوار بود و گشاید  
 که اعضاء باطانات ایشان ضعیف و یا نرم بود و یا از رفتی مغاکهای سر استخوانها که باشد  
 و یا رطوبات مزلق در مفاصل ایشان بسپا می ریزد و یا بادی غلیظه قوی در آن محلها در می آید  
 این حال ایشانرا غلبه دست دهد لیکن آسان تر بجای باز توان بردن و کسی که این عمل را نداند آنرا  
 سدا گویند و لذ مفصلها بعضی را قابلیت این حال بیشتر بود چون بند کاه زانو و بعضی را کمتر  
 باشد چون بند کاه انگشتان و مرفق و مهرهای پشت و گردن و بند کاه سر و بعضی را متوسط  
 باشد چون بند کاه دوش و بخوالکاه و خانه زبرین و بند انگشتان همین دست **و دستور علاج**  
 آنست که انچه در باز جای افکندن آن را که رسد و فو باشد و بر آسانی باز جای میرود آنرا زود  
 بجای افکند و چندان از حرکت آن عضو باز دارند که کوفت آن تمام پرون رود و بعلاجی  
 دیگر محتاج نباشد **و انچه** در رد آن را بسپا باشد و یا آن که نه شده باشد و بد فرمان بر  
 نخست مفصل را نرم و قابل باید ساختن با ستجمام و ندهین و تریج و طلمها ملعب نرم کننده  
 و غذاهای مرط لزج مقوی دادن و لذ آب سرد خوردن و رساندن منع کردن و محل را گرم  
 و نرم داشتن و چون صلاح باز جای افکندن باشد مخدری مقوی مثل حب الشفای بزرگ  
 و یا حافظ الصحر خورائیدن و بر محل دریا بنده الم افیون اندروغن کل خطمی و امثال آن  
 حل کرده مالیدن انکاه بجای بردن و اگر از درد و کوفت پرون رفتن حرارتی و نبی باشد و اگر  
 علاج تب و حراره و تشکین الم باید کرد چنانچه در مباحث سابقه بحثی معلوم شده انکاه  
 رد آن کردن و اگر آماسی در آن محل باشد نخست تسکین درد و تخلیل آماس بدستوری که سبقه



ذکر یافته در جراحات و غیره باید کردن نگاه بجای باز بردن مکرر و قتی که جزو ما دانند که باید  
 کلفتی بجای میتوان باز بردن آن هنگام رد را مقدم دارند که چون که نه کرده و صعب شود  
 و اگر جراحتی با آن اتفاق افتاده باشد هر وجه که باشد و لا بجای باید بردن نگاه علاج  
 جراحت کردن **و اینجا** که کنار مفصل و دندانهای سر استخوانها فصولی کرده باشد سخت  
 بدود و بد بجای باز بشینند **و علامت** بجای باز آمدن آن عضو است که بر نهاده طبعی آید  
 و نافرمانی آن که شود و باشد که در حین بجای باز بردن آوازی کند و داد آنرا بطبعی نبرد  
 یابد و هرگاه معلوم کرد که البته نیکو بجای باز افتاد آنرا باید بستن با اعتدال و از حرکت  
 مدتی باز داشتن تا دیگر بیرون نرود و محکم کرده و طلی و ضمادی باید بکار داشتن که منع  
 آماس و تشنگین درد و تقویر و احکام عضو کند تا مآجهت خلع طلی از مغایات و ماش و طین  
 ارضی و آب برک مورد سازند و یا از برک مورد خشک مسحوق اندر تخم مرغ سرشته و ضماد  
 کنند از آرد ماش اندر عضان برک مورد سرشته و جبهه و فی چند بیدستر و ماز و و کلزار  
 و یا افاقیا و ماشاها اضا فر کردن لازم بود و طلا را بروی عضای برین و درازا ز کر با سر  
 ناستن باید کردن و سه چهار نوته بر گرد عضو بر آوردن و محکم پارهای بویا اندر نوتهها  
 آخرین آن نهادن تا عضو را استوار تر نگاه دارد و بعضی بندها را که قوی تر نند تختن پارها  
 تنک و هموار یا بندها را تا بهتر نگاه دارد و اگر در اول حال از کی کردن عضو متصل  
 فصد کنند و بعد از آن یکشال کل ارضی در جلاب بدهند و طبع را نرم دارند به ملیست  
 معتدل و خفنها و از چینههای نفاخ و نیزه و درازا ز آماس عضو امین کردند و حشفا  
 و حافظه الضخم مداوم نموند هم در این باب نافع آید و اینجا که بعد از بجای آمدن بندگا  
 که می سختی اندان محل بماند آنرا بدوهای نرم کننده که در علاج مسامیه و آماسهای صلب  
 گفته شد اصلاح کنند **اما طریق دیگر بندگاه** **سپاس عروا نکشتان** است که طرف سردست  
 یا سر نکشت را بگیرند بیک دست و بدست دیگر طرف بالای آن مفصل را و به آهستگی بکشند  
 چندانکه شکل آن راست گردد پس بدست هموار دارند و بجای فرار دهند نگاه ببندند  
**و طریق دیگر بندگاه** است که رتاده بیک دست بازوی و بیکم و آنکشت میانین از دیگر  
 اند بغل او کند و مهره استخوان بازو را بدان بردارد و قوه کند و در بجای افتد و دراز  
 اگر خود فی الحال آن دست دیگر اند بغل خود کند و مهره را بردارد و در بجای رود **و اینجا**  
 که گنبر شده باشد بعد از تدابیر معلوم سابقا او را دست بر پشت بازو باید خوابانید و اگر  
 سخت از دست اند بغل دست مؤلف و نهادن و در پهلوئی و نشسته بنیاشن بر آن که مهره



نمودن دست و راجح پشتن کشیدن تا بدین هر دو حرکت باز جای رود و هر جانبی از دست  
 که مؤثر باشد پاشنه پای الجانب را باید نهادن و از الجانب نشستن و سر مریض را دیگری  
 نگاه دارد تا در آن حین میل نکند **و الجا** که رقاد نباشد مشا بر این فعل ضایف توان  
 کردن مثل آنکه گروهی بر سر عمودی بلند از قدم مریض بنهند و آنرا در پنج بغل او بنهند و آن  
 سه دست او را گرفته و از آن در آورند و بعد از آن باید که گروهی نرم از پنبه یا از پشم  
 اندر بغل بنهند و از وی و از بر پهلویان بنهند و بر بندند چنانکه عصابه بدیگر بغل او بگذرد  
 و بر بالای بازوی مؤثر بگردد اندک چند نوبت و بر مفصل طلها و ضماهای قابض صلح  
 بکار دارند و هفته یا بیشتر بستر دارند **و طریق رقیبندگاه مرفوف** است که بر مینند  
 اگر و ثیافته بیک دست ساعد را بکشند و دیگری دست بر بندگاه میدارند و بر آهسته  
 میمالند چنانکه هموار شود و انگاه ببندند بدستور و اگر خلع افتاده بینند اگر بطرف  
 بیرون که جانب وحشی است میل کرده آنرا بعد از رعایت معلوم نیکو بکشند و بمیدورند  
 و از قفادست محکم بر آن زنند تا بجای خود رود انگاه بر بندند و اگر بطرف درون که جانب  
 انسبست رفته بعد رعایت مذکور آنرا برزورد و نوبت باید ساختن یعنی ساعد را بر بازو از  
 طرف درون بوضع طبیعی باز باید نهادن تا بجای نیکو باز رود و انگاه بستن و اندر دوان  
 موضع تعجیل باید کردن که زود آما سر که بر بداید و زود منع زد کند **و طریق رقیبندگاه**  
**فلک** است که رقاد اندر پس پشت مریض نشینند و بلند می کفهای دست را بر سر هر دو  
 بندگاه خانه او نهاد و ببالا بختی و آهسته آهسته می فشارد آنجا را که شدید شقیقه است  
 و در حین جنبیدن بوقت طعام خوردن آن محل محسوس است و نهاد دست رقاد چنان باید  
 که سر انگشتان او از صدغین مریض بطرف سر بالا رفته باشد و این هنگام در این فشار  
 هر دو استخوان جان را از محل بندگاه بطرف شقیقه بر آورد و بر پیش مایل سازد و ببقفا  
 باز برد و همچنین چنانکه محل اصلی باز رود و در آن حین آوازی کند و چنانچه حال اصلی  
 رود **و علامه** خاصه خلع فلک است که دهن کشاده ماند و نزدیک صدغها بر آمده باشد  
 و اگر یکجانب نیز بر من رفته باشد علامه همان بود و ندیر همین و بعد بجای آمدن بدیگر  
 ندیری احتیاج نیوفتد مگر که از ضربی افتاده باشد و مصر و عانرا این حال بسیار افتد  
 و چون زود ندیر کند سهل گردد و گاه باشد که بدست خود بجای افکند اما چون برفع  
 این مبادره نکنند صلب شود و مشکل بجای افتد آما سر که بر منی لازم و صداعی عظیم تواند  
 کند بکشیته شدن عضلاتها و خوردن دشوار شود و باشد که اسهال و فی صفر پیدا شود



و روز هم هلاک کند و بوییدن چندید ستر و مالیدن بر آن محل بسیار مفید بود **و طریق**  
**رد مهره سین** آنست که چون پیرون جستن این مهره بی کسری نمی باشد نخست دو نفر را بنشیند  
تا هر دو با زوهر و سرم و شل و را بقوه بنا لا بر میکشند ندیجی و مجر مهره را که پیرون  
شده بجای می برد برفق تا راست ایستد پس دارو جهت کسر بر فاده بر نهند و بر بندند  
احتیاط میکنند تا شکستگی درست گردد و مهره بجای خود محکم شود و اگر مهره زوری  
یا فتد باشد و بدون در نشسته و از آنجه تنگی نفس یا سرفه خشک یا سرفه خون بدید آید  
باشد چاره آن بود که بچرخ آتش و دم گرفتن آنرا پیرون کشند پس خمد شکستگی بر نهند  
این عمل بعد فضا ولی بود تا ماده بدانجا بسپا میل نکند **و طریق رد ترقوه** که آنرا چند  
کردن گویند آنست که آنجه برآمده باشد آنرا بدست باز جای بر بند و فادهای بسیار  
نهند و ببندند و بسپا باشد که رد آنرا که بچرخ اندر می گرداند غرض باشد که آن بر دو عضله  
از جای رفته جهنم آنکه سر کف نیز بندد و جایگاه ترقوه را که از جای پیرون آمده متکا  
ببندد **و علامه** خلع ترقوه آنست که بیمار دست بر سر و دوش نتواند برون چون بجهت  
دست برون مذکور بجای باز نشود و کوفتی داشته باشد باید که بر کمر می نشیند و باز  
او بکشد و بقوه بنا لا بر میدارند و با این حرکت آن دوش و پنج باز و بر پیرون میکشند  
و دیگری کردن و دوش دیگر آنرا نگاه میدارد و رداد بدست بجای میبرد و در ترقوه شکسته  
نیز همین نوع مدد لازم بود تا شکسته محل خود قرار یابد و پیرون رفته بجای باز آید و جمله  
بدست توان در یافتن و پیرون رفتن ترقوه همیشه بجانب پیرون باشد **و طریق رد بندگاه**  
**ران** آنست که ببینند اگر فرو سوی آمده یعنی مسترخ کشنده همچنانچه در سر بندگاه باز  
واقفت **و علامه** آنست که پای راست نتواند گردن را از پیش رانوفراز محل خلع ران او را  
بکشند و از سوی راست و چپ بچینانند تا سر استخوان برابر جای خویش آید پس بجای  
باز بند و نگاه دارند و خمد بر نهند و ببندند نگاه نواری نرم بکینند و یک سر نواری را  
رکابی سازند و پای او را در آن رکاب کنند و بر ساق و زانو می و ببندند و یکسر دیگر آنرا بر  
آورند و بر دوش او بگردانند و بر میثا او استوار سازند تا پای نتواند کشیدن و چندان  
بر این نهج بار نکند سر مهره اندک حفره سرین قرار یابد و اگر بطرف اندون بد رفته باشد  
**و علامه** آن آنست که آن پای و ران ترازد دیگری شود و ران بشکم باز نتواند نهادن و از جهت میل  
سر مهره استخوان ران بطرف کش ران آن محل برآمده نماید باید که بیمار را دو نواری در آنجا  
در حین رکوع می باشد و شخصی بقوه از آنجا بکشد که بغولزدانست و ران نگاه دارد و رداد بر



ران او را نزد يك زانو بدودست بکشد و بچنانی نیکو بچنان نامره بچان و خوش  
 باز آید پس ران را ببالا بردارد که جای او انجاست و چون برابر جای خویش رسید بجای از بر  
 و در این اوقات اگر شخصی میانگاه ردّاد را گرفته در این حرکات ورامد کند صواب بود  
**و اگر بطرف پرون بدرفتند باشد و علامت آن** آنست که آن پای و کوناه ترازد بیکر پای شود  
 و در این بین او غمی بدید آید و مقابل آن محل منتفع نماید و زانو بدان ماند که در فراق افتاده  
 آنرا هم بدین طریق هم بجای باید بردن ولیکن کشیدن ران و جنبانیدن برخلاف آن پای  
 یعنی بچان و خوشی باید تا مهره بچان نسی باز آید **و اگر بطرف پیش بدرفتند باشد و علامت**  
 آن آنست که آن پای او دراز تر از دیگر پای شود و پای هم دراز تر از دیگران و بندگاه بن زانو  
 بدد بسیار و نتواند کردن ولیکن ران بشکمر باز نتواند نهادن و پیغول آن ران آما سید  
 نماید چنانکه حال مذکور می باشد که بولش باز گیرد و بهمین سبب و چون خواهد که براه رود  
 بتکلف بسیار باشد از زمین رسد و باید که ردّاد نواری بر پنج ران معلول او بندد محکم  
 و بدوش گیرد از برابر و شخص دیگر هم معاونت کند و آن نواری را بر یکبار بکشند چنانچه در بعضی  
 از جای خویش بر بایند تا بدان آویخته شود و مهره بجای خویش باز نشیند **و اگر بطرف پس**  
**بدرفتند باشد و علامت آن** آنست که آن پای کوناه ترازد بیکر پای شود و پای راست کردن  
 و بهم آوردن نتواند و نیز می اندین ران او بدید آید و سر ران بسوی مقدمه میل شود و منتفع  
 نماید آنرا هم بر این وجه مذکور بجای باید بردن و بهر حال در ردّاد این عضو تعجیل باید کرد  
 که زود در طوایب بدانجا بچنه کرد و عفوته و تباهی عضو بدید آید و در جمله بعد از قرار  
 یافتن مهره در محل خویش ضما د و باطلی بدستور بکار باید داشتن و بستن و احتیاط کردن  
 چنانچه واضح شد مرا **و طریق ردّ بندگاه زانو** آنست که مریض را بر کمری نشاند  
 و یک کس بن زانو نگاه دارد و یکی دست در بغل های او کند از قفا و یکی استخوان ساق او بگیرد  
 و بکشد و این دو شخص او را نگاه میدارند و سوی خود بیالابرمیکشند و ردّاد دست بر  
 بندگاه میدارد تا سر استخوان برابر جای خویش آید و خود بجای افتد و نگاه میدهند و ضما د  
 بر نهند و این استخوان جز بطرف پیش پرون نرود **و طریق ردّ آینه زانو** آنست  
 که سر پای او را راست فرستند و آنرا بدست بچنانند و بجای باز برند و بر آن جانب که  
 لغزیه بود رفا دها بر نهند و ببندند محکم تا میل نکند و ضما د بر نهند و بر بالای بندخته  
 دو سه نهند و چنان ببندند که پای دو نفر نتواند کردن و چون باز کنند بند زانو را هر استخوان  
 دو نفر کنند **و طریق ردّ بندگاه شتا لنگ** هم بکشید بود چنانچه در زانو گفته



شد ولیکن چون تمام از جای برهنه آمده باشد دشوار بجای باز می شود باید که چوبی بر زمین محکم کند  
و پیمارا را بقفا باز خوابانند چنانکه این چوب اندک پیش از هر دو ران او باشد و کمر باس چندان  
بر این چوب بچند که هرگاه پای بیمار بیکشند بر ران او از این چوب خسته نشود پس قدم او  
بگیرد و بکشد بقوتی تمام و یک مرد پای او فرو کشیده نگاه میدارد تا چون بدین گونه کشیده  
شود بندگاه باز بجائی شود و بعد از آن بدستور ضما د بر نهند و بینند و بیند چنان باید  
که یکف پای فرود آورند و برگردانند و بر بالای شالنگ بند کنند و در کشیدن بی پشت  
نگاه دارند تا دردمند نشود و پیمارا را تا چهل روز از رفتن باز دارند و بعد از آن نامدتها  
آهسته آهسته بکمر در آید و اگر بعد چهل روز معلوم گردد که نیک بجای نرفته باز بکشند  
بدستور لیکن مدتی سر پای را در آب گرم و روغنهای نرم و لغایمائی نیم گرم بندانند نگاه بجای  
برند تا اگر کمتر باشد و در جمله این نوع مرغی دارند و مخدرات خوردن و طلی کردن اینجا  
بیشتر واجب آید که رجوع و الم این صعب بود ایستادن الحمله طریق را دی و چون وقوع خلع  
و وثی این اعضا بیشتر است بدینها تصریح شد و هر که این مقدار بنماید است استخراج  
بر او آسان بود و الله اعلم بالصواب **و اما شکستگی استخوانها** بنیاید دانستن که  
استخوانها بعضی از درازا شکسته شود و بعضی از پهنای و انحراف درازا شکسته شود گاه  
بود که درزی باشد بیک روی استخوان و آنرا صدع گویند و گاه بود که درزی هر دو  
عظم گذشته باشد **و انچه** از پهنای شکسته شود گاه بود که تمام کمر شکن شود و آنرا درزی  
گویند و گاه بود که درزی بر عرض افتاده باشد از یک روی و گاه بود که بعضی با درازی  
لحقی از پهنای شکسته شود و باشد که بعضی با پهنی لحقی از درازی شکسته شود همچو قلم  
و گاه بود که شکستگی شاخ شاخ شود و گاه بود که استخوان ریزیده گردد و گاه باشد که  
نیک خورد گردد که از آن آواز خشخاش آید و هرگاه استخوان تمام پاره و ریزه شود جایگاه  
شکستگی از برابر یکدیگر در هم افتند و باشد که بعضی پاره ها در غشائی که بر استخوان بود  
و در کوشتی که بر حوالی اوست بخلد و بدان سبب درد و آماس بدید آید و اکثر شکستگیها  
ناهموار از فرجه خالی نباشد و هر عضوی و حدائی که استخوان او تمام شکسته شد و توت  
و صعب ترین شکستگی آن بود که استخوان کمر شکسته شود از بهر آنکه مشکل تر و درین  
بستر گردد و هر استخوان که محکم تر بود شکستگی آنه دیرتر درست گردد و از استخوانهای  
شکسته جز استخوان اطفال بازنر وید بجهت قربایشان بمیدان و تری و نرمی اعضا و استخوان  
جوانان و پیران اگر چه بازنر وید تا بستر کمر دیدن و جگر که لحمی همچو عروق بر حوالی آن



جایگاه بدید آید و آنرا فراموش کرد و محکم کند و آن لحام را اطباق دشتید گویند و از همه استخوانها  
 تن مردم استخوان بازو و شوار تر بسته کرد و پس استخوان ساعد پس ترقوه که شکستگی  
 آن از اندرون بود و استخوان ران و ساق زود تر و آسان تر بسته کرد و استخوان مردم صغیر  
 و خشک مزاج دیر تر بسته کرد و در همه قله لزوجه در خون ایشان و استخوانهای که مغزیم  
 بسته کرد و بجز هر چنان یا فندانند که اکثر عضو و فنی اندر ده روز بسته کرد و استخوان  
 پهلو اندر بیست روز و استخوان ساعد از سی تا چهل روز و استخوان ران اندر پنجاه روز  
 و بعضی یا سه ماه و چهار ماه هم رسد و استخوان سین و لحنی در سه هفته بسته کرد و چنان  
 که در دریک ماه و استخوان بازو در چهل روز و استخوان ساق پنجو استخوان ران بود و هر  
 شکستگی که بر بند کای درست شود حرکت آن عضو بدان سبب دشوار کرد و در همه بدید  
 آمدن بندی و گاهی بر استخوان وصلب شدن بندگاه و مدتها باید که آن نرم شود و آنچه  
 بر بندگاه استخوانهای کوچک درست شود صلب تر کرد و همچنین هر چه در بند کای افتد  
 که مجاور استخوانها بیکدیگر نزدیک تر باشد و کشادگی و پهنی کمتر چون بندگاه آشنا اند  
**و علامت بسته شدن استخوان آنست که رنگ خون بر ظاهر پوست آنجا بیکاه بدید آید از آنکه**  
 چون شکسته درست کرد و طبیعت از آن ماده که آنجا آماده کرده بود برای اصلاح و تغذیه  
 مستغنی شود و بظا دفع کند و کسی که طریق شکسته بستن داندا و را بجز گویند **دستور**  
**العلاج هر شکستگی که در او زخمی و حضور عصبی و عضله نبود و خلعی و ویشی آن نباشد**  
 آنرا بطریقی که در رد ادی گفته شد باید کشیدن با احتیاط و سهل استخوان دندانهای آنرا  
 برابر یکدیگر آوردن و بدست هموار داشتن و بنظام خود باز بردن نگاه ضماد و رفاده  
 و غیره بر نهادن و بستن در جمله رد ادی و مجتمعی کشیدن بمقدار ضرورت باید که اگر  
 زیاده کشند و زوری بی قاعده کنند ممکن که مورث و جمع مهلك و یا آماس و تب استخوان  
 عصب شود و اگر که کشند استخوانها بمحل خود مقابل نشوند و بنظام خود باز نتوانند  
 رفتن و هموار نکردند و مقصود حاصل نشود در جبر شکستگی نهیل باید کردن پیش از  
 اندر محل آن صلب کرد و دوائی بستن شود و یا آماس بدید آید و طبیعت عضو فاسد کرد  
 و ندارد پذیرد و باید که بند را زود زود نکشایند که بسیار هوا در یافتن نکذارد که دشتید  
 محکم شود و بر بستن سخت محکم نربندند که بسیار بود که عضو را محکم بندند و در کشایند عضو  
 بمیرد و پوسیده شود آن هنگام جز بریدن و بدور افکندن چاره نباشد و باید که گاه اند  
 حرکتی فرمایند بمقدار که احتمال کند تا طبیعت عضو گسلان پیدا نکند و مرده نشود و در



حرکت کردن مبالغه نکند که مانع بسته شدن بود و از هر چیزی که خون را لطیف میکند و یا مانع  
 دشتید را تحلیل میدهد مثل طعامهای کرم رقیق و حمام و آب کرم و تعبها و جماع و خشم  
 و غضب و دواهای کرم و هوای کرم و امثال اینها پرهیز باید کرد و آسایش و آرامش  
 و هواهای خوش و طعامهای مغزی و غلیظ چون هر سیر و کله پاچه و شیرین جوی و حلیم  
 جو و کدو و پنبه و شکنبه و بریان بزغال و اشیاء آن اختیار کردن و گفتند که سکنجین  
 که اندک خرق یا غار یقون کرمه باشند اندک اندک مزید ماده صالح را بعضی وقت  
 کشد و بر بسته شدن یاری دهد و خوردن فاذر حیوانی و مویایی در این ابواب سخت  
 نافع بود و مجربست و هرگاه بسته شدن استخوانها از مدتی که آنرا باید بگذرد بسته  
 نشده باشد و محکم نکشته نیاید استخوان که آنجا ماده ایست که از آن دشتید تولید نکند  
 پس آن موضع را بر فوق تمام بنا خن بیاید خاریک و کف دست بر آن مالیدند چند آنکه  
 آن موضع را کرم کنند و ماده بد تحلیل پذیرد و خون متین بد آنجا میل نماید بعد از آن دشتید  
 محکم برود و بسیار باشد که رنگ استخوان بگردد و پوستها از آن بر میخیزد و بدان سبب  
 حاجت آید که بند را بکشایند و هرگاه که این حال بود تخت نشاید بسن و بر فاده اکتفا  
 باید نمود و بسیار باشد که شکسته را راست کرده باشند و بسته را گاه درد عظیم  
 کنند آنرا بیاید گردن و شکم درد کردن پس دیگر باز بسن و گاه باشد که استخوان راست  
 کرده را از هم دیگر بریشان بیاید کردن و بی نظام گذاشتن تا بیماران از رنج و آلام آن خلاص  
 شود و هلاک نکرد و هر شکستگی که از انداز آن بود آنرا محکم تر باید بسن چنانچه  
 شکاف وی فوأم فشارده شود و آنجا که سر استخوان شاخ شاخ شده باشد آنرا  
 شطایا کویند بقوه غمام و یا آلتها و بر لیماینها آنرا نیک بیاید کشیدن تا شطایا  
 یکدیگر شود و هر یک جای خویش بماند باز نشیند و در این حین بدست نیک بیاید کشیدن  
 و راست داشتن آنکه عضو را از کشیدن با هستی باز گذاشتن و بسن و اگر پاره  
 استخوان از اصل جدا شده باشد و غشا و عضله را میخورد و درد زیاد میشود آن موضع را  
 باید شکافتن و آنرا بیرون گرفتن و اگر نتوان بیرون گرفتن و باید آنرا بیاید بریدن و چون  
 شکاف جوارحه را فراخ باید ساختن مصلحت عضلهها و عصبها و شرابین آنرا آنکه باید  
 داشتن و آنجا که دانند که آفتی تولید میکنند ممل باید گذاشتن و آنجا که استخوان نیک  
 شده باشد جمله را اگر ممکن بود بیرون بیاورد و آنجا که میجو خشک باشد و از مبدل  
 از اندام خود بیرون نرفتند امیدوار بود که چون بمانند بر جوالی آن هادشید بسته گردد و

بنا



جمله را فرو گیرد و آنجا که با شکستگی جراحی و تصور عصبی یا خلعی و ویدی افتاده باشد  
 طریق جراحی و ردادی و تجزیه جمله مرعی باید داشتن چنانکه مبتین کشته و تاخیر جبر  
 و رد جهته جراحی نشاید کرد زیرا که تا وقت درست شدن جراحی موضع صلب گردد و در آن  
 نواحی که مگر کشیدنی صعب و از آن دردی عظیم تولد کند و یا شکستگی خطرناک تر باشد  
 و گاهی که چنان نقصی شده باشد و بیم خطری از راست کردن عضو بیند و یا آنست که  
 بگذارند تا همچنان کور و بریده بماند که کورزی یک عضو بهتر از خطر آن بود و همین خطر باید کرد  
 آنجا که کور و رسته را خواهند که باز بشکنند و راست بینند و طریق منع آماس بقصد  
 وادویه و اشربه و تلیین طبع و غیره و طریق رده خون و منع از جراحات و علاج اعصاب  
 و کوفتی جمله <sup>اعضه</sup> همانست که در مباحث کوفتها و جراحات و ردادی گفته شده و استخراج  
 البق و امتزاج آنها بر عاقل مخفی نخواهد بود و همچنین اوقات استعمال آنها **و باید که**  
 طریق بردن ششطیه آنست که مندی نرم را سوراخ کنند با ناز ششطیه و بر آن محل خلیدن  
 سر ششطیه بکنند و سر ششطیه بدان سوراخ بیرون آورند تا مقدار که ممکن بود و باید پس بگویند  
 هم بر آن شکل بر زیر بزنند و ششطیه را هم بدان پوست بیرون آورند و دست بر پوست  
 و مندر و فشارند بطرف اصل ششطیه چنانکه منشار بر آن اصل نشیند و آنرا از اصل بر  
 دارند و منشار بغایه نازک و تیزی **و باید و طریق** بسن بر فاده و تخته و غیره آنست که چون  
 عضو را کشیدند و بدست هموار و بنظام اصلی داشتند اول رفادهای گمان نرم و پاکیزه  
 بر تمام محل شکسته بزنند و بعضا بر پچند پس بندی مضبوط بر آن بندند و تا چهار روز  
 همچنین آنرا گوش میدارند و بعد از آن چهار تخته هموار و نرم از چهار طرف آن بر آلاهی  
 و فاده بزنند اگر آن عضو اطراف را بعد باشد و بعضا بر پچند و بندهای عضای آنها را  
 چنان بینند و حتی بر جایگاه درست افتد از دو طرف و باقی بر جایگاه کسرتا آنرا اینک فرو  
 گیرد و جایگاه شکستگی را سخت تر از حوالی باید بسن و شکستگی بزرگ را بسر عصابه  
 باید بسن یکی بر فاده ها آنرا اینک فرو گیرد و دو دم بر تخته تا محکم نگاه دارد و فصول را از  
 جایگاه شکستگی باندارد و دیگری بر مجموع جهته استحکام جمله و بند عضای تخته را  
 از فرو سوی بطرف بالا باید پچیدن و بند عضای دو دم را بر عکس و بند عضای سیوم را  
 بهر دو نوع چنانچه جمله را فرا رسد و پهنای عضای بر درخور شکستگی هر عضو باید چنان  
 عرض عضای بر سینه و پهلو بقریب یک شب باشد و عرض عضای بر ساق و ساعد از سه انگشت  
 بود تا چهار انگشت و از انگشتان کمتر و بر این قیاس در باقی و آن برای مجامع معقول بود و



هر چند عضو شکسته بود که بود تخته دیرتر نباید نهادن زیرا که زود بستن کوفت کند و غذا بد  
 رسد مگر اینجا که ترسند که عضو کوفت شود و آفته آن بزرگ بود و اگر سه روز بخشنین باشد  
 که تخته بر باید نهاد و تحقیق آن بجزها هر متعلق بود و بعد بستن هم دیرد بر باید باید کشادن  
 و رفاده تخته بندهم بیشتر باید **وایقراط** میگوید که بستر را روزی می باید کشاد و روزی  
 نابینا رخصت شود و از خارش رنج نرشد و هر بار که بکشاید بر همان گونه که بستر بود نباید  
 بستن و شکل بند و نهاد رفاده و تختهها نشاید که ایندنا انچه بستر میکرد تپاه نشود و عضو  
 از شکل خویش نبرد و پیچیده نشود و در رنجبرد و چون هفته بگذرد در هر چهار روز یکبار  
 باید کشاد و یاد رنج روز از هر یک پس از هفته از آس و خارش من شوند و بند بتر اندک  
 اندک سست می کنند تا غذا بداخل بهتر آید یا بدو اندر و در کردن تخته شتاب نباید کردن  
 و اگر کان افتد که بستر شده چنانکه ممکن بود که هنوز شبده محکم نشده باشد و عضو پیچید  
 و کوفت نماید بسیار باشد که ده روز یا بیست روز تخته بستر دارند ولیکن همواره احتیاط میکنند  
 تا اگر لون پوست و حال گوشت متغیر شود بتدریج آن مبادرت نمایند و بعضی مجربان هرگاه  
 که بند بکشایند بر آب نیک فائز نطول کنند تا ماده دشبید با بخا بیشتر آید بعضی روغن  
 و آب گرم پیش از آنکه ببنند نطول کنند تا عصبها را نرم کند و اگر کشیدن کمتر شود ولیکن در  
 وقت بستن بخوبی نکند زیرا که نکند اگر در کوفت محکم شود و اینجا که ضام یا طی بران خشک  
 شده باشد و در خواسته و خواهند که بکشایند اندکی روغن طی کردن جایز بود بخصیص  
 کسانی را که مزاج تر بود و اینجا که با شکستگی جراحی رسیده باشد رفاده و تخته از جایگاه  
 دور باید داشتن و این چنان بود که جایگاه جراحی را برهنه گذارند و بر حوالی آن رفاده ها  
 برهنند و ببنند در شکل موافق تر و جراحی را برهنه مرهم می زنند و رفاده کرد جراحی را بخیر  
 که منع آماس کنند و میدانند و اینجا که محل کوفتی یا در غیره جراحی هم آماس باشد هم رفاده  
 آنخل را بموایع آماس باید آید و لاییدن و بعضی مجربان رفاده بر حوالی جراحی زنند و تخته را  
 بسنبد چنانچه مرهم بدن فرو شود و در زیر و چون از وی بیرون آید و بر بالای جراحی زنند  
 چنانچه جراحی نرسد و لته بر روی آن بچند تا مکس و هوای گرم و سرد و جراحی نرسد بعضی  
 در منع آماس و دفع خارش فیرو طی فرموده اند ما لیدن لیکن اینجا که جراحی باشد استغناء  
 فیرو طی و روغن نشاید کردن که بیم نقص بود و در جمله احوال زخم و شکستگی با از سرهای  
 مسطح و کرمای مفراط نگاه باید داشتن و از عطسه و سرفه بلند کردن کردن آواز برخیزد و  
 و اگر تعفنی نگاه در گوشت آنخل بداید در اصلاح آن باید مبادرت نمودن چنانچه در جراحی



وغیره دانسته شده لیکن اینجا با احتیاط تر باید و در طلی و ضماد و تریاقات و مصلحات  
 عظم داخل یا بد ساختن و چون خواهند که بندگان دشبید صلیب نرم سازند کامی که نفی  
 آن اراده کنند بر است داشتن عضو کور یا باز شکستن و نویستن بکینه خرما و در بند زهر  
 جزوی روغن شیر نیم جز و بهم سرشته نیم که زخمها می کنند **دیکری** تخم بیدانجیر پاک کرده  
 و نیم کوفته با نیم وزن آن روغن کا و چهار یک وزن او انکین سرشته و بعضی سکنج یا  
 جاوشن را جودار و جند بید سترم اضافه کنند و حلیه در شیر بخت و طبع پنج بشکال طلای  
 قوی باشند و بعضی تراکیب را بر سر که مقوی کنند و با شق و بهر آید و در اورام صلیب و محلات  
 بسیار مذکور کنند اگر احتیاج افتد از آنها نیز بکار دارند و چون استرخانی ندهد مفاصل از  
 کشیدن بی قاعده افتاده باشد بضماد های قابض ندارد باید کردن و اهل و جوز سر و رو  
 و مر و لاس و در چنین و افاقا اندر طبع و ج سرشته ضمادی آزموده است **و کا** باشد که  
 در کسر و جبر الی بعده و یا بجزا افتد و مدارک آن بمقویات و مصلحات لازم بود از انجور و  
 علاج درد و ضعف معده و جگر بچاش مبین خواهد شد انشاء الله تعالی **و ضامی** کرد  
 المرافق معده از این احوال بجز است اینست سیب پخته و پاک کرده بچاه درم کل سرخ ده  
 افاقا و مصطکی و برک مورد از هر یکی پنج درم زعفران و جوز سر و از هر یکی یکدم سه  
 کوفته و بخت و بر آب لسان الحار سرشته **و ضامی** کرد و المرافق جگر بجز است اینست  
 سرخ و سفید و کل سرخ و بنفشه خشک از هر یکی پنج درم آرد جوز درم زعفران یکدم  
 کافور نیم درم جمله کوفته و بخت و بکلاب و یا روغن کل سرشته **و دیکری** مغاش و کل سرخ  
 و برک مورد جمله کوفته و بخت و بکلاب و روغن کل سرشته **و دیکری** کامی که مرض با نرسد  
 و عقب کسر و جبر حرارت و بی بدید آمده باشد اینجا مراغه الم و کسر بیشتر باید کردن چنانچه حرارت  
 عرضی بود اگر مراغه از خنکیها داده شود کوفت و الم را زیاده سازد و ممکن که چون تخم  
 باشد آن زخم خراب شود بخصیص از آب سرد خوردن و غذای لطیف هم بدشد بد باشد  
**و اینجا** که مرضی دیگر چون ریشه و اختلاط عقل و سرد و سکنه و استرخا و استباه آن از تباه  
 شدن استخوان سرافتاده باشد چاره جز آن نباشد که پوست سر را بشکافند و آن استخوان  
 تباه شده را انچه توانند بی خطر باشد بیرون آورند تا آن اعراض بر طرف شود و اگر خطری  
 ممکن بود در بیرون آوردن مبالغه نکنند و بسیار کسان را که استخوان سر بیرون کرده اند  
 چنانچه برده ها را نقصانی نرسیده و رعایت آن جواحه کرده اند و گوشت بر آن موضع <sup>است</sup> سرشته  
 و درشت شده و صخره یافته اند و بهر حال چون دشبید قوی بر استخوان سر نهزید شکسته



آثار اگر چه تنبیه نینشده باشد بیرون کردن لازم بود و از جمع آمدن صدید و مغز من کرد و در استخراج آنها احتیاط عظیم باید کرد تا آفتی بغشاء دماغ نرسد و از هوای سرد حفظ آن واجب تر بود و در جراحی هم احتیاط باید کرد که رفاده و ضما و عظیم بر آن بازشود و در اول حال که می شکافند پوست سر را صلیبی باید شکافتن چنانچه یک شکاف آن شکاف شکستگی بود کاسی که شکاف کسریکی و راستا باشد **گویند** شخصی جراح اسنادی که اسنخون تباه شده سر را بریدنی و اسنخون سر شک و یا پارچه کرد و بجای آن وصل کرد جهت حمایت مغز و پوست بر بالای آن بدو ختی و مراعاة کردی و بر ویدی و محکم شدی و این از عجایبست **اما اینجا** که این امراض مذکوره جهت آفر غشایی بود که از اندرون یا از آفر غشاء دماغ اصلاح آنرا مجال نباشد و اگر بر اسنخون سرد زنی که آنرا صدع گویند بدید آمده باشد و آن عجبی مونی باریک پیدا بود آنرا باید تراشیدن چندانکه اثر آن نماند که مباد اسب تباهی شود و محل آنرا هم بدستور مذکور شکاف باید کرد و بعد از حاک آن پوست را باز و ختن و اصلاح کردن و اگر صدع بدان روی دیگر رسیده باشد اندر تراشیدن افراط نباید کرد و **اینجا** که از شکستن پهلو وضیق نفس و سرفه خشک و خلط و در درون و نفث خوب بدید آید بجهت رسیدن آفر آن بحجاب و غشاء درونی آنرا بدست راست باید داشتن و بستن بدستور و باشد که بدون فرو نشسته باشد و آنرا بپس توان دریافتن آنرا نیز بدست کاسی راست باید کرد و بعضی محجّه آتش آنرا بر آورند بعد تنقیه او همان بود که کراسی خام را بر سرش و سپیده خای مرغ و مقل زرق سوده آلایند و بر روی پوست آن محل چسباند و سر روز بچش آب گذارند تا بر آنجا نیکو خشک شود و پوره پهلو را باز کنند و بر آورند و اگر بخود باز نیاید آنرا با یکبار ز روی آن بیکبار درست بر کشیدن تا پوره پهلو هموار شود و اگر نشد مکرر کنند و بعد از آن آنرا چند روز بسته دارند و اگر حاجه تنقیه و رعایتی باشد ضما دی یا طلائی مقوی بکار دارند **اینست** فی الجمله بینا جبر کسره کوکبا دستورها نیکو بداند و در علاج آن آسان باشد و چون جبر از قسم دستکاری و کاکه بر خط است و از اسناد ماهری باید البته دیدن و آموختن بنا بر آن تفصیل در هر کسری نکرد مگر چنانچه در رد و واقعت و بر قانون کلی اختصار نمودیم تا اگر اسناد حاضر نباشند ضرورتی افتد فی الجمله ملاحظه توان کرد و **و الله اعلم بالصواب باب هشتم در احوال دماغ و بنیان آن از ترکیب و وضع مزاج و غیره و علامات از جبر مختلفه طبعیه و وی و امراض دماغی و اسباب و علامات و معالجات آنها** اما ترکیب و وضع



مزاج دماغ و منافع این حالات **بدانکه** دماغ عضویت مرکب از مغز و پرده و تجویفی  
چند که از روح مملو است و عروق و شریانهای که بمغز و پرده اندر آمده اند و جمیع دماغ  
در طول یعنی از پیش سر تا پس سر بدو بخش راست بود و هر دو بخش هم اس یکدیگر اند و جدا  
هر بخش اندر پیش دماغ پیدا تر بود اینجا کرد و فرزند نیست که حاشه بوییدن بدانست و نخاع  
که از دنباله دماغ رسته همچنین منقسم بود اگر چه آن محسوس نشود لیکن بر آثارش  
در یافتن و اکثر مغز شکن همچو پاره های جوشن بر هم نشسته بود و آنرا ترید گویند  
و غشایی که بر مغز دماغ پوشیده است دو است یکی نرم تر و لطیف تر و آن مماس مغز  
بود و دیگری غلیظ تر و صلب تر و آن مماس مخفی باشد و بر باطانات بر آن استوار شده باشد  
و عروقی که بدو اندک گذشته بغشاء رفیق مربوط گشته تر ربطی که سخت و در افروخته تر باشد  
بلکه اندک فرجه بود تا دماغ را بحال انبساطی باشد و غشاء رفیق که وقایع است مردمان را  
رابط و ضابط جمیع عروق و شریان و آورده بدماغ است همچون ششیم و جمل و لکه اندر وی  
بافت شده اند و بعد از آن بدماغ اندر رفته و جمل آورده و شریانهای که بغشاء و بدماغ اندر  
آمده اند بخشت در فرو سوی دماغ در شیب بطن اوسط در هم بافته شده دهتهای آنها  
در یکدیگر کشاده شده است و از آن حال آنکه الجمله کشادگیها قوی تر بدیده آمده و خلل آن  
فرجهای مسخ بگوشت غددی مملو شده و آن حفظ اوضاع آنها میکند و آنرا طبعیان  
مغز گویند و شب که هم نامند خونی که اندر کهای دماغ میکند و غشت آنجا که آمد  
نوه های آن بگذرد و مزاج دماغ نزدیک شود تا غذای او گردد و تمام دماغ را در طول سه  
تجویفست که آنها را بطون گویند گوشت و غشاء و تجویف هر بخشی از آن متمیز باشد **بطن**  
**اول** آنست که اندر پیش سر بود و آن بزرگ تر از جمل بود و این جزو اعانه کننده بر استنشاق  
هوای دفع فضله دماغ بقطره و بر توزیع روح حساس و بر افعال قوت های مصوره باطن  
**و بطن میان** کوچکتر از بطن اول باشد **و بطن سومی** کوچک تر از آن بود و آن کوچک تر شد  
بنوعی تدبیری بود که چنان نماید که نخاع دنباله مانعست و این جزو اعانه نماید بر افعال  
قوة حافظه و بر توزیع روح محرك **و بطن میانین** همچو دهلیز است میان آن هر دو و آنها  
و عروق و فی افشاده و هوایی که اندر این تجویف است و اطباء آنرا روح خوانند در این دهلیز  
هم متصل شوند و هر چه بجزو نخستین ادراک افتد بر این جزو میانین بگذرد و بجزو باز  
پسین سپرده شود و بهنگام باز آوردن همچنین باز آورد و بحال ادراک اول رساند و بنا  
بر این بطن میانین محل تفکر آمده تا در هر چه میسپارد و باز می آورد و در آن نصف



کند و نیک از بد جدا سازد و سقف اول این بطن و وسط را با طین آن کرمی بود و آن جزو دماغ  
 که قاعده این سقفست و باقی اجزا که بر دو طرف تجویفست آنرا دود گویند از بهر آنکه لختی دراز  
 افتاده و بجز که انقباضی و انبساطی که آنرا برای تبدیل روح و افقست کوتاه و دراز میشود  
 همچو کرم و آن فی الجمله که در اطفال که میآسرایشان نرمست محسوس میگردد و هرگاه منقبض  
 شود آن هر دو قاعده که بر هر دو جانب تجویفست بهم میآید و گوناوه و قوی گردند  
 و تجویف بسته گردد و هرگاه منبسط شود از هم میآید و در شوند و دراز گردند و باریک و تجویف  
 کشاده گردد و این دو جزو را فخذین گویند چنانچه مشابیه بطفل را در تقارب و تباعد و این  
 قاعده یکبار است نزدیک نیست همچو سایر اجزای دماغ و از این جهت حرکت آن بقوه و تمام  
 بود و جرم دماغ آنچه در طرف پیش بود نرم تر از جمله بود و هر چند بطرف نخاع میرود صلبتر  
 میشود بجهت منفعتی که در بحث عصب در باب اول دانسته شد و فضله دماغ اندر دو  
 مجرای دفع شود یک مجرای آنجا است که از این حلقه است و سوی آن استخوانیست بشکل  
 کف که که آنرا مصفاة گویند فضله بخش پیشین بیشتر بدین منفذ فرو آید بطرف بینی و یک مجرای  
 دیگر از نیک دماغ آمده است و اندر هر دو غشاء دماغ و اندر غده که میآید غشای صلب  
 استخوانیست کشاده شده سر و فراخ و بیخ آن تنگ بود برسان قعق و از این جهت از ارفع  
 نامند و فضله بخش میانین اغلب بدین منفذ فرو آید بطرف کام و از بخش نخستین  
 نیز لختی بدینجا رفع شود و بخش باز پسین را مجرای خاصه نیست چنانکه کوچکست و فضله  
 آن بیشتر بطرف نخاع شود و منفذ دماغ چون توزیع روح حساسه و محرک است بر اعضا  
 از طریق اعصاب که منبع آنها نیز دماغ است بنا بر آن سر و مخلوق شده است تا از دراکات  
 و غلبه نذر و تفکر کرمی نا طبعی زود بدو راه نیاید و با حواره روح و غریزی که پیوسته  
 از دل بدو میرسد متعادل باشد و تر مخلوق شده است تا از غلبه حرکات خشکی نا طبعی بدو  
 راه نیاید و نرم مخلوق شده تا در دراکات و قبول استحالات فرمان بردار بود و روحی که  
 حاوی است و محتاجست بسعه حرکت از او مدد یابد و تغذیه بعضی اعصاب بر وجه لایق آن  
 کند و جرب و لزج مخلوق شده تا اعضای که از وی روییده گسکنده و شکسته نباشند و تر  
 مخلوق شده است تا نفوذ روح در او سهولت بود و حرکت در او را شایسته تر باشد و بخش  
 مخلوق شده تا آفتی بیکطرف و در سطر فی دیگر سلامت بود تا تن از منافع آن بالتمام محروم  
 ننماید و منافع باقی احوال و هم قیاس بدین تقریرات مفهوم گردد و قوتهای دماغی چون در  
 باب اول مذکور شده اینجا حاجت بکرا آن نباشد و بجهت این منافع عظیم که از دماغ بدین



تقریرات معلوم شده ریاست او را مسلم باشد و الله اعلم بالصواب **و اما علائق دماغ**  
**مختلف طبیعت دماغ** خداوند دماغ کرم را از هواهای تابستان و حرارت آفتاب و آتش و  
 کرمها بر و از طعام و شراب کرم و بوی چیزهای کرم تخصیص کل سرخ زود صداع و نزله خیزد  
 و زک روی و چشم و مایل بسرخ باشد و رکهای چشم او ظاهر بود و موی و نخست سرخ  
 باشد و پس بستیاید و زود اصلع شود و فضله دماغ او زود بخنجر شود و زبرک و دریا  
 باشد و از اینها و غریمتها زود بگردد و باشد که در روی طیش و سبکسازي بود و خواب او  
 سبک باشد **و خداوند** دماغ سرد را زکام و نزله بستیافتد و سفیدی چشم او صافی بود  
 و رکهای آن باریک و خواب او کران باشد و موی و نخست مایل بر زردی باشد و جعد نباشد  
 و در موی او زود سبک بید آید و حرکت چشم او آهسته باشد و چشمها بکسانی کناید  
 و رای و غریزه او ثابت بود همچو غریزه پران **و خداوند** دماغ خشک را مجری بینی از قضا  
 پاک باشد و زکام و نزله کمر افند و حاشتهای او قوی بود و بی خوابی تواند کشیدن و زود  
 اصلع گردد و علمها دیر فهم کند و آنچه فهم کند دیر نگاه دارد و موی او جعد یا غلیظ و  
 سیاه باشد **و خداوند** دماغ تر را حاشتهای کند باشد و نزله و زکام و سیلان رطوبه  
 از بینی بستیاید و بستیاید و علمها دیر فهم کند و زود فراموش کند و از رای و غریزه  
 زود بگردد و موی او سبک بود و کمر زک و زود بر روی او اصلع شود **و خداوند** دماغ  
 کرم و خشک شتاب زده باشد و از رای برای میکرد و حاشتهای او نیز باشد و مجری بینی  
 او پاک بود و خواب او سبک باشد و موی سیاه و جعد بستیاید و زود اصلع شود  
 و زک روی و چشم او مایل بسرخ بود **و خداوند** دماغ کرم و تر از کرمها بر و باد جنوب  
 و از همه شرب و واهها و غذا های کرم و تر بخ بیند و پیوسته مستعد بیمار یهای سرد  
 باشد و حاشتهای او کند بود و بستیاید و بستیاید خواب شوریده بیند و موی او سبک  
 گراید و زک روی او درخشان و ناز باشد و رکهای چشم او ظاهر بود و مخاط او بستیاید  
 باشد **و خداوند** دماغ سرد و خشک را زک روی تیر بود چون سبز بستیاید مانند  
 لون او رونق و نازکی نبود و هیچ طعام و شراب و هوای سرد او را موافق نیاید و اندر چو  
 حاشتهای او نیز بود و حتی سبکسازي باشد و بیرون کار حاشتهای او کند میشود و زود اثر  
 بر او بید آید و موی او ضعیف باشد و بر زردی گراید **و خداوند** دماغ سرد و تر کسلان و  
 بستیاید خواب و بد فهم و بد دل بود و او را زکام و نزله بستیافتد و مخاط او بستیاید و موی  
 او تنگ و کمر زک بود و بیرون بید آید **و محقق شایسته** که مراد از این امر جزء مخالفه



مزاج لایق دماغ افرجه متغیره و متبدل لیه الجمله بود در جانب تفریط و از افرجه فحالفه  
آن متغیره و متبدل لیه الجمله باشد در جانب افراط و چون تغیر مزاج اعضای رئیس بحمل  
سرایه میکند علامات ثابت از افرجه طبیعیه کرد در باب اول مذکور شدیم با این علامات  
مشاک باشند و استدلال باخلاق و اعراض نفسانی اینجا انسب بود و علامات افرجه  
غیرطبیعی بتقریباً امراض مبتدیه میگردد و الله اعلم **واما امراض و اسباب و علامات**  
**و معالجات آنها صداع** یعنی درد سر بدانکه هر دردی را سبب آن یا سوء المزاجی بود یا  
یا مادی و یا تفرق انضالی در عضو یا هر دو باشد و یا سبب دیگر چنانچه در اورام و انقباض و در  
اعضا ادراک کردن آنهاست منافی را از آن حیثیه که منافست و دریا بنده آن یا عصب  
بود یا اعضای که عصب جزء آنست و هیچ سوء المزاجی رطب موله نباشد چنانکه  
رطوبه کیفیت فعالیت است و در ایلام فعل باید و خشکی نیز کیفیت انفعالی است لیکن  
چون درم کشنده است از تکاثفی که در عضو از آن میشود تفرق انضالی که موجب  
المست بدیدی آید **وسبب** مطلق صداع کاسی غیر احوال اجزای سر بود فقط و کاسی  
با تغیر احوال اعضای که مشاک رکتی دارند با دماغ و صداع کاسی مرض بود و کاسی عرض  
و لجه اینجا بیان کرده میشود صداعیست که مرض بود و این بحسب طبایع و اسباب و اوضاع  
منقسم بود بر اصناف مختلفه **واما صداع که در بی ماده** سبب آن بق آن حواره آفتاب  
بود که بسرو روی ناید یا حراره آتش یا حراره کهها بر یا سخن گفتن بسیار یا چیزی که از  
بلند خواندن و یا چیزی که در ویز و یا خوردن طعام گرم و یا ناخیز طعام از وقت عادة  
**علامه** آن که خوابست و بودن در دبی کرانی سر و خشکی چشم و رفته بول و زیاده شدن  
از این اسباب مذکوره **علاج** آن خنثی کردن است از اسباب مذکوره و بوییدن ضد  
و کلاب بر کاه کل که سر ریخته و عرق مشک بید و بنفشه تازه و نیلوفر تازه و طلی  
کرم سرکه و کلاب و روغن کل بهم آمیخته یا با روغن بنفشه یا با روغن نیلوفر یا با  
کرد در پشته محسوس است و بوییدن لخته سرکه و آب کشنیز و عرق مشک بید و بنفشه  
کردن کوفته برک بید و برک آبی و برک کوك و برک زرد عنب الثعلب بکلاب سرکه  
و روغن کل سرشته هر ساعی یعنی چون گرم شود دیگر خنک بر نهند و باید که اینجا  
خنکها بر سر می نهند بر پیش سر نهند که مقدم دماغست و از پس سر و در دارند که  
اعصاب حرکه مضرت رسد و بعد از سر روز که مرض اندر اخطاط افتد و روغن با بونه  
اضافه کنند و خنکها جز بمقدار حاجه بکار ندارند و اینجا که خواب گرم باشد سر که در



وطلی دور دارند و روغن بزرگاهو یا خشخاش اضافه کنند **و در علاج** صداعی که از  
 حراره آفتاب افتد سرته باید نمودن که از ناخیز عمر گردد و باشد که بخارهای بسیار بجنبان  
 و بجانب دماغ برآورد و بدین سبب اندر علاج آن از استفراغها گزینست و آب نیک  
 سرد و شرابهای خنک چون بست جو یا سکر و اسبغول اندر جلابخام و آب نار و زرد  
 افشه و زرد غوره و امثال آن از شرینهای مقوی و قلیه خیار و کدو و ربواج و <sup>سبب</sup>  
 از اسفناج و کوک و امثال آن سرد صداع کرم را نافع آید و قطوهای خنک و منوم مفید  
 بود و خواب آب کاسنی سرشته بر سر بستن بسی مفید آید **و اما صداع خونی** سبب آن  
 آن اشتداد حراره دم و صعود بخارات آن بود بدماغ **علامه** آن کوفی سر و چشم و  
 و اندامها بود و ماندن یا فن بی سببی از نغمها و ریاضتها و غنودن بسیار و شیرینی طعم  
 دهان و میل خواب و سرخی چشم و پری رگهای سر و غیره و خاریدن جایگاه فصد و حجامت  
 و اشتداد بعد غذا و شیرینی **علاج** آن مبادره بود بفضد فیقال یا الحل و یا بشرط اذن  
 و باز در رک پشانی و بعد از آن اگر حاجه آید تنقیه به لیلجات و امثال آن کردن و غذا  
 و شرب و ضماد و طلای بدستور سابق بکار داشتن و اگر تسکین نیابد فصد صافن کردن  
 و بر ساق یا حجامت کردن و محجمه آتش نهادن و بشیاف خنک کامی شکم آورد و زرد آفرودن نافع  
 بود و بوبیدن کافور عظیم نافع آید و حقنهای معتدل مفید بود **و اما صداع صفراوی**  
 سبب آن برآمدن بخارات صفراوی بود بدماغ **علامت** آن نشکنی بود و تلخی  
 و درشتی زبان و پتخولی و نبض سریع و اشتداد بعد استعمال کرمها **علاج** آن تلخین  
 صفر بود چنانچه شربت مقوی بر سنا و مطبوخ فواکه و نفع آنها و لعوق خیار شرب و امثال  
 آن و غذا و شرینهای خنک و قطول و شوم و لخنهای سرد و طلای و ضماد مذکور جمله مفید  
 بود و در مواضع خنک و تر مقام کردن و خواب بسی نافع باشد و بشیاف مقشر شکم فرود  
 آوردن و قراصینا و زغال و زعفران و بخت و سبب و بر میخوش و انارین دادن مفید بود و آنجا  
 که حاجه آید که بخار از دماغ باز دارند کشن خنک و بنفسه و کل سرخ را بر کوفته و با شکر  
 آمیخته یا بماء و شبانگاه دو درم آب سرد بدهند **و اما صداع سرد بی ماده** سبب آن  
 آن از مقابل آن معلوم کرد **علامت** آن سپیدک و رینتی بولی بود و عدم کوفی در سر نبود  
 غلط و باشد که اندیشهای فاسد کند از حسن رعوت و زیاده شدن از چرخهای سردی **علاج**  
 آن ندهین سراسر است بروغن سداب کرم کرده و بسیار بود که همین کفایت باشد و اگر  
 زیادتی تخمین حاجه آید و روغن فریون یا دهن را خد اضافه کنند و تکید بتمک و کاور



یا بخالرنیکو آید و بوی مشک و مرزنجوش و ترنج و عنبر و اسال آن عظیم مفید آید و سرکه  
 برخاکستر کرم ریختن و بر سر طلی کردن نافع آید بغایزه و هوای کرم و آفتاب و ارمافوبو  
 و اگر خلط بدید بدن کرم باشد و شراب اسطوخودوس و نهنا و با شراب لیمو دادن نافع باشد  
 و غذا نخورد آب کردار چینی و زعفران و زیره و زنجبیل و پیاز و کشتن در آن باشد کرم خورد  
 و نان و عسل و با قلی و آب غسل و کاچی عسل و آشنای کرم نشی که سبب بکند یا حلیت در  
 آن باشد عظیم مناسب بود و بطول طبع با بون و اکلیل الملک و مرزنجوش و پوست خشک  
 و اسطوخودوس و ضماد جرم اینها نافع بود و شمعوی که از سبب سازند و میثا آن با فینون و  
 و قرقیون و عنبر و مشک و کلاب مطیب کرده بر آتش بخور کردن مموله عظیم مفید بود و طلا  
 و روغن زیتون که اندک چند و قرقیون در آن باشد و طلی چند تنها بسی نافع باشد و همچنین  
 طلی سرکه و لکه سرخ بدان سرشته و طلی پوش در بند و اینجا که سرها زده باشد ملا  
 نیک بایزد کردن و غذا کمتر دادن و طبع را نرم داشتن بشینافضابون و خوردن کلکند  
 و کلنگین و طعامهای نرم کرم و در مقام کرم بودن و یک در یک و زیره کردن و از آن  
 سرد و آب سرد و از جماع و حرکتهای متعب بدنی و نفسانی حذر کردن **و اما صداع بلغمی**  
 سبب آن بر رفتن بخارات بلغمی غلبه بود بدماغ **علامت** آن کرانی سر و چشم است  
 و کسلانی و بیخافتن و زخمی و ممولاری صداع و آشناد بعد خوردن و استعمال  
 سردیها و نیزهها پالودن از پنی و بسیاری آب هان و سپیدک و غلیظی بول و نفاوه و بطو  
 نبض و باشد که از جهته در لختی بخار خون بدماغ آکشیده شده باشد و رنگ چشم و روی  
 سرخ ساخته **علاج** آن بضع و استغراق بلغم بود بحت جبال و هر چه و با مثال آن و کفنه  
 نیزه شینافضابون و آشنابه اینها و غرغره کردن و عطسه آوردن و روغنهای کرم مذکوره  
 بر سر طلی کردن و در گوش و بینی چکانیدن و سایر تدابیر همان است که در صداع سرد ساده  
 گفته شد و باشد که بمشمار کرم معده نیافتد و غشیان و آروغ ترش بدان کوای دهد  
 و فی سبی آن نافع آید خصوصاً که بعد طعام بلغم آنکیز و آب سرد غلبه افتاده باشد که  
 بدینها زایل نشود سل بندند و بسیار باشد که آواز باطل شود و آهنگام آب کرم بسیار بر  
 باید ریختن و روغن کرم یا نطف سیاه بکوشاند چکانیدن و بجای آب غسل آب و شویب  
 آب که بعد چاشنی کرده باشند دادن و طعامهای نرم و کرم از مذکورات بکار داشتن  
**و اما صداع سوداوی** سبب آن بر رفتن بخارات سوداوی بود بدماغ **علامت**  
 آن و سواس و خوابی و نیزگی چشم و رنگ روی باشد و کرانی اینجا کمتر از بلغمی بود و آشنه



طعام بیشتر باشد و مزاج و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد و از چیزهای خشکی فرا<sup>بیشتر</sup> شود **علاج** آن نضج و استفرغ سود است بخت حجاز منی و دهنه و اهلجیات و فلویر خیار شنبه و امثال آن و تربیب دماغ و تدبیر خواب کردن و سایرندایر که در صداع سرد شایع گفته شده مرعی داشتن **و اما صداع خشک بی ماده** سبب سابق و لاحق آن از تقریرات سابقه فهم شده **علامت** آن خشکی بینی و چشم و ملس بودن و میل از خواب و نفوذ از گفتگوی و کم خوابی و خیالات سودایی و تشنگی با ناخوشی از طعام آب و زیاده شدن از چیزهای خشکی **فرا علاج** آن تربیب دماغ بچیزهای تری فرا از هوا و غذا و شیر و اطعمه و دانه غلیظ و غیره و بالجلد تراشیدن و خیار کوفته با روغن بنفشه ضماد کردن مفید بود و حمام فاتر و تریخ بنفشه عظیم مفید آید و طولای شیر خام خرو و زوادی بسی نیکو بود و غذاهای چرب و نرم معتدل و شیرینهای بنفشه و بنبلور و هندوانه و خربزه شیرین و نار شیرین نافع آید و نظوهای خشک کننده و ملوینیکو باشد و از استفرغات و تحلیلات و بقیها حدی واجب بود **و اما صداع اعصابی** سبب آن سبب اعصابها بود و ماندگی عضنها و عضلهها دماغ از حرکت ملاحظتها و فکرها و بسیاری اعتماد بر اعصاب عضلات کردن در خواب غیر بیشتر افتد **علامت** آن آنست که درد بر وجه در داینها بود و از اندکی ریاضت متعب و خوردن چیز گرم و خشک بیشتر شود **علاج** آن علاج اعصاب بود و لیکن لختی این علاج سبکتر بود از علاج اعصابها و مالیدن رکهای کردن و تدبیر بغلیز نافع آید و رک خواب که اندر کرده است و بعضی آنرا که بخیه گویند گرفتن آهسته آهسته چنانکه صاحب آن قدری بهموش شود و آهسته آهسته مالیدن و دست باز داشتن نافع بود بغایه و بسیار بدیم که بدین علاج صحت یافتن **و اما صداع که از باد غلیظ خنجر** بجهت تمدد و تفرق اتصال و باشد که کیفیتی ردیر با آن باشد **علامت** آن آنست که رکهای کردن و سرمشغ باشد و در صعب بود بی کوانی و خنده و گران باشد از جای بجای و ممدی اندر فقر چشم می بود و بسیار باشد که باطنین و دوی و وار و سرد و ضریان باشد و اینجا که بسیار که معده بود در از میا سر که با فوج است آغاز کند و باشد که بقیه و حلقوم و مابین کتفین فرو آید و قصور احوال معده بدان گواهی دهد و همچنین زیاده شدن از خوردن چیزهای نفخنا و غلیظ **علاج** آن آنست که نخست تنقیه معده کند با طریقات و مسهلات و رت هلیله و تنقیه دماغ بمطبوخ افیتون و اسطوخودوس و احتقان بدوهای محلول چون طبع با بون



و شبت و روغن کچک بهم آمیخته و بعد استفراغ نفویره معده نمودن پنجه های بادشکن و  
 نفویره دماغ و تحلیل بخار آن بوییدن شونیز و مرزخوش و جند بیدستر و مشک و بخور  
 بادیان و منع بخار از دماغ بخوردن کشنیز خشک با شکر سوده و سیب و بهی و آمرود و  
 زعفران و سماق و طعام پرکشنیز و زیره و بشد اطراف و بعد شد سخت کشادن و در آب گرم  
 نهادن و استحمام هر بامداد برناشنا نمودن و روغن بادام تلخ اندر گوش و بینی چکانیدن  
 مفید بود و سفوف مقوی و حافظ الصلحه و معجون مشک و اسنباه آن بغایه نافع بود  
 و بعد طعام لطیف و مالیدن و خوردن جند بیدستر در این باب آینه است **و اما صداع**  
**که از زکام حنجره دماغ افتد** بجهت سرعت ادراک مودی از آنچه با آن کیفیت منافیه باشد  
 و اگر چه قلیلی بود **علامت** آن منجم شدن مریض و زیاده شدن آن مرض بود از بویهای  
 قوی و زود دریافتن بویهای ضعیف و آمدن غشیان از هر بوی ناخوش و خون بی بخار  
 بمشی در صبا حما و در وقت ناخیزند از وقت پیشتر کرده و در طول الم کم کرد **علاج** آن  
 استعمال غذاهای غلیظ بود مثل کله پاچه و هر بهشت و اسنباه آن و بخور حنجره بخوراند  
 و ضماد کردن محذرات زخمشا شیات و اسنباه آن و حب الشفا در این باب آینه و گفته اند  
 که شراب یلوفر و گوشت ترنج نافع است **و اما صداعی که از ضعف دماغ خیزد** بجهت  
 قبول مودی و عدم دفع آن بروج لایق **علامت** آن فور حواس و بلاذیه بود فی الجملة و زیاده  
 شدن در غلوم معده و در طول الم **علاج** آن تعدیل مزاج دماغ و نفویره آن بود بشمولات  
 و بخورات که در دیگر صداعها مذکور شد و اگر بروغنی مقوی سر را چرب کند و قرفله  
 سوده بر بالای روغن بر پیش سر بپاشند نفویره نیکو حاصل شود و سر غلبه بر بخار قلیه  
 پوی داشتن عظیم نافع آید **بیان آن** بکیند جگر بند کوفسند و قلیه کنند و با پیاز کوشیده  
 و زیره در اندک آب بنزند چون پنجه شد و آب گرم شد روغن کوفسند بر او اندکی بر افکنند  
 و بار دیگر پیاز با کشنیز و زیره مجدد آنرا سرخ کنند و در آخر اندک زعفران و مشک  
 در افکنند و همچنان بادیک در پیش روی بهند و جامه بر سردیک پوشانند چنانچه هوا  
 بیرون دخیل نکند و سردیک بردارند و چندان مکث کنند که عرف بسینا از روی بروی خیزد  
 لغیر از آن بقدر ششها هم بخورند و هرگاه سخت بنک آیند بردارند و هرگاه خواهند مکرر  
 کنند و همانرا نیز که ساخته با استعمال توان کردن در یکروز و نفویره دماغ بوجوه دیگر به  
 تقریب معلوم کرده اند شاء الله تعالی **و اما صداع که از افراط جماع افتد** بجهت حدوث  
 بیس و یا صعود بخارات بدماغ از حرکت جماع وقتی که بدن پاک نباشد **علامت** آن وقوع



سینکوروبود و بانی علامه بیسی با اعنای **علاج** آن دعه و آسایش و غذا های مرطب  
 و دلك معتدل و غسل بر آب سرد بود و علاج بیسی و اعنای و جرب کردن کدها و غذا  
 و خصیه ها عظیم نافع آید بر پیر و موم و هیچ دو و غذای کرم و نیز نشاید بکار داشتن چوب  
 جالی ز فو که و غیره همه مضرب بود و چیزهایی که از جمله مغزی و معتدل و میوه های مقوی  
 جگر و دل و کرمه بسیار مفید آید **و اما صداع که از بخار خیزد** بجهت صعود بخارات  
 و فضلات خمر بدماغ **علامه** آن وجود بقیه آثار خمر و نفع آن بود **علاج** آن بشکین  
 بخار بود بخوامض فوا که و غیره ها و تلین طبعه بنقوعات خنک و حامض بعد تقویه  
 دماغ بتدهین بروغن کل و الحجا که امتلا که بود و اشتهای صادق بدید آید مغز و رهایگی  
 در صداع کرم گفته شد مفید باشد و ترشیه های تر چون سرکه آب کامه مضرب بود و فی دلو  
 مفید باشد بغایت و در او اخر خواب استعمال فرماید و الله اعلم **و اما صداع که**  
**بمشارکت عضو دیگر افتد** بجهت مشارکتی که آن عضو را با دماغ بود اگر آن را دریا بد  
 نا بخارات زد نیز از آن بدماغ بر آید **علامه** آن تقدم فطور احوال عضو مشترک بود  
**اما آنچه** بشکر معده بود علامه و علاج آن فی الجمله معلوم شد و در ریج **و آنچه** بشکر  
 جگر بود در بجانب میمن مایل بود **و آنچه** بشکر سینه باشد در بجانب چپ مایل بود  
**و آنچه** بشکر کرمه باشد در بقفا مایل بود **و آنچه** بشکر مرق بود در برحق یا فوخ  
 باشد بواسطه محاذات این اعضا با این مواضع **علاج** آن تقویه دماغ بود و اصلاح  
 آن اعضا بدانچه در علاج امراض آنها مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **و اما صداع**  
**که از کرم معده و غیره خیزد** بجهت برآمدن بخارات بدماغ **علامه** آن ظهور  
 علامات کرم بود و زیاده شدن بوقت کرم سکی و کشدن بوقت سیر و پری و پریشانی  
 خواب و زردی و سفید رنگ و اختلاف لین و سختی و بدی بوی براز **علاج** آن پز  
 کرم بود بدانچه در محاش مذکور کرد و تقویه دماغ و منع بخار و چیزی جامع در این باب  
 اطهر پل کشنیز بود و پیوسته مزید کشنیز خشک و دارچینی و سفوف فند و کشنیز  
 خشک سوده سم نافع آید و کشنیز بسیار بطعام ریخته خوردن و تخم هلوک و در سنه ترکی  
 با مویز سیاه و ناروان کوفته برناشنا خوردن و حافظ الصخره سم در این باب عظیم مفید  
 بود **و اما صداع که از کرم دماغ خیزد** و آن در مقدم دماغ متولد کرد و در جگر که اعضا  
 برابر بخاند و بخارات بدماغ از آن حادث شود **علامه** آن آمدن بوی بد بود از بینی و  
 احساس حرکت چیزی در مقدم دماغ و بودن خارش و گزانی در آن موضع و زیاده شدن



درد در حرکات و رجوع **علاج** آن است فراغ بلغم بود که ماده کرم است بعد تنفی  
دماغ کردن بسعوطها و فطورهها مثل رس و زنجبیل فقط و فلفل فقط و عصیر برك  
شفنا لوطیج ترس و سکجین با صبر و طبخ در منزه نرکی و اگر خنث آب کشیده بکافور  
و بعد ساعتی دیگر و اها که ذکر کردیم بکار دارند بهتر بود جهته آنکه کرم از بوی کشیده  
شود و از دارو نتواند که بخت و تدبیرهای کرمی و خشکی فرا مناسب بود و آنجا که از رجوع  
جراحی نباشد تدبیرات خشکی و سردی فرا مناسب بود و استعمال بخدرات از داخل و خارج  
نافع آید **و اما بصره** این هر دو واسم بکنوع صداعی یار و مریض بود که بعد از امراض  
افند **سبب** آن اکثر ضعف دماغ بود و قوی و اخلاط ریزه باره و او کامی عرض  
افلام دماغی نیز واقع شود و این قسم خارج میجست بود **علامه** آن است که تمامی سر باره  
فرار سیده باشد و بد پنجه بکلاه خود موسوم بود و بادنی سببی از حرکات و غیرها  
زیاده کرد و از روشنائی و سخن گفتن متنفر بود و تاریکی و تنهایی و بر پشت باز افتادن  
دوست دارد و آنجا که ماده در پرد های دماغ بود در پنجشها فرو آید و آنجا که ماده  
در پرده پردی محلل تحف بود احساس آن در خارج توان کرد و لمس کردن درد زیاده  
**علاج** آن نیز با ریست اول تمام سر را بعد ترسیدن بر نیز با نیم نرم و بعد از آن بنفط و  
چوب کردن و زنجبیل نرم ساییده با قوی فل نرم ساییده و در آب کاجی و در پنجه طلی کردن  
کرم کرم بر تمام سر و کرم نگاه داشتن عظیم نافع آید و تنقیه و بلین و غذا و شرب و تطیل  
و تدبیر که در صداع بلغمی گفته شده جمله اینجا نافع آید و یکید ریک و زیر بغایه مفید  
بود و شراب شیرین بعد طعام مناسب بود و آب سرد و هر چه سرد بود عظیم مضر باشد و  
هوای گرم مفید بود و تقوی دماغ بقلیه یونی مذکور و اشباه آن و تقوی معده بمقویات  
واجب بود و مداومت حافظ الصخر و حب الشفا بمزین بخدر عظیم مفید بود و گفتند  
که خنث بر سبقت شها نافع آید بغایه تخصیص بعد از مالیدن حجر مصری و بطرون **و اما**  
**شفیقه** که آن در نیم سر بود و سبب آن است که در بصره گفته شد لیکن اینجا ضعف در  
شق بود و ماده این اکثر در عضلات صدغ و پیشانی بود و از باد غلیظ و خلط کرم و خلط  
سرد جمله افند **علامه** آن بودن درد است در یک شفیفه و گاه بود که بنوبه باز آید و گاه  
درد آن بمزین رسد که لمس توان کرد **علاج** آن همچی علاج خود بود و تخصیص آنجا که  
کهنه شده باشد در اوایل کرم ماده کرم افتاده باشد و علامه غلیظ خون ظاهر بود و در  
مشتانی و درک یعنی و درک گوش زمین نیکو بود و مختلط دادن بمبا لغز و درادنها ای محلل



بکار داشتن چون آب کشنیز را با آب غلب الثعلب آمیخته و تنها و یا با سرکه و روغن کل خلط  
 و نیز با جامع النفع بود در این باب و قبل آمدن نوبت آن است فراغ بسی نافع بود و بعد از آن  
 نفوذ دماغ و اگر مزه من شود سل باید بستن تا علة انتشار بدیدنیاید و گویند سوم روغن  
 ذرا بجای مالیدن چندانکه آبله کند موضع درد و همچنین خردلیات و اشباه آن از مرقا  
 نافع بود و بعد از تفریج تدفین بمصلحات واجب بود **بباید استن** که تدبیری که عام بود  
 نفع آن در جملہ صدمات با سوز بود بحالات جاذب چون طبع با بونر و اکلیل الملك و پودنه و خطمی  
 و نظرون و بخار و برک بید و مالیدن تناب نرم بر سوزنه بر کفهای پای و دست بستن اطراف  
 محکم و بعد کشادن در آب که نهاده و محجمه آتش بر ساقها نهادن و خواب کردن و طعام خفیف  
 و کم خوردن و آب با کلاب آمیخته بمناصفه خوردن که که و نیم سرد بلکه ترک آب و اقصار بکلاب  
 فنا ملکس و جلاب قند و کلاب و تخم ریحان یا غسل آب و یا شست آب یا هندیان یا خربزه شستن  
 با آب شیخی و بوییدن چند بیدستر و تلین طبیعت بملینات و شیاف و حقنه معتدل و طلی کر  
 چینه های مفوی بر سر خواه که و خواه سرد و همچنین روغنهای مکرانجا که با صدام نزل باشد آنجا  
 روغن دور باید داشتن بلکه هر چه تری فراید و نکید بسی نیکو آید و ترک ترشی در اکثر صدمات  
 اولی بود و بعضی مردم مان باشند که چون اندک طعام صفاوی خوردند و یا فعل گرمی فرا کردند  
 فی الساعه ایشانرا صدام پیدای آید و چون اندک ترشی خوردند فی الحال تسکین می یابد و حد  
 از بویهای گرم و عطر چون زعفران و سیلخی و قسط و حمامات و اشباه اینها از افادیدر  
 اکثر صدمات لازم بود و همچنین از طعامهای بخارا نیکو و شرط اذن و رک پیشانی نافع آید در  
 جملہ و همچنین مالیدن اعضا و عضلات کردن و دوشها و بیستارادیم که بر همین صحه یافتند  
 با وجود صعبی صدام و دیدم شخصی را که صدامی صعب و مزمن داشت و در دریشا سوز نزد  
 با فوخ بیشتر بود و بسی طبایع علاج کردند مفید نبود حکیمی هندی فرمود که صفداغ را گرفتند  
 و بحال دوزی شکم او را سوراخ بسپا کردند و بریشا سوراخ شد و بستند چنانکه شکم او  
 بریشا سوراخ بود و گذاشتند ساعتی را و زغ ورم کرد آنرا برداشتند و دیگر بر اینچنان بستند  
 چون پنج عدد بستند صحه یافت و چند جای دیگر هم آتودیم و نافع بود و دیدم شخصی را که او را  
 بسپا صدام شدی و اگر یکدور و زبند پهنیک شدی باز پیدا کردی و چند سال چنین بود که  
 فرمود که در حمام رود و زرده تخم مرغ را بر روی کیسه حمام ویز و حمام و سوراخ گوش بر آن نهاد  
 خواب کند و یا همچنان بدارد چندانکه گوش او تمام را جذب کند و بعد از آن بر جاذب دیگر بنشیند  
 و زرده دیگر گوش دیگر جذب کند همچنین کرد صحه یافت و در شقیقه نیز از جانب و در تخریر کوفه



و نافع بود و شخصی را دیدم که درد سر عظیم داشت و در هر چند وقت و را بیدار می و متنها نگاه داشتی و بسی مضطرب ساختی و را هیچ طلی و نطول و دو و غذا نافع نیامد شخصی مجرب فرمود که دو فیلز بزرگ ساختند و بر هر دو شقیقه او نهادند و تا سه محکم بر آن کردند و بر پس سر او بستند بغایه سخت ساعتی را تسکین یافت و هرگاه بیدار شد همین نوع علاج کردی و چند جای دیگر هم بجز بر پوست و بسبب آن باشد که صداع مزمن بود و هیچ علاج او را رفع نکند الا که داغ باید کردن میا سر را و بر صدغها سل بسین که از مضرت درد چشم را حفظ کند و دیدم شخصی را که صداع مزمن داشت و به هیچ علاجی بدستور طببا صحته نمی یافت یکی فرمود که صبر بر آب حل کرده طلی کرد و فیلها بدان الایده در گوش نهاد و در گوشها بدان لطوخ کرد صحته یافت و بسبب آنجاها از مودیم و مفید بود و بسبب آنکه کس بدیدم که کثیر الصداع بودند و مداوئه مزید العمر و کیتی و حافظه الصخره و حب الشفا و جوز بول و بلاد و زنج نقویه مزاج نمودند و این علة دست از ایشان باز داشت و آنچه احیاناً ناشده زود رفع شدی و چند صداع که نه صعب را بمداوئه رس بر بالای طعامها نرم و غلیظ کرد و الله اعلم و مرا که کاهمی صداعی صعب افتادی و بسی مراعاة کردی و خفتی یافتی لیکن تا خواب نیکو شب نکردی رفع نشدی و خواب شب و کم خوردن معنی بودی از جمیع عللها و آخر الامر چنانچه بترشد که حد و شان از خوردن ترشی در طرف شب و آب بسبب بر آن یا آب بسبب در بالای مبه در طرف شب بیشتر بودی و بکویت از صعوبت درد که بحلقه نیز فرو آمده بود انگشتانند پیش چال کردن فرو بردم و بر قصبه فرو خشاردم نافع بود نکر اگر کم در ساعتی بر طرف شد و بعد از آن بهمین نوع علاج میکردم و این بسی عجیبت و غریب و چند نوبت مرا این صداع مزمن واقع شد و بمالیدن رکهای کردن و کتف و دوش و حفظ از هوای سرد و مداوئه رس و ترک ترشی و شیرینی صحته یافتی نیستی الجمله بینا صداعها و علاج آنها و الله اعلم **قرا بنطس** بدانکه ورم کرمی از خلط کرم و تیز اند غشا دماغ افتد آنرا سرهام گویند و گاه بود که ورمی را که در جرم دماغ افتد از چنین خلطی آنرا سرهام نامند و بکثرت از آن موسوم بود بشقا قلوب و چون لازم این نوع ورم غشا شد هدیان کفین آنرا با سم قرا بنطس که در لغه یونان عبارتست از هدیان موسوم ساخته اند و این از قبیل تسخیر شئی است با سم لازم وی و در این استعمالات بسبب شایع است و سرهام در لغه فرس آنرا سم سر را گویند مطلقا کاهمی بدین اعتبار بر جلد او را می که در دماغ می افتد اطلاق نمایند **و ماده قرا بنطس** صفرا می بود حاد یا محرق و یا خونی با صفر آن



و نیز ورقیق شده و این مرض را مقدمه است که جلد آنها خرد شده اند بوقوع آن مثل تبهای که  
 با خشکی طبع و فراموش کاری مورقیا لهد و اندوهناکی بی سببی و سرخی زبان و روی و چشم  
 و امتدای رگهای گردن و چشم و رسیدن چشم از روشنی آفتاب و غیره و در سر لازم با کواری  
 و پختن و دیدن خوابهای شوریده و ورقیق بول و عدم رعاف بعد از اینها **و این علامت** کاسی  
 بسبب ورم نواحی سر از خارج افتد و کاسی بسبب ورم غشایی که بر حلق پوشیده است بسبب  
 عروقی که در رزهای سر بدون آمده و آماس گرفته **و کاسی** بسبب ورم سینه افتد بسبب  
 مشار که حجاب عضلهای سینه و کاسی بسبب اشغال ماده ذات الریه افتد و کاسی بسبب  
 ورم معده و رحم و یا مثانه افتد بسبب در اعصاب و این ورم گاه بود در غشاء رقیق افتد  
 و گاه بود که در غشاء غلیظ افتد و کاسی در جرم دماغ افتد و کاسی در رگهای که از رزها بگذر  
 آمده و کاسی در غشاء رقیق و جرم دماغ هر دو افتد بجا و ریه یا اشغال و کاسی در غشاء جزو  
 مقدم دماغ افتد و کاسی در غشاء جزو میانین افتد و کاسی در غشاء جزو آخر افتد و کاسی  
 در غشاء دو جزو افتد **و کاسی** در تمامی غشا افتد و بدترین جلد ورم عام بود همه عموم  
 آن جمیع افعال نقش **و اینج** از غشای مجرم سرایت کند بمغایه بد بود و بیشتر از چهار روز مهله  
 ندهد و اینج از چهار روز بگذرد امید نجات بدیداید **و اینج** اشغالی بود از برسام هم سخت  
 بد بود و اکثر کسانی که بر سر سام هلاک شوند بر آفرینش بروند و بسبب با شد که ترایطس  
 بسبب لان خون بواسیر نایل شود **و کاه** بود که صاحب این مرض دیوانه شود و از این علل خلاص  
 بابد و بسبب بود که ترایطس بلیث غس مبدل کرد و ویران بواسطه ضعف از این مرض که  
 خلاص شوند و بحران این مرض بعضی غلبه و یا رعاف بود و یک نوع مرض هست که خداوند آن  
 بی ظمور تب و علامت آماس دماغ سخت متحرک و بی قرار باشد چنانچه خواهد که بدیوار بر  
 و ضجر و دلشک بود و تشنگی بر او غالب و نفس او تنگ باشد و کرات خورد و بخلق فروزود  
 و بر اندازد و روی زبان او سیاه شود و چشمهای او باز مانده بود و حرکتهای او سخت  
 شدن گیرد و قوه او بیکار باطل شود و در حال ببرد و بعضی روز نخست میرند و بعضی روز  
 چهارم و گرومی از اطباء آنرا از ترایطس دانسته اند با وجود که نبودن تب دلیل نبودن ورم  
 باشد **و شیخ** گفته است که همانا این علامت تشنج است یا آفتی دیگر اندر عضوی از اعضا  
 دم زدن و بسبب مشار که زیاد دماغ آفر آن دماغ باندهد و مرا این هر دو سخن بعید می نماید  
 همه آنکه این مرض بی آنکه عقب آن امراض افتد می باشد و برغم من چنانست که ماده سمی در  
 جرم دماغ و یا در غشاء آن و یا در دل و دماغ هر دو حادث میشود از احتباس خونی



و با استحاله خلطی و یا از امری خارجی موجب تمیم و سرانجام آن روح نفسانی و حیوانی را فنا  
 میسازد و هلاک میکند چنانچه اندوهها از غلبه و وقوع این مرض شاهد است **اما علائم**  
**مطلق قرائنطس** بت لازمست بی فناء کی جلد داشتند آن در پیشین کاهها و صداع صعب  
 لازم و کرانی سرو کاهی سخن به شانه گفتن و کاهی خاموش بودن و دم زدن عظیم و بی نظار  
 و خواب مضطرب و در خواب نعره زدن و بدان بیدار شدن مضطرب و بکسلانی آوارده  
 و باشد که آوازش کاهی منقطع شود و باشد که زبانش آماس گیرد و کزیدن زبان و رقره بول  
 و سیاهی لون زبان بعد از زردی و فقطیر بول بی راده و انجا که بول مائی بود امید برهنا  
 و چشمهای ضاحیان مرضه را وایل خشک بود و در او اخرنیک چشم دمورید آید و  
 در ورم جرم دماغ موحی بود و در ورم غشا منشاری بود و گاه باشد که مرتعش گردد و آن  
 مقدمه غشی بود و باشد که از تشنجی متعرج گردد **و اما انجا** که ورم اندر غشای جزو  
 مقدم باشد فساد در تخیل او پیشتر بود و زهر از جامه و گاه از دیوار بر می کنند و در پیش  
 چشم می آورد برسان کسی که مکس را ندیا مکس گیرد **و انجا** که ورم اندر جزو میانین بود اندکی  
 او نبه گردد و هدیای بسینا و سخن بهوشانه گوید **و انجا** که ورم اندر جزو مؤخر بود هر چه بگوید  
 و بخواند فراموش کند چنانچه اگر آب خواهد که بخورد فراموش کند **و انجا** که آماس در غشا  
 برونی و عروق بود که از درزهای سرمه آمده اند صداعی بود که کوبی سرمه در زهای سرمه  
 بکشد **و انجا** که ماده آماس خونی صفاوی بود رکهای سرمه و منسج باشد و فعلهای  
 او با خنده بود و قطرات دعاف کاهی ظاهر بود و دمور می باشد و حمزه غلبه در رخساره  
 چشم او ظاهر بود و اگر صفا باشد زردی در پیش او غالب بود و حرکات و مضطرب باشد  
 و خواب نکند و کرانی سرگرم بود و اگر خلط سوخته تر بود توخش و ملائزه و خوفها بر او غالب  
 بود و خوابها و مشوش و خیالات و فاسد باشد و انچه بمشار که اندامی دیگر اندیکه  
 ناکاه بدید آید علامه بیماری آن اندام قبل از آن شاهد آن باشد **و انجا** که آماس غشای  
 آماس جرم دماغ مؤدی شود علامه آن آنست که بیمار بر پهلو نتواند خفتن و بقفا باز  
 افتاده خسیدد گاه کاهی سیجا چشم او ناپیدا باشد و سر پهلوهای او طرنجیده بود و  
 شکم او قبض شود و اختلاج اندامها بدید آید **و انجا** که بر پیشین غشای باز کرده علامه آن  
 آنست که نبض بطی و نرم شود و سیلان لغاب بدید آید و چشمها بدیدند و فراتر از کرده  
 دارد و چون علل را اختلاط عقل او با کریر و خنده بود که خلاص یابد **و انجا** که تشنج و بی  
 زنجاری بدیدند در ساعت هلاک گردد **و انجا** که عروق اندر مقدمه منسج گردد و بار



اسافلوری و یا وجعی در پاها بیدارید و یا علیل هدیان خود را در می یابد و تقریر میکند  
 امیدوار بود **علاج** آنجا که فرایطس بی مشار که عضوی باشد تدبیر لحمی صفراوی لازم  
 محرقه و غیره و صداع حار مطلقا چنانچه مذکور شد می باید کردن با مسالغ در جذب ماده  
 با سافل و اگر تیزاب فاروقی نیز بر کفهای پای و دست مرصع مالند چنانچه بر پوستی قوی از آن  
 بردارد و بر سر او تیزاب نیم نرم مکرر مالند و مهله دهند و نهین کنند بروغنه های محل معده  
 بعد از آنکه رواع و ملعبات و آب کشیزه و شباه آن بکار داشته باشند و ماده را فی الحاله  
 خنک ساخته و با سافل مایل کرده اند به حقه و غیره و خفه با استفراغ حاصل کرده بغایه  
 نافع بود و مسکن وی با خوشی هوا روشن و بی نقش باید و در روز اول هیچ غذا نباید  
 دادن و بر سبکجین ساده و امثال آن اقتضایا باید کردن و بعدد و روز کشکاب رقیق باید  
 دادن و بعد سه روز یا چهار روز کشکاب غلیظ دادن مگر آنجا که از ناخوردن دانند که ضعیف  
 میشود و بر طبیعت مرصع کوان نمی آید که آن هنگام غذای خنک از کشکاب و غیره بیشتر از سه  
 روز توان دادن **و اما اینجا** که اعراض قوی تر بود تدبیر لطیف تر و خفه غذا بیشتر باید و آب  
 سخن سرد را از صاحب این مرض دور باید داشتن **و اینجا** که بخوابی غلبه باشد شرم خشک اثر  
 یا کول اند کشکاب با صافرا باید کردن و باقی تدبیر خواب آوردن مرعی داشتن **و اینجا** که  
 بول کردن فراموش کنند مثانه را و با بروغن شبت نیم گرم حریب باید کردن و انگشت بر نهادن  
 تا بول جدا گردد **و اینجا** که ماده صفرا و حمرا و یا خلط محرق بود در شکین و خنک ساختن ما  
 اوله نقضیه باید کردن و بعدد بملیحات خنک استفراغ باید نمودن و حقه که از آلو و سببنا  
 و عناب و بلوف و شاه تره و مویر و پنچ خطمی و ترنجبین و حلیب نرخیارین و کشکاب  
 و خجاری و یا بون و روغن بنفشه با دام ساخته باشند بکار داشتن و بیشانی که از عجز  
 و بنفشه و خطمی و مقشر شرین و شکر و انجیر و سقونیا و قراقرط و زهره کا و ساخته  
 باشند گاه کامی شکم فرو آورده و باقی تدبیر بطریقی که ایما شده مرعی داشتن **و اینجا**  
 که ماده خون صفراوی بود و سخته متقاضی فصد باشد فصد فی حال مستوفی باید کردن  
 و الا حجامه سافین و میثاد و شان کردن و رک کوش و رک پشانی و پینی و زیر زبان زدن  
 و بعد از آن تبلیب فرمودن بمذکورات و در خنک ساختن ماده اعتدالی مرعی داشتن و با  
 تدبیری که بدان ایما شد بدستور بجای آوردن **و اینجا** که اضطراب و درد عظیم بود بر نیزه  
 کاری و غیره تسکین نگیرد و چاره نبود جز آنکه مخدری قوی بدو بخوراند تا مقدار که او را  
 از درد بی خبرها زند نگاه جمال یا بند و یا همام مشغول شوند **و اینجا** که مرض بشر که اندامی که



باشد علاج مشتک باید کرد و در جملہ باید که انچه بر سر میماند و میبندند چهره و دم تحت  
لاد عنهای محض بکار دارند تا انچه از بخار **مستحق** متوجر بود باز ایستد و مدد علت منقطع  
و بعد از آن حتی قوابض زیاده کنند تا عضو قوه یا بدو بعد از آن میرودات بی قابض بکار  
دارند و قلیلی از خشکاش اضافه کنند چهره خواب اگر ضرور بود قلیلی یا بوزن چهره بعد  
آن و تحلیلینة الجملہ و بعد از آن محلات معتدل بقدر ضرورت استعمال نمایند و امر تر  
خارج از این تدابیر است هر وقت توان بکار داشت و بعد استفرغ و تسکین حرارة  
اولی بود **شفا قلبی** این فلغمونی جرم و مانع بود و سبب احتباس خونی عفن باشد  
در مغز **علامت آن** تب کرم لازم و اضطراب و صداع صعب بود چنانکه گویا در روزهای  
گشاده خواهد شد و چشمها سرخ باشد و بیرون ساسته و خفتن پیمانی نظام و با  
قاعه بود و برخلاف عاده بیشتر بقفا باز خسید و باشد که بسبب رگ غشا که از نو  
کند و باشد که غشا که معده فی و غشیان رنج دارد و اکثر این مرض در سیم بکشد و انچه  
از آن بگذرد امید خلاص باشد **علاج** آن همچو علاج قرانیطس خونی است لیکن ایجاد  
فصد بنافع باید کرد و خون فاسد بسکاپرون کردن بدفعات در روزهای متعاقب  
و بعد از فصد فیقال اگر اعراض و درد کمتر نشود رگ پشانی و رگ زیر زبان باید زد و اگر  
زیادتی احتیاج افتد حجامه سافین کردن و سایر تدابیر استوری کرد و سر سام فهم شد  
داشتن و الله اعلم **جمعه و قوبای و مانع** این همه و مرض هم در جوهره مانع افتد لیکن انچه  
ماده ورم آن صفرا صحیح بود آنرا جمعه گویند و انچه ماده ورم آن صفرای محترقه باشد آنرا  
قوبا گویند و کودکان را این علت بسکاپر افتد **علامت** آن تب سخت نیز بود و صداع قوی باز  
اندرون سر سوزش بسکاپر یا بدو پوست روی اکثر اوقات سرد شود چهره غلبه میل حراره  
باندرون و باز بیکبار کرم و سرخ کرد و در نیک چشم و روی زرد باشد و دهان و زبان خشک  
بود و سبب آنجا کمتر از فلغمونی بود ولیکن سایر اعراض صعبه باشد و اطفال را با فوج فوج  
لشند و چشمها کند غور و نبض صغیر کرد و هیچ نمائی در بدن نباشد و اکثر این مرض در  
هلاک کند و اکثر آن بکنه خلاص شود **علاج** آن علاج سر سام صفراوی بود و باز با  
در ترتیب و بستن اطراف و جذب انجا پیوسته باید و کودکانرا اسپیده خایه مرغ بارون  
کل آمیخته و سود کرده بر سر طلا کردن و چون کرم شود دیگر سرد ساختن و نهادن منقلد  
چنین طلی آب کشیده تر و آب برک خوف و آب کولک و آب کدوی تر با روغن کل آمیخته و  
کرده عظیم مفید آید و الله اعلم **صبا** این دیوانکی صعبیست که با قرانیطس افتد <sup>مخفی</sup>



مرضی بود مرکب از مایه و قرائنطس چنانکه قرائنطس مرکبست از مایه یخ و لبا و ورم و تب **و مواد**  
 این صفای سوخته بود و کاه باشد که اول خون بدید آید نگاه ورم حادث شود متعاقب آن  
**علامه** آن آنست که هر چه بشنود جواب مناسب آن ندهد و فراموش کار باشد و حرارت تب  
 غلبه باشد و چشمها سرخ بود و بکراتی بکشايد و بهر طرف مضطرب گردد و بعضی با چشم  
 زرد بود و زبان درشت و خشک و زرد و بعضی حرکت کمتر کنند و همدان بیشتر گویند و با  
 که هم از حرکت ورم از گرفتار عاجز آیند و هیچ نگویند و نکند باشد که خاموش زیر اجام و کاه  
 از دیوار کنند گیرند و بخوابی و آشفتگی و غم که در قرائنطس گفته شد جمله اینجا باشد مع الزام  
**علاج** آن بعینه علاج سرهام صفراوی بود با زیادتی در تطیب و جذباته با ساقل و طرا  
 و کاه می حاجت افتد با آنکه مریض را بیندند تا از اضطراب و حشمتی بدتر نرسد و دست به علاج  
 او توان کردن **لیث غس** این ورمی بود بلغغی که اغلب اند مجاری روح دماغ که آن عروق  
 شرایینست که دماغ و حجاب آن در آمده اند و هیچ در جرم دماغ و غشایونفتد بواسطه  
 لزوم خلط و مغز و صلابه حجب لیکن از مجاوره این ورم دماغ و روح را مضرة رسد  
 و ممکن بود که مدتی بلغغ لزج را حجاب دماغ تشرب کنند و متورم شوند و یا از تعفن بلغغ  
 حذقی پیدا کنند و رانها نفوذ کند و این که افتد تا جمعی لیث غس بر جمله این مذکورات  
 اطلاق کنند و بعضی آنچه ماده ورم آن سودا بود هم بدین اسم موسوم دانند و آنچه ماده آن  
 آن خالص باشد لیکن غالب بلغغ یا سودا بود هم داخل بود در این اقسام و بر استعمال آن  
 جمله را سرهام سرد خوانند لیث غس در لغت یونان لسیا ترا گویند و لسیما این مرض بدین  
 اسم بواسطه لازم بودن لسیا است و این ورم را همچنانکه در لسیما قرائنطس معلوم شد  
**علامه** آن نبی لازم بود و صداعی خفیف و غنودن و نفس بدیری زدن و کراتی خواب  
 و فراموش کاری و سببک زبان و کسلانی در حرکات حتی در چشم کشادن و دهن بر هم  
 نهادن و گفتن ضروریات و در جام خواب بنشیب فرو رفتن و عظم نبض با تفاوت و یا موج  
 بودن و یا بطوان و شبیه بودن بول بول خروکاه باشد که بول باز گیرد و دم زدن ضعیف و بطی  
 شود و اگر کثرت سودا و یا ماده آن آتبخه بود صداع سخت با همدان و ضحیه باشد و چشمها باز  
 کرده دارد همچو کسی که در ریختن سخت متخیر بود و بعلم اخلاص اطراف سر با کراتی و کسلان و غفلة  
 و غلبه خاموش کاری و در خوابیدن با رانهای غلبه بعد از ندیم مرطب و خوردن چیزهای نجس  
 انکیز و غلبه مستی و نخه مندر بدین علت بود **علاج** آن علاج صداع بلغغیت با رعایت اعتدال  
 در کرمها جهت تب و غلبه اهتمام بنخج ماده و استفرغ بلغغ بعد از آن و مناسب آن بود که اول



بنظر طاهای رادع معتدل نهند از سر که و کلاب و روغن کل آمیخته و بتدریج گرمهای محل  
 داخل سازند تا بخود رسد و سرد گفته شده و اگر در او آخر جوهر تیزاب فاروقی اضافه کنند  
 باخاصیت دفع عظیم بخشد و حقنه تیز را قول از بنفشه و اصل سوسن و میو بنز و انجیر و پنجه باید  
 و حلبه و تخم کاجره و شکر سازند و بعد از آن اصل از خرو و سفیاج اضافه کنند و در او آخر  
 که تر سازند باصل کبر و اصل کرفس و اسطوخودوس و فودنه و مری و انیسون و فک هندوی  
 اسبناه اینها و اگر آنرا تقویه کنند بشم حفظ و بوره و تربد و سفونیا و عاریقون و امثال  
 اینها یکی یاد و از اینها اولی بود و استغراق بحسب جبال و هر چه و اسبناه اینها مناسب بود  
 و در جذب ماده بدستور مذکور سابقا سعی باید نمودن و تیزاب کاری و بعد از آن ندهین  
 بقیره طی و بدهن الراخه عظیم نافع باشد و مدت آن دادن اکثر مفید آید و پنجه را بنا  
 گذاشتن که بی ضرورت خواب کند و اگر غنودن و خواب غلبه کند و او را بیدار آگاهانند و قطعا  
 نگذاشتن که غافل شود بغلیه آزارها و کشیدن سوی صدغ او و خواندن و جنبانیدن و نیز  
 تیز بکفهای دست و پای او مالیدن و الله اعلم **سبات سهری و سهر شب** بدانکه سبات غنودن  
 گویند و سهر بیداری و هر یک از این دو اسم نوعی بود از انواع سهر نام عام که آنرا با اسم لازم و  
 عارض یا ز خوانده اند همچو قرائنطس و غیره و هر یک از این دو نوع مرکب باشد از قرائنطس و  
 لیث غس چمنه بودن ماده مرکب از بلغم و صفرا نه ترکیبی نام مزاجی بلکه ترکیبی اخلاطی و محل  
 این ورم محل قرائنطس و لیث غس بود چنانچه دانسته شد و چون صفرا غالب بود علامتها  
 قرائنطس ظاهر تر باشد و انجا که با هدی آن اندک غنودن بود و هیچ خواب نباشد فی الحال  
 از غنودن باز آید با اضطراب ناله و ضججه و میل حرکت و آنرا سهر سباتی گویند و چون ماده  
 بلغم غالب باشد علامتها لیث غس ظاهر تر بود و انجا که با سبات غنودن سبات باشد و اگر  
 بیدار کنند بیدار شود غافلا نه و دیگر چشم فرزند همنوز تمام ناکشاده بکسله و یا شده که  
 چشم او در غنودن نیم کشاده بود و ایما و این را سبات سهری گویند و احیاناً این هر دو نوع  
 با هم دیگر افتد بطریق نوبه چنانچه که می بلغمی طغیان کند و افعال سبات سهری ظاهر تر  
 شود و کای صفرا طغیان کند و افعال سهر شبجا ظاهر تر گردد و در این مرض مطلقا باز کردن  
 بول و براز سخت بد باشد و سر فرخ خشک در سهر سباتی زود بکشد و چیزی بگلو اندرساند  
 و بجاق نشدن و آب خورده از پیتی بیرون آمدن در جمله عظیم بد باشد و در سبات سهری چمنه غلبه  
 بخار بلغمی رویها متعجب و رنگ رضاصی بود و در سهر شبگاه بود که از چمنه غلبه در و  
 بهوشی صاحب آن بهر ساعت بر خود بول کند بخار اختیار و نبض صاحب سبات و سهر از نبض



لیث غس قوی تر و از بنض صاحب قوایطس ضعیف تر باشد **علاج** این مرض مطلقاً مستزک  
 بود میثا علاج قوایطس و لیث غس و گاه بود که یک فاشق نیز با صد بر یا چهار برابر آب میخورد  
 دادن عظیم نافع آید و الله اعلم **حمق** که آنرا عوزت گویند نقصانی بود که در فکر افتد  
 چنانچه تدبیر اعمال ضرورت بر وجه صلاح نتواند کرد بطریقی که قبل از این اورا میسر بود  
**وسبب** این سوء المزاجی بود که بر بدن اوسط مسئولی گردد و یا سوء المزاجی بود یا بسبب  
 المزاجی بود سرد و خشک که جوهر روح را که و غلیظ و سرد سازد و قوه آنرا ضعیف کند و حق  
 اصلی نایل نشود **علاج** تعدیل مزاج دماغ بود در سانسج و در مادی تقویه دماغ و بدن  
 بود و تعدیل مزاج بدن بتقلیل و تلطیف غذا و تقویه محل برندهینات با دهان مقوی  
 و طعمها و ضمادها و نظوظها و شومنها و غیرها و در جمله مدامه طلای قیر و طی که از روغن  
 بلاد یا چهار برابر روغن کیندر و موم سفید بمقدار کفایت ساخته باشند و طی دهن را  
 نافع بود و مدامه خوردن بلاد و حلوای آن و اطریفات بسی مفید آید و خوردن غذاها  
 کردن در آن دارچینی و مصطکی و کندوز و عنبران و مشک و عنبر و زیزه و زنجبیل و فلفل و  
 فرض عود و عنبر و مغز فستق و نارجیل با شکر و معسلات نافع باشد و دس و زنجبیل و  
 پنی دیدن و یاد درون پنی مالیدن نافع بود و عاده فکرهای دقیق بقوانین حکمی است  
 و گفت و شنود بامردم معقول در معاملات نیکو بود و الله اعلم **سینیا** این نقصان  
 قوه ذکر و رو مغانی بود **سینا** و علاج این در اغلب احوال بنحو سبب و علاج حق  
 بود اما محل مختلف باشد و گاه بود که سبب غلبه رطوبه باشد از ماده و غیره در جزو  
 دماغ و آن هنگام علاج آن خفیفی بود از لیث غس و فرق میثا سازج و مادی سینیا و همچنین  
 از حق بعلامات مزجه و تدابیر سابقه و غیره آسان بود و الله اعلم **مایا الخولیا** این تغیر  
 کالها و فکرها باشد از مجرای طبیعی ببدی و خوف بموقع بجهت سوء المزاج سوداوی که  
 از داخل مکتد و مظلم روح نفسانی بود و بدان سبب روح نفسانی که جوهر مشف و نور  
 از کدوره و ظلمه حاصل جوهر خود مستقر و کزین و متوخش و ترسان باشد چنانچه از ادراک  
 ظلمه خارجی و این سوء المزاج یا سازج بود یا مادی و ماده آن یاد ریفش دماغ باشد  
 یا در تمام بدن و یا بشکری عضوی از اعضا **و اما انچه** در ریفش دماغ حادث شود چنان  
 بود که سوداوی طبیعی غلبه یا غیر طبیعی جمع گردد و مغز آنرا فرا خورد و آن بکیفیت دماغ  
 و روحی را که در ریطون و سیت مکتد و مشوش دارد **وسبب** حدوث سوداوی غیر طبیعی  
 در دماغ گاه باشد که از حراره دماغ بود و یا حراره دل یا هر دو تا بدینجهت بلغمی و یا خوف



که در بعضی بخاری دماغ بود مستحیل بسودا شود بتکاثف و غیره بی احتراق غلبه زیر که  
 انچه خلط آن نیک محرق باشد آنرا ما لیخولیا نگویند بواسطه آنکه اعراض آن از ما لیخولیا  
 زیاده باشد چنانچه پسترازان معلوم کرده اند انشاء الله تعالی و بدترین اصناف ما لیخولیا  
 این بود بجهت استحکام ماده در عضوی رئیس و بسبب بود که این صنف از اشفا اصبع  
 افتد **و انچه** ماده آن اندر مقام بدن باشد چنان بود که بسبب سوء المزاج کبد یا سپر یا  
 تدا به سودا انکه با جسل استفراغات سوداوی معتاده سودای غلبه در بدن حاصل  
 شود و بخارات غلبه از آن بدماغ متضاعف گردد و روح نفسانی را مشوش و مکدر  
 دارد و این اسلم بود خصوصاً که از دودی خون و کشف آن افتاده باشد **و انچه** بسبب  
 عضوی مخصوص افتد چنان بود که وضول غذا و بخار معا در مرق که عضلات شکست  
 متر که گردد و با اخلاط آن بواسطه حراره جگر و امعا و یا شده سوختگی در الجمله پیدا  
 کند و مستحیل سودا گردد و بخاری مظلم از آن بدماغ میرسد و این را ما لیخولیا می راف  
 و ما لیخولیا ی ناخفه و نفخه مزاجیه نامند چمنه غلبه نفخ در این صنف **اما سوء المزاج**  
**ساذج** یا اندر دماغ بود فقط و یا اندر تمام بدن **اما انچه** در بعضی دماغ بود چنان  
 باشد که انچه از غذا رسد بطبع سودا آورد و مزاج روح روشن را بظلمه و کدوره مستحیل  
 سازد **و سبب این** اغلب سوء المزاج سوداوی بود که در دل پیدا آید و بواسطه انضا  
 که روح حیوانی را با روح نفسانیست بوسیله آن مزاج دماغ را مستحیل بطبع سودا  
 گرداند و گاه بود که بسبب دیگر باشد از اسباب سردی و خشکی فزا لیکن هیچ سببی در این  
 مرض بی مشارکت دل نباشد **و انچه** در مقام بدن بود هم اغلب بسبب تقدم سوء المزاج در  
 افتد و یا بمشارکت آن **و بدانکه** سبب قوی در ما لیخولیا غم مفراط یا خوف مفراط بود چمنه  
 بودن این دو مرض موجب تبدیل عظیم در احوال دل و دماغ و روح اینها و بسبب باشد  
 که مردم معده و رحم و ما ساریقا و سپر و با کبد و مرق و غیره سبب ما لیخولیا شود  
 بجهت جسل و احتراق اخلاط و صعود بخار بدا از آنها و برفع آنها بر طرف شود و گاه باشد  
 که احتباس طشت و حیض و خون بواسطه سلب شوند و بکشدن آنها نیز مرتفع شود و مردم  
 رسیده که دل و جگر ایشان گرم و دماغ ایشان تر بود بخصیص مردم النع و آنان که سبک  
 زبان و خشک اندام باشند و چشمهای ایشان متحرک بود و سیاه و پیوسته بکها بر شمشند  
 و یا نیک بر مردم میخسارند و موی ایشان بسبب سیاه و غلیظ بود و بزرگ سخت سرخ و پاکد  
 کون بشیر مایل باشند و سینه و کتفهای فراخ و لبهای سطره دارند و رکهای کشاده



مستعد این مرض باشند و همچنین آنان که بسیا فکهای دقیق کنند و سر و سرنگی بسیار  
 نشکی کنند و چیزهای خشکی فرا خورند و مردانرا پیشتر از زنان افتد و از کبار پیشتر از  
 بلدا افتد و کهلا از او پیرانرا پیشتر از جوانان افتد و در فضل خریف و صیف پیشتر افتد  
 جمله مناسبت طبعه و در بهار حرکت خلط پیشتر بجز آنکه آید و باشد که همچنان آن برد  
 بدید می آید و این مرض بامرضی که در اسافل افتد چون بواسیر و داء الفیل و دوالی بسیار  
 مشفل گردد و منافع شود و کاسی بصرع نیز مشفل گردد و دیدیم که بفالج و جذام نیز مشفل  
**و علا** ابتدا حدوث آن آنست که بعد وقوع استعدادات مذکوره و یا سببی دیگر  
 از اینجمله مبتلین سندسری زیاد می باشد و ملائمتی بی تقریب و سبق اللسان غلبه  
 غضبه های بموقع و قبض شکم فزون از عاده و ادرار و ترسیدن بی محل و هراسیدن از اندک  
 چیزها و سخت از تاریکی نفرت کردن و متحذ بودن و بسیار بفرز و رفتن و براه افتادن چشم  
 و غلبه نیک آگاه نشدن از حکایتی که گویند با او در آن حین و سوختن دماغ و خشکی بینی و  
 چشم و اطراف و آسایش و صفای فتن از خوردن ترها و خنکی های سرد کرده و ترشها و از آمدن  
 شکم و برین آمدن از اندک خشکی و گرمی هوا و در خواب ناریکها و دودها بسیار دیدن و با  
 خود ناکاه سخن بلند گفتن و بدی هضم و سوزش فرمعه و بودن فی ترش طعم و ترشی دهن  
 و گرمی میانس و کاسی بخارات بسر روی برآمدن چنانچه پندارد که از خود خواهد رفتن  
 و کاسی در خواب رفتن لب و زبان و انکشتان بی تقریبی ظاهر و چیزهای تیره و سیاه پدیده  
 و اینچه میجوید و خطوط و بخار تنور و زمین در پیش چشم گاهی نمودن چنانکه نیک حساس  
 چیزی دیگر نتواند کرد و کاسی بخاری در سر و دست و روی و حرکت کردن شبیه بجز که موجه  
 و غلبه خیالی یافتن کینه و قسمة و خرج آن و گرفتن سلطنت و ساختن کیمیا و خرج آن و بسیار  
 میل حرکات مضحک و اینها و انتهای بودن در کورستانها و کوهها و تنها و غلبه خوف افرا  
 و از قصد مردم و از افتادن خانه و درخت و شباه آن **و علامه استحکام آن** آنست که اگر این  
 حالها غلبه کند و سخنان نامربوط گوید و کارهای بی فاعله کند و حقد و طعاج او بسیار شود  
 و همواره اندیشه های بد و قصدها کند بجهت و گریزان و ترش روی و غمگین باشد و ایم پندارد که  
 کسی قضا و میکند و زود از چیزهای اندک برنجند و سخت برنجند و متنها در آن بماند و ایام بر  
 خود کان زود مردن برد و شوق بر او غلبه کند و ضعف عظیم از جماع اندک یا بدو اختلاج اعضا  
 و آواز گوش و سرگردانرا طنین و دوی گویند و از بخار دارد و در وحشاء حامض بسیار می باشد  
 و چیزهای سیاه پیش چشم می رود همچو مکس و از امر و نهی کسی سخت گریزان باشد و بدرد و خلا



که در استعمال در اموری که صبر میطلبد و صبر و کاهلی در محلی که تعجیل میخواهد میکند.  
در آرزوی آنچه مقدور نیست می باشد و کاهی بخارات بدو چنان بر می آید که چشمهای او  
میشود و یک نصف مردم را می بیند و کاهی یک شخص را و سومی بیند و کاهی نمی بیند و لحظه  
هر چه میخاهد فراموش میکند و بعد از آن دست و زبان و بعضی اعضای روی و غیره در  
خواب رود و چشم او نکشاید و لحظه دیگر را آن نیز بهتر شود و اکثر تر سر از چیزهایی که هیچ  
وجبی ندارد بر او غالب شود چون افتادن آسمان و شباه آن و در محل های پیم ناک و در کاه  
هول ناک جراحات میوقع کند و کاهی حیوانات یا مردم در نظر ممتثل شوند نا بوده و با ایشان  
حکایت و غضب جدل کند و یا ترسد و کاهی خوشحال بود و سخنان بر ترتیب گوید و در چهره  
کند و اکثر آنست که مایه خوبی به کار می که قبل از آن مشغول بوده بعد از مرض همان برضو او  
غالب باشد و آن گوید و یا باشد که خود را از آن تصور کند چنانچه مرغ فروش کاهی خود را مرغ  
تصور کند و حرکات مرغ تقلید نماید و کوزه که خود را کوزه داند و از دیوار و سنگ جدا کند  
و شباه اینها و آنها را که اندک تمیزی باشد از سودای خود کاهی واقف میشوند و بهر که  
طمانه بر نداشتن و علاج پرسند بزاری و چون مقرر کنند نکند و کاهی باشد که سخنها و اخبار  
پنهان و احوال آینده شنود بی آنکه از مردم کسی گوید و یا داند و بگویند آنرا و راست آید و در  
این علامات مذکوره اشخاص متفاوت اند بعضی هستند که نسبتا مرض برایشان استیلا یافته  
و خود هیچ اثر آنرا در نمی یابند و عمری طولی با آن میکنند و اندک سوء المزاج مستفیحه این  
حال جمعی با ناسیه اند و اکثر این مرض از قسم سوء المزاج ثابت گردد و **واقعا اینجا** که ماده  
خونی بود غم و ترس کمتر باشد و امور مضحک خواهد و کند و رنگ او سخت تیره نباشد و لب  
زرد **و اینجا** که صفرا و بی با آن باشد تشنگی و سستی و زردی روی و تلخی دهان اکثر اوقات  
بدان شاهد بود و **و اینجا** که ماده بلغمی بود کسالت و آهستگی و که سختی غالب باشد خواب بیشتر  
آید و رنگ وی سفید تیره و بکبودی مایل بود و **و اینجا** که سودای محض بود خوف و فکر و خمول  
و شباه آن بر او غالب بود و رنگ او گرفته نباشد و **و اینجا** که تمام بدن افتد بسبب حدوث  
سودا غام از ندامت و مرض جگر یا سپر یا حبس عاده آمدن خون بواسطه و غیره و یا وجود  
از بردی خارجی و امثال آن بدان اشهاد نماید **و اینجا** که معشای مزاج بود بی روی جشاء  
و در او وطنین و اختلاج و روی و برآمدن بخارها چنانچه پندارد که سست میشود و متزلزل  
شدن صورت و ضعف و درد معده و قراقرش کم و تند اندک در مزاج از طرف جگر بیشتر  
گردد و **و اینجا** از جهت روی بود علامات و دم بدان گواهی دهد و **و اینجا** از پی حمیات افتخاج



و حال بدن شمر باشد و این که سبلا متراکد **علاج** آنجا که سوء المزاج سازج باشد ندی کلی  
تبدیل مزاج بود بمبالغه و دام در تطیب بخوردن غذاها و شرابها و میوههای تری فرا و مفرجات  
سرد یا معتدل و شراب مخمر و بنقل نمودن بهوای سرد و تر و یا تر بکمی مایل و بالجلد کردن از  
هر چه خشکی فرا بدو مداومت نمودن بر آنچه تری فرا بدی چنانچه در ابواب سابقه مبین است و از این  
علاج نیز تجبیل توان کردن و نیز تغافل بلکه اصلاح دائمی متصل و تدبیری باید کردن و در فریب کردن  
بدن مریض کوشیدن و شغلهایی که فرج آورد مشغول گشتن و تفریح و شکار و مواضع خرم و  
کلزادها و سینهها و صورتهای مطبوع و سماع اغانی ملایم و ترنمات بنکود و بیدار غره و اگر  
و انعام جمله دوائی این مرض بود و از بشارتهای خوش آمدها مایه خولی بسیمای متراکد و نفع  
بلوغ نیابد و همواره سرد کفهای پای را چرب داشتن بر روض بنفشه بادام یا بنفشه بادام یا  
روغن کدو بسی مفید آید و اگر دایما و رقی از بنفشه تازه بر کف پایها بستر دارد عظیم نافع بود  
و بسی مجرب است **و آنجا که ماده باشد** با این تدبیر تنفیذ معتدل و زود زود باید کردن بمیلینات  
خفک و مسهلات سریع الحری که سبک و فصد صافن کامی کردم غالب بود و یا سودا در عرف  
نمیزن منتشر شده باشد عظیم نفع بخشد و همچنین فصد با سلیق اگر در احشا آفتی بم باشد  
و همچنین فصد در اجین و عرف پیشانی اگر ماده درد مانع فقط بود و نیز بکاری و بعد از آن  
ندھین بم بغایت نافع آید و آنرا که طعام در معده ترش و فاسد میشود و قی بعد طعام در  
سر روز یک نوبه بمقیات سودا بسیمای نیکو آید و مداومت کلفند و قرص عود عظیم مفید بود  
بر سر طعام و همچنین میوه شیرین در میشاد و طعام صباح و شام و جهت منع حرکت بخار و  
روح نفسانی تا در آن ظلمت خود بسیمای نکند و قفسه سده کند و خواب آوردن و مداومت  
حب الشفا و حافظ الصخره مناسب بود بموتبه بخدیر و شبنم یا بنفشه یا بر بالای طعام آخر  
روز اوی بود و جهت اصلاح عضو و تبدیل مزاج مداومت زرنیخ و یا مهارس و یا کینی حبیب  
بخصیص آنجا که ضعف و درد معده باشد عظیم مؤثر افتد و ملازمه حمام فاتری غلبه مکث  
و بی ضرورت جنابت و غیره بسی مفید آید بر سبزی **و در مری** با وجود این تدبیر مذکوره کامی نمیشود  
که نفخ را بشکند مثل زیره و در چینی و فونفل و زنجبیل اندر طعام ایشان باید افکندن و اصلاح  
حال جگر کردن بمقویات آن چنانچه در امراض جگر مبین است و همچنین تقویر دل نمودن بغاف  
در هند پری و بر مرق طلهها و ضما دهای محلل نفخ و مانع تولید آن نهادن از آنچه در اول  
سرمذکوب شده و انجیر و سرکه حیضانی و بدست مالیده و یا اندک روغن کل طلی کردن مفید



بود و از نموده است و همچنین عصب کاسنی و کشنیز و کل سرخ سوده و با اندک ریوند طی  
 کردن و بر وجه در که خاک داشت و همچنین طی جد و در آب کشنیز و کلاب و سرکه و اگر  
 مداومت مالیدن نیز آب نرم و تدهین بدن و در نمایند پیری کامل بود و چون فساد مرق  
 غلبه شد داغ سوختن بر جانب راست آن مفید آید و کبر بس که چاشنی دار و سکنجبین و عسل  
 قندی که ترشی و سکنجبین شربت دیناری جمله در این قسم و انچه از وحشته سپر یافتن باغ  
 بود کامی خوردن **واغیا** که نور می در مرق باشد طلمه های مذکوره و حجامه نافع بود و به  
 نیز با تخلیل آن نافع باشد و در جمله شربت ها و غذاها و میوه های سرد و ندادن و در هوا  
 چدن بودن بهترین معالجه است چنانکه رطوبت خنثی است که سبب کلی آتشت و نیز  
 مانع تولید باد و بخار است و مستحیل بسودا نمیشود قطعا و مسکن سایر بخارات و  
 بنا بر اینست که ما خولان و مطلق اهل سودا از چنین خوردن ها تازه و کشاده دل بشود  
 و تسلی و تسکینی می یابند و لغتی با هوش می آیند و از خنثی آن بر عکس **واغیا** که سبب هم طما  
 و ورم رحم یا غیر آن یا بی و اشباه آن بود علاج آن امراض کافی بود و آن خارج مجت باشد  
 و همچنین موروئی که آن خود علاج پذیر نیست از این مجت بیرون آید و ما خولی حقیقی را که  
 جماع کردن مفید باشد چنانکه کشیدن ماده از دماغ و دفع بعضی بخارات گردد و مشغول  
 کشتن طبع بر غوب و فراموش کردن مرض و تسکین حراره بخار گردد و سوخته و لیکن باید که  
 افراط نکند که بیش غلبه آورد و بنا بر خواست و رغبت که نکند که نقب عظیم و کراهیه حاصل  
 شود و در مرض فرااید و یا غیر محبوب نکند که بدل یا تخلل و بریدید آید و با مرغوب زود ماده  
 حاصل گردد و زود ضعیف نشود و باید که بعد طعام و شراب و میوه کند چنانکه بر خلوه  
 و بدن بیس و حرکه و بخار غلبه شود و بر پری معده و تری بدن این و حشمتها نباشد و رطوبت  
 در بعضی مجاری بنماید و ممکن که در پاهای و جعی بدید آید و ماده از دماغ بدیاجها منوج گردد  
 و یا اشقالی افتد و صوف بودن عضوی سفلی بهتر از ما خول و بی تمیز بودن است و بخار  
 هم از خوردن ترها و خنکها و سیرک بغایت مناسب آید چنانکه بر رفتن بخارات تر دماغ و  
 همچنین دلت و حرکه معتدل و با پاهای و آمیخته نشستن چنانکه جذب ماده و در که با آب سرد  
 غسل کردن و سر به آب سرد فرو بردن اندر سایر باد روقت کمی حرور و اکثر روزها بغایت  
 مفید باشد و پیش سر و سینه و کف های دست و پای را خنک داشتن نافع آید و همچنین که زود  
 داشتن پشت و پس سر و منبت اعصاب را و بر کف های دست و پای اکثر شبها خنک آید که



سرشته نهادن مفید بود و اگر کامی بر سر نیز بندند نیکو بود و چند کس را دیدم که بخار بسیار  
 با ایشان بر می آمد یکی فرمود که عصب و عضله های بغل های ایشانرا سخت بمالیدند بدین  
 مدا و متراخال بغایت گرم شد و چندین را دیدم که سنگینک پخته که آنرا بعضی موشنک گویند  
 بدستور با قلا چند نوبه خوروند و این بخار را ایشان گرم شد بخا صینه آن نه بطبیعت و بحسب  
**و باید دانستن** که هر چه در آن قبض و عفو صره و درشتی باشد در این مرض مضر بود بوی<sup>سطه</sup>  
 اندک بخاری بدن صاحب سودا خشن و بخشکی مایل باشد و اندک یاد یابد و هر چه نیک گرم  
 بالفعل و سرد بالفعل و یا مزجی بودیم بدینا شد حتمه صغف دماغ و دل و جگر و معده  
 ناخوش و همچنین هر چه در آن طعمی غالب بود مضر باشد و ضدا اینها مفید آید **و**  
**هند** در علاج مطلق سودا از خوردن هر چه در آن سیاه است منع کنند که آنها با الخاصیه  
 مدد علة شوند و در سوء المزاج ثابت این مرض برون تام طمع نباید کردن و کوشش در تغذیه  
 و منع از یاد آن باید نمودن **اغذیه نافع** نخود آب بگوشت مرغ جوان فربه شور یا مرغ  
 بگوشت طفلی فربه رسته بگوشت بروه و مرغ فلیه مرغ جرب و گوشت و پلا و جرب  
 بروغن بادام یا مسکه تازه یا دانه نازه و فالوده قند یا عسل بروغن بنفشه یا دام و  
 کلاب مغز پسته و خشخاش و فرفری بروغن بادام و خشخاش و مغز پسته و پنبه نازه یا <sup>عسل</sup>  
 یا شربت سیب یا شربت بی یا خرما جنبانیده و قهقار نازه یا اینها با شیر و قند و پلا و نخته  
 یا بانان نازه یا گوشت فربه و نازک و ماست شیرین کاه و کله یا چروتر بدان و مغز کله  
 با قند و روغن شیرین و مطبوخ مرغ و کوهی که کنند و کشنیز سبز و کاه و مسای و در آن  
 باشد و هر چه بگوشت گو سفند و یا مرغ و یا حلیم کشک جو بگوشت فربه و اندک شویب  
 و آردینه که فاقن آن از آب کاه و عسل و مغز بادام یا قند و مغز بادام ساییده باشد بشیر طوی که  
 ترشی که فهم شود و اگر صفراوی در مزاج بود و یا فاقن آن از آن دادن و مغز بادام و مویز  
 سرخ باشد که ترشی صفراوی و رموی و مراقی را و از اینها و سبزه ها و جویبات  
 که در بعضی از این اطعمه کنند خربزه کشنیز تر یا خشک و کاه و پیا ز و چغندر و کدو  
 و خیار و بادرنک و اسفناج و کامی اندک کرن و خرفه و سلم و شلغم و زردک و ترب  
 و خبازی و تیره بیاید کردن **اشربه نافع** شربت سیب و بر و قرا صبا و نار عذب و  
 با عرق کاسنی و عرق بیدمشک و عرق کافور و عرق کاسنی و عرق های اینها و قند و نبات  
 با اینها و تخم اسبغول یا ریحان و قرص عنبر و عود و مصطکی و لیمو و شراب ممزوج و افشله  
 از سکنجبین قندی با اندک نعناع سبزه و مقدار آن کشنیز سبز کوفته و آب بمقدار کرده

از این اغذیه و اشربه و اشربه  
 و شربت و مویز



و با از آلودی بخت با اینها یا آبکامه و قند و یا از غوره و قند **حلوای معیند** ریال گردد  
 ترنج اند شرب قند پرورده و ریال هندوانه و ریال خیار و ریال خربزه و ریال کشته زرد  
 شیرین و حلوای ترنجبین بادامی و حلوای مقشر نوری و حلوای سفید و مغز بادام بی هیچ  
 و بادام مقدر و خرفه بریان و قند و رشتن فطایع و نبات و دوشاب سفید **بهای بنا**  
 خربزه شیرین انکور شیرین انجیر و سیب شیرین امرو و ملیحی نار شیرین و میخوش مقدر یا مخلوط  
 یا شیرین و کلاب زده زرد آلودی شیرین و قوت بی دانه شیرین یا رجبیل تازه موز بهی شیرین  
 کیلاس نیک بخت بادام قند پیسته خرما و خیار بادرنک هندوانه شیرین کلاب زده  
**سینات سه لاله بغه** تیزاب فلوس خیار شیرین و مطبوخ خنک شیر خشت و ترنجبین  
 باسنای مکی جهت صفاوی در نفع فوا که حب حبیبال حب هر بی حبت سنگ سلیمانی جمله در  
 مطبوخ افیمون حل کرده تیزاب فاروقی با چهار برابر آب و الله اعلم **عشق** نوعی بود  
 از مالخولیا و آن اکثر عزبان نوجوان و بی کارانرا افتد بخت بسیاری قوه شهوة و حرکة منی  
 در بدن ایشان و مجبوس و متعفن شدن آن در مجاری و صعود بخارات بدانان بدماغ لگن  
 خصوصاً که غلبه فکر معشوق و اندیشه وصال جذب مواد و بخار بیشتری نماید و در احراق  
 و تبس میفراید **علامه آن** غور و خشکی چشمها بود با غلبه کبریه و بی پروایی از همان ضرر  
 و تهنج پلکهای چشم و پتخایی و لا غر شدن تن بجمعتی ظاهر و بدیر نفس زدن و بر کشیدن  
 آه هر ساعت با اختیار و بی تقرب و بی نظامی شمایل و هیئت و زردی لون بشم و بسل خاوه  
 و زمره و غم و شنیدن ابیات پر درد عاشقان و مظطرب شدن از آن و بطول و انخفاض  
 نبض و کم خوردن و بی اشتها بودن و بی نشکنی بودن و باشد که بیس غلبه کند و اعراض بد  
 و مالخولیا ظاهر گردد و باشد که احراق ماده شود و اعراض جنون بدید آید **علاج** اولاً  
 وصال معشوق بود و اگر نفعی باشد در نکاح او در آورند تمام بصلاح آید بخصیص بعد  
 مباشره و اگر بخلاف این بود محرمه مصاحبه و حکم و بسبب دیدن او نافع آید و مراعاة غذا  
 و غیره مما است که در مالخولیا مذکور شد و اگر مصاحبه نیز بیشتر نباشد بدیر مستقر  
 ساختن او کنند از معشوق چنانکه عجزان و پیرانرا بکنند تا خبث معشوق نزد او می  
 و بد بگری و در اراغب میسازند و یکی را که ممکن التزوج باشد بر آریند و بد و بمنمایند  
 و دیگر بزنند چنانکه بر او حریص شود و از آن خیال بیرون آید نگاه او را با او نزوج  
 کنند تا دفع ماده منی عفن واقع شود و بعد ترطبیب دماغ و اصلاح بدستور کنند  
 و با لجهل اگر بیشتر شود او را مجامعت با مستوع فرمودن و بکارهای مغرب و لعبها و شکار



واغانی و صحنه مردم مهیب و دوستان دیگر و ظرفا مشغول داشتن بنزدی علاج پذیرد و اگر  
 بدینها نشود چاره نباشد بخواند که مدتها و را بمسکرات و مخدرات غافل دارند شاید که نفاذ  
 کند نگاه علاج بدستور ما اینجا کند و الله اعلم **جنون** دیوانگی چهار نوع بود صبارا و قطره  
 و مانیا و داء الکلب **مانا** صبارا معلوم شد **و اما قطره** نوعی از مانیا اینجا بود که از خلط  
 سوخته افتد و بتخصیص صفرا و حرکات حجاب آن چون بحركات قطرب ماند و آن جانور است همچو  
 مکسی و جمعی از آن پوسته بر روی آب نشسته بر طوف در حرکت باشند و بدین جهت بدین **سوخته**  
 شده و این چنان بود که از غایز خوف و وحشت هیچ جای قرار نگیرد و هر کجا بیندازد و فرار کند  
 و بر طرف گیرد و ندانند که کجا رود و در شب بیشتر حرکت کند **و اما مانیا** بلغز یونان **جنون** **سوخته**  
 گویند و صاحب آنرا چون خوی و دان باشد در مضرة مردم و حیوانات و نگاه کردن او بمنگاه  
 کردن سبع مانند پنجه بدین موسوم گشته **و سبب آن** سودای صوف سوخته بود و یا سودای  
 بود که از صفرای سوخته حاصل شده و اندر دماغ جای کرده **و اما داء الکلب** یعنی دروسک  
 و صاحب آن چون کای غضب کند و کای ملایمت نماید همچو سگ بدین جهت بدین موسوم گشته  
**و سبب آن** سودای سوخته بود از خون اندر دماغ جای کرده و مانیا اینجا کای مفده جنون  
 بود و بسیاری کای بوسه بکری دماغ و سرخی قدمها و ممتلی بودن از خون و همچنین بسته شدن  
 خون در پستانان مانند باد بحدوث مانیا و داء الکلب **علامات اندر قطرب** نفقه و حشته  
 از خلق بسیار بود و با وجود حرکت و بی قراری مذکور و تنهایی و مقابله و خرابها و خلوة طلبید و بر  
 پایهای و کای بواسطه بسیار افتادن و بر خار و سنگ و جوب و غیر آن زدن ریشها بدیداد  
 مندرمل نشود از جهه رداء اخلاط او و چشم و بینی او خشک بود و در مانیا به جهت حدت و رداء  
 خلط اضطراب و بدخوی و کینه و بسیار گفتن با غضب و تعب و شغب غالب باشد و رداء  
 الکلب حقد و بدخوی بدان مرتبه نباشد و کای آرام گیرد و اندکی خنده کند و لطیفه گوید و  
 حرکتی مضحک کند **علاج جمله** علاج مانیا اینجا بود با سبالغ در ترید و ترطیب و اول آن بود  
 که مریض را مقید سازند و بزنند و تحویق کنند تا تسکین یابد و در علاج و زمان برد و اگر هر روز  
 بعد طعام بر کفهای پای و جوب تر زنند و سر او را چوب کنند تا نیکو بود و تخدیر بخدرات نافع  
 آید و گفتند که اگر نیم درم افیون بدو بخوراند ممکن بود که در روز بصلاح آید و اگر نشود مکرر  
 سازند و تا یکدم نیز توان و اگر بعد از آنکه سر او را بر و عن مالیده اند بتاسمه بر سر او قدی بزنند  
 هم نیکو بود و در قطرب و غیره میثا سر او را غ کردن نافع بود و بدین شخصی را که داء الکلب نایب  
 داشت در اول بهار پیدا کردی و در تابستان غلبه کردی و در فایز بحال خود آمدی بی علاج مقرر



و چند سال بر این حال بود چون پیری بنیاد کرد زود تر از آن خلاص می شد و در برتر بدیدی آمد  
و کمتر طفیان میکرد و چنان شد که گاهی سالی بود که بخوبی نمیشد و دیگر پیرا همین مرض بهین  
نوبت آمدی و قبل ظهور نوبت هفتصد و دو کردی شخصی فرمود که قبیل از آثار نوبت بیاسر  
اورداغ نهاد آن نوبت سبک ترک گذشت حضرت فرمودند که چون آخر فایز شود در سر هر  
هفته دوازده جت خردع پاک کرده مفسر بلع کن و هر شب روغن آنرا که کرده بر تمام سر بمال  
میکن تا بهار همچون میکرد بتلین و جمع مذکور بر طرف شد و بهار چون نیامد و آن نوبت  
میکرد صحیح بود **نبا** خواب نا طبعی دراز و گران باشد که صاحب آن بدشخواری بیدار گردد  
و چون بزور بیدار گشت در الحال دیگر بخواب رود و بیدار شدن او بخواب آلود ماند **سبب**  
آن با افراط تحلل روح بود بجهت تعب مرضی و یا ریاضتی و یا الهی که برای استراحت مابقی روح  
در درون جمع شود تا بدلی برسد و یا بسته شدن مسالك روح دماغی بود از رسیدن  
و ضربه بعضی صدمه یا نفوذ آن بخارج جهنم در لکات موقوف ماند و یا رسیدن  
سرنای از خارج که عصبها را خد کند و گذر روح در آن موقوف ماند و در داخل جمع آید  
و یا رسیدن رطوبتی از خارج که اعضا برآمسته خنثی سازد و بر هم نشاند و گذر روح اندران  
دشوار شود و یا بخدگی که روح را غلیظ سازد و از نفوذ بخارج و در لک مانع آید و یا ظهور  
قوة معطله بجهت اضطراب طبع از تعب در لکات و میل بمبدأ و یا از استیلاء ماده سخی  
و یا سخی و یا حصول برودة و یا رطوبه مزاجی و مانع آمدن از نفوذ روح بخارج همچو برودة  
و رطوبه خارجی خواه ساذج بود و خواه مادی و در مادی از برود سودا و تری بلغم افتد  
و شناختن وقوع آن از هر سببی ز این استبنا مذکوره بتقدم آن سبب و یا بعلا ما آن سبب  
چنانچه در کتاب مبتدیان است آنسان بود و فرق میا مسبوت و مسکوت بحسب ظاهر بدان کنند  
که مسکوت تر آن توان آگاهانیدن و فهمانیدن امور بخلاف مسبوت و مسکوت ناکاه او فتد  
سبب بتدبیر و مسکوت تر آدم زدن دشوار و یا خرخره بود و سحنه مسبوت بسیخه خواب کرد  
ماند و سحنه مسکوت همچو مخنوق بخضه و سودا مایل بود و میا مسبوت و مغشی بدان کنند  
که مغشی با نیز توان آگاهانیدن و فهمانیدن و غشی اغلب بیکبار او فتد مغشی سحنه او  
بزودی گراید و میا مسبوت و مخنوق الرحم بدان کنند که آگاهانیدن و فهمانیدن او بعسر بد  
ممکن کرد و سحنه او بزودی و تیرگی گراید **علامه** قریب موت مسبوت آن بود که اگر آگاهان  
آگاه نشود و سبب چشم او بیالامیل کند با تمام و پیغش که شود **علاج** آنجا که سبب افراط  
تحلیل بود بتدارک رسانیدن بدل مایتحلل صلاح باید کردن و او را آگاهانیدن منقل



چنانچه در لیث غس گفته شد و تقویة دماغ نمودن **و انجا** که سبب صدمه و ضربه بود اقله گوشت آنرا  
 بر طرف باید ساختن انگاه اکاهانیدن **و انجا** که سبب سرما و تری خارجی بود بکاردان گرم  
 و خشک<sup>کننده</sup> اصلاح باید نمودن **و انجا** که سبب وقوع مخدر و ستم و اسبابه آن بود بدستوری کرد  
 مجلس مبتین است کردن **و انجا** که سبب برد مزاج بود علاج شرذمات مناسب باشد **و انجا**  
 که سبب رطوبت مزاج بود علاج لیث غس مفید آید و گفته اند که سقوط سرکه و عصارة مورد  
 نافع بود و اکاه سازد و در بار آوردن قوه فاذر حیوانی آتی است و در اکاهانیدن نیز  
 بر کف دست و پای و بر سرهای بدن و رسد ریختن کردن مفید آید غلامی رومی پانزده ساله  
 داشتیم او را هیضه شد و بعد روز دیگر سببات قوی افتاد و حضرت یک فاشق نیزاب  
 فاروقی مدبر جاد با چهار برابر آب ضم کرده بدو خوراندند و بر سر و کفهای پای و دست  
 و بر پشانی قدری نیزاب نیز مالیدند و لحظه را قدری بهوش آمد و قوی بر او افتاد و اسهال  
 سودا و سردی و تری صفرا و سوخته و بیست مجلس اسهال سودا کرد و صحته یافت **سهر**  
 بخوابی ناطبعی با فراط بود که صاحب آن هر چند خواهد که بخواب رود خوابش نیاید  
 آن یا سون المزاج که و خشک بود که روح را بخارج تحریک نماید و از جمع در داخل و میل نمید  
 مانع آید بواسطه کرم ساختن روح و یا بورقیه خلطی مسکن درد دماغ و یا متصدد بماغ  
 که بحدت روح را کرم تر سازد و بخارج مایل گرداند و پیوسته مانع خواب شود چنانکه  
 بیس نیز سبب کرمی روح بود و سبب بخوابی پیران بیشتر از این باشد و سرفه خشک با این  
 هر دو نوع کشنده بود و یا فکری یا خوف و یا با غم بجهت غلبه توجه و تحلیل روح و حشر  
 بیسی و یا غلبه روشنائی که روح بدان میل نماید بمشاکله نورانیة تخصیص که بیسی  
 هم درد دماغ باشد و یاد ردی سخت که طبیعت را بدفع ضد مشغول دارد و روح بدان مشغول  
 باشد و بر آسایش نتواند پرداختن و یا فساد هضم که طبع را مشغول دارد و بخارات  
 مفسد از آن بدماغ صعود کند و یا خلطی سوداوی که بخار آن دماغ را خشک و روح را  
 مشغول دارد چنانچه در مانیخولیا معلوم شد و شناختن حدوث آن از هر سببی از این  
 اسباب مذکوره بتقدم آن سبب و ظهور علامات آن چنانچه در کتاب مبتین است میسر گردد  
**علامه** آنجا که سبب سوء المزاج کرم و خشک بود و نشانی مفط و حراره و سوزش چشم  
 و خشکی بینی و در هین بدان گواهی دهد **علاج** بدستور علاج مانیخولیا باید کرد یعنی  
 تبرید و ترطیب و استعمال منومات و تعدیل مزاج با استحمام و تطیل بعد هفت و ندهین  
 و در آن بعد از حمام و نقل هوا بکار داشتن مخدری سرد بحد تخدیر و خمر مزاج و اسبابه آنها



در تمام کسب بود قیة خلط باشد و رطوبه چشم و بینی و شوری مخاط و نفث و اندک کرم شدن چشم بخواب و زود آگاه شده و بودن آرزوی خواب و غنودن بدان گواهی دهد تعدیل خلط بغذا و شربتهای مناسب باید نمودن و تسقیر بقی و خفنه و مسهل کردن و کلفتد و حب الشفا و حافظ الصحة و افیون و خمر بقدر احتیاج بکار داشتن و علاج بخواب بپاک دشتوار تر بود و رفیق و اجتهاد بیشتر طلبد و اگر نطولی از بابونه و کشکد جویباران و هر شب بکار دارند و روغن بابونه و اقحوان هر شب اندکی بر بینی بکشند و بر سر و ناف و مقعد و خصیه بمالند و در رکوش بچکانند و پوسته بچینند و از پس کرمها بر ریاضه کنند و بعد از آن طعام مناسب خورند و آسایش جویند مفید باشد **جالبین** در پیک هر روز جهت خود قلیه میفرموده از گوشت نازک فربه و گوشت و دارچینی در آن میکرده تا خواب آورد و میکشید که من پیرم و مرا خواب سود دارد و مایلیدن روغن مار بر عظیم مفید بود و در باقی صنایع رفع ممانع سبب کافی بود و در جمله غذاهای تر که کولک یا شیره خشکاش در آن باشد نافع بود و حب الشفا و امثال آن عظیم منفعة بخشد و سماعهای خوش معتدل معتدل بخصیص نواخت شد خواب و آواز آب روان و آواز حوکه در خان از آب معتدل و آواز باد شنیدن از درون خانه ناریک و سماع حکایات و قصص و حرکه کز خواب آورد و اگر اطراف مریض بعد غد بلات مزاج و ممانع بیندند و در شب بر او حکا بگویند و او را تکلیف سماع آن بسیار نمایند تا ملول شود و منوی در آن اشنا بدهند چون بپکی بنیاد کند بخوابانند و شد خواب بنوازند و لحظه و بیجا بر خیزند و اطراف او بکشایند و جوار بردارند و هیچ آواز نکند و تشویش ندهند بخواب روه و الله اعلم **شخص** که آنرا آخذه و جمود نیز گویند علتی بود که میگیا رحس و حرکه باطل شود و صاحب آن در هر خالی که باشد هم بر آن بماند چنانچه اگر ایستاده بود همچنان بماند و اگر نشسته بود همچنان بماند و اگر بیدار بماند و جهت نسیمه شخصی که باز ماندن چشم است و بر آخذه که گرفتست و بجمود که فسرده شدست از این حالات ظاهر بود **و سبب** این علت سؤال الحاحی سه بود که بر ممانع غالب شود از ماده سودا و این ماده اندر جزو مؤخر بود و آفر به اجزا باز دهد **و قیمن** این مرض از سایر پیشعوریهها بدان کنند که این ناکاه افتد چنانچه گفته شد بآشتنی و بی کف کردنی و نبض اندر آن وقت بطی و صلب بود جهت برد و بیس ماده سودا و هر چند بچینانند آگاه نشود **علاج** نخست خفنه قوی باید کردن از آن نوع که لیش غس و لا و اخر کنند و اگر صابون و زهره کا و اندر طبع بابونه و افیمون که آخذه و فدر



روغن زیت و شکر با آن آمیخته خفنه سازند نافع بود و بعد از آن مجمر بر ساقهای او نهادند  
و عضله‌های صدغ و عصبهای پشت و میثا انگشت شهاده و ابهام او را سخت گرفتن و میثا<sup>لده</sup>  
و سرپنی او را محکم فتردن و گوش او را کشیدن و عضله‌های بغل و کف پای او را گرفته بخانیدند  
و نیراب نیز بدستور مالیدند جمله را که آگاه سازند بجنب ماده و تحریک روح حساسه  
بویهای تن نیز مضاید و بعد از آگاه شدن تقویت دماغ و تعدیل مزاج آن و تنقیه خلط  
فاسد چنانچه در دیگر فسادات دماغی معلوم شدند کردن بهر چه مناسب دانند و از آب سرد  
و هوای سرد و سردیها و هر چه سرد و خشکی آورد حذر فرمایند و بجای آب ماء الغسل  
با اندک کلاب هند و داغ پس سر و نیراب کاری آن بسوی نافع باشد **دوای سرد** این هر دو  
علة را بفارسی سرگشتن نامند و هر دو یکدیگر نزدیک اند **دوای** آن بود که صلیب پندار  
که همه چیزها بر کرد او در می‌کند و اگر بر پای خیزد بیفتند **سدد** آن بود که صاحب آن چون  
بر پا خیزد و یا لختی نمطی کند چشم او تاریک شود و سر او بر کرد و پیم باشد که بیفتد و سدد  
اکثر مقدمه دوار باشد و این هر دو چون بر پیل غلبه کند مندر بصرع و یا سکنه جهنم دلالت  
ایشان بر کثرة بخار است بلغمی غلیظ در دماغ ضعیف و تراکم آنها و حدوث سده که سبب  
آنها بود بسیار بود که دوار بصداغ زایل شود و بر عکس **سبب سدد** بخار نیز غلبه بود که  
بیکبار در مقدم دماغ حاصل شود و با روح با صوره مخالط شود و مانع شود از وقوع  
شیخ بر او و حدوث این بخار کامی اندر دماغ بود از تاثیر حوائط بخار انگیزاندر بطون  
بلغمی محقق و یا اندر عضوی دیگر بود مثل دل و معده و رحم و مثانه و کرده و سپرز  
مراف و یا پاهای و غیره و بمشارکت بدماغ رسد **سبب دوار** دور کردن روح با صره بود  
بندیل یافتن صورت و اشباه حاصله در آن روح علی الاضمال و سبب این حرکت روح یا بخار  
دایر بود با روح آئینچه از آن نوع که در سدد معلوم شد و یا سوء المزاج مختلف باشد که به  
یکبار در دماغ افتد و ارواح از آن که بجهت تنفس کرده اند عروق و بطون دماغ دایر کردند  
و یا بسیاری دور زد و جرحید بود همچو کوباد و یا بسیاری نظر بر چیزهای متحرک و  
دایر کردن چه روح با صره بقدر با بموافقه آن حالات دایر شود و بعد سکون ضابط دور  
و قطع نظر همچنان آن کیفیت دوار و یا فی بود بجهت قسره و الف و یا ضربه و یا سفته بود که بر  
سر رسد و روح را بقدر ابر سازد از این حال سدد پیشتر افتد و ماده اینها از هر خلطی  
افتد و اگر چه بمشارکت باشد ولیکن بخار موجب سددی سودا ویتی نباشد و بخار موجب  
دواری صفرا ویتی نباشد و گاه بود که نافع را در او افتد بسبب ضعیفی قوه که تکلیف



حرکت روح او مضطرب شود و در کند **علامه** اینجا که سبب بخار نفس دماغ بود پیش از دور  
 کوفی سر و طنین گوش و تیرگی چشم و کندی همه حاستها و ضربان و شریانها تصدع و کرک  
 بوده باشد **و اینجا** که سبب از عضوی دیگر بود ضعف قوه و آفران شاهد باشد **و اینجا**  
 که سبب سوء المزاج مختلف بود خفزد مبالغ و تقدم حر و یا برود خارجی و یا استعمال چیزی  
 سخت گرم کننده و یا سرد کننده و مضرب بودن شراب و نافع آمدن آب سرد بدان گواهی دهد  
 و در باقی نفس سببش اهد بود **علاج** اینجا از بخار سنگون درد دماغ افتد تنقیه دماغ باید  
 کردن بحال جبال مقوی بصبر و بفرغهای مناسب و بمعطسات لایق و تقویر معده بمو  
 باطریفل و کلکند و کلبکین و سفوف مقوی و حافظ الصلحه تا حدی بخار بر درین باب  
 بعد تنقیه جامع بود و مانع حرکت بخار و مسکن و مغلف روح که مطلوبست در این مرض  
 و غذاهای صدام بارد مفید بود اینجا شیرین و ترش نباشد و شد اطراف و جذب ماده  
 بخار از دماغ بحقیقت باقی کرد و لیکن نفس کفتر شده مناسب بود **و اینجا** از سوء المزاج مختلف  
 افتد با براد صفا صلاح باید کردن و تقویر دماغ نمودن چنانچه معلوم شد و در گرمی مزاج  
 مخدر سرد چون افیون و جوزمانل و در سردی مخدر گرم چون حب الشفا و حافظ الصلحه  
 مفید آید و غذایند در گرمی و سردی مزاج مناسب باید دادن و طولی مدت مرض حاکم بود  
 آن **و اینجا** از دور و نظر بدایر و متحرک بدید باید رفع سبب و تقویر مزاج دماغ کافی بود  
**و اینجا** از ضرر و سقط افتد صلاح محل ضرر کوفت و تقویر دماغ کافی باشد **و اینجا** بخار  
 بود از علاج مستغنی بود و خارج میجست باشد **و اینجا** از بخار معده افتد اگر از طول  
 گرمی و صفراوی معده باشد چنانچه کمی اشتهای تلخی دهن و نفاز مرض در وقت سیر  
 و خفقان و اضطراب معده شاهد بود بطعام صفا شکن ندارد کستد و فی صفراوی  
 تلین آن مناسب بود و اگر از غلبه اخلاط بد معده باشد و بدی هضم و غشیان و بی اشتهای  
 و امثال اینها دلیل کرد تنقیه بقی و تلین لازم بود و بعد از آن تقویر معده و منع بخار  
 دماغ و اگر آفتی دیگر اند معده باشد علاج آن کافی بود **و اینجا** از بخار و آفة عضوی دیگر  
 باشد صلاح آن عضو را باید کردن انگاه تقویر دماغ و منع بخار بکشینایات و مخدر  
 نمودن و در جمله نظرات چهرهای و در کتده و بلندیها و آبهای بزرگ باز باید داشتن و  
 چیزهایی که ماده را با سافل مایل سازد و بخار دماغ را تحلیل دهد بکار داشتن از اینجا  
 در صداعها و غیرها مذکور بود و دوری که از پس خدر عضوی افتد زود علاج باید کرد  
 که مندر بسکت باشد و نیز آب کاری سروندین بعد از آن اینجا مناسب بود و همچنین



دوا بر آنرا نیز مفید آید این تدبیر **والله اعلم** **کابوس** این علنیست که مردم را اندر ابتدا بخت  
 چنان خیال افتد که چیزی گران و یا مهیب بر سینه او خفته و او را می فشارد و نفس او تنگ  
 میشود و زبان بی فرمان و آواز و حرکت نتواند کردن و گاه بود که فریادهازند و بیدار شود  
 مضطرب و نفس بر او افتاده و این علة چون غلبه شود اکثر مقدمه فالج و صرع باشد  
 و گاهی مقدمه سکته و یا مانیا هم بود **و سبب این** بسیاری خلطهای غلیظ باشندند  
 چون بلغم و سودا و خون سوداوی که بخارهایی غلیظ از آنها بدماغ بر می آید ولیکن در  
 بیداری بجهت تحلیل می یابد و اما در خواب بجهت رفع آن حرکات دماغ را فراموش میکنیم  
 و گاه بود که سرهای صعب بدماغ رسد بخصیص در خواب و دماغ را کشف کند و فرام  
 فشارد و کابوس تولد کند و در خواب لون بخار هر خلطی چنانچه در دلایل مذکور شده نما  
 و علامات هر خلطی چنانچه مبتین شده هم فریز بود **علاج** آنجا که ماده خونی بود فصد  
 با سلیق یا صافن باید کرد و نلطیف غذا و تقویة دماغ نمودن و اگر بمسمل مناسب بعد  
 فصد دماغ را پاک سازند مناسب بود و تقویة معده بعد تنقیه و تسکین بخار لازم بود  
 و در اخلاط دیگر تنقیه متوالی و بر فوق باید کردن و بی نافع بود و غذاها را لطیف در هفته  
 دو نوبه و گاهی خوردن چند بید ستر و بوییدن آن اکثر اوقات مفید بود و غذاها را لطیف  
 و که بخار چون بخود آب نافع باشد و بعد تنقیه تقویة دماغ و معده و منع بخار واجب بود  
 و غرغرة متوالی و احتقان نیکو بود دیدم چند کس را که از غلبه مضاجرة مصرع و بیسیا  
 نشستن این مرض پیدا کردند و یکی درست چهارم صرع نیز پیدا کرد **والله اعلم** **صرع** این علنی  
 بود که بیکبار قوه حس و حرکت ارادی لحظی از کار باریماند بسبب بیانی و افعال اندامهای  
 حس و حرکت بی نظام شود و در اکثر تشنج اندر آنها بیدارید و صاحب آن اگر ایستاده یا نشسته  
 بود بیفتد و بدین جهنم موسوم بصرع که آن در لغت افتاد است کشته و اغلب کفک بر لب  
 آورند **و سبب این علة** سته بود تا تمام که اندر بطون نفس مغز افتد بخصیص در مقدمه  
 و آفران بجملا باز دهد و چون دماغ بجهت خدر از موزی و دفع آن خود را هم در کشت و اعصاب  
 بدان واسطه متشنج گردند **و این** همچنان بود که معده گاهی که خواهد تا طعام فاسد را از  
 خود دفع کند خود را فرام آورد و توقع و فواف کند و همچنین شش نیز چون خواهد که خلط  
 حاد تر از موزی را چون گردد و در از خود دفع کند خود را فرام آورد و قوه دافعه آن بد  
 هوا آزاد دفع طلبد و حرکت سرفه بیدار پس صرع دماغ را همچو فواف بود معده را و سرفه  
 شش را و عطسه نیز دماغ را از خدر کردن از موزی و فرام کشیدن خود افتد مثل صرع



فلفله صرع عطسه بود و از عطسه صرعی بود کونا و جهته کونا می عطسه لطافه و  
اندکی ماده بود که طبعه آنرا زود دفع کند بجزی پنی از سوی پیش و حرکت دماغ و هوای  
متنشق بر آن یاری کنند **و ماده صرع** بجهته غلبه و ضعف طبعه و یا از رسیدن آن به  
بطنهای دماغ مدتی تحلیل و دفع آن دراز گردد **و سبب این سته** یا هم در کشیدن  
دماغ بود از رسیدن بخاری مودی از عضوی مشارک که بدان جهته مسالک روح  
بسته گردد و فعال آن ناقص شود و یا از رسیدن کیفیت سمیت از خارج چنانچه از رانجه  
پیش و پس و عقب بخصیص بر عضله و یا از رسیدن کیفیت سمیت از داخل چنانچه از  
حیض محبس یا از منی متراکم و فاسد گشته در او عین منی و رحم و اندیش و اشباه آن  
و یا از رطوبتی قلیل رذیله الجوهر که اندر دماغ جای یافته باشد و کیفیت آنرا که دماغ  
و یا خود بادی غلیظ باشد که محبس گردد بجهته غلظ در کندگاه روح و یا بر جوشیده  
رطوبات بود اندک دماغ و سدد کردن منافذ آن و یا غلبه خلطی بلغمی غلیظ یا رفیق  
و یا سودایی رفیق بود و از این دو خلط پیشتر افتد و از خون سودای و بلغمی نیز افتد  
و باشد که نادر از بر جوشیدن خون فقط یا از صفرای فقط افتد و حق آنست که این سته  
از بخار غلیظ است چنانچه رای قوی رسطو و بعضی از جوکیان بر اینست **و حدیث**  
این بخار نیز اندک عضوی دیگر است چنانکه او افتادن این مرض و زود آگاه شدن مرض  
و بحال اصلی آمدن دلیلی نیکو بود بر معنی **و نواتر** صرع را جهته آنست که از بخار در  
نوبه خیز اندکجا و بغ دماغ باقی ماند بواسطه ضعف دماغ و بادی محرکی در حرکت  
آید و دماغ و روح را بر بخاند و سبب آن باشد که حس دماغ قوی بود و کیفیتهای ناموفق  
زود در یابد و صرع تولد کند و صرع دماغی همین دو نوع بود و باقی از اعضای مشارک  
افتد و اکثر صرعی که ثابت شود سبب آن بخار معده باشد یا مراق یا سپر نه یا تمام بدن یا  
پاینها یا دستها و باقی صرعی که از کای حس و یا از بخار کرم شکم و یا از فساد منی و یا  
حیض و یا آفت رحل و اشباه اینها افتد برفع اینها زود مرتفع گردد و مرآت بدتر از جمله بود  
و طحالی نیز مزه پ بدن باشد و بسیار با النحویا و مانیا منتقل شوند و بسیار برب ربع  
زایل شوند و بهوش آمدن از صرع و اشباه آن بتحلیل بخار و دفع خلط مودی بود و نامای  
این سته بدان معلوم گردد که حرکت کامی لحنی باقی بود چنانکه مصرع احیاناً نابی شنیخ  
باشد و اندک دهن جنباند و دانسته که گوید و اگر سده تمام بودی سکنه شدی و تمام  
حس و حرکت مرتفع گشتی **و بیاید انت** که صرع که پیش از بخت و پنج سالگی افتد و از



و از پست و پنج سالگی اندر گذرد و یا بعد از پست و پنج سالگی افتد بر آن که اتفاق افتد  
 و علاج آن بغایه صعب بود و بعضی اطباء طمع بر آن را منع کرده اند و من در فروین سیکه را  
 دیدم که بعد از پنجاه سالگی صرع پیدا کرد و بعد شصت سالگی بر طرف شد و چندین  
 جوان را دیدم که بعد سی سالگی صرع پیدا کردند و صحیح یا فساد چنانچه بعضی را که بر علاج و  
 اطلاع بود در معالجات مذکور و کرد صرع کودکان بیشتر از غلبه و طوبه باشد و بتقلیل  
 رطوبه و تغیر سن بصلاح باز آید و بسیار باشد که در قرب بلوغ و قبل از آن و بعد از آن  
 صرع افتد و آن از جهت قوه حراره غریزی باشد و ند پرزود قبول کند و بسیار باشد که تب  
 صفراوی کودکان بصرع بجران کند چنانچه بر جوشانیدن آن حراره رطوبات دماغی را بسبب  
 باشد که صرع با فلج بر طرف شود و تخصیص بلغمی و باشد که در تبهای نابید در آغاز آن از رها  
 صعب کشد و بعد آن که هر شود و عرف بسیار کند و ماده آن صرع بدان از جای خود کنده  
 شود و تحلیل یابد و بهتر شود و گفته اند که چون مصروع را بر روی و پیشانی بر صید یابد  
 نشان تحلیل ماده بود و بدان خلاص یابد و اطفال و کودکانی را که بر سر و اطراف آن جوشها  
 بسیار بدی آید از صرع ایمن میگردند و اگر مصروع بوده باشند بجرانی نیکو بود صرع  
 ایشان را و آنها را که بخار صرع ایشان از عضوی مفرز برمی آید و چون در آن عضوریشی عالمی  
 ووری حادث کرد آن صرع بدان بر طرف شود و هر صرع که ماده آن اندر جود مانع بود و یا  
 در سخن آن بدتر از آن بود که در میثا غشا، دماغ باشد و هر صرع که متواتر گردد کشنده باشد  
 همچو ام الصبئیا و همچنین صرعی که با آن غشی مقارن بود از رسیدن فساد فضله و بخار  
 دماغ بدل در حال نشیخ دماغ **علامه مطلق صرع** افتادن و بهوشی بود و میل سیاهی  
 بالا و باشد که غایب شود و نشیخ دست و پای و بار ماندن دهن و گرفتار شدن نفس شد  
 و خابیده شدن زبان و میل میثا از زبان بر بیرون آمدن کفک برون از دهن و جستن <sup>عضلهای</sup>  
 روی و چشم در ابتدای گرفتن و بک شدن دهن و آوازی همچو نا لرد را ز کشیدن و لرزیدن  
 دست و پای مضطربانه و متشنجانه و تیره شدن رنگ در حین گرفتن نفس و در آخر  
 حال بهم در لرزیدن و کشادن نفس بی فعات و تیره شدن اعضا بنده و بهوش آمدن  
 بعد از آن همچو خواب آلود و بعد لحظه بحال اول شده و زرد بودن زبان در اکثر اوقات  
 و سبز بودن رگهای زیر زبان و کندی دهن و بدی بوی دهن **و آنچه** از ماده سوداوی افتد  
 قبل از آن و بعد از آن علامه مایلینیا بعضی ظاهر بود از خوف و حقد و حسد و غضب  
 و خیالات باطله و غلط کردن سخن و اشتباه آن و اندر مرافی و طحالی نیز از این اعراض باشد



و اندک این اصناف تشنج بیشتر بود و چشمها بیرون خیزد بغایزه و زیر بهوش و بحال  
اول آید و باشد که نفخها از او جدا شود و بعضی از غایزه صعود بر مرض در وقتی که اندک  
نمی اعضا و ادراک بیدار آید ناله بسیار کنند و هر طرف خود را افکنند و باشد که چانه  
شلیب از جای بدرود از غلبه تشنج و سایر دلایل سوء المزاجات این اعضا و غلبه شود  
چنانچه در ما بلغمی بعضی گفته شده شاهدین اصناف ثلثه باشد **و انچه** از ما بلغمی  
افتد این را اعراض بسیار صعب باشد و تشنج که تر بود و کفک بیشتر و زیدی بود و  
بول چری غلیظ و لزوج همچو آبکینه که اخترا ظاهر باشد و از کسل و جبن و شلیب و سایر  
علامات بلغم خالی نباشد و مخاط و لغاب و دهن او سخت بدبوی و غلبه بود و قبل از  
نوبت مده صداعی و گرانی در سر و اعضا ظاهر گردد و انگاه صرع افتد و اندر معده  
اضطراب و فریاد و ارتعاد بسیار بود و بر امتلاء معده بیشتر افتد جهت از زیاد ضعف  
و قبل از حدوث خفقان فم معده و غشیان ظاهر شود و باشد که صداعی بیشتر ظاهر گردد  
و هرگاه طعام زیاده خورد دردی در میثا هر دو کفک و بیدار آید و باشد که در پی هوشی بخور  
براز و بول کند و باشد که متواتر گردد و هلاک سازد و سایر دلایل فساد و ضرر مزاج  
معده شاهد بود بر این صنف **و انچه** از تباهی اخلاط معده بود اندر خلوص معده بیشتر  
افتد و بشواید هر خلطی را بتوان دانستن **و انچه** از خون سوداوی افتد در قرب صرع  
خندان و ناز و روی بود و در سایر اوقات بهوش تر باشد و تفکر او بی قانون بود و صرع  
او ساکن بود و کم تشنج باشد و سایر دلایل غلبه خون و سودا شاهدین صنف بود **و انچه**  
از خون بلغمی افتد در اعراض شبیه بصرع اطفال و کودکان بود و سایر دلایل غلبه بلغم  
و آبناکی خون یا غلبه کی شاهدین صنف بود **و انچه** از صفرا و بخار آن و خون صفراوی  
افتد فلق و اضطراب و رعد عظیم باشد و تشنج صعب و قلیل المده باشد و زود بود  
آید و روح اسراف و قوری و قوری نباشد و زردی چشم و روی و بلغمی دهن و سایر دلایل  
صفرا شاهدین صنف بود **و انچه** از باد غلیظ و بخار افتد تقدم طین و روی و مده و  
دماغ و سختی تشنج و زود بخود آمدن و نزدیکی نواب و قله اخلاط شاهدین صنف بود  
**و انچه** ماده آن اندر دماغ باشد که گاهی سر و کندی زبان و تیرگی حواس و زردی روی  
و خرافه در اوقات هشیاری و لازم بودن دوا با وجود که معده سبک باشد و طبع  
عجیب و غلبه اضطراب در صرع و بعد از آن مدتی حرکات بی ترتیب کردن با سلامتی  
سایر اعضا شاهدین صنف بود **و انچه** از عضوی دیگر افتد آن عضو شاهد



بود بر آن صنف **وانچه** از سستی خارجی افتد تقدم لسع جوفی و یا راحه سستی یا خوردن  
 سستی شاهد آن باشد **وانچه** از سستی داخلی افتد چنانچه ماده سوزی و یا منوی و اشیا  
 آن در عضوی محبوس شود و سستی در آن بدید آید و بخار آن بواسطه عصب بدماغ  
 رسد احساس بر آمدن آن بخار از آن عضو بطرف دماغ همچو حرکت موری یا یغنی در شب  
 پوست و درون آن آنقدر که بسبر رسد چشم تاریک شود و صرع کیم شاهد این صنف بود  
 و اعضایی که از آن بخار بر آید پای بود و دست و پست و زهار و رحم و معده و او عینه منی  
**وانچه** بجهت حبس منی افتد تقدم عادة است استفراغ آن و تقدم حبس آن و غلبه میل جماع  
 و تریک حواس شاهد این صنف بود و باشد که در اوقات صرع انزال یا مندی واقع شود **وانچه**  
 بجهت حبس حیض افتد تقدم حبس و تریک چشمها دلیل بود و تفصیل این دو قسم در اختلاف  
 رحم کرده شود **وانچه** از بخار که افتد سیالان لعاب غلبه از دهن و ظهور کند و دانه و اسهال آن  
 در بر از دلسورانی قلیل و لازم در اکثر اوقات ویدی و شکستگی رنک بشیر و بخافه جوش  
 خورش تمام و پچش شکم در حوالی نوبه صرع شاهد این صنف بود **وانچه** از بخاری بود که از  
 مخرج بر می خیزد و دلائل خلط غالب بر آنکه در بدن و تقدم دلائل آفات سایر اعضا شاهد  
 این صنف باشد **وانچه** از ذکاء حشر دماغ افتد تریک حواس و سلامتی اعضا و مقدار زهر  
 و عدم نگرانی و عدم تقریر آن شاهد این صنف باشد **علاج** آنجا که صرع از سودا  
 یا از دم سوداوی افتد یا از آفت مزاج و طحال علاج بدستور ما لخواه با بد کردن **وانچه** که  
 سبب غم بود و یا دم بلغمی بود علاج بدستور صداع سرد و بلغمی و بعضی از علاج لثغر  
 با بد کردن **وانچه** که سبب خلط صفراوی کرم بود علاج صداع ریخی با بد کردن **وانچه** که سبب  
 آفت عضوی باشد علاج آن عضو و تقویر دماغ با بد کردن بعد تنقیه **وانچه** که سبب سستی باشد  
 علاج آن بدستوری که در باب مسموم مذکور شده با بد کردن **وانچه** که سبب بخار سستی باشد از  
 اخلاط در اعضا آن محلی را که بخار از آن بر می آید داغ با بد کردن و بر تیزاب کاری تحلیل آن کرد  
 و مسهلان لایقه تنقیه دماغ و بدن کردن و یا الای آن محل را پیش از وقت صرع محکم بستن  
 نافع بود و اگر آن عضو را توان قطع کردن بقطع آن بالتمام مرض منقطع کرد و شرط انحل  
 و حجامت آن در هر هفته عظیم مفید باشد **وانچه** که سبب بخار و ضعف معده باشد فی دهر  
 دوسه روز مفید بود و بر کتی و جینالی و یارس و بلادرو یا حافظ الصخر و سفوف مقوی  
 مداومت نمودن نافع بود بعد تنقیه دماغ خوردن تیزاب مدبر نرم هم مفید بود و داغ بر معده  
 نهادن مناسب باشد و غذا های سبک که بخار نیکو آید و تخمین کلفند و مقویات معده بر آید

که سبب از بخار است و در حواس  
 که سبب از بخار است و در حواس  
 که سبب از بخار است و در حواس



طعام سفید بود و سایر امراض معده را علاجش بدستوری کرد در مجلس مبتین است باید کرد  
و تقویت دماغ نمودن و اطریقات در تقویت و تنقیه معده و دماغ جامع النفع اند  
**و اینجا** که سببنا د اخلاط معده باشد نخست تنقیه خط فاسد باید کرد و بعد تقویت  
دماغ و معده نمودن چنانچه گفته شد و در هر دو نوع از تخم و مضغ معده برهیز واجب  
بود **و اینجا** که سبب رمنی و یا طشت محتبس باشد استفرغ آن نافع آید و بعد از آن تقویت  
دماغ و کرمه و رحم باید کرد و تا پیرین در اخناق رحم اشاره تمام واقع شود **و اینجا** که  
سبب بخار رمنی بود خلط غالب را دفع باید کرد و مزاج بدن را تبدیل کردن و فریبر الاغ  
ساختن و لاغر را فریبر کردن **و اینجا** که سبب نری حرق دماغ باشد خشکاشیات و غدد  
و غذاهای غلیظ جمله نافع بود و از بویهای غالب چند لازم بود **و اینجا** که سبب اندر جوف دماغ  
یا غشاء آن بود تا پراقری باید کردن و رفو عظیم مرعی داشتن و در تقویت دماغ و تنقیه  
لبسیا گوشیدن و علاج صداعها و سرماها و جونهها اینجا بسیا مناسب بود و هر ماده  
مناسب است و بعد تنقیه روغن مار بر سرها لبدن و بدان مداومت نمودن نافع بود **و حکما**  
هند گویند که صرع بیشتر مردم بزرگ را از کرم دماغ افتد و علامه آن کند بوی مخاط و غلبه  
ترقه دماغ باشد و احساس حرکت چیزی در مقدم دماغ و گرانی و خارش و دغدغه در آن  
موضع و حدوث صرع در خلود و حرکت و علاج آن بود که بمسهمات رطوبات کم کند  
و چیزهایی که کرم را کشد بر مبنی چکانند و در دمنده بر پیشانی و میثاد و ابروطلی کشد  
ازاد و نیز کرد و صداع دوی دماغی گفته شد بهمان دستور چند تا که آن اعراض بر طرف شود  
انگاه تقویت دماغ کنند و تعدیل مزاج و چون اکثر وحشتهای دماغ بی شرکت معده و  
مغی باشد در معالجات مراعاة آنها واجب اند **و طریق کلی** در مراعات مصروعین  
آنست که چون صرع گرفتند اندامهای او را راست بدارند بر پشت خوابانیده و اگر نشخوی  
می باشد انگشتان دست او را کشاده بدست بگیرند تا بناخن آزرده نشود و انگشتان  
پایهای او را راست بدارند تا ناخن بر زمین نزنند و اگر زبان می خایده را بستند در دهان  
او نهند و در آخر تشنج سر او را بجا و بر سر تکید کنند و بعضی اعصاب و عضلات او را  
محکم بگیرند و بمالند چنانچه در شیخ گفته شد و چندید سترو سداب بپایانند و در  
پیشانی و در فون گوشهای او بمالند بر آب ساییده تا زود تر بخوابد و باید که همواره او را  
نفر پا سرد از نداد آب و آتش از بلند و چاه و غیره نیفتد و از بلندها و سوارها و کار  
آب آتش و جایهای نامو را و را حد رفرا میند و از چیزهایی که خوردن آن صرع را میجنبانند



چون کوفس و گوشت بروخمر و چنهای سخت چرب سخت شیرین و غذاهای غلیظ از کوفته  
 حیوانات بزرگ و لبنیات و میوههای که حلاوة و مائمی و چنهای سخت ترش و شلغم  
 کرب و تره و سیر و پیاز و باقلای خشک و عدس و لوبیا و هر چه بخار انکیز و نیز طعم بود و یا  
 سخت کرم برهنه دهند و همچنین از هر چیزی که بوی آن صرع را بجنباند چون دود کوکرم و  
 روی سوخته و قیر و فطران و باز دود مر و سر و جام آقاچی و سرفوی بز و تیس و بوی  
 مردان بتخصیص آنرا که از ذکاء حس صرع افتد و همچنین از چنهایی که حس را بریشان میکند  
 و بخار دماغ را بجنباند چون ملاحظه چنهای دوار و کفت و کوی غلبه و آوارهای بلند  
 و در آب روان و از بلندیمان کمر بستن و بسیاری فکر در سبایل و غیره و در سفیدک و روشنهای  
 قوی کمر بستن و از ریشمان باد خوردن و روی در باد نشستن و همچنین از هر فعلی که  
 اخلاط را سخت در حرکت می آورد چون حرکات ضعیف عاده و برامتل و جماع غلبه و جام  
 کرم و خواب روز و غلبه حرکت در کرمهای غلبه و در سرهای غلبه و همچنین از اعراض نقصان  
 مغز بتخصیص از غم و خوف و غضب همچنین از هواها و غذاهای بد و مولد خلط و  
 و مدد آن و ندید جامع النفع درین مرض داغ کردن پشانست نزدیک میشاد و برویا  
 بر میشا سر بر محل یا فروخ یا بر پس سر که جالست و حجامه پس سر میشاد و کف و ساقها  
 و مراق و تیراب کاری تمام سر و کفهای پایها بعد تنقیه و مداوم و روغن کاری سر و  
 مار و عقرب و مور و روغن نفط و کرچک و دهن مسمن و راحه و روغن صندل و کرک  
 بچه و کفزار و در هر هفته تنقیه بمسمل یا ملین مناسب یا حقنه کردن و بکر و زرد میشا  
 یاد و روزنی کردن و حرکت معتدل بین الطغامین چنانچه عرفی<sup>۱</sup> بالجماله باید کرد و  
 مسامرا کشاده داشتن و جنبید ستروفا دانیا با خود داشتن و بر معاجین مقوی  
 و نافع بخار بعد طعام مداوم نمودن و مریض را خوشدل داشتن و بر ظرافتها و صحنها  
 مرغوب مشغول کردن و غذاهای پر قوه و سبک سریع هضم خوردن و امتلا و نخه  
 و هیضه و ریودن و اطراف را بستن و محجز آتش بر ساق نهادن و نقل بهوای ضد  
 محل حدوث مرض کردن و در جایهای بی نم نشستن و بکم خوردن آب میوه عاده کردن  
 و اکثر اوقات دلك معتدل از طریق بالابشید کردن و هر روز غرغره بغر و مناسبت  
 و در سرهای ماه جنبید ستروفا خوردن و سه روز در سرها هماغه افسوسها که در این باب  
 آنفوده است خواندن و بر مریض دمیدلست **و طریقتش آست** که مریض چون از خواب  
 برخیزد صبح برانداشته او را بنشانند و چادری سفید بر سر او بپوشند و غنچه بخور کنند



دو مرتز او و افسون کر جا روی بدست گیر و افسون میخواند و جا روی را از سر و پا  
 فرو میکشند و چون تمام میکند سر کوب بر زمین میزنند و افسون را سه کوزه یا هفت کوزه  
 بخواند اگر روز اول سه کوزه خواند و در هر پنج کوزه و سیم هفت نیکو بود و بعد از این بر وقت  
 آب بخواند و بعد مد بروینا شده اگر بر طعام و شراب و اکثر اوقات خوانند و مندم  
 بسی نیکو بود و در وقت بهوشی او بر آب خوانده و دیده بروی او بیناشندم مفید آید  
**و منیر از موده اینست** سوزج هشتنی سمندر شنی گات کای کتالی هکی کلا لوهاز  
 و گهارنی منکی جهال کنون پنا کنون کرهن کنون کت کت کنکالی سر پناک بان چو ناز  
 این کا جکر چنو بشونکا جحران جنو کر رکا بان چنو جن من کنکالی هیس رکا لاجن  
 من کنکالی چو اسی پنا جنو جن من کنکالی یا عی تللیسون میری هت رها نتری کی  
 بر سادین کودی کی ست نهادی کی شتری نا هین چمهال کی جهال سرنا هین جهال  
 هوت نا هین جهال کنن نا هین جهال یست نا هین جهال جهالی سرب سیرمی وای  
 جاوی الیه هاد یو کی منند آلا کی جا جهالی سمندر بارجا و بعد تمام کردن این افسون  
 این چند لفظ دیگر هم بر مریض دمد دهنی تو لونه سارا آساری دها و الله هون بدنی او  
 بر لوهامنی لها و ارك کر می سومی کورک را و اسبکر سونا سنت نافع بود انشاء الله تعالی  
**و یک نوع** مرضی هست که زن از ناگاه بیدار آید که صورت های نا بوده بیند و سخنان نامربوط  
 گویند و خندند و در آن اشا گریزند و در ری گویند که او را کنش شده یعنی از جن مضطرب  
 و من چندین را بدین افسونها علاج کردم در ساعت صبیحه شش ساله در فایز صباح شفا لوی  
 نیم رسیده و زنجور خورده بسیار خورده بود و کبیر عامی پیدا کرده و بخور کشید و وارد  
 کرد صبح دیگر ت کرد و بعد از سه روز ام الصبیحا پیدا کرد و چنانچه مقطع الطمع شد  
 بود من او را فاد زهر در کلا بسیار دیده شبانگاه دادم بهتر شد غذا کوشنا بردادم و علی الصباح  
 دیگر فاد زهر و غذای مذکور دادم بهتر شد شبی دیگر مکرر کردم با خود آمد و غذای طلبید  
 بغیمه دادم و روز دیگر عرق کرد و تمام صحت با فتر جوانی سی ساله را در کوهپایه نری صرع پیدا  
 شد و چندین سال داشت و چنان بود که چون نوبه مرض او نزدیک شدی جمله اعضا  
 او در کوفتی چند روز بطریق عیاد عام و بعد از آن مصروع شدی و بعد صرع مجاز  
 خود باز رفتی حضرت در ابتدای درد او را هر شب بوقت خواب جتا الشفای میانه بداد  
 و غذا وقت صباح و عصر بلا وجوب بگوشت تغلی میفرمودند و با سر که کبری و بر سر  
 طعام کلغند میدادند و هر روز چند بار چندید ستر ساییده بر آب بر پختی و درون کوه



او بر پشانی او میمالیدند و دایمی بویانیدند و هر صباح بر ناستا مقدار یک فاشق  
 خود سکنجین عنصلی اورا لعل کردن میفرمودند بهمین ترتیب چند نوبت بخیر گذشت  
 و صحه یافت و بهمین ترتیب یکسال مداومه نمود و بعد از سال سکنجین را نیز ترک کرد و  
 خوش شد غلامی زنی سی ساله را صرع پیدا شد حضرت را در هر روز صباح یک شربت  
 جند بنحو دایندند و غذاهای چرب ساده میخورد و بهمین دوا صحه یافت و الله اعلم **سکنه**  
 این علتی بود که قوه حسن و حرکت ارادی بیکبار با تمام معطل شود بسبب نایغی و صبا  
 آنرا هیچ حرکت جز دم زدن نماید زیرا که آن حرکت ارادی نیست و این مانع سده نام بود که  
 بیکبار اندر مجاری دماغ افتد و راه رسیدن روح جوانی را بدماع و راه رسیدن قوه  
 روح نفسانی را با عضای حس و حرکت ببندد **و سید این سده** یا امتلاء دماغ بود  
 یا از ماده غلیظ یا لزوج بلغمی یا خون یا سودای غلبه و یا بهم در کشیدن بردهای دماغ  
 خود را از سوئی که بیکبار بر او وارد شود یا از خارج مثل سرهای قوی و ضربه محکم و  
 سقط سخت بد و یا بخاری عفن بد و یا از داخل چون بخاری فاسد می غلیظ که از غلبه  
 احتباس منی یا طث مرفوع کرده و یا شد که از غلبه خون و ریخته شدن آن اندر بخاری و  
 دل و دماغ و پر ساختن آن تمامی رگهای شریانهای بدن را سکنه مهلاک در بیک زمان  
 واقع شود و آنرا اطبا خناق قلبی گویند و گاه باشد که ماده فالج هر دو جانب دماغ را  
 بکشد و فالج سبب سکنه گردد **علامه** حاضره سکنه اندر سببها گفته شد **و انچه** منته  
 بود بوقوع وی کرانی سراسرست و در غلبه و طنین و کسالتی اندر حرکات و جمیع چشم  
 و اخلاص اکثر اندامها و بهم سودن دندانها در خواب بسیار و امتلاء رگها و سردی اطراف  
 و بول زنگاری و یا سیاه یا رسوب نحالی بجمعی سابق **و بیاید انست** که هر سکنه کرده  
 ندانند و می آسان تر و با نظام تر بود اسهل باشد و انچه صاحب آیت بیت شبیه کرده  
 و یا بر بینی خرخره کرده و دندان محکم بهم در برده و کفک بر لب آورده که خلاص گردد  
**و بقراط** حکیم میگوید که سکنه هرگاه قوی افتاد از آن خلاصی ممکن نباشد و اگر ضعیف  
 افتاد علاج بصعوبه پذیرد و زیرا که چون سده نام اندر مجاری روح واقع میشود  
 و روح بجهت لطافت از اخناق نام زود فاسد میگردد و تدبیر بدان رسیدن صعب  
 بود و فرق بسیار سکوت و صاحب شخوص بدان کنند که اندر شخوص بر حال سابق مانده  
 و در سکنه نه چنان باشد بلکه اگر ایستاده باشد یا نشسته بیوفتد و چشم مسکوت  
 اگر قبل از آن کشاده بوده باشد بهم کرم و فرق میثا آن و غشی در غشی گفته شود و



اشباه افتد که مسکونی کرم زدن وی ظاهر باشد زنده است یا نه پنبه زده در بینی افشاند  
قدح آب بر روی شکم وی ریزند اگر اندک حرکتی اندر آب یا پنبه پیدا یابند زنده باشد الا  
مرده بود و اگر آینه نیز در بینی او دارند بتوان در یافتن و شویانی در درون دبر هست  
بر جانب ظاهر که در ایدم در حرکت است و نبض از جهت برد خارج و ضعف زود از حرکت  
میماند و با دخال اصبع معلوم توان کرد که حرکت میکند یا نه و تا آن ساکن نگردد حیو  
منقطع نشود و بهر آن بود که در درون چشمهای مسکوت نظر کنند اگر امثال انگشت که ترا  
مردم مک کویند دیده میشود زنده باشد والا نباشد **علاج** اینجا که خون غلبه باشد  
و مسکوت سخت سرخ و مرطوب بود سخت فصد یا یک کرم از قیفال هر دو دست و با  
از دراجین و سایرها حجامت نکو کردن و شکم را بحفنه های معتدل فرو آوردن اول و  
بعده بحفنه های حاد اگر احتیاج باشد و چون دندانها بهم در نبرده باشد بر مرغ <sup>عنه</sup> را  
سوس و غیره چوب باید ساختن و با یارچ فیهرا آلودن و بحلق و فرو کردن تا باشد  
که بقی افتد و بعد فی حفنه کردن اولی باشد و مهرهای پشت و کمر و او را بر وزن <sup>فوق</sup>  
کرم کرده نیک بیاید تا لیدن و اگر چیزی بحلق و فرو رود نریاف بزرگ و اشباه آن و  
چندیدستر با حلیث یا سکنج در ماء العسل حل کرده بحلق و با یک چکانیدن و موی  
سرا و بیاید ستردن و دهانهای حاد مفرج مثل فرنیون و بلاد و روزه را بچ و خردل و غیره  
فاروقی و کاهک عاشقان و اشباه آن بر سر و ضماد یا طلی کردن کرم کرده و عصار  
مرزنجوش و چندیدستر و زهره کلنک بهم آمیخته در بینی و چکانیدن و غنک کرم  
کرده بر سر او پیوسته ضماد کردن نافع بود **و گفته اند** که اگر طبعی با قانی را با تش سرخ  
سازند و بر سر او بینند چنانچه مویهای سر او را بسوزد عظیم مفید بود و این جهت  
اکاها نیدن بود و ترفیق خلط لزوج و باید که اطراف او را محکم بمانند و بمشست بگویند <sup>سینه</sup>  
و بخور و لته کبود بر بینی او میدارند و اطراف او را در محلی که هوای آن معتدل بود اندر  
آب کوکرم می نهند و اندر حمام کرم فی آب بعد از استفرغات می نشانند **و اینجا** که از بلغمی  
لزوج افتاده باشد در فی و حفنه نیز و تا لیدن بلغم خوش و با کرم و مفرحات بر سر  
ضماد کردن و سایر علل جهای مذکور سوی فصد و حجامت مبایغ تمام باید کرد <sup>و غلبه</sup>  
بحال خود گذاشته بجا که در آوردن و در تسخین دماغ و ترفیق و تلطیف ماده <sup>عنه</sup> پخته  
و قظو ریون کبره شکم حفظ و عاریتوان اند این حفنه مناسب بود و اگر بچوبی نرم  
یاد والی بر سر او بسپازند بغایه مفید باشد **و اینجا** که از سوا افتاده باشد اگر در خون



غلبه باشد فصد واجین و با سلیقین مناسب باشد بعد حفتنهای معتدل مکرر با سایر  
 نایک که اولاً مذکور شد ولیکن چیزهای بسیار کم ترند و نباید داشتن و در حفتن چیزهایی  
 که سودا را از دماغ بکشد اخل باید ساختن چنانچه در امراض سوداوی معلوم شد **و اینجا**  
 که از صدمه بر سر افتاده باشد فصد و سخت مالیدن بعد از آن چیزی بر سر او زدن و کاهلانی  
 و حفتنهای معتدل بکار داشتن مناسب بود **و اینجا** که از سقط افتاده باشد بچنین علاج  
 مفید آید **و اینجا** که از بخاری عفن افتاده باشد تریاق باید در کلهای و چکانیدن و بویا  
 و سرکه پیازی و سیرک علی الاتصال در درون گوشها و بینی و سین و کفهای سنها و پاهای  
 او مالیدن و تریاق نرم بر سر و ل و طلی کردن و عطرهای موافق بکار داشتن و بجدار و حشر  
 کردن یا بکل محقوم در خمحل گرمه و شباه آن **و اینجا** که از اشغال مرضی افتد مثل ابلج و غیره  
 آنرا علاج نباشد امیر الیاس خواجورق را از منلا و کثره شرب خمر سکنه شد و بعد از شباز و  
 که نفس و تمام منقطع گشت و را نه میزد و کفین کردند و در صندوق نهاده بقبیحی بزدند و  
 احمد طبیب قمی سید و از کیفیت فوت او پرسید و دانست که سکنه است و التماس کرد که بغیر  
 لحظه بخانه ملا در آورند و در خلوة ملا از <sup>تاریخ</sup> او دریافت که هنوز اندک رمقی باقیست  
 الحال خانه را که در ساخت و غلامان را فرمود تا او را بسیار مالیدند و بر سر و اطراف او بسپارند  
 ناخون لختی بجز که در آمد نگاه از هر کی فصد میکرد تا اندکی خون روانه شد و همچنان او را  
 بمالیدند و آهسته میزدند چنانکه خون نیک بجز که آمد نگاه بر سر او چیزهای گرم میزدند  
 و بخورات می بویانیدند تا اندکی بجز که آمد و نفس ظاهر شد و بعد استیفاء فصد حفتنهای  
 مناسب بکار داشت و از شهر وادویه لا یقره بخلق و اندکی چکانیدند تا بهوش آمد و بعد  
 مراغه میکرد تا تمام از آن بلیته خلاص شد باذن الله تعالی دو فرزند درری سکنه دومی  
 افتاد و هر دو را فی الساعه بفصد و مالید و چندید ستر بویانیدن بهوش آورد و بعد  
 از آن دیگر مراعاتها میفرمود تا بحال خود آمدند کودکی رسیده اند از گوش افتاد و سکنه  
 شد و از شخصی در این حال رسید و فرمود تا سر او را برهنه کردند و تا زبانه بسیار بر سر  
 او زد بهوش آمد غلامی هندی یا بهلوانی طبایخ محکم بر بنا گوش زد و او را سکنه افتاد  
 و بعد سر چها رسا غرقه که با خبر شد یر دندان بهم در برده بود و گاهی اندک کفک بر لب می  
 آورد تا نفس او بقدر هموار می آمد حضرت فرمود تا چند نفر او را می مالیدند محکم در محلی  
 گرم و مشتمل میزدند و از هر دو دست او فصد کردند تا از کحل که فی الحال و ظاهر نبوده در اول  
 خون کم که قطره قطره می آمد و بعد مدتی روانه شد و د و طشت خون از او گرفتند و بعد



بهوش آمد تیغاب بر کفهای دست و پایی و پشانی و میمالیدند و هر ساعت دو و نه گز بود  
 برد ماغ او میداشتند تا ساعتی را نیک واقف شد بعده او را بسج و روغن کا و فرمودند  
 تا حقنه کردند سه نوبه تمام بحال خود باز آمد شخصی از اسب بسر فرو افتاد و سکنه شد  
 مجرب رسید و فرمود تا مردی پر قوه بغلهای او را گرفتند از زمین بردارد و محکم بچیناند  
 او را چنین کردند بهوش آمد **و تدبیر حق** نزد من اخست که اگر خون غالی باشد بهر  
 تدبیر که تواند خون که کنند اول و بعده اگر بهوش نیاید سر او را بتراشند و تیغاب فاروق  
 مدبر حاد حتی بر سر او و بر کفهای دستها و پاییهای او میمالند و اطراف او را لای  
 میکنند و مشتک میزنند و دو و نه گز بر پنی او میدارند تا بهوش آید و بعد از آن با حقان  
 مناسب یا بقی خلط را دفع میکنند و اگر بدینها نیز بهوش نیاید قندی تیغاب نیز بر روی  
 زبان او نیز بمالند و قندی تیغاب نرم در حلق او قطره قطره بچکانند چنانچه مقدار یک  
 ملحقه حلق او در رود و چیزهای سخت کرده بر سر او میهنند و قلیلی رس قوی بر درون  
 پنی او بمالند و هرگاه سکنه کشاده کرده تا بیست و چهار روز و از امراعات کنند از  
 این کرده بدان نوع که هر صباح ماء الاصول با روغن بیدانجیر با روغن بادام تلخ دهند  
 و هر هفته مسهل مناسب بکار دارند و باز حقنه موافق کنند و غذا نخورند آب و شوراب و گو  
 بخشک و کبوتر بچر فرمایند و مداوته حبا الشفا و یا حافظ الصحت می کنند و بغیر این  
 و در بلغمی رس قوی میخورد و این تدابیر مخصوص بخلط بلغمی بود **و انجا** که خون غالب  
 نباشد و قصد مناسب باشد یا قی معالجات مذکوره مناسب آید **و انجا** که از سمیت بخار  
 منی افتاده بود بعد از افاقد دفع آن مناسب بود **و انجا** که از سمیت بخار طشافتاده بود  
 بعد از افاقد راجض و طش واجب بود **و انجا** که از ببرد مفرط افتاده باشد که کردن  
 سر بیکدات دست و تابز که و در حمام که خشک نشاندن و غلبه ماییدن و ندهین  
 بدنه های مذکور کردن کفاف بود **والله اعلم بالصواب** **فالج** در اصطلاح اطبا  
 سستی عصبها و عضلها و او تار یک شق بدن و باطل شدن حس و حرکت آنها را گویند  
 چنانچه مناسب معنی لغوی فالج است که آن نصف ساختن چیزهاست و کای بر  
 عموم سستی و بی حسی و بی حرکتی هر عضوی که واقع شود آنرا فالج خوانند ولی مراد  
 استرخاء بود و فالج و فلج و افلیج بیک معنی مستعمل باشد **و سبب فالج** یا آنست که  
 روح حساس و محرك در آن عضو نفوذ نمیکند و یا آنست که با وجود نفوذ اثر و قوه آنرا  
 عضو قبول نمیکند از جهت سوء المزاج مفرطی که غرض آن شده باشد و این سوء المزاج



اغلب بر می باشد یا رطب جهت آنکه برودت بتکثیف واجداد اجتماع اجزاء عضو سست  
 مجاری روح میکند و رطوبت با رخا و ترهل و در هم نشاندن اجزاء عضو سست میکند و  
 ویوسه بخلاف فعل آنها میکند لیکن در افراط ممکن بحقیقت نام و سد مجاری کنند  
 و این فلج سوء المزاجی در یک عضوی از اعضا افتد و مقام بدن و نزدیک شق چون  
 افلیج منافذ که و شباه آن جهت عدم اتفاق سوء المزاج اعضای مختلفه الطباع  
 و دفعی نیز تواند واقع شده جهت آنکه حصول سوء المزاج سازد چنانچه نام را مدق می باید  
 و اما عدم نفوذ روح حساس و محرک در عضو یا بسبب قطع مجاری شده باشد از پنهان  
 و یا بسبب بد بودن مجاری روح واقع از غلبه خلط یا از غلیظی آن یا از لزج و جث آن  
 و یا از منقبض شدن عضو یعنی بهم در نشستن اجزاء آن بجهت رسیدن سهائی عظیم  
 بیکبار بعضو و یا رسیدن ضربه سخت و یا وقوع سدی و خفی محکم از خارج و یا  
 مجاوره ورمی و یا میل نمودن مهره از مهرهای کردن و پشت بسوی آنها و یا از غلبه  
 غلظه جوهر عضوی همچو پوست عصب و یا شدت کرسه و انقباض هر دو مانع شوند  
 چنانچه ورمی که در تمامی منابت عصب افتد از سفتی قوی یا در شعبه از شعبه های آن  
**و رفت** میثا آنکه افلیجی که بعد از ضرب و یا سقوط واقع شود و بسبب قطع مجاریست  
 با بسبب انقباض از ورم بدان کنند که افلیج قطعیت دفعی بود و ورمی ندیجی **با بد**  
 که هرگاه سبب افلیج در یک شعبه عصب است اعضائی را که حس و حرکت بواسطه آن میرسد  
 مفلوج شوند و یا شدت که در عصب حرکت افتد و عصب حس سلامت بود و عضو مفلوج  
 احساسی نباشد و هرگاه سبب در یک شق نخاع از کردن افتد یک نصف بدن در طول  
 مفلوج گردد و لیکن روی سلامت بود جهت آنکه اکثر اعصاب روی از جوهر دماغ  
 رسته است و هرگاه سبب در یک شق بطن مؤخر دماغ افتد یک نصف بدن در طول  
 و یک نصف پوست روی مفلوج گردد و نصف پوست سر نیز خرد شود جهت رستن  
 بعضی اعصاب آنها از این بطن و اگر سبب در هر دو شق بطن مؤخر باشد تمامی بدن  
 غیر از سر مفلوج گردد و مراد از سر مافوق رقبه است جهت آنکه اکثر اعصاب حس و  
 حرکت سر و روی از بطنین مقدم دماغ رسته اند و هم بدین جهت حس و حرکت اعضا  
 درونی هم سلامت باشد و اگر سبب در جمله بطن دیگر افتد آن سکنه مملک مذکور  
 بود **و این علة** افلیج از اشغال امراض چون قولنج و ما الخولیا و حصیر و ارمی و  
 و صرع و اختناق رحم و ذات الحنب و ذات الریه و لیث غش و خدر و لقوه و آماس



غرضه کردن بسیار افتد و گاه باشد که بسبب خشمی عظیم یا بسبب خونی و اندوهی غلبه یا  
 بسبب حرکتی عنیف و طبعی فروغی که اندر تن ساکن بوده بچنید و باطراف فرو آید و  
 عضوی مفلوج گردد و در امتلاء بدن اقلج عام هم ممکن بود و هر عضوی مفلوج کرد  
 آن بزرگ تن نزدیک بود و لاغر و کوچک نشود و قطعی و اشقایی نباشد علاج پذیر بود  
 آنچه برخلاف اینها باشد علاج آن مشکل بود و نبض مفلوج از بطو و ضعف و قوت و  
 بی نظامی و تفاوت و تواتر خالی نباشد تخصیص اندسوء المزاج بار و در طب و بول اکثر  
 سفید بود مگر اینجا که جگر و کرده ضعیف باشد که بسبب خونی مایل گردد و جهت قصور در تقسیم  
 و تفریق خون و در خلطی و ورمی نبض و بول مناسب حال هر یکی باشد چنانچه از ابواب  
 سابقه معلوم گشت **علاج** آنست اینجا که سبب سوء المزاج عضو بود و فلج در عضو  
 ظاهری باشد مثل ذکر و انگشت دست و غیره بضامه ها و کما دها و مناسب و تدبیر <sup>مستند</sup>  
 بدین مسمن و دهن راحه و تعدیل مزاج بمداوئه کیتی و رس قوی و مهارس و بلادریات  
 علاج کنند **اینجا** که علة در عضوی باطنی بود چون مثانه و معاء مستقیم و شباه آن  
 بجهنمای مناسب و ضامه ها و ظلمه ها و کما دها و مذکور لایق از پهن و تعدیل مزاج <sup>کولان</sup>  
 علاج کند و بیان اینها در تفصیل امراض آن اعضا مذکور کرد و انشاء الله تعالی **اینجا** که  
 سبب شده باشد باید دیدن اگر از ماده دموی علیست و سخته و فضل و بلد و سن و وقت  
 مساعد باشد اول فصد کنند و سه شبانه روز اگر ممکن بود هیچ غذا ندهند و بعد از آن  
 هر روز غذای میدهند که بجز هر لطیف بود و باثر مقوی و مفتوح شده بر اشتهای غالب  
 صادق و از پختن دوا می دهند که تفتیح کند سته را و خوراک خورده بخاصیته و کمر سازد  
 و این فعل در رس بقوة بود و یا خود تفتیح کند و عصب را از آفات پاک سازد و بجز بلاد  
 و همواره چیزهایی که مقوی عصب و محلل ماده و مفتوح بود می نمایند تخصیص دهن  
 راحه و دهن مسمن کرد و این باب آتی اند و چون مرض در یک شق بود تمامی مهرهای  
 و پشت و آن یک دست و یک پای و یک سرین را روغن واد و میرمالند و در یک گرم کنند  
 و کمید یک و زیره کنند و اگر در غام سفین باشد جمله را تکیه دهند و کتند و در دست  
 در یک گرم نشینند و غسل اندازد آب گرم معادن و آب دریا عظیم نافع آید و طایفه از  
 نرم بر بنیادی عصبها از نخاع و فقرات و بعده بموهر روغن نفط چرب باشند بستی  
 بود و اگر گاه کامتی کند بخوردن نیزاب نرم ساخته و آنچه مثل آن بود ممکن که عظیم  
 مفید آید و در هر هفته حقه های متوسط مکرر کردن نافع بود و در هر ماه حب الجویا



خوردن مفید باشد و چون این مرض مزمنست در علاج این هیچ تعجیل نباید کردن و جهت تقویت  
 کوشتهای گرم لطیف چون کبوتر بچه و کجشک و اسبناه آن باید دادن و دارچینی و زیره و پرتغیل  
 و زعفران در همه طعامهای او داخل باید ساخت و چیزهای نفاخ و میوهها و سرد بها و  
 ترشها و هر چه با عصابها و نوار مضربا شد و یا خون فرا بود چون خمر و رو باید داشتن  
 و کلنگین هر روز باید دادن و جدوار اندر جلاب و ماء العسل گرم کرده سوده هم نافع  
 آید و از سرما و آب سرد خوردن و ریختن برهنه نباید کردن و پیوسته مویدنها باید پوشیدن  
 همچنین نا هنگامی که اندک تفاوتی بخود دریا بند نگاه در طریقی که نافع آمد مبالغه  
 و مداومت نمودن و چون وضد را مانعی باشد بحجامه و رغاغاف و شرط اذن و غیره خون  
 گرم کنند و بکمر سنجی کشیدن و اگر اینها را نیز مانعی باشد همین دستنورها را مرعی دارند  
**و آنچه** از غضب و حرکت عینف و ورم عظیم افتد علاج آن هم بدین نوع کنند **و اگر** از  
 ماده سوداوی غلیظ و یا غلبه بود و در خون هم غلبه بینند با احتیاط تمام اول فصد  
 با سلیق باید و آج آنجا بکنند بعد همین تدبیرات مذکوره را بکار میدارند و از چیزها  
 خشکی فرا و مولد سودا حذر میکنند و اگر در خون غلبه بینند بمسهل سودا چون سبک  
 سلیمانی و اسبناه آن بعد فسخ و قرار ماده تنقیه میکند هر ماه دو سه نوبه و بعد  
 سایر تدبیرات را بحال لایق ملازمت مینمایند و بعضی قرار ماده این علة را مطلقا  
 بعد هفتده روز هم بغین کرده اند و بعضی بعد سه هفته و بعضی بعد چهار روز و بعضی  
 بعد چهار ماه تمام و در این اقلیم سوداوی گناز علاج مایخیو لیا مناسب بود و فکرت  
 بر تریاب زهر کرده مدبر اینجا بیشتر منفعت دهد چنانچه دفع شدن سودا و این صنف فالج  
 از اشغال مایخیو لیا بسیار افتد و علاج پذیر نبود **و آنچه** از غلظت سودا افتد علاج آن  
 صعبتر بود از آنچه از غلبه سودا افتد **و اگر** از ماده بلغم غلبه شد فی الحال که خدر غا  
 و سستی دریا بند تخم ترب و بیخ خربزه کوفته در ماء العسل گرم بدهند و فی فرمایند  
 بمبالغه و بعد ناچار روز اگر ممکن باشد هیچ ندهند و الا بر ماء العسل نیم گرم  
 کنند و از آب خوردن هر چند ممکن کرده در ایام این مرض منع کنند مگر وقتی که مسهل قوی  
 خواهند دادن که آن هنگام پیش روز آن آب دهند و اگر بر نشنکی صبر نباشد ماء العسل  
 دهند و غذای گرم و آب و گرم و یا ابرار و نیکو دهند مثل مطبخ کبوتر که ترشی نداشته  
 باشد و زعفران و دارچینی و فلفل و مصطکی و کبابه و مشکانند آن باشد و کوشه  
 حیوانات مزاج گرم تخصیص دشتی نیکو بود و کوشه و کفتار و واسو بدین علة



مخصوص باشد و سرخام غلبه در طعام هم مناسب باشد و برنجینه و آردینه و غیره نیکو نباشد  
 و نان خشک را ندک جایز بود و بعد چهار روز که مرض محقق گردد بنیاد تنفیذ کنند بحفظها  
 بقوه مایل در هر هفته دو نوبه و مابین حفتین یک فی نیک می کنند چند آنکه هر هفته  
 بگذرد بعد از آن حفتنهای قوی کنند چنانکه در سکنه سرد معلوم شد و شیائهای و  
 فرجهای کرم مدربول و رطوبات هم مناسب بود و بعد چهار روز هر هفته از مسهل  
 قوی میدهند مثل حب جبال و قیروطی اقوی و پیش روز مسهل فی میفرمایند بقی  
 بلغم و در غیر این مسهل هر صبح معجون فلافل و یا دواء المشک مرویا بلاد و بستو  
 باید داد و بر بالای طعام زنجبیل پرورده و اگر بر سر قوی و یا کیتی مداومت نمایند  
 نیکو بود و اولی آن باشد که هر شب رس در درون پنبی مالیده خواب کند و در صبح  
 کرم و خشک نشیند و موینه پوشد و در پیش از یک کرم کرده باز بره شق مفلوج را نه  
 خواب کند و روز را قیاب کرم نشیند یا در پیش آتش و پیوسته روغن سمن یا روغن  
 یا روغن خشت پخته میمالد بر پس سر و مهرهای گردن و پشت و بر تمامی عضو مفلوج و  
 از استعمال آب زخارج خواه کرم و خواه سرد الا آب معدن زاج که نیک باشد و از بسوه  
 خوردن و از هوای سرد و تر و از هر چه بلغم انکیز و سردی و یا تری فرا باشد حذر عظیم نماید  
 و اگر هر چه گرمی و خشکی میفراید بکار دارد و شراب را در این مرض عظیم مضر است و اندک  
 آنکه در بعضی مفلوج ترش شود و سرکه گردد و سرکه بدتر بر چیزی بود اندک این مرض و  
 لایزاله و نایب اند این مرض نافع بود بشرطی که در سردی و تری خوردن حذر و احتیاط  
 نکند و تحریک عضو مفلوج فی الجمله لازم بود و این قسم بلغمی بیشتر از سایر اقسام افتد  
**و اگر** از ماده بلغمی لزج باشد علاج همین نوع باید کرد لیکن در مسهلات و حفظها  
 چنان باید اندیشید که چیزی داخل سازند که نقطع بلغم کند و عصب مضرب باشد  
 و اطریقات و سفوفاتی که هلیله داشته باشد و یا کیتی که سطوح باطن اعضا را  
 درشت سازند و از آرایش لزج و بلغمی آنها را پاک سازند بکار دارند و چون اخراج بلغم  
 لزج از مایع و از نخاع و عصب و و ترس شکست در این صنف مدارا و احتیاط  
 و مداومت علاج بیشتر باید کرد و از چنهای خشکی فرا بقتد محتذب باید بودن و تیزاب  
 تیزابا بر محل بسته مالیدن و بعد از آن دهین بروغنهای مذکور مناسب بود و در جملة  
 اصناف سدی بعد تنفیذ قوی و مفید و نشستن در آب زنی که در آن کفزار ریزد  
 و تخم خردل کوفته و زعفران و چند خوش نظریا بهنگر اجوشیده باشد و روغن



را دریا فیرو طی نفط در آن خلیه کرده و پنجنین آنری کرد در آن پخته کرد زنده و ضفدع زنده و  
 کلاغ سیاه بزرگ زنده جوشیده باشد و روغن خشت پخته بصفان کرده عظیم مفید آید  
 و پنجنین طی نجبیل خام سوده و در آب پنجمین پخته کرم کرم بریس سر و مهرها مکرر مفید  
 بود و پنجنین دوی آله فونک بدستوش مالیدن و عرف کردن و گاه کامی نیم درم چند  
 خوردن بسی فایده دهد خصوصا با یکدم ایارج فیکرا و گفته اند که هر روز یکدم ایارج  
 با یکدم چند خوردن مفید آید و مغز سر حیوانات با ایزارهای مذکور خوردن بجای طعام  
 عظیم مفید بود و روغن کد پیل و فرنیون و زنجبیل و چند در آن باشد مالیدن نافع بود  
**و ایجا که سبب افلیج** هم در نشستن اجزای عضو بود از سرمای سخت و یا از غرضی دیگر  
 چنانچه مبین کشتا غلبه باشد که بر رفع آن سبب و ندرک و حشمتای آن مرض مرتفع  
 گردد و ندرت سرها خورده و کوفتیکها و اورام سمدان پیش مفر شده **اما** بیرون رفتن  
 مهره چون از یخی غلیظ باشد و یا از ماده لغزاننده علاج آن صعب باشد و در ریاح الکفر  
 بیان این کرده شود و گاه باشد که مفلوج را حنجره و مری سخت گردد و چیزی بحلق فرو نشاند  
 محمد آتش بریزد بخندان او بایند نهادن تا گرم شود و آنرا بسرتیغ انجیدند بدستور حجامه اما  
 خون بیرون نکردن و سبکی و چند بیدستر طی کردن امیر شیخم جلا بر روزی کرم خمر خورده  
 بود و بر امثال بدن سوار شده و در پی شکار بسیار ناختره و مرطوبی نم داشت چون بخا  
 آمدن الحال آب سرد خورد و طعام شیرین از پی آن و دیگر آب سرد و در ساعت او را استرخا  
 عامی دید آمد مولانا عطاء الله طبیب کردستانی که یکی از استادان مصنف بود فی  
 الحال و در آب ریخ بغایت سرد نا بگردن نشاند چنانچه لرز بر او افتاد بعد از آن پیاپی باله  
 دوغ کاوی بریخ سرد کرده بدو میخوردانید با فراط و چون از سرها سخت بی طاقت میشد معلق  
 میداد سه شبانه روز پیوسته بدین طریق علاج میکرد و دیگر هیچ نمیداد تا تمام بحال  
 خود باز آمد و فتوی کرد این تدبیر واقع میشد زمانی بود که در شب خواب میکرد و پس  
 و این اختراعی بس عریضت جوانی را از سنده سالکی افلیج عامی طاری شده بود بلغی و هشت  
 نه سال داشت و ستمها و پاپاهای او را غر شده بود حضرت او را مداومت مالیدن دهن را هر  
 فرمودند در آفتاب گرم و در پیش آتش در خانه کرم بر تمام بدن خود دو سال این مداومت  
 کرد و چنان شد که برخواستی با هستکی و زود و خوب بدست گرفت فدی راه رفتی و شد  
 چنها فی الجمله گرفت و هر روز دوسه زرع کوباس بافتی و بهمان قانع شد و ترک علاج  
 گرفت و الا تمام بصحة آمدی عورتی را افلیج شده بود در راه و بسی تدبیرات کردند



یعنی زیاده در آن نبود آخر الامر روزی در بهار نشستند بود کودکی علفی که در میان آنها  
 میرید و کلی سفید دارد و طبعی تیز چیده بود میخورد او هم قدری از آن طلب کرد و میخورد  
 نافع بود چندین روز دیگر از آن پیمان خام می خورد و صبح تا یافت خواص الاشياء حق  
 عورنی پسری نایب و کوفت عظیم یافت و تب پیدا کرد هفت روز و سردی خوردن از جهه  
 حراره مبالغه کرد و با نخدیم افلیح از یک شق او ظاهر شد و زبان او هم بیکار شد و بسی  
 و بسی مغالجات کردند آن مقدار تفاوت شد که بر بسیا سعی بعضی سخنان شکسته گفتی  
 و بجهت بسیا پای خود کشید و براه رفتی و بعد چند سال حمل پذیرفتی تا نرسیده اسفا  
 شدی و چون از اشغال فساد رحم بود علاج قبول نمیکرد **خدا** یعنی گرختی که آنرا  
 بخواب رفته گویند عوام نقصا بود که حادث شود در حین اس اوله و کامی نقصا حرکت  
 نیز با آن اتفاق افتد چون عصب حس و حرکت عضو یکی باشد **و سبب این** یا غلیظ شد  
 روح نفسانی بود که بدان جهت نیک نفوذ در فرج عصب نتواند کرد و چنانکه از خوردن  
 مخدرات مثل افیون و بنک و غیره افتد و یا فشرده شدن خون و روح بود چنانکه از سید  
 سرمایی قوی بعضو افتد و یا فساد مزاج روح چنانکه از لسع عقرب و ورود بعضی  
 سموم افتد و یا غلیظ شدن غشاء عصب انقباضی و منع نفوذ روح بود و یا سده بوی  
 نامتام در عصبان بلغم یا از سود یا از خون و یا فشرده شدن عصب بود از مجاوره و  
 یا از شدی یا از ضربی بر عصب یا از اعتماد بر آن چنانکه از بسیاری بر بالای پای  
 نشستن محسوس کرد **و جالبین** گویند که مردم خشک مزاج گاه بود که در روی گرمی خورند  
 و خشکی زیاده نیاید شود بدان سبب برانگشتان خد شود و آن خد بدیگر اندامها  
 بر آید و آنچه اندامهای محرفه بسبب تحلیل رطوبه اصلی و غلبه خشکی خدا اندام اطراف  
 بدید آید از این نوع باشد و گاه بود که از ضعف قوه حیوانی خدا افتد چنانچه از  
 غشی و نزدیکی و <sup>بیشتر</sup> واقع و بسیا باشد که بخار سوداوی بخندد و روح را غلیظ کند  
 و از آن خد در اطراف و زبان بدید آید چنانچه در میان الخولیا بدان اشاره شد و بسیا  
 بود که خدا از اشغال ذات الحجب و ذات الریه و لیث غرض افتد و بسیا مقدمه فالج  
 و صرع و سکته و تشنج واقع شود و اکثر خد بلغمی که لازم گردد و حرکت نیز که نتواند و حوله  
 تیره بود بغالجه باز گردد و گاه باشد که اندر هیضه از جهت تیره و غلیظ شدن روح از  
 بخارات تیره خد سخت افتد و ممکن بود که ماده خدا اندر بطون دماغ افتد و حصر  
 حرکت و جمله بیکار باطل شود و همان روز مرض هلاک گردد و مواقع سده خد



مما است کرد و رفع گفته شد **علاج** چون اسبیا حدوث این علت با اسبیا حدوث فلج  
 قریبست و سده این نام تمام است و این مرض نیست غیر کم نرم حقیقی از ندا پر فلج در رفع سده  
 این کافی بود و سایر خدرهای غیر سیدل ندارد بعضی در بحث عموم گفته شود انشاء الله تعالی  
 و باقی را همان رفع سبب لاحق از خارج کافی بود مثل رفع بدو شد و امثال آن **و آنچه** از بخار  
 سوداوی می افتد علاج آن در مایه الخویلیا ناخن مذکور شد و خدر پسری را بر ترتیب و تبدیل  
 مزاج تدارک باید کرد و عرضی را بر رفع مرض و تقویت مزاج و کسانی که خشک مزاج و کثیر الخلد  
 ایشانرا ندیده فریب ساختن باید کردن و بعضی از ندا پر حقیقی بکار داشتن موافق بود و کسانی  
 که مرطوب و کثیر الخلد اند ایشانرا ندیده لاغر ساختن باید کردن بشرطی که سودای در ایشان نباشد  
 والله اعلم **و عیسه** لرزیدن باشد که در سردست بدید یا دینا اختیار و این چنان بود که قوه  
 مخیر اعضا با راده عاجز آید از تحریک عضو علی الاضطرار برای ممتی که خواهد و قوه معطله  
 نیز عاجز آید از ترک حرکت و ثبات برای آرام و آسایش و بدین جهت عضو میل طبیعی یا سفلی را  
 طلب و بسبب نفع اتمام نتواند کردن و آن خلط اینجمله اضطرابی در رواج و بخارات و قوتها  
 عضوبی بداید و عضو عضلات آن لرزان گردد **و عیسه مذکور** یا بسبب ضعیفی نفس قوتها  
 باشد چنانچه در مردمی که بیماری غلبه کشیده اند و یا جماع بسیار کرده یا از چیزی سخت سید  
 باغم بسیار خورده یا از چیزی عظیم در خشم شده یا بر سردی باری بلند برآمده این حالها  
 گردد و یا بسبب ضعیفی آن حرکت عضو بود از سوء المزاجی سرد و چنانچه از سستی متوازن  
 بسیار خوردن آب سرد و میوه های سرد و تر و فقا بسیار و ناگواریدن طعام و امثال آن افتد  
 و یا از سوء المزاجی دیگر چنانچه در اقلیم خدر مبین گشت و یا بسبب ضعیفی قوه و الاثر  
 بود چنانچه از گزند حیوانی سمی افتد که سم آن بصورت نوعینه تضعیف روح کند و کیفیت  
 و ایلام تضعیف آن در عشره پیران هم از این قبیل بود و در عشره که از خشم عظیم بودند و در  
 که از این نوع بود چه گاه باشد که رطوبتی فضل اندر عصب و یا در حوالی آن بوده باشد  
 و بخار غصب گداخته شود و در حرکت آید و بر اعصاب و او را رنجته شود و مزاج عصب  
 و او را را الخی بگرداند و سست شوند و از میل روح بخارج نیز روح و قوتها ضعیف شود  
**و عیسه** ظاهر شد که عشره همین اند سرد سنها آتست که اعصاب حرکت اینها چون مبداء  
 قریبست نرم تر است و حرکت مختلف باندک تفصیل در قوتها و آلات رفت پذیرند و بسیار  
 سببی قوی می باید ناد در عضوی دیگر اجماعا را عشره افتد چنانچه در خوف و غضب عظیم  
 لرزیدن ناخواه هم گاهی بدید و صعب ترین عشره آن بود که از جانب چپ بنیاد کند



چنانکه در طرف چپ حراره غریزی و قوه کمتر بود از طرف راست و همچنین انچه که نه شود  
 و انچه بر آنرا افتد و انچه اندر سر و دست هر دو افتد و اما انچه از ضعف قوه افتد و پس  
 و نوباشد و از جانب بطن افتد سهل العلاج بود **علاج** چون ریشه در اکثر اسباب حادث  
 قریب بخداست همان نوع مرغی باید داشتن لیکن چون این علت را طول مدت و لزومی  
 نسبت با خود واقع است مداومۀ علاج و تدابیر و دفع لازم بود و اکثر ریشه که از دو قسم  
 افتد یکی خمی و تقویت عصب و تغلیظ غذا بصلاح آید و ریشه که از غلبۀ جماع کردن افتد  
 تدابیر آن در بحث ندارد مضرات جماع گفته شود و اولی ترک جماع بود و تقویت دماغ  
 و اعصاب و ارواح بطریقی که در حفظ الصحه مذکور است و بانی ریشهای غیر  
 سدی مذکور برفع آن سبب و تقویت مزاج علاج آسان بود و اکثر خود بصلاح آید  
 بعد رفع سبب و اندر ریشهای مزمن سر و سدی اندک اندک چندید سنی اندماء  
 العسل هر روز بنام خدا دادن و کمر سکی و نشنکی فرمودن موافق آید و حلوائی بلاد رستا  
 باشد و چون ماده این علت اکثر اندر ریشهای عضلهها و در روتهاست اهتمام در تقویت  
 عضلات پیشتر باید کرد و دماغ بر مبادی جمله نهادن بسوی ناف آید و الله اعلم **لحق**  
 کرد بدین تمام ظاهر یک شق روی بود از وضع طبیعی چنانچه یک طرف روی کج و بدین  
 نسبت با طرف دیگر **و سبب این** یا استرخایی بود که اندر عضلات یک شق روی بدین  
 از جهت ریخته شدن رطوبتی بقوی از دماغ بر ریشهای عصب آن عضلات و متراشیدن  
 عضلههای و وفود ریخته شدن آنها و اعضایی که حرکت از آن عضلات می باشد چون  
 پوست پیشانی و روی و پلک چشم و ابرو و لب و این قسم کمتر افتد و یا نشنخی باشد که اندر  
 عضلات یک شق روی حادث شود از جهت ممسکی شدن آنها از رطوبتی غلیظ که طول  
 آنها را کم سازد و عرض آنها را زیاده کند و نمند یا فتق اعضای روی با آن نمند و این  
 قسم پیشتر افتد و گاه باشد که از جهت کشیدن رطوبت اصلی میا بریان شدن دماغ و نخاع  
 از حوائج نشنخی خشک شدن عضله یک شق روی بدین آید و نهاد روی آن بگرد چنان  
 اندا آخرت های محرقه و از پس استغناها با فراطکای لقوه حادث شود و یا باشد که  
 عضله کردن اندر خناق سبب لقوه گرد و بیجهت اندر بعضی اونا ریشهای روی  
 از جنبه کردن و استخوان سینۀ و خوک کف رستراست و این لقوه اندر لبها بدین آید  
 و در جمله اقسام خداوند این علت آید هن راست نتواند انداختن و باد راست نتواند  
 دیدن و جفنها ی چشم و لبها از آنجا بزم نیکو منطبق نتواند شدن و هرگاه این



علة قوی و بیکیا را فند پوست روی از جانب دیگر بم بجهت منافع لحنی بدین طرف متحد  
 یا مایل شود و چون اندک اندک و سبک افتد شود بگره هیچ متغیر نشود و گاه بود که میل  
 شق مؤلف بجانب انسی روی واقع شود و این هنگام که لانی این شق بر شق غیر مؤلف و میل  
 آن ظاهر گردد و این نادربود و از اینجا است که جمعی کان برده اند که جانب لقوه جانب صحیح را  
 میکشد و متغیر میسازد و خود بر نهاد طبیعی میماند و چون اشتباهی واقع شود فرق بدان  
 کنند که طرف مؤلف را فتر حسی خالی نباشد **و علامت خاصه** قسم استر خابی آنست که حاشتها  
 تیره بود و بلك زیرین چشم فرو آمده تر باشد و اغشیه کام هم از انجانب لحنی فرو آمده  
 بود و لغایب هان باز نواند اشق و پوست اعضای مؤلف نرم بود و از تمدد خالی  
 باشد **و علامت خاصه** قسم تشنجی آنست که حواس سلامت نباشد و پوست روی سخت  
 و طریخیده بود و خطها و شکنهای نابدید گردد و آب دهان که ظاهر شود و پوست روی  
 این شق بطرف کردن بیشتر مایل باشد از پهلو و از مسترخ بی طرف طول میل کرده باشد و  
 صداعی را ابتدا تشنجی هم واقع شود و این علة چون کهنه و مستحکم شود علاج آن مشکل  
 بود **و انچه** از شش ماه در گذرد امید بر آن نباید داشتن **علاج** طریق احتیاط در جمله  
 آنست که تا هفته نکرده و ماده آن فی الجملة قرار یابد بهیچ علاجی قوی که مخصوص لقوه  
 باشد از سعوط و قطور و غرغره و لطوخ و اشباه آن و همچنین استفراغات قوی تر نشود  
 نشوند که مبادا ماده آن غلبه بوده باشد و سخت بجنبند و بر مجاری روح ریزد و سنگند  
 و سکنه یا فالج و یا خجاء بدید آید تا بعد هفته چون قبض باشد بحقنه معتدل شکم فرو  
 باید آوردن و غذا را بغایت کم نماید ساختن از اقل و آب را ترك باید کردن و بر غسل آب قوی  
 کردن و از دیدن روشنائی و آب روان و از نوطی در هوای نازک و جایهای سرد و خنک **د**  
 و از هر چه بلغم انکیز و باد انکیز نباشد برهنه نمودن و بعدد هفته حقنه تیز بکار داشتن  
 هر هفته یک نوبه و غذا را استر خابی از جنس نان و غسل و نان خشک و فلیه خشک **د**  
 بک و تیه و آهو و کوسفند و کبوتر مناسب بود و در تشنجی خود آب بروغن زیت که  
 در آن داریچنی و زیره و زعفران و کشنیز خشک کرده باشند و نکید محل مسترخ بربک  
 و زیره و طی کردن آن موضع بجنبید ستر عظیم معین آید و ندهین محل متشنج و صدغها  
 و مهرهای کردن بدن را از هر دو هن مسمی بسنی نافع بود و گفته اند که صاحب لقوه اگر بعد  
 از حقنه تیز مکرر و تقیل ماده در موضعی نشیند که سخت روشن نباشد و پیوسته در **آن**  
 چنی نظر میکند و بتکلف صورت خود را مشاهده ننماید و جویز بود در دهان میدارد



و غذا که بخورد و گوشت آهو یا روباه و خوک و یا گستا و یا کاک و کوی و یا دلمی بزند  
 کوفته بروغن زیتا آلوده بر سر و گردن و روی و ضمار می کنند سخت نافع بود و حاشا و زفا  
 و بود نزد شتی و سعنرا بخور میسر شود اندر سر که جو شایند از آن طبع برابر و پیشانی برض  
 طی کردن و مریض را سر بر بخار آن داشتن فایده دهد و این ندانه تا چهل روز با یکدیگر و بعد  
 چهل روز چون مرض باقی بود سعوطنای مناسب بکار باید داشتن و اگر از آن سر که اندک  
 گاه کامی بر بینی بر کشد تا رطوبتی از راه بینی فرو آید بهتر بود و پیرویس قوی در روز  
 بینی مالیدن چند استرخی و غیره نافع بود و نیز آب گرم طی کردن بر مریض های گردن و بر  
 تمام يك شق روی در جمله مفید آید و مسهلات قوی مناسب بعد چله باید دادن هر  
 دفعه و ضمادهای مناسب بر مبادی علة نهادن و بروغن پیربط و اشباه آن صفا  
 و مریض های گردن را در نشیمنی نرم داشتن و در استرخی خردل بسره سوده مالیدن و پخیل  
 و فلفل سوده در آب تمحوس هم بخور طی کردن گرم گرم نافع بود و غالی در روغن با نحل  
 گرمه مالیدن در جمله نافع آید و همچنین پلبل سوده در روغن سداب و سر بر بخار آبی را  
 که اندک آن با بون و مریز نکوش و تمام و قیسوم و خرمل جو شیده باشد بسی مفید بود **نخیزین**  
**زکریا** گوید که اگر طعام از معلق باز گیرند تا نانو و گرم شود و در کهای و خالی گردد بسی سر  
 بر بخار آفتاب دارد کرد و آن طبع مذکور بود مگر نه بسیار انگاه روغن فسط و یا روغن  
 سداب گرم کرده بر سر و صندغ او مالند مفید بود و قرنفل و وچ خاییدن نافع بود  
**و آنچه** درند بر این علة آزموده ایم آنست که چون مرض ظاهر شود سر روز و او را طعام و  
 نهند تا چهل روز او را در خانه نشاند سخت ناریک و اگر احوالنا بصورتی بیرون  
 آید لثه سیاه یا کبود و تو بر پیش چشم آویزد تا روشنی نرسند و غذا بعد سه روز نان  
 و عسل دهند و اگر مانعی باشد آتش رشنه بوجان خورد و بجای آب غسل آب و پیو  
 جوز بود در دهن کیم و آب آن فرو می برد و جهت نشیمنی خلطی تخم خروع را بریان کند  
 و ساییده بر روی پنبه که نه با اندازه تمامی يك شق روی کنند و چندید ستر ساییده  
 بر آن روی بپاشند و گرم کرده بر شق مؤف طی کنند و هر شب تا صبح بر آن خسبید  
 بگذارند و صبح دیگری برافکنند و ناسب بگذارند و جهت استرخی چند فقط بکلاب  
 ساییده طی کنند شبها نروزی چند نوبه یا جوز بود و چند سخت کرده بر روی لثه طی کنند  
 نیز کرده طی کنند و در این اثنا حفتهای نیز مناسب بعد از هفت روز هر سه روز چهار روز  
 یک نوبه میکنند بهمین علاج صحته یابند کثر باذن الله تعالی و اگر زهرم کلنک را باب



حر کرده در پنی علیل چکانند رطوبات بسپادفع کند و فایده عظیم دهد و مجربست **و انجا**  
 که از تشنج یبسی افتاده باشد در ترتیب و تبدیل مزاج باید کوشید بعد از رفع اسبابین  
**و انجا** که از سبب ورم افتد تحت علاج ورم باید کردن و اما در اول حال که لقوه بدید آید  
 و بدانند که البتر بفالج یا سکت باز خواهد گشت همه ظهور بعضی علامات و مقدمات  
 دیگر از این امراض بالقوه آنجا هیچ مهله نشاید داد و فحال حال حفته نیز باید کردن و غذا  
 قلیلی بخود آب دادن و نیز آب کاری نیکو بر مبادی علة و بر کفهای دست و پای و روی  
 زبان کردن و حب جیال یا فیه طی قوی و بعد سه روز تنقیه نمودن و بدین جیل سته نام  
 منع کردن و داغ بر چال پس سر و بر پیش سر و بر صدغین بر محل بستن سلیک مناسب بود  
 و تنقیه مزاج را نیکو مبدل باید ساختن و الله اعلم **تشنج** بهم کشیده شدن عصب حاکم  
 و عضله باشد چنانچه از انبساط غا جز آید و از حرکت انبساطی عضورام مانع آید و بماند  
 عضو کشیده و کج بماند و این کامی در جملة اعضای متحرک افتد بجهت وقوع سبب در مبداء  
 اعصاب و کامی خاص بعضوی افتد بجهت وقوع سبب در عضله و عصب آن **و سبب تشنج**  
 یا در آن مودی بود که عصب از آن بطرف مبداء گریزان شود چون رسیدن خلطی صفر آبی  
 حاد بعصب **و علامت این** آنست که در عضو متشنج و جمعی سخت باشد و یا رسیدن بر روی  
 قوی سکیف باشد از خارج و یا رسیدن مبرم از داخل چنانچه از خوردن مخدرات افتد  
 و یا رسیدن سستی بود بعصب از تسخیر شباه آن و یا رسیدن بخاری سخی از داخل مثل  
 بخار منی و طشت محتبس مستحیل یکسویه سمیه و تقدم این حالات و آفر محمل آنها دال  
 بود بر آن و یا رسیدن بخاری عفن از داخل مثل بخار که هر معده و کدو دانه و غلبه آنها  
 و ظهور وحشته آنها بر آن کوا می دهد و یا وقوع امثلابی بود اندک عصب که طول آنرا کم  
 سازد و عرض آنرا زیاده کند و این از بلغم غلیظ پشتر افتد و حیانا از سود نیز افتد و  
 علامه غلبه هر خلطی و افتادن مرض بیکبار یا امثلابی بدن و کسالت حرکات و کرانی محل  
 مرض شاهد آن بود و یا وقوع خشکی در جرم عصب بود که اجزاء عصب از جهت عدم خلا  
 هم مجتمع گردد و در جمیع افطار کم شود چنانچه بعد از تبهای محرقه و اسهافات قوی  
 افتد و یا این بخافه و خشکی پوست اکثر تن و تیزی و گرمی بول واقع باشد و تند بچی افتد  
 و یا بادی غلیظ گردد و منافذ و مسام عصب افتد و آنرا در عرض باز کشد و کونا کند و یا  
 عقال گویند و این قسم دفعه افتد و هیچ کرانی نکند و برودی مرتفع شود و یا در آن  
 آفة عضوی باشد که شره کنی دارد یا دماغ که مبداء اعصابست چون رحم منورم و منقلب



و بعد متورم و متضرب از زرد و صفراى محترقه و گاه باشد که بسبب ترسی با غمی عظیم روح بکار  
 بیاطن باز گردد و عضلهها بمنابع روح تقلص کند و تشنج افتد **و باید بداند** که تشنج  
 که از پس جراحت افتد علامه مرك بود و هرگاه که بعد تشنج در عضو تشنج بدید باید تشنج  
 سبب آن بوده باشد و آنچه الم مقدم بوده باشد تشنج بسبب آن بدید آمده باشد و بسبب آن باشد  
 که اند تشنج چشم حول شود و روی سرخ برآید و دم زدن دشوار گردد و بواسطه کشیده شدن  
 عضلههای چشم و گردن و عصب مجوف و باشد که هیئت او بدان ماند که می خنده و خنده  
 نباشد بجهت کشیده شدن عضله رخسارها و گاه باشد که طبع و آب ناخن باز گیرد بسبب  
 کشیده شدن عضلههای شکم و مثانه و گاه باشد که بول همچو خونا برآید یا کفک و بدید آمد  
 بادهای بسبب از معده و شکم علامه بدبود و هر تشنج که گم کند کرد و علاج آن دشوار شود  
**و آنچه** از پس افتد علاج آن مشکل تر از آن بود که از رطوبه افتد و آنچه عام افتد علاج  
 آن دشوار تر از آن باشد که در بعضی اعضا افتد **علاج** چون اسباب حدوثش این مرض  
 قریبست اسباب حدوث صرع و از اعراض آن نیز واقفست مناسب هر حال همان نوع نماید  
 بکار باید داشتن لیکن چون اینجا بهم کشید که رعضو واقعت پیوسته و فوج و فوجی  
 نداده و در آن می باید کوشید که عصب و عضله بمقدار طبیعی خود باز آیند اما در  
 برطبیع مزاج و تدهینات متضله و تشکین حراره و ندرک استفرغ این مقصود حاصل  
 گردد و در امتلائی با استفرغ خلط غالب و تقویه از خارج با دهان مناسب و از داخل  
 بغذا و شرابهای موافق و اندک و دستور جمله در ابواب سابقه مبین شده است **و آنچه**  
 مجربان نافع یافته اند آنست که چون تشنج اندر همه اعضا یافتند صاحب آنرا بیکبار اندر  
 آب سخت سرد غوطه دهند و برآورد بشرطی که جوان و لحمانی بود و فصل گرم بود و برن  
 او هیچ دیشی نباشد و اندک این علاج بر نشاء و اندک آب معدن کو کرد و یا اندر طبع  
 گفتار و یا روپاه و یا در طبع عقیق که چون هزار اسفند و برك غار و بود نزد شتی سعد  
 و مرز نکوش و شبت و خوش نظر و یا در طبع پنج درخت پشکال باید نشانند و روغن  
 و یا روغن سوسن و یا روغن گفتار مالیدن و خداوند تشنج امتلائی عام را و بعضی  
 تشنجهای خاص را با آمدن عظیم نافع بود و گفته اند که اگر حلیت و چندیدست مساو  
 بهم سرشته چند جوزی بدهند آب آورد و در حال تشنج بکشاید و غذای ایشان نان  
 و عسل آب و بخود آب بزار کرد و آشفاه آن نیکو بود و اگر قوه که باشد عرق کوشتهای  
 گرداند که مناسب بود و چون تشنج اندر عضوی خاص بود تیزاب مدبر یا اندک مر



نافع آید و بسی مردم را بدین علاج شده و اگر دیندر شرح کرده ناز بر آن عضو بیند <sup>کنند</sup>  
 تا بر آن کشته شود پس بردارند و مکرر کنند مفید آید و ضماد صیغه تر و جند بید ستر و  
 فروغ و موم و روغن کچم مفید باشد و در کرمها بر خشک و در ریک کرم و زیره نشستن  
 نافع باشد و خداوند تشنج یا بس را اگر تب نباشد اندک آب زنی نشانند که اندک آن بنفشه  
 و خطمی مکد و حنا و موم و روغن بنفشه با دام باشد و روغنهای نرم مالیدن و خفها  
 نری فرایند کردن نافع بود و غذا شیر تازه یا شکر و روغن با دام دادن مفید آید و آجا  
 کربم باشد اندک آن زنی نشانند که اندک آن کدو و نیلوفر و خیار و خرزهره هندی و بک  
 بید و کشک جو بنفشه و کوک جوشیده باشد و روغنهای نری فرایند مالیدن  
 نافع آید و غذا کشکاب با روغن با دام و آب خیار و کدوی پخته مفید بود و در جملة شی  
 لغاب سیفول و آب برک خرفه و کدوی تر بر سر طلی کردن پیوسته نافع آید **صبا**  
 ذخیره گوید که چند بار لیلاب گرفته در کرمها بر سر خفها تشنج خشک فرمودم مالیدن  
 نافع افتاد و الله اعلم **کزار** نوعی از تشنج بود مخصوص بعضیها و عصبهای کردن اریش  
 و پس چنانچه کردن راست بماند و نتواند التفات کردن و نتواند خفتن و از جهت کثره اعراض  
 بدین قسم جدا نمیکرد و **سبب** غالب آن بادی غلیظ بود که در منافذ عصب کرد  
 و آنرا کشیده دارد و باشد که ماده اندر لیفهای عصب و اجزای عضله گذریا بدو سبب است  
 که بدان محل رسد لیفها و اجزای عصب و عضله فراموش نشیند و بدینجهت دردها تولد کند  
 و حرکها باطل گردد و **علامت خاصه** کز آنست که هیئت روی و چشم صاحب آن همیشه **چشم**  
 خفاق ماند و گاه باشد که چشمها را زود بر هم میزند و اشک می ریزد و دندانها بهم در نشیند  
 و کردن کویاه ماند و دشوار بر آمده بود و نفس زدن از حال طبیعی بگردد و باشد که هیئت  
 خنده بر روی او نماید و خنده نباشد چنانچه در تشنج مطلق گفته شد و باشد که عضله  
 شکم و مثانه هم کشیده شود بر شکلی که قوه دفع باطل گردد و بول باز گیرد و باشد که عضله  
 مثانه کشیده شود بر شکلی که قوه ماسک آن باطل گردد و باشد که آن رکی بکشد و  
 خون گردد و باشد که عضله مقعد و معای مستقیم کشیده شود و ثقل را نگاه نتواند  
 داشتن و باشد که بعضی را سبب فرود کی قولنج کرد و اندر بیشتر حالها بولی همچون خونا  
 یا کفک باشد و یا سیاه و بسیا باشد که عصبها سبب کشیدگی پیچیده شود و بیمار  
 از جان خواب خورایه را فکند و میغلطد و همه انواع از بخوابی و در دخالی نباشد  
 حاضر در میانه هر وقت و هرگاه عضله قفا و پشت کسی را سخت شود و آب هن و شیر



بدخلق رود و اختلاج و خارش اندر مفاصل و از خوردن لذت نیاورد زبان  
 کزانی کند مقدمه گزانی باشد **علاج** همان نوع باید کردن که در تشنج مذکور شده و در  
 تحلیل باد غلیظ از عصب و عضله کوشیدن و ضمادها و روغنهای گرم تر بکار دارد  
 و پیر خرگور و پیر شیر و پیر کفار و پیر کا و کوی که اخترا مالیدن و شیر بر عضلهها  
 دو شیدن از شیر آدمی و غیره و چون گزانی را متلافتد بجهت تر علاج کردن اولی  
 و اگر حقه تیز اما را بسوزاند شیر خر و روغن دنبه یا کای دیگر با حقه کنند تا سوزش  
 بنشاند و در جمله شیر خر در سر و گردن مالیدن نافع بود و تیزاب کاری مفید است **و الله**  
**اعلم تمت** راستانند عصب و عضله عضو متحرک بود چنانچه از انقباض عاجز  
 آید و بدینجهت عضو است بماند **و سبب این** اغلبا ده بود رفیق که نفوذ کند در رجه  
 عصبی واده و لیفهای عصب آنرا فرو خورد و در چین انبساط عضوان ماده آنجا بچسبند  
 گردد بر همان هیئت خلل عصب و عصب را بچسباند بدارد بی آنکه در طول و عرض آن نقصانی  
 شود بچسباند که فستله که موم که اخترا را فرو خورد و سر کرد و بپاشد که مودی بمباد عصب  
 رسد و عصبانان بطرف منتهی در طول گیران شود و بر آن هیئت بماند و باز کشن آن  
 دشوار گردد و بپاشد که بوسی استی اندر عصب بدید آید و عرض آنرا کم کند بجمع ساختن لیفها  
 عصب و طول آنرا بر حال خود بدارد و آن بپس مانع آید آنرا از انعطاف و هر سببی علما  
 خود متمیز کرده و چنانچه اکثر مبتلین شده در ابواب و امراض سابقه و این مرض مخصوص  
 بر اعضای آتیه بود **علاج** همان نوع باید کردن که در تشنج مبتلین شده عورتی را در  
 هرات بکای او تمتد شده بود و از آنوخم نمیتوانست کردن و طبایسی از علما جهائی تشنج  
 فرموده بود و نافع نیامده بود حضرت فرمودند که تیزاب فاروقی تیز بر آن کف پای  
 او مالیدند مگر تیزاب چنانکه بوسی نیکی از کف پای او برخاست و بعد از آن روغن کاری  
 زخم میکردند در دوسه روز خوش شد و او را از چنبرهای بلغم انکیز پرهیز میفرمودند  
 و از چیزی پر خوردن نیز منع میکردند و الله اعلم **اختلاج** جهیدن سطح ظاهر عضو  
**و سبب این** بادی بود غلیظ که در عضله محبوس گرد و بجز که خویش عضله و بوسی را که  
 ملاصق است بجنبانند **و سبب** حرکت آن باد کوشش طبیعت عضو بود و دفع آن و این  
 باد غلیظ کای بخار ماده غلیظ بود که بعد حرارتی قوی حاصل شده باشد چنانکه  
 بعد از خوردن دلی که احیاناً واقع میشود و یا بعد از غضبی و یا رعبی عظیم بدینجهت  
 و کای بخار ماده غیر غلیظ باشد که بسببی در عضوی محبوس گرد و احتباس غلیظ شود



همچو هوای باد و چاه آب و این باد کاهی که سوداوی افتد چنانکه اصحاب بخولیا مرقی و  
 مطبوخ لایمی و فتد تحلیل مشکل پذیرد بسبب دیا فن ماده و پیوسته طبع آن چنانکه  
 خلطی گرمی نمی باشد و گرمی مدد تولید ماده و پس آن میشود و هر اختلاج که در سینه  
 افتد و ای کرده مقدمه ما بخولیا و صرع بود و اگر در روی افتد مقدمه لقهو شود و اگر  
 در سر پهلوها افتد و غلبه کرد مقدمه اما س حجاب بود و اندر دیگر اندامها کاهی مقدمه  
 تشنج بود **علاج** آنجا که از باد خشن افتد تبدیل مزاج و تقبیل سودا و اصلاح عضو  
 مؤن و عضوی که بشه که فساد آن بدید آمده باید کردن و بر محل اختلاج طلی محلل معتدل  
 و کثیر الرطوبه نماید افکند و روغنهای نرم معتدل چون روغن بنفشه نماید و بسپارد  
 که بخوردن چیزهای سرد و تراز مویه و غیره تسکین یافت **و اینجا** که از باد ترا فتد فزیه علاج  
 لقهو اسنخایی و تشنج امتلائی باید کردن از ضماد و کمد و طی و غرغره و غذا و شربت و روغن  
 کاری و اشباه آن و اگر آن موضع را اول بخرقه درشت بمالند و آنگاه روغن مالند بهتر باشد  
 و طلمهای مناسب بر آن افکند که بر آن بحسب تخصیص آنچه در آن سرشیم باشد عظیم  
 نافع آید و از هر چه باد انکیز بود حذر واجب باشد **و بدانکه** حکماء هند اکثر امراض ماغی را  
 که سریع البرء است و سیکاری و فتد مثل صرع و تشنج و ریشه و لقهو و غدد و اختلاج  
 سبب آنرا باد غلیظ دانسته اند و در علاج اول تنقیه خلطی که باد از آن حاصل شده است  
 کتد آنگاه بمالند و دواهای محلل آن از خارج و خوراندن دواهای دافع باد گوشتند **غلب**  
 بقیه سموم آن ماده را از حلا و عما فی اعضا بیرون برند **و الله اعلم و احکم و هو احکم الحاکمین**  
**باب نهم در بیان احوال چشم و ترکیب و وضع و قوه مزاج و باصره و منفعت اینها**  
**علامات امر چه مختلفه طبیعیه آن و آنچه مضره و یا نافعه است بدان و مضمرهای این**  
**و اسباب و علل آن و معالجات آنها** اما ترکیب و وضع و قوه باصره و مزاج باصره و مزاج  
 چشم و مایع این حالات **بدانکه** چشم عضو نیست مؤلف از طبقات و رطوبات و اعصاب  
 و عضلات و پرده ها و رگهای اجوف و شریانها و ترتیب هر یک چنانست که نخست طبقه  
 اندر سکه استخوان چشم کسره شده است نخستین را که ماس استخوان است طبقه صلبه  
 گویند دوم را شیمیته خوانند و سیوم را شبکیه نامند و سه رطوبه اندر میان این طبقه ظاهر  
 نخستین را زجاجیه گویند از جهته مشابهت آن در قوام و رنگ بمرکبینه که داخل و کوه آن از  
 خواست و در قوام را جلیدیه خوانند از بهر آنکه صاف نیست و روشن و ضربه همچو نج و شکل  
 کرد همچو زله و بدین سبب آنرا بر دیه خوانند و روی بیرون آن اندک پهنی دارد نا اشباح



دیدنهای دروی نیکو پیدا آید و پشت و برتری گزاید تا اندر عصب مجوف که در رطوبتها  
در آمده است بر اندام نشیند و رطوبت سیوم را بیضیه گویند چنانکه مشابهنه او در  
قوام بر سفیده خایه مرغ و جلیدیه اند میثا راجاجیه و بیضیه است تا از راجاجیه نیکو  
غذا گیرد و بیضیه قوه فروغ آفتاب و چرخهای درفشان از وی لختی باز میبارد تا  
بتدریج بوی رسد و چهار طبقه دیگر اندر پیش این رطوبتهاست نخستین را عنکبوتیه  
خوانند چنانکه مشابهنه این در وضع و لطافت تا عنکبوت و دویم را عنکبوتیه گویند چنانکه  
انکه بمیانگاه او برابر موضع دیدار ثقبه است برسان ثقبه دانند و اگر که در بنا را از او  
کشیده باشند هرگاه آن ثقبه بسته گردد بنیای باطل شود ورنه این طبقه آسمان گوشت  
تا نوردیده اندروی معتدل گردد زیرا که افراط آن سیاهیدست نور را تیره دارد و فراغ  
آورد و تفریط آن که سپید است نور را بپاک کند و اندرون این طبقه را خملهای نرم است  
و کالان آبراکرد و چشم فرو آید بدستکاری در آن پرزها و خملها پنهان گشته داخل  
آنها نگاه دارد و نگذارد که دیگر باز پیش طبقه باز آید و طبقه سیوم را قرنیه گویند چنانکه  
این در رضای وصلی و شفافی بشاخ سفید تراشیده و این طبقه چهار پوست  
پوستها بر ممد دیگر منطبق و منزه گشته و طبقه چهارم را ملتحمه گویند که هر آن گوشت  
سپید است و جرب و بعضیهای چشم آویخته و بر طبقه قرنیه سخت شده و لحام پذیر  
و بدین جهتش ملتحمه گویند **و اما عصبها** دو نوع است یک عصب حس بدینا بست  
و آن مجوفست برخلاف عصبها دوم عصب حرکت است **اما** عصب مجوف از کما تجوف  
نخستین از تجوفهای دماغ رست است و اندر میثا دماغ بگذشته و از نزدیکی فروزی  
دماغ که آنرا حلقمان گویند بیرون آمده یکی سوی چشم راست و یکی سوی چشم چپ آنکه  
از سوی راست رست است بسوی چپ آمده و آنکه از سوی چپ رست است بسوی  
راست آمده و بضرورت در میان مسا فتر بهم رسیده اند و میان نگاه هر دو آنجا در هم  
پیوسته است چنانکه تجوف هر دو در هم گشاده شده بر این شکل و یکی کشته و آنجا تجوف  
فراخ تر شده است و تجوف هر یک پیش از آن نیست که سوزنی اندان بگذرد و از این  
اختلاط باز بر کشته اند و دنبال چپ چشم چپ آمده و دنبال راست چشم راست  
بر این شکل و از این اختلاط بعضی کمان برده اند که آن هر دو و شاخ از هم  
گذشته اند و صلیبی و از راست بچپ و از چپ بر راست و نوردیده که آنرا روح باصره  
گویند که قوه دیدن با آنست اند این تجوف بگذرد و بر طوبه جلیدیه در آید و بدین



و محلی که این دو عصب ملاقی یکدیگر شده اند آنرا مجمع النورین گویند و وجه تسمیه ظاهر است چون  
از آن محل گذشته یکی چشم چپ و یکی چشم راست آمده اند هر دو عصبها را البها فراخ و سطر  
شده کرد و رطوبه زجاجیه و جلیدیه اندام آمده اند و طبقه شبکیه از آن مرتب شده است  
و **تشریح چشم** اجزاء چشم رطوبه جلیدیه است که قابل نور است و همه رطوبتها و طبقها از  
برای مصلحت آنست چه رطوبه زجاجیه و طبقاتی که از پس آنست بیک نیت آن رسیده است  
و که او در آمده و رطوبه بیضیه و طبقاتی که در پیش اوست که در نیت دیگر او در آمده اند از هر  
صیانه او در میان جملہ نهاده اند و مرکب سازد و از ده عضله هر چشم پنج عضله بربط چشم  
نهاده است و از این پنج سر آنست که حرکت برداشتن پلک بدانست و دو آنست که حرکت فرو  
خوابیدن پلک بدانست و از هفت باقی یکی آنست که در اندرون چشم عصب مجوف را  
نگاه میدارد تا چشم بیرون نخیزد و شش دیگر آنست که حرکات خاصه چشم بدانست و حقها  
مرکب باشند از غشای عصبی و غشای عضلی و جلد و در جفن اعلای غشای دیگر بود شحمی  
چون چشم از برای منفعت دیدن مخلوق شده است بنا بر این از اجزای ترکیب یافته که قابلیت  
انفکاس و انقباض صور مرئیات مقابل و یا حدوث و خروج شعاع از بصیر بجانب بصارت  
مخازی و یا قبول اشباح آنها چنانچه هر جمعی بنوعی از آن قابل شده اند و باشند و اگر  
چه اجزای آن بطبع بغایه مختلف افتاده اند لیکن طبعی که از مجموع حاصل گشته و جمیع  
و رطوبه بغایه اعتدال و افقست و بزعم من آنست که اعدا اجزای بدن رطوبه جلیدیه است  
چند تعلق نور وجود انسانی که روح مجسم نورانیست بدو و محل مقابل شدن جلیدیه بر  
آنرا چون امر دیدن از اعظم مهمات بدن نیست چنانکه این مهم چشم دو کاره مخلوق شده تا اگر  
آفتی یکی رسید بدن از منفعت دیگری با مضییب بود و مع ذلک در اجزاء و در جهت حرکت  
هر دو متحد واقع شده اند تا یکی دودیده نشود چنانچه احوال را و افقست و **سبب انحدار**  
رؤیه هر دو چشم صحیح آنست که انچه روح با صره درمی یابد بجمع النورین میرساند و بدینجهت  
یکسان ادراک کرده میشود و احوال را از جهت پیچیده شدن و یا تشخ عصب حرکت چشم با  
بستر شدن تحریف ملاقی عصبین مجوفین یا میل رطوبه جلیدیه بطرف مخالف طرف دیگر  
ادراک و حرکت در جهت مختلفا فند و **بنا که** چشم را مشار که تمام است با دماغ و حجب  
دماغی و معده و بدین سبب امراض آن بمشار که این اعضا بسیار اتفاقا فند **اما**  
مشار که آن با دماغ بر آن وجه است که با وجود قرب جوار عصب نوری که یکی از طبقات  
چشم شده از دماغ رست است و رطوبات چشم از رطوبات دماغ است و از غذای دماغ



تغذیه نمی باید و معدن نور با صره هم دماغ بود و مشار که آن با حجابها بر آن نهجست که از  
 اجزای حجاب خارج دماغ که محیط قحف است و آنرا سنجاق گویند و از گوشت سفید  
 طبقه ملتحمه بدیده و از اجزای حجاب غلیظ که محاط قحفست متصل بدان طبقه  
 و قشریه حاصل شده است و از اجزای حجاب رفیق که ملاقی مغز است طبقه مشیمیه  
 و غنبدیه متکون گشته **و مشار که** آن با معده بواسطه مشار که دماغ است با معده  
 بوسیله عصب جامع و مسامه دماغ و چشم نیز مسامه معده واقع شده است و الله اعلم  
**و اما علما از جنه مختلفه طبیعیه چشم** سرعت حرکت چشم با خفته و ظهور و رگهای آن  
 با سنج و نیز بینی و راحت یافتن از ملاقات خنکیها و زردی لون و اشرفی دلیل گرمی  
 بود و ضد این حالات و کم رنگی سبکی دلیل سردی باشد و خفته حرکت چشم بی سرعت  
 و کمی رمض و راحت یافتن از ملاقات تریها و بهم خشاردن پلکها و سبایی لون  
 چشم و از نزدیکی هتد دیدن دلیل خشکی بود و ضد اینها و کبودی دلیل تری بود و شعله  
 و قوه بصیر چنانچه هر چیزی را که پند بی نقصانی در آن کند دلیل اعتدال مزاج چشم  
 باشد و الله اعلم **و اما انچه بچشم مضرات** دود بسیار است و گردد و مواجها باد  
 و ملاقات هوای سخت سرد و سخت گرم و کریر بسیار و بسیاری ندهن سرد و روغن  
 در چشم کردن و نگرستن بر آفتاب و ماه گرفته و بسیار نظر کردن بر نور آفتاب و چرخها  
 براق و درخشنده و سخت سفید و روشن مثل برف و بر روشنیهای متحرک همچو  
 عکس آب جنبنده و بر چیزهای دوار و از بلندبها بر زمین و بر آب رود بزرگ و سبیل  
 و بر نقشهای خورد و بر خطهای باریک و چیزهای الحزه سیاه سفید و مستلحق بر روی  
 خفتن و مستی و تخدیر متواتر و اطعمه و اشربه بدگوار و چیزهایی که بخار بسیار مید  
 دماغ بر آید و چیزهای نیز مثل کندن و پیاز و سیر و اکثر شیرینها و کندن موی بینی و بل  
 و ابرو و مژه و بوی بغل و بویهای کنده و بوی خربزه و بوی شمامه و پوست جوز و پ  
 آن و بسیار استجمام و جماع و رک زدن و حجامه کردن و پنچایی و خواب غلبه متوالی  
 و بر امتلا نه خفتن و شب طعام خوردن و چیزهایی که فر معده را بر بخاند چون سرکه و بعضی  
 ترشها و انچه نمک سود و شور بود و شراب و میوههای سرد و تر و باد روج و شبنم  
 مخدرات و کوك و زیتون و کرب و عدس و باقلا و اشباه اینها و گوشتهای غلیظ و  
 و لبنیات غیر از جغرات کاوی تازه و پای برخاک خشک و کلب بسیار ندادن و بسیار  
 بشبیا فکندن و سر از جایها فرو افکندن و بسیار معلق زدن و غلبه غوطه خوردن



**و اما انچه بحشم نافعست و مفید** بستن نوی بند تازه است بر کفهای پای و بستن خنای  
 بر آب بر کف بید یا کاسنی یا آب مرزنگوش یا آب دیان سرشته بر پاهای او و ستمنا و مداو  
 چوب اشکن کفهای پای و مداو سر سر کشیدن و نوینا بر گرد چشم مالیدن گاه گاه و  
 توینای غوره و توینای شلغم و اشباه اینها کشیدن و در چینی و فلفل و قرنفل و زعفران  
 و بادیان خوردن کاسنی آب بادیان با مرزنگوش با کلاب در چشم چکانیدن و اندر آب  
 صافی بسردی مایل سرفرو برد و چشم کشادن و در ناریکها نظر کردن بمبالغه و بر خطها  
 خوش و جلی کرستن و در روی بوبین و در چرخهای کردوست میدارند دیدن و میل زین  
 در چشم کشیدن و اکثر ايام طبع را نرم داشتن و غذا های سبک بخار خوردن و بسردی  
 کسی و طبیعی مایل و آب سرد با حیاط خوردن در نشنکی صادق و میوه های گرم و خشک  
 کرده اندکی خوردن و دوغ کاوی تازه خنک کرده در کوسا و در نشنکی خوردن و حذر از فضا  
 مذکوره کردن و بالین را بلند ساختن و تقوی مزاج بدن نمودن و حفظ نظر از ملاحظه  
 بسکندر چرخها مطلقا کردن و لباس سیاه پوشیدن و دوا های مسکن بخار و مقوی  
 بعد طعام خوردن و مداو هلیجات کردن **و الله اعلم و اما امراض عین و اسبابها**  
 و عللها آنها بداند که مردم که مشهور است بدر چشم آماسی بود که در طبقه ملتحمه افتد  
 بار در و ضربان و فساد آن مجاوره بچشمهای تیز رسد **و سبب** رید اغلب خون بود و یا  
 خلط صفراوی و یا شاذ از ماده سوداوی و یا از بلغم عفن افتد و یا از مرکب این اخلاط  
 و یا شد که از ماده ریجی حار افتد **و اما عللها** در غلبه و هموار بود با جستن  
 شرا بنها که آنرا ضربان گویند و کوانی و غلبه سرخی چشم و پلکها و برخاستن رگهای  
 و صدف و چشم و بسیاری رمض و آب بینی و بهم چسبیدن پلک چشم و زرد پخته شدن  
 رمض و رطوبتی **و اما علل صفراوی** حده در بود و سوزانی و کوی رمض و التهاب  
 و سبکی چشم و کم چسبیدن و غلبه در دانه فافه و اختلاف و تلخی دهن و میل سرخی  
 چشم بزردی و زردی رنگ بشه و نحافه **و اما علل سوداوی** کمی در بود نسبت بدی  
 و صفراوی و کم رمض بغایت و از این جهت آنرا خشک در خوانند و پلکها آماس کنند  
 اما با سوزش بود و رنگ چشم بسرخ و تیرگی مایل باشد و عسل علاج بود و این صنف  
 کمتر بود از جهت عدم حدوث سودا در چشم و قلة وقوع آن بماده خود آنجا و انچه اچنانا  
 بدیدایم مردم سوداوی را نتوانند بودن و از گردن و اشباه آن ممکن که شبیه بدان حالتی واقع  
 شود **و اما علل بلغمی** غلبه کوانی و زردی چشم بودی سوزش و التهاب و ضربان و

شیاف اسحق  
 انبیاج فزنی انزوت ن  
 معقول  
 ال ال ال  
 کشا اسنون با سفید  
 ال ال ال  
 مرغ بناف سازند  
 در و رید  
 نظر از کتاب بکینت محراب بنز شده  
 کافورینی صبر سقوطی  
 مرکبی بر ابروی نماید که بسیار  
 مجربست



سرخی چشم و لزوجه رمض و بسپیدی مایل بودن سرخی پلکها و تهیج پلکها و پدید آمدن  
 بختکی رمض و بعضی از علامات غلبه هر خلطی هم بوقوع آن شاهد باشد **و اما علامت**  
**ربحی** غلبه رجوع بود با تمدد غلبه و خفزه و کمی سرخی چشم و کمی رمض و عدم علامات  
 خلطی و اگر اندک پلکها تهیجی بدید آید زود کم و زیاد کرد و هر ساعت در طرفی از چشم در  
 غلبه حساس کند و گاهی چنان پندارد که محلی از چشم خواهد پلک زد و هیچ ساعت آرام  
 نکند **و بدانکه** هر چشمی که بزرگ و فراخ بود رکهای آن سرخ و ظاهر باشد در اغلب احوال  
 مستعد این مرض باشد و این علت پنجه حبسه و جدی اکثر مردم را در ایام عمر بدید آید به  
 تخصیص در کودکی و از جمله امراض وارده باشد و زود با طفل سرایت کند و گاهی بعضی  
 چندین نوبه واقع شود و خداوند در چشم را هر چند که مرض باشد چون نانوایان را از  
 بدید آید بزودی از آن خلاص شود **علاج** پنجه مشرب النفع است نشستن است در  
 مقامی خوش هوا و بکرمی و زوی سایل و ناریک و لته کیود و یا سیاه بر پیش چشم آویختن  
 و از مضرات مذکوره بر حذر بودن و ناسه روز و چهار روز دست بچشم نبردن و در آنکه  
 جز شیره خرما که بر پنبه دوشیده باشد گاهی که لینی مطلوب باشد بر آن طلی کردن و گاهی  
 دیگر بوی شستن چندانکه بختکی در رمض بدید آید و غذای خوب و نرم خوردن مثل  
 پاپچه و اشکنه و تخم آب چوب پر پیاز و اشپاه آن و جز این نوع هیچ غذای گرم و سرد  
 و سیوه نخوردن و طعام که خوردن و کم کفتن و هر شام با شویره مناسب کردن و در آنجا  
 و اشپاه آن خفتن و بجا یات نیکو و در امشغول داشتن و طبعه او را دایم نرم و مجیب  
 داشتن بشیامهای لایق و حقههای موافق و نفوعهای ملین معتدل و پنبه دود کردن  
 تاکید کردن خصوصاً در سردی هوا و یا شربت لعاب تخمها دادن و بعد چهار روز ناسه  
 روزا اگر تعجیلی شود دواء الرمد سپید در چشم ریختن هر روز و نوبه و بعد هفتم اگر  
 سرخی در چشم باقی بود دواء الرمد سرخ ریختن و پنجاه و در این اوقات اگر پلکها برآمده  
 چسبیده و منورم باشد جو زیره بدستوری که در رمدا طفل گفته شده بسپند هر  
 و بعد از دم و چهار دم اگر خشکی و سرخی و سوزشی و اندک دردی باقی باشد و بای  
 میریزد و شبها بچسبیده هر روز مالک کشیدن یک نوبه و اگر این اعراض قلیلی باشد بپنجه  
 نوبت بای شسته و سوده بر کرد پلکها مالیدن و بعد هفتم هر روز در حمام فاتر در  
 آمدن ساعتی و آب غلبه بکرمی مایل بر سر ریختن و تناب نرم بر صدغین و کرد چشمها  
 مالیدن در غلظتی درد **و پنجه** بهر سببی مخصوصه نافه است که در رموی روز دوازده



ضد فیضال کنند و اگر مانعی نباشد سرهای کوش بیاچند یا برپس سر حجامه کنند یا بر  
 ساقهای پای مکرر و بعد سیوم ملین شراب بنفشه و کل مکرر در نفوق مذکور دهند  
 و یا بشیاف بنفشه و شکر در هر شب از روزی دو کوزه شکم فرود آورند و شیاف وردی  
 در چشم کشند یا شیاف بزم البوم در چکانند و غذای سبک بکار دارند و بعد هفته  
 ملازمه حمام کنند و اندر صفراوی چون بی باغنی نمیشد روز چهارم تنقیه کنند بمیلینا  
 صفراوی مقوی بر سنا و اشباه آن و فلوس خیار شنبلیله در معلى جامض با هلیلک زرد  
 و اندر معصوری یا ترنجبین در عصیر الکوی پخته یا مقشر منقوع و امثال اینها و در این  
 اشنا سکنات صفرا میدهند از تنقیع فواکه و فاقه بر شیرینی مایل و یا مغز بادام کوفته  
 و مداوم حمام فاقه بعد تنقیه فرمایند و غذا کشاکش کرد آن کدو پخته باشد و روغن  
 بادام افکنده بسی مناسب بود و شیاف وردی بلعاب بند فطونا حل کرده کشیدن  
 نیکو آید و اندر سوداوی تنقیه بدن و دماغ کنند بمسهلات سودا بعد چهارم و در زردی  
 مزاج کوشند و بر کفهای پای قوی دمنه پیوسته بپزند و غذاهای خورند و مهالك کم  
 نوتیا میکشند و اندر بلغمی بعد سیوم تنقیه بلغم و دماغ کنند بمسهلات بلغم چون  
 حب جینال و امثال آن و بخود آب چرب و سماج چرب اشباه آن اندک اندک خورند  
 بر جوع غالب و فطولات محلل بکار دارند اگر مسهل مانعی نباشد و شیافهای جارحه  
 اجابت استعمال کنند هر روز چند نوبت و نکیدات پنبه دود کز داده و اشباه آن پیوسته  
 میکشند و در ریجی چیزهای شکنده باد خورند و از چیزهای نفاخ و امتلاء معده خبر  
 باشند و زیره و جوز بدستور بپزند و طینج محلات باد بعد سیوم فطول کنند و نکیدات  
 باد شکن پیوسته میکشند و عجز آنش بر چال پس سر نهادهن بسی مفید باشد و در جمل که  
 ندیمی کنند که زخیر و زلق الامعا از آن بدید آید بسی نافع باشد چون بر نشستن و چیزها  
 لین خوردن و اشباه آن **و اینجا** که از این انواع مذکوره بمشار که معده افتد و کمی در آن  
 در خلط معده و زیاده شدن آن در پری معده و در فساد طعام در معده بدان کوای دهد  
 غذا کم و مقوی معده باید خوردن و در تنقیه مسهلی باید دادن که معده نافع بود و خلط  
 بد از معده باز دارد و معده را پاک کند چون هلیلک و حب جینال و کل مکرر و بعد طعام  
 و آب مسکن بخار و مقوی معده بکار باید داشتن از دواها و معاجین بی نخلد مکرر  
 انجا که درد صعب بود و یا استعمال نخلد از داخل و خارج احتیاج افتد آن هنگام در طلبها  
 اندک افیون داخل باید ساختن و حب الشفا و اشباه آن بمقدار لایق خوردن **و اینجا** که



بمشاک که حجاب خارج افتد و تمدد عضلات پیشانی و خارش و غلبه آفت پلکها بدان گوا  
 دهد در نظولات باید کوشیدن بر سر و چشم و در استحمام نیز بعد تنقیه و حجامت پس سر  
 و کلاه های محلل و مفوی بر سر و پیشانی و چشم بعد تنقیه نهادن **و اینجا** که بمشاک که حجاب  
 داخل افتد و غور چشمها با ابتدا و جمع شاهد آن بود و در تنقیه و نظول و ضماد مناسب  
 و احتقان لایق و حجامت پس سر و ساقهای باید کوشیدن **و اینجا** که بمشاک که دماغ افتد  
 و بقدم کرانی سر و صداع و بسیاری رطوبات چشم و بینی و لغاب هوش و نزله بدان گوا  
 دهد در تنقیه دماغ باید کوشیدن بمسهلات لایق و فصد قفاله و بعده تسکین نزله  
 و نزول ماده نمودن با استعمال جال شفا و حافظ الصلحه و بر شعشاه و اشباه اینها و داغ  
 شراب صدفین و نیز آبکاری سر و شقیقهها کردن و بویهای مناسب بویانیدن و احقاق  
 لایق کردن و شربتهای موافق و غذاهای نرم که اندران شیر خشک با شاد خورن  
 و بعد تنقیه نیک و تسکین نزله دواء الرمد بکار داشتن **بیا دزوری** که آنرا دواء الرمد  
 ایض خوانیم از مجربات اهلی بکینجی که آنرا چشمک و چشم بضم شین گویند و آنرا مقشر  
 ساز و یا هم چندان نبات سفید و هم چندان انزروت و هم چندان اسبغول سحق نیکوکن  
 در هاون یا بر سنگ سماق و جمله را از و الی سفید سفت بکندن و نگاه دار و بعضی  
 بی اسبغول نیز سازند و نیکو بود تخصیص در سردی هوا **بیا دزورک** که آنرا دواء الرمد  
 احمر خوانیم هم از مجربات اهلی بکیند دواء الرمد ایض و در هر یکدم از آن یکدانند و  
 سیاه و شان که آنرا اطباء دم الاخوین خوانند و آن عصاره معقود و بیخ هو جو بود  
 ساییده و نرم پخته خم کنند و با سمدیکر با زازو الا بکندارند و نگاه دارند **و طریق استعمال**  
 این دزورهای در چشم آنست که مریض را بر پشت باز خوابانند سر بر بالین نهاده و بکینجی  
 نزدیکهای چشم او را فدی باز گردانند و میچنان و شمهاده بردارد و بر درون پلکها بپاشد  
 همچو غباری و چندانکه نزدیک بآن رسد که سرخی روی پلکها پوشیده شود بغبار آن  
 نگاه پلکها بکندارند تا بجای باز رود بریم گرفته پس لته نرم بر پشت چشم بندند و چشم  
 باز نکنند و بدست نمالد و بخار و چندانکه دارو را نیکو بخورد یعنی دارو حل شود و جمیع  
 اجزاء چشم برسد و با اشک بیرون آید نگاه بر خیم و چشم اگر خواهد در تاریکی بکشد  
 بهتر آن بود که هر صبح و عصر تنک از این دزور سفید بکار دارند و چون چشم بهتر شود و  
 سرخی دارو از دزور سرخ بکار دارند و صبا حها اقل غذای نرم و حریب بخورد و بعده  
 دارو افکند و بجز به چنان یافته اند که در روز چهارشنبه و جمعه دارو افکندن بمنی ندارد



**شیامها لك** از جراثیم اهلری بگرد و عن بادام شیرین و در ظرفی مسین کرم و بر سر انکشت  
 افروخته بند و قدی پوست پیا ز و قدی ریزهای چوب کز خشک و قدی پوست پیچ  
 هوجود آن انداز و آنرا نرم بجوشان تا طعم و بوی اینها در روغن در آید و احتیاط کن  
 تا روغن سوخته نشود پس از آنش بردار و روغن را بیالای و توتیای سوخته شسته  
 و سر آب گرفته یک جزو و کف در بیا نیم جزو و کوکب ثلثان جزوی جمله سوده و ازوالای  
 سفت گذاریند در این روغن ریز آنقدر که بقوام انکین شود و نیکو چوب کز آنرا بر  
 زن و نگاه دار و بوقت حاجت قدی از آن بسرا نکشت بردار و با نکشت نرو شهاده آنرا بر  
 میلی برنجین قوی بمال چندا نکه بحار و ممالیدن و خلط میل آن نک کبود نیکو شود مالم  
 بسینامی و قوی پیدا کند انگاه آنرا در چشم مریض میکشد و میل زین اولی بود و اگر چشم  
 سرهای رسیده باشد بعضی روغن بادام مغز تلخ زرد آلو و یا مغز شفا لورایم سوخته  
 و بر سنک با نکشت نرم ساییده باید کرد و از آن دواهای خشک قلیلی با آن سرشته  
 میل مالدیدن و کشیدن **بیان شیان و ودی محراب** بیکه نکل سرخ ترجمه  
 مثقال زعفران و اسفیداج مغسول زهر یکی دو مثقال فیون و اندوت زهر یکی مثقال  
 جمله را کوفته و نرم بخت بر آب باران صافی بسرشد و شیان ساخته نگاه دارند و بوقت  
 حاجت بسپیده خایه مرغ بر سنک صلیه کنند و فیله از پنبه نواریک بدان بگردانند  
 و اندوتیا جفها نهند چنانچه بر جف نکیه نکند و طریقتش چنانست که بیکها را لختی  
 باز گردانند و فیله در نهند و بگذارند آهسته تا بحال خود باز رود و آنرا بیکم و اگر دوا  
 بسپید محل کرده بمیل اندکشند یا قطور کنند اندر چشم هم شاید **بیان شیان بر**  
**بوی محراب بعضی** بیکه نکل ما میثا و اندوت زهر یکی هفت درم زعفران دو درم کثیرا یکدم  
 افیون نیم درم جمله را سحق و نرم کرده بر آب باران بسرشد و نگاه دارند و بدستوری کرد شیان  
 و ودی کفیم عمل نمایند و دعوای واضع آن بوده که این شیان در یک روز و مدد به اصلاح  
 میکند و **بیاید دانستن** که این مبالغه در تنقید و استعمال شیانها و غیرها از برای  
 رمدهایی بود که بسیا ماده باشند و بد علاج قوی بود پیچ والا اکثر رمدهای اطفال  
 و مردم جوان و خوش گوشت و شیرین خون و کم خلط فاسد و هوای با بر تیزی کرد در علاج  
 رمدها اطفال گفته شده علاج کافی باشد و تا ممکن بود هیچ دوا بی که سخت نیز با گردان  
 یا خشک باشد چشم نباید رسانیدن که عضوی بسرا نک و شریفست و زود آزرده میشود  
 بتخصیص کانی کرد در چشم دردی و ضربانی باشد و بجز دواهای نرم مسکن هیچ دوا



بگردن نشاید بود و **و آنجا** که پلکهای چشم بسیار منور و بر هم افتاده بود اول در لشکین و در  
 باید گوشیدن بضماد کردن جوز و زیره بر پشت چشم و طلی کردن پیر بنیا و روهای ناز و بر  
 علف بید که بعضی هزار بندک گویند و بر لب آنها بسپار و یک کوفته نرم و همچو مرهم است  
 و ببول که هر ساعت شستن و از باد و سرما نگاه داشتن و همچنین بنطوهای مناسب  
 و غیره لکن نگاه دزورهای مذکور افکندن فحشه ورم فسیلهای مذکور بنهادن هم مفید  
 بود **و آنجا** که در روی پلکها نفاطه خونی یا ورمی همچو کیسه از غلبه ماده و وجع پیدا  
 نا آن سر کند و خون بیرون نیاید هم اکثر این دواهای مذکور بنیاد افکندن و این مرض را  
 در روی گویند که چشم فلان دُج دارد و آنجا خایه زرد چوبه را که آن کرمهای اوست در خمیر  
 کلیجی نهاده در تنوبندند تا کلیجی بخته شود نگاه بر آورند و بسپارند و بسپیده تخم مرغ  
 بسپارند و فسیله بدان آلوده در چشم او نهند مگر و آن نفاطه و غیر بطر که خون چند  
 از آن برود و ورم استکینی یا بعد از آن بدو سه روز در روزها در افکند مفید آید و بسپار  
 دیدم که فسیله زرد چوبه مذکور را یا فسیله زعفران یا بسپیده خایه مرغ آلوده در تخمی که  
 آنرا در ریاسپیده زنجک گویند و آنرا در صحرایا که نهند میگردانند و آنرا با تخمها در چشم  
 می نهند و روزی آن نفاطه را میکشاید ولیکن کامی که ورم هنوز خامست از آن تخمها  
 در روزیاده میشود و اگر طاقه تواند آوردن مدد فسیله میگرد **و آنجا** که هنوز ابتداء  
 علامات رمد باشد رقی که از طبع پنج هر شک و پنج زده شک گرفته باشند خشک ساخته  
 آنرا بر آب هس بسپارند و در چشم کشند بسپی نافع آید و قوتیا، سوده خشک بر کرم چشم  
 پیوسته مالیدن و کفهای پای را چرب داشتن هم نافع باشد **و باید** که هر دوایی که در چشم  
 کنند و بر آن نهند چون بینند که درد را ساکن میسازد همانرا بوقتی دیگر مگر زساند و بجز  
 نو نکند و هرگاه بینند که درد از آن زیاد شدنی الحال و را در و رگستد و دیگر کار ندارند  
 و عوض آن چیزی دیگر استعمال کنند که در بعضی کیفیات قویه مخالف آن دوا باشد از  
 جمله این مذکورات **و الله اعلم و کما** باشد که در مدطلی مناسب کنند چون عضو منست  
 فی الحال در روزیاده شود یا سوزش اما چون دست کنند ساعتی استکین گیرند بعنف  
 استکین نیکو یا بند و یا میران چینی و قوتیای سفال مسای و بر آب صلایه کرده بر پشت  
 چشمها مالیدن سوزش و متدد و درد استکین کند و مجرب است **و الله اعلم در فسیله**  
 این رمدی بود عظیم بد چنانچه ورم سپیده چشم بدان حد رسد که حدقه را بپوشد و  
 چشم بر هم نتواند نهادن و این مرض اکثر اطفال را اوقات زجه غلبه رطوبه مزاج دملع



وضعیفی چشم و قوای ایشان و باشد که از ماده ریجی افتد و همچو کیسه از مابین سفیدی و پلک پیدا شود و بر روی ملجم یا بستد و چشم بهم نهادن با خلیدن و کوفت عظیم باشد **علاج** همان نوع بود که در رمد های صعب گفته شده لیکن اینجا مابین لغه در تنقیه بیشتر باید کردن و چون از ماده کرم افتاده باشد در خون پیرون کردن باید کوشیدن بقصد فیقال و حجامه نقره و پس سر چنانکه سر تیغ در آردن پشت فرو بردن از قاعده تا ماده بیشتر کشیده شود و بحجامه هر دو کتف و علق افکندن بر پیشانی و وضد شریان صغ و بزرگ آن و داغ کردن بسی نافع آید **و طریق آن** آتست که پوست را از بالای آن شق کنند و طرف شریان را از محل قطع با بریشم باریک محکم ببندند و میانگاه را قطع کنند و بسریلی یا آتش سرخ کرده هر دو سر مقطوع را داغ کنند چنانچه بریشم نشوزد پس زخم را بهم اصلاح کنند و ضماد کشنیر سبز و زرد تخم مرغ و اندک زعفران جلد بهم ساییده و بر آتش گرم کرده نهادن مفید باشد و اگر غلبه الثعلب اخلاص از نافع باشد و بوی شب بر آتش شکافته کرم بر آن بستان نافع آید و ضماد کل سرخ و عدس مقشر و بوی شب و غلبه الثعلب و آرد جو و روغن کل جله با نم کوفته و نرم نرم بخته نیکو آید **و آنچه** از خلط سرد غلیظ و باد افتاده باشد بعد از استفراغ ماده غلیظ و بخار انکیز زرد نرم ساییده و بزرد تخم مرغ ریخته و بر روی پنبه کرده و کرم ساخته طی کردن بر پشت چشم نافع بود و اگر خشکی یا آن باشد پیر شمع را نرم تراشیده و بر کف دست بسیار مالیده و بهفت آب تراشسته نا چون برف سفید کرده و بوی آن برود بر پنبه کرده بر پشت چشم طلا کردن نافع بود و بعد چند روز که درم لشکین یا بد زور ملک یا و بعد هفته در زور نیام افکندن نافع آید و اگر پلک ریش شده باشد در زور اغیر فایده دهد و در زور چنان بر درون پلک باید افشاندن که بحدقه نرسد **و الا** والله اعلم **فمنور** و این رسک باشد که از بسیاری دیدن روشنی برف افتد بواسطه غلبه میل مواد بد اینجا **علاج** کشیدن عسل خام بود بمیل اندر چشم و فستله نرم بمسل آلوده در درون پلکها نهادن و انداختن یکی نشستن و غذا های نرم خوردن و شیرینی هم کاهی خوردن و سر بر بخار طبع کاه که نهد داشتن و زنجبیل ساییده در چشم کشیدن و سر بر بخار برف که سبکی یا نابره را که کشند برف بر روی آن نهند گذاشتن و لنت سیاه بر پیش چشم آویختن و اندر حمام تاریک هر روز آب گرم بسپا بر سر ریختن و آنجا که سرهای سخت هم رسیده باشد همین علاجهها نافع آید و پنبه دود کرده بستان بسی نافع بود و همچنین در طبع کاه



کنند کرم نشستن والله اعلم **تکذّر** سوء المزاجی کرم و تر بود که در چشم بدید آید و چشم  
کسی نماند که بنیاد رسد کرم و هنوز ورم حادث نشده و بر این حال مانده باشد که  
برخواست و سرخ بی رمض و بی ضربان و وجع جبهه قله ماده آن و این از اسباب آید  
افتد مثل ضرب که چشم رسد و از سبب ماده بدانجا میل کند و یا گرمی آفتاب و آفتاب  
آن که بخارات سرد را در حرکت آورد و بظواهر ملتحمه کشد و یا سرمای سخت که بخارات سرد  
و چشم را حقیق کند و کرم تر سازد تا بدانجهت بخند و لختی بظواهر چشم آید و یا خوردن  
چیزهای کرم که بخارات را کرم کند و لختی بچشم فوسند و یا خوردن چیزهای مسکری  
که بخاریک و غلیظ بخارات مانع را کرم سازند و لختی بچشم میل کند و سرخ سازد **علاج**  
انچه بقطع سبب و ندارد و حشمت آن بر طرف شود و فیه و نفعه و انچه بدان زایل کرد جمعی  
علاج میدادند که مثل طلی آب کشیده و حوض و ماسها بر کرم چشم و نوبتای مفسد  
همچنان خشک بر کرم چشم مالیدن از برون و کای مالک کشیدن و کلاب انحراف  
خصوصاً که بوی بغل سبب آن شده باشد و بغلها هم بکلاب شستن و عرق سکن مالیدن  
نافع بود و اکثر بعد تمکن بر کشیدن نوبتای پرورده به شلغم یا غوره آن بر طرف شود  
والله اعلم **ظفره** که آنرا بفارسی ناخن گویند فرونی بود ناممور از جنس غشا که بر ناخن  
یا بر غشایی که آستر چشمست بدید آید و از قسم هیچکدام نباشد و این اکثر از کج انسی  
چشم آغاز کند و یا شد که از کج و حشی آغاز کند و گاه بود که از گوشه انسی هر دو چشم  
بنیاد کند از جهت غلبه کی ماده و یا شد که ناخن بتدیج بزند شود تا حدی که روی جلد  
را بپوشد و بدین توان و لون آن یا سفید زرد بود یا سرخ یا کم بحسب اخلاطی که  
سبب تکیه آن شده باشد و از جمله انچه سپید و رقیق و نوباشد بدو علاج بهتر نیست  
و در وارد سرخ غلیظ آن اثری نباشد **علاج** در جمله بهتر از دستکاری نبوده  
هر دوایی که برای تحلیل آن در چشم افکنند چون حنظل بغایت نازکست مضره آن قبل  
از مسفع رسانیدن بخانه بحدقه رسد مگر دوائی که بخاصیته جامع النفع بود است  
آن توان اما در ابتدا اگر تنقیه کنند و انکبین بزهره بر آینه میکشند و کحل و یا شنبلیله  
فیتصر بکار رسیدارند هر شب نافع بود و جالینوس آورده است که اصل سوسن خشن را  
میگویند رسوده در چشم کشیدن ناخن ضعیف را برده و الله اعلم **سبب** برده  
بود غلیظ و برخی مایل که بر سطح ظاهر تمام چشم بدید آید و ابتدا ظهور آن از اطراف  
چشم بود و بر آهستگی زیاده شود **وسبب آن** منفتح شدن رگهای چشم بود از خون



فاسد کرده را متلاسه سر و ضعف مزاج چشم بر آنها ریخته شود و اکثر با خارش بود و صفا  
 آن از روشنائی عظیم برنج باشد و چشم در این علة کوچکتر شود از جهت ضعف و خرج  
 شدن غذای آن بسبب و این مرض مریض بود و میرات بفرزند نیز بود **علاج** انچه قوی بود و  
 دستکاری باید کردن و انچه ضعیف افتد بوی کرکشیان روز براده بخاس قهرسی در آن فرغار  
 کرده باشند چکانیدن و شیافا حمر حاد کشیدن نافع بود و تیزاب نرم که سیماب نباشند باشد  
 و نقره داشته باشند بر آن کشیدن چنانچه زور آن بحد قدر رسد عظیم نافع آید و بر برون چشم آید  
 هم نافع آید **و انجا** که از حرکت آن برنج باشد طبع سفا که در کلاب جوشیده باشد کشیدن  
 نافع بود و صمغ سماق با هم وزن خود از زروت و چها وزن نبات سوده کحل کردن بسی مفید  
 آید سبک و جربا آنرا و الله اعلم **اشفاق ملتخه** این همچو آناسی بود **علاج** تدبیرهای لطیف  
 کردن و ضماد های محلل و طی صبر بر پشت چشم افکندن و شیاف خلوقی و شیاف اسود کشیدن  
 و سر بر بخار طبع با بونر و بنفشه داشتن نافع بود و الله اعلم **صلابه ملتخه** این چنان بود که  
 ملتخه سخت شود و همه حرکت های چشم دشوار گردد و ظاهر ملتخه سرخ و طریخیده و درو مند  
 باشد **علاج** بخار طبع با بونر و بنفشه مفید آید و طی سپیده و زرده خایه مرغ بارغن  
 بنفشه و سیربط هم زده و کشیدن شیافا حمر حاد جلد بعد تنفیه خلط بلغم و سودا و تدبیر  
 لطیف کردن عظیم نافع بود و الله اعلم **خاریدن ملتخه** سبک میل ماده حاد و کرم یا  
 شور بود بدانجا از دماغ یا غیر آن **علاج** از چغندر کرم و تیز باشد پرهیز باید کردن و غذا های  
 چوب و نرم خوردن و هر با مداد در کرنا بر آب کرم بسیار بر سر ریختن و هر روزی کردن و ممالک  
 و نوبتای پرورده بغوره و غیره کشیدن و الله اعلم **جراحه ملتخه** که از زخم چوب و اشبا  
 آن افتد **علاج** اول قصد باید کرد بعد بملین منع توجه مواد بدانجا کردن و اگر خون  
 بیرون آمده باشد آنرا پاک باید ساختن و شاذنج عدسی مفسول با اندک شیافافیونی بسیار  
 بر آن دوز باید کردن و رفاده بر پشت چشم نهاده بعضا بر سخت بستن و اگر خون بسیار افتد  
 باشد نوبتای مفسول با زرده خایه مرغ آمیخته باید بستن و علاج فرجه کردن بدانچه مست  
 بود و اگر چنان باشد که از زخم پاره از طبقه ملتخه بیرون افتد فی الحال حجامه پس سر باید  
 کردن بمالعه و زور را غیر بپوست کشیدن و الله اعلم **طرقه** نقطه بود سرخ یا کبودی  
 مایل که بر سپیده چشم بدید آید **وسبب آن** ضربه باشد که بر چشم رسد و یا غلبه یی بود از  
 در آغوش و ترشح آن از عرقی بجهت متلاسه و یا سیلان خونی قلیل بدان محل از حرارت حرکتی  
 مغرط و یا کشاده شدن سر رکی از رگهای چشم بجهت زور یکی قاعده بتخصیص در جین زور



داشتن سر همچو زوفی کردن **علاج** آنجا که سبب قوی نباشد خوفی که از بیخ بال کبوتر یا فاخته  
 بقصد یا بکندن پرهای آن بکینند نازه و کمر در چشم چکانیدن نافع بود و آب زربکشد  
 هم نافع بود و اگر در ابتدا رولع داخل سازند مثل طین ارمنی و طین قیولیا و سوده ساند  
 سلطان مهره نرم بهتر باشد و ضماد رولع بر پشت چشم نهادن هم مناسب بود **و آنجا که سبب**  
**قوی باشد** رگ قیصال باید زدن و یا حجامه پس سر کردن و گوش را بچیدن آنگاه داروهای مذکور  
 بکار داشتن و شیر ذخری و شیافا حمولین کسیدن بسی نافع آید و ضماد اکلیل الملک و  
 الاخون و اصل السوس و زعفران و عدس مقشر و زرد تخم مرغ و روغن کل جلد را بهم  
 کوفته و کمر کرده بر پشت چشم نهادن بسی مفید آید **والله اعلم** **نفاطر** که در طبقات قرنیه  
 بدید آید چون رطوبه آن در میثا پوست اول و دوم قرنیه باشد از جانب خارج رگ عنیه  
 محبوب نکرد و در سببها نماید و چون در میثا قشور یک قرنیه باشد در آن ظاهر بود  
 عنیه مخفی جهت از شقیف شعاع بصیر را بی و آن مایست چون شورو یا تیرو و کال باشد  
 الم آن موضع بسبب بود و اگر طبعی غالب نداشته باشد الم کم بود **علاج** آنجا که کوکب  
 باشد و راهای خشک کننده مثل نوبیا و کحل و اقلیمیا افکندن کافی بود و کم ساختن  
 غذا و مداوای شفا و شباه آن مفید آید **و آنجا** بزرگ بود نفیقه باید کرد و **سنگ**  
 مصالح آوردن و چنان باید که جراح بمنصع محلی را از حلقه کرد سواد که آنرا اکلیل گویند  
 بشکافند بطریق کمرده را از عقب قرنیه کای بیرون می آورند تا کاح زخم کند با آنجا  
 مناسب بود **والله اعلم** **اما قرحه** که بر حدقه افتد حدوش آن یا بعد رمد بد باشد که  
 بقیه سواد فاسده آن پرده سطح ظاهر حدقه و غیره را خنثی بسوزد و یا بعد وقوع ثمره خبیث  
 بود هم از فساد ماده آن و یا در عقب ضربه واقع شود که کوفت آن سبب تفرق اتصال  
 قیج شده باشد و مطلق آن از هفت نوع بیرون نباشد چهار آن در سطح ظاهر قرنیه  
 افتد فقط و سه دیگر در عمق قرنیه افتد **اما** از قروح سطح قرنیه آنجا که بخود روی ظاهر  
 سواد عین نماید و کو یا هیچ نفوذ در جرح آن ندارد آنرا اقسام خوانند و آنجا سیاحت  
 در موضع قرحه پیشتر ظاهر بود جهت کدوره قیج اما هیچ مانعی بدین عنیه نشود و آنجا  
 از آن کو حکته باشد و فی الجمله عمقی دارد و بلون سپید کون بود آنرا اسحاب سود خوانند  
 و آنجا بر اکلیل سواد افتد آنرا اکلیل خوانند و در این محل چون مشتکست میثا قرنیه و لخم  
 آنجا بر قرنیه که حدقه است افتاده باشد سفید نماید جهت زایل شدن شقیف جرم نو  
 اول قرنیه از آن موضع و آنجا بر ملتحمه افتاده باشد سرخ نماید کای که ماده آن تمام







و عضاده قنطاریون باریک بجسل خام قوام داده زده شود و بسیار بود که زبان درشت  
در آن مالند بر خیزد و درشتی زبان بجزئی عفت در دهان گرفتن حاصل شود **و آنچه** قوی  
بود صمغ سماق و انزروت برابر یا چهار برابر نبات سفید سوده کشیدن نافع آید بجز  
شیان اخضر کشیدن و پلیدی خطاف یا گبوتر در غسل سوده کشیدن و فی پوسیده  
پخته و بجسل سرشته کشیدن و اگر اندکی کف دریا مغسول با نم و زن آن نبات سفید سوده  
باد هفت روزگی شستند و با نبات سفید و انزروت چهار برابر سوده در کشند بسی مفید  
بود و هر روز چند نوبت زبان در آن مالیدن خصوصاً اگر درشت باشد بغایت نافع باشد  
**و آنچه** اگر رمه یا صداع باقی باشد دخت علاج آنها باید کردن بدستور مذکور و ملیناً  
در جمله نافع آید و همچنین مداومت نکند بر کف پاها با لبن و بول در چکانیدن و اگر  
نوانند که اعتدال حجت نیز آب مرغی دارند چنانچه بحد قمر مضرة نکند و از آن نیز آب  
آن سبک رسانند و دفع کند و اصلاح دهد و غذاهای نرم و گوارا و لذیذ خوردن  
جمله لازم باشد و **عالم سلاق** سطر کشتن و سرخ شدن کناره پلک چشم بود و  
که نه شود از فساد ماده آن مرکب بریزد و محل آن بسوزد و ریش شود و بیشتر و زرد پلک  
بمغول چشم افتد و با شد که تمام پلک را فرا گیرد و گاه باشد که مزمن گردد و فساد ماده آن  
غلبه شود و بحد قمر نیز سرایت کند و بینایی خلل پذیرد **و سبب سلاق** رطوبتی بود غلیظی  
که طبع بوره پیدا کرده و اکال شده و این علت از انتقال ماده رمه بسیار افتد **علاج**  
نیز آب کاریست چنانچه هر روز نیز آب فاروقی مدبر نرم بر آن میمالند و بوی که بحد قمر  
و اگر هر هفت روز سه بار خط لرح حاد و غلیظ و عفن مثل حب هر بی و سه بار تر بدی و فلفلی  
خوردند و آن اثنا نیز آب کاری کنند بهر آن باشد شخصی را این علت آغاز گردد در هر دو پلک  
پلکها را باز سبک گردانند و نیز آب نیم نرم میمالند و پنبه در روع چشم میمالند تا بحد قمر  
چون سوزش تمام میشد پنبه بر میداشت و پلکها را با هموار میکرد صحه یافت بزودی و اگر  
نیز آب حاضر نباشد تنقیه باید کردن و زلوف کردن و بعد بول حل کردن و ضمادها فیاض  
و خنک بر محل علت نهادن و تخصیص شهابا تا روزی مثل ضمادی که از برك خورف و کاسنی و سید  
نخم مرغ و روعن کل سازند و ضمادی که از کشنیر و عنب الثعلب و برك مورد و سپیده تخم  
مرغ و روعن کل سازند و شیاف سماق در کلاب و سپیده خایر مرغ سوده کشیدن و بهر  
بکار داشتن و نیز آب دریا و معادن شستن و هر روز در حمام آب گرم بسیار بر سر بخن  
در انحطاط مرض و آنچه گفته شده باشد بر ساق اول حجامت باید کردن و بعد از آن را بپاشند



در هر چست روز یک نوبه زدن و سر گوشه‌ها انجیدن و زلوم کردن و افکندن و استحمام را می‌توان کرد  
و این طلی را از خارج بکار داشتن **صفة طلابی نافع** مس سوخته نیم درم و زاج سردرم  
و زعفران و فلفل از هر یکی یک درم جمله را کوفته و نرم بخته و در بول یا در شراب زخت صلا  
کرده بقوام عسل نرم و اگر جرم نيزاب بعسل و سپیده تخم مرغ سرشته طلی کنند بسی نافع آید  
و اگر مزاجه سخت بدو خجست نباشد و تپای سفال را با مغز بادام و عناب بر سر سنگ صلا  
کرده بآب فقط و در روزی چند نوبه بر پرون بک مالیدن نافع بود و الله اعلم بالصواب  
**برده** رطبی بود که در درون بک جمع آید و غلیظ و منج گردد و کرد بود و بدین مناسبه که  
موسوم کشته است **علاج** طلی کردن از زروت و صمغ بطم راستا راست کرد باندک سرکه  
سرشته بود پیوسته و محرابست و اولی آن باشد که اول آنرا لغتی بدو انگشت بفشارند و  
بمالند و نگاه طلی کنند از پرون و یا شد که از سودا و می افتد و آن کو چکنه و سخت ترو به  
پنی نایل تر بود و بعضی آنرا عسره گویند و ندیر آن دستکاری بود و بهتر آن باشد که اگر  
زیاده نمیشود و مضرت نمیشاند با آن متعرض نشوند و الله اعلم **شعیر** ورمی بود دراز  
همچو جوی که در سطرگاه مژگان بدید آید و **سبب آن** یا خونی بود سوداوی که منج کشته  
و آن صلب باشد و یا خونی بود صاف که غلیظ کشته و آن نرم باشد **علاج** شقیه  
با بکره بفضه و سهیل و بعد از آن بریم پیریز و آرد جویر بول سرشته ضحایا طلی کرد  
و جرم نيزاب بعسل و سپیده تخم مرغ سرشته کردن و مکس سرکنده و نرم کرده طلی کردن  
و شیان و امیثا و کلارمینی بآب کشته شده طلی کردن جمله از خارج و الله اعلم **شرناق**  
جسمی فرو نیست از جنس پیر که در درون جفن بالاین بدید آید غشایی در روی شود  
شده و بک را و آنجته دارد همچو عضو مستحی و بوقت برداشتن نیز تمام برداشته نشود  
و **سبب آن** بسیاری میل رطوبات قابل شحمیه بود بدان بمناسبت غشای شحمی و می عقد  
کردن حراره و بس حرکت جفن آنرا وضع حراره کدازنده و قوه دافعه چشم و از این  
جهت کدکان و مرطوبات بی کار و مردم بسیار نزل و زکام را بدین بدید آید و همچنین مود  
بسیار ممد و **علامه** اخضر بدین است که چون انگشت مسخره وسطی از م کشاده  
بر آن نهند و اعتماد کنند شرناق از میثا انگشتان بدرخیزه و چون دست بردارند زمانی  
بر همان شکل بماند و ریش پست همچو سلع جبین بود و خداوند علز و شنانی  
نخواهد که پسند و زود اشک فروزید و عطسه فروود آورد **علاج** نیکوتر دستکاری  
بود و آن پختری نباشد عیسی به علی کمال در مذکره خود آورده است که شخصی را این علة



بود و ورثه او رضا بدستکاری دادند من او را بد زور اغبر و زود اصغر و بطلی صبر و افا  
 و حضض و سنک و شیا و صامیثا و اندکی زعفران بآب مورد تر سرشته علاج کردم و  
 و در این باب تیراب کاری بر پشت چشم بر تیراب مدبر با قوه بعد هفتم بمسهل بسی  
 بود بشرطی که بدون چشم نرسا نند **و انجا** که بریدن مصلحت افند و تمام را بریدن مانعی  
 باشد بعضی را که کم خطر بود باید بریدن و بر باقی آن نمک ریختن تا آنرا بکازد و بخورد  
 و لذت ببر که ترک کرده بر آن می نهند تا خون باز دارد و جراحه بهم بیاید و تخفیف رطوبات  
 آن کند و دفع شود چه اگر آنرا بکازند از آن درد سخت و ورم کرم و صلابت بلك حادث  
 شود و چون آن تحلیل یابد جراحه را باد و نیز که در آن حضض و شیا و صامیثا و زعفران  
 باشد اصلاح کنند **و انجا** که رمدي و نزله باقی باشد تا علاج آنها نکنند دست بر آن  
 نهند و الله اعلم **نوشته** کوشتی بود فرونی نرم و سرخ بر شکل نوت از جفن او بخنه  
 کای بر جفن اعلا و کای بر جفن اسفل کای از اندرون بلك کای از برون بلك و یا  
 که رنگ بعضی بسیاری زنده باشد که از بعضی خون تراید **و سبب** جمله خونی خون  
 بود که بر جفن ریخته شود و جای کرم **علاج** تخت بفضد و مسهل تن را بلك کنند و بعد  
 از آن سفوف کشنیزی و طریفل کشنیزی بخورد و چیزهایی که خون را از بسته شدن منع  
 کنند و ماده اولی دموی را تحلیل دهند میهنند از آنچیز در جراحات و اورام و بشور  
 گفته شده **اما** آنچیز بر برون آویخته شده باشد اگر ابریشمی بر پیچ آن بندند و بکازند  
 تا با هستگی باریک شود و هر چند گاه محکم می کشند تا با آخر گسترده شود نیکو بود  
**و انچه** بر درون بود و بیدار و رفع نشود بدستکاری دفع باید کرد و الله اعلم **مکنه** باوی  
 غلیظ بود اند جفن و علامت آن است که خداوند علة هرگاه از خواب بیدار شود پندارد  
 که در چشم او ریگست یا خاک **علاج** تدبیر لطیف باید کرد و هرگاه ماد که ما بر زدن و  
 شیا و طرخا طیقون کشیدن و ضما د جوز و زیره چنانچه در رمد گفته شد بکار آید  
**و انجا** که مرض غلبه شد تنقیه کردن اول لازم بود و مهالك کشیدن مفید آید و الله اعلم  
**خشکی بلكها** این علة چنان بود که هرگاه صاحب علة از خواب بیدار شود بر خیزد چشم  
 نتواند کشادن تا زمانی نیکو بلكها را نماید و با شد که چشم با آن سرخ بود و از المی یا  
 سوزشی خالی نباشد و اندک کوشهای چشم رمد خشک بید آید و با شد که بلكها در  
 خواب بهم بچسبید و پیوسته در بلك چشم خشکی فهم شود **و سبب آن** ریختن ماده غلیظ  
 لزج مایل بخشکی بود بر جفنها و یا شد که ماده آن دم سوداوی غیر جاد بود و اغلب این



مرض بعد مدهای که افتد که آنرا بمالیدن چیزهای سرد و خشک علاج کنند **علاج تنقیه**  
 خلط غلیظ یا بس و کم بود و بعد از آن استحمام متوالی و چشم را بر بخار طبخهای محلول که  
 سرکه در آن باشد اشتن و روغنهای که مر کوه بر سر و پای مالیدن و ضماد بنفشه و خطمی  
 و اندک سرکه بر سر نهادن و شیاف آحمولین و مهالک کم نونیا کشیدن و از غذاهای غلیظ  
 و بدکار پرهیز کردن و از امتلا بر حذب بودن تخصیص در طرف شب و بر پشت چشمها نیز آب  
 بنری مایل مالیدن چندانکه پوستهای تنک از آن برخیزد و کامی بول گرم شستن تا بسا  
 در هراه موار مد که واقع شد و آنرا بطلی مایمان و نوبتای سفال آب سوده علاج  
 کرد و من دایما شالی بر سر داشتیم و سفری هم در او آخر مرض اتفاق افتاد و این مرض چند  
 ماه مرابود و هرگاه چیزی چوب نرم در چشم میکشیدم سوزش پیدا میکرد و وجع نیز بود  
 آخر الامر حمام و غذا های چوب و نرم و فصد با سلیق و تدایر خشک و تزو چوب کردن  
 کفهای پای شمشها و هوای زمستان فایده داد **و اینجا** که سبب بلغمی غلیظ باشد بعد  
 آن طلی سرکه که اشق یا مصطکی یا کندر در آن حل کرده باشند فایده دهد و الله اعلم **اشفاء**  
**جفن** این چنان بود که پلک فرو آویخته باشد و بجای خود نتواند ایستادن و **سبب آن** سستی  
 و نزعصله آن باشد از خلطی سرد و تر **علاج** تنقیه بدن و دماغ بود از فضلات بلغمی  
 بمسل حنظل و غرغره و عطسه آوردن چنانچه در فالج و اشیاء آن مذکور شده و بعد  
 از آن مامیشا و مرز عرفان بر آب مورد سرشته بر پشت چشم نهادن و نیزاب بر پشتانی  
 و پشت پلکهای معلول مالیدن چنانچه پوستهای تنک از آن برخیزد و بر روغن خشت  
 پخته و روغن مورد که زاج سوخته در آن باشد چوب کردن و الله اعلم **اشفاء جفن**  
 این برآمیده شدن در جفهای بالا این بود چنانچه از خواب که برخیزد دهد و پشت چشم  
 برآمده تر باشد از آنچه دستور خواست و باشد که کنارهای پلک برآمده شود فقط  
**و سبب آن** بدی هضم و کثرت صعود بخارات بد بود از آن و یا غلبه حرکت بخار بلغم از  
 جهت نقص حرارت غریزی و ضعیفی احشا و کودکان که ادخال و امتلا کنند و در وقت  
 خواب آنها خوردن علته بسیار ایشانرا واقع باشد **علاج** تقویت معده و احشا بود  
 و در طرف شب که خوردن و بعد هضم خفتن و آب و نیزها در قریب خواب بعباده تر که  
 و در آخر روز حرکت معتدل معرق کردن و شمشها اندک جوهر **در دهن** کوفتن تا روز  
 و الله اعلم **خارش پلک** این در درون پلک افتد و در کنار و گوشه های آن با اندک اشک  
 ریختن **علاج** آنست که هر بامداد اندک کرمانه خوش آب در آید و نونیا غوره پرورده



یا شلم پرورده یا ستماف پرورده میکشد **و اینجا** که از بخار نزل باشد تنفیز دماغ و بعد مسا  
 حبال شفا و حافظ الصخره و اشباه آن واجب بود و طعامهای گرم و تر در جمله مفید  
 و همچنین حرکه سواری و پیاده رفتن و کم خوردن و آب را ترک کردن و از هر چه خلط را بر جوشان  
 و نیز سازد برهیز کردن و اگر دود لته در بینی دارند تا اشک بسپارند برود و همچنین پیاز خا  
 بونید و بخورند تا اشک بریزد تا دفع بود و زنجبیل خام در دهن داشتن و آبی که در دهن  
 جمع کند ریختن بسی فایده دهد و بسپارادیدم که دماغ گرم داشتند و در بهار از بوی  
 گل سرخ آبشار زکام و نزل میشد و این خارش جفن را بخیخه میداشت چندانکه موسم  
 میکشد زکام و نزل و آن حکم جمله بر طرف میشد و در آن اوقات بعد از اینها میگویند  
 تخفیفی مییافتند و الله اعلم **موی زاید** کاه باشد که در درون جفن بر آید و خلیدن  
 و کوفتن آن چشم را بسپار بود و کاه باشد که بر محل مژگان از درون بر آید و آن نیز چشم را بخیخه  
 دارد و کاه بود که از برون مژگان بر آید و آن بد نماید **و سبب آن** زیادتی ماده مولست  
 و ضعف دافع و هاضم موضع آن و یا غلبه قوه ماسکه آن موضع **علاج** تنفیز بدن  
 و دماغ باید کردن و مقویات خوردن و موی کندن و سرسوزنی قوی که آبش نافه باشد  
 در منبت آن فرستادن تا داغ شود و محل داغ را مراعاة کردن تا خوش شود و اگر چنان باشد  
 که بر محل آن چیزی طلی کردن توان بعضی داروهای که در منع موی گفته شده بکار باید آ  
**و گفته اند** که زهر خوکوش را وقتی که موی زاید بر کنده باشند در چشم کشند دیگر بر نیاید  
 و در خواص آورده اند که آن پیهی که بر پشت بچه می باشد در حالنی که در وجود آید بردارد  
 و حل کنند و بر چشم کشند و مکرر کنند دیگر موی بر نیاید و الله اعلم **موی منقلب** این  
 یا موی فروزی بود که بر منبت مژگانها بر آید و سر بر درون چشم داشته باشد و یا موی مژگان  
 بود که بر آمده باشد سر بر طرف درون چشم از جهت کجی منبت و چشم از آن در کوفت  
 بوده باشد **علاج** همان نوعست که در موی زاید گفته شد و اگر ابره باریک در نزد  
 پنج موی منقلب فرو برند بر طرف بر آمدن مژگانها سر بالا و موی سر زنان دو نور سواج  
 سوزن بکنند و سوزن را برون آورند و آن موی دو نور را آن مقدار بکشند که از پایان آن  
 در پنج موی منقلب مقدار حلقه کوچک بماند نگاه سر موی منقلب در آن حلقه در  
 آورند و جمله را که از آن خارج سوزن برون آید تا مژگانها هموار و منخارج و محکم گردد  
 و راست شود ندیری نیکو بود و الله اعلم **و تخمین مژگان** این علت بعضی را چنان باشد  
 که مژگان بریزد و بلك غلیظ شود و ریش گردد **و سبب این** رطوبتی باشد نیز و عفن آنچه

در مژگان که از کاه بود و از  
 در مژگان که از کاه بود و از  
 در مژگان که از کاه بود و از  
 در مژگان که از کاه بود و از



ریش نکند یا مانده داء الغلب بود و یا خشکی مزاج عضو **علاج** آنجا که سبب رطوبتی  
 حاد وصفین باشد سوزش و خارش شاهان بود تنقیه باید کردن و علق افکندن و شیائ  
 ماسنا و اشباه آن طلی کردن بعد از آن حجار زنی دزور کردن و نیزاب کاری بتدیج و  
 احتیاط کردن و بقیه رطوبتی فقط و موم چوبی شدن آن قوی تدبیرها باشد **و آنجا** که سبب  
 داء الغلب باشد علاج مقرآن کنند آنچه توان و چشم مفید بود و ندیر مذکوریم نیکو  
 بود **و آنجا** که سبب خشکی باشد ترطیب مزاج بدن و عضوها بد کردن و چیزهای نرم و کینه  
 طلی کردن و نیزاب کاری و سرمه صفاها فی کشیدن و استخوان سوخته خرمایا با بل  
 هندی و لا جورده سوده کشیدن و دزور کردن جمله نافع بود و زیاده تدبیرها زیاده  
 زینت باید حسن و الله اعلم **سید شمس مرکان** بمحل **علاج** نخست استنفاع نفم  
 کنند آنگاه بکیند لاله دشتی و یاروغن زینت با پیر بز بسایند و طلی میکنند و حکزون زنده  
 بدستور خرچک بسوزانند و با پیر بز سرشته نرم طلی میکنند و همچنین خاکستر از  
 با پیر کلاغ نر سیاه سرشته و زهره کلاغ سیاه فقط و سوخته زاج سیاه و با پیر بز  
 سیاه سرشته و کل بر آن میمالند و سوخته چوب ارغوان بر آن میکشند و مداومه  
 خوردن بعضی مقویات کرد و حفظ موی گفته شده می نمایند و الله اعلم **جراخه جفن**  
 آنجا که پوست شکافه شود فی الحال باید دوختن پنبه ای که عناری یا روغنی و غیره در آن  
 افتد و از حسن اندمال مانع آید **و آنجا** که از پوست چیزی ضایع شده باشد نباید دوختن  
 که سطح کرد و ولیکن صبر و انزروت باید نهادن تا ظاهر گوشت را بطبیعت پوست گردانند  
 و بعضی آن بدارند و درست شود **و آنجا** که جراخه کنند کرد اندکی مرهم با صبر آمیخته باید  
 نهادن تا خشک کنند و بسیمایا نباید نهادن که گوشت را بخورد و اگر گوشت نیز لختی رفته  
 باشد مرهم اسفنداج باید نهادن تا گوشت بر آورد آنگاه مرهم صبر و انزروت و فشر کرد  
 و دم الاخوب و زعفران نهادن تا تمام درست شود و رطوبتی که سبب سخی باشد پاک  
 گردد و باقی امراض جفن را از تا کل و تولول و آماس صلب و رخو و شری و غمله و سعفه  
 و قمل و شش پای و اشباه اینها علاج از مجلس استخراج باید کردن و الله اعلم **دمعه**  
 آمدن اشک بود بی مراد **و سبب آن** یا نقصان بلندی و فرونی بود که در کج چشمها و  
 از طرف پنبی و یا ضعف مزاج آن و یا ضعف عضله از عضلات چشم که آن فرونی را نکا  
 میدارد و یا کشادگی عروق چشم غلبه رطوبات و فضلۀ دماغی زیرا که اشک از رطوبتی  
 فضلی بود که از دماغ و سر بفضله چشم و بدان فرونی گوشه چشم فرو آید بسبب قوی



قشر البيض مایران الصینی  
 الـ  
 الرغفران یروق فاما عاویذ  
 نیم فی العین نافع بالغ ۴  
 طریق در پیش آن است که ریزه ریزه  
 کنند و در آب کنند و در آفتاب بپزند  
 چون متعفن شود آبش ریزند و  
 مکرر چشند تا آنکه منعفن  
 نشود و هوالمطوب

فابده معجون و نج  
 مستعمل بود و مندر کسر را کتب  
 از چشم وی روان بود و نج  
 حلیث زنجبیل تخم زیتون  
 از هر یک پنج درم کوفته بجمعه  
 با سرچند ان عسل کف گرفته  
 برشته شده بنی یکمقال نافع  
 بود و مجرب و آزموده  
 اختیارات

از داخل بدن چون اعراض نفسانی یا از خارج چون طعمهای تیز و بویهای بد نیز و مجرای آن  
 رطوبات یا کمهای درون تحف باشد و یا رکهای بیرون تحف پس هرگاه وضعی در گوشه چشم  
 و عضله بداید نتوان حفظ آن رطوبت و منع آن کردن تا بی اختیار پیوسته می تواند چنانچه  
 هرگاه رطوبات مجاری غلبه شد و مجاری وسیع لیکن به هیچ حال بی ضعف گوشه چشم  
 نباشد و نقصان آن فرونی و ضعف آن و ضعف عضله آن و یا از اسباب داخل افتد  
 چون ریختن ماده و آما سر کردن و متفرج شدن و یا غلبه کردن رطوبت باشد و حصول سوء  
 مزاج آنها از آن و یا از اسباب خارجی و افتد چون جراحتها و ضربها و سرمای سخت  
 و دود و غبار غلبه و بوی و طعم نیز بسیار و متدد دیدم شخصی را که لکد چند بر سر او زد  
 بودند چنانچه سر او بر زمین بسیار خورده بود و این مرض را حادث شده بود و بسیار کس  
 دیدم که چشم کو سفند خیلی بخوردند و بدانند که حرکتی چنان آب در چشم ایشان میکشست  
 که بدیدن نمیتوانستند و پیران از جهت غلبه رطوبت و ضعف قوه اعضا این مرض بسیار افتد  
 و آنرا اصلاح ممکن نباشد **ملاج** آنجا که نقصانی در گوشه چشم باشد ششیا فاما ششیا  
 یکدم زعفران و دوانک صبر نیم دانک شنبلیلی سوخته و انکی جمله را نرم سوده بشرباب  
 کهن برشند و ششیا و ششیا زند و ششیا و ششیا بشرباب بسایند نرم و در کج چشم چکانند **و انجا**  
 که وضعی در گوشه چشم باشد نخست چشم را بشرباب نکوری بشویند پس اندکی صبر و شرباب  
 با آب پیاده بر آن چکانند و اسفنج بشرباب تر کرده پیوسته بر چشم نهادن نافع بود **محمد بن**  
**زکریا** گوید که شنبلیلی اندک شرباب پخته اسفنجی بدان تر کرده بر چشم نهادن بسی مفید آید  
 و افاقا و برك فاما ششیا کوفته بر پشت چشم ضما کردن هم مفید بود و مهالك کشیدن بسیار  
 فایده دهد **و انجا** که رکهای درون تحف بر آن اعانه کند و پیوستگی دمع و غلبه عطسه  
 بدان کواهی دهد بفرغ و عطوس و بوییدن عطرها و بخورات بعدا استنفاغ دماغ را پاک  
 و قوی باید ساختن و موی سر فرو زود سردن و کج بر پشت چشمها و پیشانی طی کردن بخیر  
 سرشته پس دواهای مذکور کشیدن **و انجا** که رکهای بیرون تحف بر آن اعانه کند بعد  
 تنقیه و تقویت مذکور ضما کند و غبار آسینا بآب غویج سرشته بر سر بیایند نهادن  
 و تمام پیش سر را گاه کامی کج طلا کردن بخیر سرشته **و انجا** که از ضعف عضله باشد بود  
 غوره و نوبیا غوره و یا با سلیقون و روشنائی و کل در آب سماق یا خمر حل کرده باید  
 کشیدن بعد تنقیه و ضما و ماز و با هم سرشته بر کف پاها و بر سر بستن در جمله نافع بود  
 و همچنین مداومت جود بود و هنر گرفتن و آب آن خوردن و حب الشفا و اشباء آرمالان



کردن هر روز و هر شب بر بالای طعام و غذاهای گرم و طویله و کمز و جتر خوردن و از میوهها  
 و ترهها و سردیها پرهیز کردن **و انجا** که سبب ضربه و سقطه باشد چیزهایی که کوفته یا  
 بر چند بکار باید داشتن **و انجا** که سبب سرما بوده باشد سر بر بخار و طبخ گاه که نند داشتن  
 و بر طبخ شلغم نافع بود و پیله و دود کرده بستن نافع آید **و انجا** که سبب دود بوده باشد  
 دو شاب کشیدن و در چکانیدن مفید بود **و انجا** که سبب غبار و گرد بوده باشد چرب  
 کردن تمام پشت چشم بروغن بادام نفع دهد **و انجا** که سبب بویهای حاد باشد از آن خنک  
 نموده کلاب و روغن چکانیدن و بویهای میوههای نفع مفید آید و الله اعلم **عده** زیاد  
 غالب بود که بر آن زیادنی گوشه چشم بید آید **علاج** است فراغ خلط فاضل آید کردن  
 بعده داروها که در علاج قطره گفته شده افکندن و همان نوع پرهیز کردن و الله اعلم  
**غریب** آماسی کوچک و متفرخ بود که اندک گوشه چشم بید آید و این چنان بود که فضلها  
 که از چشم و بعضی و اشک می پاید در غده جمع آید و انجا محتبس گردد و متعفن شود و سبب  
 آماس و قرقره گردد و باضربان و درد بود و باشد که استخوان را تباه کند و قرقره آن بدست  
 گردد **علاج** زود است فراغ و تنقیه نام باید کردن و در تحلیل آن قبل از سر کردن گوشه  
 و چنان مناسب باشد که علق بسیار افکند و بعد از آن بر چال پس سر حجامت کنند و بخنجر  
 بر ساقهای پای و سرهای گوش بیاچند و حب جبال و اشباه آن و مسهل بخورند و بسیار  
 و صبر و زعفران و صدف سوخته انچه باشد بر آب تلخ شقوق سوده طلی میکنند و طلی ظرف  
 و مرو صبر بهم سرشته بسی مجرب است **و گفته اند** که خادم یا بر ما ش است که آنرا انجا بند و بر  
 غریب نهند تا بیل گردد و کند با سر کین بگو تر سرشته و زاج سوخته و سپنج بسکه حل کرده  
 بر آن نهند پیش از آن که سر کنند آنرا بپزند و بکازند و اگر بخنجر شود و سر کنند آنرا بفشارند و پاک  
 کنند و نکند آنرا که چوک جای گیرد که با استخوان مجاور آن که هم مضر باشد و مغز جو خورد  
 گرفته در سوراخ غریب آغشتن مفید بود و همچنین برک مورد خشک و مرو و بقی با هم کوفته  
 و بزده تخم مرغ سرشته و اگر ممکن بود که در اول بر چوب باریک تیزاب نیز کر کرده بر آن  
 زنند چنانچه چشم نرسد چندانکه سوراخ شود عظیم نیکو بود و زود بصلاح آید و احتیاط  
 است که فردی بنیز چوب در درون چشم نهند پهلوی آن و محل ورم را فراشته دارند  
 و قطره قطره روغن در چشم چکانند هر ساعت و آب و روغن حاضر دارند تا اگر فلیتی  
 رسد فالحال بشویند چشم را و دیگر بار روغن در چکانند و بعد سوراخ شدن هم لایق  
 با جدار بکار دارند و الله اعلم **ضعیفی قوه بصره** چنانچه دیدن آنها را بر وجهی که هستند



نقل از کلیته

کافور چیز مرکی صیقلی

اجرام و شبانه روز بر بالای

شک ساق صلابه کنند بعد از آن

چشم کنند چون مکر شود قوه بهره

بهر سر

و دیدن بدان میسر نتواند دیدن **سبب آن** یا سوء المزاجی بود تمام بدن و صفا  
آن از دور و نزدیک همه چیزها را نبیند و یا سوء المزاجی بود خاص بدماغ و صفا  
آن از دور همه چیزها را نبیند و یا سوء المزاجی بود خاص بجله اعضای چشم و اکثر سوء  
المزاج یا بسبب آنکه از گرم شدن رطوبات بدن ماده روح انداخته شده باشد چنانچه  
بعد از استفرغات مفراط و غلبه جماع و تعبهای طولیه و افقست و یا شد که از غلبه رطوبه  
روح با صره افتد چنانچه نظر کننده در قرص آفتاب و در شعاعها و افقست و صاحب آن  
چیزها را خیر بیند و شب بهتر بیند و از نزدیک بقدر تواند دیدن و خطوط بعین  
تواند خواند و از دور نتواند دیدن و یا شد که از افراط غلیظی روح با صره افتد و  
آن از نزدیک بداند دیدن و از دور فی الجمله بهتر بیند و بسبب آنکه از افراط غلیظی  
روح منجر شود بگرمی و حده و رطوبت روح جمته اجتماع و احتقان آن اولاً چنانچه گشت  
را که مدتی در تاریکیها محبوس بوده باشد و افقست و ایشان از دور و نزدیک  
هیچکدام نیکو نتوانند در ریافتن لیکن از نزدیک فی الجمله بیشتر بینند و یا شد که از افراط  
گدازه و رطوبت از رطوبات چشم او افتد چنانچه قوام تمام بیضیه هرگاه غلیظ تر شود  
اندک از دور و نزدیک و از نزدیک هم اندکی بیند و اگر قوام بعضی اجزای آن مکنه  
گردد بغلظه بجا ذات آن محل بصر و مشکل باشد و اگر قوام جلیدیه مکنه شود فی الجمله  
بغلظه خروج و شعاع و انعکاس و انطباع هر دو ضعیف گردد و مجواب کرد و آینه  
زنک دار و اگر قوام زجاجیه غلیظ تر گردد همین نوع بود جمته رسیدن غذا که از آن  
بجلیدیه و مکنه شدن جلیدیه و یا شد که از قصور حال طبقات افتد مثل کشاده شده  
ثقبه عنبدیه که آنرا اشاع و انتشار گویند و تنگ شدن آن کامی گراین هر دو علت قلیل  
باشند و در اکثر چیزها مشکل گردد از جهت پریشان شدن روح در اشاع و منقبض  
شدن آن در ضیق و کم شدن آن در هر دو حال و اگر این حالتها قوی افتد بدینا بی تمام  
خلل کند سایر امراض طبقات و عصب مجوف هم بر این قیاس موجب ضعف بصیر  
شوند اما اینجا مراد ضعف مرضیست نه عرض و چون چشم عضو نیست کوچک و بزرگ  
آن بغایت بهم نزدیک و ملتئم از تمیز هر سببی از این اسباب بدکوره بخصوصه بصیرت  
بود و اندر آن حدسی قوی باید **علاج** آنجا که سبب سوء المزاج عام بود تبدیل مزاج  
بدن و تقویت بدماغ و چشم باید کردن چنانچه در ابواب سابقه و صدر این باب معلوم گشت  
و بدل مایه خلل رطوبات بخوردن غذا های مقوی مرطب و دوا های مقوی حافظ



الصخره حاصل باید نمودن **وانجا** که سبب سوء المزاج دماغ بود تقویه دماغ بدستوری کرد  
 امراض دماغی گفته شده باید کردن بعد تقویه دماغ و معده و چشم کردن و خوردن  
 اطریفات در این باب جامع النفع بود و همچنین سر بر بخار فلیه بونی بسیار داشتن  
**وانجا** که سبب سوء المزاج چشم بود فقط وصحة سایر اعضا بدان گواهی دهد تقویه  
 و تعدیل مزاج آن باید کردن بخیزهای نافع که در صدر با بیهنگو راست و با اجتناب از  
 مضراتی که مذکور است و بعضی از ادویه مفوی چون مهالك و توتیای پرورده و بعضی  
 نادر چون استعمال ملینات سبک و دانه بر کف پایها بستن و غذاهای نرم خوردن  
 و شباه اینها که در مردم مذکور شده جمله اینجا مناسب باشد **وانجا** که سبب رقرز روح  
 باشد غذاهای باید خوردن که از آن خون غلیظ مبین حاصل شود و از نظود رشفهها  
 و در سفیدیها و زکوشنایها حذر باید کردن و پیوسته نظور بر جامه سیاه و چیزهای  
 ویک رنگ باید داشتن و مداوۀ کشیدن کحل مشهور نمودن و تقویه بدن کردن از هر چه  
 روح با صوره را تحلیل دهد چون بسیار نگرستن در چیزها بدقت و در چیزهای دوار و  
 خورد و از در و بمبیا لغزدیدن و در بودن و سفیدیها و روشنیها را همین حال بود و بعد  
 طعام حافظ الصخره خوردن عظیم نافع آید در شبنا روزی یکنوبه و همچنین اطریفات  
 نیز در این باب بسمی مفید باشد **وانجا** که سبب غلظۀ روح باشد دماغ را بمطبوخ مسهل  
 پاک با کردن و غذاهای خوردن که از آن خون لطیف حاصل گردد و اگر سودای در مزاج  
 باشد از ناپرها بخوریا با این نادر باید آمیخت و بخارات سودا را بعد مسهل بنفوس  
 و فوقه لطیف تری فراستگین باید دادن و کامی حقایق مناسب کردن و دار چینی  
 و بادیان و مرزنگوش و بادروج و شباه آن چنانچه در صدر باب گفته شده در طعنا  
 بکار باید داشتن و توتیای شلغم کشیدن بر آب رازیانه یا آب مرزنگوش یا آب دروج  
 حل کرده و حضضتها و در غسل کشیدن و شلغم بسیار خوردن بخند و بریان کرده و  
 چیزهای دقیق بسیار نگرستن **وانجا** که سبب کدوره رطوبتی باشد اگر آن کدوره از  
 غلبۀ تری افتاده بود تقویه باید کردن انکاه توتیا و کحلها بکار داشتن و اگر از غلبۀ  
 خشکی افتاده بود تعدیل مزاج و تقویه و ترطیب دماغ و چشم باید کردن **وانجا** که سبب  
 فراخی ثقبه باشد چنانچه فلیلی واقع شده باشد چنانکه مانع ابصار باشد بلکه مضعف  
 بود و صاحب آن را در دیدن چیزها چشم لرزان شود و سیاهی آن بزرگ تر و غلبۀ تر نماید اگر  
 از روفی و امثال آن افتاده باشد آسایش باید جستن و در خانه تا ریک نشستن و در روزها



قابض کر مشك وعود وورق زر مسحوق در آن باشد پوسند کشیدند و محجمه آتش بر پس  
 نهادند و اگر از غلبه خشکی عنبتیه باشد و تیرگی رنگ و خشکی دماغ بدان شاهد بود  
 ترطیب دماغ باید کرد و شیر خرب را آن دو کشیدند و طلی کردن و از زور و غلبه پزیز  
 نمودن و روعن بنفشه با دام اندر بینی و گوش چکانیدن و سیرنجار شلغم و قلیه پوز  
 و اشباه اینها داشتن و اگر از ضرب و سقطه نقصانی در عضو یا از اعضای چشم  
 افتاده باشد فصد قیغال باید کردن و بعد از آن حب الصبر بکار داشتن و ضماد آرد  
 جواب آب برک بید یا برک خرفه بر پشت چشم نهادن و بر صدف شیا فاما میا و صند  
 طلی کردن و کلاب سرد در چشم چکانیدن و بر پس سر حجامه کردن و بر چشم زرده تخم مرغ  
 و روض کل نهادن و بر پشت خواب کردن و غذاهای سبک خوردن و اگر از غلبه رطوبت  
 عنبتیه افتاده باشد استنفراغ رطوبات باید کردن و رنگ گوشه چشم صدف زدن و شب  
 زهرها کشیدن و سل بستن و در آب دریا و مغادر نشستن و غذاهای خشک خوردن  
**و اینجا** که سبب تنگ شدن ثقبه باشد فی الجمله اگر از رطوبتی بود که بر آن مستولی شده  
 ثقبه آنرا لختی فرام آورده باشد همچو غزال در تری تنقیه بقی باید کردن و زور کری و  
 کمان کشیدن و دم گرفتن و ورزش نمودن و تدابیر خشکی فراز مذکور کردن و اگر از خشکی  
 عنبتیه بود که در آن لختی فرام کشیده شده باشد در ترطیب باید گوشید چنانچه در آن  
 شد و بعد از آن که دواهای تر در چشم کشیده باشد و تری مزاج حاصل شده دم گرفتن  
 و زور بر چرخها کردن و در تنگی ثقبه مطلقا چشم کوچکتر نماید و در غلبه مرض جوش  
 و مثالی از اشیا چیزی بنیند قریب بسایه **و اینجا** که سبب بقصور حال سایر طبقات اعصاب  
 مجوف افتاده باشد قیاس بر این حالات مذکور تنقیه و تقویت عین و اعصاب عضلات  
 بدانچه ممکن بود باید کرد و علاج بعضی حالها از قرحه و غیره سبقت بیان یافته  
**اما اینجا** انشوی کلیه در این ضعف بصرا فحشا کثرت آنهاست که در صدر یا پشت  
 شده **و گفته اند** که در عدد جویا پوست سوزانیده و با سی عدد هلیله زرد سوزان  
 و سخن کرده با مشقالی فلفل غیر محرق و نرم پخته در چشم کشیدن بسی مفید بود و عصا  
 انار بخوش را جوشانیده تا بنصف آید و نصف آن عسل صاف با آن خلط کرده و  
 دوماه در آفتاب نهادن تا غلیظ شود و لته بر آن پوشیده چنانکه کرد نیکم بعد از آن  
 برداشته با انگشت صبر فلفل صلا بکرده در چشم کشیدن نافع بود و گوشه فاعی  
 معجون کرده خوردن هم بسی مفید آید و صام سر کشاده داشتن و زود زود چو آن در



کردن و مداومت خوردن شلغم پخته و اکحال بجنض و جوهر دارو بسنی نافع بود و همچنین ورق  
 نار یا نبات سوده کشیدن و مهارس و پپروس و معجون بالدر خوردن مفید است **بدو الله علم**  
**شبکوری** سبب آن غلیظ شدن روح با صره بود و غلبه رطوبه اجزاء چشم و یا غلیظ  
 رطوبه بطنیه و انداختن آب بودن بسیار رواند هوای کور روز کشتن و هوای و فتنه آخر  
 روز و هوای شب جمله بر آن اعانه کنند جمله جهت تحلیل کردن آفتاب و حراره روز و رو  
 غلبه لطایف روح و اجزای لطیفه رطوبات را و غلیظ تر شدن آنها از جمع آمدن  
 بخارات در طرف شب و کثافت هوای شب **علاج** دماغ را از خلط غلیظ بمسح و غرغره  
 پاک باید کردن و هر روز پپروس در درون بینی مالیدن و غذا های لطیف خوردن و تقویت  
 دماغ بویهای لطیف کننده بخارات کردن و همچنین تقویت دماغ و معده بخوردن  
 رس و کبکی و حلوائی بلاد و حلوائی دارچینی و سفوف مقوی و از چیزها غلیظ  
 کننده روح و خلط پرهیز کردن و در گرمی هوا و آفتاب حرکت نکردن و در هوا های خنک  
 مقام کردن و پیوسته رو شنایی و شیاف مرارات کشیدن و هر صبح و شام خون  
 کمر خفاش و زبر یا لبوم در چشم چکانیدن و اگر جگر ناز و بزر بر آتش نهند بکار  
 آچیدن و رطوبتی که از آن بجوش بر آید در فلفل و نمک هند بر آن زم سوده و بخت بر آن  
 پاشند و بمیل آن رطوبه را نیم گرم در چشم کشند عظیم فایده بخشد و اگر دار بلبل و  
 قبیل را ستار است سوده بر آن پاشند و از آن آب کشند بم بسی نافع آید و کباب جگر  
 بز و جگر بوم و قلله آنها که دارچینی و سعفر و زیره و کشنیز داشته باشند و آنرا قلبه  
 بونی گویند خوردن و سر بر بخاران داشتن سودمند بود جوانی پانزده ساله را استسقا  
 زنی بنیاد شده بود او را علاج کردم چون ماده های و تحلیل یافت حتی بدماغ او بر آید  
 و شبکوری شد فرمودم تا جگر بند بز را قلبه بونی میکردند بدستور و معطر میساختند  
 و هر روز بر بخاران میداشت لحافی بر سر افکنده و چشم کشاده چندانکه عرق بسیار  
 از سر روی او میرفت و مما نخا به مقدار حاجت از آن میخورد و بتدريج عرق را خشک  
 میساخت و پیوسته سه مرتبه میکشید بهمین صحت یافت جوانی دیگر دارم سبز بود  
 سبز او را کچر داغ کردند بعد چند روز شبکوری پیدا کرد او را نیز بهمین علاج کردم  
 و صحت یافت و سبب آن بر آمدن بخارات سوداوی بود بدماغ و این تقویت نافع است **بدو الله**  
**علم روز کوری** سبب آن غلبه لطافت و قلله روح با صره بود و روشنی روز و نفوذ آن  
 کند گرمی هوای روز تحلیل و ترقیق آن نماید و این علت چشمهای ازرق و اشمل را بپشت



افتد **علاج** چیزهای تری فرا باید خوردن و بر سر چیزهای مرطب دماغ طلی کردن چون شیر تخم  
 و لغابها و اسبناه آن و از تحلیلات و محلات و چیزهای تیز طعم و شور و سخت ترش حذر کردن  
 و شیر زنان بر چشم طلی کردن و کحل و کلاب و آب سمناف کشیدن نوعی که در ضعف بصیرت گفته  
 شده مرعی داشتن و اگر از جهت نظر بربف و سفیدها افتاده باشد علاج شود بکار باید  
 داشتن والله اعلم **خیالات** اشکال و الوان بود که در نظر آید بی آنکه موجود باشد و این گاه  
 که مشبک و یا توی بر توی و یا همچو زنجیر و یا مثل غبارها نماید و این خود اکثر کسان را واقع  
 باشد چون در هوا نظر کنند و این طبیعی بود **وسبب** قوه بصیرت باشد که بخارات چشم بطریق  
 روی حدقه و غلظه بعضی اجزای آن مصور پند و اما آنچه غلبه شود و سیاه تر نماید یا  
 مثال دود بود و یا همچو بخاری که از آتش تنور خیزد یا همچو عکس آفتاب که بر آبها خورد غلبه  
 تافتن باشد و بر دیوار افتاده و از باد جنبان بود و بالوان و یا الجرم نماید و یا نصف خیارها  
 پند و وضعی را نریند و یا میان نگاه چیزها بیند و یا خیالی از چیزها بنظر آید همچو سایها  
 در گذر و یا صورتهای غیر معلوم مرید و یا خوش آیند و یا همچو مکسها و پشهها و موشها  
 نماید و یا چیزها را در میثاد و در بخار پند و یا لکهای سیاه و پردههای سیاه بینند  
 این جمله نا طبیعی بود و بعضی از اینها ممکن و ویر یا نبوده باشد و بعضی لحظه بدارد  
 و بطرف شود و باز عود کند بعضی زود تر و بعضی دیر تر بمناسبت **سبب** این  
 مرض یا تیره شدن روح بود از بر آمدن بخارات تیره کننده از هر خلطی بدماغ همچو آنچه در  
 ما لبحر لیا کامی می باشد و در وقت بعضی بخاراتها و در بر سامم مشاهده میشود لیا  
**علامت** در غیر مرض زود دفع شدن آن خیالها در ضعف دماغ و معده بود و قوه  
 یافتن بعد غذا و نمودن هر لونی بر خلطی که سبب بخار بود دلاله کند و یا که در وقت بود که در  
 رطوبات چشم یا در طبقات آن بدید آید چنانچه هرگاه اجزاء بیضیه بعضی غلیظ تر شود  
 از بخاری تیره یا از خلطی و یا از کیفیتی و آن اجزای متفرق بود پیش چشم خیالها نماید  
 چون پشه و مکس و خطوط و مانند آن و اگر بر این محل واقع باشد چون میان نگاه مثلا  
 پند میان نگاه آنرا سیاه پند یا خیالی و اگر یک کنار بیضیه تمام مگرد بود همه چیزها  
 یکضف پند و بر این قیاس و اگر لون بیضیه متغیر شود تغییر آن از هر خلطی که باشد  
 لون آن خلط در دیدن پند مفر و مفر و مرکب و مرکب و اگر بخاری غلیظ از خلط  
 در روی ساری باشد سائر آن بخار بلون و شکل خویش نماید و تغییر لون جلید بر همان  
 حکم دارد و کدوده رنجاجیر بواسطه رسیدن غذا های کدو از آن بجلید تیره و داخل



بود در این اسباب و اما در قرنیه چون کدوره و کثافتی بدید آید از سرمای قوی یا از بقیه  
 و حشره قرص یا سپید از رمدی و اشباه آن بخاذا آن دیدنهای دیده نشود و یا آنجاها  
 که بخاذا این کدوره است نارنگ نماید و باشد که مشکل بود بشکلی و در سطح مری همچون  
 مشکلی بیند و مری همچون قالبی مر آن شکل را نماید و بگردانید حدقه آن تغییر کند  
 و هیچ یک از اینها از ضعف دماغ و یا چشم خالی نباشد و مع ذلك چون بخاری شود  
 درد دماغ باشد و یا بخاری سهل مشقش از عضوی بدماغ بر آید و دماغ را رنج کند  
 صورتها ی جن و دبو مهیب نماید و اگر بخار را تا خلط نیکو غلبه کند صورتهای خوب  
 در نظر آید و از جمله خیالات آنچه میجو د و مکس و پرده و سایر نماید و متمکن گردد و  
 بصر اندک اندک با آن زیاده میشود و ماده آن رطوبه باشد مقدمه نزول آب سینه بود  
 و هر چه ششماه بگذرد که اقوای بخارهای شمسیت و آب فرود نیاید بکرامن گردد از نزول  
 آب **علاج** اینجا که سبب بخار بود چون مدد آن از دماغ و معده باشد تنقیه باید  
 کردن و تقویت نمودن بخوردن اطریفات تخصیص کشنیزی و کیتی و رس و اشباه اینها  
 و با طعام چیزهایی که منع بخار کنند از دماغ خوردن و طعامهای سبک بکار داشتن و  
 ملاحظه نماید نمودن اگر در خلای معده بهتر است که سنگی را با لوله بایک کشید و حرکت  
 نمودن و بریاضات عرف آوردن و اگر در ملای معده بهتر است غذا منفرق خوردن و **موها**  
 مسکن بخار این الطعامین بکار بردن و در چشم مقویاتی که در ضعف بصر مذکور شد  
 کشیدن **و اینجا** که عضوی دیگر چون مرق و حکم و سپر و رحم و اوغینه منی و امغایا  
 کور و رمد و بخار داخل بود در اصلاح آنها باید کوشید و طریق آنرا از مسج هر یک باید  
 طلبید و بعد اصلاح آنها چیزهای مقوی چشم کشیدن و بکار داشتن **و اینجا** که سبب  
 کدوره رطوبتی بود از بخاری هم ورنه بدن نوع بخاری علاج باید کردن **و اینجا** که سبب  
 کدوره رطوبتی یا طبقه بود آن خلطی سوا المزاج و کیفیتی از خارج هم تنقیه باید کردن  
 و تحلیل آن کردن بکحلها و غیر آن چنانچه در ضعف بصر و غیره گفته شده و تدبیر رفع  
 خشکیش و قرصه و بقیه و حشره رمد و سپیده و غیره جمله سبقت بیان یافتند و اینجا  
 غرض مرضی بود باز از مرض بر طرف شود **و اینجا** که بیم نزول آب بود تا پر خشکی فزای باید  
 کردن و از زور کردن و حرکات عنیف و سرشید کردن بر حذر باید بودن و الله اعلم **فرو**  
**آمدن آب بچشم** این علة چنان بود که رطوبه غریبه محتبس شود در رقیقه عنیهه مثلاً  
 صفاق قرنیة و رطوبه پستیة و این رطوبه کامی سفید بود و کامی بستی یا بکودی می



باشد و کانی ضا فغاناید و کانی میجو کج کما خذ و کانی دفعه نازل شود تمامها و کانی  
 بتدیج نازل کرد و سبب قوی تر اندر این علة غلبه سردی و تریت بر مزاج چشم و ضعف  
 مزاج آن و باشد که ضرب بر سر رسد و خللی در اعضای چشم و المی بدیداید و بدانجهت  
 رطوبات بدلخامیل کند و محتبس کرده و در این اوقات عربی را دیدیم که شتر سر بر سر  
 اوزده بود و آب نازل گشته و یکی بدستکاری آنرا علاج کرد و این آب کانی تمامی نفی  
 فرو کرد و صاحب آنرا بنیای تمام بر طرف شود و کانی در یک طرف ثقبه بایستد  
 و بلز وجه چنان در چسپیده باشد که بر طرف دیگر نرود و صاحب آن از طرف دیگر تواند  
 دیدن و نصف چیزها در نظر آید و بگردانیدن حدقه نصف بگردانند و کانی در وسط  
 ثقبه بایستد مستحکم چنانچه از اطراف او حلقه کشاده ماند و صاحب آن از هر یک  
 مدور دایره بپند و از غیر مدور میجو گوئند سینه در وسط آن خیال کند **علاج** آن  
 بغایز اگر رقیق و ضافی و نود آمده باشد و از ضرب و سقطه نباشد با استفراغ رطوبه  
 مشغول بایشدن و مسهلات مناسب پیایی خوردن و از ترها دور بودن و غذاها  
 خشک خوردن و تدابیر خشکی فزای کردن و ادویه محففه کشیدن شیخ گوید من میجو  
 عاقل واقف معتبر را دیدم که او را آب سفید که آنرا مرورید گویند فرو د آمد و خود  
 با استفراغ مشغول شد و طعام کم خوردی و از چیزهای تری فزای پرهیز کردی و بر  
 قلیه خشک و مطنج اقتصار مینمود و سرمهای محلل میکشید آب زایل شد و نود  
 بنیای باز آمد **و انچه** که نرسیده باشد و یا از ضرب افتاده بود و سفید باشد آنرا  
 باید نچنانچه در اعمال کمال آن مفر است و بر آن تا سال نکند و دست نباید کرد  
 که اکثر بعد نقابا زعود کند **و انچه** سینه کوفه و یا تیرم باشد اما رقیق بود هم ممکن  
 باشد که بدستکاری زایل گردد **و انما** انچه سخت غلیظ و کد بود و یا از رقیق صفا  
 و یا میجو کج کما خذ بود علاج پذیر نبودنی بدو و نی بمیل نزن جهنم آنکه از غلظت  
 سیلان نمیکند تا بمیل دفع شود بحففات قساوة زیاده میشود و قوه محلات لثا  
 بدان رسیده فسادات دیگر در حدقه میشود و ندایها که در خیالات و در ضعف  
 بصیرت کفتر شده اکثر آنها در ابتدا این مرض و در کمی آن نافع بود و کفتر اندک را بایج  
 فیکرا دادن در اول این مرض و در ضعف بصیرت خیالات جمله نافع بوده اند و مطبوخ  
 قنطور یون نافع باشد و آن آزموده و مجرب است **بما مطبوخ قنطور یون** بگوید  
 قنطور یون باریک سرد درم تربسپید تراشیده میانه می نیم کوفته سرد درم بسفلیج



نیم کوفته هفت درم مویردانه بیرون کرده پست درم مهر اندنیم من آب بنهند تا بمقدار  
 پنجاه درم باز آید بسیار لایند و بکار دارند **بیان شنبلیله** که انداخته آب در چشم کشید  
 نافع بود بکینند خریق سپید یک و فیه بلبیل سپید نیم و فیه شق یکدم مهر را نرم سوده  
 و بخت بر آب ترب بسر شدند و شنیاف سازند و بوقت حاجت سوده در کشند و آب پنج  
 پیاز با عسل آمیخته کشیدن هم مفید بود و زهره کلنگ و زهره کرک و زهره گفتار و  
 زهره شنبوط و زهره باز کشیدن مفید بود **بیان شنیاف مجرب** بکینند زهره کاویر  
 یکدم و روغن بلسان مقداری با وی بنامینند و خشک کنند چو عصاره ها و شنیاف  
 سازند و بوقت حاجت سوده بکلاب در کشند و الله اعلم **نحوط** بیرون خواستن چشم  
 بود اندکی از محل خویش **و بیان** یا قوه فی بود یا قوه خناق و یا قوه صعبی زادن  
 و باشد که از ضربت تیری یا جوی و اشباه آن هم واقع شود **علاج** آنجا که سبب زوفی  
 و اشباه آن باشد بخت و ضد باید کرد و بر کردن حجامت بشرط و بی شرط کردن چند  
 نوبت و استفرغ بجهت تیر و مسهل کردن و چشم را بسته داشتن و رفاده بعضا زهره  
 زیتون و یا برك مورور کرده و همچنین بعضا را و بداروهای قابض چون حصن  
 و کلانار و افاقینا آلایده بر پشت چشم نهادن و بر یا لای رفاده تخت از سرب پانده  
 چشم ساخته بستن و بقفا باز خفتن و طعام اندک و سبک خوردن و از گوشت و آب  
 و تره باد انکیز پرهیز کردن و شنیاف سماق اندر چکانیدن و **انجا** که سبب درد زادن  
 باشد با این تدابیر در لوطت نیز باید کردن و **انجا** که سبب ضرب تیر و اشباه آن باشد  
 و مصوری نشده باشد صاحب خیمه گوید که من دیدم شخصی صاحب بخر بر آن چشم  
 باز بست و بجهت آتش بر پس سر او چندین نوبت نهاد و شنیاف سماق و شنیاف سماق  
 و شنیاف آبارود زور اغیر در چشم وی میکشید تا باز جای شد و قرار یافت بی مضو  
 و الله اعلم **باب مرم ریشا احوال گوش از ترکیب و وضع و قوه سامعه و منفعه**  
**و مرم گوش است و علامت و معالجه** اما ترکیب و وضع قوه سامعه و منافع اینها  
**بدانکه** گوش عضویت مؤلف از غضروف و عصب و گوشت و پوست و رگها و  
 شریانها و ورسان باد بان کشتی برداشته شده تا هولبی که از آواز سخن کوی و دیگر اوصاف  
 بچند و موج کند در وی افتد و بسور اخ گوش که آن ثقبه عظمی مجرای است در آید  
 و بعصب حس که قوه سامعه را آنست برسد و سور اخ گوش تنک و پیچیده برسان لبلا  
 مخلوق شده است تا آوازه های قوی بیکبار بر عصب سمع نکوبد و بچند سازد و در



و در اندرون گوش فضا بیست و عصب حس بر سطح محیط آن فضا از جانب استی که است  
بهمی فروش و آنرا صماخ گویند و در اندرون فضا هوا بیست ساکن و گرم مناسب است  
هرگاه که هوای بیرونی از آوازهها بجنبند و بر هیئت و نسبتی که نفحات حروف گوینده را  
و یا غیر آن را حاصل بوده و بر همان وضع تحریک آن کرده بسور اخ کوثر اندر آید و این هوای  
ساکن را بر همان نسبت و هیئت بچینانند و این هوا را با عصب حس مضاد می کند و بدان  
شنودن حاصل کرده و بهمان ترتیب و هیئت حاصله و حس سمع چون اعظم مهمات  
بدنیست و فضیلت دیگر هم دارد که سخن گفتن که کمال مرتبه انسانیست بر شنودن موقوف  
هر چه گویند در زاد است و یا هیچ نشنیده هیچ نتواند گفتن و هر چه شنوند بدانند و  
جواب دهند و یا نگویند و این برای محل آن مشغی افزیده شده است تا اگر آفتی بیک رسد  
بدین از منفعت دیگری با مضیب باشد و در آن یکسان و متحد مخلوق شده است تا اختلاف  
آنها نفع آنرا بر طرف نشازد و از عسوف مخلوق شده است تا در خفتن از صدقات  
و ضرب نفوذ کوفت نشود و ایستادن آن برای مصلحت مذکور پیشتر باشد **مخفی نماند**  
که مشارکت گوش با دماغ بسبب قرب مجاوره و اعصابا تماس و چرکی که در گوش  
مجمع می آید فضلا بیست از غذای صفراوی که از دماغ بدانجا می پلاید و همچنین میا  
گوش و زبان بدان سبب که گذرگاه موادی که بر زبان می آید بعضی بر گوش باشد و بدین  
سبب که لال مادر زادی می باشد و همچنین میا گوش و آلات تناسل بسبب شرابی که در  
قفای آن واقعت چنانچه دروصا یا گفته شده **والله اعلم و اما امراض گوش و اسباب**  
**و علائق و معالجات آنها کری و کران شنودن گوش** سبب که می و بد شنودن کری  
نفصا خلفه گوش و بی فقدان قوه سامع را از اصل فطرت حادث کرده یا سده بوده  
تام یا ناقص از اسباب داخلی چون غلبه چرک گوش و بسته شدن آن از حرارتی خارجی  
و چون حدوث گرم و در گوش از ماده عفنی که بگوش ریخته بوده باشد و چون حدوث  
غشایی یا ثلولی یا گوشتی نیادنی از بعد قرحه در منفذ گوش و چون وقوع خلط  
غلیظ در مجرای قرحه و چون حدوث ورمی در منفذ هوا و یا از اسباب خارجی  
مانند ریگی یا دانه یا خاکی یا کلی یا خونی بسته که از خارج در رفته باشد و یا جوی  
و اسبناه اینها و یا سوء المزاجی بود مفرط یا غیر مفرط در عصب حساس و آن اغلب  
سوء المزاج بارد می باشد و این سوء المزاج کاسی در نفص عصب فقط بود و کاسی نیز که  
دماغ افتد باشد که کری و کرانی گوش از دفع طبعه افتد و بجز آنها با شغال ماده



قلیل یا کثیر بنا جگر کوش و سر و با شد که از رضا عدم جوالی کوش افتد بیکبار بی مقدمه  
 چنانچه بعد سهال صفا وی بدو و غیره کاسی واقع میشود و سهال بدان منقطع میگردد و با  
 که از روز کردنی بعنفا افتد همچو زورقی و شبهه آن و باشد که بادی غلیظ در فضای درون  
 صماخ و نواحی پرده مغشی در درون کوش جمع آید و از هوای خارج نیک متاثر نشود و یا  
 عصب الحقیقی تم کند و از جمله اینها آنچه قوی افتد و متمکن و کهنه گردد علاج آن مشکل  
 بود **علاج** اینجا که سبب غلبه و تراکم حرکت کوش و بسته شدن آن باشد و آنرا با داخل میل  
 و عدم استیلا دیگر بتوان دانستن کوش را بر بخار آب گرم باید داشتن بسیار و روغن عرق  
 و روغن بنفشه با دانه نیم گرم با اندک سرکه چکانیدن و بر جانب مخالف خفتن چندانکه  
 نرم گردد آنگاه بعد استحمام بر آن کوش خفتن و یا کوش بر ناله حمام نهاده خفتن و زور کردن  
 تا برون آید و بمیل کوش پاک کند هم با هستی آنچه همیشه باشد بیرون باید آوردن و رفتن و صد  
 در اینجا بسیار می باید داشتن که مبادا کوفتی بعصب رسد و بعد پاک شدن تا بر لطیف  
 باید کردن و مراعاة کوش پیوسته نمودن تا دیگر حرکت در مجرای غلبه جمع نشود و کفنه اند که اگر  
 فینله سازند از تخم سپندان و بوده با هم کوفته و در کوش نهند و سه روز بگذارند بعد در  
 که با بر لحظه کوش بر تانز کور نهند و فینله بیرون آرند چرخ حل شده بسیار بیرون آید **و اینجا**  
 که سبب حدوث کرم بود خوردن و جنبیدن و غده درون کوش شاهد آن باشد چنانچه  
 کشنده کرم نیم گرم کرده باید در چکانیدن مثل عصاره بزرگ شفتا لوی و طبع گرمس و طبع سرد  
 ترکی و روغن در منتر ترکی و روغن عرق جمل با عصیه کشینز و چون کرم بیرون آید تنقیه مجرای  
 و اصلاح کوش باید کردن و تنقیه مقدم هم نافع بود دیدم سر پوشیده را که چهار بود و ب  
 لازم داشت و بعد هفته کوش او درد کرد و بعد دو روز در چنان صعب شد که بی طاقت  
 شد و کرم بسیار کرد و در خواب رفت ساعتی ناگاه از کوش وی شبانگاه کرمی ظاهر شد و تا  
 شده بی نگرانی در کوش او کنده آنرا بلبله گرفته بیرون کشیدند کرمی سرخ بود همچو کرم  
 معده و مقدار چنانرا نکشت طول او بود و باریک تر از کرم معده بود همچو کرم نه جوی و او با  
 صحت یافت **و اینجا** در این باب باز آمده اند آنست که دو درم شراب و سه درم عسل و یک درم  
 روغن کل و سپیده دو خایه مرغ بهم نیکو بیا میند و نیم گرم کنند و بشیم پاره بدان آلوده در کوش  
 نهند و دست بر آن نهاده بر آن کوش خواب کنند یکساعت و بعد از آن بشیم بیرون آورند لحظه  
 کرم بر آید **و اینجا** که سبب حدوث غشایی و یا نولولی و یا کوشتی فرونی بود در مجرای و آنرا  
 بتوان دیدن خود دستکاری آنرا ندی بی باشد و مبضع آن مقوس باید و احتیاط بسیار باید



کردن تا آفتی بعصا صل گوش نرسد و بعد بیدن دولی سوزاننده بر آن محوطی باید کرد  
 تا عود نکند و صاحب را قبل از بیدن بی هوش باید ساختن بحسب الشفای بزرگ و گفته اند  
 که روی سوخته و زرنیخ سرخ هر دو را بس که سوده اند چکانند تا گوشت فروئی و نوبه  
 بسوزد و ریش کند پس علاج ریش کنند **و آنجا** که خلط غلیظ از قرحه و غیره در منفه  
 مانده باشد و مقدم وجع و قرحه و سبب آن ظهور ریه و عدم علامات دیگر اسباب  
 بدان دلالت کند چیزهای تحلیل کننده باید در چکانیدن چون عصاره سداب یا عسل  
 آمیخته و چند بیدستر اندر روغن شبت حل کرده یا اندر روغن باداچر کومی و بیزه  
 اندر بول یا اندر زهره حل کرده و طبعی اهل اندر سر که جوشیده چندان که سر که سیاه شده  
 باشد و طبعی خرب و چند بیدستر و بوره اندر خمر حمله نیم گرم و این دواها جهت شوخ  
 اصلی نینافع بود و اگر با خلط غلیظ بقیته از قرحه و غیره مانده باشد دم این دواها  
 مضید آید **و آنجا** که سبب حدوث ورم بود ندپر ورم باید کردن از هر نوع مناسب  
 و علاج آن جدا مذکور خواهد شد **و آنجا** که سبب آن ماندن شک و اسهال آن بود  
 در منفه روغن باید چکانیدن با آب یا خمر یا سرکه بعد از مسوره بزرگ بر آن نم  
 نهاده بدهن آنرا کشیدن و کل آنچیز بر آب نرم شود چون بر آن گوش خفته زور کنند بر  
 آید و بی کافتن اندک نشود **و آنجا** که سبب رفتن حیوانی بود در گوش و احساس حرکت  
 و دغدغه بر آن شاهد بود همان نوع ندای پر کوفه نافع آید و اگر قطران اندر چکانند زود  
 آنرا بکشد و همچنین عصاره ترب و پیاز با اندک سمونی یا اندک صبر حمله نیم گرم پس  
 کشته آنرا با احتیاط پیرون باید آوردن **و آنجا** که سبب سوء المزاج سازج باشد در  
 تبدیل مزاج عصب حس سمع باید کوشید چنانچه در باره روغنهای گرم کننده نیم گرم  
 کرده باید در چکانیدن چون روغن ترب و روغن شبت با اندک جند و روغن غار و  
 روغن قسط مر و روغن باداچر کومی و از سردیها و میوه و هوای سرد و لبنیات  
 بودن و مداومت خوردن جدوار و یا رس یا بلاد ریاستی کردن و در جارسکین حراة  
 مزاج باید کردن بدستور جمیات و عصیر عنب الثعلب و کشنیز تر و روغن کل یا لادی  
 یا بنفشه بادام حمله نیم گرم در چکانیدن و بر آن نصف سرطیمهای خنک افکندن و در  
 یا بس گوش بر بخارهای نرم داشتن و شیرینان با روغن بنفشه در چکانیدن و از  
 خشکی فزاید و ربودن و گاه باشد که در روی سابقا بوده و جهت اصلاح آن دواها  
 نامناسب و متعاقب در گوش کرده باشند و مزاج عصب بدان خصوصیت افتاده بود یا اثر



کافی قلیل بوده و چنانچه آن دواهای نامناسب افکنده باشند و گوی بدید آمده بود از قصور  
 مزاج عصبان آن دواها و اینجا تحقیق آنها نموده ضد آنها مصلح باید ارسال نمودن با مصلحت  
 و در تغذیه مزاج تمامی اعصاب کوشیدن چنانچه در امراض عصب مقرر است و ندارد  
 مخدرات کرد و رجوع استعمال کرده باشند روغنهای گرم بود با چند بیدستر **وانجا** که سبب  
 سوء المزاج مادی باشد که از بلغم بود و این بیشتر افتد و بیشتر باید استفرغ بلغم بدفع  
 باید کردن و غذا های خنک و کم خوردن و شیرینی ها بکار داشتن و از آب سرد و میوه خنک  
 کردن و مداومت رس و کیتی و بلاد و آبها اینها نمودن و روغنهای گرم که بارید گفته شد بکار  
 داشتن بعد تنقیه و اگر از خون باشد نخست ضد کردن و شرط اذن و حجامه شیب کوش  
 کردن و غذا های معتدل خوردن بعد روغنهای گرم که بارید گفته شد بکار داشتن مخلوط  
 بآب کشنده یا غلبه و روغن جعل و روغن باداچر آنها مفید بود و اگر ضعیف باشد  
 نخست اسهال صفر بطبیخ فواکه و بنفشه و نیلوفر بدفعات باید کردن انگاه تیرید مزاج  
 غذاها و شیرینهای خنک بدستور حمیات صفر وی نمودن و آنچه در سوء المزاج حاد در  
 کوش چکانیدن بعد تنقیه و خنک و من چندین کرد و بدستور بدیم که از سوء المزاج  
 و غیره آید فساد بود و بلندی که برکنار عضو کوش است از جانب روی بر او نهد  
 آنرا بر پشت باریک کوتاه نهاند داغ بدستور و بعد روزی و بیشتر کوش ایشان بدستور  
 صحت سابق کوش و نیک میدشوند **وانجا** که بشیر که ضعف مانع افتد نخست تنقیه  
 و تقویت مانع باید کردن انگاه اصلاح کوش نمودن **وانجا** که سبب بحران اشتعال باشد  
 و تقدم مرض حاد چون بعضی امراض دماغی و تنه های صفر وی و وقت بحران بدان  
 ایما کند بعد از حصول قوه مزاج بحال اصلی تنقیه خلط سبب باید کردن بدانچه مناسب  
 بود و تقویت مانع کردن انگاه روغنهای نافع مذکور آنچه لایق حال بود افکنند و داغ  
 مذکور هم نافع آید **وانجا** که سبب برآمدن خلط مراری بود با عالی و نواحی کوش و استفراغ  
 آن در آلات سمع و تقدم و انقطاع اسهال صفر بعد و شآن دال کرد در آن و تقویت  
 تغذیه مزاج بدن و صفر باید کردن و تبیین صفر بر فوق دیگر بار نمودن و مقویات خنک  
 و داغ در کوش چکانیدن و اگر آن بود که این قسم بخودی خود بعد تغذیه بصلاح آید که  
 ممکن کرد داغ مذکور نافع آید **وانجا** که از زور و اشتباه آن افتد و وقوع آن متعاقب  
 آنها بدان اشتهاد نماید تسکین مواد و آسایش باید کردن و این نیز اکثر بخودی خود بصلاح  
 آید و آنچه ممکن کرد و همچون نوع سابق عمل باید کردن **وانجا** که از باد غلیظ افتد و وقوع سوزا



مزاج با بلغم قلیل و کثودن کوش کامی و بیکیارد یک کران شدن بر آن دال بود غذاها  
 باد شکن باید خوردن و اسهال سودا و بلغم کردن و کوش بر بخار طبع با بون و مقصوم و  
 مزه کوش داشتن و تکیه کاورس و زیره و ریک کردن و سفید دماغ برفق کردن و روغنهای  
 محلول با دبا چند آمیخته در کوش چکانیدن تخصیص دهن الزاحر و چهرهای مسکن بخار  
 و معتدلا ز شیر و فواکه باید خوردن **و الله اعلم شئودن آوازهای روع** یعنی آوازه  
 که از مخرج و قعر هواهای پرفی نباشد **و آنچه** با آواز تند و آواز باد که در کوزه و جایی  
 بچد و آواز آسیناب و آواز مکس و زینور که در ظرفی مانده باشند و آواز آب روان  
 و آسیناه اینها مانند آنرا طنین و دوی گویند و عوام آواز سرنا مانند چند در آن در  
**و آنچه** بر آن ظرف روین و چینی مانند که چیزی بر آن زنند و یا با آواز درای زور و جایی  
 آنرا و عوام آواز کوش گویند چند در آن در کوش و اطباء بر سبیل تعیم هم را طنین  
 و دوی گویند **و سبب** غالب این علة بخاری بود یا بادی در تجویفهای سرو حوالی کوزه  
 که حرکت خف ریاد یوارهای سر را یا آنچه حاوی ثقبه کوش است بگوید و هوای بخار  
 ملاقی صماخ از آن متاثر گردد و آنرا صماخ دریا بدو این بخار و باد کامی در نفس دماغ  
 و نواحی سر متولد گردد و ظهور علامه غلبه ماده سبب بخار و باد در دماغ و احسار  
 گردیدن بخار در درون سرو از جایی بخاری رفتن آن شاهد آن بود و کامی از عضو  
 دیگر دماغ بر آید و پیشتر از معده بد آید و وجود و عدم و کمر شدن و زیاده شدن آن  
 در خلو و پری معده بدان اشیاء دگند و یا شد که از مرق و یا طحال و یا روده از بخار گرم و  
 و یا از رم و غیره بر آید چنانچه در ما لبحی و غیره اشاره بدین شده و یا شد که از سوس  
 المزاجی گرم اخلاط بجنباند و بخارات نا آهنا بدید و یا عالی فرسند چنانچه در آغاز  
 نوبتهای تب کامی می افتد و یا شد که از غلبه کوسنکی رطوبات بگذارد و بخاری نا آه  
 بجنبند و بدماغ بر آید و تقدم جوع مفراط بر آن دال بود و یا شد که سبب این علة قوه حسی  
 سمع و ذکا، آن بود که ادنی حرکت طبعی را دریا بد چون حرکت بخار غذا را در حین طبع که از  
 معده دایما بدماغ بر می آید و سلامه دماغ و کوش و صحت و قوه مزاج و حواس دلیل آن  
 بود و یا شد که سبب ضعف دماغ و قوای حساسه بود که از ادنی حرکتی منفعل و متاثر  
 گردد و خواه از داخل و از جهت ضعف قوی آنرا چنانچه هست در آن نشود  
 کردن و مخلوط از قعر سبب داخل و خارج احساس افتد و چیزی دیگر نشود غلیظ  
 و این مردم متفکر و سوداوی مزاج و نافر صغیف و پریشان دماغ را بسیار افتد



ذکاء حسن نیز این نوع خلط وادراک غلط منصور بوده و باشد و باشد که حیوانی در گوش  
 حرکت کند و آن نتواند هوا ساکن را تحریک نماید و دخول حیوان و عدم دلایل دیگر و با علا  
 کومر گوش بر آن دال گردد **علاج** اینجا که سبب بخار و یا دنفس دماغ باشد اول تنقیه  
 بدن کنند انگاه تنقیه دماغ نمایند و بعد تنقیه مداومت خورده مقوی چون رس و کتی  
 و اشباه آن نمایند تا طبیعت و مزاج و قوی را برقرار بدارد و چندین رادیم که آواز سر  
 کنند بعد تنقیه بمداومت پرورس بعد سالی بر طرف شد و حذر از چیزهایی که بدماغ  
 مضر بود و بخار بسیار بدماغ فرستد از اغذیه و فواکه و بقول واجب بود و استحمام  
 و روغنهای معتدل بر سر مالیدن و در گوش چکانیدن نافع بود از آنچه در گوش گفته  
 شد بخصوص روغن مورد بادامی **و اینجا** که سبب برآمدن بخار بود از عضوی دیگر  
 تدبیر آن عضو و لا باید کردن انگاه تقویت دماغ بخوردن اطریفات کشنیز  
 و اشباه آن و تقویت گوش بقسطور دهن مقوی نمودن و تنقیه و تقویت معده را در این  
 مرض مطلقا اثری کلی واقعت **و اینجا** که سبب حرکت حرارت بود بر رفع آن مزاج  
 و همچنین آنچه سبب آن جوع مفراط بود **و اینجا** که سبب قوه حسن سمع باشد تدبیر  
 که در صداع حادث از ذکاء حسن مذکور شده جمله نافع آید و روغن تخم ناتوره و یاروغن  
 بذرا بنج اندکی یا ضعف آن روغن بادام یا روغن مورد آمیخته در گوش چکانیدن  
 مفید بود **و اینجا** که سبب ضعف قوای حساسه بود تقویت مزاج تمام بدن باید کردن  
 بعد تقویت دماغ و گوش فقط با استعمال دهان و مداومت خوردن مقویات مخصوصه  
 بدانها **و اینجا** که سبب حیوانی بود بطریقی که در گری گفته شده مرغی باید داشتن و در  
 جلد این انواع در حرارت آفتاب و آتش و گرمای بنشین و حرکت عنیف کردن و گرمی  
 بسیار کشیدن و طعامهای بخار نیکز خوردن و بر امتلاخفتن و قی و آواز بلند کردن  
 و چیزهای گرم خوردن و ادخال کردن و در جماع و مطالعہ مبایغ نمودن و صداهای  
 بلند شنیدن و قبض شکم مضرباشد و سر بر قلیه پونی داشتن و از آن خوردن و مرغ  
 سمن معطر خوردن و بنا حین خنک بوسیدن و در هوای گرم و تر غیر غض بودن و  
 حرکت و سواری معتدل کردن و خود را بچیزهای دلکش مشغول داشتن و در آب  
 خنک غوطه خوردن در گرمی هوا و در حمام فاتر آب غسل کردن لحظه در سردی هوا  
 و مداومت خوردن مقویات نمودن و استماع نغمات ملایم راغانی کردن و سر را از  
 رسیدن سرمای شب حفظ نمودن و روغنهای معتدل در گوش کردن مفید باشد **و الله**







طلی کنند و با عصیه تا نوره ضم کرده بهتر بود و بر پرفنه های گوش از حوالی سرو کردن و بنا گوش  
 تیزاب نرم طلی کردن مکرر را مفید بود و مریض را بخندرات چون حال شفا پیموش داشتن  
 تا از آن در نیاید چندانکه ماده سر کنند پس قویست **وانجا** که فصد را مانعی باشد  
 یا خون غلبه نباشد و صفرا غالب بود تلین صفا باید کردن بدفعات و بملینات معتدل  
 مثل نفوق میوه های خشک و شیر خشک و ترنجبین مقوی بسنا و بعد از آن روغنهای  
 مذکور و شرابهای مناسب بکار داشتن چنانچه در حمیات حاده گفته شده ولیکن قبل  
 از نفیج سه چیزهای معتدل خوردن که آماس مضر نباشد و نفیج را پس نیفکند و انجا  
 نیز بخوراندن بخندرات در شربت خنک تخدیر کردن واجب بود و اگر چه مخدر نفیج را پس  
 افکند لیکن مصلحتی بزرگ تر را می دارد **وانجا** که آماس سرد باشد و عدم تب و قله  
 آن و آهستگی در دوسر دی مزاج بر آن شاهد بود نخست استفرغ خلط سرد باید کردن  
 و بعد روغنهای محلل چون روغن بابونه و سوسن و بان و امثال آن باید چکانیدن و سوراخ  
 گوش پوسته بر بخار طلیخ پنج پیا از غلبه داشتن در جمله نافع بود و همچنین ارسال مرهم شام  
 در گوش انجا که تحقیق کرده که سر خواهد کردن و آماس سوداوی بعد تنقیه در قطور آب  
 عنب الثقلب و کشنیزه تر داخل ساختن مناسب بود و چون آماسی محکم گردد صد و شصت  
 با غسل در منفذ باید ریختن تا آنرا تحلیل دهد و جرم تیزاب با غسل هم مناسب بود **وانجا**  
 که آماس بحرانی بود همین تقوی طبعه باید کردن و تدبیر زود پزایندن آماس و هیچ چیزی  
 که رادع بود و یا سخت جاذب استعمال نباید کردن و روغن زیاد و روغن بلسان چکانند  
 در جمله و رام سرد و سوء المزاج سرد نافع آید همچنین روغن خروع که جعل اندر آن بخته  
 باشند نیم گرم و جمله روغنهای و قطورها که بکوش ریزند نیم گرم کرده باید تا زود تراژ کند  
 و بعضب ضرر نکند **وانجا** که سبب آماس بیرون گوش بود در چال بنا گوش و بلندی پس  
 گوش و آن اغلب از قسم ورمهای رخو بود که در پنج بغل و کشان افتد انچه بحرانی بود  
 محلات جازب طلی باید کردن تا ماده را تمام کشد آنرا نگاه پزایندن یا تحلیل نمودن <sup>ستون</sup>  
 که در او رام مقرر شده و انچه غیر بحرانی و غیر عرضی باشد سخت تنقیه باید کردن نگاه  
 تدبیر آماس بدستور مشغول بودن و انچه عرضی باشد بر رفع مرض مرفع گردد لیکن در  
 این جمله روغن کل پوسته در درون گوش باید چکانیدن و چوبه شیر ختری دوشیدن  
 تا گوشت آنرا از درون گوش باز دارد و انچه از ضربه و سقطه افتد بعد فصد کامل اعضا  
 بر آن موهب با روغن کل جو شیده فائز در گوش باید چکانیدن و ضماد برك تازه موهب



کوفته و باروغن کل کرم کرده بر برون و محل ضرب و کوفت بکار داشتن و پوست نازنه کوفته  
کرم بر برون کوش کشیدن و تکید سبوس و نمک کردن از سایر مراعاتها که در کوفتن می بین  
شده بجای آوردن انچه در خورد بود و مدا و مرقه حب الشفا جهت آوردن خواب و تسکین درد  
و مواد عظیم نافع آید در جمله اورام و غیره و رام و ترک کوش و غذا های غلیظ و باد انگیز  
و گرم و خشک در جمله ورمی معیند بود **و انچه** که سبب رفتن و بودن و تولد حیوانی بود  
کوش بدستوری که در طرش گفته شد علاج کنند **و انچه** که سبب رفتن آب باشد کوش  
و کرفی کوش و نفقده سبب و عدم سبب دیگر بر آن گواهی دهد و باشد که ورمی هم از آن  
حادث گردد از غلبه درد و باشد که از چشمی که از آن جانب استاشکی هم رود بی جهت  
اخراج آب باید کردن **و طریق آن** یکی دستور عامست که بر آن طرف تکیه کنند و بدست  
بچینانند یا بر آن پای ایستاده کوش بر کف دست نهند خم کرده و بر چند بهمان پای  
و دهن بر کوش نهاده بزنند **و طریق دیگر** آنست که چوبی محوفا از بادیان یا شبت بمقدار  
که در کوش کنجد بیکند بمقدار شیری و بکسر آنرا در آن ثقبه کوش بخالانند یا هسنکی چنانچه  
هوادخلی تواند کردن انگاه بر سرد بیکر آن پنبه باره بروغن زیت چوب کرده بچند  
باشد در گیرانند و بکنارند تا سوخته شود چندانکه بنزدیک کوش رسد انگاه سر شبت  
داشته بیکر آنرا بپرون کشند آب با آن بپرون آید و اگر از پنجم ار جوان بچوبی که آن در  
صدفی بود پهن و بزرگ همچو صدف لؤلؤ و یکطرف آن دراز و باریک باشد و لذر  
دیار مشرق و روم و قزوان یا بند فنیله سازند و در کوش میهنند جنب آب کرده شود  
اما هر ساعت بپرون بایداوردن و خشک ساختن و دیگر بار بار سال کردن و روغن کل  
نیم گرم ریختن در کوش و باز بپرون کردن هر ساعت نیکو بود و گفته اند که آب ترب و زهر  
کوسفند در کوش چکانیده آبی که در کوش رفته باشد بپرون آورد و درد ساکن کند  
**و الله اعلم فرجه کوش** انچه بظواهر کوش بدید آید از ریشتهای نبرها و جراحات و آمارها  
بدستوری که در آن مباحث مقرر شده علاج کنند **و انچه** در درون کوش بود اگر بعد  
از رد بسپا و ورم بدید آمده باشد باید گذاشتن تا انچه بالود میست بیاید و متدفق  
هیچ دو نباید کردن جز تنقیه بدنه و تبیین طبیعت و تقویت مزاج بمقویات و ترک کوش  
و چهرهای غلیظ و باد انگیز و سردیها و از هوای سرد محافظه نمودن و پنبه و سرخ  
کوش نهاده استحمام کردن هر روز لحظه و اگر کم بسپا چرک در منفذ بود و روغن باد  
کوبی یا بادام تلخ کامی میچکانند و اگر که نه کردد فنیله بعسل آلوده و بر آن زعفران



در کرد اینده می نهند و شیافضا میثا و سرکه و سپیده خایه مرغ سوده کاسی میچکانند اگر  
اندک دردی باقی بود یا اندک نتنی دارد روغن مرکی باید چکانیدن و گاهی روغن بادلجه  
کوهی و اگر قهر کمنده باشد و رطوبه غلبه و بدبوی از آن می نراید فطران تنها و باروغنها  
آمیخته میچکانند تا پاک گردد و در او اخرا این اقسام استعمال مرهمهای رویاننده و مصلح  
چون شافی و با سیلقون و اسفیداجی مفید آید **خارش درون کوش** سبب آن اسهال  
مطلق حرکت باشد یا بسیار در دفعه حیوانی بود چون کرم و غیره و یا حرکت باد و بخار نزله  
کرم بود چنانچه در خارش جفن گفته شد **علاج** آنجا که سبب بخار نیز یا شور بود روغن  
کل باید چکانیدن و اگر غلبه شود استفرغ خلط نیز یا شور باید کردن انگاه روغن کل یا دام  
و شیافضا میثا و اندک سرکه باید چکانیدن **و انجا** که سبب غلبه چوک یا دفعه حیوان  
بود نه چوک و حیوان بدستور باید کردن **و انجا** که سبب حرکت بخار نزله کرم بود  
نزله و نفوذ مزاج باید کردن و ناممکن باشد چیزی جهنم خاریدن در کوش نباید کردن  
که اطبا گفته اند که کوش را با رنج باید خاریدن کودکی را کوش بدرد آمد و چوک بسیار  
میرفت آخر جهنم نشستن مکس بر انجا کرم پیدا شد و نشویش بسیار میداد گیاه هست  
که در ری آنرا کرم کاهک میکوبند و اگر آذر ایجه کرم کوسفند نگاه می دارند قدری  
نرم ساییده در کوش او کرم ندکرم بر طرف شد و صحر یافت و الله اعلم بالصواب **الیه المرجع**  
**والمآب باید در بینا احوال پنی از ترکیب وضع و قوه شامه و منفعه و مزاجها پنی**  
و اسباب و علامات مغالجات آنها **اما ترکیب و وضع و قوه شامه و منافع آنها و ایضا** و علامات  
بدانکه پنی عضو است مرکب از استخوان و غضروف و عصب و عضله و پوست و غده  
و شرابین و نهاد او چنانست که نیمه بالا بین آن که نزدیک بروست استخوانست و نیمه  
سوی آن که در میان رخسار است غضروفست و حرکت دو کنار پنی بد و عضله است که با  
رخسار آمیخته است و مجرای پنی از سوی بالا بر استخوانی که آنرا مصفات گویند میرسد  
و از استخوان برگزشته اندر هر دو غشای دماغ و برابر این استخوان منفذی است که  
بویها از آن منفذ بدماغ رسد و حس بوییدن که آنرا قوه شامه گویند در آن دو منفذ  
کردنها نیز این دو مجرایست و آنها را حلقان گویند چنانچه در باب اول بدین اشاره شد  
و از هر دو منفذ پنی دو منفذ اندر نهایت کام کشاده شده است که نفس بدان دو منفذ  
از قصبه شش بر پنی گذرد و از پنی بقصبه در آید و صفای آواز نیز در این دو منفذ  
باشد و مخاط از این دو راه بدهن و حلق در رود و هم اندر مجرای پنی بکوشه هر چنانچه



منفدی سخت تنگ گشاده شده است و بوی دواها که در چشم گشاد آن دو منفذ  
پنی رسد و طعم آن از همان راه نفس بکام و زبان رسد و هر دو منفذ پنی که از ابتدا بطور  
بیرونست تا نهایت کام فراخ مخلوق شده است و طولانی و خم دار همچو بادگیر تا نفس  
آسان بود و بمقدار لایق هوا درآید و انتهای آن منفذ که بطرف دماغ است باریک تر  
مخلوق شده است تا هوای سرد و رطوبت کوبیده بیکبار غلبه بر دماغ نرسد و چیزها از  
پنی بدان حوالی در نیفتند و حس بویید چون از اعظم مهمات بدنست و دو عضو  
و دو منفذ بجهت آن مخلوق شده و متنفس چون اعظم و اهم عظام مهمات بدنست  
که موقوف علیه حیوه است برای آن نیز دو منفذ در پنی ساخته شده است و این منفذ  
عظیم و بزرگ در دهن نیز شریک پنی گشته تا اگر سدی در منفذی افتد حیوة از آن  
بهره یابد و مع ذلک چون پنی عضوی بیرون آمده است اگر بلندی آن از عضو  
مخلوق شده است تا از ضرب و صدمات زود شکسته نگردد و مخفی نماید که پنی  
با دماغ بسبب جوار و جزو عصبی و وقوع او مفرغ دماغ مشارک تمامست و همچنین  
با ذکر بوسیله بعضی عروق و شرایین چنانکه بر آثار حقیقت آن واضح گردد و همچنین  
با چشم بسبب قرب جوار منفذی که مذکور شد و با شش بجهت مرور نفس و الله اعلم  
**و اما امراض پنی و اسباب و معالجات آنها بطلان قوه شم و نقصان آن**  
سبب اینها یا سوء المزاج یا رد سازج بود یا از خلط بلغم در مقدم دماغ و یا در زاید  
معلوم با فراط یا بغیر افراط و علامات سوء المزاج دماغ و مقدم و موجب در عصب  
بدن دال بود و از سوء المزاج سازج آنچه که مندر و متمکن شده باشد علاج آن دشوار  
بود و یا سده باشد نام یا ناقص گردد مصفاة یا منفذ پنی واقع شود چون زکام و  
شدن آب پنی در منفذ و ماندن چیزی در راه نفس و گوشت فرونی و کرم دماغ باشد  
که بادی غلیظ در مصفاة بماند و باشد که آما س در منفذ بدید آید و غش در  
کلام و احساس کرانی در مقدم دماغ و در اقصی پنی و صعوبت بیرون آمدن فضل دماغ  
بدستور معهود و خشکی فضلات و دشواری تنفس و حرکت چیزی در مقدم دماغ  
و نهایت منفذ بر آن دلالت کند و در ریجی نمدهی باشد بیکوانی **علاج** آنجا که سبب  
سوء المزاج سازج بود تعدیل مزاج دماغ و اعصاب باید کردن و شموهات عطرها  
و چند بیدستر بخورات آنها و مالیدن بروس در درون پنی و روغنهای گرم بر سر  
و پیشانی و ذکر و خصیهها عظیم نافع بود و دود لنت که بود و دود چوب کزبر پنی دان



و پیش کوزه تیزاب کوی و شیش کوی نشستن مفید بود و غذاهای گرم با طبع و خشک بالفعل  
 خوردن و فطور و روغن چند مداوم خوردن سیخام و پیاز و کدنا و رس و بلاد در جلد سود  
 بود **و اینجا** که سبب سوء المزاج مادی بود نخست تنقیه بلغم باید کردن انگاه می دهنه ها  
 مرعی داشتن **و اینجا** که سبب زکام بود علاج زکام باید کردن **و اینجا** که سبب سینه شوخ بود  
 در پنی شیر در درون پنی باید دو شیدن و آب گرم استنشاق کردن و حمام زدن و جگر خنک  
 بزور نفس بیرون کردن و اینجا که چیزی در پنی مانده باشد بدستکاری باید بیرون آورد  
 و در امراض اطفال اشارتی بدان شده **و اینجا** که سبب گوشت فرو رفتن بودند پیران بعد از  
 این مذکور شود **و اینجا** که سبب گرم دماغ و منفذ پنی بود بنوعی که در صداع گرمی گفته  
 شده و در گرم گوش علاج باید کردن **و اینجا** که سبب بادی غلیظ بود در منفذ مصفاة  
 بخور زیره و بخار سداب و سعن و بود نر که سرکه سوده باشند و قطور بلبل سفید و نار  
 اسفند و مرزنجوش و جندبیدستر بروغن بادام تلخ سوده نافع آید و تخمین تکبیر ریک  
 و زیره بر پیشانی و خوردن بادشکن **و اینجا** که سبب حدوث آماس باشد برفع آن بر  
 طرف شود و ند پیر آماس پنی هم بروجع آماس گوش بود و الله اعلم **و اما در آن بوی بد**  
**و لذت یافتن از آن** و ادراک آن در وقت بوییدن ذی رواج طیبه بی نکر در خارج مجرای  
 باشد سبب این یا خلط بلغمی عفن بود و در مقدم دماغ و یا در خیشوم که نهایی پنی است  
 از درون و یا زایدتین حلقین که حس مزه پس بوستر ادراک نفع آن میکند اگر بوی آن  
 غلبه است و از جهت الفاژ آن لذت می یابد همچو تاغان و کتاسان و الادرین و توجادرک  
 مشمومی دیگر بواسطه توجع حاسه و تحریک بخارات آن و امتزاج و امواج و غلبه کردن  
 بوی آن بر بوی مشموم و اگر چه عطر باشد ادراک آن میکند یا قرحه عفتی بود در پنی که  
 نفع آن پیوسته می شنود و یا بجاری بود کده بوی که از معده و یا شش و یا از دهن بر  
 میرسد از خلطی عفن که بر سطوح آنها یا در اجرام آن اعضا جای کرده باشد و یا  
 قرحه در آنجا حادث شده باشد بدبوی و پیوسته بوی آن را در می باید **علاج** اینجا که سبب  
 خلط بلغم عفن بود در مقدم دماغ یا خیشوم یا زایدتین و ظهور علامات بلغم و کدورت  
 حواس و عدم دلایلی دیگر اسباب شاهد آن باشد نخست استنفاغ و تنقیه دماغ و بدن  
 باید کردن بمسهلات مناسب بعد از آن پیوسته مشك بویا نیند و بعضی سات گرم  
 سبک بود عطر آوردن تا بقیه ماده را بدفعات بکند و بیاورد و ببول گوسال را بشو  
 یا بول خرما ده نشوق فرمودن و بفرغها و بنفوخهای حاد دماغ را پاک کردن و سغو



رسی مفید آید بعد از شستن پنی و همچنین فیتله بخور آید در پنی داشتن و دواها  
 مقوی و تنقیه دماغ و محلل بلغم خوردن و غذاهای که رطوبه و کرم بخار و کرم بکار داشتن  
 چون پنجه کبوتر بریان و قلندر آن و مر عفر و قند یا عسل و گوشت دله و راس و خار پست و  
 کله مرغان با فلفل سوده و شیر و شبنام اینها **و انجا** که سبب قرحه و ناصوری عفن بود  
 در منفذ پنی هم نخست استفرغ و تنقیه و صانع بدن باید کردن و غذاهای سبک ترانی  
 خوردن انگاه بعلاج ریش مشغول گشتن و شستن آن ببول خرماده و خمر و آب لسان الحل  
 بغایه نافع بود بعد از آن فیتله از سعد و سبیل و صبر و کل و قرنفل جمله آب خر قورله شده  
 در پنی نهادن مفید آید بعد از جمله علایجی که در ریشها گفته شده انچه مناسب بود بکار  
 باید داشتن و اگر سبب فیتله را بر تیزاب نرم تر کرده بداخل توان رسانیدن و آنرا بدان شستن  
 اگر طاقه سوزش آن باشد عظیم نافع آید و انچه در قرحه گوش گفته شده از فطران و غیره  
 مفید آید و جمل در درم اسم کرده و یا زده تخم مرغ و عسل و اندکی از زروت همچو موم و آنرا  
 بر ریش طی کردن عظیم نافع باشد تخصیص بعد از شستن مذکور **و انجا** که خون غلبه باشد  
 ضد فیضال و شرط اذن و حجامه پس سر و ضد رگ درون پنی نافع آید **و انجا** که سبب  
 بخاری کنده بوی بود که از عضوی دیگر بدیده سد علاج آن عضو را بد سنوری که در گوش  
 مبتن میکرد باید کردن **والله اعلم** **دوام دارک بخوشی نکرده خارج موجود باشد**  
 سبب آن سوخته شده خونی بود در دماغ و رسیدن بوی آن بمشام و این حال چون  
 در امراض حاده واقع شود و علامات سهل دیگر با آن قرین بود دلیل قریب مرگ باشد  
 چنانچه در علامات خیر و شر گفته شد و اگر غیر آن بود اصلاح ممکن باشد **علاج**  
 نخست رگ درون پنی باید زدن و تنقیه دماغ کردن بمسحلی که خلط سوخته را دفع کند  
 انگاه پیوسته چند بید ستری بویید و بر پنی سعوط میکند چنانکه بوی آن در باند  
**والله اعلم** **جفاف** خشکی کردن درون پنی و درون بود **یکی** انکه هیچ رطوبه و  
 محسوس نشود و تقشف و درم کشیدن آن رنج دارد **و سبب** این حراری مفرط  
 بود در بدن که رطوبات نازله را تحلیل کرده باشد که منع سیلان رطوبات کند چنانچه  
 در حرکة عنیف و تبهای کرم بدیدی آید و یا بیسی مفرط بود در دماغ که منع سیلان  
 رطوبات کند چنانچه بعضی از مردم سوداوی و اصحاب تدا پر خشکی فرای بلو افست  
 و یا بیسی بود مفرط در مقام بدن که انعدام رطوبات کرده باشد چنانچه مد فوفا نازله  
**دوم** انکه در مجرای رطوبات غلبه آید و زود خشک شود و محکم و بسته گردد **و سبب**



این لزو جز رطوبات بود که بر پنی می آید و رسیدن حرارتی که بدان نشف تری آن گذارد داخل از  
 خارج و یا کرد و یا غبار غلبه که بخاطر آن <sup>غلظت</sup> خشک سازد **علاج** در جمله ترک نعقب کردن  
 و در هوای سرد و تر ساکن شدن و پای در آب سر نهادن در عصیکاسنی و بر پیش سطلها  
 خنک و نرم کردن و خنک در آب کاسنی و لغابها سرشته شبها بر پیش سروپاها و دستها  
 بستن و روغن بنفشه و نیلوفر و کدونا اندک آب بخضم کرده در پنی چکانیدن و لحظه  
 بجام فائز در آمدن در غیر حراره مفرط و خیار و بادرنک و امثال آن پیوسته بوییدن و از  
 باد و کد و غبار و کرمها بر خذر بودن و غذا های سرد و تر و ميوها در غیر خنی خوردن  
 و در غیر غسل بر آب سرد کردن و سر با آب فرو بردن و در غلبه سودا و در لزو و خنک  
 تنفیه و تعدیل خلط نافع بود و **اللهم اعلم** **ریش خشک غیر متعفن** این همچو خشک ریش  
 بود که در درون پنی بیدار آید و دغدغه کند و چون آنرا بجنبانند و بکند خون بیدار آید  
 مجروح شود **ماده** سبب خلط محرق غیر جاد بود از قسم ماده قویاء **علاج** بخت  
 تنفیه باید کردن بمسحلی که خلط محرق دفع کند نگاه پیر تاز را بدست نرم کرده بر روی آطلا  
 بیکند و همچنین لغابها از درون و بیرون و مریم روغن کل که مراد است و سفیداج  
 در آن باشد بر آن مالیدن شبها و خواب کردن و روز بلغابها شستن مفید بود و قطعاً  
 آنرا بدست نباید کافتن که ریش و جوارحه تاز کرده و در اصلاح پذیرد و سایر مرغانی  
 که در جفا ف شده جمله اینجا نافع آید و در غلبه خشکی کثیرا و لغابهای خشک در روغن  
 کل بخته همچو مریم یا در پیر زیاد پیر بط و یا پیر مرغ خانگی طلی کردن مفید آید و **اللهم**  
**شفاف پنی** این طریکی که بود که در درگاه پنی بیدار آید و سر پنی و لب بالا بین از  
 کوفت آن ورم کند و باشد که کوفت آن بجوای چشم نیز رسد و بلك چشم آما س کند و درون  
 چشم سرخ گردد و شبید برسد و بکدر **سبب** این سق المزاجی خشک بود و چون  
 گردد بد علاج پذیرد **علاج** تعدیل مزاج باید کردن و توتیای سفال را با مغز بادام و عنب  
 بر سنک صلا بکردن تا همچو مریم گردد و بر آن طلی کردن پیوسته یعنی چون خشک گردد  
 نو طلی کردن و غذا های چرب دادن و **اللهم اعلم** **کوشش قزوئی** این کوشنی بود نرم و سفید  
 و بزرگ از وی تری می پالاید در منفد پنی بیدار آید و آنرا بعضی بواسیر گویند و باشد  
 که قزوئی سخت و تیرم رنگ بیدار آید و کام نیز آما س سخت کند و کان افتد که مکرر با سوت  
 و آن سطلانی باشد و فرق آن بود که با سوز نرم بود و از پس علت سرهام و نیز از مزمن تولد  
 و باشد که در از کرم و سوز پنی بر آورد **علاج** انچه با سوز بود جوارح آنرا بدستکاری



بردارند و اصلاح جراحه کنند و اگر انار را با جرم تلخ بگویند و بجوشانند و صاف در ظرف  
 مسین یکشب بگذارند و فیتله بدان تر کرده و در مرونوشاد در گردانند و بر با سوره هند در  
 و مداومت کنند تا بایل کند و بعد تنقیه بقصد مسهل اولی بود و سرطان را هیچ دست نباید  
 کردن و بز تنقیه و تلطیف غذا و طلی تیزاب نرم و با جرم آن با غسل اصلاح باید کرد  
 و الله اعلم **خارش درون بینی** سبب آن بخاری تیز بود که بسبب و دماغ بر آید و بسبب آن  
 که مقدّم نکام و نزل بود و یا مقدّم رعاف و یا مقدّم خصبه باشد که از بقیه ماده  
 فوج و جراحی بود که خوش شده باشد **علاج** آنجا که سبب بخاری تیز بود و غلبه کند  
 تنقیه دماغ باید کرد و دواهایی که بخار معده باز دارد بکارداشتن و غذاها  
 که بخار و خنک خوردن و بینی را برون و درون بروغن کل بادام چوب داشتن و اگر غلبه  
 غلبه باشد فصدقیف باید کرد و درون بینی کشادن **و آنجا** که سبب مقدّمات  
 مذکوره بودند بر آن امراض باید کردن **و آنجا** که از تنقیه ماده فوج و جراحی باشد  
 نطول آب گرم بدان شستن درون بینی مفید باشد و الله اعلم **عطسه متواتر** سبب  
 عطسه در صرع گفته شد و سبب تواتر آن قوه دماغ و ذکا و حس آن و تواتر رسید بخار  
 حاد بود بمبدأ اعصاب در بطن اول و این در ابتدا نزل و زکام که مر از جهت حرکت بخار  
 حاد آنها بسبب افتد و از بر آمدن بخار از روحی در نواحی دماغ هم افتد و این کود که از  
 پیشتر افتد **علاج** آنجی نزل و زکام و آماس بود تدبیر آن قریب بتدبیر صرع بخاری  
 باید کرد و در روغن کل و روغن بیدانجیر بوییدن و همچنین تلخ سرکه و عصیر کشیدن  
 و کلاب و یا عرق مشک بید و همچنین بوییدن سبب و بهی و اسفنج بحری و بر سر کردن  
 محجمه آتش نهادن و البته گرم نکید بر آن محل کردن و در روغن نیم گرم در گوش چکانیدن و سر  
 بخور قند و زعفران داشتن و چشم و گوش و اطراف را مالیدن خوب و همچنین هائی  
 مشغول کردن و ترسانیدن بچیزهایی که آوازی کند و مریض را چشم و دهن فراخ باز  
 کرده در چنبری بنکلیف نکرستن و آب گرم بسبب بر سر ریختن اینجمله نافع آید **و آنجا**  
 مقدّم زکام و نزل باشد تدبیر آنها باید کردن و آنجا بوییدن شمامه افیونی و گاه کل کل  
 سرشوی خیسیده و خوردن حب الشفا و کر سنی کشیدن و حرکت در خنکی هرگز  
 نافع باشد **و آنجا** که آماسی در نواحی دماغ بود فصد باید کردن و تغذیه غذا و  
 آن و تحلیل آماس و آنجا بوی تیز با روغن و امثال آن مفید باشد و همچنین بوی  
 پیاز پخته و بوی کرنب پخته و خوردن شوربای اینها و سر بر بخار آنها داشتن و بر



چوب کز ولله اعلم **وعاف** سبب خون آمدن از پنی یا دفع طبیعت بود ماده مضرا  
 در بحران و یا امتلاء بدن بود از خون که بغلیز نمند و سر یکی در منفذ پنی انداخته  
 شود و یا طرکیدن رگی یا شریانی بود از شیکه دماغ بسبب رسیدن ضرب یا سقطه بر سر  
 و یا بر پنی و یا بر جوشیدن خون بود اندک شریانهای دماغ بسبب سوء المزاج جاری  
 در دماغ و کشاد شدن سرگی از غلیز نمند و حرکت غلیانی و باشد که از خارج حراره  
 هوا اندر سر و عروق آن اثر کند و غلیانی در خون بدید آید و از امتداد حراره یبسی در  
 هم بدید آید و اجزاء پرده بهم کشد و حرکت غلیانی مدد کند و سرگی بکشد و قطره قطره  
 خون چکیدن کرد و باشد که از غلیز استنشاق کرده و بوی مشک و اسباه آن در دماغ  
 و منفذ پنی خشکی حادث شود و باندک قوتی سرگی بکشد **علاج** اینجا که سبب دفع  
 طبیعت بود و وقت بحران شاهد آن باشد قطع آن جائز نباشد تا طبیعت کار خود را تمام کند  
 بلکه گاه بود که طبیعت در دفع ضعیف باشد و بمدد حاجه آید چنانچه در بحران بدن اش  
 شده و اگر افراط واقع شود و داند که طبیعت کار خود تمام کرده و از امساك عاجز است و بم  
 سقوط قوه استسکاه باید بستن بندها پیرود و اهالی که بعد از این مذکور مذکور میگرد  
**و اینجا** که سبب امتلاء رموی بود و علامات امتلاء چنانچه در باب پنجم مبین است بر آن دال  
 باشند هم قطع آن مادام که خون بمقدار بقا نیاورد و رنگ روی و سحر صافی نکرده و از  
 حمرة و اشفاق و ثقل و کسالت بر طرف نشود نباید کردن که بم اخراض امتلائی و فحاجه بود  
 و بعد از دفع امتلاء منع باید کردن تا ضعف و وحشی دیگر حادث نشود بندها پیر و بحواسی  
 که بعد از این متبیین میگردد **و اینجا** که سبب ضرب بر و یا سقطه بود اینجا از شریان آید علاج  
 پذیر نباشد الا ما شاء الله جهنم حدوث ضعف بزودی و التحام ناپذیر فتن شراب در  
 موضعی که شد آن میسر نباشد و از اثره و ابغید بود و شناختن خون شرابی در فصد کنند  
 شده **و اینجا** از ورید آید علاج آن نیز صعب بود هم بجهنم بعد مذکور لیکن بغشی باز آیند  
 و بعد از آن بعلاج باید اشتافت و اینجا خوراندن فاد زهر در دغ با عصاره خر قوله  
 و شنکه و خوراندن مومبانی در عصاره باد روج با عصاره خر قوله بسی نافع آید و  
 همچنین شد اطراف و تبرید از خارج و طی کج غلیظ بر کرد سر و ضرب بر که از عمل مفرط را  
 گفته شده همین سبب جراحت گردد و آن بخود بایستد و غلیز آن بمیدن حواس رفع  
 شود **و اینجا** که سبب بر جوشیدن خون بود از سوء المزاج که در تقدم صداع قوی  
 التهاب و سوختن درون سر و چشم بر آن کوا می دهد در تغذیل مزاج باید کوشیدن چنانچه



بمژات مبتین شده و آب سرد غلبه خوردن و در دهن گرفتن و بر سر ریختن و لپتهای سرد رو  
 بر نهان دادن و بر وجه خشک داشتن آب و برف و یخ بر پیشانی بر بالای لپته نهادن لحظه لحظه  
 و پاپیها در آب خشک داشتن عظیم نافع آید و همچنین چیزهای خشک کرده قابض بر سر ریختن  
 و پیشانی طلا کردن و در مقام خشک ساکن بودن و هوای خشک داشتن و غذاهای  
 قابض و خشک کرده خوردن و بعد از رفع اعراض سوء المزاج افراط بحوالیس منع آنست  
 بود و بیشتر کرده **وانجا** که سبب اثر حراره خارجی و بیس مضید بود چنانچه گوید و کان  
 و جوانان را بسبب افتد هرگاه با افراط انجامد ساکن باید بودن و خشکیها کردن و سر خشک  
 باید ساختن و اغلب همین قدر کافی باشد **وانجا** که سبب استنشاق محففات بود کشتن  
 خورق بدفعات و مهله و بعد کنده شدن خشک ریش و جفاف منفذ بر آن شاهد کرد و در  
 ایستادن پیوسته بیرون و درون پدنی را چرب باید داشتن و همچنین تمام سر را چرب  
 داشتن بلکه کفهای دست و پاپیها و خصیمها را نیز و شبها قطره چند روغن در گوش  
 چکانند و از حرکت عینف و غضب و هوای خشک و گرم حذر کردن و در آب سرد غوطه  
 خوردن و کاسی در حمام با آب فاتر در آمدن **بیان اعمالی که در این مرض مطلقا نافست**  
 نهادن محجم آتش بر پس کردن و بعد از آن بر جگر اگر خون از پدنی راست آید و بر سر نه اگر نه  
 آید و بر هر دو اگر از هر دو جانب آید و بستن خصیم مردان و پستان دختران و بازوها و پاها  
 و آویختن سنگ سرد بر سر و سرد کردن آب سرد بر سر ریختن و در دهن  
 داشتن و سخت و ترسانیدن و در مقام سخت خشک و خشک و ساکن بودن و از حرکات  
 عینف و عطسه و سرفه و کوبه و خنده بلند و اعراض نفسانی کرمی فرا حذر کردن و از قضا  
 آجانب ضد باریک کردن و خون آن مقدار برداشتن که رعا فایستد با غشی افند  
 باز ایستد و شبها فنج در پدنی و در مقعد نهادن و گویند هر که خون آمدن از پدنی از هیچ  
 چیز بند نشود خایه آنکس را در سر که تیز نهند با زایستد باذن الله **بیان دواهای که در**  
**دمنده خون را بندد** کاغذ حریری سوختن کو دا سیاه قاق کند کل ارمنی سوده سنگ زخم  
 سوده یک سوده برک خرقوله خشک نرم سوده سوخته خشم خرگوش سوخته بشم شوخن  
 زبرد نبر تراشد درون بلغا در نرم سوده لشیع عنکبوت سوخته اسفنجی که اند خمر نازش  
 آفشته بوده مدتی خون سیاه و سیاه سوخته **بیان دواهای که در پدنی چکانند بخافیه نافع آید**  
 عصاره سرکین نازه خر عصاره باد و وج عصاره خر قوله مردا سنک در عصاره سیب  
 ترش سوده عصاره نعناع عصاره کندا عصاره کولنج عصاره کشمش عصاره



لحمه التيس خون ضفیع **بیاد واهای که بر سر پشانی و صدغها طلی کنند مفید بود**  
کچ بسکه سرشته باین عصاره های مذکور و سوده افاقیا و کلنا و صندل و کافور  
و افیون و کل ارمنی جملہ یا بعضی بسکه سرشته یا بعضا رهای مذکور و باید که کچ را بغلطایک  
انکت و پشته بر کرده و نصف پشانی طلی کنند **بیاد واهای مرکب که در درون بینی کشا**  
**و بفیله در رنده خون باز دارد و بجز** افیون و انکی غبار آسینا و کلنا و صندل و کافور و سوده  
نیم درم جملہ بعضا رة روش الحار سرشته و خائز عنکبوت بدان مالیده و فستله بزرگ از آغ  
عنکبوت در مداد فرو برده **بیاد واهای که بخورد نافع بود** خشخاش دودانک فادره جوفی  
در دوغ کاوی ساییده با عصاره خر قولة دودانک مومیایی در عصاره بادروج یا خر قولة  
سرشته رخ تراشیده برف در دوغ و درافشله غوره یا سماق حب الشفا بر شعش افیون نیم  
نخودی کل محتوم در عصاره دغناغ و یا در عصاره خر قولة مرداسنک در آب سبب تر  
و آب خیار بادرنک سوده نیم درم پنیهای حیوانات در عصاره خر قولة **بیاد واهای نافع**  
یا چهره بسماق بخته برنج بوی داده بسماق و اندک دغناغ یا بودند بخته پنی نازک کشک  
بانش بوداده ماش و عدس بزرشک و یا سماق بخته ما هیچ که خمیر آنرا آب دغناغ یا بود  
گرفته باشند بقاق سماق نان و دوغ بی مسکه خشکه پلا و مرغ کباب بر ناردان آگنده  
و امثال اینها از انچه در اسمال دسوی فرموده اند **و باید** که در چین خفتن و چینی در پنج  
نهادن احتیاط کنند که خون از راه خلق بمعدہ نرود که معدہ از آن یاد گیرم و بنض ضعیف  
شود و غشی افتد و بقی محتاج گردد و یا بخوردن محلات و جملہ بر عاف مضربا شدند  
و اگر از معدہ بگذرند و بروده اندر رود در شکم بدید آید و بحفنه و محلات احتیاج آند  
و آن نیز بر عاف مضرب بود اینست **الجملة تدبر عاف و بسیار از این اقسام بدین نوع**  
علاجها شفا حاصل شده است الا آنرا که شریان شکافتہ بود و الله اعلم شخصی را جهت  
تفتیح سده دماغی حکمی هندوی دوا بی تیز درد دماغ از منفذ بینی دمیده بود و او را  
رعاف شد و سر شبانه روز خون اندک اندک میرفت و هر چند آب سرم و اشنا ملک بر سر  
او میرنجینند باز نمی ایستاد همان حکیم فرمود که عصاره علف بلم که در آنکهای نامی باشد  
آنرا بسیار بر سر تراشیده او بر پشانی او طلی میکردند و در بینی او میرنجیند و سر او را  
خاک میداشند بهمین باز ایستاد و الله اعلم **نکام و نزلہ** اصطلاح اطباء بر آن جاری  
شده است که انچه از طویات فضلیه دماغ سیلان کند و بمعدہ قوه دافعه براه بینی فرو  
آید بنا آنکه سده در نهایت منفذ بینی از آن واقع شود آنرا زکام نامند و انچه سیلان کند

نصفه خر قولة افیون نیم درم پنیهای حیوانات در عصاره خر قولة  
مرداسنک در آب سبب تر و آب خیار بادرنک سوده نیم درم پنیهای حیوانات در عصاره  
خر قولة دودانک فادره جوفی در دوغ کاوی ساییده با عصاره خر قولة دودانک مومیایی در عصاره  
بادروج یا خر قولة سرشته رخ تراشیده برف در دوغ و درافشله غوره یا سماق حب الشفا بر شعش  
افیون نیم نخودی کل محتوم در عصاره دغناغ و یا در عصاره خر قولة مرداسنک در آب سبب تر  
و آب خیار بادرنک سوده نیم درم پنیهای حیوانات در عصاره خر قولة **بیاد واهای نافع**  
یا چهره بسماق بخته برنج بوی داده بسماق و اندک دغناغ یا بودند بخته پنی نازک کشک  
بانش بوداده ماش و عدس بزرشک و یا سماق بخته ما هیچ که خمیر آنرا آب دغناغ یا بود  
گرفته باشند بقاق سماق نان و دوغ بی مسکه خشکه پلا و مرغ کباب بر ناردان آگنده  
و امثال اینها از انچه در اسمال دسوی فرموده اند **و باید** که در چین خفتن و چینی در پنج  
نهادن احتیاط کنند که خون از راه خلق بمعدہ نرود که معدہ از آن یاد گیرم و بنض ضعیف  
شود و غشی افتد و بقی محتاج گردد و یا بخوردن محلات و جملہ بر عاف مضربا شدند  
و اگر از معدہ بگذرند و بروده اندر رود در شکم بدید آید و بحفنه و محلات احتیاج آند  
و آن نیز بر عاف مضرب بود اینست **الجملة تدبر عاف و بسیار از این اقسام بدین نوع**  
علاجها شفا حاصل شده است الا آنرا که شریان شکافتہ بود و الله اعلم شخصی را جهت  
تفتیح سده دماغی حکمی هندوی دوا بی تیز درد دماغ از منفذ بینی دمیده بود و او را  
رعاف شد و سر شبانه روز خون اندک اندک میرفت و هر چند آب سرم و اشنا ملک بر سر  
او میرنجینند باز نمی ایستاد همان حکیم فرمود که عصاره علف بلم که در آنکهای نامی باشد  
آنرا بسیار بر سر تراشیده او بر پشانی او طلی میکردند و در بینی او میرنجیند و سر او را  
خاک میداشند بهمین باز ایستاد و الله اعلم **نکام و نزلہ** اصطلاح اطباء بر آن جاری  
شده است که انچه از طویات فضلیه دماغ سیلان کند و بمعدہ قوه دافعه براه بینی فرو  
آید بنا آنکه سده در نهایت منفذ بینی از آن واقع شود آنرا زکام نامند و انچه سیلان کند

نصفه خر قولة افیون نیم درم پنیهای حیوانات در عصاره خر قولة  
مرداسنک در آب سبب تر و آب خیار بادرنک سوده نیم درم پنیهای حیوانات در عصاره  
خر قولة دودانک فادره جوفی در دوغ کاوی ساییده با عصاره خر قولة دودانک مومیایی در عصاره  
بادروج یا خر قولة سرشته رخ تراشیده برف در دوغ و درافشله غوره یا سماق حب الشفا بر شعش  
افیون نیم نخودی کل محتوم در عصاره دغناغ و یا در عصاره خر قولة مرداسنک در آب سبب تر  
و آب خیار بادرنک سوده نیم درم پنیهای حیوانات در عصاره خر قولة **بیاد واهای نافع**  
یا چهره بسماق بخته برنج بوی داده بسماق و اندک دغناغ یا بودند بخته پنی نازک کشک  
بانش بوداده ماش و عدس بزرشک و یا سماق بخته ما هیچ که خمیر آنرا آب دغناغ یا بود  
گرفته باشند بقاق سماق نان و دوغ بی مسکه خشکه پلا و مرغ کباب بر ناردان آگنده  
و امثال اینها از انچه در اسمال دسوی فرموده اند **و باید** که در چین خفتن و چینی در پنج  
نهادن احتیاط کنند که خون از راه خلق بمعدہ نرود که معدہ از آن یاد گیرم و بنض ضعیف  
شود و غشی افتد و بقی محتاج گردد و یا بخوردن محلات و جملہ بر عاف مضربا شدند  
و اگر از معدہ بگذرند و بروده اندر رود در شکم بدید آید و بحفنه و محلات احتیاج آند  
و آن نیز بر عاف مضرب بود اینست **الجملة تدبر عاف و بسیار از این اقسام بدین نوع**  
علاجها شفا حاصل شده است الا آنرا که شریان شکافتہ بود و الله اعلم شخصی را جهت  
تفتیح سده دماغی حکمی هندوی دوا بی تیز درد دماغ از منفذ بینی دمیده بود و او را  
رعاف شد و سر شبانه روز خون اندک اندک میرفت و هر چند آب سرم و اشنا ملک بر سر  
او میرنجینند باز نمی ایستاد همان حکیم فرمود که عصاره علف بلم که در آنکهای نامی باشد  
آنرا بسیار بر سر تراشیده او بر پشانی او طلی میکردند و در بینی او میرنجیند و سر او را  
خاک میداشند بهمین باز ایستاد و الله اعلم **نکام و نزلہ** اصطلاح اطباء بر آن جاری  
شده است که انچه از طویات فضلیه دماغ سیلان کند و بمعدہ قوه دافعه براه بینی فرو  
آید بنا آنکه سده در نهایت منفذ بینی از آن واقع شود آنرا زکام نامند و انچه سیلان کند



براه حلق و سینۀ فروید آید تا نزل نامند و در آن مجاری سده کند و یا نکند نزل نامند **علامه**  
**خاصه مطلق زکام** دشواری نفس زدن از راه بینی و غنچه کلام خصوصاً ما می باید گفت و  
 نون را در ده و یا لودن رطوبات از بینی برخلاف عاده طبیعی و نقصاً حاصل بویید **و علامه**  
**خاصه مطلق نزل** گرفتن آواز است و دشواری تکلم بحروف حلق **و علامه مطلق زکام**  
**و نزل کرم** سرخی چشم و روی بود و رفیق و گرمی و تیزی یا شوری رطوبتی گرمی یا لایزال  
 حلق و بینی و سوختن و دغدنۀ کردن آن مجری حلق را و زردی و تلخی نفث در صفت  
 و سرخی و شیرینی آن درد موی و تحس و التهاب سر و روی و سبکی و راحت یافتن از خوردن  
 خنکیها و هوای خنک و پیری معده و غلبۀ آن از خوردن گرمیها و هوای گرم و خلط معده  
**و علامه مطلق زکام و نزل سرم** گرانی سر و روی بود و متد و پیشانی و مقدم دماغ و غلظت  
 و سفید و ترشی یا بیزکی یا بدطعمی و سردی رطوبات نازل و دغدنۀ منفذ بینی و نزل  
 آن و زیادۀ شدن گرانی در پیری معده و از خوردن سرم بها و تریها و هوای خنک و سبکی  
 و راحت یافتن از خلط معده و هوای گرم و دمای گرم **و سبب این** جمع آمدن فضلات  
 رطوبات مذکوره در دماغ یا سوء المزاجی بود که در دماغ که بخارات را بدید با نهم نهم  
 کشد و از ضعف غرضی آنرا نتواند کوارید و تحلیل کردن و یا سوء المزاجی بود که  
 رطوبات بخات را چون هضم و تحلیل نتواند کردن غلیظ سازد و انجامد و یا سوء المزاج  
 بود که سبب زیادتی تری و خامی بخارات کرد در دماغ و یا سوء المزاجی بود که  
 از اینها و یا از خارج گرمی هوا و امثال آن در سر ترا کند و رطوبات دماغ را بکند و بسیار  
 سازد و یا بویهای نازک دماغ رسد و رطوبات دماغ را بچسباند و بخارات آنرا برانگیزاند  
 و یا سببهای سیر رسد و مسامات آن بسته کرد و رطوبات بخارات تحلیل نیابد و جمع شود  
**و باید دانست** که خداوند مزاج تر و دماغ تیز از زکام و نزل بسیار افتد و باشد که اکثر  
 مزاج بود جبهه عجز از کوارید تریها و خداوند دماغ گرم را از بوی کل و مشک و امثال آن  
 زکام زود افتد و سبب این ظاهر است و مردم کثیر الفصد ما نزل و زکام بسیار افتد  
 جبهه تحلیل بدک ایشان درشتا و مردم میوه خوار را نزل بسیار افتد و همچنین آب برآید  
 شیرینی و میوه خوردن محرک نزل و زکام بود و لیس ظاهر است و از هوای گرم بیکبار  
 بهوای سرد برآمدن و سر و روی را در کهها بیکبار سرد ساختن و از سردی و رفتی که  
 سرد شده باشد بیکبار در خانه در آمدن که هوای بیرون در آن داخل نتواند شد  
 و آنرا گرم ساختن یا بشند نزل و زکام زود آورد جبهه حقن و تحریک رطوبات و خلط



روز اندر زمستان ز کام آورد جهت زیاده ساختن رطوبات دماغ را و همچنین روغن بسیار  
 خوردن اندر زمستان و تابستان و مایلیدن بر سر غلبه و نان چوب بسیار خوردن و هرگاه  
 از پی باد جنوب باد شمال آید نزل بسیار افتد و همچنین هرگاه که تابستان بر طبع خود نکند  
 و نیمه آه بارانهای بسیار آید زمستان نزل بسیار افتد و جهت تحریک و تولید رطوبات و  
 ابقراط حکیم گفته است که هرگاه نزل بسیار افتد از مرض طحال ایمن باشد جالینوس میگوید  
 که سبب آنست که هرگاه عضوی ضعیف شده هر ماده بد که در بدن او بدید آید روی آنجا  
 می آید پس عضوهای دیگر سلامه مانند و شیخ میگوید سبب آنست که ماده خداوند  
 نزل رفیق می باشد و ماده منطحول غلیظ و جواب حوائست بلکه تفاوت غلبه رطوبه  
 و یوسته خلط هم واقعت و مرعجب می آید از حکیمی مثل جالینوس از تخصیص قول  
 ابقراط بطحول چون غافل مانده **و بدانکه** نزل سبب بیماریهای بسیار گردد چنانچه  
 ماده نزل چون براه بینی فرود آید ز کام باشد و چون بر گوش ریزد امراض گوش تولد کند  
 و چون بر چشم ریزد امراض چشم تولد کند و چون بر دندان ریزد درد دندان تولد کند و چون  
 بکام فرود آید ملازه کند و چون بحلق فرود آید خناق کند و چون بمعده فرود آید سبب  
 اکثر امراض معده گردد و چون بروده آید سبب اسهال و سحج قولنج گردد و چون لبش  
 فرود آید سل و سرفه ذات الریه تولد کند و اگر بحجاب حاجر فرود آید سبب انحراف  
 و شوصه گردد و اگر بعد حرکت در اجزاء دماغ محقق گردد سبب بعضی از امراض دماغی  
 شود چنانچه دانسته شده و از این جهت شیخ گفته است که ز کام را دوست میدارم برای  
 تنفیه دماغ اما از برسام خوف میکنم فلذا در بختن ماده نزل اهتمام بلیغ لازم بود  
 و در تنفیه دماغ و دفع آن کوشیدن واجب **علاج** درند بر نزل رعایت شش لازم  
 بود **یکی** تقلیل ماده و آن چنان باید که چون خلط غلبه باشد و سخت گردد در آخر همان روز  
 فصد کنند از قیصال و خون تمام بردارند و بعد از آن شکم را نرم دارند بملیتی نرم و مناسب  
 و اگر خلط سخت گردد نباید سرد و زجهت دفع مهله دهند نگاه فصد کامل کنند و بعد  
 از آن بملیتی نرم شکم فرود می آورند چون ملیتی که از بنفشه و پرسیاوشان و سفستاجم  
 و بیج خطمی و بیج سوس و عناب و خیار شنبه و شیر خشک سازند و اگر خلط غلبه و سرد  
 باشد بعد سرد و زمهره ملی دهند که از ترید و صبر و رب السوس و مصطکی و تخم بادیان  
 و پاپونیزه ترکیب یافته باشد و جبالجبال و حب النیل در مغلی جلوی بغایه بنیکو بود و  
 در این مرض خطری دارد که خلط را بحجابها میکشد و دفع نمیتواند کرد **دوم** تغذیل



مزاج و آن چنان باید کرد در حالت بریدن مزاج کذباً استخام متغایب در حمام فانی و بوییدن  
 ایون و کشیدن تر و بخوردن غذاهای خنک و تر چون قرعینات و ملوخیات و اسفینا  
 با ماش مفسر بر روغن بادام و کشک جو بکوشت بزغالده خود سال با کشنیز سبز و اسفینا  
 عظیم نافع است و بتدهین ستره و درون مقعده و کفهای دست و پای و مهرهای  
 پشت و ذکر و خصیها و بسکون در مواضعی که هوای آن خنک نباشد و با شد که بزیاد  
 تبرید حاجت آید و آنجا خوردن نارنج خوش کلاب زده و هندوانه کلاب زده و افشانه  
 چاشنی کرده و قاق سبکچین و مغز بادام و طعام و ناربا، که ترشی و شراب خربوب  
 اندکی مفید آید و در باره تسخین مزاج کنند بزنگید کا و سر کرم و لنگه کرم و اشباه آن  
 بر سر و کردن و در مقام کرم نشستن نرنا حد عرف آوردن و بخوردن غذاهای لطیف  
 کرم چون عسل و هلیون و مطبخهای گوشتهای لطیف کرم بی زعفران و بتشنگی کشیده  
 بسیار و بکر سبکی کشیدن و بر ریاضه معدل و با استخام و عرف آوردن بعد از پور آثار  
 فضیح و بوییدن مشک و عنبر و شونیز بریان در لنگه کبود کتان کرده و بخور نیل و سندل  
 و کبریا و عود و گلدوم زنگوش و بخار سرکه بر سنک آسیاب تا فتر ریخته و بشستن سر  
 در حمام بضا بون و بر سر بخار شلغم و طبع با بون و اشباه آن داشتن و همچنین بر بخار  
 قلیه بوئی براد ویر و خوردن آن سماخا **سوم** منع سیلان ماده از دماغ بخورانید  
 شربت خشخاش و خشخاش بوی داده و با قند ساییده و بر شعش و حبث لشف و حافظ  
 الضح و کشکاب و آتش جود در حار و یا مغلی شیرین در باره و بفرغ فرمودن بطبخ خشخاش  
 و عناب و عدس در حار سرد کرده و باره کرم کرده **چهارم** تعدیل قوام ماده خیره  
 دفع چون تغلیظ رقیق و نلطیف غلیظ بخورانیدن شیر خشخاش با آتش جو و کشکاب  
 در حار و شراب زوفا و جلاب بعرق سوس و سبکچین عنصلی عسلی که ترشی و شراب  
 لیمو که ترشی و حلوائی عسلی مغز بادام در باره **پنجم** مایل ساختن ماده نزل از طرف  
 و خلق بره پنی بر معطشات چون زنجبیل بوئی و فلفل و کندش و خوردن سوده و نفخ  
 کردن آنها **ششم** حفظ کردن مضبر و حجابها و غیرها که ممر ماده نزل از آنها نکند  
 کردن آن و حشمتی نباید بخورانیدن با قلی تر و بخت و حسوی آن و پالوده که از سبواب  
 جو و فندای نبات بخت نباشند و روغن بادام کرده و کشکاب با معجون بنفشه و روغن  
 بادام و حبث السعال بر بالای آن **و بدانکه** در مطلق زکام و نزله بالین بلند کردن و بقفا  
 باز خسپیدن و گوشت خوردن بخصیص گوشتهای کثیف و غلیظ و همچنین روغن



چیزهای غلیظ و سخت گرم و تیز و درشت و کلوگیر و شور و سخت ترش و میوه‌ها و آب سرد و مزه‌ها  
غیرجایی خوردن و روی برباد نشستن و سر بر باد و هوای خنک برهنه کردن و در مقام خنک  
ساکن بودن و ادخال و امتلاء طعام کردن و بسیا سرشیداف کنند و جماع بسیار کردن  
و حقنه تیز کردن عظیم مضر بود و همچنین بوییدن کل سرخ و مشک مثلاً اینها کسی را که حسن  
زکی و دماغ گرم باشد تا تشنگی کشیدن و اندک کرسنگی خصوصاً بعد از مخدرات و در حمام  
و دوزخ و روی سر سترن و چرك آن پاک کردن و سر را گرم نگاه داشتن و پنبه در گوش داشتن به  
تخصیص در شبها و کاه قطره روغن مورد و یا روغن مرهمی در گوش چکانیدن و چیزهای تیز  
و لغزنده گرم نمی‌باشد خوردن و یا شویها که در آن شلغم و اسفناج باشد خوردن و وقتاً  
که هوای آن بکرمی مایل باشد ساکن بودن در غیر زمستان و تابستان و در زمستان در مقام نیک  
و گرم ساکن بودن و شمامه افرونی بوییدن و کفهای دست و پاهای او روغن کا و جرب کرده بسیا  
بر آتش داشتن و سر بر بخار شلغم و قلیه بونی داشتن عظیم مفید باشد **و تدبیر** که بغایه معتمد  
است که چون بدن بغایه متلی و مریض مرطوب بود و سخته و سست و فضل و قوه مناسب استغراق  
باشد نخست استغراق خلط سبب کند بعد حب الشفا بزرگ چنانچه در الجملة بکرم هر روز  
یک نوبه و هر شب یک نوبه خورند و غذا را بدستوری که گفته شده بکار دارند و همین نوع ملاحظه  
میکنند و گرم میخورند از غذا و آب چندانکه ماده پنجه شود بعد از آن بحام متعاقب روند تا پاک  
شود و اینجا که با استغراق حاجت نیاید و یا مانعی باشد حب الشفا خوردن و سایر مراعاتها اگر  
کافی بود و در باره حافظه الصخره عظیم نافع آید بلکه اولی بود و در حار بر شغنائم نفعی تمام  
بخشد و بسیا مریضان قوی مرض را بدین نوع علاج شده است **و بیاید است** که اکثر مردم  
کثیر الفکر را و مردمی را که سوداوی در مزاج و دماغ واقع باشد و مردم کثیر التاباضه گرم دماغ  
نکام مفید بود و آنرا زود علاج نباید کردن بلکه بتدبیر و حیل مزمن ساختن آن یعنی گهنده  
لازم ساختن آن مناسب بود و صاحب نزل سرد را چون نباید پیش از آنکه بر اعضای درونی  
ریخته باشد نافع بود زود بعلاج مشغول نباید شدن و الله با الصواب **باب در زود هم دریا**  
**احوال هان از ترکیب و وضع و قوه ذوق و منافع اینها و امراض اعضایی که**  
**اجزاء آنهاست و علائق و مطالعات آنها اما ترکیب وضع قوه ذایقه** بدانکه دهن عضویت  
ملثم از چند عضو مرکب متعین چون لبها و دندانها و گوشت منبت آنها و زبان و کام و نهالیا  
لبها و نهاد این جمله ظاهر است **اما لبها** مرکبند از پوست و عضله و عروق و شاین و نهال  
آنها بنمایند روی و فرخ متحد و متصل بود از درون و بیرون و سطح داخل روی و زرخندان از حشا



دهان باشد و عضله و پوست لب همچو روی و مقعد بهم آمیخته بود و جدا نباشد همچو دیگر  
 اعضا **و منفعة** لبها جهت صحت تکلم که از اعظم مقامات بدنست و جهت تکمیل حسن صورت و  
 ستره من و امداد و اعانه بر آشامیدن و خوردن امری واضح است **و اما دندانها** برای قوی  
 از جنس استخوان مخلوق گشته اند و اکثر را بر هر فکی شانزده عدد نشانده شده و شاخها از  
 عصب حس بدنها پیوسته شده است و در بیخ آنها پراکنده گشته تا بمغز آنها ادراک منافع  
 و طبایع کنند و برای صحت در اصل خلقة دندان از تخم مادر و پدیدست گون بود و در جنین و لاده  
 اگر چه همچو سایر اعضای اصلیه ظاهر ظاهر نباشد لیکن ماده و بیخ آن در استخوانها  
 فکها آماده نهاده باشد تا در وقت حاجت بر طبق حکمتهای الهی غرض جعل ظاهر گردد و در غلبه  
 احتیاج و کمال قوه اضعاف با قوی مبتدک گردد چه این عضو بود که حالت نباتیه بر افعال  
 باشد و قابل نقل و تبدیل بود و در بزرگ شدن اعضا در حدود سن هفت و هشت سالگی  
 جای بیخ دندانها فراخ تر گردد و زور خاییدن آنها را بجنبانده غذای نیکو نیابند و ترتیب  
 آنچه ضعیفه بود می افتد و طبیقه عوض آن انشاء میکنند و دلیل که بعضی گفته اند بر آنکه  
 دندانها از تخم مادر و پدید نیست چنانکه آن اگر بودی همچو استخوان آنها با بستی که در رحم منگونی  
 گشتی خالی از صغیفی نیست چه من دیدم کودکی متولد شد و جز استخوان سر و مریهای گردن  
 و پشت هیچ استخوان نداشت و تا هفت سالگی با هستی یکی استخوانهای دیگر در بدن او پدید  
 می آمد و جمله استخوانها چنانچه خاییدن بکار است پس ترو بزرگ تر مخلوق گشته است چون  
 کرسمها که آنها را بفارسی اینا مند و آنچه جهت قطع بکار است باریک تر و نیز تر مخلوق گشته  
 چون دیگرها **و گوشت** بیخ دندانها که آنرا لثه گویند کوشتی بود و عصبها و منفعة آن جهت  
 حفظ دندانها و تحسین هیئت آن ظاهر است همچو منفعة دندانها جهت تحسین صورت انشاء  
 و تحسین اداء حروف بخرج **و اما زبان** کوشتیست نرم و سفید و غشایی در روی پوزه  
 شده و رگهای بسیا و وریدی و شریانی در گوشت او پراکنده گشته و سرخ نمودن آن  
 لون خون آن رگها باشد و در اصل وی قطعه کوشتی غددی مخلوقست جهت انشاء اسکا <sup>باز</sup>  
 لغاب تا بمطعوم مختلط گردد و محتد بلع و ادراک طعوم شود و اندر غشای وی ضیقی  
 تمام از عصب حس آمیخته و حس ذوق که آنرا قوه ذایقه گویند بدان قایم باشد و گوشت  
 زبان دو شاخ بود همچو زبان مار لیکن بسبب آنکه هر دو اندر یک غشاست زبان یکبار  
 نماید و غشای آن نیز از میثا دو شاخ و افقت لیکن بهم پیوسته است جهت حکم تحسین تکلم  
 و نشان در زنی در میثا افیداست **و منفعة** زبان جهت سخن گفتن و ذوق مطعوما



و یکی اکل و شرب که مناط قوه حیه بر آشت ظاهراست **و اما کام** که از اخک گویند کوشنی بود  
صفاقی قوی بر روی استخوان پس گسترده شده و بر آن استوار گشته تا شیب هات یعنی بنحو  
پرده صفاق محکم بافته شده و رسته **و مخفی نماید** که چون تمیز آدمی از اکثر حیوانات بسخن  
گفتن است و اکثر امور معاش و معاد در ضمن تکلم مندرجست بجهت تمییم آن چندین عضو  
مخلوق گشت و مخرج هر حرفی بر حلق از حلق تا سفین مقرب شد تا در آفت بعضی از منفعة  
دیگرها با نصیب باشند و با وجود این نفع منفعة امر تنفس فی الجمله و اکل و شرب جهت بقا  
حیوة که منوط بدهنت بهترین منافعت و فی الحقیقة دهن در جامعیت منافع بر اکثر اعضا  
شرف دارد و دهن را بامری و معده بواسطه وقوع جمله در یک سطح و بادماغ بواسطه <sup>عشا</sup>  
و اعصاب و با بینی و چشم بواسطه منفذ نفس مشار که تمامست **فتبارک الله احسن الخالقین**  
**اما اعراض اعضا دهن** و اسباب و علامات و معالجات آنها **طریق اول** سبب آن سوء  
المزاجی بود یا بس و اکثر آن از جهته اثر هوا افتد **علاج** کثیرا دهن گرفتن و بزبان لغا  
آنرا پیوسته بر لب و محل ریش شده آن مالیدن نافع بود و همچنین کفکی که از خیار باران کند  
بوقت بریدن آن و بر همه دیگر سودن و همچنین لغا با سبغول و بهی مالیدن و خوردن و شستن  
ناف و مقعده را چوب کردن بروغنی نرم و غذا های چوب و نرم خوردن مفید بود و  
و یا پنجه بر نیم برشت خوردن بسنی نافع آید و اگر حرارتی و سوزشی با آن باشد کشکاب  
جو و اسفناج با کوشش خروس جوچه مفید آید و حفظ آن از هوا بر چسپانیدن کاغذ  
و اسبیه آن بر بالای آن واجب باشد و پوستی که در اندرون فی می باشد چسپانیدن نیکو  
بود **نیا مری که طلی کند نافع** بکینه اسفنداج ارزینو مازوی کوفته و نرم بختد و نشاسته  
کندم و کینه نرم سوده و پنجه جمله برابر و در موم روغن کل بسر شدند و طلی کنند و بر آلا  
آن پوست درون فی بچسپانند و بگذارند هر روز یک نوبه مرهم نهند و باید که از خند کردن  
و اسبیه آن برخیزد یا شد و از استقبال باد و رسیدن کرد و آب سرد نگاه دارد و هر نیم  
روز بجام فانه در آید و تا حد عرف مکث کند و آب نیم گرم بریزد و از دواهای گرم و خشک  
و از چربی های سخت شیرین و سخت شور و سخت ترش پرهیز نماید **الله اعلم القاصد ابو**  
بود بخشکی نماید که در کینه های لب بدید آید و از سوزشی و بهم کشیدن خالی نباشد و گاه  
بود که از تاب آن اطراف روی که در حوالی آنست دم کند و دهن کشادن و در لب سخن  
گفتن و خاییدن منعند گردد و بسیار باشد که چون در خانه یکی را بدید آید یا کما اهل آن  
مقام سرتیر کند و ماده آن دم سوخته بود از صفرا و یا سودا آمیخته **علاج** آن بر هیز



کردن ان شیرینها و کریمها و که خوردن و خنکها و غذاها و ترش شیرین خوردن و پیوسته آنرا  
 بر پیر تازہ گذاختن و غلبه جرب داشتن و اکثر علایمهای طریقت لبیا اینجا مفید بود **البسی**  
 این علنی بود که لب سطر شود و در میثا آن شقی ظاهر گردد و باشد که بر آن نثره همچو نوت  
 پیدا شود **علاج** آنست که تیزاب جامه میزنند تا بر آهستگی آنرا زایل سازد و اگر ضد کند  
 و مسهل سودا بخورند و مجلات و مرهمهای خورنده آنرا دفع کنند م شاید و الله اعلم **نور لب**  
 سبب آن یا باد شقاق پنی بود یا باد شقاق لب و علاج آن علاج سبب آن باشد و باشد که  
 سوء المزاج بدان راه یابد و اندک ماده در خلل آن جای گیرم و پیوسته متورم باشد و کفیتی  
 و وحشتی دیگر **علاج این** آنست که جانوری را که در خانها میگردد پس پشت و برآمده  
 و سفید کون و بسیمادست و پای کل آنرا در بعضی جای خورخادی گویند بکنیم و سوزنی  
 اسافل آن فرو برند و بخشارند و طوبی از آن بیرون آید آنرا مکرر بر آن ورم میمالند و  
 بسیار را بدین دوا علاج شده است و الله اعلم **خوره که بر لب افتد** سبب آنکه در لب  
 آید خلطی بود تیز که بر انجا ریزد و از سودا و بی خالی نباشد و اغلب از دماغ بدانجا دفع شود  
 و در عفونات هوا بسیار واقع شود **علاج** این قریب بود به علاج ریشهای ساعیه جمعه  
 و نار فاری و بعد از تنقیه تیزاب کاری و بعد از آن اصلاح بر موم جدواری عظیم نافع  
 و معتمد بود و اگر در گوشت دندان نیز بدید آید همین نوع علاجی فایده دهند و علاج  
 قلاح سیاه هم نیکو بود و باقی امراض لب را از اساور و غیر بدستوری که در محلش مذکور است  
 باید کردن و الله اعلم **نفصا گوشت لثه** سبب این رطوبتی بود که خونی را که غذای  
 آن میشود فاسد سازد و آنرا مستحی و مترهل و نافض گردانند و بی فساد معده کافند  
**علاج** بکنند که روزی را وندمد حرج و دم الاخوین و کرسنیر و ایرسامساوی و حله را  
 سوده و پخته و بسکنجبین عنصلی سرشته بر آن بانگشت میمالند و شب بر آن طلایه  
 میکنند و بعد از تنقیه رطوبات بحب حبیبال این انفع آید و پیوسته هلیله را چون بویا  
 فوفل در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و کامی بدان مضمضه کردن و ریختن فایده  
 دهد **بیشا د زوری مجرب** جو بریان کشنیر بریان مغز بادام بریان فوفل بروغن کاه  
 بریان کرده مرور میدیزد جمله برابر سوده و پخته هر شب بر پنج دندانها پاشند و خواب  
 کنند **دیگری** فوفل و حنا برابر سوده و نرم پخته هر شب پاشند و خواب کنند **بکری**  
 برک تبول و حنا و هلیله زرد و مجموع یا یک یک سوده بپاشند و الله اعلم **سستی**  
**گوشت بن دندان** سبب این استرخا و ترهل غلبه رطوبات غیر فاسده و غلبه بخار مزاج



بود **علامه** آن آنست که به دندانها استوار نباشند بدستور سابق و غام و بزرگ نمایند  
**علاج** آنچه اندکی بود علاجی کرد و نقصان آن گفته شده نافع آید و کافی بود و اگر بسیار  
 باشد بمالیدن انکشت بلتر نرم پیچیده چون آنرا بیرون باید کردن و تنقیه رطوبات بمسح  
 کردن و بحففات مثل مازنی نیم سوخته و فوفل نیم سوخته و سعد و کلنا رودار فلفل  
 و شب بمالنی سوخته و هلیله و برك بنول و برك مورد و خاکستر پوست هند و لوز و تخم  
 درون بار کل و افاقیا و شباه آن بیک یاد و دو پیشتر سوده هر شب بر پنج دندانها پاشد  
 و خواب کردن و صبا حنا بکلاب و طنج سماق و مورد دهن شستن و صفویات معه  
 خوردن و حافظ الصلحه هر شب نگاه بکار داشتن نافع آید **خوب آمده از کوشش پنج**  
**دندان** سبب این سستی و ترهل و کشادگی مسام آنها بود **علاج** این علاج ترهل و  
 والله اعلم بالصواب **قلاع** بیان آن در امراض اطفال شده است و از این ثمرات آنچه  
 سفید بود که بر برف مشهور است سبب آن بلغمی باشد سوزش و حراره و اگر آن  
 کم بود و بوقت جنبانیدن ظاهر شود و آب در دهان بسیار آید و آنچه سرخ بود سبب آن  
 خونی باشد حاد و سوزش و اگر و طبایین اندکی پیشتر بود و آب دهان غلبه شود و در  
 حد بلغمی و آنچه بزرگی مایل باشد سبب آن صفراوی بود و سوزش و حراره و اگر این فرو  
 انجم بود و آنچه بسیار مایل باشد سبب آن سوداوی باشد محترق حاد و زرد و سوزش  
 خالی باشد و آب دهن کم بود و این صنف بدتر و فرین تر از جمله بود و سوزش اسلم و سریع الزوال  
 از همه باشد و سیاه اگر با کله مشفل شود علاج نیکو نیست بدهلاک سازد **علاج** در جمله  
 اصناف غیر سیاه چون ضعیف واقع باشند تدبیری کرد و قلاع اطفال گفته شده کافی  
 باشد و چون ثمرات آنها غلبه شوند و بزرگ تر میشوند و در هم می پیوندند نخست استفراغ  
 آن خلط باید کردن و نگاه دواها از خارج بکار داشتن و از گرمی خوردن حذر نمودن و  
 جمله بی فساد معده و بخارات معده نمی باشد تقویه و شقیه معده باید کردن اما در دمی  
 ضد قیال و یا حجامه نقره و شیب زخندان و ضد چهار رک دهن و برك کوشش و خلط  
 کردن و حبا الشفا و غذا های خنک خوردن و ترنجبین ناپاک سوده با آرد جو بیان و  
 سفوفی کرد و قلاع اطفال گفته شده شبها و روزها بکار داشتن کافی بود و در بلغمی  
 بعد شقیه بلغ شور غذا های بخشکی مایل و یا بشیرینی معتدل مایل و بخود آب پریار  
 و یا ادویه گرم چون زیره و کشنیزه و کوا و بر و سعه و دارچینی و قرفل خوردن و بر آب شلغم  
 آب مشهور و آب خردل و سرکه و بر طنج تخم تره تره و سرکه شستن دهن و مضمضه کردن



و بعد از آن غسل آن را شستن و سفوف مذکور در قلاع اطفال پاشیدن و هر صبح و شام بعد  
 طعام کلفند و حافظه الصبح خوردن و کاه سی سفوف که از خنا و ما میران و سعد و شب میانی ساز  
 پاشیدن تمام بود و در صفراوی بعد از سهال صفرا بچهار شربت و یا آب هفت میوه و یا هلیله  
 زرد و در معصوران این دهن بسج بریان و یا آب کامه شستن و غذاهای دافع صفرا خوردن و <sup>مضمضه</sup>  
 بطبیخ پوستانارد کلاب و سرکه و یا طبیخ برك مورد در سرکه و اندک شب کردن و سفوف  
 که از کافور و کلنا و هلیله زرد و سماق سازند پاشیدن صبح و شام و کل سرشوی و کلبا  
 و اسفغول پیوسته در دهن داشتن معنی بود و اما قلاع چون لسیاه افتد در فیل و کثیر  
 آن فی الفوق یا استفراغ سودای احتراقی باید مشغول شدن و بعد تنقید به تیزاب نرم غیر سیاه  
 مضمضه کردن و همچنین بجره تیزاب در سرکه غنصل حل کرده یا در سکنجبین غنصلی و غذاها  
 مصلح سودا خوردن و بریالای طعام مهاریس نوشیدن و سفوفی که در صفراوی گفته  
 شد شبها بدوز بکار داشتن و در تعدیل مزاج کوشیدن و طبیخ پنچ کز و طبیخ پنچ کبر در دهن  
 پیوسته داشتن نافع آید و سفوف مذکور در قلاع اطفال در او خراکهای مفید است <sup>بهدن</sup>  
**اعلم آب فتن از دهن** سبب آن یا حواره و غلبه تریها بود در فرمعه که بر سبیل بخار <sup>بهدن</sup>  
 تصعید می یابد و یا غلبه رطوبات در معده سرد که بدین برمی آید و یا غلبه رطوبات <sup>بهدن</sup>  
 سرد که بدین فرو می آید و یا حرکه معده بود که رطوبات را بنا لا حرکه دهد و یا مد غلبه  
 بخار گردد و یا حرارتی عارضی باشد که از شقوق و رغبث حادث شود در وقت یاد کردن  
 ترشی و غیرها و رطوبات حوالی کام و زبان بدان کداخته گردد و یا رسیدن چیزی که مرق آن  
 رطوبات و یا جاذب رطوبات دماغی بود بدین از ادویه و غیرها و این هر دو قسم از علاج  
 مستغنی باشند **علاج** اینجا که سبب حراره فم معده باشد و مضرة یافتن از دواها و غذاها  
 گرم و پیشتر شدن مرض تخصیص در شب بدان شاهد بود و ضد با سلیق باید کردن و تعدیل  
 مزاج بغذاهای خشک و مداومت حبا الشفای بزرگ در معصوران و ترش صبح باید  
 شام **و اینجا** که سبب غلبه رطوبات معده باشد و بدی هضم و منفعة یافتن از غذاهای خشک  
 بدان گواهی دهد در هر سه روز یک نوبه بعد طعام قی باید کردن و طعامهای خشک خوردن  
 و آب میوه ترک کردن و مداومت رس و کیتی خوردن **و اینجا** که سبب غلبه رطوبات دماغ بود  
 و غلبه آب بینی و علامات بکر سردی دماغ بدان اشها دکنند تنقید دماغ بمسمل مناسب  
 باید کردن و بعد از آن تعدیل مزاج آن چنانچه در باب هشتم و غیرها مبین شده و پیوسته  
 جوز بود در دهن داشتن نافع آید و همچنین مداومت حافظه الصبح **و اینجا** که سبب <sup>بهدن</sup>  
 کرب



باشد و شب آب آمدن از دهان در خواب و روز کاهی آب در دهان پر شدن و دل شورای آنکه  
 بر آن شاه بود نخست علاج کرم بدستوری که در مجلس مذکور است باید کردن بعد نفی  
 معده نمودن و طریقل کشیزی و حافظ الصخره خوردن و غذاهای خشک در ظرف شب  
 با وجود کرم نافع آید و مداوۀ زنج و رس در دفع کرم ممتد باشد در جمله این انواع در  
 شب از منله معده و آب مکرر و میوه خنک لازم بود و الله اعلم **بدی بوی دهن**  
 که آنرا بخور گویند سبب این رطوبتی بود عفن و این عفونۀ یا اندر منبت دندانها و لثه بود  
 و یا اندر نفس دندانها باشد و یا اندر تمام سطح دهن بود و یا در تمام تن باشد چنانچه  
 اندر حیات و یا بی افتد و از بعضی سموم و یا شد و بعضی باشد که صفراوی عفن و یا  
 بلغمی عفن اندر معده باشد و تن عفونۀ آنها بدین رسد و یا شد که قرحه در رشت  
 و یا در حوالی آن باشد و بخار آن همراه نفس بر دهن کند و یا شد که از خوردن چیزی بدی  
 افتد و این قسم از علاج مستغنی بود **علاج** آنجا که سبب عفونۀ منبت دندانها و گوش آنها  
 باشد و ترهل آنها و زایل شدن بوی لحظه بسواک و خلال و شستن بر آن شد بود علاج  
 استرخا و مضمضه بخل غصص و طینج بنج کرم نافع آید و **و انجا** که سبب عفونۀ دندانها باشد  
 و تغییر رنگ آنها بزردی یا سیاهی و یا سبزی و یا باد بخانی و کرم خوردگی بر آن اشتهاد نماید  
 چون یکی یاد و یا سه بود و نخواهد باید کند و اگر در اکثر دندانها باشد بسنونا باید شستن  
 و بر تیزاب غیر سیمایی نرم مضمضه کردن و روی دندانها را با پنجه ممکن باشد تراشیدن و  
 از شیرینی خوردن پرهیز کردن و پیوسته چیزی خوشبوی قابض تر یا فی در دهن داشتن  
 در این جمله نافع بود **و انجا** که سبب اندر تمام سطح دهن بود و زایل شدن لحظه بغرغره و مضمضه  
 برنگ آب و اشتهاء آن و لزج و بدینک و بوی بودن رطوبات تمام دهن در اکثر اوقات  
 امسال بر آن گواهی دهد نخست چهار رک باید زدن و سر گوشها انجیدن و بر شیب زخمها  
 حجامت کردن یا فصد قیفال کردن بعد غرغره و مضمضه بر تیزاب نرم مذکور کردن و پیوسته  
 نمک انداختن و هلیلۀ در دهن داشتن و آب آن ریختن و بار خارورک و یا نبات سبز خوشام  
 پیوسته در دهن داشتن و آب آن فرو بردن در این باب آیتی اند بعد شقیه بدن در جمله آنها  
 و شقیه دماغ و معده بخصوصها نافع بود **و انجا** که سبب عفونۀ خلط بود اندر معده و لثه  
 دهن و زردی ریق و کمی اشتهاء و غلبه کیشتنکی و زردی بشره و زبان بر صفراوی و بی مزه  
 دهن و غلبه آب دهن و کمی تشنگی و اشتهاء و سفیدگی زبان بر بلغمی گواهی دهند تنقیه  
 دماغ و معده باید کرد و مداوۀ طریقات کردن و در بلغمی مداوۀ کینی نمودن و بر صفراوی

عفن که بر آن است  
 بر کرم بدستوری که در مجلس مذکور است  
 باید بسیار جدا بگویند پس با تمام  
 باید بسیار جدا بگویند چنانچه در تمام  
 بخور و بعد از هر طعام و آن را  
 خوب بشوید و جرب



براشنا میوه‌های خوشبو و نفوق آنها خوردن و طعام‌های خنک بکار داشتن و در هفته  
 یک‌نوبتی کردن و در هر دو قسم و همچنین چیزهای خوشبوی خنک در صفاوی در ده  
 داشتن و چیزهای خوشبوی گرم در بلغمی در دهن گرفتن و آب آنرا فرو بردن **بیاچیه**  
**خنک خوشبوی که در دهن گیرد و آب آن فرو برند** صندل کشنیز خشک مفسر زرد آلو  
 کشته شفتالو کشته سیب ترش کشته امروود ترش کشته بر ترش کل ارمنی فوا که عطر کل  
 سرشوی کل سرخ خشک و اشباه اینها **بیاچیه‌های گرم خوشبوی که در دهن گیرد**  
**و آب آن فرو برد** بار خار و رک جوشاخ تازه عاقر قرحا برك تبول فوفل جوز بواجب کشته زبر  
 زبان که معمول و مصنوع است در چینی کات عنبر مشنایر سا عود لادن **بلاق مصطک**  
 سنبل قرفل پوست ترنج پوست نارنج کلاب دوالک و اشباه اینها و اینجا که سبب  
 مرضی باشد علاج مرض باید کردن و الله اعلم **ضعف مزاج دندانها** این حالتی بود  
 که از ملاقات چیزهای سرد با الفعل و یا گرم با الفعل و همچنین از شیرینیه‌ها و از ترشیه‌ها  
 و از خابیدن چیزهای محکم و حشّه عظیم باید و باشد که درد گیرد **و سبب** این سؤل آن  
 بود که از غلبه و در چیزهایی که در آن کیفیت غالب و یا طبعی قوی از این کیفیات  
 طعم با شد حادث شده بود و یا از ورود و ابی یا سستی که با الخاصیته مضعّف آنها باشد  
 و کندی دندان که از غلبه خابیدن چیزهای سخت و یا ترش و یا عفص واقع میشود  
 از این قسم بود و موجب آن ضرر یا فتن در کندی حصول اختلاف اجزای آن بود در  
 و پستی از این واردات **ضعف مطلق یکی** حذر کرد نسبتاً ز هر چه دندان مضرت چون  
 تخم کردن و فی کردن بسیا و غذا های بخار انگیز خوردن و همچنین شیرینیه‌ها بتخصیص  
 خابیدن و شیر و سرکه و چیزهای سخت ترش و سخت سرد و گوشت مائی و فاد زهر  
 جوانی و کندن و پذیرایها و موضع چیزهای علك بتخصیص شیرین و چیزهای سرد بعد  
 از خوردن که برعکس و چیز لطیف برالای غلیظ خوردن و چیزهای سخت دندان  
 شکستن و خابیدن و در شب آب خوردن و بعد عقب بریا ضة چیزی لطیف که در معده  
 بسوزد خوردن و کل و کلنگین و کلشکر و کل خوردن و سموم دندان رسانند **دیگر**  
 مزکب شدست هر چیز که دندان نافع است چون غلیظ برالای لطیف خوردن و  
 خلالت دندانها کردن بعد طعام بتخصیص بعد گوشت خوردن و مسواک کردن بمسواکی که  
 سر آنرا ریشه ساخته باشند بتخصیص از جویا راک و یا ریشه درخت جور و یا ریشه  
 جوب زیتون لیکن احتیاط کند تا گوشت دندان آزرده نشود و بوقت خواب بروغن







او فرو کنند و سرانویز قمع را بر دندان معلول بنهند چندانکه بخار آن نیکو بدندان رسد  
 نافع باشد و بخوبی بخنجر خط و تخم آن هم مفید آید و اگر تیزاب بسر چوبی باریک بدان جو  
 رسانند دفع کرم نیکو کند و الله اعلم **درد دندان** سبب آن انواع سوء المزاج بود الا طب  
 ماده ساذج و مولد یا در نفس جوهر دندان باشد و سلامت لثه و احساس و جمع در طول  
 دندان بر آن شاهد بود و یا در پنج دندان در عصب بود و نورم لثه و ایند یا فتن از لثه و  
 تقدم ترهل آن بر آن دال بود و ساذج را بر آب کرم و سرد در دهن گرفتن بتوان شناختن  
 چنانچه هر ماده را بلون دندان و باشد که از جهت کرم و سوراخ شدن و ضعف مزاج آن  
 و میل مواد هوای بیرون یافتن یا کیفیت ماکولات و مشروبات در دکریم و ماده یا  
 بغلبگی و بادناکی و اکثر وجع اندد دندانهای کنار بود جهت سقر و فایده آنها مقبول  
 مواد را از جهت فربه مانع و شریان این درد صعب باشد و یا ضریان بود و اگر ماده  
 آن از دماغ آید و آما سر کردن روی و حوالی آن درد تسکین یا بد جهت نفوذ و انتشار ماده  
 موجب بدن مواضع **علاج** اینجا که ماده در جوهر دندان باشد و لثه آن عظیم بود و  
 بدو لها تسکین نمی یابد هیچ بهتر از کندن نیست لیکن احتیاط عظیم باید کرد که ناکاه <sup>تسکین</sup>  
 که اینجا از آن بماند در دپشته کند جهت غلبه جذبات قلع مواد را بدینجا و بسبب بود که  
 ماده در پنج دندان باشد و بکندن مرتفع شود جهت دفع ماده با خون و کشاده شدن  
 محل و گاه باشد که بمبدالم کندن پشته شود و اگر سوراخی در آن باشد و در آن کوه  
 مواد در آن محل باشد هیچ بهتر از تیزاب نیز مدبر کردن نیست **و طریقی آنست** که بکند  
 چوب کج بر این هیئت **و بر سر کج آن اندک پنبه پیچند** چنانچه قوی بودن چوب  
 با آن بمقداری بود که در آن سوراخ بکند ناکاه پنبه آنرا بر تیزاب تر سازند و مرطوب  
 پشت باز خوابانند و دهن او را بروشتی باز دارند و آن سر چوب و پنبه را بجوف آن  
 خورده شده برسانند نیک و بردارند در ساعت تسکین یابد و احتیاط باید کرد که ناکاه  
 بگوشت دندان نرسد و گاه باشد که قطر تیزاب بر آن پنبه برداشته بر سر دندان درد  
 کشته که درست باشد نهند و ساعتی بدارند که در آن نفوذ کند ماده آنرا تحلیل دهد  
 درد تسکین کرم و در این باب نیز آبی است لیکن اکثر آن بود که بعد از آن ریخته شود به  
 آهستگی و دندان کرم خورده را که سر حوال دوزی نافت در سوراخ آن نهند تا داغ شود  
 نافع آید اما باید که در ما سوره نهند و سر آنرا بر دندان برگرد سوراخ محکم نهند تا سر  
 حوال دوز بجای دیگر نرسد و اگر این علاجه را مانعی باشد و ماده در پنج دندان لثه



بود و امتلائی و رطوبتی غلبه در بدن باشد و یا نزله حرکت کرده باشد جبهه ماده کرم فصد قیفاً  
 و یا فصد چهار رک باید کردن و یا بر شیب زنج بر محاذی حمامه کردن و علق بر محل در افکند  
 و ملیتی خنک خوردن و بعد از آن طبع خار و خشک و غلبه القلب نیم کرم پیوسته در دهان گرفتن  
 و بعد طعنه ریختن و حب الشفای بزرگ بعد طعام خنک بکار داشتن تا از درد اگر غلبه باشد  
 لختی بخیس سازد و اگر نزله باشد سد کند و اگر بخندی طلی کردن جبهه و جمع ناقب حاجه آید نیم  
 نخودی ایون در لثه کردن و بر آن دندان گرفتن و چون لغاب غلبه شود ریختن مناسب بود و اگر  
 در روغن کل کرم حل کرده پنبه بماند ترک کنند و بر دندان نهند هم نیکو بود و کاهی ایون سوده  
 بروی آن از پیون آن طلی کردن هم نافع آید و گرفتن بند البیج سوده و شباه آن از مخدرات  
 قویتر هم مفید بود و جبهه ماده سرد مسهل خوردن و غذاهای کرم بکار داشتن و بطبیع است  
 و با بونه و اکلیل و زنجبیل نیک کرم کرده مضغه کردن و در دهان داشتن از آنجانب و از پیون  
 زنجبیل را پیچوسم نیم پخته کرم طلی کردن و آنجانب را کرم نگاه داشتن و بکار و رس و نمک نکید  
 کردن و در روغن کرم فاسخه در گوش چکانیدن از جانب درد و حافظ الصخره مقدار  
 مخدر خوردن و بادریان و یا شبت سوده یا عاقر قوسا سوده و فلفل سوده یا قرنفل سوده  
 با شکر یا نوشادر در پنبه کرده در آن دندان گرفتن و اگر ریخی در آن ماده باشد زیره سوده  
 و انیسون سوده و فوفونه سوده و طبع آنها در آنجانب گرفتن و از پیون هم نکید کردن و چیزها  
 بادشکن خوردن نافع باشد و طبع برك غناب و زیره و بادریان و برك زیتون و برك انجیر  
 و برك حنظل نیکو کرم کرده در دهان گرفتن هم مفید بود **و انجا** که سبب سوء المزاج کرم بود  
 چیزهای خنک کرده در دهان گیرند و بر برون روی سم طلی خنک کردن و کافور و یا ایون در  
 پنبه کرده در دندان گرفتن نافع بود و همچنین کشنه خشک و طبع برك خرفه و کشنه غلبه  
 الغلب سر کرده و چیزهای خنک کرده و سرد و تر خوردن مفید باشد **و انجا** که سبب سوء  
 المزاج سر بود بر عکس آن عمل باید کردن و انجا که چیزهای کرم و کرم کرده در دهان باید گرفت  
 و در روغن چند بیدستر در گوش چکانیدن و چند بر برون روی از آنجانب طلی کردن و در این  
 هر دو قسم هم تیزاب زدن عظیم نافع بود و کندک که فایده دهد بتخصیص که سوء المزاج در  
 لثه نیز بود و کاه باشد که مزاج لثه بحال خود باشد و وحشته مخصوص بنفس دندان باشد  
 و کندک آنجا هم فایده دهد و داغ کردن روی دندان بمنقر جور گیرانده و بف کوده با آهن سر  
 هم نافع بود **و انجا** که سبب سوء المزاج خشک بود و روغن در دهان گرفتن و بر آنجانب در  
 طلی کردن و آب و روغن کرم در دهان داشتن و غذاهای خوب خوردن نافع بود و تیزاب انجا



نیز فایده دهد و این قسم کمر افند و جهت دفع دندان کرم خورده قابل نظر بآفات نیزانی  
 و یا نوشاد رد آن نهادن و یا لبن تیوع بر آرد سرشته در آن نهادن و یا پیر و زغ سبز  
 درختی نهادن و یا داغ با آهن کردن کافی باشند و گویند چون جگر سهام ابرص در آن نهند  
 در آن آزار ساکن کنند و الله اعلم **کرائی زبان** این مرض چنان بود که صاحب آن در سخن گفتن  
 بدستور عاخر آید و این بدو نوع بود یکی **انکداد** سخن مطلقا بر او دشوار باشد **دوم**  
 انکه در آغاز تکلم بکلمات در بعضی حروف چون ف و یام و یات و یا غیر آن سبب در ماند  
 تا ادا کند **و سبب این** استرخاء عضله آن بود از رطوبتی دموئی یا بلغمی و یا باشد که شکر  
 دماغ افتد چنانکه در لیث غش و فالج واقعست و دیدیم که بعد از حبس و آله از غلبه  
 و ترشی خوردن این مرض واقع شد غلامی ده ساله درست کلام از بای بلند افتاد و بهر وقت  
 شندی که عضوی میگفت و بعد از آن تا پانزده شانزده روز هیچکس را نمیشناخت و هیچ  
 سخن نمیتوانست گفتن و بعد از آن چون شناختی هیچ سخن درست نتوانستی گفتن و بعد  
 چهل روز بیک کلمه شکسته گفتی و بعد سالی بعضی کلمات را درست گفتن نتوانستی  
 سالها اکثر سخنان گفتی لیکن در بعضی حروف آغاز کلام ماندی و بعلاج هیچ تفاوت  
 نیافتی و کسانی را که از کودکی از این کرائی بدید آمده باشند و بر آن بزرگ شده باشند و  
 ایشان علاج پذیر نباشد همچنانچه کرائی زبان و مقطوع و داغ شده و مطلقا این مرض را  
 علاج کامل دشوار بود جهت غلبه رطوبه جرم لسان و غلبه نزول و مرور رطوبات بر آن  
 اما آنچه عرضی افتد چنانچه از غلبه جفاف در تنها و از مرضهای دماغی و از آماس و  
 و تشنج و غیره برفع آنها مرتفع گردد **علاج** آنجا که سبب استرخاء رطوبه دموئی باشد و حموه  
 و حراره زبان بر آن دالست تغلیل غذا و تریها و ایما بر سبیل عادت مناسب بود و قواضیر  
 خنک در دهان داشتن پیوسته و آب آن ریختن فایده دهد و مداومتر بلاد را نافع بود  
**و آنجا** که سبب رطوبه بلغمی باشد و غلبه آب دهان و غلبه کرائی و سفیدی لون آن  
 بر آن اشهاد نماید بعد شقیه بلغم و مداومتر کینی کردن و غذاهای خشک خوردن و  
 ترک کردن و غرغره و مضمضه بقواضیر چون جوز بوا کردن و خوردن آنها نافع آید و چنانچه  
 نیز در دهان داشتن و آب آن ریختن و شیرینها خوردن و از ترشیها دور بودن مناسب  
 باشد و آنچه بعد از حمیات از غلبه تری یافتیم بدین نوع ندانند که با بگردن مضمضه  
 نیناب بتریزی مایل بسنی فایده دهد بخصیص مداومت آن هر روزی و الله اعلم **خشکی روی**  
**زبان** سبب آن یا حراره و پیوسته تعبها باشد و یا حراره تنهای حاده و یا حراره جگر یا



غلبه خلط گرم در معده و یا غلبه خلط لزج در فم معده یا اندود مانع و اندود غلیظ از آن  
 سطح زبان را و یا غلبه مروره هوا بر روی زبان از جهت بسته شدن راه بینی و جملد و باطلان  
 خاصه آن بتوان شناختن **علاج** آنجا که سبب حرارتی باشد تغذیه مزاج و تسکین باید کردن  
 و خشکیها و نفوغات فواکه و صلبیات خوردن و در محرقة بعضی ندامت گذارنده **و انجا**  
 که سبب غلبه صفر بود در معده و تلخی دهن و زردی زبان و بشم بدان شاهد باشد اول  
 تلخین صفر باید کردن و بعد از آن بلغاها یا خشک شستن و اسبغول در سبکچین و نفیع  
 فواکه خوردن **و انجا** که سبب خلط لزج باشد تنقیه باید کردن بمسهل و زبان را بسبکچین  
 یا آب خربزه و اشباه آن شستن و چیزهای زدا کننده در دهن نگاه داشتن و آب آنرا بخن  
**و انجا** که سبب مروره هوا بود تندیز کام باید کردن و کثیرا و نبات و اشباه آن در دهن دشن  
 هم مفید آید و الله اعلم **شق شد روی زبان** سبب آن یا غلبه کی خشکی بود از اسباب مذکوره  
 و یا غلبه گرمی و خشکی بخارانی که بر آن میکند و یا غلبه خوردن ترشهای سخت ترش و قاق  
 و عن **علاج** آنجا که سبب غلبه خشکی بود از حراره چنانچه در بهنای باشد همان نوع مذکور  
 علاج کنند و آنچه از گرمی و خشکی بخار معده یا جگر باشد تغذیه مزاج آنها باید کردن و  
 پیوسته بر قوطونا و تخم بی و اشباه آن در دهن داشتن و کشکاب که در دهن آن باشد  
 و کشنیز خوردن با گوشت خروس جوهره و آنچه از ترشها افتد شیرهای لغاب دار  
 در دهن باید داشتن و غذا یا چرخیده و حلیم مناسب بود و از ترشها حذر لازم بود و الله  
 اعلم **تشنج زبان** اسباب مطلق تشنج از پیش گذشته در باب هشتم علامه آن دشواری  
 تکلم و کوتاهی زبان و نافرمانی بود در حرکات **علاج** در استلاهی تنقیه باید کردن و  
 برپس کردن ضمادهای محلل نهادن چون ضمادی که از اکلیل الملك و یا بونیز و مرزنجوش و  
 خسک و شبنم زرد و غرغره کردن بطبیخ حلبه و انجیر و روغن یا بونیز تراب نرم و روغنهای  
 در دهن گرفتن و اگر حلوانی سازند از انکبین و آرد حلبه و روغن سداب یا جوز یا مغز  
 زرد آلو یا تلخ و کرمر برپس کردن او می نمایند نافع آید و ناممکن بود که سنجی کشیدن و جهت  
 یبسی ضما دی از بنفشه و خطمی و یا بونیز و پیریط یا مرغ خانگی و موم روغن بنفشه بام  
 باید ساختن و شیر خور و روغن بنفشه بام و روغن تخم کدو و روغن بادام خوردن  
 و مضمضه و غرغره بدان کردن و یا پیوسته آنرا یا روغن و آب در دهان داشتن و الله  
 اعلم **آماس زبان** اسباب آماستها و علامات هر نوعی مکرر بسبقه ذکر یافته و از خود  
 بعضی موم هم این حال افتد بخصوصها **علاج** آن علاج انواع آماستهاست لیکن موضع



طی و ضماد همین عضو مغنیست و در اینجا اهتمام بتحلیل ماده باید کردن و اگر مصلحت  
پزاینده باشد و بمضخات بجز که آید بکشاکش و اندک غسل مضمضه باید کردن  
پیوسته و دزوره های قلاع نافع آید و نیز آب نرم در اوایل مالیدن و بدان مضمضه  
کردن بسی نافع آید جوانی زبان ورم کرده بود و از دهن بیرون آمده و از سخن کردن  
و چیزی خوردن بازمانده بود فرمودم تا وزغ را میکرفت و شکم میشکافت و کمر بر آن  
مینهاد و پنجه این چند نوبه تکرار کرد و ورم کمتر میشد یکشب از روز چنان شد که شوزیابی  
خورد و روز دیگر همین تدبیر تمام صحه یافت و اینجا ز سموم افتد علاج سم باید کردن **والله**  
**اعلم صنف دغ** این همچو غده سخت بود که در زیر زبان بدید آید و جبهه شمشیر چنق  
آست که لون آن آمیخته ست از لون زبان و سبزی رگهای شیب زبان شبیه بلون صنف  
**علاج** پیوسته رنگ و نوشاد روزی یک روز آن و سر که بهم سرشته بر آن می باید نهاد و اگر  
بدین تحلیل نیاید رنگ زیر زبان زنده و دروها که در تحلیل سرطان و خناز بر و اسباب آن  
گفته شده مینهند تا تحلیل یابد و احتیاط کنند تا بحلق نزود و از غذاهای غلیظ پرهیز  
میکند **والله اعلم جوشیه کام** سبب آن خلطی بود که و نیز که از دماغ برانجا ریزد و از  
خوردن جو و مغز و شیرینها و رس بسیار افتد که با خارش و اندک سوزش و درد بود  
**علاج** گرفتن چیزهای خشک بود در دهن از لغاینها و غیرها و خوردن غذاهای خشک و نیز  
و کاسی قاقا در عظیم مضید آید باشد که بعضی دوسه یا خشک حاجر آید و از خوردن غذا  
سبب خدز باید کردن و غرغره بسیر که و کلاب و عصیه کشنی آمیخته و یا بر آب ناروشاد نوش  
در اکثر نافع بود **والله اعلم خارش کام** سبب این اکثر بلغمی شور بود که از دماغ فرو آید  
و در مقدمات نزله نیز بسیار افتد همچو خارش گوش و بلك چشم **علاج** غرغره باید کرد  
بسیر که و کلاب و روغن کل آمیخته و روغن بنفشه با دام و کل با دام در بینی و گوش چکانند  
و غذاهای چرب و نرم خوردن و مقدمه نزله را علاج نزله کردن **والله اعلم بالاضواب**  
**باب سیزدهم در بیان احوال خلق و آلهای آواز و دم زدن چون لها و لوزین و جگر و**  
**فصیش و مجاز ترکیب و وضع و منفعة اینها و امراض این**  
**اعضا** و اسباب و علامات مغالجات آنها **اما ترکیب و وضع و منافع آنها**  
بدانکه کشادگی کرد در ورون کردن و افغستا ز سوی پیش مرها که قصبه و می اندازند  
است از اخلق نامند و هات که آنرا ملانزه گویند که سستیت نرم محروطی بر بنایه کام و  
محری نفس آمیخته محاذی سر قصبه و بغشای رقیق پوشیده شده **و منفعة او** آست



که لخمی بضره هوای سرد و گرم و دود و غبار و کود را از حنجره و قصبه شش باز دارد و چنانچه  
رسیده آنها اول بدو در فرو بردن طعمه و غذا بر روی آن بلغزد و بحلق رود تا زود به راه  
پنی بمدد نفس نیوفتد و هر گرام لانه او بپزند آواز او تغیر کند و لوزتین یعنی دو مغز  
بادام وضع دو تا فرو نیست از کوشی غلیظ غضبها همچو غدد مخلوق کشته و از سوی  
نهایت زبان برد و طرف برآمده همچون دو گوش و طعام که بحلق فرو دایماند میثاق و این  
بگذرد و همواره با هستی بحلق در رود و این هم و چون دو اصلند مردم و گوش **را**  
سر عضو و قست یکی را در قی گویند و آن بر نهایت زبان پیوسته است بوقت طعام خوردن  
سر سوی مهره کردن آرد و مجرای طعام را بپوشد **دوم** را قداما لا اسم که گفته برابر  
در قی رسته است هنگام کشادن حنجره پشت آن سوی مهره کردن باشد **سوم** را مکتی  
و طرجهای خوانند میثاق آن **و الذی لا اسم** که مفصل نیست هر دو بوقت طعام خوردن  
سوی در قی آیند و آنرا فرو گیرند و بپوشند تا طعام و شراب مجرای او از فرو و زود و بوقت  
سخن گفتن مکتی از پشت در قی دور شود و حنجره کشاده گردد و بدین سببست که چون  
مردم در حین طعام فرو در ناکاه سخن گویند چنانکه اند قصبه افتد و چون شش منفذ  
دیگر ندارد که چرخ بدان راه بیرون تواند شد قوه دافعه آنرا بسعال برافکند و این  
عضار یف بغشا و عضله و عروق استوار و فرمان بردار باشند و اندر میثاق عضر و فها  
طوبیست چوب و لوزج که صفای او از بدان باشد و از قصور او و از ضعف کردن قصبه  
شش عضر و فهاست حلقه حلقه بریم ساخته بعضی حلقهای بزرگ و نامم و بعضی  
کوچک و تمام اما نامم حلقهای قریب بر بخشی بود از سر بخش و این حلقهای بزرگ و  
نامم و در دهان بود آنقدر که بامری ماست و حلقهای تمام طرف شش بود و در  
درون شش و اتصال این حلقها بدو غشا بود یکی از اندون و دیگری از بیرون اما غشا  
درونی صلب تر و املس تر بود تا از ماده نزله زود متاثر نگردد و غشای بیرونی لطیف  
و با کوشش آن میخیزد تر بود تا بجز که انبساط فراختر تواند شد و هواردراست غشا قهرت تر و  
روح بیشتر تواند گرفتن و از ماست آن مری آنزده نشود و بوقت فرو بردن طعام فرو  
نشیند و جای ببری باز دهد و بدین سبب هم زدن و فرو بردن هر گنا هم جمع نشود و  
در ازای قصبه باری هفت مهره کردن بود و از آنجا که چنانکه گشت چون فرو دایند  
بشش انداید و و بخش شود جهت دو بهری بودن شش **و منفعة** خلق و قصبه از غش  
است که پیوسته منفذ درآمد هوا برای تسکین طبیب حراره دل و مدد روح و اخراج



بخار دخی آن کشاده باشد و در خواب و بیهوشی و غفلة نفس زدن که موقوف علی حیوة<sup>است</sup>  
یا طر نشود **و شش** مرکب بود از گوشتی متخلخل و عضروف قصبه و عروق و شرابین  
و غشای رقیق که پوشش و نیست **و منفعة** تخلخل آن آنست که در کشیدن هوا آن مقدار که  
باید و تواند درآمد و لختی از هوای تازه در اجزای آن ذخیره ماند تا در آواز کشیدن  
مدد دهد و در دم گرفتن ضروری روح را فی الجمله مروح دارد چه بحقیقت شش تجویر<sup>است</sup>  
دلرا که محرکه انبساطی بمعونه عضله حجاب بروفق اقتضای طبیعت حیوانی جذب هوا  
نماید مثل منفع و انداه مسام آنرا بدک رساند و دل و روح را بخنکی آن تازه سازد و  
انقباضی هم بمعونه عضله حجاب بروفق اقتضای طبیعت بخارات سوخته دل را سنا  
همراه نفس اخراج کند **و اصل** شش بدو بخش باشد و از دو بخش وی آنچه از فضای<sup>است</sup>  
راستست بزرگ تر بود چنانکه دل لختی بجانب چپ این فضا مایل باشد و چپ را این  
فضا را شاغل بود و جانب راست جز شش شاغلی نبود و تساوی لازم باشد و بخش<sup>است</sup>  
از شش سر شعبه و بخش چپ آن دو شعبه است و مجموع کرده دل اندامه اند و حرکه  
شش را دی نیست چه در سکنه و غشی و خواب از کار خود باز نمی ماند بخلاف سایر اعضاء  
ارادی و مزاج شش که در خشک و اقبست جهت غذا یافتن از خون صفراوی که از دل<sup>است</sup>  
آید و قبول بخارات دخانیه دلرا و مجاوره آن و دوام حرکه و تعدیل مزاج<sup>است</sup> آن هوائ مستشق<sup>است</sup>  
و قبول رطوبات دماغ و مجاوره عضروف و حجاب سینه که آنرا احازر گویند بجهت  
وقوع آن میثا آلات غذا و آلات تنفس و منع ملاقات آنها و از دو عضله متخلخل<sup>است</sup>  
یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر یک از ممره و دوازدهم رسته است از مهرهای  
پشت و از آنجا که بسره ندانه پهلوی آخرین پیوسته و بر استنای سر پهلوها برآمده<sup>است</sup>  
بودست تا استخوان سینه بدو پیوسته است و فضای سینه را چپه کردن بدین سبب دو  
بخش باشد و حرکه هر یکی از شش اند بخشی از این فضا واقع شود و ظهور آواز بمعونه<sup>است</sup>  
اعضا چنان بود که هوایی که در شش است بر حسب اراده با مداد حجاب و عضلهای سینه  
بچند بطرف دهن و بینی و در قصبه از آن دوی حاصل شود و چون بکله قصبه که از<sup>است</sup>  
لسان المزمار گویند جهت تشبیه قصبه بمن ماز رسد آواز شود و چون در کام که بمحجر<sup>است</sup>  
مرجمه را در منافذ بینی و دهن که بمحجوسو را خنای فی است پیچید صدای پدید آید و بش<sup>است</sup>  
خنجر اندران بروفق راده که و زیاده کرده و قطیعات و نغمات خوانندگی بدید آید چنان  
از انکشت نهادن بر سوراخهای مزمار و بمعونه حرکات حلق و زبان و لبها در بیان<sup>است</sup>



آن هوا خارج که آواز شده باشد بر حلق و دهان حروف حاصل شود و سخن بدید آید باریکی  
و کندگی آواز بزرنگی و فراخی فضا و حنجره باشد **و مخفی نماند** که چون منافع آواز و تکلم  
و تنفس چنانچه مکرر امین کشند استاضا و فضل و از منافع بدنی اندامی که برای این امور  
مخلوقند اشرف و رئیس اعضا باشند تخصیصش و فضا و این را اعضای رئیس و شرا  
اینها عدد نکردن با آنکه جمعی هم بر آنند که هوا آن جز و روح نیز میشود جهت معقوله برای  
آن معلوم نیست والله اعلم **و اما امراض اعضا** و اسباب و علامات و معالجات آنها  
**آماسها** سبب این فرود آمدن ماده نزل بود بملازه و پیشتر از طویات و حده دم باشد  
**علامه** این آنت که ملازه آنجخته و بزرگ شود و باد درد و یا بقره نفس زدن بود و چیزی  
بردن دشوار باشد و آن حین در روزیاده گردد و تمیز خلط آن از لون آن و از سخن و سن و  
و تدایر بول و غلبه ریه و یکی آن آسان توان کردن بعد از دانستن دلایل **علاج** آنجا که ماده  
غلبه باشد و مرض قوی بود نخست خلط سبب را کم باید ساختن چنانچه دستور است و تخصیص  
در فراع مذکور است و بعد از آن پیوسته غرغره فرمودن در دموی و صفراوی بر پشه آفت  
و بچ و طبع سماق در کلاب و رب خرقه با عصاره کشنیز و سکنجبین با آب گرم آنجخته  
و طبع برک مورد و کلار و کل سرخ و هلیل و مانز و نار پیوست و زاج بلور و امثال اینها  
در بلغمی و سوداوی بطبع عاقر قرحا و فوفل و هلیل و شب بمانی و جوز بو و قرنفل و زرد  
و اشباه اینها و در غسل آب گرم آنفع آید و غرغره غسل مفید آید و اگر در ابتدا مرض القوی  
زاج سفید سوده را در روغن کافور و باندکشت بر ملازه بمالند تا نافع بود و تخصیص  
دموی و همچنین تیزاب بانکشت بر آن مالیدن و سفوفی که از سماق و انگرد و ابوساکن  
و صندل سفید و هلیل و شب بمانی سازند آنکشت تر کرده بر آن زدن و بر ملازه مالیدن  
مفید آید دموی و صفراوی را و سفوف نوشادر و عاقر قرحا و اشباه اینها مجموع بعضی  
از اینها ترکیب کرده همچنان بانکشت مالیدن سوداوی و بلغمی با نافع آید و غسل برشته  
مالیدن بسی مفید بود و نیزاب زدن در اول منافع آید و گفته اند که سرکین سکی و راسه  
روز استخوان داده باشند و خطاف سوخته بر آن مالیدن عظیم سودمند و محجربست  
و اگر با آن او نیز مذکوره ضم کرده بمالند بهتر بود و احتیاط باید کردن تا دواها که غرغره  
کرده اند بحلق در نرود و غذای صفراوی و دموی آتش جو و کشنیز سبز و ماش برنجی  
گوشت مناسب بود و خشک ببل و افشله سماق و غوره مفید آید و غذای بلغمی نان  
و عسل مناسب و مفید و محجربست و غذای سوداوی حشوهای نرم که شیرینی و ملاج

علامه این آنت که ملازه آنجخته و بزرگ شود و باد درد و یا بقره نفس زدن بود و چیزی  
بردن دشوار باشد و آن حین در روزیاده گردد و تمیز خلط آن از لون آن و از سخن و سن و  
و تدایر بول و غلبه ریه و یکی آن آسان توان کردن بعد از دانستن دلایل علاج آنجا که ماده  
غلبه باشد و مرض قوی بود نخست خلط سبب را کم باید ساختن چنانچه دستور است و تخصیص  
در فراع مذکور است و بعد از آن پیوسته غرغره فرمودن در دموی و صفراوی بر پشه آفت  
و بچ و طبع سماق در کلاب و رب خرقه با عصاره کشنیز و سکنجبین با آب گرم آنجخته  
و طبع برک مورد و کلار و کل سرخ و هلیل و مانز و نار پیوست و زاج بلور و امثال اینها  
در بلغمی و سوداوی بطبع عاقر قرحا و فوفل و هلیل و شب بمانی و جوز بو و قرنفل و زرد  
و اشباه اینها و در غسل آب گرم آنفع آید و غرغره غسل مفید آید و اگر در ابتدا مرض القوی  
زاج سفید سوده را در روغن کافور و باندکشت بر ملازه بمالند تا نافع بود و تخصیص  
دموی و همچنین تیزاب بانکشت بر آن مالیدن و سفوفی که از سماق و انگرد و ابوساکن  
و صندل سفید و هلیل و شب بمانی سازند آنکشت تر کرده بر آن زدن و بر ملازه مالیدن  
مفید آید دموی و صفراوی را و سفوف نوشادر و عاقر قرحا و اشباه اینها مجموع بعضی  
از اینها ترکیب کرده همچنان بانکشت مالیدن سوداوی و بلغمی با نافع آید و غسل برشته  
مالیدن بسی مفید بود و نیزاب زدن در اول منافع آید و گفته اند که سرکین سکی و راسه  
روز استخوان داده باشند و خطاف سوخته بر آن مالیدن عظیم سودمند و محجربست  
و اگر با آن او نیز مذکوره ضم کرده بمالند بهتر بود و احتیاط باید کردن تا دواها که غرغره  
کرده اند بحلق در نرود و غذای صفراوی و دموی آتش جو و کشنیز سبز و ماش برنجی  
گوشت مناسب بود و خشک ببل و افشله سماق و غوره مفید آید و غذای بلغمی نان  
و عسل مناسب و مفید و محجربست و غذای سوداوی حشوهای نرم که شیرینی و ملاج



دنبه مفید آید و در دم که هر جا اشقاد در معصومان رخورن چهره سدنزل و در دم سرد  
حافظه الصخره در غسل آب بسی سودمند بود و چون آماس ملازه بعلاجهای مذکور بشکین  
و تحلیل یابد و بختنه شود با نکشتن آنرا باید طرکائیدن و بریزاب نیز سوراخ کردن نیکو بود  
و بعد از آن بغیرهای مناسب اصلاح کنند و الله اعلم بالصواب **استرخاء هلات**  
سبب آن نزول رطوبات مع ماع و صعود بخارات معده بود **علامه** آن فرود آمدن آن و  
مزارحه حنجره بود بی درد لیکن گرانی کند **علاج** آن همان نوعست که در آماس بلغمی  
ملازه گفته شد و بعد غسل و قواض مجفف برداشتن آن مکرر کافی بود و الله اعلم **در**  
**لوزین** سبب و علامه ضعیف این مرض همان نوع بود که در هلات گفته شد لیکن اینجا  
کامی کوشم درد کند و این کاهی بر یک طرف افتد و کاهی هر دو طرف و این قسم دویم  
چون قوی افتد و از برون حلق همچو نیم طوق ظاهر بود با بون پوست آنرا زجر گویند و اگر  
قوی آن قریب اعراض خناق باشد و اسباب آن اسباب آماس بود **علاج** این هم خفیفی بود  
از علاج خناق و ضعیف آنرا و انچه از یک شق افتد علاج آن قریب بعلاج ملازه بود  
و چون نیم بختنه کرد و زود طرکائیدن آن صواب باشد و مجربست و از برون حلق هم این در  
قواض و محله در ابتدا طلی و ضماد کردن نافع آید و اگر بلبته و آزار از برون بچسباند و بکشد  
تا بر آن جای خشک شود مفید بود و حافظه الصخره در طلی هم بکار داشتن بسی فایده  
بخشد و وزغ شکم شکافته رستن بسی آزموده است شخصی بود که دست بر هر دم  
و لوزین که سر صبح ناشتا مالیدی و از برون حلق هم انکشتن تر و غن جرب کرده  
از شیب بطرف کوش بیال لوزین را مالیدی چنانچه دستور برداشتن هلات و لوزین  
از روی برون مریض صحت یافتی و آن شخص و آبای او موش دو پای دشتی را بطرفی  
که در خنار بر کفشد بقتل آورده بودند و این خاصیت از آن فعل بردست آنها حاصل  
شده بود و مجربست و ممکن که طلی خون آن موش از برون و بر یا فوخ هم عظیم نافع آید  
و بسبب آنکه شب کسی نشن خسپد صبح را این مرض بید آمده باشد و آن بخورد  
مرطبات بر طرف شود و بسبب آنکه کسی را که بر آید و خود را نگاه دارد و در کای  
کندان نیز بخنکها خورن صحت یابد و الله اعلم **خناق** این صعبتر دم زدن بود و آنرا  
فروردن چیزها **وسبب** این اغلب آماس عضلهای حنجره و مرهیت و آماس باطنها  
و غشاها و آن آماس غلصم که آن کوستنیست صفاتی بر خنک چسپید در شیب هلات  
محاذی مضمبه الریه و ماده این آماس اکثر خونی حاد بود و یا صفر و کاهی بلغم نیز بود



سودای کمترند چنانکه سودا خلط غلیظ است و قلیل و ریختن آن بیکبار از عضوی  
 بر عضوی نتواند بود و این مرض اکثر اوقات بیکبار بدید آید و آنچه از سودای نادرانفا  
 اندم از اشغال ورم حار ممکن بود بعد تحلیّل لطایف ماده آن و باقی ماندن کثایف آن  
 ماده و باشد که بسبب تشنج و یا رسیدن نوری بگردن مهره از مهرهای آن از جای برود و  
 پشتر آید و مزاحم آلات تنفس و آلات زود را یعنی آلات بلع گردد و این مرض حادث شود  
 و باشد که از خوردن دوائی زیان کار چون فطر و خربق و غیره این مرض حادث شود بواسطه  
 صغیف ساختن آنها قوه محرکه را و متشیخ شدن اعصاب و عضلات آلات تنفس و فرو  
 بردن چیزها **علامه** مطلق این مرض برون خیزیدن چشمها بود بقدر و تیرگی رنگ روی  
 و باز ماندن دهان و برون داشتن زبان شبیه پجره شخصی که ساعتی حلق و در فشار دهنگاه  
 دارند و آواز مرض با آواز مژگوم و صاحب نزل نماید و بسبب آن باشد که پنداره کفر خواهد  
 افتاد و نیوفتد و صعبی و سهلی این اعراض بمقدار صعبی و سهلی مرض باشد و گاه هر  
 مخوق کفک بر لب آورد اسید خلاص نتوان داشتن و هر گاه نبض و منقطع گردد و طرا  
 سم و رنگ و روی زبان سیاه و یا رنگ روی سبز شود و منقطع <sup>نفس</sup> و محاجر عینی بسبب  
 گرید مرده باشد و خناق کلی که میچوسک دهن باز کرده و زبان دراز برون داشتن بود بد  
 باشد و شناختن خلط سبب آماس بعد ظهور ورم برنگ زبان و اشفاخ اوداج و تجسیر  
 استفرغات معتاده چون خون حیض و طمث و برطم دهن و بقلة و کثرة و جع و بالتهاب  
 و تحس و عدم آن و یکی بسیار آید دهن و بقلة و کثرة عطش و لیسن و مزاج و سحر و  
 اعمال و تدابیر مقدم آسان بود چنانچه مراد سابقین شده اما آماس چون در عضلات  
 حجم باشد نفس زدن دشوار تر از فرو بردن چیزی بود و اندر این قسم چون ورم در عضلات  
 خارجی آن که بر بیرون مایلند باشد سهل تر بود و چون آماس در عضلات سر مرئی  
 باشد فرو بردن چیزی صعب تر از شفتس بود و علامه بیرون شدن مهره فرو رفتن آن  
 موضع بود از گردن و عدم آماس و از لیس آن الم بسبب یا فتن و کثر نمودن گردن از آن محل  
 و الجملة و آنچه از سم افتد تقدم خوردن آن سم علامه آن بود **علاج** اینجا که سبب آماس مؤ  
 صرف باشد یا مرکب از خون و غیر آن نخست تقلیل خون باید گردن و قصد قبضال و غیر آن  
 لیکن باید دید که اگر امتلا تمام بدن از دم غالب بود و مانعی نباشد چندان خون برآید  
 داشتن که نزدیک بغشی شود اما بغشی نرسانند که غشی بآنکی نفس مهلك بود و بعد  
 از آن بخنکها غرغره کنند چنانکه در ملازه و غیره گفته شده اگر بدین علاج صحت یافند



و نغم والا بحاجه ساق و هر دو جانب کردن و فصد رک زیر زبان دیگر ماده را کم نباید  
ساختن و همچنین بر ترک غذا آنقدر که تواند و بسیار زیادیدم که هفته و بیشتر هیچ غذا  
نخورند و بچفته نرم طبع را فرو باید آوردن و اگر چیزی بخلق فرو رود خیار چینه و خیار  
در آب کنند و آب عنب الثعلب حل کرده شربنی باید دادن بشرط آنکه کسی باشد که از  
از اینها قی نمی آید و بعد از تمامی عمل اطراف و را بطین با بون و اکلیل و اشباه آن بشویند  
و غذا کشکای هند که عدس مفشر و اندکی تخم خشکاش کوفته در آن بچینه باشد که  
از آن نفرتی باشد سکنجبین دهند و اگر خناق عظیم بود و بغذا و شربت حاجه آید و نوا  
فرو برون شدینه حجامه بر مریه دوم از مریهای کردن او باید نهادن تا مسند بنفس مجروح  
غذا لختی کشاده باید انکاه چیزی از قسم شورباها باید خوراندن و بعد خورده شدن شدینه  
برداشتن و اطراف را محکم بستن و مالیدن جهت میل ماده مناسب بود و بشیاف و حفته  
معتدل شکم فرو آوردن عظیم مفید آید و جهت ورم ضماوی از بول کشنده و لسان الحار  
و آرد جو و عدس مفشر و خطمی و بنفشه و با بون و روغن کل بر گرم کرد و در وقتا باید  
نهادن و بر محل ورم از برون جد و در عصاره کشنده و لسان الحار و عنب الثعلب سوده طل  
کردن و همچنین تیزاب نرم طلی کردن نافع بود و غرغره بشیر تازه کاوی مفید بود و خیار شنبه  
در شیر حل کرده غرغره نافع بود در اکثر و اگر بقوا بعض غرغره کردن حاجه آید در اوایل بر بجز  
یا سکنجبین و یا دیگر قاضی از قوا بعض که محل باشد یا سکنجبین آمیخته مناسب بود و جهت  
تسکین درد غرغره برت شاه توت یا آب عنب الثعلب نافع بود و اگر بعد شقیه سفتی  
که از روده خام و شت بیانی و نمک اندرانی جمله برابر ساختن باشد یا نکشتن کرده بر  
از روده بر آن تمام ورم مالند مکرر نافع بود و آرموده است و اگر وزغ را شکافته نانه  
بر کلوبندند چنانچه تمام ورم برسد عظیم نافع بود و ریسمانی قوی نیلی که افی با بدن  
خفته باشد بر حلق محنوق بسن عظیم فایده دهد و بعضی از اهل تجربه گفته اند که کز  
کرک که سفید و خشک شده باشد و یا سرکین سکی که چند روز استخوان خورده باشد فقط  
با شربت سکنجبین یا نیلوفر یا بنفشه لعق فرمودن مریض را و از برون یا شیخ یا رب خرب  
آمیخته طلی کردن عظیم مفید بود و مریه که آنرا گرم ابوب کویند و کاغذ بر آن مهره زنند  
کردن صاحب خناق و فجز آویختن و از آن آب و آتش دادن و سوده آنرا بر ورم مالیدن  
نافع آید بالخاصه همچو دست مالیدن موش کشته و بعد وندوم اگر آب کشنده و عنب  
با طبع کل و ایرسا آمیخته فلوس خیار شنبه در آن حل کنند و بدن غرغره کنند و صواب بود و بعد



سو آب بادیا ترا و قدری میخینه اضافه کردن در آن غرغره مفید بود و اگر پندند که آماس سخت  
 میشود خیارشبر اند شیر تازه حل کنند یا اندکی بوره اندر شراب خربوت و خمیر ترش اند بطبع  
 حلیه و انجیر خشک و بدینها غرغره کنند و غرغره مسکه تازه با عضاره کوب و میخچه و تخم کتان  
 و تخم مرودر شیر میخچه نرم کنند و پزاشنده بود و میخچین غرور لغاب پنج پشکال یا شیر و جدور با  
 طبع تخم تر هندی و اگر ورم عسر تر گردد بوره یا انکر دیا سر کین خطاف یا سر کین خرکوش  
 یا چندید ستر یا نوشاد ریاده دوده حمام یا لیل یا خرد یا هزار اسفند در شراب خربوت یا در  
 سکنجبین حل کنند و بدان غرغره میکنند و طلی اینها از برون و میخچین طلی در جرم تراب رها  
 پشکال حل کرده بسی مفید بود و اگر آماس نرم شود و نیکشاید داروهای قابض چون کرمایج  
 و شب و غیره بماتوره دردمند و آب جوز آمیخته غرغره کنند و جمله غرور و طلی وضاد و غذا که  
 در این مرض بکار دارند باید که فایده تر باشد و اگر میسر نشود که با نکشت فشاردن آنرا بطر کاند  
 یا بقطره تراب تریدان رسانند بکسر چوب اگر غما یا با باشد هم نیکو بود لیکن در جینی که کسر  
 سرفرو باید داشتن و احتیاط کردن تا اخلاط آن بحلق در نرود و بعد آمدن خلط بروغن  
 کاویا روغن بنفشه آب گرم آمیخته غرغره کنند تا آنرا بشوید و میخچین بزوده خایه مرغ خام و  
 روغن بادام در آب گرم و با طبع ابرسا و اندکی نشاسته و اندکی کثیرا و غذا اند این وقت سبزی  
 آب بروغن بادام بجوم آورده مناسب بود و اینجا که فصد کامل را مانعی باشد خون بدفع  
 بیرون باید کردن بر فصد و حجامه و غیره تا راه دم زدن بدین تدبیر لحظی کشاده ماند و سخت تنگ  
 نشود تا مجال تحلیل و دفع ماده باقی باشد و در اثنا آن اسفراغها همین تدبیر مذکوره  
 کردن صواب بود و اینجا که سبب علته باز استادن خون حیض با طمت یا خون بواسیر بود فصد  
 صاف و حجامه ساقها مناسب تر بود و کشادن آنها اگر میسر شود صواب بود و کمر خوردن  
 و از لطیف و نرم کننده خوردن در جمله مفید آید **و اینجا** که آماس صفراوی باشد بعد تنفیذ  
 ماده صفرا عملی که مذکور شده همین علاجها بکار باید داشتن و در غرور شراب خشخاش  
 و طبع سماق و یا غوره اضافه کردن صواب بود و اینجا چون درد و حراره پیشتر است در کین  
 آن باید کوشیدن بعد از تبیین طبع و پیوستن طبع را بنقوعات فو که با مصلحات آمیخته  
 و بشیافهای خنک فرو آوردن نفع نام بخشد و اینجا که سنی کشیدن آن فایده نهد که در  
 دسوی بلکه ممکن بود که کرسنی و ستنکی ماده را نیز تر سازند مگر وقتی که خون هم غلبه باشد  
 که آن هنگام براندک غذا اقتضای کردن مناسب بود **و اینجا** که آماسی بلغمی باشد بعد تنفیذ  
 بلغم بچربال و اشباه آن در رب جوز و امثال آن حل کرده همین ترتیب مذکور در دسوی



مرغی دارند لیکن مهلتی جهت رفع لازم بود و بمقداری که صلاح وقت در آن باشد و در غرضها  
 منضجات و محلات بلغم باید کردن و ترشیهها کمتر ساختن و برت جوز و عاقرقور و یا بر  
 آب ترب و یا بدواء الخطا طیف در میخند حل کرده غرغره کردن مفید بود و لعوق بزبانهها  
 مذکور در غسل یا برت جوز حل کرده مفید آید و طلی کردن آنها از بیرون هم نافع بود و بخیز  
 طلی و اهاچی کردن در عسر شده خاف گفته شده و غذاماء العسل خوردن و کمر سبکی کشیدن  
 بسی مفید آید و اگر بلغم شور بود بعینه تدایم موی غیر از ضد و یا حجامه نافع بود **و اینجا**  
 که آما س سوداوی باشد حقنه تر مناسبت بود و شقیق بعد از آن به اراج در مطبوخ افینون  
 یا بخت سنک سلیمانی در مطبوخ مذکور مفید آید و غرغره بجلاب گرم و ماء العسل کرد  
 و میخند گرم نافع آید و اگر بطنی اکلیل و یا بونه و تخم کنان و حلبه و افیتمون و شبت و تخم  
 مرو یا عسل یا میخند آمیخته غرغره کنند بهتر باشد و غذاماء العسل و کشکاب که شبت در  
 آن میخند باشند نافع آید و باقی علاجهای د موی غیر از غرغره های ترش و غیره انقیل دم  
 چون بستن بزغ و شباه آن جمله موافق بود و یا شد که سودا از د موی خالی نباشد و میخند  
 بر آن دلا لکه انداخته بعد بضمج و ضد با سلیق با اعتدال مناسبت آید **و اینجا** که سبب بیرون آمدن  
 مهره کردن باشد تدبیر بجای برون مهره باید کردن اگر با نکشت فسادن از درون میسر باشد  
 چنان کنند و الا بهر آنی که سبب است بزبان میثا لکاهه تریکی ترکمانی بر آن زور کرده چنانکه  
 لته بر سر آن پیچیده آنرا بجای برند و پیچیه های فابض از بیرون مهره طلی بر صفاد بکار دارند  
 تا محکم گردد و آنچه که بود و یا از آله ترم آما سی در مجاری باشد بیکه ندانند و زوار پولست  
 و برک مورد و سریش کفشگران و خرنوت از هر یکی جزوی و همه را کوفته و میخند بپوش  
 مای که داخل برشند و بر کردن نهند تا مهره را بجای باز آورند و شیش بر نهاده هم  
 مفید بود و اگر چهار روز بگذرد دست و پای خد نشود آمد خلاصی باشد لیکن اگر  
 کج ماند و اگر بعد چهار روزیم آما سی بود یا امتلائی بیند و ضد کنند و میخند شک را  
 فرو د آورند و غرغره که مناسب بود بکار دارند **و اینجا** که سبب تم باشد علاج آن  
 بدستوری که در مجلس مبتن است کنند عورتی ترك و انزل شده بود و بجمام رفت در  
 حمام دو و بسیتا بود و در خورد و خناق پیدا کرد اطبا احتما می فرمودند و شربت اراج  
 و لیمو میدادند بدتر میشد و کما می غشی هم میکرد حضرت فرمود تا دو شاب و بی  
 با آب خالص شربت کرده چند نوبه دادند و حخته یافت و ستراین در سرفه و غشی بهین کرد  
 والله اعلم **نبرات خلق** آنچه بر می بود از نگذشتن طعام و غیره المی اندر حلق و پس



و بنیاد و کف یابد و انچه بر جخم و قصبه بود از سخن گفتن بلند و کرد و دود الهی یابد و **علاج** شربت  
 حلق همان سبب ثبات دهن بود **علاج** رگ با سلیق باید زد و طبع را بر آب میوه و فلوس  
 خیار شنبه فرو آوردن و با مقدار و شبانگاه کشکاب یا روغن بنفشه بآدام و روغن کل باد  
 و لغاب اسبغول و شکربا ترنجبین دادن و از آب سرد و ترشها و خنکیها پرهیز کردن تازه  
 نفع پیدا آید و غرورهای پزائنده که در خاق دانسته شد بکار داشتن و اگر ثمره بزرگ بود  
 و کهن کرده و حلق را میخورد اندک اندک موم روغن باید دادن تا فرو می برد و از آن در دستگیر  
 می یابد و بعد از آن هر ساعت اندک هم کافوری زرده خایه مرغ فرو می برد تا پاک و بر ویاند  
 و نبرهای بد را جدا در آب لسان الحمل ساییده چند نوبه هر روز خوردن بتدریج فایده تمام  
 دهد و الله اعلم **چسبیدن زلود و حلق** آنچه بتوان دیدن آنرا بنمک و سرکه و انکر دانه اولاً  
 باید غرغره کردن آنکه آنرا بمنقاش یا کلبتین باید کشیدن چنانکه باره نشود و سرا و نماد که  
 از آن آماس و قرصه و غشی و امثال آن بدید آید و آنچه نتوان دیدن و تقدم شربت آب بزلو  
 و دفعه کل و سوزش و کرفانی آن محل و احساس حرکتی در آنجا و نفث دم رفیق و حدوث غم  
 و کرب بر آن شاهد بود **علاج** او آنست که غرغره کنند بنمک و سرکه و خوردن یا آب پیاز خام  
 و یا با فستقین و شونیزه کوفته و در سرکه فرغار کرده و یکاد آفتاب یا در کرمانه گرم بسایند  
 کند تا نشسته شود بغایت آنکه طحلب تازه در دهن پر کرده میدارد و اندک بخ آب آنرا می زرد  
 تا زلویی طحلب و هوای بخ بدان میل کند و بر آید و اگر معده فرو رود شیخ ارمنی و فیسو  
 و فستقین و شونیزه و ترمس و مغز برنگ کابلی و سرخس از هر یکی یک جو اندر سرکه مزوج با آب  
 بپزند و با لایند و بخورد و اندر طعام سیر و پیاز و پیوند و خوردن و کرب میدهند و میخورد  
 در آفتاب یا کرمانه تشنگی عظیم میکشد و طحلب و بخ در دهن میدارد تا زلویی میل کند و بر آید  
 تا بنزدیک آید و بکیرند و اگر بعد از دواها و تشنگی یا رهای بزرگ از طحلب فرو برد و بخ  
 آب یا طحلب سرد در دهن گیرد و بعد ساعتی نه کند زلویی طحلب چسبیده بر آید و الله اعلم  
**ساختن لقمه و خار و یا اسبیه آن بحلق** اما لقمه آنچه در اعلی مری ماندنی الحاله  
 مشت چند ضرب بر قفای او باید زد تا بزور نفس و زور ضرب بیرون آید و اگر فی الساعه  
 شیشه حجامی بر مژه دوم کردن مهند و مایعی و ملعی اندک در کلوی و چکانند و بدست  
 جوی آهسته بر حلق او مالند میگویند که نیکو فرو رود و انچه در واسطه السند از مایعاً  
 و روغنهای چربی باید خوردن تا آنرا فرو لغزاند و اما **شوک** و اسبیه آنرا چون در روغن  
 دهن او را باز کرده تواند دیدن باید بمنقاش گرفتن و اگر نماد آب غلبه بیکار در بر آید

و بنیاد و کف یابد و انچه بر جخم و قصبه بود از سخن گفتن بلند و کرد و دود الهی یابد و  
 حلق همان سبب ثبات دهن بود علاج رگ با سلیق باید زد و طبع را بر آب میوه و فلوس  
 خیار شنبه فرو آوردن و با مقدار و شبانگاه کشکاب یا روغن بنفشه بآدام و روغن کل باد  
 و لغاب اسبغول و شکربا ترنجبین دادن و از آب سرد و ترشها و خنکیها پرهیز کردن تازه  
 نفع پیدا آید و غرورهای پزائنده که در خاق دانسته شد بکار داشتن و اگر ثمره بزرگ بود  
 و کهن کرده و حلق را میخورد اندک اندک موم روغن باید دادن تا فرو می برد و از آن در دستگیر  
 می یابد و بعد از آن هر ساعت اندک هم کافوری زرده خایه مرغ فرو می برد تا پاک و بر ویاند  
 و نبرهای بد را جدا در آب لسان الحمل ساییده چند نوبه هر روز خوردن بتدریج فایده تمام  
 دهد و الله اعلم چسبیدن زلود و حلق آنچه بتوان دیدن آنرا بنمک و سرکه و انکر دانه اولاً  
 باید غرغره کردن آنکه آنرا بمنقاش یا کلبتین باید کشیدن چنانکه باره نشود و سرا و نماد که  
 از آن آماس و قرصه و غشی و امثال آن بدید آید و آنچه نتوان دیدن و تقدم شربت آب بزلو  
 و دفعه کل و سوزش و کرفانی آن محل و احساس حرکتی در آنجا و نفث دم رفیق و حدوث غم  
 و کرب بر آن شاهد بود علاج او آنست که غرغره کنند بنمک و سرکه و خوردن یا آب پیاز خام  
 و یا با فستقین و شونیزه کوفته و در سرکه فرغار کرده و یکاد آفتاب یا در کرمانه گرم بسایند  
 کند تا نشسته شود بغایت آنکه طحلب تازه در دهن پر کرده میدارد و اندک بخ آب آنرا می زرد  
 تا زلویی طحلب و هوای بخ بدان میل کند و بر آید و اگر معده فرو رود شیخ ارمنی و فیسو  
 و فستقین و شونیزه و ترمس و مغز برنگ کابلی و سرخس از هر یکی یک جو اندر سرکه مزوج با آب  
 بپزند و با لایند و بخورد و اندر طعام سیر و پیاز و پیوند و خوردن و کرب میدهند و میخورد  
 در آفتاب یا کرمانه تشنگی عظیم میکشد و طحلب و بخ در دهن میدارد تا زلویی میل کند و بر آید  
 تا بنزدیک آید و بکیرند و اگر بعد از دواها و تشنگی یا رهای بزرگ از طحلب فرو برد و بخ  
 آب یا طحلب سرد در دهن گیرد و بعد ساعتی نه کند زلویی طحلب چسبیده بر آید و الله اعلم  
 ساختن لقمه و خار و یا اسبیه آن بحلق اما لقمه آنچه در اعلی مری ماندنی الحاله  
 مشت چند ضرب بر قفای او باید زد تا بزور نفس و زور ضرب بیرون آید و اگر فی الساعه  
 شیشه حجامی بر مژه دوم کردن مهند و مایعی و ملعی اندک در کلوی و چکانند و بدست  
 جوی آهسته بر حلق او مالند میگویند که نیکو فرو رود و انچه در واسطه السند از مایعاً  
 و روغنهای چربی باید خوردن تا آنرا فرو لغزاند و اما شوک و اسبیه آنرا چون در روغن  
 دهن او را باز کرده تواند دیدن باید بمنقاش گرفتن و اگر نماد آب غلبه بیکار در بر آید



و لقمه های بزرگ خوردن تا برکنده شود و فرو رود و بتخصیص لقمه بزرگ از صمغ درخت  
 سیوه دار و صمغ عربی و اگر بدین فعل عمل نشود و خلیدن و آله آن بر آن دال بود طعام غلبه  
 بسیار با بد خوردن و قی کردن تا باقی برآید و اگر بدین فعل عمل نشود لقمه بزرگ از گوشت  
 گاو یا صمغ یا انجیر خشک که پوست آنرا کنده باشند باید گرفت و در سیمانی باریک محکم  
 بر آن بستن و دادن تا فرو برد چندانکه از خار درگذرد و نگاه آنرا بیکبار کشیدن تا خار  
 گرفته برآورد و گفته اند که مقدار لقمه اسفنجی را در سیمانی بپندند و در مرض فرو بردند  
 مذکور نگاه آب بخوراند بدو تا اسفنج آب گیرد و برآید و آن موضع را هم نرم کند آن هنگام  
 بیکبار بکشند تا خار را برآورد و اگر سوزنی در مانده باشد باید که هیچ چیز بچوب لقمه فرو  
 نبرد و زور قطع نکند تا پشت جای نگیرد و عند الضروره اندک آب و شوره با آهسته  
 تخرج کند و پوسته سنگ مقناطیس در افضای دهن نگاه دارد و اگر مقناطیس بر  
 قوی یابد مقدار لقمه آنرا در سیمانی محکم بپندند و تا نزدیک سوزن فرو برد و آهسته  
 بیرون میکشند تا سوزن بخاصیت آن منجذب شود و اگر استخوانی سوزن در حلق و سینه  
 نشسته باشد و نتوان کشیدن گفته اند که دندانها را تمام در خمیر گیرند و سر مرغ نمایی  
 در دهن گیرند و نفس پوسته باز میکشند تا نفس سر مرغ با استخوان رسد و بکارد بخاصیت  
 و الله اعلم **مخوف شده بفر** آنرا که حیوة هنوز باقی باشد و پهلوش بود **علاج** آنست  
 که او را اکنون در آویزند و هر ساعت با نمیدارند و حی آویزند چنانکه آبهای که خورده پیرن  
 آید بعد از آن اسپری فریبر جام را سخت بدوانند و با زورند و دهن و بینی هر دو را بر بینی آن  
 اسپ نهند و چنان سازند که نفس اسپ نیکو بر بینی و حلق مخوف در آید مدتی تا با هو  
 آید و فلفل کوفته در سبکچین بخت از آن شربت بخلق او رسانند و در س در بینی او منند  
 و در کام او بمالند و مویهای سر او را بکشند و او را گرم دارند و تا بزرگم بر می آید و پنهانند  
 و اگر بعد تعب بدهن نیز باید در بینی او منند چنانکه دهن و بینی دیگر او را بدست نگاه  
 دارند و بهوش آید و چون بخود آید از آن شربت بدو بخورانند و غذا حسوی کندم دهند  
 گرم گرم و تحقیق حیوة او چنانکه در مسکوت مذکور شد و الله اعلم **بطلان**  
**آواز و تغییر آن** بدانکه از جمیع امراض آلات آواز و شش و آواز متغیر گردد و بجهانکه  
 از کلام و اگر چه این امراض ضعیف باشند و اما بطلان آواز از حدوث آفات و امراض  
 قویتر اند و حجاب و عضله های سینه و حلق و حنجره بدید آید و جمله اینها عرضی باشند  
 برفع مرض بر طرف شوند و انچه خود مرض باشد سبب آن نفصا طویله لرج بود که



بیاض و فهای حنجره همین مصلحت آواز مخلوق شده است و یا نفثات قوی و یا هر دو  
 چنانچه اندک محرقه و بعضی نفاها و اندک غلبه حرکت در کرم و اندر و دود و گرد و  
 کرم و بعد از سهلات قوی و بعد از فریاد کردن بسیار شاهد است **علاج** ترطیب  
 مزاج و حنجره و تقویت قوای بدنیه باید کردن بر طببات و مقویات چنانچه مراد است  
 در ابواب گذشت از تدابیر سوء المزاج یا بس و تدابیر نافعان و اشیاء آن و اکثر طببات  
 با نباتات سوده خوردن و تخم بیه و نبات در دهن داشتن و حتی که از لعلها عقد  
 کرده باشند با نبات و از تخم کتان کوفته با شکر سازند پیوسته در دهن داشتن فایده دهد  
 و بسیار باشد که سبب حدوث سوء المزاج سرد یا تر در حنجره و طبوبات غلیظه بر آن غلبه کند  
 و آواز باریک و مرهش شود همچو آواز سگ پچه و یا قوی و مرهش بود و یا نیمه و گران همچو  
 آواز زبیر که بر محمد بک آید **علاج** دم گرفتن بسیار بود و کبابه کشیدن و احتمال اندک نبات  
 کردن و بعد از کرسنکی و تشنگی و ریه و زبیر کرم کرده کامی بر حلق بستن و زنجبیل بر  
 پیوسته در دهن داشتن و آب و روغن و بردن و همچنین پاره نبات و چندانه فلفل و  
 خربزه شیرین کرم و غیره بجای آب خوردن و غذای لطیف و شیرین و کم رطوبه بکار داشتن  
 و بخور دل و خمر غرغره کردن و اگر رطوبه معده و غیره معده نیز غلبه باشد قی کردن بر آب ترب  
 و غسل و خورل بسی فایده دهد و بحسب جبال شقیه کردن نیکو بود و هر شب حافظ الصبح  
 در غسل آب حل کردن خوردن حنجره تخفیف رطوبات هم مفید آید و اکثر عللهای خفیف  
 ربوایجا موافق آید و گفته اند که خداوند آواز مرهش بعد از عللهای مذکور اگر اکثر آوا  
 بر پشت باز خفته باشد و نخته کران از سرب و غیره بر سینه او نهاده بتکلیف سخن گوید  
 نافع بود و الله اعلم **تکی نفس** که آنرا ضیق النفس گویند چنانچه عرضی بود از اسباب خناق  
 و از اما سرش و حجاب و بعضی احشای چون جگر و معده و سپر نافند و همچنین از نخته  
 مواد بفضای سینه چنانچه در استسقا و افست و از بعضی تشنجات نیز افتد و باشد  
 که از استرخا عصب حرکت عضلات صدافتد و **انچه** مرضی بود سبب آن یا تکاشفی باشد  
 که درشش پیدا یا زرسیدن هوای سرد و خوردن طعام سرد و آب سرد و حرکت انبساط  
 و انقباض شش چنانچه باید مدبر نشود و خشکی دهن و ملاحت یافتن از هوای گرم و تر  
 و تخفیف یافتن از خوردن آب گرم و روغن کرم نرم شاهد این بود و یا از جهت غلبه  
 بخار دخیانی انقباض شش برای اخراج آن متواند کرد و انبساط چنانچه باید نتواند  
 باشد که از مر و این بخارات ضیق منافذ و بیس شش پیدا آید و حوارة مزاج دل و تن و



سودا و تیر و احساس در خایه و آلات شش و راحت یافتن از هوای خنک و غذای خنک و چنانچه  
ترغیفا شاهد آن باشد و یا سوء المزاجی یا بس در شش حادث گردد و انقباض و انبساط  
از جهت ضیق مجاری دشوار گردد و تقدم موجبات یس شش از غلبه رقت دود و گردد و خلق  
و غلبه دم گرفتن و حراره دل و غلبه استنشاق هوای سرد و خشکی دماغ و مزاج و تدا  
خشکی فزا و خشکی خلق و دهن بران دال گردد و یا شد که از امتلا شریان بزرگ که بر پشت میگذرد  
و یا از امتلا قسم اجوف که بر بالا برمی آید این ضیق بدید آید از جهت مزاحمت آنها مرشش را **علاج**  
انجا که ضیق مرضی باشد علاج آن علاج مرض سبب آن بود **و اینجا** که از برد و اشباه آن بدید  
باشد مغلی شکری کهم و جلاب کهم یا عرف سوس خوردن نافع آید و دهن خلق و سینه بروغن  
سوسن و روغن بان که اندک مغامث و کثیرای سوده در آن کرده باشند مفید بود و پنجه درود  
کر داده بر سینه و خلق پوسته بستن مفید بود و ملانتره هوای معتدل و هوای حام و اینجا  
از سردیها سرد کننده فایده دهد و دم گرفتن بسینا و پنجه محکم در دهن داشتن و آب آفرین و  
بسی نافع آید و همچنین تکیه بر میثا شانهها کردن **و اینجا** که سبب غلبه بخار دخیانی بود از حراره  
دل استفراغ صفرا یا یکدین و غذاماء السعیر و شکر دادن و تغذیه مزاج دل و تقوی آن کردن  
بمفرج یا قوی و عرفهای عطرها و اشباه آن و از مولدات سودا و از ترشیمهای سخت ترش و از  
چیزهای تیز و شور پرهیز کردن و شربت قند و عرف کا و زیان نافع بود و نبات و عرف کاسنی  
و عرف سوس و کلاب یا مم جوشیده و خنک شده مم بسی مناسب باشد و همچنین انار ملس  
و فی شکر و موز و قرص لیمو و خرزهره فایزری شیرین و شراب صندل و عرف مشک بدینقدر  
کافور و نفوع پنجه کاسنی و اشباه اینها و بعضی مردم مرطوب سوداوی و مد من الحار را این  
حال بسیار دسته همدان و ضد با سلیق و مدا و متجدد و یا عرف مشک بدینقدر و تخم  
خفته عظیم یا بندوکایی ضیق مقدمه فولنج هم واقع شود بسبب صعود بخارات ریه از ریه  
بجواب **و اینجا** که سبب سوء المزاج یا بس بود در شش خوردن چیزهای چرب و روغنهای غده  
و لعابها جمله فانساخته و خنده اعمال خشکی فزا و از خوردن چیزهای سرد یا کهم یا لعل  
جمله نافع آید و همچنین تدا پرتی فزا اکثر مفید بود **و اینجا** که سبب امتلا عرف ظاهر و غیره باشد  
از دم بقصد نیکو بصلاح آید و همچنین بتقلیل غذا و الله اعلم **عسر نفس** که آنرا ربو گویند  
حالی بود که نفس صاحب تشبیه شود بنفس تن درستی که حرکتی متعبد کرده باشد و مطان  
ربو از ضیق خالی نباشد و سبب این عسر نفس با خلطی بود غلیظ که بر اعالی سطح قصبه  
مزاحم نفس میگردد و ضیق نفس اول شش و بجهت از غده آن و بخیر بینی و احساس مزاحمت



در آن موضع بحر که نفس وزود بر آمدن ماده باندگی سفره و تخم شاهی باشد و یا بر سطح نهایی  
 قصبه و در خلل اجزاء ریه آن فرجه های آن چسبیده باشد و ضیق آخر نفس و گداز سینه از محل  
 شش و پیون آمدن ماده بعسر و سرخی رخسار و عدم علامات مقدم بر آن دال بود و یا ماده  
 در عروق شریانی شش بود و این قسم بدان باشد و بسیار منجر گردد بخفقان و خناق قلبی بواسطه  
 منع ماده نفوذ هوا را بدل و بطلان نزوح و این ماده گاهی در شش متکون گردد بواسطه <sup>جمله</sup>  
 سوء المزاج یا در درشش و نتیج روی وحدوث بدیجی این علته شاهد آن بود و گاهی از دماغ  
 برشش ریخته شود و علامات نزله و بعضی از آفات دماغ چون صداع و ثقل سر و غمغه  
 وحدوث مرض دفعه بدان گوی دهد **و یا سبب** این مرض بادی بود غلیظ در رگ های نفس  
 که مزاج هوای نفس گردد و خفقه صدر و تخفیف یافتن از استعمال چیزهای بادشکن و از پیر  
 کردن از چیزهای بادانگیر بر آن دال بود **و یا سبب** بخاری دخانی سوداوی بود چنانچه  
 ضیق کفشد و علامات سودا و حراره قلب و خفقان و زیاده شدن از حرکه قلیل و خوردن  
 گوشتها بدان اشتهاد نماید و یا شده که از حدوث حراره غریبه در دل این عسر بدیداید و یا شد  
 که بسبب پر شدن معده از غذای سنگینی و یا عسری در نفس بدیداید بجهت مزاحمت معده حجاب  
 و ذایل شدن آن بعد گذشتن طعام بر آن شاهد بود و بسیار بود که ربوبات لرزه مشفل گردد  
**علاج** آنجا که سبب بلغم غلیظ باشد از نزله ندرت بر سوزش باید گردن و تقویه دماغ نمود  
 و مسهل بلغم دادن بعد بضمخ نام و در اوایل جهت بضمخ هر روز حلاب بعرق سوس و عرق کاه و یا  
 جو شاییده دادن و غذا سیوس آب کند می باشد که بقوام آورده دادن و یا حسونی که از آرد باقلا  
 و شکر ساخته باشند یا باقلای تر غلیظه در حلاب قند یا در غسل آب جو شاییده یا کاجی فندک  
 که تخم مرو و تخم ریحان و اندک حلبه و اندک بادیان در آن باشد و اگر آرد کندم و آرد باقلا  
 کاجی بضمفا نصف باشد و باقی بود و اگر ماده سخت غلیظ باشد کاجی غسل و نان و غسل  
 و فالوده غسل با روغن بادام شیرین مفید تر آید و در او واسطه شور یا جوهر مرغ و سونبایی  
 خروس بخصیص خروس پیکر ماش مقشر و بخود و باقلا و اندک زنجبیل در آن باشد باید  
 دادن هر روز در طرف صبح و در طرف شب از همان غذاهای مقدم دادن و از آب نامکن  
 بود مریض را خند کردن و که خوردن خصوصاً در طرف شب و آب سخت سرد قطعاً نشاید  
 خوردن و در او آخر کوشن بک و کبوتر جوان و کنجشک و اشباه آن که مطبوعه ساخته شده  
 و زیره و کشنیزه و ارچینی و زعفران و زنجبیل و سعن و فلفل و اشباه آن در آن کرده نافع  
 آید و بعد مسهل بلغم فی کردن بمقتیات بلغم بخصیص مفتوح و ملین و جالی عظیم سودمند



بود و کاسی با آواز بلند فزاده کردن و تخم بلند کردن بعد از آن که لعوقات خورده باشند مفید  
 آید و بعد شقیه لعوقی که از عنصل مشوق و ایرسیا و فراسیون و زوفای رطب یا یا بس و  
 السوس و عسل ساخته باشند بکار داشتن عظیم نافع آید و همچنین لعوق تخم کتان کوفته و  
 دروغن با دام سرشته بتخصیص کودکان و همچنین لعوق مغز با دام مقشر و مغز پسته و تخم  
 ناجو و اندک زوفا خشک جله کوفته و بجلایی که عرق سوس در آن جوشانیده باشند سرشته  
 و جوی که از این اجزا سازند و نبات سوده و اندک افیون و لعاب تخم بیاضا فر کنند شبها  
 و روزها در دهان داشتن سودمند بود و هر شب یکجای بزرگ از حافظ الصغیر در جلابی  
 که در آن لعابی باشد حل کرده دادن جهت بستن نزل و خشک کردن ماده و قصبه بسی فایده  
 و اگر بدین علاجها نکشاید طبیح هلدنا هر صبح با اندک عسل چاشنی کرده باید داد و هلدنا  
 علفیت که در گویا پناه روید شبیه نبات تلخه مشهور است اما بر کهای آن سبز تر از بزرگ تلخه بود  
 و کمتر از آن باشد و از تن خوب بر نیامده باشد و شاخهای آن غلبه تر و باریک تر از شاخهای  
 تلخه بود و کل آن هم کوچکتر و نرم تر و سرخ تر از کل تلخه بود و لیکن در تلخی قویتر و یکدیگر با  
 و طریق طبیح و خوردن آن آنست که مقدار دردم از تران با یک درم و نیم خشک آنرا نیم کوب  
 کرده در یکن آب جوشانند تا یکسره واری نمایند و آنرا از لنت سفید یا لایند و شب بگذارند  
 تا نه نشین شود انگاه هم صبح از سر آب آن مقدار یک قاشق یا دو قاشق با اندک عسل چاشنی  
 کرده بیا شامند و بعدد و سه ساعت غذا خورند نفعی عظیم یابند در ضیق و در ریود و رتقا  
 مجربست **و اینجا** که سبب بلغم غلیظ باشد که در شش متولد گشته علاج همین انواع بود و لیکن  
 بعضی ندیدند که بدین کرم کردن شش باید کرد بدم کوفتن بسیار و حرکت و کباده کشیدن نکند  
 کف و آخر کردن و میثاشانها و حذر از چیزهای خنک بالفعل و هوای سرد کردن **و اینجا**  
 که سبب باد غلیظ بود در مجاری نفس بجزهای باد شکن و حذر از باد انکیز اصلاح باید  
 نمودن و تقویت معده لازم بود و مداومت بر س و یا بلاد فایده دهد و اکثر طبیح هلدنا  
 در عرق بادیان مفید آید و غذاهایی که در امراض بادی مذکور است جمله مفید بود **و اینجا** که  
 سبب بخار سوخته سوداوی بود و خون بسیار باشد بعد بطنج مسهل سودا باید داد و  
 غذاهای مذکور جمله موافق بود لیکن عوض عسل نباتات سبب بود و عوض آرد و سبب  
 کندم آرد و سبوس جوانفع باشد و لعوق عنصلی مذکور که بعضی عسل لعاب بی و کباده  
 و نبات در آن باشد مفید آید و همچنین لعوق نارملسی و رب و شراب ناریشین با عرق  
 کاوزیان و ماء الشعیر یا قند و جلاب قند و عرق کاوزیان جمله نافع باشند و در نفوذ



ساختن دل ببطرهای خنک و عرقهای عطرها و شربتهای کافوری و بغذاهای خنک و نرم و  
 بزرگ کریمها و بطللهای خنک بر میاشنانها و بتفیرج دایمی و ترك حرکات و آسایش جستن در  
 هوای خنک و تلبین سودا سعی بلیغ باید کرد **و اینجا** که سبب حراره غریبه دل باشد در تبرید علاج  
 مبالغه عظیم باید نمود و هوای مسکن را خنک و خوشبوی ساختن و نقل هوادرین جمله  
 بسی منفعت بخشند و اصلاح حال سپرزد رسوداوی بی شبهه باید کرد و اگر دم سوداوی غایب  
 باشد فصد با سلیق چپ نافع آید و در غلبه فصد همد و با سلیق لازم بود و البته اینجا فصد قبل  
 از شفیه منفعت عظیم دهد و تفصیل این اصلاحات در امراض آنها مبین گردد و اهل تجربه  
 یافته اند که گوشت را سو و شش چارک و شش رو باه و شش کور خورده در جمله این مرض  
 نافع بود و اگر خشک آنها را سو ده چند روز با سکنجبین عنصلی دهند بسی نافع آید و گفته اند  
 که مروسلخ و قسط و زعفران جمله را برابر سحق کنند و شراب بپوشند و فرصها سازند و بر  
 روی نکشت فروخته بخور کنند و خداوند ربود و آنرا بدین بکرم مکرر نافع آید و طنجی هلد  
 چنانچه در بلغمی گفته شد بعد از آنکه شدن سوداوی بسی نافع بخشد جوانی را این مرض که نه  
 شده بود کفتم تا هر شب مقدار یا فلانی هر یکی فرو می برد و غذاهای جرب و نرم می خورد و  
 گوشت مدتی بهمین صحنه یافت و الله اعلم بالصواب **نفس انصباب** این چنان باشد که  
 صاحب آن نارسا نشیند یا نرسیده و تا کردن را راست نبیالا بر نکشد تنفس نتواند کشید  
 و این نوعی بود از ضیق صعب بدتر از ربو و سبب این خلطی غلیظ و غلبه بود در مجاری ریه و با  
 که سبب آماشش یا حجاب غشا سینه این حال بدید آید **علاج** آنچه عرض بود ندید مرض  
 باید کرد و آنچه از غلبه خلط غلیظ افتد ربو بدین من باید کرد و نرم داشتن طبع پوست  
 در جمله ضیقها نافع آید و همچنین حریره که از شیر خرسا زنده و چند کس را دیدم جهت ربو و انصباب  
 بر چال پیش خلق و بدو طرف سر قصبه داغ نهادند فایده کرد و الله اعلم **سعال** حقیقه  
 سرفه مانند در صاحب صرع گفته شده و موزیات شش که سبب حدوث آن میشوند یا  
 ماده نزل بود و باد و سخت و یا اگر غلبه که با هوای نفس بقصبر و شش در رود و یا خلطی  
 که اندر شش بواسطه سوء المزاجی بدید آید و مسنقه شود چنانچه در ربو گفته شد و یا  
 کیفیت غالبه ماکولات و مشروبات از طعم و غیره که بحاجه مری و حجاب قصبه و شش و  
 یا بسبب سوء المزاجی که رساده بود در شش که مواد غذایی که بدوی آید که رسا زده و از آن  
 بخار قلبی ممتد و متوحش باشد و یا سوء المزاجی سرد و ساده بود که مواد شش را سرد سازد  
 و از هوای سرد قلیل و خشک بید و یا سوء المزاجی خشک ساده بود که اجزاء شش را الحقی فرا گیرد



و از آن در انبساط و حشر باید و یا سوء المزاجی تر بود که اجزاء آنرا الحقی فراموشاند از آن  
 نیز در انبساط و حشر باید و یا سوء المزاجات مادی بود که از مواد آنها برنج باشد و جمله آنها  
 از نمده و نقل خالی نباشد و یا ریخته شدن و یا میل نمودن ماده بود حاد یا ترش بغم معده  
 که مجاوره شش را ریخته دارد چنانچه در ابتدا، نوابب بعضی آنها واقع شود چون حاده و  
 ریح و غیره و یا آماسی بود در اعضای مجاور چون حجاب و سین و غم معده و حکم که  
 بجهت نمده یا ترشح ماده اینها شش مستوحش باشد و یا اثراتی بود که در درون شش  
 بدیداید و شش از آن برنج بود و آنرا اثرات السعال گویند و باشد که خواجه در شش بدیداید  
 و یا افتادن چیزی از ما کول و یا مشروب بود براه قصبه و به برون آمدن آن مرفوع شود <sup>لش</sup> حاد  
 گوید شخصی را سرفه عظیم بود و ناکه بر نفث سنگی از قصبه او برون افتاد بهمان سرفه او  
 نسکین یافت و یا نور خنده و آواز بود که شش بدان آزرده شود بتسکین مرفوع کرده **علاج**  
 آنجا که سبب نزله باشد تدبیر نه بدقیقاتی که گفته شد علاجی کامل بود **و اینجا** که سبب  
 رفتن دود بود بحلق هوای خنک و خوش و خوردن شربت دوشاب یا آب سرد و نان در آن  
 شربت بزرگ کرده و حذر از ترشها و دود و غبار علاجی کافی بود **و اینجا** که سبب رفتن  
 کرد بود بحلق هوای خوش و خوردن و آشامیدن روغن مسکه که اخته و شیر و شیر برنج  
 ورشته و آماج چوب و روغن بادام در پنی بر کشیدن و آشامیدن علاجی شافی باشد  
**و اینجا** که سبب تولد ماده بلغمی بود در شش و بودن ریه مقدم بر آن بدان گویید **علاج**  
 ریه سرم بدستوری که گفته شد باید کرد **و اینجا** که سبب کیفیت غالب بود بایراد ضدها  
 کیفیت تدارک پذیرد **و اینجا** که سبب سوء المزاج گرم ساده باشد و کمی بنفس و ریه یافتن  
 از هوای خنک و مضرة یافتن از هوای اندک گرم و خشکی قصبه و حلق و دهن و غلبه شد  
 در کرها و عظم نبض و نفس بر آن دال بود در بتدبیل مزاج شش باید کوشیدن بسکون  
 و قرار دهن هوای مروح خنک و به نادن طلیه های خنک و خنک ساخته برینا کفها  
 و سین و خشکیهای سخت سرد کرده خوردن از غذا و غیره و دل را خنک ساختن و لغایها  
 خنک آشامیدن و حتی که از لغایها خنک و بز بخارین و نبات و اندک کافور و فلفل  
 ساخته باشند پیوسته در دهن داشتن و بوسیدن کشیزه و فلفل و تراشه کرد و از دود  
 و گرم و بلند آواز کردن و خواب بستن و گرمیها بر چند بودن و اگر با ماده باشد سخت  
 است فراغ ماده باید کردن انکاه همین طریق مرعی داشتن لیکن اگر دم غالب بود مضطرب  
 کردن و بعد از آن تلخیص طبع بملیتی خنک و اگر صفر غالب باشد شیش خشت و سنا یا



بقولس خیار شنبه در مغلی خامض یا در نفوعی نرم یا بهرم و در مطبوخ عنایب سبب است و آلتو تخفیف  
 ماده کردن هر چند روز یک نوبه و غذا از جنس آش جو بکوشن و خورش جو بکوشن یا بزغای که در کدو یا  
 بقول ملعب و شیر خشکی شود آن باشد مناسب بود **و اینجا** که سبب سوء المزاج سرد ساده  
 بود خلاف دلایل سوء المزاج گرم بدان شاهد باشد دم بسیار نگاه باید داشتن تا شش گرم شود  
 برخلاف سوء المزاج گرم تدبیر کردن و بعضی از غذاها و شرابها و جبهها که در ریه و ضیق بلغمی  
 گفته شد بکار داشتن **و اینجا** که سبب سوء المزاج خشک بود و سبب خشکی چنانچه در ضیق  
 شد بدان گواهی دهد همان علاج ضیق خشک باید کرد و اگر ماده سوداوی با آن باشد بر وفق  
 تمام و جیل استنفاع سودا باید کرد و از جبههای سودا نکند و در بودن و خفیفی از علاج مایه  
 نافع آید **و اینجا** که سبب سوء المزاج تر بود از جهت تری عضوی مجاور یا مری و رطوبات نزل  
 و غیره و خر و نفس و لین نبض بر آن دال بود تدبیر خشکی فرا بکار باید داشتن و چون مواد  
 غلبه باشد در هر سه چهار روز تبیین و استنفاع بلغم و رطوبات باید کرد **و اینجا** که سبب  
 مشارکت مجاوره عضوی دیگر باشد علاج آن عضو و آن مرض سرفه بر طرف شود **و اینجا**  
 که سبب ثبات السعال باشد بخفت و ضد و استنفاع خلط حاد باید کرد و غذاها و شرابها  
 خشک بکار داشتن و تدبیری که در ثبات خلق گفته شد غیره غره جمله اینجا مفید باشد **و اینجا**  
**تدبیر که در اکثر قهقاری مزمن نافع آید** بدانکه هر مرضی که کند و مزمن گردد سر نشود و هیچ تدبیر  
 سردی فرا نافع نیاید و تخصیص در سرفه کند که سبب حرکت غیر طبیعی شش و قصبه مواد  
 و خام بدانجا پیوسته اندک اندک مایل باشد و شش را از کثرت حرکت و مجاوره رطوبات برو  
 غیر طبیعی حاصل بود و تدبیر سرد سبب دوری مرض گردد و مع ذلک چون در اصل حرکت  
 شش بمقتضای طبیعت است نه بر حسب اراده این عاده حرکت او جهت ادنی سببی چون  
 هوای سرد مثلاً و یا زایل گردد و لهذا تدبیری که جامع بود در گرم کردن شش و منع حرکت  
 مقدار و مواد بکار باید داشتن و آنچه در این ابواب بسی آزموده است یکی دم گرفتن است  
 و نفس را گرم داشتن بخضیص در طرف سجگاه که پیدار شد و مواد در حرکت آمد و غفلتی  
 که طبیعت را در خواب بود مرتفع گشت **و طریق** این چنانست که از سجگاه تا جاش از خانه  
 خواب بر نیاید خواستن و سخن نباید کرد و سر و روی را از هوای برونی نگاه باید داشتن  
 و بینی بر این نهادن و بر روی خفتن و یا آلت غلبه بر روی نهاده داشتن و دم را آن مقدار  
 تواند فرو گرفتن و یا هستکی فرو گذاشتن و اگر بغفلة سرفه حرکتی کرده باشد و یا بطریق  
 نزل خلطی فرو دمی آید و دغدغه در مجاری میکند حب السعال یا شکر سرخ یا سفید یا هلو



این کتاب در کتابخانه دارالمکتبات  
تاریخ ۱۳۰۲ قمری  
شماره ۱۰۰  
توسط آقای دکتر...

این کتاب در کتابخانه دارالمکتبات  
تاریخ ۱۳۰۲ قمری  
شماره ۱۰۰  
توسط آقای دکتر...

مغز جزئی مغز بادام در دهن یا دیگر فتن و یا اگر آنکین باطوی کرد را کثر سرفها آیند سبب آفت  
آب آنرا فرو بردن و همین نوع محافظه دم کردن و اگر خلومعه ممدان باشد از اینها با احتیاط  
با بد خوردن و بسیک سرفهای بدین طریق علاج شده و منفعة خواب خوب هم قوت  
بدینست بشرطی که بمیومات واقع شود تا منع ریختن مواد در خواب برشش هم کند و بعد  
خواب سرفه غلبه هم نکند **و دیگر** استعمال اسکاب و محققات اخلاط است و منفعة  
طبیعة و مقویات اعضا و مزاج بدن چون حب الشفا و حافظ الصحة و برشش و مزید العر  
و شباه اینها لیکن طریق استعمال آنها آنست که حتی خوردن بمقداری که اندکی میکشند  
و با آن طعامهای غلیظ نرم لزج و شیرین و چرب خوردن چون هریس که اندک شکر سرخ قلم  
در آن نهاده باشند چون پاچه مری که قند بر آن سوده باشند و چنگال خرما و کاجی شکر  
یا عسل و نان و حلوائی مغز بادام و نان و فرفنی قندی که روغن بادام در آن کرده باشند  
و زبر بیان نرم که نمک و شکر سرخ و نارجیل و شیرینج و شکر یا خرما یا عسل یا فرفنی که  
آرد برنج و آرد نارجیل سوده در آن مساوی بود و نان و کز آنکین و شباه اینها و هرگاه کیفیت  
خشکی و نریکی حواس که بسبب حاصل شده بود که شود جوی دیگر بخورند و اگر چه نیم شب باشد  
تا آنکه در که شش با سرفه خود روده و مواد در حرکت آید و یار رفیق شود و برشش چند موفی  
مغز میل کند و بسیک را بدین ندب صحت حاصل شده **و دیگر** استعمال داروهای مغزی  
شش است بالخاصه چون شش کور و خرو و شش چارونک و شش روباه و گوشت را سورتین  
انفع در خوردن آنها آنست که خشک سازند در سایه خشک و نرم بسایند و اندک نبات  
سوده اضا فر کنند و برنا شتا از آن سفوف میخورند و با زرده تخم مرغ را با آتش نیم بخند  
و از این سفوف بر آن ریخته صبا حما بجای غذا خورند و چشم کو سفند و جدر سفیدان  
با نبات سوده چنانچه در سرفه اطفال گفته شده هم بغایه مفید آید و همچنین زده نیم  
برشت که مریکی بر آن ریخته باشند **یا حبا السعال مجرب** بکند مغز بادام شیرین  
پوست کند و مغز تخم کدو و صمغ بادام از هر یکی یکدم کثیر و نشاسته و نبات از هر یکی دو  
درم مصطکی یا کند از هر کدام که باشد نیم درم رب السوسن پنج درم افیون چهار دانگ  
جمله را سوده بلغاب تخم بهی برشند و جها سازند مقدار فندی و خشک کرده در دهن  
میدارند و تخم صبا حما **و دیگر** مریکی دو درم مبعثر یکدم رب السوسن پنج درم نبات  
و نشاسته و مغز بادام مقشر از هر یکی سه درم صمغ یکدم و نیم افیون چهار دانگ و نیم جله  
سوده بلغاب تخم کنان برشند و جها سازند مقدار بخودی **و یا بدانت** کبرش

این کتاب در کتابخانه دارالمکتبات  
تاریخ ۱۳۰۲ قمری  
شماره ۱۰۰  
توسط آقای دکتر...



ونزله از امراض وارده اند میجو رمد و حصبه و آبله و سرفه چنانچه از هوای نری فزای می آید  
 از هوای عفن نیز گاهی بدیدمی آید بسبب سرفه روح و شش از هوای مستنشق عفن و من  
 چندین نوبه این مشاهده کرده ام در هر آه دو نوبه هوا تعفی اندک پیدا کرده بود و میولد  
 سرفه غام شده بی نزله و بیهوده بود و سرفه که منقطع نشدی نافی نیامدی و ضعف نکند  
 و اطفال پیموش میشدند و بسیار مردم از کوچک و بزرگ بهمین غشی و زور سرفه هلاک  
 شدند در کمره اول آنرا از مزج بخیل خام سوده در آب که حکیمی هندی فرمود که آشامید  
 هر روز یکمقال و بیشتر و اکثر بدین علاج صحت یافتند و در کمره دوم کمتر مردند و بهار بود  
 علاج بقصد و ملین و بخوردن زنجبیل سوده و بلع مهرکی شبها و در دهن گرفتن هلیله  
 و بیخ و جویبوا و دارچینی و فک طبرزد و پوست نار شیرین شبها و آب آن فرو بردن و <sup>نقص</sup>  
 جبهای نزله و خوردن غذاهای نریانی غلیظ و کمرشی و بمقدی مدید واقع میشدند و  
 جمعی از مردم مرا این سرفه واقع شد و بعلایهای مقدم و سابق تخفیفی شد در دو ماه و تا  
 نقل هوا نکردیم مرتفع نشد در ری غلامی چو کس صغری مزاج را در زمستان سرفه کنند  
 فایز نشویش میداد چنانچه در شب خواب نتوانستی کردن و از مسکات نزله و بخور  
 گاهی میخورد و غذاهای مقر و منفعتی نیکو نمی یافت او را مداوم خوردن انار میخوش  
 باید های آن فرودم و بهمین صحت یافت و چند کس دیگر انار میخوش را در شب آتش می  
 و میخوردند صحت یافتند و آن فایزه هوا اندک تعفی داشت کثیرکی را سرفه شدی چنانچه  
 در تعفن مقدم گفتند حضرت ابوالجنا الشفا پیموش ساختند و شبها نوز و هیچ  
 غذا و آب بدن دادند و بعد و شبها نوز و قدری شربت عسل بدادند و غذای نری و چون  
 تمام حاضر شد سرفه تسکین تمام یافت بود و بعلای قوی دیگر محتاج نشد و چندین کس را  
 دیدم که جبهه سرفه های کهنه بر چال پیش کردن داغ کوچکی سوختند فایده عظیم یافتند و چند  
 کس را دیدم که بر رگی که چال شیب نر و گوشت پهلوی استخوان چانه زیرین و چون <sup>انگشت</sup>  
 بر آن فشارند سرفه آید داغ کوچک سوختند و سرفه های سخت بددا شدند و صحت یافتند <sup>انجا</sup>  
 که با سرفه اسمالی اتفاق افتد شربت مروره اطفال لعق باید فرمود و اگر نمی نیز با آن باشد  
 بی وری هم همین شربت مفید آید و آرموده است والله اعلم **نقص الدم** خونی است که با  
 که آن رطوبات حلق و قصبه و شش است بسرفه و غیره بر آید یا از مغ آید یا از بینی یا از  
 طهات یا از لوزتین یا از حلق و حنجره یا از قصبه یا از سرفه یا از شش یا از عروق سینه  
 یا از حجاب بسبب کشاده شدن سرفه یا جراحی یا ریشی یا آناسی یا ترشح کردن خون



بیش از عضوی مجاور و شباه آن حالات از آفات این اعضا **و علامت** آنرا اینجاست که از اندام آید  
 مخاط نیز گاهی ظاهر گردد و بی سرفه آید بجز در آخر نف و اینجاست که از بینی آید جراحات منفذ نفس  
 بدان گواهی دهد و با مخاط بیشتر آید **و اینجاست** انقباضات و لوزین آید آما س و جراحات بدان  
 آنها داند **و اینجاست** از حلق و سرفه آید چون با آب میخورد بود بی سرفه و بی تخم بر آید و با  
 آید با تخم ظاهر شود و بعضی امراض دمو آن محل و یا زور آواز و غیره بدان شاهد گردد **و اینجاست**  
 از قصبه و یا از شش بر آید با سرفه باشد لیکن اینجاست از قصبه آید با بلغم بود و کم رنگ و بی کف  
 و بی زدی تر باشد و سرفه ضعیف بر آید **و اینجاست** از شش و نهائات قصبه آید با سرفه غلیظ  
 بی درد بر آید و کم رنگ و کف ناک بود و گاهی با بیستد و یا ز آمدن کبرم **و اینجاست** از شکم  
 رگی از شش یا از سینه آید با سرفه سخت و درد بر آید و سینه رنگ و غلیظ و با اندک کف  
 بود و غلیظ باشد و دفعه پیدا شود **و اگر** از کشادن سرفه در نزدیکی قصبه باشد خون  
 آید ناک تر بود **و اگر** سبب کشادن دهن رگ نیز خون یا نیزی خلطی بود که با خون آمیخته  
 بی تب نباشد و ناپدید گشته بر آن گواهی دهد **و اگر** سبب امتلا ی خون بود ظهور آن اندک  
 و بی درد باشد و از دفع آن اندک راحتی یابد **و اینجاست** بر سبیل ترشح از عضوی دیگر چون  
 حجاب و غیره بیش از آمده باشد اندک اندک و رقیق بود و ورم دمو آن عضو و در وضو  
 نفس بر آن گواهی دهد **و اینجاست** از آما س شش بر آید و علامات ذات الریه بر آن شاهد  
**و اینجاست** از قصبه آید با چرک و ریخته ظاهر شود و سبب این بود و خطر این قسم بیشتر از آن باشد که  
 از عروق شش و سینه آید جهت صعوبت التیام قرح شش و کفند اندک اینجا که از شش خونی  
 آید بی قرح چون با بسند مدتی بی حاسی و یا ز آمدن کبرم دلیل آن بود که شش ریش گشت  
 و این گرفت از آن می آید **علاج** اینجا که عرض مرضی بود چون آما سها و قرحها و جراحات  
 و زخمها بدستوری کرد در مجلس مبتدیان است عمل باید نمود **و اینجاست** از نزله یا طرکیدن رگی  
 کشاده شدن دهن رگی از امتلا یا حدت دم و شباه آن افتاده باشد در آلات و از یا  
 شش سخت تمیز نشکین و منع خون و جذب بجانب مخالف نماید کرم **و طریقی آن** اگر  
 چه در جراحات و قروح و عاف و غیره مذکور شده لیکن در این اعضا خصوصاً  
 چنان بود که در جمله اقله قروح صاف و نسا کنند و قروح با ریش تا خون سیل با ساق  
 کند و قوه بر جای ماند و بعد از آن بیند اگر خون از دماغ و یا حلق و یا اینجاست است از  
 قیصال بدفعات خون بکین و اگر از شش و سینه بود از یا سلیق خون بدفعات استانه



نافع آماش بشود و قوه ضعیف نشود بعد از این اطراف را بیاید بستن و مالیدن و شستن  
 بر نهادن و یا پاشیدن در آب گرم داشتن و یا شویر کردن بجا آوردن و حقنه کردن تا باقی ماده  
 بمایید با ساق فلان زکرمه و در جمل اینها از سخن بلند کردن و بسپینا کفتن و خشم و خجرت  
 که آن فلق اضطراب است از غم و بغاری غصه گویند و از صبح و عطسه و خنده و کبر و رجاء  
 و زور کردن و از چیزهای تیز و شور و ترش خصوصاً کشک و پنبه خشک و از چیزهای  
 مفتوح خصوصاً سخت کرم و یا شیرین و از چیزهای خون فزاور قوی و نفوذ کننده تخصیص  
 خمر و از بویهای تیز و گرم و خشک و از خوردن مطلق شیرینها و ترشها نیز که قبض و از  
 مرخیات ترش و غیره حذر و پرهیز واجب بود و چون بدین تدابیر تفاوت کلی بداید بعضی  
 از دواهای مناسب شش و قصبه و حلق و حجاب و سینه که جهت بستن خون در رطافت  
 و غیره مذکور شده بکار باید داشتن و در اصلاح و تقویت عضو موف کوشیدن **بیاد و اها**  
**حواش مشترک النفع که بیاض و غرغره کشند** شراب انجبار در عصاره لسان الحمل که بر آب و خون  
 سیاه و شان و صمغ عربی بریان از هر یکی نیم درم در عصاره مذکور یا در عصاره لحیة التیسر  
 حجر یا در جوی یا معدنی در عصاره مذکور یا در روغ خالص و غیره شادنج عدسی  
 مغسول از یک درم تا دو درم در عصاره خرفه یا در عصاره عصی الراعی یا در عصاره  
 خیارد و سب ترش موینایی در یکی از عصاره های مذکور طین مخوم در عصاره های مذکور  
 طین ارمنی در عصاره های مذکور پنبه های خوکوش در عصاره های مذکور و اگر حوائج با  
 و غلبانی شعیه از کافور یا یکی از اینها ضم کنند و اگر اطراف را فرا طی باشد در نفث قیراطی  
 افیون اضافه کردن نافع آید و اقواس که بر یا در عصاره با دروچ و در برد اعضا هم مفید آید  
**بیان لغوی مشترک النفع** انجبار دم الاخون و که بر یا و بستد و طرائش از هر یکی یک مثقال  
 کثیرا و نشاسته و صمغ عربی بریان از هر یکی درمی افیون ربع جزوی جمل را نرم سوده  
 و شراب نارملس سه شته و در جمل بجای آب عصاره خرفه یا نافع آید و عصاره خمر  
 نیز در حوائج آنها مفید بود و اگر آب خواهد شادنج عدسی شستند با کلار منی و طباشیر  
 اندک یکسب میکنند و از آن آب میدهند **بیان اغذاهای مشترک النفع** مخ  
 نیم برشتنها یا از حواش مذکور بر آن پاشند گوشت بزغال که که انجبار و برك خرقوله  
 و کشنیز خشک یا تر و یا رگل با آن جوشیده باشد کشکاب که بقله الحما و لحیة التیسر  
 و عدس و عناب در آن جوشیده باشد و دم الاخون سوده بر آن پاشیده باشند  
 یا چربزه یا بزغال که سبهاق و خرقوله بخته باشند یا بعدس و لحیة التیسر بقله الحما

نافع آماش بشود و قوه ضعیف نشود بعد از این اطراف را بیاید بستن و مالیدن و شستن  
 بر نهادن و یا پاشیدن در آب گرم داشتن و یا شویر کردن بجا آوردن و حقنه کردن تا باقی ماده  
 بمایید با ساق فلان زکرمه و در جمل اینها از سخن بلند کردن و بسپینا کفتن و خشم و خجرت  
 که آن فلق اضطراب است از غم و بغاری غصه گویند و از صبح و عطسه و خنده و کبر و رجاء  
 و زور کردن و از چیزهای تیز و شور و ترش خصوصاً کشک و پنبه خشک و از چیزهای  
 مفتوح خصوصاً سخت کرم و یا شیرین و از چیزهای خون فزاور قوی و نفوذ کننده تخصیص  
 خمر و از بویهای تیز و گرم و خشک و از خوردن مطلق شیرینها و ترشها نیز که قبض و از  
 مرخیات ترش و غیره حذر و پرهیز واجب بود و چون بدین تدابیر تفاوت کلی بداید بعضی  
 از دواهای مناسب شش و قصبه و حلق و حجاب و سینه که جهت بستن خون در رطافت  
 و غیره مذکور شده بکار باید داشتن و در اصلاح و تقویت عضو موف کوشیدن **بیاد و اها**  
**حواش مشترک النفع که بیاض و غرغره کشند** شراب انجبار در عصاره لسان الحمل که بر آب و خون  
 سیاه و شان و صمغ عربی بریان از هر یکی نیم درم در عصاره مذکور یا در عصاره لحیة التیسر  
 حجر یا در جوی یا معدنی در عصاره مذکور یا در روغ خالص و غیره شادنج عدسی  
 مغسول از یک درم تا دو درم در عصاره خرفه یا در عصاره عصی الراعی یا در عصاره  
 خیارد و سب ترش موینایی در یکی از عصاره های مذکور طین مخوم در عصاره های مذکور  
 طین ارمنی در عصاره های مذکور پنبه های خوکوش در عصاره های مذکور و اگر حوائج با  
 و غلبانی شعیه از کافور یا یکی از اینها ضم کنند و اگر اطراف را فرا طی باشد در نفث قیراطی  
 افیون اضافه کردن نافع آید و اقواس که بر یا در عصاره با دروچ و در برد اعضا هم مفید آید  
**بیان لغوی مشترک النفع** انجبار دم الاخون و که بر یا و بستد و طرائش از هر یکی یک مثقال  
 کثیرا و نشاسته و صمغ عربی بریان از هر یکی درمی افیون ربع جزوی جمل را نرم سوده  
 و شراب نارملس سه شته و در جمل بجای آب عصاره خرفه یا نافع آید و عصاره خمر  
 نیز در حوائج آنها مفید بود و اگر آب خواهد شادنج عدسی شستند با کلار منی و طباشیر  
 اندک یکسب میکنند و از آن آب میدهند **بیان اغذاهای مشترک النفع** مخ  
 نیم برشتنها یا از حواش مذکور بر آن پاشند گوشت بزغال که که انجبار و برك خرقوله  
 و کشنیز خشک یا تر و یا رگل با آن جوشیده باشد کشکاب که بقله الحما و لحیة التیسر  
 و عدس و عناب در آن جوشیده باشد و دم الاخون سوده بر آن پاشیده باشند  
 یا چربزه یا بزغال که سبهاق و خرقوله بخته باشند یا بعدس و لحیة التیسر بقله الحما



پخته و شنگ پخته نهام مفید آید **اما آنجا** که سبب نزله نباشد یا تا پرمذکوره موی برزود  
 زود بیاید ستردن و ضمادی از قفسینا و سرکین کبوتر بر سر نهادن و پیوسته سر را خاریدن  
 و بجللات سر شستن و تیزاب فاروقی به سیما ب و نرم کرده بهترین غا سولی بود و حب الشفا  
 یا حافظ الصخره در عصاره مذکوره خوردن مفید آید **و آنجا** که رگی در سینه و غیره از ریه  
 یا زوری شکافته نباشد بعد فصد و تا پرمذکوره ضمادی که از طبن ارمنی و خاک کندر و لاف  
 و آرد جو و گرد آسیا و پوست انار و ربك مورد و اطراف رز و خرماسه با زنده ممل کوفه  
 و پخته و چون عصبه ساخته و روغن کل یا روغن مورد با آن آمیخته بر سینه نهادن عظیم  
 سودمند بود و اگر سبب شکافتن رگ سرهای سخت بود که بسینه رسد بیکند عسل سیاح  
 درم تخم کتان بکدم و نیم سنبل سرد درم بسد و کل سرخ از هر یکی پنج درم و نیم که با پنج درم  
 چند بیدستر یکدم و نیم اقا قیاس درم فاد زهر حیوانی دو درم جمله را کوفه و پخته و شکر  
 یکدم و نیم اندر عصاره کل تر فاساخته یا اندر بنید قابض فاساخته یا در عصاره  
 باد روح فاساخته و امثال اینها بخورند بسی مفید آید **و اگر** سبب شکافتن رگ  
 بادی بود غلیظ غذا های باد شکن باید دادن و معجون سحرینیا و فلوینیا و ترابی بزرگ یا رسد  
 در عصاره بود نافع آید **و آنجا** که سبب کشادن دهن رگی بود از امتلاهی خون او و باز نشاء  
 داشتن تا انکه استفراغ دم بخرد واجب رسد انگاه تا پرمذکوره کردن و غذا سر روز نرک  
 کردن صواب بود و بعد از آن که خوردن تا طبیعت تمام قرار یابد **و آنجا** که سبب کشادن سر  
 رگ تیزی خون یا تیزی ماده بود که با خون آمیخته بعد فصد کشتکاب سرطانی مفید آید  
 و کافور در حوالیش داخل ساختن لازم بود و اگر بعد فصد اول بمسحلی مناسب دفع خلط  
 حاد کنند و انگاه به بستن خون پردازند اولی بود **و اگر** کشادن سر رگ سبب آغشتگی از  
 رطوبه و سستی آن باشد تقطیل رطوبه بکم خوردن و مسهل لایق و لا باید کردن انگاه نفوذ  
 عضو نمودن و حوالیس بکار داشتن از خارج و داخل والله اعلم **دات الریه** این رگی  
 بود حار که در شش بدید آید از ماده گرم یا از بلغم شور عفن و سبب حدوثش با اغلب  
 نزله گرم بود و از اشغال خناق و ذات الحجب نیز افتد **علامه** این مرض تبلیست بمقدار  
 طبیعت خلط و کرائی سینه و تنگی نفس و سرفه و عتده و درد که از میثا سینه بمیان دو کتف  
 بدی دهد و ضربان اندر زیر کتف یا اندر ترقوه یا اندر زیر پستان یا اندر جمل اینها و نیز  
 موجی عظیم یا متواتر و سرخ بر آمدن رخسار بمقدار یکدم بزرگ در حده تب و بر دسک  
 ریهها و سببات و اشفاخ عینین و غلظت پلکها و کرائی حرکات چشم نسبت بمقدار و

باشد



رکهای آن و ظهور رطوبه غلیظ لزج پیوسته بر روی زبان و در بلغمی سرخی روی وحده  
 تب و اضطراب کمتر باشد و کوافی محل علة وآب دهن بیشتر بود و در جمله جز بر پشت نوا  
 نگیرد کردن و این علة در اغلب در هفت هلاک کند و اشغال آن بیشتر باشد و گاه بود که  
 طبیعت قوی بتدبیر خوب ماده آن بطریق بخاری یا نفت تحلیل پذیرد و ظهور رطوبه بخته  
 بسفر بر آن دالست و یا منتقل شود بذات الجنب و این اسلم از عکس باشد و کمتر شدن  
 صیق نفس و ظهور خلیدن پهلو و بمشاریه مایل شدن نبض بدان کوافی دهد و باشد  
 که بسفر نام مشقل شود و چون از هفت بگذرد و تحلیل و اشغال نکند منتقل بفتح و یا سل  
 گردد و خلاص از بن مشکل بود و لزوم تب بعد هفت و بودن درد و متدد در معالیه شش  
 شاهد این هر دو حال باشد و گاه بود که بعد از کردن منفر شود و جرك در فضائی سینه  
 ریزد و عریض و موجی شدن نبض بر آن دال گردد و گاه بود که ذات الریه صلب شود و زیاده  
 شدن تنگی نفس و سرفه خشک متواتر بر آن دال بود و باشد که خراج گردد و باشد که انگشتان  
 دست یا تمام دست در این مرض خدد شود و باشد که ماده آن بجانب دل میل کند و خفقا  
 و غشی بدید آید و گاه باشد که اندر شش خداوند علة رطوبه بسیار بخته شود و حال او  
 همچو حال مسدستی گردد و در حین خفتن بر جوانب دراک آن تواند و شش او سخت گرا  
 کند و نفس و عظیم تنگ شود و گاه باشد که در ذات الریه صلب سنگ در شش تولد کند  
 از جنه تخر مواد خبیثه **و بولس** از جالینوس نقل کرده است که او دیده است که بسفر **سنگ**  
 پاره ها بر آمده است همچو زله **و اسکندر** گفته است که من دیده ام که بسفر سنگی بزرگ  
 بر آمد همچو سنگها که از مشانه بیرون آید بعد از آمدن سنگ سرفه از زبان شد **و بولس**  
 خود کوید که من دیده ام که سنگهای خورد و درشت همچو خشک بر آمد بسفر صعب بعد  
 چهار تا پنج و هر یکی بوزن سرفه را و پس از آن سرفه کمتر شد لیکن علة بسفل باز گشت  
 و مریض بدان هلاک شد **علاج** قانون تدبیر اینجا آنست که بنکر دهد و آما س خونی  
 و در آما سر که از خون و صفرا باشد که از کدام خانست و آنرا بسرخ شدن رخسار و تب  
 از آنجا بیشتر و بکوافی جانب و دم و بر پشت آمدن رطوبه از دهن در حین خفتن بر آنجا تب  
 بتوان تشخیص کردن و همچنین بعد طلا کردن لثه آب و کل تر کرده بر سینه مریض بملاحظه  
 نمود تر خشک شدن از جانب متورم بسراگورم از جانب راست شش باشد از پای راست  
 فصد صافن کنند و بعد سر روز از این فصد با سلیق چپ کنند و اگر قوه قوی باشد از سر  
 سر روز بکر فصد کحل چپ کنند و در آخر فصد با سلیق جانب موافق کنند تا ماده



تمام پاک شود و اگر فصد کحل نتوان این فصد جانب موافق اخیر لازم بود و اگر درم از جانب  
چپ باشد برعکس این مذکور عمل باید نمود و در این مرض اعتماد کلی بر فصد کامل و بعد  
بر حقنه بود و استعمال مسهل نیک نباشد بخصیص که تب گرم بود و متعدد و کراتی نزدیک  
چنه کردن می باشد و هنگامی که صفراوی صرف باشد بعد از فصد معتدل سهال بملینا  
توان کردن و از شیاف و قنبله هم بیم میل ماده بود بدلا ماد در مرکب اگر حصر کراتی و نمده  
در شراب سیف نیز همین یا بند بعد فصد بملینات موافق بعد تعدیل و بتقلیل خلط ممد  
و تعدیل مزاج مناسب بود و نرم داشتن شکم در جمله بخور اندیدن چیزهای نرم و متقل  
شیرخت و بر داخل کردن بنفشه و شکر در کشکاب و بشیاف بسی نافع آید و اینجا هیچ نسبت  
خنک و قابض و غلیظ کننده و چیزهای سرد بالفعل و سرد کننده ورم و غذاهای غلیظ  
و قابض نتوان دادن بلکه همه چیزهای ملین و منضج و منقی و معتدل و نفث آورنده  
مناسب بود و اگر از جهت گرمی تب بشریت خنک حاجه آید شرابهای جالی و تری فرج  
آب خیار و آب هندوانه و کشکاب و شراب بنفشه و آب کدو و عرق سوس در آن جاز  
بود و اگر درم از جنس حموه باشد کشکاب یا اندک سکنجبین که ترشی بکباب مناسب بود  
و آب سرد هم اندکی جایز بود و آنجا که ماده خام باشد یا اندک غشاء دیگر ورمی یا بدلا  
مزوج یا ماء العسل مزوج باید دادن یا کشکاب قیق و در جمله سعی باید کرد تا معده از  
طعام مستحلی نگردد که با سینه و شراب سیف مزاجه افتد و وحشته زیاده گردد و در اول  
ضمادی از موم سفید و روغن بنفشه باید ساختن و بعد از آن پیر مرغ و لغاب خطمی و لغاب  
پشکال با آن باید آمیختن و بتدریج با بونه و بنفشه و پنخ سوسن اضافه کردن و پنجه  
عصیده پخته بر سینه بکار داشتن و چون ماده سخت خام باشد ضمادی از کرکین  
و برک بادیان پخته جمله را کوفته باید ساختن و در جمله کد سرکین تازه ترکاوی تنها  
و یا نمک و سبوس و کل خشک آمیخته نافع آید و آب گرم تنها در روغن بنفشه گرم  
در خمیر نمک سبوس و یا از زیتنها گرم کرده و در فلفه غونی نمیکردن مفید آید و در  
ضماد و کلاه احتیاط کردن تا حواره بخار آنها بر روی بیمار نرسد که تا سه وضیق النفس  
تولد کند و ماده آماس خام باشد غذا از جنس کشکاب و کندم آب و پنجه و آب  
بنوماش یا اسفناج و خیازی و باقلا و سرخ مرد و ماش مقشر باید داد و اگر در سینه  
در سینه بود در این ضماها چیزی نرم از جنس عناب و سفستنا و بنفشه و خطمی  
بزرخیارین و لغابها داخل باید ساختن و چون آماس کشاده شود حسوها از آرد با



در سینه و آرد نخود و خندروس بزنند و با انگبین دهند و ماء العسل در این وقت سینه را پاک  
 و لعوق کوب و تخم پنجه دانه مفسر کرده اند و بی پنجه و سرشته پاک کننده است و لعوق اسفیل  
 با شیر خرابیخته سخت موافق بود **و باید دانست** که هر وقت که آماس کشاده خواهد شد  
 تنگی نفس و کرائی سینه و درد زیاد کرد و وب کرم نر گردد و آنروز که کشاده شود میان بزرگ  
 بوقنا ابتدا ظاهر این آثار روزی چند متواتر از ضما و مذکور بکار باید داشت تا روزی که کشا  
 کرد و اگر در آن ایام بر پهلوی که آماس است خواب کند هم بر کشادن اعانه نماید و خورما اند  
 شراب زوفا و یا در کشکاب پنجه دادن هم موافق یافتند و در اخطاط حمام معتدل موافق  
 بود **و اینجا** که ماده بلغمی عفن بود علاج بدستوری که در ذات الجنب بلغمی گفته شود باید  
 کردن و در رنجه بیشتر باید کوشید و الله اعلم **ذات الصد** این علة رنجه شدن ریه بود اند  
 فضای سینه و سبب آن یا انفجار آماس شش و ججاها و غشا و عضله های سینه بود یا در  
 وجود آن مواضع **علامه** این مرض تقدم آماس این اعضای مذکوره بود و موجب  
 عرض شدن نبض و طپیدن دل و کرائی یا فتق در فضای سینه و ریه چون اندک بود از راه  
 پاک شود بطریق نفث جهه فرستادن طبعه ماده ریم را بشش و هر چه اندر مدت چهل  
 روز پاک نشود اندر جرم شش نفوذ کند و ریش سازد و علة سل تولد کند و اگر ماده خبیث  
 باشد اجرای سینه را تباه کند و هلاک سازد و باید که بدل سرایت کند و بزودی بخنق قلبی  
 بکشد و گاه بود که مرض طویل گردد و با آنها آماس بنیاد کند و آن دلیل ضعف حراره غریز  
 بود و بد با شد و کاسی انفاذ افند که طبعه قوی بود و ماده ریم را از راه رگهای دهن  
 که آنرا بجهت تغذیه با جزاء سینه پیوسته است بقعر جگر فرستد و از اجا با دریا با سینه  
 دفع شود و دفع آن با در را بیشتر باشد جهه اجتماع جذب کرده یا دفع جگر و عدم جذب  
**امعا علاج** ندیم این علة قریب بتدیر فانی التریه بود لیکن اینجا که ریه چون اکثر  
 ادرار دفع شود یا بطریق سهال بداروهای که لایق هر حالی و هر وقتی باشد از مدت مسهل  
 و ملینات برای امداد بکار باید داشت و الله اعلم **سل** این ریش شش بود و سبب این  
 یا نزله نیز کال بود و یا منتفع شدن آماس شش و یا گذشتن ریه خبیث از عضوی مجاور  
 بر آن چنانچه در اشقال ماده ذات الجنب بعضلات سینه و شش و افغت **علامه** این  
 ریش لزوم تب دقیقت و اشتداد آن در طرف شب و بعد طعام و تقدم سفره کنند و یا  
 ذات التریه و گذشتن مدت بحران آن که هفت است و یا ذات الجنب و گذشتن مدت بحران  
 آن که چهارده است و ظهور نفث الدم و جگر و ریه را بر سر فرو گذشتن مدت پاک شدن ریم



گران چهل روز است و کذا خنق بدستوردن و باشد که در ششها یا در اوقات گوی روز  
 اندک عرق کند **و باید دانستن** که این مرض بعد ممکن و غوره که علاج پذیرد جهت نافع  
 حرکت سر و حرکت شفتن از دست شدن جواحه آن و آنچه اطباء در علاج آن نوشته اند  
 جهت تسهیل شداید اعراض آنست و مدارا کردن طبیعت با آن در مده دراز و اغلب این  
 علت کسانی را افتد که بروسینه ایشان تنگ باشد و کردن دراز و حلقوم بیرون آمده  
 و کتفا ز گوشت خالی و بطرف پشت بلند برآمده همچو بال مرغ و آنکس را بجمع خوانند  
 و اکثر این مرض از پس هجده سالگی ناسی سالگی افتد و با آنکه این مرض در هفتماه هلا  
 میسازد کامی که ماده مفسد که جواحه که غوره باشد حیا یا ماله دراز دهد و باشد که از  
 سن جوانی تا بکوله بدارد **شیخ** گوید سرپوشیده را دیدم که بیست و سه سال و کمر  
 اند این علت ماله یافت و گاه باشد که بعضی کسانی اگر چه در شش ایشان در نبود لیکن  
 بسبب آنکه بیست و سه هر بطوبی از ج از سر ایشان بشش فرو می آید سر فضايق النفس  
 تولید کند و حال ایشان بحال مسلولان شبیه شود و اگر چه آن از جنس ذات الیه بود و را  
 نیز مسلول گویند **و آنچه** از ریشش علاج پذیرد آن بود که ریش از غشای درونی  
 تجا و ز نکرده باشد و همچنین آنچه اندکی سطح ظاهر گوشت را فرار سیده باشد و غوره  
 نکرده باشد و عروق را فاسد ساختن و مع ذلك علت نبود و نشان قرب بودن اند  
 مزمن این مرض ظهور بول و اعراض آن باشد و اندر غیر از من چندین را دیدم که بعد  
 ماه که هوا از بهار به صیف مشغل میشد سال پیدا کردند و چند روز هیچکس را  
 نمیشناختند و دست بجا مود و باری بردند و حرکات بی اختیار میکردند و از ضعف  
 فده اتمام فعل نداشتند و بهمین نهج برفتند **علاج** قانون کلی همانست که در علاج  
 نفثا لدم و ذات الیه و حتی وقتی گفته شده و اگر چه ریش را بحففات درست میتوان  
 کردن اینجا بحففات چون سبب زیادی سر فیه و نافرمانی بفرجه بیرون آمدن میشود  
 استعمال آن نمیتوان کرد اما اگر دوا بی باشد که بخاصیت ریش را درونی برباند  
 علت دم بیست نگاه تواند داشتن بدستوری که در سر فیه گفته شد و سر فیه را مدتی  
 بچس نفس منع تواند کردن ممکن که بزودی صلاح پذیرد **و بعضی** از اصحاب تجارب  
 مداوم آسایدن سر شیم مای حل ساختن بدستور با اندک شکر طبرزد هر روز دوسه  
 نوبت نافع یافته اند و همچنین خوردن مومیا بی سنگ پچر و شش و گوشت و آنچه بچنه  
 آنرا و همچنین مداوم خوردن فاد زهر جوانی در شیر خرسوده و همچنین حفنه کردن



هر روز بزده تخم مرغ و مویایی سبک پخته و مویایی انسانی یا معدنی و آبی که با چغندر بنفشه یا سبک  
 پخته و آن پخته باشند بسیار و در حین حقنه حبس سرفه لازم بود تا به بالا نرزد **و شیخ گفته است**  
 که غلبه خوردن کلنگ کبکین و بجای غذا با نان خوردن بیخ این عمل را میکند و خشکی آنرا ببلقوا اصلاح  
 کردن نیکو آید و جندله در لعوقات خنک و غیره جهت اورام درونی و جراحات عظیم نافع بود و  
 همچنین بخر حقنه کردن اما با مصلحات بهتر بود و الله اعلم **ذات الحنج و شوصه و برسام**  
 بدانکه ذات الحنج خالص وری بود که در اندام حجابی که حاجز است میثا آلات تنفس و غذا **نصف**  
 آما سی که بود اندر عضله های درونی سینه یا در حجابی که در شب حجاب حاجز است بر سینه  
 پوشیده و این را ذات الحنج غیر خالص نیز گویند **و برسام** یعنی آما س سینه و آن ورمی بود که در  
 در حجابی که اندرون سینه و اضلاع بدان پوشیده است و آن حجاب را مستطین هم گویند و حجاب  
 این اورام بر سبیل تعمیم و ترادف ذات الحنج و برسام گویند و گاه باشد که این ورم گرم در **نصف**  
 از حجابی بدید آید که از پیوستن سینه اضلاع را پوشیده است یا اندر عضلات خارج سینه  
 چنانچه بتوان احساس کردن و اینها را نیز ذات الحنج و برسام گویند لیکن خالص نباشد و ماده  
 این ورم که یا صفر بود یا خون صفر اوی یا خون و صفر مساوی و احیاناً از بلغم غفن حاد **نصف**  
 دستور افتد و نادراست و صفر اوی هم افتد و اغلب این مواد بنزله بر اعضا نیز نرسد و بواسطه  
 بر روی و کثافتی در اینجاها بمانند و سبب ورم گردند و از این جهت در سینه این مرض پیشتر افتد  
 و باشد که با شفا ماده از ورم عضو حجاب و رویا از اشغال ذات الصد بدید آید و آن بد  
 باشد **علامه مطلق** این مرض در محل ورم بود و سخت خلیه در د اگر ماده گرم باشد **ص**  
 در وقت نفس باز کشیدن و یا دم زدن و در سرفه کردن خود تمام بود و سرفه خشک در اول  
 و تب که لازم و تنگی و توان از نفس و بودن نمند اند محل ورم و بودن نبض صلب و منشار  
 و ظهور نفث با سرفه در او آخر و بر آمدن درد و خلیه که آنرا عوام خله گویند بجوای نزوه  
 و بشا گفتها و تشنگی و بخوابی و در شتی زبان و هرگاه در شفس و استنشاق درد بیشتر  
 شود ورم در عضلات با سطر بود و هرگاه در نفس زدن درد زیاده کرد ورم در عضلات  
 قابضه باشد و ممتد در موی بیشتر بود و تخس و خله در صفر اوی زیاده باشد و بعد  
 ظهور نفث منتهی هر خطی از لون آن آسان بود و سایر دلایل خلط هم شاهد باشد  
 و همچنین اشتداد تب هر روز بخوبی غت و بخوبی ربع و عدم نفاه و بسیار اوقات دلیل  
 صریح بود بر بلغمی و صفر اوی و سوداوی و دموی بترتیب **و باید دانست** که در این  
 مرض و در ذات الریه معتدترین دلایل در غنای اوقات ربعه مرض و حال سلامت و هلاک الحو



نفث بود اما دلائل آن بر آنست چنانچه نبودن آن و اندک و رفیق بودن و دشوار بر آمدن آن  
از ابتدا مرض باشد و زیاده شدن آن و از دفعه بغلیظی میل کردن و از دشوار بر آمدن با سانی  
تبدیل یافتن و از سرخی بزرگی گراییدن تراید مرض بود و پخته و مموار شدن و با سانی یافتن  
سرفه غلبه بر آمدن انتهای مرض باشد و با این حال و قوام که شدن بندیج انحطاط مرض بود  
و اما بر سلامه چنانکه زود بیدار آمدن آن و زود پخته شدن آن و با سانی و غلبه بر آمدن آن  
دلیل خیر بود و علامه نفث سفید کون و ملاسه سطح و استوای قوام آن و باز  
بود و هرگاه نفث در روز اول بیدار آید توقع نفث ماده مرض و بحران در هفتم باید شدن  
و این مرض اگر چه سخت که بود لیکن چون قوه قوی باشد هیچ خوف نباید کردن هر چند که  
اعراض مرض قوی باشد و اگر نفث در سیوم یا چهارم بیدار آید و در او خوجهارم نفث پیدا  
نشود توقع نفث در هفتم و بحران در یازدهم باید داشتن و اگر ظهور نفث از چهارم یا زودتر  
افتد قوه قوی باشد و نفث از حال طبیعی سبکتر و در بنا شده و یکراض بدان قدر از آنها  
و خواب و کثرت عطش و امثال آن نسبتا نباشد بنیاید در یافتن که مدت مرض دراز خواهد بود  
و انقضای آن در چهل روز یا شصت روز توقع نباید داشتن با سلامه عاقبت اگر خطی و غلیظ  
نشود و اما بمرمت چنانکه موخر شدن ظهور آن از چهارم یا بدی اعراض مذکوره و کمی قوه  
و ماندن آن بر لون سرخ یا زرد یا اشقر یا سفید شدن با لزوجه و دشوار بر آمدن و یا تغییر لون  
آن بشی خاصه یا بدبوی و یا بسبزی و چرکینی و یا میخوضها بر آمدن در جمله الوان دلیل  
هلاک بود علاج اینجا که ماده خون یا خون و صفرا بود و هنوز روز اول باشد که ماده سخته  
در حرکت و فصد بایم کردن از با سلیق جانب مخالف ورم و خون تا حد غشی بیک دفعه بر آید  
اگر قوه قوی باشد و اگر از ضعف تر سنده و دوسر دفعه بردارند چنانچه از فیض جانب موافق  
بردارند پس از با سلیق جانب مخالف بردارند پس از آنکه جانب موافق بردارند و اگر بکوه  
از مرض گذشته باشد که ابتدا بفضد کنند بایم که در آخر روز دوم خون از با سلیق جانب  
موافق بردارند چنانکه رنگ نیکو بگرداند و اگر در چاشنکاه سیوم فصد کنند هم شاید  
که صفرا غالب باشد و در جمله آخر روز دوم را بهتر یافته اند و این ایام غذا از جنس ساق  
مقشر و اسفناج و خبازی و کشیزه سبزه مناسب بود و چون نفث ظاهر شود لعوق سفنا  
چند سهولت بر آمدن آن باید دادن و یکشنبه از روز آخر منع نشاید کردن و بعد یکشنبه از روز  
دانش که ماده که شد از آنجا پس که در نفث الدم گفته شد چون طبع ارضی و امثال آن باریک  
داشتن و روز دیگر ملین قوی بمقدار قوه باید دادن و بعد از آن بخدا و شرتهای جالی نم

در که بخوار از شر سبک  
اگر در پیران و در زمان حال  
افند و کثرت و در زمان حال  
مملکت و مملکت و مملکت  
دارد و غدا از شر سبک  
و از آنکه

در آنکه بخوار از شر سبک  
اگر در پیران و در زمان حال  
افند و کثرت و در زمان حال  
مملکت و مملکت و مملکت  
دارد و غدا از شر سبک  
و از آنکه



تقویۀ کردن و جمله تدابیری که در ذات الریه گفته شد اینجا موافق بود هر يك بحال خود و اگر ملین  
دادن محل نباشد بحفنه غیر خادیم تنقیه میند آید و در صفراوی صرف بعد از نضج قلیل فصد  
معندل باید کردن و ملین قوی بعد یک روز دیگر بقیۀ ماده دفع کردن و غذا و شربت اندک  
خنک کرده و معندل طبع و جالی و ملین و منضج و منقی دادن و اگر ماده رقیق بود در اول نضج  
دیر خواهد بود شربت خشخاش یا شیر خشخاش در آتش جوی باید دادن و باقی تدابیر ذات  
الریه صفراوی و ترتیب مذکور مرعی داشتن و در انفجار و بعد انفجار نیز همان تدابیر که در  
انفجا بذات الریه مذکور شده بجای باید آوردن **بنا اشربه که در این مرض که حفته نشکنی**  
**حلقه مفرط و در نافع یا فله تجصیر در اول** الماء الشعیرہ مفلی حلو و طبع غناث سبستا  
و بزربخانی و بزرب خطمی و عرق سوس با شراب بنفشه و سرد کرده اگر حوارة و نشکنی غلبه  
باشد عبا آب فاتر و لا با نبات و عرق سوس که تخم خیاط در آن شیرم گرفته باشند و با شراب  
بنفشه و نبات و با شراب نیلوفر سرد کرده و فاتر شراب بنفشه یا حلیب برز بقله الحما طبع  
عناث بنفشه و آلو بخاری سرد کرده و مقشر و اگر اسهال مفرطی با این مرض اتفاق افتد  
شراب مورد اطفال مفید بود و در کشکابی که جو اثر امفشرها خن و بریان کرده باشند با  
جوهر خروس و ماسش مقشر غذا مفید باشد و حفته تقلیل اسهال مفرط فادره نیزه ربعی  
دو ها داخل ساختن در او و آخر توان و اما در غیرها ل غذیه که نافع یا فله اندیم آنست که  
در ذات الریه رموی و صفراوی گفته شده **بنا ملینا که مناسفت اند بعد نضج فصد**  
خیارشنبه یا نرزه در هر شراب بنفشه سی درم یا عوض خیارشنبه شیر خشت یا نرزه درم اگر  
اسهال قوی نخواهند و اگر خواهند از شیر خشت و خیارشنبه هر دو سی درم بمناسفراضا  
کنند **دیگری** سفششا و عناث با زهر یکی پست عدد آلو بخاری ده عدد زهر بنفشه و بنا  
مکی زهر یکی شش درم اول میوه ها را نیک بجوشانند و در آخر علفها را دوسر جوشی دهند  
و صاف بپالایند و سی درم از آن را با پست درم یا کمتر شراب بنفشه بدهند و لعوق خیارشنبه  
شربتی هم نافع آید **و اما در بلغمی سوداوی** حفته نیز باید کردن مکررا و بعد از آن  
ضماد های پزاننده و تحلیل کننده بکار باید داشتن و آب که هر جرعه جرعه دادن و سکنجین  
عسل یا آب که آمیخته با یا فایند کامی دادن و غذا کشکابا ز کشکاب جو و نخود و کشک  
کندم و نخود که بکندم تخم بادیان و پنچ درم پنچ محک اندان پخته باشند مفید آید همچنین  
شویایی که در روی چغندر و کرب و شبت و نخود پخته باشند و حسوی که آرد حلیبه  
و آرد با فلا و انکبین و مسکه ساخته باشند و مایه شور یا شبت و کندها پخته پزاننده



و پاک کننده است و اگر ناده بس غلیظ باشد و نفس تنگ شود و نفث باز ایستد بکنند  
 زوفا خشک و خوردل کوفته مقدار سه درم و اگر ماء العسل بدهند و گاه باشد که تنگی  
 نفس غلبه کند و بدان حاجه آید که وزن با قلی زنگار یا نیکین سرشته بدهند و سوز ایندک آنرا  
 و مح بضم نیم برشت خوردن زایل کند و در بلغمی غذا که خوردن مفید بود و از سر بها و سر  
 فرا حذر واجب باشد و افراط در ترطیب هم مضربود و در سوداوی ترطیب و تلبین غلبه  
 مفید باشد و لعوق خیارشیر شربتی تمام فایده بخشد **و انجا** که از این اودام در عضله  
 خارج سینه یا در حجاب خارج اضلاع افتد از دستور علاج فلغمی جمعه و دستور  
 اودام درونی مذکور انچه مناسب باشد بکار باید داشتن و بعد شقیه بضمها و بطلها  
 و ملین زود اصلاح یابد و که خطر تر باشد و دیدم که زنجبیل ساییده را در او اخر بقوام  
 مرهم بآب بخشد و گرم گرم منعاق بر آن طلی میگردند بزودی بصلاح آمد **و از جمله** اغالی  
 که رفع آنرا در انواع این مرض تجربه کرده ام یکی مالیدن رکها و عضلهای دو طرف پشته  
 از بالای پشته تا نزدیکی ترقوه بتخصیص محلی را که در سرفه خلط میکند و بعضی گویند که سنج  
 میزند و همچنین مالیدن دو طرف مهرهای پشته را در میشاد و شانز تا سرموش بتخصیص  
 محلی را که درد و متدد و خلیلک بدان پشته میرسد **و طریق** این مالیدن چنان بود که  
 بعد شقیه بانگشت نر آن محلها را می فشارند و میگیرند و هر جا که اثر آن پشته است و از  
 کوفتن راحتی و خفتی می یابد بانگشت پشته بر آن میدارند و مدتی اندک اندک پشته زود  
 میکند و بنوعی انگشت بر آن میدارند که پنجه را از آن و با هستکی انگشت از آن بر میدارند  
 و انگشت و عضور ادم میدهند و بگر میگیرند چندانکه اعراض و جمع درون تفاوتی پیدا  
 کند نگاه مهله میدهند در شب تا زودی چندین کرب چنین میماند ماده عله بدن  
 بسیار تحلیل می یابد **و یکی** نمک گردنست خصوصاً بعد از این مالیدن بکادی که از  
 پشت کوسفند و سوس جو کل سرخ و آتشم که آنرا نرکان گکلیلک اونی گویند جمله را  
 کوفته و بنک آب خمیر کرده و بمحرقه می برتا بز کومر ساخته باشند بر محل دواز سینده و میا  
 شاهنا تا سردوش **و یکی** داغ گردنست بفتیل چنانچه دستور است بر محلها می گردد  
 مالیدن گرفتن آنرا بتخصیص کرده گفته شد و داغ سیکار یکی از پشته میا ترقوه و پشته  
 و یکی بر محاذی آن از قفا بر بلوی مهره و سر شانز نزدیک سرموش و صاکم آن انگشت  
 بود چنانچه دانسته شد و اکثر آن بود که تا خوش شده داغها ماده مرض نیز تمام تحلیل  
 و استفرغ یافته باشد و بسیار کس را دیدم که بدین علاج بی استفرغی صحت یافتند



برای که مانع استفراغ نم داشتند و در میان اترک این معالجات شایعست شخصی مظهر آمده  
 مقدّمات الخولیا اندکی بدید آمده بود در سر مستی بفرین رفت نزد ملا امیر طبیب <sup>طیب</sup> بجای  
 بعد برهیز او را خنجر کمر و نیز فرموده عملی نشد و جگر او را از آن حرارتی وضعی بدید آمد و سبب  
 ذات الجنب شد چنانچه آخر روز دیگر تب و غمّه ظاهر گشت طبیب چون حال چنان دید و مرض  
 مشخص شد غذای او را بر ماش مقشر و اسفناج مفر ساخت و یکیدنی از سبوس و بنفشه  
 و فک آب تر کرده و در روز سبوم اثر نفع دید از رکی که ظاهر تر بود از جانب موافق و مضدنا  
 کرد و غذا برقرار بود و آخر همین روز سبوم نفثا لدم پیدا شد طبیب امیدوار شد و بشارة  
 امید خلاصی داد و جهت سهولت برآمدن ماده صبح چهارم لعوق سفستان یک لمعه داد و  
 بسبب دفع شد و شب بخمر طین ارمنی در آب کرده داد و خون را بست و نفث بخند می آمد و درد  
 نسکین بقدر یافته بود صبح پنجم ملیتی که باز زده مجلس عمل کند داد از ترنجبین و شیر خشک  
 از هر یکی ده درم در طبیح عناب سفستان حل کرده و چهار درم سنا، مکی در آن طبیح اضاف  
 کرده چهار روز مجلس عمل شد و مجلس پانزدهم مریض غشی کرد و آب بر روی او زدند و گاه کل  
 بویابند بخود آمد و اسهال بحکم منقطع گشت و آنروز و آتش همان غذا داد و روز ششم  
 جوجه خروس اضاف کرد جهت ضعف و شب هفتم عرق کامل شد و صبح یاف و در هشتم اسهال  
 معتدل فرمود و برهیز را بندید بر شکست و بسیار را بدین نوع علاج کرده شد شخصی بر کبلائی  
 الاصل هفتاد ساله را در فضل زمشاد در راه ذات الجنب شده او را خنجر سینه و ریه بکشد  
 چنانچه دستور بعضی بر آنست هم واقع بود حضرت را و فصد کامل فرمود و یکیدند کور و  
 علی کور جهت اوعین کردند و طبیح عناب بنفشه جهت تشنگی پیوستند و بخور آیندند  
 و غذای و معتاد اصلی مایه شود در شب آتش بخند و بلا خشک کیلکی و افشله سر که  
 میدادند و هر شب جبال شفاء بزرگ بخور آیندند و بعد فصد هم روز و شب و رانات  
 در دهن داشتن و آب آنرا با هستکی فرو بردن مفر کوند و چون چهارم شد نفثا لدم <sup>سبب</sup>  
 شده کامی چنان سرفه قوت کردی که از در و زوران ضعف کردی و هر شب از روزی چندان  
 خون بنفش برآمدی که حجه شدی مردم را و تدبیر بهمین مقرر بود ناچار در روز را بحران  
 صحیح کرد و صبح یاف و این علاج خالی از تعجی نیست زمستانی در گویا بزرگ طواش هو لغتی  
 پیدا کرد و مولد ذات الجنب مہلک شد و هر کس را بحسوسهای شیرین علاج کردند اکثر هلاک  
 شدند و آنجا شریکها و واهما کمتر است و مردم آن جایها را هم عاده اینها نیست حضرت هر کس  
 مقدّمات مرض درمی یافتند فی الحال فصد کامل میکردند و غذا شور یا برنج و اسفناج



میدادند و هر صبح یک ناز بزرگ نیم ترش را با تلخهای درون آن عصر کرده و بنا لا یبده بدیجور  
اعراض مرض بسیار ظاهر نمیشد و در هفته صحر می یافتند و هفتاد نفر بدین نوع صحر یافتند و دیگر  
بدین علاج نمره کیزی و غلامی سفید را دیدم که شصت شده بود تا هفتاد اما سر بود اما اما  
ضعیف بود و غذای نمره میخوردند و در ده که نمیشد و بجران صحیح هم نمیکردند شخصی بنجیل  
خام را سوده بدستوری کرد و بنا لا گفتند شد بخته پیوسته بر سینه آنها طلی کردی بهمین علاج  
درد که شد و درم تحلیل پذیرفت و صحر یافتند و آن مرض غالباً سرمد بود و الله اعلم بالصواب  
**باب چهارم در مریه احوال دل از ترکیب وضع و مزاج و حرکات و منفعلات آنها**  
**علامه از حبه مختلفه و امراض قلبه و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب وضع و مزاج**  
**لا یقودان حرکات و منافع آنها** بدانکه دل عضو است مرکب از گوشت و عصب و غضروف و شریان  
که از روی رسته است و در اجوف که از جگر بدو اندامده است و خونی که اندک بجویبهایی او  
چون غذا و آنرا بعد از ضج کامل خارج می شود و روح حیوانی که بخار آن خونیست و غشایی  
که غلاف دل است اما گوشت دل گوشتیست سخت و متناز از دیگر گوشتها و صنوبری شکست  
و طرف بزرگ ترا و کف قاعده آنست بطرف بالا است و شریانها از این طرف رسته اند و بالها  
که در دل بر جای خویش میدانند هم بدین طرف بالا پیوسته اند و آنرا بر حجاب و قصبه اسوار  
گوده و غضروف و قوی تر از همه غضروفهاست و هم اندر این طرفست جهت آنکه دنیا در دست  
و غشای بیرون دل هم صلب تر از غشاهای دیگر اندامهاست بسبب آنکه حامی عضوی  
بس شریفت و از اندکی پیوسته و این غشای اندکی از روی جداست و اندکی هم بخوبی  
هم فراخی دارد تا بجز آنکه از انبساط دل در روی فشرده نشود و بجویبهایی دل بمناسبت بطور  
دماغ سر است و قاعده بزرگ تر است و یکی کوچکتر اما از آن دو قاعده بزرگ تر اندکی که بر  
جانب راست واقفست بزرگ تر است از آن دیگر که بر جانب چپ واقفست جهت آنکه  
ماده غذا نخست از جگر اندر روی می آید بیشتر در روی جمع شود تا برای وقت ضرورت  
آماده باشند و این نسق را شفاف دل گویند و آن کوچک در میانه هر دو واقفست و بخوبی  
دهلیزی که منفذ آن دو و تجویف بدان اندر هم گشاده است و قاعده این تجویف نیز از  
طرف بالا است ولیکن قاعده تجویف بزرگ تر و فراوانتر است از قاعده آن دوی دیگر تا  
راه غذا از جگر بدو نرسد و بیکتر باشد و گوشت طرف چپ دل سخت تر است از هر آنکه در تجویف  
حت روح در روی بیشتر است از خون و خون آن که آنرا خارج می شود گویند لطیف تر است  
بس چنین اولی بود تا بصلا به منافع تحلیل و حافظ آنها باشد و بر طرف بالا ای دل قاعده



دوباره گوشت غلیظ رسته است بر شکل دو گوش و راه آمدن نسیم هوا از شش بدن برای  
 ترویج دل این دو گوش بود هرگاه که دل حرکت انبساط کند هر دو منبسط شوند تا نسیم پیشرفت  
 و هرگاه که حرکت انقباض کند هر دو منقبض شوند تا نسیم که گرفته باشند بدین اندر شود و <sup>خانا</sup>  
 دل بدشود باذن الله عزوجل و بزرگترین رگهای دل و ریه شریانیست که از جانب راست از  
 طرف جگر و حجاب بدو اندر آمده است تا خونی تمام برای تغذیه بدو رساند و باقی رگهای  
 رسته از دل چون برای نسیم رسانیدن انداز راه مسام خورد تر اند و شرح شرایین فی الجمله  
 در باب اول مبین گشته است و بشا روح حیوانی هم در آن باب شده **و بیاید است** کرد  
 چون منبع حار غریزی و مبدأ قوتها و معدن روح حیوانیت قبل از جمیع اعضاء در رحم  
 متکون گردد و قبل از جمله در حرکت آید و بعد از همه اعضاء در موت ساکن شود و بطبع از  
 جمله اعضاء که هر تری بود تا طبع و لطیف ماده روح و انشاء آن بخارج چنانچه لا بق بود تواند  
 کردن و بحرارة کامله با برو دت دماغ و اعصاب برابری که سبب اعتدال مزاجست تواند  
 نمودن و او را در حرکت بود یکی انبساط از برای هوای خنک دریافتن و یکی انقباض از برای  
 اخراج دخان چنانچه مکرر مبین شده و دو سکون بود که مبین آن حرکت لازمست جمیع  
 شرایین که از دل رسته اند همچو خادمی اند مرآت در رسانیدن روح حیوانی و حار غریزی  
 به جمیع اعضاء در ترویج آنها فی الجمله بدینا فتن هوا از راه مسامات بدن و اظهار است که  
 حرکات و سکات شرایین موافق بود با حرکات و سکات دل زیرا که مخالفه فرع متصل  
 با اصلی که منشی ماده حیه جمل اعضاء و قوه حرکات اعضاء حیوان است سببی قوی  
 می باید و اینجا چنان سببی ظاهر نیست و نیز چون در قبض دل شرایین منبسط باشد حتی از  
 بخار دخانه بدانند آید و مزاج روح و خون شرایین را سازد و اما حرکت شش در <sup>شش</sup>  
 مقدم بود بر حرکت دل و در انقباض مؤخر باشد و اگر چه آن تقدیم و تاخیر بسیا ظاهر باشد  
 و گاهی که دم لحظه گرفته شود ترویج دل به الجمله بمابقی هوایی بود که در خلل شش بازمانده  
 و متخلل گشته از هواهای فیللی که از راه مسامات بشرایین میرسد و محل دل بجهت ریاست و  
 و شرافتی که از فقرات معلوم شد وسط اعضاء شریفه در ریه سینه بود تا از آن محفوظ  
 تر باشد و الله اعلم بالصواب **اما علامتا از جنه مختلفه دل** از طبعی غیر طبیعی **اما طبیعی**  
 بدانکه خداوند دل که مرا سینه کشاده بود نسبت بدانچه مناسب آن بنیده بود و موی بر تن او  
 خصوصا بر سینه و کتفها بسیا باشد و نبض و نفس و با وجود سکون عظیم بود و از هوای خنک  
 فرحان شود و غضوب و غیور و مبند و مقهور یا شد و نیز فهم و خداوند دل سرد را یعنی مایل



سیره‌ای از حدایق حال برخلاف آن احوال بود و از عطر کرم سخت فرخان شود و خداوند دل  
ترا نبض نرم بود با وجود حرکت و تعب کیفیات انفعالات نفسانی بازود دریا بدو زود  
تلا کند و طویات فضلیت در بدن او بسیا جمع شود و خداوند دل خشک را حال برخلاف  
این احوال بود و خداوند مزاج مرکب را حالی مرکب بود از این احوال هر یکی مناسب با جزای خود  
و چون تغییر مزاج اعضای رئیس بجله بدن سرایه میکند علامات ثابت کرد و با بال گفته  
شده هم با این علامات مشارک باشند و استدلال با اعراض نفسانی اینجا بغایه صحیح بود  
**اما غلبه طبیعی** خداوند کرمی دل را الهاب و تشنگی باشد که از هوای خنک بهتر از آن  
تسکین یابد که از آب سرد و نبض و نفس و سریع بود و ملول و مغمو و سخت دل و بی شفقت  
باشد و خداوند سردی دل را نبض و نفس و متقارب و بر بطون مایل بود و در خلا  
برخلاف آن باشد و از هوای کرم و عطر کرم و گرمیها منفعت یابد و خداوند تری دل را  
نرم بود و کسلان و کند فم و از طویات فضلات بدنی متضرر شود و خداوند خشکی  
دل را حال برخلاف این بود و مرکبات را نیز از این احوال استنباط آسان بود و فرق  
مثلا طبیعی و غیر طبیعی در این اعراض این باشد که اینها اکثر بعد از آنکه نبوده باشند بدید  
آیند و تبدیل یابند و آنها از اصل چنان باشند و تبدیل بعسر پذیرد و یا پذیرند و در بعضی  
دلایل و اعراض با سوء المزاج عام غلبه طبیعی مشارک باشند و الله اعلم **و اما المراضه دل**  
**ایضا و علامتا و معالجا آنها** بدانکه اند دل همه انواع سوء المزاج بدید آید و علاج  
پذیرد اما آماس و تفرق الانصال و غیره را احتمال نکند چنانچه نقد یافتن روح از وضع  
جراحت و از فساد ماده و المشره و خفه شدن روح از سده آماس و گفته اند که هرگاه بر دل  
بیم بر آید و از پنی خون بسیار رود بیمار زود هلاک شود و اما در پرده خلاف دل امکان بود  
که مطلق تفرقا الانصال و بیم بدید آید و علاج قبول کند **جالبینوس** نقل کرده است که هر  
و بوزن داشته است و آنها ضعیف میشده اند و هر چند مراعاة میکرده نیک نمیشده اند  
هر دو را گشته بر خلاف دل خورس آماسی یافته چند عددی و بر پرده دل بوزن و می یافته  
چند باقلایی و بدترین امراض دل آن بود که از سده افتد و سبب سده یا املاء خطی بود  
یا بخار غلیظی که از عضوی بر او بر آید و شقیه دل چنانچه بقصد میسر گردد بمسهل نشود  
و سده امتلائی آنرا بقصد یا سلیتی است ندارد که باید کردن و سده بخاری آنرا بقصد یا سلیتی  
چپ و در مسهلانی که چنانچه شقیه دل دهند از او نیز قلبیه معتدل یا سرد یا گرم انچه موافق  
باشد بدید آمیختن تا قوه دوار بدید رسانند **اما او نیز معتدل قلبی** با قوت



و بجاده و فیر و زه و لعل و ورق زرو سیم و سبب شیرین و لسان الثور که آنرا بفارسی گوزبان  
 گویند **و اما دویز گرم قلبی** در پنج عقر پست و جدوار و فاد زهر جوی و مشک و عنبر  
 ابریشم و زعفران و زرنیاد و عود و بهمن سفید و سرخ و قرنفل و سنبل و بادرنجوبه و تخم  
 اوپوپست لیمو و ترنج و قاقلم و کبابه و سادج هندی و دارچینی و نارمشک و عرجمشک  
 و کمریا و خمر **و اما دویز سرد قلبی** کافور است و کشتی و صندل و عرق پیدمشک و مره و اد  
 و بسد و کل سرخ و طباشیر و کل مخوم و ترشی ترنج و آمله و لیمو **و اما راض قلبی** اگر چه از  
 این انواع بود که مذکور شد لیکن چون عرض اعم و اقوی در جمله این امراض خفقان و غشی  
 بنا بر این ملاحظه این هر دو را بداند که مخصوص ساختن اند **خفقات** این را طبعین دل  
 گویند و این حوکتی بود که در عضلات دل بدید آید شبیه باختلاج اعضا یا بارقاعا اعضا  
 چنانچه در اوایل نواصب بیماری باشد برای دفع مودی از خود خواه مزاجی مودی و خواه  
 خارجی مودی و این خفقان هرگاه غلبه کند بغشی انجامد و غشی هرگاه متواتر گردد در دهان  
 انجامد **و سبب** خفقان یا سوء المزاجی بود سادج و یا سوء المزاجی بود مادی اند  
 دل و مادی آن با خلطی بود از اخلاط اربعه یا در خلط از آنها آمیخته یا قادی باشد یا  
 بخار د خانی و یا شد که خونی دفعه در دل ریخته شود و در نبض و نفس از آن اختلاقی عظیم  
 بدید آید و از پی آن زود غشی افتد و یا سبب سده نامی بود در شراب و وریدی که هوای  
 کامل از شش بسبب آن بدل نتواند رسید و بخار سوخته هم تمامه من دفع نتواند شدن و یا  
 ضعف مزاج قلب بود و یا قوه حس دل باشد و یا ورود چیزی غریب و مضاد بدل چنانچه  
 از خوردن سموم و از درد کزید جانوان زهر را فتد و یا رسیدن بخاری عفن از گرم و یا  
 از رحم و غیره بدل باشد و یا غلبه خوف و یا غلبه شادی باشد و یا رسیدن بخاری سوداوی  
 از مزاج و یا فرمعه و یا سپر نبود **علامات** آنچه سوء المزاجی بود علامات آنها همانست  
 که مراد سابق شده **و آنچه** از باد بود عدم سوء المزاج و عدم افزونی اخلاط و عدم  
 اسباب بگردان گواهی دهد **و آنچه** از بخار د خانی افتد علامات آن چنانچه در ضیق  
 النفس دانسته شد بدان اشهاد نماید **و آنچه** از سده افتد اختلاف نبض در صغر  
 و عظم و قوه ضعیف و عدم علامات استلاء بدن بر آن دال بود **و آنچه** از ضعف مزاج  
 دل باشد متادتی شدن از ادنی کیفیتی مثل گرمی و بخار طعام و عظیم متاثر شدن از قلی  
 از اعراض نفسانی مثل غمی اندک و فرحی اندک شاهد آن بود **و آنچه** از قوه حس دل افتد  
 هم همین باشد علامت آن لیکن در ضعف قلب نبض ضعیف بود و در قوه حس دل نبض



قوی باشد و این قسم چنانچه از ادنی سببی بدید آید از ادنی عللی نایل گردد **و اینچنین**  
از ورود چیزی غریب و یا مضاد افتد همان وقوع سبب علامت آن باشد **و اینچنین** از  
بخارات گرم بود علامت گرمی آن دال باشد **و اینچنین** از بخار عضوی افتد آن عضو  
بر آن اشهاد نماید **و اینچنین** از رسیدن بخار سوداوی بود از علامت آن بخارها بعضی  
بدان گواهی دهد **و اینچنین** از اعراض نفسانی افتد همان حال بر آن دال گردد و گاه باشد  
که فرموده از جهت برآمدن خلطی مفسد از معده بیایا و یا بخارهای نیکو اخراج کند و از  
جهت قرب آن موضع بدین چنان که آن افتد که خفقا نشست و نباشد و فرقی آن بود که از  
تغایب و تکرار خفقان البسه سستی در قوی فهم شود و از توان آن جز در غده خنجر  
دیگر نباشد **علاج** آنجا که سبب سوء المزاج گرم ساده باشد نقل باید کرد بهوی  
سرد و تر و پیوسته صندل بویید و کشنیز سبز و افیون و کافور و کل خشخاش و لبلب  
اینها و تن را گرم نماید داشتن و سین را خنک و کای از خارج از ادنی قلبیه خنک و خنک  
کرده طلی کردن و مکرر ساختن و غذاها که خنک باشد که بخار خوردن تخصیص آنچنین  
بترشی ترنج بالیمو یا انار یا غوره بختی باشند و یارهای آبی در آن انداخته و از کارهای  
گرمی و خشکی فراوان بجزد و کرم کنند و در بودن و همچنین از غذا و شرابهای گرم و شیرین  
و دواهای گرمی فراوان بجزد و کای از میوههای خوشبو و شیرینی مایل چون سبزه آرد  
و بلبلچی و انار ملسی و بهی و خربزه فایز و خضرمی و انکور کلابی و از شرابهای قوی  
قلب چون شراب لیمو و حامض ترنج و صندل و از عرفهای مشک بید و کافور و بان و کاسنی  
و از قوضهای کافوری و لیمویی در صبا حنا و بین الطعما بین و بوقت خواب اگر بود  
خالی باشد آنچنین مناسب آن وقت بود بکار داشتن و عاده خوردن افیون و یا جونیان  
و معالجه چنی که از این از جزد در آنها غلبه باشد عظیم فایده دهد **و اینچنین** که نماده گرمی باشد  
نخست شقیه باید کرد و بفضد یا بمسهل یا بملین بدستوری کرد در مقدمه گفته شده و  
بعد از آن چون سوء المزاج گرم چیزی باقی مانده باشد بهمین طریق مذکور آنرا بکار عمل نمود  
و در دومی گفته اند که بعد از فصد کامل و بان آمدن قوه بن در جماع میباید لغو کردن نافع  
آید **و اینچنین** که سبب سوء المزاج سرد ساده باشد بر آن صندل و پیوسته المزاج گرم ساده  
باید کرد و یا الجلودم گرفتن اینچنین عظیم نافع آید و همچنین بویید عطرهای گرم پیوسته  
و مداومت بر قوی و سیخام و خمر و ترنج و بلاد ریات و مفرحات قوی و شامی و دانه  
المشک بسی مفید آید و همچنین بر بنجهای زعفرانی و قوضهای عود و عنبر و اشبا و اینها



خوردن و اگر ماده سردی باشد شقیه باید کردن بحسب جینا و امثال آن و بعد از آن همین طریقی کند  
در معی داشتن **و انجا** که سبب سوء المزاج یا بس باشد کمال اعتدال در تدبیر معی باید داشتن و اگر  
سبب حدوث خشکی گرمی بوده باشد از علاج دق انچه مناسب خشکی سردی بوده باشد از علاج  
دق بشوخته لحقی که لایق بود با این تدبیر خلط باید کردن و از تحلیلات خارج مطلقا دور  
بودن الا عند الضرورة و در تطیب بدن کوشیدن و انچه در ضیق النفس خشک گفته شده  
اغلب انجا هم نافع بود **و انجا** که سبب سوء المزاج نرا باشد تدبیر خشکی فرا نافع آید و اگر  
رطوبه خلطی هم با آن باشد اکثر علاجهای ربو بلغمی هم مفید آید و جهت سوء المزاج است که  
از این تدبیر مذکوره ترکیب باید کردن **و انجا** که سبب باد غلیظ باشد در عروق شرابی  
حوالی دل علاج ربو ربی مفید آید **و انجا** که سبب بخار دخیانی باشد علاج ضیق النفس  
بخاری مفید آید و شکم را نرم داشتن پیوسته انچه های خشک ملین عظیم نافع آید **و انجا**  
که سبب شرابان و ریوی باشد بقصد جانب چپ و مسهلان مفتوح و مناسب قلب تدارک  
باید کردن چنانچه در صدر بحث با کثرت نماید و بعد شقیه تقویه دل کردن بمقویات مفتوح  
و مداوم خوردن رس بر بالای طعام مناسب بغایت موافق آید و سده که سبب ورم عضو  
بخار و افتاده باشد تدبیر آن تدبیر ورم بود **و انجا** که سبب خفقان ضعف قلب بود تقویه  
باید کردن بغذاهای مقوی عطر مناسب سوء المزاج و همچنین بشرتهای عطرد لایق از فاضل  
و سفر جلی و غیره آن با قوت و بقره های خوشبوی و بهوهای موافق و در تقویه مزاج  
بدن نیز کوشیدن بدستوری که در حفظ الصحة مذکور است و این تدبیرات را بر وفق و مداوم  
و مهله و زمان طویل باید کردن تا نیک بقرا یا زاید شخصی را از این انواع خفقان بود و  
سال علاجها میگردند نیک نمیشد یکی فرمود که چغندر پنجه را که بر دهن پنجه باشند پیوسته  
باز کنند و پنجه آن که و ورق برینند و نبات سوده بر تمام و رقه های آن باشند و کذا  
آبی از آن پیرون آمد بغایز شیرین آنرا بناشنا بدو خورائید نافع آمد و چند بقره مکرر این  
عمل کرد صحه یافت و بقره یکی هم آزمودیم نافع بود **و انجا** که سبب قوه حدود دل باشد مداوم  
مخدرات نافع بود **و انجا** که سبب ورود سموم و اوجاع لسوخ باشد تدبیر سموم بدستور  
باید کردن و همچنین انچه سبب بخار گرم و متنی و طشت و اشتباه آله بدید آید **و انجا** که سبب  
غلبه خوف و یا شادی باشد تدبیر افراط اعراض نفسانی بدستورش باید کردن و در خوف  
همه مقویات قلبی خشک نافع بود و در شادی مقویات قلبی گرم یا معتدل **و انجا** که سبب  
بخار سوداوی بود اکثر مغالجات ما انچه لیا مناسب باشد و نرم داشتن طبع با انکه در جمله



انما خلی نافع است ایجا نفع بود و مفرجات خنک و معتدل و شربتی که مانع بخار بود بعد از  
 نفعه بسی نافع آید **بیشا شرب صندل و محبت** بکنند صندل سفید نشاء کرده و نرم  
 و پنجه چهاردم کثیر خشک پنج درم اندر صندل آب غوره یا آب ترشی لیمو رده درم سه  
 و یک هن کالاب ترکند یک شب از روز و بعد از آن با آتش نرم بجوشانند تا آب بر نیهد آید و بیالایند  
 صاف و یکین شکر طهرند برافکنند و بجوشانند نرم و کفک بردارند و یکدم زعفران شاخ  
 در خورفستر در افکنند و هر ساعت در روی میمالند و با خربشارند و در افکنند پس  
 شغال کا نورده درم طباشیر سوده در آن افکنند و بقوام آورند و نگاه دارند شربتی  
 پنج درم در فردی شیره تخم خرفه و اسنابه آن و یا تنها بکار برند **بیشا دمنش کا فوری محبت**  
**در اکثر مضایع بایه که نافع آید** بکنند طباشیر و کل سرخ و نیلوفر از هر یکی سه درم تخم خرفه  
 و تخم خیار و تخم کدو و تخم کوک و تخم کاسنی و تخم خشخاش از هر یکی دو درم نشاء صندل  
 سپید سوده چهار درم سرطان نهری بریان کرده سه درم رب السوس و کثیرا و کشمش  
 از هر یکی یکدم در پنجین ده درم زعفران دودانک کا فوری درم چهارم و پنجه بلغاب  
 اسفول برشند و فرصها ساختند در سایه خشک کنند و نگاه دارند و بوقت حاجت از او  
 شربتی مناسب از یکدم ناد و درم دهند و الله اعلم **عشی** که آنرا بعضی از خود رفتند  
 گویند حالتی بود که بیکبار یا آن حال معطل شود قوه حس و حرکت اعضا و **سبب** این تحلیل  
 یافتن روح حیوانی باشد که ممد روح نفسا نیست با فراط و خفشدن آن فی الجمله اگر  
 تحلیل و خنق روح بالتمام باشد فجأة هلاک شدن لازم بود و داخل مرض نباشد و **وقتی**  
 میثامغشی و مسکوت آنست که در وقت غشی افتادن سستی در دل مفهوم کرد و در غشی  
 اغلبه هن لحقی باز شود و در سکنه تختی بهم فشارد و مغشی را چون آواز دهند چنان پندارد  
 که از جای دور آواز میرسد و در سکنه این حال نباشد چنانکه کمال آفرینا غ و مسکوت با  
 آفرینش بیشتر باشد و مغشی با آفرینش و لون مغشی عظیم منغیر و شبیه بلون موقت  
 و لون مسکوت قریب نفسی باشد و در تعبیه محنوف شبیه کرد و وظاهر بدن و اطراف مغشی  
 زود سرد شود بخلاف اطراف مسکوت و سکنه بی تقدم و حشمتی و مرضی در اعضا سرد  
 نباشد بخلاف غشی مگر آنجا که از امری خارجی افتد و چون رسیدن بخار بعضی بماغ  
 و ضرب و سقطه و امثال آن و غشی بسبب مکرر افتد و سکنه که نا آید و **سبب** تحلیل  
 روح حیوانی که موجب غشی شود عقب و اعراض نفسانی و تعبهای بدنی بود و ضعف  
 قوای تن و وجعها و بخارات حاده حازه صاعده از اعضا و لذه عظیم و سن المزاج



قلبی که در خفقان مذکور شد **وسبب** خفشدن در دل یا غلبه میل آن باشد بدون دلچسپی  
از سودی مثل بخاری عفن و دود و گرد که با نفس بشش در روند و بدل رسند و یا کیفیت سمی و یا  
عرض غمی و یا فری و یا خونی یا اسهال آن و یا وقوع سده بود که منع نفوذ روح و حرکت آن کند  
و یا ریخته شدن ماده زاید بود در جوف آن بواسطه امتلاء قوی و این قسم خود مہلک باشد  
**علامت** انچه از تحلیل روح باشد تقدم استیسا محله بداهه اشهاد نماید و انچه از خفشدن روح  
باشد تقدم و تقارن اسباب حقن کننده مذکوره بدان گواهی دهد و در جمله بنض ضعیف  
و ضعیف و بطی گردد **و انچه** که عشی بتدیج افتد نخست رنگ روی بگرد و بنض ضعیف شدن گیرد  
و حرکت چشم ضعیف شود و پیش چشم ظلمتی یا خیال رنگ دیگر بدیداید و اطراف سرد شود  
و اندک عرق سرد کند و یا شد که مہر بن اندک عرقی کند و عشی خانی را ملاقات املا بدان  
گواهی دهد و اگر پیش از عشی تا سرد و منشر گشتن بدیداید سبب آن فساد دم معده باشد و عشی  
که از پس ضد کاهی افتد اکثر م بدن سبب بود چه در آن حین خلطی بدیم معده بر آن مختصیر  
صفرا و بجا و رة دل را بر بخاند و یا شد که سبب غلبه ضعیف از جهت خروج شدن خون صالح  
افتد و هر گاه اندک عشی رنگ روی بسببی مایل گردد و سر اندر پیش و انچه بمیان چنانچه  
نشان کردن چون گردن و سر او را راست کنند فی الحال بمیرد و هر گاه عشی با اسبیا بادیر و سبب  
ظاهر نباشد و بمسار که عضوی م نیفتاده بود سبب آن در جوهره باشد و آن زود هلاک  
کند و توان عشی چون از قوت سببست درد دل و روح با سبب قوی مفاومت و نتواند کردن هلاک  
بزودی لازم بود **علاج** انچه که مدته عشی را طولی باشد و سبب آن را دومی بود نخست تدبیر  
بهوش باز آوردن مغشی باید کردن و بعضی آن را در سبب ضد مذکور شده و اقلوی آن ندان  
بود که در سیاسته و اسبیه آن مذکور است انچه مناسب بود از آن اعمال اختیار باید کردن و  
اسرع از شمولیات عطریه در تقویت دل هیچ نباشد و در اخبار و اکاها نیدن اسرع از دل  
قوی و نیز اب هیچ نباشد اما از روی کلیه در عشی که مہر عطریه های سرد باید بویانیدن و انچه  
قلبی سرد بکار داشتن و در سرد بر عکس این و در جلد در تبدیل مزاج باید کوشیدن **و انچه**  
که سبب اعراض نفسانی باشد و بعدا فاقه هنوز آن عرض باقی بود علاج آن عرض چنانچه  
محلش مبین شده باید کردن و تقویت دل و بدن غذاها و شیرینیهای لایق نمودن **و انچه** که  
سبب ضعیف قوتها باشد از مرضی علاج آن مرض و تدبیر فاقه بدستورش باید کردن **و انچه**  
که سبب ضعیف استفراغی بود تقویت بدن غذاها و شیرینیهای لایق و عطریه های نمودن در عشی  
و بعدا فاقه **و انچه** که سبب ضعیف کرسنکی باشد از ایوی طعامهای خوب و خوشبوی



از کبابها و ستمنها و بچکانیدن کوشتابه که بخر و بی خمر که فتر باشند در خلق مغشای تقوی و  
و ندانند باید کردن و بعدا فاقه اندک اندک بغذا و شربت در آوردن که قوه ضعیفست و بخل  
بار کردن ندارد و اگر ضعف از نشنکی بوده باشد بچکانیدن آب و شربت خنک مقوی در  
خلق وی و آب سرد بر روی و سینۀ او زدن و بهوای خنک داشتن و بویانیدن عطرها و  
اصلاح باید کردن **و اینجا** که سبب غشی سبب بخار بد بود از عضوی چون رحم و غیره علاج  
عضو باید کردن بدستوری که در مجلس مذکور است لیکن در اخلاق رحم بوی عطرها در  
باید داشتن و چیزهایی که معده نافست بویانیدن چون اشترها زبیر که و بپزید و شور و لبها  
اینها **و اینجا** که سبب غلبۀ ذۀ جماع باشد ترک آن باید نمودن و تغلیظ روح کردن بخوردن  
و تقویۀ کرده نیز نمودن **و اینجا** که سبب سوء المزاجی باشد بنوعی که در خفقان مذکور شد  
عمل باید نمودن **و اینجا** که سبب رفتن دود غلبه و یا کرد غلبه باشد در خلق و قضا و عیال  
که در سفر گفته شد لیکن اینجا در حین غشی از دود و شتاب آب کرده در کلوای و باید  
چکانیدن و در حین غشی از کرم شیر چوب یا روغن بادامی آنها در خلق و باید چکانیدن  
و روغن بنفشه و اشباه آن در پنی و تقطیر کردن و بر سر و قفا و سینۀ او مالیدن **و اینجا**  
که سبب اشتقاق بخاری متعفن بود جدا ریاضا فاد زهر جوانی و غیره یا طین مخموم در  
خمر حل کرده در کلوای و تقطیر کردن و بدان حفته فرمودن و سر که پیازی و یا سرکه و سرکه  
و یا با کلاب و کشنیزه بویانیدن و همچنین سرکه که آنکزد در آن حل کرده باشند و سرکه  
و سرکه و کلاب و سرکه بر آن ریخته و با اینها بر پنی او مالیدن و بر پیشانی  
طلی کردن و او را سخت مالیدن و نیک جنبانیدن در طویلۀ چاه غله بود خالی و متذکر  
آنرا پوشیده بودند و حیوانات بر بالای آن زبل و شاش بسپا کرده بودند خواهشند که  
آنرا پاک سازند چنه و خیر غله سر آنرا گشادند و شخصی در رفت که آنرا پاک سازد  
بنک چاه نرسیده بود که نغره بزد و از هوش رفت و در بنک چاه افتاد و در فقی داشت  
هر چند او را آوندادند جواب نداد اینها نیز بعد از لحظه در رفتند تا حال او را باز نداشتند  
این دو نیز نغره چند زدند و بهوش شدند و مردم را از نغره ایشان خبر شد آمدند که  
آنها را بردارند هر که در رفتی بهوش شدی فرمودم تا سرکه پیازی غلبه آوردند و بچکان  
چاه افشانند و در چاه پاره ریختند و ریسمانی بر پیشانی او کس بستند و لتهای سفید  
بر آن سرکه آله بیدند و بر پنی و دهان آنها بستند و آنها را در می آویختند و بتجلیل آن  
بهوشانند و بر میکشیدند و مع ذلک هر کدام که یکبار در رفتن بود فی الساعه او را برد



میکشیدند غشی میکرد و دیگری در میرفت تا آن سه شخص اول را بر آورند بهوش آن یکی که اول  
 در رفتن بود نفس زد و او بسیکا ظاهرا هر بود و آن دوی دیگر نفس میزدند و بر و بکشتن تمام  
 از این نریقات مذکوره بحیل در حلق او در میجکایند و می بویابند و می و طلی میکردیم بر سر  
 و سیند ایشان از این الصلوقین تا خفتن کاه پیوسته دوش همیشا شانها و قفا و رکهای  
 ایشانرا میمالیدند این دو شخص اندکی بخود آمدند و نغمه کامی میزدند و کس را نیکو غشی  
 تا صبح که خواب کردند و غذا خوردن بحال خود آمدند و آن یکی که اول رفتن بود و چون  
 چنگ در حلق او میزد هلاک شد هم در اوایل شب **و اینجا** که سبب باشد سیمان نوع  
 که در خفقات مذکور شد ندارد باید کردن **و اینجا** که سبب سستی باشد علاج ستم بدستور  
 باید کردن و غشی کرد و هیضه واقع شود علاج هیضه بدستورش نافع آید اگر چنانچه اندک  
 سک و مشک دو مقابل آن اندک آب یا ماء اللحم کرده اند در حلق آن چکانند و بعدا فافه  
 هم ماء اللحم یا اندک آن دهند بسی مفید بود و هرگاه اند غشی تهوع و فوق بدید آید  
 بوی طعام از او دور باید داشتن و پیر مرغی بحلق او در باید فرستادن و جنبانیدن و فی آوردن  
 و بویهای معطر عطسه آوردن و عضله های او را محکم مالیدن و آب و ازهای بلند کاهها  
 و چون غشی تبادری که مذکور شد بهوش باز نیاید و رنگ او هر لحظه متغیر تر گردد و نفس  
 ضعیفتر شود باید خلاص نباید داشتن و مردم ضعیف المعده را چون غشی افتد و ماء  
 المشک و امثال آن در خمر حل کرده در حلق او باید چکانند و فم معده او را بروغن مصطکی  
 و شباه آن چرب داشتن و الله اعلم بالصواب **باب پنجم در بیان احوال معده**  
**و ثبوت صفتها از ترکیب وضع و منفعت آنها و اعراض بر** و اسباب و علائم و معالجات  
 اینها **اما ترکیب وضع و منافع آنها** بدانکه هر عضویت مرکب از گوشت و غشا  
 و رگها که غذا دهد و شرابها که حراره و قوه حیوانی بدو آورد و عصب حسی آن **اما غشا**  
 یکی از اندون آن پوشیده است و یکی از بیرون و لیفهای غشاء اندرون او از دراز است  
 و کار و قوه جاذبه همه اندامها بلیف دراز او باشد و لیفهای غشاء بیرون او از پهن است  
 و کار و قوه دافعه همه اندامها بلیف پهن او باشد پس فرو بردن طعام که آنرا از دراز گویند  
 بمعا و نیز هر دلیف باشد و فی بمعا و نیز لیف دفع که از بیرونست فقط و بنا برین فی کردن  
 دشوار تر از فرو بردن بود و مری بر آستی مهرهای کردن فروود آمده است از پس قصب الریه  
 و دو عصب مانعی باوی همراه آمده اند و اینجا که میایریم مره چهارم رسیده اند اندکی بطرف  
 دست راست میل کرده اند تا راه شریانی که از اول بنا لا می آید خالی باشد پس همچنان برابر



مهره فرو آمده است تا نزدیکی حجاب پس حجاب فرو آمده است و رباطها بدو پیوسته  
 شده و مری و آن دو عصب و هر یکی بر رباطی از این رباطات استوار شده اند و از یکدیگر  
 لختی جدا ایستاده تا هرگاه که معده از طعام و آب غمغمی گردد آنها را فرو نکشد و هرگاه  
 که مری طعام فرو می برد فراخ تر می شود این عصبها و رگها دیگر را که اندر حجاب پیوسته  
 نفسار و مزاج نکرده و مری اینجا که حجاب فرو آمده است بنیدج فراخ تر شده است  
 و آن جایگاه را که آغاز فراخ تر شدن است فم معده گویند و جرم معده مری پیوسته است  
 و ترکیب هر دو نزدیک یکدیگر است و غشای درونین مری و معده بغشای اندرون  
 پیوسته و یک سطح واقع اند و بدین سببست که اندر دهان اندکی از قوه هضم هست  
 و چیزی که آنرا اینجا بندها لاله هضم اند آن بدید آید و از این جهتست که چون کندم خای  
 برد مل نهند آنرا بپزند و اگر بخت بر نهند اثر نکند و غشاهای رودها هم بغشاهای  
 معده پیوسته تا با مقعد در یک سطح باشند و مری فراخ تر از روده است و غشای  
 درونین مری هم قوی تر از غشای روده است جهت آنکه مری مجرای طعام ناگواریده است  
 و روده مجرای گواریده و معده دو طبقه است و لیفهای طبقه اندرونی او اگر در راز است  
 و بعضی پوریب نهاده است و در هم بافته از برای نگاه داشتن آنچه بلیف در راز جذب کند  
 تا آنکه هضم و کار معده با تمام رسد چه قوه ماسکه می اندامها بلیف مورب باشد و لیفها  
 پهنین او میانه پهن است تا بعد تمام هضم اطفال را دفع کند و طبیعت هر یک را بجل خود  
 کار فرماید و مری هیچ لیف مورب نیست جهت آنکه اینجا هیچ حاجه با مساک نیست بلکه  
 مضرت است و آنکه کامی چیزی در روی لحظه باز میماند بجهت خشکی محل یا خشکی داخل باز  
 آنت و شکل معده گرد است و پشت او که ملاقی مهرهای پشت است بر پهنی گواهد ناملافا  
 هر دو باندام باشد و طبقه پرفری معده را اینجا که قعر است گوشت پشتر است تا که مری  
 باشد و هضم بهتر کند چه قعر او از همسایگی دل و جگر که او را که مردارند دور است و شاخی  
 از عصب حس از عصبهای قشر ششم بقم معده آمده است و اندروی کسرمه شده تا از نفثا  
 غذا و حاجتمندی بدان که آنرا که سنگی گویند خرد هنده باشند و این حس که سنگی بنفید  
 حق سبحانه و تعالی جزا ندر فم معده نباشد چه اگر در روی گواندها این بودی آدمی در سنگی  
 ببطاقت شدی زخارش و سوزش تنها اعضا و شرابی و یکی اجوف از دل و جگر بجانب معده  
 معده رسیده اند و شاخها زده و در هم دیگر بافته شده اصل ثرب گرد آن پرده پیر است  
 و بر معده و مغا پوشیده است از این رگها بود و از بعضی شاخهای صفای که از پرفری



نرب و درون عضله‌های شکم بر همه احشا پوشیده است و در طوبی چوب و لزج که آنجا می‌رسد  
 و بر آن بستر می‌شود پیر نرب آنست **و منفعة آن** حفظ حرارت رست بر معده و امعاء و غیره  
 و اصل صفاق از سوی بالا از حجاب رسته باشد و شوره بدن را پوشیده و نیز بر مثانه نازد  
 آمده و ایجاد و منفعتش در کشتهای ران بدید آمده است با اندازه آنکه رگها و رباطها که بخانه  
 مردم پیوسته است اندروی گذر یافته هرگاه که یکی از منفدها یا هر دو بسی فراخ تر گردد و شوره  
 یا ژب بدین منفدها فرو آید بیکسره خایه و آنرا فتق گویند و ورودها را همین صفاق بریزد  
 خویش نگاه میدارد بعد عضله‌های شکم و پوست و نرب و منفدها که ثقل طعام از  
 بروده اشاعه فرو آید بواب گویند از هر آنکه نا طعام هضم نشود این منفدها را نرم آمده  
 باشد و بستر و چون هضم تمام شود این بواب کشاده گردد و قوه دافعه کار خویش تمام  
 نکند بواب همچنان کشاده باشد با ذک الله تعالی **و منفعة** مری و معده از برای گذشتن  
 ماکول و مشروب و طبع غذا و تحصیل کیلوس و تغذیه بدن که از اعظم منافع بدن اندازه آن  
 واضح تر است که بدین محتاج باشد و مع ذلک بتقریبات مذکور شده و میشود و الله اعلم  
**و اما امراض مری و معده** و اسباب علامات و معالجات اینها **دشواری قوی و بروز طبع**  
**و آب** که آنرا صعوبت از دراد نامند **سبب** این یا تنگی مری و درازی آن بود از اصل خلقة و یا جا  
 بعضی مردم دراز و باریک کردن کننده را فتد که سر قصبه ایشان قوی بود و از پیش خلق بسبب  
 پیرون آمده و یا ضعف قوه جاذبه و قوه دافعه باشد و یا ضعف قوای آن بود چنانچه در آخر  
 بنمایند کابنی واقع میشود و یا خشکی رطوبات مری باشد و یا مرضی بود از امراض خلق  
 و یا پیش آمدن مهره کردن بود از محل خویش و یا چسبیدن زلو و کثرت بروز مری بود و جهلا  
 بعلامات آن چنانچه مراد امین شده بتوان شناختن **علاج** انچه خلقی بود علاج پذیر باشد  
 و انچه عرض بود بعلاج مرض مرتفع گردد **و انچه** سبب آن ضعف قوای مری بود بپند تا موجب  
 آن کدام یک از سبب المزاجات است در تبدیل آن کوشند و حدوث سبب المزاج مری اکثر از ورود  
 ماکولات و مشروبات و خلطهای قوی و رطوبات نزلات باشد پس شناختن هر سبب المزاجی  
 بملاحظه حال تناسله و لا حق و ملاحظه حال نزلات دماغی ممکن و سهل بود اما در سبب  
 المزاج کوم مری روغنهای خنک با عصا کشیده و کوب پیوسته باید بر پس کردن طلی کردن و  
 شربتهای خنک و کشکاب سرد و آب یخ تجرع کردن و منع نزله کوم بدستوش نمودن و اگر  
 خشکی هم با این باشد پیوسته موم روغن بر پس کردن باید مالیدن و چربهای چوب و نرم  
 و خنک و سرد کرده آهسته آهسته خوردن و اگر خلطی که با آن باشد قوی شقیه آن یفصد



فیقال وعلیها باید کرده بعه این عملها بجای آوردن و اگر جتی خنک بلغاها سرش در  
 پیوسته نگاه دارند و با هستکی آب آنرا فرومی برند مفید آید و همچنین میوههای خشک  
 و ترش غیر قابض چون کشته شمش و شفا لوالو و امثال آن و در سوء المزاج سردی  
 این سهرها کولات و مشروبات کوه بکار باید داشتن و روغنهای گرم مالیدن و روغن زیتون  
 و امثال آن مالیدن بسی نافع بود و اگر جتی بزرگ از زنجبیل و عسل و امثال آن ساخته و خشک  
 کرده هر شب یکی فروبرد چنانکه در مری بایستد مدتها و تری بر بالاها آن خورد و خواب  
 کند عظیم مفید آید و در وقت عظیم نافع آید و سوء المزاج ترند پر خشکی فرا  
 باید کردن و از تریها خوردن و در هواهای تری بودن و سیاه در آب در آمدن خند نمودن  
 و قلیها و غذا های خشک و شور خوردن و بر پس کردن تکید کا و ریس و اسباه آن کردن  
 و اگر جتی بزرگ از حافظ الصبحه و امثال آن هر شب فروبرد چنانکه در مری بایستد  
 خواب کند بسی فایده یابد و اگر خلطی تر و غلبه معده باشد نخست تنقیه بمسهل باید کرد  
 و بعد از آن غذا دیر در خوردن و کرسنکی و دشنکی کشیدن و بر نان و عسل اقضا کردن  
 و ترک آب میوه و حیوانات اولی بود بدینچه میسر گردد و عسل آب بجای آب و انار و مسک  
 آب نافع بود و مداوۀ کتبی فایده دهد و در سوء المزاج خشک بخلاف این اعمال باید کرد  
 و غذا های چرب و نرم و لعابیات باید خوردن و محلات دور داشتن و از زیادت بر خور  
 بودن و پیوسته حلق و تمای کردن را بروغن بنفشه با دام چرب داشتن و اگر سودای غلبه  
 باشد بچرهای که کرم قبض بود و پس نیاورد و فم معده را پیوسته بچرهای که منع آمد  
 بمان سودا بد کنند تقویت باید دادن و لختی از علاج صغف معده سودای بکار داشتن  
 و پیوسته جتهای نرم و جالی و شیرین در دهن گرفتن و آب آنرا با هستکی فرو بردن نافع بود  
**و اینچه** سبب آن صغف قوای تن بود در تقویت بدن باید کوشید و در اصلاح مزاج  
 سبب خشکی بطوبات مری بود تدبیری که در سوء المزاج یا بس ساده گفته شده باید کردن  
**و اینچه** سبب چسبیدن زلوا و اسباه آن بود در کلو فم معده و علامات آن از ظهور غلظت  
 انداخته و اندر بر جو شیدن آب بهم معده و بر آمدن بجلق و دهن و کوفی محل و احسان آنها  
 آنها در آن موضع بدان کوا سی دهد در اخراج آن سعی باید نمودن و طریق اخراج زلوسینه  
 بیان یافته اگر چری باشد که بخورند و آنها را بکشد و مضری با عضای درونی رساند  
 بود گویند شخصی را سرفه نمند بوده و هزالی بر اثر آن بدیده و اشتهای غذا هیچ ندانست  
 و سوزشی در فم معده خود می یافت و از اسباب سرفه چنانچه می بین شده هیچ ظاهر نبود



شیخ ابوعلی بعد از تفحص احوال مقدم او چنان تشخیص کرد که کینه بحلق این شخص رفته و بر مریعه  
استوار شده است و بخاوری شش را می بخاند پس بخورا و فرمود تا گوشت سگ پخته را نیم پخته  
آوردند و بدو خوردانیدند و بعد ساعتی بدو گفت که این گوشت سگ پخته بود که بغلط پخته  
بود اندو و مریض از آن بغضض عظیم شد و غذا آمد و کینه بر گوشت پاره چسبیده بچینه محقی  
که کینه را با گوشت و خون سگ می باشد پیرون آمد و او صحنه یافت و اگر پاره گوشت خام سگ  
پخته را برشته محکم بستره فرو برد چندانکه بغم معده و محل کینه رسد و لحظه مکث کند نگاه  
آنها بکشد و بر آورد می کند که کینه بر آن چسبیده بر آید و خلاص شود و الله اعلم بالصواب  
**انما سئل المزاج ما دله اندم معده** علامه کرمی آن تشنگی بود که هوای خنک تسکین  
نیاید چنانچه عطش قلبی تسکین مییابد و طعام لطیف را زود تباه کند و طعام غلیظ را  
بهره و زود ترکوارد و مکرر و غلبه حراره و آروغ دود ناک بود یعنی با آن بوی سوختگی دریا  
و از آب هین همچون طعم ماهی خام ادراک کند و هضم او قوی و اکثر از اشتها باشد و از  
آبخنک و غذای خنک عظیم راحت یابد و نباشد که بعد طعام شیرین آروغ ترش آید و  
دود ناک و دهن با آن تلخ بود همچنانچه بعد بخوابی نیز چنین حالی کامی می افتد  
**و علامه سربدی** قلعه عطش بود و نفرها ز چنهای سرد بالفعل و مضرة یافتن از خورده  
سرد بها مطلقا و بودن اشتها پیش از هضم و دیرونیك هضم شدن لطیف کرم و بد هضم  
شدن کثیف بلکه هضم ناشدن و حدوث یاد و قراقر بعد غذا خوردن بخصیص بخوراند  
غلظتی هم داشته بود و بسیاری جشنا و نرمی طبع و نباشد که طعام ناکواریده آید **و علامه**  
**خشکی** کمی آب دهان و رطوبه مری بود و افراط عطش و بسیار بودن میل چربی و حبه  
بافتن از آن و خشکی کردن پوست سرانگشتان و مضرة عظیم یافتن از جوع و عطش  
و غذای خشک و تسکین تشنگی از آب سرد و حضضه کردن در معده بوقت حرکت  
اندک **و علامه تری** بضد این علامات یس بود و نباشد که اغلبا احوال در خواب  
و بوقت سخن گفتن آب از دهن رود و این هر دو قسم اخیر مفرد واقع شوند **و علامه**  
سئل المزاجات مرکبه معده مرکب این علامات بود **علاج** هر یکی را بضد آن تبدیل  
باید نمودن با شراب و اغذیه مناسبه و سایر ندرها به وجود کیفیات و چون جمله اغذیه  
و شراب و ادویه استخوانی را فدا قلا بمعده اندر می آیند و بر مری می کنند کیفیات  
بالفعل آنها را تا نثر تمام بود در مزاج آنها و این مراغه زود تر نتیجه دهد **و انما سئل**  
**المزاج اما دله اندم معده** علامه صفراوی تلخی دهان بود برنا شنا و بعد غذا لطیف



و شیرین و تلخ و سوخته شدن غذای شیرین در وی و حدوث صداع در اکثر اوقات متعاقبات و زردی  
لون بشیره و لاغری تن و مضرة یا فتن از گرمی و شیرینی و غلبه رغبت خنکها و ترشها و مبهوه آید  
که شیرینی خنک کرده و منفعة یافتن از آنها و باشد که آروغ کاخی بوی مایه شده کند که  
طعم نخود خام خیسیده دهد و کاهی بوی آب ایستاده و کزیده کند و کاهی بوی مغزهای غله  
و اگر بوی زنکار کند معده سخت گرم باشد و صفرای احراقی در معده بود و بر نشنگی و کرسنگی  
صبر نتواند کردن و باشد که در رجوع غشی کند از غلبه بخار صفرا و گاه باشد که در وارس و سدر بر او  
کند و او را غشیان و فی لبس یا افتد بخصیص در حین ریختن صفرا بمعده و در پری معده از غذا  
بخصیص ضد ماده این اعراض سبک کرد و در دوا و خلو معده سوزش فر معده و نشنگی غلبه  
و علامات مذکوره از گرمی معده هم با این علامات باشد **و علامت بلغمی** بسیار رفتن رطوبه  
لرزج و غلبه بود از دهن در خواب و بیداری و ترشی آروغ و طعم دهان و بسیار بدبختی  
بلغمهای لرزج کشنده در قی و باشد که آب دهن و بینی با غلبه کی شور بود و از آن جهت تشنگی کاذبه  
و بجهت بیداری و این قسم ترکیب باشد **و علامت تری** ساذج هم با علامات بلغمی با باشد  
اغلب طعامهای تر که خورده شود ترش کرد و چیزهای خشک اغلب نافع آید و حرکت مغص  
فایده دهد و شکم نرم باشد **و علامت سوداوی** غلبه اشتها و کاذب بود و ترشی طعم دهان  
در اغلب احوال اندک تلخی و پیوسته طبع و خشکی بشیره و مضرة یا فتن از ترشها و راحیه  
از غذاهای چرب و نرم و از چیزهای گرم و تر و معتدل و سوختن و خشکی کردن و پلکهای  
چشم و خشکی بینی و چشم و خیالات غلط و ترسیدن در خواب و بدی هضم و سوزش در  
معده در کرسنگی و کرسیدن آن بعد طعام بخصیص مناسب و علامات بیوسن معده هم  
با این علامات ظاهر بود و در قی قوی که ناکاه بخوی خود افتد و یا بمقتی غیر مقتی سودا یا  
و یا بنفشی لون سودا در آن بدید آید بود **و بدانکه** سوء المزاج دموی در معده نباشد خنده  
گوشت و خون انجا و عدم مرور دم در خوف آن بخلاف سایر اخلاط **علاج** بهترین تدبیر  
در جملہ نخست شقیه هر خلطی بود از طریق بمقتی که مناسب آن خلط باشد چنانچه  
در باب ثالث بعضی از آن مذکور است و بلغم در قی زود تر از صفرا بر آید و صفرا زود تر  
از سودا و بعد شقیه بخندنها و شرابها و دواهایی که مضاد خلط سودی و معدل مزاج باشد  
اصلاح نمودن و اگر قی را مانعی باشد و ماده او بتعدیلات بصلاح باز نیاید و نشنگی  
نکیر بمیلینات و مسهلان لا یقتد شقیه باید کردن و بعد از آن تقویه معده نمود بمقتی  
مناسب چنانچه بتقریب امراض معده اکثر آنها معلوم کرد **و بالجمله** در صفراوی بفر



فواکد و شیره و اطر فیل خرفه و دوغ و سایر اغذیه و شیر و آد و بیره کرد و تحریک اشتهای محروم  
 گفته شده تعدیل و تقویه معده مناسب بود و در بلغمی بر جوع و نان نخوردار و آنچه جهت تحریک  
 اشتهای محروم از اجان گفته شده تعدیل و تقویه معده مناسب باشد و در سوداوی بوی  
 کرد و تدابیرهای بخولیاوی مرانی گفته شده خفیفی از آن موافق آید و آنچه در علاج اوجاع و  
 ضعفهای معده گفته میشود اغلب آنها علاج این امراض باشد و الله اعلم **در د معده**  
 سبب آن یا سوء المزاجی بود مادی و بیشتر از صفرا و یا از سودا جهت افتاد آنها مزاج  
 معده را بکیفیه حاده و بجمده و لدغ و یا از خوردنی باشد که در او این کیفیات بود و بدینجهت  
 نادر معده باشد یا لام کند مثل خرف و یا غلبه مقدار مطعوم بود که بنقل ایلام کند و یا غلبه  
 سردی مشروبات بود چنانچه آب سخت سرد که اکثر مردم برنشانند و رکنند معده ایشان  
 الحاله در برگیرم و یا ذکا احتیج معده بود که از ادنی کیفیت منافی گردد و یا برآمدن فضل  
 اخلاط بد باشد بغم معده از عضوی دیگر مجاوره و یا بمشاکر که چون جگر و سپهر و رحم و یا با  
 غلیظ بود که در جوف معده حادث شود و یا ایستد و بتمدد لیفها ایلام کند یا شد که در میثا  
 هر دو طبقه معده حادث گردد و آن در برتر بماند و المش بیشتر باشد و یا ورمی بود که در جوف معده  
 بدید آید و این قسم عرضی بود و بسیار باشد که وجع معده امتداد یابد و بواسطه غلبه میل هوا  
 بجل منال و آماس بدید آید و بسیار باشد که از این ایستاد موجب برودهای بالا بین نیز رسد  
 و قولنجی با وجع یا رشود **علاج** آنجا که سبب سوء المزاج صفراوی بود و علامات آن چنانچه  
 دانسته شد سابقا بدان کوامی دهد نخست ملاحظه نماید نمودن تا ماده صفرا اندر فر معده  
 و یا اندر قعر معده است و اجزاء معده ماده را نشرب کرده است یا نکرده و صفرا از عضوی  
 دیگر بواسطه سده یا ضعفی معده و غم معده برمی آید و یا بسبب گرمی معده میل بدینجا بیشتر  
 میکند و یا از اصل خلقة منفذ عرقی از زهره بقعر معده وی کشاده است و صفرا از آن  
 منفذ بیشتر از مقر می آید و مع ذلك الحالات ملاحظه نماید نمودن تا ماده سخت رقیق است  
 یا فی پس هر خالی را مناسبان باید تدبیری کردن چنانچه ماده اگر رقیق و اندر غم معده است  
 و حدوث وجع در خلو معده و در طرف صباح و ازاله آن بعد طعام مناسب و احساس الم  
 در فر معده و زود برآمدن خلط بقی و تسکین وجع بر عقب آن بدان کوامی دهند بسکینین  
 و آب سرد اکثر روزها برناشتنی باید فرمودن و بعد از آن در طرفهای صبح زود تر قندها  
 لایق و یا شربتی موافق دادن و معده را خالی از مسکنات صفرا نگذاشتن اگر همه آلودجاری  
 باشد که پیوسته در دهن داشته باشند و آب آن فرومی برند و ترشهای مقوی معده انفع آید



و بتخصیص از آن و ریب بهی و غذاها و شربتهایی که در اسهال و صفراوی مراد مذکور شده و در  
بطلان اشتهای خداوندان معدهها که مذکور میگردد همه موافق بود و همچنین ادویههای  
مقوی که آنجا یک می شود بعد تنقیه جمله نافع آید و اگر ماده اندر تمام سطح معده <sup>الاست</sup>  
است و در در خلط با امتداد کثیر و غشیان و تهوع و گم نشدن و جع با وجود حدوث  
و در و بد آمدن خلط در قی با وجود مقیتی مناسب بدان اشتهاد کنند غذای نفی <sup>مستح</sup>  
و مرغی و غلبه با بد فرمودن و اگر بدین نشود مقیتی لایق با آن غذا ضم کنند و اگر بدین  
پاک نشود یقین کرد که در جو معده ماده را شرب کرده است پس اندک ایارج یا سقویا  
در سکنجین باید دادن و بعد از آن آب غلبه فاتر خوراندند و قی فرمودن و در سکن  
طبع غذای مناسب دادن و روز دیگر سهیل یا ملین صفر دادن همچنین در هر هفته یکبار  
این عمل کردن و غذا و شرب و دوی مقوی از آنها که جهت قسم سابق مقرر شد از مشبهات  
دادن چنانکه طبع قرار گیرد و اگر ماده محی در فرجه معده باشد و حدوث در بعد غذا  
لطیف و تهوع پیوسته در فغ خلط و سستی و تلواسه و شوا بر آمدن ماده در قی با <sup>ج</sup>  
مقیتی بر آن دال کرد تنقیه بمسهل خلط غلیظ صفرایی باید کردن چون ایارج فیکر و اشبا  
آن بعد از نفع بخوردن مطبوخات مناسبه قبل از آن و بعد تنقیه همه غذاهای چاشنی کرده  
و شربتهای پزائنده معتدل الطعم و الحرارة و مقوی معده باید دادن چون آشنای که از آن  
و مویز و مغز بادام و فغناغ و کشنیزه داشته باشد و فغناغ شرف و امثال اینها و اگر صفر  
بسبب سده و یا غلبه کرمی جگر و غلبه آن معده می آید در دفع سده و اصلاح جگر بدستور  
کرد و محش مبتین است باید کوشیدن و اگر از منفذ نهر می آید آنرا سد کردن ممکن نباشد  
لیکن پیوسته تنقیه صفر و تعدیل خلط و خالی نگذاشتن معده از چیزهای ضد <sup>معده</sup>  
صفر مراعاة باید نمودن و اگر بسبب کرمی معده صفر بسیار بدو میل میکند علاج سوء  
المزاج حار معده بدستورش باید کردن **و اینجا** که سبب سوء المزاج سوداوی بود و علته  
سودا چنانچه سبقت بیان یافت بدان گواهی دهند تخت ملا خطه باید نمودن تا سودا از  
مراق می آید و بودن دره اغلب در طرف شیب و بعد غذا های سرد و خشک پخته بودن  
و میل در و کرانی بجانب مراق از طرف راست و عدم آفر سپر زرد و رضول سرد پخته بودن  
بدان گواهی دهد و یا از سپر می آید و آفر سپر زرد آن دال بود پس در مراق ندایی کرد <sup>و یا</sup>  
مراقی گفته شده آنچه لایق بود بکار باید داشتن و در طحال تدبیر سپر زرد ستورش نمودن  
و بعد اصلاح آن شقیه معده و تقویه کردن و در جمله از مولدات سودا و خشکی قرار گیرد



بودن و در تطیب کوشیدن بشرطی که از خای معده نشود حضرت راده سال تقریباً در معده  
 مانی بود و با انواع معالجات که در کتب مسطور است مشغول می بودند و نفاذ نمی کرد  
 اما تمام بر طرف نمیشد جوکی آمد و کپی جیبان مقوی برس ساخت و چند نوبت از آن داد  
 در شب و روز بر بالای طعام و قبل از آن و سه سال سودا بی چند بر فوق از آن واقع شدند و تمام  
 صخره یافتند و هرگاه بعد از آن اندک کوفتی در معده و حضور هضمی در می یافتند باز چند نوبت  
 اعاده می کردند اما مدتی را از آن امن شدند و چند جای دیگر هم این تجربه شد و نافع آمد  
 مرا هم این نوع درد معده بود مدت هفت سال و بعداً و قریباً کسیر برای طعام آخر و زجر  
 شد و نافع اوقات خوردن این بطور در این مرض طرف آخر و زجر اول شب بود بر بالای طعام  
 مناسب و ترک آب و اقتضای برخیزه شیرین بدلتان در غیر وقت متلاء معده از طعام سببی  
 نافع آید و چندین درد معده ریخی را هم بعداً و قریباً کسیر برای طعام آخر و زجر  
 که بعد شقیه نیکو بر بالای طعام ترش و شیرین مهارس خورند و نافع آید بخا صیدی که در دست  
 در نفوذ اعضا و در بلغمی که نادر از بلغم شور و یا ترش افتد هم این دواها بعد شقیه بلغم  
 بقی مکرر بر بالای طعام که فانی و یا بر ناستا سبی نافع باشد بتخصیص کپی مقوی بر  
 و جیبان **و بدانکه** بعضی کسان با شنیدن که چون طعام خورند بعد چند ساعت درد غلبه کنند  
 و چنان سفارش شوند که تا فی نکند و چیزی ترش بر نیاید قرار نگیرند و سبب این بودن خلط  
 سودا باشد در فقر معده که در وقت هضم با طعام بیامیزد و منتشر گردد و بغم معده بر آید  
 و درد آغاز کند و فی در اینجا بعد خوردن طعام و پیش از حدوث وجع عظیم نافع بود و اگر  
 موقتاً مناسب بود که ماده را بکند و با طعام بر آورد بسی نیکو باشد و بعد از آن اندک چیزی  
 لطیف باید خوردن و بر بالای دوا مقوی بکار داشتن و شقیه بمسهل اینجا عظیم نافع و آسان  
 بود و بهتر این باشد و بسیا بود که کپی بر بالای طعام مناسب بی شقیه اصلاح کند شقیه را  
 اندرون می پیچید شبیه بر پیچیدن ناف اما در حوالی معده ادراک آن میکرد و چون درد  
 زیاده میشد فی میکرد و شکش کاهی حرکت میکرد و بدینها فی الجمله تسکین مییافت و بسیا  
 سست بود و هیچ اشتها نداشت و زیاده لا غر همیشه حضرت او را چند نوبت کفی دادند و حذر  
 یافت **و اینجا** که سبب خوردن نامناسب باشد از حریفات بخورون مصلحات کیفیت آن  
 و بقی دفع کردن آن اصلاح باید کرد و این را دوا می نباید شد و بتکرار سبب مکرر شود و بخیر  
 انچه از غلبه و ثقل طعام و از آب سرد بدید آمد همین حاله ارد و رفع آن بقی کامل شود  
 بار سال ضد درد معده چند عویره نوجوان را دیدم که از خوردن تریزه معده ایشان در



گرفت و بخوردن چربیها و شیرینیهای معتدل و شیرینانه و میوههای شیرین صحت یابند و چند  
 دیگر یاد دیم که از غلبه خوردن آلبا لود در معده سخت پیدا کردند و مدهنها در آن بمانند  
 بواسطه تغیر مزاج معده و حدوث خلطی محکم از آنها و قریب باعراض وجع سودا و ظاهر  
 میشد آخر مداومت و اء المشك و حافظ الصخرة کردند و صحت یافشد **و اینجا** که سبب که  
 حس معده باشد و عدم علامه سوء المزاجات و غیرها از مذکور است و متاخر شدن اولاد  
 کیفیتی بدان شاهد باشد مداومت مخدرات مقوی معده چون حافظ الصخرة و غیره را  
 و اشتباه اینها نافع بود و هیچ چیزی که طعم بسیار غالب داشته باشد نباید دادن **و اینجا** که  
 سبب برآمدن فضلات اخلاط صنوی یا حیضی یا طبعی یا غیر آن باشد با صلاح مزاج آن اعضا  
 مجاور و مشارک و شقیه آن فضلهای صحت حاصل شود **و اینجا** که سبب باد غلیظ بود در معده  
 و غلبه آروغ و درد بعد طعام و سبکی معده و فراغ و حرکت باد در معده و شکم و عدم علامه  
 خلطی محکم در معده بر آن گواهی دهد از طعامهای نفاخ و پر خوردن و بی ترتیب و هر  
 ساعت خوردن خد یا دیگر و غذاها و دواهای باد شکن استعمال باید نمودن و بعد  
 طعام مناسب و دوائی لایق حرکت معتدل کردن و معجون کوفی در این باب بسی نفع  
 دهد و نکید چیزهای شکنده باد فایده بخشد و نباید در آن سبب تولد هیچ چیز  
 اگر تصور هضم بود علاجها ضمه یا دیگر در بدستور و اگر خلطی باشد شقیه آن نموده  
 و اگر بی غذا بود تغیر آن کردن **و اینجا** که نفق یا انقباض یا بی بین الطبقتین معده واقع باشد  
 و غلبه تند و خفته محل و ضعف بعضی قوتهای معده و کمی آروغ و بودن میل آن صغیر  
 برآمدن آن و عدم علامات دیگر است بدان گواهی دهد در رفع سبب آن و تحلیل آن  
 بکمادات باد شکن و استعمال اغذیه و اشربه شکنده ریاح باید کوشیدن و نمک که برآمد  
 محل چیزی محسوس شود و در جمله مداومتها رس و کیتی و حافظ الصخرة و سفوف مقوی  
 و کوفی نافع باشد **و اینجا** که سبب ورم معده باشد علاج ورم باید کردن بدستور **و اینجا**  
**اعلم اما سر معده** سبب آن اغلب خلطی که بود که حرم معده آنرا فرورد و ورم  
 بدین آید و گاهی از خلطی سرد هم افتد و باشد که از کوفتی عظیم که از خارج بدورسد ورم کند  
**علامه** آن برآمدگی و کوفتی محل بود و بی لازم و تاسر و غشیان و درشتی زبان و هم البته  
 و بطلان اشتها و سایر علامات اخلاط سبب ورم با این علامات یا نبود و اینجا از ضمیر  
 افتاده باشد تقدم آن و تعاقب ورم با آن دلیل بود **علاج** اینجا که سبب خلط گرم  
 باشد نخست قضا باید کرد تا ماده کم گردد و از بدیلها من شوند لیکن بتفاوت ماده



غذا را کم و لطیف و خنک و محلل باید ساختن چون قندی کشکاب یا انار آب و آبله با شراب  
 بنفشه و یا شراب نیلوفر باید دادن و تحلیل ورم بضمادات و نیز آب کاری کردن بدستور  
 که در اورام گفته شد و از مقبض و مسهل بر چند بودن و منع فی کر می شود بحکم کردن آبله  
 بتلیسین و تسکین ورم احتیاج کلی واقفت آب کاسنی یا پست خیار شنبه و قندی  
 نوعن یا دام شیرین و شراب بنفشه باید دادن و اینجا که تلیسین زیاد می باشد چون <sup>است</sup> مضعف  
 بعضی خیار شنبه و روغن شراب بنفشه و فرض طباشیر یا عرف مذکور و امثال آن باید دادن  
 و هرگاه شکم حبس شود دیگر ملین مذکور باید دادن چنانکه نفع بدید آید و گوشت اگر بعد  
 هفدهم میل کند اندکی توان داد و باید که ضماد را قبل از غذا دادن بسده ساعت بردارند و بعد  
 غذا پنجاه ساعت بپزند تا در هضم قصوری نیوفند **و اینجا** که سبب ضربه باشد اغلب  
 بجمد فصد مراعاتی که جهت ضربه و سقطه گفته شده بصلاح آید **و اینجا** که سبب خلط سرد باشد  
 از ابتدا اغذیه و آش و روغن محله بکار باید داشتن و بعد نفع کامل خلط را راندن با خیار  
 تمام **صاحب** اغراض گوید در ورم دموی نخست فصد کامل باید کردن از سلیق یا الکحل  
 و ناچار در روز کشکاب و آب انار فضا را کردن و آب همان نوع مذکور دادن و طی آن در این  
 از عصانه برك مورد و صندل سوده و موم و روغن کل و عصیر آبی یا سبب جمله را با هم در هاون  
 صلایه کردن باید ساختن و ضماد آن از آبی در زیر آتش بریان کرده و یا سبب در زیر آتش بریان  
 کرده و تراشیده کروی تر و ساق خورده و بر آن کوفته یا بمرتب کرده اندن و شربت و آب نارنگ  
 و شیرین و رب آبی و رب سبب باید فرودن و بعد چهار روز تا هفتم هر روز شربتی از آب کشنه  
 و آب عنب الثعلب هر یکی پلش و فیه و چهار درم فلوس خیار شنبه و انکی زعفران و اندک روغن  
 بادام شیرین باید دادن و ضمادی از آرد جو و صندل سپید سوده و تراشیده کروی تر و عصا  
 عنب الثعلب و اندکی زعفران بکار باید داشتن و غذا برقرار و از هشتم تا چهاردهم شربت  
 از عرف عنب الثعلب و عرف کاسنی و عرف بادیان و عرف کرفس مقدار چهار درم یا چهار درم  
 فلوس خیار شنبه و دودانک زعفران دادن و غذا و آب برقرار و اگر طبع را نرمی باشد زیاد  
 از ضرر ده قرص طباشیر بعضی خیار شنبه و روغن داخل باید ساختن و یا قرص کل و یا رب کل  
 و یا رب سبب و یا رب آبی دادن و ضمادی از عنب الثعلب و کشنه تر و یا قرص خشک و بنفشه  
 و خطمی و آرد جو و اکلیل الملك و یا بونه و پنچ سوس و موم و روغن کل باید بکار داشتن و  
 بعد چهارده روز که حواره لختی ساکن شده باشد اندک کشکاب پنچ بادیان و پنچ کرفس میباید  
 پنچن و یا روغن بادام دادن و اگر حواره خیلی گشته باشد یا بونه و اکلیل الملك و فقاغ



ادخرا زهر یکی سرد و مصطکی و کبریا از هر یکی دو درم اند و قرض کل زیاده کنند و شراب  
 انکوری بسازند و اقراص کنند و بعرف عنب الثعلب جو شاییده و صافی کرده بمقدار  
 لایق دهند و غذا از ماس مفسر و برک چغندر و بلبلاب و اسفناج و سرش و کدو  
 و روغن بادام بزند و آب اگر خواهد اندک دهند و اگر قوه ضعیف باشد شکر  
 نیم برشت قدی توان دادن و بعد پست روز که ماده تحلیل کرده باشد و بنا هست  
 شده جوچه مرغ خانگی توان دادن در رشته و ماس مفسر و برنج و آس جو که از تحلیل  
 مذکوره در آن جوشیده باشد و چون آماس بخت خواهد شدن و چوک کردن و تحلیل  
 نخو اهد رفتن نخست در روز زیاده کرد و وب کرم تر آید و اگر بخت شدن آن ظاهر شود و  
 درد و بنا هست کرد و آماس بر حال خود باقی بود چنانچه لمبوس معلوم کرد و یاری باید  
 دادن تا کشاده گردد و این تدبیر چنان بود که شیر تازه و آب کرم میخوردانند و بدست  
 میمالند و میجنابند تا بکشاید و چون کشاده گشت و کرم شدن ورم و اعراض بیکار  
 و ظاهر شدن یم در بر از بدن کوا می دهد جهت پاک ساختن محل ورم از چرک ماء العسل  
 کرم باید دادن و انجیر خشک و موز شقل فرمودن و اگر حواره غالب باشد جلابون و اگر  
 دیر کشاید مقداری خردل کوفته اند ماء العسل دادن و اگر ترسند کرب معاوده کند  
 خمیر ترش اند آب کرم کداخته و اندکی لب خیار شیرین در آن حل کرده با اندکی روغن بادام  
 باید دادن **بیان شریعی بزیان شراب** بکند شراب انجیر و اوقیه و لعاب تخم کتان و  
 حلب از هر یکی ده درم زعفران سوده و دودانک صبر دانکی و نیم و این جمله یکسرت بود و اگر  
 تخم مرو کتان و تخم خطمی متساوی بگویند و شبانگاه سرد ورم با چهار اوقیه شیرین  
 و بدهند بپزند و بکشاید و چون ریزد دفع شود چیزهای رویاننده بکار باید داشتن  
 از انجیر در بخت و لیم و جراحات اکثر آن مفر شده و ندایر و علاماتی که در آن بخت بین  
 شده جمله را ملاحظه باید کرد که این نوع امراض با خطا باشد و هرگاه که خون و یفر  
 آمدن کرد امید سلامتی توان داشتن و اما در ورم صفراوی اگر دم غالبی باشد مضمضه  
 باید کردن و خون کمتر از موی برداشتن و اگر خون کم بود اندکی باید کرفس ناماده فی الحال  
 با آن لختی کم گردد و بعد از آن در تدبیر اندک صفرا و تبرید مزاج بمبرات و تریطیب  
 لایق و تسکین لهیب حواره سعی بلیغ نمودن چنانچه در بعضی تبها و ورمها از خطا  
 صفراوی مفر شده است و اندک طلی عصیر کنند و عصیر کشنی با انجیر در موی مذکوره  
 اول حال بکار داشتن و اندک کشکاب کرد و سرطان بخت و با آب نارزش دادن و انجیر



وخیار ترش و شیر خرفه یا شراب غوره یا شراب بهی و امثال آن دادن و ضمادی از طحلب  
 و لسان الحمل و برك خرفه و آرد جو و خطمی ساختن و آب سرد با احتیاط باید دادن و تشنگین  
 عطش بهای خنك و بخت آب آنا را میخوش و شیر و شراب سرد کرده باید نمودن **نکته**  
**قرص کلی که در دهن دارند نافع بود بودیم و بکشد کل خشک شد درم زعفران و سنبل**  
 از هر یکی یکدم اصل سوس مسحوق و مغز تخم خیار و ترنجبین از هر یکی سردم کثیر و صمغ از  
 هر یکی نیم درم جملہ را کوفته و بخت آب کاسی یا شیر تخم خرفه جهای یکشقالی سازند و بخت  
 خنك ساخته در دهن بیدارند و آب آن فرو می برند و بعد چهارده روز ندای که در دهن  
 مذکور شد کردن و در این هر دو قسم اگر چه استعمال مبررات لازمست اما احتیاط آن می باید  
 کردن که از مباه لغز نفع ماده دیر نکشد عورتی زاییده را بعد چند ماه ورمی در معده پیدا  
 شد و انجا در آن محل ازاد و بی حلقه بیشتر جلبر و بخت بشکال یافت میشد و دیگر ادویه که بود  
 سیفر مودم تا غلبه از اینها میجو شایندند جدا جدا و بنوبه لغاب آنها را در شبانه روزی  
 چندین بار طلی میگردند و تخم مرو و حلبه و خبازی و خطمی را تاج گردن و اندک زرد جوهر  
 در آن کوده بودند می انداختند و از آن روزی یکوبه میخورد و بجای آب آنا را میخورد و  
 او اخر تخم خربزه کاسی بشکر شیرین کوده میدادیم بهمین مداومت آن ورم تحلیل یافت و مرض عظیم  
 ضعیف شده بود بعد از آن بمرغ جوهر تقویہ کرد و صحت تام یافت و هرگاه که مریض پیش از  
 وقت و نفع ورم کرم سخت لاغر شود و چشمهایش بحال در نشیند و اسهال وقتی بدیداید  
 و شب آهسته باشد و بول اندک اندک آید و سخت باشد چنانکه انگشت بر آن ننهد و نشیند  
 علامت آن بود که ورم دبیلہ قوی واقع شده و اگر با این خالها ورم درد کند و اطراف سرد  
 میشود دلیل بد باشد و اما چون دبیلہ محقق گردد در نفع آن باید کوشیدن تا زود بخت  
 گردد و سر کند و جملہ غذاها و شرابها و دواهای پزاننده همانست که در بحث اورام و در  
 این بحث مذکور بود و از خنکها و چیزهایی که نفع را پس افکند و باز دارد خند باید کردن  
 و دواهای ضماد و طلی را نیم گرم نباید افکند و از شراب کاسی فایده نیکواید **نکته دای مجرب**  
 بکشد طلخه شقوق خشک یکدم و نیم تخم مرو و حلبه از هر یکی نیم درم جملہ را ساییده با سه  
 اوقیه شیر خربزه کاسی بزرگ کرده بخورد نافع بود **نکته ضمادی مجرب** بکشد طلخه شقوق  
 با اوقیه حلبه و اوقیه بزرگ و چهار اوقیه جملہ کوفته بشیر تازه کرم سبب شدند و بنهند و هرگاه  
 ورم نرم شود علامت آن بود که بخت شد و این هنگام مریض را باید فرمودن تا بروی جامه  
 خواب فرو خسپد و معده را بر فراش لختی فرو فشارد تا بدین مدد بطراکد و نیم وی بر آید



نگاه تدبیر رویا نیندک بدستورش کنند **و اینجا** که آناس که صلب کرد دبحه تحلیل یافتن  
 اجزای لطیفه آن و بار ماندن اجزای کثیفه آن و صلابه محل و سکون حتی و طول مهر  
 گور فی تحلیل بخیج و خشکی و خافه بدن و خیالات بدو و سواس بدان کوای دهند  
 شیرشتر بعضی آب و طعام باید دادن و کاهی خیارشنبه در ماء الاصول حل کرده و در  
 با دام یا خروج برافکنده دادن سودمند بود و اقراض سنبل در منفعج دادن نافع آید  
 کاهی غذا اندکی مغز نان سیده در با قلی آب عسلی که زیره و بادیان در آن جوشیده بود  
 دادن مفید باشد و کاهی عسلی تخم دار نافع بود **بناختن دی برانند** اکلیل الملک  
 با بونه حلبه حب الفارافستین از هر یک جزوی شق مقل از هر یک ربع جزوی انجیر  
 خشک فربه بیست عدد انجیر را اند شیر پزند تا نیک ممترا شود پس دویر و ساید با  
 لبرشند و صفها را در آن شراب مذکور حل کنند و مجموع را ضم کرده پیوسته بر می بهند  
 نیکو مکرده و نیزاب کاری بسی نافع باشد و سایر علایجها را از مغالجات و ارم صلیبه  
 باید استنباط کردن **و اما** در ورم بلغمی اگر مانعی نباشد در سه روز اول غذا و شراب  
 باز باید گرفتن تا رطوبه اغلب تحلیل رود و پس از آن دستوری کرد و کمی بلغمی و ارم بلغمی  
 گفته شده مرعی داشتن انچه مناسب وقت دانند و یا هفت روز منضجیات مفید باشد  
 دادن و روع برادع مناسب که بر و کردن و بعد هفت تنه که بر و کردن و در تحلیل بحالات  
 قوی کوشیدن چدر این ورم که صلب کرد و وازدیر ماندن ماده آن عسر کرد و نیزاب کاری  
 قوی در اکثر احوال نافع بود و روغنهای محلل قوی مالمیدن بعد هفت چون دهن رخت  
 و اشباه آن و بجای آب ماء العسل خوردن و یا شیرشتر و یا قنز بسی نافع بود **و اینجا** که  
 مرعی از این انواع ورمی بدید آید هم بدین نوعها علاج باید کردن **و الله اعلم ریش و شیر معده**  
 سبب یا ماده بود نیز و سوزاننده که از معده تولد کند از خوردنهای گرم و نیز و یا نزل  
 بود که و نیز که از دماغ برانجا ریزد و یا شد که ماده نیز از عضوی دیگر با نجا آید باشد  
 که از خوردن چیزی سخی نیز چون ذرا ریج و بلاد و امثال آن واقع شود و یا از چیزی سخت  
 گرم بالفعل چون روغن داغ کرده و یا سوزاننده چون تیزاب و اشباه آن حادث کرد  
**علامتا** انچه از ماده خاده یا نزل بود شاهد آن تب که است و ناخوشی بوی دهان بحالات  
 عادت و خشکی کام و زبان و قله اشتها و سوزش و الم محل از درون و ارتفاع معده  
 و اعضا نیز کاهی وقتی بسیار و خواندنی پوستهای که از سر ریش برخیزد بدید آید و یا شد  
 که با برانبارد کرد اما اگر قرصه و شبه اندرم معده باشد اما آن اندر و سوسو سینه یا



شود و گاه باشد که نفس تنگی کند و اطراف سرد گردد و غشی افتد و پوست قرحه اندر قیحا  
 اغلب ظاهر گردد و اگر شرم اندر قمر معده باشد پس از آنکه تمام قرار گیرد اله اندر نزدیک نماند  
 بدید آید و پوست قرحه اندر بر از اغلب اینجا بدید آید و اگر اندر روده متصل بمعده باشد  
 نقل طعام بروده فرود آید الهرم اندر حوالی ناف یا بدو پوست ریش اندر بر از بیند لیکن  
 پوستها اندکی باریک تر بود و هر که خواهد ناحل وجع را تحقیق کند چیزی که در آن خردل  
 و سرکه باشد بر میض بخوراند و ملاحظه کند **علاج** نخست فصد باید کردن خصوصاً اگر  
 غالب بود و هر روز دوغ ترش کاوی مقدارده سیر یا یکدم طباشیر و یکدم کل سرخ و یک  
 درم بذر الحاض میدهند و بکیند شیر کاوده سیر آب نفع سماق فده سیر عصاره غوره پنج سیر  
 و بیاضیند و سنک ناب میکنند چندانکه آنها برود و مقدار شیر بماند آن شیر را با آب اندر  
 ترش میدهند بوقت حاجه **و اینجا** که نزل سبب بوده باشد شقیه دماغ و سدر نزل باید  
 کردن بدستوریش و اگر ماده از عضوی دیگر آمده باشد اصلاح آن عضو و شقیه ماده  
 بوجه لایق باید کردن و اگر ریش کهن و عفن شده باشد جلاب و ماء العسل و اندکی باراج  
 فیه را با اندکی جدرار جهه شقیه محل و اصلاح خلط آن باید دادن پس دوغ ترش یا رب  
 انار ترش یا کشکاب میدهند غلبه نافی کنند نگاه متعاقب فی دوغ ترش و طباشیر و کل سرخ  
 و کل سرخ باید دادن تا بصلاح آید و طعام تریاقی فرمودن و اگر با استفراغی حاجه آید  
 خیار شیریند آب کاسنی باید دادن و اگر بخود اسمهای بدید آید طباشیر و رب آب یارب  
 سبب یا اندک کشکاب پستی باید خوراندن و اگر عضو خورده میشود و علامات آن  
 در فی و بر از ظاهر گردد فاد زهر با جد و ایا کل مخموم یا مثل آن در آب لسان الحل باید  
 دادن و جمله عصاره های قابض یا مثل این تریاقات خوراندن مفید آید و علاجی که  
 فی خون مذکور شود هم مفید بود و غذا های قابض ترش تریاقی نافع باشد **و اینجا** که  
 سبب ریش و شره خوردن ذراریج و بلاد و امثال آن باشد علاج آن بدستور شرابید کردن  
**و اینجا** که سبب خوردن روغن داغ و تیزاب و شباه آن باشد و آن در جمله مری و معده است  
 علاج آن خوردن شیر کوسفند و روغن و مرهمهای مناسب بود و پیوسته و کم که و جمله  
 غذا های مغزی و لغابها و فالودهای بر صمغ و سریشم نافع آید و مزه یک کل سرخ و  
 پیوسته پس فایده دهد و اینجا در ریشهای عفن وی و الله اعلم **تخمه** هرگاه طعام  
 در معده کنده شود چنانکه جشایی که از حلق بر آید بوی تخم مرغ پخته و خبی کندید  
 کند یا چنان خبی خورده باشند و یا نیز ترش شود چنانچه در دهن طعم آن یابد



و فرسوده نیز سوزش ترا در می یابد و جشا حامض بدان گواهی دهد آنرا تخمه کوبند و این حال از صفت  
 بسیار دور نباشد لیکن مقدمه امراض کلی شود همچو جشاء غلبه **و سبب** نوع اول حرارتی و سوز  
 بود که بعد از رسد و آنرا از قبول هضم باز دارد و حتی آنرا بسوزاند و متغیر گرداند و بفساد  
 و این حال معده های گرم را که تشنگی بعد از غذا کشند و یا گرمی بر بالای طعم یا میوه خورند  
 بسیار افتد **و سبب** نوع دوم مخالطه بلغمی ترش یا سودایی بود با غذا یا بر معده که  
 هضم آسان نکند و غذا بسیار در معده بماند و ترش شود **علاج** اول آن بود که درجه  
 منباده کنند با خراج آن بقایا تمام یا پیشتر آنچرا میسر شود بعد از آن نفوذ معده نماید  
 بمقویات مناسب مزاج معده و اگر قوی را مانع باشد یک کاسه آب نیک گرم یا نشت آن را  
 یا بد خوردن و نیم درمی مصطکی سوده قبل از آن یا بعد از آن خوردن یا مقوی دیگر که بسیار  
 قابض نباشند تا این جمله آسان کند معده را بر دفع و کذاختن آن و ثوریت آنرا حتی بکند  
 و سطح معده را از آن بشویند و انتقال را فرو نماند و بعضی بطور آب دارد دفع کند  
 و مادام که معده از این طعام فاسد پاک نشود و خفته و جوع و جشانی که بدینا بهیم  
 غذا و شیر و شراب و آب و میوه نباید خوردن و اکثر مردم با مساک تخمه اصلاح کنند  
 کشیده از گرمی و خشکی را این فعل نیکو نباشد و ترشی معده را خود حرکت و مساک و زرد  
 و کینی و شباه آن زرد بصلاح آورد و صبیحه را دیدیم که چنان عاده کرده بود که چون معده  
 او کشید یک طعام خوب غلبه بر بالای آن خوردی و آنجمله با هم هضم نیکو شدی و از آن  
 مضرت نیافتی و اگر چه این خالی از پی نمیست لیکن این حال بمشایسته است که آب غلبه  
 در میان آب اندک کنده رود و جمله را خوب سازد و آب گرم که فرموده اند آنجا که فی نشود  
 همین فعل کند و میوه خوردن و شیرینیها بغایت بد باشد و اگر داری مصلح بعد خوردن  
 طعام خوب بر بالای آن خوردن اعتمادی پیدا شود و در امهال تخمه بسیار فساد اخلاط  
 و امراض بدید باید بخصیص که ادخالی بر آن واقع شود و اکثر سبب مرضهای کودکان بر  
 این بود خصوصا در فضولی که استحضاف جلد و کثافت لشره در آن واقع باشد چون  
 فایز و صاحب معده کشیده را حرکت و آنچرا حراره زیاده کند مضرب بود و دعت و خواب  
 و استراحت در هوای خوش و مساک بعد تا پرمند کوره عظیم مفید بود و اگر در وقت دفع  
 آن کند و در هر دو قسم بعد اصلاح ناسه روز ملاحظه کردن لازم بود و کسانی که این  
 مرض بسیار می افتد بعد اصلاح فاسد در نفوذ معده و تبدیل و تغذیل مزاج آن را بکند  
 و تطبیق تمام در اکل و شرب و غیره مرغی داشتن و یا جمله کسانی را که معده گرم و خشک



باشد آنچه خوردند بدمی مایل و بغایت تر باید و آبهای خنک با طعام مناسب بود و میوههای که  
 شیرینی مفید آید و هیچ چیزی که سریع الهضم باشد و لطیف و رقیق باشد نشاید خوردن  
 که زود متغیر گردد و وسنجیل بکیفیت بد شود و هلیله فقط در دهن داشتن و آب آن فرو  
 بردن اکثر اوقات عظیم مفید بود و کسانی که معده سرد بخلاف بود مذکور عمل باید نمود  
 و نیز با عمل بر اصلاح حال معده از مباحث دیگر معلوم گردد و **فواق** که بعضی  
 جایها آنرا اشکجک گویند حرکتی بود در معده و معده را غیر طبیعی مرکب از شنج انقباض  
 و تمدد انبساطی جهت دفع موزی و حذلان و این موزی یا کیفیت غالب حرّی و یا برک  
 بود که از خارج یا داخل بغم معده رسد چنانچه بعضی مسافران در هوای بسیار سرد  
 و بعضی محمودان در رتبههای سخت گرم واقع میشوند و یا کیفیت حادثه باشد که از ورود  
 چیزی حادثه بغم معده لدغی حاصل آید چنانچه از خوردن ادویه حادثه و از گذاشتن صفا  
 زنجاری در قهها بر آن واقع میشود و باشد که از ترشی و زخمی وارد نم بدید آید چنانچه  
 از خوردن آبی ترش می افتد و یا بلغمی باشد غلیظ و لزج که بغم معده چسبیده بود  
 و بشکل برد آنرا و بچیدارد و یا بادی باشد غلیظ که در معده حادث شده باشد و بخیل  
 می نبرد و چنها را بغم معده بر می آورد و ایند میکند و یا ماندن چیزی خشک بود در بغم  
 معده که بچها آنرا می بخاند و یا سوء المزاجی سرد بود چنانچه در ضعف حوارة غریزی بعضی  
 مریضان و پیران و کودکان را افتد و یا سوء المزاجی خشک بود که بغم معده را متشخ ساز  
 چنانچه از عقب تپهای محرق احیاناً و بعداً استفراغهای قوی واقع میشود و این قسم چون  
 مستحکم گردد امید خلاصی نباشد و یا آماسی و الی باشد در معده و یا جگر یا در غیر آن  
 که ماده بدانان بغم معده بر آید و اینا کند و اگر چه بعضی از این اقسام عرضی بود بعلاج  
 مرض موقوف باشد لیکن چون این عرضیست که در اکثر بدتر از مرض میباشد و اکثر احوال  
 بعلاج آن محتاج باشد و هر یک از این اقسام را بتفصیل استبا و علامتی که مراد میباشد  
 تمیز نون نمودن **علاج** آنجا که سبب سوء المزاجی باشد تدارک آن بدستوری که تکرار یا  
 یافته باید کرد لیکن چون با استعمال ملین یا مسهل حاجت آید از مقویات بغم معده با  
 آنها باید ساختن و چون ضعف حوارة غریزی واقع باشد در تقویت تمام بدن و انقباض حوارة  
 باید کشیدن بمفرط و اغذیه عطروا اگر کثرت تحلیل باشد تقویت نوعی که جهت نامش و استفراغ  
 مفرط است باید کرد و **و اینجا** که سبب حوارة تب و یا آماس باشد در استکین حوارة بخنکیها  
 و در تحلیل ماده و دم و تبیین طبیعت سعی باید نمود و بپوستن چیزهای مسکن فواق کوفتی



بدان حاله از سنان در دهن داشتن و خوردن و حقنه لایق اینجا موافق آید **و اینجا** که سبب خوردن  
 چیزهای بنز باشد خوردن آب گرم و روغن و شوربا های چرب و طلی خنک فایده دهد **و اینجا**  
 که سبب خوردن ترشی زخمت باشد همین باشد علاج بی طلی آن و شیرینیهایی فایده عظیم دهند  
 و اگر ترشی بنزی طعام سبب باشد بقی دفع آن باید کردن و کلفتند و اشباه آن خوردن  
**و اینجا** که سبب نادره باشد مفرور گرفتن در محلی گرم و استحمام فایده بخشد و همچنین خوردن  
 شوربا های گرم **و اینجا** که سبب اندک لقمه بود بکشدن نیکو شود و آب آنرا بکشدند **و اینجا**  
 که سبب بد غلیظ بود علاج وجع ریجی بکار باید داشتن آنچه مناسب بود **و اینجا** که سبب  
 گذشتن صفرای زنجاری بود بسکنجیدن و اشباه آن فی مستوفی باید کردن و بعضی از  
 آنچه در وجع صفراوی گفته شد بکار داشتن آنچه مناسب بود **و اینجا** که سبب بلم غلیظ  
 باشد دندان نیم خشک با عسل و لقمه های کلان خوردن مفید آید و عسل آب گرم در کشیدن  
 اندک اندک و زنجبیل پرورده با هسته کی مزیدن و خوردن نافع بود و فی کردن بعسل آب  
 و خوردن قلع آن کند و کیتی و رس بناشنا خوردن دفع آن کند و اگر کیتی فرم معده آنرا فرو  
 خورده باشد تا بر قوی تر باید کردن چنانچه بعد از مسهل بلم غلیظ باید دادن و مداوم  
 کیتی و مهارس و یا حلوای بلاد فرمودن و پیوسته جویز بود در دهن داشتن و آب آنرا فرو  
 بغایت نافع آید و از معاجین مناسب در وقت خواب بعد شقیه و قوارطع جهای بزرگ  
 فرو بردن بسی مفید باشد بشرطی که در فرم معده مدتی بایستد و نیم درم چند بید سبز و  
 حل کرده آتش میدن فواق بلغمی را برده مردی دردی بود و ماه تب ربع داشت و در این  
 اوقات کربت گرفته شد فواق عظیم پیدا کرد و هشت روز داشت متصل چنانچه از خواب  
 سخن کردن نمائده بود و طعام غلیظ نیز نمیتوانست خوردن و در آخر قیق نیز نمیتوانست  
 خوردن و از صعوبت آن ضعف کاسی که غلبه میشد و غشی میکرد و فریب بهلا که رسید  
 همین چند روزه که فرمودم که سه روز بناشنا بخورد بهتر شد و روز چهارم در آب  
 و غذا شوربا برنجی ساده چوب میخورد و میفرمودم از اول حال تا سه روز و اکثر شب مصطرک  
 می خوابید بهمین روز چهارم از علاج تشکین یافت و در شب پنجم عرقی تمام کرد و صبح  
**و اینجا** در اکثر فواقها دم گرفتن و صبحه قوی کردن و از چیزی بتجبت رفتن و حرکات غنیه  
 مزجیه رفتن و رسیدن آب سرد بیکبار بر روی و تن وی و بسن انکشان پای دست  
 و خوف و غم و فرغ و استحمام و عطسه کردن بسی مفید بود و الله اعلم **و اینجا** چنانچه  
 آروغ کوبند و آن نفخی بود که قوه معده آنرا تحلیل دهد و از راه خلق بر آورد و بسیار



آن یا خلط بلغمی غلیظ بود و یا خلط سوداوی و یا ضعیفی معده که بر ترش در غذا بحال  
 نبود و این سبب از آن بادها تعلقند و یا عدم مقاومت قوه او یا غلیظی غذا بتخصیص  
 چیزی نفاخ چون ترب و صاحب این علت را غذا بقم معده برآید و ناگواریده بماند چنانکه  
 قوه کواردین اندر فتر معده بود و اگر باد اندر معده بماند و تحلیل نمی یابد و یا روع بر  
 نمی آید بپیم باشد که استسقاء طبعی تولد کند **علاج** آنجا که سبب غلیظ بود در معده  
 نفی آن باید کرد و بقی و بمسهل یا راج فیقر و یا حبه سردار و اسبناه اینها و سبب بود  
 که دوی قوی که ازنده آن خلط چون کیتی ورس خورده شود و اصلاح کند **و آنجا** که سبب  
 ضعف معده بود در دفع سوء المزاجات آن باید که کوشیدن و حفاظا الصحره مداومت نمود  
 بتخصیص یا انحر ضد سوء المزاج بود بکیفیه عظیم مفید بود **و آنجا** که سبب غلیظ غذا نفاخ  
 بود بگذشتن آن بر طرف شود و اگر بادی اندر معده بچند و معده را میخاند و بر نمی آید  
 چیزهای بادشکن باید خوردن چون کوفی و سفوف مقوی ورس و اسبناه آن و حرکه  
 معتدل و استجمام مفید بود و الله اعلم **غشيان و تهوع و قلق** بدانند دل شور او اثر  
 کشتن فتر معده که آنرا غشيان گویند و حرکه معده جهت دفع چیزی از راه کلوی دفع که آنرا  
 تهوع گویند و اضطراب معده با کرب و خفقان و دوار و سرد و تغییر لون بشه و شکل  
 لحظه فحظه بی ثباتی که آنرا قلق و تقلب نفس گویند انحر از اینها دیرگاه بماند و یا زود عود کند  
 سبب آن خلطی بود روی در معده و یا فتر معده مثل صفرا یا بلغم یا سودا اخراقی یا طویا  
 فضلات حیض و طمث و اسبناه اینها و این ماده یا در میثا طبقه معده بود و معده  
 آنرا شرب کرده باشد و یا بر سطح معده آلایده باشد و یا اندر فضا معده ریخته باشد  
 و یا اندر فتر معده ایستاده باشد و یا بقم معده آمده باشد از معده یا از عضوی دیگر  
 و حوامل یا در چهار ماه اول این حال بود و علامه هر ماده بدان است که داند کد و طعم آب هین  
 شاهد قوی بود و یا شد که این حالات از سوء المزاجی ساذج او فتد و عدم علامه اخلاط  
 و نفتم اسبنا سوء المزاج بدان گواهی دهد و این سوء المزاج اغلب کرم بود جهت ضد تیر آن  
 با مزاج فتر معده و انحر از پی خوردن او فتد ناگاه سبب آن ناموافق خوردن بود یا معده  
 بکیفیه یا کیت یا از خارجا انحر از خوردن چیزهای لین بدبوی و بقم معده برآیند چون  
 آب چغندر و ترب و امثال آن افتد از خوردن بعضی چیزهای تیز و یا نرم چون مسکه  
 و آب افتد بعضی مردم باشند که ایشانرا از بعضی چیزها مثل مخاط و چولتر و قرحا و نجاسات  
 و اسبناه آنها بغضض بمزجه باشد که اگر بر پیند یا نام آن لیشوند قریب بدین حالات



ایشان را دست دهد و یا شد که اگر آن اعراض نتوانند قی میزن کنند و بعضی هستند که بعضی  
بویها چنان متفر کنند که این حالات ایشان را دست دهد شخصی را دیدم که اگر بد کند  
که جفرا ت و دو شتاب درم دیگر کنند میخوری و را غشیان عظیم شدی و بسیار باشد که اگر  
اعراض بفسانی چون غم و خوف از این حالات بدید آید و یا شد که بسبب ورم گرم در معده  
متموع یا اضطراب حادث شود و یا شد که اضطراب معده و غشیان مقدمه بحران و رفع  
**علاج** آنجا که سبب سوء المزاج یا اعراض بفسانی بود تبدیل بصلد موافق آید  
و حتی سرد و مخدر دادن چون جوز مائل بشکر سرشته تا حد تخم بر قوی بسی نافع آید **و انجا**  
که سبب ورم بود علاج ورم باید کردن **و انجا** که مقدمه بحران بود از علاج تا گذشتن بحران  
مستغنی بود **و انجا** که سبب خوردنی نامناسب و یا غلبه یا مودی بود و بقی ارسالند  
آن ندارد آسان باشد **و انجا** که سبب داده بود که از عضوی بمعدیه میریزد اصلاح آن عضو  
باید کردن و اما اگر سبب فضله حملی بود چنانچه حوامل را میباشند تا چهار ماهه علاج  
پذیر نباشد و سعی در آن مضر بود لیکن چون بسیار کنند و بی تیر می افتد تسکین آن با  
کردن و آنچه در تسکین غشیان و متموع حوامل مجربست خوردن ماهی شور فید بود  
زیر خاکستر بریان کرده و کباب کشیده کوسفتند که آنرا هزار خانه کونید برناشته و پیاز کوفته  
و بعسل آمیخته و در چینی و یا جوز بود در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و با عسل  
لغز کردن هم نافع آید لیکن ندیر گرم سرد و از اجاز مناسب باشد و گرم مزاجان را بفرزد که در  
شکم است زیان دارد و مرتبای ترنج و بهی بخته و قرص عود و مصطکی در شراب غوره  
و ریاس آفتابی و شراب نار مناسب آید و جمله ترشها بغشیان حوامل مضر بود و آنچه  
آنرا بکنند نیکو آید و زردک خام خوردن فایده دهد و پیاز خام و بربک ترش و سیر و کدو  
وتره تیزه و اشباه اینها از بقول بانان خوردن هم لحظه تسکین دهد و غذا های خوش  
بوی و خوش طعم و کبابهای ملیح و بزیره و کشنیزه آید بسی نیکو بود **و انجا** که سبب  
شدن استفراغی بود از حیض و طمث و خون بواسیر و غیره و حمل نباشد و لا ندیر آن استفراغ  
معتاد لازم بود نمودن بفضله با سلیق یا صافن و استعمال طلی و حقهها و دواهای کشانه  
از شیب و بالا انگاه تقویه معده کردن براد ویر و اشربه و اطعمه مقویه **و انجا** که سبب  
بود و معده آنرا قدری ترش کرده باشد یعنی جرم معده آنرا قدری فرو خورده باشد  
و یا صفر تمام سطح و خملهای معده را آلایده بود و آنرا بر قوه وحدت ماده و بدید آید  
بقی بتوان دریافتن نخست قی صفر باید فرمودن بمقیات قوی نگاه مابقی آنرا بعلین



واسه نال دفع کردن پس تقویت معده بچیزهای صفا شکن نمودن و اگر صفر اند و قضا می خورد  
 یا اند فقر معده است و غلبه است و قیافه دادن بی مقی و تسکین بیافتن و برینا مده  
 بمقی و غلبه قلی بر آنها کواهی دهد بمسهل و ملین قوی دفع آن باید نمودن انگاه چها  
 ترو بکرمی مایل خوردن و غذا های چاشنی کرده بکار بردن و صبا حها حافظ الصحة  
 در شربتی مناسب چون فواکه و سکنجبین عسلی خوردن بسی مناسب بود و پیوسته ضماد  
 صندل و لادن و کافور و کل باب کل و فواکه مقوی معده سه شته نهادن و طلی اینها کردن  
 مفید آید و کاهی حقنه مناسب خلط و جاذب آن هم نفع عظیم بخشد و اگر ماده اندرق  
 معده بود بقی کردن بسکنجبین و همواره مزید فواکه که مقوی معده و میخوش و قوی  
 فواکه و بخوردن کتاب مرغ بریان بنار دانه و کشیزه آلبیده و پلا و خشک و افشانه غوره  
 و اشباه اینها تدارک زود پذیرد **و اینجا** که سبب بلغم شور بود و عطش قلیل و ظهور بلغم  
 غلبه در قی بدان اشهاد کند و یا بلغم تغه و خام بود و عدم تشنگی و بی مزگی آب دهن و پی  
 و بدی هضم طعام و غلبه کی آن در قی بدان کواهی دهد و یا بلغم ترش بود و علا مان آن ظاهر  
 باشد نخست در قی بمقیات مناسبه مبالغه ناید کردن و از چیزهای بلغم فزا حدز کردن  
 و قلیهای خشک برافزار و کمر خوردن و کمر سنگی کشیدن و حرکت های مزاحضانه کردن و بر  
 بالای آب رس یا کیتی یا فلا فلی و اشباه آن بکار بردن و یا پیوسته جو را در دهن در <sup>شستن</sup>  
 و زنجبیل پرورده شبهها خوردن هم نافع بود و نان و عسل بلغم ترش و بی مزه را که کند  
 و اگر ماده قوی بود مسهل بلغم باید دادن و مسهل حب النیل و حب حبیبال نیکو آید **و اینجا**  
 که سبب سودا محترقه بود چنانچه اصحاب مراقب را کاهی میشود در تنقیز سودا باید  
 کوشیدن و بعضی از تدابیرها لیخولیا ی مراقب بکار داشتن انچه مناسب باشد و احتفا  
 در جمل فایده دهد و تدبیری که در او اجاع معده گفته شده اغلب آنها در این امراض مفید  
 آید و صنفی را از صنف مناسب علاج باید جستن و بعضی از تدابیر منع فی نیز تدابیر  
 این امراض بود و الله اعلم **افراط فی** فی حرکت معده باشد جهت دفع مودی و دفع کردن  
 او چیزها از راه خلق و دهن و اسبابا فراط آن بعینه اسبابا غشیان و تنوع و قلی قوی بود  
 و سببا باشد که آنها مقدمه این باشد و سببا باشد که فی بی قلی افتد اما فی غشیان و تنوع  
 نباشد **علاج** در جمل احوال و تدابیرم بدان انواع رعایت باید نمودن و لیجمله انچه حاسر  
 و ممانع فی است خصوصا بعد از تغذیه خوردن و دواهای قابض و معطر بود خواه  
 مفرد خواه مرکب و همچنین انچه اشتهای طعام آورنده باشد و کاه بود که بخوردن بمقی



و آوردن ماده فی معده پاک شود و دیگر میل نکند و حقیقت مناسبت بسیار بود که ماده را با  
 باغها گردانند و فی را باز دارد و شد اطراف و ضما دهای قابض و عطر نهادن بر معده و بنده  
 ما لبیدن رکهای دوش و پشت و بعد تنقیه بحجر بر شیب معده قریب بنا فیهادن و بحجر  
 افراط فی اطفال گفته شده جمله نافع آید و همچنین انچه در علاج مسافران بحر گفته شده و  
 در علاج غشیان و تهوع سبقت ذکر یافته و خواب کردن عظیم فایده دهد جهت میل حراره  
 و جهد میباید کردن در تنویر و خوردن مخدرات در قوابض این مدد کند و اگر بر نخفتی  
 آویخته خسپد و آن تخت را می جنبانند بر فرق تمام هم نیکو بود و فی بسیتا که از هضم و  
 علاج آن بجلش مذکور خواهد شد و انچه از خوردن مسهل افتد بخرج آب سخت گرم و  
 تسکین یابد و افراط فی بحرانی را علاج نبا بد کردن مگر که ضعف خطونا ک آورد و انچه از  
 شنواری و باد خوردن از ریسمان آویخته و از جوج زدن افتد بسیتا بدوی نکشد  
 استراحت و چیزی خوردن آنرا تسکین دهد **و بیاید** دانست که هرگاه معده ماده را شرب  
 کرده باشد مادام که ماده را که سنا زنده هیچ ضما و طلی قابض بکار نباید داشتن و در جمله  
 مادی ابتداء علاج بحقیقت مناسبت یابد کردن و یا عمیقی گردانند که بدان پاک میشود و در  
 قوه معده را اعظم امور یابد داشتن زیرا که تهوع بسیتا و قلق متصل و فی قلیل زود  
 و غشی آورد و تریاق الطین جدید و فاد زهره و غ کاوی یا شربتی قابض ساییده در این  
 باب مددی عظیم رساند و در جمله انواع وی غذا های گرم و تر و شربتهای بی آب چون  
 قوسها و بیها قوام دار یابد دادن و از چیزهای بسیتا تر و مرخیات و مزلفات اجتناب  
 و چیزهایی که مریض را سخت مشغول گردانند و یا عظیم برسانند جمله نافع بود و الله اعلم  
**فی الهم** فی خون یا از مری باشد یا از معده یا از جگر و بسیتا آمدن خون از این اعضا  
 یا خارجی بود چون ضربی و وینی و آواز کردن بلندی قوی و چسپیدن زلو و سفت زلف  
 این اسبیتا بی حصوله لایله دیگر شاهد این احوال بود و یا اسباب اخلی بود چون امتلا  
 عروق از خون بجهتتی که محل کجایی آن دیگر نمائند پس بشکافند سر و فراد را موضع  
 امتلا و طلبکی و گرمی دم و تدایرها بقدر بدن کواهی دهد و چون ضعف مزاج عرفی در این  
 مواضع از غلبه لین یا بیس یا دنی سببی منشق گردد و علامات بیس و لین در آن  
 و عدم امتلا و عدم گرمی خون و تدایرتهای یا خشکی فرا بدان شاهد باشد و چون فزوح  
 واقع در این اعضا چنانچه پیشتر مبین شد و چون کشاده شدن سرری بواسطه  
 و حراره ماده در آن عرفی و مدد قوه دافعه آن و یا بواسطه رطوبه ماده و لین عرفی و



سودای قلیل هم باشد که از تحال بقم معده می آید و مجموعاً خود آزاد غده می کشد و متعاقباً  
غذا می سازد پس سبب نقصان و بطلان شهوة غذا یا در حمله بدن باشد چنانچه بعد از سوء  
المزاجات مفرطه و در امتلاآت بدن و در نفاهتها و ضعفها و در مشغول بودن طبعه  
بغم مرضی و یا بعضی از اعراض نفسانی و در حین مشاهده چیزی نفرت آورنده چون طعم  
پرمکس و در غلبه سردی و گرمی هوا در وقت نیافتن شراب و دوا و معاد چون افیون و <sup>شاه</sup>  
آن واقعتاً یا در معده و فم معده باشد فقط چنانچه در سوء المزاجات ساذج و مادی فم  
معده و معده بخصیص سوء المزاج که در و تخمها و در حین اشتیاق برتریهای خنک و آب  
و در غلبه گرمی و معده و فساد آنها معده را بخار و حرکت واقعتاً و یا در معده و فم باشد  
بشارت که عضوی دیگر چنانچه در حین حصول سده در مجرای که میثا سپر نو معده است می افتد  
بجمله نیامدن حصه سودای مدغذغ و باعث بر شهوة از سپر بقم معده در وقت خلوت و مجز  
نقصان و بطلان شهوة می افتد در حین وقوع آماس در جگر و یا در رمی و یا در غرقه  
که می کشند غذا را از معده و یا در امعا و اشباه اینها و تقدم هر حالی از این مذکورات و حصول  
هر سوء المزاجی چنانچه علامات آنها مبین شده آسان کرد اند تشخیص مرض را **علاج** الحاکم سید  
مرضی دیگر بود از امراض تن و روح و اعضا، مشارک و مجاور و سوء المزاجات آنها نخست تدبیر  
آنها باید کردن بر دستورهائی که در محاش مبین است آنگاه تقویت معده نمودن و اگر علایجی  
مشترک النفع بوده باشد اولی بود **و انجا** که سبب سوء المزاج معده و فم معده باشد تدبیر آن  
بنوعی که سبقتیابیافت باید کردن **و انجا** که سبب امتلا باشد ترك غذا و شراب مدتی حرکت  
ملایم نافع بود و اگر امتلا غلبه باشد شقیه باید کردن بوجهی که انسب بود و در آن اشنا تقویت  
معده نمودن و یا هستکی و اندک اندک غذا خوردن در آوردن و طریق رفع امتلا جمله در <sup>اعیا</sup>  
و غیره مراد مذکور شده **و انجا** که سبب ضعف قوی بود چنانچه در نقاهت و بعد از اسهالهای  
قوی و غلبه می باشد در تقویت قوه باید کوشیدن با آنچه مناسب بود و تدبیر نا فتهان و بعضی  
ضعفهای مرض و مردم مسهل خورده هم جمله سبقتیابیافت **و انجا** که سبب چیزی مستفرد  
بجمله های مشتمی تبدیل باید نمودن **و انجا** که سبب فقد معاد بود چنانچه اکثر یا کثیر  
و شارب الخمران مدمن الخمر واقعتاً بلکه بعضی هستند که مرضهای دیگر نیز از آن سبب  
میکنند چون دانند که منجر بمرض کلی میشود بهمان علاج کنند و بتدبیر و حکمت آن عاده را از  
الشان بیرون برند و بحسب الشفا و حافظ الصخره و مقرحات آنرا تبدیل فرمایند چه از ترك  
عاده اینها آن مضرة نیابند که از ترك آنها و فایده از اینها بدست یابند **و انجا** که سبب خمر باشد



رفع آن بدستوری که سابقا مذکور شده باید کردن انکاه مشتهیات دادن **و انجا** که سبب  
 ترشها و خنکها باشد قبل از غذا از آن باید دادن و از این قبیل بسیار باشند که نامادام آید  
 قیاهند و نه سرد یا انار میخوش نخورند غذا نتوانند خوردن و سبب گرمی و صفراوی  
 معده بود و خوردن گرمها چون خمر و معجونهای گرم و غیره و اینچنین مردم را ندانند به سردی  
 و تری فرا میند آید و بسیار مردم باشند که اشتها ی طعام دارند و چون طعام حاضرند  
 رغبت ایشان بر طرف شود و سبب این ضعف قوه جاذبه مری و معده بود و علاج این  
 تقویه عصب جذب بود بمقویات دماغ و معده و مصلحات مزاج عصب و لیفهای این  
 اعضا **و انجا** که سبب گرم معده بود علاج گرم بدستورش باید کردن و انجا که سبب سردی  
 بود که سودا از سپر بغم معده بدوی گذرد و میسرند نفیج آن بخوراندن چیزهای ترش  
 مقوی باید کردن چون کبریا زبیر که و شلغم بختدر سرکه و آب نهاده باشند و خوردن آن  
 کرده و آنرا شلغم ترشی نیز گویند و شلغم آب گویند و جمله کامها و انجدان بسرکه و غوره یا زرد  
 و مطبخیات نار دانی و اشباه اینها و ایارج فیقر مقوی با فیتومونی این شده را بکشاید  
 و معده پاک کند و مداومتها رس بر بالایی اغذیه مذکوره عظیم مفید آید بطریق نفیج  
 ما سابقا در سده کبکی مذکور کرد **بیشا ادویه که نفع مداومت آن در این مرض**  
**اکثر اراض معکاست نسبتا از جنس مختلفه عظیم بود** کیتی مقوی برس و جبال مهارس پیورس  
 مفرح شاهی سفوف مقوی حافظ الصحه مزید العمر بلاد رکشته زنج جمدار فاد  
 پنجوش و دوا المسك انوش داروی مقوی بقنب هندی اطریفل کبیر و اشباه اینها لیکن  
 در هر مزاجی استعمال در وقتی مناسب آن باید کردن چنانچه در ارض حاره در طرف  
 آخر روز بر بالایی غذاها بغایه خشک و ترش باید دادن و در ارض جبه بارده برنا شتابار  
 طرف صباح بر بالایی طعامهای گرم باید دادن و بر آن حرکت فرمودن و در ارض جبه خشک  
 بالایی طعامهای تری فرا بغایه جوب و بوقت دغره و در اوقات خواب باید دادن و در  
 مزاجهای تر بر بالایی قلمهای خشک و یا برنا شتابا باید دادن و بر آن حرکت فرمودن و چنانچه  
 دیرتر خوردن **بیشا انجا ششما مردم گرم مزاج و صا جثامعده های گرم را بختند و غلبه**  
**و تنوع ایشان را فایده بخشد و تقویت بعضی قوای معده ایشان نماید**  
 آبیخ و اشباه آن بهی میخوش نار میخوش زعفران سبب ترش و امرو درش دوع که  
 خیابونج در آن باشد جفران خشک کرده زرشک زقال سماق فرا صباغوره آشی که  
 ترشها بپزند و سرد کرده باشند مرغهای بنامدان کتاب کرده با خشک پلا و و افشله رخ کاد

طوب  
 مقول از خط مرزا  
 ارجعت غش  
 عن شهاب  
 سوباکا  
 دواک  
 کافور  
 هم در  
 گرفته بعد نشسته لغوی



نیم خاف سر که خیار: فرض فواکه: فرض لموی ترش که اندک مصطکی در آن باشد بادرنک: ترب  
 شلغم آب و شلغم سرکه: زیتون پرورده بناردان: سکنجبین: سفر جلی آبکامه: قانقهای چا<sup>س</sup>  
 کرده: هلیله پرورده: آمله پرورده: بلبله پرورده: ترنج و ترشی آن: هوای خنک بوی  
 صندل و خیار بادرنک: واشباه اینها وضما و های خنک بر دل و معده نهادن **باب الحجه**  
**اشتهای مردم سرد مزاج اینجا و تقوی بعضی قوای ایشان نماید و بعضی را بلغمی مانع بود**  
 کلنکین: فرض مصطکی: فرض عود: فرض عنبر: فرض زیره: کزانکین: زنجبیل پرورده:  
 مربای بهی: مربای سیب: مربای گز: دارچینی: قرنفل: جوز بوا: هیل: بازبان: بلبله:  
 طبع قرنفل در کلاب جوشیده: خاییدن مصطکی با کنند: ترب جلی: ماست: تره تیزه:  
 شاه تره: پیاز نظرخون: قلیه و پیازی برافزار: مرغ مسمن: کباب مرغ زیره و دارچینی  
 مالیده: شلغم آب که ترشی بسیار خردل: پسته شور با پیاز: مغز جو: کیپای برافزار: نخود  
 آب پروارچینی و پیاز و زنجبیل: بوی عطرها که: هوای گرم و خنک: شراب نفع تر:  
 عرف نفع: پودنه دشتی: نفع: تر نفع: شرف: سکنجبین: بزوری: اشتر فارسی که:  
 نفع: سیر که: سیر سیر که: کرفس سیر که: جمله چاشنی کرده: پسته شور شا:  
 بلوط بریان کرده: نان و عسل: فان و ریحال که هندوانه و زردک و مغز جوز در آن باشد  
 حلوائ زنجبیل: حلوائ بلاد: حلوائ نانوله: حلوائ مغز بادام شیرین: حلوائ ناف:  
 قلیه مغز شیرین: حلوائ عسل که: کاجی عسل پر نحه: نان نحه دار: واشباه اینها وضما  
 دهای  
 که فابض بر معده نهادن **و اما الحجه** جهت مردم خشک مزاج و معده های سوداوی  
 در تحریک اشتها و تقویه مناسب بود جمله در امراض سوداوی بتخصیص ربع و فایده بخور  
 مذکور است **و الحجه** بمعده تر و مریه ل مناسب بود در ضعف معده مذکور کرد و در الله  
**اعلم ضعف معده** اکثر مردم ضعف معده که گویند غرض ایشان ضعف قوه هاضمه  
 معده باشد و خداوند آنرا معمور گویند اما بحقیقه ضعف معده بصفتی هر قوتی از قوت  
 از بعد آن که هضم و دفع و جذب و اسساگست حاصل شود ولیکن چون ضعف هر قوتی  
 از قوای ثلثه که غیر هاضمه است بریدی هضم اعانت بیشتر از عکس آن مینمایند بنا برین  
 بعضی از بیا آن اقسام علی الانفراد و الاصاله ببیان این قسم که نقصا الهضم است یعنی  
 کردند و مراد از این ضعفها آنست که مانع مرضی مقرر از جمله امراض اعضا: مشارک و  
 مجاور و امراض ظاهره معده نباشد **و بدانکه** هاضمه را گرمی و تری دایما قوه دهد مگر  
 که بسیار از حد اعتدال بیرون شود زیرا که این قوه بحقیقه از خاصیت و طبیعت خون و روح



حاصل آید و جاذبه را کمی و خشکی باری دهد مگر که بسبب از اعتدال بیرون رود زیرا که  
این قوه بحقیقت از خاصیت و طبیعت صفر حاصل آید و ماسکه را خشکی نماید پس می مدد  
مگر که بسبب از اعتدال بیرون باشد زیرا که این قوه بحقیقت از خاصیت و طبیعت سودا  
آید و دافعه را تری نماید پس می غایت کند مگر که خیلی از اعتدال منحرف شود زیرا که این  
قوه بحقیقت از خاصیت و طبیعت بلغم حاصل آید و چون این معنی حاصل شد بلاشک هر  
قوتی از کیفیات ضدتقوی خود ضعیف شود و اگر چه این کیفیات بسبب منحرف  
از اعتدال نباشد لیکن ضعف بتفاوت پیدا آید و از اینجا واضح کرد که هر چه در کیفیات  
از بعد قریب با اعتدال باشد جمله قوای معده را بلکه قوای اربعه تمام بدن را فایده بخشد  
جهت بودن معده بمشابه خوض بدن و آورده ماسا رقیقه متصله بدان بمنزله جدا و  
و انهاری که آب از خوض باطراف می ریزند **و اما علامه ضعف قوه جاذبه** آنست که  
طعام از معده دیر فرود گذرد و کوانی کند و مستوحش سازد و باشد که اخلاص در  
معده حادث گردد **و علامه ضعف ماسکه** آنست که معده طعام را بنکوف و بنکیر چنانچه  
پیشتر آب می بوده و ضاحیه چنان پندارد که اگر اندک حرکتی کند آنچه خورده است  
باز پس خواهد گشتن و بقی برآمدن و این حالت بی غشیان و بجا رعاش معده نباشد و با  
خود آنچه خورده زود از معده با معارود و بر برآید شود و بنکوهضم بنافیه **و علامه ضعف**  
**دافعه** آنست که طعام با وجود اطافه دیر از معده بگذرد و نفخ کند و بوی طعام بچشما  
یافت شود و تحقیق این مدت چنانست که طعام هر چند غلیظ بود در معده صحیح بلا  
مانعی تا دو زده ساعته و یا نوزده ساعته پیشتر نماند و از شش هفت ساعته پیشتر نگذرد  
و طعام لطیف از چهار ساعته زود تر از معده نگذرد و شش هفت ساعته پیشتر در معده  
صحیح نماند پس هرگاه طعام لطیف پیش از چهار ساعته بروده میل کند دلیل ضعف ماسکه  
بود و چون بمدة ماندن غذای غلیظ رسد دلیل ضعف دافعه بود و غذای غلیظ  
برعکس این باشد **و علامه ضعف هاضمه** علامه ضعف این قوی بود و علامه ضعف  
حراره غریزی معده **و اینجا** که قصور حراره غریزیه سایر اعضا سبب ضعف هاضمه  
آنها گردد چنانچه در هضم ثانی یا ثالث یا رابع فتوری شود یا در جمله هضم فساد آنها  
معده نیاید و بدینچه نکه فساد هضم معده با اکثر آنها مضرة رساند **علاج** آنجا که سبب  
ضعف معده ضعف قوه جاذبه معده بود باید بدین که چنانچه این ضعف از خلط  
صفر و لیست غلبه کرد در معده ریخته و بغم معده برمی آید و ریخته میدارد و وقوع غشیا



فی و پفراری و از بهلول و بهلول غلطیدن و دوار و سرد و خفقان بدان علة گواهی دهند  
 نخست شقیه خلط با بد کردن بقی و خفنه و ملین انکاه تقویة معده کردن بغذاهای لطیف  
 و کم خوردن و چیزهای معند و بادشکن بکار داشتن وضمیمه کردن معده بقوابض کرم  
 و خشکی مایل چون مصطکی و کلنا و وسعد و سنبل و قرنفل و کل و صبر و افستین و آبی  
 پخته و آب برک مورد و اگر چنانچه این صغفا نسو المزاج سرد و تر و سازج بود تبدیل  
 سو المزاج بدستورش باید نمودن و تقویة بمقویات که قبل از این تفریر مقرر شده کردن **انجا**  
 که سبب ضعف قوه مناسب بود بیاید دیدن اگر آن صغفا از غلبه خلط حاد حار محقق باشد  
 در معده که بدان سبب عام را قبول نکند و دفع آن طلب بقی و علامات آن چنانچه مراد اند  
 شده و حرکة خفقا فی معده و قلق بلکه ارتعاش اکثر اعضا بدان اشتهاد کند نخست شقیه  
 باید کردن چنانچه مقرر شده و برت سفر جلی و سکنجبین آن و مقویاتی که جهت تخریک شهوة  
 محروم مزاجان کفنه شده تقویة کردن و ضمادات مایل بسردی و مقوی معده بکار داشتن  
 و اگر چه از غلبه خلط سرد بود که سطح معده را آلا بیده است و غذا را می لغزند و زود اکتا  
 از راه امعاء بیرون میکند و یا آن خلط غلیظ در فر معده ایستاده است و بر دفر معده ملل  
 فی و نفرت از غذا و دشواری و حرکة خفقا فی معده بدان اشتهاد نماید نخست ندب شقیه  
 آن باید کردن چنانچه در فواق و غیره مبین شده و برودت مکشمت عضو و زلق سطح آنرا  
 بخوردن جوز بوا و کبکی و رس و قرنفل و رکیاب مرغ داخل ساخته و یا در کلاب جوشانیده  
 و مهارس و میخون الحث و مداومت اینها اصلاح باید نمودن و بر بهلول و چیه ایما خواب  
 کردن و غذایان خشک را با تغناغ شرف و یا سکنجبین که ترشی بزوری و یا اصولی و یا  
 غسل و یا تغناغ تر و یا طرخون و یا رب بهی شیرین و اشباه اینها مفید بود و اگر از تهلهل  
 نسج معده و سستی جرم آن باشد و ضعف قوه تن و عدم علامه سو المزاج و اورام و  
 ثقل طعام بر معده و بد هضمی و یا فتن سستی و یا سرد در معده بدان گواهی دهد بمقویات  
 مذکوره تقویة باید نمودن و مداومت خوردن هلیجیات چنانچه پیوسته هلیله سیاه یازد  
 در دهان دارند آنها یا با جوز بویا یا با چند قرنفل یا مسحوق آنرا با کبکی بیشتر ضم کرده خورد  
 یا با رس یا جوشانیده در کلاب یا بعضی ادویه گرم و طبع آنرا بر ناستا خورند بتخصیص  
 در قدیمی مبدیه شیرین یا شراب مورد ریخته عظیم نافع بود و پوست سنگدان مرغ صحرایی  
 خشک کرده و ساییده و با نیم مثقال طریفل کبیر در شراب مورد خوردن بغایه مفید بود  
 و تعلیق سنک پشت بر معده نافع آید و نیم درم خیازنای از مسحوق آن با معاجین خورد



فایده کلی دهد و طریقی که بغایه نافع بود و بنیادم نفع خشک سوده در شرابی قابض را  
 بسی منفعت دهد و ضماوات قبض کننده مثل هلیله و جفت بلوط و مورد و سنبل و فلفل  
 و سعد سلیمه و مرزنجوش و کل سرخ و زیره و اشباه اینها کوفته و آب مورد سرشته نهاده  
 بسی نافع بود و غذای چربهای قابض زنجت کننده باید دادن چون شربت بهی که نفع  
 در آن باشد با نان تنک و نانی که آرد کناری آرد بلوط در آن باشد و آشنای قوطی که بر  
 و مغز جوز و نفع در آن باشد و چربهای که آب و قلیه های خشک برافزار و مستنها و اشبا  
 اینها و که خوردن و ملازمه خوردن حافظ الصحة و حب الشفا در معصومینا شیرین است  
 مفید آید و آب آهن تاب و سنک تاب هم بغایه نافع بود و از چربهای پر رطوبه و مر جفا  
 معده خنجر واجب باشد **و اینجا** که سبب ضعف قوه دافعه معده بود بناید دیدن اگر  
 بمشاکت سبب المزاج کبد یا امعا است علاج مشترک باید کردن و اگر بی شرکتست بناید  
 مزاج معده بدستور کردن و اگر از جهت بدی غذا و بی ترتیبی است دفع آن بقی و آنچه مناسب  
 بود نمودن و این قسم ثانی را ثباتی و دوائی نبود و مقدم اسباب و علاقه هر حال بدان کوائف  
 دهد و بالجملة آنچه دافعه معده را قوی گرداند آب فواکه و سکنجبین ساده بود و شراب فلفل  
 خیارشیرین آب کسته و هلیله پرورده و نفوق فواکه خشک و طعامهای چرب نرم چون  
 آشنای آلو و تمر که اسفنج و چغندر در آن باشد و روغن بادام بر آن ریخته و یا مغز بادام  
 سوده در آن کرده باشند و کنجاره بادام و فالوده بروغن بادام و چرب کردن معده بر روغن  
 مصطکی بادامی **و اینجا** که سبب ضعف قوه هاضمه معده بود بناید دیدن اگر موجب آن ضعفها  
 مذکوره بود علاج آن ضعفها بنوعی که تقریر افتاد کافی بود و اگر موجب آن حرکتهای  
 و یا غذای نامناسب بود تغیر آن باید کردن و اگر موجب آن ضعف حوارة غریزی بود بناید  
 اگر خشکی غالبست علاج دفع شیخوخه کردن و اگر سردی غالبست قریب به علاج استسفا  
 کردن و تدبیری که در ضعف آشنای سرد و غشیان و فواف سرد گفته شده بکار داشتن و  
 قوی و مرتبهای پریاز و بادار چینی و قرفل ریزه و مشک و تخم کداز کوشک کبوتر بجز  
 اشباه آن باشد بسی مفید بود و اگر با ضعف هضم معده ضعف هضمهای دیگر باشد  
 تدبیرات قوی تر باید کردن و در انفاش حوارة غریزی سمن تن کوشیدن بمفرجات و نفخ و  
 طرب منندو حرکتهای معتدل در هواهای گرم و تر قریب با اعتدال و غضبههای معتدل  
 و مداومتها رس و اشباه آن و بوییدن عطرهای گرم و دیدن محابیب و دوسان غریز  
 و غذا های معطر و بر تیب و اندازه و بوقت خوب خوردن طعام و شرابهای مقوی است



هلاک و نیکت عدو و امثال این مقویات قلبی و اگر خلط بد در این ضعف هضمها سبب  
 باشد اول شقیه کنند و نگاه بنقویة دل مشغول باشند و الله اعلم **تشنگی کا دیت برط**  
 انچه غیر عرضی بود سبب آن یا غلبه گرمی شش و دل باشد و تسکین آن بهوای خنک پیشتر  
 از آن که آب خنک بدان گواهی دهد و یا غلبه گرمی معده بود و تسکین یافتن آن بر آب  
 خنک پیشتر از آن که بهوای خنک بدان اشتهاد کند و یا خشکی گرمی و فم معده و معده بود  
 و فایده یافتن از خواب بدان دلالت کند و سایر علامات سوء المزاجات معده در اول آب  
 بتفصیل مذکور شده است و یا خلطی و یا غذایی بود که بواسطه شوری و لدغ آن طبیعه  
 مشتاق آب شود تا آنرا بشوید از معده و قرآن و از عرف و علامه بلغم شور و تقدمت  
 غذای شور بدان دلالت کرد و یا بواسطه لزوجه آن طبیعه خواهان آب شود تا آنرا حل ساز  
 و علامه خلط لزج چون لزوجه بر از و مخاط و تقدم خوردن و غذاهای لزج بدان دلالت  
 نماید و یا بواسطه غلیظی آن طبیعه طالب ترقیق آن شود با آب و غلیظی آب هن و پیچ  
 و تقدم اکل غذای غلیظ بدان شهادت نماید و در جمله این احوال چون مقصود طبیعه  
 بسبب حراره یا بیس یا نافرمانی خلط و غیره بیک آب و دو آب حاصل نمیکرد لا جرما  
 هنگام حصول طالب بود و چون این طلب نرا از جهت ترطیب بدن و تعدیل قوام خلط  
 فاضله تن است صادق نباشد و اما **انچه** مرضی سبب شده باشد چون عطش و تنگ  
 صفراوی و در پرده شده که در سوء المزاج روده صایم و غیر آن تدبیر آن تدبیر مرض  
 بود چنانچه در محلتش مبین است و یا فراد بیان محتاج نباشد **علاج** انجا که سبب تشنگی  
 غلبه گرمی شش و دل باشد بهوای خوش خنک چون بوی خیار دراز و بادرنک و بوی مرث  
 و بهی و سبب و صندل و بنفشه و نیلوفر و بنجک داشتن نفس و روی و دل و طی عطرها  
 خنک بر آن و بدعده و آسایش در بخندان و خیش خانه و بخوردن قرص کافور و شراب صندل  
 در عرف کاسنی و عرف بیدوشیر خرفه و روغ و پنچ و برف و آب سخت سرد و میوههای  
 کرده خوشبوی و اشباه اینها تسکین مناسب بود و اینچنین تشنگی راستنشاق هوا  
 گرم و در فضلهای گرم بسیار افند بتخصیص که حرکتی در آن هوا واقع شود و اخلاط نیز که  
 کرده و مدد حراره دل شود و اطراف را در آب سرد نهادن بلکه غسل در آن عظیم فایده  
 دهد بوقت گرمی و خشکی هوا و **انجا** که سبب گرمی گرمی و معده بود بیاید بیک کران  
 سوء المزاجیست علاج آن بدستورش کردن و مداوم خوردن شیر خرفه یا آنکه قند  
 هر صبح و خوردن بورانی خرفه در سافج بی شقیه و در مادی بعدن شقیه عظیم مفید بود



و همچنین میوه های ترش و آب های سخت سرد و یخ و برف تنها و باد و غنیم بسی نافع آید  
 و اگر جهت خوردن دوا بی کره یا جاد است مصلحات آن دواها باید دادن خنک ساختن  
 یخ و غیره و اگر با این گرمی سوء المزاجی خشک هم باشد کشکاب های چرب کرده بروغن  
 بادام یا بروغن کل یا دایمی آب کدو و آب خیار و لغاب تخم های خنک و معتدل باید داد  
 و از هر چه گرمی و خشکی آورد حذر کردن و کثیرا در آب ناریه و اندک روغن بادام مفید  
 آید و جوهر خروس و گوشت بزغال را با سفناج و کشنیز و کند و روغن بادام بخت نافع  
 بود و همچنین شیر جوی که با شیر خرفه برآید کرده بر نبات آنرا فالوده سازند و باروغن  
 کل بادام خوردند و خواب بر بالای سرتهای خنک بطوبه و برودت آنها را بفرستند  
 و عظیم مفید بود و غلبه خوردن خربزه فایز شیرین و آب هندوانه یا قندلسی تسکین  
 دهد و همچنین دوغ شیر آشامیدن نافع بود **و اینجا** که سبب خلطی شور بود در فرمعه  
 و غیره اگر تعفن نیافتد صبر کردن بر تشنگی و کشکاب ساده خوردن بخصیص نیک کرده  
 کرده یا با قدری فلفل سوده آشامیدن و آب نیک کره بر ناستا خوردن و یا رس و کیتی  
 خوردن بعد از غذاهای مناسب عطش و معدل خلط چون بسبب کشکاب ساده و آب  
 آن اصلاح یابد و اگر منعفن شود شقیه باید کردن بقی و مسهل و بعد از آن کشکاب  
 و مسکات دادن چون حب الشفادر معصوم نار میخوش و یا شیر خرفه و قند و جو  
 حافظ الصحة در رب زرشک و غیره **و اینجا** که سبب خلط غلیظ و لزج بود شقیه  
 باید کردن و بعد از آن ماء العسل و جلاب یا عرقها دادن و قمر تانه بغایه نیک بود و همچنین  
 خربزه شیرین و رس و کیتی و اگر خلط در فرمعه بود بعدتی وافی جهت های مسکن  
 در دهن داشتن و آب آن بتدییج فرو بردن عظیم منفعت رساند و همچنین بزرگ آنرا  
 فرو بردن **نیاجتی مسکن** بکی فلفل و زنجبیل و قمر نعل از هر یکی یکدم تخم خیار  
 دو درم بار خار و یک پنجه دوم تخم ریحان سرد درم جمله را کوفته و پنجه و بعسل سرشته  
 جتها سازند **و اینجا** که سبب عطش خوردن غذای غلیظ کثیف شور و لزج بود چون با  
 قند بسوزانند و افشاله سرکه یا یخ فایده دهد و اکثر میوه های غلیظ آبدار خصوصاً  
 فایز شیرین نافع بود و بگذشتن آن غذاها از معده این تشنگی زود برطرف شود  
 بدکار شود بقی دفع باید کردن و آب بخورد و آب با قلی از سوراها های تشنگی آورده  
 بود خصوصاً در رمضان و الله اعلم **شیره کلی** این آرزوی کاذب مفطر بود که هر  
 غذا خوردن برطرف نشود همچو آشتهای سک **و سبب** این علت را خلطی بود ترش و غلبه



فرمعه که پیوسته آنرا میگرد و دغده میزند و یا نزل بود نیز که از سیریم معده پیوسته میریزد  
و بجهت آنرا میگرد و دغده میزند و یا غلبه تحلیل و تحلیل بدن بود چنانچه بعد از اسهال  
در ازو غلبه و پماریهایی در از تحلیل کشته واقع شود یا غلبه حراره معده و اندامها و  
هوای پرفی بود که قوه ماسک را در جملہ اعضا ضعیف سازد و سمات تن را کشاده  
گرداند و غذای اندامها را بجا رو غیر پیوسته تحلیل میدهد و بدن هم علی الاضال عوض  
آن میطلبد و یا غلبه که هر با شد در معده که آنچه از غذا بمعده رسد میخورند و نمیکارند که  
با اندامها رسد بدین سبب پیوسته اندامها غذا طلبند و فرمعه از آن می آکاهند و این  
قسم وقتی تواند واقع شد که حرکه کرهها و رطوبات معده سبب غثیان و نفرت نشود و  
بالحقیقه که سنگی این قسم و کرسنگی بعد تحلیلات مرضی اگر چه غلبه بود از جنس کرسنگی  
راستی احتیاج باشد مگر آنکه از این حالات تصور قوی از قوای اربعه خدم غاذیه اند واقع  
باشد و تن را بهره که باید آنکه نمیرسد و نیز مدت این حال را زکرم و مقصود بالعلاج اینجا  
از این قسم این قسم بود و آنچه بعضی جوکیانرا و بعضی مراضیانرا بمدد و واهای سببی  
و غیره و ریاضات ناربتی در وجود می آید که هر چند چیزی میخورند در وجود ایشان بیکتا  
و بهر بخار دفع میشود و ثقلی زیاده از آن بدید نمی آید خارج از این میبحث بود **علاج**  
اینجا که سبب آمدن سودای فی قلب بود بغم معده و غلبه بودن ثقل و هضم نیافتن پروت شدن  
و لا غرشدن تن و سایر علامات سودا از سوزش معده در خلو و آفر سیر و غیر این حالات  
بدان کوای دهند نخست شقیه معده و سیر نکند بقصد با سلیق و اسیم و بمطبوخ  
افیمون و اشباه آن انکاه غذاهای چرب که مزه مثل دمنه بچند غلبه دهند و همچنین  
سکریات و آنچه ضد طبع سودا بود از اطعمه و خمرها و میوها و شربتها و اگر سیر زود  
بود بعد بقصد و مسهل را صلاح آن سعی عظیم کند بدستوری که در مجلس مبتین میگردد  
و سودا را از معده بنهاند بمحجر آتش بر سیر باز دارند و اشرب و واد ویر و اغذیه مستا  
قبض و لین طبعه دهند و داغ کردن سیر بکفجه و غیر آن هم مفید بود و کور اچولی بری  
و کیتی جیالی قوی با مطبوخی مناسب در شقیه معده از سودا خنق قوه تمام دارد  
لیکن در این حاله اهتمام در شقیه با بقاء قوه و غذا گرفتن تن فی الجمله جایز بود و الا  
در ضعف قوی و تن جز بقویتر نتوان و این جوع سوداوی بعد از تنهائی ریع که کند که با  
و دم طحال بود بسیار بدید **و اینجا** که سبب بلغم ترش و سردی معده و فرمعه بو  
و علامات آن چنانچه مراراً مبین شده بایدی هضم و تحف و سستی بر آن دال بود



شقیه باید کردن بقی و مسهل یا ریح فیه و اسهاله آن و تدابیری که در فواق بلغمی و سؤل المزاج  
 سرد گفته شده جمله موافق بود و جی که در عطش گفته شده و امثال آن هم مناسب است  
 و از مولدات خلط سبب رجه حذر واجب بود **وانجا** که سبب نزله سرد بود که  
 معده ترش میشود بعد از شقیه دماغ و معده و سئل نزله همین نوع تدابیر که بدان  
 اشاره شد باید کردن **وانجا** که سبب نزله حاد بود تدبیر آن بدستورش باید کردن  
 و معده را با استفراغ و غیره از آن پاک ساختن و ملیات خنک اینجا موافق تر از آن  
 بود و حب الشفا و امثال آن خوردن با اشربه معتدل و مغری فیه معده و مناسبه  
 در این باب جامع النفع بود و بسیار فایده بخشد **وانجا** که سبب فلبه تحلیل باشد  
 از استفراغات دراز و غلبه بیماری محلی ممتد در تقویه قوتها باید کوشیدن به  
 غذاها، چرب لذیذ خوشکوار معنا و شرابه های قابض که ترشی و حب الشفا هر شب  
 روزی دو نوبه باید دادن و در گرمی هوا در آب نشاندن و روغنهای خنک بر تمام تن  
 مالیدن و در مقام خنک ساکن بودن و از تدابیر افراط استفراغ مقدم و از تدابیر فغان  
 انچه مناسب بود بکار داشتن و اگر بعضی مخدات معتاد بوده باشد همان در نوبه  
 و دغ فاد زهر در آن ساییده هر صباح خوردن قوه عظیم دهد و اگر در قوی فزونی  
 دینا بند تخصیص در جاذبه و ماسکه تقویه بمقویات مناسب آن چنانچه در صنف  
 معده مبتین شده باید کردن و از محلات و هر چه سبب یس و تحلیل شود از حرکات  
 و اعراض نفسانی حذر کلی واجب بود **وانجا** که سبب تحلیل و افر متوالی تمام تن بود  
 تفتیح مسامات بواسطه حراره معده و اندامها و هوای بیرون و علامات سؤل المزاج  
 تام و گرمی هوا و عرف بسیار و کمی ثقل و عطش غالب و حظ نیافتن بدن از غذا چنانچه  
 باید بدو کواهی دهند تبدیل سؤل المزاج که بنوعی که مراراً مقرر شده باید نمودن و تغیر  
 هوا کردن و تدابیری که در تحلیل استفراغی گفته شد بکار داشتن و در سئل مسامات  
 یا آب سرد و غیره بنوعی باید کوشیدن که موجب مزید حرارتها و یس نشود و در تقویه  
 قوه ماسکه سعی باید نمودن و در این هر دو نوع تمییز بدن بر وزن مورد کردن و در آب  
 خنک مکرراً غوطه زدن و عطرها، خنک بوییدن و ضمادها و طلمهای قابض خنک  
 بر معده نهادن و شراب حماضا تریج و شراب ریاس و عتر و امثال آن خوردن و غذا  
 از جنس مطبجات ترش بنار دادن و امثال آن از گوشت کوساله و بز و بز و سبزیها  
 و تخم و افزرها سازند و اکثر آلههای ترشی را بکار داشتن و مخدات ببالای آنها



قوه ناسکه آن وحده و حراره خون خارج و گرمی محل و صفرا و مزاج و غلبه حراره مریض و اینا که  
 خون خارج و تری و سردی محل و مزاج مریض دلیل آن حالات باشد **علاج** طریق ندای پیرین غلظه  
 همانست که در نفث الدم مذکور شده لیکن اینجا ندای پیرین منع فی نیز لازم بود تا زور فی مدد مریض نشود  
 و در امثالی که مملو از هلاک نسا از اهرم و دست و هر دو پای بیکبار و ضد بایکبار کردن  
 و خون تا قرب دور طبل برداشتن صاحب ذخیره گوید و دوستی داشتیم در خوارزم بحمام میرفت  
 بن رسید و نبض بمن نمود دیدم در وی امثالی عظیم بود و سخن و ندای پیرین غلبه خون کوبی  
 میدادند گفتیم بحمام مرده و فالحال ضد کن قبول نکرد و بحمام رفت چون از حمام بیرون آمدی **اللهم**  
 آغاز کرد مرا خبر کرد ندای رسیدم هلاک شده بود و اگر بعد از تسکین فی لختی خون اندر معده نماند  
 و بفسر با عرض آن خون غشی و سردی اطراف و عرق سرد و صفغ نبض بدید آمد مغز خروگر  
 با پیرمایه آن با نماند ندای باید بخوراند نیدن تا آنرا حل کند و سمیت آنرا بر طرف سازد و انفخه  
 بزغاله و آهوبره و بیره نیز بکوبد و باشد که طبیعت بقی آنرا دفع کند بعدا حل و باشد که بر بر آن  
 اخراج کند و بعد حل شدن آن حقنه موافق کردن اولی بود و مزیقات خوردن و یا مفی حقه دفع  
 آن اگر مانعی نباشد زور فی جایز بود و مفتحات قوی خوردن جایز نباشد و خاکستر چوب  
 انجیر بمخاصیبه مفید آید بتخصیص کرد با انفخه خورد و تریاق العوض و مشرو و بطوس و تریاق  
 بزرگ هم موافق بود محمد بن زکریا گوید که مردی را دیدم که بعضی پاره میجو گوشت بر انداخته بود و از  
 آن هیچ وحشتی را و پیدا نیامد و من بفسر چنان دریافتم که و را در معده همانا که ناصوری  
 بزرگ بوده و اصل آن ناصور باریک شده بوده و بزور فی کنده شده و بیرون آمده **والله اعلم**  
**آرزوهای سب** چون آرزوی کل و غنک و انکشت و کج و برف و پوست تخم مرغ و چیزهای  
 تلخ و نیزه و ترش و عقیص **و سبب** این حال خلطی بد فضلی و غده کشته بود اندر معده و فم آن  
 چنانچه اکثر حوامل را این صورته واقع میگردد بتخصیص در ماه دوم و سیم و ایشان آزار و یاران  
 و کشاکش بندگان حال پیشتر حوامل چون از چهار ماه و پنج ماه بگذرد بر طرف نشود همچو غشیان  
 چند خرج شدن آن فضلات ریحی در بدن جنین بواسطه رسیدگی آن و باشد که در بعضی این  
 خوی شود و بماند و تمامی علم ایشان و آنرا علاج دشوار باشد و موجب این خوی هم عاده آید  
 مولد بود از دم بقم معده و آن قلیل کاه کاه بود و بدان سبب آرزوی بدایشان هم گمراه بود  
 بخلاف اوقات و ایل حمل و بعضی کودکان باشند که ایشانرا عاده کل خوردن بسبی شده باشد  
 و بر آن مانده باشند و هیچ وجه از آن ممنوع نشوند **علاج** نخست تسکین و غده ایشان بخور  
 مطلوب باید که در هر چه چیز در حین جنیندن آرزوی ایشان بجای آن مطلوب نیست بلکه



بعضی باشند که اگر دیرتر یا بند ضعف را برایشان مستولی کرده بواسطه میل بحالت سهل از آن  
ماده روی بدلا ز جهت نیافتن مطلوب و بعد از این تنقیه خلط و تقویه معده باید نمود و  
بدفعات و رفق کردن و طریق اولی در تنقیه حامله فی بود بمقتی مناسب و اگر روی بحال  
مضایق شد تقویه معده نمایند بکوارش عود و کوارش خوا که و قرص مصطکی و منبه و امثال اینها  
و حب الشفا و حافظ الصحه یا شراب بی در این باب جامع النفع است و طعامهایی که در آن  
اندک سیر خود یا اندک فلفل و دارچینی باشد ایشانرا مفید بود و مرغ و کبوتر کباب و فلفلها  
بنفع و ناروان و زبره و کشنیز و پیا ز ترتیب کرده و بچند بغایه مناسب بود و چیزهای که  
و نیز و دواهای بر قوه از حوامل دور باید داشتن و مسهل خلط و ملین قوی هم بدیشان  
نشد باید دادن و نیز حوامل را شقیه بقی و مسهل بدفعات باید کردن و غذا بمثل نوع که مذکور  
دادن و فسله و خشک بپلا و و کباب بطیخ و قارچ بپزاید و آنرا آگنده و زبره و کشنیز و ناروان  
بر آن مالیده بسی مفید آید و تنقل بدان و انکیدن و مزه زدن استخوانهای آنها و تنقل با نچه  
در شکم غشایها و فیها مذکور شده نافع بود و همچنین شقل بچینه های بریان کرده از نخود  
و پسته شور و اشباه آن بسی نیکو بود و خوردن اطریقات و کوارشهای مصطکی و فو که  
و کبکی و معجونهای فلافل و اشبه بفضای و پیر شور یا مغر جوز و پیا زونان و فو که فاضل  
ترش و قروط جمله مفید بود و اطفال و کودکان معتاد کل را از آن نباید منع کردن و پیا شتر  
بتنقلات مذکوره بنوعی مشغول کردن که بدان نپردازند و اگر در اول حال کلی را باین نوع نقلها  
مخلوط کرده دهند بر آهستگی آهستگی آنرا کم سازند تا بر نقلها فرار گیرند و در آن اشباب  
مناسبه شقیه خلط ایشان کنند بسی مناسب بود و آنرا که از خوردن کل کناره جگر کم آید  
پیدا کرده باشد و آنرا بلبل ز خارج بتوان دریافت و بسپیدی لب و بقله اشتهای و ابکی که  
و کمی قوه هم توان شناختن در تنقیح سده اوسعی باید کردن و بهیچوجه نباید گذاشتن که کل  
خورد و محلات و سبب بپنا ریوندی و غیره او را نافع باشد و طریق تنقیح سده بکد  
بجالتس بیتن کرد و انشاء الله تعالی و بعضی از اصحاب بخارب گفته اند که غیر حوامل را خورد  
مغز ادام تلخ یا جعاله آن و شقل کردن بناخواه یا چیزی که ناخواه بسپارد آن باشد  
و خوردن روغن شیره یک سکوره آرزوی کل خوردن را ببرد و الله اعلم **نقصا و بطلان**  
**اشتهای طعام** بدانکه شهوه غذا و نوع بود یکی طبیعی آن در جمیع اعضای بدن باشد و لا  
احساس در فم نقصان آن خاص بود بضم معده و اتمام این بقوه حساسه باشد که از ذمات  
بدوی آید و او را می آگاهاند رحین تا یافتن غذا بدین حاجه و باعث بر تنبیه و طلب غذا



خوردن مفید بود و هر چه سبب تحلل و تحریک حراره شود مضربا شد **و اینجا** که سبب گرمی معده بود  
 علاج گرم بدستور شایسته کردن و الله اعلم **و بدانکه** هرگاه که این مرض بغایه سستی که گردد و بیا  
 منجر شود که همه اندامها گرم نباشد و معده طعام نخواهد و طبع نرم بود و بدین جهت با قوه  
 بود و بیمار بهوش میشود و هر ساعت این را جمیع البقیه مانند بجهت بسیار بدید آمدن این علت  
 کا و را مردم سرد مزاج را که در هوا سرد حرکت کنند هم این علت را می بیند و باید و علاج این مرض  
 بغایه مشکل بود جهت احتیاج بیمار با استفراغ و شقیه معده و مانع بودن ضعف قوه جمیع  
 اعضا و غشی از این اعمال و آنچه بعد از جمیع کلی افتد بهتر باشد و طبیب را در تدبیر این علت  
 جز مراعاة قوه پیمان تا زود هلاک نشود چاره نباشد و تقویه او بدو ها نیز همیشه شود  
 بهین گوشت آبهای بر قوه و بعضی بخور گرفته در حلق و قطره قطره یا دیگر چکاندن و بعضی از  
 علاج غشی جوئی بکار داشتن و ممکن بود که رس و مهار رس و بر کیتی غیر جیبالی و یا فاذ  
 در غسل آب گرم با اندک تر یا قارونی در آب کل و یا در اشربه مقویه حل ساخته او را منک  
 عظیم رساند بخصوص در غشی و بسبب وقوع آن اغلب از بودن بلغمی لزج بی طعم در  
 معده و گمانی کردن در آن و میراندن قوه شهوانی را بفاسد ساختن مزاج آن و الله اعلم  
**بالصواب یا باشا نزدیم درینا بعضی امراض که اکثر اطباء اینها را اختصاص از بعضی**  
**معین ندانسته و میباید بعضی از آنها** و چون بعضی دیگر و اغلب حکما هند آنها را از امراض  
 معدی میدارند بنا بر این ما در بابی جدا در بابی با بیمار امراض معده آنها را ذکر کردیم زیرا مجموع  
 و ذیلی بود مرآن با بر او هر دو جانب مرعی باشد **دقیق شیخوخه** این سه مزاج یا بسی باشد  
 که بر بدن غلبه کند و در صورت بمذقوقان مشابه گردد و بعضی از احوال بر این مرض طاری شود  
 و اگر چه وقت ضعفهای پری نباشد و بدین مناسبت بدین اسم موسوم بود و با این اسم المزاج  
 یا بس کامی هم غلبه باشد و این اغلب بود بلکه اکثر مقدمه علت بروده مزاج شود و کامی  
 باعتدال سردی و گرمی هم افتد و پیر جوان و کودکان رسید و را این مرض افتد لیکن بجهت  
 زیادتی مناسبت پیران و پیشتر از جوانان افتد و جوانان را پیشتر از کودکان **و اسباب** وقوع این مرض  
 پنج نوع بود یکی آنکه در حین کثادت و مسامات و تحلیل قوتها و حرص اعضا بر جذب آب  
 چنانچه بعد از حرکتهای عنیف و حمام و افست آب سردی غلبه بیکبار در کشیده شود و بیک  
 اعضا سرد شود و حرارت غریزی ضعیف شود و قوه غانیه از فعل خود بیاماند و پس برود و ما  
 اید **دوم** آنکه بخار و طوبات بدیجانبه نشود و مزاج دل را سرد سازد و قوتها بدیجانبه ضعیف  
 گردد و تغذیر بدن از وضع طبیعی بگردد و فساد آن تمام بدن برسد **سیم** آنکه بواسطه ریاضتی

ذکر آن کرده اند



یا غیر آن بطوتمهای تن بگذارد و بخیل رود و حراره غریزی بن بسبب کمی ماده و مرکب ضعیف  
 شود و قوهها قصور و قوت یابد و سردی و خشکی غلبه کند **چهارم** انکه استفراغی نکرده  
 افتد و بدان جهت مواد حراره غریزی ضایع شود و برود و بیس و ضعف قوی حادث گردد  
**پنجم** انکه اندام علاج پیماریهای گرمند پیرهای سرد کند با فراط نامزاج بیکبار بر گردد  
 و برود و ضعف قوی بدید آید و بر بیس انجامد و در جمله احوال چون این مرض مستحکم گردد  
 علاج پذیر نباشد و حکماء یونان گفتند که اگر کسی آنرا علاج نتواند کرد من ترك را باز نواند  
 داشتن و حکماء هند اکثر اوقات آنرا ممکن العلاج دانند و بسیاری هم علاج کنند و ایشان  
 سبب این علت برود و بیس معده و بعضی عروق را شناسند بجهت تشرب کردن جوهر آنها  
 ماده سودا ویرا **و علامت** این مرض آنست که هضم بد بود و سخته و جیره مرض خست  
 و بد رنگ و بی رونق باشد و اغلب رنگ او از زردی بسببی گراید و آثار غذا بر او  
 او بدید نیاید و قوه هر روز ضعیف تر شود و نباشد که طعام را بعد لحظه از خوردن بجا  
 بیاورد یا غیره هضم بر آزار پیون آید و قسم اول اغلب بود و در هیئت بمذقوقان می آید  
 و بر هر جا از ظاهر تن او دست نهند در غیره میاسم نماید و بنض و ضعیف و بطی و منفا  
 بود و بول سفید و رقیق باشد و مده این باشد که بسال و پیشتر هم کشد **علاج** اصل  
 درند پیر این مرض حفظ قوه بدن و با اعتدال باز آوردن مزاج و اصلاح قوه هاضمه بود  
**اتماطی** آن نزد حکمای یونان آنست که هر چه تری و گرمی فزای بود بمقدار قوه و وسایط  
 مفضضای وقت بر بدن ایراد کنند و بدان عمل فرمایند چنانچه در کلیات و درند پیر **طیب**  
 مدقوق محمول مذکور است **و از جمله** اعمال آنچه تجربه بر نافع یافته اند آنست که در اول این مرض  
 بجا ر بعد از هضم طعام بمقداری که در اول مبتلاست در گرمی معتدل رود و آن مقدار که  
 عرف بنکوبنیاده نشده مکث کند و بوقت پیون آمدن تمام تن را چوب کند و بر وضو تر کند  
 و یا سوسن و یا زنجبیل و یا در آبنما و یا در آبنما مرطب غیر محلول نشیند و بعد از آن خود را  
 نیکو خشک نکرده بدین نوع روغنهای چرب کند و ترطیب و تدبیر و او غذا و شراب مرطبات  
 باشد که هر صبح از آن ترنج مربا یا زنجبیل پرورده یا شفاقل مربی یا عسل آنها فدی که خواهد  
 بخورد و بعد از آن بسا عتی چهار پنج زوده تخم مرغ نیم برشته با نبات سوده خلط کرده یعنی  
 کند و بر آن چهل درم یا پنجاه درم شراب انکوری بپاشد و بعد و ساعتی از این بخام  
 یا آبن در آید و بعد از آن نمخ کند و بعد از این اعمال استراحتی نیکو نماید و پس از استراحت  
 و باز آمدن قوه طعام خورد از جنس بخود آب و شور یا برنج و اگر که از گوشت بره فربه بخورد



باشند و نوابل آن دارچینی و قرنفل و زنجبیل و خولجان و کشنیر و اسفناج کرده باشند  
 و از جنس حلواهای عملی مغز بادامی و اشباه آن و بعد طعام اگر شراب معتاد بوده باشد  
 از صد درم زیاده نخورد و پیوسته بزجس و عود و ترنج و اشباه اینها نبوید و احقان  
 در این مرض نافع بود بتخصیص از طبع سر و پا بچکه کوفند **سور اخذ و استعمال آن**  
 بکنند سر برده و دست و پای آن پاک کرده و بکوبند و بایک مشت نخود و یک مشت کشک  
 کندم و ده درم شبت و ده درم بایون و ده درم خشک و ده عدد انجیر سیاه فرو برند پنج مرتب  
 بنهند و هر برورد و بنالیند و مقداره سیر از این شور یا بستانند و ده درم روغن کاه  
 و ده درم روغن شیر بخت تازه و پنج درم روغن بان یا اندکی موم کداحه بهم بیاورند و حقنه  
 کنند سه روز هر روز بدین مقدار و او پنج روز فرو گذارند و بار سه روز میکنند و پنج روز  
 هله میدهند چندین نوبت چنین میکنند نافع بود و نزد من مداویره خوردن فاد زهر حیات  
 در شربتی مقوی بسی نفع بخشد و بعد از قوه گرفتن بدن فی الجمله از این تدبیرات و غذا قبول  
 کردن نه دواهای قوی تر بر بالای طعام خوردن چون دوا المشک و تریاق بزرگ و اشباه  
 آن بغایزه مفید بود و اگر زلفی باشد در معده چیزهایی که باغزه آن کند چون اطر بفلان و پوره  
 هلیل و امثال آن باید دادن و اگر قوی زد می افتد و نمیکندارد که طبعه در آن تصرف نماید  
 از مسکنات آنچه مناسب بود پیش از طعام و متعاقب آن باید خوردن و از جماع و اسهال  
 و تعبها و هر چه خشکی فزاید و ریاید بودن و آب سرد و خالص مضرت کلی کند و البته آب  
 مدبرید و ابی مناسب و کمر سردی باید استعمال نمودن و شراب بعد از طعام خود اگر اوقات  
 مغنی بود از آن و همچنین دعه و آسایش معتدل و شور یا های مذکور بشرطی که نمک  
 و نخود آن کم کرده باشند **و اما** طریق حکماء هند آنست که غذا های معین معتاد خوش  
 طعم و مقوی معده فی الجمله و ضد سودا دهند و از پی آن دوائی قوی سمی که ضد سودا و قوی  
 معده باشد و در آن قوه نافذ بود که در جرم معده و عروق در آید و قوه مسهل داشته  
 باشد که ماده سبب مقدم مرض را براند و پیرون فرستد و قوه محرکه حراره غریزی و اخرا  
 ذابقره و مصلحه عضود اشترا باشد که بدنها تقویه اعضا و ارواح کند و بافته سطوح  
 معده و عروق و اعصاب را چون کوراجولی بری و کیتی مقوی برص و جیبال و مهار بر  
 مقوی بقلیلی از هر بی مدبر و حلوائی بلادری و اشباه اینها و از هر چه تحلیل و پس از  
 منع کنند همچنین از مرخیات و مبردات معده و از چیزهای تیز و شور و پر آب و از چیزها  
 نفوذ کننده محرک بی تقویه و شقیه چون خمرها در همراه جوانی را بدیم ترك میخواره و



ملازم حکام که در سن پست و دوسالگی بود و او را ضعف معده پیدا شده بود از حرکت  
 در گریه و آب سرد خوردن و آخوالا مریدان منجر شده بود که هر چه خوردی بیشتا عنی فی  
 کردی و اندک غذا یافتی و پیوسته اندک اندک گذاختی و در قریب سالی چنان گذارده  
 بود که دندانهای او را از بیرون پوست لب و توانستی شمردن و ضعفش بدان مرتبه  
 رسیده بود که از پهلوی دیگر پهلوی مددی نتوانستی کشتن و سخن درست و بلند نتوانستی  
 گفتن و خوابش کم بودی جمله اطباء بدق شیخی خبر در مرتبه ثالث تشخیص نمودند و بیرون  
 او را هفته را حکم کردند و ممد از علاج او استنکاف نمودند و نزد پادشاه وقت بانفاق  
 فرار دادند که ممکن العلاج نیست بعد از آن حضرت متذکره العالی او را فرمودند تا حاضر  
 ساختند و مقامی خوش هوا جمعه او تعیین فرمودند و در وقت عصر بجهت درویشان برج  
 جری و آتش نار با بخنور آوردند حضرت از او سوال کردند که هیچ میل بدین طعام داری و  
 متبسم شد و صورتی کرد که با او مزاج میکند چه اطبا او را جهت ضعف معده و قوی اکثر  
 بنوماش و کشکاب با ابا زید و امثال آن داده بودند حضرت فرمودند که براسی میگویند  
 و معالجات با بنوهی دیگر است از هر چه ترار غبت میشود بطلب گفتن الجله بدین طعام  
 میل دارم او را نشانند و وقاشق از آن آتش ترشی و سر قاشق پلاوید و خورایند  
 و بعد خطه خوابانیدند تا قریب نماز خفتن او را در نکره کیتی مقوی برس و حبالب شرابی  
 دادند امشب خواب کرد بقدر صباح با از زمان غذا بهمان مقدار دادند و آسایش کرد  
 که نشتر شدی و اگر شدی اندک آب نیم سرد مزیدی و خوردی عصر بر قلیه بغرای رسیده  
 بود قاتون سر کرد و شب بود بدن میل کرد و بدان عاده بیشتر داشت هفت هشتاقت  
 بدو دادند بی قلیه و بوقت خواب پنجهان کیتی دادند و تا سه روز همین نوع غذایی دادند  
 همین شربت شب چهارم بعوض کیتی جی از کوب چولی بری دادند سحرگاه او را سهاله  
 پیدا شد تا هنگام چاشتگاه قریب بر پست مجلس رفت و آنچه جدا شدی سیاه بود و  
 انکشت و هیچ ضعیفتر نشد حضرت چون مطلع شدند جدوار آب سببیدند و شرابی  
 بدو خورایند تا سهاله بر طرف شد و اشتهاش نیکو شد و غذا از همان انواع میدادند  
 و شب پنجم هیچ دو اندادند و شب ششم و هفتم باز کیتی دادند و شب هشتم جی کوب  
 بری و بعد از آن یکشب کیتی میدادند و یکشب هیچ دو اندادند و هر هفته یک حب کوب  
 بری میدادند و کای در واسطه روز چون بشیرینی میل کردی اندک عسل با نان بوی اند  
 و پنجهان تا پانزده روز و قوه او در رسم چنان شد که از پهلوی پهلوی دیگر غلط بدی و میداد



و شخص براه رفتی و ناهفتم چنان شد که بعضا براه رفتی و باندک مدی خواستی و در پانزده  
 کان غلوله انداختی و مرغ از زردی و کما خود کشیدی و پیاده اندک سیر کردی و بعد گوشت  
 گرفتن بر او بدید آمد و بعد پانزده روز و روزی کتی نداد ندی و یک روز داد ندی و چنان که  
 مقدار طعام او مراعاة فرمود ندی که استلائی واد خالی نشود و هرگاه اندک ضعف در  
 او در افشندی که روز بودی بر بالای آن غذا کتی داد ندی و بعد پست روز چهارم رفع لشکر  
 و ترتیب بدن خربزه در میثا روز اندک داد ندی خربزه شیرین سرد و بعد از این ارد و آب کتی  
 افصار فرمودند در دو سر روز یکونیز و بعد سی روز خیلی بروم آمد چنانچه چهارم ناهفت  
 میان گوشت ماندی و از کان سخت تیر انداختی و در پستم او را بخوبی حمام معتدل فرمودند  
 و بعد از آن در هفته یکونیز حمام رفتی و لحظه پیش مکث نکردی و در چهارم سوار شد و  
 پادشاه رفت در صورت فریب بحال محض اصلی و اطبا بکرامت قایل شدند و بعد از آن اوقات  
 هر چه خواستی میل کردی لیکن از مضغفات معده دایما بر حذر بودی و هرگاه اندک  
 ضعفی در معده در یافتی بتقلیل غذا و کتی اصلاح آن کردی و چندین سال بر همین نهج  
 گذراندی و فریب و خوش حال و از اکثر امراض محفوظ باذن الله تعالی **هیضه** این حالتی بود  
 که مواد فاسده غذایی که قابلیت هضم از ایشان رفتن بیکبار حرکت کنند و انفضال جویند  
 و طبیعت از روی عنف و سرعت و اضطراب دفع آنها طلبد بطریق سهل باقی یا هر دو رهج  
 حال از غشیان خالی نباشد اما آنچه بصفر مانده تر بود بنا لا میل کند و آنچه به بلغم اشبه  
 باشد با مغامایل شود و این مرض از امراض حاده بود و مدته خیر و شر این بسبب شبان روز کم  
 رسد و بسبب آن باشد که چون اخلاط فاسده قلبه بیکبار در حرکت آید بر طبیعت فقر کند و غما  
 هلاک سازد و اینجا که طبیعت بر آن غالب شود بدن را شقیه عظیم از آن حاصل شود که از هیچ  
 دوائی آن حاصل نتواند شدن و از این جهت است که شیخ ابوعلی فرموده که ما هیضه را بجهت  
 پاک شدن بدن دوست میداریم اما از مکرر مفاجات میترسیم و بسبب آن مردم هستند که ایشان را  
 این علة بسبب افتد و طبیعت ایشان با آن مقابله نماید و دفع آن معتاد گردد و آنچه آکسانا  
 از آن خطر کمتر گردد و بدن ایشان بدان پاک شود اما مردمی را که این علة کمر بوده باشند ایام  
 بزرگی چون واقع شود قوی و با خطر بود بتخصیص مردم قوی اندام سخت گوشت فربه منجلی  
 البدن را زیرا که این مرض قوی بود که از طبیعت بیکبار بر اخلاط فاسده و سمیه واقع شود  
 و آن مواد بمداغ میل کنند و صالح هم بمشایقه و مخالطه فاسد میل کند و طبیعت حفظ  
 آن جوید و در این حال منخیر گردد و بمشال میدان مبارزه از کمر و غوغا و فرغ و رنجیز



و خون ریزش و غیره و رسیدن بدن حالات ظهور کند و مردم بر مایه صلیق الحار بر از غلبه حرکات  
 انقلاب و بخارات حشره عظیم رسد **و سبب** این فساد نا کواریدن طعام بود و مستحیل شدن آن  
 بکیفیت ردیه سیمیه و موجب آن نا کواریدن یا فساد جوهر غذا باشد بواسطه چیزی مضر که در آن بود  
 باشد و یا نفوذ مستحیل شدن آن از حرارت معده بجوهری بد چون خربزه و عسل که با هم خورد  
 شود و آب بر بالای آن و چون شربت شیرین که بر بالای طعام غلیظ خورده شود و آب بر بالای آن  
 و یا مختلط شدن آن با خلط بد غلبه در معده و عروق و یا مستحیل شدن آن با خلطی دیگر  
 در معده باشد بواسطه مناسبت چنانچه در حین غلبه صفرا در معده خورده که با شیرین خورد  
 شود یا هر دو **و علامت** اظهر این مرض مما است که در تعریف معلوم شد اما که بود که بعضی بجز  
 صعود بخارات بد بد ماغ زبان و لبها و روی و یا سرنگشتان دست و یا حمل دیگر و یا اگر انضا  
 خدری پیدا کند و کبود شود و گاه باشد که چیزهای را فرا شوته کند و گاه باشد که چیزها را بیکو  
 بر بیند و خیالها همچو بخارات آتش و چیزهای پیس در نظر آید و هر گاه فی محو افتد از نوع و  
 اضطراب معده و سرد و در و داخلی نباشد و در اکثر تشنگی غلبه کند و اطراف سرد باشد و گاه  
 که اندک حس را بلرزاند و گاه باشد که در وقت ضعف دفع طبیعت و میل فی و یا مدین آن مریض چنان  
 پنداری که از خود بخاهد رفتن و گاه باشد که اسهال یا ترخوری افتد و یا پخش ناف و معنی واضح  
 شود و یا شد که بعد هیضه حیحی یوم یعنی مایحی بد آید و گاه باشد که در معده سوزشی بداید  
 و استفرغات صفراوی بر الوان و اسهال مائی نیز بدبوی براثر آن واقع شود و آن هنگام حال  
 صعب گردد و بسبب آن مشکل بود و گاه باشد که مریض را اسهالی افتد شبیه بکوشنا بنام آن  
 و ضعف از قوه مرض بد بگذارد و غلبه بول کرم زرد بدبوی و نیز و لزوج بر آن دلا از کند و بعض  
 ضعیف و صغیر شود و چشمها غور کند و صدغها در نشیند و بینی باریک شود و ناخنها کوب  
 و اطراف سرد گردد و تشنج در عضلهای پای دران و دست بد آید و رنگ مریض برنگد  
 مانده شود و این حال با خطر عظیم بود اگر ائنا با این حالها رنگ روی برقرار باشد و نفس  
 با نظام بود هنوز قطع طمع علاج نیاید کردن و طبیعتا هر که نرسد و نرسد بهلزد هم ممکن بود  
 که درود اصلاح مزاج کند چنانچه در کاری طبیعت در تشنج **علاج** بهترین نماید است که چون  
 مرض مشخص شد روان آبی بغایت کرم چنانکه مشکل نون خوردن بنا و درند و باربع آن کلاب هم  
 کرده بمریض تکلیف میخورانند چنانکه نکرانده و بینی او بی اختیار روان شود و هر خلطی که  
 آمدنیست بر آید باز بچنین میدهند تا مقدار که از قوه و مجال تداپم بیکر بد آید و اگر در  
 مبدی از خارج احتیاج باشد هم کنند مثل ارسال بر مرغ و انگشت و ترک این معنی آن هنگام است



که مانند سخت بی طاق شده و نفایز الجمله حاصل آمده و بهیچ حال در بسبب استغراغات پیش از  
 نقاسی نکند مگر وقتی که از افراط آن بهم سقوط قوه باشد و برتن را بنوشانند بلکه خنک دارد  
 و در کما خود را با آب سرد اندازند و برتن ریزند تا منع کدازش کند و درون گرم شود و از خوردن  
 غذا و حرکات برخیزند و بعد قراطبع در آسایش و خواب سعی کنند که خواب بعد قرا  
 طبع و قله اعراض بد بهترین مسکنات و مقویات است اما اگر از قسم خدد و خیالات و نسیان  
 و خوف غشی چیزی باشد مادام که تمام قرار نیابد خفتن و در رفع آنها باید کوشیدن و گرفتن  
 جوی بود در دهن و مالیدن عضله‌های بدن بغل و اطراف و نیزاب بر کفهای دست و پای و  
 روی زبان اندکی مالیدن و عطرها و استغراغها بوییدن و مریض را ترسانیدن بیکبار <sup>بصیخته</sup>  
 و امثال آن و متعجب ساختن در این باب بسی نافع و مجرب است **و اینجا** که آب گرم دادن با فراط  
 بیشتر باشد آنچه میسر باشد بزور یا بدخوار بیدن و فی بزور آوردن و بعد از آن با فی مواد  
 تسکین بمصلحات کردن بوعی که در افراط فی اطفال و غیر هم کفتر شده و در این باب کلاب  
 غلبه نیک گرم کرده و یا قونفل در آن جوشیده بسی نافعست و بتسکین فی و توج و قنقش  
 وزود تر از آن احتیاج افتد که بتسکین اسمال جهن منجر شدن این حالات بغشی و سقوط  
 قوه بزودی و بهیچ شیرینی بمریض نباید دادن مگر وقتی که ضعف دل بسیار شود و خواهند که  
 نفوذ کنند و یا اثر دوا بی را زود بدل رسانند بخاطر آن و از شیرینی مرکب با دوا بی مقوی  
 یا مصلح جالی عند الضرورة استعمال توان نمودن چون کلفتند مثلا و اکثر ترشیمهای مقوی  
 معده بوقت حاجه بمقدار ضرورة مفید آید **و اینجا** که سوزشی در احشایا بیدار استغراغات  
 صفراوی و یا اسمال مانی با هر دو بدید آید و بدین تدابیر مقدم عمل نموده باشند و مهلتی در  
 مرض بدید آمده باشد و قوه فی کردن و عنف کشیدن نداشته باشد کلفتند درم در پیچ  
 سیراب جوشانیده باید بخورایند بشرطی که نیک گرم نباشد و اگر بدین سوزش و غیر تسکین  
 نیابد فاد زهر جویانی یا طین مخموم یا تریاق الطین بزرک یا تریاق قدیم یا جدید در دوقا  
 دوع یا شربت ربی و امثال آن ساییده و یا حل ساخته باید دادن و مزیدن سبب ترش و بی  
 ترش هم نافع بود و اگر این تریاقات نیابند یا محل مقتضی دادن آنها نباشد جهنم که دفع شد  
 ماده بدحسب الشفای بزرک یا حافظه الصحه مقدار فندقی کوچک در معصوبیک نازک  
 بزرک حل کرده باید بخورایند و خواب فرمودن و اگر این را فی الحالت کند سا گذاشتن و بعد  
 از آن تریاقات مذکوره و غیر آنها آنچه بایند بدستور مذکور دادن و شربت ترش بغضای و فسله  
 سرکه و غوره و غصا عیات اندکی مزیدن هم بسی مفید بود و از غذا تا هنگام نقا هیچ نباید



دادن است اگر کوهک باشد یا صغفی از بی غذایی دریا بند یا استهای اجماله بدید آمد به  
 و از ابتدا مرض شبانه روزی گذشته باشد و مریض طالب بود اندک خشک برآورد و با نفع  
 سبز باید دادن و از چربیهای و گوشت غلیظ و طعامهای غلیظ حذر واجب بود و کباب  
 جوهر مرغ که برآورد آن و کشنیز و زیره آلابیده باشند اندکی مزیدن و چشیدن عظیم مفوی  
 و نافع باشد **و اینجا** که علامات گذارش و اسهال غسالی و اعراض بدیدند کوره بدید آمد باشد  
 و رنگ و نفس نیک بود کلاب سخت که مر کرده جرعه ناید بخوراندن و بر مرغ فی الجمله  
 نمودن و در آب سرد نشاندن و اطراف را مالیدن و بعد اندکی از تریا قات چنانچه  
 گفته شده دادن و بر کفهای پای تریا قات طلی کردن و بر لته آب سرد کرده آنرا داشتن **و اینجا**  
 که غشی افتد تحریک فی کردن و اطراف و پینی و گوش و پیشانیست و اسهال و اسهال و اسهال  
 صدغ او کشیدن و شراب شک و ماء لجم در حلق و چکانیدن نافع بود و اندک مشک  
 در کلاب حل کرده در حلق و ریختن عظیم مفید آید و بوی عطرها نافع باشد **و اینجا** که نشی  
 افتد بر وزن گرم بر عضلهای او طلی کردن و بر قطن او قیرو طی مناسب خنما کردن و بر  
 بر پس سر او نافع آید و بتسکین هیضه این جمله اعراض بر طرف شود **و اینجا** که فواق ریخ  
 میدارد شقیه معده بقی کنند و تقویه فرمده بکلاب گرم و قریفل و فوا که مذکور شد  
 آن تسکین آن کنند و هرگاه که اعراض بد در هیضه تسکین یا بد نامکن بود هیچ نباید خورد  
 و استراحت خواب باید کردن و بهتر آن باشد که حی از حافظ الصحه یا حب الشفا فرو برد نام  
 بر خواب و هم بر تسکین اخلاط اعانه نماید و زکرسنگی تسکینی کشیدن و حشمتی نرسد  
 و چون استهای بنکوبید آید و خواهد که غذا خورد هم اندک و مقوی معده باید خورد  
 و از آب سرد بیکبار در کشیدن اجتناب نمودن و تا هفته یا سه روز فلا این رعایت کرد  
 و هر روز بر بالای طعام حب الشفا و امثال آن یا اندک جوز بویا کلفند سه مثقالی آن  
 درم خوردن و حرکتهای معتدل کردن و اگر بمیوه میل شود آنچه بعد مضر نباشد  
 معده باشد خوردن و از چربیهای بد هضم و تحریک اخلاط چون هر سیر و تخم مرغ و خربزه  
 و شیرینهای مضغ معده و شورباها و خمر و اسبیه اینها بر خورند و اگر کجای معده  
 باشد بعد هفته اندک جایز بود در غیر وقت املاء معده و در غیر خلوص کسی را که  
 هیضه بسیا می افتد و لحآن بود که بدوایی قوی همچو کیتی و رس و اطوبی و فلافل  
 و زنج و بلاد و واء المشک و بخنوش و سفوف مقوی و حافظ الصحه و مرید العز  
 اسبیه اینها از اقراص مصطکی و عود و غیرها مداومت نمایند و جوز بویا پس از بعد طعام



ناهضم آه دردهن داشتن و آب آن فرو بردن هم نافع این مرض بود و همچنین هلیجیات برنا  
 و بعد هضم طعام و اگر در معده اجناس بسبب دخال و غفلتی ثقیل و جوی شیدک طعام و میل  
 بیالامودن یا جشای بدسلا خطه کنند فی الحال آب گرم باید خوردن و بمقدار توانایی در کم  
 انکاه اگر چیزی از غذا فاسد مانده باشد آنرا بدوی مناسب باید صلاح آورد و نه اشتها  
 غالب بدینا بد طعام خوردن جایز نباشد و همه شرتهای شیرین و خوربه گرم و ناسته  
 غیر خمری و هر سیر و چکنال و کلیچ و طلو و طعامهای پر روغن و تخم مرغ و غذا های  
 لیز و شور یا های برفاق و آب غلبه و سخت سرد در غیر ناسته ای و بر سر مویه و شیرینی  
 و میوه های آبدار و مرغی چون هندوانه و آلو و شفتالوی هلو و زرد آلو و آلو و الو و نوت  
 و نفوغات حلوی و کشتهای شفتالو و آلو و مستمش و غیرها مضرب باشند و برضعف  
 اعانه نمایند و زعفران هم بالخاصه بعد و اهل هیضه مضرب باشد و جمله انچه در ضعف  
 و بطلان اشتها گفته شده نافع بود و همچنین اکثر ریاضات شافقه مفید آید و همچنین  
 در آب سرد غوطه خوردن و در هوا های خشک ساکن بود و آب چشمها خوردن و الله اعلم  
 بالصواب **باب هفتم در بیان احوال جگر و مزاج و ترکیب و وضع مزاج و منفعت آنها**  
**و علامت آن و غیره مختلفه که در او مضرب است و اسباب و علامات مغالجات اینها اقا و ترکیب**  
**و وضع مزاج که در او مضرب است و منفعت آنها** بدانکه جگر عضو است مرکب از رگها و کوشی شبیه  
 بخون فشرده و قوه هضم دوم که صفو کیلوس را خون گردانند این کوششت و قوه جد  
 و دفع و اسهال اندر عروق و است و اندر جگر تجویفی نیست که کیلوس را جامع شود و  
 طبع و نفیج یا بد بلکه هم در عروق باریک که در جمله اعضا و است پریشان گردد و جمله  
 اجزای در جمله آن اثر کنند و جگر آدمی از جگر هر جوانی که بجنه مقابل وی باشد بزرگ تر است  
 و در دون بر بخاندی دندانهای پهلوان جانب راست و بجنه بر شیب فضبه و شش و بر  
 جگر فروینهاست بر شان انکشتان با کف و بدین فروینها الحقی گرد و معده اند آمده است  
 چنانکه کسی چیزی را بنجام انکشتان فرا گیرد و اینها را بتاری زواید الکبد گویند و اینها اند  
 بعضی در میان چهار تا باشد و اند بعضی دوتا و اند بعضی مزیان پشت جگر <sup>بعضی</sup> مزیان  
 پهلوهاست و اند بعضی نیست و پماریهای جگر بمشارکت پهلوها و حجاب با اندازه  
 این تماس نباشد و اند تمام جگر عشا یا عصبانی پوشیده است و منفعت وی آنست که  
 گوشت جگر و رگهای آنرا بر نهاد خویش بدارد و جگر را در ازاله بواسطه این حاصل <sup>شد</sup>  
 و اتصال جگر با معده و روده ها بدو بود و عروق بدان گذریا بد و با اعضا رود و جگر با معده



بواسطه این غشاء و عروق مناسبه بین و شاخ عصبی بایک کرا از فرمعه بطرف جگر آمد  
شکر تمام بود و مزاج جگر گرم و تر است تا که نیکون خون در وی لایق نباشد **و منفجر**  
از بودن آن محل روح طبیعی و طبع کلاوس و تحبیل دم و اخلاط و تمیز و تقسیم آنها بر اعضا  
و غذا دادن و پرورش بدن چنانچه از تقریرات لاحق و از بعضی ابواب سابقه مفهوم  
میکرد و از افاضه منافع بدنیت و یاست بدن بدین سببها او را بی شک حاصل بود  
**اما امر** در خریطه است بیکون لیف جذب مساک و دفع بافته شده و بزرگتر  
جگر نهاده است در جانب مغرور و بعضی بدان پیوسته است و هم از جانب مغرور  
منفصل است اندوی کشاده با اتصال عرقی تا صفرای فاضل از آن تمر بزرهر در رود  
و از زهره منفصل است برودهای اثنا عشر که تحتی صفرا از آن عرق باین رودها فرود  
آید و از اینجا بدگر رودها در رود و رودها را از رطوبتهای غلیظ بشوید و بر دفع و  
دغدغه کند و باری دهد و در اکثر مردم این دو منفصل پیش نیست و در بعضی مردم منفصل  
دیگر کوچک از زهره بقعه معده کشاده باشد و از آن تمر صفرا معده آید و چون این منفصل  
کشاده افتد صفرا پیشتر آید و خداوند این معده از صفرای معده برنج باشد چنانچه در اکثر  
معده گفته شده و این از جمله پیماینها باشد که آنرا سوسپیکر اعضا الایتره گویند **و منفجر**  
از جهت حفظ و فضلات این خلط صفرا و پاک داشتن عروق از آن بسی خطر بود و الله اعلم  
**اما علامه از خریطه طبیعی جگر** نازکی رنگ روی و سرخ و سپید و گوشت نازی و قوه  
نبض نشان اعتدال گرمی و نرمی جگر است و زردی رنگ و لاغری تن و خشکی لبه و  
گرمی خشکی آنست و لون رصاصی و تیره و سختی گوشت و کم عرقی هم نشان کوچکی و نیم  
نشان سردی و خشکی و سست و سوسپیکر لون و باریکی عروق و تنهایی آنها و نرمی گوشت و  
ناکی لبه سردی و نرمی است و هم نشان کوچکی و رگهای سطحی ظاهر هم نشان گرمی  
و هم نشان بزرگیست و بزرگی و کوچکی انگشتان هم دلیل بزرگی و کوچکی جگر باشد **اما**  
**علامه از خریطه غیر طبیعی جگر** تشنگی مداوم و سخت و محبت آنها سرد و لذت یافتن از  
دیدن چشمها و بیخ آب و کمی اشتهای طعام و حرکت اشتهای از آب سرد و میوههای خنک  
و التهاب حوالی جگر و راحت یافتن از خنکیمها بخوردن و از خارج استعمال نمودن و سفت  
شدن از گرمیها با الفعل و بالقوه و حقه و صفة بول و بزرگرمی کفهای دست و کفها  
پای و پیش سر پیشتر از سایر اعضا بتخصیص در ششها و غلبه تلخی دهان و سرخه نبض و زرد  
لون لبه و سرخی چشم دلیل گرمی بود و سپید لون لبه و لبها و زبان و بی روغنی رنگ روی



و کوده آن وفوة اشتها و قلة تشنگی و مضطرب شدن از سردی بنفودی و راحه یافتن از گرمیها  
و شیرینها و سردی اطراف بخصیص دست و پای و بسیاری همن و کمی میل مینوها و آب سرد و غلبه  
میل حام و تابش و بطونض و سپید بول و کم رنگی براز و کمی قوه تن دلیل سردی بود و آنرا کمی  
خون و نمناکی تن و غلبه بول و نرمی و لزوجة و غلبه کمی براز و نرمی مفاصل و مضطرب شدن از گرمیها  
و میل خشکیها و راحه یافتن از آن و لین نبض و پراچی همن و کمی تشنگی و ترش کوش  
شرا سیف و بر میته بودن روی همچو منتهیج دلیل تری باشد و خشکی بشره و همن و لاغری  
و بخنی کوش مفاصل و تیرگی رنگ روی و تن و خشکی و کمی براز و بول و صلابه نبض و مضرة  
یافتن از خشکیها و راحه یافتن از چپنها و تریها و غلظه خون و غلبه میل مینوها و کم و تر  
پراک و شیرین و مضرة یافتن از اندک بقی و یافتن ممدوی در جانب جگر بعد از اندک تعب  
و جمع و کثافت جلد دلیل خشکی بود و دلا بل امر جگر مرکب جگر مرکب این دلا بل باشد و چون این  
امر جگر قوی افتد این دلا بل بقوه تریا شد و با امراض منجر گردد چنانچه من بعد مبین شود و  
خالطی را بعلیه آن خلط شناسند و علامات آن والله اعلم **واما امراض کبد و مری**  
و اسباب علامات و معالجات اینها **ضعف کبد** آنچه تابع مرضی از امراض اعضای مشارک  
و مجاور و تابع امراض ظاهر کبد چون ورم و قرصه و شیره و اسهال آن بنا شد از ضعف هر قوه  
قوای چهارگانه آن واقع شود یعنی این اسم عام را بر هر یکی از آن انواع خاص اطلاق کنند و  
خداوند آنرا مکیبود گویند و سبب این ضعفها انواع سوء المزاج باشد ساده و مادی و خصوصاً  
قوة ضعف هر قوه ای از هر مزاج مما است که در ضعف معده مبین شده و ضعیفی که بواسطه آفة  
اعضای مشارک و مجاور افتد و یا از سده و اسهال آن خارج از این محت باشد **علامات**  
مطلق مکیبود آنست که رنگ روی و سفیدی و زردی مایل شود و باشد که بر او غلبه کند و کوفه  
مایل گردد و در وقت هضم ثانی و جمع نرمی در جگر خود یابد **واما انجما** که سبب ضعف جاذبه  
جگر باشد براز نرم و سفید رنگ و غلبه آید و بول رنگی و نضیج القوام بود و بی تغییر جهت غلبه  
ثابت ضعف جاذبه در ثقل و انجما که سبب ضعفها ضمه باشد خون آبناک بود و تهیجی اندک  
دلبشت چشمها و بعضی اطراف چون پشت پایها بدید آید و بول کم و سفید و بی نضیج و آبناکی  
باشد جهت غلبه تاثیر ضعف هضم بول بود **وانجما** که سبب ضعف ماسکه باشد پیوسته در  
هضم دوم کوفی در کبد خود ریابد و غذا از کبد زود تر بگذرد و سبب هضم نیا فته و بدانجه  
فضلات هضم با بیشتر بدید آید **وانجما** که سبب ضعف دفعه افعه باشد صفرا و سودا و مایه  
در خون فسد بسیار ظاهر گردد و رنگ براز و بول کم بود و دفعه فضا حاجه کم باشد و غلبه



که شود و علامت سوء المزاجات مصغف این قوی شماست که سبقت بیان یافتند **و علاج**  
آنجا که خلطی مفسد باشد شقیه باید کردن بقصد و مددات و مصلیات قویه و مسهلان  
بشرطی که مقویات کبد از مصلحات مزاج با آن ادویه ناریا باشد و یاد و بانفس خود مینا  
کبد بود و مفسد مزاج آن نباشد و بعد شقیه تقویه جگر کنند بمقویات آن و از ضرر  
بر خیزد باشد تقویه و حذر دایمی عمدتاً عینادی با طبیعت ناینه حاصل آید **و اینجا که**  
خلطی مفسد نباشد تعدیل و تبدیل مزاج جگر با پنجه مناسب باشد کافی بود و شقیه  
جایز نباشد و تعدیل مزاج جگر بدو ها می میسر گردد که در آن عطریاتی باشند اقوتها  
آنرا تقویه نماید و منع عفونه احلاط کند و قبضی نباشد نا جوهر آنرا قوه دهد و مغل  
روح و حفظ قوه آن کند نفثی نباشد ناسته را که از اغذیه بواسطه ضعف هضم جگر  
بدید می آید بکشد و انضاج و تبیینی باشد نافع مواد محترقه در عروق بهرولت  
میسر گردد و اغلب در جگر سوء المزاج سرد و تر بدید آید و با الجماله پنجه بکسر بسیار نافع  
از اینهاست زعفران، سوز یا عجم، دارچینی، فحاح اذخر، رازیانه، ریوند جینی، جید  
انار، و اناردان، زرشک، و قرصان، آب کاسنی، عرف کاسنی، تخم کاسنی، شراب  
سکنجبین بزوری، سکنجبین اصولی، کشکاب، لوز، فستق، قندق، بهی کل، لک  
عود، سنبل، مر قمل، مورد، جگر کرک، خضک، کدو، سلیمه، افیون، بزر الخ، فاون  
حب الشفا، کل کنند، قرص کل، بغنا، شرف، شیر شراعی، شیرین، قمر، شفا، لوز  
سقوی، جوز بوا، قرنفل، کل کنند، قرص کل، تخم خرفه، باریار، زرشک، لیمو، اکبر  
و مغز بادام کوفته چاشنی کرده باشند، شراب تلخ ریحانی، و کسی که جگر کوچک باشد  
اشنها قوی و از هضم غذایی مستوفی بر آن پنجه عاجز آید علاج او آنست که پیشتر  
قلیل المقدار کنیز غذا، سریع الهضم خورد و یا بتفاریق خورد و صبح و نیم روز  
و بر بالای آن دواپی که مصلح باشد خورد **و اینجا که** بجزک بسی مضرت نشانی کنند  
و حرکات عینف بر بالای طعام و بر خلط و اذخالی و بی ترتیب خوردن چنانچه لطیف و  
از کثیف و غلیظ مؤخر دارند و آب سرد در عقب ریاضت و حمام و جماع و بر نشنا و در  
خواب و بر سر هر شربتی و حلاوها سیر خوردن و طعامهای بزر و غلیظ و شراب شیرین  
و جمله شیرینهای مفرد و آشنای کرم و کل سرشوی و آبهای بالای و هر چه بدان خاک  
یا سنگ سوده باشد و آبهای سرد و آب کرم و کبابها بتخصیص خام و سوخته و جماع علیه  
بر خلط و بر امتلا و حقیقتهای کرم و چیزهای نیزه شور و محققات قوی و مبالغه در خوردن



سرد بها و شور با های برافرا کردن وادویه مسهله گرم و تیز بر قوه و استحمام بسیار و الله اعلم  
**سده کبد** سبب بسته شدن مجاری و منافذ جگر اکثر حر که غشیف باشد و متغیر خورد  
 طعام بتخصیص انچه غلیظ و کثیف باشد و انچه لزج و یا شیرین بود زود تر سیده کند و همچنین  
 استجمام و جماع بعد از چنین طعامها سده آورد زیرا که این افعال قبل از تمامی هضم معده  
 غذا را بجا که در برند و فضلات غیره هضم آنجا بماند و نفس این طعامها نیز بجای این افعال که  
 سده کند بجهت غلظت و تنگی مجاری کبد و شراب شیرین اگر چه تفتیح سده شش کند و جگر  
 سده کند چنانچه سرعت نفوذ آن در جگر و جذب کبد را تا قبل از قبول هضم کبدی و تمامی هضم  
 معده و اغلب شیرینها این حکم دارند و یکی و چیزهای خاکی و سخته و سوخته شده سده  
 کنند و شش ظاهر است و گاه باشد که خوردن آنها ی سخت قابض چون آب بعضی معادن  
 و میوهها بسیار قابض چون زعفران و شباه آن سده کبد آورد و بجهت درم کشیدن جوانب  
 عروق را و گاه باشد که بواسطه غلبه این که در جرم عرق بدید آید اطراف آن را در بیم نشانده باشد  
 که غلبه خلطی یا غلیظی آن یا لزوجه آن سبب سده کبد شود و این اغلب از ماده خون افتد  
 و سده که بسبب درم عضوی مجاور و تنگ کردن آن مجاری را افتد خارج از این موجب  
 و سده کبد بیشتر در جانب مقعر وی بدید آید بجهت آنکه کیلوس از این جانب بجا که اندر آید  
 و عروق این جانب تنگ تر از جانب محدب باشد پس انچه خام و غلیظ کیلوس بود در این جانب  
 بماند و مصفی آن مجذب رسد و انچه در محدب واقع شود سبب آن بسیاری خون غلیظ  
 و ضعف قوه دفعه آن عروق و قوه جاذبه و دفعه عروق جانب مقعر و ضعف قوه ماسکه  
 اینها باشد و گاهی اتفاق افتد که سده در هر دو جانب واقع شود بواسطه غلبه یکی خلط  
 مستند و ضعف دفعه جله عروق کبد و کسانی را که در اصل خلطه عروق کبد تنگ تر از مقدار  
 لایق واقع شده باشد و آنها را که بسیار خوردنهای غلیظ و خشک خوردند قابلیت  
 وقوع این مرض بسیار بود و تحلیل سده که در جانب مقعر جگر افتد با سهال باشد و باز  
 کمتر بود و تحلیل سده که در جانب محدب و عافتد با دریا باشد **و انجا** که سده محکم گردد  
 بهم حدود آما س بود یا تنهای عفوئی و بسیار با سندسقا ادا کند **و علامته سده** دو  
 نوعست یکی آنکه ثقل رفیق باشد و سبید و بسیار را باشد چنانکه کیلوس می باید که تمام  
 بجا که اندر آید و بواسطه سده باز میماند و برودها فرو می آید **دوم** آنکه بجانب جگر کوانی  
 قوی می باید در آما اگر سده در مقعر باشد کوانی بیشتر در آما ساریق محسوس گردد و  
 تغییر حال بر از انجا بیشتر بود و اگر در محدب باشد کوانی بیشتر در نفس کبد مفهوم شود



و بول انجا بنفایه متانی و که تفخ بود و اکثر ذک صاحب سده جگر بسبب قله تولد خون بر  
 و سپیدی گوید بجز رنگ نافه آن و زود لا غر شود و بسیار باشد که نفس خداوند سده  
 مشار که جگر با تمام های دم زدن تنگی کند **علاج** انجا که سده در جانب مفر باشد و قوی  
 بود نفسخ آن باد و مفر مفتوح و مسهل باید کردن بعد از آنکه چند روز منضجات داده باشد  
 از مطبوخات غیرها و ماده سده را بخت ساختن و انجا ممدات محض دادن مضر بود چه  
 مایل ساختن آنها ماده را بر محذب جگر و منفسر شدن ماده سده در تمام جگر و اما  
 مسهل بسبب مشار که مفر جگر با مغایر سهولتی ضرر مند کوردفع آن نماید و مسهل ناف  
 و معتد در این باب ریوند است در آب رازیانه یا آب کاسنی یا آب پنجه یا آب کرفس  
 هر یکی مخلوط بسکنجبین ساده یا بزوری چنانچه گرمی و سردی مزاج اقتضا کند و  
 ایا رج فیقر ام نافع بود در این عصارات یا اندک ریوند و افسنتین انفع باشد که  
 باین مسهلات اندک لبخیا رشنه و روغن بادام شیرین یا میزنا سهال برفق تر و بهتر  
 کند و مسهلات قوی را بهیچ وجه استعمال نباید کردن زیرا که مسهل قوی مادها را  
 از اعصلی دور می کشد و همین مواد جگر قانع نمیشود و باشد که ماده بسیار را از راه  
 جگر بکشد و سده مانع دفع آن شود و در جگر بماند و سده زیاده شود و از آن هم حد  
 امراض هفونی و اسهالهای کیدی بود و در سده ضعیف چنانچه اکثر کودکان برای  
 افتد احتیاج به مسهل نباشد و بمفتحات منضج جالی و ملین و بغذاهای مقوی  
 و متانی و زردشکی و شربتهای مقوی سفر جلی و متانی و زردشکی و بزوری و اصول معتد  
 در گرمی و سردی اصلاح باید کردن و معصومان را برسی مناسب بود ایشانرا واجب الشفا  
 با آن عظیم نافع آید و کل سرخ و پرورده آن و بهی اکثر سدهای جگر که را بکشد بهیچ  
 زعفران و قرص عود و مصطکی و دارچینی اکثر سدهای جگر سرد را بکشد و اگر سده  
 نوجوانان نیز بدین غذاها و بسکنجبینات سفر جلی و بزوری و راوندی و اصولی و اما  
 آن و معصومان را برین و عرف کاسنی و خوردن بهی و شیر تخم کاسنی و خرفه و امثال اینها  
 کشاده کرد **و انجا** که سده قوی و کهنه شده باشد پیش از این مسهل و ضد عرف مابعد  
 از برای راست مناسب بود **و انجا** که سده در جانب محذب جگر باشد بممدات مقوی  
 نفسخ آن باید کردن چون سکنجبین که از بزور معتدل بخت نباشند و یا از اصول معتد  
 و شیر تخم خیارین و کاسنی در آن کرده و اگر گرمی یا بهیچهای سرد و درواشتن و شراب  
 دیناری و سکنجبین را وندی دادن و اگر قوی تر باید ریوند از قاعده اصل شرب قندی



اضافه کردن یا باندک تخم کشوت و یا افسنتین روی آنرا مقوی گردانید و اگر خنک باشد  
 مدی قوی را در معصورانار و یا در شیر تخم خرفه و امثال آن باید دادن و شربتها و غذایها  
 نافع در این مرض مطلقا و همچنین ادویه مقویه و مفتحه جگر و خوردنیهای مضربان جمله  
 که در ضعف کبد فی الجمله مبین شده و ترك نان و گوشت خصوصا فطیر و سبوس دار  
 و ناستینه و گوشتهای پرفوة غلیظ و آردینها بغایه مفید بود و شورباهای برنجینه و یا  
 مفسر بهتر آید و بسینا باشد که خربزه شیرین بجهت قوه ادرار و تلین و جلا و لذه و محبوبیة  
 طبع سده جگر را بکشد و تخصیص سده کل خوار و قروط خوار و اشباه آن و اگر آنرا با  
 طعامی مناسب و یا ادویه مصلح خورند اولی بود و بسینا باشد که سدهای جگر که مراد فی  
 کمر و عنکابی و شری و بنی پنج سرد کرده بکشد و آنرا نیز در مزاجی کبیم نفعی نباشد  
 با مصلح باید دادن و ظلمها و ضماهای خنک و سرد کرده از خارج سدهای جگر که  
 عظیم نافع بود و کرباهای کمر سدهای جگر سرد را مفید آید **و اینجا** که سبب سده بدین قضیه  
 عروق و یا این جرم معرف باشد ابتدا پرتی فرا و خشکی فزاید بر طرف شود و علاج این دشوار  
 بود و برفع سوء المزاج رطب بصلاح آید و حکمای هند به تفتیح این سدها غیر از بسی **و اینجا**  
 از کل شود مداومت و پیورس بفرمایند و بعضی را مسهل هر بی هم میدهند و عظیم نافع می  
 ولیکن در سده جگر که بر بالای آشنای ترش و هندرس را و در سرم برناشتا و در شبها  
 و بر سر آن غذاهای کمر دهند و حب الشفادر معصورانار حل کرده و بر بالای طعام ترش در  
 این ابواب عظیم نافع آید و سفوف مقوی با غذاهای مناسب آن هم نافع آید و حافظ  
 الصلحه با شربتی مناسب غایه قوی بود لیکن آنجا که تنقید محتاج بود بعد تنقید از اینها با  
 کردن شخصی را سده جگر شده بود و بعضی آنرا رسو القینه بنیاد کرده چند روز هر  
 صباح جدوا با آب شامیده شربتی نیکو خورده و غذای مناسب بکار بردی بهمین <sup>صحت</sup>  
 یافتند غلام ده ساله هندی را رنگ زرد شده بود و لبها سفید گشته و گردن او باریک  
 و قوه او ضعیف شده و آشنهها کمر داشت و شکم او نرم و کمزنگ بود مولا نا غزال دین طبیب  
 نونی اولادیده تشخیص سده کبد کرد از کل خوردن و آن غلام کامی کل خورده و سرانگشتان  
 دست بر شیب پرنهای پهلوی او فرو خشارد و بلبس دریافت که از کانه جگر او محلی اندک  
 صلابتی دارد فرمود تا او را از کل خوردن حفظ میکردند و هر روز سکنجین ساده باریک  
 اندک میخورد یا شربت دیناری در سکنجین ساده میخورد و آنرا میخوش آنچه میخوش است هم میخورد  
 و آنرا با و زرشک و امثال آن بکار می برد و کامی رشته و بقرای که بر سر کرد و شات و مغز



بادام قاقو کرده بودند بخورد و از هر چه غلیظ و خشک بود پرهیز میکرد و کامی خورده هم اندک  
 میخورد بهین صحت یافت و الله اعلم **در درجک** سبب آن باد می باشد غلیظ که بجهت صفت  
 هضم کبدا غلظت و نقایضه ماکول بدید آمده و در سبب پرده و پوش جگر مانده است و  
 و تحسیر می دارد و آن باد کامی متحرک بود که کثرت می رود و این را بريح الكبد گویند و گاه  
 در يك محل تجسس باشد و این را نفخة الكبد گویند و گاه باشد که باد در جگر باشد همچنانچه  
 در سپری باشد **علامه** آن آنست که چون دست بر آن فشارند قراقری اندک کند و باشد  
 که آن بدست نهادن و مالیدن متوقف گردد و یا سبب درد شده بود که با متلا و کرانی ندهد  
 کند غلاف جگر را و وضع تمدی محسوس گردد و یا سوء المزاج مختلفی باشد که در نواحی پاره  
 جگر بدید و کیفیت غالبه ایلام میکند و یا ورمی بود در محدب یا مقعر جگر که بنفرت  
 اتصال ایلام میکند و ایوه بابت بود **علاج** انجا که سبب ریح یا نفخه بود و سبکی محل و درد  
 تمدی و بقدم خوردن چیزهای نفاخ و عدم علامه دیگر و حرکت ریحی بدان گواهی دهد  
 غذا نباید دادن چندانکه ممکن بود و چیزهای سخت که سازنده و کشاینده و تحلیل و لطیف  
 کننده بکار نباید داشتن از شیرتهای مقوی چون شراب دینار اصولی و بزردی و ماء الا  
 با عسل و اشباه اینها و از سفوفات مقوی محلل چون سفوفی که از بادبان و انیسون و گاو  
 و گویا و انجوره و تخم کرفس و فافله و قرنفل مجموع یا بعضی بقند شیرین کرده سازند و اگر  
 عسل محبوس کنند هم بسنی نافع باشد و رس در این باب قوی است از جمله و از ضادات <sup>س</sup>  
 مثل ضمادی که از سنبل و میا کل و گاو رس کوفته و آب قرنفل سرشته و اندک مشک و  
 خام با آن ضم کرده ساخته باشند و استجمام بسنی نافع بود و شراب صوف فاسخه برآ  
 خوردن فایده دهد و تفنیح سده نیز کنند و اگر در حین تسکین استها غلبه کند غذای لطیف  
 محلل مقوی کبدا بدادن از انچه در امراض ریحی سبقت بشا یافته و قبل از تسکین نیز <sup>س</sup>  
 دارد و رس بر بالای چنان طعامی منفعة عظیم بخشد باذن الله تعالی **و انجا** که سبب نفوذ  
 بود علاج بدستوری که در سده سبقت بشا یافته است باید کردن **و انجا** که سبب سوء المزاج  
 مختلف باشد تعدیل مزاج باید کردن بنوعی که مراد رسوء المزاجات اعضا مفر شده  
 بتخصیص سوء المزاج معده و رمی خالینوس گوید مرامدنی و جعی اندک در جگر بود  
 و من آنرا با انواع علاج کردم و نیکو نمیشد آخرالامر اندا پیر ما بوس شدم تسخیر کرد  
 و بخواص کواکب استغاثتی جستم در معنی چشاد بدم که از جل الذراع شاخی که بمیان  
 خنصر بنصر آمده قطع و داغ آن کردن نافست چنین کردم آن علت بزودی نایل شد

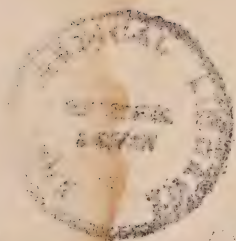


و این چند جای دیگر هم بنجر به پوست است **و اینجا** که علب ورم جگر باشد علاج ورم  
 باید کردن فریب بدستورهایی که در ورم معده مذکور شده **والله اعلم** **اینجا** **سجکر**  
 سبک است اولاً سده باشد که مواد را حبس کند و رجو چند آنکه اجزای جگر آنرا فرو خورده  
 ورم کند و ناده آن اغلب صفر بود و خون و باشد که از خلطی یعنی یا سودای افتد و این  
 بادریغ جگر بود و یا در مغز وی و در غامی بکشد که می باشد اما ممکنست و بسبب آن باشد  
 که ورم گره جگر دبیله شود ورم کند و باشد که صلب گردد و آن علاج پذیر نباشد ویر استسقا  
 یا اسهال منتقل شود و هلاک سازد و باشد که ورم در پرده جگر حادث گردد و باشد  
 که در نفس ناسار یقا واقع شود بی آنکه در کبد یا معده ورمی باشد **علامه** بدانکه  
 ورم محذب جگر گاه باشد که بوم ذات الجنب مشتمله گردد بواسطه اشتراک در بعضی اعضا  
 چون سرفه و تنگی نفس و برآمدن درد پهن کردن و تب لازم و فرق بدان توان کردن که جدا  
 ورم بکشد چون نفس نیک باز کشد گرانی و الهی در شر سبب و یا لای آن دریا بد و خداوند ذات  
 الجنب این الهی باید و اعراض این خود مذکور شده سابقاً و آنرا سحره بکشد هلالی و یا مستد  
 نماید بچوب کرم در مجلس کاهی که سرانگشتان بر محاذی ورم از کنار استخوان پهلوی  
 بفشارند و نیک مس کنند و گرانی این ورم بسوی پشت مایل بود و بول خداوند آن اندک  
 باشد و از تشنگی خالی نبود و بر آغوز زبان سیاه شود و اگر آنرا سحره باشد علامت  
 صفر ظاهر بود و نبض صلب و منشاری باشد و تشنگی بی اندازه بود و تب سخت سوزان  
 باشد و زبان سخت سیاه گردد **و اینجا** که آنرا در جانب معده باشد در نفس باز کشید  
 الهی کمتر باشد بواسطه تکیه کردن این جانب بر معده و بهین جهت در اینجا بیشتر بود بجهت  
 مشارکت اینجا نب نامعده و اکثر از فواق و غشیان برنج باشد مگر هنگامی که ورم اندک بود  
 که آنجا این اعراض کمتر باشد **و اینجا** که ورم عام گردد از اعراض هر دو شقی حتی ظاهر گردد و  
 و گرانی عظیم تر باشد و خلاصی از آن ممکن نباشد و این قسم نادر افتد لیکن ممکن بود که  
 در سده معده مذرات قوی محض داده باشند و ناده سده رافقه دوا در تمام جگر منتشر  
 ساخته بود و طبیعت از دفع آن عاجز آمده اجزاء جملة جگر آنرا شرب کرده باشد و ورم  
 تمامی حادث شده **و اینجا** که ورم در معده و ناسار یقا هر دو باشد با علامات معمر نقل  
 و نده در معده و بعضی احشائین باشد **و اینجا** که ورم در ناسار یقا فقط بدید آید علامت  
 آن همان علامات معمر است لیکن تب کمتر بود و گرانی معده و اندرون شکم باز دهند  
 بیشتر از گرانی بود و گفته اند که هر گاه بیند که اندر معده صغفی ظاهر نیست و بر از رفیق



و کیلوس می آید و از علامات سده و ورم کبد هم چیزی بید نیست و غده‌ای اندک در حوالی  
از جانب جگر می یابند و بی آهسته با آن پیوسته می باشد حکم باید کردن با نکه ورمی که در  
ماسا ریفاست **و ایجا** که ورم در مقعر غشا کبد باشد از هر جانب که باشد در عظیم بود  
و تب سوزان باشد و هضم جگر بهتر باشد و تغییرات که در بول و براز گفته شد کمتر بود و علامت  
ورم سرد کبدی از علامات او رام که مذکور نم تر و آهسته تر باشد و علامات سوزان  
بار و با این ظاهر بود چنانچه علامات سوء المزاج خاره با آنها و دماس کبد مطلقاً  
اسهال قبل از نفخ بید آید مندر بود بموت و اغلب این امراض با سفسفا د اکنده خواه  
سرم و خواه که و بجران آماس حدیث یا بر عاف بود یا برادر و یا بعرق و بجران ورم مقعر  
با سها ل بود یا بقی یا بعرق **علاج** آنجا که آماس کرم باشد سخت فصد کنند و در ورم  
خون مستوی گیرند و در صفراوی کمتر و بسره فصد از دست راست کنند از کحل یا باقی  
و بعد فصد بند پرخلیل ورم مشغول شوند و رعایت قوانین و اوقات که در ورم معده گفته  
شده اینجا نیز قریب بدان باید کردن **و قانون کلی** در تدبیر این ورم آنست که در ابتدا آنچه  
بکار دارند از شراب و غذیه لطیفه قلیله المقدار باشد و طایفه مضامات مہر راع باید  
ساختن بدستوری که در دیگر اورام کرم مقعر است لیکن اینجا چیزی که سخت سرد کنند نباید  
استعمال نشاید کردن زیرا که جوهر کبد کوشی بغایت نازک و لطیفست و از برد غالب زود  
متکاثف میشود و آن موجب تحجر ماده و صلابه ورم بود و آن خال مہلک باشد لیکن بطل  
با شرابی زلف غمونی اندک سرم تر باید و بهر حال با هر رادی که از داخل و خارج استعمال  
کنند چیزی که لطیف کنند و نجاری باشد بی تحلیل خلط باید کردن تا بسبب برد و قبض  
را دوع منافذ تنگ تر نشود و صفرا در آن محل محبوس نشود که موجب زیادتی ورم گردد  
و بعد از اوقات ابتدا و نزدیک با آن رادعها چیزی که براننده ماده باشد و لندکی قابض بود  
مخلوط آن سازند که نا لطیف و کثیف ماده را نگاه داشته نیز اندو قوه عضورام حفظ  
کند و بعد از اوقات نزدیک در اثنا مہر محلات باید استعمال کردن لیکن در تحلیل ماده چنانچه  
تحلیل روح و قوه نیز واقعت چیزی قابض که حافظ قوه بود یا محلل باید آستخین و اگر چیزی  
باشد که در او تحلیل و قبض هر دو باشد و مع ذلک عطری می داشته بود که نفوذ بلاد  
روح کند همچو مکتبی که زعفران و کلاب و افسنین در آن باشد بهتر بود و از محلات  
چیزهای نیز چون درو انکیر است دور باید داشتن و در انحطاط مہر مقویات بکار داشتن  
و باید کرد و ورم محدث از مسهل دادن برخند باشد و در ورم مقعر از میزدادن و ایجا که





سهیل مناسب بود مبالغه در اسهال نکند که ضعف قوه آورد و آنرا که قبضی باشد شکم و ران  
 سازند تا بمزاجه حمید الم نشود و آنرا که لینی غلبه باشد فی الجمله منع کنند بعض طبعانی و امثال  
 آن تا با سهیل انجامد و به هیچ وجه غذا و شراب آن مقدار که بر طبیعت اندکی بار نشود نشاید  
 بخور کردن و آب سخت سرد مضر بود لیکن قلیلی بخرج کردن در صفاوی سخت ضرر نکند  
 بلکه کامی هم فایده بخشد در ابتدا و نزدیک **بیان** آنچه در ابتدا بعد شقیه بفسد و تسکین  
 و بوقت حاجه بکار دارند **اما اشهر** عرف کاسنی با سکنجبین ساده یا بزوری قورن  
 کثیر قورن کلی شراب بناری سکنجبین ساده یا حلیت تخم خیار و بادرنک و شیر تخم کاهن  
 و تخم خرنه مجموع یا با هر یکی نفوق زرشک و یا نارغان و یا ترمهندی و یا آلو نیلوفر و  
 از اینها با شیر تخم خیارین یا خرفه حلیت تخم کاسنی برف کاسنی و شیرین کرده بقتل اشرا  
 نیلوفر و هر شربتی مناسب ورم جانبی دهند چنانچه مراد اشاره بدان شده گرد و در جوی  
 مدت اولی بود و در تقیعی سلیات و گاه باشد که بغلبه تر یا احتیاج عظیم شود و آن هنگام  
 چاره نباشد از داخل ساختن اندک کافور در شراب یا در ضماد و کدوی تازه و سوطان و  
 کشکاب بچاق نم مناسب بود و باشد که سرفه بخر دارد و آنجا کثیرا و ربا السوس داخل  
 ساختن مفید آید **اما اغذیه** کشکاب ساده و محلی بر آب نارملس و اگر اغذیه کمتر  
 خورد بهتر باشد **و اما ضماد** صندل سوده زرد بود یا کل سرخ کلاب سوخته جو حله  
 با اندک سرکه نیکو خلط کرده **بیان آنچه** در تزیید و آنها استعمال نمایند **اما اشهر** عرف  
 کاسنی مخلوط برف بادبان یا برف کرفس و اینها را کاهنی بجای آب خوردن هم مفید بود و با  
 سکنجبینهای مذکور و با قراضهای مذکور هم مناسب آید **اما اغذیه** کشکاب محلی سبک  
 سوخته محلی سبک **و اما ضماد** آنچه در ابتدا گفته شد مخلوط با افسنین و زعفران و اگر  
 در وقت آنها صندل و دود دارند بهتر باشد بلکه لازم بود و افسنین و زعفران بکلاب  
 سرشته کافی باشد و باید که مقدار عرض و طول ضماد بمقدار عرض و طول محل ورم باشد  
 از خارج پهلوها در شیب پشت تا مایل بطرف راست بغل تا کناره پرها **بیان آنچه** در وقت  
 اخطاط بکار دارند **اما اشهر** آب رازیانه که زرد و و اینها بر بس در آن خیسانیده باشند  
 و با قورن زرشک بزرگی در آن حل کرده باشند مخلوط بسکنجبین ساده **و اما اغذیه** برك  
 کاسنی که تلخ آب آن گرفته باشند و بروغن بادام بخته و سرکه جاشنی کرده غروره نارغان  
 زیر باغ نارغانی یا بسکه و غسل و مغز بادام جاشنی کرده **و اما ضماد** افسنین و زعفران  
 و عود بطبیخ قورنفل سرشته **و اما** اینجا که بعد از وضع با سهیل احتیاج افتد قوه بر جای



بیشد فلو س خیار شیر در آب عرف بادیان یا کرفس و قدی روغن بادام بر آن ریخته باید دادن  
 و یا بطبوخی که در آن بسفایج و کل بنفشه و عرق هندی پخته باشند و اندکی عاریقون داخل  
 مشاهده داد و یا شیر تخم خیارین و تخم کاسنی را با قدی بسفایج نهاده و صاف کرده  
 با قدی ترنجبین یا با قدی شیر خشت و قدی ریوند دادن هر یک مناسب هر حال و  
 تعیین مقدار شیر و غیرها مناسب حال بیمار برای طبیب دانا متعلقست و اگر بعد چاه  
 تا هضم هر روز شربتی از آب عرف کاسنی کسندر و عنب الثقلب و **روم** درم فلو س خیار شیر  
 و اندکی زعفران و اندکی روغن بادام شیرین دهند و مریض را قوی نم یابد بغایت نافع  
 و بر پخته شدن ورم اعانه کند و اگر مریض را تلبدنی میباشد نباید مدد کردن و ملاحظه آن  
 بسیار باید نمود تا غلبه نشود و اهل الحیات بجهت قبض قوی و سقم و یا بجهت عداوت آن  
 با مزاج کبد الحاصیه در اکثر امراض کبدی بخصیص ورام آن استعمال نشاید کردن و در  
 گوشت تا هضم نماید دادن بلکه تا پیستم و جهت ضعف و در غده مریض مخ البیض  
 اندکی توان دادن و قانون وقت نهادن ضما د و طی و برداشتن هم همانست که در ورم  
 گفته شده **و مخفی نماید** که هرگاه ورم تحلیل پذیرفت اثر ورم و جلد اعراض بد مذکور  
 بر طرف شود بوقت انحطاط **و اینجا** که آما س د پدید شود سخت تر نماید و مریض سخت لاغر  
 گردد و چشمها بچال در نشیند و بول بسی کم شود و درد و اضطراب پیشه باشد در آن هنگام  
 اهتمام عظیم در پختن ماده بزودی باید کردن و منضجات قوی تر یا آنچه مذکور شد ضم نماید که  
 و بیان آنها در بحث ورام مستوفی است و حال این مریض با خطر بود **و اینجا** که آما س بخیزد  
 و سرانگند و علامات آن چنانچه در بحث خراج و ورم معده مبین شده اعراض بدان گونه  
 دهند نباید دیدن تا بیم براه امعا کشاده است و آن در بر از ظاهر شود و یا براه کرده و مشا  
 کشاده است و آن در بول بدیداید و یا در فضای شکم کشاده است و آن با وجود دلایل کشاد  
 در هیچ یک ظاهر نگردد و یا شد که احشاحده آنرا احساس نماید پس اگر براه امعا کشاده باشد  
 چیزهای نرم و ملین باید دادن تا طبیعت آنرا زود تر پاک کند و خیار شیر در آب کاسنی را  
 با اندک روغن بادام در این باب نافعست و همچنین با عرقهای مذکور و یا قدی ترنجبین  
 یا شیر خشت و شیر خور یا شکر و یا با مویز و یا با انجیر هم مفید بود و اگر براه بول کشاده باشد  
 چیزهای دراز کننده جالی و نرم باید دادن چون شیر تخمهای مذکور و شراب بنفشه و غیر  
 نوفا و شراب حاشا و بنابذق البز و اندک این شربتها و درمء الاصول جراحی اسناد بود  
 در قزوین که هرگاه در معیافت که آما س پخته شده و سر خواهد کردن آنرا میشکافت و این عمل



چنان میکرد که محل ورم را از زیر پرها معلوم میکرد و مریض را بر پیش مایل میداشت و بعد  
از آن نیشتری داشت قوی بدازی انکشتی آنرا بر محاذی ورم فرو می برد و نایزه بر آن  
میکرد و اندک اندک آن ریه را بیرون می آورد و بعد پاکی در روی بدن محل و زخم سعی نمیکرد  
و صخره حاصل میشد و چند کس را بدین نوع علاج میکرد و هرگاه دریا بند که ماده تمام پاک  
شدند بر رویانیدن کنند و آنچه در این باب بغایت نافعست از این نوعها مصطکی و تخم  
کاسنی و کل مخته و از هر یکی مثقالی کنند و در الاخوین و کل سرخ و طباشیر از یکی دو مثقال  
شرقی سه مثقال یا ماء العسل یا با جلاب یا با سکنجبین اگر حرارتی باقی باشد و اینجا که  
کل مخته و نیانیدن ورم فاد زهر حیوانی داخل سازند و درم کل ارمنی ضم کنند و غذا  
سبوس آب اندک نشاسته و عسل بچند دروغن با دام برافکنند که مریض خوردن و یا آماجی  
که دانه نازده بره و اندک زرد چوبه داشته باشد و خجاری و یا خطمی در آن بچند باشند و که ناک  
بود و خرزبه که زرده تخم مرغ و حلیه در آن باشد و اما لاینها و بایده که مریض در این ایام از هر چه  
زرد و عنفا آورد و دریا باشد و اگر آما سر در فضای شکم کشاده باشند و این اغلب آما سر حجاب  
نوند بودن چاره نمائند چرا که پوست بگوید در آن راست جراح اسناد بشکافد و عضله را  
دارد و صفاق درون را بپسیند و نایزه دروی سازد و مریض را راست بدارد و دست بر آن جوا  
بمالد بطرف شیب تا ریهها تمام بیاید آنکه تپید رویانیدن هر دو جراحه کنند و اگر درین  
سوراخ کردن کشان توان مریض را بخند بر گردن بمخیزی تا الم درینا باطلی بود و خط این  
قسم از آن بیشتر بود زیرا که اگر چوک را بیرون نکنند احشا را نباه کند و اگر بیرون کنند عظیم  
دشوار بود و رویانیدن پردها در بیشتر شود و واهای رویاننده جراحات و قوانین  
استعمال آنها در همان محیط مذکور شده **و اینجا** که آما سر صلب گردد و علامات آن از ضلالت  
محل و تشکین تب و لاغز شدن عضلههای مرفق و زیاده شدن کرائی محل درد و سقوط اشتها و  
کوفه رنک بشه و کمی بول و تقدم آما سر که در اغلب احوال و نایل شدن اعراض بر آن داله  
گردد بجهتهای لا یقنه نرم کنند و شربتهای نرم کننده لغاب دارد و طبعی انجیر و میوه و بنفشه و  
بنجها محل و تخمهای پزاننده و نرم کنند علاج باید کردن و اگر خلطی غالب باشد و استفراغ  
آن کنند مناسبت باشد و این ورم که علاج پذیرد بتخصیص که سرطان باشد و غلبه درد زود هلا  
کند و بهر حال از معالجات سرطان و او را مصلیه انجیر مناسبت باشد بکار باید داشتن **و اینجا**  
که ورم سرد باشد سه سلطفات و منضجات و محملات استعمال باید نمودن و در اکثر احوال  
چیزی که قابض و خوشبوی باشد یا اینها یا باید ساختن تا حفظ قوه و منع ماده از تخیر حاصل



کرد و در ابتدا چون مقصود دفع است قابض قوی تر باید ساختن و بعد ظهور آثار دفعی شقیه  
ماده باید کرد بمسهل یا مدد در دفع و تحلیل بعد از ابتدا باید مبالغه کردن و اکثرندایه که  
در ورم سر و معده و در سینه کبد و در اورام بارده گفته شده است اینجا نافع آید لیکن مسهل  
بمرد و اطفالی مناسب نیست باید و آنچه بغایت نافعست دخول آن در خمداد و اثره سبیل است  
و زعفران و روفاس و لك و اسارون و ماء الاصول یا بروغن بادام حبه ورم و حبه سی  
نافع بود و مطبوخ افستین یا روغن خروع حبه ورم مقعر و مسهل یا راج فیه و غار فیه  
در مطبوخات مناسبه نیکو آید **بیان مطبوخی موافق** حب قرطم و بسفاج اف  
یکی هفت درم افیتون و افستین و پنچ سوسن و خطمی از هر یکی چهار درم تخم خیار و تخم  
کاسنی و زرشک و تخم کرفس و غار فیه و از هر یکی دو درم این جمله را بجوشانند در یک  
آب تا شربه واری آید و صاف کنند و سینه درم لب خیار شنبه و پیست درم شکر  
و نیم درم ریوند نرم سوده و نیم درم روغن کل با آن خلط کنند و بخوراند و اگر بوقت  
یکدمه یا راج و یا یکدم غار فیه و حب کرده فرو برند و صبا حش مطبوخ خوردند عمل  
نیکوتر کند **و اینجا** که بر جگر صدمه یا ضرب برسد و از آن ورمی در جگر حادث شود <sup>علاج</sup>  
آنست نخست ضد کنند پس ندایه اس که هر یک را در اند و گفته اند که چون حاره غالب باشد  
بگیرند در چینی و ریوند و قوه از هر یکی یک درم و جمله را کوفته و بچند در شراب نگیری  
پزند و بدهند نافع بود و گفته اند که بچنان در شراب نگیری بچند دهند نافع باشد  
**و اینجا** که بسبب صدمه یا زوری بی قاعده زاید بزرگتر جگر از محل فرار خود بچندد <sup>علاج</sup>  
دردی در شراب سیف متعاقبا بداید علاج آنست که راست بایستند و سینه را راست کنند  
و برافرازد و خوشین را نیکو بزراند تا آن بجای باز رود و زود زایل گردد و الله اعلم  
**سوء القینه** این صنفی بود که در جگر بداید و مزاج جگر از حال طبیعی بگردد <sup>علاج</sup>  
یعنی بشتر بد شود و این را سوء المزاج بگنند و این مرض مقدمه است سفا باشد  
علامه آن آنست که رنگ روی بزرودی و سپید گراید و نه تیج اندر پشت چشم و روی  
اطراف بدیداید و باشد که نه تیج قوی در تمام بدن پیدا شود چنانچه هرگاه انگشت بران  
نهند همچو خمیرهای فرو نشیند و این در استحکام سوء المزاج افتد و نشانی غلبه <sup>علاج</sup>  
که اشتهای زیاد شود و هضم بد باشد و بادها و فراز در شکم و سستی و کسالتی درین  
شود و گاه بود که بسبب صعود بخار هاء بد گوشت بن دندانها خارج کرد و بچی شد و بر از کرد  
بی ترتیب دفع شود و اگر جراحی یا قرحه درین او بدیداید و بدین آن دیر و بعضی میبست



باشد و بسیار باشد که خداوند ذات المیزان بر اینها ایستاده اند و شش جمع شود و حال آنکه  
 خالصا سوء القینه کرده و فرق آن با عراض دیگر باید کردن **علاج** تدبیر سوء القینه  
 خفیفی بود از تدبیر استسقا الحمی و این مرض را زود علاج باید کردن و مجال استحکام  
 نباید دادن که زود با استسقا کشد و این مرض اغلب علاج پذیر بود و مدتی آن دراز باشد  
 و قانون کلی در علاج سوء القینه آنست که آب و ترها را با الکل ترک کند و بجای آب انار  
 خوردن ترش یا شیرین مناسب خلط و مزاج و شقیه را بدفعات و نزدیک نزدیک کنند و بسیار  
 وقت بر آن مواظبه کنند و پروای قوی بکند و اعضا و مصلح و معدل مزاج در آن نشانداد  
 نمایند چون رس و جبال شفا و حافظ الصخره و کلک کلان و دوا المشک و شباه اینها و غذا های  
 مناسب معطر بکار دارند از مرغهای مسمن و اشباه آن و شرابهای و قرضها هم از آن نوع  
 بخورند چون سکنجبین بزوری و ریوندی و شراب پیناری و قرض عود و عنبر و اشباه آن  
 و اگر غالب مفسد ماده صفر باشد بعد شقیه آن اغذیه و شراب معتدل و مقوی معطر  
 خوردند و اگر خلط غلیظ باشد بعد شقیه آن سر غذاها و شرابهای منخج مفتوح ملطف خوردند  
 و آبها را از داخل و امتلا بر خرد باشند و همچنین از هواهای سرد و تر و در مسهل و ملین  
 این مرض مطلقا باید که از چیزهای خوشبوی مقوی بجز که داخل سازند چون عود خام و مصطکی  
 و اشباه آن و بعد از آنکه خلط مفسد باقی و اسهال بدفعات که ساخته باشند تدبیر ابداد  
 کنند و در تفتیح سده گوشند و اینجا قصد نشاید که مکروفتی که بتحقیق دانند که سبب  
 المزاج بسته شدن خون حیض یا بواسیر است آن هنگام نخست تصفیه خون کنند بمسهل  
 سبکی چون فیرا و طبیخ افستین و بعد از آن اسهال خونی اندک که از رکی که مناسب  
 آن امراض بود بیرون کنند و در اندک آن مواد سم سعی نمایند و اگر بی مضد آن تدبیر  
 باشد بقصد جراحة کنند البته و گفته اند که در این مرض هر چه با مداد شراب افستین خوردن  
 نافع بود **و اینجا** که ضعف معد ظاهر باشد در تقویت آن هم بجدا باید کوشیدن بدستور  
 و بی ضعف معد خود این مرض که افتد و چون این مرض مستحکم شده باشد تقویت آن و  
 تدبیر قوی تر باید کردن و در شقیه بهتر کوشیدن و گفته اند که در اینجا آب و طعام اکثر  
 اوقات شیرین تر نافع آید و بول شرعی یا شترها که در و اها خورده باشد با بول مفرغ دوا  
 بایم درم سکنجبین یا قدری بیشتر هر روز مفید باشد و اگر صفرایی بوده باشد اندک هلیله  
 نزد نیز در آن کردن مناسب بود و پیوسته معد و جگر را گرم نماید داشتن بهر نمکیدیک که  
 و نیز متساوی و اگر سبیل و اشباه آن هم در آن باشد بهتر بود حضرت زادری سوء القینه



خفیفی انجا بواسیر و مشارکت معده بود مدتی یکسال و فی الجمله علاج مستحکم که هر سه  
 مرض میکردند و مرض در خیر و شتر متفاوت می بود آخر الامر در اطراف بعضی ورم ظاهر شد  
 ایشان در شقیقه وضع شده کوشیدند و بر یونانیات مثل شراب دیناری و حب الشفا  
 مداوم میکردند و غذاهای معطر و سبب می خوردند و از آب و مسدودات پرهیز میکردند  
 و در خوردن انارین و سرکه کبری مبالغه میکردند و سبب کج بین عضلانی نیز گاهی می خوردند  
 و گاهی واه المشک و تریاق فوقانی می نوشیدند در شبها و حب جبینال هر یک روز در  
 میا می خوردند و اغلب بر بالای طعام صباح اما جی ضعیفی و دوسه مجلس تلبینی شده  
 و نافع نبود از این قبیل مسهل در سالی صد و بیست نوبت خوردند عاقبت میگویند از آن  
 حب غلبه تر خوردند و اسهال و فی لسیما شد و بعضی صفرای محلی غلبه بر آمد و آن مرض  
 بعد از آن بهتر شد و بر غایات مذکوره حجتی آمد حاصل صبیحه را در فروین این مرض  
 حکیمه فرمود تا نرها را از وضع کردند و کباب نمک با عسل جبهه غذا میدادند و گاهی  
 کرب میخو است و نارملسی یا عرق کاسنی اندک میدادند یا ممزوج با اندک آبی و در هر سه  
 روز یکبار این اورا بطبیخ خارا شتری می شستند و از آن طبیخ قدری بدو میخو را میدادند  
 علاج با اندک روزی صحت یافت دردی چند جوان را سوء القینه شدن من ایشان را هر هفته  
 و هر ده روز ملیتی از شیر خشک در معصوم را ترش میداد و از آب فقط پرهیز میکردند  
 و گاهی بجای آب عصیر بک کاسنی و یا آبی که در آن پنچ کاسنی و پنچ بادیان خیسانیده  
 بود در قدری میداد و از پی آن میفرمودم که در چینی در دهن نگاه دارند و آب آنرا  
 پیوسته فرو برند و غذا پلا و بکل کبر و اندک روغن دانه بخت میداد و بر سر آن نیز  
 در دهن گرفتن میفرمودم و چون تابستان می بود و یا آخر بهار و گاهی بجهت تسکین  
 اندک خربزه یا چند رد الوی شیرین خوردن تجویز میکردم و از پی آن پنچین را در چینی  
 میخوردند بهمین صحت یافتند و اعتمادی نام بر این علاج شده بود و الله اعلم **استفاد**  
 بدانکه هر آبی که خورده شود نخست از معده بجزک میخوبد گردد و بجزک اندک آن نصرت  
 لایق باشد نماید چون فساد اخلاط و رطوبات بر اعضا بر و فوقند بطبیقه جفیفه  
 بجزک است آنرا بمقدار ضرورت طیب و تسقینه بدن با اخلاط با اعضا و خزاین بدن  
 فرستد و زواید آنرا براه بول و مسام و غیره اخراج کند تا در خلل اعضا و فرجهای بدن  
 باز نماند و بزم و رطوبت مزاج آنها فاسد نسازد پس هرگاه ضعیفی در فساد پیدا شود  
 و نتواند که تسقینه بدن بوجه لایق نماید و فضلا آنرا اخراج کند پیشک اعضا نشسته



و از جگر آب طلبند و از رطوبات زائده در خلل و فرج بر شخ و غیره در آید و بماند و مزاج آن  
 اعضا را فاسد گرداند بکسر حرارت غریزی آنها و آن اعضای منور گردند و بنحو خمیرانگشت  
 در آنها فرو نشیند و مدتی اثر آن بماند و این مرض را بواسطه آن عرض غالب است که شکایت  
 استسقا نامند **و سبب** این ضعف موجب استسقا یا انواع سوء المزاج بود چنانچه سبب  
 مبتدئ شده و اغلب از سوء المزاج سرد و ترافتد و موجب مزاج پشتمانیهای سرد بود که بعد  
 حرکتهای عین و حجام گرم و جماع برناشتاد در کشند چنانچه در حفظ الصحة و غیره بدین  
 معنی ایمانی شده بدید آید و ضعف کبد و استسقا از سوء المزاج گرم و خشک چنان بود  
 که گرمی رطوبات بدن را بکند از دو خشکی آورد و خشکی رطوبه غریزی را کم سازد و ضعف حرارت  
 غریزی بتقلیل مده آن لازم آید و موجب ضعف کبد شود و اعضا نشسته بمانند و آن رطوبات  
 کداخته و مانیت در بدنه منتشر شوند و یا مختلر گردند و یا سبب ضعف سده کبد بود و چون  
 محکم شود ضعف غلبه کند چنانچه سبب آن سبقت بیان یافت است و یا سبب ورم کبد  
 و یا سارقی بود که سده بزرگست و یا سبب آمدن فضلات بود بکداز اعضا نشسته  
 و غیره چون طحال و کرمه و یا سارقی و روده صائم و معده و رحم و مقعده و یا آفتی بود  
 در آنها که بالعرض فعل حکم تمام نشود چون سده که در راه کرده افتد و مانیت دفع نشود  
 و من علی هذا و این جمله اسباب سابقه باشند و وقوع استسقا را و اگر چه ضعف جگر را سبب  
 و اصل توان گفتن اما بحقیقت سبب و اصل استسقا مانیت و ریخت و رطوبات کداز  
 مختلر و منتشر باشد پس استسقا مرضی بود ذو طایفه بارده غریبه و مطلق استسقا سه  
 نوع بود زنی و طبعی و طبلی **اما زنی** آنست که رطوبه مانیتی با مانیت در فضای شکم  
 جای گیرد و میثا ثرب و صفای این پشتمانی باشد و یا میثا ثرب و امعا و این کمتر بود و خداوند  
 آن چون از پهلوی دیگر پهلوی کرد از شکم او آوازهای شبیه بر آواز خنک آب را و بدین سبب  
 بدین اسم موسوم باشد و تحقیق وقوع این مرض از مانیت غلبه و رطوبات کداخته بدنی  
 که از اسباب و اصل آنند چنان بود که هرگاه مانیت و رطوبات که از مخارج طبیعی خود  
 بیرون شدن میطلبند راه نیابند بسبب مانعی از سده و غیره آن در مجاری بدن باز مانیت  
 و نلیین مسام آن اعضا کنند و بطریق ترشح از مسام آن اعضا بیرون بدن میل کند و جمع  
 آیند و یا در حین محبوس شدن در مجاری حراری که لازم احتقان مواد است در آنها اثر  
 کند و بطریق بخار آنها را بخارج آن مجاری در درون فرستد و لیبسی منقطر گردند و جمع آیند  
 و باشد که آن مواد در مسام رقیق بمانند و یا در مجرای کرمه یا جگر و کرمه است و یا در مجرای



که بیش کرده و شانه است و در آن مجاری نرفقا نضالی قلیل سببی واقع شود و مواد رفیق را  
محلهای به فضای شکم فرو آید و جمع شوند و گاه باشد که چنان انقباض افتد که سنگ ریزه از  
کره بمشانه آید و گذشتن آن در ممر و مجری قطعی افتد و مواد بول تمام در شکم ریزد و این علت  
بی مقدار است یکدیگر پیدا می شود و باشد که بعضی بطوبانی که ببول دفع میشود راه نیابد که از جگر بگذرد  
و بمشانه رود از مقعر جگر بدین رکهای که بناف متصلست میل کند چنانکه طلب دفع از ریه  
که مخرج اصلی بول چنین آن بوده و آنجا راه خروج نیابد و بمشانه و با هستگی در فضای شکم  
راه کند و جمع آید و سبب غلبه ماییت یا ضعف قوه متمیزه است که آن مشترکست میان قوه دفع  
جگر و جاذبه کرده چنانکه اگر با خون مختلط است در جگر دفع جگر آنرا بکلیه فرستد و کلیه  
آنرا از خون جگر جدا کرده بخود کشد پس هرگاه در کار یکی از اینها قصوری پیدا یابد آب متمیز  
نشود و چنانچه باید سد دفع نگردد و چون بدن آنرا قبول نکند باز کرده و در مجاری بازماند  
و یا افراط شرب آب و امثال آن باشد و بجز متمیزه از تفصیل آن و یا که اختن اخلاط و اعضا  
بود بیکبار از حواری مفراط و وقوع سده با آن در مجاری **و بدانکه** بدین اقسام استسفا  
زنی بود زیرا که ماده آنرا راهی نباشد که بدان راه دفع آن تواند کرد و بطریق تجارت و ترشح  
بیرون شدن این مواد غلبه از مسام روده و آلات بول و امعاء و پوست شکم امری بغایت  
صعب بعید الحاصلست و نیز چون اکثر اعضا در این مرض بسیار متند و در تحلیل این ماده  
استعانه باد و نیز قوی لازمست از استعمال این دواها چنانکه مضرة با اعضای سالمه بود و غایت  
جمله مشکل باشد و مع ذلك قوه بدن بغدایی از جهت ضعف معده و حراره غریزی چنانچه  
باید حاصل نمیشود و با ضعف احتمال دواهای قوی و استفرغات کلی کردن بیشتر نیست **و هائیکه**  
ساختن این مرض بفرو میرانیدن حراره غریزی بتدریج و پوسانیدن احشایا باشد و در او  
اختلال عقلی هم پیدا می آید چنانکه فاسد شدن مزاج دماغ و روح نفسانی **علامته** استسفا  
زنی بدن رنگ روی بود و کولنی اطراف شکم باورم و ورم جفنها و بعضی اطراف چون نما  
پاینها و ناریک شدن کردن و بودن پوست شکم براق و کشیده و بلند برآمدن و آواز دادن  
شکم بوقت جنبانیدن همچو آواز خنک آب دارو باشد که بعضی را مندا گیریم اما سکریم **و آنجا**  
که آب مینار رود و ثوب باشد بعضی بوقت حرکت چنان پندارد که روده های او در میان  
آب میگردد و این قسم اغلب از انقباض عرقی افتد که آب از آن میجکد میسرسد و همچنین از  
ترشح کردن آب از حوالی امعاء و ثوب نیز واقع شود و اما قسم اول از بیختر آب افتد و از انقباض  
عروق حوالی کرده و مشانه و شنباه آن و هرگاه این مرض مستحکم شود سرفه پیدا یابد و از جهت



مزاج آب برده ها تنگی نفس نیز حادث گردد و بول اندک باشد و بعضی را اندیشند و ششها  
 روی بدیدارند و پیشتر وقتها سرخ بود چهره قشور غیری منبره و قوه ظهور آن از کتب  
 که آن رنگ صفر، حمر بود نرنگ خون پس در این مرض آب سرخ دایماد لیل گرمی نباشد  
**و اینجا** که سبب ضعف جگر آمدن سودا بوده باشد بقعر معده و از اینجا بروود ضایع و از  
 اینجا بجز نرنگ روی بسبب سیاهی و سیاه زدن و آفت سیاه بماند و گاهی دهد **و اینجا** که سبب استسقا  
 که از شل اخلاط بوده باشد از حواری قوی نخست آنرا سبب نرنگی و نهی گاه بدیدارند و بول  
 و براز صدیدی و غسالی باشد و در اکثر استسقاها که از گرمی افتاده بود این گرمی علامت  
 ظاهر باشد **و اینجا** که سبب اسهال سرکبد بوده باشد با وجود آن اسهال جگر ابتدا و روم در پارهها  
 ظاهر شود و سرخ خشک بدیدارند و بعد از آن در ب معده تولید کند و ضعف زیاده شود و علا  
 هر سوء المزاجی را سیاه ساقه هم با علامات این مرض ظاهر باشد و همچنین علامات سدها  
 و آفت اعضا مجاور و مشارک بظاهر شدن یکی از مضایر و جمع شدن آب در فضای  
 شکم منفا قیابی مقدّمات دیگر شش شدن مجری باشد و این بحقیقت استسقا نباشد **و اینجا**  
 اندامه انواع استسقا نفس تنگی کند و ششها ضعیف و تشنگی غالب باشد لیکن در باره  
 نسبت با حار کمر بود و آن اسهال در باره زرد و نارنجی ظاهر و کند **علاج** بدانکه در پرتلق  
 استسقا دفع ماده مفسد و رفع سوء المزاج معده و کبد و مشارکان وی و تقویر دل و اعضا  
 و طریق تبدیل و تبدیل سوء المزاجات و تقویر کبد و دل و عروق و معده و احشا و غیرها و  
 طریق استفرغات و مستفرغات اگر چه سبقه بیان یافته لیکن آنچه مناسب این مرض است  
 بنهایی که لایق بود اینجا مبین میگردد **اما دفع ماده این مرض** بسر و جبر باید کرد **و آن**  
 آنکه از آب و آشامیدنی و نان و طعام و میوهها آنقدر که ممکن باشد مریض را باز دارد تا  
 بکشتگی و تشنگی مدد ماده منقطع گردد و خیلی تجلیل رود و هرگاه که از تشنگی بطا  
 شود انا خورد با عصا که کاسنی یا عرف آن اندک و چون چهره حفظ قوه بغداد دادن حاج  
 آید قدی قلیل بلا و خشک سرد دهند تا تشنگی نشود و یا قدی کباب مرغ و نمک با عسل  
 و یا قدی پلاوی که کل کبر و تشنگی روغن دمنه تازه در آن باشد و امثال اینها و هیچ غذا  
 غلیظ و لزج نباید داد و ترشیهها هم تا خور و رقی نباشد دهند **و هم** آنکه بقی واسهاله  
 و ادرا و حفره و شیا و ماده را که سازند و چون ماده این مرض در خارج عروق در  
 مجتمع و غلبه شده است بطریق رشح و بخار و غیره دفع آن نیز هم بدین نوع تواند بود پس  
 بنفوذ و بر طبعه عنف شاید کردن و بیکیا رود و یا رسد با رطوبت از آن آن نباید کردن



و بدفعات و فترات استفراغ نماید کردن تا قوه بر جای ماند **نیا دوائی** که در دفع این آبها  
 و در دل مجربست بکشد و بوند نیم درم لك مغسول نیم درم زعفران نیم دانگ جمل را ساییده در  
 درم آب طلحشوف و جمل درم آب اشنان فارسی بدهند جالینوس گوید سرد درم اشنان  
 فارسی در آب مناسب بم با سه مال و نیم با در دفع آن آب کند **دیگری** متفق علیه قوس  
 مازنیون در آب طلحشوف و یا معصولان ارتش و اگر صغری باشد با هلیله زرد و ریون  
 و افستین یا ریاد ساختن و اگر سودا بی بود با افستین و غاریقون و هلیله سیاه و اگر  
 بلغمی بود با حب جیال و غاریقون و ترید و در حقنه این مرض بفرستند غلیظه داخل شود  
 عظیم نافع بود **سوم** آنکه مابقی مواد را تخفیف کنند بعرق آوردن در حمام گرمی آب  
 حرکه در آفتاب نشستن در نور گرم سرپوش کرده چنانکه نفس و خنک بود و در ریان  
 گرم شود کرده خسپیدن و از آن بر شکم بستن و در آب معادن زاج و کبریت نشستن غلبه  
 و آب دریا گرم کرده و یا آبهای مثل آن و بر طینخ خار ترنجبین تن شستن و بسفر حجاز و  
 گرمسیرات رفتن و ضماد مجوف معرق بستن بر تمام محل ورم خصوصاً بر شکم **اما ساینه**  
 چنان بود که بعد استفراغات چیزی که رفع غایله آنها کند بکار دارند از شیر و اغذیه  
 مناسبه و تقویه احشا کنند پیچهای که در باغ کرده است چون اطریفل و خبث الحدید  
 مدبر که قریفل و یا جوز بو و هلیله سیاه با آن ضم کرده باشند و تقویه دل بویهای  
 خوش از غذا و غیره کنند و در جمله ادویه از عطریات داخل سازند و حراره غریزی را برافروزند  
 بمفرجات و حرکات معند و فقرجهای مرضی و غضبههای معند و فقرجهای قوی چون  
 دیدار غریزان و محبوبان و مسدود کردن و یا مثال اینها **و اینجا** که سوء المزاج گرمی در جگر  
 بوده باشد تند پخته با یک کردن چنانچه روزی در تغذیل حراره جگر را بکوشند  
 بخورینند آب کسره یا سکنجبین و با فکندن طلمها و ضماد های مناسب بر کبد و روزی  
 در فنج و فنج ماده کوشیدن به خوراندن آب دیان و عنبا الثعلب و غیره و روزی در  
 نرم کردن شکم و تغذیل ماده کوشیدن بخورینند خیار شنبه و آبهای مذکور با روغن  
 بادام و کاههای ادویه کردن بمثل عصیر ترب و آب کرفس و غیره و کاههای تقویه احشا کردن  
 بخورینند چیزهایی که با خاصیت نافع یافتند چون بول بز یا بول شتر مرغی یا شیر آن و در  
 هر سه روز با چهار روزی کردن بمقتی مناسب و در هر ده روز دوائی که آب با سه مال  
 و در دفع قوی دفع کنند و بعد از آن اصلاح حراره آن بمثل شراب عذره و انار و لیمو  
 کردن و تسکین لشتکی با نار میخوش و شیرین کردن و یا بعضی کاسنی و بعد شقیق و دارها



بحفف بکار داشتن و تفریق کردن فی الجملة و غذاهای چاشنی و از زرشکی و اناری و سرکه  
 دادن که و از آب و میوه منع کردن **ساهر طیب** گوید شخصی را زنی کرم بود و بعد از  
 خوردن عصیرت بک ترب با سکنجبین صحت و بر چند کس دیگر آرزویدیم نافع **شیخ ابو علی** گوید  
 زنی را دیدم که زنی کرم داشت و علت براء و مستولی شده بود میل و بانا رشد آن مقدار آب  
 عوض آب و کاهی عوض غذا خورد که اگر تفریافتند مردم تعجب کنند و بهین صحت یافت شخصی  
 در پشت پاهای و چشمها و در زیر ناف اندک ورم استسقا پیدا آمد و در حوالی ناف هم گوا  
 می یافت و بنیاد ورمی اندک نهاده و محروم مزاج بود حضرت فرمودند که عصاره بک  
 کاسنی کرفی و بجای آب خوردی و انار شیرین انچه میل کردی هم خوردی اکثر با شحمها  
 آن و غذا از هر چه یافتی که بسیتا مضر نبود اندکی خوردی بهین مداوم صحت یافت  
**جالبینوس** گوید وستی داشتم او را استسقا زنی کرم افتاده بود و بسیتا کرم قوه شده  
 من او را جهت حفظ قوه رخصه دادم تا از گوشتهای لطیف و نان خشک و عدس و سیاه آش  
 که انار دان یا سرکه و غسل و مغز بادام قاقق کرده با شدند و کمر نشی بود انچه میل کند با بک  
 بخورد و از آب و ترینها و آشامیدنیها مطلقا او را منع کردم الا در آن روز که او را اسهال  
 و متد خواستم دادن از زیر بنای مناسب اندکی قبل از آن و اندکی بعد از آن میدادم و لشکی  
 با انچه بر او غلبه نمیکرد و مسهل او کاهی این بود هلیله زرد هفت درم شاهرج چهار درم  
 افسنین دو درم کاسنی و نافه سنبل و تخم کاسنی جمله دو درم این اجزا را کوفته و در کوب  
 آب جوشانیده و بثلث باز آورده و صاف آنرا بسردم شکر سفید خوش ساخته این بک  
 شربت بودی و کاسنی قبل از طعام سرحب بدو دادم که از شیر شرب و شکر بمسوات عقد  
 کرده بودم هر یک مقدار بخوردی و یا حتی که از شیر شرب و غسل انچه ساخته بودم میداد  
 و بعد استفراغ غایله کرمی و وحشته آنرا بخوبی بیدن شراب غوره و ربواس اصلاح میکرد  
 و بر جگر او کاسنی آب سرد و کاهی صندل طلا میکردم و بر ناف و بر حوالی آن ضمادی  
 محلا از کل ارمنی و آرد جو و کاورس و سرکه بن خشک کاورس و پشک برو حاکسته بلوط و  
 جمله را بس که تر کرده یا ببول بنیا ببول شتر میمالیدند و کاهی او را خوردن مغز بادام و انچه  
 خشک و شکر بخور میکردم مدتی را بهین رعایتها صحت یافت و گویند جماعتی مستسقا  
 از هر نوع بنیادینهای عمر بشتا افتادند و انچه از شیر شرب می یافتند مدتی همان بخوردند  
 جمله صحت یافتند **محرابی** بود در کیلان که هر کرا استسقا زنی بودی در موسم خربزه کرم  
 او را هر روز یک مثقال براده آهن نرم صلایه کرده بروی خربزه کرم کیلانی غلبه افشاند



خواریندی پنجمین تا پنجم روز و آنکس را هر روز آن اسهالی چند شدی و صحت یافتی و اورا  
 آب ندادی و غذا خشک بلا و کیلائی دادی و با این تدبیر دل آن هوا نشنکی هم گرمی باشد  
 و **نکته** اگر سوز المراج سردی در جگر بوده باشد علاج آن آسان تر بود و مبالغه در شقیه  
 و محلات بنوعی که سابقا مذکور شد نافع آید و صبر بر گرمی و ششکی بهتر تواند کرد  
 و بیشتر فایده یابد و معاجین گرمی و خشکی فرا و حب الشفا و حافظ الصلحه و امثال آن  
 بنکویا تا بعد شقیه های بسیار در تخفیف مبالغه کردن بمذکورات هم مضرتی نباشد  
**صاحب خیمه** گوید شخصی را دیدم که این مرض بر او بغایت مستولی شده بود و مصطفی از نظرین  
 غایب شد و بعد از آن او را دیدم صحت یافته از کیفیت آن سوال کردم گفت چون بر جای یابدم  
 و دل نخورد برداشتم برهیز را ترک کردم روزی شخصی بدخانه من آمد و آواز کرد که ملخ فانی  
 نمک سوده میفرستم مرا میل شد غلبه از آن خریدم و خوردم اسهال بر من افتاد و چند  
 بر رفت که چند روز بعد از آن با یستاد و شکم من بحال باز آمد و آن مرض بهمین رفع شد  
 پس رفتم و از ملخ فروش تفحص کردم که آن ملخ را از کجا گرفته بودی گفت از فلان محل داشتم  
 که از زمینی گرفته بوده که آنجا ما رزویون بسیاری می باشد و آن ملخان از آن میخوردند  
 و آن قوه اسهالی و فایده از آن محروم بوده در ری جوانی سیاه جوده در ستن پانزده و شانزده  
 سال را استسفا زنی بنیاد شده بود چنانچه شبها ف و بالای زهار او روی بقیه  
 داشت و در پشت پای او هم اندکی بدید آمده بود و اشتها های او ضعیف گشته و از آب  
 منع کردم و او هم نشنید که میشد و بجای آب نارسین میدادم و غذا پلا و بکل که بود بنه  
 پنجه میخورد روزی دو نوبه و هر بار اندکی و روزی یک نوبه فرمودم تا ریک نرم آوردند  
 و نشان زیره و ربع آن نمک سوده در آن کرده گرم کردند و برشته پهن کرده پیوسته بر شکم  
 او می بستند و چون سرد میشد تکرار میکردند مدته یکماه را بدین تدبیر و دم از شکم او  
 پاهای او آمد بعد از آن همین تکیه بر پاهای او میفرمودم تا از پاهای او نیز دم بد  
 رفت و چون این ورم زایل شد بخاری از آن بدستاع او برآمد و شبکوری پیدا کرد و آنرا  
 نیز در و سر روز علاج کردم چنانچه در شبکوری مذکور است و من آنرا از سوء المزاج  
 بارد تشخیص کردم بودم که از سودای سپر زواقع بود و گمانی جگر هم قبل از آن در سپر زواقع  
 و کل که در موضع دنبه اصلاح آن هم کردم **و بدانکه** هرگاه سوء المزاجات جگر که اسباب  
 سابقه اند مرتفع کردند در رفع سبب الحاق بی دغدغه و بی ترکیب تدبیر سعی باید کردند که  
 بزودی حاصل گردد و اغلب آن باشد که بجز ترک آب و آشامیدن و لشکین عطفین نادر



غذیب و آب برک کسند کوفته و تسکین جوع بر بلا و کل کبر و یا ماش برنج و یا عدس و بر  
سبن ریک و زیره و نمک کرم کرده و بکم کردن ماده بمسحلی کاه کاهی صیلاح آید و سن  
بسیا کس را بدین نوع علاج کرده ام **و اینجا** که سبب ورمی کرم بار بوده باشد پیشتر  
در دپه مردم بدستوری که مجلس مذکور شده باید کردن و بنوعی کرد و جگر کرم گفته شد  
ترتیب توزیع ایام را مرعی باید داشت و ما دام کرم در مرتفع نشود و انداب بدوی قوی  
نشاید و لبن و اضحاج بفلوس خیار شنبه و روغن بادام بسی مفید بود و در ضمادات  
مباغفر کردن چمن و دم مناسب آن و چمن ماده آب مناسب آن و هر یکی جدا جدا کردن و  
باشد و این استسفا ورمی مشکل العلاج بود بخصیصا آنچه منفرج گردد و اگر اتفاق افتد  
که ورم بر طرف شود و قوه هنوز باقی باشد آن هنگام راندن آب بمسحات و مدت آن که بسیا  
قوی نباشد و بدفعات ممکن که فایده دهد **و اینجا** که سبب کرم آمدن آب رشک شکاف شده  
بحری بول بود از کرمه اغلب آن باشد که چون بر آنجا خسپند و ترک آب و مایعات کنند  
بکار میدارند آنها از زمان شکاف بمر مثانه آید و دفع شود و بعد از آن فکر رویانیدن عرف  
باید که بدستوریش شخصی را استسفا زنی بود و شکم بغایه بزرگ شده و مرض استحکام  
یافته و از حرکت باز مانده بود و برد کاخه خفته ناگاه از آنجا فرو آمد و شکم او بطریق  
آنها برقت جراحی را بنیاد و دند و شکم او را بدو خند و آن جواحه را رویانید و او غمزد و صحت  
یافت و این از عجایبهای عالم است و مرا چنان مینماید که همچنانچه در حین ریخته شدن  
در قوچه جگر بقضای شکم مفر کرده اند که اندک کشان راست پوست را بشکافند  
و صفا قرار بسند و بر نایزه آن ریمها را بیرون کنند اینجا نیز اولی آن بود که چون از شکلا  
نفعی نیابند همین نوع عمل کنند و بعضی اطباء نیز این تجویز کرده اند که مردم قوی مزاج بزرگ  
کالبد و این نیز وقتی توان که آب میثاق بود و لیکن چون در داخل ثرب باشد  
از این تمر نکشاید و آنرا از محلی دیگر از شکم توان کشادن که زخم بر عضله نیفتد و اندک  
سوراخی در ثرب شود و برودها آفتی نرسد و اگر نایزه از فولاد ضعیف کنند که سوراخ  
بغایه باریک و نیز باشد و سوراخ میثاق بغایه تنگ بود و بر سر دیگر قوی آن است اینجا نیز  
ناها و بدون نرسد و شکم و ثرب را بسند نافخ بود و مضرتی نرسد صاحب کامل گفته است  
که اولی آن بود که از پهلوی ستره که محل خروج بول بوده در اصل سوراخی کوچک کنند پس  
و نایزه بدان استوار کنند و اندک اندک آبر بیرون میکشند و باز سوراخ را استوار  
سازند تا قوه با خروج آب غلبه بیکبار بخیل نرود و این بسند پری نیکوست لیکن است



ماه می باید که چنان رعایت کند که مضرتی دیگر بدین دنیا بد شخصی را این مرض مستولی شده بود  
و اوقوی هیکل بود و آسائس میزد که در اینها می رسید بود ناگاه بر روی ران او ریش و سوز  
پیدا شدند و از آن سوراخ آب رقیق می بالید و همین خلاصی یافت **و اینجا** که سبب آن مرض  
مشارک یا عجا و بوده باشد اهتمام در اصلاح آن بیشتر باید کرد و طریقی آن بحالش بین  
لیکن بدستوری که در دم کبد اینجا گفته شد همان نوع ترکیب علاج مرغی باید داشت و آنچه  
بخصوص از بسته شدن خون حیض یا بواسیر افتاده باشد کشادن آنها نافع بود و اگر چه  
پرون کرده خون در این موضع باشد اما مبالغه نکنند و بفضده صاف و غیره ادرا آنها  
جایز نباشد و عورتی ترك در یاد غیره آه پھر کرد و در چله آب بسیار میخورد و این مرض  
بر او طاری شد و مدتی بر آن بماند مرغی فرمود که بر شتر بسیار آوردند و در آب غلبه  
وصافی آنرا در کدی کردند که در آن باریک و دهن آن تنگ و آن که در او رکوی کرد که در کدی  
دهن او پرون بود و او را فرمود تا بر بالای آن می نشست چنانکه دهن آن در دهن فرج  
او بود چنانکه آب اندک اندک خنک شدی باز عاده کردی روز سوم در ران و ساق  
آن زن روی پوست ترکیب و زرد آب و آب صاف از آن میرفت چنانکه ورم بر طرف شد  
و او را آب و آتش و نان نمیداد و قهقرو شیر شتر میخورد و ایندو بهمین حکایت یافت **و اینجا** که  
احیاناً اتفاق افتد با اسهاف مطلقاً علاج مشکل کرد و جهت مخالفه تدبیر و در این  
حین اولی آنست که بپنشنه تا کدام مقدم بوده در علاج مقدم کوشند و مراعاة مؤخر  
هم فی الجمله کنند و بسیار باشد که تنهائی که مخصوصاً در سفرها سبب حراره جگر شود  
و با اسهاف کشد و مردم که دانش تدبیر اسهاف کنند و از بستن حراره بر چند باشند  
و بیمار بزدی هلاک شود شخصی جوان ترك خراسانی را بتی شد در راه نیز نوبتی  
لازم داد در راه از جهت حراره تب و حرکه هوا آب پچد میخورد و غذای مناسبی نمی یافت  
و نان اکثر اوقات میخورد و تب و بدمه بدست روز کشید و آخر تمامی پاهای و دستها  
و روی و آسائس پیدا کرد و سرفه بر او غلبه کرد و آستنها می او ساق قطع شد و از غلبه سرفه  
سرفه بلوغها و سینها و در درون در محکم میکرد حضرت جهت عاده اصلی و حراره او  
فرمودند تا آردینه جهت و ترتیب میکردند قانق آن جفات کرده بجای آب او را دروغ  
آب میدادند بدین تدبیر تب بر طرف شد و ورم که می شد تا تمام بصره آمد و الله اعلم  
**اما الحقی** آنست که بطوبای تلغی و سائیت با خون در خلط ظاهر تمام اعضا در آید و  
گوشت منتهن میجو قوام خمیر شود که چون انگشت بر آن نهند فرو نشیند و همچنان بماند



و بدین مناسبت در الحمی نامند **وسبب** سابقین اغلب ضعیف جگر باشد و آن ضعیف بود  
 ضعیف عده و این ضعفها اکثر از برد باشد و سبب اقرب ضعفها جگر و کتاف و اعضا  
 باشد بواسطه ضعفهای مذکور و یا شد که سرهای از خارج بدن رسد و مزاج اعضا و  
 عروق را بدسازد و هضم نالشا بتدا بد شود و آن خون در اعضا خام بماند و در گوشت در  
 و جزو آن بنام نشود و رطوبات آن موجب ورم گردد و یا شد که سدهای ضعیف در  
 در آنها حادث شود از خوردن کل و امثال آن و آن سدهای کیموس متین را از رسیدن  
 با اعضا باز دارند و رطوبتهای رفیق آن بکنند از سدها و در اعضا پریشان گردد و یا شد  
 که کدخن اخلاط و اعضا از حرارتی حادث گردد و از جهت سده در بعضی مجاری براه  
 بول دفع نشود و یا خون در بدن منتشر گردد **علامه خاصه الحمی** آنست که از غریفم  
 شد و لیکن اول ورم در پاهای بدید آید بعد از آن در شکم و خصیهها بعد از آن در روی و  
 بعد از آن در سایر اعضا و عرض و موجی بودن نبض اینجا لازم باشد و آنجا که بمشاکر عضو  
 دیگر باشد علامه آفران عضو مظاهر بود و هرگاه این مرض مسبحی که گردد و غلبه کند  
 بدن بخیل پریا دماند و چشمها نابدید شود و یا شد که بعضی جایها پوست از غلبه ورم  
 بترکد و زرد آبی از آن رود و این حال اگر غلبه کند و قوه باقی بود ممکن که مفید باشد و  
 چون آفران مرض غامضست جمیع بدن و جمل هضمها اینجا ضعیف اند علاج اینجا هم مشکل  
 باشد و از این جهت بعضی بدترین اقسام این را دانسته اند اما حسب التجربه بدترین جمله  
 نفی بود و بعد از آن الحمی و هلاک ساختن این علت بفساد مزاج اعضا ظاهر و محمود حاره  
 غریزی بود بتدریج **علاج** قانون کلی نمائست که در زنی مذکور شد لیکن آنجا که سبب  
 باز ایستادن خون حیض یا بواسیر باشد و بول سرخ و غلیظ بود نخست فصد عرق که  
 کشایند اینها باشد یا بد کردن و انداختن بر داشتن با انگه در اسنفقا مطلقا  
 تقلیل خون بواسطه کمی و آبنا کی آن جایز نیست و این علاج را سه فایده است **یکی**  
 آنکه ماده سبب فصد الحمی که میگردد **یکی** آنکه بعلتهای سابق منفعت میسراند  
**دیگری** آنکه همچنانچه هیزم تر غلبه چون بر آتش نهند کم گیر میشود و فرو می رود و گاه  
 کمتر است بهتر است اینجا نیز این خون آبنا که در تمامی بدن منتشر است بحاره غریزی اعضا  
 همان نوع مضرة رساند پس کمی او بهتر باشد و یا فی تدایر او نمائست که مذکور شد و زنی  
 و مداومت حبال الشفا در این مرض عظیم منفعت دهد و همچنین مداومتی کردن و غرغره کردن  
**و اینجا** که بی این اتفاق افتاده باشد نه فصد و نه مسهل قوی جایز باشد و بتعدیلات



درازا له آن باید کوشیدن و بعد از این شدن بسمان نوع مفرد در زنی عمل نمودن لیکن اینجا  
 اختصار چهره آب بسیار محبوب باید کردن و اینجا جهنم آب بسیار منتشر پس سهلات  
 این بدان فوّه و حده نباید و یا راجه فقر و حجب دیوند و حجب جیب الی اینجا کافی باشد **ایضا**  
 که در می در جگر یا غیر آن باشد یا آفات دیگر اعضا سبب شده باشد در دفع آنها باید کوشید  
 اولاً و بعد از آن بعلاج استسقا مشغول بودن و علاج مشتمل کردن چنانچه در زنی بین  
 شده و در این مرض نشکی کشیدن و در ریه سوزان کم فرق بودن و در سوز که مخصوص  
 تنوری که علف موهبه بسیار یا خاثر ترنجبین در تنک و افکنده باشند نشستن و بخار  
 آنها عرف کردن بیشتر و زود تر منفعت دهد جهت بودن این ماده در فرجهای ظاهر اعضا  
 و درون پوست قریب بمسام و بنا بر این دواهای محلی ماده و مقوی جلد و سطح ظاهر  
 بسیار کار باید داشتن و کباب نمک با عسل خوردن بسیار مفید آید و مداومت خوردن  
 ربوند سوده و بعسل یا بسکنجین سرشته هر روز و سه مرتبای و بجای آب ربنا نار  
 خوردن پنج این مرض را بکند طبیبی مجرب نیک بود در فروین امیر نام او در این مرض مدا  
 شراب بناری پر را وند و بزوری میفرمود و بجای آب نار میداد و کانی عرق کاسنی  
 با آب میخنة و غذا خورد آب بردار چنی و زعفران و زیره و کشنیز و پیاز بکوش بکند  
 و اشباه آن میداد و بعضی را میفرمود که هر روز یک مثقالی ربوند سوده را بسکنجین حب  
 ساخته بلع میکرد بدین تدابیر با هستکی صحت می یافتند و چون فایز و زمستان بودی این  
 اعمال میکردند تا وقتی که هوا گرم میشد تمام بحال صحت می آمدند عورتی را در کوّه پائین  
 در این مرض افتاد مجرب فرمود تا عصاره سداب بستانی را میفرمود و هر روز بر تمام  
 تن او طلا میکردند و وفا شفی از آن میخورانیدند و از آب بدستور حذر میکرد و از  
 میخورد و غذا پلا و خشکی بدستور اینجا میخورد و کانی نان و عسل بهمین تدبیر هفت  
 تمام صحت یافت کودکی را سیزده ساله در روی در او اختارنا بستان این مرض بدید آمدن او  
 از آب منع کردم و بجای آب نار معصور کرده میدادم و غذا پلا و بگل که بود نه میدادم  
 و تمکید ریه و زیره بر تمام تن او میفرمود چنانچه لقمه واسطه نباشد و شستن تن کانی  
 بطبیخ خارا شرمی و اندکی از آن خوردن میفرمودم و او نیز جان خود را غر ز میداشت  
 بالکل از آب و شورباها و میوهها اجتناب میکرد بهمین چهل روز را صحت تمام یافت **و اما**  
**طبی** آنست که بادهی غلیظ در فضای شکم جای گیرد همچنانکه آب در زنی و شکم را برآید  
 دارد همچنانکه هرگاه دست بر آن زنند و از طبل دهد و بدین جهت آنرا طبل نامند و گاه



باشد که اندک ماده آبی هم با و اتفاق افتد و آن هنگام طبلی صرف نباشد **وسبب** حدوث  
این باد فساد هضم اول باشد چهره گاه حراره عزیزی از طبع و استعمال ماده بسبب ریح  
عاجز آید بجز آن کند و بمقارن جزاء نارینه آن باد بدید آید و سبب این یا ضعف قوه هاضمه  
باشد و علامات آن بدان شاهد بود و یا عصبی ماده باشد و قبول هضم را و علامت آن ظاهر  
بود و گاه باشد که حراره غلبه در معده و جگر بدیده آمده بود و پیش از استعمال غذای طویلا  
اثر هضم را در آنها اثر کند و بخارات غلیظه از آنها برخیزند و از آن بادها بدید آید و از جهت  
غلظه بخارج دفع نشود و در خلل محلهای تدبیر غذا و اخلاط در آید و از مسام آنها بقضا  
شکر آید و جمع آید و بماند **و علامت خاصه طبلی** آنست که تعریف معلوم شد و از جهت  
غلبه و زور باد ناف بیرون خیزیده بود و شکم کلفتی نکند و از آروغ خفقی باید و بر آماسید  
اطراف نباشد مگر آنجا که اندک ماده آبناکی هم بود که از بخار در پشت پایها و جفنها اندک  
نمیجی و توری پیدا شود و این قسم از آن دو قسم سابق اسلم باشد **علاج** انحراد روح  
معده ریحی و در کثرت جشا و در نفخه الکبد کفتر شده اغلب آن اینجا نافع بود لیکن در حفظه  
آن باید کردن اگر کرمی در معده و جگر نباشد محلات معتدل بکار دارند چنانچه آب یا دیان  
و کرفس و خشک و طبع با بونه و اکلیل الملک دهند و بر شکم ضامی از صندل و عود و لادن  
و مصطکی و مشک نهند و در غذا و شراب هم قریب بدین رعایت کنند و اگر سردی غالب باشد  
کرمی بیشتر کنند و در تکیهات محلل مبالغه کنند و ریک و زیره کرم کرده بسنن نیکو بود  
و در خضم روغن سداب کردن و یا روغن راحه عظیم فایده دهد و خوردن شیر شتر بود  
آن آمیخته نافع بود و عصارة سداب و روغن آن و روغن راحه بر شکم قبل از تکیهات باید  
سبب مفید باشد و همچنین محجراتش بر شکم افکندن و الله اعلم **برقان زرد** بدانکه  
برقان تغییر و تبدیل فاحشی باشد که در رنگ ظاهر نمایی پوست تن و سپیک چشمها  
بدید آید بزردی یا بسیمایا بهرم و اما انحراد زرد باشد اغلب از تغییر حال زهره و جگر افتد  
و این چنان باشد که منفذی که مینا جگر و زهره است و یا منفذی که مینا مره و روده است  
بسکه کوفته شود و صفرا از جگر بوعای خود نیاید و یا از زهره بخرج معتاد خود مندفع  
نشود و یا خون آمیخته گردد و وطیغه اعضا آنرا قبول نکند و دفع آن بخارج عروق و ظاهرا  
بدن نماید و گاه بود که این سده از جهت ورم جگر یا عضو مجا و یافتن و یا شد که از جهت  
کرمی جگر و عروق و یا کرمی خوردن آنها و چیزهای سریع الاستحاله بصفر چون شیر و  
شیرینهای صفری غلبه منولد شود از وعای خود فاضل آید و چنانچه خوردن کور شد نشتر



کرده و غلبه کی صفرا نیز بسیار موجب شده شود و یا باشد که سوء المزاج گرمی در تمام بدن  
 باشد و آن سبب تولد صفرای غلبه شود و در زمستانها گاهی اتفاق افتد که اکثر مسلمانان  
 ظاهر متغی مسدود شود و حرارت در درون غلبه کند و بد آنجمله صفرای غلبه متولد گردد  
 و چون منفدها اکثر منقبض است و او را هم از این حالات قوامی بیشتر پیدا شده  
 نیکو در منافذ در نیاید و فضلات آن من دفع نشود و طبیعت بعضی از آنرا بخارج بدن  
 فرستد و یا باشد که این مرض بحالت تبی صفراوی بود و یا باشد که از اثر سمیتی در بدن اکثر  
 مواد مستحیل بصفر شود و طبیعت آنرا بخارج اندازد **علامات** آنچه سبب سابق آن  
 شده منفذی باشد که میان جگر و زهره است سرعت ظهور برفان و بودن کراتی در جگر  
 کبد و فلجی دهان و زردی لون براز و میل لون بول از زردی بسرخ و سیاهی و فی صفرا  
 بر آن دلالت کند **و آنچه** سبب آن شده منفذی باشد که میان زهره و روده است سفیدی  
 لون براز و ظهور برفان بعد از آن بزودی و نرمی طبیعت و صبیغ بول بدان گواهی دهد و  
 آن بود که قولنجی نیز در اثنای آن حادث گردد و سده که از بولول افتاده باشد و یا از سینه  
 شدن فرجه و بر ندر نایل شدن و سبب اندمال فرجه بر آن دال گردد و خلاص از آن مشکل  
 بود **و آنچه** سبب بقا از گرمی جگر و رگهای آن باشد تشنگی و تلخی دهان و بطلان  
 اشتها و زیادتی زردی چشم و روی و رنگینی براز و بول و زردی کفک بول بدان گواهی  
 دهد و یا باشد که غبی آن هم می باشد **و آنچه** از خوردنهای گرم صفرا انگیزا قدم اندازد  
 دلیل آن باشد و چون سده با آن نباشد ضعیف و اندکی بود و اگر آن ندا پر قوی افتاد  
 باشد ممکن که تبی نیز بر اثر آن پیدا آید و غشیان و فی صفرا رنج دارد و بول سرخ و غلیظ  
 بود و یا باشد که بسیار می زند **و آنچه** سبب سوء المزاج حار تمام بدن باشد کافرتی و رنگی  
 آن سابقا و جمعی لازمه و خارش تن و ظهور ریه های صفراوی و رنگین بودن بول و براز و غلظت  
 اشتها و غلبه تشنگی بر آن دلالت کند **و آنچه** سبب سستی مسام ظاهر بدن بود فضل  
 سال و عدم اسباب دیگر و گرمی مزاج بدان اشهاد کند و اگر سده داخلی هم با آن باشد یا  
 غلبه صفرای غلیظ دلایل آنها نیز علامت باشد **و آنچه** بحرانی بود همان مرض بر آن دال باشد  
 و این قسم چون پیش از هفتم حادث شود بدو لیکن اگر طبع با آن نرم باشد سبب جزو آن  
 داشتن **و آنچه** سبب تشنگی بوی سموم و یا حویضات بود و یا خوردن سستی و یا گردن  
 جانوری سمی باشد و تقدم آنها و وقوع آن بیکبار از پی آن دلیل آن باشد **و بدانکه** اندک  
 این مرض هر چند بولد نکین نریا شد اما می داند بر بود و آنچه بسیار می گراید در وقت بحران



علاج

و غلبه باشد بهتر بود و با قراط گفتند است که هرگاه اندامین مرض خونی همچو کرسنه و بول  
 بد آید و در شکم فرقی باشد و بی با قشعریه ضعیفی میباشد و سخن گفتن <sup>ضعیف</sup> در این  
 بود تا چهارده روز اهلک گردد و کمی بول و کم رنگی آن هم بسیار بود **و اینجا** اینجا اگر شده  
 باشد در بطن آن باید کوشیدند بمدات و مسهلات و ملینات و اغذیه و اشربه واضمه  
 و اطلیه و آبرن و غیره با نوعی که در سینه کبد و در رحمی یومراستحطانی و سستی مبتین <sup>است</sup> شده  
 و اگر این سته از وریدی باشد در جگر یا در عضوی مجاور که سدان مجاری کند علاج و درم باید  
 کردن بطریقی که در مجلس مذکور شده **و اینجا** که سوء المزاجی و کبد یا در غم بدن تبدیل  
 و تبدیل باید کردن بدستوری که مراراً مبتین شده و ملینات و مدات و مسهلات لایق  
 صغیرا که کردن و لیکن آنرا که حواره تب غلبه بود جز مدروملین نشاید دادن و گاه باشد  
 که جهت تقلیل صفرای غلبه در عروق بقصد با سلیق یا اسلیم از جانب راست محتاج شوند  
 و نافع بود تخصیص اینجا که از غلبه استعمال کریمها و تدابیر گرمی فرا واقع شده باشد و اگر  
 قصد ما نفعی باشد حجامه کردن بر فرو و سوی کف نزدیک جگر سفید آید **و اینجا** که جراحی  
 بود بنیاید بدن اگر جراحان صحیحست هیچ بعلاج برفان استعمال نتوان کردن و کار را بطبیعه  
 باز باید گذاشتن و اگر طبیعه را یاری باید در اعانه آن فی الجمله توان سعی نمودن آن مقدار که  
 مدد تقیتی بشود چنانچه هوای مقام را بقصد کومر سازند و سکنجین کردن آن پنج کاسنی  
 و تخم آن و تخم کشوت باشد میدهند و بعضی روغنهای مفتوح چون روغن بابونه و شبت  
 و سوسن تریج میکنند و اگر جراحی بد واقع شود علاج سن المزاجات خار کبد و تمام بدن  
 باید کردن و در خنک ساختن مزاج بقصر کافور و اشباه آن سعی کردن و بتلیسین ماده را  
 بدفعات که ساختن **و اینجا** که از سموم افاده باشد تریاقات مناسبان باید دادن و  
 اکثر سموم مجلس مذکور است **و بالجمله** آنچه در برفان غیر جراحی و غیر سمی نافع و اسلم است  
 ترك غذا های مسده و مولد صفرا و مقوی حواره غریبه است و ترك گوشت و چربی و استعما  
 آبرن مفتوح جالی و سکون در هوای خوش و نظردر آب پر ماهی و فرو بردن ماهی خوردن  
 منعده و تعلیق سنک برفان بر جانب کبد یا بستن بر بازوی راست و کشیدن در چشم و  
 خوردن شربتها و غذاها خنک و نرم و کشاینده و جالی و منضج فی الجمله و تریاقات  
 خنک و یا معتدل و تلپین و ادرا و تفریق بتدریج و دفعات و تقویه کبد بمقویات معتدل  
 و بر آسایدن بول خود هر روز یکسری بتی برناشتن و گرم کومر و شستن تن بدوغ کاوی و بطبخ  
 خارنجین کاهی که سته در مسام نباشد و کرها خورده باشد و یا آب خاکستر زروید



و یا بطیخ نخاله جو و جوهر سرکه و برک بید و نابونه و گفته اند که اگر یکدم سلیخه در شراب  
که بدهند و پنهان در بفرمایند تا پاره بدود برقان را بادار بپرون آورد و شش درم و کمتر  
ورق خشک چغندر با غسل یا سکنجبین بخورند سده بکشد و بسی نافع بود و در دم ناک  
با یکدست برک کاسنی بخورند هر روز صبح تا یک هفته جگر و زهره را از خلط عفون پاک  
کند و دانه اندازد و معصوم است <sup>بید</sup> هر روز برناشتا بخورد تا سه روز منفعت کلی  
بخشد و بعضی مجربان شکبه کا و سیر که بخته میدهند و نافع می آید و بعضی دفع کاوی  
بی روغن و آتش زرشک میدهند و فایده می بخشد و بعضی شیر خور فرسبنا میخورند  
و سودمند است عورتی برقان زرد ضعیف می نرم با آن داشت لیکن ب قبل از آن  
پیدا شده بود بمدة هفته و تا بشنا بود روزی در خود ضعفی عظیم یافت چنانچه طمع  
از خود قطع کرد در آن حال آنکور کشمش ترش شیرین حاضر بود میل کرد و قدری آن ب غنة  
بخورد قوتی عظیم دفعه در او پیدا شد بعد از آن هر روز آن میخورد نافع بود و دانه ناک  
میکرد و بمدة بیست روز صحت یافت و این برقان بحرانی نبود بلکه تداپر که میخورد چون خود  
فقر و شباه آن کرده بود و این پیدا شده عورتی را برقان زرد قوی شده بود حکیم فروغ  
تا هر روز قدری عرق کاسنی با و قدری سرکه قریب بنصف می اخل میساختند و در می کرد  
خشک سگ را که کهنه و سفید شده باشد سوده بر آن میرنجشند و میداد باندک روزی  
صحت یافت و بر چند کس دیگر هم آزموده شد و نافع بود حضرت رادر جوانی برقان زرد  
از حوارة جگر و تداپر که میخورد فزافاده بود و علاجهی چند میگرداند و زیاده نافع نبود و <sup>هفته</sup> آنرا  
نخا و زرد مجرب فرمود که زاج بلور را نرم بسایند و بسینند و بدوا نکشت خود بکنو بآن  
مقدار که بر آید بکند از آن و در یک قاشق جعفرات تازه کاوی بهم زنند و بر آشامند  
و روزیم دو آن مقدار در آن مقدار جعفرات بیاشامند و روز سیوم سه آن مقدار از  
زاج بلور ضم کنند و همچنین هر روز یک مقدار اضافی میکنند تا هفت روز بهفت مقدار  
برسد و غذا خشک بپلا و با جعفرات کاوی تازه میخورند چنین کردند هفته را تمام صحت  
یافت و چندین جای دیگر آزمودیم و نافع بود و از آنها بعضی تب نداشند و بعضی با  
تب کهنه شده بود و بسبب آن دیدم که بخاوص ادعیه و طلسمات تقرب کردن و فایده عظیم  
داد و اندر ملک شهر یاری جماعتی هستند که ایشانرا صفرابند میگویند و در قریه  
دحا باد ساکن میباشند و همه ایشان زرد چهره و زرد چشم و صفراوی اند حاصلتی در  
ایشان است که چون برقانی نان ایشان بخورد و از ظروف ایشان غسل کند بخصیص از



جام سوزنی رویی که دارند جمره همین امر فایده یابد و مجرب است و گاهی غایب نیز میخوابند بر بادا  
 چند که شب چهارشنبه در زیر سر مرخص بوده باشند مغزهای آنرا بدندان طاق پاره میکنند  
 و بعضی بدو میدهند که هر روز چند عدد بخورد و بعضی را به آب روان میدهند و آن را  
 وقتی که بر بادا میخوابند آن مغزها بر پس کردن مرخص نهاده میخوابند و بر آن و بر مرخص  
 میدهند و آن الفاظ فارسیست مضمونش آنکه بستم صفای فلان بن فلان را بجای محمد ص  
 و الله بخیر علی عم و بخیر آل طه و لبس و التمس کرم کی نه ساله داشتم چاشنکاه در باقلا را ز  
 رفته بود در موسم کل باقلا و در آن حین بخار سمی قوی آنرا میباشند و هر کودکی که در آن وقت  
 و موسم در آن میثا بسیتا میکرده البتة از عفونته سمی آن برقان و تب پیدا میکند و مجرب است  
 این کودک چون بخانه آمد کف سرین میکیچد بوقت حرکت و کسی را از آن رفتن او بر باقلا  
 خبر نبودی التفاتی نکردیم روز دیگر زردی در چشم و تن او بدید آمد صبحا سکنجبین  
 ساده دادیم و بول او غلیظ و رنگین بود چاشنکاه از سبب آن واقف شدیم حضرت او را  
 قدری فاذ زهر دروغ ساییده دادند جمره دفع آن سمیه و پیشینکاه را تب غلبه کرد و پیشینک  
 اندکیم داشت حضرت یکشنبه واری شیر خور فقط جمره تسکین حوارة دادند و از قرب  
 پیشین تا بعد پسین سه نوبته بولی سیاه و بسیتا کرد آمدند و ارشدیم و صفرا بند آمد و او را  
 غذا پلا و خشک و جفرا ت فرمود و از آن نان خود با جفراتی که خود آورده بود قدری داد  
 و این اعمال خود را بجای آورد قبل از آمدن او با دام در شب سروا نهاده داشتند روز  
 چهارم اشتها نداشت چاشنکاه بچیل قدری پلا و ماست دادیم و جمره بی پروایی و  
 بهوشی و الحظه ساخت بودیم آنسر که و صندل و آب کشنیزه بولی آن او را فایده عظیم داد  
 و هر روز مغز بادامی که صفرا بند داده بود بر آشتا میخورد و عصر نیز چهارم بهتر بود و در  
 نیم روزها کاه می و عتاب سرد و کاه می شیر خورده میدادیم و نزدیک شام کاه چهارم غذا  
 مفرمانگی خورد و آب سرد هرگاه خواستی خوردی شب پنجم اندک عرق کرد و صبحا پنجم  
 اندک بهتر بود و اشتها داشت و این روز و نوبته نماز غذا خورد و بعد غذا بخود شکم آمد  
 و بغایه زرد بود و بول بعد از این که صبیغ شد و او را بتفرجهما مستغول میداشتیم و سنک  
 برقان و ماهی و آب پیوسته در نظر داشت و هر روز اعراض او کمتر میشد تا یازده روز  
 و از چهارم کاه می که طبعش قبض بود بشیاف پنجم فرو می آورد و روزی یک نوبته و در هفتم  
 عرق پشته از پنجم کرد و آشتها بنکوشد و نصف النهار کاه می نان و دوغ هم خوردی و حوارة  
 در نهم تسکین یافت و رنگ چشم و تن پاک شد و در یازدهم پرهیز شکست و جوجه مرغ



خورد جمعی بخار درنا بستان بکروان آمدند و در دله کرها خورده بودند و جلد را برقان  
 زرد بی تب طاری شده بود مجری فرمود که برک حصار را در آب میخسایند شب و صبح  
 آب آنرا صاف بالا بیده درنا شنادر میکشیدند و در روز چنین میکردند جمله نکوشند  
 بی علاجی دیگر و از طعامهای گرم و چرب و شیرین پرهیز میکردند و الله اعلم بالصواب  
**باب محمد در بیان احوال سیر از ترکیب وضع و منفعة آنها و امراض آن** و اسباب  
 و علامات و معالجات اینها **اما ترکیب وضع سیر و منفعة آنها** بدانکه سیر  
 عضو است مرکب از گوشتی مختلط و عروق و شرابین بسیار و بر هیئت زبانت و در جوار  
 چپ معده واقع شده است و منفعة مختلط وی آنست که چون او را نیست مر سورا  
 سودایی که بوی آید جای یابد و در بدن متفرق نکرد و فساد نکند و منفعة رک و شراب  
 بسیار که در او است آنست که بحرارة غارضی با برودت سودا متفاو و قریب نمایند تا مزاج آن  
 فاسد نگردد و غشایی از خارج در تمام وی پوشیده شده است تا آنرا بر نهاده خویش  
 و در سیر احسان موزیات بوسیله آن کند و او را با حجاب بواسطه این غشامشاکر  
 باشد و از یکسوی ظاهر سیر منفذی بفرج جگر پیوسته است و آلت سیر در جذب سودا  
 از جگر و آلت جگر اندفع سودا از خویش و پیرون فرستادن این منفذ باشد و منفذ  
 دیگر از باطن سیر بمعده پیوسته است که جهت تحریک اشتها بفرم معده بر می آید بر این منفذ  
 بمعده آمده و الله اعلم **و اما امراض سیر** و اسباب و علامات و معالجات اینها  
**یرقان سیاه** سبب این یا سده باشد که واقع شود در منفذی که سودا از جگر سیر  
 می آید و بدانچه سودا بمفر خود نتواند رسید و با خون در اعضا منتشر گردد و طبعه  
 آنرا بخارج بدن ندارد و یا سده باشد که واقع شود در منفذی که سودا از سیر بدان  
 منفذ میشود و بمعده می آید و بدانچه زواید سودا از سیر باز گردد و با خون در عروق  
 مختلط گشتند در اعضا منتشر شود و یا شد که این سده از ورمی بود که در جگر یا سیر  
 واقع شود و یا در عضوی مجاور افتد و کند را بکیم و یا ضعفی باشد که در قوه جاذبه سیر  
 واقع شود و سودا را نتواند کشیدند از جگر و مع ذلك در داخل جگر نیز تصور می باشد و یا  
 جهت سودا باز ماند و منتشر گردد چنانچه گفته شد و یا غلبه تولد سودا بود در جگر بواسطه  
 غلبه حرارة آن و سوخته شدن صفرا و یا بواسطه غلبه برودت آن و فربه شدن خون و یا  
 جگر و مستحیل کشیدن آن بسودا و بدین جهت از وعای خود فاضل آید و منتشر گردد و این  
 حار بدترین اقسام باشد و اغلب با صفرا مرکب بود و یا شد که از غلبه خوردن چیزهای سرد



انکیز سودای غلبه تولد کند و بعضی از آن با خون در بدن منتشر گردد و این نوع اسلم  
 باشد و گاه بود که ستمی بنوعی وارد شود و بریدن و بالخاصیت بعضی مواد را مستحیل سودا  
 گرداند و طبیعت آنرا بجا و دفع کند و باشد که از بجران مرضی سوداوی افتد **علامت آن** آنچه  
 سبب سابق آن سده باشد در مجرای کرمشاجر و سپرد است سقوط آشته باشد و بجز با دلایل  
 مطلق سده بدان گواهی دهد **و آنچه** از سده مجرای بود که مینا سپرد و معده است سقوط  
 آشته اند و بعد از دلایل مطلق سده بر آن دلالت کند **و آنچه** از زور افتد همان دلیل بود و گاهی تب  
 هم باشد **و آنچه** از ضعف سپرد و جکرافتد و سبب آن ضعف ورم آنها باشد عدم دلایل  
 اوقات آنها و علامات سوء المزاجات بدان آشته اند و مع ذلك رنگ تن بسیار سیاه  
 باشد و آشته ها که و بول سیاه و کد بود و براز هم بسیار سیاه باشد **و آنچه** از کرمی جکرافتد  
 علامت سوء المزاج خارج کبد و تب و میل رنگ تن از سیاهی بزرگی و رنگ بول از سیاهی سرخی  
 در روشنائی لیکن در آفتاب از سرخی بزرگی مایل بودن و سلامت طحال بدان گواهی دهد **و آنچه**  
 از بزرگی کبد افتد علامت سوء المزاج بزرگی و کمی لون سواد تن و بول و براز و نبودن حوارة و  
 ضعف معده بدان آشته اند و کد **و آنچه** از غلبه ناپرسود انکیز افتد سبب آنها با عدم دلایل دیگر  
 بر آن دلالت باشد ستمی و مجرای را نقد ستم و مرضی دلیل بود **علاج** آنجا که ورمی باشد نخست  
 از زورم باید کرد و بدستور **و آنچه** که از ستمی یا مجرای بوده باشد برفع سبب مرتفع شود و  
 طریق مدد بجران همان نوع بود که در برفان زرد گفته شد **و آنچه** که سبب سوء المزاج کبد باشد  
 بدستورش تعدیل باید کرد و در ملیات و مسهلات و سایر تدابیر آن مسنفرات و معده  
 سودا داخل باید ساختن **و آنچه** که سبب حشمت های سپرد باشد نخست فصد با سلیق یا اسیم  
 دست چپ یا هر دو باید کرد و بعد از آن چند کوزه مسهل سودا دادن و یا خونی آب دادن و تخصیص  
 پیرایی که از سکنجبین افیمونی بسته باشند و در این اثنا کامی سکنجبین افیمونی که بخل  
 کرمی ساخته باشند دادن و تخصیص با آب یا دیان یا مانا، الاصول در صباها و در شبانگاه  
 مفید بود و غذا هم مناسب و معده سودا باید داد با سرکه کبر و اگر زیادتی تدبیر حاجت  
 آید در هر چند روز از این سفوف هلیله دادن مفید آید **بیش آن** بکند هلیله زرد سه  
 درم هلیله کالی دو درم افیمون یک درم ایاره فیقر نیم درم نمک هندی دانکی اینچلی کشته  
 باشد و زیاده و کم کردن آن بمقدار قوه باید که اگر شیرین باشد با افیمون و هلیله و غار فیهون  
 و نمک هندی مقوی ساخته کامی گناسب بود و دهندا فیهون آب و آب ترب و مزوج با آب بزرگ  
 کبر دادن مفید بود **و آنچه** که حرارتی یا تبی باشد و نیز مسهل و سفوف و غیره را با آب غلب



الغلب ولب کاسنی آمیخته باید دادن و غذاهای چاشنی کرده بخل کبری و سکنجبین افزونی  
 معتدل موافق آید **و انجا** که سبب آفر جگر و سپر نهرد و نباشد و ضعیف سابقا بمن باید کردن  
 و بنا بر بنا یا آسختن والله اعلم **و در سپرد** اغلب این مرض سوداوی بود و کانی از خوف  
 غلبه که قریب الاستحالة بود بسودا می افتد و نادرا بلغم و صفرا هم واقع شود و اینجاست  
 که می افتد و صلب کرده و اکثر این ورم در طرف اسفل سپر واقع شود جهت ثقل ماده  
 و خداوند این مرض را مطحول گویند و عوام آنرا استونه خوانند **علامه** این ورم صلابه  
 محل و کوفی و برآمدگی آن بود و رطاهرت شیب استخوانها و پهلوهای چپ و برآمدن درد از  
 چپ بحجاب باشد و دست و چپ کردن و یا شد که دم زدن مضاعف شود نفس بچکان  
 اندر کسین بواسطه قوه ورم و مزاحمت آن بحجاب و خون مطحول رقیق بود جهت میل زاید  
 غلیظ سپر و یا شد که کفهای دست و زانو و پاهای وی کرم باشد در غیرت بسبب سبب حراره  
 غریزی باطراف و اطراف پدنی و گوشهای او سرد باشد جهت ضعف مزاج آنها و قبول برده  
 سهوله و بسبب آن باشد که بر ساقها اثرها بر آید و گوشت بن دندانها خورده شود و دندانها  
 بریزد بواسطه میل خون سوداوی بنیابین و میل بخارات بدن ورم بنیابا و هرگاه مطحول را  
 اسهال خون افتد امید آن بود که بزودی تحلیل پذیرد و اما اگر کهن گردد بزلق الامعاء  
 استسقا ادا کند از جهت مزاج سرد و حراره غریزی ضعیف شود و ببول مطحول هر چند  
 غلیظتر و رنگین تر باشد بهتر بود و اگر نفلی و رسوبی متفرق در آب بینند بهتر باشد و کما  
 اندر دلیل خون فشرده بدید آید اما سزایل کرده و گاه افتد که بحران این آما س بر عاف باشد  
 و گاه باشد که اندر پس کوش آما سی کند صلب و بسبب آن بود که این آما س طحال با آما س جگر  
 اشغال کنند و این اسلم باشد **و انجا** که ورم کرم بود از تب و تشنگی و سوزش محل خالی  
 نباشد و در صفراوی این حالات پیشتر باشد و در بلغمی ملمس نرم بود و رنگ سفید  
 بسبب آن مایل بود **و انجا** که صلب شود مطحول ملول و مخزون باشد و فکرش برقرار نباشد  
 و عقلش مخبط بود و چون سپر از ورم بغایت بزرگ شود شکم بزرگ گردد و نفس نکو  
 کند و جگر ضعیف شود و رنگ بسبب و زردی کرایه بدن نحیف و کردن باران شود  
 و سر راست نگاه نتواند داشتن و هرگاه که سپر کوچک میشود بدن قوه میکرد بهمان  
 مقدار و سپر را با بدن این نسبت واقعت و گاه باشد که چون دست بروم میزند و آنرا  
 نیک بچسباند و فراغی در آن محل بدید آید و سبب آن بادی بود که در روده مجاور آن است  
 باشد بواسطه مزاحمت و منع ورم سپر از او و بدن جهت بسبب آن باشد که قولنجی بچشم مطحول



واقع شود و از جهت غلظت ماده مطحول از مرض نزلات ایمن بود و گفتند که هرگاه مطحول  
از درد سپر بنالدا امید سلامت بود جهت دلالت آن بر سلامتی حق سپر و با بقاء گفتند است  
که هرگاه اشتهای مطحول باطل شود و با بر از خونی سرخ ظاهر گردد و بر اعضای وی تپها  
سپید و قرمهای بیدرد بیدار آید در روز و نیم هلاک گردد **علاج** بدانکه در این ورم  
بترتیب تدبیر و دم کبدزد یکست لیکن اینجا چون فی واسهال بعسر واقع میشود و محل تیز از  
ابعد است و جوهر عضو از جوهر کبد غلیظ تر است ادویه که اینجا استعمال نمایند از داخل و  
خارج جمله بقوه تر از آنها باید و با وجود این لطیف تر و معتدل تر باید تا ماده را بکافه  
و سخونه غلیظ و محرق نسازد و اگر از وی تلخ و تیز با چیزها قابض آمیخته مناسب باشد  
و دستور لایق آنست که اگر از با سلیق دست چرب یا حبل الدماغ فصد کنند و بعد از آن اسیم  
ثمان جانب را هم بکشایند و خون بمقدار لایق بدارند و چون قوه بن باز آید باقی ماده را  
با سنفراغ بدفعات پاک سازند و در آن اوقات از شیر و اغذیه لایق دیگرانچر مناسب وقت  
باشد بکار بدارند و در تغذیه غذا بمقداری که ممکن باشد میکوشند و آب و آشامیدنی  
و خوردنی در ظرفی که از پنج گزیاب کبر تراشیده باشند دادن بسی نافع آید و آنجا که ورم صلابتی  
پیدا کند تدبیر قوی تر باید کرد **بیشا اینجا** در این مرض مطلقا نافع یا فزاید و طریقی استعمال  
آنها **مسهلات** بکنند هلیله زرد و سیاه هفت درم و نیم شاه ترچ هفت درم کرم مارو  
و پوست بچ کبر مجموع سر و دم تخم کاسنی و کشوت یکدم و نیم آلو و تمر هندی مقداری  
که اندک طعمی کرم و جمل را بجوشانند در همین آب تا شیر واری بماند و صاف بپالایند و  
سحرگاه یکشقال یا ربع فیکرا و یکدوم غاریقون حبساخته بخورند و صباح این مطبوع <sup>منقول</sup>  
بر باله آن بنیاشانند شقیقه سپر نیکو کند و و درم غاریقون با سکنجبین خلکری بخن  
شقیقه کند و اگر قرص ریوندا ضافه کنند و یا پنبه آب و سکنجبین ساده خورند اقوی باشد  
و چون حوائی باشد با آب غلبه لثلب و آب کسنه خورند و آنجا که اقوی باید با آب  
کرفس فنادیان و اندک زعفران و افستین دهند و اصل د خور و غافتا ضافه کنند  
**و اما سقوفا** بکنند برك جوجیه برك بید یا برك کبر یا پوست بچ کبر در سایه خشک کنند  
و از هر یکی مقداری سوده باشکر سرخ بر ناستا خورند و اگر پوست بچ کبر یا سکنجبین بخواهند  
لغو کنند ماده را بطریق بول و براز پیرن کنند **و اما اقراص** قرص قوه کبر قرص  
فیکشت قرص اشق پس از طعام خوردن انسب باشد **اما مغاچین** پر سیا و شان یکدم  
بر فیکشت مثلی و زوای خشک مثلی اینجا بلسکنجبین سرشته بکشد بود و این قون



و بولست پیچ که کوفته و پیخته و بعسل سرشته شربتی پیچ مشقال تریاق کبیر شربتی مغز  
 قطور یون کبیر و وج مثلی بعسل سرشته شربتی سرد دم و پیشه برناشنا و شبنا نگاه توان  
 خوردن **و اما شراب** سکنجبین عنصلی سکنجبین بزوری سکنجبین ساده خل کبری  
 شراب یناری شراب اصولی که اصل جوز مثل در آن نباشد و در دم و نیم با سرکه مزوج  
 بآب دو و افیه ما، عنب الثعلب باد و افیه ما، کوفرس و شکر شیرین کرده ما بر سکنجبین  
 خوش ساخته تخم ترب دو دم و نیم با سرکه مزوج بآب شرب تلخ قوی **و اما ضمادات**  
 بکینه سداب و فود پیچ و افستین و پوست پیچ که با جملہ اندر سرکه بنزد و گرم بریندی که  
 بر سر بنهند و بکینه با خرقه ری کلید الملک و در سر که بچو شانتند و برک سداب و بون  
 قدی کوفته بر آن ریخته چنان بنهند و اگر اشق داخل اینها سازند بهتر میزند باشد و  
 کبیت و اسفولوفند یون که پیچ کبر و حی است هم منفعت بسیار بخشد و بکینه غسل  
 و بر کاغذی کنند بمقدار محل ظاهر دم و خردل و کوفته بر آن باشند و بنهند و چنانکه  
 طاقت تواند آوردن بکنارند و برناشنا این ضمادها انفع بود و هر ساعت که سرد شود  
 تکرار باید کردن و گفته اند که ناپیست و یک نوبت آن ضمادات مقدم را تکرار کردن برناشنا  
 اولی بود و پنجمین بعد حمام و آبرن مالیدن آن بخمیره در شب بسیار و جنبانیدن محل  
 بقدر بدلت **و اما اغذیه** شوربا های مرغ جوان فربه که نخود مقشر و اندک برنج و کراک  
 در آن باشد و زیر براج چاشنی کرده بسر که کبی یا عنصلی و کوفرس داخل ساخته و گوشت  
 مرغ جوان فربه و یا برة فربه در آن جوشیده باشد و ناننی که تخم داشته باشد با سکنجبین  
 خل کبری و یا عنصلی و یا برک ترب و یا کبیر که و یا زیتون پرورده و سیاه پلا و مشهور  
 که کل که در آن باشد و اشباه اینها از اینچ در مالیحو لیام مذکور شده و از هر چه سود الیک  
 بود چون عدس و پنیر شور و اشباه آن پرهیز واجب بود **و اما میوه های خشک** تر انجیر  
 خشک مغز بسته مغز بادام مغز جوز فایند نیشکر خربزه انکور شیرین انجیر و موز انچه  
 خواهند در بین الطعامین خوردن میگو بود و انکور بعد طعام نیک بود **و انجا** که دم  
 بلغنی باشد ابتدا با استفراغ بلغم مشغول باید بودن و ازاد ویر و غیره که انجا مذکور شد  
 انچه مناسب است بکار باید داشتن و بعضی از تدابیر ارام معده و کبد را ملاحظه کرد  
**بسیار انچه** در این مرض خاصیت آنرا عظیم یافته اند شیخ گوید مطحولی در خواب بد که  
 یکی میگوید هر روز سرغفران بول خود که گرم گرم برناشنا بخورد تا صحت یابی ده روز چنین که  
 و منفعت تمام یافت **جالبین** گوید مرا این حال بود در خواب دیدم که یکی میگوید بی



نیمی که بر پیشانی کعبه کراتین نما میزنند یا نمک  
 بزرگه میزنند یا بچهها نقشه ساز و و در بچه در  
 نمودن دانند و دانش بر سر آن که نما میزند و  
 پیشتر از آنکه نماز و کعبه را به عقابا نماز بر این  
 نمند آنرا نشنیده نماز است و آنرا که هر روز  
 آن شخص را حکم کند یا نماز فرستادن یا ورنه  
 علم است و الله صیح علی السلام

لعل

18

نام و ک

البی

سورج و  
برده و

کرفتو

رفتی و

یہ ہے

ما منحو

رحمتی زیبا

وید

که میثا خضر و بنصره است چوب و از حبه  
روزی صحره یافتیم و این تدبیر بخایه مشهور و  
با سکنجین بخورد چند روز منفعة تمام  
میفند با شد و هم شیخ گوید بر مطحول تعلیم  
بعضی از اهل تجارت گفته اند که حکم و  
خوردن نافع آید و همچنین سپر ناسب خشنا  
سر کف خوردن و همچنین خاکستر خفاش را  
چهار فرس آن بجلد و گذاشتن تا چوکه بسپرد  
هر گز این مرض بودی جواله دوزی را در آتش  
بدست چوب محکم بگرفتی چنانچه پوست و  
بودی آن جواله و ذرا از این جانب پوست بزد  
بسوزد و مرض را دو کس دستها و سینه و سر او را  
بعد از آن جواله و ذرا کشید و مرض را شتر بشیر  
از درد و مدتی چوکه از آن رفتی و مرض صحره یافتی  
که سپر ناسب را در آتش گودی و چوکه بسپار از آن  
بود که در صبح چنانچه شبانه آخر ماه پیش از  
میشود بنام مرض و ما درش بر کاغذی سفید  
نویسند و آنکشتی آتش بر یک سر آن نهند و در  
پشت فاش را بر محل کنار سپر از شب پره بپزند  
بنهند بی جامه یا بر روی پیراهن و دعای شده  
چنانچه کناره طومار در گیرد و با هسنکی تمام  
در پیراهن هیچ اثری نشود و در فاش نیز جواله  
بسوزد و آب از عظیم بدید با تدبیر الله تعالی و  
و غش کند و آب بر روی او نهد و در او

١١١١١١١١

[illegible]

ع آمده بروداغ کن چنین کرده در اندک  
 و نافع است **این سیطار** کوئید مژه رونا  
 و همچنین خوردن سوده کب تبس با سیخ  
 عضل مدت چهل روز بغایه مفید بود و  
 رشتا و خشک کرده و سوده با سیخ  
 و خفاش خشک کرده و سوده با شکر برناشا  
 نیند آید و گفته اند که داغ نهادن بر آن از پ  
 ر و د نافع بود و من دیدم عربی مجرب را که  
 روی و محل ورم را که شیب برده بهلوس  
 کنار سپر کوبید در میان انگشت او در آمده  
 طبع دیگر برین کردی و لحظه بگذاشتی تا نیکو  
 و تدا بخند و سپر بدین طریق داغ شدی و  
 و بساها شد که در آن حین غشی میکند  
 من مرض او را طاری نشدی و مجرب را دیدم  
 صحه یافتی **و طریق این عمل** چنان  
 بودن و سخن گفتن شکلی را که اینجا مکتوب  
 و نویسد و آنرا بر بختد و در قاشقی چوب  
 پشت باز خواباند و دستهای او را محکم گرفته  
 چنانچه پشت محل ورم آن محسوسست  
 بپند و باد بر انگشت آهسته آهسته میزد  
 زد و آن هنگام در شیب قاشق با وجود که  
 ده بدینداید سپر زمرض و پوست محل  
 لب در آن حین طافه نیاورد و اضطراب  
 آوردن و آن شکال است

صورتی دیگر هم دیده شده و آن نیز همین عمل

و بحسب آن شکل دیگر اینست

1	2	3	4
5	6	7	8
9	10	11	12
13	14	15	16

[illegible]



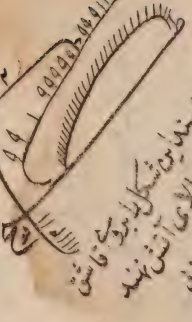
چشمه بوند هفت روزگار باذن الله  
و در میرود و بحر است ح ح نظری

1869

نیز چند روز سیر در جها رسید آخر ماه

اسم فلاں من فلاں  
برپاره کاغذ نویسد و برپاره

65



و از این

برای

ولست  
سواء ولا

فلسفه

5

در این کتاب

این را با بدخوشی  
بکار آید

و بعضی آن دفعه ای که در این نوبت نیستند (۵) والله اعلم و بعضی گفته اند که پوست بچ کبریا  
در تری بکار دی نیز نرم بخراند همچو تراشه تیرکری و آنرا بسر له کنند و همچنان بروم  
سپه رضاد کنند و من در هراه ضعیفه را دیدم که این علاج ترک طبیعی بدو فرمود و او هنوز  
شفیه نگرفته بود و مرض نوب بود و چون دوسر روز این ضما د بست بیکبار بادی در مقام  
دن او دیدم آمد و منتشر شد و از سر تا پای بر آئنا سید چنانکه پنداشتی باد در پوست  
دیده اند و مرض بد حال و درد مند شد و جمله اعضای او درد و اعیای پیدا کرد و بر هر جا  
از تن او که دست می فشاردند و می گرفتند آواز حرکتی باد و جل جل و می آمد بطرف بالا  
کرده چندانکه جلق می رسید و جشایی با آن بر می آمد و قرار می گرفت و بعد از آن شش ماه  
او را مسهلات میدادند و در غایه سیکردند تا صحت تمام یافت اما ورم هم با آن فعل بطرف  
شد و ما داخل ساختن آنرا در ضما دات بعد شفیه و گهنگی مرض نافع یافتیم و الله اعلم  
**درد سپر بادی** سبب حدوث ریخ غلیظه در سپر نصف هضم وی و ندایر بادانکه  
بود و این باد در جرم او با شدند در میثاغشا و جرم و فرق میثا این ورم میخی و خلطی سپر  
بدان کنند که اینجا هیچ کوفی نباشد و تمدد بیشتر بود از مسام و دست فشاردن سبک  
در دزیده نشود و علامه غلبه خلط در بول و براز و سحره بسیار ظاهر نباشد و غذا  
آن در حرکت سبک باشد و بول و کفک ناک بود و هیچ تب اینجا نباشد و اگر تبی این انفا  
افتد نافع بود و علامات ضعف هضم طحال و ندایر سابقه هم بدان باد کوا می دهد **علاج**  
اینجا مبالغه در استعمال محلات قویه چنانچه در ورم صلب معنوم شدن نافع آید و نگید  
نمک و ارزن و تخال و کم خوردن و کم ریختن ریخ خوردن و بر نشنکی صبر کردن و بجای آب  
کامی شراب کهن خوردن و قرص خردل و رس و کیتی بر سر طعام خوردن بغایه مفید بود و  
و احذر مالیدن که مرده بسی سودمند باشد و الله اعلم بالصواب **باب نوزدهم در ریه**  
**احوال روده از ترکیب صمغ و منفعة آنها و امراض آنها** و اسباب و علامات و معالجات  
اینها اما **کلیف وضع و منفعة آنها** بدانکه روده مطلقا عضو نیست عصبی و دوتو  
و بر هر نوعی از آن غشایی پوشیده است و با غشا های معده در یک سطح واقع شده اند  
و لیفهای روده ها همه از پهنای واقع اند تا بر دفع ثقل اعانه کنند الا در مغا آخر که در او  
از لیف جذب هم هست تا از امعاء مقدم جذب باقی ثقل کند و همه را پاک سازد  
و جمله روده ها شش صنف واقع اند و همه هم پوست دارند **اول** روده ایست راست  
بقعر معده متصل و بواب دهانه او است و این روده از قعر معده راست فرو آمده

*(Vertical text written diagonally across the page)*

ح	حاوید وید	ح ح د ر
ح	حاوید وید	ر ا س ح
ال	م م ر و	ح ح د ر
-	م م ر و	ا ف ا ح

رفع جمال بن طلم لربك  
سند و بر قاسق نو نهاده  
ربا ای طحال



و هیچ خم ندارد تا حوالی آن از بهر احشاد دیگر خالی نباشد و دفع او را نفال را آسان تر بود و  
هر شخصی طول این روده بمقدار عرض دوازده انگشت است و بدین جهت این را اثنا عشری  
گویند و **دوم** بدو پیوسته است و آنرا ضایع خوانند چنانکه نفال اندروی جای نگیرد و روده  
از وی بگذرد بواسطه رسیدن صفراء خالص از زهرم بدو و شستن آنرا از نفال بزودی **سوم**  
بدین ضایع پیوسته است و آن روده بود دراز و نوری بر نوری هم بر هم نهاده شده تا هر چه بسکی  
غذا داشته باشد و با نفال بدو آمده بود و بر تر از وی بیرون رود و اندر شکم و نوبهای وی میکند  
با هستکی با شقوق مساوی بقا آن حصه را از نفال جدا کرده بجزر کشد و نیز سبب جای باقی  
نفال آنجا مدنی بقاضای بحاجه برخاستن هر ساعت رنج ندارد و این هر سه صنف از باقی  
اضاف بجزر لطیفه و دقیق تر باشند و بدین جهت این امعاء را دقاق هم گویند چنانکه باقی  
که غلیظ تر اند با آنکه هر يك نامی دارند جمله را غلاظ هم خوانند و منفعه رفقه و لطافه اینها  
آنست که چون حصه از غذا با نفال بر اینها می آید بیشتر از آنکه بدیگر امعاء سرد حراره اعضا  
در این روده ها زود تر و بهتر تر تواند کرد و طبیعی در الجملة اینجا نیز حاصل آید که ممد طبع  
کرده و بر این روده ها هیچ پیر نیاشد بواسطه قریب اینها با عضای گرم و قبول اینها حراره آن  
اعضا را بزودی و در درون این امعاء رطوبتی که طبیب آنرا مروج الامعاء گویند بیشتر است  
و آن رطوبت است همچو آنها نشاسته که سطح داخل امعاء را آلوده است تا گذر نفال آسان تر  
باشد و سبب نفال کشیف و صلب بدینها نرسد و از گذشتن اخلاط نیز پیش نشود و منفعه  
غلبگی آن رطوبت در این امعاء خصوصاً آنست که چون صفرا صرف بیشتر بر اینها میگذرد  
خراش اینها را **چهارم** روده غلیظ بدین امعاء نوری بر نوری پیوسته است و از محل از وی  
در اوایل روده همچون خرطوم بسوی راست بیرون آمده است اندکی بطرف پشت مایل و او را  
يك منفذ بیش نیست آنچه بدو را آید از آن راه هم بدان راه بر آید و بدیگر امعاء رود و چنانکه این  
او را عور گویند و او همچون معده دیگر است و منفعه این آنست که آنچه از بقایای غذا  
با نفال مانده باشد اندروی بایستد و بعد کسب حراره از مجاوره جگر بخت تر شده معروف  
مجنذب گردد و اندر علة فتق این روده باشد که یکیش خایه فرو آید از بهر آنکه برك پهلوی  
افزاده است و بهیچ رباط پیوسته نیست **پنجم** بدین امعاء پیوسته است و آنرا قولون  
گویند و آن روده ایست غلیظ و بسوی راست آمده و نزدیک جگر رسیده پس بسوی چپ  
باز آمده است و فرو سوی کشیده تا نزدیک پیغولنه و آن چپ و باز سوی راست باز کشند  
تا برابر مرقه فطن و کوانش هم فرو سوی دارد و اینجا که بسوی چپ میگذرد چون نزدیک



سپهر رسیده است تنگ شده است و فرام آمده و بدین سبب است که ورم سپهر نگذارد که  
 باد از رودها با آسانی بیرون آید و محتاج شوند که بدست بمالند تا بیرون شود و نام قلیح را  
 از نام این روده اشتقاق کرده اند بسبب غلبه وقوع آن اند این روده و منفعت آن قوت  
 بمنفعه اعور **ششم** بدین پیوسته است و آن روده ایست غلیظ و راست که نه از آن  
 مقعده است و این را بسبب این راستی نهاد مستقیم خوانند و فراخی وی قریبست بفرخی  
 معده تا ثقل در وی جمع شود و در قضا حاجت بیکبار فراغ شوند و هر لحظه اندکی دفع نماید  
 کردن و این روده بر هر سه قطن اعتماد کرده است و بر بیرون این هر سه روده غلیظ سپه  
 پوشیده است و جمله روده ها بر باطنها با مهرهای پشت پیوسته باشند پیوستنی که آنها را  
 بر نهاد خویش بدارد و ثقل اند روده قولون و اعور عرض گردد و بوی بگرداند و بر نهان  
 روده مستقیم که مقعده است چهار عضله بگردوی درآمده است یکی از آنها مقعده  
 فرام کشیده دارد تا ثقل بی مراد بیرون نشود و دیگری بر بالای اوست و در وقت دفع ثقل  
 قوه کند تا تمام بیرون شود و هر دو سر عضله دوم مردان را برین قضیب پیوسته باشند  
 و دو عضله دیگر بر ویست نهاده است بر بالای عضله دوم و این هر دو مقعده بر جای  
 خود آرند و هرگاه در این دو عضله سستی پیدا شود مقعده بیرون خیزد و الله اعلم  
**و اما امراض امعاء** و اسباب و علامات و معالجات اینها **اسهال** سبب فن شکم  
 یا هوایی بود مضغ قوتها و رفیق کننده بادها و کشاننده مسامها و یا امتلائی بود  
 از بعضی اخلاط و تیرد و عروق تن و قوه طبع در دفع آن براه امعاء یا قوای بی باشد در  
 اخلاط و اعضا و فرسودن طبیعت آنرا بمعده و امعاء یا قصور بود در حال عضوی  
 مخصوص چون معده و جگر و ماساریکا و سپهر و زهره و دماغ و روده و یا در وقت مسهل  
 و یا ملیتی یا از لقی یا مکره وی بطبع یا اثر دوا یا سمی بود بر بدن اما اسهالی که از این نوع  
 چیزها واقع شود مدام که موجب تغییر حال عضوی از قانون طبیعی نگردد و برخلاف  
 قوه خود عملی ننماید اخلاط در این مرض نباشد و همچنین اسهالی که از نگراری و شوق  
 نبود و همچنین اسهالی هیضی و عرشی و بحرانی مدام که با فراطین بخامد و اخلاط  
 ضالحه را نکودانند **و بدانکه** سبب شدن مرض معده و اسهال را چنان بود که چون  
 معده بسبب موانع نتواند که در غذای کوی تصرف نماید و کیلوس مناسب حاصل کند  
 اعضا از آن منتفر گردند و آنرا بخود نکشند تمامی آنرا و یا بعضی را و آن معده کران آید  
 و آنرا با مغادر دفع کند و امعاء نیز از آن نفرت کنند بجهت ناخستگی بیرون فرستند و باشند

صابع ۴



رطوبتی لغزنده بنامی سطح معده آلائیده باشد و غذا را قبل از آن هضم فرو میبرد  
 و باشد که اخلاط و مواد فاسده غلبه معده آید و دافعه بعدد طبیعت الحال کلی آنرا دفع  
 کند و باشد که آن مواد و اخلاط از قبیل ریز و خون و آناس و جراحه و ریش معده و اعضا  
 مشارک آن بود و سببیت امراض کبد مر اسهال را چنان باشد که چنانچه در یکموسم  
 مانعی تصرف نتواند کرد و یا تصرفی قلیل کند طبیعت اعضا از آن متفر کرده و بعدد  
 معهود منجذب و مدفوع نشود و بر جگر کران گردد و طبیعت جگر آنرا از خود دفع کند  
 و بواسطه یقا باز نکند و بواسطه یقا آنرا با مغا فرستد و مغا آنرا دفع کند و باشد که  
 سبب مانعی جذب کیلوس نکند و هم از معده و یا مانع یقا با معارود و اگر ریزه فرجه یا خون  
 جراحی و یا شکاف عری در عروق آن مجتمع گردد ویم بدین طریق اغلب من دفع شود و سببیت  
 مرضهای مانع یقا مر اسهال را هم قریب بدین نوع تواند بود و سببیت سینه و زهره  
 مر اسهال را چنان باشد که سودا در سینه غلبه گردد و بعدد پیشتر از مقر ریخته شود و از  
 آنجا با مغا من دفع گردد و باشد که در معده با غذا مختلط شود و آنرا متغیر گرداند و طبیعت  
 از آن متفر کند و قبل از تمام هضم با مغا فرستد و همچنین صفرا در زهره غلبه شود و با مغا  
 ریزه از منفذ معین و یا معده آید و از آنجا با مغا رود و باشد که از هر دو طریق من دفع گردد  
 و سببیت دماغ مر اسهال را چنان بود که نزله معده فرو رود و طبیعت از آن متفر کند و  
 آنرا با مغا فرستد و یا انزال من دفع گردد و باشد که در معده غذائی باشد که آنرا ماده  
 ناله فاسد کند و طبیعت در آن تصرف نکند و با مغا من دفع گردد و باشد که آن ماده جا  
 بود و مزاج بعضی مغا را فاسد سازد و دافعه پیوسته دفع آن طلبد و سببیت روده  
 مر اسهال را چنان بود که قوه امساله آن بسبب زلق یا مرض دیگر ضعیف شود و هر چه  
 بدو آید نفوذ بکند و باشد که از ریش آن ماده دفع شود و باشد که بسبب آفتی اندک کرده  
 محلی از آن باشد مواد با نخا غلبه میل کند و طبیعت دفع آنها طلبد و باشد که سر رکی  
 از وی بکشد و خون من دفع گردد و اسهال و علامات امراض این اعضا که سبب این  
 مرض اسهال واقع اند سوی روده سبقت ذکر یافته اند و تحقیق هر یک از محالش باید  
 نمود و اما اسهال و علامات امراض معام در این باب مبین گردد و دلایل مطلق امثال  
 در اول باب پنجم مذکور شده است و در بیان موجبات اسهال با علامات در جمعی دئی باشد  
 و آن نیز سبقت بیان یافته **علامت** پنجم از هوا افتاده بود اختلاف الوان و قوام براز و اگر  
 بقی و کوبوی و لزج آمدن و در کرمی و آخر روز بیشتر شدن با کرمی و سستی هوا ملات



وعدم عاده مرض بدان بلکه عاده بضدان و لزوجه عرق بدان گواهی دهد و اگر تعقی اندک  
درهوا باشد تبی و یابی مانند با این علامات یا بود و ضعف مرض پیشتر از مقتضا  
مرض سهالی باشد و مر این مرض را عمومی نیز واقع بود و این قسم لا سهال قلبی اعتبار توان  
کردن **و اینجا** از امتلا بود یا پچیدن ناف باشد پیوسته و بنویساید و این چنان باشد  
که هر بنی دو روز یا سه روز سهال کند پس باز ایستد و مرض پندارد که بر طرف شدیکر  
بار باز آید و چند روزی باشد و گاه بود که یک هفته بر حال تن درستی باشد و گاه بود  
که بدست روز تن درست باشد پس بنویس سهال باز آید و مرض چنان تصور کند که بنویس  
مرض طاری شد و باشد که بر از بالوان مختلفه باز زد کرد و جمله بار را خفه بافتن بود  
و فرق میثا انکه ماده از جمله عروق بحکروجع کرده و از آنجا بیا ساریقا و روده آمده  
و انکه ماده آن در حوالی معده بود و بعد ریخته و از آنجا با مغا آمده است که اول  
با کیلوس مختلط باشد و رفیق بود و ورم با غذا و فضل دفع شود و غلیظ تر باشد **و اینجا**  
از معده افتاده باشد اگر از بطلان هاضمه بود در فضل اثر ضعیف هیچ نباشد و اگر از ضعف  
هاضمه و یا ماسکه افتاده باشد در فضل اندک اثر هضم معده پیدا بود و چون سبب این  
ضعفها و یا بطلان بلغم غلیظ بوده باشد که سطح معده را آلایده است در بر از بلغم  
غلیظ لزج ظاهر بود و غلبه ترو و تراز مقدار و مده لایق دفع شود و اگر خلطی بکرون  
سودا و صفرا سبب بوده باشند در بر از بدید آید و سایر علامات غلبه هر خلط واضح  
باشد و اگر سبب منع اتمام هضم معده غلبه تولد باشد باشد قراقرش کم و معده بعد غذا  
با وجع معده شاهد آن شود و اگر قوه دوائی مسهل در سطح معده جای کرده باشد و  
مدد موجب این فعل ساخته مقدم مسهل قوی و عدم دیگر استناد دلیل آن بود و اگر پیش  
و ترم سبب ضعفها بوده باشد چونک و پوستهای فرجه و بر از با علامات آنها ظاهر بود  
و اگر آماس سبب بوده باشد دلایل آن واضح بود و اگر آماس سرکشاده بود و ریم و خون  
در بر از بدید باشد و بیست افتد که ریم از عضوی دیگر معده آید و با مغا منفع گردد و در  
بر از ظاهر شود و باشد که از سینه یا جگر یا حجاب بروده دفع شده باشد و علامتهای  
علامه ورم محل آن بود **و اینجا** از جگر افتاده باشد اگر از بطلان هضم آن بود سهال اکثر  
محض باشد و جدا از فضل آید و اگر از ضعف هاضمه و یا ماسکه آن بود اندک اثر هضم جگر  
در آن بدید باشد و در ضعف ماسکه کیلوس در جگر اندک زمانی بماند و اگر از ضعف غیر  
بر از غسالی بود و اگر از ضعف جاذبه بود بر از غلبه ترو یا کیلوس میخیزد و آید و اگر سبب



ضعفها سده یا درم بوده باشد همین علامات با علامات آنها ظاهر بود و اگر سردی در کشتن  
 بود و خون هم در بر از ظاهر گردد و اگر رگی در جگر اتفاقا ترکیده باشد یا سر یا زکرمه بسبب  
 سوء المزاج که بر باز خونی صرف و غلبه آید و اغلب اینها در آخر سیاه و غلیظ شوند همچو در  
 شراب و در جگر علامه سوء المزاج ظاهر بود و در شکم و در روده هیچ آفت نباشد و در نکه  
 و اگر اسهال موی کبدی یکروز یا دو روز حبس شود و باز عود کند و اینجا که خون در جگر از  
 جهت سوء المزاج حار سوخته گردد و اخلاط با آن کداخته شود و با مغا منفع گردد بر از صید  
 باشد و علامات غلبه حراره کبد با آن ظاهر باشد و اگر کوئی آید و گاهی اندک خونی هم با آن  
 یا ربود و گاه باشد که خلطی محرقا ل حال در جگر متولد گردد و خلطی آنرا بخورد و خونی فائز  
 آن با مغا منفع شود با التهاب و حده در نواحی کبد و باشد که بعضی از جرم جگر را بخورد  
 و قطعه قطعه از آن جدا گردد و طبیقه آنرا بوجهی با مغا اخراج کند و در بر از پاره کوشنی که  
 با آنش نکند و در آب حل نشود با عروق صفار غلبه ظاهر گردد و بسبب آید اندک قطعه  
 بزرگ از این نوع در بر از ظاهر شده و آن شخص زنده ماند و صحت نیافت و حکما را در خروج  
 اینچنین چیزها از عروق ضیق اختلافت بعضی چنان دانسته اند که جرم جگر بحراره غایب  
 و حده خلط الحال کداخته شود و بداخل مغا ترشح کند و اینجا باز منعقد گردد بهمان  
 وضع چه کوشش آن بخون بسته ماند و این صوره را در عروق مشکل تصور توان کرد و  
 گویند که لحم مذاب از عروق با مغا میرود و عروق دفاق هم از آن میکند و بر بنفید تسلیم  
 باز هم چون منعقد میشود و بعضی چنان دریافته اند که چون قطعه جگر بخارج مغا  
 رسد طبیقه لیفها آنرا بجهت دفع آن از هم بکشاید آن مقدار که چون جرم بداخل آن در  
 آید و بعد از آن لیفهای روده بحال خود باز رود و این هم بعید نیست و اگر هر دو نوع  
 با مغا اعتبار کنند فی الجمله وجهی دارد و فرف میثا اسهال معدی و کبدی در بعضی  
 مواضع اشتباه آنست که در مطلق کبدی نسبت با معدی خلط منفع بیشتر باشد  
 و عدد مراتب آن کمتر بود و بعد ثقل آید غیر مختلط و بی تعفن باشد و هر مجلسی دفعه  
 بمدتی دراز تر اخراج یا بد و فرف میثا اسهال طحالی و اسهال سیاه که از اخلاط محترقه  
 و یا کشادن سده باشد آنست که خلط محرق سخت سیاه نباشد و بقوام غلیظ تر از جمله  
 بود و خلط سوداوی سیاه تر و رقیقه تر باشد و بوی بد نکند و اینجا رسد آید متعفن و  
 بوی باشد و گفته اند که اسهالی که از اخلاط محترقه باشد چون بسبب میل کنند نشان قوه  
 طبیقه و امید خلاصی بود و بعد از آن بزودی زکرمه و صحت بدید آید **و آنچه** از ما ساریا



افتاده باشد هم قریب بکیدی بود لیکن چون اکثر سده یا ورم آن سبب شود فرق بعلا  
 آنها باید کرد چنانچه در بحث امراض کیدی مبین شده و گاهی که سده قوی بود و هیچ اثر  
 هضم جگر در بر از کیلوسی بدید نباشد و در جگر هیچ کولی از غذا بدید نیاید و هزال زود غلبه  
 کند **و آنچه** از سپهر افتاده باشد بر از سوداوی بود بی نق چنانچه تقدم ذکر یافت و  
 وحشته سپهر و غلبه سودا بدان شاهد بود و گفته اند که هرگاه اسهال سوداوی در ابتدا  
 مرض که واقع شود بر زمین بجو شد همچو سر که کشنده باشد چته غلبه حده و احتراق ماز  
 و اگر بوقت بحرانی فسد ممکن البر بود زیرا که در ابتدا این چنین خلطی سوخته حاد  
 دفع جز بر سبیل اضطوار طبیعت اخراج نیابد و بعد بفتح بقوة طبیعت اخراج باید **و آنچه**  
 از زهر افتاده باشد بر از صفراوی بود و غلبه حراره مزاج و جگر و ناپه صفرا انگیز  
 و یا تقدم حمی غیب و محقر شاهد این مرض مراری و دلیل غلبه کردن صفرا بود **و آنچه**  
 از دماغ افتاده باشد نزل و میل آن بدرون و ظهور رطوبات بلغمی غلبه در بر از زهر  
 بودن اسهال در صبا حما و بعد از خواب در از زور زود آمدن و بعد از آن بتدریج  
 شدن و در شب کم بودن یا نبودن بدان دلالت کند و باشد که ماده تیز که نزل سبب  
 امعا کرده و آهنگام علامات نزله کرو یا اسهال دمای ظاهر بود و نوازش بهمان طریق  
 مذکور محفوظ باشد **و آنچه** از زهر افتاده باشد علامات امراض روده بدان  
 کند لیکن اینجا که سبب ضعف ماسکه و اسهال رطوبتی بود غلبه و لزج که سطح آنرا  
 بچمه که آمدن صفراء شونیده بر روده در بر از ظاهر کرد و این نوزی که نزل معده  
 نباشد چته تولد این بلغم در معده و آمدن از اینجا با امعا و اینجا که سبب معا با فرخه آن  
 سبب اسهال باشد علامات آنها چنانچه بعد از این بحث مبین گردد و با ظهور خون و  
 پوستها در بر از قرین **و اگر** سبب اسهال کشاده شدن سرگی بود از عرونی که در سطح  
 اندرونی امعا مستقیم است بر از خونی بود صرف و که ظاهر شود و عدم آفات دیگر  
 اعضا و عدم آفر روده در غلبه سبب و عدم علامات سوء المزاجات مطلقا بدان گوی  
**و اگر** سبب باد بواسیر باشد بر از بانفخ غلبه و قرا و بقا بق دفع شود و در سحرگاهها  
 بیشتر میل شود با خون و بیخون باشد و علامات باد بواسیر آن ظاهر بود و گفته اند  
 که هرگاه اسهال مائی همچو مریم شود و یا غسالی کرد و خطرناک بود و وقوع اسهال  
 بیکیار بعد از امراضی که بحرانی باشد نشان بدو و هرگاه مسهل را غذا دهند  
 غذا در بنضرا و هیچ قوه بدید نیاید دست از علاج او باز باید داشتن **علاج** بدانکه منع



اسهال مطلقاً برنج و جرم بیشتر کرد **یکی** استعمال فواض و این گاهی باید که مجاری با قوه است  
 رطوبات ضعیف شده باشد **دوم** استعمال معربات و این گاهی باید که دهن مجاری  
 عرق کشاده باشد و یا خواشی در سطوح شده باشد **سوم** استعمال مغلفات و این  
 گاهی باید که مواد رقیق و سیاه شده باشند بنفسم **چهارم** استعمال بخندان و این گاهی  
 باید که در مواد حدتی و لدغی باشد **پنجم** مایل ساختن ماده بخلاف جهت امعا و این یا  
 بتعریق بود اگر ماده رقیق و قابل آن باشد و یا بقی بود اگر ماده عسر التصعد نباشد و یا باد  
 بود اگر ماده قابل آن باشد و یا بجم نهادن بود بر اعضای بالا این و بر شکم اگر آنرا مانعی  
 نباشد چون این معنی واضح شد **بیاید دانستن** که اغلب انواع اسهالها که ذکر کردیم  
 بحقیقه عرضی اند مرض سابق را که از اسهال آن شمرده اند چون سدی و وری و زلفی و امثال  
 آنها ولیکن چون این عرض در اکثر اوقات و احوال است از آن مرض بنا برین عرض را مرض  
 عذکره اند و علاج جهته این مقرر ساخته و تدابیر آن امراض را جزو علاج این داشته اند و  
 علاج مشترک فرموده و بسبب افتد که طبیعت را اسهال خوی شده باشد و با وجود رفع سبب  
 منفع نکرده و بعلاج دیگر علیحدّه محتاج باشد و با آنکه این فعل اسهال موجب مرض دیگر  
 شده باشد که آن نیز ممتدوی بود چون سحی که از گنده شدن اسهال و غلبه مرور اخلاط بر امعا  
 واقع شود و وحشتهای آن موجب میل و تحریک مواد بدان موضع گردد و در علاج ملاحظه  
 و مراعات جمله احوال لازم بود و اصلاح این مرض از روی کلیه خصوصاً بعد اصلاح امراض  
 سابقه بتقیه هضمها و قوه ماسکه و جاذبه بیشتر کرد و قانون تدابیر خاصه این مرض است  
 که اگر چیزهای خشک را که در این مرض میدهند از تخمها و دانهها و مغزها و اغذیه مثل تخم  
 خنثیاش و برنج و ماش و مغز جوز و قروط و نان و بلوط مثلاً جمله را با آتش بریان کرده  
 یا بوی داده دهند و شیر نیز از این تخم بریان کرده گیرند و میوههایی را که اینجا میخورانند  
 مهر را در شیب خاکستر کرم پنجه چنانکه روی آنها بسوزد اندکی دهند چون خربزه و بوی  
 و سیب و مرورد و انار و اگر بعضی را در خمیر کوفته بریان کنند بهتر باشد و آب و شیر و روغن  
 و اکثر اوقات خام را که استعمال کنند مهر را سنگ تاب کرده یا آهن تاب کرده دهند  
 و از مضغفات احشا و معده بر خند باشند و حرکه عینف و روز نکند و چیزهایی که تیز  
 و تند و گرم کننده خلطها باشند دهند مگر که ضرورتی عظیم باعث آن شود **و طریق** علاج  
 مطلق این مرض آنست که با این رعایت مذکوره رعایت امراض سابقه قویتر نکند و تدبیر را  
 مرکب سازند **و اما** آنجا که سبب حدوث اسهال هوای مضغ غیر معناد یا متعفن



باشد تبدیل آن باید کردن و اگر میسر نشود تعدیل آن بدستوری که در جمیع دق و جمعی و بانی  
و غیرم گفته شده باید کردن و تریاقات قابض با مغلفات دادن و مالیدن و پیوستن  
آب سرد نشاندن و بر سر او ریختن و یا کتانهای ترد و توی بر تن او پوشیدن و بجز  
آنرا خنک داشتن و اطراف را بستن **و اینجا** که سبب امثال باشد در اوقات ایستاد  
اسهال اگر خلط فاضلی یا بند شقیه کنند و غذا را بعادة که سازند و بر بالای غذا سر  
یا کلفند و امثال اینها بخورند و آب که خورند و یا نشکنی حتی صبر کنند و یا اندک کافور  
آمیخته خورند **و اینجا** که سبب امراض معده باشد نخست علاج آن باید کردن بدستوری  
که در مجلس مذکور است لیکن مرض چون اسهال است رفع اسهال آن بمسهل و ملین  
و حقه باشد مدام که مرض ضروری عظیم واقع نباشد و از آن پیمی نبود جایز نباشد  
و عند الضرورة مسهلان عاصره اولی بود چون هلیله و بلبله و کل و امثال آنها اگر کما  
نباشد و از آن پیمی نبود و کامی که سبب آن سبب بود منع اسهال بقوابض محض و بوار  
نشد باید کردن که ورم را زیاده سازد و ترکیب دوا در جمل احوال لازم باشد و کامی که سبب  
قوة داروی مسهل باشد که در سطح معده مانده بود ندب فراط عمل بنوعی که در بحث تدبیر  
استفراغات سبقت بیان یافته باید کردن و فی کردن اینجا اگر قوه باقی بود بغایت نافع  
و همچنین فادر هر جوابی درد و غ سائیده خوردن و کامی که اسهال سوداوی بود نخست  
فضدا سیلم موافق آید و بعد از آن معنیات سودا و معدلات مزاج دادن مناسب باشد  
و اصلاح حال سپر زید ستوریش لازم بود اگر کچمر بر سپر ناکند و بکچمر داغ کنند عظیم  
نافع آید و اگر صفرانی معده می ریزد و مندفع می گردد علاج آن مزاج مراری باشد و  
فی کردن اینجا بسی نافع آید و زلفی بعلاج زلق مرتفع گردد و طریفش در ضعف معده  
گفته شده **بیان حبشی نافع** بکینه موقوفه و اینون و چند بیدستر از هر یکی یک دره  
آب مورد حبس از هر یکی مقدار فلفل شربتی از آن مردم رسیده را هفت حبس باشد  
کودکان را دو حبس و ده ساله را چهار حبس و بعضی حکما بجای قرفه تخم کرفس کنند  
و اگر ضعف هضم از باد جوف معده باشد علاج وجع ریجی و غلبه جشا غلبه کافی بود  
**و اینجا** که سبب امراض کبد بوده باشد علاج آن بدستوری که در مجلس مذکور است  
باید کردن با ملاحظه و رعایت جانب اسهال و در رسیده و ورم را استعمال قوابض قوی  
و فی مصلح مفتخ و منطخ و چیزهای سرد بالفعل بر چند باید بودن چنانچه در ورم  
تصريح یافت و خداوند اسهالی غسالی را خدا جز کشاکش سباده نباید دادن و آن نیز



در روزی دو نوبه یا سه نوبه توان دادن و اگر این هضم شود جا و رس مقبضه یا پیست جو  
 پنجه یکجور در پیست جزو آب توان دادن و اقتضای بر خوردن موثر منقی در این باب عظیم  
 نافست و شیخ و بسبی از مجربان این تجربه کرده اند و خداوند اسماال دموى را سفوف الطین  
 و آنچه در بسبب خون زخمها و جراحتهای درونی چندین جای تکرار ذکر یافته دادن  
 نافع بود **و اینجا** که امثالی هم در خون بود فضا از عرف مخالف جانب کبد مفید باشد  
 و من چندین اسماال دموى در سردی هوا پنجه بزره فایزیه شیرین بریان کرده با فراطه  
 و غذا پلا و خشک کر نمک و جغرات کاوی نازنه بر آن ریخته در حین گرمی پلا و و همچنان  
 دادن علاج کردم و خوربزه گومر را حخته بگرم کردن نیست غلامی زنگی در زمستانشش  
 روز اسماال خونی و بلغم یا اندک تر خوری بود قدی جوز بوا بدو خوراندیم بهتر شد و  
 تکرار کردم صحت یافت و چندین را دیدیم که بعضا ده خرقوله صحت یافت چنانچه روز  
 اول یکقاشق خوردند و تا هفت روز هر روز یکقاشق اضافه کردند خون بر طرف شد  
 و آنرا که این اسماال از حرارتی و خلط حادی افتاده باشد آب سخت سرد بر آن شستادند  
 و بر جگر او طی کردن و شربتهای سرد سرد کرده را خوراندند و شراب خشخاش و تخم  
 خشخاش و شیر آن در آش جو و کشکاب دادن نافع آید و همچنین قرص کافور و قور  
 طباشیر جماضی دادن مفید آید و اگر در اسماال خون اطراف سرد گردد و روی زرد  
 شود و نبض سقوط کند و غشی افتد و شکم برانند بی خون معلوم گردد که خون در شکم بسنه  
 شده است و علاج آن بدستوری که در بحث فی خون گفته شده باید کرد و هرگاه خلط  
 محترق در جگر پیدا آید و جگر را بخورد در تغذیل مزاج و دفع خلط مفید است مقدار که توان  
 باید کوشیدند و غذاها و شربتهای لطیف خنک تر یاقی باید دادن و جدوارد آب  
 خرقوله و طین محنوم و یا فادره در دوغ آهن تاب کرده در این باب نفع جامع و ظاهر  
 دارند و تخم خرفه بوی داده و بزر قطنوای بوی داده از هر یکی جزوی در شراب ریواس  
 با صندل شیر لعاب گرفته دادن بسی مفید آید و جگر دلق را خشک کرده دادن و پنجه  
 جگر سبک بچرا دادن بخاصیته نافع آید و ضمادات تر یاقی بر جگر نهادن هم بسی مفید  
 بود و محذرات تر یاقی دادن هر روز یک وقت و دو وقت نیکو بود و شیاف حقنه  
 خنک تر یاقی فایزیه مفید باشد لیکن ادخال محذرات در حقنه و شیاف جهنم این  
 مرض اسماال مطلقا جایز نباشد و شیخ گوید که یکی را دیدم که شیاف افیون برداشت  
 و هلاک شد **و اینجا** که سبب امراض اسماال ریقا باشد هم بدستوری که در کیدی بدان



اشاره شد عمل باید نمود و ضمادات بر محل که میثا جگر و معاستا فکند **و انجا** که اسهال  
از غلبه صفرا باشد که از زهره می آید نخست جگر را خنک باید ساختن و اگر صفرا سخن  
غلبه باشد بطبخ هلیله زرد و خرما هندی استغراغی و لا مناسب بود و بعد از آن تغذیه  
مزاج و لشکین اسهال بکشکاب سفوف حب الزمان و دوغ سنگ تاب کرده و شراب  
خشنخاش و اقراص طباشیر و کوارش سمناف و اسبناه آن و اگر قدری پست جو یکدیگر و مقدار  
دو درم خشنخاش با آن بیا میندود و آب نارترش و اندکی شراب یا اندک آب ترشی سمناف  
یا اندک دوغ آهن تاب کرده بدهند اسهال صفرا باز دارد و کفک بغدادی سوده مقدار  
چهل درم اندر سبکاج گوشت کا و یکشنبه از روز ترید کنند و بدهند نافع آید و ضماد که  
از صندلین و فوفل و کل سرخ و مازو و کلنا و کل رمنی و افاقیا حمله را کوفته و بکلا  
یا آب برك مورد یا آب جوتر سرشته ساخته باشند بر جگر نهادن مفید باشد عورتی را  
بعد سقط حامله در تابستان درری اسهال صفرا شد و در شبان روزی قریب پست مجلس  
رفتی بعد سر روز بغایت ضعیف شد و هر لحظه غشی کردی بی تحقیقان حضرت فرمودند با آید  
جوانی در دوغ ساییده بدو خورایند اسهال و غشی حمله بر طرف شد و باندک مراغه  
صخره یافت **و انجا** که سبب نزله بود سدد نزله بدستوری که در مجلس مبتین شده باید کرد  
و بعد خوابت فرمودن و مغزیات چهره مجلس شکم بعد منع نزله بکار داشتن در غذا و شراب  
و دوا و از قوابض عقیص دور بودن و برش عشا و حب نزله بر لای غذای مناسب چون شیر  
تاب کرده و رسته شیر تخم دار و یا لوده اطفال و یا پنجه برده پنجه و کشکاب اسبناه آن نافع  
آید **و انجا** که سبب زلق لامعا باشد پنجه در تنه زلق معده گفته شده موافق آید و ضماد  
که از کندوم و مصطکی و صبر و افاقیا و شب و لادن و انیون و بذر البیج با چند برابر آنها  
آرد جو سمناف و کل سرخ و کلنا و سنگ و عصا دره حبه التیس و حمص و عنص و میا  
و عصا دره مورد حمله را بهم سرشته ساخته باشند بر شکم طلا کردن و گذاشتن تا بر انجا  
خشک شود بسی مفید آید و اگر چهرت نیز باشد که این طلا نیکو آید **و انجا** که سرگی در امعا  
بکشد و اسهال خون افتد از او نیز که چهره بسین خون جراحتهای درونی مذکور شد  
استعمال باید نمودن از داخل و خارج و از حرکات عینیه بر چند باید بودن و احتقان  
بعضا دره خرقوله بغایت نافع آید و ضماد که بر شکم نهادن خون را بپندد **و انجا** که سبب  
بواسیر بود نخست علاج باد بواسیر بدستوری که در مجلس مذکور میکرد باید کرد و صلاح  
او را پنجه کوسفند جوان خورایند با قدری از تربیدان و کامی از آب آن حفره کردن مفید



آید و بسینار کس از بدن مداومت خوردن یا بچهره صباح از مضره و وحشته آن بادامها و غیره  
 اسهال مضره خلاصی دادم و از این جمله دوستی داشتم شصت ساله و چندین ساله و از این  
 مرض بود اما در شبها نروزی سه چهار کمره بیشتر زرفتی درنا بستانی در هراه این مرض بر او  
 غلبه کرد و به نوبه و بیشتر رسید و بسی ضعیف و قصور هضم در او بدید آمد و هر علاجی که  
 در اسهال از قوابض مضره دادن مفراست و از فالوده اطفال دادن و خشخاشیان و غیره  
 و امثال آن کردند فایده نداد بلکه قوابض مضره بود آخر فقیرا استغاثه کرد این ندیده فرموده  
 بمده یکسال فریاد شد و بقوه و در بانی اوقات روزانچه خواستی خوردی و اگر دوسر روز  
 یا بچهره نیافتی بار دیگر شکمش بیشتر غده کردی و چون قطع آن بالکل ممکن نیست جز  
 تقلیل آن و تعدیل مزاج طمع نباید داشتن و بمدار باید گذاشتن اینست در جمله بنیان  
 تدابیر انواع اسهال و جمله آنچه در علاج اسهال کودکان سبقت ذکر یافته حجه مردم رسیده  
 عظیم نافع و آزموده است و استعمال هر دو اینها مناسب هر مزاجی و هر محلی برای  
 طبیب نا هر متعلق بود و آنچه در علاج سحج و قروح امعا گفته میشود هم معینی باشد این  
 تدابیر و بعضی از اصحاب بخار آب گفته اند که شش شغال بریان کرده صاحب اسهال کنند  
 نافع بود **و جالبین** کوبیده بنیر شور قدید چون بشویند مسحوف چند آنکه شوری آن که شوره  
 و بر روی انکشت فروخته آنرا بریان کرده بخورند نافع بود و اگر سوده شسته و برشته آنرا  
 با شراب مورد با عصاره قابض یا شراب هی شیرین یا امرود شیرین بخورند نافع آید و گفته  
 که معده شتر مرغ را خشک کرده و سوده و در دم از آن بر آب سفرجل یا رب اس دادن نافع  
 بود بخصوص اسهالی که از سستی معده باشد و گفته اند که از گوشتها گوشت کبوتر بچه  
 و گوشت دراج و تیه و ویک که آنرا بنار دان و زیره و کشنیز کباب سازند غذای موافق  
 بود مسهلین را و لیکن در آخر توان دادن و اما در اوایل ناممکن بود از گوشت و چربی  
 و هر چه تری فراست خذ باید فرمودن و بعضی گوشت سگ بچه را بچند در اسهال خوب میدهند  
 و عظیم نافع می آید و همچنین سوبیایی که از گوشت سگ بچه ساخته باشند میدهند و مفید  
 و احقان بطبیخ گوشت سگ هم آزموده است و بعضی خونی را که از درون شکم کوسفند  
 بوقت شکافتن بیرون می آید آنرا بریان کرده میدهند و بسی نافع می باشد و بعضی روده  
 شتر را خشک کرده و سحق کرده با گزنکین سوده سفوف میفرمایند در اکثر اسهالها نافع  
 می باشد و شقل بکرانکبین بلوطی هم آزموده است و همچنین بجزئیهای سنگ اشکن و باری  
 که خارورک می باشد آنرا ساییده در جین خشکی همچنان سفوف کردن در شبها و کاه



در دفع یا شیر سنگ تاب کرده خوردن عظیم نافع آید در اکثر اسهالها و بعضی آرد بلوط در  
نان میکنند و میدهند بسیار فایده میدهد و آرد کنار نیز آزموده است و بعضی زیتون  
پرونده میدهند و نافع می آید و شیخ گویند نیم درم از محرق ملح چنانچه سیاه شده باشد  
دادن در انچه مناسب بود اسهال که مندر البتہ باز دارد شخصی یا در حوالی ناف دردی بود  
و با آن شکش رفتی و اشتهان داشت و علاجهای اسهال زیاد مؤثر نیامدی روزی است  
خک بر محل وجع نهاد را حتی یافت پس لنته بآب سرد تر کردی و بر آن نهادی هر لحظه بهمین  
مداومت جلد اعراض بد بر طرف شد و صحت یافت و چند کس دیگر را چنین مرضی داشتند  
همین نوع علاج شد و از انچه غلامی چو کس با نژده ساله را چنین خالی پیدا شد و بوقت  
ضعیف میشد فرمودم تا بخ و برف بر ناف خود در حین دردی نهاد بهمین صحت یافت و جوان  
بود در سال و که هر سال در حدود بهار او را اسهال موی فتادی و شبان روزی پنجست  
و بیشتر خون صرف آمدی و او چنان نجره کرده بود که بعد سه روز آنرا بجز بواسطه علاج کرد  
چنانچه هر روز یک جوز بواسطه خوردی و آن مرض بر طرف شدی و الله اعلم **سبح و قروح امعا**  
بدانکه **سبح** مطلق بحقیقت نفوق اضافی بود که در سطح ظاهر عضو منبسط شده باشد و از  
آن ظاهر سطح چیزی بآن نفوق زایل گشته باشد و عوام آنرا سوده کی ظاهر عضو گویند و  
بعضی اطباء این حالت را چون در سطح داخل معا و رمی یافته اند آنرا نیز بر سبیل مجاز **سبح**  
میگفتند بعد از این مجاز در میثاقوم اشتهار عظیم یافته نمیشد که هرگاه **سبح** مطلق گویند  
این معنی منبسط نشود و **سبح** ظاهر یا هر عضوی تخصیص کنند و این **سبح** هرگاه بیشتر نمود  
و چو ک باز دهد قرحه بود و باشد که قرحه از وقوع و رمی نشاء در امعا افتد و اسهال خون  
که از قرحه افتد آنرا زوسنطار یا خوانند با طلاق و انچه از امعا بغیر **سبح** و قرحه و ریش  
دبیل آید آنرا دوسنطار یا د موی خوانند و انچه از کبد آید آنرا کبدی گویند **سبب**  
**سبح** روده یا خلطی حاد بود که بر ور بر معا رطوبه صمروج را که بر سطح آن پوشیده است  
و جمله آنرا طبیب غشای مخاطی مم گویند بنه باشد و بحدت سطح ظاهر روده را بخراشد و این  
خلط یا صفر بود و آن در مدته دو هفته ریش کند و یا بلغم بوری بود و آن در مدته یکماه  
ریش سازد و یا سودا بود و آن در مدته چهل روز ریش سازد کاسی که بسیار ترش و تیز باشد  
و الا بیشتر از دو هفته ریش کند و آن مهلك بود و یا ماده نزله که بود که از دماغ بعد  
و امعا رسد و آن زود تر از بلغم صالح ریش سازد و یا سبب دوائی حاد مسمی بود که سطح  
امعا را برزند و این قسم اسلم از این اقسام مذکوره باشد و اغلب آن بود که در چهار روز



زود ترا صلاح پذیرد و گاه باشد که ثقل خشک و درشت و ناموارد روده بزود بقیاضا  
 بگذرد و آنرا بخراشد و این از جمله اسلم بود و اکثر آن باشد که بخودی خود زود بصلاح آید  
 علاجی و بدترین انواع سحج و قروح امعاء است که بعد از امراض حاده واقع شود چنانچه افراط  
 حده خلط و ضعف حراره غریزی و انجیر در امعاء دقایق افتد بدتر از آن بود که در امعاء غلاظ  
 بواسطه کم گوشتی آنها و بدالتحام پذیرفتن و پیم سوراخ شدن بزودی و هلاک کردن و از  
 اینجمله انجیر در صائمه افتد بدتر باشد چنانچه غلبه ریختن صفرای صرف بر آن و وقوع عرق  
 بسپارد آن و نزدیکی آن بچکر و هرگاه قرحه بدان رسد که روده را سوراخ کند و ثقلی یابد  
 بفضای شکم ریزد مملک بود بزودی خصوصاً که در امعاء علیا واقع شود چنانچه مؤذرا  
 شدن آن بعقون و اسقاط قوه بمشراکه معده و اما ثقیله که در امعاء غلاظ واقع شود که  
 با آن در شکم منفذی دیگر اتفاق افتد که انجیر از آن ثقیله بفضای شکم ریزد از آن منفذ  
 بخارج بدن دفع شود ممکن که صاحب آن مدتی زنده ماند و اگر چنان نشود ثقل در فضائی که  
 جمع آید و شکم مریض بشکم مستسقی شبیه گردد و بعد از آن هلاک شود و شیخ گوید شخصی را  
 روده از روده های غلیظ سوراخ شده بود بسبب قرحه و اتفاقاً در مقابل آن در مراقب  
 بواسطه ورمی سوراخ شده و در پوست شکم هم سوراخ کرد و انفال از انجا بیرون می آمد  
 و آن شخص زنده ماند مدت ها و در زمان مادرش از طبیبی نواستاد قولنجی صعب را علاج میکرد  
 و در آن اثنا مسهل را داد عمل نکرد و حال مریض بدتر شد و از اصلاح آن عاجز آمد چنانچه اخراج  
 و فضلات بر پهلو و از مجاذی قولون بر نیشتر بزرگ پوست و روده را سوراخ کرد چنانچه  
 بعضی از این نوع تدبیری فرموده اند و ثقلی چند دفع شد و قولنج بدان بر طرف شد اما آن سوراخ  
 مسدود نشد و مریض هر چه خوردی رجب از آن محل بیرون آمدی و مدتها آن شخص با آن  
 حال زیست **علامات** انجیر از خلط حاد نزله و غیره افتاده باشد تقدم نزله و ظهور آن  
 خلط در بر از مسهل بدن کوای دهد و انجیر از مسهل خاد افتاده باشد تقدم استعمال  
 آن بدن شاهد باشد **و انجیر** از ثقل افتاده باشد بیوسته طبع و سبقت خوردن چیزهای  
 درشت و ناموارد عدم علامات دیگر و وجع محل بدن کوای دهد و حدوث سحج را بوجع  
 روده و ظهور خون و پوستها در بر از شناسند و حدوث قرحه را بطه و ریه و جراحه و  
 خراطه که آن رطوبتی بسته و پیوسته روده مانند دست در بر از دریا بند و سحج کرد در امعاء  
 مستقیم افتد کانی بی وجع نیز باشد و وجع روده های بالا بین پشتر بود از وجع روده  
 غلیظ کانی که سحج و قرحه در روده و موضع مساوی باشد چنانچه غالب بودن طبیعت عصبیه



در آنها و محل سج را بسته و جمع و محل بتوان شناختن و همچنین همیشه پوستهائی که از ریش  
رفته آید چه از روده های باریک آید تنک باشد و آنچه از روده های غلیظ آید اگر غلیظ  
بود و همچنین بسته اختلاط مواد با نفل چه آنچه از روده تر آید میخته تر باشد و همچنین بر سبب  
نفل بداموضع بعد از آنکه از معده بتخصیص نفلی که ترشی یا شوری یا تیزی داشته باشد  
و سج سوداوی در اغلب احوال کشته بود و ظهور فیج یا صدید در برابر از امغانا دریا شد  
آن اکثر از انچه از بیل یا ورمی که در احشا بوده بدید آید و گاهی که مدته مرور آن بر امغانا  
در از گرد می کند که فساد آن با مغاسر ایز کند و فرجه حادث شود و اسهال خون صرف که  
بعد از حدوث فرجه و جراحت روده افتد نشان آن باشد که آفر بقعر امغانا رسیده است  
**علاج** اصل در تدبیر این دو مرض حفظ قوه غریزیه است بدانچه ممکن باشد و مناسب علت  
و وقت بود در رعایت اعضا، رئیس و معده بحد از دفع فضله و تقویت قوه و تعدیل مزاج  
منحرف بدستور لایق حال چه هرگاه این کلیات مهمات حاصل شد بعد از آن تقویت مغا  
و اصلاح فرجه و سج آن و منع اسهال بسهولت بیشتر گردد **و طریقی** این تدبیر آنست که نخست  
بنکردن امور موجب امتهاد مرض چیست آنرا دفع کنند و بسبب آن باشد که از دار و خوردن بسیار  
این مرضها بتخصیص سج بدوری کشند و مرض را اگر ممکن بوده ناسر روزیاد و روز طعام  
باز نایا بگرفتن و بعد از آن غذایی اختیار یا بکردن که ماده آن که بود و غذای آن بسیار  
باشد چون ماء اللحم خصوصاً از تخم که مانع اسهال باشد و دراد و نیز همچنین حلی  
باید کرد تا اجرام آنها بر محل گران نکند و طبع آنها بر طبعه بار نشود **و طریقی** چنان  
که در ویز فایضه را که جهته حبس اسهال است نیم بزور سازند و در حوضه سفره کنند و  
آب سبب یا بر و یا امثال آن بجنبانند مدتی پس بآهستگی بدست بمالند تا لطافت آن  
در آب در آید نگاه از لغایبهای مناسب که جهته اصلاح محل در کار است با آن بنامیزند  
و هر ساعت اندک اندک می آفامند و گفتند که مشغول ساختن و نشاط فرمودن مرض را  
باستماع لحنهای خوش و حکایات عجیب و مباحظن کلزارها و مواضع خرم و جواهر  
نفیس و لعبهای طرب فرا و بر استنشام عطرهای لایق در این امراض تقویت عظیم کند و  
ابتداءً سج چهار درم صمغ عربی سوده در آب سرد دادن نافع آید و در اغلب امراض جگر کافی باشد  
و همچنین عصاره کل سرخ تازه آشامیدن و بدان احتقان کردن و فرس کل که از کل سرخ  
و بزور حمض زهر یکی یک درم نیم و صمغ و نشاسته و کثیر بریان کرده از هر یکی نیم درم ببقا  
اسفول ساخته باشند دادن در سج و اسهال خون بغایره فایده دهد و آنچه که وجعی نم



باشد در امعاء خمر شام سفر غم و اسوس و بارتنک و هر و جمله بریان کرده و در آب خیساییده  
 تا غلب باز دهد باد و در دم روغن کل دادن نافع بود و ریوند چنی سوده در آب کوفته  
 خر قله و اندک شراب که نه در آن دادن در اسهال دم و قروح امعاء صیتی عجب دهد  
 و اگر ریوند سوده را بر روغن کل اندکی چرب کنند و در روغن سنک تاب یا در آب سیب  
 دهند هم عظیم نافع آید و وجع آنرا هم فایده دهد و اگر تبی نباشد با شراب که نه سنک تاب  
 کرده یا آهن تاب کرده دادن زود تر اثر کند و کشکابی که بر و تخم مورد در آن جوشیده باشد  
 و کل ارمنی سوده در آن ریخته باشند دادن در جمله احوال نافع آید و همچنین شیر سنک  
 تاب یا آهن تاب کرده که طبنا شیر و صمغ و نشاسته بریان کرده و سوده بر آن ریخته باشند  
 دادن در جمله مفید آید و همچنین پوست خشخاش را سوده و بر شراب انجبار یا مورد در  
 لغو نمودن و این قره کوید خوردن کل ارمنی مقدار یک رطل بغدادی در یک روز بتقاری  
 اسهال خونا مطلقا عظیم مفید بود و اگر آن نیابند کل سرشوی خوب هم قریب بدین منفعة  
 رسانند و احتقان بدین کلها در شیر آهن تاب یا سنک تاب حل کرده هم فایده بسیار باشد  
 و حنفه که از طبع جو و برنج و ذرت بریان و کلنا رو زور و در لسان الحار و خطمی و پوست  
 خشخاش و تخم و برک مورد و زرده تخم مرغ ریخته و اندک روغن کل یا قدری پیر بزیار هر دو  
 ساخته باشند بسی نافع آید و شیخ گوید که پیر بزیار نافع مغرب است بود در حنفه و اگر صمغ بریان  
 کرده و دم الاخوین و سفوف الطین و بسد و کهر یا اضافه کنند اقوی باشد و جمله حنفه  
 در امراض رودهای سفلی غلیظ فایده نیکو دهد و خوردن مغرب است و حوایس در امراض  
 امعاء دافا فایده آید **وانجبا** که سبب خلط حاد بوده باشد و خلطی باقی بود و قوه برجا  
 مانده باشد نخست شقیه باید کردن بعده دیگر علاجه اما در صفر اخیار شنبه و آب کاسنی  
 و غلب الثعلب و اندک زعفران باید دادن و در خلط مالح و سودا مطبوخ هلیلج زرد  
 و سیاه مویز و خیار شنبه باید نمودن **وانجبا** که سبب کهنه گردد و قرحه بزرگ شود جهت  
 پاک ساختن گوشت مرده و رویانیدن گوشت صالح ماء العسل و جلاب و یا راج فیکرا  
 چند توبه باید خورد اینک انکاه دوغ سنک تاب یا آهن تاب و شیر سنک تاب یا آهن تاب  
 دادن و غذاهای کثیف مطلقا نباید دادن و هیچ غذا علیه و بیکیار نباید دادن و از غذای  
 حسونی که از خندروس و پیر بط یا مرغ یا بز سازند موافق آید و همچنین حسونی که از اجا  
 مفسر و برنج شسته نرم سوده بریان کرده و در مطبوخ خشخاش ریخته سازند و صمغ و  
 نشاسته بریان اضافه کنند و اگر حواری غلبه بود حسودا در نفعی سماق یا آب باران



بخته دادن مفید باشد و اگر حراره تب نباشد برنج کوفته در آب یا بچه بنهند و جمع شود  
 بر آن پاشیده بدهند نافع بود و ربه های قابضه اکثر اوقات نافع آید و پنبه شور که شسته  
 و بیشتر چنانچه در اسهال گفته شد یکدم از آن بوقت خواب دادن نافع آید و اگر بیک  
 دانک پنبه های خرگوش بدهند روزها و شب سودمند بود و در روزی دو دانک  
 بنفاریق بدهند هم شاید و بیکبار نشاید دادن که بیم قویج باشد و دودانک از جوی  
 که از فیون و ماز و غمره الطرافه متساوی با آب جمع ساخته باشند دادن منفعت  
 رساند و در شبها نوزی مکرر هم توان خوردن و حقه ها که سابقا مذکور شده مفید  
 باشد خصوصاً که علت در رود های شیبین بود و در حقه ها عصاره خرگوله و عصا  
 الحیه التیس داخل ساختن اولی بود و اگر روده خورده میشود و غلبه درد و غلبه تن بر از  
 و سیاهی آن و کمتر بودن از براز قرصه بر آن دلائل کند حقه جالی تر باید کردن اولاً و شکن  
 وجع و سوزش آن بروض کل کردن بعده رویاننده بکار داشتن و اگر یم و پلیدی قرصه  
 بسبب باشد و جالی کافی نباشد گفته اند که نیم درم قرص زرنیخ در عصاره های مذکور  
 یاد رکشکاب داخل باید ساختن و اگر مریض را طافه سوختن آن نباشد اولاً و در اختیار  
 کنند بخدرهای نگاه این حقه کنند و اصلاح سوزش آن بعد حقه بر بختن اندک روغن  
 کل کنند و بعد از آن طین مخموم یا جحر فادره و امثال آن در آنچه مناسب باشد بخوراند  
 و بعد از آن باد ویز رویاننده که پیر بزرگ آن باشد حقه کنند و از آن جنس میخورانند و اگر در آن  
 حقه خواهند تا حقه لحظه چند مکث کند چون حقه ریختند فی الحال اسفنجی که آنرا بطین  
 قواضی ترکرمه باشند بر معده مریض نهند و بگذارند حقه در زیر باز کرد و **والله اعلم** **رحمہ**  
 این تقاضای برخاستن بود لحظه فلحظه جهت دفع ثقل یا پیش ناف و زود آمدن بر معده  
 و د شوری دفع و کواری و هر بار چیزی اندک جدا شدن غلیظ و مخاطی بعضی با خون آمیخته و **بعضی**  
 بی خون و بعضی با خراطه و بعضی بی خراطه و این تقاضا دو نوع باشد حق و باطل **اما حقیقی**  
 آن بود که سبب ورمی باشد که در معده مستقیم که کواری میکند و پیوسته دفع الم آن از  
 عضو میطلبد و طبیعت را دغدغه آن میشود که مگر ثقل میخورد که من دفع کرد و یا ریختن **بعضی**  
 و یا بلغم شوری بود بر آن موضع از اعلی و کزین و دغدغه کردن محل را بجده و دفع آنرا  
 طلبیدن و یا رسیدن سر مای بود بدشتن نگاه که بر تکشیف آن محلها را درم میکشد و کان میشود  
 که ثقل است و دغدغه دفع آن میکند و یا رسیدن صلابتی کوینده در آن موضع باشد از سوزش  
 و امثال آن که نمید محل کند **و اما زحیم باطل** آنست که سبب آن ماندن ثقل خشک بود



درمان فوق معده و دغدغه کردن آن روده را بدشتی و نیامدن و گاه گاهی بر سبیل عصه  
 رطوبتی از امعاء فرود آمدن و باشد که بخشونه رطوبه غشایی را بر بند و فرود آورد و چنان  
 نماید که اسهال بلغمی واقع شده و بدین سبب بعضی طبیبان که دانش بقوا بض علاج فرمایند  
 و آن بقولنج مهلك را کند **علامات** آنچه از ورم باشد علامات و درم از حمی و غیره بدان که  
 دهد و چیزی جدا نشود یا قلیلی جدا شود و از زود تغای نشستن در دو کرانی بیشتر شود و از  
 جدا شدن فضل را حتی و قواری نباید **و آنچه** از ریختن صفرا شده باشد بودن اسهال اصفر  
 قبل از آن و ظهور وجع و نخس و لدغ در محل و خراطه و خون تیره بدین در برابر و سوختن معده  
 از گذشتن آن چنانچه کوبیا بر نوره نشسته است و تسکین و راحت یافتن از استعمال آب سرد  
 و غلبه حراره و تشنگی و قله کرانی محل شاهد آن بود **و آنچه** از بلغم شور افاده باشد تقد  
 اسهال بلغمی و قله تشنگی و پیرین آمدن بر از با قواری و بقا بقا بسیار و ظهور خراطه با خون اند  
 و کمی کرانی موضع و راحت یافتن از تکیه بدن کوبی دهد **و آنچه** از غلبه سردی خوردن باز  
 نشستن بر سردیها و تریها و یا از رسیدن باد و هوای سرد یا از سواری بدیده آمده باشد تقدم  
 آن اعمال و عدم دیگر دلائل و بودن بر از با بلغم و خون بدینک بدانها اشتهاد کند **و آنچه** از  
 خشکی و خشونه ثفل افاده باشد تقدم تدبیر خشک کننده ثفل و ظهور بيشكاهای کوچک  
 چون نخود و بزرگتر در حال مرض یا قلیلی از آن و کمی اشتهای و بودن کرانی در شکم و درد پشت از  
 فرو سوزی و معض دایمی با اکثر اوقات بدان کوبی دهد و باشد که آن معض بحد قولنج رسد  
 و اگر این قسم بزجر حق مشبه گردد و خواهند تحقیق آن کنند تخم خرنوب یا بزر قطن و اشیاء  
 آن بفرمایند تا فرو برد اگر پیرین آید حقیقت جهته عدم مانع که ثفل یا بس محسوس است **علاج**  
 آنچه که سبب ورم معاء مستقیم باشد نخست رگ با سلیق باید زد و اگر مانقی باشد بر فرو سوزی  
 که گاه حجامه کردن بعد از فرومودن هر یک بوقت مناسب و سر روز یا دو روز غذا بار گرفتن و  
 تدبیر بزیانیدن ورم کردن بقا نونی که در ورم معده گفته شده وادویه جهته حقه و شیاف و  
 غیره هم از آن اجناس اختیار نمودن و من دیدم ترکی پنجاه ساله را که این مرض در فایز پیدا کرد  
 و بد علاج میکرد و حمی غشی با آن بیدار آمد و درمده بدست و سر روز هلاک شد و هرگاه این  
 ورم را بدستور علاج کنند زود تحلیل یابد و ورم سرد نیز در این محل ممکن بود که واقع شود  
 و طریق علاج آن نیز طریق علاج ورم با رده معده است لیکن اینجا ادویه محله بحقه و شیاف  
 بیشتر مستعمل کرده و آنچه بخورایند و ضمه کردن **و آنچه** که سبب آمدن صفرا و گذشتن  
 خلط گرم بود بر آن محل یکروز غذا ترک باید کرد و بدقه تخم یا بار تنک بریان کرده و بروغن



کل چیزها خسته شراب واری در شراب همی خوردن و بوقت احتیاج غذا از آنچه در زیر لطف  
 مذکور شده بکار داشتن و یا چیز بره و بزغال به ناردان یا سماق پخته هم نافع بود و کای  
 که تبی باشد حسوی که از کشک جو و سویق آن بر تابه بریان کرده سازند موافق آید و قرص  
 طباشیر در تب سفرجل یا سیب نافع بود و شیانی که از زرده خای مرغ و روغن کل و <sup>سنگ</sup> در  
 سپید مغسول سازند فایده دهد **بیان شیان قوی** بکند کند و زعفران و حنظل  
 و صمغ از هر یکی جزوی افیون چهار یک جزوی جمل را بسپیده تخم مرغ شیانی سازند  
 و اگر افیون نخواهند و بدل آن سفیداب در زیر و مردها سنج شسته و دم الا خون داخل سازند  
 با جز امتسای نافع بود و استنجا کردن بطبیخ فوایض گرم کرده مفید بود و استنجا کردن  
 و بخور فوایض خصوصاً بخی که در جمل نافع تر باشد چون بعد تقاضا فی الحال نشسته  
 خود را برده و آهنا دارند **و اینجا** که سبب بلغم شود بود مغز جوز بریان کرده سرد درم و باغی  
 یکدم و کنند نیم درم جمل را بکوبند و در آب گرم بپاشند بعد از آنکه دو روز ترک غذا  
 کرده باشند و غذا کشکاب و شکر دهند یا اماج که تخمهای بوی داده داشته باشند به  
 پیر بزوزرد چوبه پخته باشند و امثال اینها موافق آید و رس بر بالای این طعامها مناسب  
 بود و اگر سعد و قصب الذییره و انیسون را یکیشان روز در آب کتد و صاف آنرا باقی  
 میسر و شراب که نه خلط کرده دهند نافع آید و در طبیح با بونزه و قیصوم و کل و بنفشه و کل  
 و مرزنگوش و غم و برک کریم نشستن بعد از آنکه مقعد را بروغن گمان تریج کرده باشند  
 فایده دهد و ابوزید گوید یکی در یک روز بدین علاج کردم و اگر تقاضا باشد چربی  
 نشود گوگرد را با پیر بزکوبند و یکی سفالین را در یک و تعبیه کنند و آن دوا را در شب  
 دیک دو دگند سر نکون نهاده و محل را بر آن سوراخ نهند مدتی فایده دهد **و اینجا** که سبب  
 خوردن چیزهای سرد بالفعل باشد چیزهای گرم کتده بالفعل خوردن و نکیذات کردن  
 پیوسته و غذای اندک نرم کوم لطیف خوردن فایده دهد و فی کردن با آبهای سخت که  
 نافع باشد **و اینجا** که سبب رسیدن سرما بود از خارج محل تکمید ریک و زیره و امثال  
 آن با فراط فایده بخشد و همچنین طلی کردن روغن با بونزه و شبت گرم کرده و در این هر دو قسم  
 برده ای کرد و درم حبال رشاد بریان کرده و نا کوفته در آب گرم بپاشند سودمند بود و در  
 و کیتی خوردن بر بالای طعام هم منفعت رساند و ساعت **و اینجا** که سبب سختی مرکوب  
 بود روغن کل و زرده تخم مرغ و مقل سوده بهم زده و نیم گرم کرده بر مقعد مالیدن  
 فایده دهد و معالجات که در زیر حبال اطفال گفته شده منافع آن جهت مردم رسیده هم



آزموده است هر يك در محلی که مناسب آن باشد **و اینجا** که سبب خشکی ثقل بود شکم را نرم باید سازد  
 بمثل شراب بنفشه و کافور و لعلها و معجون بنفشه در طبع بنج خطمی و تخم بوی و طعام که حق  
 و بی قاتی بود و خجاری و اسفناج و ملو خیر در آن افکنده باشند و گاه باشد که آب گرم  
 خوبانند و در آن نشاندن کافی بود و اگر قوی از این ندانند خواهند خیارشنبه را و عن بادام  
 یا کنیز او را و رب السوس باید دادن و حقه نرم که مقل ازرق در آن باشد فرو مودن و از هر چه خشکی  
 آورنده است تخم بزرگ کردن **و بدانکه** در اکثر زحیمهای حق کرم داشتن اسافل و نکید کردن  
 بر شب کرم گاه و بر چیزهای کرم کرده نیکو دادن و غریج محل کردن بروغنه های کرم قابض و در آن  
 کرم بر نشستن بعد از آن و بزیا به کرم حمام نشستن و غذای لطیف و کرم کرده خوردن و از چیزها  
 غلیظ و سرد بالفعل بر خند بودن و محل را نیز از ملاقات آن نگاه داشتن جهت ضعف هضم و <sup>عصیت</sup>  
 عضو نافع آید و اصلاح این علت بیشتر بشیاف باید کردن جهت کمی بطویر آن و نزدیکی محل و در  
 ورمی از خشکیها و نکید و حر که عینف و دریا بد بودن و تخمها و شیر که اندر این مرض دهند  
 پنجه پنجه در اسهال مدبر ساخته می دهند یا پنجه پنجه همان طریق مرعی باید داشتن و پنجه های  
 نرم و مغزی و مناسب این مرض را بصلاح باز باید آوردن و چیزهای قابض در شب نباید  
 دادن و زود در علاج آن باد و بر وند و بر قوی سعی نباید کرد که بسی از اخلاط فاسده بشود  
 بدین علت دفع شود و بعد بنفاحتارند و از پنجه شنج کفتر است که زحیم را دوست میدام  
 جهت تنفیز بدن لیکن اگر سیم و زحیم بحرانی را علاج نباید کردن در زمان دندان بخور  
 بود جهت زحیم سرد فرمودی تا بنج پیازی را بکند و جوی بقوة دو کی در میثا آن فروزند چنانچه  
 سوراخ نشود و بعد آنرا از زجیر بر سوده بیا کنند و چند قطره نفط سیاه هم در آن میثا  
 کنند و آنرا بر آتش بکند طبع کنند و چون میثا بیاض را دانستند که پنجه شد آنرا بردارند و  
 و درهای اطراف آنرا در میکنند چندانکه بکند و نوی میان آن که دارد بمقدار سیاهی بماند آنرا  
 بخود بردارند و لحظه توقف کنند بلم بسیار فروود آید و صحت حاصل شود و بسیار  
 بدین علاج کرده بود شخصی را اندک ضعف معده که نه بود روزی حرکت عینف در سواکی  
 کرده بود و از عقب آن دوغ و آب شور بسیار در کشیده او را فی الحال زحیم شد و در رتقا  
 کاهی اغلب غذاها درست در آمدی و کاهی بلم و رطوبات محض جدا شدی و کاهی ناخون  
 چرک بدنک خراطی آمدی و کاهی بر از منضم بر رویا بلم و خون آمدی حضرت بعدش  
 روز چهارم و پنجمی ترتیب کردند از عذاب و بنفشه و پوست بنج کاسنی و بنج بادیان  
 و فدی قلیل پوست بنج کبر و تخم مرو و کل سرخ غلبه تر و سه روز هر روز صبح و شام



از این منبج شیره ولری کرم بدو خوراندی و از آب سرد و سیوه و غذاهای غلیظ و حرکت  
 او را باز داشتند و آردینه چربی کرم را بشوید با برنجی چرب کرم بدو میدادند و کاهلی استم  
 هم میفرمودند به همین صحت یافت و من چندین شخص دیگر را کرم از این نوع زحیرا شدند  
 این منبج بعد سه روز میدادم دو وقت و غذا آماچی میفرمودم که خمیر آنرا بزده تخم مرغ  
 و شیر و آب ترتیب کرده بودند و ریزه زرد چوبه و اندک پیر بز باد بنه نازه در آن کرده  
 بودند و تخمهای لغاب را بر تخم صحر خسک و ریحان بر آن ریخته و در پنجر و یا هضم  
 می یافتند و مراد را بستانداری زحیر شد و روز دهم خون چرك بسیار آمدی با اندک  
 بلغم و نشنکی غلبه بود در باغی خوش هوا در سایه بید و کنار آب ساکن شدم و خود را  
 بشطرنج قوی مشغول ساختم و پنج کوفته میخوردم پیوسته و نافع بود چنانچه در او اثر  
 رونک شده بود و رنگش هم فی الجمله بصلاح آمده عصر را آن آماج مذکور خوردم  
 نیکو بود و شب با زالیستاد و در سیم اندکی بود و به همین علاج تمام بخت مبتدا گشت  
 غلامی هندی نان بای افیونی را در روی در جلّه صیف زحیر شد و در تقاضا صفر او خون  
 و بلغم اندک آمدی و هرگاه معده اش از طعام خالی بودی تپشتر بودی و شبها نروزی  
 قریب بسخت مجلس تقاضا شدی و از درد و کرائی و سوزش مقعد بی طاقت بود و او را  
 کاهلی در آب خرقوله می نشانند بقدر تسکینی می یافت و کاهلی طلایی از زرده تخم مرغ و زرد  
 کل و مرده اسنک بر محل او که باز گشته بود میگرداند فایده میداد و اشتها کم داشت و نشنکی  
 غلبه و مرض بدو هفته کشیده بود و بغایت خراب شده بود ناگاه هوسش آشود کرد که فائق  
 آن قریط بود و قدری که خواست در آخر روز خورد و صبا حما بولش بند شده بود و  
 کاه روز تقاضا آمدی فطره چند جدا شدی با سوزش تمام حضرت فرمودند تا جدا  
 بآب هندوانه ساییده و بدودادند و عنب الثعلب با آب کشین تر بزهار و آلات او  
 طی کردند بعد چند ساعه بولش بکشد و ورم اسافلش هم گشت بعد از آن هر روز او را  
 صبا حما قدری جدا بآب ساییده میدادند و غذا آردینه بقائق ناروان و اندکی روغن  
 دینه میخورد به همین علاج تمام صحت یافت و الله اعلم بالصواب **کرم شکم** بدانکه سبب  
 تولد کرم در امعاء طوبی غلبه بلغمی باشد که حواری غریبه قلیل در آن اثر کند و آنرا منفق  
 و مستعد نکون و حیوة حیوانی خسیس گردانند و از آن کرمها بدید آید و آن چهار صنف  
 بود یکی در اسرخی و گرد بود میخو خراطین که آنرا کرم معده گویند چته آمدن کامی بدید  
 و این در امعاء دقاق بدید آید و اغلب قریب بشیری باشد و کامی افتد که بداندی یک



ذراع و بیشتر هم رسد بواسطه درازی ماده و اتصال اجزای آن و این کرم در اکثر مردم یکی بود  
 باد و یاسه و باشد که بسیار گردد و اطنای آنرا بماربجه تشبیه کرده جبهه گویند **روم** کرد و کونا  
 و سفیدند که کرم گوشت که قوی شده باشد **سینوم** پس و کوتاه و سفیدند که کزنا  
 حبالفرع گویند جبهه مشابهت بدان و این هر دو نوع در روده قولون و اعور بدید و جبه  
 الفرع غلبه باشد و جمله اندر غشای مخاطی قوی باشند چون خریطه و از آنجا اندک اندک  
 پهن آیند با نفل **جها** خرد و دراز و باریک همچو کرم سرکه و این اندر معده مستقیم بدید  
 آید و گاهی با نفل پیرون آید **علامه** آنچه مشترکست میان جمله نرمی بر از است در اغلب  
 احوال و کم رنگی آن و لعاب رفتن از دهن در اکثر اوقات و در شبها بیشتر بودن جبهه غلبه  
 سیل رطوبات بدو و تری لپها در شب بهین سبب و خشکی آن در روز جبهه خارج شد  
 رطوبتهای زیادتی بغذای کرم و تجلیل رفتن و بدی خلق و ملائذ رانی و در خواب ندان  
 هم سودن و در میان خواب آوازه کردن و ناکاه در خواب لرزیدن و برجستن و سخنان  
 نامربوط گفتن و در لفظ حروف و کلمات غلط بسیار کردن و گاهی دنگی و گزختی پیدا  
 کردن خصوصاً در خلومعه از طعامهای کرم جمله بسبب صعود بخارات عفن و سستی  
 از آنها بدماغ و دل و بودن غشیان و کرب و نفق طعام در اکثر احوال و خلیدن رودهها و پدید  
 ناف در کمر سگی جمله بواسطه حرکت کرم و آمدن رطوبات سهل از حرکت آنها بمعه فاسد  
 ساختن آنها و آن رطوبات طعام را و زردی رنگ روی و لاغری بدن **و آنچه** بکرم دراز  
 مخصوص است دغدغه فرمعه و گزیدن آنست و سوزش و پخش رودهها و تخریب چشما  
 ملحوظ شده که خداوند کرم دراز را قبض بیشتر واقع بود و باشد که بقولنج کشد و باشد  
 که از رسیدن بخار بدستی آنها بدل خفقان و غشی بدید آید و از رسیدن آن لبشش سوز  
 خشک تولد کند و صاحب آنرا خواب و بیداری بترتیب نباشد و چشمش گاهی سرخ  
 بود و گاهی تیره باشد که چشم کشاد و نخواهد و گاه بود که کرم دراز و مولد عفن آن چنان  
 غلبه کند که شکم بر آید همچو شکم مسفتفی **و آنچه** بجهت الفرع و کرم کرد مخصوص است آنست  
 که از روی غذا هر ساعه واقع شود و اگر چه از آن تغذی می باشد جبهه خوردن کربها  
 غذا را و در حین خلومعه از آن حرکات قارضه موزی در نزدیکی ناف بدید آید و تخریب  
 چنان یافته اند که صاحب جبهه الفرع را اکثر شکم نرم بود و معده ضعیف و هیچ بر از او  
 بی آن نباشد **و آنچه** بکرم ریزه مخصوص است خاریدن مقعده است و باشد که حرکات  
 آن در مقعده محسوس شود و چون غلبه باشند اکثر با برز پهن آیند و اگر اشتیاقی



که کدام کرم حادث شده و تحقیق آن خواهند باید که پیمانوار در کرمها بریزند و بکشند  
چندانکه اندامهای او کرم شود و نشانه کرد و پس با پاره پنج بر شکم او مالند اگر بالا  
ناف بلند شود و حرکتی آنجا بدید آید بدانند که کرم دراز است و اگر فر و سوزی ناف  
بلند شود و آنجا حرکتی بدید آید بدانند که کرم پهن یا گرد است و هرگاه اندر تباعض  
منکر بهوشیمهای بی سبب مقروبی خلطی که موجب آن تواند بودن بدید آید دلیل  
فساد کرم دراز و یا حبس القرح باشد زیرا که کرمها بواسطه حراره و کرم رسیدن غذا  
در حرکت آیند و امعاء را میزدند و بخار ایشان بدماغ بر آید و از آنجا بجمعه معده ریزد  
و گاهی بدل رسد و رطوبات مسهل ملاقی آنها گاهی هم بمعده آید و منش کشند و هربا  
و پیوستی تولید کند **ملاج** دستور کلی در تدبیر کرم مطلقا آنست که نخست از سیب  
تولد ماده آن اجتناب نمایند چون بسیار خوردن طعامهای غلیظ و کثرت ادرخال  
و امتناع طعام و بی ترتیب خوردن و کثرت و میوههای خام و کوشتهای نیم پخته خورد  
و شیر و هر چه دروغ بسیار خوردن و بسیار ساکن بودن و بر سر سیرک جماع کردن و آش  
اینها و بعد از این ماده آنرا سازند بمستفرغات بلغم انگاه با استعمال ادویه که قابل  
کرم باشد بتلخی یا بالخاصینه از داخل و خارج قتل آن کنند و یا به استعمال ادویه که آنها  
بخاصینه مستساز دست سازند بعد از آن شکم را نرم دارند بمیلینات مناسب قوی  
تا مقبول یا مسکوری را بر از دفع شود چه عفونه کرم مرده مضرة پیشتر رسانند و چون  
جمیع حیوانات غیر از آدمی بالطبع از خوردن سموم مجتنبند و بعضی از کرمها را مقای  
و مفری و دراز معده واقع است و قادر بر ایشان رسیدن قوه آن شکست شده باشد  
پس در رسانیدن و او بدانها چنانچه محصل مقصود باشد حیل نیکو باید کرد **طریق**  
**آزموده** در این باب آنست که مریض چند روز متوالی شیر کو سفندی بسیار خورد  
با نان یا بی نان تا کرمها در خوردن مجبوب مناسب ماده خود مشغول و معنادار شود  
و با استقبال و مرا گرفتن آن مبادرت نمایند بی توقف بعد از این کرم سکنی نیکو ناهنگام  
خوردن دارو بکشند تا کرمها غذا را بغایت طالب شود انگاه داروی کشنده کرم را  
با شیر یا مینرند چنانچه مریض بوی آن نرسد و در این حین قدری گوشت برفک کباب  
کرده یا پخته آب فقط بدهند تا بمزد و آب آنرا فرو برد تا کرمها بوی آن بالا آیند  
باز کرده در طلب غذا پس آن شیر را بدو یا شامند یکبار و منفذ بینی او را سد کرده تا بوی  
آن قبل از وصول دو با هوای مستنشقی بکرمها از مسام داخل نرسد و محتر نشوند و اگر



قبل از مزیدن گوشت لختی حرکتی متعجب کنند بهتر باشد و بعد خوردن دارو اولی آن بود که  
نفس آهسته بزنند و کامی باز میگیرند تا بوی دارو بنفس آمیخته گردد و آن هوا چون بکرم  
رسد مددی بود دارو را و اینجا که بیمار دارو نتواند خوردن ندید چقدر کند و غذا چیزی که  
مناسب باشد میدهند و اگر چقدر نیز نتواند کردن پیوسته ضماد های لایق بکار میدارند  
و در غذا چنان رعایت میکنند که چیزی که کشته کرم نباشد داخل سازند تا کرمها آنرا بپزند  
و اگر بریانید هلاک شوند و کامی فیتله مناسب هم نماند در آن اشنا بهتر بود و اینجا که  
حرارتی باشد یا تبی دویز بارده قاتله کرم استعمال باید کرد و اگر ازاد و بیچاره قاتله  
کرم چاره نباشد آنرا با معدهات مناسب مثل سکنجبین و آبکامه و دودغ و سرکه و آبکاسنی  
و طحشقوف باید داد **واد و بیکرم** کشته کرم مطلقا در منزه ترکیبست و فرومانا  
و قسط و پودنه و قفل و فیثون و بزر درارناخ و صغره و افسنین و تخم کوب و حاشیخه  
غریب و کنکدار و و فلفل و هری و زیره بنیان کرده و سیاه تخم و تخم تره نیزه و سیر و کوب  
و سعد و حاشا و شحم حنظل و عنصل و ترس و سرخس و بزرک کابلی و زرد و صبر و قطران  
و حب النیل و ماهودانه و روغن راحه و روغن مغز زرد آلو و مغز شفتالو و تخم هلوک  
که در دار المرزا آنرا کول گویند **واد و بیکرم** کشته کرم کشتن خشکست و این کرم را  
ست کند و بر آرد و سماق و تخم خرفه و سرکه کبری و عنصلی و عصبر بزرک شفتالو و قفل  
و طنج پوستانخ خرقوت غلبه و طنج پوستانخ انا و ترش و غون نیم ترش **بن**  
**ترکیبی نافع** بکینه افسنین و شیخ ارینی و قسط و م و فلفل و بزرک کابلی و هلیله  
کابلی و بلبله و آمله و تربد سفید و مشک طرابلس از هر یکی سردم و ترمس و نخود سیاه  
از هر یکی یکدم خافت شش درم سرخس چهار درم مهر را کوفته و بچینه با نکبین بسرشد  
و ضمنا حنا چند عدد و انجیر خشک بخورند و بعد از آن از این شربت مقدار جوزی بخورند  
و چندانکه نتوانند بر کرسکی از پی آن صبر کنند جمله کرمها را دفع کند **دیگری** بکینه  
ابارج فیفا و شیخ و افسنین از هر یکی یکدم شحم حنظل و دانک ملح هندی ربع  
در مح این جمله را بکشته بود همچین معجون ساخته بکار دارند **دیگری** بکینه کابلی  
مفسر و خرما و دانه بیرون کرده و مغز جوز از هر یکی ده درم جمله را بکوبند و بسرشد و بوق  
خواب بخورند و بخسپند و اگر این ترکیب را بهمان دستورهای سابق بکار دارند  
اولی بود و اگر مفرد مفرد یا شرم دهند هم شاید و از ترکیبات قوم تریاق بزرک رابسی  
آزموده اند و آنچه آزموده ایم در اخراج حیات تخم هلوک که آنرا با پنج برابر آن انا دران



و همچنین در منتر ترکی با انار دان و در منتر ترکی با انار دان

و منتر جوز کوفته باشند و بناشتا و بر بالای اطعمه از آن خورند بمقدار کردویی بزرگ و کمتر از شش  
 درم و بیشتر از ده درم نیکو نباشد و کودک از آن چهار درم و پنج درم دهند و بسیاق کودک آن یک  
 صحرا یافتند و همچنین غوث کزیم شیرین شده باشد بر بالای طعام غلبه خوردن فایده عظیم  
 دهد و همچنین مداومت کینی مقوی بر س و جیبال و منار س و زینج و بلاد در مری عظیم فایده  
 بخشد و همچنین طعامهای قاتق دار که سیر و تخم هلوک و یا برک آن داشته باشد و دروغ هلوک  
 و سیر نه است و موسیر کودکی سر سار را که مریه تسویش میداد شکمش برآمده بود و قیاسی  
 میکرد و قراقرم در شکم او می بود و لا غرمیشد و نیز غذا بسطیبید و شکمش با وجود آن فبض  
 بود و کامی که شکمش آمدی کرمی در از آن برآمدی حضرت فرمودند تا در منتر ترکی با انار دان  
 نیکو کوفشد و هر بامداد مقدار جوزی بدو میدادند بعد چند روز بهمین شکمش بکشد و کرمی  
 در از چند افتاد و صحرا یافت و صبیح پنج ساله را اندرون او بخش کردی و فبض بود و فرب  
 شانزده روز و هر غذا که خوردی بعد لحظه نیکو بقی باز کردیدی و کامی کرمی در از تم بقی  
 برآمدی و بسی صغیف شد حضرت فرمودند تا غذای او را ماء الحوص سازند بکوش و کرم  
 دار و کشتن غلبه در آن کنند و بعد غذا اکثر اوقات تم کشتن خشک با اندک نبات در دهان  
 کرم و با طعام اکثر سیر سبز و سرکه که بخورد و قبل از طعام اندک شربت دیناری تم بدو میدادند  
 روز دوم شش نوتری کرم و در هر نوتری کرمی دفع شد بعد از آن فرمودند که کشتن خشک  
 بآب برک خوخ بر بالای ناف و طی میگردند روز و شب و هر روز بشینا فی بعد طعام آخر  
 روز عمل میگردند با پنج مناسب بود اندکی ثقل خشک دفع شدی بعد از این تخفیفات  
 غذای الحمله هضم میشد و قوه گرفت در منتر ترکی با انار دان سحی کرده بدو میخوبانیدند  
 شکمش کشود و کرم بسیاق دفع شد و صحرا یافت **واما** در اخراج حبالقرع چون مقام  
 او در تراست و جمله در کيسر اند و مادام که با کيسر بهرین نیایند فایده نباشد و آن بقوه  
 مسهل قوی مناسب میسر گردد و بعضی کنکر را بدهند و نافع آید دیدم مجرب که چند روز  
 طعامهای نرم مناسب و یا شیرین میداد و بعد از آن فرب بر نمیدادی از آن با شیر میداد  
 برناشتا اسهال و قیاسی میشد و بعد از آن کرمها با کيسر می افتادند و از این جمله کسیر  
 بود قوی ترکیب و زرد رنگ از او کيسر افتاد از زراعی بیشتر بر کرم که در دانه و بعضی دانه  
 بزرگ کل شفتا بود بر بهار آن همچنان تازه نیم کوب در شیر لحظه فرغ می کنند و میدهند  
 عمل بسیاق میکنند و در آخر کيسر کرم را بیرون می آورند و کرم در از اسم می کشد و می افکند  
 و اگر عابنهائی که سابقا نگور شد بجای آورند مقصود بهتر حصول پیونده **یا حق**



**قوی نافع** بکند قطودیون و سرخس و افیتون بسفا و قسط و مر و قش اصل نوت سرخ ازهر  
 سرد رم جلد را طبع کنند در آب بدستور و صاف آنرا با قدری روغن زیت بکار دارند که کرمها  
 دفع کند **دیگری** محروم شاید بکند پوستیخ درخت شاه نوت و پوست درخت انار  
 ترش نیم کوب و در یکم و نیم آب صاف شب در تنور نهند تا نیکو بجوشد و پنج سیر آب بماند  
 صاف آنرا با پنج سیر یا کمتر عصیر برك شفا لوبکار دارند **بیاض نادانی نافع** بکند نرس  
 بری و صبر و شحم حنظل و حب لیل برابر و جلد را بعصیر برك شفا لوبیا آلو مجون ساخته  
 چهره کرم برك بر آلائی نافع و چهره حب القرع بر زیر ناف نهند و اگر در معده ضغنی باشد  
 ادویه را بشربابی یا رب آن سرشته نهند و اگر خلط کنند اولی بود ضمادی که از تریاق برك  
 سازند در این آنها بغایه سود مند باشد و محجربست **دیگری** بکند شونیز سوده و آنرا بر  
 طبع شحم حنظل خلط کرده بر حوالی ناف مینهند **دیگری** بکند صبر و افستین و شحم  
 و قطران و زهره کا و شونیز در سر که بخت و ورق خوخ جلد را با آب سرشته مینهند و هرگاه  
 ضما خشک میشود تازه میسازند **بیاض طالی محجرب جهنا طفا** بکند در منتر ترکی  
 بکشفال صبر نیم درم جلد را با آب برك شفا لوسرشته بر حوالی ناف و البته می افکند و چون  
 خشک میشود اعاده میکنند و شیان و فیتله که ترتیب کنند هم از این اجزاها کرد  
 ضما دات و حقن مذکور شدن نافع آید هر شخصی با انچه مناسب حال وی بود و حکما دهند  
 بعد از آنکه شقیه کرده باشند مغارا از کرم پیوسته برهنه میفرومایند از انچه مولد ماده  
 کرم بود و در هر چند گاه دیگر بار مسهل کی که آن ماده را دفع کند میدهند و ایما بر دوا می  
 میفرومایند که مقوی احشا و مغا و مانع تعفن و ضد مزاج کرم و مقوی حراره غریزی  
 و حافظ رطوبات اصلیه باشد مثل کیتی و منارس و ذرنیخ و بلاد و اطریفل کبیر چهره  
 طبعه عضو مقضی تولید این حیوان شد خصوصاً حب القرع و مزاج معده و غیره سنا  
 تولید ماده آن باشد هر چند دفع آنها کنند بار دیگر باندک سببی و اندک وقتی بدیدند پس  
 از ملاحظه در از مضاد این حالات چاره نباشد و انجا که با کرم اسمال بدیدند برك  
 لسان الحل خشک کرده با عصا ران دادن کرمها را ضعیف کند و اندک اسمال با سانی برك  
 و طبع سناق هم فایده دهد و فاد زهر و جد و ارم با این آنها فایده عظیم بخشد و خریره  
 کرم غلبه و سرده بریان کرده هم بسنی نافع آید در این اسمال و در غیر این اسمال هم **و اما** در  
 اخراج کرم خرد انچه در علاج کرم اطفال آورده شد جلد معین بود و شحم حنظل و قطودی  
 و ملح جلد را سوده و بعضا ران برك شفا لوسرشته فیتله بدان آلایده بر داشتن مفید



آید و همچنین فیتله بزهره کا و آلابیده یا سیفط سیاه و یا بقطران و یا بعصاره برک شفا  
 و یا بعصاره بودند و یا بطبیخ حنظل برداشتن نافع بود و شیبانی که از نظرون و شونیز  
 برداشتن فایده تمام دهد و مغز سوخته شفا الو و مغز سوخته جوز برداشتن و اطراف  
 مقعد را بدان آلابیدن خارش و خورده شدن آنرا از کرم نافع باشد **نیا حخته نافع**  
**کرم یا نیا سازد** بکشد بوق و شح حنظل و شونیز کوفته و حنا و قطران و نطف سیاه اندک  
 و در نید بجوشانند و بدان حخته کنند و غذاها که در نید بیکر کرمها گفته شد بسیار  
 نافع بود و جله غذاها را لزوج و پر علف تخصیص بورانها و انچه چغندر در آن بسیار  
 باشد بدین مرض مضر بود و مضرة این کرمها نسبت به حیات و حب القرع بسیار باشد  
 و علاج هم اسم بود و الله اعلم **معض** سبب در دروده در غیر سح و قرح و دروم  
 و بچیدن ناف کاه کاه غیر از بچشی که در زحیر است یا بادی بود که در دروده بند شود و  
 دروده را در دم میکشد و حرکت با دره سوی با قرا قرو عدم کوانی شکم و راحت یافتن از  
 خروج باد بر آن دلالت کند **و مولد این** یا خلط خام باشد و یا غذاها و جویات و  
 باد انکیز و یا ماده سبب در دره فضلی حاد و لا دغ بود از صفر یا بالغ بوقی یا سوا غلبه  
 و علامات آنها چنانچه مکرر اند کور شده بدانها اشتهاد کند و هیچ یک بی کرائی نباشد  
 و یا کرم بود که دروده را میکشد و در حرکات متمد میسازد و علامات کرم بدان کوهی  
 دهد و کوانی این غلبه تر و قصور اشتهاد را این بیشتر باشد و با بجرانی بود که طبعه سرد را  
 خواهد که با سمال دفع کند با مغا فرستد و این قسم مقدم را سمال بجرانی باشد و مرض و  
 قرب بجران بدان کوانی دهد و گفته اند که هرگاه با معض علامه آفة احشا ظاهر نباشد و  
 بیکبار سفید و کمر شود و در دماغ نیز وحشتی نباشد و مرض کرمی بر آن مقدم بوده باشد  
 بی انخطاط دلیل آن بود که البشرا سمال خواهد واقع شدن و هرگاه معض غلبه کند بقلنج  
 مشبه گردد **علاج** انجا که سبب باد بود از مولدات آن حذر باید کرد و تقویت معده  
 بچیزهای باد شکن مقوی کردن و خفیفی از ندابیر قوی ریحی و وجع معده ریحی مرغی  
**و انجا** که سبب بدن خلطی حاد یا لا دغ بود و لا شفیه کردن بدستور و تحقیق این خلط  
 دفع کردن بهتر باشد و بعد از آن بمقویات معده و دروده و معدلات و موانع خلطها  
 مزاج نمودن مناسب بود **و انجا** که سبب کرم باشد علاج آن چنانچه سبقت بیان یافته  
 باید کرد **و انجا** که سبب بجران باشد ترک علاج آن و تدبیر تقویت طبعه بر دفع ماده آنها  
 لازم بود **و انجا** که بقولنج مشبه گردد علاج قوی ریح باید کرد و بعد تحقیق سبب آن و اکثر



آنچه در علاج پخش و در روده اطفال و کودکان گفته شده در این اقسام هم نافع بود لیکن  
 هر یک مناسب صنفی باشد و تمیز این واجب بود در صفراوی که شکم با آن نرم باشد و اشتها  
 ضعیف آید پخش بر شکم طلا کردن پیوسته و پخش بر آن ننهادن فایده دهد و الله اعلم بالصواب  
**فولنج** این دردی صعب بود در روده که بیرون آمدن باد و براز بطریق معمولی و غیر  
 با آن دشوار باشد و گاه بود که چنان غلبه شود که بکشد و بیشتر حدود این در روده  
 فولون باشد بواسطه غلبه سرد و غلط و شکنهای آن و گاهی در اعور هم افتد بواسطه  
 محبوس بودن ثقل در آن و حده مخرج و باشد که در روده های باریک افتد و آن مخصوص  
 بود باسم ایلا و وس و مہلک باشد چنانچه فساد آن مزاج معده و امعاء و قبول نکردن  
 و ابدان و اسطر و بعد آن از محل استعمال حفره و شیاف **و سبب این علت** یا باد  
 غلیظ بود که در مینا طبقین روده بند شود و آنرا از هم میکشد و بیرون نمیتواند شد  
 و حراره روده ضعیف بود و آنرا تحلیل نتواند کردن و یا بادی غلیظ بود در درون روده  
 محبوس گشته و مندفع نمیشود و نمیداند آنرا میکشد و این هر دو قسم را فولنج و یکی گویند  
 و موجب تولد اینچنین باد غلیظ بسیار نگاه داشتن باد بود در درون و خوردن چیزها  
 غلیظ و یا دانکیز و یا سبب ثقلی بود که در امعاء شبیه بسبب خشک شود و بنادق گردد  
 و یا زماند و روده را میخجاند و باشد که بعضی سنگ گردد همچو سنگ مشانه و این قسم  
 ثقلی نامند و موجب این خشکی ثقل و یا پیوسته مطغوم بود و یا پیوسته مزاج تن  
 باشد و یا خروج شدن رطوبات با فراطریق یا غلبه در ارباب اسهال بمسهل عاشر بود  
 و یا بسیار از ماندن براز باشد در روده بسبب عدم باعث دفع یا ضعف آن یا منع  
 کردن آن از دفع عمدتاً و یا حوائج زاید بود در تمام بدن یا در نفس معایا در جگر یا در  
 کرمه که کشف رطوبات ثقل کند و وقوع این قسم ثقلی و ریخی بیشتر از سایر اقسام باشد  
 و بحسب تجربه حدود این هر دو از خوردن سبب و امرو و نیم خام و چغندر و یا در نک  
 و انکور که شیرینی و آب سرد بر سر میوه غلیظ و خوردن کشک و پنیر و سوسور و سرکه غلبه  
 و کاورس و برنج و فطیر و تنماج سرکه و تره تیزه و خوردن ماست و یا قلائی تر با هم و  
 و سوبق و شیر برنج با هم و ترشینه و افیون با هم و خوردن شرابی که آب در آن بسیار کرده  
 باشند و کندنس کوهی و نان بلوط و حتی ماست و ریواس و جماع غلبه کردن بر بربری  
 معده از طعام و یا میوه غلیظ و برنج و فساد معده و بر تقای خروج براز و باد  
 بیشتر از سایر موجبات باشد و معتاد و غیره معتاد را از این احوال تفاوت بسیار بود



ویا سبب غلة بلغمی بود غلیظ لزج که در درون روده جمع آید و راه پیرون شدن ثفل و باد  
 بکیر این قسم راستی گویند و جمله این اقسام را حقیقی نامند و موجب تولد این نوع  
 بلغم در معده بیشتر غلبه خوردن نان فطیر و گوشت ماهی بزرگ و گوشت کاه و بزرگ قطا  
 و روغ و شیر و نمناج و سیب و امود ترش و بقول آبی این چون چغندر و اسفناج  
 و خبازی و امثال آن باشد و نمیکند که صفرای محلی هم سد کند و گاه باشد که کرمها غلبه  
 کنند و جمع و پیچیده شوند و راه گذاشتن ثفل نمایند و تازیهای ثفل را بخورند که خشک  
 شود و باز ماندن این هر دو داخل باشند در سدی و ثفلی و یا ورمی بود در روده که در  
 کند و مانع گذاشتن باد و براز هم شود و یا ورمی بود در اعضای مجاور مثل کرده و مثلاً  
 و جگر و سپهر رحم و عضلات شکم که بمصاحبه راه گذاشتن ثفل و باد را گرفته باشند و این  
 جمله را ورمی گویند و اسباب ورم چندین جای سبب بیاورد یا فته و یا پیچیده شدن روده  
 بود بسبب زوری قوی که ناگاه بدورسد و آنرا از وضع و نهاد بگرداند و در گذر تنگ شود  
 و یا لغزیدن روده باشد از جای مقرر بسبب حدوث قرحه در مختان و یا در جنبان  
 و راه گذاشتن ثفل و باد در آن محل تنگ شدن و این هر دو قسم را التوائی گویند و بسیار  
 باشد که قولنج همچو امراض و بای در موضعی غلبه پیدا شود و از شخصی بشخصی سرازیر کند  
 و از مقامی بمقامی دیگر رود و یا بواسطه غلبه سببی و بسیار افتد که قولنج بجان اشتقاق  
 بفالغ یا باوجاع مفاصل یا بواسطه یا بما الجولیا یا بصرع یا باستسقاء یا بدرد  
 باز کرد و جمله بواسطه قوه یا فتن روده و رفیق شدن ماده قولنج و دفع کردن طبعه  
 آنرا بآن اعضا هر جا بسببی خاص مقتضی آن و مردم سوداوی و بلغمی را قولنج بیشتر  
 افتد و در او خرمسثا و اوایل بهار این مرض پیشتر واقع شود **علامات** آنچه از جلیبر  
 باد در بین الطبقتین افتاده باشد خفه شکم و عدم حرکت باد هر سوی و عدم فراغ  
 سابق و راحتی نیافتن از جشا و خروج ریاخ و براز و مقدم تدابیر بادانکه و صعوبت  
 وجع چنانچه گویا بمشقب سوراخ میکنند و عدم تنو شکم از محاذی آن بدان گویا  
**و آنچه** از جنس باد در جوف افتاده باشد شکم سبک باشد و از پهن محل آن در  
 حین سکون باد برآمده باشد و صعوبت وجع چنان بود که گویا روده را می برند و صا  
 آن از پهلو بدیگر پهلو غلطد و قرار نتواند گرفت و فراغ شکم و حرکت باد قبل از آن بسیار  
 بوده باشد و از جشا و خروج باد خفه یابد و در دگاه این سوی تر و آن سوی تر رود  
 و این حرکت امیدوار تر از سکون باشد **و آنچه** از خشکی ثفل محبس افتاده بود سبب



ظهور بناوق بر بلغم الایسده و مکرر انقدم اسباب خشک کننده اطفال و سولیات آن و راحه  
 یافتن از دفع اندک نفلی و کمرانی شکم و برآمدگی محل و دریک جای ثابت بودن و وجع و  
 زوال اشتها و بربک نظام بودن در در اکثر اوقات و کمتر بودن از آنچه در ریخی گفته شد دلیل  
 آن باشد **وانچه** از سته بلغم غلیظ افتاده باشد سردی سافل و کمرانی و نفدیم تدایر اوله  
 بلغم غلیظ و وجع قوی و دریک محل مستقر بودن و بند شدن باد و ثقل قبل از آن بچندین  
 ویدی هضم بدان کوامی دهد و باشد که در بلغمی هم بول سرخ کرد و جمره و جمع و استعمال  
 دوائی که و غلبه کرسنکی و تشنکی کشیدن و اگر موجب سده کمری باشد علامات آن بدن  
 اشهاد کند **وانچه** از ورم روده افتاده باشد برآمدگی محل محادی و دید آمدن درد و احتیاج  
 شکم بتدریج و غلبه و اتمام آنها در ایام متعدده دلیل آن باشد و اگر ورم غلبه کرده بول هم  
 با نمک و در ورم کمر غلبه تشنکی و تب و ضرایب و سوزش محل رنج دارد و در ورم سرد این  
 اعراض کمتر باشد و سایر دلایل ورام با اینها یار بود و فرق میان ورم روده علیا و سفلی  
 بمحل وجع و بودن فی و تنوع در ایلا و س تولد کردن **وانچه** از ورم عضوی مجاور افتاده باشد  
 علامات آفات آنها بدان کوامی دهد **وانچه** از التوای روده افتاده باشد حرکات تنفیقه  
 سابقه و وقوع مرض متعاقب آن و عدم اشغال و تنزید و وجع و عدم سبقت اعراض دیگر  
 بر آن دلالت کند و رفتنی و خرقی رفتن روده بدان منافذ روده اندک آن محل دلیلی واضح  
 باشد و بسبب افتد که درد قولنج بدر کرده حصوی مشتبیه کرد و جمره تشابه بعضی اعراض  
 و فرق بدان کرون که مطلق درد قولنج در شکم محسوس شود و محل آن وسیع بود و اکثر  
 ابتدا و جمع آن از شب بیا ف ز جانب راست آن شود و درمراقی بگرد و بجانب چپ ناف رسد  
 و باشد که از جانب چپ بنیاد کند و باشد که در روزها رفو آید و یک خصیه بر کشیده شود  
 و اند قولنج حقیقی هرگاه شکم فرود آید یا بادی جدا شود راحه یابد و از درد کرده اکثر  
 حالات برخلاف این احوال ظهور یابد چنانچه در علامات آن مبتین کرد و هرگاه خداوند  
 قولنج ریخی و بلغمی یا تبایدی ورم امید خلاصی بود و بزودی و سردی و کمری این علما  
 بظهور منفعه و مضرة از استعمال دوائی کمر و سرد بتوان شناختن و مردم قولنجی را که  
 مزاج روده و طبیعت ایشان بتولید این علة معناد شده است هرگاه این مرض بدید  
 خواهد آمدن نخست اعراض چند ظاهر شود که مندر بود بحدوث آن بعد آنها و آخر بعضی  
 از این اعراض قوه یا بند و مرض مستحکم کرد و چنانچه چند روز پیشتر توبه معناد برخاستن  
 جمره فضا حاجه باز پست افتد و تقاضای بول و مقدار آن پیشتر شود و در فضا حاجه



در نیز خلاص گردد و آشنای طعام نقصان کند و تشنگی پیدا آید و آب در دهان بیدارد  
 و در پشت و پاهای دردی اعیانی بدید آید و معض رنج میدارد و آنچه میخورد نیکو نکند  
 و نفخهای بسیار در معده و شکم میباشند و قراقر میسند و دفع نمیشود و غشای رنج  
 میدارد و آرزوی چیزهای ترش و تیز و شور بسیار بود و از شیرینی و چربی نقصان و  
 نفه کند و در سر جداستحکام مرض و جمع و تشنگی غلبه کند و از آب سیری ولذة حاصل  
 نشود چهره بستر شدن دهنهای ماسا ریف و ترسیدن آب بجز که چنانچه باید و من  
 قولنجی را دیدم که هرگاه قولنج وی آغاز خواست کردن سر روز پیش دردی عام در اکثر  
 بدن او بدید آمد و با آن اکثر اوقات لرزیدی و سرها در یافتی پس معضی قوی پیدا  
 شدی و بقولنج کشیدی و هر سال در همان فضل باز بنوبه پیدا شدی و گاه بود که  
 بسبب آمدن بخاری بعد از نفل یا بلغم محتبس بدماغ و دوار و غلبه آواز گوش و فراموشی  
 هم در حدود مرض ظاهر شود و هیچ قولنجی بصغف معده و روده نباشد **علاج** آنکه  
 تدبیرها نفع در دفع قولنج حقیقی بعد از منع اسبابها بقدر آن استعمال حصه و شیاف  
 و مسهل از داخل و مایلیدن چیزها ستا از خارج و استعمال مخدر و مقوی از داخل و خارج  
 و در هر یکی از اینها چند چیز مرعی باید داشتن **و اما** در احتقان چنان رعایت باید کرد  
 که سخت چیزهای نرم کننده بکار دارند تا نفلهای خشک و داخل معا را نرم و تر سازد  
 و بعضی اطفال را دفع کند و فی الجمله راه گذشتن باقی کشاده کرد و دوقوة دافعه مده  
 یا بدانگاه چیزهای تیز جاذب مناسب آنها یا ساختن استعمال باید نمودن تا مابقی را  
 دفع کند و اگر بیکبار نتوان مکرر باید عمل کردن خصوصاً که علت در روده های شیبین  
 باشد و در شیاف نیز همین نوع مرعی باید داشتن و در مسهل چنان باید که مسهل **امنا**  
 و کوجرم و بقوة دهند بعد از آنکه بحقنه راه را فی الجمله پاک ساخته باشند تا مواد **نفال**  
 را با التمام دفع کند خصوصاً که مرض در روده های بالا این باشد و بسبب از طبیبان  
 جاهل تعجیل در استعمال مسهل کرده اند و مواد را مسهل بدان موضع برده و راه دفع  
 بستر بوده مرض غلبه تر شده و هلاک ساختن و مولانا امیر طبیب فریونی در جمل نفل  
 و بلغمی و دردی نیز ابتدا معجون سفر جلی مسهل در آب گرم مقدار مقرر داری و کفنی که  
 چون طبعه بدفع آن مرض را تحمل مشغولست و دارا در مقصود خود استعمال میکند  
 و از آن بهی نیست و چنین بود در اغلب نفع عظیم کردی و در مایلیدن چیزها چنان رعایت  
 باید کرد که بعد شقیف و تخفیف مدد علت بکار دارند تا مابقی وجع را بزودی بسکین



تواند داد و محذور را جز در وقت صعوبت و جمع و پیم سقوط قوه استعمال نباید کرد و مشغول  
 در جمله اوقات بکار نباید داشت و لیکن بغذا تا ممکن باشد تقویت نکند که اشغال آنرا راه  
 گذاشتن نباشد و چون طبیعت بدفع مرض و موزی مشغولست بهضم نتواند پرخاش  
 و گران باری عظیم حاصل آید و نیز طبیعت چون بغذا مشغول گردد از دفع موزی بازماند  
 و مرض با قوه بیشتر شود و طبیعت را ضعیف و از اینجهت در اکثر فو لنجها چند روز غذا نداد  
 و اندک دادن و چیزهای گرم و نرم مناسب دادن واجب دانستند و خواص بعضی  
 چیزها را در این علت منفعتی برتر است که گاه باشد که از دیگر علاجهها مستغنی گرداند  
 و یا هیچ علاج را آنقدر تاثیر نیابد و از اینجهت در خواص آورده اند که هرگاه که پاره از  
 ناف کودک ترشیز بگیرد و در زیر انگشتی که از زیر اسیم بود بنهند و با خود دارد از قولنج این  
 باشد و از اینجهت سرکین گرمی بود که تمام استخوان خورده باشد و بر خارا فکنده و علامت  
 بودن آن از استخوان فقط آنست که سفید و یک رنگ باشد خوراندن این زبل در  
 شرب مناسب یا لعوق کردن یا غسل یا سفوف کردن یا ادویه مناسب عظیم نافع آید  
 و استخوانی سفید و درست مانند که در میثا آن یا بند خوراندن آن و تعلیق آن بران  
 مرض هم بغایت فایده دهد و جالینوس گوید نافع بود و جرم روده کرک را خشک کرده  
 و با اینجهت مناسب بود خوراندن هم نافع آید و همچنان که باب کرده خوردن هم قدری شایسته  
 لیکن چیزهای نرم سوده دادن بهتر بود و پوست پلنگ و لیل کوسفندی که کرک آنرا گرفته  
 باشد و از کرک جسته هر یکی از اینها را بر مرض تعلیق بسته بسی فایده دهد و اگر آن زبل  
 مذکور را در این پوستها کرده تعلیق کنند اولی بود و بعضی آنرا در ظرفی از نقره کرده بسته  
 و فایده داده است و اگر بر لبیانی که از لبش کوسفند مذکور یافته باشند تعلیق کنند  
 انسب باشد و عصاره سرکین تازه خرما ده کرده و بههم چسبیده باشد دادن در حین  
 اشتداد و جمع عظیم نافع بود و بعضی از مجربان زبل کرک و بعضی عصاره مذکوره را بقولنج  
 قبل از حدوث قولنج داده اند و دیگر با دق قولنج او را گرفته و عقب سر و دم افکنده بریان  
 کرده دادن و همچنین خاکستر شاخ ایل را آشامیدن منفعت تمام دارد بتخصیص در رسته  
 درد و روغن دنبه کرک بعضی از آنرا در زندگی کوسفند بوده باشد خوراندن و مالیدن  
 و در حفره کردن جمله نافع آید و مجربست و خواطین خشک کرده را بر شکم بستن و شویب  
 که از گوشت همدیگر پخته باشند دادن و بر شکم مالیدن نافع بود بغایت و مردم قولنج را  
 که این مرض هر ساله یا زود تر بنوبه باز می آید چون در حین ابتداء مقدمات آن آنها را دفع



کشند و نگذارند که بقولنج کشد بیکبار یا از نیاید همچو نو بترت لوز و آید بر تر آید و بجز  
 و آن شخصی را که سابقا ذکر کردم که قبل از مرض لوز و درد اعضا شدی حضرت و اقبال از  
 قولنج بشرب دیناری و جتا الشفا استکین کردند و بعد استکین مسهل جیبالی دادند که  
 بداخل فضل و را آن علت پیدا نشد و متنها خلاصی یافت **و بالجمله** انچه بتدبیر یحیی  
 مخصوص است آنست که از مولدات باد بر حذر باشد و هر دو غذا که بدو خورد است دنیا  
 بنوعی دیگر استعمال نمایند جمله محلل باد و مقوی معده و امعا باشد از انچه مراد در  
 امراض ریجی مبتین شده **و اینجا** که باد بین الطبقتین باشد تدبیر قوی تر و بمعالف تر کنند  
 و بر لبستن شکم بر فاده پهن بر محل وجع تخصیص بر بالای کما دسی مفید باشد و در لک  
 محل کف دست نرم نرم در حین تدبیر از طرف بالا بسوی شیب هم در حین تدبیر شکم  
 بروغنهای محلل نافع آید خصوصاً آنجا که ورم سپر بر فولون راه باد را گرفته باشد و کما  
 و جنبانیدن اخراج لازم و جالینوس گوید که نافع ترین چیزها در قولنج ریجی تر اطفال  
 و شرابستان مقدار که ممکن بود زیر که تحلیل مانده بدین فعل نمودن اسلم از آن باشد  
 که بدوی که جهت آنکه ممکن بود که دوی که خلطی را بکند و بتواند تحلیل نیکو کردن و  
 در باد و بخار افزاید و وجع صعبه شود و اگر صبحا پنج درم تخم ترتر نیم کوفته در کلا  
 یا در آب بجوشانند و درم فایند و یک سیر و غن شیرم برافکنند و که بخورد فایده  
 تمام یابد و سیر خام در این مرض با نان نافعترین چیزهاست جهت آنکه باد را می شکند و  
 نشکنی نمی آورد و امعا را تقویت مینماید و منع عفونت میکند و جالینوس نقل کرده است  
 که شخصی را این علت در هر چندگاه طاری شدی و چنان تخریر کرده بود که هر وقت که ابتدا  
 آنرا دریافتی میان خود را محکم بر بستی و قدری سیر خام با قدری نان خوری و بوقت  
 خواب قدری شراب انکوری که نه صرف خوری و همچنان میا بستن خواب کردی صباح  
 که برخاستی آن اعراض مرتفع شده بود و صبحی یافته و مہارس و برورس و اگر تری و سعد  
 و معجون کوفی و کوارش بخورد و اشباه آن جمله در این باب نافع اند و بسیار بود که باد  
 اندک باشد و محجراتش نهند آنرا تحلیل کنند و اگر غلبه باشد استکین عظیم مینماید و در صحت  
 وجع بدین عمل طبیب را آن مقدار محال حاصل میشود که بحضه و شیاف و غیر آن تحلیل  
 ماده نماید لیکن در حین احتقان و استعمال و آنرا بر باید داشتن و اگر خواهند تا  
 لختی بیشتر مکث کنند بعد بخن دار و محجرات را بر دیگر برافکنند و اگر بسیار حقه میکنند  
 برووی در خسپیده اسافل را بلند دارند و باد را بخورد در کشند و بعد لحظه بزور اخراج



کنند باز تکرار کنند بسی فایده دهد و یکدات و مالیدن روغنهای بادشکن را هم اینجا اثری عظیم بود  
 جهت در ب محل بدواً قوی بود که در هر چند وقت ناکاه او را این باد پیدا آمدی و چنان تجربه کرده  
 بود که هرگاه ظاهر شدی جوالی موی را بر از خاکستر پشک کوسفند بغایه کره کودی و بر زمین پس  
 ساختنی همچو بستر و شکم را بروغن محلل چوب کره ی و بروی بر آن جوال خفتی شکم را برهنه بر آن  
 نهاده و خود را پوشیدی تا عرق نیکو کردی بعد از آن برخاستی صحتی یافته و اینجا که اطلاق میشود  
 بزنی و دردی همچنان باقیست ده سیر شراب کهنه برناشتا خوردن بقاریق و اندک اندک و بعد  
 از آن اندکی نان در ماء الحار مرقطبا ترید کرده خوردن و خواب کردن نافع بود **بناحققت**  
**نافع در مطلق ریجی** بکیند و رقیق سداب و اکلیل و بابونه و مرزنگوش و تخم کرکس و بادیان و  
 کاجیه و فندی قنطاریون کبیر و بجوشانند و صاف آنرا با اندک روغن سداب که در روغن  
 خروج گرفته باشند یا روغن زیره همچنان یا روغن شبت که بروغن زیت گرفته باشند  
 استعمال نمایند و اگر اندکی از روغن دنبه کوسفند کرک گرفته داخل سازند قوی بود و اگر  
 حنفه را در خنجر کنند که از پوست کرک بود یا از پوست پلنگ و یا از پوست کفتار یا از  
 پوست کوسفند مذکور یا از پوست ایل نفع آید و اگر زیادتی قوه و خواهند اندکی خنجر  
 و حلیث در آن حل کرده بکار دارند **دیگری** بکیند تخمهای محلل مسطور و علفهای محلل  
 مذکور و بعضی از غیر مذکور آنچه لایق بود و جلد را بجوشانند و صاف آنرا بکیند و ثلث آن  
 بروغن زیتا فکته با آتش نرم میجوشانند چندانکه آب برود و روغن بماند پس بکیند  
 از این روغن مقداری که حنفه را شاید و فندی قنطاریون در آن بکازند و درم سکینج و یکده  
 جاوشیر در آن حل کرده بکار دارند **دیگری قوی** بکیند روغن را حتر را و جند و حلیث  
 داخل سازند و بکار دارند و تحلیل و تسکین باد و وجع هر دو کند و محر است **دیگری**  
 بکیند سی درم روغن سداب خروعی و جند و جاوشیر و سکینج از هر یکی یکدم در آن حل کرده  
 بکار دارند تحلیل نیکو کند **دیگری** کرم در حین صعبه و جمع عظیم نافع آید بکیند روغن  
 سداب سی درم و پنچ درم بزرالبنج را نرم کرده در آن بجوشانند با آتشی نرم و بعد چند جوش  
 بردارند و فترا استعمال نمایند و اگر عوض بزرالبنج سرد درم چند بیدستر و سرد درم افیون  
 در آن حل ساختن بریزند نیکو بود و بدل دهن سداب دهن زیره و قیصوم توان کردن **بنا**  
**بنا محلل و نافع در مطلق ریجی** بکیند برك سداب تر و زیره و نانخاه و بورونان برابر و جملها  
 کوفته بعسل بسپارند و لثه پیچیده بدان نیکو آید و بردارند و ریسمانی بر آن ببندند تا لثه را  
 حفظ کند از بالا رفتن **دیگری** که در وجع صعب نافع بود بکیند چند بیدستر و سرد درم و زعفران



وافیون برابر و جلد را بعلل مجنون ساخته بردارند یا بچنان بلته بچیده بردارند ریسمان بسته  
و اگر زبل کرک یا عصاره زبل الحار را در این حقه ها و شبها و شبها داخل سازند دفع عظیم بخشد  
**بیان کادات نافع بجزیره** سرکین خشک کرک سرکین خشک سگ بشک خشک کوسفند  
بشک خشک شتر سبوس و نمک مشهور سرکین کاوی تازه تنها و با سبوس و کل آمیخته و  
خاکستر استخوانها و سرکینها و ارزن و ریک و زیره و ناخواه و تخم کرفس و حلیه و تخم سداب  
و نمک فقط هر یک یک یا بعضی بعضی آمیخته بکار باید داشتن **بیان روغنهای کافور**  
**و مالیدن آن و در حقه کردن بغایت مفید و آزموده است** دهن را خنجر روغن سداب  
روغن زیره روغن مصطکی روغن بابونه روغن شبت که اصل آن روغن ریت بود یا  
روغن کرچک و من چند قولنج را فرودم که زیره را نیم کوفته در روغن خروع بپوشانند  
و بر شکم میمالند پس نافع می آید **بیان مطبوخی محمل باد** بکینه زیره و کرویاد  
انیسون و تخم کرفس و بادیان و ناخواه و انجدان و سداب زهر یکی پنج درم و جلد را در آب  
پوشانند بدستور و صاف کنند و چهار اوقیه از این و یک اوقیه فایند و اینا و فیل  
و نیم اوقیه روغن بادام تلخ اضافه کنند و بدهند و اگر اصول نیز اضافه کنند و با روغن  
خروع دهند هم بسی نافع بود **بیان اغذیه شب** شوربای کچمشک و یا شوربای خرو  
پرو یا شوربای کبوتر بچه که بخود سیاه بخته باشند و سیر و شبت و انیسون و نمک و  
سداب و فلفل و کراوی و کندنا و بادیان جمله یا بعضی در اینها جوشیده باشد بچنان  
یا با اندک نان و شراب که نه بجای آب هم نافع آید **و اینچه** بند پهلنج ثقلی مخصوص است  
آنست که از هر چه بسیار جرم و قابض و مولد بیس مزاج و ثقل است خند کنند و هر چه  
بکار دارند سمر نر و کشابنده باشد و اسباب خشکی ثقل بل باز دارند و علاج مشه  
کنند و در جمله احوال بخواص اشیا چنانچه در ریحی گفته شده تقرب نمایند و اولی  
آن بود که چهره نرم کردن افعال نخست شکر یا فایند مقدار ده سیر در اندک آبی حل سازند  
و روغن شیر تازه فلبه در وی افکنند و بدهند و هر چند روغن تواند خوردن دادن آن  
نافع بود انگاه تدبیر دفع افعال با حقیقت کنند **بیان حقه لایق** بکینه تخم کتان و حلیه  
و بابونه و خطمی و سفششا و بپوشانند و صاف کنند و صاف آنرا قندی ملح دهند  
و زهره کا و ویک سیر عسل و یک سیر روغن کرچک برافکنند و فانی بریزند **دیکری** که در  
حوازه بیوستر مزاج مستعمل بود بکینه خشک سی درم برک چغندر یا سلق و قیصر بنفیه  
هفت درم حلیه و تخم کاجیه و تخم خربزه نیم کوب با زهر یکی پنج درم سفششا سی عدد بچین



سی درم خیار شنبه درم جله را بجوشانند و صاف آنرا مقداری لایق بستانند و  
 آب کامه و شکر سرخ از هر یکی دو ارده درم اضافه کرده بار و غن بنفشه بادام بکار و آرد  
 و در رستاق ری اکثر سیج را در آب بجوشانند بمقداری که کمی خواهند و آنرا بفره کاو  
 مقوی میسازند و بار و غن کرچک بکار میدارند ثقل را میکشاید و اگر بر آن نشویند  
 در آب بجوشانند و بار و غن کا جیره می ریزند میکشاید و بعد دفع انقالا کر تسکین نماید  
 شده باشد معجون سفر جلی سهیل یا معجون تری سهیل یا غیر آن آنچه موجب باشد بآید  
 و بعضی یکثقال صبر را در یک و قیر عسل و دو اوقیه شیر دادن نافع یافته اند و بعضی شنبه  
 در بطیخ انجیر و مویز و سفینا دادن بار و غن کرچک نافع یافته اند و در اشای این تدابیر  
 شربتهای مناسب باید بکار داشت و بعد شقیه و تسکین فی الجملة اگر احتیاج افتد  
 از غذای مناسب باید دادن **بیان اشهر لا یقصر** شراب بنفشه بالغاب بلبی و گتان  
 در آب گرم و شراب مالوا بالغابهای شراب کل مکرر در آب گرم و دو اوقیه و لغاب تخم کتان  
 و جله و حب الرشاد را کوفته با سر اوقیه ترنجبین آمیخته قدری وافر و غن کل بر آن  
 ریخته از اینها شام و صبح دادن شکم را نرم گرداند و وجع را تسکین دهد و بطیخ سلق  
 با نیم درم بوره نان هر صبح دو اوقیه دادن نافع آید **بیان اغذیه موافق** اسفند باج  
 جوب بکوشت مرغ فربه و آرد میده و سبوس آب با شکر و روغن بادام و تخم آب که  
 بکوشت خروس پرا دهد پخته با شند و اسفند باج غلیظه کرده و ترک غذاء کثیر المقدار  
 نارف و وجع دفع ثقل کند و لی بود و آنجا که حفته کردن را مانع نباشد نخست بشیاف  
 نرم شکم فرود آورند و بعد از آن بشیافهای حاد و بعد از آن بمسهیل **بشیافهای لایق**  
 شکر سرخ و بنفشه و اسق و زهره کا و سنج بزرهه کا و آلبیده صابون فقط تخم حنظل  
 و عندروت و پایند سکنج و مقل و جاو شیر و بوره و زهره کا و و شیر خشت و صابون  
 و تخم حنظل و شکر سرخ و غنک هندی و اسق و تخم سداب مصطکی و هزار اسفند  
 و پایند و میبه و بوره و مقل و زهره کا و **و انجا** که وجع صعب بود در حفته و شیاف  
 و طلا از مخدرات چنانچه در ریجی گفته شد داخل توان ساختن و سر کین کاوی تازه را  
 که کرده بعد جوب کردن شکم بروغن خروع بمخل و جمع بستی فایده بسیار باشد و مخمر  
 و تخم کردن شکم بلغاب حله و روغن بادا یا بلغاب خطمی و روغن کرچک یا بر آب  
 و این روغنهای بلغاب تخم کتان و روغن کا جیره نافع بود و برف دهد و در قاع  
 خرا امغای کرک که روغن غنی نرم در آن باشد خاصیتی عجیب ملحوظ گردد **و انجا** که



سبب پس نفل حراره بدن یا حراره جگر و غیر آن باشد در تعدیل مزاج آنها باید کوشید و سبب  
گرم و یا سرد مطلق نشاید کردن و با وجود احتقانات و مسهلات و شیافان مذکوره طعام  
و شرابهای مناسب باید دادن و از چیزهای نرم و خنک مناسب عضو گرم مزاج با آنها پخته  
ضم کردن و اکثر تدبیر آنها سبقت بیان یافته و از اینجمله آنچه مشترک النفع است کشاکش  
و شکر و لغاینها و سلق و سفناج و طبع فواکه ملین و نفوق آنها و روغن کل و روغن  
و حلب و خیارشمر و ترنجبین و شیر خشک و آب عنب الثعلب و آب کاسنی و طبع خروپیر  
**و اینجا** که سبب دیگر باشد از پس مزاج و ضعف و یا عدم باعث و یا غلبه استفراغ  
دیگر و غیر ذلک همین نوع که فهم شد تدبیر مشترک اصلاح آن باید کردن و اکثر آنها هم سبقت  
بیان یافته اند مراد بهاری سفری دراز در رمضان واقع شد و ضایعی بودم و بعد از آنکه  
باز آمدم تدبیر کرده و خشک بسینا واقع شد و عصر بر بالای سبب خام جوز بو اجهت تقویه  
معدّه خورده شد و شام گاه قوی قوی طاری شد و در دیشتر در شیب معدّه و بالای قوت  
و مرا از طرف راست و ما ساریقا فهم میشد و سحرگاه طبع هلیله و قند خوردم و قوی شد  
و در چنان صعب شد که بی طاقت بودم صبح اطبا آمدند و احتقانات بدستور فرمودند  
مکرر و اندکی بر از صفراوی دفع شد و صعوبت و جمع بدو زایل میشد اما وجع تسکین نمی یافت  
و من جوهر بسپت بنوعی دیگر نمیتوانستم خفتن و زانوها بخود کشیده داشتم و در شیب استم  
کردن و هر چه میدادند که در گرمی مزاج دخیل داشت فایده نمیکرد بلکه ضرر میکرد و مرا بعد  
پیشین آن مقدار فرصت شد که اندیشه کردم و دانستم که مرض از گرمی جگر پدید آمده فی الحال  
فضا در آوردم و از با سلیق راست ضد کردم در ساعت آن مقدار تخفیف شد که راست  
و راست ایستادم بمقام خود رفتم نگاه قدری از جفراک کاوی تازه و خنک کرده چشیدم  
چشم من روشن شد و نیکو آمده و دفع ساختم و با نخ خوردم غلبه و بحمل وجع آب کاسنی  
و کل خشک غلبه بلبله گران طلا می کردم و بمرحله آنرا خنک میداشتم نافع بود و از پی  
جفراک مغز خیار و زرد آلبی شیرین خوردم و وجع تا شبانگاه تسکین یافت و بحران  
اعیان که شبانگاه چنان وجع اعینایی غام در تمام من بود که جمعی با صباح مرا اعضا  
مرا بدست گرفته میداشتند بی دلک تا من قرار می گرفتم و الا بی طاقت بود و سحرگاه اندک  
خوابی کردم و عرق شد و صبح حاصل آمد و چند روز بعد از آن من ملاحظه کردم تا قرار  
نیکو واقع شد و اجابت بدستور مرقا فتا و شخصی که قوی قوی با بعد از آنکه در روز قبض  
شده بود دردی صعب پیدا کرد و بعضی ادرام بطبوخ عنب الثعلب علاج فرمودند و یا



نداد و بعضی بصاره زبل الحمار فرمودند نافع نبود و از صعوبت و جمع او را روز آمیزی و بشکری  
و صبا حنا با فراشا بودی و بشینا فها عمل میکردند و اندک ثقلی برجه تمام رفع میشد و بشکری  
نمیاخت آخر الامر شکش بعد چند روز و در کرد تا معده و دردی هم در سینا اش می بود و بشکری  
بدنواستی زدن بفقیر استغانه کرد فرمودم تا از عنایت سپستان و کل سرخ و قدی زیره و  
پوست پنجه بادیان و پوست پنجه کاشنی مطبوخی ساختند و در پنجه سیراز آن ده درم ترنجبین  
و پنجه درم روغن بادام نهاده بدو دادند برناشتا و شیانگاه شوربای مرغ فربه که گرا و  
اسفناج در آن پنجه بودند دادند و پیوسته شکم او را بروغن کرچک نیم گرم چوب میداشتند و  
شب بشینا فها و بنفشه و شکر و زهره کا و عمل کردند مفید بود سر روز بر همین نسق علاج کرد  
و کای روزی دو وقت همت حفظ قوه او را آن شوربای پنجه نیم گرم داشت یک نوبت تکلیف  
میجو باندیم از تب و لرز و درد و قبض التمام خلاص شد جوانی بیست و پنج ساله قولنجی بود  
و در هر چند نگاه او را این مرض طاری شدی و در آن بماندی و هر چه خوردی نمی کردی و آخر چنان  
شد بود که هر ماه او را قولنج گرفت و سخت ضعیف شده بود حضرت او را غذا هاء مناسب فرمود  
و مطبوخ هلیله سیاه و شکم میدادند و شربت رانی میکرد اما فی الجمله تسکینی در روزها میشد  
و باز عود میکرد و در شبها درد غلبه میشد و روغن خروع هم نیم گرم میمالید و بی فایده بود  
و شکش هم کای اندکی می آمد و تسکین تمام حاصل نمیشد و در روز برناشتا فرمودند تا  
عصاره زبل الحمار خورد صحت نام یافت جوانی دیگر را این مرض طاری شد و وجع قوی بود حضرت  
فرمودند تا چهار مثقال هلیله سیاه و مویک را نیم کوب در آب جوشانیدند و صاف آنرا سیر  
شکر سرخ نهاده بدو خوردانیدند بهمین فی الساعه صحت یافت و چند جای دیگر هم از مودیم  
نافع بود و در بلغمی نیز نفع آن تجربه بر پیوسته است **و پنجه** بتدبیر قولنج بلغمی مخصوص  
آنست که تا کشاده شدن شکم و تخفیف ماده ترك غذا کنند و حفظ قوه بمرق خروسی و جوف  
دهد و حسوبی کرد و این شوربایها ساختند می کنند و دام که لختی ثقل و بلغم را بشینا  
و با حقنه دفع نکند بمسمل جرأه نمایند و بعد از آن مسمل سفر جلی و اشباه آن در پنجه  
ماده بود دهند و اگر مرض اندکی باشد فی فرمودن بمقتبی مناسب بغایه سودمند بود و  
اعمال بخواص اشیا چنانچه در ریجی گفته شد تقرب نمودن نافع باشد **بشیشانی نافع**  
بکرمه بوده و نمک هندی و یا غیر هندی و بشینا و فایده مقداری که کفایت بود بر روی کفچه  
آهن کرم بکازند و او را بر بدن بسپارند و بمقدار طول چنانکه نکشت مریض شینا فها است سازند  
و آنرا زهره کا و آلا بیده بر دارند و بعضی بطول پنجه انکشت و شش انکشت فرموده اند پنجه



تقریب نمودن محل ناده مختص **دیگری** بکنند بوده و شجر حفظ و اندزوت و شکر سرخ و شنبلیله  
سازند بدستور اگر بسقمونی آنرا مسقوی گردانند بهتر عمل کند **بیان دیگری** کرده  
پشت را نیز فایده دهد بکنند سکنج و مقل و جاو شیر و صابون و بوره و زهره کا و و فایده  
و سقمونی و شفا قل و زنجبیل و نمک هندی و برك و تخم سداب و جملہ را بدستور شنبلیله  
سازند و اگر شنبلیله از صابون ساخته غسل و بزهره کا و بیلا لایند و برادرند هم قریب  
بدین منفعت رسانند **بیان حقنه نرم و قوی** بکنند از لعابها و از طبخ بعضی علفهای نرم  
کنند و از طبخ بعضی میوههای نرم کنند و بخال و لوز مر و سداب پنجاه درم و در این  
مجموع بکشتالاشق و بکشتال سکنج و بکشتال مقل و یک درم جاو شیر و نیم درم جند  
و ثلث در میو ملح و دوازده درم فایند و هفت درم مرمری و قدری روغن کرچک و بیه  
مرغ داخل ساخته بکار دارند **دیگری** که تسکین وجع صعب کند و خواب آورد و تحریک  
زکریا بکنند بزرالنج سفید یک و قیده با برنج نصف و قیده زعفران شاخ ربع او قیده جملہ را  
بجو شانند بدستور و صاف کنند و چهل درم روغن بان برافکتند و نرم میجو شانند تا آب  
برود و روغن بماند بدان روغن احتقان کنند و گفته اند که اگر اندک بزرالنج و کجند را  
منسأوی صلابه کنند و روغن کشند بدستور و آنرا بنیسم نافع آید و اینجا نیز احتقان  
بروغن را ختر سود مند بود و خوردن برش عشا بعضی مردم را بسبب منفعت رسانند بخند  
رس و کیتی و همچون بلاد ری نافع آیند و عصا زنبیل الحار و سرکین کرک سم اینجا بسبب فایده  
رسانند بخوردن و احتقان کردن و مالیدن و تعلیق کردن و بارها آزموده شده است  
لیکن بعد شقیه اثر آنها زود تر بدید آید و تریج کردن شکم بدین سبب و خوردن و ققاء  
الحار و یا بروغن خروج یا عصا زنبیل و یا بروغن زیره بسبب نافع آید و بعد تریج نکند  
کردن بعضی کمادات که در ریج گفته شده بتخصیص بعد شقیه بغایه فایده دهد **بیان**  
**طلای معنی** بکنند خرق و تخم انجیر و افستین از هر یکی جزوی زهره کا و نصف جر  
تخم حفظ ثلث جزوی تو بال مس و ما هو دانه از هر یکی جزوی و نیم جملہ را بعصاره ققاء  
الحار یا عصا زنبیل برك کرچک صلابه کرده از ناف تا قضیب طلا کنند **بیان اثر نافع محب**  
عسل آب کر کرده و یا سره بجای آب عسل زنجبیل و آب کر کرده دو درم تخم تره کوفته  
در عسل آب یا در جلاب همچون فلاقلی در کلاب کر کرده و آنجا که صفرا می سوزد کرده باشد  
مسهاوت صفرا را پیشتر با مسهاوت بلفم خلیط باید آمیختن و ندای کر کرده کمتر توان کردن و آنجا  
که سبب سوزد که نباشد علاج کر بدستورش باید کردن و اگر از آن ادویه را ادویه مسعمل در



فولج ثقلی بیامیزند **و اینجا** بند پرفولج ورمی که از ورم امعا افتاده باشد مخصوص آنست  
 که در ورم حار خست و ضد با سلیق کنند نگاه و ضد صافن بتخصیص که بولیم باز گرفته  
 باشد و خون باندازه بکینند تا قوه ساقط نشود و دوسر روز غذا باز گیرند و شراب بنفشه در آب  
 عنب الثعلب یا آب کسندر یا آب کاکنج یا آب برك خطمی میدهند و کشکابی که بنفشه و  
 سفستان در آن جوشیده باشد بجای غذا کامی دادن مناسب باشد و نرم داشتن طبعه  
 بعد ضد و تشکین بخیار شنبه و شیر خست در آب نارین و آبهای مذکور نافع و چهار درم  
 بند قرنجه و یک و قیر و روغن کل در شراب واری آب جوشانیده دادن شکم را نرم کند و در  
 خاک سازد و وجع را تسکین دهد و مادام که در ورم تخفیفی و فضی بدینا بدید هیچ  
 نشاید دادن که در آن خطری عظیم بود بواسطه سرد طریق بوزم و بعضی این تجمل کرده اند  
 و بعضی هلاک شده و انکو بزودی هلاک نکرده در ایلاوس افتد و تحلیل این ورم بحفنه  
 و ضاد نیکو بود **بیان حقیقت لا یقضا** بکینند جواب و خیار شنبه و شیر خست در آن حل کنند  
 مقداری مناسب و بکار دارند و اگر در آب جوبنفشه و سفستان جوشیده باشد ماصوب  
 بود و اگر فردی از آب عنب الثعلب و آب کاکنج یا آن بیامیزند وفق باشد و شیخ گوید چنان  
 دوست دارم که اینجا حفنه بشیر خرو خیار شنبه و روغن بادام و روغن شیره کنند **یا**  
**ضاد آری** بکینند برك بنفشه و خطمی و کاکنج و عنب الثعلب و جمل این برکها را بکینند  
 و مقداری بنفشه خشک و خطمی را کوفته با مقداری آرد جو و اندکی بونزه و اکلیل سوخته  
 با آن کوفته برکهای ترسیر شدند و می نهند و رعایت ترتیب ندایم چنانچه در ورم معده گفته  
 شده اینجا نیز لازم بود و اینجا که ورم سرد باشد ضد نشاید کردن و همه محاللات در حفنه  
 ضاد و شراب استعمال باید نمودن و در تحلیل بفرغته باید کوشیدن و کرسنکی و تشنکی اینجا  
 بیشتر توان فرمودن و اینجا نیز رعایت ندایم بدستوری که در ورم سرد معده گفته شده است  
 واجب باشد و اینجا که سبب حبس ثقل و باد ورم عضوی دیگر باشد اصلاح آن عضو بدست  
 باید کردن و مادام که ورم آن عضو کم نکرده طمع دفع محبوس نباید کردن و خطر مهمل اینجا  
 قریب بدانچه سبقت ذکر یافت واقع بود **و اینجا** بند پرفولجی مناسبست آنست که چون  
 روده پیچیده شده باشد و بعضی را بر فراش راست بخوابانند و هر دو پای او را راست ببالا  
 بردارند و او را نیکو بچینانند چنانچه روده های او بچیند و بجای باز کرده و در رساکن شود  
 و نگاه باشد که شکم و ملافا و از محل وجع آب و روغن نرم سازند و بدست برك بطرف بالا  
 و غیره بمالند و روده بجای باز کرده و در رساکن شود و بعد کمان رجوع حسونی چوبه و بخور



واکردن همچنان باقی بود و معلوم نشود که التوا یا فیت یا نه آن هنگام باید که بر بعضی حس  
 چرب بخوراند و از پی آن سیماب زنده دوا و قیر بدهند و بفرمایند تا کامی چند برود و بر  
 بنشانند و را و بدست چرب کرده شکم و پشت و تهی گاه او را از بالا بشیب بکف دست  
 فرو میکشند و او را میجنبانند تا سیماب برون آید و یقین کرد که روده هموار شده است  
 و اگر بقی بدن نفع بیرون نیاید و را بهر طرف باید خوابانیدن و کرد ایندین و راست  
 نشاندن و اندک حرکت دادن تا برون آید و باشد که تاب روده هم بقوه گرانی زین شود  
 و اگر بدین هم نشود او را نکون باید ساختن و حرکت دادن تا رقیق از حلق بیرون آید و اینجا  
 علاج دشوار کرد و جز تریج بدست بجای برون و زخم کشیدن و برفق با آن گذراندن  
 و در هر چند ساعت با او را همچنان چرخاقل گفته شد جنبانیدن یا بهنا برداشته چنان  
 نباشد و هر گاه روده بحال خود باز آید شکم را باید بستن بر فاده همواره و مدتها آرامید  
 بودن و از حرکت عینف حذر کردن و آنجا که فتقی و خرقی باشد روده را بدستکاری بجای  
 باز باید برون و محل را بستن چنانچه در رفتن گفته شود و بعد از آن اگر لختی از روج باقی  
 بود آنچه مناسب دانند از علاج قولنج ریجی و طفلی بکار دارند **و اما در بالاوس** هم  
 بدین انواع علاج ممکن باشد لیکن چون آنجائی و تهوع و غشیان بسیار است بدانند  
 چیزی که نفع رساند در معده مکث نمیتواند کردن کاهی احتیاج افتد که بطریق علاج  
 و افراطی و تهوع ندای بکنند و نافع آید و چون محل آن از حفته دور تر است تا اثر حفته  
 آن باید که دراز تر باشد و سوراخ برسد و استر بود نه بر پهلو و گاه بود که درد بعدا حقا  
 بجهت بعد از آرو و کسوة آن بجنبند و مندرش کردند و مکان افتد که مضروب بود و آنجا تکرار  
 باید کردن و تر سیدن و چون این وجع صعبست و حش محل آن هم بیشتر است و در  
 و اشهر و حفته آن مخدرات داخل ساختن لازم بود و در آن اشاکر مجالی بدید آید تا  
 کشادن باید کردن و علامات سردی و گرمی را اینجا بیشتر ملاحظه باید نمودن چنانکه  
 در این امعا قولنج گرم ورمی و غیر ورمی بیشتر افتد بواسطه قریب با عضای گرم و غلبه  
 آمدن خلط گرم بدین مواضع و وقوع سده از صفرای محی در این امعا بیشتر تواند بود  
 و بنا بر این علاج سردی اینجا اکثر نافع آید و گرمی مضروب و بتعبدیل و تبدیل مزاج اینجا  
 بیشتر احتیاج افتد بدم شخصی جوان گرم و خشک مزاج را که این مرض از گرمی افتاده بود  
 و بنا بر سرد و تر بزودی بر صلاح باز آمد و بعضی از طبیبان هم چنین نقل کرده اند و اینجا  
 در علاج خود سابقا بیان کردم قریب بدین مرض بود اینست **الحمد لله** و بفرموده



قولنجی بالا رنست که مدها بلکه ساهای برندی که صند سبب مولد مرض و نیست مداوة  
 نمایند و تقویة معده و احشا و معا بواجبی کنند تا امن گردند از حدوث این علة بلکه تا  
 ممکن بود او را نشاید که هیچ فعلی که موجب آن باشد کنند الا قلیلی بعد گذشتن تنهها  
 از حدوث مرض زیرا که مردم قولنجی را مزاج روده آن قابل تولید این علة شده و طبیعت  
 ایشان مفضی آن گشته و بدن خوی کرده و هرگاه چنین حالتی در عضوی بدیداید  
 باندک جهتی احداث آن میکند و بر بسینا سعی ایشان از آن ممتنع میکرد تا انکاه که بصد  
 آن حال خوی کند و عاده صحی حاصل آید فلذا حکمای هند بمقویات چون مہر  
 و مہرس کبر و کیتی مقوی برس و جینال و بلاد و رطلوی بلاد و معجون آن و زرنج نرگ  
 دایم مداوة میفرمایند و این مرض بدین ندایر نایل میشود چنانکه با وجود مباشه اعراض  
 که مولد آن بوده هیچ کونر آفتی بدید نیاید و مداوة کلقت و ترک ترشینها و ترک قواب  
 و مداوة حاشفا و حافظ الصحة و غذاها یجرب نرم کرد این نباشد چون برنجها  
 مہر و نخود آہنای که زعفران و ترید یا بجز و اشیاہ اینہا ہم در این باب بغایہ آزموده است  
 و مداوة افیون و افیونیات در این مرض بغایہ مضراست جہت خشکی مرض و اولی آن بود  
 کہ ہر سال چند نوبہ شقیہ کنند خلطی را کہ از آن ہم تولید مرض بود و بعد از آن در ترتیب  
 و تعدیل مزاج کوشند و اگر چه نامدا و مزان برادر و بر قویہ بنفشہ ہم کہ احتیاج افند و اللہ  
 اعلم بالصواب **باب ہستم در بیان امراض مقعدہ و شرح و ایضا و علائقا و معالجات آنها**  
 و این باب بحقیقت زہلی است مرابا مغار جہتہ بودن شرح نہایتہ مغاہ مستقیم **اما مقعدہ**  
 این اغلب کہہ باشد و سبب آن در اکثر اوقات خونی بود صفراوی یا صرف و حدوث آن  
 ابتداء کہہ باشد جہتہ میل مواد کہہ با خالی بدن فلذا اکثر بعد مرضی دیگر ہم از امراض مقعدہ  
 کہہ مجموع و جاذب مواد کہہ باشد بدو موضع حادث کردہ چون شقاق و جواختر بواسیر  
 مقطوع یا جواختر دیگر مرقر و رسیدن ضربہ یا صدمہ بداخل **علاج** آنست کہ قصد  
 باسلب و کنند و بروغن کل و پیز نازہ ہم آمیختہ جرب میدارند و یا بروغن کل و زردہ تخم  
 مرغ خام ہم خلط نیکو کردہ و در حین غلبہ و جمع آب کشنیز تر داخل ساختن نافع بود و  
 طلی روغن کل کہ بسفیندہ تخم مرغ آمیختہ باشند و در ہا و ن اسرب صلا یکرہ چند اندک  
 سیاہ شدہ باشد بسی مفید آید و همچنین طلائی مریم اخل یا روغن کل آمیختہ و حجامہ مینا  
 سرین ہم مفید باشد و ہر گاہ از رفان ابتداء و ترید بکند در ہم دیاخیلون طلا کردن سود  
 بود **و انجا** کہ مواد در آن جمع شدہ باشد و دانند کہ اگر انما می ہنکام بضع مہلہ میدہند



مده آن بعضی از گوشت صالح را می پوشانند و بنا صورت داد می کنند بواسطه آنکه عضوی <sup>است</sup> نفی  
و ممانعت از دفع فضل و عصبی و عسیر الالتهام واقع است و بجهت کثرت عروق و الم و سود فضل  
انجا بیشتر میریزد پس چاره نباشد جز آنکه قبل از بطنج آنرا بط کنند بتبغ نیز و ماده آنرا  
بر آن وجه منافع سازند و بعد اصلاح ختم کنند **وانجا** که درم صلب کرد و طلاء مرهم  
دیاخیلون و مرهم شافی و مرهم الرسل در روغن کل و مخمض حل کرده نافع بود و ضمادی که از  
برک سلق پخته و حلبه کوفته و روغن کاوی که سوزنازند نهاده و جمع خراج آنرا نافع آید و  
طلای کل سرشوی و زرده تخم مرغ و روغن کل هم خلط کرده در این باب خاصیتی عجب دارد و با  
که استعمال قوابض داخل و خارجا حذر کنند و پیوسته طبع را نرم دارند تا نقل بجز خود نماند  
محلی را و ماده نیز بدین تدبیر که کرد و داغ نیر که در درم معای مستقیم و در درم منعده دهند انجا  
فایده بخشد و همان ترتیبها را اینجا نیز مرعی باید داشتن و اثر هر که فلوس خیارشیر در آن  
باشد فایده نیکو دهد **وانجا** که درم سردی در این موضع اتفاق افتد مرهمی که از برک کرب  
پخته و سیر تازه کاوی با هم کوفته سازند طلا کردن مفید آید **وانجا** که وجع امراض سابقه  
مقعده سبب شده باشد علاج هر دو با شترک باید کردن **وانجا** که مرض قوی بود و ماده  
غلبه بعد فضل با سلیق اگر ما بضع و یا صافن را بکشایند مناسب باشد و الله اعلم  
**شفا و مقعده** سبب کافته شدن لب شرج یا حرارتی و بیسی بود در آن محل که شش  
رطوبه آن کند و بشکافد و زیاده کرمی و خشکی مسلم آن و خوش آمدن از استنجای آب به  
دال کرد بر آن و یا ورمی بود که در آن موضع که درم کشد و شق کند و وجود ورم و بر آنکه  
محل و فوه المرشاهد آن باشد و یا خشکی ثقل غلیظ قوی بود که در وقت بیرون آمدن با  
آنرا و یا زودی که از خارج بدان رسد و بداند و در این هر دو جای وجود سبب لیل آن  
باشد و یا ماده حاد بواسیر بود که بحدته و یا بتمدد بدان فعل کند و وجود بواسیر و عدم  
سبب بکران بدان گواهی دهد و یا قوه خونی بود که با انجا منافع شده و برای جای که  
خود آنرا از هم کشیده و شقی لازم آمده و سیلان خون مفرط از آن دلیل آن باشد و یا  
سرهایی بود که از خارج بدان محل رسد و مزاج آنرا خشک و ضعیف کرده اند و بطرکاند  
چنانچه در پوست دیگر اعضا این حال محسوس است و تقدم وصول برد و فضل بدان  
اشهاد کند و یا شد که بادی خشک غلیظ سوداوی بدانجا میل کند و مزاج آنرا فاسد  
کند و بطرکاند و تقدم اخلاجات آنخل سببا و خاریت و بر نمیده شدن و در کردن علا  
آن باشد **علاج** در مطلق این مرض شکم را نرم باید داشتن بخوردن چیزهای نرم کشته



ناجوه ثقل سبب زیادی مرض نشود و از سواری و نشستن بر چیزهای محکم و خشکی فرود  
 نایز بودن و پیوسته بر چیزهای نرم نایز نشستن و چیزهای سخت ترش و قابض نشاید  
 خوردن و شبنم ناناف را چوب نایز داشتن **و اما** اینجا که سبب گرمی و خشکی مزاج محل باشد  
 تعدیل مزاج آن کنند بخوردن شربت‌های و میوه‌های مناسب و بمالدن دواهای لایق و  
 نشستن بر بالای سبزه‌ها و بر لبه دروختی که محل را بروغنی خنک چوب کرده باشند و طلاء  
 مرهم کافی نافع بود و سیسما در آب سرد در آمدن فایده دهد و پیر ناز و بزرگ است  
 کرده بر آن محل طلا کردن در جمله شفا قها نافع بود و اگر شقاق کهن شده باشد آنرا نباید  
 خاریدن تا خون بسیم از آن برود پس بر مرهم علاج کردن **و اینجا** که سبب ورم باشد یا  
 یا بواسیر علاج آن امراض بدستور نایز کردن **و اینجا** که سبب خشکی ثقل باشد و  
 همانست که حجه مطلق گفته شد و این قسم اینجا از زکوی خارج افتد بعد منع سبب حفظ  
 بزودی بصلاح آید بی نگرانی استعمال کنند **و اینجا** که سبب متلاء خون باشد و ضد  
 عرفی که مناسب آن باشد نایز کردن مثل صافن و ما بضع یا با سلیتی و بعد از آن در آب خرقه  
 بایز نشاندن و اگر خون با اینها باز نایز است از حوالی آن نایز دادن و ضماد کردن و یا  
 در هر یکی از این بکار داشتن **و اینجا** که سبب رسیدن سرما بود از علاجی که حجه عضو نایز  
 خورده و طریقه از بردن خارجی گفته شده اینجا مناسب بود بکار نایز داشتن و از خوردن  
 آب سخت سرد و سردیها حذر فرمودن **و اینجا** که سبب خشک باد بود از علاج بواسیر غیر  
 سیال و علاج باد آن و علاج طریقه لب اینجا مناسب نماید نایز کردن و از خوردن چیز  
 که و خشک و از مولدات سودا حذر فرمودن و در این هر دو قسم اخیر در حمام روغن لایق  
 بر محل و بر نایز گرم نشستن و در پیون آمدن پیر ناز و زهر کرده طلاء کردن فایده دهد و در  
 نائی طلا کردن موم روغنی که از کوهان شتر یا روغن کاوی عویر یا روغن کندنا ساخته  
 باشند نافع بود و الله اعلم **درین ظاهر شرح** کاه بود که بر حوالی آن از خارج ریشی که غوا  
 بدید آید و اغلب طولانی بود و از طرف نهایت ذکر افتد و ریجی اندک ترشح میکند و سوزش  
 آن را بخند میدارد **و سبب** آن اگر خلط تیز قوی بود که بدینجا ریزد یا بر اینجا بگذرد و یا  
 که بسبب خراشیده شود و آب کرم و مدتی بماند **علاج** هیچ بهتر از طلا کردن کل سر شوی  
 نیست و یا شیدن خشک نرم سوده آن بر آنجا هم نافع آید **بواسیر** این جمع با سورا  
 و یا سوره و نوع بود یکی بادی باشد غلیظ که اندک تپیکاه و حوالی کرده و کمرگاه و مفصل  
 و زهار می‌کند و آنرا با سورا کوبند و تولد آن در کرده و نواحی آن باشد **و غیر قوی**



که بر مفعده بر آید از درون یا از برون بر کناره لب آن با بر هر دو از جنس گوشت و شبه  
**و این نوع را** بسبب اختلاف اعراض اصناف بسیار بداید چنانچه بعضی بارگی  
سوی بالا بود و بعضی بر برون مایل باشد و بعضی ناستفیه بود که چیزی از وی نیالاید  
و چون مددی نیاید که آنرا متملی سازد در نکند و همچنان باشد و بجز هر چه بخاند و بعضی  
و بعضی از آن ناستفیه را کاهی که مددی رسد متملی گردد و در نکند و بهر نفعی که بکند  
و بعضی سفته باشد که زرد آبه و خونی از آن می آید و کمتر در نکند و باشد که هیچ در  
نکند و بعضی چنان سفته بود که نادر و نفیل اندوی گذاره کند و جمله اینها از هفت  
شکل برون نباشد یا همچو بزر بود بزرگ و نهی و نرم و آن هیچ در نکند و یا همچو نخل  
شاخ و پنج متعده داشته باشد و آنرا نخلی نامند و یا همچو انجیر گردد و پس بود و آنرا زینی  
گویند و یا همچو نان انکور گردد و طولانی باشد و از جوانی یا مایل با رجوانی بود و آنرا  
عنبدیه خوانند و یا خرد بود همچو عدس و نخود و صلب باشد شبیه بثلول و آنرا ثلول  
گویند و یا همچو نان خرما دراز و صلب بود و آنرا هم از ثلولی دانند یا همچو ثوبت نرم  
و دراز باشد و آنرا تونی نامند و آنرا پنجه صلبه بود ماده سوداوی آن غالب  
باشد و پنجه نرم تر بود ماده خون آن غالب باشد **و بدترین** این اصناف نخلی بود  
بعد از آن تنی زیرا که قلع پنج آنها از محل مشکل میسر گردد و بادر در صعب و خطر بود  
و دراز نیز در قلع آنها از کثرت باشد و پنجه همسایه مجرای بول فند بدتر باشد جهت مزاحمه  
کردن آن مجرای را و زیاده شدن آفر آن و یا سودا بسته متعده افتد و اکثر مردم را از دفا  
و سبب بدتر نباشد و بعضی را چهار تا بداید و باشد که از کناره مفعده نازد یکی  
کره بر طول مغا، مستقیم شش دانده بداید و این از جمله اقسام بدتر باشد و از جهت  
این نفعی بلفظ جمع خوانده شود **و بدترین** این جمله آن بود که بی درد و کوفتی باشد  
یا که درد کند و ناهفته بود و یا اندک ریمی و خونی از آن رود و بر یک نشق می باشد  
این قسم بهر علایجی زیاده که محتاج باشد بلکه رفع آن هم اکثر مضربود **و سبب طلق**  
این علته خونی بود سوداوی طبیعی یا غیر طبیعی که بدانجا مندفع گردد و در بلادی که  
هوای آن تر و بد و عفن باشد و شیر و خرما و ماهی شور بسیار خورند این علته بسیار  
بداید و مردم سوداوی مزاج را هم بدتر و بدتر واقع شود و غم و خوف بسیار آمد  
و سودا این علته باشد و مجرب است و بر متوضای مرسوم بسیار نشستن هم این علته بدید  
آورد و اهل تجارب چنان یافتند که اگر مردمی را که درد ماغ علته سوداوی هست



از این علت خالی نیستند زباد آن یا از دان آن و موجب این خال آن تواند بود که در اکثر  
 ابدان دم سوداوی قلیل بواسطه تدایر محرق یا مغلط آن حاصل میگردد و آن بجهت غلظت  
 در عرق باقی میماند و از مسام آن مندرغ نمیشوند و طبعه دفع آن از افواه عروق <sup>طلبید</sup>  
 و هرگاه جواره آن مقدار نباشد که آنرا بر اعلی مایل سازد لا جرم با سافل خواهد مندرغ  
 ساختن بتخصیص مقعده و حوالی آن که قابلیت میل چنین مواد <sup>بخت</sup>ها بیشتر دارند و چون در آن  
 مواضع حرارت بدنی بدان رسد و آنرا مستحیل بر بخار سازد باد بواسطه آن متولد گردد  
 پس بعضی از آن در روده ها جمع آید و بعضی کاهی از عروق بعضی در می رود و اگر از  
 افواه عروق مقعده بشیب جلد ریزد و آنجا باز ماند از آن اورام و بشور بدید آید و اگر  
 بر افواه آن عروق بستر شود چیزی فرو نمی چسبند و گوشت بدنک حاصل آید و آن  
 با سوز بود و آن بواسطه فساد بالتی که در ماده آن هست و مددی نیز کاهی بدانی میرسد  
 قابل آن اعراض مذکور باشد **علامات** اما باد با سوز چون قوی بود با قرا بود در  
 اکثر اوقات و اندر ناف و زهار و قضیب و خایه میگردد و باشد که کاهی زخم کند و یا  
 گزباد بکف و سینره و گزند و شراب سیف و پشت بر آید و درو کرد و شکم اکثر نرم بود و باز  
 همواره با باد بسیار دفع شود و باشد که شکم باد گیرد و درد ناف رنجور دارد و باشد که در  
 مفاصل و در زانو و کمر اعضا آرد و باشد که سبب سهال خون شود و صاحب آنرا  
 در نشستن و برخاستن بند کاهها آواز کند و قوه جماع ضعیف بود و از آن لذت نیابد  
 و در غدغه و آرنجی آن بسیار آید و در حین برون جستن منی اندک دردی در مقعده و  
 حوالی زهار لحظه بدید آید و اگر بسیار نباشد این اعراض هم کمتر بود و کاهی مقعده <sup>بمقد</sup>  
**و اما با سوز** آنچه از خون گرم صغری متولد شده باشد با خلیدن و سوزش بود  
**و آنچه** از خون غلیظ پیدا آمده بود خلیدن و سوزش آن کمتر باشد و گاهی بیشتر کند  
 و ضعف قوه جماع اینجا بیشتر از باد بود و غدغه هم بیشتر باشد و بعد مجامعت <sup>ضعف</sup>  
 بسیار بدید آید و قله آستنها و سوء هضم هم اینجا بیشتر ظاهر گردد و بعد خواب جمل اعضا  
 بسیار گران و گوفتالک یابد و رنک و روی مبسور بر روی و سبکی گراید و باشد که سینه  
 و سینه ای زرد و رصاصی و نحاسی نماید و باشد که رنک موی بگردد و بدشود و خارش  
 در پنج آن بدید آید و باشد که بسبب غلبه صعود بخارات بدان ناف بر نخندان و روی  
 موی ریزیدن گیرد و اکثر دندانها ضعیف و بد رنک شود و زود بیوفتد و روی بر دمیده  
 نماید و در حرکات زود سست شود بجهت گرم شدن بخارات بدو زود رسیدن بدو



وگاه باشد که از رسیدن بخارات بداز بواسیر بد و دماغ غشی و دوار و سرد و صدام  
 بدید آید **علاج** بدانکه این علتهای گاهی که با استفراغ ماده باشد مانند بود از بسبب علتهای  
 دماغی تخصیص سوداوی و هرگاه بعد چنان علتی حادث شود اغلب موجب از آله  
 گردد و من دیدم شخصی را که صرع سوداوی داشت و با سوریستالی با آن پیدا کردید و  
 هرگاه خون از آن رفتی مزاج او بصلحه بودی و چون آن خون با راسنادهای او را صرع  
 گرفتنی متعاقب آن و بقوی قوی که کردی تسکین گرفتنی و بکشودن آن خون تسکین و  
 راحت نام یافتی و مردمی را که این علتهای ضعیف افتد و طبیعت ایشان با آن خوی کند و قوه  
 بدنی با مضرت جزو آن مقاومت نماید و بجهتی کلی طبیعت نکند که غلبه کند و نا آخر عمر  
 و ایشانرا جز بحد کردن از مولدات آن ماده زیاده از قانون طبیعی و تعدیل مزاج و خلط  
 سبب و تسکین آن و مراعات محل از بعضی آفات احتیاج بدیگر تدبیری نشود و سعی  
 در از آله آن مصلحه نباشد و اکثر مجربان نایل شدن این مرض را بکلی نادر دانسته اند و  
 علاج برای تخفیف مواد و تسکین اعراض آن فرموده اند و اگر چه بسیار واقع شده که آنها  
 بریده اند و یا اسقاط کرده اند و بر طرف شده اما با آن بر طرف نشده و پیش از بعضی از  
 سوادی که بدانجا من دفع میشده هم در بدن منتشر گردد و از آن باد و مرضهای دیگر بدید آید  
 و باشد که بعد مدتی باز ماده باقی را بر آنجا بزد و دیگر بار بواسیر متولد گردد و بعضی را  
 دیدم که نیکو بریده بودند و عود کرد پیشتر و بدتر پس بر هر تقدیر در اصلاح این علتهای  
 و رفوق مرعی باید داشتن و برین تدبیری نافع مداومت داریم لازم تا آخر عمر باید نمود و ندانم که  
 جهت این مرض مطلق بپا کرده اند از ده وجه بیرون نیست **اول** شقیه بدست بقصد  
 صافن و مابض و یا با سلیق و حجامه میسازند و استفراغ سودا بترخیب و این اعمال فوق  
 باید که ماده غلبه شود و اعراض مرض مستولی گشته و یا بیم استیلا آن بود و یا سیلان  
 نافع معنای کرمی بوده حبس شده بود و از آن بیم حدوث مرضی دیگر باشد و یا استفراغ  
 در از طریق با سوریستالی نباشد و قوه بدن نیکو بود و آنجا که سودا غیر طبیعی سبب  
 باشد اسهال بمثل طبع هلیله سیاه و بلیله و آمده و سپستان و آلوخیا رشنه و عمو  
 فرمایند و آنجا که سقی طبیعی سبب باشد شقیه مطبوخ هلیله و افیتون کفایت بود  
**دوم** اصلاح حال طحال و کبد و معده و معاست بدانچه در مجلس مبین شده چه این  
 مرض به سوا المزاج این اعضا نباشد و هرگاه مزاج اینها بصلاح آید تولید و اختلاف  
 ماده مرض بخون که گردد و مزاج روده از قبول ماده آن امتناع نماید و دفع مرض آسان



شود لیکن در این تدبیر اشتراك علاج لازم بود **سوم** تحلیل ماده با سورا است با سنجام منوانه  
 غیر فقط در حمام معتدل و ریاضه و ذلك اسافل بدستور و سوارهای آهسته غلبه در اکثر اوقات  
 و لا شك این تدبیر بعد نما پیرها بقدر مناسب آید و آنجا که مرض سخت بقوه نباشد منفقر این  
 اعمال بهتر و زود تر ظاهر شود **چهارم** رعایت غذاست بطریق که مرار در امراض سوداوی  
 بتخصیص ما لخوا لیا گفته شده و با الجملة خدا زمولدات سودا و از مستی متواتر و بشرب آب  
 و از سیر و پیاز و خردل و طر خون و آنچه موجب سوختن خون باشد واجب باشد استعمال  
 غذاهای لطیف و مرطب چون کوشتهای نازک و آشنهای چرب که فانی و میوههای گرم و  
 برآب و فالوده ها و فرنیهای چرب و امثال اینها مفید باشد و بخاصیت خوردن کدنا  
 بخت و روغن آن در اکثر این مرض نافع بود و اطفال آن بود که چون معده ضعیف است و بخت  
 بد در این علت بسیار است بر بالای طعام و میوه البتة چیزی که منع و تسکین بخار آن و تقویت  
 معده و احسان نماید مثل کلقد و قرص مصطکی بکار دارند و حلوائی بلادری که ادویه گرم  
 و خشک در آن کم کنند و در این باب جامع النفع است و با الخاصیت فمع آن مرض میکند و  
 بر سبیل اعتیاد تدبیری از قلیل آن بمقدار لایق باید رفتن و همچنین مداومت زرنیج بدستور  
 و بختوش در این باب حاصیتی عجب دارد **پنجم** برداشتن دانه است از محل بدستکار  
 و آن با ستادان جراح متعلق بود و این عمل کامی توان کردن که مرض طافه الزمان داشته  
 باشد و اندک علاجها تخفیفی که با آن توان گذاشتن نشود و در بریدن آن خطایی دیگر  
 نباشد مثل رسیدن آفت باصل عضله و مثانه و بانه و با زنا سیستان خون و ورم کردن  
 و غیره لك و با وجود عدم این خطاها تمامی آنها را قطع کردن نشاید بسبب انتشار  
 مندفع از آن ممر در بدن و بیم حدوث امراض بدتر و آنجا که صلاح در قطع باشد اگر نخست  
 کنند و مرض را بحدی مناسب تحدیر کنند تا از داراك الزمان بی قوه نشود و خون سم  
 سیلان نکند و اولی بود و احسن وجوه در قطع دانه های بلند برآمده آنست که نخ ابریشم  
 خام بر پنج آن بندند و رها کنند مدتی پنج آن باریک و خورده شود و بیوفتد بی زنجیر  
**ششم** ریزانیدن دانه های با سورا است با دویه که گوشت را میجو راند و می پوشاند و با آنجا  
 میکند آنرا بجور و با الطوخ و این عمل کامی باید کردن که قطع میسر نبود و یا مصلحت نباشد  
 و دانه های آنرا توان دیدن **اما ادویه** خورنده که اینجا مستعمل است و مجرب زنجار غاس  
 و دیک بردیک و فلفلیون که آن مرکب است از آهک و زرنیج سرخ و زرد و موافا قیاجله  
 سوده و بخل خرمی سرشته و در سایه خشک ساخته **و طریقی** استعمال اینها آنست که آنرا



ادویه بر روی مرتعی چسبیده بی روغن تنک قوام که بر پنبه رقیق یا پرده تخم مرغ و اشال آن  
 کرده باشند قدری قلیل بپاشند و بر روی دانه چسبنازند چنانچه بغیر دانه بعضوی  
 دیگر نرسد و یکروز بگذارند و اگر سرمه بیوفتد از روی آن مکرر سازند و یکروز مهله  
 دهند چندان این عمل میکند که دانه سیاه شود و بعد از آن از برك کربن پنجه و روغن  
 کاوی که نه مرتعی ساخته بر آن مینهند تا دم درد آنرا تسکین دهد و دم آنرا بیفکند و اگر  
 بر با سورتوی از اینها اندکی بپاشند آن خورده شود و گوشت صحیح از شیب آن ظاهر  
 گردد **و اینجا** که دانه ظاهر نباشد بمح درون مقعد برون باید کشیدن چنانچه برای  
 قطع کامی هم بدین عمل احتیاج افتد و ساعتی تمچنان گذاشتن تا فی الجمله توری پیدا  
 کند و زود باز جای نزود نگاه محجر برداشتن و دارو زدن یا طلی کردن و بعد لحظه با حیا  
 و چرب کرده باز بجای برون و گذاشتن و اگر از سوزش دارو المی سخت و نبی بدید آید نبا  
 ترسیدن و محل را چرب باید داشتن و شوربای چرب و خنک دادن و بعد تخفیف آن  
 اعراض دیگر مکرر کردن و من به تیزاب سیمایی قلع این دانه کردن اولی از دیگر اعمال میدانم  
 بواسطه جمع بودن حده و جذب و تحلیل و تریاقیه و رفع بی سبلان خون بعد از آن  
 دوا و منفعة او خود در اصلاح اکثر اورام و شورش آن ظاهر تر است که محتاج بتعریف  
 بود ولیکن این عمل برفق و مود باید بپاشید کردن تا جراحه قوی نیفتد و المی دیگر  
 بدید نیاید **اما ادویه** که دود آن خشک کننده با سور و محجر هست بلاد و وزینج و  
 شاخ کرکدن و پوست بچ کبر و بچ حنظل و بچ هزار اسفند و سور بجان و فرفیون و بک  
 مورد و پوست آرسنیه و خار ترنجبین و علف خرزهره و ایرسنا و بچ انگدان و  
 مغز زرد آلود تلخ و پشک شتر مجموع یا فردا فردا یا مخلوط بعضی بعضی و اقوی این  
 جمله بلاد راست و شاخ کرکدن و وزینج و فرفیون و پوست مار و این عمل کامی مناسب  
 باشد که آنها ظاهر بود یا در روز فضا حازه برون خیزد و مکت کند لحظه **و طریق این**  
 عمل آنست که دیک سفالین را ترا و بمقدار تنکی پهن سوراخ کنند و پشک شتر یا بچ  
 کبر را در گیرانند نیکو چنانچه قریب به آنکشت شود آنگاه از این ادویه بر این آتش ریزند  
 و دیک را بر بالای آن نگویند فرو کنند و دانه را بر آن سوراخ نهند چندانکه نیکو از آن  
 دود و بخار بدور سد آنگاه بر خیزد و هر روز چند کرة چنین مکرر سازند متدی تا نافع  
 آید و اگر بر آن مسور را خشک سازند و هر روز بی دیک در شیب و مکرر داد و دکنند  
 با سور و لولی را عظیم نافع بود و محجر هست و جاروب کردن آن بطریقی که در نول گفته



شده بم بغایه مفید باشد **واما ادویه** که مالیدن آن خشک کننده با سوز آورده است بیه  
 افلیست که قدری برك مزيج خوش خشک و نمک هر دو نرم سوده در آن خلط کرده باشند و  
 داروی آبله فرنک و دهن المفاصل که از نخرتغات جو یکا است آلا بیدن و آنها که بدینها  
 پیوسته نافع آید **محرر** بود که بسبب با سوز را خشک کرده بود و عمل او آن بود که بپا غرض  
 در حین نازکی کرفتی و شیری که در پنج آن می باشد قطره قطره برد انهای با سوز روی و مکرر  
 کردی جمله دفع شدی باذن الله تعالی **وانجا** که با سوز دور بود و ظاهر نشود بکینم مغز  
 زرد آلودی تلخ را و روغن کشند و کجازه آنرا نیکو در آب بمالند و بپالایند و پانزده در  
 از این روغن در هفتاد درم از آن آب بالاییده ریخته و فانساخته کنند حفته مفید آید  
 و مکرر باید کردن در ایام کثیره و محترت و اگر قلیلی از این روغنهای مذکور بم الحاق کنند  
 انفع آید و در جمله این اعمال طلب دفع جمله دانهها نشاید کردن جهت ممان مضرة که در قطع  
 گفته شد و در دفع اقوامی آن سعی باید کردن **هفتم** کشادن سر با سوز است جهت استفرغ  
 ماده آن و این عمل کامی باید کردن که استفرغ معناد آن باز ایستاده باشد و با سوز منتهی  
 گشته و ردی و متمدی در آن موضع غلبه شده و یا اعراضی دیگر از فساد مواد و بخارات  
 آن در بدن بدید آمده بود و یا ابتداء امتلائی و وجعی در بواسیر بدید آمده بود و مصلحه  
 در استفرغ ماده بود از این محل جهت وجود سوانع دفع آن از دیگر طرق و یا وقوع آن بحال  
 مرضی مانعی **و طریق** این عمل آنست که مریض را چند نوبه متوالی استحمام فرمایند بعد  
 بروغنهای نرم مناسب عده چون مغز ساق بزه و مخ ایل در روغن کوهان شتر و روغن  
 مغز زرد آلودی تلخ و مغز شفا لوبیا مقل ازرق آمیخته یا تنهائی میسند و بر تانیه گرم  
 می نشاند و سواری میفرمایند و اگر بدینها نشود مفتحات چون زرق کبوتر و تخم میر  
 هندی پخته و مقل و بخور مرهم و زهره کا و طی کنند و یا بطریق شیاف بکار دارند متعاقب  
 لحظه فلحظه بی فتره و از صافن و مابض ضد کردن در این باب بفعی تمام دارد چنانچه  
 در شقیه اول بدان اشارتی شده و بسبب اتفاق افتد که بجز ضد صافن کشاده کوژ  
 و اگر به نیزاب فاروقی مدبر بکشانند سهل و انفع باشد شخصی بود که هرگاه او را جسر  
 ماده بواسیر شدی در و اعضا و متمد محل پیدا آمدی چون وقت کشادن آن نزدیک شد  
 او را از صعوبت درد لرز آمدی و تب کرفتی و در انشای تب چانه زیرین او بطرف راست  
 و چپ اختیار چنان حرکت کردی که سخن نتوانستی گفتن در آن حین او را قدری فادهر  
 جوانی در کلاب سوده دادم آن اعراض بدو جمله تسکین یافت و بمریض و بم مدتی نافع



بود و بعد چندی ماه باز اندک از آن حالها ظاهر شد و رافض با سلیق کرم و رس داد <sup>مفید</sup>  
 بود و بعد در حدود حبس مداومت رس میکرد و فصد نافع می بود و آن خالها جمله کمر  
 شد و اگر در سالی بکثرت واقع شدی تب و لرز و آن جنیدن خنک نبودی شخصی دیگر  
 چنان عاده شده بود که هرگاه خون بواسیر یا زانستادی چند روز باد بواسیر در او  
 شب غلبه کردی و در دنا سرد و شل و برآمدی و آخر بزجر انجامیدی و وجع محل بسیار  
 شدی و از صعوبت آن و حبس ماده بول سرخ شدی و خون سیاه بواسیر در حین تر  
 قطره چند هر بار با بلغم آمدی و او آخر روز کمتر بودی در این حال حاضر شد حضرت و از  
 برناشتا شربت بغض شرف دادند با قدری نان تازه فی الحمله اعراض بستگینی یافت و  
 عصر به او غذا تماماج بدنبه و قانقار دادند شبانگاه بواسیر بکشد و تا صبح  
 پانزده مجلس از او خونی سیاه اطلاق شدند بعضی صرف و بعضی آمیخته با براز و بلغم  
 و خفتی و قوی در او دید آمد صبح او را معصوم نارین دادند و غذا پلا و بکل کبر  
 و روغن کا و فرمودند و بعد فضا حاجه محل را بردود کرد اشتن امر کردند و پیش او  
 بدین اعمال که شد عصر به او از با سلیق فصد کاملی فرمودند و بستگین تمام یافت  
**هشتم** بستگین دادن درد و کوفت آنت بمسکات مناسب **بیامری که بواسیر شفا**  
**ما کرد تا آن بود نافع آید** و بستگین وجع با علامت به نماید بکینه ببط پیر کبوتر چغندر  
 ساق کا و مساوی و یاد و برابر مجموع کوهان شتر بکازند و با نلث مجموع خون کبوتر و  
 ربع مجموع افیون و درهاون اسیر یا صفر حلا می کنند و فاطر طلا میکنند **دیگری**  
 بکینه کنند و را و بشویند و رلته تر پیچیده در شیب خاکستر کرم بنهند و بر آزند و در روغن  
 کهنه کاوی و یا روغن مغز زرد آلودی تلخ نیم بریان کنند و درهاون مذکور را تر اصرار می کنند  
 چند تا که میجویم شود پس بردارند و نیم کرم طی میکنند اما چون دانه بیرون باشد بر پنبه  
 کوده بر آن نشینند و اگر در درون باشد پنبه را بدان آلاسیه بردارند چنانچه بدانه رسد  
 بکازند و درق و باز بچید کنند **دیگری** بکینه اکیل و یا بونه از هر یکی پانزده درم و غلظ  
 یک درم افیون و دو درم مقل سه درم حله و تخم کتان از هر یکی دو سیر کل خطمی یک سیر  
 و مقل و افیون را در سیخه حل سازند و درهاون کوفته و پیچند یک زرده تخم مرغ با آنها  
 بمالند و جمله را با هم بسایند چند تا که مرهم شود و بر کرباسی طلا کنند و روی آن را بروغن  
 کل چرب سازند و نیم کرم بر محل و دانه نهند **دیگری** کرم و جعی را نیز نفودی زایل سازد  
 بکینه موم سفید و اسفنداج و پیربط و پیرکا و جمله را بکازند و کنند را پیچند و در روغن



نیم برشته ساختند درها و با آن چجو هم سازند و نیم کرم میهند **بیان روغنها** که ترنج کنند  
 و بچنان بمالند تسکین دهند روغن عود کاوی روغن کل که از روغن مغز زرد آلودی  
 تلخ ساختند با شند روغن کوهان شتر روغن کندنا روغن بابونه که از روغن مغز شفا  
 بازرد آلود ساختند با شند روغن مغز ساق شتر و کا و اگر مقل و قدری موهر در آنها  
 کنند بهتر بود و نیم کرم کرده بکار باید داشتن **بیان آبروی** که تلخین و تسکین و نیم کند  
 بکینه خطمی و بنفشه و خباری و خوش نظر و جله را نیکو بچوشانند و علفهای آنرا بدست  
 نرم کنند و نمای مقعد و بر او روغن از این مذکورات چوب کرده در آن آب فاتر ساخته  
 نشانند و اگر با چوب بسیا و مغز کل و اسباه آن در بطیخ کنند و در ترو بهتر منفعت برساند  
**و اینجا** که دانهها مخفی باشد و بستن احتیاج افتد بدین مرهمها و روغنهای و طبخها  
 حفظ کردن فایده تمام بخشد و بعضی از دانهها بقره چون فصد و تفنیح دانه و استحمام  
 در وجع امتلائی این عمل عظیم مؤثر باشند و آن اعمال چون بعد از این نفیها واقع شود  
 بهتر و زود تر اثر کند **نهم** بستن خونی که از دانه با سور و یا از محل قطع آن رود و قطع  
 کرده زرد اب با سور و این حبس کامی باید کرد که از محل قطع خونی صالح و با فراط رود  
 و یا از بلو بماده با فراط منقطع شود و بلا شبهه این دو هر حال صغف عظیم آورند و باشد  
 که سیلان ماده مورث و جمعی صعب نیز شود در محل و حواصی مما است که مراد از سیلان  
 خون از جراحات ظاهری و باطنی و انفتاح افواه عروق گفته شده و استعمال آنها اینجا  
 بعضی از آن بخورایند باید و بعضی با حقیقان کردن و بعضی ضماد کردن تا ختم کنند و بعضی  
 محل بریده و بعضی بطریق دوز و بعضی بطریق آبر و بعضی بطریق مرهم هر یک چنانچه  
 مقتضی وقت و محل باشد و تعیین آن بطیب محرب متعلق بود و گاه باشد که در فراط  
 سیلان بقصد و شد اطراف قبل از ارسال و احتیاج افتد و نفع بود و زرد اب و سفیداج  
 ارزیز و مرده اسنج و شادنج عدسی و قلمیاء سیم جله ششتر در مرهمی مسکن طلا کنند  
 خون باز دارد **بیان مرهمی که منع خون افتادن از بول سیر کند** بکینه دوپاره سب بیکدیگر  
 بسایند نیک و قطره قطره روغن کل بر او می چکانند یا سبی سوده شود پس بکینهها  
 سر جز نیک جز و سوخته کنان و یک جز و سفیداج ارزیز و سر جز و پیر مرغ و سر جز  
 موهر سفید و ربع جز و افیون پس پیر مرغ و موم را بکدازند و باقی اجزا را درها و با آن  
 چجو هم سازند و نیم کرم می نهند تا خون زایل شود **دهم** روایندن جراحت با سور و  
 محل قطع آنست بعضی مداللات لایقه از آنچه در بحث جراحات و ثبوت و قرحه و ایلام



داخلی و خارجی گفته شده مکرراً مقرر اندمال با سوره وقتی باید توقع کردن که سیلان خون مستغرق  
آن منقطع شده باشد بنفوس و بواسیر مندمل نشده و دستور این عمل از جراحی بود **و اینجا**  
که نا صوری در مقعد بدید آید از آنجکه در مجلس مبتین است احتیاج باید کردن و آن بیشتر پیشکار  
اصلاح باید کردن **و بدانکه** باد با سوره کامی که با با سوره بخورد دارد علاج آن هم از این نوعها  
باشد که مذکور شد چه آنکه مری چون عرضی بود مریین مرض را **و اینجا** که بی با سوره بخورد و آنرا  
باشد به علاج قوی احتیاج نیوفتد و همین قدر مرعات باید کردن که زیاد نکرد و ترک ملأ  
ماده آن نمودن و معدلات سودا خوردن و کاه کامی مقعد و کرده را بر وزن کاه و عورچه  
ساختن و همچنین بر سر کرده بر در ثویب غیر مضغف معده کوشیدن و مداومت و ای مقعد  
چنانچه در با سوره گفته شد کردن **و اینجا** که قوی باشد با رعایت آن ندایه مذکور و ضد و شقیه  
ماده بمسح ایلی در هر چند وقت که قوی در آن می یابند باید کردن و اصلاح حال حکم و کرده  
و مراقبته نمودن بخماد و غیره و مداومت خوردن با اینجکه بخت و ترید آن صبا حما در این باب  
عجب دارد و یا طعام کامی سر که خیار خوردن هم منفعه رساند و زعفران و اشباه آن اگر بسیار  
بسی مضغف و مضرا باشد و خربزه شیرین با فراط خوردن بجای آب و غذا و طعام که خوردن  
این مرض را مطلقاً سود دارد و اسهال آنرا بغایت نافع بود شخصی معتمد گفت مراد آنها بسیار  
بود و تشویش میداد بحربی فرمود که با خوک ماده مجامعه کردن نافست یکنوبه چنان کرده  
صحیح یافتم **و الله اعلم خارش مقعد** سبب این یا گرم خورد بود که آنرا میگرد و دغدره میکند  
و ظهور غلبه آن در راز بدان گواهی دهد و یا خلطی بود یا مراری که بخت آنرا میگرد و تقدم ندا  
نولدا آنها بدان اشها دگند و از خوردن علفهای لبر چون بورانی برک چغندر و اسفناج بجزرات  
این بسیار افتد و یا قرخه بود خورنده و یا مقدمه شقاق بواسیر باشد و این با سوزش بود **علاج**  
انجا که سبب گرم بود یا قرخه بدستورش علاج باید کردن **و اینجا** که سبب خلط گزنده باشد شقیه  
آن باید کردن و همچنین آنجا که مقدمه شقاق و بواسیر باشد شقیه لازم بود و بعد از آن تقویه  
عضو نمودن بقیره و طیمهای مناسب رادع و گفتند که مسح مقعد لبیکر و حمامه عضض بسی  
نافع بود و پیرانه را بدست نیکونرم کرده طلا کردن بر محل خارش هم بغایت نیکو بود خصوصاً که  
بآب گرم بسیار شستند باشند و یا مدنی در آب گرم نشستند و یا بی که بکل سرشوی غلبه در آن  
حل کرده باشند شستن عظیم نافع آید **و الله اعلم سستی شرج** این صغفی بود که در عضله که  
مقعد را فرا هم میگرد و می دارد بدید آید و یا دو ثفل بی اختیار کامی بیرون شود **و سبب این**  
یا بسیار نشستن بود بر چیزهای سرد و تقدم آن فعل بدان گواهی دهد و یا رطوبتی باشد در مقعد



جره که رخای عضله آن کند و علامات رطوبه و آمدن بلغم یا بر از بدن اشتهاد کند و یا آسیمی  
 بود که بعضی آن عضله رسیده باشد از ضرب یا سقطه و متعاقب بودن مرض بآن حالاتها  
 دفعه شاهد آن باشد و بعضی جاینها هست که آب و هوای سست دارد و گرم دارد و مردمی  
 که بدان معناد نیستند چون بدانجا روند لاین طبیعت و استرخاء مفقده ایشانرا دست دهد  
 چون هوا آب و خشت و زما هور **علاج** آنجا که سبب رسیدن سرما بود بصد آن ندید باید  
 کردن و بر مهربه قطن نیز نگیدات باید کردن و از سرما حفظ نمودن و **النجاء** که سبب رطوبه و استرخاء  
 عصب باشد تقویه رطوبه باید کردن و در آبرنهای قابض مقوی نشستن و بعدد روغنهای  
 قابض محلل مالیدن و بر یک گرم و زیره نشستن و **النجاء** که سبب آسید عضله بود علاج  
 نتوان کردن و **النجاء** که آب و هوا مقتضی آن بوده باشد تغییر آن باید نمودن و بعدد تقویه عضو  
 کردن و **والله اعلم باز کردید مفقده** این مرضی بود که بر فضا حاکمه مفقده باز کرد و در بدن  
 بناند و بصعوبه باز جای رود و **سبب** این استرخای عضلهای برخای دارنده مفقده باشد  
 و گاه بود که عرض و رخی باشد و این خارج بحث بود **علاج** آنچه در علاج خروج مفقده  
 کودکان گفته شده جمله بغایت نافع و مجرب بود و قبل از ریختن قوا قبض بر آن نشستن و در آنجا  
 قابض و آنرا بروغن قسط و مصطکی و مورد چرب کردن نیکو بود و گاه باشد که احتیاج  
 افتد بآنکه بدست آنرا بجای برند و پنبه بنهند تا محکم بایستد و قوار گیرد و **والله اعلم باب**  
**بست بکرم در بی احوال کرده از ترکیب وضع مزاج و منفعة آنها و امراض کلی و اسباب**  
 و علامات و معالجات اینها **امان ترکیب وضع مزاج کلیه منافع آنها** بدانکه کرده و عضوت  
 مرکب از کوشی سخت و اکنده و عروق و شرابین و غشایی که غلاف آفت و بعدد و وقت  
 و شکل هر یکی چنان واقعست که کو بی محیط سطح ظاهر هر یکی از آنها نیم دایره ایست و دیگر  
 بر طرفی از موه پست بر باطها اتصال یافته اند و جانب مخدب آنها سوی مهره واقعست  
 و در حین پست خم کردن باندام بود و کوفته نشود و منع آن نکند و کرده راست از برابر کرده  
 چپ تختی بر تر نهاده است از هر آنکه روده اعور چون تختی بجانب راست آمده است بر آن  
 محاذات پس جای و بالا ترازم آمده است تا هیچ یک بهم مزاحمت نکنند و از جگر بهر کرده  
 منفعلست همچو یکی آب که در جگر از خون جدا شود بقوه ممیزه دافعه جگر و جاذبه کرده بدن  
 منفذ کرده آید و کرده بقیه خونی را که با آن آمیخته باشد از آن جذب کند و بکوار و غذا  
 خویش گرداند و یکی که از جگر جدا و شش غذا میسراندم فرو آمده و بر کرده گذشته و باز  
 بالا بر فقه و بدینجهت غذای آنها صاف تر و پیخته تر شود چنانچه شایسته آنهاست و از



جهت این اتصال است که اندام را مرض عفونی کرده بوی و طعم دهان ناخوش گردد و کای از بخار آن خفقان و غشی تولد کند و آن هر که منفذی همچنان اندامش از کشاده است و آبهای که کرده آنرا از جگر و اعضا میکشد بعد اتمام فعل خود بدین منفذها بمشانه میفرستد و این منفذها را برایج خوانند و **مزاج** کرده مایل بسرمی و ترلیست و بدین جهت برغشای او پیر بیشتر تواند بود و صفرا می کباب آید منجمله بر او کز رد لختی حده آن شکسته گردد و چون بمشانه رسد آنرا نسوزد و گوشت کرده را حس نیست و ادراک او المها را بواسطه غشیاست که غلاف و حافظه است و **منفعة** دوکانکی می میچون منفعت سایر عضوهای دیگر است چنانچه اکثر مذکور شده و بحقیقت و بودن اکثر اعضا و اجزای جهت آن تواند بود که معدن روح نفسانیت و اعصاب و معدن روح حیوانی که بخوف و دلست و شفق واقع اند و الله اعلم **و اما امراض کلی** و اسباب علامات و معالجات آنها **سوء المزاج** کلیه که سبب غلبه خوردن که می باشد بود از طعام و شراب و دوا و خفقان بر سمر و آشپناه آن و ریخ ریاضه و علامت این آنست که بول زعفرانی و نیز بوی باشد و تشنگی غالب بود و لیمهای او سرخ باشد و بول بسیار نگاه نتواند داشت که سخت گرم شود و دغذغه کند و از کدشتن آب مجرای بول را اکامی باشد و شهوة جماع غلبه شود و فطن گرم بود **علاج** تعدیل و تبدیل بود بصدنا ز شیر و اغذیه بارده بطبع غیر جالیه و با ستر حذر در هوای سرد و تر و با استعمال حقیقها و ضمادها و طلاهای خنک چنانچه در سوء المزاج اعضا اکثر اشارتی بدان شد و خیار و بادرنک بسره خوردن نفی نیکو دهد و اگر آنرا نرم بگویند از لنته شالی پالایند و با ترنجبین بدستور سکنجبین سازند و صبا حتما از آن میجویند **منفذ** بود و گاه باشد که در طرای آن کافور اندکی داخل باید کردن و فایده دهد و گرمی جگر و مراقب اینرا اینجا اصلاح کردن صواب بود و آب سرد بناشنا خوردن و بعد حمام و بر سر سرد و تر خفقان اکثر این منفعتها را محصل باشد و الله اعلم **سوء المزاج سرد** سبب صدنا سبب گرمی بود و از پس زور کردن و جماع و حرکه سواری غنیف آب سرد خوردن و بر زمین سخت خفقان بسیار احداث این کند **علامت این** آنست که بول سفید باشد و شهوة جماع که با یا طل گردد و دیشتا و میچولپشت پراش ضعیف شود در قوه و حرکات و لیمهای سرد باشد **علاج** تعدیل و تبدیل مزاج آن بود بچینه های گرمی فرا مناسب کرده و مداوای رس و کیتی و بلادرو معجون آن و جلوی مغز با دانه کومی و جلوی با و روس و معجون لسان العنبر کوفته و بغسل سر نشسته جمله از موده اند و احتقان بشو یا های سر به و کبوتر بچه



باروغن بادا چرخ کوی باروغن جوز یا روغن پسته یا روغن مغز خلق و یا روغن بادام تلخ  
 یا روغن نارنجیل مفید باشد **وانحجاء** که ماده سبب این سوء المزاجات شده باشد اول  
 تنقیذ آن بقصد وغیر باید کردن انکاء این علاینها **لاغری کره** سبب لاغری و کمپرسی  
 آن یا بسیاری جماع بود و یا بسیار خوردن کره ها کدازاننده و مددات و چیزهای  
 آورنده و یا سوء المزاجی باشد خشک سرد یا کره **علامت این** لاغری بدن باشد بجهت  
 سریان جفاف آن بکبد و صفی پست بود یا دردی اندک و انقطاع شهوة جماع و سبب  
 بول و در دران و یا شد که قوه چشم ضعیف شود و صداع بیسی می باشد و بول نکه آلود  
 داشتن و کمزگانه سرد بود دایما **علاج** انحجاء که سبب کثرت مباشره بوده باشد از آن بار باید  
 ایستادن و استراحت جستن و چیزهای مرطوب مسمن از انچه در بحث لاغری مفروض گفته  
 شده اختیار کردن **وانحجاء** که سبب استعمال چیزهای خشکی آورنده باشد از مدد وغیر  
 ندید بصد آنها را ملازم نماید نمودن **وانحجاء** که سبب سوء المزاج یا بس بود در نقد بل و  
 تبدیل مزاج نن و کرده خصوصاً باید که شیدک چنانچه مراراً بدان ایما شده و حقنه سرد  
 و سر و یا چرخ بر و یا پیر کرده در این باب خاصیتی عجب دارد و همچنین خوردن گوشت کدو حیوان  
 و پیر کرده در اطعمه و جمله چیزهای جالی و مدد و نیز و تلخ و شور در این مرض مضرب باشد  
 اکثر مغزبات نافع آیند و تدابیری که جهته فویر کردن گفته شده بعد نقد مزاج کرده بغایه  
 سودمند بود و مداومت طلاء پیر کرده بزوغیره یا انچه معدل مزاج عضو بود بسی سودمند  
 آید و اگر همچو کمربندی از کرباس چند لوسبازند و پیوسته چیزها بر آن طلا کرده بر میا برونه  
 بندند نافع آید و میا باز کرده او را کرمیدن مضرب باشد و بسیار بای ایستادن خصوصاً  
 برناشتا عظیم مضربه رساند و بر لیسترهای نرم کتان خفتن بسی فایده دهد و شکم را نرم  
 داشتن بچیزهای نرم خشک در غیر بارد بسیار سودمند باشد و بچیزهای نرم گرم در بارد  
 مفید آید و احتقان نیز همین حکم دارد و الله اعلم **ضعف کردن** این علتی بود که  
 کرده آبی را که بدو آید خون آلود نتواند کواریدن و خون آنرا جهته تغذیه خود کرفتن چنانچه  
 مقرها بوده و همچنان دفع کنندب دردی و سوزشی و بول قبل از هضم غذا سفید باشد  
 و بعد از هضم همچو گوشتا بر آید که آنرا غسالی گویند و با آن شهوة جماع و طعام کم گردد  
 و اگر چه سبب مطلق ضعف کرده جمله مرضهای آن بود لیکن بسبب این بخصوصها  
 تلهل نوام گوشتا و یا شد **و فرق** میا این بول و انچه سبب ضعف میمیزد کبد بود  
 بعلامات ضعف هر یکی و دیگری میسر کرده و انچه بسبب بحران و سبقت مرض موجب



آن بدن اشتهاد کند **علاج** اگر مانعی نباشد که با سلیق با بیدون و ندا پرفریه کردن که  
 مجلس مبتن شده مرغی داشتن و همچنین از ندا پرفریه المزاجات که سابقا مذکور شده  
 بکار داشتن و ضمادهای قابض بر کمرگاه نهادن و فاد زهر حیوانی و مومینایی بسیار  
 دادن و از مسهل و تدیج ندادن و از جماع و حمام و حرکات عنیف منع کردن و آسایش  
 فرمودن در هواهای خنک و غذاها را و از عدس و بسماق و غوره و پانچ و سیره  
 در آن پخته باشند ساختن و اشربها و از بره های ترش قابض تر بایستی و سوبق شعیف کنند  
 در آن رتبا و قوص طباشیر و امثال آن فرمودن و در وقت آنها شیر شتر با فلونیا و فواصر  
 جلنا و اشباه آن بسی موافق آید **و اینجا** که این مرض که در دو در اطراف ورم بدید  
 علاج استسقای لحمی باید پیش گرفتن **والله اعلم** **با دحوالی کرده** علامت این آنست که  
 در کمرگاه دردی و ممتدی یا بتنگ گرافی و در حین کمر سنگی زیاده تر گردد و شیب تر و بالا  
 رود و عظم با آن نیکو بود و کامی منفع شود و باز عود کند **فرق** میثا این و باد با  
 صغیف بدان کنند که اشغال این بدن مرتبه نباشد و اغلب این نفخ مرقا بود که بدینجا  
 منتقل گردد **علاج** این حذر کرد نسبت از مولدات باد و استعمال محلات مدد از آن  
 بخوردن و احقاق کردن و مالیدن روغنهای محلات باد چون روغن زیره و سداب و  
 ضمادهای باد شکن از انچه در امراض ریجی مکرر امین شده و الله اعلم **سنگ کرده**  
 بدانکه سبب تولد سنگ در اعضا مطلقا حارة قوی باشد که در ماده بلغمی غلیظ  
 که اندر آن عضو با مانده است اثر کند و نشف و رطوبات آن بنماید و متحجر گردانند  
 چنان دایم که در آن موضع بواسطه قابلیت مزاجی و تدبیرت خارجی بخاری و خانی  
 عاقد متحجر بخاری که در معادن اجزاء آن فعل میکند بدید آید و تولید سنگ کند و بدین  
 جهت بعضی مردم را واقع شود و این ماده متحجر کاسی از موی میم خالی نبود و باشد که  
 اجزای ترابی بسبب خوردن آبهای لای و اشباه آن با این ماده مخلوط باشد و بر آن  
 اعانت نماید و آید و خون هم در او رام صلب و متحجر گردد و بسیار خوردن چیزهای  
 غلیظ لزج و خاک ناک و حجریات و انفخ و انچه عاقد بود و کثرت ملینات و قلة ادرار  
 بر این مرض اعانت کند و در پیران این سنگ بسیار بدید آید تخصیص بر این که فریب نباشد  
 صغیف قوه دافعه کرده و غلظت و لزج و جنه ماده و صنوق منافذ فلها در کورده کان قوی مزاج  
 و که گوشت و جوانان لا غر این سنگ که تواند بدید آمدن جنه قلة آن استباد را ایشان  
 جوانان و که لادن قوی اندام سخت گوشت را که در کمرها باریک بود و چیزهای غلیظ و متدایم



بسیار خوردند هم این مرض طاری شود و ببلادی که هوای آن سرد باشد و برنج کور  
 بود خوردن این مرض بسیار متوقع باشد و در بلادی که هوای آن بکمی مایل بود و خزنه  
 و خیار بسیار خوردند اکثر آن مردم از این مرض ایمن باشند و سنک کرده بزرگ نباشد چنانچه  
 تنگی منفذ آن و رنگ آن بسخی مایل بود چنانچه صغف کرده از تمیز آب از خونی که غذای  
 میشود و تولد سنک اندر هر دو کرده بیکبار ممکن بود و بعضی مردم باشند که ایشانرا این مرض  
 بسیار افتد و تولید آنرا و پیرون آمدن آنرا هم نوبتی <sup>باشد</sup> میان ششماه و سالی و این مرض در کرد  
 باشد و خواه در مشانه و غیرهما بملث در فرزندان بدید آید همچو سایر امراض متواتر **علاج**  
 حدوث آن در کرده آنست که در بول چیزی همچو ربک ریخته سرخ یا زرد متسبب شود و گران و  
 خلیط در قطن و در روی در کرده بی تی میباشد و بوقت امتلاء روده از فضل بیشتر میشود  
 چنانچه مزاحمه روده محل را و بعد از آن سبک میگردد چنانچه رفع موجب و می باشد که در دکا  
 بخیر رسد از جانب سنک و باشد که از همان جانب در روان خدری بدید آید **و انجا که**  
 درو یا رینه فرود آید بعد ظهور علامات سنک دال بود بر آنکه سنک در مجاری بول باز  
 مانده است و چون آن جمع سکون یابد محقق گردد که از مجاری بمشانه نزول کرده **و بدانکه**  
 چون مدت تولد سنک دراز نباشد و جمعی که از آن بدید آید اندک اندک زیاده گردد و بمدة دراز  
 غلبه شود و در محل سنک قرار گیرد و ابتدای آن از طرف بالای محل قرار باشد و فرود آید **و انجا**  
 و مایل بود بطرف پشت از جانب سنک و بدین اعراض از قولنج ممتاز بود **و انچه** دلاله کند  
 بر آنکه سنک متولد گردد آنست که بول غلیظ و کدر باشد و بیکبار رفیق گردد و یا بول بسیار  
 بیکبار بدردی و بجران مرضی و بقدّم صابغی ظاهر گردد و بخصیص که صاحب آن پیر و قوی  
 و یا سخت کوشش و یا ربک باشد **علاج** آنجا که مقدمات آنرا در یابند نخست است  
 تولد ماده آنرا منع باید کرد و ماده آنرا بقیه های قوی نام بمقیات مناسبه دفعات  
 که ساختن و از محل باز گردانیدن و بمسهلی مناسب بلغم غلیظ را دفع کردن و کرده را تقویت  
 نمودن و پاک ساختن از بقیه مواد غلیظ بمدرات و غذاهای لطیف دادن **و انجا که**  
 سنک متولد شده باشد هم بدین تدابیر بختی مداد آنرا اولاً که باید ساختن تا قوی نشود  
 و کمتر گردد ولیکن آنجا که بزور قوی و در روزه شوقی نشاید نمودن که بیم تولد ورم بود و بعد  
 از آن باید تدبیر نمایند و اخراج آن کردن باد و نیز مفتته قوی و مدده و لغز انده و نرم  
 سازنده مجاری و ماده متحرک مثل عرق سوخته و حجر الیهود و روغن عرق و خرگوش  
 سوخته و کلس پوست تخم مرغی که بجز از آن پیرون آمده باشد و خاکستر شیشه سوخته و



خاکستر شاخ کرب بنطی و سوده سنک کرده و شان و زبول قیس و جعل خشک کرده و نبات  
خشک و قسط و حب بلسان و عود آن و روغن آن و حرشف و پرسیا و شان و اسفولون  
قندریون و سنکی که در میثا اسفنج یا بند و روغن ذرا بچ و مغز عک و کلاغ پیسر و موره و  
ورایان و کر فس و برك آن و تخم ترب و برك آن و خربزه و خیار و فناء و انکور و انجیر سفید  
و خل کبری و عنصلی و بوره از منی و مقل و وچ و خطمی و قوه و خبازی و خوش نظر و  
خشک تبس چهار ساله که آنرا در اول صیف ذبح کرده باشند و اول و اول و آخر خون او را  
کذاشته باشند و واسطه آنرا گرفته و بعد بسته شدن ریزه ساخته و بر روی منخل آفتاب  
خشک کرده و از غبار حفظ نموده باشند و این را بعضی بداند خوانده اند بسبب قوه  
و سهقه اثر وی در ریزانیدن سنک و شری از آن تا چهار درم بود **و طریقی خوب این است** این ادویه  
ریزانیدن سنک چنانچه محصل مطلوب شود و در اعضا باز نماند و قوه آن شکسته گردد  
آنست که از ممدات آن مثل بزرگرس و قوه و یا غیر مده از ادویه قوی با آن الحقی میامیزند  
تا آنرا زود بدان راه برد و برساند و چون ممد چنانچه زود میرسانند و قوه می کنند پس  
که آنرا بعد وصول لحظه مکث فرماید تا تاثر خود با تمام رسانند بم با آن بیامیزند از چنها  
لرزج مثل صمغ آلو و اشباه آن و چون از قوه و جمع آن یم حدوث ورم است از مسکن  
چیزی که با الحاصیه تسکین کند چون بزرگرس و یا بخدیر تسکین نماید چون خشخاش  
با آن الحقی یا سازند و چون بسبب درد قوه عضو ضعیف شده از مقویات نیز با آن الحقی  
ضم کنند از جنس سلیخه و سنبل و امثال آن باذن خالق تعالی طبعه هر یکی در آنچه لازم  
استعمال نماید و سکنجبین عنصلی و کبری و بزوری و قدردی شیر خشخاش و صمغ  
با ممد بکر جامع این مطالب و مضب قوی را با اینها دادن نیکو آید و در مغز عک و کلاغ  
تنها اکثر این منافع حاصل بود و مقدار آن تا بخودی برك باشد و طبعه نیز از خوردن  
آن بسیمت منفر نمیشود و کنجشکی هست که یونانیان آنرا طاعولید بطوس گویند و آن  
مرغکیست که دنبال دراز و سینه زرد دارد و چون نشسته باشد دم بر زمین میزند و آنرا  
قاضیک و صفراعون و ابوالفضل نیز میگویند آنرا خام و بچنه خوردن بسی مفید است  
و اگر از این ادویه ریزاننده قوی چند تا با هم ضم کنند شاید چنانچه در قوا با اینها مذکور است  
و هرگاه از این خواص مطلوب در چند یکی از اینها یا بند ترکیب آنها مغنی بود از ادخال  
که در دیگر از خارج مثل مرکب روغن عرق و خشک و مغز عک و پرسیا و شان و اشباه  
آن و تعیین مقدار هر دوی از کتب ادویه را باید جست و بعضی در سنک شان گفته شود



و مناسب حال هر شخصی برای طبیعتا هر متعلق باشد و بحال امتحان منفعت دوا بکثر و بیشتر  
 دادن هم گاهی بایستد و اولی آن بود که چون این ادویه خواهند خوراند نخست مریض را در  
 آئین مریخی مناسب بنشانند تا بالای کمرگاه و یا بمرجیات لایقه نطول یا احقان کنند یا  
 مجموع انگاه دوا بدهند تا مجاری نرم شده باشد و بقوه دوا باسانی پیون تواند آمدن  
**صفه روغن عقرب** بکند پیچ کبر و پیچ کوفس و زراوند مدحرج و سعد و خطیبانا و سیلخه  
 هر یک ده دریم کوفس کنند و با روغن کچند در ظرفی کنند و بیست روز در آفتاب بپزند  
 یا با آتش نرم بجوشانند پس صاف کنند و ده عدد عقرب زنده بگیرند و در آن اندازند  
 و بیست روز بگذارند پس در شیش کشند و نگاه دارند **بنا آئین و نطول مستا** بکند  
 ملوخی و تخم کنان و کلایخ پیسه کشند و با بونر و اکلیل و خربزه و خطمی و خوش نظرق  
 نخاله اندکی و جمل را بجوشانند و بکار دارند و اگر حقنه از این ادویه مریخه و مقسه مذکور  
 ترتیب کنند و بکار دارند هم از چیزهای غلیظ عظیم نافع آید و محمد زکریا گوید که بسیاری  
 تجربه کردم که بقصد وجع استکین یافت و بعد از آن سنک باسانی پیون آید **و انجا** گرسند  
 از کرده جدا شود و در جای دیگر باز ماند آنرا با اجلاس در آئین و بتکمید باب کرم و روغن  
 زیت مخلوط تحریک باید نمودن و تکرار مقبت مناسب بنا شد و بتلین و مسام منافذ  
 برون خیزد و بغایتز این ندایم در بحث سنک مثلاً اشارتی واقع شود انشاء الله تعالی  
 و مردمی را که این مرض بر نوبه باز می آید پیوسته بمرغاه حال کرده مشغول باید بودند برفی  
 کردن مداومت نمودن و کامی مسهل باغم و خلط غلیظ خوردن و کرم کننده کرده پرهیز  
 کردن و همه چیزهای جالی و لطیف خوردن و هر روز بر بالای طعام معجون و مار و عقرب  
 و شباه آن بکار داشتن و آب سرد با طعام و بر یا شتا کامی خوردن و خربزه با فراط  
 قبل از طعام نوشیدن و بر بسته ها، خنک نکیه کردن و از جماع و حرکات مغرب دوری  
 والله اعلم **ورم کلی** این اغلب دموی بود چهره بیشتر گدازدن خون بروی زرد بکوالا  
 و صفراوی و بلغمی و سوداوی صلب هم افتد و باعث بر میل مواد موجب ورم بدین محل  
 اکثر کوفته شدن کرده بود از حرکت حصاه و یا از ضرب و یا سقطه و یا بسبب چیزی که آن بر  
 میماند میماند و یا از بسیاری حبس بول و یا از زوری قوی در برداشتن چیزی که  
 نباشد که از اشغال ماده مریخی هم واقع شود و این علة کامی در هر دو کرده افند معاف  
 کامی در یکی افتد و در هر یکی از این نوعین یا در تمام اجزا، کرده باشد یا در جانب ظهری آن  
 و یا در جانب معوی آن و یا در داخل آن قریب محل تجویف و یا در خارج قریب بغشائی که



غلاف و لیت و باشد که عظم ورم بدان مرتبه رسد که راه روده را سد کند و قوی بید  
 آورد **علامت** اما علامت مطلق ورم کرم تب لازمست با فرشتها و هیجانهای بی نظام و  
 قشر بره بالتهاب کرائی و تمدد کرده و در دبستیا خصوصاً که ورم بغشا و علاقه آن  
 نزدیکست و هرگاه ورم عظیم بود صاحب تب تبست راست کردن و سر فر و عطسه کردن  
 هیچ نتواند و باشد که فساد ماده برد مانع رسد جهت مشارکت غشا و اختلاط عقل بد  
 آید **و آنچه** بدوی مخصوص است آنست که حراره وی نیز گرفته نباشد و تمدد غلبه کند  
 در محل درد با کرائی و هر لحظه نشسته شود و ببول کردن کم برخیزد و رنگ چشم و روی سرخ  
 باشد و نیمه و برافروخته **و آنچه** بصفراوی مخصوص است آنست که تب وی سوزان  
 باشد و کرائی کم بود سوزشی در محل باشد و نشسته کی غلبه بود چنانچه از خوردن آب تسلی  
 نکرد و ببول اندک اندک و زود روزه آید و مجری را بسوزاند و رنگ روی سرخ بزرگی مایل  
 بود **و آنچه** که ورم کرم دبیله کرد و این جمله اعراض مذکوره غلبه تر شود و ببول برسید  
 باقی بود و پمار چنان پندارد که چیزی کوان بر کرده و آنچه اند هرگاه دبیله بخته کرده  
 این اعراض بتدریج سبک شود و ببول رنگین کرد و چون ورم منفعی شود تب زایل گردد  
 و لوز قوی و لا بد آید چنانچه در اینجا را ورام باطنی گفته شد و چون بطرف مثانه  
 کشاده بود مواد در بول ظاهر گردد و در جمله نخست بول سفید بود پس زرد گردد پس  
 سرخ شود و باقی ماندن آن برسید دال بود بر وقوع دبیله یا صلب شدن ورم بر تحلیل  
 یافتن لطایف آن و باقی ماندن کثایف آن و اما س صلب دموی از وجع خالی نباشد  
 و صفراوی از حرقت و عطش خالی نباشد و یا نفلی قلیل بود و سوداوی را مطلقاً حق  
 وجع نباشد و در هر که از دبیله و غیره یا بول آید اگر سپید و مومار بود و کنده نباشد  
 سلامت بود و اگر باخون آید و بدوی و بد قوام بود امید خیر نتوان داشتن و اگر از کرده بجان نباشد  
 بکشد و بجان روده منقطع شود از طریق جگر و ما ساریقا و یا بنوعی دیگر از وجوه دفعه  
 بد باشد و علاج دشوار پذیرد و اگر بقضای شکم کشاید تم سخت بد باشد و همچنانچه طریقت  
 درد بکروارام دانسته شد باید شکافتن و اخراج آن کردن و آنچه مجتمع شود و بماند و بد  
 بدن اینجا مدد و هلاک کند **و اما علامت مطلق ورم کرم** آنست که تب نباشد و کرائی  
 بسیار بود و سایر اعراض کم باشد **و آنچه** ببلغمی مخصوص است آنست که افعال کرده در وی  
 ضعیفتر باشد و فضل و تمدد محل بی التهاب بود و برخاستن ببول دیر تر باشد و ببول و باز  
 باشد و قوام بول غلیظ بود و از آب کرم و هوای کرم راحت یا بد و تبست چشم و روی متغیر باشد



وگاه بود که تمام سنج کرده **واجب** بسودای مخصوص است قلز که اندیست نسبت به بلغمی و خضرت  
 رنگ بول و کمی آن و جمع با خس در جانب سبز و کبوده رنگ روی و منحنی مانند پشت چنار  
 راست تواند کرد و لا غرضند از آنها و در کما و ضعف شیب نهد و باشد که خدای هم در <sup>شفا</sup>  
 و چشمهای ران حادث شود و این ورم از ابتدا صلب بود و با آخر صلب تر گردد و گاه باشد که  
 بسبب ورم و ضعف قوتهای کرده آب از خون متمیز نشود و در عروق با مانده و با سستفا داد که  
 و در مطابق این او را مریض را بر جانب عضو متورم خفتن دشوار بود و هرگاه بر جانب مخالف  
 آن خسید چنان پندارد که چیزی گران از آن محل و در آن پخته ایستاده است و بر پشت باز خسید  
 او را آسان باشد و در ورم کرده راست از جانب راست و نزدیک جگر محسوس گردد و در  
 ورم جانب چپ از جانب چپ و نزدیک مثانه دریافت شود و هرگاه ورم عام بود بر هیچ جا  
 نتواند خفتن و درد از هر دو طرف محسوس گردد و باشد که در ورم داخلی آن بول بالتمام باز گردد  
 و علاج آن بدینست که در و گفتند که سفیدی و غلیظی بول بانی نرمی آنکه اسمهای ویام غلطی  
 و بیضی واقع شده بود یا آفتی و وحشتی درد ماغ و احشا باشد مقدّم حدوث این مریض بود  
 جهت شرب کردن کرده مواد آن مائیت را **علاج** بدانکه اصل عظیم در دایره این ورم حفظ است  
 از صلب شدن و در تغذیل قوام ماده آن بغایت کوشیدن زیاده بر مراعاة سایر او را م اعضا  
 چنان عضو معدن تولد سنگ است و سخت کوشش و افقت پس طبعه آن تحلیل لطافت  
 مواد و تعقید کثایف از بغایت قابل باشد و بدانکه مددی آن فعل بطور رساند و بموقع قوی  
 از آن باز آیند پس هر چه مواد را فرسوده و یا کثیف گرداند بکیفیت یا خاصیت آن مقدار که ممکن  
 بود استعمال آن نشاید کردن و اطباء در این باب بغایت احتیاط فرموده اند که آب سرد را کرد  
 دیگر او را در جبین غلیان حراره اندکی تجرع کردن بخوبی کرده اند اینجا جز بنیدن قطرهایی که  
 از کوزه نوترا بد رخصه نداده اند و آن نیز بشرطی که بغایت نباشد و استعمال ادویه حاره محله  
 لطایف و بارده مجدد را هم از داخل و خارج هم بر این فیناس باید نمودن و قوانین مراعاة اوقاف  
 مریض و نفیها و استعمال غذا و شرب و در داخل و خارج و داخل مناسب هر خلطی و لایق هر شخصی  
 همان نوعست که سابقا در ورم معده و جگر و غیره مبین شده **و بالجملة** در تغذیل قوام و مزاج  
 این ماده و اصلاح ورم چند چیز رعایت باید کردن **یکی** آنکه اینجا از مذرات قویتر نباید که کثیف  
 کردن و نشانها از بقایای چرک و فرجه ورم احتیاج نیوفتند دهند جهت تحریک کردن آن مواد  
 و رسانیدن بجل مریض و مضرة یافتن از برخاستن بقضای بول هر لحظه و در که دادن آب این  
 مصلحه نیز مری بود **دیگری** آنکه مسهل قوی اصلا استعمال نمایند جهت وقوع سته قوی



و جنبانیدن دوائی قوی خلط را بعنف تمام و از اغالی بدن با سافل مایل ساخن و حده و کرم  
 دوا و جمله این حالات بدین مرض مضرب بود **دیکری** انکه چیزهای سخت کرم و نیز طعم و سخت  
 ترش با شور مطلقا دور دارند چنانچه ساخن آنها کیفیت ماده سبب ورم را **دیکری** انکه  
 در شقیقه بقی حقه منافع مذکوره قبل از این مبالغه کنند **دیکری** انکه از حرکتی که کوفتی به  
 محل رساند بغایه محض باشد **دیکری** انکه در جذب مولد ورم بجانب مخالف و تحلیل  
 مابقی آن با حقیقان ملازمه نمایند چنانچه قریب محل بی انکسار قوه دوائی که در ورم حار  
 بعد فصد با سلیق یا اضافی یا مابض این تدابیر کنند **دیکری** انکه پوسته شکم را نرم دا  
 بشیر و اغذیه لا بقیه چنانچه رفع مزاحمت نقل روده بکلیه و تفحیل مواد زاید مضربه را ماله  
 ماده مرض بجانب مغا **دیکری** انکه در استعمال ضمادات و قطرات و آبزهها و طلاها  
 و اغذیه و اشیر هر چه در آن کیفیت قوی با الفعل یا با الطبع باشد از آن بهره نهند و غایه اعتدال  
 مرعی دارند چنانکه از صلب شدن ورم ایمن شوند بظهور علامات نفخ انگاه اگر تحلیل  
 کرد نیست بدستور تحلیل کنند و اگر بماند نیست بدستور بماند و بعدا بفجارت تدابیر پاک  
 کردن محل و رویانیدن آن بدستوری که در ورم داخل گفته شده باد و نیز مناسب کرده باد  
 کرم و در نرم ساخن ورم صلب هم بنوعی که در تدابیر ورم صلبه داخلی و خارجی گفته شد  
 سعی باید کردن و اگر چه صعب بود و چون کرده را با ممانعت از اشتراک و گنا بسیار است و اکثر  
 تدابیر هر یکی تدبیر دیگری بود تفصیل این عللها و تعیین اغذیه و اشیر و ادویه را از مجت  
 ورم مانند باید استخراج کردن و جمله را با قوانین تدابیر ورم داخلی مذکوره سابقا خلط کرد  
 والله اعلم **فرجه کلی** سبب آن با سحیح بود که از گذشتن سنگ بدید آید و یا منفسج شدن  
 آن باشد و یا گذشتن خلطی تیز سحیح کننده بر آن و این قسم گفته اند **علامات** ظاهر شدن  
 قیح و خون و پوستهای سرخ رنگ بود در بول و کمی بوی بد و قیح و بودن درد در فطن و خا  
 بامش کشن و نشنکی غالب و باشد که درد کمرگاه بکف هم رسد و اگر فرجه در مجرای  
 کرده باشد که از او بماند می آید در او با وجود سایر علامات در حوالی ناف و تنیگاه و بقل  
 ران محسوس کرد و در هر دو قسم بول بعسر بیرون آید و در در آن حین بیشتر شود و چون  
 فرجه در گوشت کرده بود با وجود علامات مذکوره همچو گوشت پارهها با بول گاهی بدید  
 آید و اطراف سرم باشد و اگر در پرده کرده هم باشد این علامات سابقا بقایات کرم و فطن و  
 سوزش محل و صلابه بنض باشد **علاج** در جمله شقیقه کردن بقی متواتر هر روزه و بسیار باشد  
 که این شقیقه معنی که اندازد بیکر شقیقهها چنانچه که کردن ماده و باز داشتن مابقی از محل سحیح و اگر



از باسلیق

در خون زیادتی و یا احتی با شد فصد هم تدبیری باید کردن از جانب موافق که فصد در این باب  
تدبیری بی مثل بود و اگر در هر دو کرده فصد افتاده باشد از هر دو باسلیق فصد باید کرد  
و اگر در مجرای فتنه باشد فصد صافی کردن اولی بود بعد از این شقیها بنم داشت  
طبع بملینات مولد را بجانب مخالف مایل باید ساختن و اگر صفرائی باشد بملیتی قوی  
که تقریر در آن باشد دفع آن باید کردن و از هر چه طعم غالبی از ششی و شیرینی و تیزی و شوری  
داشته باشد دور باید بودن و همچنین از مولدات خلط نیز قطع استعمال نکردن و  
گوشت کم و لطیف خوردن عند الضرورة بلکه بر شوریای آن اقتصار کردن اولی بود و مثلاً  
مفسر که اسفناج و ملو خیار در آن خیلی کرده باشند با روغن بادام موافق آید و از جماع و  
حرکات منع که مانع رویدن عضو باشد بر خند باید بودن **و اینجا** که وجع صعب باشد  
از مخدلات مناسبه چیزی باید دادن و در حقنه مغزی ماسکی هم اگر اندکی داخل سازند  
مناسب باشد و قرص کاکنج و شراب خشخاش دادن با شیر خرا میخند در این تسکین و شفیه  
فقد بسی نافع آید و همچنین شراب آلو و شراب قراصینا با شیر تخم خشخاش و خیار و زعفران  
مجموعه در مددات دادن بتخصیص مقرر قوی مبالغه کردن بسی مضرة رساند و بمقدار  
ضرورة پاک ساختن محل باید استعمال نمودن و هر صباح جوآبی که در آن اسفناج و  
برک خطمی و گدو در آن پخته باشند دادن موافق آید و همچنین کشکاب و شکرو باشد  
که حقیقه شقیه جلاب عسل با اینجها باید دادن کامی که حرارت نباشد و شیر خرا آب تخمها و شکر  
هم مناسب باشد هرگاه محل از چرك پاک شود تدبیر روایند باید کردن بخوراندن او و به  
روایند چنانچه درد دیگر فروغ داخلی گفته شده بتخصیص فروغ امعا و اورام منفرجه  
اعضا و گفته اند که در این علة جهت باز آوردن قوه بتن و تیلین و تقریر و تسکین شیرم ادن  
بسی نافع بود لیکن در اوایل شیر خرا باید دادن چنانچه واقیهها بمداد با اینجها مناسب مقام  
باشد و در واسط شیر بز دادن همچنان و در اوایل شیر کما و یا قدی عسل یا شکو آمیخته  
و یا قدی از شیر موافقه مثل شراب بنفشه و غیره **و اینجا** که چرك پاک نشده باز ایستد  
مریض یا در آبرقی موافق باید نشانیدن و مجاری را نرم ساختن از آنجک کردن تا بسته نشود  
و سبب غریز علة گردد و بترنج موضع کلیه و ارسد و بخوراندن مددات نرم کننده اینجا  
استعانه واجب بود **و اینجا** که مزاج گرم نباشد تدبیرات فی الجمله گرمتر هم شاید کردن اگر  
ضرورتی باشد و در جلد از نفوقه اعضای رئیس غافل نباید بودن **و اینجا** که قرحه منفرجه  
گردد و ترشح مده با معا رود اصلاح آن جز بحقنه لایقی نباید کردن و اگر در می هم با قرحه



کلیه انفاق اند مراعاة آن نیز باید کردن و قصد مکرر از محل دیگر نافع آید و الله اعلم بالصواب  
**باب بیست و دوم در بیان احوال مشابه از ترکیب وضع مزاج و منفعت آنها و امراض و**  
**واسباب علامات و معالجات اینها اما ترکیب وضع مزاج مشابه و منفعت آنها**  
 بدانکه مشابه که مقر و مدفع آبهای فاضله بدن است عضولست عصبها و دوتوی و غیره  
 مانند و بیشکل بلوطی و اقصت میا کشاده و دوسر نیز میجو تخم مرغ و توی اندرون  
 آن از عصبها جاذبه و ماسکه و دفع یافته تا کاروی بجملة آنها برو فوق طبعه انجام  
 رسد و توی پرهی و صفا نیست قوی تا هرگاه که آب غلبه دروی جمع شود توی اندرون  
 حفظ کنند تا اجرای آن از مدد دیگر باز نشود و منفعتی که از کرده بمشابه کشاده شده است  
 اینجا که مشابه رسیده راست در درون مشابه باز شده است چنانکه آبی که از کرده اند اینها  
 گذرد و مشابه آید راست فرو ریزد بلکه آن هر دو منفدا و بدو منفعتی که در میثاق  
 و عصب مشابه مخلوقست کشاده شده اند و آن منفدها در میثاق هر دو طبقه آمده اند  
 آنجا که نزدیک مجرای پرون رفتن بولست و اینجا هر دو منفعتی شده اند و توی اندرون  
 کشاده آب آنجا بمشابه ریزد و این محل منفعت پوشیده باشد از بهر آنکه از اندرون مشابه  
 غشایی کوچک میجو پرده پیش این منفدا و بخته بود تا هرگاه که مشابه از آب بر شود راه  
 بر پس باز گشتن آب بدین غشاست بسته گردد و مشابه را گرد نیست که راه پرون شدن آب  
 بول بدان بود و مردانرا اندر این کردن سخت است و زنانرا یک خم و بدین جهت است که مردان  
 دیر پاک شوند از بول و بردها نه مشابه که آب پرون می آید عضله ایست که لیفهای آن  
 از پهناء گران دهانه برآمده اند آنرا بازداشتن بول و پرون کردن بوقت حاجت این عضله  
 باشد پس هرگاه که مردم خواهند که بقوه اختیاری بول کنند لیفهای عضله سست گردند  
 و دهانه مشابه کشاده گردد و **مزاج** مشابه مزاج عصب نزدیک بود و منفعت خلق آن  
 واضح است و بقیه از کبار منافع باشد میجو منفعت خلق کرده و منفعت عصبیه آن  
 آنست که قابل کشاده شده باشد برای ضرورت جمع آب و احساس کیفیت بول نموده به  
 زودی دفع را باعث شود و الله اعلم اما امراض مشابه و اسباب علامات معالجات  
 اینها **سنگ** مشابه این عله بیشتر کودکانرا افتد از طفولیت تا بلوغ بسبب تخلیطات  
 ایشان و یا مریضه در خوردن و آشامیدن و قوه مزاج ایشان در دفع مواد فضلیه  
 با سافل و جوانان لاغر اندام که مجرای قضیب تنک بود بسبب تخلیطات و قوه دفعه کم  
 و حارة عاقله این بدن آید و در زنان این سنگ نادراست چنانکه مجرای بول ایشان



از مشانه کوتاه بود و برگردن آن یک خم بیشتر نباشد و این سنک کامی بمقدار جوی و کلا  
 هم بدید آید و بزنگ خاکستری باشد **علامت آن** سفیدی بول است و دشوار آمدن و  
 کامی بند شدن و رسوب خاکستری و سبید و یا فتن حکم و کوفی در زهار و پنج قضیب و  
 درد آنها و دست بردن مریض هلسا عذبه قضیب خود و انتشار قضیب دایما و نبودن  
 درد در مشانه چهره سقر مکر در وقت آردن آن سنک فر مشانه را بسبب افتادن آن در دهان  
 مشانه و باشد که بول بد پنجه تمام باز گیرد و بدان رسد که از زور آن و سیل تقضای بول  
 مقعده برون خیزد و در غیر این حال هرگاه مریض فارغ شود از بول پنجهان تقاضا باشد  
 پنجه دغدغه کردن سنک و آنجا که عللیل بر پشت باز خسپد و درد فر مشانه و غیره که شود بیاید  
 دانستن که سنک در مشانه میگرد و محکم نیست درد هان آن و بدید آمدن یک رمادی  
 در فاروه دلا لکه کند بر مقعده سنک و غلبه آن رمل دلا لکه کند بر نیمی جرم سنکها و کمی  
 ظهور رمل و عدم آن دال باشد بر صلابه سنک و عدم بقعه آن و باشد که رنگها رسوب  
 نحالی بدید آید چهره آنکه تراشیدن آنها سطح مجری را **و اینجا** که بول بغیر بیرون آید با ارتفاع  
 سرینها و بالا بر کشیدن زهار سنک زده هان بستر خیزد و بول بکشد و پنجهان بفر مشانه  
 انکشت در مقعده یا فرج ناحل سنک را سهولتی حاصل گردد و این احوال هم دلا لکه کند  
 بر آنکه سنک در مشانه است **علاج** نخست در تشقیق بقی کردن مبالغه باید کرد چهره  
 نقیل ناده و باز کرد ایندن از محل و کند سنک از دهان مشانه و عدم مضری کرد در سنک  
 کرده ممکن بود بواسطه کشادگی محل اینها و غذای لطیف و اندک دادن و از آب و تریها  
 که موجب دغدغه بول و کثرت آن شود در مشانه باز باید داشت چندانکه ممکن گردد و حی  
 زیادهای حواری مزاج نشود که آن مضرا باشد و شکم را بمیلیات نرم باید داشتن و بشیاف  
 آوردن و شقیق خلط موجب بمسهل مناسب کردن و مددات قوی و یقینات که در سنک  
 کرده کفتر شده با مقویات و ملیات چنانچه آنجا مقرر سند بوقت لایق استعمال نمودن و  
 بهمان نوع مذکور خوراندن دواء و از طلا و نطول و آبرن مؤخر داشتن و چون اینجا  
 علت در مشانه واقعت ضما دات و نطولات و طلاها را همه بر زهار و عانه بکار باید داشت  
 و بهین جهت ریختن ادویه مناسبه در احلیل و شیاف کردن اینجا شایسته و نافع بود و  
 در آبرن تا بناف نشستن کافی بود و تکرار آبرن اینجا بسینا مضعف نباشد و جمله ادویه  
 که اینجا استعمال بود کمتر از آن باید کرد در سنک کرده مستعمل کرد زیرا که طبیعت مشانه سرد  
 از طبیعت کرده باشد پنجه قله عروق و گوشت **بیان تراکب مجرب در برز ایندن سنک با**



**کردن کرده و مثانه** بکند عقرب سوخته سرد درم و نیم جفتیا نایک درم و نیم زنجبیل یک درم  
 فلفل و از فلفل و درم و نیم پنچ کا کینچ درم و نیم چند بیدستر چهار درم جمل را کوفته  
 و نرم بخته بعسل بسزند شربتی از این طفلان را نیم دانک بود و مردم رسیده دوا انکی آب  
 کوفش بیا سازند و معجون عقرب مشهور معتداین بود **دیگری** بکند خاکستر کرب و  
 خاکستر پوست تخم مرغ از جوهر جدا شده و حجر الیهود بمساوات و جمل را سوده مقدار  
 یک مثقال یا یک درم با آب خشک یا شراب که در بکار دارند این یک شربت مردم رسیده را  
**دیگری** بکند مغز تخم خیار و خرزبه و کدو از هر یکی یک جزو را نیا نیم جزو و کوه بکند  
 سوخته نیم جزو و جمل کوفته مردم رسیده را سرد درم از آن با شراب که در و مثالی آن دهند  
**دیگری** بکند زجاج محرق عقرب سوخته خاکستر کرب خاکستر خرگوش سنگی که در و مثالی  
 اسفنج یا بند خون خشک نیکس خاکستر پوست پسته از جوهر جدا شده حجر الیهود و صمغ  
 جوز صمغ آلو و ج از هر یکی یک جزو و فطر اسالیون و دو قوس مشکط و مشبع تخم خطمی و  
 تخم ترب فلفل از هر یکی یک جزو و نیم جمل را کوفته و بخته بعسل سرشته شربتی از یک درم  
 بود تا مثقالی مردم رسیده را در طبع خشک یا بخود سیاه و ضما و نظول و آبرین که اینجا  
 مستعمل بود از همان نوع یا بد که در سنک کرده کفنه شده **و بعضی** از اصحاب بخار  
 گفته اند که هر صبح یک اوقیه آب برك ترب آشامیدن سنک را مطلقا بریزند و بچند  
 فرو بردن سرد موزه دوزک خشک کرده درست و بی دست و پای و سر کین کبوتری  
 که تخم کتان خورده باشد با سم وزن آن شکوخم کرده نیم درم در آب سرد دادن سنک اطفال  
 بریزند و یک درم سنک بزرگ را نرم کنند و سوخته عقربها را با مداد از فیرا طی تادو  
 فیرا ط مردم رسیده اندر طبع پر سیا و شان بخورند سنک دفع شود و کود که از آن آفتاب  
 دهند و پنچ درم از بوره از منی بعسل سرشته در آب ترب یا کرفس کوی منفعت عجب دهد  
 و کوبند شخصی در طبع کرب می نشست و هر روز یک اوقیه مغز تخم خیار کوفته با شکر  
 می خورد و غذای لطیف و نرم بکار میداشت بهمین صحنه یافت و سنک مثانه بخت  
 و پاک شد و مالیدن روغن عقرب بر مثانه از زهار تا کشان و در احلیل چکانند  
 و بجمول بکار داشتن سنک مثانه را بریزند و در حقنه اندک کردن و بر کراه مالیدن  
 مکرر اسنک کرده را بریزند و اندکی خوبانیدن هم این منفعتها دهد و خوردن مغز کدو  
 و یا مغز کلاغ پس نیم خشک کرده مقدار بخودی کیکلی مردم رسیده را با فندی نبات  
 سوده سنک کرده و مثانه را بریزند و بغایه قوی بود عورتی را در راه بول بسنک مثانه



حبس شده بود از این خورد و صحت یافت و مردی از این غلبه خورد بولش بکشد و بعد از آن  
 با اختیار رفتی و طلا کردن عقب سوخته بزیر زهار هم بغایت مفید آید شخصی را این  
 سنک بود و بولش بند شده جوکی فرمود که حب خروغ را با پوست بریان کردند و نم  
 و کرم سودند و بر پنبه کشیدند و عقب سوخته بر روی آن پاشیدند و بزهار را با آن  
 او طلا کردند کرم و هر ساعت دیگر کرم میکردند و بهمان سنک زبیده شد و با بول پنبه  
 آمد و اطفال و کودکان رسیده را خود بغایت نافع آید و بعد نشانند در آبرین از خفا  
 نرم لغای ترتیب داده نفع آن عظیم تر بود و من چند کس را مداومت نشانیدن در  
 طبع خطمی و خوش نظر و خشک و با بون و پیرک و تخم کتان و معصفه کوفته و چوب  
 داشتن بروغن کتان در احلیل چکانیدن و روغن عقب فرمودم از این مرض خلاص  
 یافتند کودکی ده ساله را در همان هفت روز بول بند شده بود شخصی فرمود که بیخ  
 علفی که از آن حصیر می یافتند کوفتند و عصاره آن را با یک اوقیه بدو خورایند و غلبه  
 از آن جوشانیده او را در آن می نشانیدند سنک جدا شد و بمنفذ خروج آمد و در وقت  
 بکرفت او را در سر قضیب و باز ماند چنانچه پیدا بود سوزنی را کوفتند و سر آن را قلاب  
 کردند و بدان قلاب آنرا کشیدند و بردارند و خلاص یافت و در احلیل چکانیدن مغز که  
 در طبع خشک یا خمر حل کرده و همچنین سنک بهود را ابسی منفعت بخشد و صلا کرده  
 آنها را بر فیلکه کاغذ بغدادی آلوده در احلیل فرستادن هم مفید بود و مایلیدن روغن  
 ذرا بخ و خورایندن جمل خشک کرده و سنک مثانه سوده هم آزموده است و بزعم من  
 طلا کردن تیزاب مدبر تر و ساخته بر مثانه باید که بسنی نافع آید **و اینجا** که از زور سنک  
 کرده یا مثانه رومی بدیده آمده باشد مداوم که تحلیل آن نکند بدفع سنک نیز از **و اینجا**  
 که از زور سنک و حبس آن در محلی و جعی سخت متولد شده باشد فلونیا و امثال آن با  
 دادن در طبعی مناسب و یا با فیون تسکین و جمع کنند و بیکر او ویر سنک را بریزانند  
**و اینجا** که از گذشتن سنک بر مجاری سحجی ران مواضع بدیده آید و آمدن خون بدان گواهی  
 دهد فی الحال قضا با سلیق یا بیکر آن تا از روم امن شوند بعد از آن تا به جراحت رسیده  
 کردن **و اینجا** که سنک بجزی قضیب باز ماند و در بیخ قضیب و گواهی سخت و حبس  
 و عسر بول بدان گواهی دهد و یا نکشت نیز توان در یافتن و دانند که بیرون نمیتواند آمد  
 باید که مریض را بر پشت باز خوابانند و یکی پایهای او را بگیرد و برداشته به طرف بچکاند  
 چندانکه سنک مثانه باز رود و اگر بروضعی نامحور و در مانده بود چندان این نوع



کنند که همواره در افتد و بیرون تواند آمدن پس بنی لغایمائی که او را در آن نشانند و تقطیر کنند  
 بیرون آورند و بیاشد که با بکشت توان دریافتن نامواری و همواری آنرا و بدان عمل توان آنرا  
 باز پس لغزاندن و ملاحظه کردن چند آنکه باندام در مجرای آید و اگر بدینها باز نکرده و عفت  
 نکند که از آن بیم و درم بود و بقاتا طیر آنرا باز گردانند و مفتحات و آیزن نرم بکار دارند باز  
 شده بر آید و اکثر این اعمال جز با مردم در رسیده نتوان کردن و اگر سنگ بزرگ باشد و بدین اعمال  
 چاره آن نمیشود و بیچاره را خطراست چاره جز شکافتن نباشد و در آن نیز چندان خطر بود  
 چه اطفال با قوه آن نباشد و زود هلاک شوند و جراحه پیران نروید و میچنانکه بماند و جوانان  
 از کوفت در آن موضع زود فلغمونی بدید آید و علاج و درم با جراحه مشکل باشد و کمالات  
 هم بیم تولد فلغمونی بود و اگر از آن برهند جراحه ایشان ممکن که اصلاح پذیرد و میند  
 یکی را در جوانی شکافته بودند و محل شکاف رسته نشده بود و ساهلها زنده بود و جراحی  
 استاد را دیدم که سنگها از مثانه بیرون آورده بود مقدار جوی بزرگ و سبب کوجک و بعضی  
 از آنها بسته بودند و الله اعلم **و در مثانه** حدوث و درم در این عضو که اتفاق افتد چهره  
 استخوان جرم و ضیق عروق آن و آنچه واقع شود که هر بود و اسباب آن هم اغلب میل بود  
 بود محل بجهت کوفتی و یا اشغال ماده و حدوث و درم درم بر سبیل نند ممکن **علامه این**  
 کرائی و برآمدگی خانه بود و حبس بول و یا عسر آن و تب که سوزان با تشنگی غالب و هلاک  
 و سردی اطراف و سیاه زبان و دردی لازمی با تحس و ضربان **و اینجا** که آما س غلبه باشد  
 بول و براز هر دو باز گیرد و اگر غلبه نباشد شکم ملین تواند آمدن بول قطره قطره  
 آید و بر پهلوی خفته هیچ نیاید و چون راست نشست با شد فی الجمله بول تواند دفع کردن  
 و اگر استاده بول کند سانه باشد **و اینجا** که دبیل کرده و اعراض قوی تر گردد و اختلاف  
 نظام تب و قشعر بره بدید آید و هرگاه اثر فضیخ ظاهر شود اعراض که کرد و در بول زود ظاهر  
 شود و اعتماد بر آن باشد **و اینجا** که منفجر شود ظهور قیج در بول شاهد آن بود و اگر تا هفت  
 فضیخ بدید نباید هلاک سازد و در زمان اوقات و آنچه بقضای شکم کشاید هم هلاک کند  
 و درم با در این اعراض که می نباشد و کرائی و حبس بول و براز نبرد و چون صلب گردد  
 ساقها ضعیف شود و خرد و آنها بدید آید **علاج** رعایت قوانین کلیه که در درم کلیه گفته شد  
 اینجا نیز قریب بدان لازم بود و فی اینجا انفع و اسهل باشد و تدبیر لایق در این اورام چاره آست  
 که نخست از با سلیق فصد کنند و خون بمقدار قوه بردارند پس هر روزی کنند و در صفر و وی  
 روز اول ضما در ربع بکار دارند و روز دوم زود ضما در نیم کنند بنهند تا صلب نشود و چون



از روزهای ابتدا در کنند باز از مابض ضد کنند و چون در ابتدا وجع سخت نباشد پنجه‌های  
نرم و گرم چون آب بنم که در مثانه کا و کرده و پنبه بروغن بنفشه فایز تر کرده نکند کند بر  
مثانه خصوصا و اگر وجع قوی بود چنهای نرم و در دارند و شراب عنبل الثلب با اندک  
خیار شنبه دهند جهت تسکین و تسکین وجع و یا کشکاب که ابراز خنک در آن جوشیده باشد  
مثل بنفشه و کدو نیلوفر و اسفناج و سرهق و غیر آن بشکر شیرین کرده بدهند و یا شراب  
نیلوفر و یا شراب بنفشه و لغاب تخم بر و یا حلیب تخم خرفه و خنخاش مجموع در شراب  
آلوا شراب آلوا بدهند هر یکی مناسب مزاجی و غذای او را بر همینها قرار دهند و  
لغاب بزرقطونا یا شیر زنان و یا کشکاب یا شیر زنان بر گمرگاه او بطول میکند و در کاه  
یاد در سوراخ قضیب او می ریزند در مثانوی و اندک خیار شنبه و رغلبه از اینها کرده  
بدان احتقان میفرمایند در مطلق و زنان بپشم بدان آلا بیده بر میدارند و ضماد و  
نطول از خبازی و خطمی و آرد جو و بنفشه و تخم کتان ترتیب کرده بر فطن و حاصره در کاه  
و بر عانه در مثانوی بکار میدارند و کاه می آنرا بروغن بنفشه یا دام و اندکی روغن بابونه  
چرب میدارند و کاه بعد تخم بدین روغنهای می دهند و هرگاه از آن برنج باشند تخم شمشاد  
میکند و ضماد شلغم پنجه در مثانوی هم نافع آید و ضمادی که از مغز نان سمید و کچند مقش  
و شیر و روغن بنفشه و یا بوننه ترتیب کنند بغایت نیکو بود در جلد و چون از هفته که هنگام  
ابتدا و نزدیک است در گذرد و در بقدر که شود محملات از جنس آرد با فلا و تخم کتان و یا بوننه  
و اکلیل الملك و حلبه در این ضمادات و در حقه اضافه کنند و بندهج اجزا بارده آنرا کم  
میسازند چنانچه دستور است و شربت و غذا کشکاب بشکر شیرین کرده دهند و یا شراب  
هلیون شیرین کرده جهت خاصیتی که آنرا در اکثر امراض کرده و مثانه است و اگر حراره تخفیف  
یافته باشد و اشتها باشد اسفناج و ملوخر و کدو را با ماس مقش پنجه و روغن باد  
برافکنند باید دادن و چون بوقت انحطاط رسد از صافن نیز ضد کنند و حقه و ضمادها  
محلل نیکو بکار دارند ولیکن در احتقان مبالغه نکنند که ضعف آرد و بعد ابتدا و قرب  
انحطاط در آئین مناسب نشاندن نافع آید و چون در انحطاط ضعف غلبه شد غذای  
اقوی باید و طبع احتمال کند جوجه مرغ در غذای مذکور اضافه کنند اما از گوشت آن جز  
اندکی نخورند و نیز بعد از هفدهم ضرر کمتر کند و اگر در این اشنا که هنوز قوه قوی بود و  
خلطی را نفعی بدید آمده باشد و بمسبلی احتیاج افتد خیار شنبه در آب کاسنی و اندک  
روغن لوز مناسب باشد و همچنین لب خیار شنبه در مغزای شیرین حل کرده و روغن باد



برافکنده و یا در مطبوخی که از سنا و بنفشه و بسفاج و مغز کوفته تخم خیار و تخم کوفته خرفه  
و آلو و عناب و سنبل و شاه تره تربت کرده باشند و روغن بادام برافکنده هر یکی است  
و فنی و مزاجی چنانچه رای طبیباً فضا کند **و انجا** که ورم دیله شود ادویه که در دیله  
معه و غیره گفته شده بکار باید داشتن و قریب بدان قوانین مرعی داشتن در مشاغری  
و بعضی از دپا هر سه سام هم با آن ضم کردن و در نفع و انفعالات آن سعی بلیغ باید کردن که  
مهلز مهلك بود و احتیاط باید کردن تا بدرون شکم گشاده نشود و این تدابیر با وجود  
فی الجمله بدان میسر گردد که هرگاه دریا بند که در رنجند بجهت و ضماد و طلا و غیره  
و انفعالات آن نزدیک رسید از چیزهای کشاینه مثل سرکین کبوتر و خمیر ترش و غیره از آنجا  
توان خوراندن یا قدری قوی همراه کرده بدهند تا محل علز رسد و آنرا بدرون کشند  
از آن در احلیل چکانیدن اگر راه و هدم مفید باشد **و انجا** که هنوز بجهت نشده باشد  
و در آن غلبه کند فیون و اندک زعفران و روغن کل حل کرده طلا باید کردن چندانکه  
مهلز جهت استعمال دیگر ادویه بداید و مطلق این علاج بسی صعب باشد و احتیاط بسیار  
در آن واجب بود **و انجا** که ورم سر کند بخور ایند مددات قویه مثل بزخارین و خرفه  
در شب فراصیا و در کشکاب باید محل را از مده پاک کردن و چون حراره قوی نباشد  
کشکاب و غسل و تخمهای که تر مثل کرفس و بادیان و غیره با شیر تخمهای مذکوره با  
دادن و بعد از آن دپا رویانیدن بدستور کردن **و انجا** که ورم صلب گردد دم بدستور  
دیگر اولام صلبه تدبیر باید کردن و نیزاب کاری قوی انجا بغایه نافع و مؤثر افتد و اگر بول  
محکم گرفته باشد باید شکافتن از محلی که برای سنگ میشکافتند و بول را برون کردن  
و اگر بتدبیری بیرون نمی آید و بعد از این اصلاح زخم کردن و اگر چه منفذ بسته شود لیکن  
با آن زیستن بر از آن که بی آن مردن **و انجا** که ورم سرمدی اتفاق افتد از این تدابیر  
محل باید کردن بدستوری که در او ورم بارده مذکور است و روغنهای که در احلیل  
چکانیدن و در حقنه کردن بسی مفید آید و شباب نیم که حقنه کردن هم بسی مفید باشد  
و نیزاب کاری انجا هم بغایه نافع بود **و الله اعلم** **عسر البول** سبب شوار آمدن بول  
یا صغف دافعشانه بود بسبب خندیا استرخاء جرم آن از سوء المزاجی رطب  
بارد بدنی یا خارجی و یا کوفتی بود که از خارج بدان رسد و از آن بر بول در حین  
دفع نیکو اشتغال نکند و یا بسبب نگاه داشتن بود که بدینجهت لیغهای مثانه هر طرف متد  
شده باشد و در حین دفع بول عصارت بواجبی نتواند و یا بادی غلیظ بود که مانع اشتغال



مثانه شود بر بول در حین دفع آن و یا ورمی باشد که مانع باشد از آن فعل نه الجمله  
 و یا تنگ شدن راه بیرون آمدن بول بود بواسطه سنگی کوچک که از مثانه یا کرم در آن  
 مجری در افتاده باشد و یا ورمی قلیل در آن محل حادث شده باشد و یا مده غلیظی و یا  
 بلغم لزجی و یا خون بسته قلیل الحجم در مجری باز مانده باشد و یا گوشت زیاده از اندام  
 قرحه و یا نژولوی در آن محل بدیده باشد و یا قبض و اجتماع کرد در اجزای جرم مجری  
 بسبب خشکی حاصل شده باشد و راه خروج بول چنانچه باید نباشد و گاه بود که قرحه  
 در مجری باشد و از گذشتن بول و تحریک کردن آن در وی و سوزشی و بجهت دارد و طبیعت  
 بدان جهت در اخراج آن ریخته شود و رخصت دفع آن بیکبار ندهد و هرگاه بر آن صبر کند  
 بول نیکو دفع شود جهت عدم صیق مجری و عدم ضعف مثانه و گاه افتد که از قرحه مجری  
 که میان کرده و مثانه است این عسر پیدا کند چنانچه گفته شده و یا شد که در اعضای مجاور  
 مجری مثل روده و رحم و مثانه آن بدید آید و تنگی بسبب آن شود و اسهال ورم ثقل  
 خشک و باد بود و گاه باشد که خصیر بیلا بر کشد و بمراق بر آید بواسطه استیلائی بر  
 بروی و بدینجهت مجری لغتی تنگی کند **علاج** آنجا که سبب خدایا استرخی جرم مثانه بود  
 از سون المراج بارد رطب و نفقه بسیار خوردن چنهای سرم مدد و سخت سرم شده مثل خیار  
 و هندوانه و خربزه کمره برنج و غیره سرد کرده و بسیار خفتن بر چنهای سرم و تر با فضل  
 بردی و بسیار در می آب سرم ایستادن تا بنا ف جهت صید و غیره بدان گواهی دهد تجزیه  
 کرم مض پر و یا گودک باشد نخست منع اسباب سابقه آن باید کردن پس در رفع سبب لاحق  
 آن کوشیدن بخوراندن ممدات کرم یا مقویات غیره در مثل دارچینی و سعد و سنبل  
 و سیلج و فلفل و جوز و بسیار سرد و اسهال اینها و بخوراندن تر یا ق کبر و تر یا ق فرفانی  
 و تر یا ق نقص درما، الاصول و یا حلوی بلاد و بلاد مدبر و انفر و یا بخصوصها و امثال  
 اینها و بیا آید روغن راحت و دهن مستم و روغن زیره و انچه بدینها نزدیک بود در کرم  
 و تفنیح و تحلیل و غیره و نیز با فو فی مدبر که منفعت آن در این باب عظیم است و بکرم خشک  
 داشتن محل و کامی ریک کرم و زیره باید بستن و با حقان کردن بدین نوع روغنهای  
 مذکور و بقی فرمودن کامی که خلطی باردی زاید یا بند و در آب کرم معادن نشاندن  
 مکرر و بخوراندن خایه خشک کرده خرگوش و کوفته در شراب ریجانی و یا چینه دان  
 خروس خشک کرده و سوده در آب کرم بر آشنایا سوختن آننها و بر عایه بعضی از آنها  
 که در فلج و دیگر استر خاها گفته شده و هرگاه مثانه از بول پر شود و در سر پای باید نشاندن



چنانچه جهت دفع بول می نشینند و یکف دست چرب کرده بزهارا و آهسته آهسته مالند  
 و اندکی فشار دادن تا بول دفع شود و فراغتی جهت تدابیر پیدا آید و اگر بدین فعل هم دفع نگردد  
 بول راه را بر بقا نا طیر بیرون باید کردن **و اینجا** که سبب کوفتگی عظیم بود که از ضرب بمشانه  
 رسد قصد باید کردن تا از ورم این کرد و بعد از آن دفع کوفت و درد آن بتکیدات بدانچه مشانه  
 باشد نمودن و چیزهای مانع ورم و مسکن و جمع از آنچه در کوفتگیها و جراحات گفته  
 شده دادن و ضماد کردن و اگر با این کوفت جنبیدن مشانه از محلش واقع شده باشد علاج  
 خلع مشانه چنانچه مذکور کرد باید کردن **و اینجا** که سبب بسیاری حبس کردن با اختیار  
 باشد ترك آن باید کردن و روغنی و قابض مقوی بزهارا مالیدن و باندك تقاضا برخواستن  
**و اینجا** که سبب باد مشانه بود علاج ریج مشانه از محلش کردن **و اینجا** که سبب ورم مشانه  
 یا مجری آن با وقوع سنك در مجری باشد علاج بدستوری که گفته شد کردن **و اینجا** که سبب  
 ماندن مدۀ غلیظ باشد در مجری و سبب فقره بخاری و مشانه زبان کوامی و هدی  
 اولادین را پاک باید کردن و انگاه بجهت نرمی که فایند و بوره در آن بود احتقان فرمود  
 و یا بروغن یا بونز فائز کرده تنها و بعد از آن مفتحات مژد دادن چون ماء الاصول و ماء  
 البرز و آب برلك ترب و غیرها و بر عانر ضمادی از حلبه و یا بونز و اکلیل و اطراف کوب  
 و نیلوفر و بنفشه و سلق و پیاز و آرد با قلا و آرد جو و نخود و قدری زبل کبوتر و روغن  
 زیت ترتیب داده نهادن نافع باشد و پیوسته آب کرم یا روغن یا بونز کرم کرده بر موضع  
 تکیه کردن فایده تمام دهد و بنادق البرز و دادن در آب ترب بسی منفعة رساند و  
 درم از سوده گوشت قاق راسو یا شراب ریجانی دادن و یا یک نخود مغر عک در آب مد  
 دادن و یا در درم از خرچك بریان کرده خوراندن در این ابواب خاصیتی عجیب است  
 افتد خصوصاً در علاج پاره و کودکان و غذا سمر نرم و جالی و مدد ترتیب باید کردن **و اینجا**  
 که سبب ایستادن بلغم غلیظ بود در مجری و لزوجه بول و آب دهن پنی و علامه غلبه  
 بلغم و تقدم سبب غلظت آن بدان اشهاد کند همچنین بقی و غیره شقیه باید فرمود  
 انگاه سرکین تازه کبوتر دشتی در طبع شبت یا بول کودک حل کرده در تحلیل او چکانند  
 و سرکین موش دشتی را هم این نفع بود و بروغن عقر بخرچ کردن و در آب زنی مناسب  
 نشاندن و ضمادی که جهت بسته شدن خون نافع بود بکار داشتن و آب ترب و روغن  
 بادام در آب زن دادن و پیورس و سبط بر بالای شور یا های چرب نرم خوراندن **و اینجا**  
**بخاصیت در این باب نافع است** فرستادن سر عدد موی و بناسپاست نافه در



احلیل که آنرا بر نیم سوخته تخم نارنج آلوده باشند و لحظه گذاشتن و بمچینیدن پیر جگر در  
 احلیل فرستادن و بمچینیدن خوراندن زبل کبوتر دشتی است در آب ترب یا کرفس و یک تخم  
 مغز عکبر یا کلاغ پس در این آب و زبل موش خانگی در شیر خر و جگر و چینزدان و زخم را خشک  
 کرده و سوده بایک درم ملح هندی در آب گرم و سرد و حلیت در شیر خر حل کرده **و انجا**  
 که سبب لیستر شدن خون بود در مجری و تقدم بول لدم بدان کواهی دهد علاج بدستوری  
 که در مجلس مبتن کرد باید کرد **و انجا** که سبب رویدن گوشت زاید بود بر محل و خر مجری  
 یا بر آمدن ثلول در آن موضع و عدم علامات دیگر بدان دلالت کند علاج پذیرگشتن لیکن در  
 ثلول بترک اغذیه مولده ماده ثلول و بلیین محل و مداوم آنجه در تقلیل و قلع ثلول نافع  
 ندارد کردن ممکن بود و تدبیر لا یق آنرا از مجلس استنباط باید نمودن و هرگاه بزرگی گوشت و یا  
 ثلول بدان مرتبه رسد که مجری راست کند چاره خراش نباشد که از شیب قضیب محلی را که  
 از جهت سنک میشکافند بشکافند و محل ستر را معلوم کنند و بر بالای آن ستر منقذ  
 واکند تا بول را بدان منفذ دفع میکند چنانچه در ستر منقذ از ورم مجری گفته شد **و انجا**  
 که سبب عسر خشکی جرم مجری و ورم نشستن اجزای آن باشد نباید دیدن اگر موجب جفاف  
 حرارتی غریبه غامست در بدن چنانچه در حریمات محرقه واقع میشود در برهه مزاج باید کواهی  
 و بر محل طبع با بونه و بنفشه و خطمی و کدو با روغن بنفشه یا نیلوفر آمیخته باید پیوسته  
 فاسر ختر ریختن و اگر موجب جفاف سواری با فراط و یا رسیدن بروی کیف کننده <sup>است</sup>  
 بداخل در بندیل و تعدیل آن بصد باید کوشیدن **و انجا** که سبب عسر خر مجری یا ورم  
 اعضای مجاور باشد و یا حبس ثفل و باد بود در آنها و یا بر آمدن خصیه بر هزارتد پیران امراض  
 چنانچه در مجلس مبتن است باید کرد **و انجا** در عسر بول کودکان آنجه آسان تر و یا رفتن  
 باشد از این تدابیر مذکوره بکار توان داشتن و در اکثر اوقات هم بتدابیر فوی محتاج نباشد  
 و آنجه بسی بدیشان شایسته و نافع است مغز تخم خیارین و خر بزه است با شکر سوده و  
 پوست خشک خر بزه سوده با شکر دادن با الحاصیه مفید آید و بمچینیدن مثانه این عرس با  
 خشک کرده و سوده با نبات دادن و یا مثانه کبش را خشک کرده و سوده با قدری شراب  
 دادن و یا خرچنگ بریان کرده را کوفته با غسل یا شکر خوراسی سودمند باشد و اگر کبوتر  
 بکشند چنانچه خون آن گرم بر عانة او چکد و سینه او را بشکافند و بمچینان گرم بر زها  
 او بندند فایده دهد و شیاف نمک طبرزد و شیاف آلوده بسوخته تخم نارنج نافع بود  
 و چکانیدن مسک و جند بیدستر و روغن سداب و غیره حل کرده در احلیل بغایت منفعت



دهد و گاه بود که شیاف باریکی از مشک تصفیف کرده در احوطیل فرستند و یا شاخ  
زعفرانی در نهند و بگذارند فایده تمام یا بند و سوده مغز نیم سوخته تخم نارنج هم  
این منفعت رساند و بوره و زهره حیوانات را هم در چکانیدن و نهادن مفید باشد  
و گویند هر گاه دو عدد مکس زنده را صاحب این مرض فرو برد فی الفور بول بکشد  
و اگر سه عدد بخورد دیگر بول بند نشود و مجرب است و گفته اند که علاج اخیر در حیوة  
الحیوان مذکور است هر گاه شپشی از بدن خود بگیرد و در احوطیل خود بکارد در ساعتی  
بکشد و اگر بر نیزه مرصیک عدد موی دنباسپی که سفیدی قطع انداخته باشد  
بطرف شیب و بکشد بدست چپ آنرا یک وجب کنند و بدست راست بعضی دو انگشت  
بر آن نهند و در آن حین لفظ چاک چاک را کرد و بول از کفتر شده بخوانند تا آخر لیکن  
بلفظ کاچکا که رسند بنام آنکس گرفته گویند چنانچه محمد کاچکا لاک سر نو بر این  
الفاظ خواند بر آن موی مندر بعد چندان قطع کنند که زیاده آن اندازه از هر دو  
دست را دور اندازند و آن باقی موی را آن مقدار که تواند در احوطیل مرصی بچیل <sup>سند</sup> در  
فایده نیکو بخشد بازن الله تعالی و در آرنی که چنه سنک کوکان آرموده است  
نشان بدن هم منفعت عظیم بخشد و اگر شیشی یا یکی در سوراخ ذکر طفل و کودک نهند  
و سعی کنند که بیالارود و غده نیکو کند و مفید آید و بسیار اتفاق افتد که مردم <sup>را</sup> بزرگ  
اکثر این اعمال منفعت تمام دهد شخصی را در هراه بول تمام باز گرفته بود بی سنک و مشا  
او در روع چنان از آب بزرگ شده بود که تا قرب فرمعه او برآمده بود طبعی او  
مداوم خوردن شربتی بیاری فرمود بعد چند روز بکشد و قریب بشبان روزی  
میشاشید نا از آن بلا خلاصی یافت و مشا نه بجای خود باز رفت والله اعلم از جای  
رفق شایسته رسیدن ضرب بر با سقطة باشد بحوالی کرگاه و کسسته شدن بعضی  
علائق آن و تعاقب وجع آن محل و تغییر حال دفع بول بدان دلالت کند و این تغییر چنان بود که  
هرگاه از خلع استرخایی در مشا نه حادث شود و درهن آن باز ماند بول سطر میل عضله  
عرضا و بول اکثر اوقات بجا اختیار رود و اگر چنانچه در خلع بجا نبی مایل شده باشد که  
عضله آن طولی تمددی بدید آید جزای مجری بهم آید و بول دشوار دفع شود و باشد که با  
غلیظ دروی حرکت کند و او را سختی از محل خود بیکسو برد علاج آنجا که سقطة و یا ضربه  
موجب زوال آن شده باشد ندیر آن صعب بود و اگر میسر شود آنرا بجای باز باید بردن  
و ضمادات قابضه که بر نهادن و بستن چنانچه بجای خود قرار گیرد و بول را بچیل رود



زود دفع باید کردن و احتیاط کردن تا در آن زوری بمشانه نرسد و در آن اوقات از هر چه زوری  
و نفعی آورد و ریاید بودن و غذاهای مغزی و رویا ننده باید خوردن چون کله باچمد و هر سیه  
و صمغ و تخم مرغ و اشباه اینها **و انجا** که سبب زوال باد باشد از علاج ریح مشانه انچه  
مناسب باشد اختیار باید کردن و الله اعلم **ریح مشانه** حدوث آن اغلب از ضعف هضم  
عروق و اغذیه نالغز بود و باشد که باد بواسیر از حوالی کرده بدانجا آید و بهر حال وجع و توده  
محل با خفیه و احساس و حرکت باد هر سوی و بدی دفع بول شاهد حبس آن باشد و مشانه  
**علاج آن** از کچنه های باد انکیز بود و خوردن ماء الاصول با روغن حب خروغ و تخم کزک  
عانه بروغنهای بادشکن چون روغن زبره و روغن کدو سبیدستر یا مسک یا حلیث  
در آن حل کرده باشند و چکانیدن روغن بان که مشک در آن باشد در حلیل و یا چکانیدن  
روغن سداب یا عصاره سداب یا هر دو یا مجموع و خوردن رس و کیتی و معجون الحث  
و معجون فرقانی و فلاقلی و حافظه الصحة و کوفی و اشباه آن بر بالای طعامهای باد  
شکن خوشبوی خوش لذته و تنمید محل بچینه های بادشکن و استعمال شیافهای مناسبت  
و آنزها که در آن ادویه محلل باد و کاسر آن بسبب باشد مکرر **و انچه** بخاصیت در این مرض  
مطلقا نافست خوردن حصیه خوکوشن خشک کرده و سوده با شراب ریحانی و تخمین  
چند دان خروس را خشک کرده و سوده و یا بر آتش سوخته و کوفته بناشا با آب که  
آشامیدن و تخمین در آب که معادن نشستن و هرگاه باد بواسیر باشد بدستور شراب  
علاج کنند و الله اعلم **فرجه مشانه** سبب حدوث این نمان انواع بود که در فرجه گفته  
شده **علامه این** بافتن وجع است در زها روینج قضیب و کشدن و آمدن بول ابتدا  
بدوی و خون قلیل رقیق و با فشار سفید و غلبه درد در حین خروج بول و اگر در مجاری  
هم باشد سوزش آب ناخن بسی رنج دارد و بهر حال به غسل بول نباشد و غلبه مده و  
فشار خون و اعراض دلیل قوه مرض و سعه محل آن باشد **علاج** توانین تدابیر و اکثر آن  
و اغذیه و اشربه مستعمل در این علامه نمانست که در فرجه کلیه گفته شده و بعضی اعمال که  
بدین موضع و فرجه آن نسبت است که اینجا در تقیه و استفراغ بقی و حقنه نرم و شربت  
نرم کوشند و استعمال شیر چنانچه آنجا گفته شده اینجا بیشتر کنند بخورایند و هم  
در قطره و در حقنه بکار داشتن و غذا در او خوراک نرم و نه که مغز با دام بسبب و یا بچه  
بزه در آن پخته باشند دهند **و انجا** که مرض بسبب انخف شده باشد و گرمی در اعصاب  
اصلیه باشد او را شیر زنان تجویز می شود و شیر مرغ و وی باید خورایند و چون آنرا هضم



کند کشاکش سرطانی دادن و ملاحظه جانب دفع کردن کرب دق بستی با اودام و فروج  
 داخلی واقع میشود و این ملاحظه و رعایت و تغذیه در قرحه و ورم کلیه هم واجب بود  
 و چون مثانه عضوی غضبنا و کرم گوشت و مرم و مجمع آبی حار و اقسیت در اندام  
 آن سعی بیشتر از آن باید کرد که در اندام کرده و بدیخته در ادویه که بهر اندام  
 آن بعد شقیه از مده میدهند تخصیص در سفوفات و اقرص از جنس ودع محرق  
 و بسدلولو و ماش هندی و دم الاخوین و کهر با و عصاره الحیة التیس و ورق خرقوله  
 اضافه باید کرد و در فطورات عصاره الحیة التیس و عصاره خرقوله داخل باید ساختن  
 و همچنین در ضمادات از این عصارات و عصاره ورق مورد الحاق باید کرد و **والله**  
**اعلم جرب مثانه** علامه این خاریدن مثانه و بن قضیب و بیغولهای رنگ بود بادرد  
 و سوزش آب تا ختن و بودن بول بدبوی و بار سوب نخالی و باشد که با بول رطوبتی  
 صیدی یا خونی ظاهر شود **علاج** انچه در تدبیر فروج کلی و مثانه گفته شد بعینه تدبیر  
 این مرض باشد چه بحقیقه این هم قرحه است که از شرهای خرد حاصل شده است و  
 حجامه بهند سرین و مسهل صفر اگر با مغزای باشد و بعدتی کلاب که هر دانه و روغن  
 کل در حقنه داخل ساختن و غذا آشنای چاشنی کرده که مغز بادام سوخته یا انچه در  
 باشد دادن و در آب هندی و انز شیرین و در طبخ شلغم سرد کرده نشاندن و اندک گوشت  
 اندک شراب غیر شیرین جوشانیده کامی بخور و در آب معادن نشاندن و از  
 آن آبها و یا از آب آهنگران اندکی خوردن بدین مرض مخصوص و بسی سودمند است  
 و اگر این علت در کرده نادر اتفاق افتد خارش در کمرگاه بود و از حراره و تشنگی خالی  
 نباشد و علاج آن هم بدین انواع باید کرد و **والله اعلم سوزش آب تا ختن** سبب این  
 قرحه و شره مثانه و مجاری بود چنانچه گفته شد و یا گرمی و تیزی بول بود از گرمی مزاج  
 بدنه و غلبه صفر و یا غلبه خوردن چیزهای گرم و تیز باشد چون خردل و تخم شلغم و غیره  
 و غیرها و این بیشتر افتد و یا برهنه شدن مجاری بول بود از رطوبتی غروی که بهر حفظ  
 مجاری دایما بسطع آنها از کوششی غددی که بر دهانه مثانه واقع است می آید بسبب  
 بسیاری جماع کردن و کمر شدن رطوبات بدنی و مشایقه نمودن آن رطوبات با منی  
 بواسطه قرب مجری و اتحاد هر دو در سر قضیب و زنا را این قسم واقع نشود و علامه  
 هر قسمی وجود سبب یا تقدم سبب آن بود چنانچه بزرگی محفی بخواهد بود **علاج**  
 آنجا که سبب قرحه مجاری باشد علاج آن علاج سبب بود **و اینجا** که سبب گرمی مزاج



و غلبه صفر باشد اگر نبی آن بود ندی بربا آنرا نافع آید و ملیحات صفر ارفع آن کند و اگر  
 نب نباشد هم ملین صفر بایب داند و آب هندوانه و شیر خرقه با قند یا سکنجبین  
 و برنج و غیره سرد کرده خوراند و غذا آتش جو بکشند سبز و جوج خروش و اسفناج  
 و کدو فرمودن و در آب خنک و دوغ سرد کرده کاوی و آب هندوانه نشاندن و غلب  
 الثلب و آب کاسنی بر مذکوره طلا کردن و در هوای خنک مریض را آسایش فرمود  
 و بسیا باشد که چون صفر غلبه نباشد این علاجهایی ملین بصلاح آید و غسل نموده  
 آب سرد و سکون در آن منفعت بسیا دارد و بتخصیص در تابستان و آب سرد و تخم  
 قندی و یا آب هندوانه و سکنجبین فی فرمودن عظیم سودمند است و اگر مزه  
 که نرسیده باشد با جملہ تدبیرات مذکوره لغایمهای خنک در اشهر غلبه بایب داند و  
 در کشکاب اسفناج و کشنیز سبز و یا بجزیره بخت و دادن با قدری روغن بنفشه  
 با دام که کل بنفشه در آن جوشیده باشد و در حلیل شیر خرو لغایمها چکانند و  
 آنها نشاندن و از هر چه که مزه کنند خلط است دور بودن و بر پهنه کمرگاه حجامه  
 کردن هم مفید آید **و اینجا** که سبب خوردن چیزهای گرم و نیز نباشد ترك آنها باید کرد  
 و شیر غلبه خوردن با قند و جی قند و شیر لغایمها در چکانند و طعامهای خنک و کم  
 ملک چرب بکار بردن و میوههای گرمه بر آب غیز قابض خوراند چون هندوانه و  
 خربزه فایز غیز قابض گرمه و انار و ملس و خیار با درنگ و شفا لوی هلو و اشباه اینها  
**و اینجا** که سبب کثرت جماع و گرم شدن رطوبات مجری باشد ترك جماع باید نمود و با ستم  
 مغزای و عطبات اصلاح مزاج و عضو باید کرد و از این تدبیرات بجز شایسته و بایسته  
 بود با آن یا ر ساخن عورقی را این علت شد از بسیناری نشستن بر زمین نمناک بجزیره فرو  
 کدیک مشت آرد سیده کیندم را با یک مشت سوده اشنان که از زان با روغن و دوشاب  
 بدستور کاجی بخت و خورد و صحت یافت و الله اعلم **آمدن خون صرف بوقت بول کردن**  
 سبب غلبه و خون صرف غلبه و در وقت بول بجا آنکه در برابر باشد غلب کشادن سر که  
 باشد در حدود گرمه و موجب آن انفتاح یا سستی جرم عروق بود از جهت غلبه کردن  
 مزاجی تر بر آن و یا حراره و حده خون آن موضع بود که قوه ماسکه عرق از حفظ آن عاجز  
 آید و اغلب سبب غلیان و حده خون آن موضع غلبه حراره گرمه بود بمعونه حراره کبد و آلات  
 بول و یا بادی بود که از حراره گرمه اولی در عرق حادث شده باشد و بجز که سبب راد و منفذ  
 کرده و مثانه کشاده و بجز این نوع را غلبه و مزمن یافتیم و موجب آن باد بوا سیر بلد انستیم



و علامه هر سئال مزاجی چنانچه مراراً مبین شده ظاهر بود و در این دو قسم اخیر با سبب اول  
خون بغایه گرم و تیرم باشد و در اول که رنگ و سرد بود و انقباضی که از ضرب و سقط و نند  
و غیرها واقع شود چون آنرا امتدادی که واقع بود خارج از این مبحث باشد لیکن از  
معالجانی که اینجا بدان اشاره میشود جهت آنها آنچه مناسب باشد اختیار باید کرد و با  
تداپسنا با آنها خلط کردن **علاج** اینجا که سبب سستی عرق از رطوبت بود یا حاکه خون  
و اشباه آن از تداپی که در نفش الدم و قیالدم و رغاف و امثال آنها گفته شده آنچه لایق  
بود اختیار باید کرد و **و اینجا** که سبب باد بود در رفع گرمی کرده بدفع باید کوشید و بعضی  
از این تداپسنا مذکوره و از تداپی که جهت باد با سوز گفته شده التقاط نموده خلط باید کرد  
و در جمله احتیاط باید نمود که مبادام که تقلیل ماده و جذب آن بجانب مخالف نشده  
باشد بقصد و غیره حواس قوی ندهند که مبادا خون در درون بسته شود و از آن و خشکها  
بدیدار آید و بعضی از اهل تجارب گفته اند که هرگاه مشخص شود که درون رک در حوالی کرده  
از چه محل کشاده شده است هیچ تداپی بهتر از داغ سوختن بر آن محل نیست یا ریش کردن  
آن محل بنوعی که مدتی از آن چرک رود و آنگاه حواس نیز دادن تا مقصود نیکی بوصول  
پیوندد جوانی که در خشک مزاج کثیر الجماع رنج بر کوهستانی را که نابد بواسیر کاسی بجه  
داشتی این علت پیدا شد و من آنرا از گرمی کرده آن داشتم و او را مداوة خوردن آشپها  
ترش چون غوره با و سماق با و ریبا سربا و زرشک با بکوشش بزغال و خروس و سرد  
و با آنچه کوسفند فرمودم و همچنین مداوة مالیدن پیر کرده بزبر کمرگاه و از کدخدایی  
و کارهای شاق و چیزهای گرمی و خشکی فزا و را منع کردم و بعد تداپی تری فزای گرمی  
مایل و یا به سردی مایل مقرر داشتم و بر جگر و مراء مداوة طلاخنک و مغوی مثل  
عصیر کاسنی و کل سرخ سرد کرده فرمودم و در این اشناها از علاج باد با سورم بعضی  
گرمی بهمین تداپسنا در چندین ماه بهتر شد و کاسی چند ماه بر طرف شدی بتخصیص  
خنکی هوا و یا از ترك علاج و خوردن چیزهای نفاخ و حرکتهای عنیف که لازم کوشش  
بدیدار آمدی در بهارها و را قصد با سلیتی فرمودی و بعد از آن تداپی مذکوره زود تراش  
گرمی و چون گرمی مداوة خوردن فاو زهر و مومینایی در داغ فرمودی و نشستن  
در آب سرد در تابستان هر روز چندین بار ملازمه گرمی بدین تداپی صحیح یافت در چند  
سال والله اعلم **بسته شدن خون در مثانه** هرگاه بول خون بیگوار با نالیند و از پی  
آن کرب و غشی سردی اطراف و عرق سرد و غشیان بدیدار آید باید دانستن که خون در مثانه



بسته شده و جالینوس گوید که از بسته شدن خون در اعضای میثاتی درونی چون معده  
 در روده و مثانه و سینه با این علامات مذکوره حمی بارده یا ناقص تم طاری شود بواسطه  
 فاسد شدن آن خون فشرده و حدوث کیفیت سمیه در روی و رسیدن آن بمعده و دل و این  
 فشرده شدن خون در مثانه مخصوص بقسمی از بول الدم نیست بلکه بهر وجهی که خونی صفا  
 بمثانه آید و وقوع این مرض ممکن باشد **علاج** آنچه جهت تحلیل و تقطیع خون فشرده و  
 معده گفته شده و همچنین آنچه جهت ریزانیدن سنگها مذکور شد جمله علاج این مرض  
 باشد و گاه بود که خوردن سکنجبین عنصلی فقط این منفعت رساند **و آنچه** نفع آنرا  
 هم اینجا عجب یافته اند سوی تدایر اشارت را لها خوردن جگر خشک کرده خراست و هر  
 سنگ پشت هر کدام از اینها را که یا بند در آب خاکستر یا فیصوم یا در طبع سداب  
 یا در آب بخود سیاه و هرگاه بخورانیدن دوا و مددات بیند که نفعی که مطلوب است  
 حاصل نمیشود مبالغه نکنند که خطا بود و آنرا بتدا بهر یک مثل خمادهای ریزاننده  
 و حقنهای ملین و محلول و اشباه آن ندارند نمایند **و الله اعلم سلس البول** سبب  
 آمدن بولی بارده یا کشادگی مجرای و غلبه خوردن مددات بود چون خربزه و شراب یق  
 و یا بردی بود که از خارج بر پشت و اسافل و عضله فشرده و مثانه رسد و در عضله مثانه  
 خدنی و وضعی احداث کند یا مسترخمی سازد آنرا و یا سوء المزاج باردی بود در بدن که  
 این افعال کند چنانچه در فالج غام و افقست و یا خلع مثانه بود چنانچه سابقا مذکور  
 شد و یا حرارتی مضطرب بود در کرمه و مثانه که جذب آب غلبه کند و دافعه هم با آن جهت  
 و بیس ضعیف باشد و یا آفتی بود که در عضله دهانه مثانه بسبب کوفت شدن آن از  
 عظم و شدة آلت مجامع و از صعوبت وضع حمل و اشباه آن و یا بسبب از جای رفتن  
 بضر یا صدمه فی الجملة و یا فشرده شدن مثانه بود از جهت حمل و یا از بودن فعل غلبه در  
 روده ها و یا از درم اعضایی که مجاور آنند از طرف بالا **علاج** آنجا که سبب کشادگی  
 مجرای و غلبه استعمال مددات باشد بتراک مددات و کم خوردن آب و خوردن فواجر  
 مجری بود درم از دندان جهت علاج این مرض حیوانی را که بر هر دو زمین که میرود  
 لغابی غلبه از او بر آن مواضع الایده میشود و آنجا آنرا لرزن گویند و بعضی جایها که  
 لیز تر گویند غلبه از آن کوفتی و شکم آنرا دور کردی و بقیایای آنرا در آب بختی پس از آب  
 برداشتی و بروغن دمنه ساختی بدستور قلیها و بعد از آن قهقه و مصطکی و دارچینی  
 و فلفل و زیره و زعفران سوده مقداری بر آن ریختی و از آن بهر وضو خورانیدن **چنین**



صحة نام حاصل شدی و اگر چه مرض کمند شده بودی و مجربست و در مقدم آبهائی قایم  
مغادر و آبهائی نشستن بصلاح آید و این قسم شبیه برضی باشد **و انجا** که سبب برود  
ضعف بود در افعال مثانه و عضله آن جمله انچه جهته بول کردن کودکان در خواب گفته  
شده نافع آید و مداومت مالیدن روغن را حذر و دهن مسموم و روغن زیره که از روغن  
کل گرفته باشند بر زهار و درون مقعده عظیم مفید بود و مداومت خوردن مقویات  
چون بلاد و بلاد ریات و رسنه و کیتی و حب الشفا و حافظ الصحة و مزید العمر و جماله  
قواض حاره بخصیص جوز بوا و قرفل و دارچینی بزودی اصلاح آن کند و بپشت  
و اسافل را گرم و خشک ساختن منفعت رساند و سرد داشتن و سردیها و تریشها خوردن  
جمله مضر بود و از اغذیه برنج چرب برعفران و مصطکی و قرفل مطیب کرده و مرغ کباب  
بزیره و نعناع و نارودان و سمن کرده و کینا و قلیه و پیازی و برنج پرسیه و کندنا و  
کوکونا نخاه و کندنا و برك سیر و اشباه اینها بغایه سودمند بود و غسل و زنجبیل پرور  
و حلوائی نافع و مغزهای گرم چون نارجیل و جلفوزه و جوز و پسته و بنه و شک  
رسانند و سواری بسی سودمند بود و بخاصیت خوردن مثانه شتر ز خشک کرده سود  
با تخم شبت و کره نسجسل لعوق ساخته و همچنین گوشت رویه و کرده خرگور و مثانه آن  
و دماغ و مثانه کوزن هر یکی بغایه نافع آید و قی کردن بسیار سود دارد بسی و در آب  
مغادر و بر اطراف مورد غلبه نشستن نیکو بود **و انجا** که سبب فالج بود علاج پذیر  
نباشد **و انجا** که سبب خلع مثانه بود برفع خلع مرتفع شود **و انجا** که سبب حواره کرد  
و غیره بود برخلاف این مذکورات عمل کردن نافع آید و این قسم که واقع شود **و انجا** که  
سبب کوفته شدن عضله باشد و رتداری کوفت آن باید کوشیدن و کوفتی صعوبه  
وضع حمل و جنیدن فقره بد اصلاح یابند **و انجا** که سبب فشارده شدن مثانه بود بکل  
بعد وضع حمل خود بصلاح آید اگر آفتی از وضع نرسد **و انچه** از غلبه فضل بود بدفع آن  
مرتفع شود و این قسم برهن مشتهر گردد **و انچه** از روم اعضاء مجا و با شد برفع و در  
مرتفع گردد و الله اعلم **و یا بنطس** یعنی دولا ب و این علتی بود که پیوسته صاحب آب  
خواهد و از خوردن آب سیر نکرد و همچنین پیوسته آب خورد همچنان ببول هر لحظه  
پرون آید بی تغییری زیاده **و سبب** این حال قوه جاذبه و دافعه کرده است و استیلا  
سوی المزاج حار بر دمی و غلبه احتیاج آن بکشیدن آب جهته ترویج و تسکین و تعدیل و بد  
جهته پیوسته از حکم آب طلبد زیاده بر مقدار ضرورت اصلی و حکم جهته تسکین و از



ما ساریقا آب کشد و ما ساریقا از معدنه ستاند و چون زیاده از مقدار کجای هر لحظه  
 میگیرد دفع آن هم هر لحظه لازم باشد و حالی شبیه به فعلد و لاب ظاهر گردد و بدین سبب  
 بدین اسم موسوم بود و باشد که سبب آن ضعف قوه ما سکه کرده بود بواسطه این  
 شدن گوشت آن از حرارتی که از آنده و بدین جهت حفظ آب نتواند کردن آن مقدار که در  
 آن تصرف کند و غذای خود از آن بگیرد و چون آن بمثانه رود دیگر جهت ضرورت تغذیه طایفه  
 آب بود و پیوسته آن حالت مذکوره لازم آید و بر سبیل نیت حدوث این ضعف ما سکه  
 باعطش و دفع متعارف از برد کرده نیز ممکن بود و بعضی از متقدمان هم دیده اند آنرا و  
 در این اقسام لازم بود که کامی بول از غسالی خالی نباشد و هرگاه این مرض دوا می پیدا  
 کند جگر را ضعیف سازد و لاغری تن بدید آید و باشد که بزودی بدق انجامد شیخی یا  
 غیر آن جهت رسیدن رطوبه و برودت آب بدن و پس مزاج و غلبه گرمی کرده **علاج**  
 اصل آن در تند پیر این مرض تعدیل مزاج کرده و تقوین آتست و آنچه در این باب بنبی  
 رسانند مداوای خوردن ربهاست و دواهای سرد و قضا کنند مرکب و غیره و میوه های  
 سرد و آشنای ترشی غوره و ریاسی و لیمویی و اسباه آن بگوشت خرگوش و بز و امثال  
 آن و با جو کوفته و کشنیزه و برنج و نظایر آن و سکون در هوای خنک و نشستن در آب  
 خنک آن مقدار که کبود شود و تفصیل این اعمال را از بحث عطش کاذب که از حوائج اعضا  
 باشد باید دید و در ابتدا اگر مانعی نباشد فصد با سلیق موافق آید و شیا و پنج برود  
 و طلاها برنج کرده بنخصیص آب کشیده و کل خشک و همچنین ضماد های قابض خشک بر  
 لمرگاه و مراق و جگر افکندن مناسب بود و حق فرمودن بر آب هندی و نه بخ افکندن هم  
 بود و گفتند که اگر سر پخته بخت را یکشاز و زرد سر که نهند و بخورند نافع آید **والنجا**  
 که در هنر از سردی اتفاق افتاده باشد تدبیرات بضد اینها نافع باشد چنانچه اعمال آن  
 بر طبیب حاذق مخفی نخواهد بودن و مبالغه در حق اینجایی مفید بود و گفتند که خوردن  
 جوز بریان با عسل در این باب خاصیتی عجیب دارد و الله اعلم **نقطه البول** حقیقه  
 این علت چنانچه ممتاز گردد از عسر البول و سلس البول آتست که در حین بول کردن باد  
 و مفرطی از بول در او اخرجان نماید و طبعه همچنان بدفع مشغول باشد و عضوا  
 ارسال آن مانع یا عاجز بود و بطریق چکیدن قطره قطره منقطع شود و با آن اقتدار  
 حبس آن بقیه و دفع آن هر دو باشد و بجهت دیر از بول پالک شدن بر نشوینش باشد و  
 چکیدنی که در ابتدا واقع بود بی وقت و بی اراده داخل سلس البول باشد و اگر بوقت



واراده بود داخل عسر البول باشد **وسبب** یا اثر کردن سرهای بود در عضله فرشته و حوالی  
آن جهت کشف محل در بر و بیرون رفتن اکثر سواد کرم بوی از آن و این حالت در زمستانها  
بسیار بدیدار و عدم دیگر اسباب بدان اشیاء کند و یا کوفت یا فتن عضله و مجاری بول  
بود از زور و الحاح کردن بول کننده جهت طلب دفع آن بسرعت بواسطه مهمی و یا رفع آزار  
که از غلبه نگاه داشتن آن و پری مشابه یافتن بوده و مدد کردن قوه دفعه در آن امر و یا حدوث  
و حرکت بادی بود در مثانه و حدود مجری بجهت فرستادن یافتن از سبب خالی شدن مثانه و تحریک  
و حرکت آب و عضو عضله آنرا و میل حرارت در آن حین بدان موضع جهت دفع ولذت و توجه  
طبیعت و کسی که نادر بواسیر باشد این حال و بواسیر افتد و ظهور جمعی و متعددی اندک در آن  
حین در مثانه و حدود آن دلیل این بود و یا برخاستن قضیب باشد در آن وقت سبب غلظت  
و حدوث بادی برخیزاننده و بدینجهت عضلات تحتی متمدن کرد و مجری ضیق پیدا کند و  
حین کمتر شدن زور آب بول رسال بقایا بتدریج و دفعات کند و باشد که غلبه حله بول  
مجری را بر بخاند و بعد کمتر شدن زور آب بول از دفع مابقی تحتی ممتنع باشد و بتدریج و دفعات  
اخراج آنرا اطاعت نماید و این حرقة البول قرب باشد **علاج** آنجا که سبب رسیدن سرها  
بود و کوفتی و قبضی اندک از سرها در عضله و مجری بدیدار باشد حفظ محل از سرها با  
کردن و بر چیزهای گرم و تر و کرم کرده و فربه جام باید نشستن و از خوردن چیزهای سرد و سرد کرده  
کردن و اکثر چیزهای گرم و تر و کرم کرده خوردن بتخصیص شیرینها و شلغم بخت نافع بود  
و همچنین چکانیدن روغنهای گرم و مالیدن آنها **و اینجا** که سبب کوفت شدن مجری و عضله  
بود از زور آب در دفع و یا سبب برخاستن قضیب باشد در ابتدا و غدد دفع آن باید  
کردن و از چیزهای یاد آنکه حذر باید نمودن و میوههای مدخخوردن و دفع با حیاط و آهسته  
کردن و مجاری را بر عرضها نرم داشتن **و اینجا** که سبب بواسیر و اسهال آن باشد در اول  
آن باید دستور باید کوشیدن و بر مثانه دهننای یاد شکن مالیدن **و اینجا** که سبب کرمی  
و تیزی بول بود علاج حرقة البول باید کردن و الله اعلم بالصواب **باب دین بنوم و بن**  
**احوال الاثنا عشر من اشیاء و منافع و علامات از تفریق آنها و امراض مخصوصه**  
**و اسباب علامات و معالجات اینها اما کرمی وضع و منافع ذکر و خصیصه و عین منی بدانکه**  
ذکر عضو نیست مؤلف از عصب و رباط و عضله و شاخهای رک اجوف و شاخهای شریان  
واصل و رباط نیست که از استخوان زهار رسته است و اندروی تجا و عین لسیا است و غلظت  
آن وقتی بدیدار که این تجا و عین پریاد شود و بر حوالی این رباط شاخهایی که از مثانه



واقعت زیاده است از آنکه لایق این عضو باشد و عصبهای آن از مهرهای سرین رستراند  
 و بدو پیوسته و مجری بول و ممد دفع منی هر دو در طرف زیر آن واقع اند و اتحاد ایشان در حوالی  
 سر قضیب بود و او را چهار عضله است دو تا از استخوان زهار رستراند و بر هر دو پهلوی  
 او نهاده و بقوه نفوذ آن هر دو دراز شوند و دوی دیگر هم از استخوان عانر رستراند و برین  
 قضیب پیوسته هرگاه که این هر دو عضله کوتاه شوند و بهم باز نشینند قضیب راست بایستد  
 و هرگاه یک کوتاه شوند قضیب بجا نباشد زهار میل کند و چون یکی بهم باز نشیند ذکر <sup>کلی</sup>  
 میل کند و هرگاه هر دو از کار باز ایستند ذکر خفته باشد **و اما خصیه** عضو نیست مخلوق  
 از گوشتی غندی سپید همچو پستان و اندکی سر از پوست و غشا نهاده و بمغالبی بزهار پنج  
 قضیب باز رستر است و بعد دو تا است و در گها بسیار از اعضای رئیس و سایر اندامها  
 اندر منفذ پیغولان و حوالی آن اندر صفاق که بزهار پیوسته است گذشته اند و بدین  
 بعضی پیوسته و بدین جهت است که چون مرد را حسی کنند تغیر در عقل و تدبیر و حرکات  
 و آواز و قوتهای او بدید آید و معدن تولد منی بحقیقه خایه است زیرا که ماده منی که آن <sup>نشت</sup> خور  
 در غایه صفا و هضم چهار مرتبه یافته و در بخش نامها فاضل آمده و از هر نامی کیفیتی و قوتی  
 مناسب آن اندام در آن حاصل شده چون از طریق عروق بخصیهها آید طیفه خصیه ترا سپید  
 کرد و چنانچه طیفه پستان ماده شیر را سپید میسازد و از اینجا با و عید آید و قرار یابد و اکثر  
 مردم را خایه راست قوی تر باشد مگر کسی را که چپ بود و و عا منی جسمیت بشکل مورک  
 که آنرا بنانی برنج گویند یک طرف این مورماس خصیه بود و یکطرف دیگر آن بسوی قضیب  
 آمده است و اندر مغالبی خصیه گذشته و در زیر مجری بول بقضیب پیوسته و بدو اندر آید  
 و آنجا هر دو متحد شده اند و بوقت مباشره بادی در حوالی آن انگیخته شود و با و عید می آید  
 و بدون جستن آب بقوه آن باد باشد **و منافع** این اعضا جهت اظهار نسل و ابقاء نوع تولد  
 و نلذ جسمی از آن واضح تر است که بیان محتاج باشد و بجهت این منافع بی شک ریاست بدن  
 او را حاصل بود و الله اعلم **اما علائم از جنس مختلفه آلات تناسل** بدانکه شده شبق و بسنگ  
 موی بزهار و در آنها وسطی در گهای ذکر و غلبه کی آنها و بزرگی آل و خصیهها و تیزی منی و  
 سهرا نزال با غلبه میل جماع کردن و شده آل و زود بالغ شدن دال بود بر گرمی مزاج این اعضا  
 و ضد این حالات دال کرد در بر سردی مزاج اینها و کمی قوام منی و غلبه کی آن و ضعف نفوذ و  
 الفاظ دلیل تری مزاج این اعضا باشد و ضد این حالات و حده منی دال بود بر خشکی  
 مزاج اینها و الله اعلم **و اما امراض مختصه بر رجال** و اسباب علل آنست معالجات اینها



**بیماری باد در رختگاه** این علت چنان بود که بادی در پوست نرم گردد و در شب  
 خنثی افتد و آنرا بر غنچه دارد از یکسوی یا از هر جانب چنانچه گویا باد در آن دمیده اند  
 آنچه بر مقام گردد که باشد شبیه بود به قصبه مرغ که خشک و سفید رنگ شده باشد ولیکن  
 نرم و رقیق بود و هیچ درد و غمزه با آن نباشد **وسبب این** اغلب ترقیق یافتن باد شفا  
 مقعده بود و آمدن بدانجا و از میاشته با بعضی زنان ناپاک و از طلا کردن چیزها بر ذکر  
 جمته عظم هم این علت افتد **علاج** آنجا که سبب باد شفاق بود بروغنهای محلل مناسب است  
 و تقویه شراب بروغنهای مقوی خنک کردن و چیزهای معدله سودا و غیره فایده خوردن  
 بصلح آید و اکثر آن بود که بر عایه غذا و چرب داشتن مقعده هم بصلح آید در دوسر  
 یا هفت **و اینجا** که سبب میاشته ناملاط بوده باشد روغن تربائی در ذکر باید نقطه کردن  
 و مالیدن **و اینجا** که سبب طلا کردن چیزی که بود عضو از آن ناپاک باید کردن و بصد آن  
 اصلاح نمودن و الله اعلم **در از شدن کیسه خصیه** این حال اندر بلادی که هوای آن  
 گرم و بسیا تر و سست باشد چون هوای هر من که اکثر مردم غیر معتاد را واقع شود و گاهی  
 بدان مرتبه رسد که از زانوهای بگذرد و در نشستن و برخاستن و رفتن نشوین دهد و باشد  
 که علاقه خصیهها نیز لغتی مسترخ کرده و خصیهها هم فرو آید **علاج** مردم آنجا چنان  
 یافته اند که کرات هندی را میسایند و بر آن می پاشند و بلتر بر بسته میدارند بجای باز  
 و با نقل هوا و استعمال قوایض بر جلد آن و خوردن و بر بستن عضو بلتر و بقوایض تر  
 کرده نفع آید **و اینجا** که بدین تدابیر بصلح نیاید مقداری که ضرورت بود آنرا از میانگ  
 بیاورد و خن و زواید آنرا بر یک و بر هم اصلاح کردن و الله اعلم **و در خصیه** این اغلب  
 گرم بود و بسیا چنان افتد که مردم با ستمنا و تحمیل اسباب آن و یا میاشته نخریک مکنی  
 و نگذارند که دفع شود و آن در آن مواضع باز ماند و موجب ورم کرد **علامات** آنچه در کیسه  
 آن واقع شده باشد بحس انواع آنرا توان دریافت و آنچه در پخته افتاده باشد و وقوع آنرا  
 در یکی یا در هر دو و نفس نوره را هم با سانی احساس توان نمودن بپس و غیره لیکن چون  
 ورم گرم بود سرخی و حراره موضع و جمی بر آن دال گرد و تشخیص صفر و خون با عراض  
 آن کنند و اگر بلغمی بود لاین و بر محل و قله و جمع و عدم جمی شاهد آن باشد و ممکن بود که  
 در بلغمی قوی در ورم جلد هم اندک حراره باشد جمته مشار که قوی این عضو با قلب اعضا  
 و آنجا که ورم صلب بود هم بپس توان دریافت و آنجا که ریخی بود هیچ گرانی نکند و گاه باشد  
 که این ماده بواسطه سرفه بسینه منتقل گردد و جهت کندن حر که سرفه مواد را از اسافل و مایل



ساختن باغالی و بسینا افتد که ورم کیسه فاسد و متفحج گردد بیفتد و پنهان برهنه و  
 معلق بماند و باز کیسه دیگر شبیه بدان جلد از غشای صلب برانجا برود و پنهان را بپوشاند  
**علاج** انجا که ورم کرده باشد نخست بدینا پاک باید ساختن با سنفرغات چنانچه در دیگر  
 اورام دانسته شد و همچنین جذب ماده از محل و تقلیل آن کردن بقصد و حجامه و ترک گوشت  
 و تغذیه غذا و تلین طبیعت و اشباه آن و بعد از آن تحلیل ورم و تعدیل مزاج اشتغال  
 نمودن و انسب آن بود که ابتدا بقصد صافن کنند از جانب موافق یا هر دو جانب چون  
 عام بود و اگر قصد مانعی باشد فی فرماید و بر ساق جانب موافق یا هر دو حجامه کنند  
 یا بر روی ران بهمان دستور و یا بر قطن حجامه کنند و شخصی بر مقابل کرده در این مرض  
 حجامه کرده بود و نفع عظیم یافته و بعد از این بسینا فلهای که جذب ماده بجان مفید کند  
 عمل کردن مفید باشد و نزدیک راکل و قریب و اکثر تا پیر همان نوعست که در ورم مثانه  
 و غیره گفته شده و ادویه که بر موضع میهند در ابتدا روغن کل است و سرکه و آرد با قلا یا جو  
 و همچنین طلا کردن از سرکه و کلاب و عصانه کاسنی و کاه و کشتن ساخته باشند  
 و نهادن ضمادی که از بنفشه و آرد با قلا و آب غلب السلب سازند بسی آزموده و مفید  
 و نافست و در آنها بطبیخ بابونه و خطمی و تخم کنار و با قلا کوفته نظول کردن و با شاق  
 آنها ضماد کردن نافع آید و اگر بر کهای آنها را کوفته بنهند هم مفید باشد و زیره را با مویز  
 و انزیرون کرده کوفته و ضماد کردن نافع بود **و انجا** که ورم بلغغمی باشد در انضاج آن  
 از ابتدای باید کوشیدن تا صلب نشود و فی بسینا فرمودن و غذا کم و شیرین و گرم باید  
 دادن و عضورا از هوا حفظ کردن و ضماد آرد با قلا و آرد حلیه شراب تلخ سرشته مفید است  
 و همچنین ضماد آرد با قلا و جو و زیره و اکلیل و بابونه کوفته و مجموع را خمیر کرده و چکانند  
 روغن زنبق در تحلیل و همچنین مسک حل کرده در روغن خروع سود دارد ولیکن احتیاط  
 و سعی باید کرد تا روغن در مجرای منی در رود نه مجرای بول بالتمام **و انجا** که ورم صلب  
 باشد نخست استفرغ سودا باید کردن و از مولدات آن حد کردن و معدلات آن خوردن  
 و ضمادی از زوفای تروشم بقرو مغز ساقایل و روغن کل و روغن سوسن بکاردا<sup>شتن</sup>  
 و ضمید بیک پخته کرب و آرد حلیه و با قلا و بابونه و پیر مرغ مجموع هم نافع بود و تخم  
 ضماد انجیر خشک و پیر بط و برک سر و زنبق جمله را کوفته و بروغن و غسل آب شسته  
 و ضمادی که از اشق و مقل و آرد با قلا در میفنج ساخته باشند بس قوی بود **و انجا** که  
 ورم ریجی باشد نکید کا ورس و سوسن نافع بود و چنهای باد شکن باید خوردن و از باد



انکه خنجر کردن **و اینجا** که موجب ورم جنس منی بوده باشد و بجای آن موضع اگر در اول احسان  
 نقل و مقدمه ورم قبل از استحکام آن استخراج منی کند بمباشه جذابی ماده ورم  
 سدفع گردد و بصلاح آید و اگر بخیزد از این تدابیر احتیاج افتد از علاج او رام اعضا  
 داخلی و خارجی آنچه مناسب محل و مزاج باشد انقطاع باید نمود و **لله اعلم بزرگ**  
**شدن بیضه** این علتی بود که بیضه بی آما سیدن بزرگ شود بطریق فریبی چنانچه در **سبب**  
 زنان کامی واقع میشود و در حرکات رفتن و نشستن کوفته گردد و عظم و عدم علامت  
 آما س علامت آن باشد **علاج** آنست که مخدرات و تضعفات قوه جاذبه و ماسکه  
 و محضفات قابضه پیوسته بر آن طلا کنند مثل شوکران و بزرالنج بآب کشنیزه سوده  
 و صفحه سرب بآب کشنیزه سوده و غبار سنک آسیا با آب کشنیزه و اشباه آن و **لله اعلم**  
**فرجه مندا که** سبب این خلط حادی بود که از اعلیٰ بد اینجا سدفع گردد و چون عضوی  
 پوشیده و گرم است و اکثر اوقات از تری عرق خالی نیست مواد آن نیز بادنی سببی زود  
 عفونته پذیرد و ورم گرم و نیز منی را پیشتر بدید آید و از مباحثه زنان ناشسته و نیز  
 این علت **سبب** افتد و چون عفونتی در بدن مدخوله بوده باشد این ریش سخت عفون بود  
 و این ریش در درون سوراخ قضیب و در برون آن و بر هر دو بر پوست خایه و بر حوالی  
 مقعد هر جا بدید آید و یا سوزش و اندک دردی بود و در حین نفوذ درد بیشتر شود  
 و اغلب چرک زرد و غلیظ باز دهد و آنچه ماده آن با عفونته غلبه و سمیه بود عضولا  
 بخورد و بدان رسد که کیسه را بپفکند و یا از بودن آن خطر هلاک باشد و چاره جز  
 آن نماند که بیاید مجموع آب و خصیه را بریدن و اصلاح جراحت کردن بر همه با و اغلب آن  
 بود که آنچه در درون سوراخ بدید آید بر برون آن هم برخیزد گاه بدید آید و خارش و سوزش  
 درون قضیب مقدمه فرجه آن باشد **علاج** نخست شقیه یعنی و سهیل باید کردن  
 و اگر دموتی با آن یا بنده با بقصد عروق پایین باید نمود و صبر و مرد استنج و تنبا  
 مغسول را بشوید یا به شیر زنان سرشته جدا جدا یا مجموعه طلا کردن و در احلیل چکان  
 و رعایت اغذیه و اشربه و استعمال سایر دواها چنانچه در بحث علاج مطلق تروح ظاهر  
 گفته شده نمودن و آنچه در این باب بسنی نافع و سهیل الما خداست بستن کل سرشوی نرم  
 سوده است بر آن و هر لحظه تجدید آن کردن بعد شقیه و رعایت اغذیه و اشربه مناسب  
 و چون فرجه نیکه شده باشد خشک آن بستن آید آید و چون گرمی بود کل را با آب یا شیر  
 سرشته بستن انفع باشد **و اینجا** که از عفونته و حده رطوبه محل مدخول فیه واقع شده باشد



شستن عضو و لحظه بآبهای تریاقی خنک معتدل و بعد از آن کل بسین اولی بود و در رجه  
 داخل لغاب کل سرشوی در شیر زنان حل کرده در احلیل چکانیدن هم بغایه نافع آید لیکن باید  
 که بسیار غلیظ نباشد و چکانیدن شیر مرصعات با روغن کل هم تعدیل و شقیه نیکو  
 کند و پاره فروغ خبیثه هم در مجلس مذکور است و الله اعلم **خارش قضیب و کیسه خصیه**  
 سبب آن ماده رقیق حاد منوی یا غیر آن بود که از حوالی و عالی بدانجا آید و با غلبه حرک  
 محل و عرف آن باشد **علاج** آنچه از حرک و عرف بود بازالذات آن بشستن با آب گرم منفع  
 کرد **و آنچه** از خلطی باشد و کم بود هم بنضیح مسام و تلین با آب و روغن و استحمام  
 زایل کرد و چون از ماده منوی باشد بجماع کردن تسکین یابد **و آنچه** غلبه بود شقیه  
 باید کردن نگاه با اعمال مذکوره اصلاح نمودن و حمام بر پهنه دان سودمند بود و همچنین  
 در آب معادن نشستن و طلائکل سرشوی خیسایند عظیم مفید آید و اگر بنده پری  
 قوی تر احتیاج افتد از تدبیرات جرب حکم القفاط باید کردن و الله اعلم **برآمدن پشه**  
**زهار** بسیار است که اصحاب از بهار برآید و در زهار پنهان شود و باشد که عسل ببول  
 بدید آورد و اخراج بول با درد باشد **و سبب** این سوء المزاج سرد بود در عضو و برد  
 خارجی ممتد آن باشد **علاج** آن که با بر است و آبرن و روغنهای گرم مالیدن و در هوا  
 گرم و تر ساکن بودن و ضمادهای نرم گرم قوی نهادن و سواری معتدل کردن و شیش بول  
 گوید که قدمافرموده اند که در مجرای قضیب نمی بنهند و باید بدمند چندانکه بدن کمی  
 خنک پریا شود بدان پسته فروید **و الله اعلم** **فتق** این علنیست مشهور و معروف  
 و اغلب در پشت زهار یا در حوالی آن یاد در کیسه خصیه می افتد و این قسم اخیر مخصوص  
 بود برجال **مطلق فتق** از سه نوع بیرون نباشد یا غشای باربطون شکافته گردد  
 و آنچه در درون آن محتبس بوده قبل از شق بعضی بدو درآید و جای گیرد در عقب مراق  
 و یا در عقب پوست اگر مراق و صفای نیز منشق شده باشند و آنرا فتق المراق گویند  
 و یا مجرای نهان آن در کشان از غایب تنگی واقعست بر بالای اندیشین کشاده گردد و چیزی  
 از داخل آن بدان مجرای تا کشان فروود آید و شیب تر نزود و آنرا فتق الاربیه گویند و گاه  
 باشد که استعاضه زیاد بود و بکیسه فروود آید و آنرا قیلله و آدره گویند و یا شد که مجرای کش  
 ران و آن مجرای مذکور گردد و داخل آن نهاده بسبب لختی از هم بدین درون و آنچه در داخل  
 آن موضع محتبس بوده لختی بدان کشادگی بکیسه خایه فروود آید و آنرا هم قیلله و آدره نامند  
 و فتقی که در پشت زهار و یا بالا تر از آن افتد جمله از اصناف نوع اول باشند و موجب

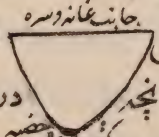


این شکاف شدن غشا و مجاری نهائی آن اکثر زوری بود که بدان رسد بواسطه زوری که صا.  
 آن کند و بر داشتن چیزهای کوان و یا از بلندی فرو جمد و یا بر موارینی جهیدن محکم کند  
 و یا آن بود که از خارج کوفتی از ضرب و یا سقطه بدان رسد و یا بجای حفر دریده شود و پوست  
 بر وی و آن شکافه بنماند و موجب کشاده شدن مجرای اغلب بسیا جهیدن نرم نرم بود  
 و بر پری شکم از طعام و آب و همچنین اسهال ناخشنود و دیدن بسیا و جماع کردن بقوه و  
 غلبه خصوصاً مستلحق با بر پهلوی خفته و فریادهای ممتد جمله بر پری شکم و مرم و رطوبتی  
 لغزنده یا بادی غلیظ قوی تمديد کننده بر آن مجری و آنچه بفتق انداخته یا ترش باشد و یا  
 روده اگر ترش نیز پاره شده باشد و یا ترش و روده هر دو بود اگر شق قوی باشد یا بادی بود  
 غلیظ یا رطوبتی مائی یا رموی یا شبیه آن و از اصناف قیل و آدره آنچه داخل آن روده  
 و یا ترش و روده هر دو باشد آنرا قیل و آدره یا آنچه داخل آن باد غلیظ باشد آنرا  
 قیل و آدره یا آنچه داخل آن رطوبه مانده باشد آنرا قیل و آدره یا آنچه داخل آن رطوبه مانده باشد آنرا  
 مطلق گویند این را خواهند و این قیل و آدره اکثر در یک جانب خصیه افتد و گاه باشد که در هر  
 جانب واقع شود و از جمله فتق نشقاق و مرائی و غیر آن آنچه در شیب ناف افتد یا عرض  
 بهمان آن باشد که در بالای ناف افتد زیرا که از احتباس روده های باریک با رجم در آن  
 محل بسیا باشد که اعراض یا اوس از درد و کرب و فی رجم و اشباه آن ظاهر گردد ولیکن  
 بستن و حفظ کردن فتق اعالی آسان تر بود و مطلق فتق نشقاقی را علاج مشکل بود  
 زیرا که درست شدن پرده در درون بد میسر گردد و فتق پرن و مردم خشک مراح لاغر شد  
 نشود و ریجی و مائی زود تر از ترشی و معانی علاج پذیرد **علامه** آنچه ریجی بود هیچ کرانی  
 نکند و چون دست بر آن فشارند زود تمی گردد و چون دست بردارند زود پر شود و بی  
 زوری و حرکتی قراقر و ممتد بسیا کند و گاه باشد که خصیه صاحب مقدار خفیه  
 بر باد شود و زنا نرادر کشان اندکی بدید آید **و آنچه** مائی بود کرانی بسیا کند و بر  
 خالی شود و تا بر پشت با نخسپد خالی نکرد و پوست خایه با آن روشن و براق باشد  
 و چون بچینانند از حرکت آب محسوس شود و هیچ قراقر نکند و آنچه و ترشی و معانی  
 باشد چون بر پشت باز خسپند بجای باز رود و کرانی کمتر از مائی کند و باشد که چون  
 ایستاده هم دست فرو فشارند بجای باز رود و بجز که تواند زوری باز بیرون آید و  
 لمس هم حتی نمی توان کردن و در معانی کاسی یا دم با شغل همراه بود و گاه باشد که روده  
 از کیسه و غیره بجهت امتداد بتخصیص عورید بجای باز رود و احتیاج افتد که در آن



نشانند و تمیخ کنند انگاه بر پشت خوابانیده بدست بفشارند اندک اندک تا بجای باز رود  
 و یا بر پهلو خفته را نه را بهم فشارند تا باز گردد و **انجا** که باد سم با نقل بودی در وی نباشد  
 و بسیار بود که معده هم با آن درد کند و **انجا** که ثرب و روده هر دو در محلی درآمده باشند  
 چون بفشارند اول روده باز گردد و انگاه ثرب و پلس توان دریافتن **علاج** اصل کلی در  
 اصلاح این مرض مطلقا در بودنست از اسباب فائقه و فرود آورنده چیزها بداخل  
 و از مولدات موادر یحی و ضایعی و رفع اخراج آنها و تنک ساختن مجری کشران از گوشت  
 و غشا و رویانیدن برده باره شده اگر ممکن بود و الا منع کردن در آمدن چیزی بدان بر بستن  
 و تنک کردن آن فی الجمله **و طریق** مفید در دفع باد آنست که پوسته چیزهای باد شکن  
 بر محل و ممان بضاد و کجاد و طلا و غیره بکار دارند و در تحلیل و از آنها چکانند و بپاشند  
 نیز از آنها استعمال کنند و در غذا و دوائی الهه از آن نوع دهند و بدست آنرا از محل  
 اخراج کرده یا بستر از محلات باد و شکننده آن بر ممتد بینند تا محکم چنانچه نزول  
 باد بدانجا بسهولت نتواند بود و هرگاه که چیزی در آید همین نوع عمل کنند و در تنک ساختن  
 مجری میکوشند و با کثر خصوصیات اعمال در فوق کودکان اشاره شده و بعضی از علاج  
 استسقای طبلی هم نافع آید و مداومت نمایند دهن را خن و قطور آن و بستن ریان  
 و زبیره که کرده و در میثا آن نشستن مفید بود و اخراج آن بشق هم ممکن بود شخصی را  
 این مرض بود و خصیصه آن مقدار خرزبه شده بود و چون بر پالان سوار شدی چنان نمود  
 که کوبینا خرزبه در پیش گرفته و بدامان پوشیده است روزی چنین میرفت ترکمانی دست  
 جمائی در دست بد و حواله سرا و کرده او سر خود را باز کشید چنان بر حصینه رفتی آمد و  
 و بطریق و او از مرکب در افتاد و پیهوش شد چون پیهوش آمد جراحی آنرا بدوخت و اصلاح  
 کرد و او خوش شد **و طریق** مفید در دفع مائیه که خوردن آب و شراب و چیزهای آب  
 دار است و مداومت بر بستن محضفات بر محل و ممتد بمسهل آب است فراغ کردن و اکثر باده  
 استسقاء زنی نافع بود و اخراج آن بمنصنع چنانچه آفتی از زخم حادث نشود و اندک  
 اندک تا ضعف نیارود ممکن بود و چون آب غلبه بود جز این چاره نباشد **و طریق** تنک  
 ساختن مجری چند نوع است **یکی** داغ سوختنست بر سر ممتد کشران چنانچه اثر آن مجری  
 رسد و این وقتی نافع آید که آنچه فرود آمده بود بکسسه آنرا اخراج یا اعاده کرده باشند  
 و چنان محافظه کنند که تا خوش شدن جراحه دیگر با چیزی کشاده سازنده بر آنجا  
 نگذرد و این بسی صعب بود زیرا که از حرکت اندک و زور در حین بول و براز کردن و غیره



پای نشستن چاره نیست و این افعال موجب نزول مغا و ثوب و غیره میشود و بر لبین  
 ممر باد است بر آن گرفتن فی الجمله ضبط می پذیرد و آن باداغ مشکل است **درم** استعمال  
 چیزهای قابض و مناسکت بر مجرای زحما و وطلا چون زفت و علك البطم و کندر و مانا  
 و کلنا و سریش کفش کران و سریشم نامی و جوز السرو و زاک بلور و موسیایی <sup>وسک</sup> سکه  
 و خون کشف و خون کند و زبل موش و چند بیدستر و جفت بلوط و برك مورد و سفید  
 تخم سرخ و صمغ و جوز بواجمله را کوفته و پیچند و در سریشم گذاخته غلبه خمیر کرده با بدان  
 نرم سرشته و بر لته کرده و این مداومت بسی نافع آید لکن اینجا نیز اخراج داخلی شده از محل  
 و حفظ آمدن آن بجز چندانکه اثر ضیق ظاهر شود لازم بود و بسته داشتن اینجا بهتر <sup>مست</sup>  
 کرد **سوم** بسته داشتن ممر است و عمل این چنان است که بکبریک تخته پاره مثلث  
 از چوبی کران بضخامة دو انگشت بر این شکل  و بزرگ روی آن که بر  
 خواهد بودن موهر بچسباند از گمانا چنانچه در وسط بترتیب حدیه هموار  
 پیدا کند فی الجمله در کشان با ندام تر نشیند و ممر بهتر ضبط کند نگاه آزاد کر باسی <sup>کشان</sup> سر  
 مضبوط بدوزند و بر هر گوشه آن بندی کر با سین پس و محکم بمقدار ذراعی بدوزند و آنرا  
 بعد اخراج کردن چیزها از محل از روی موهر بر می نهند چنانکه گوشه دراز تر آن بر کش  
 ران بود بطرف شیب میثاران و ذکرو آن دو گوشه دیگر آن از طرف دیگر بطرف بالا بود  
 از زهار و اوّل آن دو بند بالا این را بر ممر بند بشان بگذرانند و بر پس بسته گردانند  
 کشیده بر مقدار محکم بند فتوة بعده بند بزرگ را از میثامند آید و در آن بطرف پس  
 بگذرانند و بر گنار سرین گذرانند چنانکه از مقعد اندکی دور باشد بر آن بندها بند  
 نیک کشیده چنانچه ممر را گرفته دارد و بعد از این مریض در نشستن و بخاستن و راه  
 رفتن ملاحظه کند که بند شیبین از کناره سرین بمیان نگاه نیاید که در طور اول محکم  
 و بهتر دارد ممر را و هرگاه لختی بندها سست شوند دیگر باره بکشد و محکم سازد و گاه  
 گاهی که طعام هضم شود و اطفال دفع شده باشد پیاده با آن بستن باید کرد بدین نام  
 از چوب کوفته شود و مواد بدن با آنجا میل کند و پوست از برون آید زنده و بعد از آن  
 رفق و احتیاط کردن تا در شیب چوب خوش شود و باز مکرر کردن و غذا های لزج <sup>غلظ</sup>  
 از آن نوع که در کسر و جبر و غیره مذکور شده باید خوردن و معتدّلها از جماع و قبض بودن  
 شکم و سواری بضرب و از آنچه زور آورنده بود دور باید بودن و بر پا لان سوار نباید  
 و چون بضرورت بر زمین سوار شود و یا بقضا حاجت رود بند زیرین را شک تر باید کشید



و بدست چوب را بر تفسارده داشتن چندانکه از مهم فارغ شود و اکثر اوقات به پشت  
 خواب باید کردن و از جمله اعمالی که فتق آورنده است چنانچه اکثر در اسباب صبیح <sup>انکه</sup> شکر  
 ممکن نبود بر چند باید نمود و در این اشیا شبها بندگان از نرفتن باید کردن و در شب چوب  
 از تمام و طلاء مذکور هم بکار باید داشتن و بعد مدت های مدید که اثر تنگی مظهر شود  
 چنانچه بی بستر تا نوزی قوی نیاید بیکسره میل نکند بعضی مهمات تعب آورنده فی  
 الجمله اشتغال توان نمودن و چون بدین تدبیر تمام مستحکم و تنگ شود مدتی دیگر  
 بجهت احتیاط نیم بستر باید داشتن و گاهی کشودن چندانکه امن شوند **و اینجا** که فتق  
 در غیر کشان واقع بود تخته را مربع باید ساختن و بی موهر در لته دوختن و چهار بند  
 نهادن و بستر چنانچه مقتضای موضع بود و باشد که بیکسره نرم تر و رفاده و  
 شباه آن هم مضبوط کرد و این عمل اختراع منست و بسبب افتقار که از ده سالگی  
 ناسی سالکی قلیله الامداد داشتند بدین نوع بستر بصلاح آمدند در مدتی سه چهار  
 سال که بر آن ملازمت نمودند با وجود آنکه اکثر اوقات سواری مفراط و سفر میکردند  
 و کدخدایی متعدد داشتند و مباشرت با فراط هم میکردند و کسانی را که این علت نوبت  
 زود نیک سازد و تخصیص کودکان و مرطوبان را و فریب ساختن بدن در اشیا این تدبیر  
 بفاصله مدد و معین بود در صنایع بحری و رعایه توانین محکم داشتن چوب بر مردم در حین  
 حرکات و حفظ عمر از فرود آمدن روده و غیره بدان در اوقات مهمات گاهی که بحیث  
 لحظه باید بودن تجربه حاصل میشود بمنزله بسط محتاج نیست **و الله اعلم کثره اختلا**  
 بدانکه احتلام واقع شدن انزال است در خواب از مشاهدت مباشرت یا امری لذت  
 آورنده و ابتداء بلوغ از این حالت و هرگاه این امر در بران اتفاق افتد طبیعی بود و  
 چون نزدیک افتد ضعف آورد و مرضی باشد و بعضی مردم را چنان افتد که در هر هفته  
 یک دو شب این حال یکنوبه و دو نوبه و سه نوبه واقع شود و بعضی را چنان باشد که  
 در اکثر شبها یک نوبتی احتلام افتد و امثال این **و سبب** کثرت احتلام که مروری  
 شدن منی بود از توجه بخارات بدن بداخل اندر خواب و برفتن بخارات منی که مر شده  
 بدماغ و دل و انکجستن خیالات مناسب آن وضعیف شدن دل و دماغ از وضو  
 آن بخار و دفع طلبیدن او غیر آن منی که مر را و وضعیف ما سکه بسبب ضعف کرده و  
 آن اعضا و آنرا که مزاج سرد و تر باشد و کرده و دماغ وضعیف در خواب این وضعیفها  
 بر او غلبه تر کند و این حالت بر او پیشتر بدید آید و اغلب مردم کثیرا احتلام بدین سببها



ضعیف شهوة و سریع الانزال باشند و بعضی مردم ضعیف شهوة که نفوذ کم قدرة بر جماع چنان  
افتد که عیاشة انزال نشود و یا بغایت دیر واقع شود و مع ذلك در خواب محتمل شوند و  
جمله اینها جمود منی ایشان بود و کرم و رفیق شدن آن از میل حارة بداخل در خواب چنانچه  
بدان اشاره کرده شد لیکن آنچنان کسان کثیر الاحلام نباشند **علاج** اصل در تدبیر  
این علت تقویت اعضای رئیس و معد و کرم بود و پنجره در این ناب نفع آن محسوس مدائمه  
خوردن پیروس و مهارس و کیتی و حب الشفا و حلوائ تا قوره و بلاد زیات و حافظ  
الصحة و دواء المشک و مزید العمر و انوش دار و و حلوائ جوز مائل و معجون الخبث و معجون  
پنجنکشت و جور بوا است و مایلید روغن مصطکی و دهن راحه و روغن زیره و روغن  
بابونه و امثال اینها بر کمرگاه و بر پشت و مذاکیر و درون مقعد بتخصیص بوقت خواب  
و خوردن غذاهای که نفخ نرود و جرب و کرم بتخصیص شب بربج و خرمایا و پنجه بدان  
بوقت آب و یا کرم خوردن آن و دور بودن از خوردن و استعمال کردن سردیها و تریها تا  
بر طرف شب و کرم داشتن پشت و اقل در شب و در دهن گرفتن جوز بودار شهابا ناصبا  
و سواری کردن معتدل و کثرت استحمام و مباشرت در هفتگی بکنو تریا و نوبه شخصی  
ساله بود و اکثر شهباده و نوبه و سر نوبه احتلام شدی و در پشت و کمرگاه دردی اندک  
هم داشت و مباشرت بسی ضعیف بود برادر سن حضرت شاه شمس الدین اورامد و قهقهه  
بلاد بر بالای طعامهای مناسب فرمود و از ترشیمها و سردیها و تریها و آب بسیا خورد  
منع کرد نافع آمد و او را و ایل کبلا دریا کجند کوفته بقانون مقرر خوردی و به آهستگی  
زیاده کردی چنانچه سالی را بدان مرتبه رسانیده بود که روزی که بلاد ریافتی ده عدد  
خوردی و از این مداومت قوه عظیم یافت چنانچه بعد و سر سال دوزن خواست و  
هر دو از او ساگر بودند و فرزندان پیدا کرد و الله اعلم **سرعة انزال** با قریب عهد بسیار  
سبب این اغلب ضعف قوه ماسکه او عید بود بسبب غلبه رطوبه و غلبه یافتن لذت  
و سستی کرده و معد و کشادگی مجاری و خامی منی و تری دماغ و فی الجمله جذب محل  
مدخول فیها هم بر آن اغانت نماید و آنرا که این حال با ضعف نفوذ و قلته شده آله افتد دماغ  
و اعصاب وی هم ضعیف باشد و زنان هیچکس را از این دشمن تر ندارند و بعضی ائمه  
بدان مرتبه بودند که بر مجرد رسانیدن محل قبل از دخول انزال شود و چون این حال با عدم  
نفوذ افتد صاحب آنرا عین کوبند و چون سستی مادرزادی باشد آن عین حقیقی  
بودن عارضی و نباشد که سبب سرعة رفیق منی و حدة آن و قوه دافع بود و بوقت پیری



آمدن منی سوختن مجری و منکی قوام آن شاهد آن بود **علاج** آنچرخه بپست تنقیه رطوبات  
فاضله بدن است بقی و غیره و مداومه آنچرخه در کثرت احتلام کفتر شد و آنچرخه در ضعف باده  
کفتر شود شخصی چند را این علت بود مداومه افیون و برش عصا و معجون پخشک شامیه  
و مالیدن روغنهای گرم قابض قوه عظیم یافتند و چند شخص دیگر مداومه حب الشفاء  
بزرگ و حب حافظ الصلحه همچنان و حلوائی تا توره منفعه عظیم یافتند و بدان رسید  
بود که از فله منی و در جداشتن برنج بوده اند و تقویه کرده و خصیه و او عید در جمله  
این نوع امراض اصلی کامست و بعضی چنان تجربه کرده اند که چون در حین اقد ابراس  
لحظه در مباشره و ابتداء وقوع لذت غلبه خود را باز کنند و ترك کنند چنانکه نفوذ و خلاء  
آن بر طرف شود و دیگر بار استعمال نمایند و چون بقر با نزال رسد و دیگر بار همچنان باز ایستند  
و بدین مداومه اخراج آن نکنند و اگر حیانا واقع شود باز نه ایستند از حرکت تا نفوذ باز  
بقوه شود و بجل میل نزال دیگر بار خود را همچنان منع کنند بدین عمارسته قوه عظیم در حفظ  
منع منی حاصل شود و بدین فعل محبت عظیم پیشازن و شوی که آن موجب نیکی توالد و نظام  
امر معاشست بدید آید و اگر چه از این فعل هم حدوث ورم خصیه است لکن بسیار هم بخیر  
میکند و باید که این فعل بعد تقویه مذکور کنند تا بقایای اصلی باشد آنرا و الله اعلم  
**خرن آمدن بامنی** سبب این ضعف ها ضمه خصیه بود که خون را تمام سفید نشا خیره و غیره  
فرستد **علاج** تقویه کرده و خصیه است و نهادن خصیه ها در روغن مصطکی و راحه  
و امثال آن نافع بود شخصی مجرد سی ساله بود که هرگاه او را احتلام افتادی پنداشتی که  
آهاریست که اندک صمغ معصفر با آن آمیخته اند و با آن وحشتی دیگر نداشت و الله اعلم  
**عذیوب** این علتی که صاحب آن کثیر الشبق بود و بوقت نزال بر از او با اختیار پیرودن آید  
بخلاف سایر اوقات و عم ما غلامی هندی داشت که خدا ساختن او را در حین نزال  
بول بامنی دفع شدی و میان او وزن بدین جهت مفارقت شد **سبب** عذیوب مسترخشی شد  
عضله مقعده باشد از افراط لذت و در حال دیگر هم ممکن بود که عضله هم مثانه از  
لذت مسترخشی گردد و سعه مجاری و منی شکم در این باب ممد باشند **علاج** در تقویه عضله  
معه یا مثانه باید کوشیدن بمالیدن روغنهای قابض و در آبهای قابض و آب مغا در غلبه  
نشستن و قبل از مباشره بول و براز دفع کردن و مخدری خوردن و مالیدن بر مقعده  
و مذاکره و روقتی که معده خالی بود نزدیکی کردن و یا بر عزوبت اعتیاد نمودن و الله اعلم  
**کثرة نفوذ منی سهوا** بدانکه موجب نفوذ مقلط با دای بود که از بخار منی یا از بخار



اغذیه و غیره یا از بخار مجموع برانگیخته شود و بمناسبت قضیب درآید و روح و خون هم از آنجا  
 بجهت طلب لذت بدانجا پیشتر میل کنند و آنرا پرسی سازند و روح و باد بمسام اعصاب و رباطها  
 قضیب درآیند و آنرا در طول و عرض و عمق متمدن سازند و شده و استنداره و استقامت آنرا  
 حاصل آید و باعث برحدوث باد منوی در آن مواضع حرارتی غریبه بود که بواسطه غلبه  
 منی و حبس بخارات در غبیره دفع و کثرت شغفست و میل التذاد و حرکت و توجه روح و مواد  
 که در بدن محلها متمم گشته کرد و در آن منی اثر کند و بخاری از آن برخیزد و این نفوذ با غلبه منی  
 و رغبت صادق بود و مبادام که آن منی دفع نشود قضیب سست نگردد مگر بسبب از اعراض نفسا  
 شکرکننده حرارت با غلبه بر ایجاد بخار باز کرده اند و روح و یا که گشته محلول باد و اسباب اینها و باد  
 بر تولد ریاخ غیر منوی و آمدن بقضیب حدوث بخارات بود در حین هضم طعام چنانچه  
 دستور است و تحلیل نیافتن آن و یا کیلوس بجز در آمدن و از آنجا بگرفته و او عید منجذب  
 شدن بسبب گرمی جاذبی طبیعی که در آن مواضع حاصل کرده و بنا برین است که در او آخر خواب  
 این نفوذ بسیار افتد و چون از خواب برخیزند باندک حرکتی تحلیل آید و قضیب سست گردد  
 و بسبب واقع شود که کدخدایان چون آن حال را در یابند مشغولی را غنیمت شمرند و ناگاه در آنجا  
 مهم بازمانند و برین نوع اغذیه که در آنها رطوبت و فضلیه غلبه باشد و یا دانگیز باشند اعات  
 تمام نمایند و چون این مغانی ظاهر شد واضح گردد که کثرت نفوذ بی شهوة از این اسباب  
 انفاطراستی نباشد و سبب آن غلبه تولد بادی انگیز کننده بود از رطوبتی غلبه غلیظ لزج  
 غیر منوی که در حوالی او عید حادث شده باشد و مولد آن باد حرارتی بود در اعضا مجاور  
 و مشارک او عید بخارا انگیز و قاصر از تحلیل اندک بود دیگر متولد گردد و نفوذ آورد و تخصیص  
 که از خارج و داخل دیگر هم مددی رسد و باشد که باد بواسیر و یا نضجی مرقی سبب آن حال  
 گردد و و گاه بود که این باد نفوذ آورنده بغایه غلیظ باشد و تحلیل نیابد و قضیب پیوسته  
 بسته بماند و بدوام مدد دایمی گردد و قضیب از آن متاثر بود و این را توثر قضیب گویند  
 و تکاتف پوست مذاکیر و کشادگی افواه عروق متصله بدان و اغذیه زیاد انگیز و بسیار هر  
 پشت باز خسپیدن جمله مداین علت باشد و چون این علت گهنگردد ذکر بغایه متغیر شود  
 و اختلاج کند و موجب تمدد و ورما و عید شود و شکم از آن جهت باد کند و عرق سرد  
 آید و صاحب آن هلاک شود **علاج** شقیه خلط سبب بود بقی مکرر و مسهل معتدل  
 و خنک ساختن محلها بی که حرارت بخارا انگیز از آن حاصل میشود با فکدن طلاها قلع  
 ضماد های خنک بر عانه و قطن و بستن صفحه اسرب بر پشت و بخوردن غذاها و شرابها



جالی و خنک و بنشستن بر کل و کشنیز سبز و نیل و فرو بید و خفتن بر آنها و به خوردن کاه  
 و بک کشنیز سبز و بوییدن آنها و گاه باشد که آشامیدن پنجه گشت و یا بونز و نطول کردن  
 بطیخ آنها فایده نیکو بخشد و ریاضه فرمودن اعضای بالایین نافع آید و از جماع و فکر  
 چیزهای شهوة انیزه و از چیزهای باد انیزه و ریاضه بودن و تخویف و اعراض نفسانی در این  
 باب بسی فایده دهد و مداومت حبال شفا و حافظ الصلح بر تنه تحذیر بغایت سودمند بود  
 و بشنایهای خنک و نرم و سرد کرده عمل کردن نافع آید و شنباق و پنجه نیکو بود و آنجا که باد غلیظ  
 باشد و نفوذ پیوسته گردد در این اعمال مبالغه بیشتر باید کرد و بر قطن نیز آب نرم مکرر  
 مالیدن مناسب بود و آنجا که ماده سبب رنج از دموینی خالی نباشد فصد هم نافع آید و بعد از آن  
 فی بسیار باید کردن و بر قطن و حوالی کمر گاه و ناف محجمه آتش بر افکندن چنانکه باد را بکشد  
 و نکیدات باد شکن کردن و بر غانز و منطقه سر کرده و کلاب عصاره کاه و خرفه و طیخ  
 عدس طلا کردن جالینوس گوید که یکی از این علة از ماده بلغم و دم افتاده بود و او را فصد  
 با سلیق کردم و پنجه پنجه گشت و نیل و فرو خوردیم در شربتی موافق و یا بونز بر قضیب  
 طلا فرمودم نافع بود و بعضی گفته اند که جماع فایده دارد و کافوریات دادن و در آب زنی  
 مناسب نشانیدن هم بسی مفید است و همچنین اعراض نفسانی و فکر مهمات و بیکیار  
 در آب سرد افکندن مریض سودمند بود و بر قطن و غانز و بر قضیب هم نیز آب نرم مالیدن  
 رفع نموده آن کند و الله اعلم **اعوجاج ذکر بوقت نفوذ** سبب این یا قیلته لامعاه که نه  
 باشد و اگر چه نیک شده بود زیرا که چون قضیب عضو عصبانیست قابلیت آن دارد که آنرا  
 به طرف مایل دارند مدتی میل کند و بدینجهت است که بعضی جهت طولی و عظم آن پیوسته  
 چیزی بکرائی مایل بر قضیب بستن فرموده اند و نافع یافته اند و یا سبب آن قصور و فعل  
 عضله راست کننده آن بود از جانب مخالف میل و یا زوری بود که بنفس عصب آن رسد  
 و گاهی و یکی پیدا کند شخصی عرب عورنی را دید و تشددی پیدا شد و میل بر او غلبه کرد  
 از غایزه اضطراب آنرا نانی محکم داد شکستی و وری در آن واقع شد و گاهی و یکی از جانب آن  
 و یکی در جانب دیگر آن بماند **علاج** آنجا که سبب نفوذ یا شکست بود اصلاح نتوان زیرا که  
 مضرة اصلاح بیشتر از مضرة کجی آن بود و **و آنجا** که عضله آن از یک جانب سستی کند غنما  
 که مخصوص دهن را حرد و آنچرخ بدان مانند طلا باید کردن و از سر بهما حذر نمودن و شنباق  
 مقوی اعصاب استعمال نمودن و امثال این اعمال چنانچه در اینجا سابقه از جنس این تدابیر  
 مذکور شده و الله اعلم **شیر کاد** غلبه از روی جماع نه بر قانون طبعی و یا عدم استطاعت



آنزوقه بدنی حسب الماد اغلب بسبب باد بواسیر و شقاق بود و علامه کذب آن آنست که پیوسته  
 دغدغه بی موقع میباشد با غوطه و بی غوطه همچو حکه و چون مباشره واقع شود با آنکه بد  
 تواند بهم رسانیدن ضعف عظیم از آن بدور رسد و مع ذلك اصل دغدغه یعنی باقی بود و در  
 و نمندی در شرح دریا بد و گاه بود که این حال بسبب غلبه منی حکه آورنده و ضعف بعضی  
 از اعضای رئیس افتد و خارجیدن و دغدغه مجاری و مذاکیر و ضعف و تسلی نیافتن  
 و دلایل ضعف عضو رئیس بدان دلالت کند **علاج** آنجا که سبب باد بواسیر و شقاق  
 بود تدبیر آن باد بدستور کردن نافع آید **و آنجا** که سبب تیزی منی بود گاه گاه استفرغ آن  
 بمباشه زنان تازه سرد مزاج باید کردن و در این اثنا تقویت اعضای رئیس کردن بدستور  
 مذکور و بقی و فصد و حجامه و مسهل مادیهای حاد را که ساختن و تعدیل مزاج کرده  
 و اوعیه با استعمال اغذیه های مناسب این اعضا نمودن و اکثر این تدابیر چون سیقه  
 بیان یافته حاجت تبرک از نباشد و الله اعلم **ضعف قوه یاه** سبب قله رغبت جماع و قله  
 افتد و بر آن یا کمی باد و منی باشد و بجهت سبقت تدابیر که کننده آنها مطلقا و یا کمی  
 و حده مدغدغه منی بود بواسطه تدابیر مبرمه و یا برود حصیه و اوعیه و خامی آن و یا  
 قوای بدنی بود چنانچه بعضی ناظران واقع است و یا مشغول بودن طبعه بود یا  
 از همات بدنی یا باعراض نفسانی چون غم و خوف و حماله و استیحا و غضب و فرج  
 مفراط یا خشک شدن منی بود بواسطه اعتیاد ترک و اعراض از آن و یا ضعف مزاج  
 اوعیه منی بود و یا ضعف جگر باشد و یا ضعف کرده بود و یا ضعف دل باشد و یا  
 دماغ بود یا ضعف آن بود بسبب وقوع استرخایی قلیل از خوردن آب سرد بعد از  
 جماع و رسیدن سرما و آسبانه آن و یا شد که دوا یا از پیشتر از این اسباب موجب آن گردد  
 و یا رسیدن سرمای بود از خارج بمذاکیر پشت و یا بستن وی بود باعمال سحری چنانچه  
 مشهور و شایعست و ما چند جای ملاحظه کرده ایم و یا شد که گراهره و سیری فقط از  
 مدخوله باعث بر آن حالات بود و این نسبتا افتد و از اینجا است که عبید زاکانی گفته است  
 در فرائد خود که الشَّقْفُ قُورُ ساقِ بَکَانِه **علامت** یکی سختی دیگری پری آن و قله غنا  
 منی و دیگری انزال و سخت شدن در میان کار دلایل قله باد و منی بود و سفیدی و کمی بودن  
 و قوای با فتره کی منی دلیل سردی و عدم حده و برود حصیه بود و حصول نقاهت و  
 اشتغال با امور مذکوره خود دلیل باشند و همچنین مجرد و زاهد و متاخر بودن خود علامه  
 جفاف منی بود چنانچه منع ارضاع بر خشکی شیر دال کرده و حسب تجربه و اقا نشان ضعف



او عید منی و خصیه و ضعف سایر اعضای رئیس و کرده همان علامت نیست که در سوء المزاجات آنها مذکور شد لیکن شناختن این مرض بخصوصه از آنها چنان بود که هرگاه او عید منی ضعیف بود و آن ضعف محل در این امر اغلب از سوء المزاج ترو یا سرد و یا هر دو بود نفوذ بدود بر شود و آنزال سریع باشد و رغبت کم کند و منی رقیق و غلبه و یا خا بود و آنرا کرده ضعیف باشد با این حالهای مذکور در کبد و دردی و کرافی در کما او باشد و بعد آنزال بیشتر باشد و تشنه گردد و آنرا که دل ضعیف باشد شهوه کم بود و در نفوذ شود ولذة نیکو نیابد و در وقت میل دست و پای او لرزد و یا بشد کما آنرا چند هشته شود که پشت او بم بلرزد و دل طپیدن کیم و بعد آنزال خفقان کند و آنرا که دماغ ضعیف باشد قضیب سستی کند و اشتهای مباشره کم بود ولذة نیابد و سریع الا نزال بود و چون سردی بر دماغ غلبه شد در سردی هوا افتد و بر جماع نیابد و چون گرمی غلبه بود در گرمی هوا قطعاً نخواهد و بر نحو استن آن در حین رغبة صادق و عدم دیگر ضعفها و اسبیا و یا نیم خیز شدن با وقوع شهوة آن کامی فضل از آن و ظهور اسبیا با ستر خا و ضعف استرخایی دل آنرا کند و تغیر در برد هوا با سبقت وقوع امر بقانون بر آن دال بود وقوع مباشره بدستور بی قصور جای دیگر و یا زماندن نسبت بیک زن مقرباً وجود و حصول نفوذ پیش از محل کار و پس کار شدن در محل کار بیکبار دال بود بر بسته شدن بسحر و سیری و نفرة دالیل حاجه نباشد **علاج** تحصیل این جهت مقصود نخست رفع اسبیا آن باید کردن چنانچه اکثر مبتدین شده بعد تقویت بدن و عضو نمودن نگاه دراز دیا دبا و منی کوشیدن و نیز تضعیفات باه جزا بودن **بیان آنچه** مداوم و ملازمه خوردن آنها در این ابواب نافع و مجرب است **اما** **ادویه مرکبه** رس مطلقاً زرنیخ بلادریات حلوی جوز مائل مفرح شامی مفرح یا توفی معجون بچکشت معجون قضیب هندی برش عشا سلت اصلی جد و اردر کلاب سوده فادره جوانی در شیر سوده قضیب کا و جوان خشک ساخته و نشاره کرده بر مخ البیض نیم برشت افشاده بنیمهای حیوانات دوزناک در خمر حل کرده حیا الشفا حافظ الضحی مرید العین بخوس قنبری معجون شقاق معجون حصی الثعلب معجون لغیر بربری معجون تخم کره معجون انکرده معجون تخم کندنای صحرایی معجون جو جو مترو دیطوس دواء المشك زنجبیل پرورده معجون سقنפור معجون فلاسفه حلوی کر حصی الثعلب پرورده حلوی زنجبیل خولجان پرورده زرنیاد پرورده



بوزیدان پرورده: سورنجان پرورده: مغاث پرورده: پنبه یا شیره: مقدار نیم نخود آب  
 که محل کرده **اما ادویه مفیده** جوجهر حب صنوبر: کرفس: کندنا: تخم آنها حب الزله  
 دارچینی: لبباسه: جوز بوا: حلیث: سفنقور: حصى الثعلب: زنجبیل: شفاقل:  
 اشتها: خولنجان: بوزیدان: تخم کرن: زرباد: سورنجان: مغاث: و دل خشک کرده  
 که آنرا مالوی گویند: نمک درون سفنقور خشک کرده: قرفة: لعبد بربری: کبابه  
 حرف: بهمنین: قسط: پنبه یا شیر: پنبه یا شیره: پیاز خام: آب پیاز بچنه **و اما**  
**افزاید و ابی و غیره و ابی** باقلای تر: و بچنه نخود تر: و خیساییده: نخود آب بدست  
 لوبیای تر: و بچنه: کبجد جوز: فستق حبه الخضر: فندق: مغز بلوفر: مغز جلعوده:  
 نارجیل: شکر مقبول: بندشکر: عسل: عقیده: مونری: تخم کبوتر: تخم مرغ خانگی:  
 خصیه خروس: تخم کجشک: مغز حیوانات حلال تخصیص با نمک سفنقور  
 خرمای مغزی که از سرد رخت خرما گیرند: شیر کوسفندی نیک جوشیده: گوشت میش  
 بر پیاز و نخود بچنه قلییده و پیازی: کندم آب بگوشت کوسفند که نخود و پیاز زن  
 بسیار باشد: گوشت مرغ و خروس جوان: گوشت بط: گوشت قاز: خصیه بط:  
 و قاز: گوشت کجشک: گوشت کبوتر بچه: شیر بچ: تخم بط: تخم قاز کوی کندنا:  
 مغز استخوانهای شیرین: امرو شیرین: حلوی زردک: شلغم بچنه: زردک بچنه  
 پنخ ترب: گوشت تیس: مای کلی بریان کرده: سرغهای سمن: کیای کوزیره: هریس  
 دارچینی: بچنه باروغن کوسفند: جفات کاوی: و کوسفند تازه محکم بسته شیرین  
 انکور تازه با پوست: و دانه خربزه شیرین: کوی عسل یا قندی ساده از تخمهای  
 مذکور: قلیه بربخ: قلیه بغرا: سیاه پلاونا: دانی چوب پر نخود و موز بگوشتهای  
 قلیه بر هلیون: و نخود بورانی: هلیون باقیمه پر نخود: و لوبیا: و فائق جفات یا قوط  
 که نمک: و گفته اند که اگر کسی پوسته بجای غذا گوشت کجشک خورد و بجای آب  
 شیر اکثر اوقات مایل و کثیر المنی و شدید الاله باشد **و اما اشربه** بنید موزی خمر  
 بمقداری که سرنگند بر بالای در طرف آخر و ز عصاره جوجهر یا بنید مذکور طبع  
 کز و جوجهر و شلغم و انجیر یا بنید مذکور آب پیاز یا شیر مسوا و آبلیمه و بقیه  
 آورده مرهه سید: مرهه کز: مرهه امرو: مرهه بالانک **بیان** انجیر مالیده آن  
 بر مندا که وعانه و مقعده مقوی و بزرگ سازنده عضو و مصلح مزاج جمله آلات  
 تناسل و محرک شهوة بود: روغن بان: روغن زیتون: روغن مکره که در فیه



ناخن لاغرمندگذاست دهن مسمن روغن قسط روغن راحه روغن غالیه روغن تخمها  
 مذکور چون کز روگندنا با شیر کوسفند **بیان حقنه نافع** بکیرند سرمه و با چغ کبوتر چغ و کند  
 از هر یک جزوی جرچ و مغاث و بوزیدان و شقاقل و قلب الصنوبر از هر یکی ربع جزوی  
 جمل را شب در تنه نهند تا مهر آسود بس بمالند لختی و بیالایند و شیر و روغن اضافی  
 کرده بکار دارند با پشت خسیده و سرین برایش نهاده و اگر سیه سفنقور با روغن بان  
 با آن بنامیزند بهتر بود و اگر از این آب غلبه باشد و در آن نشینند هم فایده یابند **بیان**  
**افعالی که مریخ و مریخ است** ملاحظه حسن نیکو ملاحظه با آنها دیدن صور ماه نا  
 و آنچه بدان مانند حکایات از آن باب خواندن طرف این فعل نکاح مکرر مجده غسل با  
 سرمه در صیف استنجام سبک در شتاء مزج تمتد سواری معتدل کردن کاه کاه عاده  
 هضم نیکو دل معتدل بتخصیص چیزهای بادشکن خوردن آنچه نیک ترش بود چیزها  
 نیز خوردن چیزهای شور خوردن مستی متواتر نخ کردن متعاقب سرمه بها بسیار خوردن  
 از دست محبوب و اوهای بزرگ کشته **بیان آنچه مضغ فایده بود** ترشها خوردن بتخصیص  
 آنچه نیک ترش بود چیزهای نیز خوردن چیزهای شور خوردن مستی متواتر نخ کردن متعاقب  
 سرمه بها بسیار خوردن چیزهای بادشکن خوردن جماع غلبه کردن حوکان غنیف کردن ضد  
 و حجامه بسیار کردن آب بسیار خوردن بتخصیص سرمه و با میوهها چیزهای خشکی آورنده  
 خوردن چیزهای سخت سرمه بالفعل و یا سخت خد کشته و یا سرمه ی فرا خوردن غم  
 خوردن تمتد ترسیدن قوی فکر بسیار کردن بسیار نشستن بسیار ایستادن  
 و همچنان بسیار کردن بدن سواری بسیار کردن بار کران برداشتن چیزهای مرخی یا اینکه  
 و رفیق بسیار خوردن بر چیزهای سرمه و جایهای غمناک نشستن بر سنگ و چیزهای صلب  
 نشستن چیزهای کران بر میثا بستن و داشتن در نرمی شکم و ایما کوشیدن اینست  
 الجملة چیزهایی که بتقویت به محض است و استعمال هر یک بمحل لایق و ترکیب و ترتیب  
 هر دوی برای طبیب حاذق منوط است **و نافع** این مقویات در مزاج پیران اندکی باشد  
 و در مزاج ضعیفان موروخی و صاد و زادی هیچ نباشد و آنکه مغلوج و بغایه مسترخ  
 اصلاح پذیر نبود و زاهدانی با که این فعل فرا موش و منع کرده باشند و کمونی و کم حرکت  
 شده و جهنم نسل و مراغات امرست خواهند که بر سر کار آیند بتدبیر میباشند و استمناء کردن  
 و این رعایا نمودن مفید بود و کسی که بر زنی بستر باشند باید که این صورت را بر نشسته  
 فلکین نو نولیند و در میثا آتش نهند تا سرخ گردد و بعد مریض با آب سرمه غسل کند و بدین

سیر  
 لا حول الا بالله  
 ۱۸

سیر	۱	۲
علاج	۳	۴
	۵	۶
۷	۸	۹
۱۰	۱۱	۱۲



صورة بول کند چنانکه لختی شسته شود باذن الله تعالی کشاده کرد و تصویر اینست **شخصی**  
 شعفی تمام بمباشه وضعی در افعال بود یکی فرمود که مداومت را بد زهر حیوانی نافسته صبح  
 مقدار دو دانگ و بیشتر خوردی بر تبه قوه یافت که از حال خود بتنگ بود خناری را وضعی  
 در بانه بجهت دوام مستی واقع بود و چنان یافته بود که هرگاه بنمیدم جدا با کلاب خورد  
 فدره بر مباحثه یافتی و جان بر حتمه بسیار بهم رسیدی و از طعامهای ترش و معصوران  
 هم فایده یافتی و چندین ضعیف الشویه که قریب بر تبه عتیه رسیده بودند مداومت خود  
 سوده قضیب کا و جوانه صبح دودرم در تخم مرغ و یا در غسل و یا در کوکب قوت عظیم  
 یافتند و بسی طبایع بدین کوامی داده اند که بسی مردم را غرض ضعیف الشویه سریع الاتزال  
 مداومت رس و زرنیخ و بلادریات فریب شدند و در آن فریبی قوه عظیم پیدا شد ایشانرا  
 و چندین دیگر مداومت حافظه الصحتة و حلای تا توره قوه تمام حاصل کردند و بسی مردم  
 کثیر الرطوبه مداومت معجون قننی قوه عظیم پیدا کردند و بسی از مردم عظیم ضعیف القلب  
 مداومت مفرجات مذکوره و بوییدن عطریات و خوردن اغذیه عطر و پرفور بصالح  
 آمدند و الله اعلم بالصواب **باب بیست و چهار در بیان احوال آلات تولید و پختن**  
**از ترکیب و وضع و منفعة و امرجه مختلفه رحم و امراض مخصوصه بزنان و اسباب**  
**و علامات و معالجات اینها و دلایل حصول حمل و ندر احوال حوامل و منع کردن آبستنی**  
**امان ترکیب و وضع و منافع رحم و ندری** بدانکه رحم که آنرا بیابا رسی بچردان و زده دان  
 گویند مرکبست از غشای عصبانی اندکی حس و کوشنی عضروفشانند که کردن آنست  
 و عصبی طوق مانند که در درون ویست و حس او بی سبیل آنست و شرابین و عروقی که  
 روح و غذا بدان میسرسانند و شکل او همچو آله مرده است باز کونه چنانکه گویند یا رحم بجای  
 خریطه خایهاست و کردن رحم بجای قضیب و محل رحم درون فرجست میان مثانه و روده  
 مستقیم و از مثانه درازتر است و مقدار درازی آن از عرض شش انگشت تا یازده انگشت  
 معتدل و آن بر باطنها محکم بود و رباطهای آن بعضی بمرهای پشت باز بسته است و بعضی  
 بناف و حدود مثانه و اصل رحم دو توست و نوی اندرونین او چون دو جفت بهم دیگر  
 باز نهاده از راست و چپ چنانکه اگر نوی بیرونین آنرا باز کنند دو رحم بدید آید و کردن یکی  
 بود و منفعة دو نوی بودن و غشای تبه همچنانست که در مثانه گفته شده و منفعة دو نوی  
 تجویف آن همانست که در اعضای دو کانه میبین شده و گوشت عضروفی کردن رحم شکن  
 بر شکن نهاده است و درازانه تر شود و تجویف رحم مادام که زن تمام بالیده نشود



تمام گشاده نکرده و غشای رحم هر چند فرزند بزرگ شود گشاده گردد و چون فارغ شود  
 با هستکی بهم باز نشینند قریب بحال اول و زنان را نیز و خایه است لیکن پهنهای ایشان  
 کوچک تر است و گردن تر از پهنهای مردان و بر پهنی مایلست و هر یک اندر غشایست جدا  
 از هم و اندر و جانب فرج نهاده اند و او عینه منی ایشان هم بر شان او عینه مردانست لیکن  
 او عینه ایشان از یک سوی تمام بر بیضه پیوسته است و سر دیگر آن که محل خروج منیست  
 سوی رحم است نامنی ایشان اندر رحم افتد و جمع شود جهت مصلحت تولید فرزند و منفذ  
 او عینه ایشان ننگ بود و از این جهت آنرا ایشان دفعه دفعه واقع شود و بیکیار فارغ  
 نشوند بدین سببست که از تکرار رجاع میجو مردان ضعیف نکرده و در کنار رحم دو فرزند  
 پست و پهن اندر است و چپ نهاده آنرا قرفی الرحم خوانند وقت مباشرت هر دو طریقه بخندند  
 و فرحم بدان طریقه یکدیگر استقبال منی پیشتر آید و دهن باز گشاده تا آنرا فرایند و از سوراخ  
 آنرا نلذذ کند و در شیرینی که آنرا بکاره گویند از غشای رفیق بود که در اصل بر منفذ فرج  
 قریب بغم رحم رسته است و در میان آن غشا محاذی نم رحم اندک منفذی بود تا فضلات  
 حیض اخراج یابد و **پشتا** کوشتی بود غددی و نرم متخلخل در درون پوست و در کهای  
 لبها از رحم بدان پوسته باشد و فضله حیض و آبستنی بدان عروق بر پستان آید و طبعه  
 کوهر پستان آنرا سفید گرداند و شیر سازد و چون تحریف رحم زنان دقاست پستان ایشان  
 دق بود و در هر جوانی عدد پستان بعد تحریف رحم وی بود و بعد بچه در شکم جمعه  
 نفع آن تحریف بود در جمله حیوانات و **منفعة** آلات مخصوصه در ساجه تولید  
 فرزند و پروردن آن و تولدات ضروری از آن واضح تر است که حاجت بقدری باشد و الله  
 اعلم و **امنا علامه امراض مختلفه رحم** بدانکه گرمی ملسه داخل محل و حره و گرمی حیض  
 و طث و سرخی یازدی یا تیرگی آن و غلبه موی درشت یا سیاه بر عانه و محل و راهها و قوه  
 نبض و عظمت آن و کشادگی عروق تن و خشکی لب و در نیکی بول و خشکی براز و کشادگی  
 نفس و غلبه کی مبل خنکها دلیل گرمی مزاج رحم بود و اضداد این احوال و بسفیدی طایل  
 بودن حیض و تنگی قوام و یا سودا و تیران و بدی رنگ بشیر و درازی پشت و سردی اسافل  
 در غیرها نشان سردی رحم بود و در قیفی حیض و بسیاری رطوبات در محل و اسقاط  
 جنین در بزرگی دلیل تری مزاج رحم بود و ضد این حالات و سبز رنگی و خشونت خارج  
 محل علامه خشکی مزاج آن باشد و بر امراض مرکب آن مرکب این احوال دال کرد و الله اعلم  
**و اما امراض مختلفه بعمومات** و اسباب و علامات و معالجات اینها **و شواهد**



**حل** و بجه نکرش که آنرا عفر گویند **سبب اینها** یا کمی منی زن بود یا کمی منی مرد یا کمی منی هر دو  
 جهت بتولید جنین و فاکندن زیرا که نگون اعضای بجه یا سرها از ماده منی مرد و زدنست و یا فاضا  
 طبیعه منی بود چون غلبه گرمی یا سردی یا رقیقی یا غلیظی آن و یا خامی آن بود چون منی هر دو  
 نورسیده تر مزاج و منی کثیر الجماع و مست و یا فساد مزاج منی بود چون منی مردم سقیم و  
 معتادان ببعضی هموم و اشتباه آن مؤلفا اعضا تخصیص اعضای رئیس و بدین جهتها  
 عقد و انعقاد لایق که موقوف بر مزاج موافق است حاصل نشود یا سوء المزاج رحم بود  
 و بدینجهت منی و طمث فاسد شوند و تولید و تغذیه جنین را قابل نباشند و این اغلب از  
 سوء المزاج بارد واقع شود و یا عدم دخول نطفه بود در رحم بواسطه سده در رحم از  
 گوشت زاید یا ثلوثی یا روییدن فرجه که آنجا بوده و یا بواسطه گری فم رحم از محاذات منفه  
 سر قضیب در چین انزال و یا بواسطه اعوجاج قضیب و یا بواسطه بهم آمدن فرم رحم از  
 رسیدن سرهای بدن و یا بواسطه نرسیدن سر قضیب بغم رحم از سبب کوتاهی و یا فریب  
 مرد یا زن و یا بواسطه استعلاء زن و یا عدم میل و بدینجهت عقد واقع نتواند شدن چنانچه  
 مرد که مظهر قوه عاقله است مادام که بر طوبه منی مانند زن که مظهر قوه منعقله است  
 مختلف نکرده و امتزاج حاصل نشود و حالتی شبیه بفعل النخه در شیر بظهور نرسید <sup>جنین</sup>  
 صورت بندند و یا سبب ضعف افتد از رحم بود بر قبول منی و تصرف در آن بسبب موانع  
 خون بواسطه رحم و مزاحمت با داخل آن و ورم صلب که در آن و سده منافذ تغذیه جنین  
 و دوام حیض و حصول رطوبتی لغزائنده در رحم و مزاحمت به و ثرب و یا ورم صلب که در  
 اعضای مجاور و کوفت شدن از عظم و طول آن و صعوبت حرکت آن و مشغول بودن طبع  
 بدفع مرض و یا عرض نفسانی و یا سرد شدن منی بود در چین در آمدن بغم رحم بواسطه  
 زیاده بودن درازی آن از غایه طول مقر آن که مقدار عرض یازده انگشت متوسط است  
 و کسب بروده را در این مسافت و بدینجهت قوه عاقله آن نقصان پذیرد و یا عدم اختلاط  
 هر دو منی بود قبل از قبول کیفیات رحمی که شرط عقد است بواسطه سرعت انزال مرد یا زن  
 و یا استعلاء زن یا میل و حرکت و یا وقوع حرکتی عینف در چین جذب و باز کشن منی  
 بدان سبب و هر نوبه مباشه و اشتباه این حالات **و بدانکه** عاقر را نسبت بولود اثر بری  
 دیر بدید آید زیرا که تحلیلاتی که ولود را بود از کشیدن حمل و اعراض آن و در زادن او را <sup>شد</sup>  
 و غذای او پرورش فرزند در شکم و شیر دادن آن صرف نشود و لیکن امراض را قابل بود بواسطه  
 باقی ماندن فضلات طبعی در بدن وی و حال ولود بر عکس اینها باشد و آبسه خارج از این



بحث بود **علامتا** آنچه سبب آن می باشد تا پاره ها بقدر منقضاات منی چون ریاضتها  
 قوی و خوردن تریاك و فاقد النسل و امثال این احوال بدان اشهاد کند و صاحب آن احسا  
 آن نیز تواند کرد **و آنچه** سبب آن کیفیات غیره می باشد علامتاات سوء المزاج بدن  
 یا عضو صاحب آن والدان و قوام منی چنانچه در امر جنه مختلفه این اعضا بدان ایمانی  
 بهر کیفیتی گواهی دهد و کودکی و پیری و سقم مزاج و علامتاات عضو رئیس و غیره شاهد  
 خامی و فساد مزاج منی باشند **و آنچه** سبب سوء المزاج آلات توالد و ناسل باشند علامتا  
 آنها چنانچه دانسته شد دلیل واضح بود و اسبابا منع دخول منی چنانچه عند الحاصل ظاهر  
 دلیل آن خال باشند **و انجا** که خفای در سده باشد زن دندان سیری بخورد و بدان  
 خواب کند و اگر بعد خواب در حلق و دهن خود طعم و بوی آن دریا بد سده نباشد و اگر خال  
 باشند این سده بود و تعیین آن بدیکر علامتاات کنند و گفته اند که جنه تحقیق سده بخورد  
 خوشبوی کنند و وقتی بران روی فرو کنند وزن بر آن نشیند چنانچه در بنا لرفع بغم رحم  
 رسد و لحظه مکث کند اگر بوی آن در حلق و بینی خود دریا بد سده نباشد و اگر نباشد  
 بود بلا شبهه و علامتاات بواسیر و ریح حیض گفته شود **و آنچه** از یا سورد رحم افتد  
 هم بدست توان دریا فتن و آنرا که بادی غلیظ در رحم بود بوقت مجامعا و از آن محسوس  
 گردد و در دم صلب که حس محسوس و ملموس شود و رطوبات لغزائنده قبل از مباشه بسیار  
 دیده شود وزن آنحال را نیک داند و مزاحمتی از بزرگی شکم بفرهی معلوم گردد و عدم  
 علامتاات بکرا سباب هم بدان اشهاد کند و طول و قصر و عظم آلز و مشغول بودن طبع  
 بمرض و غم و خوف و سرعت انزال و دلیل دیگر بکار نباید همچنانکه استعمال زنا کاسی که شوخی  
 او را فلجی دریا یا با شدنی قصوری در قضیب **و انجا** که اشتباه افتد که سبب آن <sup>فتن</sup>  
 از قصور مزاج منی مرد است یا زن باید که آب هر دو را جدا جدا بکند و در آب اندازند هر کدام  
 که بر سر آب ایستد و قصور از صاحب آن بود و بول هر دو را جدا جدا بر علف کا هو <sup>علف</sup>  
 که در بزندان بول هر کدام که علف خشک شود و قصور از جانب او بود و طغوی منی دلالت  
 بر خامی و بزرگند و خشک شدن علف دلالت بر گرمی و جدت بول و از آن مزاج اعضا و بدن  
 معلوم گردد و فی الجمله **و علامتا** بنیکی منی آن بود که سفید و لزج و برای بود و مکس بر آن نشیند  
 و از آن خورد و بوی آن مثل بوی طلع یا بوی یاسمین بدست مالیده تازه باشد **علامتا**  
 انجا که سبب کی منی بود ترک اسباب آن باید نمودن و چیزهایی که منی را زیاد سازند از مطلقا  
 که در ریح نفوذیه باه گفته شد بکار نباید داشتن که انجا که سبب سوء کیفیته منی بود در عقید



مزاج تن و اوعیه و آلات باید کوشیدن با استعمال ضداد آن کیفیت چنانچه در سوء المزاجات  
 مبین شد **و اینجا** که سبب خامی منی کودک باشد صبر باید کرد تا رسیده شود و منی بر اصلاح  
 پذیر باشد **و اینجا** که سبب سقم و یا اعتیاد سموم و یا آفة عضوی رئیس و یا سوء المزاج بد  
 بود نخست درازا لزان بدست و نباید کوشیدن انکاه او نیز که بر جمل اعانه کند استعمال  
 نمودن و در بیم چندم صحیح که مزاج را که بسی کد خدایه های متعدد کرد و فرزند نمیشد  
 و آخر در سن کهولت زنی مرطوبه خواستند و بچه شدند متعدد تا سن پیری **و اینجا** که سبب  
 منفرد دم بود بکوشش زاید و ثللول و رویانیدن فرجه چون سدهام باشد علاج نتوان کرد  
 زیرا که رفع آن بدستکاری توان و مضرة آن عظیم است ولیکن در ثللول ممکن است که ریش  
 زبل آدمی بلوله قمع با موضع مکرر و جاروب کردن چنانچه در ثللول گفته شده نفی عظیم  
 یابند و اگر کنجایی میلی در آن باشد نهاده مثل سرب دایما در آن و بتدریج قوی تر ساختن  
 میل چندا نکه بحال لایق رسد ندیری نیکو بود **و اینجا** که سبب کرمی فرج بود اگر خلقی  
 علاج ممکن نبود و میکن که کج خوابانیدن او را و قضیب موّرب بدان رسانیدن فایده  
 و اگر بسبب صدمه و و نشه و امثال آن افتاده باشد و ضد صافن مخالف یا حجامه ساها  
 باید کرد و مع ذلک اگر در خون غلبه بیند ضد اکل جانب مخالف هم مناسب بود و بعد  
 ضد یا حجامه اسهال بلغم بحسب شکنج و امثال باید کردن و یک هفته و نیز روز بعد سهیل  
 هر صباح ماء الاصول باد و درم روغن کرچک و سردرم ایاره فیقر دادن و پلیسه برتن  
 بان نیم که هر چرب کرده فرج را ساختن و ضماد حلبه و کرب نهاده و از حرکه عینف دور بود  
 و بر جانب مخالف آن خواب کردن **و اینجا** که سبب کوزی پشت قضیب بود بسبب جاذ  
 چون اخراج سنگ مثانه و غیر آن اگر دستکاری را قابل بود اندکی از وتر عضله آن بریدن  
 و بر صفحه هموار بسته داشتن و بمن هم اصلاح کردن مناسب باشد و اگر قطع میسر نبود  
 و نشاید آنرا بمن هموار نمود داشتن و بر صفحه هموار بستن دایما فایده دهد و اگر چه در پیش  
 کرد **و اینجا** که سبب سرها باشد بکرمها و کرم داشتن تن و محل دفع یابد **و اینجا** که سبب کونا  
 قضیب باشد خلقی چیزی کران دایما بر آن آویختن و دهن مکرر مالیدن و باین زنر اند  
 ساختن پیمانی و در چندان بطرف پهلوهای او باز پس بردن که فرج را پشتر آید و فایده  
 دهد و تبدیل بزک کونا و باریک اولی بود و اگر کوتاهی از جهت فرجی لازم آمده باشد هم  
 تبدیل انسب بود و اگر آن نتوان بر تداپیر لا غر ساختن فرج را لازم باشد و الا بر هیئت را کع  
 بمبالغ و هیئت را جده اشتر دخول کردن هم کامی فایده رساند بشرط بطول اتزال **و اینجا**



که پیه شرب زن مزاج سرد رحم کند همین هیئت فایده دهد و لا غرر ساختن اولی بود و اگر چه زنان  
 این معنی را منکرند **و انجا** که سبب استعلاء زن باشد بجهت عدم اقتدار روح بر آن و چنین  
 فرمایند زال هردوم و در بیالای خود کشیدن و رانهای او را محکم گرفته بخود نیک نزدیک  
 کشیده مدت ها داشتن مفید بود **و انجا** که سبب بواسیر رحم بود علاج آن موقوف باز آله  
 با سوز باشد و آن میسر نشود **و انجا** که سبب باد رحم بود بطریقی که در علاج استسقاط طی  
 و باد مثانه و معده و غیره گفته شده رفع آن باید کرد و آن زن ها و ضما دها و فرزند های محلا  
 بعد تنقیل ماده مولد یح بکار داشتن نافع آید **و انجا** که در مصلب که نزد رحم یا عضو  
 که مزاج رحمت باشد علاج مشکل پذیرد و بخاطر اشیا در تحلیل آن تقریب نمودن چنانچه  
 در حیض و ارام بعضی مبین شده ممکن که نفی رساند **و انجا** که سبب سده منافذ تغذیه  
 جنین بود در داخل رحم و آن دهن رگ های بود که مشیمه بدان متصل میشود او را در آن زن ها  
 مفتوح باید نشانیدن و فرزند های مفتوح بکار داشتن و روغن های مفتوح بر زهار و ناف و کمر  
 او مالیدن و از ندای پری که در تنقیر سده کبد و غیره گفته شده و از آنچه در ندرت اسقاط و زائد  
 نفاس و حیض گفته شود چیزی که لایق حال و مزاج و وقت بود اختیار باید نمودن و تحقیق  
 رفع سده آن با تنظیم امر حیض توان نمودن **و انجا** که سبب دوام حیض بود علاج آن چنانچه  
 مجلس مذکور کرد باید کرد **و انجا** که سبب رطوبتی لغز انده بود در رحم بقی و مسهل تن را  
 از بلغم لزج و غلبه پاک باید کرد و در آیه های قابض که معادن و غیره باید نشانیدن و از دوا های  
 که قابض و عطرد چون سنبل و عود و سعور و ارجینی و قرنفل و برك مورد و داسن و دامک  
 و مشک و غیره با فایند و شکر سرخ فرزند تربیت نمودن و شبها استعمال کردن و اگر از  
 این دوا ها با کرات بکین گز یا بلوط سرشته نهند بسی سود مند بود و خوردن غذاهای گرم و شیرین  
 و برالای آن از معاجین مقوی مثل حافظ الصحة و مفرح شامی و فلافل و آنچه بدینها  
 نزدیک بود و یا از مہیات مقوی مثل مہارس و پیرورس بدستور عایه آنها و یا حلاوی  
 جوز بواد و ارجینی و یا حلاوی که زنان آنرا بخورند و از مولدات بلغم و دود بود  
 بخصیص میوه ها و مرغیات شیرین و سبزیها و بر چنهای گرم و خشک نشستن و از مواضع  
 مناسک و سرد خذر کردن علاجی تمام باشد **و انجا** که سبب عظم و طول ذکر و قوه مرد بود نباید  
 لازم باشد **و انجا** که سبب اشتغال طبیعت بود بدفع مرض یا عرض آله آنها کافی باشد و اگر  
 ندای آنها مذکور شده **و انجا** که سبب سرعت انزال باشد علاج بدستوری که مجلس گفته شد  
 باید کرد **و انجا** که سبب حرکتی عنیف باشد انجا که اختیاری بود ترك آن باید کرد و انچه



غیر خبثاری باشد از مثل عطسه و سرفه بنده پره افغ سرفه و عطسه از آن خود را نگاه باید  
داشتن **بنا ادویه که با الحاصیه بر آبستنی اغاثر نمایند و طریق استعمال آنها** اشاره عاج  
چون هفت روز بعد طهر هر صبح یکمقال با غسل آب بنیاشامند و بعد از آن صحبه دارند  
سفید بود و بول فیل را در حین ابتداء مجامعت یا اندکی پیشتر از آن یک شربت واری می آشامند  
نافع بود و همچنین تخم سیسالبوس را مقداری گرفته در غسل آب خوردن و گویند حیوانا  
دیگر را هم فایده میدهد و پنبه های خرگوش را بعد طهر با مسکه حل کرده با پشم پاره با خود  
برداشتن و بعد از آن صحبه داشتن سود دارد و همچنین برداشتن زهره آهو و شیر مرگ  
مقدار دودانک بی مسکه و شیاف مشک و منبیل و خصی الغلب و جندبید ستر  
و حبالبان و حب بلسان برداشتن مفید و مرکب با فغ آید و علفی که در بهارها میروید و گل  
زرد دارد و چون او را کوفته بر عضوی میهنند آبله میکند و آنرا در ری کاهک عاشقا  
میگویند کوفته آنرا در پنبه کرده برداشتن چنانچه رسم زنانست چون از حیض پاک شده  
باشند و بعد چند ساعه صحبه داشتن بغایه نافع است و کلی زرد که آنرا مرغ گویند در  
مرغزارها بسیار می باشد چون چند عدد آنرا بدست نیک بمالند تا نرم شود و همچنان  
بخود بردارند و صبر کنند مدتی و بعد از آن صحبه دارند تا بار گیرند باذن الله تعالی و چند نفی  
که تمام از آبستنی مأیوس شده بودند باین عمل کردند و بار گرفتند بامر الله تعالی و گاه بود که رحم  
انزین دو علف آبله کند و ریش شود هیچ اندیشه از آن نباید کردن که آن بمنزله داعی و شفیه  
تمام بود رحم را و بدان پاک شود همچنانچه ما دیانرا که میشویند و پاک میکرد و دود را و فانی  
که اگر آن که شود مباشتم باید کردن و طریق چندی که گفته شد و گفته میشود بعد از این مرغی  
داشتن و فرزند که از پچردان حیوانات ترتیب کنند بسی نافع آید و خوردن و برداشتن زهر  
خشک سک و کرک و کفتار در این باب نفعی عجب دارند و شیاف کرازشک و زعفران  
و دوبرابر آنها مغز سرکخشک نر بهم سوده ساخته باشند بر رحم برداشتن بدستور بعد از  
طهر نفعی عظیم بخشد و مجربست بغایه **و باید داشتن** که اینلاف و محبت زوجین را در  
این باب اثری عظیم است و این حال موقوفست بر چند امر یکی مرغوبیه صوریه **دوم**  
حسن سیر و معاشرت و مجامله **سینوم** مناسب آن **چهارم** صدق شموله **پنجم** توافق و  
از انزال منی و رطوبه و بنا بر این معانی حکما فرموده اند که مناکحه با جمله اختیار کنند و بنا  
اشتهای جانبین صادق نباشد صحبه ندارند و در وقت میل صحبه رفع موانع نلذذ از  
مشغول بودن طبع بر عرضی نفسانی یا بدفع بول و براز و غیر حسب المقدور بکنند و بخور



خوبی و خوشکوبی و خوشبویی و ملاحظه و ملاحظه و مساس و تقبیل و اشباه آن ابتدا  
 کنند و بعد صدق رغبت بر هیئت مقرر عالم مشغول شوند و در سال منی زوج خود را نگاه  
 دارند چنانکه زن ابتدا کند و آنرا توان با وضاع نفس نمودن و در آن حال زوج هم فارغ  
 سازد خود را و زن در حین انزال سخت بخود کشد و بداند چنانکه حرکات فرج او که  
 شبهه است بحركات قضیب در حین انزال تمام شود و رحم قرار گیرد نگاه با هستی بر  
 خیزد و زن همچنان مدتی زانوهارا بر آورده و رانها را بهم نهاده قرار گیرد تا عقد و انعقاد  
 صورت بندد و جهت از دیاد لذت برای زیادتی محبت و رغبت مذکور گفته اند که غسل بچیل  
 پرورده را بر آب دهن حل کرده و بر قضیب بی لشر طلا کنند و بگذارند تا خشک شود  
 نگاه صحبه دارند و چون مکرر شود این عمل لذت و محبت عظیم حاصل آید و طلا کبا بر غسل  
 و آب دهن سرشته رقیق و حلثیت بگسل و آب دهن سرشته رقیق و غسل و فلفل پرورده  
 و امح پرورده و بر آب دهن حل کرده همین حال دارد و جهت فراغت مناسب محلین برای  
 از دیاد لذت و محبت در تغذیم یکی و قضیق دیگری هم سعی فرموده اند چنانچه در کتب ایشان  
 مذکور است و تا این این ابتلاف و محبت زوجین در حسن سیر و اخلاق فرزند هم بسیار  
 والله اعلم **افراط حیض و احتباس آن** بدانکه استفرغی که موجب صحته مزاج زن است  
 رفتن حیض است با اعتدال که آن قانون طبیعت است و هرگاه که این استفرغ از قانون  
 طبیعی گردد چنانچه پیشتر بود یا با نایستد یا سخت گردد بی آنکه بفیضای جنین صرف  
 شود موجب حصول امراض گردد و در بدن ایشان چنانچه اکثر بتقریب ذکر اسباب  
 امراض مذکور شده و قانون طبیعی در احوال حیض نیزه اطباء آنست که از پس ده سالگی  
 ناچهارده سالگی بدید آید و ابتداء بلوغ زنان از آن محل بود و در هر ماه یک نوبت ظاهر شود  
 و مدته ظهور آن اقل از سه روز یا دو روز بود و اکثر آن از هفته تجاوز نکند و انقطاع کلی  
 آن چنانچه دستور جمله است پیشتر از سی و پنج سالگی نباشد و از سشت سالگی پس  
 نیوفند و هرگاه بدید آید در اوایل غلبه تر آید و بر آهستگی کمتر شود تا بندید و منقطع  
 گردد و چون این احوال پیشتر یا پستر واقع شود و مختلف باشد بمقداری که لا ینقهر <sup>تست</sup>  
 آنرا سببی غیر طبیعی بود و اصحاب تجارب در این اوقات و احوال تفاوتی بحسب اختلاف  
 ازجه یافته اند بی وقوع تفاوتی در حاله صحی ایشان چنانچه اکثر توبالغا از چنان افتد  
 که بعد از وقوع نوبت اول چندین ماه دیگر بدید نیاید و بر آهستگی بر دستور قرار گیرد و بعضی  
 چنان افتد که مدته طمث ایشان یکروز پیش نباشد و بعضی را بدید روزگشت بی موجهی غیر



طبیعی و همچنین بعضی را واقع شود که چندین سالها از پس شصت سالگی حیض بدست  
 سابق آید فلذا اسناد لال باختلاف احوال طمث بر حصول اسباب غیر طبیعی نسبت  
 بقانون مذکور درست نباید و چنان معتمد تر بود که نسبت بقواعد مستقره هر زنی از  
 حالات حیض او بوقت صحته واقع شود جهت وجوب ملاحظه اختلاف مزاج و عادات  
 بحسب اختلاف اوضاع و احوال و اصناف در حفظ صحته و رفع مرض **و اما سبب افراط**  
**حیض** یا امتلاء بدن بود از خون و قوه طبیعه در دفع آن بدن طریق بواسطه اقتدار بر این  
 استفرغ معتاد و یا ضعف عرفی بود در رحم و گشاده شدن سر آن بجهت استرخاء آن از طریق  
 بدن یا خفاف آن از بیسی بدن و رسیدن نفوذی اندک بدان و گرمی و تیزی خون بود و گشاده  
 آن سر کهای رحم را بمعونه قوه دافعه عرفی و یا قرحه باشد در داخل و یا خارج رحم و یا  
 با سوری دانه بود در آن محل و یا شقاقی باشد که از سوء المزاج یا بس حاصل شده باشد  
 و یا ضعف شمع رحم بود بسبب زمان مرضی قوی و یا حکم قوی بود در رحم از خلط نفوذ  
 کننده و غلبه میل بدن موضع و منفذ شدن عروق بدن محل با پنجه و یا وقوع المی بود  
 از سقط یا ضرر در رحم **علاج** آنجا که سبب امتلاء دم بود و علامات آن چنانچه سبقه  
 بیان یافت مرار بر آن کوای دهد بقصد کامل و حجامه فطن منع آن میسر گردد و در اکثر  
 حال بعلاجی دیگر محتاج شود و اگر زیادتی ندید به احتیاج افتد فاد زهر جوانی در روغ  
 دادن کفایت باشد **و آنجا** که سبب استرخاء یا خفاف سرگی بود در رحم و خروج دم  
 با صفای بی وجع و بودن اندک غشیان و صداع و علامات این و بیس رحم و غلبه رطوبه  
 یا بوسه عروق تن بسبب تدایم طبعه و کثرت استفرغات بدن استهاد کنند و یا سبب  
 گرمی و تیزی خون بود و علامات گرمی مزاج بدن و سوزش و حراره یافتن محل از گذشتن  
 خون بر آن دلالت کند و یا سبب قرحه داخل یا خارج رحم بود و علامات قرحه چنانچه  
 در قرحه اعضای داخلی گفته شد از ظهور مده و غیره بدن کوای دهد از معالجاتی که جهت  
 خون آمدن از مثانه و بدنی و اسهال خون و فی القم و قفث القم گفته شده آنچه مناسب  
 بود اختیار باید کرد و لیکن اینجا در رسانیدن آنها ای قایض و اشباه آن بداخل رحم  
 بزرگ و ساری جملتها سعی باید نمود و اگر آن میسر نباشد در پیش نهادن و احتقان هم  
 فایده رساند و ضماد بر ناف و عان و یا لائرازش بلان و فطن کمرگاه باید نهادن و اکثر  
 خوردن ادویه زود تر و بهتر منفعت رساند و جهت استرخاء عرفی که و برك مورد خشک نشا  
 سوده و بر آب غسل سرشته بر کمرگاه و حدود ناف طلا و ضماد کردن بی لته نافع بود و عمل



و سیاه نخ سوده و بزرگ مورد با هم طلا کردن نیکو بود **و انجا** که سبب با سوره رحم بود آمدن  
 خون فطم فطره و گاه گاه و سیاه و بنوایب و غیره نواب حیض و بی نواب و بودن اندک  
 صداع و کرائی سرور و احشا و کبد و سپرز و تشکین یا فتن اعراض از غلبه آمدن آن و بود  
 بادی و پچشی در حوالی ناف بدان کوای دهند علاج آن باز از بواسیر میسر کرده و آن  
 امری بغایه با خطر و صعبست بتخصیص که با سوره دفع رحم بود چه دست کاری در رسانیدن  
 دو ابدان نیکو نتوان و انچه بر فرق آن بود از بریدن آن گرا ز صعب و اختلاط عقلی و بطلان  
 آواز بدید بدجهت بودن آن عصبانی الخلقه و اغلب سبب تولید ماده این مرض بواسیر هم  
 و وقوع آن عم عظیم بود که از جانب فراق فرزند بدیشان رسد و بسبب افتد که با سوره رحم  
 استخوان زهار را بپوساند و ضایع کند و نباشد که عانه را سوراخ کنند و پیری که در این  
 مرض الحمله نافع بود ضد با سلیق است و حجامه سرین و روی را نه و شقیه از ماده  
 سودای و میلانی که در ریا سوره مقعده گفته شده و از میان نوع شرابها و غذاهای  
 مرسوم بکار بردن و از میان نوع ندایم هم می داشتند و در منع این خون بالتمام کوشیدند  
 ضد بیض بود یکی با این مرض بود جهت بساق خون او قرص که با و اشباه آن بدو دادند  
 و او شب کور شد و بر آن بماند **و انجا** که سبب شقاق رحم بود از سوء المزاج یا بس و نایب  
 سابقه و علامات سوء المزاج خشک رحم بدان کوای دهند بر خضای مناسب اصلاح  
 باید کردن چون مرهم اسفنداج و نوبتای معقول بصفه بیض سرشته و هرگاه این شقاق  
 در ظاهر رحم نباشد اخای مرهمها را با پیله تازه بز کوفته و از آن شبانی بزرگ ساخته  
 از پیش بکار دارند و در تغذیل و تبدیل مزاج تن و رحم کوشد و چون مزمن گردد از ندایم  
 فروح امعا انچه مناسب باشد اختیار باید کردن و چیزهای حایس و مقوی دادن و در  
 آن نشاندن تا بالای ناف و از این نوع چیزها بر حوالی ناف و ناف و کمرگاه ضماد و طلا  
 کردن **و انجا** که سبب شقاقی بود که از زور ولاده و یا بی اصولیهای قابل افاده باشد  
 چون از چله بگذرد و بانی بود و مزمن گردد بهمین نوع مذکور عمل باید نمود و زنان اقرا  
 که مزمن گردد گویند که پشتا و سست شده و جهت این در حمام قواضی که هر و غیره بر کمرگاه  
 طلا کنند چنانچه سبقه بیان یافت و مفید آید و زرده تخم مرغ بر پشت و کمرگاه طلا کنند  
 و بر بالای آن مورد سوده و امثال آن و یا کج سوده یا شیدن و مدتی قرار گرفتن و آب  
 سر شستن نافع آید و مجربست و اگر آرد عدس بر بالای آن زرده طلا کرده بپاشند و  
 کرباسی خام بر بالای آن بر کمرگاه بچسبایند و بگذارند تا بر آن خشک شود نافع بود و حوالی



۵۳  
 که از پوست زرد بعضی ادویه قابضه عطری بنده خوردن در این باب منفعت عجب دارد و چنانکه  
 بدان صحه یافتند **بیان آن** بکنند پوست درخت رز و بکوبند و نرم بریزند و آنرا باد و  
 برابر آرد میده آمیخته در روغن بریان کنند و دو شب برافکنند بدست و تا حلوائی شود  
 شود و در حین برداشتن اندک مصطکی و دارچینی و قریفل سوده برافکنند و بهم نیک  
 خلط کنند و دارند **و اینجا** که سبب رفع بکارت بود و او را بر خاکستر زیا بلوط نشانیدند  
 و فادره جوانی در روغن ساییده دادن و تسکین فرمودن بسیار نافع بود و مجرب است  
 و در این نوع شفاها خوردن عصیر خر قوله و در نیم کرده آن نشستن و بر بسیم بخوابش بر آید  
 عظیم سودمند بود **جالبینوس** گوید در جمیع انواع افراط حیض خوردن عصیر خر قوله و نیم  
 آن و در آن نشستن و بدان حقنه کردن از جانبین و خوردن شیری که خبث الحیدر سود  
 در آن جوشیده بود یا نیکو آهن تاب کرده باشند هر صباح سه اوقیه یا قرص طباشیر  
 کا فوری و غیره کا فوری نافع بود و جوابی که استعمال آن در این باب نافعست گاهی که  
 قطع آن جایز باشد مما نشئت که در رفتن خون از اعضای داخلی و خارجی کفنه شده  
 مرار و تداپیم از غذا و شراب و در او مایل ساختن مراد بجانب مخالف و غیره فلان هم قریب  
 بدانها اختیار باید کرد **و اینجا** که سبب ضعف و تهلیل نسج رحم بود در نفقه مزاج تن  
 باید کوشیدن با غذای مناسبه و مداومت خوردن ادویه مقوی و استعمال حملات  
 و شیا فات و احتفانات و آب زنها و ضمادها و روغنهای مقوی عضو کردن و زدن آب  
 که جهت تهلیل نسج و استرخای اعضای عضبیا چون معده و مثانه و غیره کفنه شده  
 آنچه مناسب بود اختیار نمودن **و اینجا** که سبب حکه محل باشد و خاریدن و غده پیوسته  
 و آرزوی حرکت و ماسه قضیب و امثال آن و زنده شدن از آن فعلها و دیدن ظاهر  
 فرج بدان گویید همدختست ملاحظه باید کرد تا موجب حکه خلط صفا و نیست یا خلط  
 بورقی یا خلط سوداوی لذاع چنانچه شواهد و قرائن بدان دلالت نماید پس اول شقیه  
 آن خلط باید کردن انکاه اصلاح حال عضو کردن بموم روغنهای که در جرب و حکه عام  
 خارج و بعضی اعضای درونی کفنه شد و زدن آب جرب آلات بول بعضی اختیار نمودن  
 و در این شقیه ضد و حجامه ران و کرکاه و قطن و شیب ناف و استعمال مسهلان غیر  
 حاده بس نیکو بود و در آب معادن و شباه آن نشستن و در بطیخ برك شلغم نشستن  
 و بعد از آن بقیر و طیهای کبری جرب کردن و لغای خطمی یا کل سر شوی بزراف و درون  
 فرج طلا کردن و چهرهای مرطب و خشک خوردن و بی بسیار کردن عظیم نافع آید و جهت



اخلاط خرقه سفیدی باید که بخورد بردارد و در سایه خشک سازد و از لونه آن در یابند  
 و مناسب آن ندای کنند و گاه بود که سبب این حکم کرمی منی زن بود و اینجا که کثرت مجامعه  
 و استعمال ادویه که جهنم شوق کاذب و غلبه نفوذ کفتر شده فایده دهد و تعدیل مزاج  
 او عینه منی ایشان بمردات نافع آید و گفتند که طلا کردن فرج بر اقا قیا و عصاره ریح  
 التیس و کل و صندل و شینا و سیاه پوش در بندگی با سر که در و عن کل یا عصاره برك  
 کاه یا عصاره برك خرقه نافع بود در جمله این حکما و ادوا حیضی که از آن باشد و حقه  
 بقواض در شراب بختیم نافع آید و کل سرشوی با کل ارمنی فقط بر داشتن پیوسته و غلبه  
 انفع از جمله بود و بعضا رها خمیه کرده بسیار لیکن بعد از آن درند پراز لاله کوفتی  
 رحم بدستور کوشیدن آنکه منع خون بخورائیدن حوا بس مذکوره و فاد زهر و عصاره  
 خرقوله و غیرها کردن و آسایش و آرامش جستن **و اما سبب احتیاج سحر** در غیر وقت  
 آبستنی اغلب سده بود در منفرد رحم یا در عروقی که تغذیه جنین میکنند در رحم و دفع  
 مضلات دم که ماده حیض است بدان سبب و موجب منفرد رحم یا ورم آن بود  
 یا ورم عضوی مجاور و یا پیر ثرب و یا روییدن کوشی بر آن سفد از قرحه و غیر آن و یا  
 برآمدن ثلولی و اشباه آن و یا بردی قوی که از خارج بدن رسد و این حال هند یا نرا  
 در زمنا بسیار افتد چون هنوز بهوای این ممالک معتاد نباشد و موجب سده و ق  
 یا غلبه کردن سوء المزاج یا ورم ساذج بود بریدن که باجماد مواد آن فعل بدید آید و غلبه  
 سوء المزاج حار ساذج است که با حراق و افناء و طوبات دم آن فعل کند و یا سوء المزاج  
 ساذج سرد و خشک یا سوء المزاج ساذج گرم و خشک که بخشکی عرق را نیز تنک سازد  
 و جمله این نوع سده عرقی مردم بغایه لاغرا افتد و گاه بود که بجهت غلبگی گوشت و غلبه هضم  
 آن مخرج متولد و عدم حصول فضل به جهت حیض یا زالیستند و یا بسبب کمی خون و  
 احتیاج بدن بدان فضل بدید نیاید و حیض نباشد **علاج** اینجا که سبب ورمی بود علاج  
 ورم بدستورش باید کردن **و اینجا** که سبب غلبه پیر باشد و لاغر کردن او بدستور باید کوشید  
 و میان لبستر و پیاده برکوه و آنها بالا رفتن برنا شنا پیر را زود که سازد بشرطی که گوشت  
 و جربی بغایه کم خورند **و اینجا** که سبب روییدن چیزی بود بر منفرد ترك علاج کردن اولی  
 اولی بود و مرصهای متوقع آنرا بدگر تنقیها و مراعات خوردن و آشامیدن و ریاضت و  
 غیرها ندارد باید کردن **و اینجا** که سبب برد خارجی بود بگرم کردن و تغیر فضل سرما ندارد  
 پذیرد **و اینجا** که سبب سوء المزاجات بود بدستوری که مرا مبین شده در تعدیل و تبدیل



مزاج و فربه ساختن باید کوشیدن و بعد دفع آنند بهادر در حبض با دویرو اعمالی که مذکور  
 میگردد کردن **و اینجا** که سبب غلبه کی گوشت بود مادام که از آن ربخی و بیم مرضی نباشد بنا  
 کافتن و هرگاه بیقین دانند که مضر فی آن حاصل میشود نخست در لاغر کردن اگر مصلحت  
 دانند سعی کنند و بعد از آن بندها پری که مبین میشود بکشایند و لا در کشودن سعی کنند  
 و ممکن بود که بقصد و حجامه و ریاضه و شباه آنند و در دفع مضرات آن نمایند **و اینجا**  
 که سبب کمی خون بود بناید دید که اگر تقصیر حکماست علاج حکم باید کرد و اگر از غلبه ریاضه  
 و کمزوری غذا و یا غلبه استفرغ است بخلاف آن اعمال عمل نمودن کفایت باشد **و اینجا**  
 طریق کشادن حیض آنست که اول مزاج و بدن و محل را مستعد و قابل این استفرغ گرداند  
 برفع موانع چنانچه بدان اشارتی در الجمله شد بعد ماده را جهته دفع محل مایل سازند  
 بتکید حوالی رحم و فصد صاف و مابض و حجامه سا فها در بکر و زواید در روز پنجشنبه  
 جمله رانها و سا فها هر روز بعضا بزم ابتدا از پنج ران کرده بتخصیص در ایامی که حیض و  
 در آن ایام می بوده دایما بعد از او نیز که در آن نفیجی و بلینی و یا تلطیفی باشد میخورند  
 و در آن می نشاندند و شبها بفرزجه بکار میدارد و در این اشکای حرکتی عنیف که زور آورد  
 و یا سواری میکند و اگر محلات و ملیات و مفتحات جوشانیده در قفصه و فنی بر  
 آن استوار فرزند و لوله منع را بخود گیرم چنانچه بغم رحم رسد و مدتی بر آن صبر کنند تا غ  
 آید و مطلوبانی را که سبب سد حیض شمر و یا لحم بود این اعمال سخت موافق آید و بتقدیم  
 ندایم بکر احتیاج نیوفتد و لیکن گاه بود که بتکرار فصد مابض یا صاف محتاج شوند  
 و نفع عظیم یابند **بنا ادویه که در این باب مستعمل است** قرومانا: بذکر فسن: انیسون  
 حرف: خردل: ثوم صیق: خلیث: وج: مشکرا: مشیع: بودنه: جند بیدستر: جوزبنا  
 سداب: فلفل زیره: سعد: رونا: سلیخه: دارچینی: مصطکی: شبت: بادیان  
 حله: خبازی: ملوخیا: خطمی: کندها پنجه: تخم کندنا: پنا پنجه: خام: تخم مرو: زرد جوهر  
 ماء العسل: طبع اهل: طبع نخود سیاه: طبع لوبیا سرخ: طبع پنجه شاه توت: طبع اکلیل  
 طبع بابونه: کوب پنجه: و طبع آن: پیز: دنبه: روغنها: و گفته اند که اگر تخم خطم بخور کنند  
 بلوله منع آنرا بغم رحم رسانند و روز حیض بکشاید و پنجه چون افریون سوده را در پی  
 کرده بخود بردارد و لحظه بر آن صبر کند تا غ آید و ثابت گوید زنی را هفت سال احتیاج حیض  
 شده بود شیانی ساختم جهته از مر و فو نفع بری و اهل و سداب خشک و فوه الصبع و  
 مویز جلد را بر زهره کاو سرشته و چند بار برداشت و بکشد و اگر اشکاف فارسی و عافروما



و شونیز و سداب تروفر فیون جمله را مساوی بگیرند و یکی بند و بقیه سرشته شیا ف سازند  
و بردارد بغایت نافع بود یکی را حیض بند شده بود و از وعده گذشته و از بجزد کردن در کمال  
بود یکی فرمود که خبازی را در زیر خاکستر گرم در لخته تر پیچیده نهادند تا نیکو بچخته شود آنکه  
آنها نرم کرده بروغن خروع آلایدند و بخورد برداشت نیم کره و یا بهار فرمود که بر پشت باز  
خسپیده بر بندگی نهد و سر شب چنین کرد بکشد چنانچه افراطش را نیز علاج کردند و بجز  
گفت که فرج را چون از کل بوشنا افزود بکنند و سر روز همچنان بگذارند و مدام حیض  
خوردند و بروغنهای نرم پشت زهار را نرم دارند البته حیض بکشاید و بجز به پیوست و الله اعلم  
**سیلان الرحم** این علتی بود که پیوسته رطوبتی از رحم غبار مزی می رود منوی یا غرض غیر  
منوی و بدن را و قیز آن بگرفت خرقه سفید آسان باشد **و سبب** سیلان منی ایشان چنانچه  
یا غلبه شمه بود و یا گرمی و غلبه آن باشد و یا حکم رحم بود و یا بجهت دغدغه و لذتی دایما  
می باشد و چون بی شهوة بود تهلیل نسج رحم و استرخاء او عین منی سبب آن شده باشد  
و سبب سیلان رطوبه عن صنف قوه هاضمه رحم و متعفن شدن مواد حیضی بود در  
عروق آن و بجز ما سکه از ضعف آن و ضعف طبعه و قوه دافعه از اخراج آن بیکار بجز  
حیض **علامت** در اکثر سیلان رحم منفس تنگی کند و اشتیهای طعام کم بود و رین متغیر  
باشد و آواز لرزان و پیشهای چشم متبجح و باشد که بعضی را اکثر اوقات چشم درد کند  
و علامه غلبه و گرمی منی و حده و رفه آن و گرمی آن اعضا و بعد مباشرة و کراهت آن باشد  
و تقدم مرضی صعب و فربس و حدوث سیلان با آن و کشادگی سر رحم و شیب نر آمدن آن  
و سستی ملوس جرم رحم بر استرخا و تهلیل نسج آن گواهی دهد **علاج** اینجا که سبب سیلان منی  
گرمی و نیزی و غلبه آن باشد مباشرة و تقبیل غذا و تقبیل رطوبات بدن بر ایضات و توان  
فی و مسهل منی را که باید ساختن انگاه بچینه های سرد کنده او عید و خشک کنده منی  
پیوسته باید خوردن و ضماد کردن و حمل نمودن و احتقان کردن از آنچه در نایز کثره نفوذ  
کننده و اصل در چنین مرضها مداومت و ای مصلح مزاج بدن و عضو است بخصوصا  
و غددات و مسکات در این باب نافع بود **و اینجا** که سبب حکم بود بطریقی که در افراط  
طمت بسبب حکم گفته شده علاج باید نمود و اگر چه بعضی میسر کرد **و اینجا** که سبب سیلان  
رطوبه عن استرخا و تهلیل نسج رحم بود همان نوع که در افراط حیض استرخایی بدان  
شده عمل باید نمود ولیکن اینجا چون عفونه فضلات طشی ممد صغف عضو است در  
تقیه نخست سعی باید کرد بمسهل و مته و فصد و حجامه آنچه مناسب وقت و مزاج بود



و در جمله مبالغه در فی نافع بود و مداومت حبا الشفا و شباه آن تا حد تخذیر بعد بقها  
 عظیم مفید آید و سمر غذاهای تریاقی قابض یا بد اختیار کردن و الله اعلم **رجا** این حالتی بود  
 شبیه با آبستنی در اکثر اعراض چون بزرگ شدن شکم و پستان و زنک کردن اندک سر پستانها  
 و آرزوهای سهل و احتیاجات حیض و بهم آمدن فرحم و بدین سببها زنان بفرزند امیدوار  
 شوند و نباشد و گاه بود که این حال چهار سال و یا پنج سال کشد و اکثر در او خرمی در  
 زادن بدید آید و بجای پھر رطوبتی چند و یا دهای بسیار بیرون آید و شکم خالی کرد و بجای  
 اول **و فرق** میا این علت و آبستنی آنست که اینجا صلب تر بود و تن سست تر باشد و حرکتی  
 که پھر راحی باشد اینجا نباشد و دست و پاییها منتهی بود همچنانچه در سوء المزاج القنیه  
 محتمل چهار سال اینجا داشت و یراق فرزند بدستور گرفته بود و بعد چهار سال آب  
 و بادی چند وضع کرد و خلاص شد و گاه باشد که چیزی همچو کوشش پاره بیرون آید یا طوق  
 که در ولاده ظاهر میشود آنرا جانگویند و موجب این جمله قوه رحم بود در استیلا و غلبه  
 آب زن و ضعف قوه عاقله منی مرد بسبب پری و غیره و استعمال کردن رحم بر آن آنها جهت  
 علوق و قفده بنا فتن بر آن بواسطه موانع و ماندن بر آن چندانکه طبیعت دفع آن طلبد بسبب  
 عجز از تحصیل مقصود و غلبه بخار و بدی کیفیات ماده آن **علاج** شقیه متوالی بود به  
 مسهلات و ممدات و نلیطف غذا و دستورها و علاجهای که در سوء القنیه و احتیاجات و طشت  
 گفته شد اکثر آنهاند پری این علت بود و الله اعلم **جمع شد آب در رحم** علامه این علامه  
 آن بود که حیض باز آید و در حین حرکت شکم قراقرند و در یراق اندک و در می باشد و گاه  
 شبیه با استسقاء زنی بدید آید و گاهی رطوبتی از رحم بالا آید و سبب این هم از آن نوع تواند  
 بودن که در رجا گفته شد **علاج** ادویه که بجهت ادرار حیض گفته شده اغلب اینجا نافع آید  
 و در شقیه باید کوشید و ضماداتها که در استسقاء زنی بکار آید استعمال کردن و تدابیر  
 سوء القنیه و خفیفی از تدابیر استسقاء زنی مرعی داشتن و گویند خرق سفید جمل کردن  
 نافع آید و الله اعلم **جمع شد باد غلیظ در رحم** این حالتی بود شبیه با استسقاء طبعی و با  
 قراقر و تخس و ضرابان بود و باشد که حرکت آن از طرفی بطرف دیگر محسوس گردد و نمند کنند  
 آن بیشتر در زهار و کوش پستانها بود و باشد که بر آن فرود آید و باشد که بحجاب و معده بر آید  
 و از تکید تسکین یابد و یا زعود کند و بسیار بود که صاحبان اندر این علت تا آخر عمر ماند  
 و علاج قبول نکنند تخصیص که با در میثاقی نهیهای رحم باشد **و سبب** این علت ضعف مزاج  
 رحم باشد و آن اغلب از ضرب یا سقطه یا زور ولاده و قایل داشتند و باشد که از سر تانی که بهم



رحم رسد و سوء المزاج سرد مستولی گردد و ضعیف شود و تحلیل نماده سبب رنج نتواند  
 کردن و خوردن چیزهای باد انگیز هم بر این علت از غایت نماید ممکن بود که باد بواسطه باد بخا  
 اشغال کند و بر ماندن آن از انچه باشد **علاج** جمله تدابیری که در ریح مثانه گفته شده  
 و بعضی از انچه در ریح معده و استسقاء طبعی مبین کشنده بخا نافع آید لیکن اینجا چیزیها  
 در تحلیل چکانیدن حاجت نبوده و در رحم باید چکانیدن و نهادن و شقیقه با یارح و اخفا  
 چیزهای باد شکن و محلل و مکرر آبسی منفعه رساند و باد با سوری را هم بدستور برش  
 ند بپایند کردن و البته **انقلاب رحم** سبب باز گردد رحم با بقی و قوی عظیم  
 بود که بر رحم رسد از زور ولاده و هنوز قباله و صیحه قوی و ضربه و سقطه و چیزی کران  
 برداشتن و امثال اینها و یا خونی عظیم بود که سبکبار بدور رسد از مرئی یا مسموم می یا غلبه  
 رطوبه لغزنده بود که روابط آنرا سست سازد و آنرا فرو لغزاند و یا باشد که روابط آن  
 بفرجه خورنده خورده گردد و آن بالضروره فرو آید **علامت** این علت گاهی که تمام بیرون  
 بنفاده باشد آنست که اندر زهار و معده و پشت و حوالی آن دردی عظیم باشد و چنان  
 دریا بد که گویا چیزی در عانته وی جمع شده و ایستاده و گرائی اندک میکند و قباله و صاحب  
 علت آنرا با نکشت تواند در یافتن و صاحب آنرا خونی بی سببی حادث گردد و یا باشد که با  
 این درد نباید و باشد که در عشته و گراز تولد کند و باشد که بول و براز باز گیرد بجهت مزاحه  
 و گاهی که تمام باطن آن ظاهر گردد و با این اعراض منقذه رحم نابدید شود و چون غیر از این  
 باشد منقذه رحم را نتوان دیدن کشاده مانده و فروز تر آمده **علاج** اینجا که مرض کند  
 شده باشد فعلا صاحب آن پر بود و یا رباطهای آن از جای خورده شده بود بجای باز ایستاد  
 آن ممکن نباشد **و اینجا** که بخلاف این حالتها بود نخست دودها را بحضه نرم قوی اشغال  
 پاک باید کردن تا مزاحه برطرف شود و سهولت بیرون آید بعد از آن باید نمودن تا بر پشت  
 باز خسید و قباله بر اصول رانهای او را نرم باز گیرد و از شیم مرغی نرم پاکیزه برسان  
 بپسته بچد و رحم را بدان پسته با هستکی و احتیاط تمام بجای باز برد و آنرا بودارد و پاره شیم  
 دیگر را بسره مرغی کرده بر فرج و زهار او بینند و یا اینها مرص را بهار بهم گیر و بر پهلوی  
 خسید و در اوقات این اعمال احتیاط کند تا نفوی و عطسه و سرفه واقع نشود و بعد از این  
 محجه آتش بر حوالی ناف و کمر او پیوسته میزنند و عطرها و خوشبوی می بویانند و نفس  
 خود پیوسته باز میکشد تا بدین حیلها رحم بجای باز آید و از بویهای گرم که رحم از آن گریز  
 دارد چه نفیسه آرد و دوری باشد که در روز بر همین شکل باشد و روز سیوم پشتم را بپاره



کنند پیش می که آنرا بشنای که برك سورد و كل نارد و پوست او فافیا و غیره در آن چوبیده باشند  
 تركرده باشند بر فم رحم و فرج و زهار دهند و ناممكن بود بر همان شكل پہلو خسپیده می باشد  
 و همچنان هر ساعت مجامعتش مینهند پس ستره عطری قوی می بوید و غذا سوراخهای قابض  
 که ترشی میخورد و از آب و سرکه و بانه و چیزهای نرم و لغزاننده پرهیز میکند و ضماد های قابض  
 مینهند بخصوص کچ یا زرده تخم مرغ بر حوالی ناف و پشت و فطن چنانکه معلوم شود که  
 فی الجمله قرار یافتن نگاه با احتیاط در آبهای قابض مذکور تا بنا ف می نشیند و یا بر ضماد  
 و فطونهای قابض بکار داشتن بر فطن و ناف و حوالی آن همه احتیاط افضا ر مینماید  
 و بچه دان سگ و كرك را خشك کرده و سوده هر روز دادن مفید بود **و انجا** که رطوبتها  
 لغزاننده باشند تر اکیبی که مناسب آن بود دادن لازم بود باشد و در فواض و مجففات  
 رطوبه داخل ساختن واجب بود و الله اعلم **رتق** این بسنگی منفذ فرج بود چنانچه  
 منع دخول کند و سبب آن یا غشایی قوی باشد بی منفذ که بر دهن فرج و یا داخل آن قریب  
 بفرج رحم رویده بود از اصل خلقة و یا کوشی بود زیاده و عضله مانند بر دهن فرج  
 از اصل مخلوق شده و یا بواسطه رویدن فرجه پیدا آمده و صاحب این علة را که اصل  
 بود رتقا گویند و زنان با اصطلاح خویش رومی بند خوانند و رتق غشایی گاه بود که  
 آن مقدار بدو نباشد که حشفه را مانع نشود و باشد که بکثره مجامعت آن مقدار را زیاده  
 که نصف قضیب در آید و هر گاه که این علة رتق بالغانزاید آید بواسطه رویدن کوشی  
 چنانچه منفذ خروج حیض نمائند انواع مرضها ایشان را بسبب غشاء ماده حیض در  
 بدن بسته هددنی فرج کنیزی یا بسبب سرخ داعی کرده و منفذ فرج کنیز بعد رویدن  
 ریش بالکل مسدود شد و آن کنیز ضعیف و قراض بود سالها تن درست بود بهتر  
 و بیشتر از اوقات ماضی **علاج** در جمله این جزو سنگاری چاره نباشد و اولی شکل  
 بود و رتق غشایی اغلب آن بود که باز بسته شود و منع رسدن آن بعد شکافتن با د  
 میل سرب و حفظ آن دایما باشد و بتدریج قوی تر ساختن میل تا بحد لا بق ممکن  
 بود و اگر چه صعب باشد و کوشش را بعد شکافتن با دخال پلیسته بشراب قابض و روغن  
 زیت فائز کرده منع بهم رسدن باید کرد و هر دم این مم بی رنگا سرب نیک نباشد و  
 این شوق کردن جراحان استاد نیکو دانند **و انجا** که منفذ حاصل نشود و از انشتار اول  
 طمشی می بود پس ستره بنفشه و اریاض تدارك آن باید نمودن و الله اعلم **اناس** این  
 اغلب که هر بود و سبب آن یا سقظه بود یا ضرب یا غلبه مجامعت یا عسر ولادة یا زور قابله



در آن حین یا احتباس طشت یا منی یا نفاس یا رسیدن سرهای حبس کننده مواد و موانع تخلیه  
 بداخل **علامت آن** تب لازم باشد با فشره در اکثر اوقات و گران و درد محل ضربان و ورم  
 و برآمدگی آن از خارج یا داخل و باشد که بسبب مشارکه معده کرب و غشیان و فوفی  
 رنج دارد و باشد که بسبب مشارکه دماغ صداع و درد کردن خواص و جرون چشمها تا  
 کرد و باشد که بسبب مجاوره و مزاحمه آن یا روده و مثانه بولی و باد و بر از حبس شود و اینها  
 لون روی زبان و عرق اطراف خالی نباشد و گاه باشد که آواز نوازند کردن در قوه مرض و باشد  
 که غشی و یا تشنج حادث گردد و هرگاه دبیل شود این اعراض اشتداد یابد همچنانچه در سرطان  
 و بوف نفخ و انحطاط و اعراض که شود چنانچه مرار بدان نیامده و چون صلب گردد پس  
 کاسی توان در یافتن و درد که باشد و بول و بر از حبس شود و تن ساقها لاغر شوند و ضعف  
 غلبه کند و باشد که شکم بزرگ شود همچو شکم مستسقی و ورم هرگاه در جانب پیش رحم یابد  
 فرم بود درد و ضربان در زهار پیدا آید و درد فرم بسیار باشد و هرگاه ورم در جانب  
 ففای رحم بود درد و ضربان در قطن پیدا آید و چون در فرم رحم بود درد و ضربان بناف  
 باز دهد و هر حال مریض بر جانب ورم خفتن نتواند و در جملہ برخاستن و نشستن بشکایت  
 تواند و اما در ورم بلغی چنانچه مرار گفته شده این اعراض از حمی و ضربان و امثال آن نباشد  
 و درد و گران و برآمدگی محل بروم آن گویا دهد و درد کمتر از آن بود که در ورم کرم و لیش  
 ظاهر است و همان و حوالی آن و عضله های شکم مترهل باشد و ضعف و علامات بلغم  
 ظاهر بود **علاج** تدبیر این همان نوع باید کردن که در ورم معده و روده و مثانه و خصیه  
 شده و بخصوصه چنان رعایت باید کردن که هرگاه ورم در فرم رحم بود محاللات را بر زهار بیشتر  
 از داخل فرج بکارد و هرگاه در جانب پیش رحم بود محاللات را بر زهار بیشتر نهند  
 و چون از جانب پشت بود در تحلیل با حقان پیشتر کوشند و چون در فرم رحم بود محاللات  
 بر ناف و حوالی آن بیشتر بکارد و انداختن نیز بسیار کنند و زواقه بدون رحم نیز نشاند  
 و علاج این نوع صعبتر از جملہ بود جهت صعوبت رسانیدن دوا بدان و در تحلیل او را مگر  
 خبازی بخت و لغاب پیشکال و حلیه و خطمی و ورق بخت آنها و روغن پیرافروز و روغن  
 خروع و حم و ورق خشک و کندنا بخت هر یک را خاصیتی پس نیکوست کاسی که آنرا بوقت  
 لا یواسعمال نمایند و ضمادات و احتفانات و آبرنهای محل زود بصلاح آورد این  
 مرض را و منع خواب در این علت بغایت نافع بود و دبیل فرم را چون درد عظیم است شکافتن  
 اگر نتواند مناسب بود و ورم فرم را مدمات سبک فایده دهد و الله اعلم **احتقان رحم**



این علتی بود شبیه بعضی وضع **وسبب** این یا حبس شدن حیض بود و متعفن شدن آن  
 و رسیدن بخار عفن آن بدماغ و دل و حجاب بسبب تارک و یا جمع شدن منی بود در او  
 و حوالی آن و متراکم و سرد شدن آن و مستحیل کشتن بکیفیتی سمی و رسیدن بخار آن بدماغ  
 و دماغ و حجاب چنانچه در بحث صرع بدین معانی اشارت شده و این حال اغلب نایب  
 افتد که نور سیده و بکرها باشند و تن آبادان و قلیل الحيض و یا زنانی را که کثیر المنی باشند  
 و از سویی مدتی جدا مانده و بنیارسائی گذرانیده و احتیاتی که از احتباس طث افتد  
 اسلم از آن بود که از احتباس منی افتد **و انجا** که سمیت ماده پیشتر بود مضره آن بحجاب  
 پیشتر رسد و تنکی نفس غلبه کند مملک باشد **علامات** هرگاه این علت خواهد افتاد  
 نخست اندیشهای بدو و خیر که چشم و کندی حس و در سرد و وار و طنین و خفقان و تنگی  
 نفس بدید آید و در قرب وقوع مرض باشد که چنان در یابد که چیزی مثل حرکت مورچه یا باد  
 در زیر پوست از رحم یا زهارا و بطرف بالا بر می آید و در وقت حدوث علت زک متغیر  
 گردد و در لبها و چشم و روی حرکات بی اراده بدید آید و آواز نوازند کردن و اگر ماده غلیظ  
 باشد خواب بر او غلبه کند شبیه سیات و یا نسیان و کسلان بود و در حال مرض خواب  
 کرده ماند و یا شد که بقی بلفغی براندازد و آگاه شود و اگر ماده سوخته باشد نشنکی  
 غالب بود و در حال نوبت چشم و روی و سرخ باشد و از تنی و درد چشمی خالی نبود و  
 وقوع علت با عدم حیض و کره شدن بستان یا شیر آوردن بی حمل وقوع دفع منی دلا کند  
 بر مرض از احتباس حیض و بعدا استفراغ منی و عدم حبس حیض و غلبه میل جماع و جدا  
 شدن رطوبتی از رحم در حین علت و فایده یافتن از آن دلا کند بر بودن مرض **و نشانه**  
 میا این علت وضع بدان کنند که اینجا زنان خاییدن و آواز کردن بلند و بسیار لرزیدن و  
 کفک بر لب آوردن نباشد و از حالتی غشی خالی نبود و یا شد که در آن اشیا بعضی سخنان  
 گوید و تشنج این بسیار قوی نباشد **علاج** انجا که سبب بسته شدن حیض بود نخست از  
 آن بدستورهای که سبقت بشیافتد باید کردن انگاه در تقویت رحم و دماغ و دل و حجاب  
 بمقویات چنانچه طریق آنها اکثر مذکور شده کردن و از ندایی که در صرع گفته شده انچه  
 مناسب بود اختیار نمودن و غذاهای سبک و ترابی دادن **و انجا** که سبب احتباس منی  
 بود استفراغ آن بوجه لایق باید کردن تا اگر متعفن را این خاله واقع شد و نوازی مملک  
 پیدا کرد و را بعد شقیه بشوی دادند بهمین حکمت یافت و اگر این نوع میسر نباشد در تخفیف  
 و تقلیل منی سعی باید کردن با استعمال مسهل و ریاضه و تقلیل آب و غذا و غده کردن



فایده فرج و انکشان چرب کردن و شباه آن و صالید و جنبانیدن اسافل  
 بعنف و خوبانیدن فادره حیوانی مکرر در غیر محل مرضی و غذا های تریاقی منفعه  
 کلی بخشد و در حین عله مطلقا بویانیدن جنبید سترو بجم طلا کردن و از داخل اگر  
 استعمال کردن اندکی فایده دهد و بعضی بویهای بد دیگر هم مثل بوی چو غ کشته  
 و جاشیر و قبه و بنزد مفید باشد و بویهای نیکو مضرب و از بن ران تا بقدم بستن  
 و در آب که نهاده و غل و خوردل کوفته مالیدن و حجه آتش بر روی رانها و ساقها افکند  
 نافع باشد و گفته اند که سحر بنا مقدار یک بندن بروغن حب الشفا چرب کرده بغم  
 رحم رسانیدن و همچنین غالیله را رسانیدن مفید بود و ندایی که در صرع بخاری و غیره  
 گفته شده اغلب جهت منوی هم سودمند بود و در طبعهای محلل نشستن و بدان احتفا  
 کردن هر دو را فایده دهد و همچنین تی کردن و سواری و مشغولی طبع و شیانها که ماده را  
 بقفا مایل سازد و الله اعلم **کمی شیر** سبب یا کمی خونیست در بدن بواسطه مرضی سابق  
 یا غلبه استفرغ یا ترف یا افراط حیض یا کم یا فتن غذا یا بدی جوهر غذا یا میل خون  
 بوری و یا ضعف کبد در تولید آن و یا سبب بد جوهر خونیست که به پستانهای آید بواسطه  
 غلبه خلط بر آن و یا کسب کردن آن کیفیتی نالایق را در بدن و یا سبب فصول مزاج پستان  
 که بواسطه بس خشک و غلیظ سازد و یا بواسطه غلبه رطوبه آبنا سازد و قبول هضم  
 و استحاله لبنه از آن برود و گاه باشد که از جهت غلبه کی خون طبعه از هضم و شیر ساختن  
 آن عاجز آید چنانچه بسا افتد که سبب لاغری غلبه کی خون باشد **علامه** این سبب  
 آن کمی ماده شیر بود مقدم است بر آن دلیل آن باشند **و اینجه** سبب آن بدی جوهر خون  
 بود علامات غلبه هر خلطی و سوء المزاجات بدنی شاهد آن کرد و اما شیر صفراوی  
 زرد و رقیق و گرم و حاد طعم و بد بوی بود و شیر بلغمی سپید کبود فام و آبناک و شور  
 طعم و یا ترش باشد و شیر سوداوی غلیظ و تیره و که بود و نباشد که از جهت غلبه کی  
 رشنه پروید و شیر نیکو بزرگ و قوام معتدل باشد و طعم و بوی آن خوش بود چنانچه  
 دستور شیر حیوانات تن در سست **و اینجه** بسبب فصول مزاج پستان است لاغری و  
 و سختی گوشت پستان و برخستکی دلیل یسوست و حراره مزاج وی بود و رخاوه و بزرگ  
 و ظهور و کبودی رکهاء آن نشانه غلبه سردی و تری مزاج آن باشد **و اینجه** بسبب است  
 دم بود علامات آن بدان اشهاد کند **علاج** تدبیر این حال بعلیه تدبیر رفع لاغری مفرط  
 و دستور اصلاح هر سببی از این اسباب عمل را بتفریب مبین شده و اعتماد تمام در تحصیل



این مقصود بر غذا بود **و انچه** از اغذیه در این باب نافع و مجربست سیراب شکنند کوفند  
و کاواست و نانهای پاکیزه که تخم آن بادیان بود و آردینهای که در فاقان سیر کرده باشند  
و ترش نباشد و جغرات و شیر و شیرینج و مغزهای حیوانات بسیار شیر که قبل از دوشیدن  
ذبح کرده باشند و پیمان پخته و خرچک بریان کرده و رشتن شیر و فالوده قندی و  
فرنی و دوغ با و دوغ شیرین و گوشت ماسی نازه و روض کا و گوشت مرغ فربه و برة  
فربه و قرنازه و شیر شتر که ترشی و خربزه و تخم تر و باقلای تر و بولانی و علف اسفت  
و برنست و شاخ بادیان و شاخ شقایق و اسفناج بجغرات یا قوط و نار دان و آش  
جو بگوشت فربه و شراب شیرین که کرده در آن مالیده باشند و یا لاییده و انکو شیرین بعد  
طعام و انچه تر دهند و هندوانه شیرین قبل از طعام و نار ملس با الجله هر چه منی و خورا  
زیاده میسازد و بصلاح می آورد شیر نیز زیاده میگرداند و اصلاح آن میکند و هر چه  
بدانها مضرتست بدین نیز مضرتست و استعمال هر غذایی از این اغذیه و غیرها مناسبت  
مزاجی است که می گویم بدین اغذیه تعدیل مزاج جوینده برای طبیب متعلق بود و آنکه بکیفیه  
مزاج خویش غماز باشد هم این مراعاة تواند کرد و تعدیل این اغذیه هر مزاجی بادیه  
هم جایز بلکه لازم بود و الله اعلم **بسته شدن شیر و پستان** انچه که سبب گرمی مزاج  
بود روغن بنفشه طلا باید کرد و موهر روغن بنفشه را با کشنیزه و ساق خورده درها و ن  
باید مالیدن نیک و ضماد کردن و کاسی سرکه در روغن کل بهم آمیخته طلا کردن **و انچه** که  
سبب سردی باشد موهر روغن قسط و یا خیری و یا سوسن طلا باید کرد و ضماد حلیه کوفته  
در روغن کل و سرکه هم نافع بود و اگر فودنج را بپزند تا بپوچی عقیده شود و یا موهر روغن ضماد  
کنند مفید باشد و خوردن چیزهای پریادانه و شاخ تر آن و تخم آن هم سود دارد و خالین  
کوفته طلا کردن بسی نیک بود و آرد جو و کرب و حلیه و تخم کتان و خبازی و خطمی پخته  
ضماد می تمام و مفید باشد و اگر در اول مرض طفلی را که از پستان مرصعه شیر میخورد از آن  
پستان شیر دهند تا از آن بسیار بمکد و مگر بکنند بفعی عظیم بخشد و در جملة از خوردن  
چیزهایی که مقوی آن مزاج بود پرهیز نماید کردن و پنیهای و چیزهایی که شیر را می بندد چون  
فادزه و انچه مایه دارد نباید دادن ولیکن پنیهای را در سرکه حل کرده طلا کردن بسی سود  
دارد و بسیار باشد که شیر بسته منعض گردد و انچه اسلق را باید بختن تا ممترا شود و آنرا  
با مغز نان و آرد با قلابا یا کوفتن غلبه و روغن کل بر آن چکانیده ضماد کردن و لوده کچند  
و غسل و آرد با قلابا و نان تنک نیکو هم کوفته ضماد کردن مفید بود و ضماد را هر روز سه



نوبت نازه باید کردن تا زود تر تحلیل کند و آب نیک که راه را هر ساعت در دست و سر تو بماند ترک کرده  
 کردن سودمند بود و نیز آب نرم مالیدن نافع آید و الله اعلم **کوفته کی گوشت پستان** از سر  
 و اسباه آن بکشد ماش و مویر و با نم نیکو بکوبند و با آب برک سر و لبشند و ضما د کنند  
 نافع بود و الله اعلم **آماس پستان** علامات آماس اعضاء ظاهره و اسباب آن همان  
 که مراراً مبین شده **علاج** آنجا که آماس کم نباشد تکمیل کردن لبه که مخرج آب گرم  
 نافع آید و فصدید بسکنجین مخلوط بروغن کل وارد با قلا مضید باشد و بکوفته غلب  
 الغلب که بروغن کل چرب کرده باشند نیکو آید و انکور با نرم کرده مالیدن پیوسته  
 مفید باشد و چون از سر روزه در کنند ضما د ها که در بسته شدن گفته شد نیز بشنند و آن  
 فایده تمام بخشد و در او اخر ضما د کوفته تخم کنان و حلبه بزرگ سرشته نیکو بود و اگر پنج  
 درم خطمی سرد درم مرو و درم زعفران را سوده و بزوده تخم مرغ لبشند و طلا کنند  
 نافع بود و در جمله اوقات نیز آب نرم مالیدن فایده دهد بغایه و چون آماس سرد باشد  
 تخم کرفس کوفته ضما د کردن و همچنین با بونه کوفته با آب بادیان سرشته یا با آب کرفس نافع  
 آید و نیز آب کاری سی مفید بود و ضما د های گرم که در بسته شدن شیر از سردی گفته  
 جمله مفید بود **و آنجا** که درم صلب باشد اول روغن بنفشه در زوده تخم مرغ بهم آمیخته  
 طلا کردن سود دارد و بعد آنرا بروغن کل و زهره کا و آمیخته طلا کردن مفید آید و اگر  
 نظران قدیمی پستان بنام نیز با قوی باشد و دردی سر که و برک مار و کوفته ضما د  
 کردن بسی نیکو بود و همچنین برک شفا لوب با برک سداب کوفته نهادن **و آنجا** که درم در  
 شود تخم کنان و کچند و اصل سوس و میغ تر و پشت بز و زبل بگو تر بچ و فطرون و در شاخ  
 جمله را مساوی بکوبند و بروغن کل و مغر ساق کا و و غیره و میفجج لبشند و ضما د  
 کنند اگر به نیز آب گرم کرده آنرا بدستور دملها سوراخ کنند زود زود بهتر بود **و آنجا**  
 که قرقره شوخن و خورنده در پستان واقع شود اگر طاقه سوزش نیز آب باشد اول آن  
 بود که به نیز آب آنرا پاک کنند و بصلاح آورند و بمنهای لایق که در قروح و سحر و کله  
 گفته شده برویانند و الا بکنند عفش سبز و سیلخه زهر یکی چهار یک منی و جوز سرو  
 نیم من و سلق نیم من و جمله را در یک من شراب قابض کنند و بیست روز بکندارند بعد  
 با نش نرم بزنند و بچوب سرو میخسارند چندانکه بنصف آید پس مالند و صاف با لایق  
 و بقوام آورند و آنرا به بر مرغ بر آن قرقره طلا میکنند مفید آید با الله تعالی **و آنجا**  
 که نفوسید کا ترا پستان بوقت بلوغ که کند و در د کیرم فصد باید کردن و طعام گرم و لطیف



دادن و صندل و صامیثا و اقبا و اشباه آن طلا کردن تا سرطان نشود **و انجا** که سلع در پستان  
 بدید آید برك شفتا و برك سداب تر کوفته خنما کردن نافع بود **و انجا** که خواهند در او  
 بلوغ پستان را حفظ کنند از بسیار بزرگ شدن طبع عفت و عصا رهای قابض پیوسته  
 طلا کردن نافع بود و سفال تک جوی سوده بآب طلا کردن و اشباه این نوع محففات  
 سودمند آید و بر بسته داشتن آن دایما بسیار منفعت دارد و در ارجحی و منی آنرا گو  
 دارد و در خواص آورده اند که اول با رزنی که حایض شود آن خون را در پستان و بی مالند  
 آن پستان از آن بزرگتر نشود و بدان قاعده بماند و الله اعلم **و اما دلائل حصول آبستنی**  
 اما در ابتدا چنان بود که انزال مرد و زن با هم اتفاق افتد بر غایت تمام و زن را از آن خال  
 ولذت سستی محکم بدید آید و اندک پچشی در ناف خود در یابد و مرد چون بر خیزد بزرگتر  
 و محل مدخول هیچ آلودگی منی بدستور سابق نیابد و زن بعد از فراغ هر چند سعی کند  
 از منی هیچ باز نکرده و بعد از این فرحم بهم آید و بالا رود و زن را از روی مباشه کمتر شود  
 و در حین مجامعت اندک دردی از رحم بنا آید و منی مرد بزودی باز گردد و محل از قاعده  
 بیشتر خشک تر و تنگ تر شود و نبض قوی تر بود و پیوسته حرارتی مثل حرارت حمام زده  
 و حیض مطلقا نباشد و این اغلب بود و یا اندک بدید آید و پیوسته محل خود و این که نباشد  
 و غشبان و کرب و تاریکی چشم و دوار و کسالت بسیار باشد و سر پستان بسیار می میل کند  
 و خفقان و آرزوهای بد پیدا شود جمله یا اکثر اینها بعد یکماه یا بیست روز یا دو ماه  
 و چهل روز فریب بدین ایام و زنیک چهره تیره شود و لکها بر روی بدید آید و سپید چشم  
 بزودی یا کبودی زرد و شکم بزرگ گردد و بعد چهار ماه اکثر اعراض چون دل شورا و کرب  
 و تاریکی چشم و دوار تنگی یا بد و جنبیدن بچه در درون محسوس گردد **و انجا** که در ابتدا  
 اشتباه افتد که علوق حاصل شده است یا نه تحقیق آن بهمان طریق که جهت تحقیق سده  
 رحم گفته شده باید کرد و گفته اند که در وقت خواب دوا و قه عسل آب بآب یا ران یا آب  
 سرد بخورد اگر بعد از آن پچشی و دردی در ناف خود در یابد حامله بود و الا نه و بول آبستن  
 در اول بر رفت مایل باشد و در وسط قاروره او چنبری میچوب پنبه زده نماید و در آخر حبه  
 مایل باشد و گاه باشد که بول وی صافی و با قوام بود و بر سر آن میچوب ضیاب چنبری استاده  
 باشد و در میثا آن میچوب جدا بود و چون بجنبانند بالا تر و شیب تر رود و گفته اند که  
 زن او نولد بسیار بند و غسل بپوشند و برناشنان آنرا بر پشیمی سبزه بردارد و تا پیشین هیچ  
 نخورد اگر در آن اوقات طعم دهن خود را شیرین یا بد که آن بر نری چنین غالب گردد و اگر



طعم دهن خود را تلخ یا بدکان بر نماند کی چنین بیشتر شود و مجرب است و اگر هیچ تغییری غالب در طعم  
 دهن نیابد حامل نباشد **انساند بیمار احوال حامل** بدانکه غشیان ایشان را مدام کربا و  
 مضر پنجامد بیشتر از چهار رماه در منع آن کوشیدن با انگرد میسر شود مضایب باشد چفته  
 دفع کردن طبیعت مواد طبعی مایل به فم معده را و هرگاه مورت صغف و زور آوردن بسیار  
 شود و یا از چهار رماه در گذشتن نباشد تسکین دادن آن لازم بود و طریق این علاج **انجا**  
 که در بحث امراض معدی مذکور شده و همچنین طریق علاج آذوهای بد ایشان **انجا** که  
 خفقان رخبرد از بجه آب کرم و کلاب کرم و ریاضه معتدل فایده دهد و اگر بفریدند بجز  
 احتیاج افند خفیفی از آنچه در محلش مبین است اختیار باید کرد **انجا** که بادی در معده  
 وروده میگرد و اینا میکند معجون کوفی و سفوف مقوی و اشباه آن اندکی بر بالای  
 خوردن سودمند بود و تفصیل غذا و حرکت تم نیکو بود **انجا** که رومی در پشت پاهای ظاهر  
 شود و روغن کل و سرکه بهم آمیخته طلا کردن مناسب بود و همچنین طین قهوه لیا و نمک با  
 سرکه و شراب و سرکه طلا کردن و ضماد بربک کربن پخته و طلا، حضض با آب کربن و صبر  
 و صندل و فوفل با آب عنب الثعلب **انجا** که جوششی و خارش در درون  
 و برون فرج حادث شود لغاب خطمی و کل سرشوی طلا کردن و درد و غ و غصص عنب الثعلب  
 و هندوانه و کاسنی که کل سرشوی در آن حل کرده باشند نشستن و درون و برون آن  
 بدان آلودن فایده بخشد **انجا** که عضلات پشت و مثانه و شکم بسبب بخارات و کرائی  
 حمل متلی و کشیده شود و اعلائی قوی در آن موضع بد بید آید و روغن کل طلا باید کرد و  
 دلت نیک نمودن و از پشت بز و آرد جو یا پشم خمیر کرده نانی پختن و کرم در لته نهاده  
 کردن دیدم چند حامله را که این حال در شهنای برایشان صعب شد چنانچه بخاری هر لحظه  
 بایشان بر آمدی که گمان میکردند که از خود بجوانند رفتن و خونی عظیم و اضطرابی از آن  
 می نمودند مجرب باین نان مذکور تکیه کردم و غذا لطیف دادی و روغن کل طلا کردم  
 و عضلات پشت و دوش و بغلها و شانها را محکم فرمودی مایلین چنانچه در ذالجب  
 بدان اشارتی شده و آنرا در روی رک گرفتن گویند و بدین تدبیر بصلاح آمدند و من  
 بعضی با فاد زهر حیوانی در دودغ و دودغ و نافع آمد و بحکم خدای تعالی جمله آنها سپریابیدند  
 و آن حال بعلامتی در باب ترینه بودن فرزنداشنها ریافتن بود **انجا** که بی محل و بی  
 خوف ظاهر شود و طبعی عس و کلنا رو پوست نار و ماز و وهلیلله و انجیر خشک و  
 مجموعه نشستن و بر عانه طلا کردن نافع بود و اگر بدین تسکین نیابد از چیزهایی که حبه



افراط حیض گفته شده باید بکار داشتن **وانجا** که جهت خلط زایدی و یا مرضی با استفراغی  
 محتاج شود تخصیص ضد و مسهل باید که البته قبل از چهار ماه و بعد هفتمه این  
 تدابیر نکند که خطای عظیمست بچهارا و بعضی ضد حجامه اعالی و شرط اذن مناسب  
 بود و عوض مسهل ملین شیرخشت که آثار چهار شتره گویند و امثال آن **وانجا** که ولاده  
 بدیری و صعوبت میشود او را تا بناف در طبع کرب و شبت و حلیه و تخم کتان و جازی  
 و خطمی باید نشانید و از این طبع با روغن خروع یا کنجد یا شبت آمیخته اند زیست و  
 نهی گاه و زهار و کرگاه و کش را نهی و مالیدن و فرمودن تا چند کامی برود پس برود  
 نشیند و بیکار از جای برجهد و چند نوبه چنین کند و نگاه قابله لغاب تخم کتان  
 با روغن بادام یا با شیر کنجاده آن یا با سیربط و پیر مرغ یا با روغن بنفشه آمیخته  
 پیوسته بر فرم وی میمالد و در رحم میچکاند و در حین آمدن زور ولاده میفرماید  
 تا نفس را نیکو بخورد و فرمی گیرد و بر پاهای خود زور میکند و این مسئلهها چون با مالها  
 متعلقست و بخار ایشان در این باب بسیار است و خوب میدانند در مثل این  
 مسئله خوض کردن مناسب ننماید ولیکن آنچه منفعت آنرا در این امر نیکو یافته اند  
 چهار درم پوست خیارشور شست مسحوق در طبع مرغ فربه یا در جلاب و تخمین خوردن  
 حشوهای پر حلیه با روغن مرغ و بادام و برك نیرك و خطمی آسامیدن حلتیت و جید  
 ستر و دارچینی و مشکطرا مشیع هر يك اند و مطبوخی مناسب و لغزاننده بغایت نافع  
 بود و من چند زن را فرمودم که مقدار يك باقلای بزرگ مرکی با نصف آن زعفران  
 سوده در طبع حلیه خورند و بزودی خلاص شدند **بیا معجون مجرب بسی از طب**  
 بکند چندید ستر و میعه و مرک شقال بمساوات دارچینی و ابل هر يك نیم مثقال  
 و جمل را کوفته و بعسل سرشته بخوراند در آب کرم و یا در عسل آب کرم و یا در شراب  
 که نهفته ترکده و عطسه آوردن به معطسات بسی نافع بود و بخور چشم ماهی شور و زرد  
 کبوتر و سنک پست و ستم خرواسپ و استر و موی سرد زیر او فایده دهد و کفند  
 که کرفتن مفناطلس در دست چپ و بستن بسد بران راست و اصطرك افریق هم  
 بران راست فایده عظیم دارد و در درازن که میسازد بخاصیه و کفند اندر طریق احتیاط  
 نیکو در این باب آنست که چون ابتداء آثار وضع در یافتند فی الحال حجام رود و در حجام  
 مکث نیکو کنند و لغابها و روغنهای سبب انجا نیز بکار برود چنانچه مذکور شد و آب  
 کرم بسیار بزود و اسافل خود را کرم و نرم و دارد و در محلی که هوای آن بکرمی مایل بود



بوضع اشغال کند و خود را از بول و براز خالی کند قبل از غلبه درد و اگر قبض باشد در  
 حمام بخفتن نرم شکم فرود آورد و شوربای چوب و نرم بر فرو بخورد و که خورد و از آب  
 و سرکه ها و ترشها در آن حین خند کند و بر درد صبر نماید و فریاد تا ممکن بود نکند  
 و باقی اعمال که سابقا گفته شد میکند و مادام که او را زور مفر خود و میل آمدن  
 فرزند نباشد او را تکلیف زور کردن نکند و اگر عسر از جهت خوف است که خود را بهم  
 میزدند بواسطه نبودن این حال او را قبل از آن باید که او را بجعل از آن خوف بیرون آورد  
 و اگر عسر از جهت میل بچه بود بطریق غیر لایق قابله آنرا بجعل هموار سازد و اگر بعضی اعضا  
 نه بوجه لایق بیرون آمده باشد آنرا قابله با احتیاط باز پس کند اگر تواند و الا او را بپشت  
 خواباند و با هستکی پایهای او را کشاده داشته بیلا برد چنانچه سرین او از جای خیزد  
 خیلی نگاه آنرا بجنباند تا بچه بجای باز پس رود باز او را بنشاند بروی در افتاده تکیه  
 زده تا بچه بسر فرو آید و قابله بدست آن احوال را در یابد و اگر بچه بهر دو پای هموار آید  
 منع نباید کردن که گوشت منع بیشتر و با خطر تر باشد و اما اگر یک پای یا یک دست بیرون  
 کند بدود و منع لازم بود و بهتر این اوصاف آن بود که بچه بسر فرو آید و قبل از عسر عضو  
 دیگر ظاهر نشود و روی بچه بجانب پشت مادر باشد و بسیار بود که سبب عسر و ولاده  
 سطریا مشیم بود و آن پرده ایست که در رحم بر کرم جنین منکون میشود جهت حفظ  
 آن بچه کیسه کرم که دو دان و اما صلبتر و بهتر از آن شود آهنگام چاره نمائند چرا که  
 قابله با نکشتن چپ آنرا کشیده نگاه دارد که بدست راست یا چپ کی آنرا پاره سازد  
 و هرگاه درد و آثار زادن از چهار روز بگذرد و بچه بیرون نیاید بیاید استن که مرده است  
 و تدبیر اخراج آن باید کردن زیرا که گذاشتن آن موجب هلاک مادر شود بجهت نفق  
 پذیرفتن آن و رسیدن بخار بدان بدن و اولی آن بود که چون اعضای آن ظاهر باشد  
 و دست قابله بدان رسد قطعه قطعه کرده آنرا بجعل تمام بیرون آورد بشرط آنکه از آن  
 فعل آسیمی نماید و نرسد و الا تمیخ رحم کند چنانکه گفته شده و قوه حامله را بشویرای های  
 نرم بر قوه نگاه دارند و بویها و بخورها که مذکور شد در تسهیل بکار دارند و جدا  
 و مانند آن در لغاب حلبه دهند و فنبله قوی زکاء غذا چوبی از شاخ اشنان یا  
 عطشیا یا سداب یا پنجه نیک یا چند پر مرغ بقطران آلایده یا بروغن بلسان یا با  
 یا بطیخ آن بفرمایند تا بخود بردارد و شیانفی که از بخور مرهم و فنبه و حلیث و جاوش  
 سازند فرزند کردن آن نیکو بود و سردرم اشنان فارسی کوفته در طیخ حلبه و امثال



دادن مفید آید و بوییدن جندومر مکی و خوراندن آنها نافع بود و فرزند که از خربوبیا  
و مویزج و زرافند مدحرج و بخور مرمر و حب ما زریون و تخم حنظل و اشق جلد را  
کوفته و بخته و بزهره کا و سرشته ساخته باشند بغایت قوه بود و بر عان و ناف ضماد  
تخم حنظل و قسط و برك سداب بزهره کا و سرشته نهادن عظیم نافع آید **و انجا** که بعد  
آمدن بچه مشیم که آنرا زنان جفت گویند دیر آید باید که قابله بدست آنرا نگاه دارد  
یا پای کفشی بر آن بندند و نگذارد که باز پس رود که از آن خفقان و اختناق رحم  
بدید آید و آنرا بزور بیرون نشاید آوردن که از آن بهم انقلاب رحم بود و تدبیر آوردن  
آن هم نزدیک با آوردن بچه مرده بود و بویهای بد و دم گرفتن و آب خاکستر خوردن  
و فرج اندک و عطسه آوردن در آن باب نافع بود و اگر بدینها نشود صاحب آنرا باید  
باید خوابانیدن و چیزی بر آن بسته باید گذاشتن و از مضامین مذکوره دادن تا بمدا  
جدا شود **و انجا** که بعد ولاده در نفاس که خون دستوری و لادست فراطی میشود  
بجلاف دستور و عادة و یا حبسی شود و از آن المی حادث گردد علاج آنها از همان انواع  
باید کرد که در افراط حیض و احتباس آن گفته شده و لیکن در منع افراط چیزها اگر تمام باز  
دارد نشاید دادن که مضر باشد مگر آنکه از چله درگذرد و چهره رفع احتباس فایند محض کند  
بزرگ بخورد بر داشتن چنانچه دستور است بسیار مفید بود و همچنین گرانکین و برك بلوط  
و در روایتی تسکین میکنند با خاصیه و نفاس زینیه هست و پنج روز بود تا سی روز  
نفاس مادینه سی و پنج روز بود تا چهل و بعضی یا شدند که ایشان نفاس نبود و باید  
باشد و آن از علاج مستغنی بود **و انجا** که حامله را عادة بوده باشد که بچه قبل از وقت  
ببفتد تدبیر دفع آن عادة و منع آن حالت چنان باید اندیشیدن که نخست بسیار آنرا باز  
جویند و راز آن سعی کنند نگاه در غیر اوقات حمل تقویت اعضا بتخصیص رحم و دماغ  
و دل و جگر و کرده میکنند در حین حمل و از مضامین حمل و مسقطات باز میدارند و بسیار  
این عادة اسقاط یا باد رحم بود که مانع آید از فرا گرفتن رحم جنین را و پیورون آن بکته  
امداد نماید بر دفع آن و یا رطوبتی غلبه و لغزنده بود از جهته سوئ المزاجی یا بد در دهان  
رحم که آنها را بقا الرحم گویند و مشیم در رحم بدانها متصل باشد و واسطه بود غذا  
گرفتن جنین و از آن عروق و بجهت این رطوبه اتصال مشیم بدان عروق بغایت ضعیف بود  
و در حین بزرگی و کوفتی جنین حفظ آن نتواند و شغل و امداد آن رطوبه و اندک نفی  
از خارج ببفتد و یا سوئ المزاجی بلبش در رحم کمر یا سر که با حراق یا اجماد منی جنین



بمالیدن و غذا یافتن نیکو واقع نشود و طبیعت رحم و مشیمه حفظ آن نکند و یا غایب  
 سخاقت حامله و کثرت احتیاج بدن او بود نصف خون در تغذیه بدن و ضعیف ماندن  
 جنین و طبیعت دفع آن طلبیدن جهت کراهیت از آن و یا کشادگی رحم بود که در جنین  
 گرانی جنین آنرا نگاه نتواند داشتن و حر و بر و خارجی را از آن منع نکون تواند نمود  
 و یا فلج و سستی اعصاب تن بود و تدبیر دفع اغلب این اسباب بمالست که در بحث  
 عرق گفته شد و فالجی علاج پذیر نبود و بحقیقت این علاج اسقاط بممان علاج دشوار  
 پذیرفتن حمل و عقر است و هرگاه این حالات بر طرف شود اعضای ریسر بقویت  
 یابند مادام که امری دیگر که بحمل مضرت ساختن نشود اسقاط نیفتد **و این یکی کلام**  
**مضر و سبب ضایع شدن جنین است** معناد و غیر معناد اسقاط را ضربه است و سفت  
 و ریش و جماع بسیار و مسهل و قضا بعد هفت ماه و پیش از چهار ماه و صیحه قوی و  
 دیدن با اضطراب و سریع و خوف عظیم و غم عظیم و سرهای مفرط و گرمای مفرط و  
 آرزوی چیزی بغایت و نیافتن آن و غلبه مکث در حمام و غضب سخت و بار کردن برداشتن  
 و چیزی بفرم فرستادن و دانه های قوی نهادن و در میان آبهای نرم کننده و خم  
 اسافل نشستن و بسیار خوردن چیزهای لذت بخش و امتلاء بدن و پر کردن معده با فرا  
 خوردن سموم ضعیفه و ادویه سمیه زیان کار و یا سخت سرد و یا سخت گرم و یا سخت تر  
 و یا سخت ترش و یا سخت شور و غلبه احتقان و آلودار و بسیاری کرسنکی و تشنگی  
 و بنیز در دصعب و مر ضمای قوی عام و یا مخصوص برحم و جمله آبتستان از جنین  
 حالات دور بودن واجب بود و این مراعات داخل حفظ الصحة است لیکن هر دو بد  
 که یکی در غایت نازک و لطافت واقع است و ملموس و مرئی نیست و استدلال بر احوال  
 آن جز باحوال دیگری که حامله است میسر نیست و بحقیقت تدبیر هر دو یکیست و معذرت  
 با طبیعت مخالف یکدیگر اند بنفیر الله تعالی **و علامه** افتادن بچه است که پستانها  
 بیکار جرح شود و شیر آن سیلان کند و خون و آبی بحمل از رحم ظاهر گردد و دردی  
 اندک در ناف و زهار بدید آید و سستی در حامله بخلاف سابق حادث گردد و هرگاه  
 بچه بزرگ بود همچو اعراض ولاده بدید آید **و اینجا** که دو بچه باشد و یکی را آفتی رسیده  
 و دفع میشود پستان جانب مخالف بحال خود بمماند **و اینجا** که بچه مرده باشد در د  
 و طبیعت بجهت نفوذ از آن خواهد که آنرا دفع کند شکم سخت گران شود و هرگاه حامله از  
 بهلو بهلو کرد و چنان پندارد که سنگی در درون او به طرف میغلطد و یا فو بعد



از آنکه گرم بوده باشد سرد شود و لاغری سخت در پستانها بدید آید و از رحم آبی زرد  
و بدبوی روان شود و سپیدبهای چشم مکتد گردد و باشد که کنارهای گوش و بینی  
بعد از آنکه سرخ می بوده اند سفید شوند و آنچه دلالت کند بر صنف جنین و مندر  
بود بسقوط سقم بدن حامله است و آمدن حیض باوقات خود و حرکت نکردن جنین  
بعد چهار ماه و یا اندک حرکت کردن بعد شش ماه و ظهور رطوبتهای بسیار از فرج  
و بودن باد در رحم و الله اعلم **منع آبستنی کردن** کسی که مصلحتی بزرگ در آن  
باشد مثل بیم آفات حامله و غیر ذلک آنست که نگذارند که منی برحم در آید و اگر اتفاقاً  
افتد پرهیز کنند اما منع در آمدن منی بچند وجه تواند بود **یکی** آنکه در حین آنکه  
مرد و یار زن خود را باز کنند تا نظف برغم رحم نرسد **دویم** آنکه مرد منع اترال کند چنانچه  
بعضی میکنند **سینوم** آنکه قبل از دخول زن چیزی که سد منفذ رحم کند دفع کنند منی  
مانع جمل بود در فرم رحم هند مثل حبی یا شنیانی که از کرب و تخم حنظل و هزار جشات  
و فاقد النسل و خبث الحدید و پیوند و کز انکبین و قطران و زهره کا و و پرده درون انداد  
و چرک گوش حیوانات و حیض درخت توت و هلیله سیاه و سرکه بن فیل و سفوفیا  
و سفیداب مجموع یا بعضی سازند **و اما** پرهیز کردن منی از رحم هم بچند وجه میسر گردد  
**یکی** آنکه بعد از آنکه الحال از یکدیگر جدا شوند و زن بزور تمام بر خیزد و عطسه و تخیخ چند  
و صیحه چند قوی بکند و بر هفت قدم یا نه قدم بعقب باز جهد محکم **دویم** آنکه دلیلی  
که آبر را باز گرداند در فرم رحم هند مثل نوشادر و نبات و قلیاب و نمک طبرزد و پونه  
و امثال اینها از آنچه برداشتن آن مضر حیض بود و بعضی اجزای حب مذکور را این  
خاصیت واقعست **سینوم** آنکه بر سر پائینند و ناف خود را با انگشت الحنی تاب دهد  
و بمالد و چیزی بدبوی میسوید و در زیر خود بخورد میگرداند از آنچه جهت سرعت زادن کفشد  
و چیزی مزلق بخورد **و اما** که بدینها اخراج نیابد و علوف حاصل شود چاره نباشد  
چرا آنکه میلی یا جوی سخت همچو میلی تراشیده بتخصیص از پنج خبازی قدری در رحم  
فرستند و یکسر آنرا بر ریمانی بران بسته دارند تا بیالان رود و شب و اکثر اوقات روز  
آنرا همچنان بگذارند و بمالند و تعجیل در دفع و بیشتر فرستادن سیل و غیره بکند و بارز  
آن بسازد و یکدو هفته بر این نهج میگرداند تا حیض اندک اندک آمدن گیرد و با هستگی  
تمام بکشد و پاک شود و بعضی قدری کاغذ بر سر هم بچند محکم همچو میلی و قدری  
رسمیان بروی بچند و زنجبیل بر آب ساییده بر او مالند و بگذارند تا خشک شود **انکه**



در رحم فرسند و یکساعت بگذارند و اگر با آن نشود آنرا پیرون کنند و دیگری فرستند و همچنین  
 ناحض آمدن کیرم و پاک شود و این عمل چندان مضرت ندارد اگر کاغذ بیالام کاخی می کشند  
 و در آشنای کافی رحم باید که خود را از سرما حفظ کنند و قطعا چیزهای قایض و ترش  
 و سرد بها و آب سرد و هندوانه و شفتا و لوبچها و بادناک و جعفرات نخورد و هرگز در  
 در میان بخام رود و شکم و رحم را بلعابها و روغنهای نرم تمیخ کردن و چیزهای نرم  
 کشانیده و محلات خورد مثل کاجیمهای تخم دار و اماچهای پریا زو کنند و بخار  
 و زرد چوبه و دمنه تازه با روغن مرغ و بادام و اشباه آن و بکویت مرغهای جوان  
 و بای آن و از حرکه عینف و جماع بر حذر باشد و ملاعبه فایده دهد و زنان زاییده  
 و اسقاط کرده را هم این تدابیر باید کردن تا چله اقلالات تمیخ کردن محناج نباشند  
 و جگر دفع تشنگی و کم خوردن آب زاییده را در تابستان دوغ کاوی شیرین علاجی نیکو  
 و درد ایشان را هم که تا هفت روز بعد ولاده می باشد نافع بود و خربزه کاخی بجای آب  
 نیکو بود در خلومعه از طعام و در عدم خلوبدن و برناشتن فزود و غ شری تا ز هم  
 موافق آید و جلد بها بسیار هم مناسب باشد و کشاده داشتن نفاس بفرج فویند  
 و کز انکین و اشباه آنها درد را تسکین نیکو دهد و اگر این را رعایات نکند و بخلا  
 این اعمال جرحه نمایند و وقوع انواع امراض رحمی غیره بود چنانچه بر ما احوال  
 بدنی مخفی نیست و هرگاه که بحال صحت با نآمدند بدستور معناد عمل باید نمود و <sup>الله</sup>  
 اعلم بالصواب **باب بیست و پنجم در بیست امراض بیست و مفاصل و پانها** و اسباب  
 علامات و معالجات آنها **درد بیست و نهمیکاه** اما سبب درد بیست یا سؤل المزاج  
 سرد ساده بود و یا ماده بود غلیظ در حوالی فقرها از داخل و یا خارج و یا بادی بود  
 غلیظ در آن حدود و این بیشتر افتد و اکثر تغنیج مراق یا باد بواسیه باشد و یا امتلاء  
 دسوی بود در رکی بزرگ که بر بیست بدازی کشیده است و یا ریخ و مانند کی بسیار بود  
 از زور کرم یا از غلبه حرکت و یا از کثرة مجامعه و یا مرض اعضای مجاور بود چنانچه در اعضا  
 آنها گفته شد و این قسم خارج مجتنب باشد **و اما سبب درد بیستیکاه** در اغلب اوقات  
 یا بادی غلیظ بود یا بلغمی خام در آن حدود **علاج** اینجا که سبب سوء المزاج سرد بود  
 و سردی محل و نبودن کرائی و یا فتن اکثر آن در قطن و نافع بودن چیزهای گرم بالفعل  
 و بالا تر و یا دشیدن در سکون در شب و در سرما بر آن دلالت کند تبدیل مزاج باید کرد  
 بدوا و قریب بلادیات و رسی کیتی و معجون فرغانی و اشباه اینها از مقویات و معدلات



و غذا های گرمی فراوان باید روغن اسب و روغن زنجبیل و دهن را خنک و امثال آن  
 گرم کرده و پشت را بر آتش داشتن برون و غلظت چرب کرده و بدینکه روغن ها و بکشت  
 مایلید سود دارد **و اینجا** که سبب بلغم غلیظ بود و گرانی محل و ظهور قوه و جمع با هستکی  
 و اندک اندک و دشواری برخواستن و بردن محل و بودن اغلب آن در قطن و سن و سینه  
 و زیاده شدن در سکون و سرما و خوردن میوه ها و آب سرد و نشفنا کردن محل  
 روغنی را که بر آن مایلند بدان استماد کند بعدی مکرر و اسهال ماده غلیظ با عمار  
 مذکوره اصلاح باید کردن و تیزاب مدبر بجلینت و جدوار مایلید در این هر دو قسم  
 بغایز سود مند بود **و اینجا** که سبب باد غلیظ باشد و خفته محل و جمع و احساس حرکت  
 آن در آن حوالی گاه گاهی و دغدغه کردن و گاهی سستکی یافتن و باز نمود کردن و ظاهر  
 نمده قوی در اول حرکت و کم شدن در آخر حرکت بدان گواهی دهد غذا های باد شکن باید  
 خوردن و ضماد ها و طلا ها و کاد های باد شکن بکار داشتن و روغن زیره و روغن  
 مذکور مایلید و دوا های مقوی مذکور خوردن و مع ذلک باد بواسیر باید ستود  
 که مبین شده تحلیل نمودن و نفخ مراق را بعضی از تدابیرها لیخولیا و مرانی اصلاح  
 کردن **و اینجا** که سبب استلاء عرق پشت بود و بودن و جمع بر رانی پشت بآن اشاره  
 کنند باید دید که سبب آن امتلا باز ایستادن خوب حیض یا نفاس یا خون بواسیر  
 یا حبس منی است استغراغ آنها باید کردن و اگر بمن تدبیرها احتیاج افتد ضد با سلیق  
 باید کردن و غذا که ساختن و مایلید آن عرق بر طول دو طرف مهره پشت با انگشت  
 نره بعد ندهین بروغنی محل چون روغن مصطکی و یا مسکن چون روغن کل و باد  
 که از بر خوردن و ثقل معده واقع شود و اینجا فی کردن و بکفند و سفوف مقوی و  
 و امثال آن خوردن نافع بود و حرکت غلبه با هستکی و سواری سود دارد **و اینجا** که  
 سبب نفب باشد و تقدم اسهال آن چنانچه گفته شده بدان گواهی دهد بستیکن و لک  
 معتدل و استراحت و ترتیب و خوردن غذا های مناسب که در اعینا گفته شده و تفریح  
 و بویهای خوش اصلاح باید کردن و از جماع و محلات قوی و بقیه ها حذر نمودن و حوائی  
 در کمر گاه نزدیک قطن بمقدار کف دستی در محکم میگرد و در میباد و شانزیم مین  
 مقدار محلی درد میگرد و باقی پشت بسلا متر بود و درد کمر گاه چنان بود که بر حمة  
 توانستی برخاستن و در میان شانها چنان بود که گردن و سین و لداست توانستی  
 بر کشیدن و داشتن و انواع تدابیر گرمی فرا میگرد و محلات میماید فایده زیاده ندا



و گشته شده بود و آخر جوگی رسید و حال او دید فرمود تا محل در درابر هفت ساخت و او  
بر محل کمر گاه او که در در او پیشتر بود بر سر پاکی نیز تمام آنرا خراشید چنانچه اندک خونی  
از آنها بیرون آمد و ستم پیش را با آب سایید و بر پر مرغ بر آن محل مالید و گذاشت تا خشک  
شد ساعنی با آن محل و درم کرد بمقدار نصف سیبی پس آنرا بر روغن کاه چرب کرد و  
گذاشت روز دیگر از آن زخمها زرد آبی اندک ترا سید گرفت و پنبه که بر آن بسته نکر  
داشت سیف فرمود و هر روز بهمان روغن چرب میکرد هفت روز و در آن آمدن  
زرد آب تمام نسکین یافت بعد آن محل بالا این را هم به همین نوع علاج کرد و بعد نسکین  
دردها و اورا سهیل جیبالی قوی داد و در آشنای این معالجات و در برخی چرب  
و نرم بخند میداد و در مدته پست روز صحت تمام حاصل شد و دیگر عود نکرد و الله  
اعلم **بیل کردن مهره پشت** آنچه بخواب پیرون آید آنرا حدیث خوانند و آنچه بخواب  
درون رود آنرا اقص خوانند و آنچه بیک پهلو بیل کند آنرا التونا مند و **سبب**  
پشت رطوبات لغزاشده بود در محل ربط مهره یا رطوبات غلیظه یا باد غلیظ در آن  
موضع و آنرا بیا ح کویند و باشد که از زور می داخلی در صفاق حدید بدید آید و مهره  
از محل خود بجنبانند و باشد که ضرب یا سقطه سبب آن میل شود و این مرض کودکان را  
بسیار افتد جهت غلبه تولد ماده خام و غلیظ و نفخ در بدن ایشان بواسطه کثرت **مهره**  
و جهت تری روابط مهرهای ایشان و ابقراط حکیم گفته است که هرگاه خداوند ربو  
یا سفره مزین را قبل از بلوغ این مرض از سقطه و ضرب واقع شود مهلك بود بواسطه  
اشغال مواد آن مرض سابق و حادث شدن خراجی بزرگ و مزین از آن مواد **و علامتا**  
شاهد موادی که بسیار این علت اند همان نوعست که در در پشت گفته شد و تفاوت  
ضرب و سقطه شاهد بود بر سبب آنها و وجع ناخس و جمعی ال بود بر دم چنانچه مر ارا  
گفته شد و در جمله سا قها با ریک شود جهت تنگ شدن منفذ غذای آن **علاج** آنجا که  
سبب رطوبتی قلیج آورنده بود از آنچه در علاج اقلیج و ربو گفته شده خفیفی جهت آن  
اختیار باید کرد و ریک و زیره بستن فایده دهد **و انجا** که سبب بلغم غلیظ تشنج کننده  
باشد بنوعی که در تشنج بلغمی گفته شده عمل کردن نافع آید **و انجا** که سبب باد غلیظ بود علاج  
که از مفید بود و با جمله در تمامی اقسام استفراغ و تحلیل خلط و باد سبب علت باید کرد  
چنانچه مر اراط این آن معلوم شده بعد تغییر مزاج نمودن و بدست و مجمر و آشنای آن  
مهر را بجای آوردن و زدن ستورهای که در ردادی مذکور شده آنچه مناسب بود مرعی **شستن**



والله اعلم **در سرین و عرق النساء** فرق میا این دو مرض آنست که وجع و رگ همین در <sup>سین</sup>  
 باشد و بر آن فرو نیاید مگر اندکی و در عرق النساء بر راز می آن رگ کشیده باشد و بر  
 جهت با سم آن رگ که محل است موسوم بود بی ذکر حال و عوام آن مرض را رگ قینقو گویند  
**و سبب** هر دو ماده فضل بود که در آن موضع ریزد و بماند و لیکن ماده در سرین  
 در مفصل و رگ بود و ماده عرق النساء در مفصل و رگ در این عرق بود و در رتبه این  
 که کشیده شده است و بآیند زانو محیط شده فرو آمده و هر چند که کهنه شود ماده آن  
 فرو نتراید و باشد که بر پاشند و انکشتان پای هم رسد و گاه بود که ماده آن هم در این  
 و ترمز کور باشد بی تکر در مفصل بوده باشد و بدینجا اشغال کرده و سبب میل مواد  
 بود که اغلب ضعف آن بود بسبب بسپا نشستن بر چیزهای صلب و باشد که ماده جمع  
 رحم به اینجا اشغال کند و این درد بداید و اکثر ماده سبب آن بلفم خام بود و این مرض  
 اغلب بعد از عرق النساء باشد **علامتا** دلیل هر خلطی چنانچه مرا از مذکور شده ظاهر بود  
 و بسپا بود که در این دو مرض چون کهنه شوند سر استخوان از حقه بیرون خیزد و هر دو ساق  
 و ران باریک شود و خداوند عرق النساء را راست شدن و خم شدن دشوار تر بود و در برابر رگ  
 رطوبات مخاطی بسپا باشد **علاج** تدبیر این هر دو وجع تدبیر وجع المفاصل بود لیکن اینجا  
 چون ماده در غورت تر و محفوظ تر است در تدبیر این مرضها ملاحظه و اهتمام بیشتر باید کرد  
**و طریق کلی** در علاج این نوع امراض مزمنه گاهی که نوباشند آنست که نخست ماده آنرا  
 باز جویند و در تنقیل آن گوشند بتفاریق و بقایای آنرا از محل تحلیل کنند بجملائی قوی  
 که ماده را از عمق عضو بکشد نگاه عضو را تقویت نمایند تا دیگر فضله را قبول نکند و آن  
 عادة از او زایل شود **و اینجا** که کهنه شده باشد با استفراغ حاجه نبود و در تحلیل ماده با  
 کوشیدن بدستوری که معده شقیق مند کور میگرداند اما اینجا که در او ایل ماده دموی غالب  
 یا بنیابتا بقصد با سلیق از جانب محاذی باید کردن و در روز روزه فرمودن و یا چیزی  
 قلیل و لطیف دادن بعد چون درد از جانب وحشیان و ساق فرو آمده بود باز از عرق  
 النساء قصد باید کردن و چون از جانب انسی فرو آمده باشد قصد صافن کردن و بعد از  
 نیک باز از رگی که بر پشت پای نهاده است میا خضر و بنصر قصد کردن و بعضی گفته اند  
 که قصد این عرق بهتر از قصد عرق النساء بود و بعضی گفته اند که بعد قصد این عرق باز قصد  
 با سلیق صواب باشد و جالینوس گوید که قصد صافن و مابض در این مرض نفع است از  
 عرق النساء و مابض نفع از صافن است و بعضی مجربان گفته اند که اولی این بود که در رگ



قبل از فصد هر روز یکوبه حقنه مناسب بکارد و اگر مانعی نباشد **و انجا** که زیاده  
 بلغی بود در دفع مبالغه کنند بمقیات قوی بعد از آن اگر احتیاج افند بمسهل هم شقیه  
 کنند و در سوی هم مسهل فایده عظیم رسانند و بعضی گفته اند که در مسهل اگر چیزی سحج آورند  
 کنند که سحج کند نافع بود زیرا که بسیار واقع شود که در در سرب و عرف النساء سحج و اسمال  
 خون واقع شود صحت یا نبند چنانکه در آبله فزک و بعد از این شقیه نیزاب کاری باید  
 کردن بر تمامی رگ یا بر حقنه ران در عرف النساء و غیره یا بر کر حقنه ران بدور دانه ها سخن  
 بیکجا و یا بدفعات در هر دو مرض و در آن اشیاء از مولدات ماده مرض و مضعفات  
 عضو بقدر امکان حذف کردن و گفته اند که عجم ماده را از قعر محل بیرون کشیدن و بعد  
 از آن محل را بمفرجی ریش ساختن تا دفع شود یا شرط کردن بدست و حجامه و خون بسیار از آن  
 کشیدن زیاده از قاعده حجامه نافع بود و داغ و نیزاب را حاجه بدین تدبیر نباشد **و انجا**  
 که مرض را شقال ماده و جمع رحم افتاده باشد بعد اصلاح حال رحم این علاجها با  
 کردن و در مطلق این علمها تدبیری که خشک کننده ماده و خام کننده آن بود از داخل  
 و یا خارج نشاید کردن و استعانت بمقویات عضو و بدن بعد شقیه لازم و نافع باشد  
 و قبل از آن مضرب بود و مقویات نمائست که مرار مذکور شده و مداوم آنها هم بیچ این علتهای  
 بکند و اگر بعضی دواها یا نبند که در آن هم جذباته از محل و تحلیل آن و تقویت عضو  
 باشد از خارج بکار داشتن آنرا فویدی عظیم باید دانستن بلکه جز آن استعمال کردن  
 خطا بود و آنچه نفع و جمعیت این خواص در او تجربه رسیده است نیزاب مدبر بسیار  
 و حلیت است و داروی آبله فزک و دهن مسمن و دهن المفاصل عورنی علقه را بعد  
 دفع کرده بود و در پی آن در در رحم پیدا کرد و آن بعد و هفته بوجع الورك مشغل شد و بر آن  
 محل از سرب اندک ورمی هم ظاهر بود و در پی آن در در رحم و عجایز انواع و روغنهای محال که  
 در اوجاع چنین استعمال میکنند چون روغن اسب و روغن شبت و روغن ناخواه  
 و روغن سیاه تخم و روغن کرچک و روغن زیره و روغن کل و روغن زیت و روغن حلیت  
 و روغن تخم کنده و روغن آجروغیه ها میمالیند و ضماد های محال بکار میداشند و  
 زرباد و جدوار و امثال اینها طلا میکردند و کامی حبه استکی و جمع نمیدادند اینست  
 میشود و نافع نمی آمد و بعد بیکاه کشید و او بغایه ضعیف شد چنانچه از حرکت بازماند  
 و آن را و ساق و بسی غرشته بود و از ضعف و درد سخن بدو استی گفتن فرمودم تا  
 بر موضع جمع و ورم او نیزاب میمالیدند و قدری فاد زهر حیوانی در کلاب ساییده بود

فصل در درکام و  
 بالند وانی در درک  
 ورمی و سر زنده



خود آیند بعد ساعتی چشم باز کرد و از ناله برآسود نگاه هر روز و وقت پاد زهر میدادند  
 و نیز آب نیز میمالیدند و غذا رشتن بر رخ میخورانیدند بهمین درد و سر روز قوه گرفت  
 و درد و ورم او تسکین یافت و خلاص شد بحرفی علاج عرف النساء چنان میکرد که تمامی  
 آن پای مؤف را ندهین و تمرنج میکرد بعد ریسمانی قوی برانگشت کلان آن پای است  
 و مرهض را بدان انگشت از بلندی بر میآویخت چنانکه سرمه بر زمین مقدار شربتی برآورد  
 میشد و سر چوب بر آن ریسمانیزم و مرهض را از درد لحظه غشی میشد نگاه او را فرود  
 می آورد و میکشاشت بهمین دیگر آن وجع مرتفع میشد اما در این فعل کاری که بی اختیار  
 واقع شود استرخا در بند انگشت پای بدید می آید و همچنان بی حرکت میماند و شخصی که تجربه  
 این علاج کرد و این فصوص بدید آمد **حکاء هند** طریقی در نشستن مقرر کرده اند که آن  
 ملازمه در این مرض عظیم نافع است و آن چنان بود که مرهض مرتفع نشیند بعد ندهین  
 و تمرنج محل و سر پای غیر مؤف را بیاورد و بر روی آن مؤف نهاد چنانکه بکش را نغیر  
 مؤف متصل بود بعد سر آن پای مؤف را بزور بکشند و بیاورند بر بالای آن مؤف  
 چنانکه بکش را نغیر مؤف متصل شود و همچنان قرار گیرد و السلام و در جمله این نوع  
 امراض نشستن مرهض در آب معادن بعد ندهین بروغنه های مناسب و بعد از آن  
 هم روغن مالیدن نافع بود و اگر در آرنجی نشیند که محلات قوی و گوگرد در آن باشد  
 هم نیکو بود و در طبیعت کفنا رو رو باه و کلاغ پسر و سیاه و عک و هدهد و بچه کک  
 و کلس که در صحرا ها می رود و سر پهن و دم دراز دارد و ضفدع سبز و غیره نشستن بسبب  
 بود و مجرب است و اگر دوسر از اینها با هم جمع کنند نافع آید و گفته اند که چون مرهض باین  
 علاجها مؤثر نیفتد هر روز یکدم یا یک مثقال نفط سفید یا شراب ریحانی بخورد  
 صحت یابد **بیشایا فی نافع در کهنکی** بکند سبک بخورد و جاشیر و غنر و روت و مقل و  
 اشق و زنجبیل و سوربخان و شفاقل و شحم خنظل و ملح هندی و چند زنباد و قسط  
 و ماهی هر چه و برک سداب انیسون و تخم بادیان و بوره و فایند بمساوات و جمله را  
 با هم سوده بسروشند و شیاف سازند و الله اعلم **وجع المفاصل** سبب منفعل در درد  
 بندها و زانو و ستمها و انگشتان دست ضعف این اعضا بود بواسطه سؤال الزاج  
 سازج با روغن و این بیشتر افتد و یا خار که جذب مواد بداجا کند **وسیب** فاعل در  
 مرض یا سؤال الزاج تمام بدن بود و یا از اعضای رئیس فقط که بدن جهه ماده موجب  
 متولد گردد و بمفاصل منقطع شود و این سوء المزاج یا ساده یا مادی و ماده آن با لغم



و مره بود و این پشتر افتد و یا بلغم خام باشد و یا خون بود و یا صفر باشد و یا باد بود و یا <sup>درا</sup>  
 از سودا هم واقع شود و اکثر اینها فضلته هضم دویم یا سیوم باشد و آنچه بر این مرض اعلا  
 می نماید خوردن غذاهای ناموافق مولد ماده است و بدی هضم و ترک ریاضه و حرکه  
 عیف بر سر سیرک و جماع و حمام بر امتلا و احتباس خون بواسیر و طمث و شرب خمر و آب  
 و میوه بر ناشنا و در رم خوردن بی ترتیب و هوای بهار و فایز و کثرت نزله و ترشها  
 بالنبات خوردن و بسیا باشد که بجهت خشمی عظیم خلطی بکدازد و در آن حین حرکتی  
 نامحسوس کرده شود و آن ماده در بندگاه ریزد و بماند و این مرض میراث بفردندان رود  
 و دیگرگاه بماند و بعد شکین در هر چندگاه باز عود کند **و سبب** دیر ماندن این علته  
 آن بود که در مفاصل کجایی مواد صرف است بی اختلاط با اجزاء اعضا و بد آنجهت متنا  
 شدن آن از دواء فعل طبیعتا بعد بود و چون در مفاصل و تر و غضروف و استخوان  
 و ریاطست و هضم این اعضا ضعیف دفع ایشان مفضل را بد میسر گردد و وسیئا  
 باشد که ماده آن در بندگاه متخیر شود و بندگاه سخت گردد و انکشتان سطر و درهم  
 پیچیده شوند و یا کوز بماند و باشد که در میثا بندگاه انکشتان گوشت فرونی بدید آید  
 و این از ماده دموی افتد و تخیر از ماده بلغمی و سوداوی و سبب معاوده آن هم این اسباب  
 مذکوره باشد بتخصیص معاوانات آن و عود این مرض دیر تر از عود عرق النساء و نفرس  
 واقع شود بجهت آنکه حرکت این مفاصل محلل است مواد را فی الجمله و جمع و نفوذ مواد هم در  
 این مواضع صلیب دیر تر میسر گردد و اکثر مدتی بلکه مفاصل افتد اول نفرس بدید آید  
 علت پشتر بر این مناقهان و مردم زن و سوداوی مزاجان و دایم الخمر افتد **علامتا**  
 شناختن هر ماده و هر سوس المزاجی بلون محل و ملمس و ضرابان و کرائی و تمدد و مزاج  
 صاحب و ضریافتن از دواء موافق و راحه یافتن از دواء مضاد طبع و قوه و ضعف  
 آن در اوقات روز و بوزن و بقا روزه ابتدا و فضل و سحر و سن آسان بود چنانچه مر از نقد  
 بیان یافته و آنچه دلالت کند بر ترکیب ماده آنست که از گرم فقط و سرد فقط نفع نیابد  
 و از گرمی دفعه نفع یابد و دفعه دیگر از سردی منتفع شود و کسائی بلکه مزاج گرم بوده  
 باشد و تدایر باد رطب خوردن میوهها بسیئا واقع شده باشد این ماده مرکب بسیار  
 بدید آید و بسیئا بود که ماده این علت فاسد شود و میچوخته و علامه آن آن باشد که جمیع  
 یا حکر و سوزش بود و از چنهای گرم و ملاسنة جامه منضر بشود و از چنهای خنک  
 راحه یابد و اینجا که ماده ریجی بود خفته محل و اشغال درد از محلی بحلی بر آن دال کرد و نقد



تناول اطعمه و فوا که باد انکیزیم بر آن گواه باشد و گاه باشد که این ماده از حراره و حده تن  
باشد که در استخوان در رود و آنرا تباه کند و این را اطباء ریح الشوک که گویند **علاج** انجا که  
مرض اندک و در بعضی مفاصل بود و گهنه شده باشد و یا در اکثر مفاصل بود و گهنه شده  
و عرض آبله فزک نباشد یعنی کردن بسینا و مداوۀ خوردن بلاد ریات یا زنجفات و رس  
و ماییدن محلات که در عرق النساء گفته شده بزودی اصلاح یابد **و انجا** که عرض آبله فزک  
و باد آن بود بهمان نوع که در مجلس مذکور است علاج پذیرد **و انجا** که مرض قوی بود و نو بود  
اگر سبب سوء المزاج ساده باشد نخست تعدیل باید کردن بدستوری که مراراً مذکور شده  
بعد از آن تسکین وجع و تحلیل ماده نمودن و چون سوء المزاج بدن و یا اعضای <sup>مفید</sup> رئیس  
مرض شده باشد در تعدیل آنها اول سعی باید کردن و بعد از آن بتدبیر ماده مرض برداختن  
چنانچه مبین سیکرد و گاه بود که در تعدیل ساده حار آن با استفراغ اندک خون و صفرا  
محتاج شوند و در تعدیل بار د آن با استفراغ اندک بلغم و اگر سبب ساده باشد اول قطع آن  
با استفراغات مفره و منع غلبه ریختن آن بعضویا باید کردن انگاه در تحلیل باقی از محل  
کوشیدن و در هر تنبیهی چند چیز می باید داشتن **اما انجا** که ماده دم باشد چنان <sup>ثابت</sup>  
باید کردن که بعد از روز یا سه روز فصد کنند و در آن ایام مرض جزئی قلیل و لطیف <sup>مناسب</sup>  
خورد و چون در دست راست باشد الحاح دست چپ را بکشایند و بر عکس و اگر در  
زانی راست باشد با سلیق دست راست را بکشایند و اگر در زانی چپ باشد با سلیق  
دست چپ را بکشایند و اگر در هر دو پای بود از هر دو با سلیق بیکبار فصد کنند و اگر در  
هر دو دست بود از هر دو الحاح بیکبار فصد کنند و خون بمقدار قوه بردارند و بعد <sup>روز</sup>  
و یا دو روز از آن فی فرمایند خصوصاً که در در پایها باشد و اگر بدین سم تسکین نشود  
مسهل ایقیم دهند در یکی از ایام بحران بتخصیص هفتم و یا زدم و چهار دم و غذا و  
شربت مناسب سوء المزاج دموی میدهند چنانچه در امراض دموی مراراً مذکور شده  
و در باقی اخلاط هم بر این قیاس عمل باید نمودن و در این اشناها بنطول آب سرد با طلائع  
فی الجملة منع ریختن ماده غلبه محل باید کردن **و انجا** که ماده صفر باشد چنان رغایت  
باید کردن که نخست برادعی قوی منع ماده میکند و شرتهای مناسب <sup>انتظار</sup> میخورانند  
نضج میکشند و بقی ماده را که و بخلاف جهت مایل میسازند و چون نضج بدید آید مسهل  
صفر دهند ولیکن در جمله این مواد کم چون تنبی یا در د اتفاق افتاده باشد یا تشنگی  
غالب و حرارتی بود در مسهل دادن و در غذا و شربت ملاحظه جانب آن باید نمودن و



و مسکات آنها در نایبیم بکار باید داشتن **و اینجا** که ماده بلغم خام بود از ابتدا در نفع مانا  
 کوشند بمیان لغز و بخورایند کلنکین عسل برایشان بآب رازیان و اشباه آن و رادع و  
 دارند و بعد نفع نام استفرغ کنند و این قسم چون عسر تراست استفرغات این قوی تر  
 باید و قی قبل از مسهل و بعد از آن مکرر و بمیان لغز باید کردن **و اینجا** که ماده آن مرکب  
 از بلغم و صفرا بود هم نخست تدبیر نفع باید کردن بخورایند چیزهای مرکب که مناسب  
 هر دو ضد بود چنانچه در شرط الغب و غب غیر خالصه و اشباه آن مذکور شده و قی  
 بسیار باید نمودن و بعد نفع مسهل که هر دو خلط را دفع کند دادن **و اینجا** که ماده  
 از سودا و بیخی خالی نباشد از منجحات و مسهلات سودا هم استعمال باید کردن و هرگاه  
 نفع دیر حاصل شود ماء الاصول یا روغن خروغ چند روز باید داد **و اینجا** که با سهما  
 ماده دفع نشود مدتها قوی بعد از آن باید دادن چنانچه در بحث امراض کرده و مثلاً همین  
 شده و بسیار بود که بمدتها محض نفع تمام نمایند و حاجه بمسهل نیاید و آن برای طبیب  
 حادق محرب متوسط و بعد این شقیها تحلیل بقیه ماده و تقویه عضو و تسکین جمع  
 باید کردن بمالیدن تیزاب و روغنهای که در وجع الورك و عرق النساء مذکور شد و قبل از  
 نفیل ماده و نفع مقویات عضوی جاذب و مسهلینات و محلات بکار نشاید داشت  
 زیرا که مفاصل بمد آن دو لها ماده بجزگز آمده را دفع کنند از خود و آن ماده باز گردد  
 و در بدن منتشر گردد و از آن حال هم حدوث انواع امراض پیدا شود و اگر با اعضای ریشه  
 بخصیص دل و دماغ رود هلاک کند و این نوع خطاها از طبیب جاهل بسیار واقع شده  
 و رادع قوی هم قریب بدین فعل کند و از مسهل ضعیف هم جهت تحریک کردن آنموارد و دفع  
 نام نکردن در اول مرض منع کرده اند و چون محل مرض عصبانی واقع است از هر چه بعصب  
 مضرت مثل غشیمها و سردیها و لینیات و مخدرات بی مصلح تا ضرورتی کلی نباشد  
 برهنه باید نمودن و حرکه قوی چون سبب زیادتی وجع و جذب ماده است بمحل از آن  
 حذب باید کردن **و طریق** حکمای هند در علاج این چنین امراض آنست که در ابتدا چون جمع  
 غالب بود و طبیعت بدفع آن مشغول نخست در تسکین وجع کوشند با استعمال مسکات  
 از خارج بر بخدرات که بعصب مضرت و خلط را هم فروه و خام میکشند بلکه بخوری که  
 ماده را از عضو بخارج میکشند و تحلیل میکند و مع ذلک تقویه عضو هم بنمایند همچو  
 تیزاب فاروقی مدبر مقرر و اگر سور بخان در آن حل کنند اولی بود زیرا که سور بخان را در  
 دفع و تحلیل مضامین از این اعضا خاصیتی بس نیگوست و بعد تسکین بمسهل خلط سبب



دهند مسهل قوی سریع الحریکه تا از عود آن بزودی ایمن شوند و بعد از آن چیزهایی که تقوی  
عضو کنند بنوعی که دیگر قبول آن ماده نکند چون دهن الاوجاع مالیدن و بدان مدا  
نمودن فرمایند چندانکه عود آن از موعده بگذرد تا چهار فصل بر آن بگذرد و دیگر عود نکند  
و در این اوقات مداوم خوردن مقویات بدن و مصلح مرض بر بالای غذاهای متنا  
مفرده ازند چون مرض کهنه و اندک بود بحالات مذکوره تحلیل آن نمایند و در اینجا  
کامی ابتدا بمسهلی قوی که هم فی آورد و هم اسهال کند کنند بلکه مکرر دهند و ایشان  
جهت اخلاط غلیظه مسهل جیبال و هربا دهند و جهت دفع صفرا از اینها در ملیفات  
صفرا داخل ساخته دهند و کامی که ماده خونی سبب باشد و مرض نو و قوی افتاد  
بود فصد هم تجویز کنند و کرسکی نیک دهند و من این نوع ندایر بسیار است بهتر از غذا  
یونانیان یافتیم شخصی با مفاصل کهنه شده بود و انکشتهای دست و هر یک مقدار  
بادرنیکی خرد شده و اندک کوزه کشته و لون آن بسیار مایل بود و ماده آن از سوداوی  
خالی نبود مداوم مالیدن دهن المفاصل انکشتان او بحال اصلی رسید و او مردی  
دایم الخمر بود و اکثر اوقات غذاهای غلیظه خوردی تا در اوقات علاج از آنها پرهیز  
نمودی و کامی مسهل ماده غلیظه خوردی عورتی در بهار شیر و ماست و دیوس  
و جفاله تا بهم خورده بود و درد بندهای سردست و انکشتان پیدا کرده بود و بسیار  
صعب نبود و متغی گذشت و او از دواهای گرم مثل زنجبیل پرورده و دواء المشک  
و غیرها خوردی تمام بصلاح نمی آمد فرمودم تا تخم تره تیز را ساییده و بکلاه آغشته  
بر لسته کند و بر تمامی بندگاههای مؤف بچد چند روز این مداوم نمود صحت یافت و چند  
شخص دیگر را فی نسبتی فرمودم و از این دوا می بستند و پرهیز میکردند بزودی صحت  
یافتند و چند مرض را که این عله کهنه شده بود و دارای آبله فرنگ فرموده مالیدند  
و بدستور عرف کردند و صحت یافتند و چندین را که ریج الشوک داشتند هم بدین نوع  
علاج کرد و کامی در ریج الشوک نیز اب مالیدن فرمودم و عظیم نافع آمد و طبعهای  
که در عرف النساء گفته شد در آن بسیار نشستن هم آزموده است تخصیص که بعد از آن  
بروغنهای مذکور بدهین کنند و آب معادن هم بسی فایده دهد و همچنین امراض مزمنه  
پرهیز دایمی از مولدات ماده و تقلیل غذا و مداوم خوردن مقویات نفع عظیم  
و مردمی که ایشانرا این اجتناب نباشد بد علاج پذیراند و اگر تسکین یابد باز روزه  
کند **بیا دویه مسهله که حکماء یونان استقام آنها را در این مرض نافع یافته اند** اما مسهل



صفرا همان است که در امراض صفراوی مذکور شده اما چون شربتی از آن مقوی بیکدم یا  
 نیم درم سورنجان کنند بدین مرض نفع آید **اما سهل بلغم** بکشد سورنجان و تخم خنظل  
 و بوزیدان از هر یکی دانهکی غاریقون و صبر از هر یکی نیم درم نزدیکدم جمله بکوبند و  
 بایکدم مقل در آب گرم حل کرده بسرشند و بدهند این یکشنبه بود مردم قوی مزاج را **راکی**  
 بکشد تخم رازیانه و اصل سوس و اصل بادیان و تخم کاسنی از هر یکی سردرم نزدیک سفید  
 سورنجان از هر یکی دودرم جمله را بجوشانند در در و رطل آب نایکی بمیان نگاه آنرا صاف  
 کرده سیم درم ترنجبین اضافه کنند و بدهند مردم قوی مزاج را و حب منق و یابرج و  
 ابارج لوغایا را هم پسندیده اند و مطبوخی مناسب سورنجانی و تصرفات در اینها  
 لابن خال هر مزاجی و بمقدار قوه هر شخصی برای طبیب دانا متعلق بود و کسانی را که  
 از خوردن دو انگشت یا شد حب جبینی و فوق بود و مجربست **اما سهل بلغم و صفرا** یکی  
 بود از این مسهلات که حجه آنها مذکور شد لیکن اجرای مسهل بلغم پیشتر باید و اگر  
 مسهلات بلغم را بصبر و سقمونیای مقوی سازند نیکو بود و یا رجات خود کافی بود  
 درین مقصود لیکن در مطبوخی سورنجانی اولی بود **اما سهل سودا** همانست که  
 در امراض سوداوی گفته شده مقوی بسورنجان **بسیا و دینه که مایلین آنها و نافع**  
**یافتند** روغن زیت که راغی در آن جوشیده بود و غسل آب نارسیده بعد پیرون امش  
 از حمام پیر شیر و الله اعلم **دوای** این علتی بود که بعضی از رگهای ساق و قدم سطل  
 و برخاسته شود و باشد که کمرها بر آن بدید آید و غلبه رساق حادث شود **و تب**  
 این مرض کشاده شدن عرق بود و ریختن ماده غلیظ در آن و اگر ماده این مرض خون  
 سوداوی باشد و یا خون بلغمی و گاه بود که خون صرف باشد بی اختلاط خلطی دیگر  
 و هر یک را بعلامات آن چنانچه مراراً مبین شده بتوان شناختن و طعامها غلیظ  
 خوردن بسیا و برامنا حرکات کرم که بر پاهای زور آورد در این مرض اعانه کند و از  
 پنجه بیکان و تخالان را بسیا افند و گاه بود که از اشغال ماده مرضی طحالی و یا غائی  
 بدید آید و این علت چون که در علاج بد قبول کند و باشد که اجناس بسبب حرارتی غار  
 عفونی بماده آن راه یابد و بد پنجه ریش کرم و محل آن **علاج** طریق صوب درند بر  
 این مرض آنست که برهنه کند از چیزهای سودا انگیز و مولدات بلغم غلیظ و از هر چه خون  
 غلیظ میسازد و که خوردند و پیشتر از هضم حرکت و جماع نکنند و در خفتن پاهای  
 بلند نموده دارند و بسیا هم بر پاهای آنها نشینند بلکه وایما پاهای دراز کرده نشینند



و ماده آنرا بقصد باسلیق هر دو دست گرفته و بمحینه مخالف ضایل سازند و مداوتی  
 کردنی کردن مرغی دارند چنانکه یک روز در میثاقی میکنند هم قریب بدین منفعت  
 یابند و در جمع بهتر نفع یابند و بعد این تدابیر بقیة ماده را با یا راج فنیقا و حجار منی  
 و طینخ افیتون و یا حبان و افیتون در آب شیر و یا در شیر و اشباه این با انچه مناسب  
 هر محل باشد پاک کنند و بعد روغنهای قابض و مقوی عضومها کنند و اگر بعد مالیدن  
 نیزاب نیم نرم روغن کاری کنند نفع بود و چون مرض مستحکم شده باشد چاره نبود جز  
 آنکه پوست را بشکافند و رگ را پیدا کنند و بدلازی شق سازند و بدست بمالند تا  
 خون غلیظ بسیتا از آن برود و ماده از عضو منفع گردد و در بدن منفسر نشود و اگر  
 اصلاح آن کنند و اگر امن نباشند و از عود ترسند و یا بار دیگر عود کنند رگ را پیدا کرد  
 بپزد و داغ کنند بعد و دواهای قابض بر ساق می افکند تا دیگر ماده بدان جای میل  
 نکند لیکن در این تدبیر ساق ضعیف و لاغر شود و چون ماده آن سوداوی بوده باشد  
 از قطع آن بیم انتشار آن ماده بود در بدن و بدین آمدن امراض سوداوی از آن و الله اعلم  
**دواء الفیل** این علتی بود که ساق و سر پای سطر شود چنانچه شبیه کرد بر پای پل و ب  
 آن غلبه آمدن خون سوداوی حاد یا بلغمی بود بعروق آموضع و نفوذ کردن آن از رگ  
 بگوشت و تشرب کردن گوشت پای آن ماده را و ضعف و جذب محل ماده را و امتلا از  
 اغذیه مولده سودا و زور کردن بر پایها در سیه جمله برای علة اعانه کنند و این نیز بدین  
 جهتها احمالان و سفایان را بسیتا افتد و شفای نیز واقع شود و گه نیز این را علاج کردن  
 دشوار بود و این پیشتر ریش کرد و جهت بودن ماده این خبیث تر و نیز تر از ماده دوالی  
 و گاه بود که باکله منجر شود و چاره نبود جز آنکه پای را از زانو ببرند یا از بندگاه قدم  
 اگر خورده و سر پای باشد **علاج** ضعیف بن علة را علاج قوی دوالی باید کردن  
 و قوی آنرا بعد توان تشقیق بر نیزاب کاری قوی اصلاح ممکن بود و دواهای بسیتا  
 مکرر نهادن بر اطراف پای خصوصا بر عروق و محلها بی کردند که ابتدا از ان محل  
 بنیاد شده بود هم نافع بود فی الجمله و الله اعلم بالصواب **نقرس** این وجعی صعب بود  
 از جنس وجع المفاصل که در سر پای بدید آید و منتعان فاسق را بسیتا افتد و ابتدا آن  
 از انگشتان شود بتخصیص از انگشت بزرگ و این پیشتر باشد و گاهی از پا شنتم شود  
 و یا از شیب قدم و یا از یک پهلو می آن و باشد که عام شود در تمام سر پای و بیال بر آید  
 در دم بر آن برسد و ماده نقرس در ریاطات مفاصل قدم و یا در غشای محیط بدن



مفاصل باشد و بدین جهت زود تر از وجع مفاصل عود کند چه تحانیة عضو و دوا و حرکت  
وفشار کی آن و عدم صلاح محل چنانچه در وجع المفاصل واقع است سبب سرعت و زود  
ماده گردد بلا شبهه و ماده و اسباب حدوث این مرض مما است که در وجع المفاصل گفته  
شد و شناختن هر ماده بدلائلی که هم انجا بدان اشاره شد میسر گردد و این علت مردم حی  
و کودک را نباشد و زنان را نیز نادرا از حبس طمث واقع شود و منقرض را پوست خصیة دراز  
کرد **علاج** طریق تدبیر این مرض مما است که بتفصیل در وجع المفاصل مذکور شد لیکن  
طریق هندیان اولی و آزموده تر است و حضرت خداوندی سلطان حسین میرزا با یقرا  
و بسی بزرگان را بدین نوع علاج کردند و زود تر و بهتر علاج یافتند و نفوقه عجمه در <sup>شقیه</sup>  
وروع قوی در اوقالی این مرض همان وحشته آورد که در وجع المفاصل مذکور شد و الله اعلم  
**در پاشنه** غیر نفوس سبب آن یا ضربه و سقوط بود و انجا ما میثا و کل ارمی یاد رآب  
حل کرده طلا کردن و آراسش جستن و حبا الشفا و امثال آن بر بالای طعام دادن فایده  
و یا سببشاده شدن در موزه بود و انجا بعد از آنکه آب سرد بسیار بر آن ریخته باشند  
طلا فایده بخشد و یا سبب ریختن ماده بود بر آن محل از عالی بدن و انجا قی کردن و بعد  
طلا کردن روغن کل فایده رساند و اگر زیاده و کمند شود تیزاب باید مالید و بروغن محل  
و مسکن ندهین نمود و الله اعلم بالاصواب **یا ربیت ششم در ریش سموم واد ویر**  
**و حیوانات فاسد کننده و تریاق فاسد طلقا و طریق خوردن بعضی از ستمها و دواها**  
**مضر جهت حفظ صحه و دفع مرض و احتیاط از ورود سموم و از حیوانات فاسد و ستمی و مری**  
**و علاج کسانی که زهری برایشان وارد شده باشد بخوردن و غیر آن بدانکه ستم آنجاست**  
که چون بوجهی از وجوه وارد بر بدن شود فاسد سازد مزاج روح و یا مزاج جمله بدن و انجا  
که از آن صورت نوعی است خواه که بکیفیت مد آن باشد و خواه نباشد و تریاق چنانست  
که چون بوجهی از وجوه وارد شود بر بدن بخاصیت دفع سمیت سموم نماید از بدن خواه که  
بکیفیت مد آن باشد و خواه نباشد و خواه ورود سموم مقدم بوده باشد و خواه مؤخر  
و از این جهت موسوم بود بیا و زهر یعنی مقاوم با ستم و بنا بر این اصطلاح هر ستمی که  
بخاصیت دفع ضرر ستم دیگر میکند نسبت به بدن تریاق بود و انچه این افعال بکیفیت غلبه کند  
آنرا ستم و تریاق نگوئیم بلکه آنرا از جمله تریاقکار و یا نافع و مقوی عد کنیم ولیکن در عرف  
اطباء هر چیزی که چون وارد شود بر بدن و فساد عظیم کند خواه بخاصیت و خواه بکیفیت غالبه  
و خواه بهر دو این فساد خواه که نسبت به مزاج تمام بدن باشد و خواه نسبت به مزاج روح تنها



۳۴  
 و خواه نسبت مزاج عضوی مخصوص آنرا سم گویند از اطبا هر که چنین اطلاق نمیکند بلکه سم  
 مطلق و سم دوائی میگویند زیرا که هر کیفیت که بمبتدئه رابعه رسیده فعل سم از آن ظاهر  
 و تریاق در مقابل این بود یعنی آنست که چون وارد شود بدن تقویت بدن و رفع سمیت مضمضه  
 سموم کند خواه بخاصیت و خواه بکیفیت غالبه و خواه بهرم و تقویت خواه که نسبت با تمام بدن  
 باشد و خواه نسبت مزاج روح شما و خواه نسبت بروحی از ارواح ثلثه و خواه نسبت با بعضی  
 از اعضا و هر يك از این سم و تریاق سه نوع بود نباتی و معدنی و حیوانی **اما سموم حقیقی**  
**نباتی** که هندیان جمله آنرا پس و سی و مهورا و یکدار سوفه نامند آنچه مجربست انفا  
 آن یازده سم است هندی و بطریق که حکمای هند تحقیق هر يك کرده و نامی نهاده و بی  
 حالات آن نموده اند اینجا ثبت میشود **سنکیا** پختیست که در لون و هیئت بشاخ آهوی  
 مانند و بکوه کیدار و بت کریشا هند و خطا و افست می باشد و قوه اعلائی آن بمبتدئه  
 که کولس آن کنند و عرق تن بدان آلوده شود و یا بر زبان رسانند در ساعه سرازیر کند  
 و هلاک سازد بواسطه متکثف شدن روح ملاتی جلد از آن و فرار کردن بطرف مبدأ  
 و منشأ خود که آن دلست و فاسد ساختن روح حیوانی را اندر دل و یا فرار نمودن روح  
 آن از کیفیته آن و محقق شدن آن بپایون رفتن از دل چنانچه در افراط اعراض نفسانی  
 دانسته شد و حکمای هند امتحان قوه آن بدان کنند که بر شاخ کاوشیدارد ملصق کنند  
 و بدوشند اگر بجای شیر خون آمدن کیم بغایت قوه بود و الا نزو و بهترین سنکیا آن بود که بوزن  
 کران باشد و چون بشکند درون آن سیاه و براق و صلب بود و گاه بود که درون آن مایل  
 بسرخ تیره یا سفیدی تیره یا زردی بود و نقاط سیاه دارد و باشد که بر روی آن چری همچو  
 سحی طلق یا کافور بدید آید و سرخ آن اقوی از زردی و سفیدی آن باشد و زرد اقوی  
 از سفیدی بود و از جمله سموم نباتی و غیر نباتی سنکیای سیاه اقوی باشد و گویند که  
 اگر آنرا بر کباب انداز برون موزه درواکب سرازیر کنند این سم که باب بود و آنچه یابند  
 حکما و سلاطین هند کسی نهند و بزعم من فرون السبل نوعی از اینست و هلهل که بعضی  
 آنرا هلهل گویند صمغ ایست و گویند که صمغ بجنا گشت و گویند هلهل موضعی بود  
 که این چناندر روی روید و یا این صمغ آنجا حاصل میشود **کالا کوت** یعنی سیاه کل و آن  
 پختی بود که کل نبات آن بسنکیا گواید و در لون و هیئت او شبیه بجد و از بنفش با سیاه بود  
 اعلائی آن نیز در کوه کیدار ثبت شود و در قوه قریب بود بسنکیا و کل او هم در غایت قوه باشد  
 و بهترین آن بود که براق درون و صلب و کران و وزن باشد **بجینا ک** پختی باشد در هیئت



و نامواری ظاهر شبیه بجد وارولون درون آن شکری بود و برون آن بسیما گراید و بسا  
آن بمقدار ذراعی یکساق برآید و برك آن برك حسن ماند و كل وی سرخ باشد و باشد  
کزرد بود یا بنفش و اعلای آن در کوه کیدار و سرحدت کجک باشد و بهتر آن است  
که بوزن کران باشد و اندرون وی صلب و براق و صمغ مانند بود و اثر قوه و بهر تیر است  
که اگر مقدار از زنی بخورند در يك لحظه هلاك کند بتعفن روح و من دیدم که زنی از  
صرف کهنه آن مقدار و داندک خورد و لحظه زبان و حلق و دهن او خشک و کرخت شد  
و من او گم گشت و بعد از چند ساعت باز بحال خود آمد بی آنکه تریاقی خورد و یا عادی  
بوده باشد و را و سم پیش که حکمای یونان و اتباع ایشان آنرا جمله سیوم فوزی عبد  
کرده اند نیست و چون بوی یحناک مهلك نیست دست بدو میتوان بردن و پیشتر نیز  
میشود و در تراکب و مغالجات این مستعمل بود و آنچه بدین ممالک می آورند همینست  
**درهنا و یا جلناک و یحناک** و این هر سه اصناف یحناک ضعیفند و دودانک یا نیم  
درم از اینها کشنده بود بتعفن روح و در لون و هیئت شبیه بر یحناک باشند و در غیر  
سواضع مذکوره نیز یافت شوند از بار هندی **مهورات صورتات** پنجست سفید شکری رنگ  
و نیز و طولانی غیر مخروطی در کوههای حوالی کشمیر از اعلای آن باشد و آنرا بعضی مهور  
سم گویند و میگویند که پنج نوعی از محمود آنها باشد و از اصناف هر بی باشد و از جمله سموم  
بنای این افسون قبول نمیکند و این حال مشعراست بآنکه او بخاصیت محضه عمل نمیکند  
بلکه پیشتر محضه او بکیفیت غالب است زیرا که هر چه از نباتات بخاصیت محضه افشا  
میکند جمله قبول افسون میکنند و یکداندک از این کشنده بود بسوزش درون و غلبه حرا  
و افراط فی واسهال و سحر و تشنج خشک و تحلیل روح **هللدا** یعنی زرد چوبه مانند  
و گاهی آنرا در میثا زرد چوبه زار یا بند و بنا بر اینست که زرد چوبه را تا صید می نمیزنند  
بع و نقل آن نکنند و این در قوه یحناک قوی و کالاکوت بود و جوکیان گویند که رسا  
چون در حواد طبع کشند در میثا عصیر برك تا توره منعقد شود و صنفی سمسی از آن  
کسب کنند که در طبع مفید بود و **العنه علی الزاوی ستوا** و او ستوا هم گویند یعنی  
زنجبیل مانند و آنرا کاسی در میثا زنجبیل هم یا بند و بنا بر این زنجبیل را نیز تا صید می نمیزنند  
نکند بع و نقل نکنند و این در قوه مانند یحناک متوسط بود و بنا بر اینست که در **سب**  
که سنگیا و کالاکوت و یحناک اعلامی روید کیه دیگر نمی روید الا جدار و آن نیز بچند  
ذراع دورتر بر می آید و کرد بر کرد سم میخی خدم در کرد حکام و خان آن محل بسیما نایل



بود و چنان نماید که گویا چربست و در موسم کل این سمها هیچ حیوان کرم آنجا نکرده که  
 هر کدام که بوی آن بشنوند هلاک شوند مگر جوانی که او را موش پیش گویند و آن حیوان  
 در حوالی اینها جای گیرد و از این پنجهها خورد و هیچ مضری نیابد شیخ گوید مرغ نیست بجز  
 که آنرا سمانی گویند و قاتل الرعد نیز گویند چنانکه از آواز عداسمان بمیرد و اکثر خرب  
 خورد و چون سم پیش بدو بخوراند غذای او شود و هیچ مضری نیابد و جوکیان و حکیمان  
 هند که مدتها بخوردن این سموم عاده کرده اند و با فسون نیز سمیت اینها می بندند ابشا  
 نیز بدانجا روند و بوقت کل و بوقت رسیدن آنها وانچه خواهند چسبند و مضری نیابد  
 لیکن چون جوکیان دم گرفته کل آنها را چسبند و در طبعه مطلق پیش میا حکمای یونا  
 و هند خلافت هندیان جمله راسم میدارند و مرتبه را بعد جهت بعضی آثار و فساد  
 اینها را تابع خواص اینها می شناسند و حکمای یونان پیش را کرم و خشک داشته اند و در  
 مرتبه را بعد جهت بعضی آثار و کوهرا آنرا ضد کوه روح یا فتنه اند و چون تجربه حکمای هند  
 در این سموم بیشتر است چنانکه در ای ملک ایشانست اعتماد در استعمال اینها بر قوی  
هندیان باید کردن والله اعلم و در طعم هیچ یک از این اصناف مذکوره تلخی و تیزی و سوز  
 نباشد الا در مہوات که آن سوزاننده باشد و لیکن جمله اینها خنک کننده باشند فی القوی  
 و از خوردن اینها خصوصاً بچنانکه بعد از خند شدن اعضا دل بیاماسد و غشی و طار  
 بدید آید چشمها پنهان خیزد و باشد که رعاف کند و باشد که صرع گیرد و گویند که از بوی  
 آن نیز صرع بدافتند و هر که از این آفات خلاص شود کم بود که نه از درد و وسایل فتنه و جمله  
 اصناف پیش دافع ضرر بسع اکثر حیوانات چنانچه بآب ساییده بر آن بمالند یا ترتیب کرده  
 بخوراند و حکما هند حفظ قوه و نگاه داشت جمله این سموم در میثا کنج غلبه است  
 کنده کنند و از حکیمی مجرب شنیدم که گرفتن این سموم قوی چنان بود که در وقتی که این  
 پنجهها رسیدند بخاروند و در آن حین علفهای آمنوع تمام خشک شده باشد و باید  
 آنها را برده و محل آنها معلوم نباشد و نیز نتوانند خوب تر آنرا یافتن شبهای تاریک  
 در آمنوع سبکتند هر جا که سنی قوی بود از آمنوع شعاعی ظاهر کرد و قدری خاکستر  
 بر آن ریزند و روز آن علامه را بکنند و آن پنجه را بر آرند و با احتیاط آنرا بردارند و الله اعلم  
اما داروهای بیانکارستانی که آنها را از جمله سموم عدد کرده اند بلادر نمری مشهور است  
 که طبعه آن کرم و خشک بود در چهارم درجه از بوی عسلی که در میثا پوست و مغز پوست  
 پنی و روی ورم کند و غسل و روغن مغز و بهر جای تن که برسد ورم کند و ویش کرد و چو



بخورند بپس و حراره و سوزش درون بید آید و در پنا ریهای حاده افکند و باشد که در نیا  
 ریش سازد و دو مثقال از وی کشنده بود و اگر از این مضرات خلاص یابند و سواس چاش  
 شود چنانکه اخلاط را بسوزاند و بهترین وها آست که فربه بود و نازه و بر عسل و کران  
 وزن شنج گوید که شخصی را دیدم که بلا در تنها میخوابید و میخورد و مضرت و رنج نمی یافت  
 و عجبت که شنج را معلوم نبوده که این حال بعادة بلاد خوردن حاصل میشود بلکه در  
 اکثر سموم ممکنست چنانچه بتفریب مبین کرد دانشاء الله تعالی **کجد پیش** یعنی آنچه  
 پیش در میا آن حفظ کرده باشند خاصیت پیش دارد ولیکن کمتر و قوی بدن اعراض  
 از خوردن وی ظاهر شود و هر چند پیش را پیش بوده باشد قوه پیش بود و آنچه با قوی  
 بوده باشد قوی بود **افینون** معروفست طبع آن سرد و خشک است در مرتبه رابعه  
 خوردن آن خدر و سردگی اخلاط و ارواح و فواق و نار یکی چشم و پریشانی حواس و تنگی  
 نفس و گرفتگی زبان و کرانی خواب چون سیات آورد و خارش در سینه پوست تن احداث  
 کند چشمها بغور در رود پس از آن گران افتد و عرق سرد آید و هلاک سازد و در دم از  
 وی کشنده بود بخندینام و اتحاد حراره غریزی در دو روز چند شخص در عراق حقه هلاک  
 خود مقدار منگور خوردند و از عقب آن قدری روغن کجد آشامیدند تا دیگر قبول علاج  
 نکند و چنین بود و این خاصیتی عجبت و سرکه و جفات ترش و ترشها از عقب آن  
 بدباشد و قولنج با حداث کند و افینون تر یا ق بسی از سموم حیوانی و نباتی و معدنی  
 بود و بنا بر این بعضی آنرا تر یا ق مطلق گویند و اطباء در اکثر تراکیب افینون کنند چنانکه  
 تر یا قیبه و تقویر بک دارد و حفظ قوه ادویه سالهای بسیار کند **جوزینا غل** آنرا در این  
 ملک نانویره و تاتوله گویند و هندیان و توران گویند و آن تخمیناً بیست شبیه نباتی باد بجا  
 در هیئت ولون و برهم چسبیدگی همچو تخم باد بجان بود و غلاف آن هم مثل غلاف باد بجان  
 باشد در لون و خشونت و لیکن تانوره تمام تخمها بود مجتمع در درون سمان غلاف  
 و باد بجانرا تخم در درون بود و غلاف بزرگ و سه غلاف نانویره کرد بود و قوی همچون  
 سوله جوز و کل و در لون و هیئت همچو کل کرد و بود ولیکن اندکی سطر بود و تانوره آنچه  
 مایل بسپیک بود بهتر باشد و آنچه بسپیک گراید و در دم از وی کشنده بود بفرم میزند  
 حراره غریزی از خوردن وی زوال عقل و خیالات باطله و خواب گران بید آید و هید  
 گوید و حرکات مجنونانه کند و چون خواهد که براه رود بیوفند و دیگر نتواند نشستن و  
 موش و مور بسیار پسندد خواهد که بکشد و خندهای هرزه کند و سخن نیکو نتواند گفتن



و چشمها سرخ و نارنگ شود و بالجلد خالی میا سکر و جنون طاری و بسبب دست بجامه  
 بفش و دیوایبرد و خواهد که چنها کیم و مطلق ویرا طبع افیون بود ولیکن روغن کنجد  
 و غیره و ترشها با وی مضر باشد و او تر یا ق اسع جانور آن بود چون بخورند و عصاره  
 برک و اطلای نهوش بود **فرقیون** صمغیست حار الطعم و الرایحه طبعه آن گرم است  
 در چهارم درجه از خوردن و بی سوزش اعضا و فواف بدید آید و باشد که اسهال  
 عظیم کند سردم از وی در سرد روز یکشد بنفراج معده و امعا و او تر یا ق افیون بعضی  
 از سموم سرد و بعضی از حیوانات بود **هر ب** پنج نوعی از محموده است و در کوههای  
 کشمیر بسیار باشد و آن دو نوع بود یکی سیاه کونه و یکی سفید شکری و بهیسته طولانی بود  
 غیر مخروطی و مقابل سرد دارد بود بجز اما سیاه وی گرم و خشک بود در چهارم درجه  
 و مقدار نیم نخود از وی کشنده باشد با سهال مفرط و فی و سح و سوزش و حراره درون  
 و غشی و تشنج خشک و سفید وی بر حراره در آخر سوم درجه بود و دانکی از وی کشنده  
 بود با سهال و فی مفرط و غشی و تشنج خشک و حکمای هند سیاه آنرا در سهال و  
 غیرها استعمال نکنند بجهت غلبه حده او و سفید او اکثر سموم را بفی و اسهال دفع کند  
 و بخاصینه با همه مفاو و مفاوید و دروفنی که هر بی را می کنند روی خود را بسته از دور  
 فلا بی در آن میکنند و می گذارند تا خشک شود و بردارند و چون را بجا و بر سر روی  
 و بینی رسد تمام ورم کند **ما زریون** یا ما زریون از تیوغا دست و آن دو نوع بود یکی  
 برک آن بزرگ باشد و رقیق شبیه برک زیتون و بر ساق نبات و بی مجتمع شده بعضی  
 همچون سپرک پهن باز کشند و آن دراد ویر مستعمل بود و دیگر برک آن کوچک باشد  
 و غلیظ و کرد و بسبب ما بیل و همچنان سپر و بر سر وی بعضی جمع آمده و این روی  
 و در درم از روی خصوصاً آنچه در از آب باشد کشنده باشد بکرب و حراره و سوزش  
 درون و فی و اسهال مفرط و غشی و تشنج و طبعه حله آن گرم و خشک بود در چهارم درجه  
 لیکن متفاوت بود چون قدری از آن با شراب بیاشامند اسع هوام را بسی نافع آید  
 و کوبند و نوش چون و سک و خوک ما زریون بخورند هلاک شوند **شبرم** از تیوغا  
 و شاخهای و متعدد و غلبه از زمین بر آید و برک آن بزرگ طرخون و برک بید کوچک است  
 آنکه ساق آن سرخ و آنچه از آب دور بود افوی باشد و درم از وی هم کشنده باشد  
 بقی اسهال مفرط و حراره و سوزش درون و غشیان و غشی و تشنج طبعه شیر وی گرم  
 خشک باشد در چهارم درجه و چون با شراب بیاشامند نهش هوام را نافع آید و اطلای

نباتیت که در ریستانها در کنار درختان  
 و بیا و شیرازی ویرا کاه و سطو  
 و کاه و سطونک نیز کوبند و بدان  
 سبب که اگر کاه و اود بخورد و شود  
 هر چند بخورد هیچ مضر نباشد  
 اختیار آید



آن عظیم مفید بود و با آن خضما دکنندنی که باشد **سقمونیای** عصاره محموده است و محموده را  
 بزرگ گویند و آن از بتومات معروفست طبعه سقمونیای گرم و خشکست در آخر سیوم درجه  
 ولیکن گرمی بروی غالب بود از خوردن وی تشنگی عظیم واضطراب و غشیان و حراره و  
 اسهال مفرط و سحر و ضعف دل و معده و جگر بدید آید و عرق سرد کند و گویند جگر را بکنداره  
 و نیم درم از وی کشنده باشد و عصاره نبات هر بی و ما از ریون و شبر را همین مضرات  
 بود ولیکن عصاره هر بی قوی بود و اگر چیزی بشیر این بتومات بیاید چنانکه مقدار  
 نیم دانگ گرفته شود قوه آن زیاده از مقدار مذکور از عصارات بود و بسیاری را دیدیم  
 که بزرگ محموده را بوقت شیر بر میکند و لقمه نان بشیر و می آید چنانچه مقدار خودی  
 از آن شیر گرفته میشود و آنرا میخورند قی و اسهال بسیار میکند و سبلا مفرطه خلاص میشود  
 و نفع می یابند لیکن کاسی هم محتاج میشوند با آنکه منع افراط آن کنند بمسکناات مثل  
 دوح کاوی و طعام جرب ترش و غیر اینها از تریاقات و شراب طلای سقمونیای گرمند  
 عقب را بغایه نافع آید و شربتی از سقمونیای مشوی زردانی بود ناد و دانگ **دغلی** گیاه  
 که بفارسی خرزهره گویند چهار پایان بسیار آنرا بغلط بخورند و درد سخت در شکم آید  
 و باشد که بمیرند و طبعه آن گرم باشد در سیوم درجه و خشک بود در دوم درجه از خوردن  
 گیاه و تخم و کرده آن ناسر و مندر کشن و تشنگی نفس سرفه و درد شکم و تشنگی عظیم پیدا شود  
 و بیشتر بکند از وی کشنده بود بتخصیص انچه آب کمتر خورده باشد و انچه بتری باشد آبی  
 بود و کل وی همین خاصیت دارد و آبی که دغلی در کنار آن بسیار باشد هم زیانکار بود **کبکج**  
 انواع بود بگونه آن وی را در بعضی جایها کاهک عاشقان گویند بزرگ و شاخ آن بزرگ  
 و شاخ ناخوه میماند اما خوشونی در بزرگ آن هست و کل وی زرد است و نبات وی  
 از شیر بلند تر نشود و چون نبات وی برسد آنک خاری بجای کل او پیدا شود و طعم او  
 تیز و سوزاننده است چنانکه از تازه آن اگر قدری بگویند و بر عضوی بندند در یکساعت  
 آید که و غلبه از عصاره آن چون بیاشامند مجاری و اعضای درونی را ریش کند و حراره  
 و سوزش در درون بدید آورد و هلاک سازد طبعه آن گرم و خشک باشد در درجه چهارم  
 و آن ضما دلسع حیوانات سمی بود **سدا بتری** طبعه آن گرم و خشک باشد در اول  
 چهارم درجه و از بسیار خورده وی سوزش و حراره اندر تن افتد و چشمها پر خون خرم  
 و رنگ سرخ شود و بول و غایط باز گردد و هلاک سازد و اتریاق اکثر موم بود شرب  
 و طلا و ضما دلسع **سرنیک** اطبا آنرا بزرگترین گویند نبات وی نیم ذراع بر آید و بر کهای



پس دارد و این تخم در غلافها و آن غلافها چون حقیقا بود در غلافهای رقیق و هبیه  
 قدحها و این تخم سرخ و سیاه و سفید بود بجهت تفاوت نبات و در طبع جمله سرد و خشک  
 بود در سیوم درجه و سیاه وی از جمله اضرا باشد و بعد سرخ وی و کل سیاه وی سرخ  
 بود و کل سرخ وی زرد بود و کل سفید وی سفید باشد یا شکری و از خوردن اینها  
 چشمها سرخ شود و سستی اندامها و خارش تن و دوار بدید آید و زبان سیاه گردد و  
 بنیاماسد و کفک بر لب می آید و اعراض جنون ظاهر میشود و از این جهت در بسیاری جایها  
 آنرا بنک دیوانه گویند و باشد که در آخر بخناق هلاک کند و عصاره و ورق او نیز قریب  
 بدین خواص باشد **قنب** مشهور بود بر بنک قلندرین جهت کثرت ایشان بخوردن آن  
 و با اصطلاح ایشان اسرار گویند طبیعت آن سرد و خشک بود در آخر سیوم درجه از  
 بسیاری خوردن آن حالات بزرالنج ظاهر شود و بسیار بود که هلاک کند و اقوی آن  
 هندی بود **قنف** از پوست آن ریشمانها سازند اگر چه در لون و هبیه و طبع وی  
 قریب بقنب بود ولیکن در افعال و خواص و مضرات بدان مرتبه نباشد و سیاه دانه  
 تخم این قنف است **پرمج الصم** پنج نبات نفاح است و بعضی آنرا بچک گویند کل او  
 سرخ بود و نبات او در مرغزارها بسیار وید بعضی را طرف سرو که در شب زمیست  
 همچون پنجه باشد و بعضی پنجهها خفی بود و در سم پیوسته و هر یکی از طرف شید و  
 شاخ شده باشد و در و شاخ دیگر در رفته چون پایهای دو شخص که در سم پیوند  
 طبیعت جمله وی سرد و خشک بود در آخر سیوم درجه لیکن سردی وی کمتر باشد  
 و از خوردن وی اعراض اختناق رحم و جنون بدید آید و باشد که بمیستماند و هدا  
 گوید و باشد که مدتها در آن کیفیت بماند و اگر کسی را احتیاج بود بقطع عضوی در  
 بنیاشا سستی زیاده شود بغایت و پنجه شود و جگر برین آن پوست وی بود و بوی  
 آن و ورق آن چون سفید بود مسبت و نچمد بود و بعضی را قریب بسالی هم دیده شد  
 که در کیفیت آن بودند و بعد از آن بعلاج حخته یافتند و بالجمله درد ماغ خلل عظم می کند  
 و اگر بسیار خوردند هلاک میسازد و گویند که پنجه آن راهی که بکند یکسال بیشتر زنده ماند  
 و بنا بر آن پنجه آنرا بعد از پیدا ساختن از شب خاک بر میساک بندند و همی کنند تا  
 بکشد و بکند و بعضی پنجه بر شده از جفت آن که بر نیت حخته کنند باشند و یا بخود حخته  
 و آن سگ را بر زبان خوراندند باشند تا یکی شخصی که حخته او مطلوب است خوراندن اثری  
 از آن خلاف معهود بدید مخصوصا که ساعات و دیگر شرایط رعایت کرده باشند **بعض**



از ساعت مرغ و روز مرغ و بطالعی که مناسب مرغ بود در محل در هفتم افتد بحکم یا نه تب  
 بخورات مرغ کنند و ادعیه لا یقدر بدفع عدو خوانند ضایع شود و تنها انگاه به نیت ختم  
 او را بدستور اول بر کنند و در آورند هرگاه که آن خشک شود عدو دفع شود و بر نیت مض  
 همچنین نافع آید و پیر و ج طلاء اکثر اسوع بود **شو کوان** به نیت بزدی مشهور بود  
 و آن پنج بنایی بود شبیه بر نبات را زیا نه بری و در حوالی بزد و نیت بسیار شود گویند  
 شو کوان تخم این بنایی بود که پنج آنرا نیت نامند طبع آن سرد و خشک بود در آخر سیئه  
 درجه از خوردن وی نخست اطراف سرد شود و تاریکی چشم و دوار و فواق بدید آید و شیخ  
 و خناق صعب گشت و هلاک کند شیخ آنرا از جمله انواع پیش عد کرده است و نزد من بعد  
 میماند جهت انفاق جمله اطباء این دیار بر گرمی بیش و بر سردی شو کوان و قول شیخ مقوی  
 قول حکمای هند است طبع پیش **کره دانه** مشهور است در میثا این رفان که طبع آن  
 گرم و خشک بود در سبوم درجه دوم و مثقال از وی بخورند خارش و سوزش اندر سینه را افکند  
 و بیاماساند و هلاک سازد **خریق سیاه** عروق کبد گرم برك و سیاه رنگ بود که از نزد  
 اصلی که نند طبعه وی گرم و خشک است در آخر سبوم درجه از آن چون زیاده خوردند  
 اسهال با فرط کند و کلو بکند و در رم از وی به شیخ خشک هلاک سازد و نخست باد اندر  
 شکم افکند و آروغ بسیار آورد و اطراف را سرد و سست سازد **جبله ننگ** تخم درختی بود  
 بدوی و بلند بمقدار یک ذراع و نیم یاد و ذراع در کنار بعضی آنها بسیار وید و برك آن  
 شبیه برك قف بود و ساقی وی سرخ عودی و بزرگی مایل بود و پنج آن اکثر زرد باشد  
 طبعه وی گرم و خشک بود در اول چهارم درجه بکدم و نیم از وی کشنده باشد و فعل و  
 و اعراض وی میجو فعل و اعراض خریق سیاه بود و گاه باشد که چندان فی آورد که باز نتوان  
 داشتن و بعضی گفته اند که جبله ننگ تخم ترید سیاه است و زرد زرد پنج وی است و آبی  
 که این شجره در کنار آن بسیار وید مضربا شد و جبله ننگ هندی قوی بود از غیر هندی  
**صمغ سداب بزرگ** که آنرا یقینا گویند حراره وی زیاده از نبات وی بود و از خوردن وی میماند  
 اعراض بدید آید و باشد که باد در شکم افتد و زبان بیاماسد و بکشد و احراق و تحجیف  
 این نیز زیاده از نبات خود بود و لیکن جهت وطوبه فضلیه که در وی هست احراق و رانی  
 الحاله ریابند اما بعد از ساعتی سوزش و حده در کلو و دهن بدید آید و قوه این صمغ  
 ناسالی بیشتر نباشد **صمغ بزرگ** آنرا بعضی عوام کشمش خشک کا و لیان گویند و شجره کالیان  
 آنرا بسیار بکند و فرو شدند و در هینه بکشمش کوچک مانند ولون آن از زردی بسیار



کوبید بوج و در دست چسبیده باشند و اندک کوهها روید طبقة آن کرم و خشک بود در سوم  
درجه از خوردن وی بیش مثانه و اعراض ذرا رخ خورده بدید آید کوبید قریب به بیست جبه  
از وی کشنده باشد **کندش و خربق سیاه و عرطینشا و عصاره فشاء الحار و غار فو**  
**سياه و شونیز غیر مستعمل و تربد زرد** این جمله کرم و خشکست در سوم درجه از خوردن  
آنها اندک کشتن و ناسر کشتن بدید آید و باشد که چندان فی آید که باز نتوان داشتن و باشد  
که با سهاال عظیم بکشد و باشد که خفاف آورد و اگر پیشتر خورند پیموش سازند و قوه را قطع  
کنند و عرق سرد آورند و بشنخ هلاک سازند و کندش پخی بود حاد و خربق و عرطینشا  
کوبید که نوعی از بخور مرهم نباشد صنفی از آنرا صوف ستوان و حلوا کران بکار دارند جبه  
سفید ساختن صوف چون با شراب و با حلوا یا شامند اسع هوام و ستکین و جمع آنها  
نافع آید و فشاء الحار را بعضی جایها اسفند سفید کوبید و یا رآن شبیه میا رگبر بود  
لیکن کوچک تر باشد و کوبید که خربق سفید را چون سگ و خوک بخورند بمیرند و کنکر  
دارو خبی بود همچون آرد سیاه در میاشاق و برک کنکر باشد در وقت خشکی آن طبقه  
آن کرم بود در سوم درجه و خشک بود در اول چهارم درجه یکدم از وی کشنده بود با فاء  
اسهال و فی و تهوع و سوزش درون و تشنج خشک و خناق و سرفه خشک و در اول حال  
حرارة و اضطراب و ضعف غلبه شد **بوست درخت شاه نوت** چون از نفع آن  
بسیا بخورند اسهال و فی مفط آورد و بشنخ خشک بکشد و باشد که شکم باد گیرم  
و بیاماسد و اعضا خدر شود و زبان کران شود و خناق افتد و بکشد و اندکی از وی  
لسع و متلا را نافع آید و کوبید که آن تر یاق شوکوا است و جربی که از درخت نوت روا  
بود سفید و در آخر سرخ شود لسوع را نافع آید **شربا و طلاء و ضما** و بسیا خوردن آن  
با خطر بود و حمل آن مهلك جنین باشد **خارنق الذئب و خارنق النمس** این هر يك  
کیا می اند که چون کرک آن يك را بخورد و پلنگ این يك را بخناق بمیرند و بر خوک و یوز  
و سگ آرموده اند و بخناق هلاک شده اند از خوردن اینها نقص اخلاط و اعضا بدید  
آورد و هلاک سازد نخست اندک کام و دهن و زبان و حلق و قصبه شش قبضی پیدا آید  
و آما س کند و دهن خشک میشود و از دهن بوی دود می آید پس زبان بسته گردد و اخلاط  
اندبنا گوش و قوا فرو باد اند شکم افتد و بر عشه و تشنج خشک منجر شود **دارای** تخمست  
تلخ طعم بهیستة جو چون بسیا از آن بخورند قبضی و دردی عظیم در شکم بدید آید و بکشد  
طبقه آن کرم و خشک باشد در سوم درجه و چون مقداری از آن با شراب یا شامند آید



مشهور و نافع بود و بر لسوع طلا کردن هم مفید بود **رنک** نوعی از لوبیایی بود که در جنگها  
 هند میشود و در هیئت شبیر بلوبیای بود اما پوست سرخی مر جانی و سخت دارد و سر آن سیاه  
 باشد و مغزی سفید بود همچو لوبیا یکدم از وی اگر بخورند منشکشتن و فی با فراط  
 و دوار و سد و بهوشی و تا سر و ضعف آورد و یا شد که بکشد **قطر** مشهور بر سماروغ  
 بود و آن چند نوع بود و طبعه جله سرم بود در سوم درجه و تر بود در دوم درجه آنچه  
 سیاه و یا سبز بود یا طاموسی باشد و در عمر حیوانات سمی رسته باشد و یا در میا  
 پوشیده در خان مضرو یا در مواضع عفن و جانی که پوست شل و بسیار ریخته بود  
 سخت بد بود و علامه صنف آخر و آن باشد که چون دست بر آن کنند طوبی لزج و عفن  
 از آن بردست چسبید و چون آنرا بکنند و بنهند زود متغیر و متعفن شوند و کرهها را زود  
 و خوردن این صنف خاف و ضیق النفس آورد و یا داند شکم و معده افکند و فواق  
 و غرق سرم و غشی بدید آید و رنک کونز زرد شود و بگرداند و یا شد که بنجد بر تام و یا سکنه  
 هلاک کند و صالح آنرا پنجه میخورند و اگر از خام آن بسیار خورند هیضه کند **غلب الثعلب**  
 مشهور با کورسک بود و پنجه آنرا ترب رو یا نه نامند پنجه انکوره های زرد بود مستعمل  
 باشد و نسبت به دیگر اصنافش که مضرة و بسیار نافع بود و پنجه غیر زرد بود بعضی را از وی  
 خاصیتی قریب بخاصیت افیون باشد و چهار مثقال از ترین صنف کشته بود بنجد بر  
 اعضا و اخار روح و اخلاط و کاه بود که تر خون و اسهال مخاطی آورد و سحج کند و کمتر از  
 چهار مثقال اعراض جوی بدید آورد و گویند که جله اصناف وی سرد و تر بود در آخر  
 دوم درجه ولیکن صنف آخر و را برودت یک مرتبه زیاده بود و از بسیار خوردن صنف  
 صالح وی تنگ نفس و خلط عقل و برد اطراف و دوار و سردید آید **زعفران**  
 طبعه آن گرمست در دوم درجه و خشکست در درجه اول گویند اگر سه چهار مثقال  
 از آن بخورند بفرج بسیار هلاک کند **صمغ زیتون بری** در طبع و افساد قریب بود بر جمع  
 سداب بری ولیکن در احراق بدان مرتبه نباشد **اشنان** معروفست طبعه آن گرم بود  
 در دوم درجه و خشک بود در سوم درجه و صنف اخر وی نیز بد باشد گویند اگر ده درم  
 از اشنان بخورند بکشد و اعراض آن قریب با اعراض پنجه بود **سرخان** پنجهست معروف آن  
 سرخ و سفید و سیاه باشد و بهترین آن سفید باشد ظاهر او باطناً طبعه جله وی گرم و خشک  
 بود در سوم درجه و از رطوبه و فضلیته خالی نباشد و سرخ و سیاه آنرا بیس حراره بیشتر بود  
 از خوردن اینها قریب با اعراض خربق و قطره بدید آید و مهلك باشند بخناق صعب و شربتی



از سفیدی ز نیم درم نایکدم نایکقال بود **حنظل** در عیشتا بسیا بود و بهندون خرد  
 مانند پوست وی در آخر بزردی کراید و طعم وی بغایه تلخ باشد و خوردن آن کرب و اسهال مفرط  
 و فی آورد و باشد که هلاک سازد و آنچه مفرط بود در بنه خود و دندانک از وی کشته بود و یک  
 دانک از تخم وی و یک دانک از پوست وی هم کشته بود و عریان در بادیه بخوردن آن معتاد باشد  
 و بجای سوه خوردن و مضرة نباشد پنج حنظل که نذکی عقرب و افعی و نافع آید شراب و طلاء و **صفا**  
 و مستعمل از پنج وی یکدم بود **عصاره برك کشمیر** طبیعت آن سرد و خشکست در دوزم درجه  
 چون نیم رطل از آن بخورند و دارو سرد و اختلاط عقل بدید آورد و بیشتر تبیرید هلاک کند و چون  
 از آن خلاص باشند در قوه رجولیه فتوری عظیم در یابند و این خاصیت در بسیا خوردن و خفتن  
 در کشمیر نازین باشد و بسیا بوی کردن هم بد باشد **عصاره هوم** هوم لفظ ترکیست و آن  
 اسم نباتیست که شاخهای آن بند بند دارد لیکن بندهای آن اگر بکشند از هم جدا نشود و  
 هیچ برك ندارد و اگر در کوهستانهای دور از آب روید و یاری همچون عنب الثعلب زرد آورد  
 و ناموار کین آنرا بسیا خورد و بعضی از صیادان عصاره آنرا بکیند و بیکانها بدان بیالاند  
 و چون اندکی از آن بیکانها شکاری را مجروح سازد شکار ساعتی راست گردد و بیفتد  
 بواسطه سرایت سمیت آن پس آنرا بکشند و محل زخم آنرا بزنند و بیغ کنند و باقی را بخورند و  
 مضرة نکند و بهر جوانی و آدمی که آن بیکانها اندکی برسد همین حال بود و کوسفند چون  
 از آن بخورد و از پی آن آب خورد بیاماسد و هلاک شود **مهمد** بلفظ کشمیری گیاهی پاکو  
 که برگهای آن دراز و باریک بود و کوچک و شاخهای بسیا دارد و کلی دارد کبود و همیشه  
 بهمار و همواره کل آن روی در آفتاب دارد به طرف که آفتاب گرم در وی آن کلهها گردد و پنج آن  
 مقدار جدوار برك باشد و سفید رنگ و خوبهای آن در طرف کوههای کشمیر بود و صیادان  
 آنجا پنج آنرا بزنند تا سرشیم شود و تیر بیدان بیالایند و بهر شکاری که بزنند در ساعت بیفتند و  
 شود و بکذارند تا تمام سرد شود و چون سرد شود تمام زهرها از بدن او بانشسته با خون در محل  
 زخم جمع شود و کندی پیدا آید آنرا از آنجا نیکو بزنند و باقی گوشت آنرا بخورند و هیچ مضرة  
 و بعد بختن امتحان قوه و بخت شدن آن چنان کنند که نیش پاك بر عضوی فرو برند تا قطره  
 خون روان شود پس محل زخم را پاك کنند و قدری از آن بر سر قطره بزنند فی الحال خون را باز بزنند  
 و بر طرف زخم برد و چون نمی نیاید که سرایت کند آنجا صبحی شد و حوکه میکند و اگر فی الحال  
 نشویند از پوست نیز سرایت کند و بهر جا سرایت کند سوزش و خارش عظیم پیدا کند و ورم کند  
 و کرخ سازد و اگر علاج نکند هلاک سازد و اگر فی الحال عضوا بشویند و جرب کند



نافع بود و تریاقات مفید آید بر آن محل مالیدن **پوست کوب** از خوردن سوده آن پوستها  
 و زبان بیا مسد و سرفه عظیم و درد معده و امعاء بد آید و هلاک کند و بزعم من این ضربه  
 در نوعی مخصوص از برنج تواند بود نه در مستعمل و مضرت آب برنج از صدر کتاب معلوم  
 شد و بعد نیست که برنج ترویرا همین مضرت بود **آزاد درخت** نوعی از ککاز است برک  
 او چهار پایا نرا بکشد و ثمره آنرا چون مردم بغلبه خورند همچو اعراض خزره هم بدید آید و با  
 که بکشد و بسینه سخت مضرت باشد و فحاح آن کرم بود در سیوم درجه و عصاره اطراف آنرا  
 چون با غسل لعن کنند مقارنه نماید جمیع سموم و اسوع **بدنه قطونا** مشهور است با سبوق  
 و اسبوش و طبعه آن سرد و تر بود در دوم درجه گویند در سیوم درجه از مسحق آن چون  
 چهار پنج درم بخورند سست و غمناک سازد و تنگی نفس و تند و تاسه و خنده پیدا آورد  
 و درست آن ضرر کمتر کند چنانکه از روح ظاهر او را بلغزند و بیرون برد و منع غلبه تاثیر  
 او کند و سردی وی در سیوم درجه بود **جیبال** دانه و حب است لاطین نامند و اغلب  
 در هراه حب الملوك گویند بغایه مشتبه بحب بیدانجیر بود چون يك مغز آنرا درست بخورند  
 بغایه افراط در فی و اسهال کند و پیشتر اند و مغز بکشد با فراط اسهال و فی و تشنج خشک  
 و در میان مغز آن چیزی مثل دوبرک بود و لذت آن بسخ مهلك بدید آید و من شخصی بلا ز اهل  
 رستاق دیدم که هیچ مسمول در بدن او تاثیر نیک کرد حتی که از جیبال درست فروپ به پست  
 بیکار بخورد بدعوی و هیچ علی و اثر بدی ظاهر نشد و این بغایه عجبت **پیار زوئ** و آنرا  
 اسفیل گویند و موش چون از آن بخورد بمیرد يك نصفی از آن غیر مستعمل باشد بغایه تر  
 طعم باشد و چون آنرا همچنان بخورند سوزش خلق و در شکم و سینه و اسهال خون بدید آورد  
 و جلد عضل بطبع کرم بود در سیوم درجه و تر بود در دوم درجه و شربک آن مفرح اعضا  
 بود چون شربک پیازما کول و طلائی وی لسع هوام را نافع آید و گویند خوردن طبع آن با  
 انجیر کوفته طلا کردن لسع عقرب و ریتلا و بغایه مفید آید **انجیر** بعضی آنرا کوزه گویند  
 بر روی برکها و شاخهای وی خارها بغایه نابیک و سفید و غلبه باشد بهر جای تن که  
 برسد در سوزش آید و درم کند بطبع همچو غصصل بود و از بسیتا خوردن وی سمان اعراض  
 بدید آید لیکن با این سرفه کند و درم مجاری پیشتر باشد و الله اعلم **اسم حقیقینه معده**  
 خاله پیش خاصینه آن قرپ بخا صبره پیش بود و نیم درم از وی کشنده باشد و بغض روح  
 و از خوردن آن اعراضی همچو اعراض پیش و ستم الفار بدید آید بفارسی مرگ موش گویند و  
 آن خاله سفید سنگ مانند بود و معروفست و بعضی شک و در هیچ و تراب الهالك گویند



و بعضی گویند که آن بخار معدن نقره بود و از خوردن آن سوزش درون و گرانى زبان و اعضا  
و خدر بدید آید و چشمها سرخ و تن گرم و رنگ آفر و خند شود و باشد که بقی واسهال خون  
و منتهن بیا مسدود و درم از وی در یک روز بکشد بتعفین روح و بدن و هر موش که از آن  
انگی بخورد و بمیرد و بوی آن هر موش که بشنود بگریزد و الا بمیرد و مجرب است **سیماب مصعد**  
**و شکر مصعد** هر دو را یک حال بود از خوردن اینها اعراض ستم الفار بدید آید لیکن اینجا  
پیش ناف و درد روده و عسر البول بیشتر باشد و نیم درم از اینها کشنده بود بتفطیع قوی  
مرا خلاط را و گویند بنفوذ نام مصعد را جرم عضو بواسطه ثقل و حدة تصعدی و گویند  
بتعفین روح و مضرة غیر کشته و شسته و کمتر بود و بخار مصعدی که در گردن نقره گیرند  
قریب بدین افعال کند و بعضی آنرا هم ستم الفار گویند **حجر احمر** گویند سنگیست بچوب  
ز رورق دانگی از وی کشنده بود بتعفین و اعراض آن با صناف پیش نزدیک باشد و نیم  
این هم یک نوع سبحی است بقوة مچان **زرنج مصعد** از خوردن این اعراض سیماب مصعد  
بدید آید و یمان مقدار از این یمان مضرة کند و آنچه غیر مصعد بود بدان قوة نباشد **دک بر**  
و آن مرکب است از زرنج زرد و نوره آب نارسیده زنکا و زینق و نوشادر که زینق را در اصل  
با اینها خاک و غبار ساخته و در زمانی که شسته بدی که بر بالای دیکی بر وی فرو کرده  
باشند مصعد ساخته و بدین مناسبت موسوم باین اسم شده است از خوردن آن اعراض  
مصعد مفرات آنها ظاهر گردد و بدتر از آنهاست **و الله اعلم** **امداد و های زینکا و معد**  
که آنها را زینجله سموم عدد کرده اند **سفیداج** **رصاصا** مشهور است طبیعت آن سرد و خشک  
در دوزخ درجه بود و درم از وی چون بخورند سرد و فوق و اخلاط عقل بدید آید و با  
لب سفید و مغز سرد و منتهن سرد شود و تنگی نفس و در دلد پیدا آید و اندر خلق عفو  
بود چنانچه گویا ما از خورده است و اکثر کشنده باشد و اگر با نوشادر و سعد سازند  
ستم شود **چین** سنگی بود سفید و صفیاحی که از آن گچ بزندا ز خوردن آن اعراض سفیداج  
بدید آید و یمان طبع دارد و بخت او بدستور اضربا شد **مرد اسنک** و **سولش صا** از بسیار  
خوردن اینها زبان گران شود و اندامها آما س کند و بول و غایط باز گردد و باشد که طلاق  
باخرط افتد و اندر معدن و امعا گران و نفخ بدید آید و صبح شود و مقعد باز گردد و نفش  
و لون بشه **رصاصا** کرده و باشد که بخناق بکشد و باشد که اعراض یلا و وسط ظاهر شود و هلاک  
سازد و هر یک را نیز چون مصعد سازند ستم شود و طبع جمله سرد و خشک بود در دوزخ یا ستم  
درجه و نزد بعضی سردی نباده از خشکی بوده باشد **آهک تازه** و **نوره مستعمل** از خوردن



آهک درد معده و جیس بول و خون شکم و درشتی زبان و حلق نولد کند و باشد که اگر  
 سرد شود و غشی آورد و چون با زرنج مرکب خوردند از حدة آن فروج امعا و در و سوراخ  
 صعب در شکم بدید آید و آهک بطبع کرم و خشک بود در دم درجه و زرنج در سیموم  
 درجه و حراره و حدة و احراق و قرح مرکب زیاده از بسط هر دو باشد **زنجار** از خوردن  
 آن لزه بدید آید و کرم کند و سوزش سخت در حلق و شکم و معده و فروج امعا حادث شود  
 و فی بسط افتد و هلاک کند تحلیل روح طبیعت آن کرم و خشک بود در چهارم درجه  
**زعفران حردید و سوسن چش** از خوردن اینها صداع و خشکی خلق و دهن و در شکم بدید  
 آید و از زعفران وی در درون نیز حادث شود بخصوص آنچه از سر که ساخته باشند **زیره الملس**  
 از خوردن آن سوزش درون و سحج و اسهال خون حادث شود و روده را سوراخ کند و کشد  
**زاج و شب** از خوردن اینها سرفه عظیم و قبض و خشکی شش و مجاری بدید آید و باشد  
 که بسبب آنجا مدطیعه حمله اصطناع زاج کرم و خشکست در سیموم درجه **تیراب فاروقی**  
**صابون کرمی** از خوردن حاد اینها در ساعت حلق و معده و مجاری غذا و امعا بسوزد و زرنج  
 کرد و سوراخ شود و هلاک سازد و اولاً بر تبع آن فی واسهال عظیم افتد و از خوردن  
 نرم اینها فی واسهال عظیم و سستی حادث شود ولیکن زهر خورده و ملسوع و معضوب  
 بسبب نافع افتد و جذب سیوم نموده بقی واسهال دفع نماید و اگر تیراب نیز بر محل عض و مسح  
 مالند جذب کند و نگذارد که منتشر گردد و بتفریح دفع کند و بهتر از آن بود در عضها **اما**  
**سور حقیقه حیوانی مهابری** سمی بود که از آدمی کیند و طریق آن چنان بود که از چنان  
 و از مادر سیاه بچهره و غنی ستانند چنانکه دابست و از آن بکاری خوراندند و در چندانها  
 هلاک شود فی الحال و را نکون سازد و آویزند و ظرف در شب دهن و بینی او بند و زهر آبی  
 از دهن و بینی او چکیدن کرم و در آن ظرف جمع شود و آن سمی بغایت قوی باشد چنانچه  
 فطره از آن بلکه بمس رسیدن آن مهلاک بود در یکساعت و در وقت روغن کشیدن سم که  
 از بوی آن حذر نکنند مهلاک بود و از خوردن مهابری اعراض پیش قوی ظاهر شود و آنجا که  
 طبع قوی باشد لحظه احتمال آن کند **موش پیش** از خوردن کوشش آن اعراض مسع مارهای  
 ظاهر شود مثل ورم غام و کرمی اعضا و فی واضطراب عظیم و غیرها و پیشتر آن در یک ساعت  
 میکشد و او تریاق پیش و ماران بدبود و طلای زهر و خون او وضما د کوشش و جمیع مسع  
 و عضو را نافع بود **زهر مار و پلنگ** خوردن اینها از مسع و عض آنها زود تر بکشد و کسی  
 که زهره افی خورده از دهن و بینی خود بوی صبرد ریابد و در چشمهای سمی زردی تریاق بدید



آید و اگر زهره پلنگ را با بول موش خرم کرده خورند خلاصی بعلاج ممکن نباشد **زهره سگ**  
**آبی و پخته مار** گویند که چون یک عدد از آن بخورند پس از یک هفته بیز **آما داروهای**  
**زبانکار حیوانی** که آنرا جمله سموم عدد کرده اند **در بارج** حیوانی بود چون زنبور سرخ  
در او خربهار بر سر علفها بسیار جمع شوند آب دهن و بول آنها بهر جای تن که رسد آبله  
کند و ریش که در آن خوردن آن در وی پیدا شود از دهن تا مشانه برایش کند و قضیب و حلق  
آن بیاماسد و درد گیرد و آب تا ختن دشوار گردد و بول آنچه آید خون آید و پاره های گوشت  
و اسهال سحجی و غشی و اختلاط عقل و ضعف و اضطراب سخت بدید آید و هلاک کند  
و آن تریاق عض کلب و سباع دیوانه بود شراب **ارنب بحری** حیوانی باشد صدفی رنگ  
او بسیار خج زنده اند اندامهای او جزای بود همچون برک اشنان از خوردن گوشت و خون  
آن نفس نیک شود و چشم سرخ گردد و سرفه خشک میکند و خون بر می اندازد و بول  
باز گیرد و آنچه آید خون بود و یا بزرگ بنفش و درد معده و کرمه و فی صفر حادث شود  
و غایب بنفسی باشد و یا شد که مخاطی آید و عرق شور می کند و علامه خاص تر بوی است  
که از ماهی ترسد و گوشت مامی نتواند خوردن و هر که خلاص یابد اندر سل افتد **حربا حیوانی**  
که در بعضی جایها آنرا آفتاب پرست گویند از آنکه همواره روی در آفتاب دارد و از خرافه  
آفتاب رنگ رنگ بر آورد و جثه او بزرگتر از عضایه بود و از اصناف کرباسه است چون  
بکره کسی بمضه سخت کند و گوشت این جانور گویند که کشنده بود و از خوردن آن درد  
خیزد و فی مفرط آرد و شیخ گوید که پخته او سم قاتلست **الساعة جرد** نوعی از موش دریا  
از خوردن گوشت و خون این زبان بیاماسد و سیاه گردد و درد و سوزش بدید آید و چشم  
نارنگ شود و خارش اندر مرن تولد کند و طبع او تریاق لسع هوام بود شراب و طلاء **سلا**  
سلا مندم گویند و آن نوعی از کرباسه است که دنبال آن کوتاه بود و کرباسه کلس بود و از  
خوردن آن درد معده خیزد و شکم آماس کند برسان استسقا و کزاز و جیس بول بدید آید  
و گویند زبان بیاماسد و استخوان و زوال عقل حادث شود و یا شد که بر تن او جای خال  
سیامی پیدا می آید و عفن می گردد و اگر کسی بکره سم قریب بهمین اعراض ظهور یابد  
که خدا اعضا بدید آید و زهر کند و با خوان عضو عفن شود **جند بید ستر** مشهور بخارفتند  
و آتش بچکان بود و آن خزینه نوعی از سگ آبیست که آنرا قندز گویند و آن زرد بود و سیاه  
بود و اغبر بود و زرد و اسلم باشد و طبیعت جمله گرم و خشک بود و در سیوم درجه و گویند که  
آن درد فم باشد و کرمی ناچارم و چون از سیاه یا اغبر آن بسیار خورند نشانه های سیاه



بدید آید و کلو بیکرد و اندر روز بکشد و در اشتر از صالح آن نادر در استعمال کند و بسیار  
 آن نیز مضرب باشد و آن تریاق حنّاق از خریق و امثال آن باشد چون پیاشامند و طلا کنند و  
 بچین نافع بود لیسع هوام را **صفدع سبز پشته و سرخ دریا** از خوردن اینها و خون اینها  
 رنگ روی تیره شود و بزردی کراید و حرقی در دهن و حلق می باشد و باشد که بنفشه ادا کند  
 و باشد که اسهال تولد کند و تن بیاماسد و مترسل شود و تنگی نفس و تار یکی چشم بدید آید و بوی  
 دهان ناخوش گردد و باشد که اختلاط عقل و غشی حادث شود و باشد که قی و منی براندازد و  
 اگر سلا متهماند دندانها بکشد و گویند که صفدع سرخ قصد کزیدن حیوانات و مردم کند و  
 کزیده او ماس عظیم کند و زد و بکشد **صفدع زرد** از خوردن آن و خون اشتهای طعام  
 برود و آودع ترش می آید و رنگ روی تپاه شود و منشکستن و قی و درد دل و ماس شکم  
 و سایر احداث شود و گویند که خون مطلق صفدع را با زیت و نمک کزیند و بخوردند تریاق منش  
 هوام و مخرج نام بود و شکافته آن بستی هر لحظه تازه جله لسوع را مفید آید بغایت **کرم سبز**  
**کرم جوف صنوبر بود** از خوردن آن زیبا میامسد و درد در حلق و دهن و کام بدید آید  
 و بعد از رود هافر مدی آید و اندر همتی سوزش و حراره افتد و ضعف عظیم آورد **طرف فب**  
**ایل** از خوردن آن تاسه و پهبوشی و ضعف سخت بدید آید و هلاک کند و جهة کزیدن ما  
 نافع آید **سوز و دوزک** حیوانی بود کوچک و منفس و منقوط بمیدنه نصف نخود اندازد فایها  
 خواب کند از خوردن آن قریب با عرض ذرا بیدار آورد و جهة عضو خورده آن نافع آید  
**کوش منغن** انچه بریانی بوده باشد که از تور تازه برآورده باشد و محکم پوشانده و عقن شده  
 باشد خوردن آن تاسه و هیضه آورد و باشد که یک روز زیاد و روز پهبوشی افکند و باشد که علة  
 سبب آورد و بکشد **انچه** کوش ماهی نخته باشد که شستاده و عقن شده باشد از خوردن آن  
 اعراض فطر بدید آید و انچه از کوش ماهی مضرب باشد اضر باشد **عرف دواب** از بسیار خوردن  
 آن رنگ روی برود و ماس کند و از همتی عرق کزیده آید تخصیص از بغل و کشان **چرخ**  
**کوش حیوانات** از خوردن آنها رنگ بشه سبز شود و غشی و فواق افتد و اطرا و بیاماسد و باشد  
 که بکشد و چرخ کوش پلنگ سخت کشنده بود و همچنین چرخ کوش سبع دیوانه و از دواب  
 چرخ کوش استر اضر باشد **خون کا و کمر تازه** گویند که از آشامیدن آن در مجاری طعام  
 در دخیله و زبان سرخ شود و نفس تنگ گردد و همچون پاره های خون بسته در میثاندانها  
 بدید آید و منشکستن و قاسه صعبت فی واضطر با آورد و باشد که بخناق و کرا بکشد  
**شیر تپاه شده** بعد از آنکه ترش شده باشد مفید مزاج بود و سرکشتن و غشی و بچشش مفید



آورد و باشد که بیضه انجامد **کوشش** از خوردن آن غشی و ضعف و قی با فرط سبز و زرد  
و ورم و کرخ و اعضا و اضطراب بدید آید و آنچه زهره آن اقوی بود ضرر آن بیشتر و زود تر  
و بکشد و ضمد کوشش آن هر بادی را نافع باشد و بر لسع آن مضره آنرا که کند **قافور** بزرگ  
و هیئت بیغال مرغان شکاری باشد و بر سر سنگها بر مرفعی باشد از خوردن آن غشی و خدر  
و قی با فرط و ورم اعضا و ضعف حادث شود و هلاک کند بعضی **اشاجو ناس**  
**کرنه** که سم آنها را اثر تمام باشد **مار** بدانکه جمله ماران بحسب ضعف و قوه سمی سبز  
باشند بیک صنف آنست که سم ایشان قوی بود بمهرنگ که هر کس که برسد بکشد و بیشتر  
سه ساعه مهلت ندهد و اصحاب نجارب گفته اند که لسع این صنف را علاج نباشد لایق  
عضوفی الحال قبل انتشار و بسیار بوده اند که بدین تدبیر خلاص شده اند **واشخاص**  
این صنف چند قسم باشد بیک قسم موسوم بمکله بود و آن ماری باشد که بر سر و سر قوی  
بود شبیه بتاجی بعد مقدار او دو انگشت باشد و سر او نیز و چشمهای سرخ و رنگ او  
سبزه و زرد بود و مار که این او را سم وصل گویند یعنی افسون نمیشود و بر او کار نمیکند  
ملک ماران باشد و شاه ماران نیز خوانند و در آه آن بمهرنگ است که هر چه بدو نزدیک شود از  
هوای نفس او بسوزد و در گرد سوراخ او هیچ گیاه نرود و هیچ حیوانی در حوالی او مقام نکند  
و هر چه بمقام او نزدیک شود از یک تیر برباب یا نظر آن ماران دور بر او افتد یا آواز آن بشود  
زود هلاک شود و هر حیوانی که بکند در ساعه بیک منوش بکند از و همچون صدید غشا  
از او روانه شود و فی الحال بمرم و هر حیوانی که بدین منوش نزدیک رود یا بوی آن بشنود  
و گویند سواری برره گذرگاه ناکامی نیز بر آن مار رسانند فی الفور او واسپ او هرد و ببرد  
و گویند در ره گذر لب اسپ را بکند اسپ و سوار در ساعه بمردند عوذ بالله منها و این مار  
بزرگ استا باشد و گم بود و نگاه بدید آید و در وقتی اندک از سال حرکت کند و در آن اوقات هیچ  
احدی در آن صحرا گذر نیارد کردن و مرانجی است که تحقیق چنین خطرناکی را چون کرده باشد  
**فتمی بکر** موسوم بخطاف باشد جهت مشابهت رنگ آن بزرگ خطاف که آنرا پرستوک  
گویند و درازی او نزدیک بکری بود سم او اندر قریب دو ساعه بکشد و خنث فواق بدید آید  
و خدر شود و اندامها ستر گردد پس سبابت و خفقان و درد عظیم بدید آید و چشم باز نشود  
کردن **فتمی بکر** موسوم بتراقر بود و براق بتاری آب دهن را گویند و آنرا بجهت آن بدین نام  
خوانند که چون کسی را بر پندهنوز ناگرنده دندانها بر هم فشارد و زهر از دهن بدینا دارد  
آن آب دهن او بر هر که آید هلاک شود در یک دو ساعه و درازی او دو گز باشد و رنگ او



خاکسری بود و بزرگی زندان گزیدند او نخست تشاوب و تمطی بدید آید و کردن می بچسب  
 صاحب گزانو محل اسع او دردی سخت میکند پس از آن حس و حرکت باطل شود و همچون  
 سکوت بیفتند **فصلی دیگر** موسوم بچراغ چشم بود چنانکه چشمهای او سخت تابنده  
 و روشن باشد و رازی اوسه که چهارگز و پنج گز بود و پوست او درشت و خشک باشد و  
 او خاکسری کون بود و بزرگی گزاید و سم او اندر دو ساعه بکشد از گزیدن آن همچو اعراض گردید  
 بزاف بدید آید **فصلی دیگر** موسوم بمقننه بود یعنی شاخ دارنده بجهت آنکه بر سر او دبلندی  
 همچو دوسری درازی و آن مار یک گز تا دو گز بود و لون آن لون ریک بود و بر شکم او فلوسها  
 صلیب باشد و دندانهای او راست و دراز بود و در زمین نمناک جای گیرد و از گزیدن  
 آن تن سخت گران شود و پشت چشم بیامانسد و در او روزوال عقل بدید آید و غشی کند  
**فصلی دیگر** موسوم بادریوس و سودروس بود بلفظ یونانی و آن در خشکی و آب هر دو  
 باشد آنچه در خشکی باشد با سم دوم موسوم بود و آنچه در آب بود با سم اول موسوم بود  
 و از دیگر ماران قدری کوتاه تر باشد و گردن او پهن تر بود و از گزیدن او حراره سخت بدید  
 آید پس محل زخم سبز و متاقل شود و فی صفر آید و ضعف مستولی شود و اندر سه ساعه  
 بکشد و اگر کسی از آن خلاص شود در پماریه های بافتند که خلاصی نیابد **فصلی دیگر** آن  
 دوسر بود و اندر حوالی مصر بیشتر بود و چند قسم دیگر بود که با سمی مخصوص نباشند بعضی  
 بزرگ تر و بعضی کوچک تر و بعضی سفید و بعضی سرخ و بعضی اشقر و بعضی بزرگ  
 آنکین و بعضی بدندانها بود همچون آره و بعضی مانند فاعی باشند و گویند که فاعی  
 کشنده از جمله اینهاست و الله اعلم **صنف دوم** آنست که زهر آن بسیار قوی نباشد  
 و مجرد ضمادی باطلای تریابی علاج پذیرد و بصلاح آید و بتدبیرات قوی احتیاج نیفتد  
 مثل مارهایی که اکثر در آب و علف زار باشند و از این جمله بعضی ماران بزرگ باشند  
 که بقدر کمتر از پنج ذراع نباشند و بزرگ آنها را قدسی گز بود و آنها را تنین گویند و اندر سه  
 و هشتاد و نوبه بسیار باشند و هندی اعظم از جمله بود و بعضی از این بزرگ تر از تنین  
 گویند چشمهای این مار بزرگ بود و اندر زیر فک او چیزی پنهان آمده باشد چون زخمی  
 و از هر سوی سه دندان زهر دار بود و دهان او سخت فراخ بود و ابروان دارد و دراز چنانکه  
 چشمهای او را بپوشد و اکثر بگردن او فلوسها باشد و بگردن او موی بسیار باشد  
 همچون بال حیوانات و آدم و حیوانات را بنفسه رکشد و فرو برد و یک قسم از تنین دریاه  
 بود و جراحه او همچون جراحه صحرائی باشد **صنف سوم** که سم آنرا مملتی باشد چنانکه گاه



بود که بعضی را بسه روز رسد و بعضی را به هفته رسد و بعضی را بیشتر و بعضی را دستکاری  
 هم شود و اکثر آن علاج پذیر باشد **و اشخاص** این صنف هم چند قسم بود **یک قسم**  
 موسوم با فغی باشد و آن ماری بود زرد و سیاه و شکم و چشمهای او سرخ بود و سر او  
 پهن باشد و گردن او باریک و بلند و سر و دماغ و گویا و قوی بود چنانکه گویا دماغ  
 و از اینجهنم او را کلاه دم گویند و قدام مقدار یک ذراع و نیم تا دو ذراع بود و دندشهای  
 او چون قلاب باشد و چون بکزد نشان دودندان بدید باشد و از آن موضع نخست **صد**  
 بدید آید همچون غساله گوشت نازه و باشد که نخست از آن رطوبتی آبناک آید شبیه **غنی**  
 ریت پس رطوبتی آید زنگاری و از آن موضع بهمان اندامها باز دهد و اندک محل آماسی سرخ  
 و گرم بدید آید و بترها از آن بر آید چنانکه در سوختگی آتش بر می آید پس بزرگد و دها  
 خشک شود و سوزش و حراره اندر احشا افتد و تب گرم و نافض پیدا شود و عرق **سرم**  
 کند و لون بشه بشیر زند و تهیج بدید آید و نفس تنواتر و ضعیف گردد و منشک شدن  
 و فوق و قی صفراوی نولد کند و بول دشوار بیرون آید و پشت گران میشود و لرز سخت  
 و غشی میکند **چند ماری دیگر** بود که در لون مخالف افغانی چنانکه بعضی سیاه تر اند  
 و بعضی زرد تر و بعضی سرخ تر و بعضی سفید تر و بعضی پسرم باشند فاما در هیئت  
 و فعل قریب بدانند آنها را هم از قسم افغانی باشند و یک قسم دیگر موسوم بمعطشه  
 بود یعنی نشتر کننده و این ماری بود یک بدست و بر تن او نشانهای سیاه بود و سر او  
 کوچک و گردن او قوی بود و تن از گردن تا بدنبال باریکی باز آید و دنبال برداشته رود  
 و از میانگاه پشت تا بدنبال او بیست و انداز گویند او سوزش و حراره در شکم افتد و تشنگی  
 غلبه کند و از آب سیر نشود و آنچه میخورد بمرق بازمی آید و بول و رگها بر شود و همت  
 او بیاماسد **و قسم دیگر** ماری بود که از گردن آن منافذ و مسام تن کشاده شود و خون  
 آمدن گیرد و ناچمدنی که اگر فرجه بوده باشد و درست شده دیگر باره خون از آن رول شود  
 و بسر فروقی خون بر آید و از پنی و گوش و چشم نیز خون آید و جایگاه گردن بیاماسد سیاه  
 شود پس رطوبتی آبناک می آید و در دماغه و اسهال و عسر البول و ضیق النفس و استسکا  
 اعضا حادث گردد و آواز منقطع شود و حالی همچون غله نسینا و سبب آید باشد  
 که گراز افتد و دندانها بیفکند و هلاک شود و ألوان این قسم مختلف بود سیاه باشد  
 و سفید و منقط بنقط سیاه و ریزک و سرخ و مخطط و درازی جمله همچو مفرز بود  
 یعنی یک گزناد و گز و خشخشه و رفته و بزبین همچو خشخشه درختان بود بوقت باد



و دندانهای او دراز باشد و جنبان **و قسم دیگر** موسوم بچمپنده بود و آن ماری باشد باریک  
 و کونا و بر درخت شود و هر گز پسند خویشتن بر او اندازد و بکزد و بعضی باشد که سم سوی  
 پیش چمد و سم سوی پس سر و دنب و میثا او هموار باشد و لون آن سبخی گزاید و از گزیدن  
 آنها اعراض گزیدن افغی بدید آید **قسم دیگر** موسوم بر نیرها ر بود و آن ماری بود باریک  
 و دراز همچون نیمه مقدار یک ذراع و نیم و در ذراع نیز و بسیار دیده اند که خود را بر پهلوی  
 حیوانات زده و همچون تیرهای پهلوی دیگر بیرون رفته و شخصی و شق القول حکایت کرده  
 من دیدم که بزنگ بریشم در بار خود درازد و از آن طرف بد آمد تا در آبیشمی در دهان او افتد  
 و بزور خودش خود را پاره کرد از سر تا دنب از گزیدن آن چون قریب اعراض افغی بدید آید  
 و آن خود کمتر کزد **و قسم دیگر** موسوم ببلوطیه بود چته آنکه در محلی که بلوط بسیار باشد  
 هجوم دارد هر گز بکزد پوست باز نگذارد و آنکه او را نهند علاج کند هم پوست باز نگذارد و از آن  
 ماری بوی خوش آید و هر گز او را بکشد این بود اندروی کیم و اعراض گزیدن آن چون اعراض  
 گزیدن افغیست **و قسم دیگر** موسوم بجاورسینه بود چته مشابهه رنگ و بزرگ و در پیش  
 لسم آن نیز همچون اعراض گزیدن افغیست **و قسم دیگر** موسوم بر قشا بود و این ماری  
 رنگین بر نکهای مختلف از گزیدن آن جگر و روده ها خورده شود و بریزد و در روز یکشنبه  
**قسم دیگر** موسوم بکفچه بود چته آنکه سر و چانه او پهن باشد و میثا سر او در حال بودن  
 کردن بلند شبیه بکفچه و چون بر او دوسر و سینه بجهت بلند برداشته رود چنانکه کوبی  
 ایستاده میرود و از گزیدن آن نیز همچو اعراض نمش افغی بدید آید و اندر موضعی از جناب  
 حوالی نزد ماری بدم بمقدار یک دست و از سر تا دنب بیک اندازه و بزرگ ضفدع پیوسته  
 کو بود و چون بر سرها حسیب کسی ندارد که وضعی خفته است و اینجا آنرا قند و از گزیدن  
 موسوم بموضعی که آن نام دارد و جهته غلبگی آن در آن محل و بعضی او را کور مار سم گویند  
 جهته آنکه کور است از گزیدن آن اعراض لسم افغی ظاهر شود و زود تر از آن بکشد **قسم دیگر**  
 موسوم بسمو یا ر بود و آن ماری باشد بزرگ و در یابی گزیدن آن همچون گزیدن افغی بود  
**قسم دیگر** هم دیابی بود که از گزیدن آن درد سخت کیم و ملسوع سرهایا بد و خدشود و هلاک  
 گردد و او را اسمی مخصوص نبود **قسم دیگر** موسوم بود بسالخ و آن ماری سخت سیاه باشد  
 و در جایهای دور از آب و در سنگستانها مایوی دارد از گزیدن آن اعراض افغی بدید آید  
 و بعضی زود تر از افغی بکشد **و باید دانست** که زخم ماران اگر چه در یک طبقة باشد  
 بحسب اوضاع و مواضع و اوقات و احوال متفاوت باشد چنانکه زخم مار ماده بتر از



بودجه آنکه دندانهای نیش ماده چهار و پشتر بود و از آن تراکتر از و نیش پیش نباشد و  
 طبقه افقی کویندا قوی باشد و مار جوان بدتر از پیر بود و کمر سینه بدتر از سیر بود و در یک  
 صنف بزرگ تر و در آن بدتر از خرد او و کونا تر باشد و آنچه در مواضع خشک باشد  
 بدتر از آن باشد که در نزد یک آب می باشد و آنچه در بیش اسنک و کوه جای دارد بدتر از آن  
 بود که در همواری و نرمی شت جای دارد و آنچه در تابستان و آخر بهار کزد بدتر از آن بود  
 که بدیگر فصل کزد و آنچه سیاه بود بدتر از سرخ باشد و سرخ بکار زرد بود و زرد بدتر  
 از سفید باشد و پسر بدتر از یک زن بود و خاکستری که میان سرخ و سفید باشد  
 و بنفشه بدتر از سرخ بود و آنچه یک زخم زده زخم دیگر و صغیفه از زخم اول باشد  
 و آنچه در خشکی یاد رکری روز کزد بدتر از آن بود که در می آب اتفاق افتد و نادرست  
 خنکی و آخر روز و شب کزد و آنچه خشم آلود بود بدتر از آسوده باشد و آنچه در وقت  
 کوفتن کزد بدتر از اوقات فراغت آن باشد و آنچه نیش آن بر شریان یا عصب یا رگ رسد  
 بدتر از آن بود که نرسد و **نزد** حکای مجربان هندی زهرها و سیاه بدتر از دیگر زهرها است  
 و هر چند سیاه تر باشد بدتر باشد و زهرها مطلقا نزد ایشان سرد است جفته تخدیر  
 و خواب آوردن و کمر درد کردن و بکرمها قوی علاج یافتن و **نزد** حکای یونان و اتباع  
 ایشان زهرها در غایت که هست جفته سرعت نفوذ و احراق و قلعقات قوی و سریع  
 و تولید حراره و زهرها بیشتر زهره و دندان و کله و دنب و نباشد و الله اعلم **عقرب**  
 کژدم سه نوع بود یکی **انکدم** برداشته رود و آن بحسب لون نه صنف باشد سفید  
 شکری و زرد و سرخ و کبود و سبز و سم رنگ ریک و سیاه و دودناک و دهنتی و باشد که  
 بعضی با غالب تن زرد باشد و دنبال سیاه باشد و این نوع کژدم اندر این ممالک  
 بسیار بود و بوقت طلوع شعرای بمانی حرکت و قوه ایشان بیشتر باشد و از جمله اصناف  
 وی ماده بزرگ تر و فراتر از تر بود لیکن نیش ماده باریک تر باشد و نشان بدید  
 آید و از جمله اینها زهر سیاه بدتر باشد و زرد و سفید و بعضی عقربها را د و نیش باشد  
 و زخم سفید صغیفه بود و مهره دنبال بعضی را بیشتر بود و بعضی را کمتر و اغلب  
 مهره داشته باشد و زهر کژدم بیشتر در نیش دم او باشد و مطلق کژدم کور بود و میثا  
 کژدم و مار و شمشیری باشد و پیوش و خفته را نزد تا زمانی که عضو بچیناند و از کژدم  
 بدین نوع ممتنع کمر شود و جایگاه زخم سرخ گردد و آماس و درد سخت کند و اضطراب  
 و لرزه و اختلاط عقل بدید آید و باشد که گاهی سرد میشود و گاهی گرم و سرهای او گاهی



چنان بود که پندار برفت می بارد و گاه گاه بخلد همچون خلیج سوزن و بلمها اختلاج کند  
وفوق و فی غالب شود و بقی چیزی لزوج بدید آید و بفسد و اسهال بدید آید در منترن و باد  
اندیشم افتد و لون او بگردد و اختلاط بروی افتد بتخصیص که زخم بر اسافل بوده باشد  
و نری دهان و لب می افسرد و از چشم او رطوبتی می آید و زود بر گوشه چشم می افسرد  
و مفعد پرون خیزد و قضیب آماس کند و اگر زخم در نیمه بالا باشد در پیغول دست آماس  
بدید آید و باخرین زبان سطر شود و دندانها بر هم نشینند و این هنگام این را علاج بنویس  
جالیئوس گوید که اگر زخمی از روی بروی شریان افتد غشی آورد و اگر بر عصب افتد تشنج  
کند و اگر بر او رده افتد عفونت بدید آید و **نوعی دیگر** عقرب پرواز بود و آن در شوشه و چینه  
بسیا افتد و گاهی از زمین برخیزد و باد او را بجایهای دور برد و زخم این گویند همچون  
زخم عقرب سیاه بود **نوع سوم** موسوم بحارّه بود چنانکه در رفیق دین خود را برین  
کشد و شکل آن او همچون برک انکاذ بود و بخورستان و عسکر بسیا بود و گویند زهر او  
گرم بود فی الحال که بزند در او بسیا نباشد دیگر روز تا سیوم روز درد سخت بدید آید  
و لون او بگردد و باشد که بر فانی شود و زبان بیاماسد جایگاه زخم ریش گردد و بولخ  
شود و باشد که شکم باد کیم و هلاک شود و سخت خفکان کند و غشی انجامد و بسبب  
آنکه در اول روز زخم او صعب نبود در زنده پرا و امثال نباید کرد که زهر او بدید آید  
مستولی کرد و نیز علاج بنپذیرد خصوصاً در او آخر و گویند که میست در بای و آن نوعی  
مخصوص است از گزند آن شکم بیاماسد همچون اسهتقا و پنخاست از روی بادها را  
و حکمای هند زهر صاف عقرب را گرم داشتند جهت غلبه و جمع و حراره و علاج بنپذیرد  
بسر بها و حکمای یونان زهر غیر حراره را سرد داشتند جهت سرما یا فتن و کسختی اعضا  
و قبول علاج بگرمها و حق رجوع این احوال بود بخواص سموم نه بطبیعه آنها و چون  
چنین باشند لال نیکو نیابد در اینجا و نه در مار و نه در پیش و غیرها والله اعلم  
**عنکبوت** طبقات آن بسیا است سمی غیر سمی **اما آنها** که بایهای دراز دارند و انداخته  
مقام دارند و یا در جویبارها و بر روی دیوارهای خانه و روی آنها دام نهند سمی مقتد  
بماندند و یکسی مضطرب ترسند و آنچه از اینها باشد و انداخته های کرباب و میان  
در منترن و زواریها و شورشستانها جای دارند اکثر سمی بد دارند و مضطرب رسانند و این  
نوع را ریتلا گویند و آنرا اصناف بسیا باشد و اکثر اصناف آن با سمی خاص موسوم  
بود جالیئوس میگوید که ریتلا یازده گونه است و بدترین آنها مضطرب است که موسوم



برینلا و این جمله بعضی سفید و کرم شکم و کوچک دهان بود و بر پشت و نقطه‌های در فشان بود  
 همچون ستاره‌های و از پنجه موسوم بود بگوشت و بعضی زرد و بزرگ و موی نازک و دراز باشد  
 و زغی دارد و چون بره رود گویند سر در هوا گرد ماست و این را در بعضی جایها دسلک نامند  
 و بعضی بدانرا نکور سیاه مانند این کوچک و بزرگ بود و هر دو را عنبیه نامند و بفارسی گوشت  
 و بعضی را دهان بر شا سر باشد و پاهای او کونا و میل او بسوی پشت بود و هرگاه خواهد  
 که کسی بزین در طبیعت از دهان بیندازد و بعضی را دو پای بیند و بعضی بر شکل مورچه باشند  
 و گردن او سرخ و سر او سیاه و پشت او منقطه نقطه‌های الوان بود و آنرا غلبه گویند و ستم  
 آن ضعیف بود و بعضی بزین نور مانند و آنرا زینور تیر نامند و بعضی مقابل دانه گوشه بود  
 و دهان آن خورده و شکم سرخ و دست و پاهای آن سفید باشد و آنرا کرسینه گویند و بعضی  
 بدبوچه مانند و آنرا دیوچه گویند و بعضی بزرگ و فربه شکم باشد و پنجه خاکستر لون و موی  
 دار بود و آنرا بعضی جایها بوی و عنده گویند و او در زمین سوراخی کرده سازد و برود و آن  
 مورخ دام از غلب خود تند و بعضی کونا و دست و پای بود و بجهد همچون جستن یوز  
 مکس را بگیرد و آنرا فند گویند و بعضی سخت سیاه بود و بعضی دو دناک باشد و گویند  
 نصف ازوی باریک و سبز رنگ بود و در زیر گردن او چیزی بود چون سوزنی و از گردن جمله  
 اینها سوی عنبیه و او را بدید آید سخت و شکم باد کرم و عرف سرد کند و سرهای او بد و موضع  
 آن بیاض ماسد و می‌خارد و سرخ شود و در آخر تیره رنگ شود و بسیر می‌کند و در اکثر خنده‌ها  
 شود و خواب نباید و باشد که از لسع رینلا در دودل بر خیزد و غشیان و صداع سخت بدید آید  
 و تمامی تن بر هم کشد که راست نتواند شد و غشی افتد و هلاک کند و از گردن سیاه منقطه  
 و عشر بر تن افتد و راهها گران شود و از گردن گوشت کرمی سر و استرخاء هم بدید حادث شود  
 و از گردن عنبیه گران و سردی هم تن و تیرگی بول و غوطه و فی بی مراد وی بدید آید و آواز  
 منقطع شود و از گردن سیاه و دودناک در دودناک در دودناک در دودناک در دودناک در دودناک  
 بدید آید و یکشد بزودی و از گردن زرد موی و عشر بدید آید و از گردن دیوچه آید و از گردن  
 و زبان سنگین شود و از گردن زینور تیر گران و سببات و ضعف زانو بدید آید و از گردن  
 کرسنه آواز منقطع شود و غوطه و فی بی مراد و تیرگی بول و سردی هم تن بدید آید و از گردن  
 پسر کرمی دارد همان حالات نیز ظاهر شود و فند را بعضی سخت بدید آید و من هک  
 ندیدم و نشنیدم که مضرة سخت از آن رسیده باشد فاما از عنبیه مضرة بسیار ظاهر میشود  
 و عمومی ارد در خراسان در عهد ملک کسی را گردیده که علاج پذیرفته است و نزد من



که علاج صواب نیافته اند و الا ستم جمله اینها را مهلتی هست تا سه روز و هفت روز و بیست  
 علاج کرده ایم که ریتلاء مهلك كزیده بود **و بدانکه** بکنوع عنكبوت هست در از پای که از  
 کزیدن او باد اندر شکم افتد و فراشا و غوط و برد اطراف بدید آید و حیوانی دیگر هست  
 در از پای شبیه بعنكبوت از کزیدن آن درد معده و فی و عسر بول و غایط بدید آید و گوشت  
 که کشنده باشد و در حیوان دیگر هست که تن پهن دارد و پاهای سفید ولیکن یکی را  
 در پیش سر او و فرو نیست یکی بر پیش سر فرو آمده چون خطی و آن دیگر راست بر او ستاق  
 شده از پنهان چنانکه بدان مانند که آنرا دودها ناست و چهار سر و آن دیگر را بعضی این  
 دود و فی و دو خطی است بی فروئی مضرة کزیدن آن هر دو چون مضرة کزیدن که دست  
 و الله اعلم **و زبور** انواع است سرخ باغی و صحرائی و زرد مورچه میا و از باغی و صحرائی  
 و سیاه مورچه میا در از و کوچک و بزرگ و زبور سیاه سر بزرگ که بر تن او دایره ها  
 از کزیدن جمله اینها درد صعب و آماس بدید آید و گاهی که هر دو در میزن حادث شود  
 و از زخم نوع اخیر که بر تن او دایره است تشنج و ضعف پاهای و زانوهای بدید آید و  
 هلاک کند و گاه باشد که از زخم دیگر حرارتی حادث شود و گاه باشد که بر فک  
 و گاه باشد که بر نهاد در حوالی آن بدید آید و گاه باشد که جای زخم صلب شود و بیرون  
**و آنچه** بر حیوانات سموم و ستمی مرده نشسته باشد زخم اینها بدتر باشد و آنچه زخم آن  
 بر عصب افتد درد آن صعب تر باشد و الله اعلم **ساز** جانوری باشد سرخ و بمقدار  
 دانه از زنی یا بزرگ تر باشد و هیئت شکم و جمیع دست و پاهای او همچون هیئت بچه  
 عنكبوت بود و بدوی باشد مثل کماة و هالك و تن و شکم او بغایت نرم بود چنانکه چون  
 دست بدو برسد فی الحال مضطرب شود و این حیوان در عمارة کهنه که هستانها بسیار باشد  
 تخصیص عمارت کهنه و اگر اندر سقف خانه های چوب پوش و در دیوارها جای گیرد  
 و شب حرکت بسیار کند و در جگامه در رود و همچون شبش بدتر بخورد و بر هر جای که دم  
 و آب دهن آن برسد و یا بگز و دم کند و رمی صلب و خارش سخت میکند و تلواسه و  
 دغدغه پیدا آید و باشد که تب و فی آرد و اشتهای طعام برود و چون علاج کنند آن در  
 بدو روی بحال خود باز آید و اقل آن هفت روز باشد **خرجه** حیوانیست که بدو بیشتر می آید  
 بمقدار ماشی و شبیه بود بکنر سخت کوچک و بوی آن نیز شبیه بوی کماة و ملک باشد  
 و لدام آن نیز نرم بود و آن نیز در سقف خانه های کهنه و در دیوارها جای گیرد و شب  
 در جگامه در رود و تن را بخورد و بزعم من نوعی از ساس با است و اندر بظام و بعضی از حیوان



دار المرزبسیا باشد از گردیدن آن ورم خارش تن و تب و تلوا سه و ضعف بدید آید و قی  
 صفرا و پیه و شوی حادث شود و باشد که بیماری بدیری کشد و باشد که بکشد و الله اعلم  
**پیش که کس** حیوانیست چون شیش و بهینه سخت کوچک باشد خالینوس کوید از کوچک  
 آنرا بدندان دیدن و لیکن مضرة آن بزرگ بود و آن نیز در بعضی خانهها باشد و همچنان  
 مقام گیرد که در خرجه معلوم شد و بزعم من آن نوعی از خرجه با ست از گردیدن آن از  
 شان و از مفقد و از بین دندانها خون بکشد و بقی نیز خون بر می آید و بسیر نیز خون بر می  
 و باشد که کار از دست بشود و الله اعلم **پلنگ** از دندان و ناخن و قلاب سر دم او میت  
 بسیا باشد و بهر عضو که برسد متعفن سازد و سمیته آن بدک رسد و بکشد و هر که از اهل  
 روز بگذرد اندامید خلاصی باشد و اگر موش بدان محل بول کند و یا بر صاحب آن زخم رساند  
 البته آن معضوض هلاک شود و این خاصیت عجیبت و اعراض آن فریب اعراض لسع  
 ماران متوسط السم باشد و ناخن و دندان یوزم خالی از سمیتی نباشد و لیکن با سلامته  
 میز بود **سک دیوانه** سبب دیوانگی سک سوختن اخلاط وی و سخی شدن وی بود  
 و عفو نیز هوا و یا بواسطه خوردن حیوان سمی و شباه آن و یا خوردن باها  
 عفن و مردارهای متعفن و یا بواسطه گردیدن سک دیوانه دیگر باشد **علامه جنون**  
 و می آید که احوال طبیعی وی مختلف شود و باشد که تن او بر آماسد و چخی که خورد و  
 خواب نکند و قرار نگیرد و چشمهای وی سرخ بود و اگر تشنه شود و خواهد که آب خورد از آب  
 ترسد و نفقه کند و باشد که بلرزد و لوزه اندر پوست و رویش پیدا آید و چشمش تاریک کند  
 و زبان از دهانش بیرون بود و لغاب و کفک اکثر از دهان او میچکد و از پینی او تری میآید  
 و گوشها دراز بود و سر اندر پیش افکند و پشت قوز بر آورده و بیک طرف برده باشد و دم  
 در میثایای کشیده و از همه خیم رخشم و ترسان باشد و آواز نکند و نتواند مگر بزور عتف  
 بسیا و بدان ماند که کلوی و فشرده اند و رفتن او چون رفتن مستی باشد و هر چند کامی گردد  
 بسر اندر آید و هر چه پیش راه او آید خود را بر او زند و بر همه چیز حمله کند و صاحب خود را نشنا  
 و سگانی که او را پسندند از او بگریزد و اگر بسکی باز خورد آن سک را محال فرار نبود و دندانها  
 پیش او بر میزند و لیک برخاک می افتد و بسیا باشد که چون بیکار بماند آبی رسد بر سر او بلرزد  
 و میزد و براهی که رود بطرفهای دیگر میل نکند و از گردیدن آن اگر چه در اول اندک جراحتی بدید  
 آید کمتر اندیک جراحتها لیکن بعد از چند روز اندیشههای بد و اندوه و خشمناکی و وسواس  
 و اختلاط عقل و تشنج اطراف و اختلاج ابروان و فواق و خشکی دهان و تشنج بدید آید



و خوابهای آشفته و هولناک بیند و بر خود بلرزد و از روشنائی بگریزد و اندامهای او سرخ  
 شود خاصه روی پس روی وی ریش گردد و آواز گرفته شود و باخبر بگریزد و آواز آب نرسد  
 و گاه که آب میبیند خیال سک را در آب می بیند و از آن سخت تنفر و گریز میکند و همچنین  
 از همه مایعات گریزان باشد و گاه بود که اعتقاد کند که آب پلید است و باشد که در خلایق غلط  
 و باشد که بی شهوة میباشد منی از وی جدا شود و نشیخ و کزاز آید اگند و عرف سرگشته کند  
 هلاک شود و باشد که قبل از آن گاهی که از غایزه عطش آب طلبد و چون بنیازند فریاد کند  
 بخورد و گاه باشد که بجای آب در حلق و چکانند و در حلق و میماند و هلاک شود و گاه  
 باشد که بآن سک کند و باشد که آواز او منقطع شود و اندر پیشتر حالها بول و قیون باشد  
 و گاه باشد که باز گردد و دردمان را پیدا آید و طبع او هم اکثر خشک بود و گاه بود که  
 مانند مجاری بول و درد و سوزش عظیم میکند و چیزی ببول و می آید **بشکل سگی**  
 و این حال امیدوار بود و اگر چهل عدد از آن بنیاید بول خلاصی باید و بسیار عجیب است  
 عجز از احوال و آنست که بر گردن مردمان حریص شود و هر کرا بگردانست  
 شود و طعام و شراب که از وی بماند هر که بخورد هم دیوانه شود شخصی را دیدم  
 و سباع را گردید و بعضی را نفس و آب دهان او رسید و آنکه را بگردانست  
 و چند اسب را دیدم که بگردید و سه بعد از هفت دیوانه شدند و ضراط و فریاد بی حساب  
 و شبانه روز میکردیدند و خود را محکم بدندان میکردند و بر میجستند تا بمرده میروند  
 بود و بول کمتر باشد از گنده و باشد که چون در آینه نظر کند خود را شناسد و بجای خود  
 باشد که سگی را در آینه بیند و ترسد و **بدانکه** هر کرا سک دیوانه بگردان تا آب نرسد  
 علاج او آسان تر بود و بعد از آن که خلاص گردد و اگر درد مشابهه کرد و سک بچه آید بول  
 علاج باید کرد و **الانجا** که زخم نباشد و بنفیس آن اعراض ظهور یافته باشد علاج پذیر  
 بود و اگر چر آب ترسد و آنرا که در گردن خون بسیار از جراحت رود این اعراض و کثر ظاهر  
 شود و علاج بهتر پذیرد و هر کرا دارود دهند و بول او خون گردد از ترسیدن آب این شود  
 از این جهت در ارج نفع عظیم رساند و بعضی بعد از هفت ترسند از آب و بعضی از پس چهل روز  
 ترسند و بعضی از پس چهار ماه و بعضی از پس شش ماه و بعضی از پس چهارده ماه و بعضی  
 از پس هفت سال بحسب ضعف و قوت سم و قبول طبیعت و حفظ و مدار با آن و مغلوب  
 گشتن و مدد یافتن سم و بعضی ترسیدن او را بعد از هفت سال منع کرده اند و آن نیکو است  
 چنانکه هر چه تاثر آن پس از چهل روز و چهار ماه ظاهر تواند شد پیشتر از آن نیز محله



تواند یافت و بسیمو ما نرا دیدم و هم شنیده که بعد از علاج هر سال هفت بار  
 اثر می از مضره آن هم ظهور می یافند و دیگر علاج می کردند و سالها بر این نهج می گذشت و غالب  
 ستم آن نیز تا چهل روز بکشد و چون گردن سگ دیوانه و غیره بوانه مشنبه شود و خواهد  
 که تحقیق کند باید که چیزی خوردنی بر آن جراحه نبندند ساعتی و بعد از آن پیش سگ  
 که سنان را زدا کر نخورد و نفقه نماید علامه آنست که دیوانه بوده و الا نه و اگر چیزی از آن  
 جراحه می یابد قدری آن با گوشت بدان بیالایند و نزد سگ اندازند اگر نفقه کند نخورد  
 بیاید آنست که آن دیوانه بوده و اینجا که زخمی نباشد تحقیق مشکل بود و احتیاط بسیا  
 باید کرد و **و الله اعلم** **کرم دیوانه** علامات آن و اعراض گردن آن همچنان بود که در سگ  
 کمتر شد لیکن ستم کرم بدتر باشد و از چهل روز در نکند و اکثر در کمتر از چهل روز بکشد  
 و **کرم** بپند و بهار و قبل از خوف از آب بعضی خلاصی یابند علاج  
**سگ دیوانه و شکال دیوانه و روباه دیوانه و راسی دیوانه** علامات اینها و اعراض  
 اینها با اعراض سگ دیوانه بود و در آب از اینها بپند ترسد و تخصیص بگو  
 ماسکان جنون دیگر حیوانات و هم مضره از آنها آنست که اهل تجربه چون  
 در حیوانی دیگر آنها را گرفته باشد و بواسطه آن دیوانه شده باشند دیده  
 و در حیوانات دیگر دیده اند و بیاید دانست که این جانوران دیوانه که زود می میرند توقع  
 و عیش و اضطراب و کیت ماده خود و جنون آدمی را چنین است **و الله اعلم** **امان باقا**  
**بانی مطلق** مضمده و از مضره معتدبها عاری باشد اینجا مبین می گردد و مخفی ماند  
 که خصوصیت فعل تریانی و طریق استعمال آن محل دیگر بتفریب معالجات و غیره مانند  
 خواهد شد انشاء الله تعالی **جدوار** بیارسی ماه پروین گویند و آن چهار نوع بود بنفشه  
 و سیاه و سفید بر آن بیالایند بنفشه کون شود و باید که مخروطی و صلب اندرون و کران  
 وزن بود و بطعم تلخ باشد چنانکه هر چه تلخ نباشد از تریافیه خالی بود و هر چند تلخ نریز  
 تریافیه آن زیاده تر باشد و اعلاهی آن در حوالی پیش اندکوه کیدار نبت روید و سیاه و خط  
 بهر بود از زرد و سفید و سفید هندی و کشمیری بهر باشد از زرد و جدوار سفید دارد  
 و پروین بسفیدی کراید و کوچک بود و بسیا صلب باشد و جدوار اعلا تریافیه جمیع  
 بود و بدین سبب ندان آنرا بر لشی گویند یعنی فا در هر مطلقا بسی منافع جدوار و نامها  
 بتفصیل مذکور است و مقدار یک شقال از جدوار مفرح نیکو بود و کمتر از آن هم نفع می کند  
 و حکمای هندی با هم صلاح کرده میدهند اسمها نیکو میکنند و در علاج در ساسیل و



و باد سموم اعتماد تمام بر خوردن جدوار کنند **و طبعه** جدوار که بود در سیوم درجه و خشک  
 در دوم صاحب جامع این ببطار آورده که در جبال اندلس نوعی از جدوار سیاه می باشد که  
 آنرا انزل گویند و طعم آن تلخست و از عفوضتی خالی نیست و برك نبات آن کز بزه الثقل  
 و بایسانات دیگر که سردی و تری تمام دارد و شیرینی طعم و بیخ این با بیخ او بهم بر فتنه چنانچه  
 کوبان از يك اصلند و آنرا طواره گویند و آن هم قویست در تریاق آن نیمی انزل است که با او می  
 چنانچه بعضی از حیوانات کاهی نبات طواره را میچند و حس هم در می یابند و الساعة  
 سردید میخورند و خلاص میشوند و الله اعلم **و راوند** پختیست و آن دو نوع بود **و راوند**  
 و سیاه و آنرا طویل نامند و گویند آن تراوست **و دیگر** که در سیاه و آنرا  
 و گویند که ماده است و حکمای هند مدحرج را جدوار زرد دانند **و راوند**  
 فربست بجدوار و مداوم خوردن آنرا هم نفع قریب بنفع مداوم  
 در منع بعضی عفونات و در دم از زراوند چون بیاشامند و قدی  
 نافع باشد و واسع هوا را با گری سموم برابری کند و تفتیح و بلطیف  
 طویل بود **و زرباد** مشهور است طبع آن کهم و خشک بود در سیوم درجه و نفع آن شکسته با  
 باشد و مقوی روح طبعی مفرح قلب و جهت نش هوام منفعة جدوار دارد **و زرباد**  
 معروفست طبعه آن کهم بود در آخر سیوم درجه و خشک بود در دوم درجه و از رطوبه  
 فضلیه خالی نباشد و او تریاق سموم هوام و شکسته قوه سمیته پیش بود و چون آن سخی  
 کنند قوه آنرا بشکنند **و کینج** صغ نباتی بود که منفعة طبعه آن کهمست در سیوم درجه  
 و خشک در دوم درجه چون بخورند مقاومت با سموم کنند و لطوخ آن بر نش افق و غیر  
 نافع بود بخصیص تازه او و مسهل خلط لزج و آب زرد بود و شربتی از این از درمی بود  
 نامشغال **و زوفا** آنرا دینا رو گویند طبعه آن کهم و خشکست در سیوم درجه و خور  
 و طلا کردن آن لسع عقرب را نافع آید و ماران از بوی آن ترسند و بگرزند و مستعمل از  
 نبات وی و تخم وی هر دو بود **و سیرا** پنجه بستانی بود کهم و خشک کنند مزاج باشد در دوم  
 درجه و با چهارم درجه و تریاقینه آن در بخت میناه رویار مانده و گویند که قوه ثوم بری  
 بیشتر است ولیکن هندیان بیشتر را بکار برند **و فلفل** کهم سیاه و سفید بود و آن مقوی  
 باشد و طبعه جله ری کهم و خشکست نا آخر سیوم درجه و چون او را با سم پیش نیکو  
 سخی کنند سمیته آنرا نشکنند و قوه آنرا کهم سازد و این خاصیت هیچ دوا بی را نیست الا قلیلی  
 در زنجبیل و افست چنانکه گفته شد و از این جهنت که حکمای هند چون رس میسازند



اول آنرا با فلفل سحر میکنند و میگویند که بدین کشته میشود طلا کردن آن با سرکه براسع عقرب  
زنبور عظیم نافع است و مجرب و اکثر اسوع را چون با سرکه یا خمر یا آب لیمو یا آب غوره حاض  
انج نافع آید **پوست بچ** که طبع آن گرم و خشک بود در آخر دوم درجه و گویند که آن با در  
پشت و در شاخ ناز و برک و غنچه کل و بار کبریم تریاقه است نیکو جهت سموم و لسوع و بخور  
پوست بچ که جهت ضرر اکثر نهوش و استرخام پیدا آید **مهرکی** جمعیت او معوضت و کثیر الاستقامت  
طبع آن گرم و خشک بود در دوم درجه بهتر است آن غیر منقوش باشد که رنگ آن از سفیدی  
سرخ گراید و خوشبوی بود و با صفا و آن تریاق جمیع عفونات بود و آشامیدن آن با  
عقرب و زنبور عظیم نافع آید و همچنین مالیدن محلول آن در سرکه و اشباع آن  
دو آن اصناف بود در شبانکاره و ولایت شام خوب آن بافت شود و  
بسیار دان و تلخ و از آب دو یا سه تریاقه آن بر تریاق است که چون از مقدار  
آن نماند هم یا یکمقال بخورند در مده یکسال هیچ هری بر این کس کار نکند و مخصوص  
هم باشد و خمر و یکمقال از آن چون بازیت بیا شامند سه لسوع و نهوش را نافع آید و گویند  
آن شبانکاره چون بزکوی از آن خورد فاد زهر حیوانی در شیرم آن او که محل مانده شیر است بشیر  
شود و همچون خوبی و دانه خرمی که در بیشا فاد زهر می باشد کاسی گویند که از چوب و دانه مخلوط  
**افستین** خشیدنیست شبیه بدر مندر برک آن بزرگ سقره مانده بعضی آنرا شیخ روی نامند  
و آن سوس و طرسوسی و رومی و نبطی و خراسانی بود و بهتر است آن سوس و طرسوسی بود  
که بوی صبر کند و **طبع آن** گرم بود در اول درجه و خشک در دوم درجه و بعضی گویند در سوم  
درجه چون با شراب بیا شامند نهوش سک و عقرب را نافع باشد و با سرکه خنق را نیز مفید  
آید و ضرر شوکران که سازد و مستعمل از وی نادر و درم باشد و آن مدبول بود و با سماں صفا  
دفع کند و کرم شکم بکشد و عصاره آن گرم و تر بود و در جمله این افعال قوی باشد **انسون**  
بزرگ دایان رومیست طبع آن گرم و خشک است در اول سینوم درجه نافع بود جهت ضرر اکثر  
سموم و لسوع چون با خمر بیا شامند و مستعمل از وی یکدم و نیم باشد **مورد** طبع آن گرم  
در اول درجه و خشک در دوم درجه و از حوارة لطیفی هم خالی نیست درخت وی در هر  
قره که بسیار باشد عفونتهای آن موضع که راه یابد و طبع و عصاره و ثمره و طبع آن چون  
بیا شامند نهوش ریتلا و عقرب را نافع آید و تخصیص با شیر یا شراب **آذریون** نوعی از لقوان  
زرد است ولیکن شاخهای بسیار دارد و مقدار ذراعی بلند شود و نور او را لونی معتدله  
نباشد و برک او طولانی بود و با زغب و گویند یک صنف او را نور سرخ باشد طبع آن گرم



و خشکست در سیوم درجه خوردن وی مضرة جمیع سموم و لسوع را نافست و عظیم نفو  
 قلیست شرب از وی یکدم باشد **حلیث** صمغ انجدانست و آن دو نوع باشد یکی سخت  
 متین و آنرا از انجدان متین گیرند و آن قریب به نندی تیز بود و دیگری طیب که نمن آن  
 کمتر بود و آن را از انجدان کمر بوی گیرند و متین اقوی بود و هندیان و افغانیان و خنثا  
 و بولانی و اراهنک گویند و بعضی انکوزه و پشته در اطعمه بجای سیر استعمال کنند و  
 معتقد منافع وی باشند **طبیعه** جمله کرم بود در اول چهار درجه و خشک بود در دو  
 درجه لطوخ آن عض کلب و نهش هوام را عظیم نافع بود و بآرب طلا کردن و یا با شراب  
 آشامیدن همچنین نافع آید و ضربها بر مسموم را دفع کند و در ورق نبات وی که انجدان  
 و آنرا بعضی کما گویند و در پنج آن که محروث است در منافع هم قریب بدین منافع است  
 بهترین حلیث آن بود که بسرخ کراید و صاف باشد شبیه به مرا علی **فصل** در منافع  
 در اول بهار بآید و بوی خوش دارد و کلهاش زرد و مدور بود و بر شاخ وی مجمعه  
 و بعضی و را بوی ماردان گویند **طبیعه** آن کرم بود در اول درجه و خشک بود در دو درجه  
 چون با شراب بیاشامند جمیع سموم نافع بود و از فراس آن هوام بگریزند **ایر** یا **سرخ**  
 آسمانکوشت و بعضی آنرا پنج بنفشه گویند **طبیعه** آن کرم و خشک بود در اول درجه  
 بهترین آن بود که صلب و کیف و خوشبوی بود و اندکی بسرخ کراید و از انجدان تیزی  
 باشد و بوییدک وی عطسه آورد و مستعمل از وی نصف اوقیه بود و ناهفت در میان  
 چون با شراب بیاشامند جمیع سموم و لسوع را نافع آید و مسمول آب زرد و مره و بلغم باشد  
 تخم و برآم قریب بمنفعه وی بود در سموم و لسوع و عصاره و تخم و پنج سوسن باغی را هم  
 این منافع بود شیر با روغن آن تر باق پنج و قطر و کشنی تر بود **تخم ترنج** انجدان در میان ترنج ترین  
 بود اقوی بود از انجدان در میان ترنج شیرین بود **طبیعه** جمله کرم بود در اول درجه و خشک کشته  
 مزاج ناسیوم درجه چون یکدم از آن با شراب بیاشامند مفاو قه کند با ضرر سموم و نافع  
 آید در نهوش تخصیص نهش عرق و طلائی آن هم نافع آید و پوست ترنج که بر روی گوشت  
 و لیست در تر یافته قریب به تخم وی باشد و گویند عصاره آنرا آشامیدن و کوفته آنرا فضا  
 کردن بر نهش افعی عظیم نافع آید و پوست ترنج از مفرجات قلب بود و ترشی که آنرا حاض  
 انرج گویند نافع بود لسع مار و جزاره و شپش کرکس و ساس و خرجه را شراباً و ضمناً و طلا  
 و مضه خند سیاه و تیر را دفع نماید **بلسان و حب و روغن آن** بلسان درختیست که اندک  
 مصره موضعی که آنرا عین الشمس گویند میرود و در هیچ موضعی دیگر نمیرود و گویند که آن



محل فصر فرعونست و رقی و بوی وی شبیه است بسداب بستان و لیکن لون وی سفید  
 سایل تر بود و بزرگی درخت وی بمقدار شجره حوض بود و حبالبلسان بار آن شجره بود  
 و چون شعری طلوع کند پوست این درخت را با آهنی تیز زخمی ازینند از آن رطوبتی ترشح کند  
 اندک اندک آنرا بر پنبه از انجاسی سهند جمع میکنند چنانچه در مدته دو ماه قریب بر طلی  
 حاصل شود از جمله آن اشجار و در سالی دوسه رطوبتی بیشتر نیابند این روغن بلسان باشد  
 و مستعمل غالباً این اجزا بود و عصاره و عرق وی نیز در تریاقات کامی داخل سازند و عرق  
 وی در تریاق قوی باشد و از جمله این اجزا روغن اقوی و اخرو و لطف بود انگاه ثمره  
 وی انگاه عود وی و حراره روغن بلسان ناسیوم درجه باشد و پیش جمله در دوم درجه  
 و در سهند روغن بلسان آن بود که آنرا مغشوش ساخته باشند بروغن دیگر و علامه  
 و آنست که چون بزبان زنند اندکی زبان را بکشد و در بوی وی حموضتی نباشد و  
 بوی آن خلل بود چنانچه در آب نه الحال حل گردد و آب چنان در آمیزد که کوبیا شیر  
 بماند و کوبید چون فدی زان با شیر پیاشانند مضره شوکران و خانق الفی  
 و اشال آن باز دارد و اکثر نهوش را نافع آید بخصیص نهش عرق بدو و حب و عود این  
 منافع بخشند و کوبید هر یکی با اکثر سموم مقاوم کند **نکار خرفی** بزبان هندی نیوی  
 کوبید که نبات آن بر روی زمین پس باز میشود بهم جای یکی کسان و ساق و نبات وی  
 بغایه ضعیف بود و بر کهای آن از دو جانب در مقابل یکدیگر باشند و بنصف عدس  
 ماند و در این ممالک بسیار وید و اکثر در زمینهای ریک بوم و دور از آب و نزدیک آب  
 روید و قوی آن بود که دور از آب روید و سرخی در نبات او باشد **طبیعه** جمله که خشک  
 بود در اول سیوم درجه عصیر آن زاید بود و رقی آنرا چون با شراب پیاشانند اکثر نهوش را  
 نافع آید و طلا کردن عصیر وی هم مفید بود و اکثر با شیر پیاشانند مسهل اخلاط و دیر باشد  
 و سموم را از بدن براند **هنگرا** بزبان هندی یکا هیست شبیه نبات خا یا در روح و  
 اعلاهی آن در جنکلهای هند یافت میشود و ضعیف آنرا در کملان در برنج زارها یابند  
 و از آن جهت بعضی بجهت صباغی رنگ سیاه گیرند **طبیعه آن** کهم و خشک بود در سیوم  
 درجه آشامیدن عصیر و مسحوق آن در شراب و طلا کردن عصاره آن کرکین جمیع جوانان  
 مفید بود **کالا جینا** بزبان هندی یعنی سیاه شیطرج بود و آن شیطرج سیاه ساق  
 و بر سر و اندر هند یافت شود و پوست خوب خشک آنرا جهت آتش گیرند با آتش برك



نگاه دارند و آنرا هندیان جارس گویند یعنی آردی که در جهانگاه میدارند و جارد این  
ملک قما گویند و این علف را جنة غلبه شهوة این پوست با سم این پوست باز خوانند  
و شیطرح مقرر این بود **طبیعة** شیطرح مطلقا گرم و خشک در سیوم درجه و سیاه یا  
کرمی خشکی در آخر این درجه باشد و بغایت خاد و محرق بود چون با شیر یا شانه جیمع تسوع  
و نهوش نافع بود و عصا رهای او طلا کردن مفید بود **جفتیانا** نبات وی در قلل  
کوههای بلند و در محلهایی که بسیار نمناک بود روید شجر آن بقدر یک ذراع و نیم و  
دو ذراع باشد و ورق آن شبیه بورق خود لسان الحمل باشد و ساق آن محقر و بسیار  
و با عقده بود و بغلظ اصبعی باشد و لون آن سرخی نرگس و یا بزرگی و سیاه و لون  
آن بزرگی زند و مستعمل ساق و عروق وی بود و بهترین آن رومی بود تخصیص انچه در قلل  
جبال شامخ یابند **طبیعة** جمله آن گرم بود در سیوم درجه و خشک بود در دوم درجه  
خوردن آن عظیم نافع آید اسع عقرب را و در دم از آن با خمیر عض کلب کلب و مانتا <sup>سرا</sup>  
مفید آید **جوز** **طبیعة** آن گرم است در سیوم درجه و خشک است در اول دوم درجه چون با آب  
و سداب کوفته بخورند جنة جیمع سموم نافع آید و با پیاز و نمک ضماد عض کلب کلب را  
مفید باشد و روغن آن چون بخورند تنها یا با طعام مضرة بلاد روجز مانند ل و شوکران  
اوسک حجرات سنی و ذرایع و موز و در زک که کند و با انجدان مضرة خون کا و باز دارد  
**باز** **طبیعة** آن گرم است در سیوم درجه و از طوبه قضلیة هست آب آنرا با نمک و شراب  
کندگی سک دیوانه و امثال آن نظول کردن نافع آید و خوردن پیاز خام ضرر باد سموم و  
عقوة هوا باز دارد و همچنین مضرة آبهای بد **پرسیناوشان** در کنار آنها تخصیص  
قنات و در چشمه سارها بسیار وید و بکشند بخر آمده مانند لیکن ساقها و برگهای  
او از سرخی بسیار گراید و بغایت صلب باشد و برك آن دایره سبز باشد و هیچ گل یا و روق  
ساق و بیخ ندارد **طبیعة** آن در حراره و بیوسه قویب با اعتدال باشد و یکدم و نیم از برك  
آن ساییده با شراب بنیاشامند نهش مار و هوام و عضنها را نافع آید **چخنکست** درخت  
که برگهای آن بیخ با سم بود همچون پنجه کشاده و باری دارد شبیه بفلفل سفید و لیکن  
سخت تر و کوطم تر از فلفل باشد و بعضی این بار آنرا فلفل فارسی گویند و هندیان پنخنکست  
سمهال نامند و در این ممالک مشهور بقا فلفل بود و گویند جنة تسیمه آن باین اسم  
آنست که در هر مقامی که نبات آن نگاه دارند فرزند که منولد شود که مانند و حکمای هند  
گویند جنة تسیمه آنست که خوردن وی منی را خشک کرد اند و بدین جنة نسل منقطع شود



و اگر بکدم از ورق آن بیاشامند کزین ماری و سم صفدع را نافع آید و ضماد آن عضو سیاه  
 دیوانه را مفید آید و از دندان هوام بگریزند و طبعه سمها را کور بود در اول درجه و خشک  
 در سیم درجه تخم ویرا منفعة برك وی باشد **جعد** نوعی بود از درمنه و لیکن از آن  
 خوشبوتر باشد و آنچه جلی بود کوچک تر باشد و در خواص اقوی بود طبعه دشتی آن  
 گرم و خشک در دوم درجه بود و طبعه جلی گرم است در سیم درجه و خشک در دوم  
 درجه طبعه جلد آن نافع بود نهش هوام را شرابا و طلاء بتخصیص نهش عقرب بد **آهنگ**  
 علفی بود که در کورستانها بسیار روید و نزدیک آنها و ساق آن مقدار و ذراع شود  
 و ضخامت آن مثل عصا بود و چون خشک شود سفید شود و بوی کهای آن پس بود بهینه  
 برك چار و تخم آن بهینه تخم لاله کوی بود و بوی تخم آن قریب بوی دینار و بوی باشد  
 اقوی بود و علف تازه آن را در بهاران در دوغ پرورند و بعضی در سرکه پرورند و باطعمه  
 خورند **طبعه** تخم آن گرم و خشک بود در سیم درجه و چون بکدم از آن بیاشامند  
 کزینکی و لسوع را نافع آید و پرورده آن ضماد لسوع عقرب و زنبور بود و خوردن آن کزین  
 انکورک را نافع آید **دارچینی** طبعه وی گرم است و خشک در سیم درجه و مفرج قلب  
 مقوی قوای بدنی بود و با انجیر کوفته ضماد نیکو بود لسوع عقرب و خوردن وی ضرر  
 سموم و هوام را نافع آید و دفع کند و در عفونات نیز نافع آید **پارچار** چون تازه بود با  
 شراب بیاشامند نهش هوام و حشرات را عظیم نافع آید و با شحم کوفته ضماد نهش و عض  
 حیوانات بود **طبعه** آن سرد است در اول درجه و خشک است در سیم درجه **رف**  
 مشهور است آنچه طب بود چون باد ویر خلط کنند با جمیع سموم مقوّم کند و با نمک  
 نیز نهش افغی و حیوانات سمی را طلاء کردن نافع آید **حبال رشاد** تخم تره نیزه است و آنرا  
 نیز گویند **طبعه** آن گرم و خشک است تا سیم درجه و خوردن آن با عسل و ضماد کردن  
 نافع آید نهش هوام را و از دود وی جلد بگریزند **خسک بری** **خسک** نباتیست شوك  
 دار و برك آن شبست برك خرفه و بزی آنرا شاخهای دراز بود و بر زمین کسرمه شده و پیش  
 برگهای وی خاری صلب و نوك دار برآمده بود و باری را صلب آورد و بستان را  
 شاخها از زمین برآمده یا برخواستند باشد سر شاخهای وی قوی تر از پنج شاخها بود  
 و برك وی بهتر باشد و خاری در زیر ورق وی پنهان بود و چترها بدان رسته باشد همچو  
 موی باریک و مجتمع چون سهنبله و باری صلب یا آن بود **طبعه** گرمی مطلقا گرم  
 و خشک است در اول درجه و لیکن بزی را افزونتر باشد از نهی چون دودرم از آن با شراب



بیاشامند نهش افی با نافع بود و دودرمی با شراب سموم قشال را مفید آید **حماض** علفش  
 طعم بود و برکها دارد بهن و بزرگ و قوی و بعضی جایها آنرا ترشاله گویند و آنچه در آب  
 رویده بهتر باشد خوردن آن لسع عقرب را مفید آید **طبعه** و چون تخم آنرا خورده باشند  
 اگر عقرب بکزد هیچ مضره نرسد **طبعه** آن بکرمی مایل بود و تر بود در دم درجه **نرم درخت**  
**کر** طبعه آن سرد و خشک بود چون بیاشامند لسع ریتل را نافع آید **تلخ شوق** آنرا  
 تلخ کک گویند و با کاهو میاند و تلخ بود و آنرا نوعی از کاشنی دانسته اند **طبعه** آن سرد  
 و تر بود چون بخورند شها اکثر سموم را مقافیه کند و ضماد وی نافع بود جمله لسوع را بر  
 تخصیص لسع عقرب بدلا و ضماد کاشنی هم این منفعه بخشد **کرب** انواعست مشهور  
 چون روی و قبیض و بری **طبعه** جمله کرمست در اول درجه و خشکست در دوم درجه  
 عصاره آنرا چون با شراب بیاشامند نافع آید نهش و عضو **اکراف** پیاری کندها  
 گویند و بعضی جایها تره خوانند و آن انواع بود بری و بنطی و شامی و بهنرین بنطی بود  
**طبعه** آن کرمست در سیوم درجه و خشکست در دوم درجه عصاره خام و پخته وی  
 خوردن نهوش و نافع بود **مقل ازرق** صمغیست معروف و مقل و نوع بود یکی مکی  
 و عربی و آنچه مکی بود و آن ثمره شجره دوم است آنرا هم آنجا می بزند و آن دیگرها غیر علی اند  
 و بهنرین مقلها ازرق و صافی و تلخ طعم و پغش و خوشبوی و سریع الاخیال بود مکی  
 سردی و خشکی مایل باشد و طبعه دیگرها بکرمی و خشکی مایل بود چون بکشفال مقل  
 ازرق بیاشامند جهت لسع هوام نافع آید و دوشغال مهمل بلغم بود **سیستب** نباتی معروفست  
 طبعه آن کرم و خشکست در سیوم درجه خوردن و بوییدن آن مقافیه کند با عفونات و جهت  
 لسع عظیم نافع آید و ضمادی نیکو بود لسع زنبوردا و شرابی ازوی دودرم بود با سکنجبین **ناخا**  
 نخی معروفست طبعه آن کرم و خشک بود در سیوم درجه طبعه آن بر لسع عقرب چون ریزد در  
 ساکن کند و خوردن وی نهش هوام را نافع بود و هندیان ناخواه را جوانا گویند و بغایت عقده  
 وی می باشند **سداب بستا** نباتی معروفست طبعه آن کرم و خشکست در سیوم درجه  
 چون بکدم از تخم و برک آن با شراب بیاشامند با جمیع سموم مقافیه کند من قبل و من بعد  
 و با انجیر و جوز کوفته خوردن جهته نهوش و ضماد کردن بسی مفید آید **کنجد** کرم خشکست  
 در اول درجه خوردن آن یا روغن آن نافع بود ضرر بلاد رود زاریج و امثال آنها را و گویند  
 جهت کندی مار شاخ دار مفید بود و روغن وی ورم و جراحت بلاد رود زاریج را بزودی  
 بصلاح آورد **نخ سر کوسه** که آنرا اوردس گویند طبعه آن کرمست در اول درجه و



در دوفم درجه چون دودرم جدا از آن با شراب بیا شامند لسع هوام را نافع آید و از بخور خوب  
 و بار سرد مطلقا هوام بگریزند و گویند تخم سرد مطلقا با سموم مقارن کند **زیره بزی**  
 بهینه شونیز بود و طبع آن گرم بود در آخر دوفم درجه و خشک باشد در سیوم درجه چون  
 با شراب بیا شامند جهت نهش هوام نافع آید **سیاه تخم مستعمل** طبع آن گرم و خشکست  
 سیوم درجه چون یک درختی بیا شامند جهت لسع ریتا نافع آید و ضرر سموم گرم کند **عنب**  
 عصاره غوره انکور چون در شب با هتا بپاشند و صاف شده باشد یک سکه از آن در  
 کشند بنامش اگر دکی کثر هوام را نافع آید بخصیص ساس و خرجه و شیش کرکس و زنبور را  
 را و خیمه عصاره آن تریاق کثر سموم بود زود اثر و بدل رسد و در اعضا نفوذ کند و منع نفوذ  
 سموم کند و هر تریاقی که با او ضم کرده خورند و را زود بدل و اعضا و ارواح رساند و تاثیر آنرا  
 زود بدید آورد و سرکه آنرا بر نهوش طلا کردن نافع آید خصوصا که بر کل پاکیزه خشک چکانند  
 در دلسع زنبور را فی الحال تسکین دهد و خوردن آن بعد از دویر قناله قوه آنها را بشکند  
**کافور** مشهور است و آن انواع بود بهترین آن فیصوری وجود آنراست **طبعه** آن سرد  
 و خشکست در سیوم درجه تریاق سمهای گرم بود و مفرح دل و مشور و ملطف روح باشد  
 و بالخاصه خوردن وی طبع را سردی بدید آید و منی را خشک کند و شهوة را ضعیف کند **لبو**  
 پوست و تخم او گرمست و خشک در دوفم درجه و ترشی او سرد و خشک بود در دوفم درجه در  
 جمله اجزای آن تریاقیتی نیکو بود نسبت به اکثر سموم و در پوست و تریاقیه بیشتر باشد و نفوذ  
 قلب بود و در ترشی تریاقیه بیشتر از تخم وی بود و قبل از وقوع سموم خوردن هم نافع بود  
**ساردار** پنجگست بزرگ بزرگ نبات آن بزرگ زرشبید بود و نبات آن همچون زربورخت  
 برود و بیا آن همچون خوشه انکور سیاه گون و کمر دانه بود و آن پنج را در تری چون قطع  
 کنند طوبی غلیظ چون شرنک پیاز از وی پرون آید لیکن بدبوی باشد و لون پنج این  
 سفیدی بزودی گراید خصوصا درختی خشک و از پنج تری بد صلب تر و عظیم تر باشد  
 و نبات این را که مزه البیضا خوانند و صنفی دیگر بود که لون آن بسیما و سفیدی زنده و  
 ورق و نبات آن هم از بسبزی بسیما گراید و برگهای آن پهن تر و قوی تر باشد و آن مستعمل  
 نباشد **طبعه** جمله آن گرم و خشک بود در سیوم چون یک درختی نادور در میانیها باشد  
 بیا شامند نافع بود جهت لسع و نفی و لسع جمیع هوام و بارک ساییده طلا کردن عظیم  
 بود قبل از سم و مداوم خوردن آن بالغاده بغایه نافع باشد و مضره خرزهره و سم خنثرات را  
 از حیوانات که سازد و در شکم حیوانات را تسکین دهد چون سرچهار مثقال ساییده



حلیه بخوراند **دروغ عقری** بخنکست مشهور از جبال شام بسیا آورند و در آن غصه است  
 شبیه بدم عقر و درون وی سفید بود و بیرون وی اخضر و صلب زین باشد و در طعم آن  
 اندک مله بود و از عطری خالی نباشد **طبیعه وی** کرم و خشک بود در سیوم درجه نافع  
 بود جمیع سموم و لسوع را شراب و ضماداً و طلاءً بخصیص الجحر و مقوی و مفرج و صمن دل  
 و جگر و معده بود و اندر عفونات مفید آید تا غایتی که تعلیق وی نیز فایده دهد **حب الفار**  
 حتی بود بشکل فندی که کوچک پوست آن سیاه و تنک بود و مغز آن خوش طعم و خوشبو  
 باشد و برك آن برك مورد ماند **طبیعه آن** کرم و خشک بود در دوم درجه چون با شراب  
 بیاشامند لسوع عقر بر نافع آید و تر یا ق جمیع سموم مشرب بود و نازه او ضماد نیکو باشد  
 جهت لسوع زنبور نخل **فودنج** بود نیز گویند و مشهور است در کنار آبها بسیا باشد و بکنوع  
 از آن در کوهها شود و برك و طعم وی بزوفاماند و قوه آن بیشتر از نهری بود **طبیعه حله کرم**  
 و خشک است در سیوم درجه چون با شراب بیاشامند جهت نهوش و ضماد کنند عظیم نافع آید  
 و طلا کردن آن فعل کند در لسوع و اگر بیشتر خورند ضرر سم قاتل را باز دارد و از وفود آن و لغزش  
 آن هوام بگریزند و گویند سلایه بود نیز حبلی با مطبوخی بخورند عض سباع را نافع آید **نفناع**  
 طبیعه آن قریب است بهودن و آن نوعیست از بودن و بحقیقه فودن زیست بستانی و بسیا  
 دیدم که بودن را در بستانا بردند و تربیه کردند و مکرر چند سال میکند و باز می نشاندند  
 و نفناع شد بسیا خوردن آن عض سباع را نافع آید و از بوی آن هوام بگریزند و عصاره  
 آن خوردن نهوش را نافع آید **تریب** تخم وی قوی از برك باشد طبیعه تخم وی کرم است در سیوم  
 درجه نفع کوفته آن در خمیر حبه اکثر سموم و نهوش را نافع آید و عصاره های پوست ترب  
 پنچین منفعه دارد و آب ترب ترا که عقر بریزند بمیزد و کسی که بسیا ترب خورده باشد  
 اگر عقر او را بگریزد چندان مضرة نکند و بوی آن را نیز قریب باین منافع باشد **تخم شلغم**  
 طبیعه آن کرم و خشک است در سیوم درجه چون نفع آن در خمیر بیاشامند ضرر اکثر سموم  
 قتال و نهوش را نافع باشد و قبل از ورود سم منع نماید **قوطم تری** کاجیم بود که در صحرا  
 و آب میرود تخم وی کوچکتر از بستانی بود و کل و گردنک بود بر زردی مایل چون برك  
 نازه آن با شراب بیاشامند گزندگی عقر بر نافع آید و بعضی ادعا کرده اند که اگر لسوع  
 از مار بود و برك آن در دهن نگاه دارد مادام که در دهن او باشد هیچ وجع در نیامد  
 و چون بیفکند وجع عود نماید **بانند** آنرا قنطاری گویند و آن صمغیست شبیه بکندیش  
 آن بر نبات با درنک ماند **طبیعه وی** کرم است در دوم درجه و خشک کننده نهر و جراح است



و خشک بود در سبوم درجه چون با شراب یا شامند مضرة سم سهال و سار و عقرب  
 دفع کند از بوی درد آن هلام بکشد و بهتر آن بود که تازه و پاک و گران بوی باشد و اگر  
 اندکی از تخم نبات وی با وی بود شاید بخی مشهور است و بهترین وی صعی بود که چون  
 بشکنند درون وی بسرخ زرد و متخلخل باشد و طعم وی تلخ بود با اندک حمض و در رو  
 طباع مختلفه جمع است یکمقال از آن با شراب حبه جمیع نهوش و عضو نافع آید  
**رازبانر بستنا** گرم و خشک بود در درم درجه و بری آن گرم و خشک بود ناسبوم درجه  
 و بری قوی باشد طبع بادیان مطلقا نافع بود حبه نهوش و کوفته پنج آن طلی نافع بود  
 عض کلب کلب **شیخ ارغنی** این را در مننه ترکی گویند و طبع آن گرم است در درم درجه  
 و خشکست در سبوم درجه چون بخورند مضرة گرمهای شکم را دفع کند و گرمای را بکشد  
 و بر آورد و کزندی عقرب و رینا را نافع آید و مضرة سموم که کند **سیب** انچه شیرین باشد  
 مایل بجماره بود و خوردن آن اسع افی را نافع آید و جمله سبب گویند که ضرر سموم را که  
 سازد و خوردن و طلا کردن عصاره و ورق آن اسوع را مفید و جمله سبب بود و سبب  
 شیرین از مفرجات قلب و مقویات وی و سمن باشد و فنیع او نیز انجبین باشد **انجیر**  
 چون با جوز و سداب قبل از در و سموم خورند مضرة سم دارند و باز دارد و تریخ شیر آن  
 نافع بود اسع عقرب و رینا را و طلائی آن بر عصبها بسیار مفید آید و انجبین عصاره  
 ورق انجیر کوفته خام آن را طلا و ضماد کردن نافع باشد و بزعم من نیم درم انجیر خام با شراب  
 آشامیدن حبه اکثر سموم و نهوش را نافع بود **کاهوی تری** از بیوعاست شیر آن چون  
 با خمر یا شامند اسع عقرب و رینا را نافع آید **خجازی** نوعی از ملوخیا بود در فر  
 و بعضی جای ملوخیا را نان کلاغ و پیک گویند و در بساتین در فر با آنها بسیار آید  
 برک او چون برک کل خطمی باشد اما بسی کوچک تر بود و رنگ کل وی از سفیدی کوچک  
 بکل کوفی زرد و خجازی بیشتر تری بود و قوی از ملوخیا باشد **هبطه** جمله بصری  
 و تری مایل بود و برک آن را چون با زیت بر اسع زینور ضماد کنند دروسا کن سازد و تخم  
 او را چون حبه سموم بسیار شامند و فی کنند منفعة دهد و اسع رینا را بغایت نافع آید  
**غار یقون** سپید بعضی گویند غار یقون مطلقا پختیست و بعضی گویند اکثر در میثا  
 درخت متکون میشود بر سبیل عفونته و از جنس پوشیده در میثا اشجار است نه  
 و آن بود که لون آن نیک سفید بود و در ملاسته و نرمی کمتر و خفیف بود و بر بیدار  
 باشد و طعم وی اندک تیز بود و قبض و حراری از آن بمذاق دریا بند و در آبدا و ذوق



حلاوتی هم فم شود و آنچه صلب باشد و یا لون دیگر داشته بود نیک نباشد **طبیعی**  
 کرمست در اول درجه و خشکست در دوم درجه شربتی از وی حقه اسمال صفر و سودا  
 و بلغم نادریم باشد چون ضما د کنند بر لسع هوام که سم ایشان سرد باشد نافع آید  
 و چون یک درجی باشد بر بیاشامند لسع هوام را مفید باشد و الله اعلم **امثال بر باقا**  
**معدنی مطلقا** آنچه معتمد است و از مضرة معتد بها عاری باشد اینجا میسر میگردد  
**طین مختومه** کل سرخ رنگست قرصها ساختن مهر برآورده از جانب فرنگ آورند و شوره  
 تمام دارد علامه خوبی وی آنست که خالص باشد و بوی سبنا از آن آید و بر زبان چپنا  
 بود و بر محلی که خون از وی رود اگر بیاشامند خون را بندد و یکدم از وی چون باشد  
 بیاشامند با جمیع سموم قتال می نماید و کف جمیع نهوش را نافع بود شربا و طلاء مع الحله  
 و اگر پیش از انتشار سم در بدن بخورند چندان فی آورد کرد دفع شود و قبل از ورود سم  
 منع نماید آن کند **طین ارمنی** معروفست طبعه آن سرد است در اول درجه و خشکست  
 در دوم درجه نافع بود در شراب رقیق یا مزوج جمره و یا و عفونات و حیات و یا بی  
 نافع آید زوف الدم و قضا الدم و قروح عفره و سل و عفونته اعضا را با مایعات لایقه  
 و بطبقات مناسبت و یا سرکه بر نهش عقرب و زنبور طلا کردن فی الحال تسکین دهد  
**نقط سیاه** و سفید آن مشهور است و سیاه آن بسیار کثیرا استعمال باشد و سپید او را  
 حذو و نفوذ بیشتر **طبعه** کرمست و خشک تا چهارم درجه بر جمیع لسوع مکرر طلا  
 کردن عظیم نافع آید **سویا** معروفست طبعه آن گرم بود در درجه دوم چون دو جبه  
 از آن با طبع خشک و آنچه بیاشامند جمره سموم نافع آید و فیرا طی با خمیر بیاشامند  
 شبه جمره لسع عقرب مفید بود و فیرا طی یا روغن کا و سم لطوخی نافع بود مزاج **زرد**  
**زردی** طبعه آن گرم و خشک بود در آخر دوم درجه گویند بیس و بسوم درجه رسوخ  
 محرق و غیر محرق و وجهه خاف فطر و امثال آن نافع بود و کفا و نیز همان منفعه بخشد  
 و یا پیر خرو یا خوک کوفته ضما دی نافع بود عضر کلب کلب را و چون با آب و یا روغن  
 بیاشامند مضرت در هیچ باز ندارد و با آنچه چندان مضرة خون کاه طری را دفع نماید **محمق فادر**  
 آنچه از هندی و چین آورند و منجس نرم و بزرگ زرد باشد یا اغبر بهتر باشد چون دوازده  
 شعله از آن بیاشامند جمیع سموم قتال بر هاند و تعلیق آن سم نافع آید و مسحی آن از زخم  
 کند کی هوام و سباع دیوانه چون بیاشامند مفید بود و اگر با مایعی طلا کنند اثر تمام دهد  
 و قبل از ورود سم درم بیاشامند مانع اثر آن باشد و افقی و شره از آن بخورند بمیرند



فی الساعه و بر موضع عض بپاشند و یا طلا کنند بمصلح آورد و بر لسع عقرب بنهند در دریا  
 تخفیف کند فی الساعه **خاک لانه حسن کرد** حسن کرد و مرغیت کوچک و کبود رنگ و کونا دم  
 اندر کوهستان بسیار بود و بر روی سنگها و کوههای بلند خانه سازد از کل بهینه کبندی و در  
 کله کبندان ده آمد شد و باز باشد و همواره حق فریاد کند و گوشت حیوانات و حشرات  
 و دانه جله خورده و بهترین خاک لانه او آن بود که کشته باشد و استخوان ماران در آن باشد چون  
 آن خاک را در آب آغشته کنند و آب آنرا جهت عضو سباع دیوانه بخورند و حقش آنرا منع کند  
 و بکشد آن بول و آمدن بچه یاری دهد و چون در اوایل خورند آنرا بود که بمصلح آورد  
 چنانچه هیچ دغدغه نیاید کردن و بخیر بگذرد **کبریت** آنرا کوکود کوبند و آن انواع بود سرخ  
 و زرد و سفید و بهترین آن سرخ بود و اعلاهی آنرا از کوه دماوند گیرند **طبیعه جله کر خشت**  
 باشد در سونم درجه چون که کرده بر محل لسع پاشند عظیم نافع آید و با آرد عجین کرده و یا  
 ببول میخته و یا با عسل ضم کرده و یا با زبل خشک انسانی بآب سرشته با عسل البطم کشته  
 بر لسع بندند بغایت مفید بود و ملسوع را در آب معدن کوکود نشستن بسی نافع آید و الله  
 اعلم **انسان از باغات حیوانی مطلقا** آنچه معتمد بود و از مضره معتد به غاری باشد اینجا  
 مبین میگردد **فادر هر نیکس** معروفست بهترین آن بود که بزرگ باشد بهینه و لون زیتون  
 بود و چون با آب بر سنگ ساینند همچون شیر سفید رنگ ساینده شود و اگر سوزنی تا  
 بدو فرو برند دودی سفید از آن بر آید و دود آنک چون از آن بسایند و با آب یا شیر یا کله  
 یا دوغ یا خمیر یا آب غوره یا با آب لیمو یا شامند ضرر اکثر سموم و لسوع را رفع نماید  
 و اگر کسی هر روز نیمه آنک از آن خوردن عاده کند هیچ سمی بر او مؤثر نیاید و در نفی قوی  
 و منع خون رفتن از اعضا و دفع عفونات شانی عالی دارد **مشک** بحسب محلی که حاصل  
 شود اصنافست تبقی و صیفی و خریجی و هندی و بحری و بهترین تبقی غیر مغشوش بود  
 بجهت آنکه آهوان آن سنبیل و بهمن میچند و مع ذلک آنچه زرد رنگ و سیب بوی باشد بهتر  
 بود و آنچه و آنچه در ناف آهو گیرند بهتر از آن بود که در صحرای از ناف ریخته باشد **طبیعه جله**  
 کهم و خشکست در سونم درجه و کوبند خشکی او زیاده است و مطلقا و تریاق سموم بنا  
 است بتخصیص پیش و هلهل و فروغ السنبیل باجماع حکما **بول** پیش آب مردم روزه دار  
 چون بپاشند جهت نهش افی و بجای آن میریزند بغایت نافع بود و ما نظرون بر سر اعضا  
 سالیده و طلا کردن مفید آید که کشته آنرا آشامیدن جهت از تب بحری و اکثر سموم نافع آید  
 و حکمای هند کوبند هر که حیوانی بکشد و بول او تریاق آن لسع باشد چون بپاشند طلا



کثیرا که خوردن سموم معتادند بولایشان تر یا قی کم تر سموم و لسوع بود شربا و طلا  
 و کربل خرکوش و ذبل خروس چون بیاشامند جفته سمی که خورده باشند فی الشا  
 بی چون آورد و ذبل که نرسفید شده سک تر یا قی لسع خرجه و ساس و شیش کرکین  
 و اگر بیشتر خوردند از کرکین ایشان مضرة نیابند و ذبل آهوی مشک با خمر بیاشامند  
 جفته سموم نافع آید و ضماد لسوع بود و ذبل نیس و ایل سیر که بخته با شراب بر لسوع طلا  
 کردن مفید آید **مسخره طین** چربی آهن مانده بود که از کرم خراطین کشند چون دود  
 آن آب بپایند و بخورند جفته سم پش نافع بود و اگر در طعام مسموم اندازند جوش  
 بر آورد قوه سم آن بشکند **شاخ کرکین** چون ظرفی از آن بسازند و زهر خورده و لسوع  
 و معضوض از آن آب و طعام و شراب خورد عظیم مفید آید و طعام مسموم کرد آن  
 ظرف کشت نشویش بردارد و قوه آن بشکند **نفخه** بنیر مایه بود که از شیردان حیوانات  
 شیر خواره گیرند طبعه جملة کرم و خشک باشد و گویند بادی بود و در جملة تر یا قینه نیکو  
 بود نسبت به اکثر سموم و کسی که شوکران یا فریون و امثال آن خورده باشد بغایه نافع  
 آید تخصیص القصر فی الجدی و در سموم بنزاین اقوی بود بعده مایه آهوی و فایز  
 و شربی از اینها در این باب برابر بولوسات بود و دوازده قیراط دفع ضرر کند و ایما بکتر  
 مستعمل باشد و از خواص نفخه است عقر شیر و خلط رقیق و منع سیلان رطوبات و تحلیل  
 خون و شیر که در معده و مثانه و غیره مانده باشد و سمیت پیدا کرده اند **اندازا** چربی بود  
 زرد و متحرک و سریع التفت که احیاناً در زهره کا و و مانند آن بوقت پری ماه پیدا شود  
 و اجزاء آن چون از مراره حاصل شده بغایه تلخ طعم بود و طبعه آن کرم و خشکست  
 در آخر سیوم درجه و دوازده یا دو حبه از وی بیاشامند نافع بود لسع عقر و بیل  
 و زنبور بدو یا سه که ساییده مالیدن سم نافع باشد و با شراب یا شیر خوردن جفته اکثر  
 سموم بارده مفید آید و زهره کا و دوازده قریب بدین منافع بود **خون بدی کوزن** انچه کباب  
 مخلصه و تر یا قیات خورد خون او تر یا قی نیکو بود اکثر سموم را و لسوع را چون یک ملغفه  
 با خمر بیاشامند و انچه مار خورد تر یا قینه خون او بیشتر بود طلا کردن آن بر لسوع و عضو  
 مفید آید **مراره بدی کوزن** طبعه جملة مرارات کرم و خشکست در چهارم درجه خورده  
 این دو مراره جفته نهوش نافع آید و انچه مار خورده بود بهتر باشد و طلا کردن آن عظیم  
 نافع آید و بزعم من اکثر زهر خورده را مفید آید تخصیص کسی که حیوانات سمی خورده باشد  
**نصب بیل** گویند که مسحوق خشک آنرا چون بجهت لسع افغی بیاشامند بغایه نافع بود



و پنجمین پخته آنرا **چهارم پنجم اینل** در پیش و چشم ایلد و مفاکست که چون آب انجمن  
آورد در آنجا منعقد کرد و بخصیص در وقتی که مار خورده باشد یک دانک یاد و اندک  
از آن بیاشامند نافع آید جمیع سموم و لسوع را **سلاخه** چون بوقت کشتن منی خود را بنویس  
بر سنگ ریزد در آن مجتمع شده و غلیظ بستر کرد و آنرا سلاخه گویند چون جهت نوش  
بیاشامند عظیم نافع آید و طلا کردن آن هم مفید بود **لب** جامع طبایع مختلفه بود انجمن  
غالبه مایه و حوله معتدله و سوسمه و برودت معتدله حسیه و غالب ترین شیرها در تریا  
شیر بزگو هیست که از مخلصه و شیخ و سایر تریا قیات خورده و بعد از آن شیرکا و کدو تریا قیات  
خورده باشد بعد شیرکا و اهلی که در تریا قیات چورد بعد شیر آدمی که بسموم قویه معتدله  
بعد انچه بیشتر از گیاههای تریا قی خورند و مطلق شیر نافع بود زهر خورده و ماریا کزیده  
و انکورک کزیده و ذرا ریج خورده و ارب بحری خورده و کسانی که داروهای نیا نکا خورده  
باشند مثل پنچ و شوکران و اشباه آن و فدیخ و زنجار و امثال آن بلکه جهت ضرر جمیع ادوی  
مقتضیه و اکال و محرقة نافع بود و حکمای هند شیرکا را معتقد باشند و علاج اکثر زهر  
خورده و ملسوع و منهوش بدان کنند و تحقیق طریق آن بحال خود مذکور کرد و انشاء الله  
تعالی **کوش** گوشت بزگو می و کاکو گو می که از تریا قیات چوند تریا قیتی بنکودارند جهت اکثر  
سموم و لسوع نافع آید و گویند خوردن گوشت بز فانیجه جهت اسع حیات و عفارب  
بغایر نافع آید و با شرب عض کلب کلب را مفید بود و گوشت ضفدع پسدر که بنماک  
و زیت پخته باشند جهت اسع اکثر هوام نافع بود و چون شکم او را بشکافند و کرم بر محل  
لسع بنهند عظیم فایده دهد و نکار بسی مفید آید و گوشت افی را بر زخم افی بندند نافع  
آید و گوشت اکثر حیوانات کزنده را بر زخم ایشان بسن عظیم نافع آید و خوردن گوشت مار  
جهت کزندگی او نافع بود پنچنانکه جگر حیوانات دیوانه جهت عض ایشان و گویند که گوشت  
نمکسود این عرس که آنرا را سو خوانند با شرب آب شامیدن اکثر سموم را مفید بود و گوشت  
جوانی که آنرا دلر نامند و در کبوتر خانها فصد کبوتران بسیار کنند تریا قیتی تمام دارد و  
گوشت ففند که آنرا خا ر پشت گویند جهت اکثر سموم و لسوع مفید آید پخته و خام و طبع  
گوشت ماهی بیاشامند ضرر جمیع منهوش مشروبر را کمر سازد **شند** طبعه عسل گرم و خشک  
در دم در جرجون جهت عض کلب کلب لعق کنند نافع آید و با روغن کل بیاشامند ضرر جمیع  
نمش هوام را مفید آید و پنجه بیاشامند جهت جمیع مخدرات نافع آید و اگر بدان فی کنند  
اکثر زهرها را بر آورده و بر سموم که آلائش خانه خلست چون بر زخم پیکانهای مسموم طلا کنند



جنب آنها کند دهن در مسکن تازه و یا روغن کاویا کوسفند تازه و پیراینها و بیخ گوش  
 و ففند و له و کشف و کوز و بزکوی و آهو و سوسمار تر یا قتی نیکوست جهت سموم  
 و لسوع هوام چون بخورند و بر زخم کنند که آنها مانده و آنچه تر یا قیات خورد اجزای  
 او روغن اقوی باشد و الله اعلم **اما خوردن بعضی سمها و دواهای مصرجه صحت**  
**رفع مرض** بدانکه این نوع تدبیر چون از حکمت حکمای هند است بطریق کمالشان بیا  
 زوده اند اینجا تقریر میشود **و از جمله** سموم وادویه مضره آنچه منفعت مدواقرآن  
 بخیر پیوسته و در حکمت یونانیان میسر نیست و دستور آن در این ممالک نمیدانند  
 میکرد و آن شش دواست بجنک و بلاد و زرنج و رهیج و نانوره و مار **و ناظرین**  
**خوردن بجنک** سر نوع بود یکی آنکه سمینه آنرا با فسون بپزند و هندیان افسون را  
 منتر گویند و من جوکی را دیدم که بجنک اعلا را با فسون چشاشاخت که کسی را که آنرا  
 خوردی گویند که خاک بود و هیچ تاثیر و سمی از آن ظاهر نمیشد و این طریق بسیار اعظم  
 لشاید جهت آنکه دوا را شرایط بسیار است مثل درست خوردن و نحوه نام کردن از اسنان  
 و پرسیدن و دم و رخصته ستادن و از نمودن و قوه سم با شناختن و بلکه تسخیر در آن  
 باب حاصل کردن مع ذلک هر سمی را که بپزند هرگاه که خواهند با آن فسون دیگر میتوان  
 کشودن و سمینه آنرا بجز که آوردن و اگر چه مدتها بر آن گذشتند باشند و اگر کسی با خصمی  
 دانا باشد و بر آن مطلع شود باشد که آنرا بجز که آورد و مراعات این جمله مشکست  
**و منتهای** که در این باب از اسنادان یاد کردیم و در خصته و دم بر سندانده و تجربه  
 نموده **اینست** بس کاردون بس کی ستری سینیون سری بسری کنکا کوری بسری  
 انکیالا کی ناه بش کیهه بش جاه بش سنباست جاه رکت ماس ناه بس هت گناهه بس  
 ات پند هیت آد کو آنری کی انکیالا کی و سکتی کی انکیا پری **دجری** میهل متنا  
 آب جلی کیس ایث بیش یا پیش بکلا سنک سنک کهار کی بد یا پریا بسرها دلو کی  
 بد یا برو سنی ستوکا لکوت نخایتی بجنک و ددهیا با جلنک اتی بس سنکهارون  
 مارون ری بسا مارون اتر دسا مارون کند پربت مارون هیادست لیاست  
 ناسر بس کو برمانتی سوسکتی ناستری قوه این منترها ناغایتست که اگر بر طعام  
 خوانند مکرر بپند بر این سمهای مذکور در منتر دم سموم کرده باشند و از آن طعام  
 بخورند مضرة نکند و اگر کسی را از این سموم خورانیده باشند این افسوننها بر آب یا شیرین  
 و شبنام آن بخوانند سرکه یا هفت کره بپزند بشریط و بخورانند هر دو نیز میخوانند



و میدهند توجه سمت ازین پرون آید و صحرا باید بعون الله تعالی **دوم** انکه بنیایات مناسبت  
 آنرا بکشند و اندک اندک بخورند تا بمقدار رفع رسد و این طریق بس معتمد بود **سوم** انکه  
 اندک اندک از خالص آن بخورند و بندیج زیاده میسازند چنانچه بمدتها میپرداز  
 از روی عاده بمقدار مضراورسانند و آنهم کام چون عاده شده باشد مضر نکند و قوه  
 عظیم بخشد و هرگاه از آن مقدار مضعتی بنکوبایند و خواهند که زیاده خورند همچنان  
 بندیج توانند ساخت و این تدبیر هم آزموده شاید کردن که مقدار قوه آن سابق معلوم  
 باشد و الا در هم قوی قلیل و کثیر آنرا تفاوتی نباشد و احتیاط در این باب آنست که  
 اولاً سم را بتربای بی بکشند و آنرا عاده کنند و بعد از آن اندک اندک از جزء تربای قیه آن  
 بکشند و بر آن مدتی عاده میکنند چنانکه عاده بر آن رسیده باشد و در خالص شروع  
 نتوانند کردن آنهم کام این تدبیر مذکور معتمد بود و از جوکیان معتمد شنیدیم که سنگ  
 در دهند عاده خوردن بچنانک خالص را بدینجا رسانیده بود که هر صباح یک شقال  
 خوردی و مست شدی و چنانچه بر شده بود که در حرکات عاجز بود و هر جا در تن  
 او شکنها در گوشت و پوست پیدا شده بود و پیوسته آنها مرا عاده کرده ندی تا خراب  
 نشود و چون از سکر با نامدی طعام چرب بسیار خوردی و مباشره بسیار کردی  
 و عمری طویل یافت باسلامه تن و قوه حواس **و بدانکه** حکای هند هر ستمی را که می کشند  
 آنرا با تربای مناسبت سخی کرده ملعوف میسازند و جمله سفوفات را ایشان رس می  
 و بیشا انواع رس و بیاب تراکب خواهد شد انشاء الله تعالی **و قانون خوردن رس**  
**چنانکی و برهنه** آنچنان بود که ابتدا ی خوردن آن یک گوش پاک کن بود و صبر و قیاس  
 بر آشتا و محو و مزاج را بر سر طعام مناسب و با خود بکوش پاک کنی باید که مقدار از او  
 نصف انزعمی بود هفته برای پنج بعد از آن بندیج اندک اندک زیاده میکنند تا ساسا  
 را بنیم دانک رسد و مدت از این بخا و زیاده کردن و اگر در اوایل مقدار مقرر هر روز را  
 هفتان یک روز در میشا خورد تا طبع از آن نرسد و با هستکی خوی کند و باید  
 که از اوقات مداوم بر شنایی که چیزهایی که بجلی دفع خاصیت و قوه آن میکند بخورند  
 نکند مثل فادر و حود و امثال آنها و مدتی حذر کنند از چیزهایی که سمیات آنرا  
 در حرکت می آورند مثل کنجد و جوز و نارجیل و همچنین چیزهایی که با الخاصیت با آن مضر  
 چون خردل و باد بجان و همچنین از چیزهایی که سمیت آنرا میسازند مثل تمر و عسل و سایر  
 شربتهای سخت کرم و همچنین از چیزهایی که در الجملة مانع منفعة و شکسته قوه افتد



مثل ترشهای سخت ترش و شیرینهای ترشهای ترش و خربزه شیرین و از اینها البسه  
 ناپهل روز خرد واجب دانند و بعد از آن اگر نتوانند ایما را غایز کنند و آن بهتر بود و  
 منفعت آن بیشتر و زود تر ظاهر کرده و الا هرگاه که عاده مستقیم و نیکو شده باشد  
 از استعمال آنها زیاده مضرت نباشد نسبت بدین دو اوصاف بعد هفت ماه که بمداومت  
 رس در معده خود را علاج کرده بوم و موم بر آن بودم که هر چه خواستی از اینها خورد  
 و نفاذ نماند و با این دو بعد العاده میوههایی که سخت شیرین نباشد و چیزهای  
 ترش شیرین و جعفرات شیرین مردم کرم و خشک مزاج را نافع باشد و ترش جمل ترشها  
 مردم سرد مزاج را واجب بود و مردم سرد و خشک مزاج را میوههای شیرین موافق آید  
 و ترشها و سردها جمل مضرب بود و مردم کرم و ترش مزاج را از همه میوه اندکی جایز بود  
 و باید که رس خوار از حرکت عقیف و توطون در موضع کرم و ترش و در کرمها و آفتاب کرم  
 و انخلیات مفرط واد و بز قویتر مسهل و غیر مسهل و فصد و حجامت و اکثر اسهالها  
 و جوع مفرط و عطش مفرط خند کند و طعامهای چرب و نرم خورد بخصیص شیر  
 برنج که غذای بس موافقت ایشان را و تخمین طعامهای بروغن کا و کوسهند و  
 بادام و گوشتهای چرب و جویان بر مانند بر خند واجب باشد و در روز کرمها هر روز  
 غسل با آب سرد و در سرها کاسی بکرمها بر معادل در آمدن لحظه مناسب بود و از شبها  
 مدتها خند اولی بود افراط آن بغایت مضرب بود و بعد العاده بسبب مضرب نکند بلکه  
 در او خرقه عظیم در بدن حاصل گردد **و بیاید دانستن** که چون رس و شیشه آنرا خورد  
 چند دفع مرض و لحا آن بود که بعد از آنکه ماده مرض کهنه و غلیظ و یا سرد شده باشد  
 خوردن تا کیفیت هر دو دفع آن شود و نیز چون مرض قدیافت و ماده او ساکن شد  
 تحلیل نیکویی پذیرد و از اشقایی بمرض دیگر آید و میشوند و الا چون ماده کرمها  
 رفیق بود هرگاه که طبع قوی کند ممکن که بر دیگر عضو ریخته شود **اما طریق خوردن**  
**بلادر** چنان بود که بنهند بلادر را و بکنند پوست کنده و یا ناکنده بر او ریزند  
 چند نکر پوشیده شود بعد از این جمله در ها و دق و سحق کنند نیکو و در این حین  
 احتیاط کنند که قبل از خلط آن با کینج دست بروغن آن آلوده نشود و بدنی را از  
 بوی آن نیز حفظ کنند تا ورم نکند و چون نیکو خلط و مزج یا بد تخمین ثلث مجموع را  
 شربتی سازند هر روز تا یک هفته و بیشتر و اگر طبع در اول کمتر از این مقدار احتمال کند  
 کمتر خورد و اگر هر روز احتمال کند نوبت کنند و بعد از هفته یک نصف خورد و هفته



دیگر را دو نلک خورند و هفتد و دیگر را خورد و تا چهل روز از این زیاده نسا از ناکا و منفعة  
 در یابند اگر کفاف نباشد فنها و اگر زیاده طلبد حله دیگر را بدو بلاد رسانند و چله دیگر  
 بس بلاد رسانند و از این در نکند باند و اگر دانند که طبع زیاده میطلبد و مضرة نمیکند  
 ترتیب مذکور تا هفت بلاد بتوان خوردن و هر گاه آنقدر نفع نرساند و ولی دیگر باید  
 خوردن و آنچه مذکور شد غایت احتیاط است و الا من شخصی را دیدم که دو چله را بدو بلاد  
 رسانیده بود و نفع عظیم می یافت اما کامی قوت های محکم کردی و آخر الامر و سر می هوا  
 مدا و فرمودی و در گرمی هوا ترك کردی **و قانون** برهیز این قریبست بقانون برهیز  
 رس چنانچه معلوم شد اما در غن جوز و کجند و شربتها با این بغایت نافع آید و چیزهای  
 شور و ترش و تیز و لبنیات همه مضرة و میوه ها و حبوبات و ترها مانع نفع و می اند  
 قبل از عاده نام **اما طریق خوردن زرنیج** چنانست که بر سبیل تدبیر از اول  
 با کثر روندن بمخاطره مصلح و ابتدا از مقدار راسی یا عدسی کنند بحجم و هفتد را همین  
 قدر هر روز بر ناشتا فرو برند و بعد از آن هر هفتد یک عدس زیاده میکنند تا چنان شود  
 که بمدة دو سال بیکدم رسانند و از این در نکند باند و زرنیج زرد حجری غیر مورق بدین  
 تدبیر مخصوص است و بعضی بحیطة احتیاط آنرا با هلیله سیاه که مصلح اوست برابر بحق  
 نموده خورند و ابتدا از مقدار نخودی کنند و در دو سال بمقدار در و درم قرار دهند و  
 اگر در آخر بتدبیر هلیله را که کرده بر طرف کنند نفع آن زیاده بود و برهیز آن چون رس  
 باشد اما محرکات اینجا بدان مرتبه مضرة نبود و لبنیات اینجا مطلقا جایز نباشد و  
 سبزیها و غذا های خشک همه باین مضرة کنند و تر یا قات و روغن های ممنوع خوردن  
 جایز نبود و شیرینها نافع آید چندین شخص را دیدم که انواع علمها داشتند مثل قویج  
 کهنه و سرختر انزال و لاغری و قلته اشتهای طعام و سوء هضم و لکهای سفید و سبزی  
 اعضا و مقدما تا لیسوا جمله آنها بعادة زرنیج صرف خوردن بر طرف شد و در  
 دو سال و همه فریاد شدند **اما طریق خوردن زرنیج** یعنی ستم الفار هم اعتبار  
 تدبیر چیست ابتدا آن از مقدار راسی بود و اختتام آن در دو سال بر نیم درم باشد  
 و برهیز این هم بدستور برهیز زرنیج بود و من جوکی را دیدم که ستم الفار بر کف دست  
 کرده بود یکدم و چشما میخورد که کو بی نبات میخورد و این دوا پنج امراض خبیثه را بر می کند  
 بزودی **اما طریق خوردن جوز سائل** دو نوع بود یکی آنکه از عاده کنند چنانکه  
 دستور خوردن افیونست و یکی آنکه او بر آب ان ضم کنند نوعی که جزء غالب آن باشد



و این نوع ففع دهند و صدا و فریاد بر این تدبیر را بر همین خالص نباشد لیکن شیرینها و چربها با این  
 انفع بود و چیزهای سرد و خشک سبب غلبه خشکی شود و چیزهای سرد و تر و غلیظ بکم  
 افشده اند و معده بیدار آید و از آن و خسته رسد و معاجین آن بعضی در قرا با دین مذکور  
 خواهد شدن انشاء الله تعالی **اما طریقی خوردن مار** سر نوع بود **اول** آنکه بخت کوش  
 آنرا بیدار بجای عاده کند بدستور مار که این **دوم** بدستور حکمای یونان در معاجین کند  
 و بدین مدا و فر نمایند **سوم** آنکه بدستور حکمای هند نفیعی سازند از اصول نافعه  
 مقوی قوی مثل پنجه هلرک و پنجه بارچه و پنجه کبر و پنجه فاشرا و پنجه جوزمانل و پنجه شیطوح  
 سیاه و پنجه سمهال جمله را گرفته و از علفهای مقوی مانع شبت مثل بهنکرا و کالاجینا  
 و نکارخونی و سمهالی و پودنه کومی و قناء الحمار و سفید سفند و برك هلرک جمله نیم کوف  
 و از تخمهای مقوی حافظ مزاج چون نانخواه و سیاه تخم مستعمل و جوزمانل و انیسون  
 و زبره و تخم هلرک و تخم بهنکرا از هر جنس اجزای و برابر بکنند و این جمله را در خمی کرده در  
 زمین دفن کنند و بعد از شش ماه که جمیع این اجزا خاصیت و طعم خود بآب باز داده باشند  
 دوسر عدد مار سیاه بزرگ زنده اند و آن خم اندازند و سر آنرا بکنند و بگذارند تا هفت سال  
 که اول قوه اطفالست و این هنگام اجزای مار و ادویه جمله تحلیل یافته نیک قوه آبی گرفته  
 باشد پس آنرا ببالایند و صاف کرده در ظرف چینی نگاه دارند و هر روز اندکی بخورند  
 تا بمدی تا بمقدار شرب آب بنکورسانند و بر آن قرار دهند و بعضی تا دوازده سال که  
 مدتی بلوغ کودک است خم را حفظ کنند تا نگاه صاف کنند و خورند و قوه این را زیاده یا  
 و بعضی امتحان قوه و وضع این نفیع بدان کنند که برنج را بآب شها نیم بخت کرده در این خم  
 اندازند همواره مار و بعد از آن در هر چند کاه دانههای آن برنج را بر بینند اگر سرخ و بزرگ  
 شده باشد و چون دانه اناری رسیده باشد و الا نر و بعد از رسیدن از آن دانهها هم بپز  
 عاده خورند قوتهای عظیم دریا بند و در وقتی که جوکیان کلب میکنند شربت و غلای  
 ایشان اکثر از این آب و دانه بود و پرهیز این قریب پرهیز از پنجه باشد و الله اعلم بالصواب  
**و اما طریقی احیاء از ورود سموم و از حیوانات سمی و مودی** اولی آنست که بر  
 هر سم قوی عاده کنند تا از هیچ یک مضرة نیابند و هیچ عظمی و لسانی هم مؤثر نباشد و اگر  
 این تدبیر بیشتر نشود بخوردن بجماک فقط عاده کنند که آن ضرر اکثر سموم و نهوش و  
 و عضنها را باز دارد و اگر این تدبیر نیز بیشتر نباشد بتریاقات قوی عاده کنند مثل جدوار  
 و فاد زهر معدنی و حیوانی و معجون طبیی فاروقی و اسبناه اینها و اگر تریاکی از مود



معتمد یا بند که قوه آن مدتی باقی باشد چون مخلصیم شاید و مع ذلک افسونهای رها  
 چنانچه سابقا مذکور شده بر هر شرابی و طعامی غیر معتمد باید خوردن و طعم و شراب  
 اول نیک درآید باید کردن و نگاه خوردن و لیکن بعد از آنکه خورده بود عالم باشد  
 بطعم و فعل مسموم و هر چه سخت ترش یا تیز و شور و شیرین اعتماد بر آن نباشد نباید  
 خوردن که این کیفیات طعم سم را می پوشاند و مذاق سلیم و عقل مستقیم چون  
 ذره از طعام مسموم بچشند اولاً لحظه تا مثل کنند زود دریابند و از دور بودن  
 مکس و زنبور و مور و کرم و امثال آن از ماکولات سم در توان یافتن که مسموم است  
 و آنجا که سم مسموم باشد خود بدانجا نباید رفتن و چیزی از آن نباید خوردن و جوکیا  
 دانا که بدین ممالک می آیند چون بر اطباقا و مردمی که بر ایشان حسد می برند و یا از ایشان  
 طمع کیمیا دارند امن نیستند در این باب احتیاط بلیغ میکنند چنانچه حذر از غیو  
 معتمد و حصول عاده بسموم قوی و خواندن افسون زهریند بر اطعمه و هیچ غذایی  
 بی سیخام بسیار نخورند و در اکثر آن فلفل سیاه ساییده غلبه کنند جهت آنکه سیخام  
 و فلفل را مقاوم اکثر سموم و لسوع شناسند و حشرات نیز از بوی آن عظیم متنفر  
 باشند و آنجا که مقام و محل حیوانات سمی باشد ساکن نباید شدن و در فضولی که  
 وقت حرکت و مضرة حشرات سکون در مواضع بلند پای و یا موضعی که آب کدو بر  
 کرد آن کدو و یا مواضع کج و ساروج کرده باشند مناسب بود و از آن مقام چرخانی  
 که حشرات از بوی آن گریزند نهادن و بخورانی که حیوانات سمی از آن نفرة کنند کردن لازم  
 بود خصوصاً در شبانگاه که حرکت اکثر حشرات در آن بیشتر است و گویند کسی که مهره  
 مار را بخود نگاه دارد هیچ مار بدان مضرة نرساند و هیچ حیوان سمی بگرد او نکرده و اگر  
 احتیاط بیشتر باید چیزها بر تن بماند که حشرات از بوی آن نفرة کنند و دیگر نزنند و اگر  
 حیوانات مثل مرغ خانگی و کرم و طاوس و هدهد و قلاق و کلنگ و مرغان  
 سبید و کوزن و بزمار خوار و خاریشت و راسودر مقام خود نگاه دارند حشرات  
 از اینها گریزان باشند و هر چه ظاهر شوند اینها دفع آن کنند و دعوات و افسونهای  
 که در بستن حشرات و دفع مضرة آنها مؤثر و مجرب است خواندن لازم بود تخصیص  
 در وقت خواب و شبانگاه که منفعة آن بیشتر بود **و از ادعیه** آنچه مجرب است آنکه اگر کسی  
 چون بوقن آرام خلق بخواند سه نوبه با اعتقاد تمام بر نیت حفظ از بلیات و مضرات  
 و هر که که تمام کند با شانه بر گرد خود و مقام خود بدمند و بلفظ کوه بعون الله تعالی



از جمیع وحشتها در امان باشند **و از افسونها** آنچه بسی آزموده و معتمد است اینست  
 زردک چرد لیست میان لیست ثقیلست سنک کردی سفال کردی خشت پنجه کردی  
 در روی دیوان نجیب و تخفیفی تا فردا این وقت بنام علی و یاد علی چون بوقت آرام خلق  
 سرکه بخوانند حفظ از مضرت و هر که بردستهای خود دمنده و دمنده و دستهای بر می زنند  
 حکم سه نوبه چنانچه نوبه شود و خواب کنند از عقب و مالک زرد این شود **و از دیگر**  
 و از دیگر حشرات عموماً و منفعت این را در انواع خوفها تجربه کردیم و یافتیم و تا کسی  
 با خلوص تمام تجربه نکند و را عموم منفعت این باور نیاید **و دیگر اینست** درسی بان  
 درسی بان سادرهانی کنکاو یوبشی کرداجا و اگر بر حشرات و حیوانات مضرت  
 مسموم از فوق آنها و از چنها که بعضی آنها را دوست میدارند بنهند نیکو بود و هر  
 کدام که از آن بخورند هلاک شوند و دیگرها از آن نوع که بوی آن مرده بشنوند و بگریزند  
 و الا که بمیرند و بسبب این تجربه در موش کرده اند و اگر بوی سم دریا بند و بخورند بکلی از  
 آنجا فرار نمایند و گویند از تریا قات خوردنی که ماری را بکشد و در ترب گفته شد که آب  
 آن عقرب را بکشد و آبی که حنظل در آن آغشته باشند یک را بکشد و خون بر کش  
 چون بر زمین خانه ریزند یکسان بر آن جمع شوند و اگر پیر خاریست بر چوبی بمالند  
 یکسان فراهم جمع شوند و اگر از حمار موش را بکشد و دود زرنج و کند و مکش بکشد  
 و اگر زرنج در دوغ یا شیر بادی شیرینی کنند و بنهند مکشان که بر آن جمع شوند همه بمیرند  
 و از بخور آن جزا دهد در حنظل میرد و از دود کاه و سرکین و کز که غلبه در سوراخ زنبور  
 حشرات کنند همه بمیرند و خانق الذنب و خانق الکلب و خانق النمل اینها را بکشد گفته  
 شد و بخت عموم **بیا ادویه که حشرات و جانوران مودی از بوی آن بگریزند** سیر و بیا  
 و پوست میش و شاخ تیس و ایل حلیث بودنه و نعناع سینه شک افیون سرکه  
 کوک در سر که حل کرده تیزاب فاروقی نوره ساخته چغندر کدنا و آنچه سیر اند بوی  
 سبکین فطان پیاز برك غار ابریشم خردل کوفشاد پوست بازرنج در سر که حل کرده **بیا**  
**ادویه که از آن مار و حشرات و موزیان بگریزند** چوبانار پنخ سوسن مطلقا **بیا**  
 و سون ویشم و موی بز و کاه و کوسفند مطلقا فلفل مورد سبکین حب الشفا  
 و بر لوی حبه پنخ کشت افیون شونیز فرومانا پنخ انکدان سیاه مبعه ثر  
 پوست بضمه شتر مرغ یا خار پوست عقرب زنبور بز و البنج پوست پنخ فاح بودنه  
 کوی سیر کدنا حلیث پنخ هلاک دینار ویز شاخ حیوانات فاشرا پیاز کبک



بشک بزومیش زرنج تخم شلغم خردن **بیاض او بزرگ کردن بر خود مالیدن خشرنگ مودیا**  
**انجیری آن نقره کنند و بکوبند** مغز خرگوش در سرکه و روغن زیت کداخته مبعدر اندرون  
زیت حل کرده برک صنوبر تازه کوفته و اندرون زیت آغشته و جوشانیده و همچنین  
بارسرف با حب الفار یا حب العرم یا برک سممال یا پنج انگدان یا حب البلسان  
یا پنج ترب یا پنج حرف هریک تنها یا با بعضی خلط کرده کوفته و اندرون زیت جو  
و اگر روغن کا و کوسفند تنها بمالند پشه و کیک و ساس و خوجره و شپش که کس کرده  
این کس نکند و مرد اسنک تنها بمالند پشه و کیک دور شوند و گویند پنج نوبت اللهیه  
بر خود بمالند کوفته افی لسع نکند و عصاره خبازی یا خطمی یا تخم آن بر خود بمالند  
زنبور نکند و کسی که زبان خود بدان گرفته باشد اگر زنبور کوچک زرد او را بکشد اثر  
نکند و این را بخوبی کرده اند **و اما طریق علاج کسانی که زهری بر ایشان وارد شده باشد**  
**بحروردن طریق کلی** در این باب نزد اطبای یونان و اتباع ایشان آنتست که چون دریابند  
که سمی وارد شده پیش از آنکه قوه آن در بدن پراکنده شود و بدل رسد فی فرماید مگر  
پنجیهای تریافی که قوه سم را بشکند و جذاب که منع انتشار آن بکند و طبیعه را یاری  
دهد بر دفع آن بر سهیل است فراغ مثل طبعی شبت باروغن شیر فدری بوره زرگری  
و طبعی بزرانجه یا روغن کا و یا مسکه و تریاق کل محتوم اند شیر حل کرده و پلیدی  
خروس باب کرم و مسکه و طبعی بزرگان یا حب الفار و مسکه یا روغن شیر چارده  
بازرد و یکدم مراند شراب شیرین سوده در آشنای اینها و بعد از استسقای شیره  
تازه وی بسپا بخوراند تا مضره مابقی زهر را بشکند و ندارد بعضی فسادات آن تا  
و زهر را بخورد گندنا که آن شیر را بیکبار فی فرماید و یا شد که عوض شیر مسکه تازه علیه  
خوراند و گویند که آن بهتر مضره سموم را باز دارد و بخصیص سمهای حاد و حریف  
و اکال و محرق و مقطع و مجفف را و آنجا که بعد از دادن حاجه و شیر کفاف نباشد فدا  
تریافی مناسب و غلبه دهند تا بجهت غلبه با قوه سم مار کوشد نباشد غذا را نیزه و فدا  
و عظیم نافع آید و آنجا که فهم شود که قوه سم با حشا و اسافل رسیده است احتقان  
فرماید سم بمثل این طبیعهای مذکور و آنجا که اضطراب صعب و یا سز بسیار بد آید  
و قوه باقی باشد سهال فرماید بمسهل تریافی و بهتر آن بود که اندر شیر دهند و آنجا که  
حراره و سوزشی بدید آید آب برف و پنج و روغن کل دهند و بدان فی فرماید و اگر بزرگ  
بشتر حاجه آید کلاب و کافور و شیر خرفه و اسبغول و صندل صافه کنند و بر دل



جگر و ماع نیز طلاهای تریائی بنهند و از هر قسم صیحه و صداهای بلند و برآیند آید  
 و بهیچ حال نگذارند که در خواب رود چنانکه از این حال سم بیشتر اثر کند و سستی غلبه  
 شود و آنجا که بهوشی میکند و یا غافل میشود موی صیدغ او را میکشند و یاد درودین  
 میدهند و او را نیکو میجنابانند و بنعره و سخن و را می آگاهانند و بلعها و غیر آن مشغول  
 میدارند و فم معده او را میمالند و هوای مسکن او را معطر و مروح و خوش میدارند  
 بیهنای و دخنهای عطریات و لباسهای بغیر و مشک و عیبه آلوده باومی پوشانند  
 و اگر اولاً افراطی درنی و یا اسهال بسبب فعل سم و یا تریاق فهمند سم تریائی حلی  
 منع آن میکنند و بعد از نقاء فی الجمله تسکین مابقی سم تریائی قوی می نمایند و اگر زخم  
 از سمی مسموم و یا ضرب حیوانی و حشراتی رسیده باشد نخست بر محل زخم تریاق  
 وضع کنند و بچرخ و علق و اسبیه آن سم را فی الحال از زخم بکشند و کم سازند و بخورانند  
 تریاق ندارد که مابقی نمایند و کامی داغ عدیل جمله دانند و بهمان اصلاح نمایند و  
 سم حشرات بد کامی قطع را معنی از جمله علاجه اشنا سندن و **الله اعلم انما طریق کلی**  
**نرد حکای هند** آنست که نخست تحقیق نمایند که سم دارند از چه نوعست اگر از  
 انواع نیش سم و مار است جمله آنرا با فسون دفع کنند و همواره افسون آن سم بخور  
 و بر شیر کاو زرد میدهند و میخورانند و جار و جاز هفت شاخ علفا بلیم برسم بسند  
 از سبب طرف پای او میکشند و افسون میدهند و بعد از آن بر زمین میزند چنانچه  
 در بسن بهماندگوشده بحکم حضرت ربائی زهر با شیر آمیخته باقی و اسهال از زخم  
 بیرون رود و هر چند که مسموم بهوش شده و آماس کرده باشد که بدین تدبیر در اندک  
 زمانی او را بخیرانند و بحال اصلی باز آورند هر آنجا که سبب سم را قوی یابند در آن  
 اثنا تریاقات خورانند و بر زخمها نیز مالند و اعتقاد ایشان آنست که اگر زهر خود  
 و یا مادر زده سر روز باشد که مرده باشد او را بخیرانند و میگویند که کسی که زهر مرده  
 ناسه روز خدر شده و بهوش است و تمام نموده است و چون از آن بگذرد مدتی دیگر  
 قابل اصلاح نباشد و **از بکار** جوکیان شنیدیم که در اول حال چون افسون برسمی  
 بهوش شده میخورانند دستور آنست که بر کرد اگر او بسر چوب مندی میکشند  
 و بر سر چوب چادری می پوشانند و از بیرون نشسته پیشش طشتی روئین می نوازند  
 و افسون بنوا و آهنگ میخورانند و ساعتی می خیزند و می نشینند و همچون مجنونی که  
 سخنهای میگوید از زبان زهر انگاه در افسون آن سم را یا آن مار را که زخم زده سوزد







آنها را برین آورد و آنجا که حرارتی و سوزشی در درون باشد دوغ تازه کاوی خنک کرده  
دهند با تریاق قوی و بدان فی فرمایند و آنجا که زخمی باشد از حیوان سمی یا حشرات بدان  
موضع نخست تریاق قوی مالند مثل بجنالک و سیر و فلفل و اشباه اینها و اگر زخم  
اندکی بود آن محل کامی بسریغ بپاشند نگاه بمالند و کامی زلو برافکنند نگاه تریاقا  
قوی بمالند و آنجا که پشه‌وشی باشد چنهای تیز مثل رس و فلفل و زنجبیل سوده در پی  
او بمیدهند و او را بدستورمند گویند یا کاهانند و او را در مقام مروح نگاه میدارند و آنرا  
بدستورمند کورخوش و مناسب سازند و لباس او را بنایاقات آلوده دارند و او را آب  
و شیر و طعام در شاخ کرکند دهند یا پوست کردن و یا در شاخ کاو کومی یا در شاخ بزگو  
یا گوزن یا در پوست آنها و یا در کاسه پنجه گزی یا در پنجه کبریا پنجه بادجهر و گاه بود که بجای آب  
بول خودش را یا بول بزگومی یا گوزن بخوراند و بعضی در اول حال مسموم در میان  
شیرکا و یا کوسفند نشانند تا کردن و اگر در میان آن بول کنند بهتر بود و اگر شیر آن مقدار  
نباشد در میان بول کاو مطلقا یا بول بز مطلقا یا هر دو یا بول آدمی یا مجموع نشانند  
و گاه بود که آرنجی تریاق کندی از طبخ علفهای تریاقی مثل انجدان کوفته و بهنکرا  
و کالاجینا و سداب و پرسیا و شان و جعد و کبر و کز و نکارخونی و هلدک و اشباه  
آنها اندک آن آیزن نشانند او را در هر چند ساعتی و مدتها او را اندر آن گذارند و اگر کم  
دارا از معدنیات بود در شیر و مسکه بمالند و مقیعی از تریاقات قوی دهند و در میان  
فوة دل و حشا نمایند و اگر عرض سباع دیوانه باشد آن محل را بسریغ بپاشند و بجنالک  
بر آن بمالند و یا فسون و خوراندن مددات از تریاقات و مسهلات سودا تا چهار روز  
او را مراعاة کنند و زخم او را نکذارند که درست شود و بعد از آن او را تا سالی بقدر پرهیز  
و احتیاط فرمایند و در هر ماهی مسهل سودا دهند **و از اعلاظم** ایشان منقولست که  
کحل ساختند که یک میل در چشم هر مسمومی که کشند صحه یابد و هر چند سم قوی باشد  
و چون اجزاء آن بالتمام معلوم نبود آنرا ننوشتیم و الله اعلم **اینست** دستور علاج  
سمومین و ملسوعین و معضوضین از روی کلیه و هر که این دستورها را مرعی  
دارد و یا تریاق هر سمی را بخصوص چنانکه ذکر کرده ایم مستحضر بود علاج جمله بر آن  
آسان بود **اما** چون این علاج امری بغایت عظیم القدر است و محتاج الی استفیاض  
ندیده مسمومی و هر ملسوعی و هر منهوشی و هر معضوضی چنانچه تجارت خاص  
بدان رسیده باشد مذکور کرد تا برطالبان استخراج هر یک بوقت ضرورت آسان



بود والله الموفق والمعین **علاج بیش خورده** همان طریقتست که مذکور شد ولیکن از  
 او ویرد افغان آن انچه بسی آزموده و قویست شکست و فلفل و فاد زهر معدنی و سیر  
 و شیر و زنجبیل و سوسن و بیه و جدوار و هر چه وفاید کوشت را سوی دشتی و پوست  
 پیچ کبر و طین محنوم و معجون آن و تر یاق اربعه و تخم مرو و تخم ترنج و حلیث و زراوند  
 و قرنفل و تر یاق و فر قانی و تر یاق کامل و تر یاق الطین جدید **علاج فریون خورده**  
**و انچه بدان مانند** تدبیر سموم حادثی کردنت بمسکه و شیر و روغن کا و و شور بای چرب  
 دادن و در آب سرد نشاندن هر لحظه و روغن کل با کافور و کلاب دادن و ضماد خنک  
 بر دل و جگر و دماغ نهادن و جدوار و فاد زهر حیوانی و غیره در دغ تازه کاوی دادن  
 و بست جو و بست سبب و انار ترش و لیمو و غوره و کشکاب جمله مناسب بود و  
 چیزهای نرم و خنک یا معتدل حقنه کردن نافع آید **علاج فریون خورده و انچه بدان**  
**مانند از نوجوات** همچون علاج فریون خورده بود و از ترشهای قابض چون ربانی  
 یارب ربو اج یارب سماء و سبب و دغ ترش مضرة آن نود شکسته کرد **علاج**  
**جینال خورده و انچه بدان مانند** از مسهلات قویه قی فرمود لنت بروغن کا و مسکه  
 و شور بای سخت چرب و برنج چرب نرم بچند و کره دادن و کفهای دست و پای و  
 شکم را بروغن کا و نیم کره چرب کردن و جدوار یا فاد زهر و امثال آن در دغ تازه  
 کاوی دادن جهه افراط اسهال **علاج جینال خورده و انچه بدان مانند** از چیزها  
 خاف آورنده قویست بعلاج جینال خورده لیکن بعد روغن دادن و اندیشون  
 و زیره و چند باید دادن و موافق آید و نمک تر کرده بر شکم ضماد کردن مناسب بود  
 و با وجود غذای چرب پزیز تازه با عسل نیکو بود و حقنه در حبس لازم بود و آنجا  
 که تشنج خشک باشد علاج تشنج خشک کنند **علاج دغلی خورده و انچه بدان**  
**مانند** از خانات بچیزهای چرب و شیرین و لزج باید کردن و پختنکشت و تخم  
 وی و طینج وی و تر یاقی نیکوست مر اینها را و طینج خرمای هندی و حلیه مناسبست  
 و جدوار و فاد زهر بسی مفید باشد و بنید آهن تاب کرده و جنت الحدید و پزیزهایه  
 اندر بنید بعد از احتقان بمبلعات نافع آید و فراسیون و کر فس و ستر و امثال  
 آن جمله اندر بنید و شور بایهای چرب نافع آید **علاج افیون خورده و انچه بدان**  
**مانند** از مخدرات و مجنبات قی فرمود لنت بروغن کاوی یا کوسفندی و آب کر  
 و بوره و نمک و بعد از آن عسل آب و چیزهای شیرین و چرب دادن و بروغنهای



مذکور و حشوهای شیرین هم نیکو بود و چند بیدستر بویایند و زعفران اندر طعامها و شرابها  
 دادن و شیر و سبزه خوردن و مغزها نافع آید و شراب کهن و شیرین با فلفل و دارچینی مفید  
 بود و تریاق الطین و مشرود بطوس و چند بیدستر و زعفران و جدوار ربعی مفید است  
 اندر جلاب و کوز سرد و سکنج و حلیث و نقیع و سداب و انجیر و خردل همه موافق بود  
 و گاه بود که احتقان نیز و کرم مکرر بیاید کردن بخصیص در علاج بزرالینج و شوکران  
 خورده و آن هنگامی فراغ حقنه هر ساعت شراب شیرین با فلفل و شیرین با افستین  
 دادن صواب بود و آنرا که هوش بسیار بود و رسد اندکی در بینی دمیدن مناسب بود  
 و پوسته او را مالیدن موافق باشد و عرق آوردن و آوندادن لازم بود و تیزاب فارسی  
 بر پیشانی مالیدن و همچنین بر پیشانی و کفهای دست مالیدن نافع آید **علاج بخار**  
**خورده و انجیر بدان مانند** از چترهای ریش کننده چون کبیکج و اشباه آن آنت کرب  
 روغن کنجد یا روغن کوزه و آب گرمی فرمایند و بر مقام اعضای او از این روغنهای  
 بمالند و شوربای جرب و برنج جرب بدین روغنهای بخت میدهند در روغن کنجد  
 انفع بود و هر روز و نو بتر خورایند جدوار و فاد زهر در روغن کاوی ساییده بشی  
 بود و در آنها و سوزشها را بر طرف سازد شخصی جهت عظم ناسل قدیمی روغن بلاد دریا  
 بود و در روز ورم کرده و بولش بند شده و اضطراب بجد میگرد فرمودم ناروغن کنجد  
 هر ساعت بمالند بر آن و جدوار هر روز و نو بتر بخورد و با حلیل میفرستاد و برنج  
 جرب بر روغن کنجد بخت میخورد و جهت حراره و دفع آن دوغ تازه کاوی بخورد بزرگ  
 بولش بکشد و ورم رفع شد اما پیش و جراحی آن بعد از مدتها بصلاح آمد و پوتنها  
 از آن افتاد و مقصود او منعکس شد جهت طلب هوای نفس شوم **علاج ممد خورده**  
**و انجیر بدان مانند** مرغی داشتن دستور ککلیست و اگر زخم جار حار باشد بخت میخورد  
 و زلو برافکند و بعده تریاقات مالند و شستن آن موضع ببول در اول حال بغایه  
 مفید است **علاج زنگار خورده و انجیر بدان مانند** از معدنیات حاد و محرق و مقطع  
 و اکال همچون علاج فرغیون بود الا انکه اینجا عوض ترشی شیرینی دهند و در لعابهای  
 تریاقی مبالغه کنند **علاج سم الفار خورده و انجیر بدان مانند** از اجزای که مضاد اند  
 بگوهر خویش بآدن آنت که درنی کردن بچترهای جرب و شیرین و بیه العسل و بون  
 و شیر و جدوار یا پاد زهر مبالغه کنند و اگر احشارا مضرف رسیده باشد حقنه های  
 تریاقی کنند مکرر و غذا های جرب خورند و سر سرد درم در شراب گویند نافع است و آنجا



که شکم باد کیم و یا خشن شود حب جبینا یا سقمونیا یا هر چه دهند اندر ماء العسل و الحما  
 که صبح افکند علاج صبح کنند **علاج چیست خورده و آنچه بدان مانند** از اجزاء  
 همین نوعست که در ریخ کفتر شد ولیکن در ریخت و بجا نزن آن چون متفرق شده باشد  
 در بدن حاجت آید که هر روز یک شقال مغناطیس سوده دهند و انگاه اسهال فرمایند  
 و باشد که حسی چرب بعد از مغناطیس دهند اسهال آورد و بر سر طلاهای نرود  
 خشک لازم بود جهت آماس بمیا لغز ملعبا خوراندن و بدان مکرر حقنه کردن نافع  
 آید و مسهل نرم باشد اذن هم موافق آید **علاج زهر مار خورده و آنچه بدان مانند**  
 از حیوانات مهلك بدستور علاج مار بود **علاج ذرا ریخ خورده و آنچه بدان بود**  
 از حیوانات محرق و مفرج و مضر شخصی که دانش از مهربان شنیده بود که کسی را که  
 سگ دیوانه بکزد ذرا ریخ سوده میدارد شبی در خواب دید که او را سگ دیوانه کوبید  
 علی الصباح برخاست و ذرا ریخ خشک کرده حاضر بود پنج عدد آنرا دست و پاها را  
 انداخته خایید و فرورد در ساعت زبان و حلق و کاش ورم کرد و بولش بند شد و  
 درد و سوزش در اندرونش بدید آمد و تا سه واضطراب میکرد و هموش میشد  
 فرمودم تا جدوار سببنا سبیده قدیمی در حلقش ریختند و قدیمی در داخلش در  
 چکانیدند و بر زهار و مثانه اش مالیدند و کاسی دوف کاسی تازه او را بخوراندند  
 و شیر میدادند و ماست کاسی و شیر کاسی با طعام میدادند و هر روز جدوار بخوراندند  
 بولش کشود و ورمها کشد و نامتها ضعیف است و آخر الامر پوست انداخت از  
 سزا پای و بعد از آن بقوه آمد بیشتر بیشتر و بعضی علمهای که نهنگی داشت مثل  
 قوایع و ضعف معده و درد پشت و اشتباه اینها جمله بدین فعل برطرف شد و از  
 جهت مثانه را قل و ضد با سلیق اگر کنند هم مناسب بود و لعابهای خضاک مفید آید  
 و فی بمسکه و شیر مناسب باشد و حقنه بمبلعات که جدوار در آن باشد عظیم موافق  
 آید و طبع انجیر با شراب بنفشه یا حشوهای چرب نافع بود و حب الصنوبر نیز آید  
 نیکو بود و فاد زهر حیوانی در شیر سببنا نافع آید **علاج ارنج بحری خورده و آنچه بدان**  
**مانند** از حیوانات متعفن و مورم مزاج و مفسدانست که بعد از نخی و شقیه بمسهد  
 قوی زبشت حیوانات شیر مزه و طبع سرطان نهی و گوشت خار پشت و خون او و  
 خون بط و بول که نهنگ انسانی و گوشت راس و جمله سود دارد و جدوار و فاد زهر و آنچه  
 خرگوش و آهوه در شیر با شراب موافق بود و چیزهایی که شش و دل و مثانه را قوه



دهد و حجاب را مناسب باشد و پس سر حجاب السفال را در دهان و با غذای چرب و شاد  
خوردن و فالوده بروغن بادام و حجاب الشفا و حافظ الصحة و تریاق کامل در شیر حل کرده  
نماید باشد **علاج مارگزیده** نمائست که در قوانین کلیه معلوم شد و اسلم تدابیر و روال  
سخت بد قطع عضو است و داغ آن اگر در آن خطری دیگر نباشد چیزی ناقص بودن اولی از  
مردن باشد و اگر ستم مار را مہلکی بود و یا قطع عضو را مانعی باشد بند طرف بالا <sup>خط</sup>  
در ساعت واجب بود قطع کردن تا زهر سرایت نکند و نتواند بزودی کردن انکاه بجز زهر آنرا  
کشیدن و تریاق نیکو در حال خوراندن بعد زلود آن محل افکندن چنانکه تمام زهر  
کشیده شود و زلود از کشیدن آن خون هلاک نمیشود و بعد از آن سیر خام کوفته بستیادوغ  
کاوی طلا کردن بر محل لسع و بر بالا تر و شیب تر و چند کس را دیدم که از سم مار بدین نوع  
خلاص شدند و سیر خام بستیادوغ خوراندن کوبیده مغنی بود از همه علاجهها و پیاز و کندنا  
و خردل خوراندن بغایزه مفید باشد و تریاق کامل و شرابی که افعی در وی افتاده باشد  
و آبی که در خوردن مازد کر کردیم و دو مشقال تخم ترنج و پنج انگدان و باد زهر پیش و جدوار  
و باد زهر معدنی و تریاق فاروقی و تریاق الطین و پیر و رس کوراجولی بری مسهل هر بی  
و فزید آب و مخلصه و حباب لیسان و گوشت راس و طبیح گوشت خروخون سنگ است  
و پیر و جوز السره و پیل و تریاق العض و دینار و پیر و الفخه جدی و خرگوش و خون  
و مازد آن و گوشت مار این جمله مفرد و مرکب خوردن بغایزه آزموده است و ضماد ابل  
و حباب الفار و بایون و پیر کهنه شور و گوشت افعی و غیره و صندع شکم شکافته و کلانغ  
و مرغان شکم شکافته و سر کین سوخته بز و سیر صحرایی کوفته با داوغ یا شراب و پیاز و کندنا  
کوفته و پیاز عنصل کوفته با سرکه و بادوغ و یا شراب جمله نافست مفرد و مرکب و طلا  
رس و آب سیر و حلیث و عصاره کندنا و جدوار سیر که سرشته با خمر و نطفه سفید  
و سیاه و کل مختوم سیر که حل کرده و خون نیس و بز کوی مار خوار که مکر و فلفل سیر که  
سرشته و روغن لیسان و روغن کاو و روغن مار و روغن عقرب و روغن وزغ و بیه  
مار و پیر راس و تریاق فاروقی و سیمانی و بول رس خوار و امثال آن و سبکینج سیر که  
حل کرده و فندوند و پوست بچ کبر بشرب یا سیر که حل کرده و عصاره مخلصه و شیطرح  
سیاه و آب خردل و تخم تره تیزه کوفته در سرکه و جرم تریاب در عصاره کندنا و حجاب  
در بول ساییده و زهره کاو کوی و زهره بز کوی مار خوار و عصاره بنکر و عصاره  
فودنج جمله اینها مفرد و مرکب مفید آید و شیر کاو زرد با فراط خوردن بغایزه محبت



**علاج کزنده** آنست که در ساعه فلفل سایید و در سر که حل کرده بمالند و اگر نتوانند  
نخست از محل لسع زهر آنرا بمکند بسپا و بچهره و امثال آن بکشند نگاه دارند و بمالند و اولی بود  
و بهر حال اگر ممکن بود اول بالانرا از محل زخم ببندند تا زهر بالا نرود و سائر بهر تن نکند  
و بعده سیر خام کوفته بسپا بخوراند و از آن یک لحظه خمر بخوراند و اگر بهر سبب شامه نافر  
کند و اگر سر یا فلفل یا جدوار دهند هم بغایه نافع آید و اگر بر زخم اندک بچنانی آب  
سوده بمالند در ساعه دفع کند هر چند که بد باشد و من دیده ام و بسپا آزموده ام  
و بهر از این دار فلفل و سر که و از مکیدن آن بسپا هر لحظه آن آب زده در دور افکند  
علاجی ندیده ام و گویند شخصی را عقرب بر چهل موضع تن او را کزیده بود و او یکدر  
حفظ تازه خورد و اندکی مالد در حال صحت یافت و در عرب کانی که حفظ نمی یابند  
یکدم پنج آنرا بجای آن میدهند نافع می آید و افسون نیز بسبی مجربست **علاج انکوک**  
**کزیده** آنست که بالانرا از محل نهش را ببندند و بر زخم او از ترابی که در بحث ما عرف  
کزیده مذکور شد مالد و شیر کاهوی تازه میدهند و فی سیفره نمایند و اگر بعد خوردن  
شیر او در جوالی نشاند چنانکه یک دست و سر او از جوال بیرون باشد در آویزد  
و آنرا آب میدهند و می جنبانند تا فی پیشتر آید بهتر بود و اکثر تریاقات خوراندن  
نافع بود و آیزن و کرما بر و عرفا آورید مفید آید و بسپا دار بمالد جدوار فقط  
و خوب بیدن آن علاج کرده ام و اگر در اول سم او را از محل لسع نتوانند بگیری کشید  
چنانچه در عقرب و غیره گفته شده چیزی مالدن اولی بود شخصی مجرب را دیده  
که چندین دملک کزیده را بدین افسون علاج کرد و آن اینست **افسون** زب نیا  
غندی غندی غندی دوا سمد لرتکی جگر مجنی حتما کیش چی چی چی و بهما  
دستور که در افسون عقرب گفته شد خواندن اولی بود **علاج زنبور کزیده** آب غوره  
بگل چکانیده مالدست یا سر که بگل چکانیده و بچنانک مالدن انفع است و  
کوفته بستن هم مفید آید فی الفور و کسی که زبان خود بدندان بگیرد و محکم دارد و زنبور  
کوچک زرد او را بگیرد اثر نکند و مجربست و کودکی چند در ساعه که کزیده بود گفتم  
چنین کردند فی الحال درد برطرف شد و گویند اگر در حال سر کف کشنیز خشک خورد  
درد ساکن شود و یکدم سنک تخم مرز نجوش همین منفعت دارد و شیاف پنج برد  
بسن نافع آید و آب خبازی طلا کردن خاصیتی عجیب دارد و افیون و اشباه آن بعضا  
خوف و سرکه و غیر آن طلا کردن مفید بود و آن موضع را در آب کرده داشتن لحظه نیک



انگاه در آب شور و سرکه نهادهن فی الجمله درد ساکن سازد و آزموده است و مکس کشته بسپا  
 طلاکرم نافعست **علاج خوجره و ساس و شیشکر کوس کزیده** مالیدن و خوردن بیدنه تریا<sup>فت</sup>  
 از بخار درضا و عقرب دانسته شد و آشنه های سماق و لیمو و غوره عظیم نافع آید و آب  
 غوره اسهال فرودن نافع آید و تب را دفع کند و آزموده است و اندر شیر نشستن و ببول  
 و زبل کا و تمام تن شستن بسیار نیکو بود و ببولهای دیگر هم مفید آید و آب اشترخار  
 و غوره و لیمو و آب خنظل و آب خاکستر تن شستن هم نافع آید و در کوهنشا رستم از زبل  
 و خشک سک در آتش ترس کرده میدهند و بهمان بصلالح می آید و قبل از تسع مایع مضری  
 آن باشد و تریاق کامل در آب غوره و یا لیمو خوردن بغایت نافعست و عصیر علفهای تریا<sup>فت</sup>  
 مالیده بسی موافقت **علاج پلنگ کزیده** قریبست بعلاج مار کزیده و اصلاح و  
 مراغه زخمهای آن تریاقات و زلو و مجهر تا چهل روز لازم بود و از موس در این مدت او را  
 باس باید داشتن که مباد ابر آن زخمها بول کند و از مورچه نیز حفظ باید کردن که بسیار  
 بر او دند و او را غذاب کنند و ضماد جگر پلنگ بر زخم او مفید است و خوردن آن  
 با تریاق نافع آید و ناممکن بود او را نباید گذاشتن که در خواب رود که در خواب پلنگ  
 پند و زود بکشد و هلاک شود و داغ کردن محل زخمها را در اول بفتیله مناسب بود  
**علاج سایر سباع کزیده** که آنرا سبی بود هم قریب بعلاج پلنگ باشد آنرا که سمی نیست  
 اصلاح زخم کافیست **علاج سک دیوانه کزیده** آنست که جراحی را نکذارند که درست  
 شو تا چهل روز و مجهر و زلو متصل زهر او را بکشند چنانکه دریا بند که کوه شد و محل  
 آنرا فراخ ترکند و بجای مناسب و تازه میکنند هر روز بولابی نیز و سوزان تریاقی  
 و طلاوی و ضمادی چنانکه در بحث مار کزیده مذکور شده میمالند و از آن تریاقات  
 بخوراند و مسهل سودا و زهر سه روز میدهند و حب جینال و حب هر بی مقوی  
 بسنگ سلیمانی یا در طبع ایتمون بسی هم مناسبست و مردمی که خون بسیار دارند  
 ضد کردن بغایت مناسبست بشرطی که نکذارند که نظر او بدان خون افتد و آب و طعام  
 او را همین در پوست همان سک یا پوست کفنا را یا پوست راسو یا بیدادن و یا در<sup>ن</sup>  
 که در فو این کلیه مبتین شده و اگر در حال محل زخم را داغ کنند بفتیله بغایت خوب بود  
 و از آب ترسیدن امن شود و روز اول و روز دوم داغ کردن هم این منفعت دهد و بعد  
 از آن مفید نبود و داغ سر یا پیشانی قریب بمیاد و ابرو هم نافع بود و از حیوانات خود  
 آزموده است که چون حیوانات دیوانه بگذرد او را در میاد و ابرو می آید داغ نیکو نهند



از دیوانه شدن این شود و مجرب است و اگر به نیت آب بخورد در ساعتی موضع معضوض را  
سوراخ و مجروح کند که چرك و ریه را آنجا بسپارند و چنانکه درد مل کفنه شده بغایه  
نافع آید و اگر مریض را طاعت آن نباشد بحسب الشفای بزرگ او را بهوش سازند اول  
و انگاه این عمل کنند و جگر سگ دیوانه را قبل از خوف از آب خوردن عظیم نافع بود  
و بعد از آن نیز دیده اند که فروغ را برده و پنبه های سگ دیوانه سخت مفید است و شراب  
و آب غرورج بمناسبت و شیر و شراب بچنان مفید بود و او همواره گرم باید داشتن چنانکه  
عرف کند و از سرها حفظ بسپارند و اگر مایه نشاند رفتن که ستم را در بدن منتهی  
سازد و تریاق بعضی در این باب بسپارند از موده است و دواء ذرا ریخی هم چنانکه حبس  
بول و آوردن بچنانی مفید است و بیان آن در اجزای معجون الفرفانی کرده خواهد  
شد و اولی آن بود که چون او را آب و شراب خواهند که دهند لوله تصدیف کنند و از  
از موم و غیر آن و یک سر آن را در دهن کنند و از جای دور آب کنند و آن که او را بنهند و  
بهیچ حال آب و مایعات و آبکینه و چیزهای روشن که در او چیزی نماید پیش نظر او  
نباید آوردن که او سگ در آن بنهد و خوف کند و مریض او پیشتر شود و کفنه اندک بچنان  
رفع عطش و منع اختراق اخلاط و اگر از آب ممتنع باشد از موم با عقیده ظرفها  
مخوف سازند و آب کنند و او را حکم کنند تا او را فرو برد و گاه بود او را با کاه قدح  
آباز لوله اندک اندک باید در حلق ریختن تا مسهل توان دادن و از حراره هلاک  
نکرد و بر جگر و فم معده او ضماد های خنک باید نهادن و بر میثا سر او خاوشان  
و سرکه و روغن کل و آب کاسنی طلا کردن تا عطش کمتر شود و آنجا که ضعفی در شان  
نم شود در آئین باید نشاندن بعد از آنکه دواء الذرا ریج یا تریاق بعضی خورده باشد  
چنانکه در آئین بول کند و آئین در کرم های فانی بود و چند کس را دیده اند که بعد  
از ترسیدن از آب هم خلاص شده اند بعلاج ولیکن آنها را که آدمی گزیده بوده و بول  
ساخته و من چندی را دیدم که در جهلم چهل بچه سگ با بول کردند و خلاص شدند  
بعد از آنکه از آب ترسیده بودند اندکی و شخصی را خوردیوانه گزیده بود طبیب مله او را  
تا چهل روز مسهلات سودا در هر سه روز بکوبه میداد و تریاقات میخورد و در جهلم  
چهل خرگه خود از سرخ کرا و بیرون آمد و صحنه یافت و بسپارند بچنانکه سگ دیوانه  
گزیده را چون در اوایل از میثا پای شخصی که یکبار او را این حال بوده و صحنه یافته او را  
گذاشته اند به سولت بچرخ کرده و صحنه یافته و آب که خاک لانه کنند حسن کرد و آن آتش



باشد خوراندن در فرغ آب و بچه کردن و غیره عظیم نافع آید و آزموده است و جود و  
 و بچنا خوردن و بر زخم مالیدن عظیم نافعست و مشغول داشتن مریض بلغمها و  
 چیزهای نشاط انگیز بغایت نافع است و نقل هوا و مقام بسیار مناسبست و سک  
 کشن چنانکه او را معلوم شود هم مفید است و سبیل بسنک سلیمانی و افیتون و  
 خار چینه و هلیله سیاه بغایت موافق و نافع است اگر توان دادن و گویند که جطینا و  
 چشم سرطان نهی سخت نافعست و شیان چند و ماهودانه با هم سرشته بسیار مفید است  
 و دل سک دیوانه بریان کرده خوردن بسی نافعست و رغن عقرب و روغن درارنج بر رها  
 و مثانه او مالیدن همه اینها بغایت نیکو بود و اگر از بول و هر روز مخفی بناشنا  
 بدو خوراند مناسب بود **علاج کرک دیوانه گردیده و امثال آن** هم به علاج سک دیوانه  
 گزیده نزد یکست و در جمله اینها افسون نافع آید و تجربه پیوسته که از چنانی که صاحب  
 این مرض در او آخر میکند اگر هفت عدد کسی بخورد پیشتر با بعد از غرض قطعا بر او اثر  
 بناید سم اینها و این معجون طاعون خورد نیست و الله اعلم **باب پست و هفتم در**  
**بعضی از ترکیبات که عمدتاً در معالجات و در کتب طبای این ملک مسطور**  
**نیستند و با آنکه منفعت آنها نسبت به امراض نه الجمله عمومی دارد و بعضی از آنها**  
**در حفظ صحت نیز دخل تمام دارد و جمله اینها بحکم اهل هند متذللیم و این فرایند**  
 مشتمل است بر معاجین و سفوفات و مسهلات و اشهر و وادهان و نیز آنها **اما**  
**معاجین حلی الشفا** این معجون از مخترعات حضرت است و اگر چه بعضی از اینها در  
 ابواب سابقه بنفریب معلوم گشته و چون اکثر استعمال آن بطریق حیات است باین روش  
 کشته **اجزا و ترکیبات** بکند زنجبیل یک جزو را و اند چنی دو جزو و جوز مائل سه جزو  
 و جمل برادق و نخل و زعفران کرده با دو برابر آن عسل معجون کنند و نکا دارند و هرگاه خوا  
 بکار برند و قوه او تا عمر طبیعی باقی بود **معجون فرغانی** هم از مخترعات حضرت و حجه  
 نسبت آن بفرغان آنست که اجرای آن بر سبیل نهم و تبرک بعدد سوره کلام الله  
 تالیف یافته **اجزا و ترکیبات** بکند اصل السوس اکلیک المملک انیسون مرزنگوش  
 بابونه حلثیت جمده دینارویه جاوشیر جگر کرک نیم سوخته رازیانه سدایه  
 عود هیل زرشک خشک اکوترکی بارچه ناخواه رهه خوس جفت کوبه  
 لسان الثور پوست ترنج تخم خشک تخم رعود بلسان صبر سعنر اشنة تخم کاهو  
 فودنه نهی زبد البحر زعفران پوست سنک پست محرق پریشان و شان صمغ عربی



بذر خروع عظم فحفا کثیرا مرو تخم زیره ازهر یک دو درم ورق ذهب ورق فضه  
 لبد حجر ایش عقیق مس کشته قلعی کشته سرب کشته سیماب کشته فیروزه  
 یا قوت ریزه لعل ریزه کهر یا پاد زهر حیوانی پاد زهر معدنی مروارید ریزه حجر ارمی  
 حجر لا جوردی حجر البقر ازهر یک دو درم و نیم ایرسا یعنی پنخ بنفشه پنهان خروگر  
 درونج عرق زراوند طویل مرهکی مشک سعد سنبل حب الفار ابریشم محرق  
 و ثره اصل کبر جنطیانا دار فلفل دار چینی زرنباد زراوند مدحج زردچوبه  
 عاقر قرحا فلفل عنبر اسهلب قرنفل مغر جوز مومینائی هلیله محرق ازهر  
 یکی سردرم جند بیدستر اسطوخودوس سلطان نهی محرق افیتون پادرنجوبه  
 زنجبیل سناء صندل سفید فاستر یعنی ماردارو فاوانیا فراسیون یعنی تخم  
 سیر صحرایی مصطکی کشیز خشک کل سرخ خشک خشک بهنکرا خرفه الح  
 ازهر یکی سردرم و نیم جوز باده عدد انجیر خشک ده عدد جداده عدد پنخ و باغ  
 دودله خراطین خشک چهار درم غار بقون پنخ درم ذرا پنخ خشک عدس مقشر  
 ازهر یک شش مثقال ریوند چنی ده درم حبث الحیدر مدتر عرق بید مشک  
 سکنجبین عنصلی ازهر یک نیست درم تا توره عرق خمر ازهر یک صد مثقال  
 غسل و برابر جمله احوار را بدستور صلابه کنند عرق بید و نگاه دارند و ذرا پنخ را  
 دست و پای فکده با عدس و تخم خروع نیکو بکوبند و زعفران و سنبل پیل در  
 فراسیون ازهر یک سدسی ذرا پنخ کربک مثقال باشد ساییده و بخته بآن نیک  
 ضم کنند و عرق خمر بکوبند و بر سرشند و فر صها ساخته خشک کنند و نگاه دارند  
 و دوا الذرا پنخ این بود انگاه باقی ادویه را خوب بکوبند و نرم بریزند و با هم بکوبند  
 نیک خلط کنند و مزج نمایند پس با این دو ترکیب مذکور ضم کنند و با هم بسپاسحق  
 نمایند چندانکه با هم تمام نیکو آمیخته شوند و تریها انچه باشد جمله نشف شود  
 بعد جمله را در غسل ریزند و در ظرف حلوا کری و بچوب حلوا کری آنرا بالا بکشند  
 نیم کره است کنند مدتی تا بهم جمیع اجزا خلط شده یکی شود انگاه آنرا در ظرف  
 قلعی ضبط کنند و در زیر جو نگاه دارند و بعد ششماه استعمال نمایند شربتی چند  
 فندق کوچک تریافتنی نیکو دارد و در حفظ صحت و قوای بدنی اثر کلی دارد و فواید  
 دوام بعم طبیعی برسد **مفتح شامی** از مختصات مصنف است **اجزا و ترکیبات**  
 بکیند فاد زهر حیوانی ده درم و جدوار پانزده درم زعفران پنخ درم عنبر اسهلب دو



شک بکندم ابریشم محرق باد بنجی بهفت درم ریزه لعل شش درم کا و زیان سرد و رو صندک  
 سفید و درونج عرق از هر یکی چهار درم آماله مفسر و بنیاد از هر یکی سرد درم و نیم کل سرخ  
 درم عرق بیدمشک آن مقدار که جلد بدن سرشته کرد پس جمله را بدست و کوفته و بنجی بهرق بید  
 بر شدند و نیم خشک کرده در شراب سبب شیرین معجون کنند و نگاه دارند شربتی بیک شال بود **حافظ**  
**المصنف** این ترکیب از مخمرات مصنف است **اجزا و ترکیبات** بکبره جوید و با درجینی بلبل بادی  
 از هر یک یکم و مشک ثلث جزو مصطکی و جوز و کندریک جزو نیم جوز و نائل برابر مجموع جمله  
 کوفته و بنجی بهرق معجون کنند و هرگاه خواهند بکار دارند شربتی مقدار خودی بزرگ بود  
 بزرگ از او قوه این دوام بهی طبعی برسد **تریاق العضم** هم از مخمرات مصنف است  
**اجزا و ترکیبات** بکبره چند بیدستر چشم سرطان نه ریچناک سیماب کشته از هر یکی یکم و  
 زرنج پنبه های شک پنبه های آهوی سرطان محرق فلفل قرنفل دار فلفل دار چینی از هر یک  
 دو جزو و جنطیانا جگر شک بول از هر یکی شش جزو و زعفران دانکی و نیم افیون عشره جلد رابع  
 دست و پای انداخته بیست عدد فاش مفسر مقابل ذرا ریچ خاک لانه حسن کدو و برابر  
 مجموع نخست ذرا ریچ را با ماش و افیون و قرنفل و زعفران و دار چینی و دار فلفل و  
 چند نیکو بکوبند و با هم بپزند نرم و خاک لانه حسن کدو را در آب گرم بکشد آغشته کنند  
 انکاه صاف آنرا بردارند و آن بنجی ذرا ریچ را با آن نیکو خمیر کنند پس سیماب و چناک و فلفل  
 و زرنج و مشک را با هم بکوبند و بپزند نرم و آنرا نیز آب مذکور برشند انکاه پنبه های آهوی  
 و سرطان محرق و جگر شک و چشم سرطان و جنطیانا را با هم بکوبند و نرم بپزند انکاه آنرا  
 نیز آب مذکور برشند پس جمله را با هم بسیار دق و سحق کنند انکاه جمله را خشک ساخته  
 بخون بزمار خوار برشند و قرصها ساخته در سایه خشک کنند و نگاه دارند شربتی یک  
 مثقال بود با خرما آب گرم یا شیر کا و یا تنها هر روز تا چهل روز بکند **تریاق کامل** هم از  
 مخمرات مصنف است **اجزا و ترکیبات** بکبره سیماب کشته چناک زرنج از هر یک  
 جزوی را روند مدحرج فاد از هر معدنی هر یکی زنجبیل فلفل قرنفل بوره خشک  
 نیم سرو کوشا فنی خون کشف از هر یکی و جوز و فاسیون پنج انگدان تخم زرنج کوش  
 را سو مخلصة قضیب ایل انچه جدی انچه خرکوش از هر یکی سه جزو فاد زهر جوانی  
 جدوار پوست پنج کبره دار چینی جنطیانا از هر یکی چهار جزو و جوز نائل نصف مجموع  
 خون نیش ثلث مجموع اول کوشنها را نرم بکوبند و قضیب ایل را همچنان خشک بپزند  
 زشد و با کوشنها نرم بکوبند و بنجها را نیز با آنها بکوبند پس دار چینی و پوست پنج کبر



و پنج انگدان و زنجبیل را نرم بگویند و با آنها خم کرده دق کنند و بینند بعد و سیماب بچکان  
و زنج و فلفل و قرفل و مشک را با هم سحق کرده بخون کشف صلایه کنند نگاه باقی  
اجار واد ویرا سحق و نخل کرده با آن خم کنند و سیماب با هم نرم بسیارند و نخل کنند نگاه  
جمله را بخون تیس برسند و چندان سحق و صلایه کنند که با هم خشک شوند نگاه جمله را  
با دو برابر غسل معجون کنند و در حقه قلعی کرده در شب خونگاه دارند و بعد از ششماه  
استعمال نمایند شربتی از نیم درم بود نایکدم و نیم و فوة وی بعرطی برسد **ترکیب**  
**الطین جدید** هم از مخترعات مصنف است بدل طین مخوم و انفع از آن **اجزا و ترکیب آن**  
بکند کل ارمنی ده درم فادر جویانی پنج درم سیماب کشته دو درم بچکان یکدم جمله  
ساییده با هم بخون بر مار خورس برشند و فرجه ها کرده و بسیار خشک کرده نگاه دارند شش  
از آن دو دانک بود **مزید العرم** هم از مخترعات مصنف است **اجزا و ترکیب آن** بکند بلادریک  
جز و کنجد سفید دو جز و فلفل و قرفل و دارچینی از هر یک سر جز و مشک نصف جز  
هلبله بلیله آمله از هر یکی چهار جز و جوز مائل نصف مجموع اول بلادریک و کنجد با هم  
نیکو سحق کنند نگاه باقی را کوفته و پخته با آن نیکو سحق و خلط نمایند و غسل معجون  
کنند شربتی چندندنی بوده هر روز محرو را بر سر طعام و مبرود بناشتا **کوراچولی نری**  
این حبیست از مخترعات اهل هند و حکیمی که این را ترکیب کرده کوراچولی نام داشته و بر  
براحت را گویند و چون سخن ایشان اکثر بازگویند است لفظ بری را مؤخر دانسته و مجموع  
نام این حب کرده و اجزای آن بزبان خود بنظم آورده اند بر این وجه **رسن لبس کندک**  
**اوره نارتری پلا** ترکیب آنکیکارا جیبال بهنکرا بندھون بری چوست روک کاهو  
**کوراچولی** بری رس زیتورا گویند و بس بچکان را گویند و کندک کوکره را گویند و اور  
یعنی دیگر و هرتال زنج را گویند و ترپلا یعنی اطریفل صغیر که مجموع آن هلبله و بلیله  
و آمله است و ترکیب داروی آتش بود که مجموع آن فلفل و زنجبیل و زردچوبه است و  
و تنکیکار یعنی تنکارا جیبال بهنکرا معلوم است بندھون بری یعنی بیندم حب  
چوست یعنی شصت و چهار بعبارة بازگویند روک یعنی غلب کاه یعنی راه آوری یعنی  
می برد **اجزا و ترکیب آن** بکند ناز مغرهد وایی یکجز و الا بهنکرا که عصاره او باید سندن  
آنمقدار که جمله او برسد و سرشته گردد پس سیماب را با هرتال سحق و صلایه و نسویر کنند  
چندانکه تمام خاک شود نگاه پیش را با ترکیب سحق و نخل کنند نگاه جیبال را پخته در شش  
لتر پاک کرده با آنها سحق کنند نگاه باقی اجزا را کوفته و پخته مجموع را با هم سحق و نخل



نیکو کنند پس آب بهنگرا بسر شدند و چنان سازند مقدار نخودی میان روغن و بوفت حاجه احو  
 بر بالای طغام چرب خورند و مرضی با هر چه مناسب باشد خورند و نه می توان خورد  
 و حافظ الصحة با این پرهیز چنان باید کرد که بار رس و زنجیر مقرر شده و اگر خواهند که  
 که سه سال کمتر کنند چنان کمتر کنند و اگر بهنگرا نیابند غرض آن آب برك كرك كند  
**حلوای بلاد ریم** از مخمرات اهل هند است **اجزا و ترکیبات** بکیند روغن بلاد ریم خرو  
 روغن گنجد و بر آن آرد میده خوب بدان بسر شدند آن مقدار که دستور حلو است  
 پس غسل مصفی بر آن ریزند بمقدار کفاف نگاه فلفل و زنجبیل و دارچینی و بادیا  
 و سیاسه و جوز بوا و فلفل از هر یکی یک جزو ساییده و پیخته بر آن ریزند و نیکو بهم بر  
 آورند و نگاه دارند و هر روز ده مثقال میخورند **حلوای جوز مانا** هم از مخمرات اهل  
 هند است **اجزا و ترکیبات** بکیند تا توره نیم من و نیکو بکوبند و در پنج من شیر اندازند  
 و قدر آب در شیر کنند و نرم نرم میجو شاند چندانکه نیمه آب برود پس آنرا بپاکنند  
 و مایه زنند چون بپندد دستور مسکه آنرا بکیند و نصف آن صفره بیضه خام بادو  
 مقدار غسل سرشته از آرد میده حلوایی بزند و چون از آتش بر خواهند داشت عشر مجو  
 دارچینی و جوز بوا و بادیا ن کوفته و پیخته بر آن ریزند و یک مثقال زعفران سوده بر آن  
 خلط کنند و نگاه دارند و هر روز ده مثقال میخورند و زیاده و کمتر برای طبیب متعلق  
**مجوی الحبت** هم از مخمرات اهل هند است **اجزا و ترکیبات** بکیند خشت الحدید مدبر  
 ده جزو هیلد و بلبله و آمله از هر یک سه جزو بهم سفید مقشر زنجبیل فلفل جوز بوا  
 فلفل از هر یک یک جزو و مصطکی مرهمی تخم خشتا ش از هر یکی چهار جزو و جیال بخند و  
 پاك كرده عشر خشت تا توره نصف مجموع جمله را کوفته و پیخته و نیکو خلط کرده بغسل  
 بسر شدند دستور نگاه دارند شربتی دو مثقال بر آشتا گویند قوه جوانی و سیاسه  
 موی نگاه دارد **مجوی سیمیا** از مخمرات مصنف است **اجزا و ترکیبات** بکیند سیمیا  
 ده درم سفوف مفوی پنج درم حنا فلفل زنجبیل از هر یکی دو درم کوفته و پیخته  
 سیمیا بر آبا آنها بکشد و غسل و شربه لیمو معجون ساز شربتی مقدار نخودی بود و الله اعلم  
**برش عشا** از مخمرات مصنف است بغایت مفید **اجزا و ترکیبات** بکیند مصطکی کند  
 دارچینی از هر یکی دو مثقال فلفل مثقالی زعفران ربع جزوی افیون نیم درم جمله را  
 کوفته و پیخته بغسل بسر شدند و الله اعلم **اما سفوف کیتی** این سفوف از مخمرات حکما  
 هند است و کیتی اسم خشت الحدید است و چون اعظم اجزای این دوا خشت است بدان



موسوم گشته **اجزای ترکیب آن** بکنند خیشا الحدید مدبر آن مقدار که خواهند در پیش  
 از آن کتی مسخوف و منخول فلفل جوزبوا وهیل و قرنفل و زنجبیل و بهمن سفید  
 از هر یکی یک مثقال کوفته و بچخته ضم کنند و با هم بسیا خلط نمایند انگاه در هر يك  
 مثقال و نیم مقدار يك كوش پاك كن برورس ضم کنند و در هرده مثقال يك مغز جبال  
 پخته و پاك کرده ضم کنند و بسیا با آن بگویند و سحق کنند و جمله را با هم نرم بپزند و نگاه  
 دارند شربتی زدودانك بود تا نیم درم تا يك درم هر روز يك وقت باید و دو وقت مردم ضعیف  
 مزاج را و بر سر طعام مردم محروم مزاج را اما احتیاج مردم قوی مزاج و برودان را برایشان  
 انساب است و بوقت خواب هم نیکو آید و بعد العاده بیشتر هم نتوانند خوردن و از دورم  
 زیاده نشود و آن نیز بدفعه توان خوردن و پرهیز این همچون پرهیز زنج بود **رس** و نوع  
 بود **اول** پرهیز کوبند **دویم** مهارس و پرهیز سه نوع بود صغیر و وسط و کبیر جمله  
 این از مختصات حکمای هند است **اجزای پرهیز کبیر و ترکیب آن** بکنند فلفل کرد و زنجبیل  
 از هر يك دو مثقال پیش قوی مثقالی فلفل دراز و پنج هللك که آنرا هندیان کبوری  
 گویند و طریفل صغیر از هر يك يك مثقال عاقر قرحا سه مثقال نوشادر غیر محلول نیم مثقال  
 زبره و ناخواه از هر يك ثلث مثقال جمله را با هم سحق نیکو کنند و منخل نمایند از لنت نیم  
 سفت و نگاه دارند **اجزای پرهیز وسط و ترکیب آن** بکنند بچناك خوب دو مثقال  
 آهك و پوست تخم مرغ و فلفل کرد از هر يك شش مثقال هبلله سیاه بزرگ و زنجبیل  
 و بوره ارمنی از هر یکی يك مثقال و نیم عاقر قرحا يك مثقال جمله آنرا با هم دق و سحق نیکو  
 کرده از منخل سفت بگذرانند و نگاه دارند و بعضی زنج و کوکود و شونیز و زبره از هر یکی  
 نیم درم ضم کنند **اجزای پرهیز صغیر و ترکیب آن** بکنند بچناك اعلا و قرنفل از هر يك مثقال  
 زنجبیل دو مثقال فلفل کرد سیاه سه مثقال جمله را با هم دق و سحق کرده از لنت نیم سفت  
 بگذرانند و نگاه دارند و بعضی حبه قوه باه ازاد ویر با هیله چیزی با این ضم کنند و باید  
 که در حین کوفتن سموم قبل از خلط پختی و دست را از آلوده شدن نگاه دارند و نیم  
 اول با فلفل سحق کنند انگاه با دیگر ادویه که سم بدو نیکو کنند کرد و بعضی چمن نیز  
 قوه آن فلفل نمیکند و آن غلط است چه جز فلفل چیزی که سمیة آنرا نباشد و قوه آنرا  
 که کند نیست ولیکن بعد العاده مختارند و آنجا که قوه آنرا داده طلبند فلفل را کمتر  
 کنند و سم را بیشتر و اگر سم ضعیف یا کمند باشد اجزای فتال که باید کردن **اجزای مهار**  
**و ترکیب آن** بکنند اجزای پرهیز کبیر بشرطی که بچناك يك مثقال و نیم کنند و فلفل را سه



منقال سازند و باقی بحال خود باشد و از اجساد سبعه مقتوله از هر یکی سبع مجموع ضم  
 کند و با هم دق و سحق و نخل کنند و نگاه دارند و شربت این بیشتر بود از پروردس ولیکن  
 برهین این ممان بود و دستور خوردن ممان و بعضی پیش را اول می برند و نگاه داخل  
 جمله میسازند و گویند که آن اسلم است **سقمونی** از مخمرات مصنف است  
**اجزا و ترکیبات** بکینند دارچینی و بادیان و قرنفل و مصطکی جمله برابر اجزای دق و سحق  
 نیکو کرده و بینند و نگاه دارند و جهت اطفال کاسی یک جزو نبات اضافه کنند و شربت  
 آن مقدار کرده و بکوبند بقدر سرانگشت بردارند تمام بود و کثرت برداشتن نیز بعضی را  
 جایز بود و اطفال را نصف آن کافی بود **سقمونی اطفال** از مخمرات مجربان دیار ما  
**اجزا و ترکیبات** بکینند هلیله زرد و مصطکی و غلاف بیرون پسته از هر یک یکجزو  
 بادیان پوست نارنج پوست انار شیرین از هر یکی نیم جزو و جمله را با هم سحق و نخل از آن  
 کرده نگاه دارند و کاسی به آب و کاسی در آب و کاسی در عصیر فواکه نافع بوقت حاجت  
 بخورند و اگر جهت رغبته اطفال نصف جمله فدا اضافه کنند شاید **دیگری** مردان  
 و فند و بادیان از هر یکی دو دانگ ساییده در آب خیاریا در نیک و سیب ترش بدهند  
 و این بیشتر بود و الله اعلم **اناسیر هلات حب جینال** از مخمرات حضرت مد ظله  
**العالی اجزا و ترکیبات** بکینند مغز جینال پخته و پاک کرده انچه خواهند و بعد در مغز  
 یک هلیله سیاه کوچک که او را موزیک گویند کوفند و پخته با آن نیکو بکوبند و برابر  
 مجموع آرد برنج سفید با آن نیکو خلط کنند و جمله را با آب لیمو و یا آب غوره بستی  
 دق و سحق کنند درهاون سنگین نگاه جتها سازند هر یک را مقدار نخودی کلیک  
 کلان و در سایه خشک سازند شربت جی بود و این حب با اسهال و فی و طویان فاضله  
 معده و اخلاط لزج و بلغم شور و صفرای محی و قلیلی از سودا دفع کند و در اندک  
 دوشابی حل کرده بر بالای نخود آب دادن نیکو تر عمل کند **حب قنونا** از مخمرات  
 مصنف است **اجزا و ترکیبات** بکینند از حب جینال مذکور انچه خواهند و بعد در هر  
 دانگی سقمونی مرط ضم کرده بکوبند نرم و با آب لیمو بسترشند و جتها سازند اندکی بزرگ  
 از اول شربت این جتی بود و اسهال صفر بیشتر از حب مقدم کند سهولت تمام و اندک  
 آب آلو یا کشته زرد آلو خوردن بهتر باشد **حب هری** از مخمرات مصنف **اجزاء**  
**ترکیبات** بکینند حب جینال انچه خواهند و بعد در هر جتی یک عدس هری مرط ضم  
 کرده بکوبند و با آب لیمو شسته جتها سازند کوچکتر از اول شربت جی بود در اسهال



جمله اخلاط فاسده قوی بود و منفعت این بیشتر از دیگر جبهها باشد چرا ز اعماق جسد و صفا  
 بلاغم ردیه و سوداوی مختصره را می کشد و به سهولت دفع میکند و فی بیشتر آوردن آنها  
**فیه و طی سهیل** هم از مختصرات مصنف **اجزا و ترکیب آن** بکیند روغن جیبال سردرم و  
 موم سفید یکدم و در سر آتش نرم موم را اندر آن گذازد و نیم درم هلیله سیاه سوه  
 و یکدانک هر بی با هم کوفته و نرم پخته اندر آن ریزند و نیک بهم آورند شربتیک کوش پاک  
 کنی بود **نوعی دیگر** هم از مختصرات مصنف **اجزا و ترکیب آن** بکیند شیری که هر بی اندر آن  
 ترتیب کرده اند چنانکه بجل خود ترتیب و مذکور خواهد شد و آن شیر را ببندند و بعد  
 بدستور مسکه آنرا بکیند و در هر دم می زان سه درم موم سفید بگذازد و در هر سه درم  
 نیم درم هلیله سیاه و یک مغز جیبال ترتیب کرده کوفته و پخته بریزند و بهم نیک خلط  
 کنند شربتیک کوش پاک کنی بود اسهال و فی با فراط آورد و از خلطی فاسد لختی نیک  
 دفع کنند **فیه و طی اقوی** از مختصرات اهل هند **اجزا و ترکیب آن** بکیند روغن جیبال دو  
 درم مسکه شیری که هر بی اندر آن جوشیده بایکدم موم صاف یکدم جمله بر آتش نرم  
 بگذازد و نگاه دارند شربتیک نصف کوش پاک کنی بود و اولی آن بود که این فیه و طی را  
 بر فدری مفران مالیده بلم کنند **بنا که** این مفاد بر دفر و طیها بجهت احتیاط مفر  
 شده و الا بعضی مردم قوی مزاج هستند که طبع ایشان بیشتر از این طلبند **سهیل**  
 از مختصرات مصنف **اجزا و ترکیب آن** بکیند حب لیل هندی هشتاد دان و اورا شب  
 در روغن بادام شیرین بخیسانند و بصباح بر آورند و نرم بپایند و یکدانک زنجبیل  
 و دودانک ریوند چنی و نیم درم کل خشک بهم سوه و پخته با آن خلط کنند و در  
 آب نیم گرم بیاشامند جمله بکشنه بود و اگر کل نکند و اندک لایب بیاشامند بلم لرج  
 و آب زرد و سودا بیاورد به سهولت **سهیل سنک سلیمان** هم از مختصرات مصنف **اجزا و ترکیب آن**  
 بکیند سنک سلیمانی که در حوالی کاشان می باشد و کاسها بدوزنک نیکوی  
 و آنرا حرامنی میگویند و اندکی بلاز روی مانده درم هلیله سیاه بزرگ پنج درم  
 جمله را کوفته و پخته اندر روغن بادام مالند آن مقدار که بجمیع اجزای آن برسد نگاه  
 بسنند حب جیبال با هر مثقالی زان یک حب جیبال پخته سخی کنند و جمله بعسل خیا  
 چنبه بشند شربتیک زان دو درم بود اقویا را و یکدم صغفا را حب ساخته و یاد در مطبوخ  
 حلوج کرده و یاد در مطبوخ افیمون با سهال سودا و اخلاط لرج دفع کند و سهیل بوی  
 از مسهلات عامه و سنک دهنه که در جیبال این ملک یابند همین نوع عمل کند بلکه بهتر



و ترتیب سهیل آن نیز همین طور باشد و اگر لا جورد يك و نیم از اینها در هر چی کنند نیم نری  
 باشد **سهیل بنها** از مخمرات مصنف **اجزا و ترکیبات** بکنند هلیله رب سیاه ده در  
 رب انیمون پنج درم رب تربید دو درم و نیم جلد را بسایند و بوسل اسپند شربتی بکند  
 بود تا دو درم اندر کلاب سهیل سودا و اخلاط غلیظه و صفرای محی مخمره بکند و بکند  
 سفونبای مسنوی با مجموع ضم کرده بی غسل بآب لیمو بسپارند و در می و نیم در سکنجین  
 بزوری و امثال آن بدهند صفرای مخمره براند و بغایه مصلح مزاجهای سودای بود  
**ملین مقبلی** هم از مخمرات مصنف **اجزا و ترکیبات** بکنند عناب پست عدد آلوی  
 بخاری یا غیر بخاری سی عدد انجیر پنج عدد و کل سرخ دو درم بنفشه یکدم اول انجیر  
 و عناب و آلوی در یک تن آب بجوشانند تا شربت واری بماند نگاه کل بنفشه را دو و سه جزو  
 دهند نگاه آنرا بپالایند و دو درم فلوس خیار چنبره را در آن حل کنند و پالایند و مقدار  
 نیم فاشق بزرگ و روغن بادام بر آن ریزند شربتی بود تمام خلط لزج و سودای سوخته و  
 صفرای مخمره بپاورد و درم سودای را عظیم موافق بود و اگر یکدم انیمون در صرشته  
 همراه کل بنفشه در آب بجوشانند مسلی نیکو شود و سودا و صفرا پخته دفع کند **چهار شربت**  
 مستعمل اهل خراسان **اجزا و ترکیبات** بکنند آلوی بخاری سر سیر تر هندی سر سیر  
 در آب آغشته کنند و شیش پست مثقال در کلاب آغشته کنند بوقت صبح نم و آلوی  
 بدست بمالند و پالایند و شیش پست را نیز پالایند و بدان خلط کنند و بخورند این یک شربت  
 بود و جلد باید که از پیا لایه زیاده نباشد و اگر چهار درم سنا، مکی در این کلاب یا شیش پست  
 آغشته کنند صفرا پخته آرد و قوه اسهال وی زیاده شود و کودکان و محرومان را عظیم  
 نافع آید **صفه ملین خلک** هم از مخمرات مصنف **اجزا و ترکیبات** بکنند عصیر غوره یک  
 پیاله و پست درم ترنجبین در آن آغشته کنند و صاف پالایند و بخورند این یک شربت بود  
 صفرا و رطوبات معده و امعاء براند **ما اشرب بغضاع شرف صغیر** از مخمرات اهل ملک  
 ری **اجزا و ترکیبات** بکنند اصل السوس ده درم و مقدار شربتی پوست پخ کاشنی نوره  
 درم پوست پخ بادیان تربست درم پخ کرشن پخ درم عناب پست و یک عدد دوسید و  
 از هر یکی یکی گز او بر پنج درم پوست نیم نارنجی بغضاع رطب یک دست آب یلک نارام و شیرین  
 کوچک و یک نارنرش کوچک سر که نیم پیاله شده و ابجوج آن مقدار که نیکو جاشنی شود  
 و اول پنجه را نیم کوفته در سر من آب اندازند و بجوشانند و بعد ساعتی عناب نیم گز او بر  
 پوست نارنج بیندازند و بعد از ساعتی بغضاع در آن اندازند و بعد نیم ساعت که بجوشانند



چنانچه راضف کنند و باقی اجزا را بیدار زند و چاشنی کرده بقوام آورند و در ظرف کاشنی نگاه  
 دارند شش روز آن معلقه بود **نفع نافع شرف کبر** از مخترعات حضرت مدظله العالی است  
**نسخه و ترکیب آن** بکند پوست پنجه کبره درم پوست پنجه بادیان سی درم پوست پنجه کاشنی نیم  
 درم اصل السوره عدد بمقدار شش روز بادیان و بزرشیت و بزرناخواه و بزرگ  
 و بزرگ کرفس و سیاه پنجه از هر یک پنجه درم نفع نافع نرد و دست کل سرخ خشک پانزده درم  
 پنجه عدد و سیاه پنجه درم عنب پنجه عدد سپستان پوست عدد زرشک و سفش  
 نورد و آلوز هر یکی پانزده درم سبب و آسود و سفش و لوبی از هر یکی سه عدد  
 ماء الزمان و سرکه و دلس از هر یکی پانزده آب سماق نیم پالنه شود و قند بمقدار  
 که بقوام آید اول اصول را نیم کوب کنند و در پنجه سن چرسان آب بچوشانند  
 ساعتی نیک بچشند و سیوها و سفش و آلوز زرشک و عنب و سپستان و بزرناخواه  
 بچوشانند ساعتی نیک و آنکه بدست مالیده جمله را بپالنه لایند و آنکه نفع نافع و پنجه را  
 در آن کنند و بچوشانند و بعد ساعتی آب ناروسماق و دوشاب و سرکه بریزند و آنکه  
 بچوشانند و آنکه جمله را با زیاک بپالنه لایند و شمش و قند برهند و بقوام آورند و چون  
 از آتش برآید و ورق نفع نافع خشک سه درم در آن ریزند و بهم آورند و خشک  
 نگاه دارند و در آتش جوشیدن هرگاه که آب کمی کند لختی اضافه کنند **سکچین اطفال**  
 از مخترعات مصنف **اجزا و ترکیب آن** بکند ناخواه یکدم کراویر و درم شطرسه درم  
 جمله را در آب بچوشانند ساعتی نیک و بپالنه لایند آنکه پنجه درم پوست پنجه بادیان و  
 درم پنجه کرفس و ربع پوست نارنجی و ده کشته شمش در آن اندازند و ساعتی بچوشانند  
 و نصف بهی شیرین و نصف سبب و قدری نفع نافع نرد در آن اندازند چون بخته شود  
 شمش و سرکه و قند در آن ریزند و بقوام آورند مقدار شمش و قند هر دو بمقدار سرکه  
 باید و احتیاج بپالنه لایند نیست همچنان نگاه دارند بغایت مفید است و طعم مرغوب  
 طبع ایشان دارد **سکچین اصغر** هم از مخترعات مصنف **اجزا و ترکیب آن** بکند پوست  
 پنجه کاشنی و پوست پنجه بادیان و پوست پنجه کبره و پوست پنجه کرفس و اصل السوره  
 شیرین و دارچینی و قریفل و کراویر و ناخواه از هر یک یک جز و پنجه نانوره و پنجه جز و عنب  
 برابر یک جز و کل سرخ برابر و جز و نفع نافع نرد و پوست نرد و نارنج از هر یک  
 جز و نیم عضاده بهی ترش و ناک ترش و زرشک و سرکه از همه مساوی یکدیگر لیکن  
 آن مقدار که آب دو برابر ترش کند و قند آن مقدار که چاشنی شود بدستوری که در نفع



شرف کپکفته شد بجوشانند و بپالایند و بقوام آورند بشیرینی مایل و در حین فرو کردن  
 مصطکی سوده بر او ریزند آن مقدار که اندکی طعم مصطکی بدید آید شربتی نیم ملعقه  
 بود چمنه تنهای نایبه عظیم مفید بود **شراب مورد اطفال** نیم از مخمرات مصنف چون  
 نب و سرفه و اسهال با هم افتد عظیم نافع آید ایشانرا و بسبی آزموده است **اجزاء و ترکیبات**  
 بکند آرد نیم پخته بکچر و تخم مورد پخته شده در بار دو جزو هر دو را نیم کوفته در آب جوشانند  
 چندانکه حل شوند نگاه آنرا بدست بمالند و بپالایند و بقند بقوام آورند و بعضی  
 اندک کلابی اضافه کنند نافع بود **شراب خشخاش اطفال** نیم از مخمرات مصنف  
**اجزاء و ترکیبات** بکند خشخاش درست نیم خشک پست و پنج عدد و نیم کوب کنند و با  
 ثلث آن لحظه النیس که آنرا در ری شنکه کوبند و در دو من آب فروار کنند و شبانوی  
 نگاه آنرا بجوشانند تا یک شربت واریک بمالد پس صاف آنرا بکند و بقند بقوام آورند  
 قوام قوی **شراب زبره** از مخمرات اهل عراق **اجزاء و ترکیبات** بکند زبره نیم من و در یک من  
 و نیم من کلاب آغشته کنند یکشب و صبح آنرا بدست بمالند و صاف بپالایند و  
 ظرف سنگین بجوشانند تا نیمه آید نگاه غسل برهنند و بقوام غلیظ آورند و بشیرینی  
 مایل چمنه تنهای نایبه نیم ملعقه خورند بغایت مفید بود **شراب مصطکی** از مخمرات اهل  
 ری **اجزاء و ترکیبات** بکند آب نارین و آب سیب و آب بهی و آب مرود و آب زرشک از هر  
 یکی یکجزو برابر و آنرا با یک جزو نیم کلاب و یکجزو نیم آب هندوانه و چند شاخ نعناع  
 و نیم جزو بادیان در ظرف سنگین بجوشانند تا نیمه آید پس قند برهنند و بقوام آورند  
 و در حین برداشتن دو جزو مصطکی سوده بر آن ریزند و بریم زنند و نگاه دارند شربتی  
 نیم ملعقه بود **دیگری** از مخمرات مصنف **اجزاء و ترکیبات** بکند آب هندوانه شیرین را آب  
 انار ترش آب نار شیرین برابر جمله را در ظرف سنگین کنند و بقوام آورند و در یک من از آن  
 بوزن خراسان دو سیر مصطکی سوده و یک سیر قنفل سوده و پنجه بر آن برفکند نیم  
 زنند و نگاه دارند شربتی پنج انگشت از آن بود **کوارش فواکه** از مخمرات مصنف **اجزاء و ترکیبات**  
 بکند عصیر سبب شیرین عصیر شیرین خربزه شیرین عصیر انگور شیرین عصیر امرو شیرین  
 عصیر هند شک عصیر سهاق عصیر غوره عصیر حماض ترنج عصیر حماض لیمو عصیر پائین  
 از هر یکی جزوی صندل سفید سوده با منا صفر آن کلاب آغشته شده سه جزو جمله را  
 در ظرف سنگین با هم بجوشانند لحظه نیک و قند آن مقدار برهنند که بقوام آید و بسته  
 گردد بدستور کوارش و بوقت ریختن در نخته در هر ده مثقال یکدم مصطکی خلط کرده



۵۸  
 سوده بریزند **بالوده اطفالی** از مخمر عات مصنف **اجزا و ترکیبات** بکیند تخم پوست خشک  
 و تخم هندک از هر دو و مثقالی تخم خرفه و تخم ریحان از هر یکی یک مثقال بادیان نیم مثقال  
 و جملہ را بر طبق کمر ریخته بکمر مانند چنانکه نیم برشته شود انگاه آنها را کوفته نرم بینند  
 بعد از آن بوزن آنها بکیند برنج پاک و آنرا هم نیم بریان کنند و ساییده نرم بینند و از این  
 آرد با قند مقدار لایق بدستور بالوده بینند و در حین فرو گرفتن آن تخمها ساییده  
 بروریزند و بهم برآورده بر طبق کنند و بوقت خوردن روغن باداشیرین فدری بروی  
 ریزند و بنوشند و الله اعلم **ادویهان** دهن **الراحه** از مخمر عات حضرت مدظلها  
**اجزا و ترکیبات** بکیند با بونر و قیسوم و جعد و اسفند سبز و کل سرخ خشک از هر  
 یکی پست درم فودنج نهی و حنا از هر یکی ده درم تخم شبت و سیاه دانه و قبا الحما  
 از هر یکی پانزده درم حب النیل هشت درم قشراصل جوز و قشراصل کبار از هر یکی هفده  
 درم اصل جوز مانل و اصل مخلصه از هر یکی هشت درم تخم مخلصه بچند درم جملہ  
 نیم کوب کرده در پنج من آب بجوشانند پس تخمها را در افکند و ساعتی نیکو بجوشانند  
 پس حب النیل را نیم کوب و باقی علفها را در افکند غیر کل و بجوشانند و در آخر کل را  
 بیفکنند و در جوش بدهند و پیالایند و آب باید که یکمن مانده باشد انگاه ده روغن  
 زیت و ده سیر روغن کرچک و ده سیر روغن کجد و ده سیر روغن مغر شمش تلخ بر افکند  
 و نرم بجوشانند تا آنها برود و روغن بماند انگاه پنج درم کل قیسوم کوفته در آن ریزند  
 و نگاه دارند **دهن سمن** از مخمر عات مصنف **اجزا و ترکیبات** بکیند خراطین یکمن  
 علق یکمن نبات انجیر نیم کوفته دو من و در ده من آب بزند چنانکه سمن نرم کرده و  
 شود و آب بشکاید پس آنرا پیالایند و پیاز نرکس نیم کوفته ده سیر و تخم انجیر هشت سیر  
 تخم خروع نیم کوفته پنج سیر کبریت یک سیر نفت سه سیر شیر خرم من در افکند و چندان  
 بجوشانند که آب نایکمن آید آنرا صاف پیالایند و سه سیر روغن بادرنجند با هفت  
 سیر روغن کجد آمیخته اند آن ریزند و نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند  
 این بر هر عضو که مالند و مداومت نمایند در موضع که فربه کنند و اگر بر تمام اعضا  
 بمحسین نافع بود و بادها و ورمهای بد را تحلیل دهد و مجرب است **دهن المفاصل** از  
 مخمر عات اصل هند **اجزا و ترکیبات** بکیند سار سیاه یا افی را و سر دم او را بیفکنند و  
 شکم پاک کنند و پاره پاره کرده اند و روغن شبت اندازند و در آفتاب تابستان چهل  
 روز بپزند و نگاه دارند و اگر در آن شبت بجوشانند و پیالایند و روغن کجد بر



و نرم میجو شانند تا آب برود و روغن بماندنم بنکوبود و این روغن تخلیل اکثر دهمای خبیث  
 کند تخصیص از مفصل **دهن الاچلیج** هم از مخمرات حکای هنداست **اجزا و ترکیب** بکند  
 علف و پنچ نا توره نیم کوفته یکم و در آب بدستور بجوشانند و چوبه نیک پنچر شود بالا  
 و عشر آن خم نا توره کوفته و پنچر در آن اندازند و ساعتی بجوشانند و دیگر بالا بند پس قدری  
 روغن پنبه دانه برافکنند و نرم میجو شانند تا آب برود و روغن را نگاه دارد و اکثر دردها  
 تسکین دهد چون فاسر بمالند **داروی آبله فربک** از مخمرات حکای فربک و مجرب است  
 جهت همین مرض **اجزا و ترکیب** بکند زیت و مصطکی و زیربازهر یکی سی درم و کند و درم درم  
 و تونبا و اسفنداج از زیر و صمغ آلو از هر یکی هشت درم زاج سفید و پوست نارنج و  
 بما و صمغ سرو از هر یکی ده درم حنا پنجاه درم زیت و راجا خاک کند و اجزای دیگر چهل درم  
 کوفته و پنچر با آن نیکو خلط کنند و بروغن کل و روغن بیه خوک و روغن زیت و روغن  
 دند بر سرشند و بقوام آورند قوام فیرو طی چنانکه زیت زنده نشود و نگاه دارند **دیگری** از  
 مجرب است هل علف و خراسان و آرد با بجان **اجزا و ترکیب** بکند سیباجل درم مصطکی سی  
 درم کند ریست درم و درم اسنک درم حنا پنجاه درم صمغ سرو پنچ درم صمغ عربی پانزده درم چهل  
 بهمان دستور و روغنهای مذکور بر سرشند و نگاه دارند و روغن مغرزد آلوئی تلخ بجای  
 روغن دند و روغن کل فرودم انفع بود بمرباب و گاه بود که بجهت شالیدن ریشهای خبیث آن  
 رنگار نیز اضافه کنند و تونبا و هندی بعضی اضافه کنند و نافع بود **روغن خشت پنچر**  
 از مخمرات هل یونان **اجزا و ترکیب** بکند اجزای نارسیده را و بشکن و باره باره ساقه بقدر  
 جوزها و آنها را در کوره حدادی نافته میکن و در روغن زیت کهندی افکن چون تمام را آن  
 روغن بخورانی نرم بکوب و در قلع و اینیق تقطیر کن بدستور و آن مقطر را نگاه دار سدها  
 بدو سرد را و استرخار نافع بود و الله اعلم **انسانیهایی فاروقی** از مخمرات سبکاکان بود  
 و فاروقی بجهت آن گویند که نقره و طلا را از هم جدا میکند **ترکیب** بکند عسادی و دواشتی  
 اعلا و در برابر آن زاک بلور با آن ضم کن و جمل را نیم کوب کن و در فرعی کن آن مقدار که در  
 قلع را شغل کند و چهار دانگ خالی ماند و بر یک دان حکم در بار کن چنانکه دستور است  
 بکند و بر کردن قلع آنجا که محل وصل اینیق است لنگر بکل آلوده پیچ باندازه دهن اینیق  
 نادر نقطه آب پیرون تراود و در محل وضع لوله اینیق را در دهن قابله از یکطرف بکل  
 بیاید که فتن تا هوا بسپارد داخل نکند و از یکطرف باز گذاشتن تا آنکه دم گیر نشود پس منصل  
 آشتی نرم در یکدان آن میکن چنانکه تقطیر بنیاد شود نگاه اندکی نرم تر کن آشتی را



تا جوش نرزد و شیشه را نشکند و بر آهستگی آنها مقرر کرده و چون آب تمام آمد بخار زردی  
 در ورون فرغ بدید آید این هنگام آتش را بندیج نیز نباید کردن چندانکه رنگ بخار سرخ  
 نماید و فرغ و قابله و ابیق تمام سرخ شود بدان بخار نگاه قلع آتش کن و بگذار تا در شیشهها  
 سرد شود نگاه قابله را با آب بردار و نگاه دار پس صحن قوه آن کن چنانچه قدری قوه بپوش  
 کن و در سرخاکستر نرم و سوزنی آهنین در آن انداز اگر نه الساعه جوش و بخار آن بدید آید  
 و در سوزن اثر تمام ظاهر گردد و آنرا تمام حل ساخته بغایه حاد و خوبست و الا فک حاد است  
 آن باید کردن و آن بچند نوع است **یکی** آنکه با آنرا در فرغ نو گرفته نکران تقطیر کنند و بوقت  
 ظهور بخار آتش نیکو دهند **دیکری** آنکه نمک طعام را نقطه کنند و بایک مقدار از مظهر آن  
 در چهار مقدار از آن تیزاب ریزند و با هم تقطیر کنند و بنقره آنرا بریزند و نصفی بکنند چنانچه  
 ذکر آن کرده شود و چون نمک آب که دارد و بدست مقرر شود آنرا در ظرفی سفالین نو کنند و در  
 موضع نمک دفن کنند و بعد مدتی بر آورند و نقطه کنند آب خیلی حاصل شود **دیکری** از  
 انواع متحدید آب است که چون نرمی آن از غلظت نباشد نه از خامی و یکی جزء حاد چنانچه بدید  
 آن گفته شد آنرا مضغیه باید کردن چنانچه قدری نقره خالص را در بوتری بکازند و بماسه آنرا  
 برداشته از بلند یکا جنبان در نغار بر آب ریزند اندک اندک چنانچه ریزه ریزه شود و این  
 در وقت است که براده نتوان کردن و الا براده بهتر بود بعد آن ریزهها را خشک کرده و در قند  
 از آن تیزاب اندازند و نیز برادر قابله باید کردن و یکضیه آنرا در کل حکم گرفته باشد از آنیک  
 بهلو پس آن بهلو کل بر گرفته را بر سر خاکستر که نهضند تا تیزاب که شود و در نقره بهتر اثر کند  
 و جمله را حل سازد بعد آنرا تمام ذراتی تیزاب سرمه ریزند و نیک بچسباند و بهند هر جری  
 که در جمله آن باشد با آن نقره ها منحل میجو جغرات بریده شود و غلیظ آن بنه نشیند و صفا  
 آن بر بالا ماند آن صافی را بکنند در غایه حده باشد و آن هنگام که تیزاب حاده حاصل شود  
 قدری سیمابه را و باید ریختن که آن غذای و با شد و ضعیف نشود و بدان مدبر کرد و  
 اکنون چون بدست و اعصار رسد سرخ کند و روی پول را سفید کند و هر جا که خواهند که  
 حاد استعمال کنند بچنین بمالند و اگر نرم تر خواهند با آب صافی آنرا نرم کنند تا مقدار که خوا  
 و یکی ناچار بر آب نیک نرم شود و اگر حلیث و بعضی صمغ و یا اجار را نفعه جبهه  
 معالجات در این حل کنند منفعت تمام دهد **نوعی دیگر از تیزاب تیز** از مخترعان مصنف  
**طریق خندان** بکیراج سیاه طاری آنرا مدتی بجوشان در مقداری آب بدستور بعد آنرا  
 بنزاع منعقد شود همچون قرصی نگاه از این زاج دوازده درم و از شبت نصف آن و از بسا و

این تیزاب را  
 در کوزه سفالی  
 در آتش بخار  
 زردی  
 در ورون  
 فرغ بدید  
 آید این  
 هنگام  
 آتش را  
 بندیج  
 نیز نباید  
 کردن  
 چندانکه  
 رنگ  
 بخار  
 سرخ  
 نماید  
 و فرغ  
 و قابله  
 و ابیق  
 تمام  
 سرخ  
 شود  
 بدان  
 بخار  
 نگاه  
 قلع  
 آتش  
 کن  
 و بگذار  
 تا در  
 شیشهها  
 سرد  
 شود  
 نگاه  
 قابله  
 را با  
 آب  
 بردار  
 و نگاه  
 دار  
 پس  
 صحن  
 قوه  
 آن  
 کن  
 چنانچه  
 قدری  
 قوه  
 بپوش  
 کن  
 و در  
 سرخاکستر  
 نرم  
 و سوزنی  
 آهنین  
 در آن  
 انداز  
 اگر نه  
 الساعه  
 جوش  
 و بخار  
 آن  
 بدید  
 آید  
 و در  
 سوزن  
 اثر  
 تمام  
 ظاهر  
 گردد  
 و آنرا  
 تمام  
 حل  
 ساخته  
 بغایه  
 حاد  
 و خوبست  
 و الا  
 فک  
 حاد  
 است  
 آن  
 باید  
 کردن  
 و آن  
 بچند  
 نوع  
 است  
 یکی  
 آنکه  
 با  
 آنرا  
 در  
 فرغ  
 نو  
 گرفته  
 نکران  
 تقطیر  
 کنند  
 و بوقت  
 ظهور  
 بخار  
 آتش  
 نیکو  
 دهند  
 دیکری  
 آنکه  
 نمک  
 طعام  
 را  
 نقطه  
 کنند  
 و بایک  
 مقدار  
 از  
 مظهر  
 آن  
 در  
 چهار  
 مقدار  
 از  
 آن  
 تیزاب  
 ریزند  
 و با  
 هم  
 تقطیر  
 کنند  
 و بنقره  
 آنرا  
 بریزند  
 و نصفی  
 بکنند  
 چنانچه  
 ذکر  
 آن  
 کرده  
 شود  
 و چون  
 نمک  
 آب  
 که  
 دارد  
 و بدست  
 مقرر  
 شود  
 آنرا  
 در  
 ظرفی  
 سفالین  
 نو  
 کنند  
 و در  
 موضع  
 نمک  
 دفن  
 کنند  
 و بعد  
 مدتی  
 بر  
 آورند  
 و نقطه  
 کنند  
 آب  
 خیلی  
 حاصل  
 شود  
 دیکری  
 از  
 انواع  
 متحدید  
 آب  
 است  
 که  
 چون  
 نرمی  
 آن  
 از  
 غلظت  
 نباشد  
 نه  
 از  
 خامی  
 و یکی  
 جزء  
 حاد  
 چنانچه  
 بدید  
 آن  
 گفته  
 شد  
 آنرا  
 مضغیه  
 باید  
 کردن  
 چنانچه  
 قدری  
 نقره  
 خالص  
 را  
 در  
 بوتری  
 بکازند  
 و بماسه  
 آنرا  
 برداشته  
 از  
 بلند  
 یکا  
 جنبان  
 در  
 نغار  
 بر  
 آب  
 ریزند  
 اندک  
 اندک  
 چنانچه  
 ریزه  
 ریزه  
 شود  
 و این  
 در  
 وقت  
 است  
 که  
 براده  
 نتوان  
 کردن  
 و الا  
 براده  
 بهتر  
 بود  
 بعد  
 آن  
 ریزهها  
 را  
 خشک  
 کرده  
 و در  
 قند  
 از  
 آن  
 تیزاب  
 اندازند  
 و نیز  
 برادر  
 قابله  
 باید  
 کردن  
 و یکضیه  
 آنرا  
 در  
 کل  
 حکم  
 گرفته  
 باشد  
 از  
 آنیک  
 بهلو  
 پس  
 آن  
 بهلو  
 کل  
 بر  
 گرفته  
 را  
 بر  
 سر  
 خاکستر  
 که  
 نهضند  
 تا  
 تیزاب  
 که  
 شود  
 و در  
 نقره  
 بهتر  
 اثر  
 کند  
 و جمله  
 را  
 حل  
 سازد  
 بعد  
 آنرا  
 تمام  
 ذراتی  
 تیزاب  
 سرمه  
 ریزند  
 و نیک  
 بچسباند  
 و بهند  
 هر  
 جری  
 که  
 در  
 جمله  
 آن  
 باشد  
 با  
 آن  
 نقره  
 ها  
 منحل  
 میجو  
 جغرات  
 بریده  
 شود  
 و غلیظ  
 آن  
 بنه  
 نشیند  
 و صفا  
 آن  
 بر  
 بالا  
 ماند  
 آن  
 صافی  
 را  
 بکنند  
 در  
 غایه  
 حده  
 باشد  
 و آن  
 هنگام  
 که  
 تیزاب  
 حاده  
 حاصل  
 شود  
 قدری  
 سیمابه  
 را  
 و باید  
 ریختن  
 که  
 آن  
 غذای  
 و با  
 شد  
 و ضعیف  
 نشود  
 و بدان  
 مدبر  
 کرد  
 و  
 اکنون  
 چون  
 بدست  
 و اعصار  
 رسد  
 سرخ  
 کند  
 و روی  
 پول  
 را  
 سفید  
 کند  
 و هر  
 جا  
 که  
 خواهند  
 که  
 حاد  
 استعمال  
 کنند  
 بچنین  
 بمالند  
 و اگر  
 نرم  
 تر  
 خواهند  
 با  
 آب  
 صافی  
 آنرا  
 نرم  
 کنند  
 تا  
 مقدار  
 که  
 خوا  
 و یکی  
 ناچار  
 بر  
 آب  
 نیک  
 نرم  
 شود  
 و اگر  
 حلیث  
 و بعضی  
 صمغ  
 و یا  
 اجار  
 را  
 نفعه  
 جبهه  
 معالجات  
 در  
 این  
 حل  
 کنند  
 منفعت  
 تمام  
 دهد  
 نوعی  
 دیگر  
 از  
 تیزاب  
 تیز  
 از  
 مخترعان  
 مصنف  
 طریق  
 خندان  
 بکیراج  
 سیاه  
 طاری  
 آنرا  
 مدتی  
 بجوشان  
 در  
 مقداری  
 آب  
 بدستور  
 بعد  
 آنرا  
 بنزاع  
 منعقد  
 شود  
 همچون  
 قرصی  
 نگاه  
 از  
 این  
 زاج  
 دوازده  
 درم  
 و از  
 شبت  
 نصف  
 آن  
 و از  
 بسا  
 و

در ورون







**لطوخ** عبا رست زدوایی سیال که ظاهر عضو بیدان بیالایند و مالیدن ادهان هم از  
این قبیل است و ندهین آن لطخ دهن را گویند **نقوع** عبا رست زنجی که دوا بی مثل  
امثال خشک در آن خیساییده باشند چند ساعه **سنون** عبا رست زدوایی خشک  
که آنرا سحق کرده بردندان مالند **حلوب** عبا رست زدوایی که آنرا به دو شیدن و با عصاره  
ویالند کیسه ویالنه افکنده با هستکی مالیدن که نه چون شیر تخمها و لغایهای آنها  
ما حاصل را حلیب گویند **لعوق** عبا رست زدوایی غلیظ القوام و با لزوجت که آنرا با  
میلسند و میخورند با هستکی **دور** عبا رست زدوایی نرم خشک سوده که آنرا  
پاشند و در **دور** عبا رست زدوایی آنرا که بدهن نگاه دارند و سی  
بجای اند می جنبانند بهوای نفس **حقنه** عبا رست زدوایی آنرا که اندک پس اند  
ریزند **شیاف** عبا رست زدوایی که بهینه استخوان زیتون سازند و بوقت ضرورت  
از راه قفا بردارند **فرزجه** عبا رست زدوایی که بهینه شیاف سازند و زنان از راه  
پیش بردارند **جملی** عبا رست زدوایی که زنان کوفته و سرشته از طر بردارند **قبیله**  
عبا رست زدوایی که آنرا به لشم و پنبه آلایده مردان یا زنان از راه پیش یا پس بردارند  
**امثال اوزان** درم شش دانگ بود که دانک آنرا دانق گویند شش حبه بود حبه دوجی  
متوسط بود مشغال یکدم و ربع درمی بود **قیراط** نصف دانکی بود خمس درم دانکی  
و حبه ثلث و سدس جوی بود تقریباً ربع درم دانکی و مضفی بود **درخمی** قریباً  
بود یکمزان دو سیت و پنجاه و هفت درم و سبع درمی بود که مجموع چهل سیر باشد  
**سیر** شش درم و دودانک بود و آن چهار مشغال و دودانک میشود و گویند که سیر  
درم و نیم بود و گویند شش درم و سبع یکدم بود **طل بقداوی** پست سیر بود  
از غسل و آنچه بدان مانند از اشهر چهار مشغال بود و از دارو یک مشغال تا یکدم **سکر**  
که آنرا بعضی پیا گویند شش سیر و ربعی بود **اوقیه** بوزن در هفت مشغال و نیم بود و  
بوزن سیم ده درم سنک و سبع درم سنک بود **بنده** درخمی بود **سطل** دو سیر بود  
**باقلی مصر** چهل و هشت جوست **باقلی یونانی** پست و چهار جوست **ترمش** دو  
قیراطست **جوره مطلقه** نه درخمیست و نزد بعضی چهار مشغالست **و بول** سقرطست  
**کبله** شش درم و گمیری بود **فقیتر** پست و پنج درم بزرگست **یک نوا** دودانکست  
**شامیه** یک قیراطست والله اعلم **اقطاط بن ندای** بعضی **دوبه** چنان بود که پوست  
آنرا در کنند چنانکه مغزها درست بر آید پس آن مغزها را در صر پالک بندند و صر را



۲۹۵  
با آب نیکی پاک ترکند و سر کین کا و نازه در گرد آن کینا تمقدار که از هر طرف او بخوانند  
سر انگشت زبل بود انگاه آنرا در شیب خاکستر کنند و بر بالای او آتش میکنند چندانکه بیرون  
زبل در کیم و لحنتی و بدون نرسد باز آنرا بطرف دیگر بگردانند و همچنان آتش کنند تا از  
آن طرف نیز بیرون زبل در کیم و انگاه آنرا بردارند و صرعه را بر آورند و مغزها را با آب  
از میان او بردارند و با آب گرم بشویند و هر مغز و پیر از طول چنانکه منصف است  
بدو بشکافند و پوده که در میثا آست دو شاخ آنرا پاک از میان مغزها بیرون کنند  
پیش از بکار دارند **بخن بخن پیش** چنان بود که پیش را قطعه ها سازند و سر تخم مرغ را سوخت  
گند و سفیده آنرا بردارند و قدی عسل قاقی آن مح کنند و نیک بهم بزنند و آن پاره ها  
پیش را در میان آن گند و سر تخم را بکینند و تخم را در خمیر کینند و در شیب نش نرم بخن سازند  
انگاه بردارند و پاره های پیش را از آن پاک کنند و نگاه دارند و رس که از این سازند خشکو  
آن کمتر بود و این اندکی قوه پیش را کمتر سازد و پشه های بسیار قوه را چنین ندیده و افانی  
باشد و اکثر جوکیان خود را بخن استعمال کنند **بخن هر بی** چنان بود که نازه ۱۱  
خرد کنند و در میان شیر کوفند یا کاه و نرم نرم میجو شانند چندانکه لحنتی  
طعم آنها در شیر را بماند نگاه بر آورند و در سایه خشک کنند و بکار دارند و آنچه  
بود و حده داشته باشد دو نوبه در شیر نازه میجو شانند و زود را بدان بست

**سفونی** چنان بود که سب یا بر شیرین را سر بردارند و میان آن می گند و سفونی را در  
آن جوف پر کنند و سر آنرا محکم کنند چنانکه هیچ سفندی در آن نبود بعد آنرا در خمیر  
کیند بسطری انگشتی و در تنور گرم در شیب خاکستر کنند چندانکه آن سب یا بهی بخن  
نیک بخن شود و هنوز بوستان سوخته یا بخن نشده باشد آنرا بردارند و سفونی را  
از میان آن بیرون کنند و در سایه خشک سازند و بکار دارند **سوخن خرچک** چنان  
بود که خرچک زنده چندانکه خواهند اندر دیک مسین سفید ناکرده گند و سر آنرا محکم  
سازند و آتش میکنند چندانکه از حراره دیک سوخن کرد و اگر دیک مسین  
نبود در ظرف آهنین نیز توان و اگر آن هم نیابند در کوزه بخن که ضخیم بود و از کل سرخ باشد  
گند و سر آنرا محکم کرده در کوزه خلاص تمقدار آتش دهند که آتش سوخته شد و هنوز  
تکلیس نیافته دارند **سوخن عقرب و آنچه بدان رساند** چنان بود که آتش نشسته  
غدا آن گند و در کل حکم کیند و در تنور گرم میان آتش نهند شش ساعت پس  
سخی میکند و بنها و الا با زاعاده کنند و احتیاط کنند که مکلس نشود که



قوه آن برود **سوخن شاخ و انچه بدان ماند** بطریق سیم اولی بود **سوخن ابریشم** چنان بود  
 که ابریشم خام را بروی طبقی سخت کرم بپزند و ابریشم را بر آن میکردا نند تا اینکه خشک  
 و محکم گردد و بوی آن قریب بوی بای چنهای بریان شده شود و چون بسایند و منسحق  
 کرده و نگاه بردارند و بکار دارند **سوخن صندل** چنان بود که آنرا بر سر آتش ناکشت تا فته بپزند  
 و با هستکی یا بر آن سید مندن از وضع خود بگرد و آثار سوخنکی قریب بمکسر شدن  
 در آن بدیادند و منسحق بیکو قبول کنند نگاه بردارند و خشک کرده بکار دارند **سایه سنگ**  
 چنان بود که انچه را آب باشد با آتش آنرا بنایند و اندک آب یا آب آهک اندازند چنانچه در  
 تاجان شود که شقوق پیدا کند و بزودی منسحق گردد نگاه منسحق کنند و انچه در  
 باشد از جواهر صلیب و غیره صلیب بعد از منسحق با آب عرقها و یا غیر آن بر سر سنگهای صاف و صیقل  
 کنند بعد از آن تا نیک سوده شود **سحق طلا** چنان بود که درون بوتل را بمرها سنگ برانند  
 و طلا را اندر آن بکازند مگر تا بوی آن هر یک طلای شکسته گردد پس منسحق کنند و اکبر  
 سازند یا تنک کنند بزین طعم کنند و در چینی صلایه نمایند تا نیک نرم شود نگاه در  
 تند و بر سر آتش بپزند تا کرم شود و زیقهها بپزد و طلا بماند خاک نرم هم نیک بود **سحق**  
 بان بود که بوتل را با سفیداب قلعی بپندایند و نقره را چند کره از آن بکازند و  
 سوده پس منسحق کنند و اگر بدستور مذکور طعم کنند هم نیکو بود و منسحق باقی جسد هاد کردن  
 اجساد مذکور گردد **شفیه لاجورد** چنان بود که نرم ساییده آنرا با آب صلایه کنند بسیار  
 تا نیکو نرم و عوار گردد نگاه آنرا خشک کرده بروغن سندر و بر سر بشند و عین سازند  
 نگاه آنرا آهسته آهسته در آب کرم میمانند و انچه از فی در آب می آید میکشند و هرگاه  
 که دیدند که در روغن نیک لاجورد نمائند و جز چوکهای آن چیزی دیگر ظاهر نیست دست باز  
 دارند و آن آبرانه نشان کنند و لاجورد ها را خشک کرده بکازند و از انچه از انچه از سر آب  
 او کیند نیکو تر بود **شفیه دهنه قرمک** انچه مغشوش بود هم بدستور لاجورد باشد و انچه از انچه  
 غیر مغشوش بود صلایه نیکو کرده و بر سر آن کرفته کافی بود جهت استعمال و بر این قیاس بود  
 در سایر سنگها **شفیه طلای مغشوش** بخلاص بود و آن چنان بود که سخت طلا را بمطرقه  
 بروی سندان چند تا بکوبند که همچون کافور تنک گردد و در وراثتای کوفتن هر لحظه  
 باید که سنگ را تا فتن تا بهت فرمائید برد بیده کوزه بکیزد از کل سرخ و ضخیم که قوه آتش  
 داشته باشد و آخر را نرم بکوبند و با سدر آن تنک طعام و آن در و فها را با آب نیک  
 روی آنرا با این آجرو غلک سوده بسیار بایند و در کوزه قدری از آن بپاشند



می نهند و از آن سوره قدری بر آن می ریزند چنانکه ظرف پر شود نگاه سر آنرا بکل حکم بکنند  
و دیگرانی بسازند بر اندازه کوزه و کوزه را بر سر یکدان نهند چنانچه از هر طرف آن منفذ  
بود که آتش از آن بیاید و بر کوزه آن همچون کندی زنند فراخور آن و دوسه منفذ در آن  
بگذارند و یکشنبه از روز در آن یکدان آتش کنند چنانچه از سوراخهای بالای کوزه بیرون  
آید نگاه آنرا بر آورند و ورقها را بشویند و بکوفتن نازک سازند و بکار دارند چنانکه  
معلوم شد **شفیه فقره معشوش** برویاس بود و آن چنان بود که کاسی بنهند در خور آن  
از خاکستر کوره آهنگری و یا از آجر و خاکستر و استخوان سوخته و نقره را اندر آن گذارند  
و نصف آن سرب پالاک اندازند فقره گذارند و بدم دو یا هر بر آن می منند از بالا چنانکه  
سربها جمل سوخته گردد و فقره صاف کنند بخرج آید در کاه و بیکار همچون شامی فقره  
از میان سرب آورده و همچون پرده سفید بر روی آید و بدیدی آید و بسته میگرد و آنرا بر آید  
و سخن کنند و نگاه دارند **شفیه سیماب** چنان بود که آنرا از لخته سفت بگذارند  
تا هر چرکی و جرمی که اندروی بوده باشد در لخته بماند و بچینه آنرا نگاه دارند **شفیه مس**  
اگر ضرورت افتد بدستور شفیه فقره میسر باشد **پروردن اجحار** تخصیص نوبیا با انواع بود  
**نما** انچه در غوره و اشباه آن پرورند باید که عصاره آن بگیرند و نوبیای نیم سوخته را  
نیم لب کرده در آن ریزند و در آفتاب نگاه دارند تا چهل روز و سر آنرا بکاس سفید بسته  
دارند اگر کمزور بود و ظرف آن چینی باشد یا شیشه و بعد از چهل روز بر آورند و بچنان  
سخنی سائیده خشک کنند و نیز بچینه نگاه دارند **و انچه** در حیوانات پرورند مثل شلغم  
یا در فوکه مثل سبب باید که سر آنرا بردارند و میثا خالی کنند و کی و نوبیای نیم کو بر آورند  
آن کنند و سر آنرا بنهند و در خمیر گیرند و در شب آتش بچینه سازند و بر آورند و خشک  
کنند و بخل کرده نگاه دارند **و انچه** در شکم حیوانات چون موش پرورند بچنین بود که  
میوهها کفتره **دشتن اجحار** انچه از اجحار شستن آن مفرود دستور بود لا جورد  
و دهنه و سیدمی خطایی و حجار منی و نوبیا و انچه بدانها نزدیک بود و غسل انچه بوجه  
اکمل نمائند که شفیه آن مذکور شد **دشتن شنبخ و زردیخ و سیرنج** چنان بود که  
بر سنگ ساق و نهکهای هموار و صلب و یا در چینی هموار آب فقط صلایه بسپارند  
کنند و در ظرفهای هموار و پاک آنها را در آب بسپارند و در نشتان کنند انچه در آب  
آنها باشد که فقره خشک سازند و بکار دارند **دشتن طلوع اگر در آن ریل بود** چنانست  
که آنرا در آب غلیظه آغشته کنند یکشنبه و زنیق یا بعد از آنرا بچینانند و در ظرفهای پاک



سراپا آن میگیرند پس خشک کرده بکار دارند **کشتن فولاد آهن و مس** چنان بود که بمطرقه  
ننک سازند و بر سر آتش سرخ میکشند و در بول کاوی افکنند چندانکه سختی قبول کند  
انگاه سختی کرده بکار دارند **کشتن فلز مس** هم همین نوع بود لیکن آنها را کمتر باید  
تا فتن ناکند از **کشتن طلا** چنان بود که صفای سازند و زاج سیاه را بسکه بشویند  
بر هر دو روی آن طلا کنند و بدستور خلاص آتش دهند و بعد بردارند و چهل سیاه  
و سر به الانکار و خشک کشند بود آزاد آب نمک بشویند و سختی کرده بکار دارند  
**کشتن نقره** چنان بود که آنرا صفای سازند و بسکه و گریه بشویند و در بونیه و کوزه  
زر که نم زمر بر او میدهند مدتی چنانچه تافتن شود و لیکن نکند از بدین فعل اما  
خشک و سر به الانکار شود آنرا بسکه و گریه بشویند و سختی کرده بکار دارند و آنچه  
در سختی هر یک سابقا گفته شده و نوعی از کشتن است لیکن این طریق اولی بود **کشتن**  
**سیماب** چنان بود که در بونیه گرم میکشند سک و اندکی کوکرم بر آن میباشند و در  
می ریزند و بهر سختی میکشند و در او خرم در چینی بر روی خاکستر کرمها و سختی  
چندانکه تمام خاک شود و هیچ ریزه از آن نماند و اگر در او با داروهای خشک  
در چینی کرده سختی کنند چندانکه با آنها تمام خاک کرده و هم نوعی از کشتن بود  
اندکی ز آب و اشباه آن اندازان کنند و صلا می میکشند چندانکه تمام خاک شود  
شاید **کشتن جفت الماس** چنان بود که آنچهریم آهن بود بکند و اندک کوه مرادی  
آنرا چندین گرم بنابند و اندک که اندازند و بعد از آن اندر عصاره نعناع می افکنند  
آنقدر که ریزه ریزه شود و برفق و مدارا این ندید که تانافور در ریزه شود و اگر اول  
اندر نعناع اندازند مگر با و انگاه در آب علف خروع و یا در آب صفت بنفشه  
هم نیکو بود و بدین تدبیر نیکو کشند کرده و این را مدتی بگویند انگاه آنرا بهر سختی کرده  
بکار دارند **کشدن روغن پنجه** دو نوع بود یکی آنکه نیم کوب کرده و آب میجویند  
بسیار انگاه آنرا صاف کرده روغن برافکنند و میجویند و این را بهر سختی  
بنامد و این ضعیف بود **دیگری** آنکه پنجه را هم بر قطعهها  
کند و سرش بر نهند و در آنرا بکل حکم محکم کشند پس در آب بنفشه فرو  
برند و در آنرا بکل حکم محکم کشند و در آب بنفشه فرو  
چنانچه از سرش بکشد و در آنرا بکل حکم محکم کشند و در آب بنفشه فرو  
یا مسن نهند آنرا از پنجه و در آن بکل حکم محکم کشند و در آب بنفشه فرو



داشته باشد با ربع آن روغن کچد و غیره استعمال توان نمودن **کشیدن روغن تخمها**  
 آنچه مغزی نکودارد خود بدستور معهود باید کشیدن و آنچه مغزی معتدبهر ندارد  
 و یا صلبست هم بآن دو نوع مذکور باید کشیدن لیکن بروز مثل جوزها مثل  
 و هر نیک و اشباه اینها را بجبهه روغن کشیدن و زیره و اشباه آنرا در کتب طبعی و غیره  
 معتبر است اما در آتش کردن بسیار احتیاط کنند که روغن تخمها سوخته نشود **کشیدن**  
**روغن چوبها** چنان بود که بیکند چوب نیم خشک را و سر آنرا در گیرانند و بر روی  
 صفحه آهنین یا مسین نهند و طوبی روغن مانند از آن بر روی صفحه ظاهر شود  
 آنرا با انگشت بردارند و بکار دارند **کشیدن روغن بلادر** چند نوع بود یکی  
 انکه نیم شکسته اندر خمر کنند و بدستور مذکور در تخمها روغن گیرند **دیگری**  
 انکه انبری را که می کنند نیک و بلادر را بدان می گیرند تا از آن روغن بچکد **دیگری**  
 انکه بلادری را نیم شکسته کنند و بر سر صفحه از اجساد نهند و دستها را  
 گرم کرده بدان زور کنند تا از آن روغن بر صفحه ظاهر شود و در جملة اینها  
 دست و اعضا را از آلاش آن و پنی را از شنیدن بوی آن حفظ نمایند **دیگری**  
 با کچد بدستور بگویند بغایت نرم و اندک اندک نمک بزنند و در آن روغن  
 اندازند و شکنجه کنند روغن باسلامه از آن گرفته شود **کشیدن روغن صندل**  
**و کشاف** چنان بود که آنها را بشکافند و غلبه آب طبع کنند تا آنچه چربی  
 بود بر سر آید و یا اندر حرکت و بدستور مذکور **کشیدن روغن مار**  
 هم بجوشانیدن بود بشرطی که سر دم و زهره آنرا در کنند و پیه را بکدازند و اگر  
 در طبع آن روغنی افکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند هم نیکو  
 بود جهت کمی مار و اگر اندر روغن بیرونند دست بدستور عقرب و ذرا ربع  
 هم نیکو بود و بغایت قوی بود و اکثر روغن ها را این را گویند **کشیدن روغن**  
**بغضه** چنان بود که بیکند زرده تخم مرغ چینه و نیکو بدست نرم  
 نمایند و قدری نوشادر سوده بر آن باشند و در قتیبه کنند که نیکو بک  
 حکمت اندوده باشد و قدری موی تالیف بر قتیبه نهند و قتیبه را  
 سرنگون برد یکدان باز کنند و در شیب ده  
 و بدستور حصار با لای آن آتش میکنند  
 جمع میکرد و بجهر نیز توان چنین کشید



واینق جمله نیکو بود **گرفتاریت هلیله** چنان بود که بستانند صد  
عدد هلیله و بشکنند و اندر شیشه کنند و آب اندروی  
ریزند و مقدار هلیله اندر آفتاب گرم نهند و هر روز  
چند بار آنرا نیک بچینانند چندانکه تمام طعم و قوه و رنگ هلیله  
اندر آفتاب آید از گاه بپالایند و صاف آنرا در شیشه گره  
بر آفتاب میدارند چنانکه که کرد در آن نرود و گاه گاه  
آنرا می چینانند و بچوبی بسیار بهم برمی آورند چندانکه بقوله  
عسل شود پس آنرا خشک می سازند و رنگ گاه میدارند چیزی  
بود همچون صبر و اندکی از این مقابل بسیاری از هلیله عمل کند  
**گرفتاریت ترب و شحم حنظل و افیتهمون و اشباه آن** جمله  
بدین دستور مذکور بود که در هلیله و **اشارت فواکه را**  
گرفتن آن بوجهی دیگر است چنانکه در کتب طبی  
مبتنی است **ورب** عبارتست از غلیظ ساخن غصارة خمرها  
خواه بر آفتاب بود چنانکه گفته شد و خواه بر آتش چنانکه  
در رب فوا که مقرر است والله اعلم بالصواب و این  
المرجع والمآب بغایت رسیده و نهایت انجام رسیده  
اینطور شریف و مخیر بر این زیور منیف این کتاب مستطاب  
ببدل و این نسخه منبع در بی مثل قانون عبارت از اشرفای  
دل هر بیماری و رموز اشاراتش و دوائ جان هر فکاه  
حوائی معالجات بی بدلات بونان جامع مداوا  
فی مثل از هندوستان سوجز کتب حکمای پیشین  
المختص نسخ متاخرین منقول از خطی که منقول بود از  
خطی که منقول بود از خط مصنف و هو الشید السند  
سائل المحقق المدقق امیر شرف  
لملة بهاء الدوله ابن امیر الکبیر  
فی علماء البخاری زبده حکماء  
لملة والذین شاه قاسم ابن الشید السند



اعلم الرباني والعارف الصمداني مرشد الخلائق حلال  
مشكلات الدقائق السالك الناسك امير شمس الملة والشرعية والظنية  
والحقيقة والدين محمد الحسيني النوري نجني قدس الله تعالى اسرارهم  
وروح ارواحهم بنحمد وآله الامجاد

وصلى الله على خير خلقه محمد وآله

الاحفاد وبرحمتك يا ارحم

الراحمين والحمد لله

رب العالمين

وقته يوم السبت

ثالث شهر رجب

الحسنه

اهدى الله  
 الى الله  
 في شهر رجب  
 في شهر رجب  
 في شهر رجب



في شهر رجب  
 في شهر رجب  
 في شهر رجب  
 في شهر رجب





هفت عا که ۱۳۵۱۲ اور که شت که هفت چینی را شت هفت شش ماهه از این  
 در که نه سال که شش ماهه است و این که شش ماهه است که در که نه سال که شش ماهه است  
 استعمال در که نه سال که شش ماهه است که در که نه سال که شش ماهه است که در که نه سال که شش ماهه است  
 به ۱۳۵۱۲ این چند قطره سرکه را با شش ماهه در که نه سال که شش ماهه است که در که نه سال که شش ماهه است  
 تجویز بالسویه نفوذ نماید یا سرکه استنشاق فرماید تا عطسه کند  
 معجون اندک طوی حکم در که نه سال که شش ماهه است که در که نه سال که شش ماهه است

در که نه سال که شش ماهه است که در که نه سال که شش ماهه است که در که نه سال که شش ماهه است  
 استعمال در که نه سال که شش ماهه است که در که نه سال که شش ماهه است که در که نه سال که شش ماهه است  
 به ۱۳۵۱۲ این چند قطره سرکه را با شش ماهه در که نه سال که شش ماهه است که در که نه سال که شش ماهه است  
 تجویز بالسویه نفوذ نماید یا سرکه استنشاق فرماید تا عطسه کند  
 معجون اندک طوی حکم در که نه سال که شش ماهه است که در که نه سال که شش ماهه است

در که نه سال که شش ماهه است که در که نه سال که شش ماهه است که در که نه سال که شش ماهه است  
 استعمال در که نه سال که شش ماهه است که در که نه سال که شش ماهه است که در که نه سال که شش ماهه است  
 به ۱۳۵۱۲ این چند قطره سرکه را با شش ماهه در که نه سال که شش ماهه است که در که نه سال که شش ماهه است  
 تجویز بالسویه نفوذ نماید یا سرکه استنشاق فرماید تا عطسه کند  
 معجون اندک طوی حکم در که نه سال که شش ماهه است که در که نه سال که شش ماهه است





Manuscript  
Persian  
21



\$85--

Persian Medical Manuscripts

Hulāsat al-tağātib [The choicest of tested cures = prescriptions]

by Prince Bahā' al-Dawla ibn Quwāṭn al-Dīn Qāsim al-Nūrībahšī  
composed in 907 Muh.Era-- 1501 A.D. and copied in

1071 Muh. Era - 1660 A.D. in a beautiful handwriting. See cat.

<sup>of Persian</sup> MSS. India Office, No. 2955, London.

A very important medical work. The Manuscript is from

the library of Ibrāhīm Pasha, the son of <sup>Mu</sup>ḥammad 'Alī, founder

of the Khediv<sup>ial</sup> Dynasty in Egypt. There are also notes of

ownership by other Indian Princes.

A rare MS.

(Red binding)

H.S. Yahuda



A more ...  
(Red binding)

4423



